سیرت النبی صلعم ۲

[illegible] ... این باشد
... [illegible] ... سال
دستهای ... [illegible] ... تقویم
باقی شراب ... مینائی در تفریح ... [illegible] ... ارواح و ...
بود که تشنه لبان بیابان هجران و سوختگان شریده کی ... [illegible] ... نوال نکهت ... [illegible]
زلال افضال رافت و مرحمت ... بود که بالمومنین رؤف رحیم محمد خورشید ... عالم چو خیل ... [illegible]
باقی طفیل ... کرم چو نکهت داده شد جهان جمله از نور او زاده شد بهمانی پیشگاه ... طفیلی ... [illegible]
خدائی که هستی پدیدار کرد ز مهر وی این سکه بر کار کرد سپهری بر آراست مانند باغ ز نور ذاتی افروخت ... [illegible]
ز باغ رخش هشت بستان گلی دران باغ روح الامین بلبلی ز روی زمین تا افلاک یک غبار ... [illegible]
و درود نامحدود و رضوان نامعدود بر آل و اصحاب خیل و احزاب متابعان و احباب ... [illegible]
بیضا بر سبیل جود و بوز ... شهود انسان ... آراسته گشت و ساحت دین مبین از شوک ... [illegible]
و جهالت بمساعی مساعی حمیده ایشان پیراسته شد علی ارواحهم تحف التحایا من الله ... [illegible]
السماء و النجم الطالع من البسیط الغبرا اما بعده بر خاطر فاطر خلاق و قادر ... [illegible]
کرامت باد ... هماکر اکنون ... برکت ... و غیب هویت ... [illegible]
و کبریا و کمال ... احتجاب اختفا محتجب بود چنانچه فرمود کنت کنزاً مخفیاً ... [illegible]
زحجتم ... روی گنج پنهان بود خواست تا انوار مقدس ... از کیفیت چون و چرا ... [illegible]
ظهور ... جلوه دهد و از افق ... و مطلع رحمت و ربوبیت ... لمعات صفات جلال ... [illegible]
چنانچه ... فاحببت ان اعرف توضیح آن مینماید لاجرم بحکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد ... [illegible]
فرمود فخلقت الخلق لاعرف و صفات اعلی و اسماء حسنی خود ... مظهر کونی و مرایای عینی جلوه ... [illegible]
... وجود ... ذات ... هر ذره از وجود ... بر ... وجود ... ذات ... [illegible]
صفات ... آن ... از صفات و مجلای ... گردانید و ... [illegible]
بزرگی ... ترکیب بدیع ... نقطه دایره کمال و مرکز محیط فضل و افضال ... [illegible]
این فقیر ... لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم در گلستان فطرت شکفته ... [illegible]
... آدم ... ارتفاع یافت ... [illegible]
... اقدام ... [illegible]
... گردانید و مجلسی ... [illegible]
... [illegible]

[illegible] محبت کیمیای [illegible] از مبدء فیاض ومنبع استفاده ٔ اتقیا فیضان فضل فضائل [illegible]
[illegible] فیض و مستفیض [illegible] بیکدیگر [illegible] مفیض در تقدس فوقی و تنزه حقیقی بکمال الاطلاق
[illegible] واسطه علاقه [illegible] [illegible] و فقر و نیاز واسطه باید تا میان تمکن اطلاق
[illegible] فو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضه تعلم از مبدا [illegible] تواند نمود و از جهت تعلق جسمانی
[illegible] بنی نوع خویش تواند فرمود بس فرود آید سخن از اوج بلند تا شکسته [illegible] بر سخن [illegible] لاجرم
[illegible] السلام بر خط وسط و حد مشترک بایستادند تا مرایای قلوب را که مطالع انوار غیب [illegible] از
[illegible] تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفاده ٔ انوار قدس و استفاضه اسرار انس مشغول گردانند و متابعان
[illegible] راه طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسرچشمه ٔ آب حیات معرفت رسانید او من کان میتا فاحییناه
[illegible] فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها بس چون معلوم شد که اهتدا بمدارج جلال
[illegible] اقبال بی اقتدا و متابعت اهل فضل و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال جل و علا
[illegible] الشیخ قدس سره اگر با خویشتن عمری بسر در راه او پوئی نه از مقصد نشان یابی نه این
[illegible] امن مردی بحشم جان نگرش کردی که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان بینی و چون
[illegible] و توسل باتباع [illegible] اصفیا که آنکه مظهر و مطلع جمال بوده اند ممکن نبود حضرت
خداوند کریم جل [illegible] بلطف عمیم خویش از جمیع مقتدایان طریق نجات و قافله سالاران و الذین اوتوا العلم درجات
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان ادبنی ربی زبان در [illegible]
[illegible] لی مع الله معلم بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله
[illegible] علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی آله واصحابه الکرام الائمه الی طریق
[illegible] دلالت سبیل الاقتداء را بمزید اختصاص و بشرف محبت خاص مخصوص گردانید و بصفات کمال نعوت جلال
[illegible] و اتباع او را واسطه وصول بذروه ٔ اعلا وصال و عروه وثقای جاه و جلال خود ساخته و در تمهید قواعد خدمت
[illegible] متابعت و نید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخته که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم
[illegible] بس مترصدان سبیل نجات و مستکشفان نوادرات از مطالع صفات [illegible] سید السادات [illegible]
[illegible] الصلوة و اکمل التحیات الی اتم البهات آمد [illegible] راه روی کو بطریق [illegible] رفته قدم بر قدم مصطفی [illegible]
[illegible] کنج نهانی علم خود را و هر که یاد ت نمود زنده جاوید شد ار مرده بود [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] شده [illegible] اتباع سلطان [illegible] مطالع [illegible] فضائل [illegible]
[illegible] برکات [illegible]

افعال و اقوال و بیان ثبوت استفاده از آن کریمه فعال الکبرو و فعال [illegible]

مرضیه و سنن [illegible] محمدیه صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد [illegible]

سالکان مسالک [illegible] مقصد اقصا معرفت و غایت [illegible] محبت محمد مصطفی صلی الله [illegible] تقویم

از واجبات و برخی از فروض کفایت و [illegible]

آفرین بر جانان انفاسی که چنین یادگار [illegible]

کز بهره یابد از و نیکبخت ازان سازد آئینه صاحب نظر [illegible] خوبان شود جلوه گر [illegible]

گنج و مفلس [illegible] گر شود ز گنج تو گر مایه بر داشتن ز جود تو رایت بر افراشتن و از جمله مشایخان عظیم الشان فقیر الی الله [illegible]

المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف المستکین معین المسکین صبغة الله شاه وجعل اخراه خیرا من اولاه [illegible]

بمطالعه کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبر پرداخته و بساط انبساطی از برای [illegible]

هرات حمیت عن الآفات انداخته و هر جمعه بعد از ادای صلوة در مقصوره مسجد جامع هراة بر مسند [illegible]

علوم استعداد بر مسند افاده و ارشاد و سلوک [illegible] و بر صفحات ضمایر ارباب بصایر [illegible]

نقوش [illegible] قرآن در تقویم حقایق و کشف اعیان می نگاشت [illegible] که از داینه [illegible]

[illegible] جام جان و ساغر روح و روانش ریخته بود [illegible] مجنون ساخته بخورد سر [illegible]

و حجب ظلمانی آب و گل از جمال نورانی جان و دل باید او ارشاد و استعداد [illegible]

در نوم مستان شدم بجان ساقی می پرستان شدم [illegible] از جام گفت و شنود [illegible]

که جانها طرب میکنند ز میخانه [illegible] طلب میکنند کسی کو ز جام شرابی چشید ز مستی چنان شد که [illegible]

بهنگام ناز بود عاشقان را [illegible] ز معشوق برقع بر انداختن ز عاشق بپایش سر انداختن [illegible]

بخلوت خاص سپرداخت بقیة الایام را با نتظام نفایس الکلام و عرایس الاقلام مصروف [illegible]

درر لطایف عبارات و غرر شرایف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جمله [illegible]

دفتر دیگر اربعین مسما بروضة الواعظین فی حدیث سید المرسلین چهار مجلد دیگر بعضی از آن [illegible]

با چند رساله دیگر از شرایف الاوقات و قصص التنزیل و مجالس مرثیه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت [illegible]

بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حسبا و نسبا از اکابر روزگار فایق و مرجع الیه عوام و خواص [illegible]

این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام میلادیه بتقریر سیر حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم [illegible]

این کمینه بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا نمود آن بزرگوار در مبالغت می افزود ناچار [illegible]

فقیر حقیر بر این امر خطیر اقدام نموده و در غره شهر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و [illegible]

تقدیر بر سیاق [illegible] گردانید و مجلسی چند در تقریر سیر مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم [illegible]

تقریر [illegible] ساخته [illegible] بجاه مجلس مرتب بود [illegible]

[illegible] بتوفیق الهی و ارشاد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم معروض گردانید و چون تواسطه خیر الکلام [illegible]
[illegible] و تعیین اخلاق بتحمید الصلوة والسلام ثم از تفسیر آیات قرآنی و تبدی از تقریر حکمیات فرقانی مشحون بعبارات
[illegible] باشارات شریفه مذکور میباشند و تحقیقات مستوره بتمثیلات مشهوره مبسوط مبین و محافل کاسه بدلایل باهره
[illegible] نقادان سخن شناس و صرافان جواهر انفاس که عمر شریف [illegible] سخنان لطیف مصروف ساخته و اسطور سخن در
[illegible] یب و تقریب عجیب از اهل تذکیر کم شنیده بودند [illegible] تمام [illegible] این شوق بکلام اقدام نمودند و از اطراف
و اکناف طالبان که بانواع مجاهدت از براهین و ریاضت مشاهدت در طریق تحقیق تازیانه تشویق مرکب مطیه نفوس آسوده را
[illegible] یافت و تادیب فرسوده و از مرکز بسیط خاک تا بمجاد محیط افلاک بر شتیه قرنجه آه سحرگاه بکرات و مرات پیموده بودند
[illegible] فا در ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت و توقی از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند به تبیین طریق موصل
[illegible] تحقیق و یقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم تا طریقت متابعتش سلوک داشته بذروه علا
مقاصد و عروه وثقاء مطالب واصل گردند بمجلس این مفلس که شتمل بر بیان سیران سرور و مجمع اوضاع و اطوار پیغمبر بود صلی الله
علیه وسلم متابعت مبادرت نمودند تا گوش هوش نام و پیغام سید الانام علیه السلام شنوده و بزبان جان نعت و درود
سید انس و جان میگو شنید و [illegible] حید مجلس آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و عم بره و معروف بنعت محمدی صلی الله علیه
وسلم عم جوده که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دندان عبرت گرفتند و از مهبط مرقد تا مصعد
[illegible] مرقد [illegible] از [illegible] پرورن آیین تحسین آن بستند مجلس آراسته چون بزم قدس مست حریفان همه از جام الست
[illegible] ساقی [illegible] نقل زدل داده و می از اشک برد نوره ستان صبوح الست مژکه بزم ملایک شکست غلغل تسبیح
[illegible] وش و درود [illegible] دلان پرده نواز این سرود بزم بقا بود و می بافیش در خور رندان و ساقیش باده بدان سان بقدح
[illegible] دل ستان فرح انگیختم بعد از انکه این مجلس شریف للمعارف بتوفیق رفیق و اعانت الهی جل ذکره سمت اتمام پذیرفت
[illegible] حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم شرف اختتام یافت فذالک کلمه چنانچه که برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و
[illegible] تحریر گشته بود دفتری شد مشحونة الاوراق نسخه مجمع گشت مسطورة الاشواق بعضی از اعزه که از زمره اهل قلوب
[illegible] خوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیق و افیه مذاق و فاق شان رسیده و مشام جان شمیم از فوایح عالم قدس
[illegible] مشام جان انس استشاق نموده از روی ارادت بطریق استفادت ارتکاب مجالس سیاده و استماع سیر سعد سیه حضرت
[illegible] صلی الله علیه وسلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا فرمودند که ای صاحب اگر این اوراق مسطوره را این
[illegible] مشهوره را که بواسطه ضیق مجال از مضیق اجمال بفضاء تفصیل انتقال ننموده و تنقیص اغلاق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان انحلال
[illegible] بر حقیقت تسوید باوج تبیض رسانی و از الفاظ مجرد و عبارات ساده او را خلوت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و تاسیس
قاعده فصیح و طرح بلغا از نظم و نثر و لف و نشر بوستانی و بزیور لطایف و اشارات و ظرایف حلی و نکات و پندیات تاراسته
[illegible] تمشیت تحقیقات و به تبیین تخیلات و تدقیقات برآسته گردانی هر آینه که مقبول انام و مطبوع طبایع خاص و عام
[illegible]

میداشت کاهی قبضه سنیه خلف الکنس من انت سبب اقدام میشد و کاهی شغل متمثل من صف الاوریه موضع ان ...
کاهی من صنف قد استهدف باعث احجام میکشت تا بعد از استخارت من الله تعالی و تقدس و تتطلع ... صلی الله علیه و سلم ملتمس دوستان مبذول داشته شد مطالعی که تفاخر کند بر ان انجم مساعی که تعامل کند ... تقویم قلم مشکین رقم بر داشتم و بر صفحه روزکار رنکا ملعقدار نقش بدایع بر بیع نکاشتم و از برای سوانحت دوستان ... ارواح و مراسلت عزیزان غایب الاشباح یاد کاری بکذاشتم ... تا تدل علینا فانظروا بعدنا الی آثار ... اکر بدیده انصاف در اوصاف کمال عرایس الجمال این نسخه عدیم المثال نظر کنی نقود عبارتی بینی که لفظا اوق من نسیم الورد فی السحر و ... وکنوز اشارتی جدیابی که معناه احسن من الذهب عن المستطر برهان آوا از فوایح لوایح و شمایم خواتمش نسایم نسیم تسنیم فروح و ریحان و جنت نعیم مسید ید و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع بنیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی دلبذیر مید ... شید ... ضوء الصبح اما سواده قلیل معنی یا النجوم الزواهر مبانیه قد استکون کالرواح البهجتی و طرین روحی کا صطفاف المزامیر سخن ما که چون کنج اکنده بود بهر نسخی در بر اکنده بود ز هر نسخه بر داشتم مایها بر وبستم از نظم پیرایها کزیدم ز هر نغز او ز هر پوست بر داشتم مغز او بر ضمایر روشن سرایر ارباب بصایر پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول و صعود روح و روان بر عرفات رفیع البنیان قصر وصول متفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید الابرار صلوة الله علیه و سلامه میسر تواند بود و چون سبیل ترقی بمدارج فتوت و طریق متعالی بمعارج النبوت چنانچه فی مدارج الفتوت کشت مشتمل بر جهار ارکان و خاتمه بمطالعه این کتاب مبرهن و مسایه این خطاب معین میشد لاجرم مسمی بمعارج النبوت مقدمه محتوی بر تحمید و مناجات الهی و نعوت و صفات و خصایص ذات و فضایل صلوة بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم مشحون بلطایف اشارات و مقرون بضبایف بشارات و رکن اولش متکفل ذکر نور شامل السرور انحضرت و انتقال او از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن در بکامه نور صدف رحم آمنه و درین رکن واقعات انبیا ... از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و ابراهیم و اسمعیل ... علیهم الصلوة و السلام که از جمله آبا کرام سید انام صلی الله علیه و سلم بوده اند در سلسله انساب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انتظام نموده مفصلا بالطایف و نکات ... شرایف حقایق و اسرار که کبرا متقدم و فضلا متاخر با قلام مشکین متعاطر در مصنفات میلادیه بتفاصیل آن ... و کمند بیان در شرفات عالی تبیان آن نا ... مبین کشته و رکن ثانی این قصر رفیع المبانی متضمن وقایع ... کان و ولادت تا هنکام بعثت و ذکر اسمار شریف آن عنصر لطیف در عنوان این رکن ثانی مستشهد با یات قرانی بعضی ... مرموز ذخایر بشایر بانسا بر وقایع ... در مدت چهل سال از من شریف آن مرکز دایره افضال و کنوز رموز بهین رکن مخزون و محرر کشت و رکن ثالث مشتمل بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و واقعاتی که از روز بعثت تا ... هجرت بوقوع بیوسته بود و درین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط امتزاج یافته و بواسطه التیام که مولف کتاب ... در باب واقعه ... معراج بوده بزرکان ... بیانی که جابک سوار ... بیانست ادهم مشکین ... فرموده ... بزرکان ... کلک ... عنان تحرک به بهجه ... چنانچه ... از وجوه تسمیه این کتاب بمعارج النبوت ... قصه معراج

واین داثر با ابتهاج بوده و در رکن رابعه که احوال و وفیات مشایخ که در ایام هجرت تا بوقت وفات سمت ورود یافته
بر وجه تفصیل بی اضافات عاری از املال احتراز نموده و خاتمة الکتاب معجزات مشهوره که در کتب معمول علیها مذکور است
از عقلیه و نقلیه و خارجیه استیفا نموده و در درج عالی برج این خزانه دُرربار گوهر نثار نجم کمال و مهر اجلال مختوم
گردانیده و چون رسم ارباب تالیف برین منوال مشایخ و دیدن اصحاب تصنیف برین وتیره رایج و واقع گشته که
هرگاه که از مخدعه ضمیر نسخه دلپذیری چون در مکنون از مشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتابی مشکین نقابی
بر مثال عروس مجلوسی بمشاطگی خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض ترصیص در جلوه گاه ناز و آستانی
جمال نماید آن عروس را نامزد شاهی کنند و بر فرق او سایه مکنت و جاه گردانید و بمعین مسکین را چون تشبث بذیل
کرم الهی و تمسک بحبل وثیق حضرت رسالت پناهی عروه و ثقای ستامد و فروه علیا مطالب بود لاجرم خاطر فاتر
از مزخرفات عالم ظاهر اظهار نمود و نظر عالی منظر لوازم اعزاز و اکرام و احسان و انعام خواص و عوام آغاز فرمود و
چون تالیفات مجدده و تصنیفات مشیده فقیر زاد و نسخه مرقوم کلک بیان و منظوم مسلک بنان گشته بغایت فخیمه
بیکر یکی در تذکیر و دیگری در تشیر که گویا دو سراج وهاج اند در سواد لیله داج چون دو نور بصر یا دو مصباح از دو احمد در مشکات
نور و فلاح چون دو دیده و سر هر یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین و در شرح احادیث سید المرسلین صلوات الله و سلامه
علیه و دیگر معارج النبوت در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم زاده الله تحیة و اکراما لدیه
که عبارت ازین کتاب عالی خطاب است آن نسخه نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم
گشته و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم مختوم شده از لطف عمیم حضرت احدی جل و علا
که خزینه بخشای عطایای فتح و فتوحست مسئول و از خلق عظیم جناب محمدی صلی الله علیه و سلم که زنگ زدای مرآیای قلب
و روح است مامول آنکه بشفاعت مرجات معین مسکین را بکمال کرم قبول فرمایند و برحمت سابقه و شفاعت لاحقه
ابواب سعادت بر جبین این صاحب ارادت در حین تلقین تلقین شهادت بگشایند و جرایم صغایر و کبایر دران
روز رستخیز یوم تبلی السرایر عفو نموده بدرجات جناب بموافقت والذین اوتوا العلم درجات برضا و لقا
رسانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب اذهان مستقیمه آنکه هرگاه که قناع مبانی از وجوه عرایس معانی
مقاعس معانی که محتجبند در استار عبارات انیقه و مستتر در براقع استعارات دقیقه بگشایند و درین مرآیای انوار مدارک
و جام گیتی نمای اطوار سید الابرار صلوات الله و سلامه علیه که افروزنده چراغ بصیرت و آراینده باغ سریرت است
نظری اندازند و از شوق آن نقد قلب و روان بوجه نثار در شاهد این عروس الکار ذکر نمایند خلوت سرای امرا
در بازند و چون ابتهاج مناهج لطف تالیف و ارتقای مدارج حسن تصنیف منوط بترتیب الفاظ مستعذبه و لطیفه و ترصیع
کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند ملتمس آنکه جواهر ادعیه صالحه و زواهر اثنیه فاتحه نثار مرقد این
[illegible] است کرم فرمایند تا این خاکسار را [illegible] حضرت [illegible] و ذات [illegible] آبروی [illegible] عالم ظهور [illegible]

[illegible]

الله رحیم غفور و صبور و شکور پایه مقدمه از دو لمعه بیان و فقک الله تعالی گجیشه به رضی که مقدران صدد [illegible]
و مستحران فنون بصایر و تصیر که سابقان مضمار شرح و بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند و تمهید [illegible]
و سعود ادبی رسید افاده و ارشاد و استیلا و [illegible] فرموده مرد بکه برجای بزرگان نشوان بود و کلاف [illegible] اگر [illegible]
و بعیان [illegible] تقسیم که موقوف علیه [illegible] و تحلی نسبتی که اصول و فروع این امر خطیر است نموده مجالس شریف
المقدس جون در آثر مقدمات و فصول و مبنی بر فروع و اصول فرموده اند چنانچه مقدمه سیاس و ستایش مر حضرت احدی و
مناجات و رفع حاجات بجناب قدس صمدی جل ذکره بنا نهاده اند و بعد از ان مناقب و نعوت محمدی و فضایل و
خصایص احمدی صلواة الله و سلامه علیه بآن ترتیب داده انگاه فصول مختلفه بوجوه متعدده پرداخته و مجلس پا من
بچهار فصل ساخته فصلی در حل الفاظ قرآنی و کشف مبانی معانی فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث مناسبه
و بنا بر و نظایر متعاقبه و مواعظ و نصایح متقاربه بحسب مقتضای حال بفصاحت مقال تقدیم رسانیده و فصلی دیگر
در اشارات و لطایف و نکات متعارف بعبارات انیقه و اشارات رشیقه بران متفرع گردانیده و فصل چهارم که ختم
مجلس بر آنست از حقایق متصوفه و دقایق توحید نکته چند عارفانه انگیخته و جرعه از جام عشق و محبت در کام جان
مخموران شراب وحدت ریخته و حریفان بزم قربت را سرمست و سرانداز بخلوتخانه راز فرستاده اند تا این مرتبه در حریم
حرم انس بجزا پیر قدس در داده شیخ جلال الدین رومی قدس الله سره فرموده **غزل** چندان برخیت [illegible] آید خاک ما ز بالا
پر ذره خاک ما را آورد در علالا سینه شکاف گشته چون چشمه صاف گشته دل در طواف گشته از عالم حق تعالی
ای عشق با تو هستم وز باده تو مستم چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا حاصل الکلام و مقصد المرام آنکه اگرچه مجلس میلاد را
از فصول مختلفه مناسبت نیست چه در وی بیان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر یک وتیره مقرر است فاما تزیین هر مجلسی
بتحمیدات و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات یاد کرده
شده و از شمایل و شمه از خصایص آنحضرت مناسب دیدیم در اکثر مجالس برین سنت مبادرت نمودم لاجرم بمقتضای
سیرها کرده مجلس را مشتمل بر پنج فصل ساخت **فصل اول** در تحمیدات **فصل دوم** در مناجات **فصل سیوم** در نعوت و مناقب و
صفات حضرت سید السادات علیه الصلواة و السلام **فصل چهارم** در فضایل خصایص و سمات **فصل پنجم** در [illegible]
و ثواب صلواة مجاهده و مناجات و نعوت ان عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاد [illegible]
لیکن مجلس میلاد را بر ده فصل ده مجلس بجهت اختصار الحصار فرموده اند تا در شهر ربیع الاول که ماه میلاد
مجلس آخرین که ذکر وفات سرور انبیا بیدت تقدیم که بروایت مشهوره روز وفات آن روز بود [illegible] [illegible]
[illegible] غیناالا و رایت الله بیان بسکم بحقیق آیت [illegible] و حفاد بر مکان بود [illegible]
[illegible] زمان که بقبضه قضا و الله اعلم باقتضا کوی گریبان جبه و بود [illegible] فرقه [illegible] بود بر قابت با اشتغال [illegible] بود

و از مشرق وجود من عنایت بتوفیق هدایت بدست اقبال از دریچهٔ عنایت خورشید ذات عشق ...
که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال دلربایش قطرات صهبای احیا در لبهای جام
جهان جان عاشقان چکانید صد هزار ازین مست و لایعقل از زاویهٔ دل بلبل وار در نشأهٔ کبریا
غلغله بر ولوله لیس فی الوجود سوی الله برکشید گوش هوش و سمع جمیع عاشقان دیوانه از دریچه من القلب الی القلب
روزنه از دهان توحید زمزمهٔ و نحن اقرب الیه من حبل الورید میشنود و جان عطشان و روح مجروح مشتاقان ملاقات
بر وجهش از فرط مستی شراب عشق و محبتش در جام جهان نمای وجود نور بهجت افزای شهود و فی انفسکم افلا تبصرون مشاهده
مینمایند کما قال عبد الضعیف غزل چون من ز بادهٔ عشق تو مست و بیخبرم ٭ همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم ٭ تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که
من ٭ نه آنکه ز نم صد حجاب را بدرم ٭ چو در میانه نماند حجاب مانع چیست ٭ که سر بر آرم و از هفت چرخ در گذرم ٭ چه جای
هفت فلک کوفر از طارم عرش ٭ هزار منزل دیگر بیک قدم سپرم ٭ چو از نسیت برم هفت چرخ و هشت بهشت ٭ نه راست کرد و
جهان زاویهٔ غم چو نخرم ٭ درخت عمر مرا امید دیدن تست ٭ اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم ٭ ببین نظر ز خدا یافتست ای والله
که عرش و فرش نیارزد تا ب یک نظرم ٭ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید الثانی حمدی که فوایح روایح
انس از مهب قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق وزانده و شکری که شعاع انکر شهود دلهٔ در خاکستر وجود پوشیده است
و بر نسایم شمایم لئن شکرتم لازیدنکم بر انگیزاند رباعی نوری که ز خورشید قدم میتابد ٭ از مطلع احسان و کرم میتابد
چون صبح طلب دمید از مطلع صدق ٭ خورشید وصال دمبدم میتابد ٭ بل حمدی که قنادیل اشباح الینبی را بمصابیح
ارواح قدسی منور سازد و شکری که دماغ جان مشتاقان را از صباح میثاق بار واح نشاق بخور بوی ایمان و فوایح
عرفان معطر کرداند بیت حمدی که چراغ دل منور سازد ٭ شکری که دماغ جان معطر سازد ٭ حمدی که جمال شاهد حجلهٔ غیب
در دیدهٔ جان و دل مصور سازد ٭ معروض آستانهٔ کبریائی حرم سرای جناب خدای واجب الوجودی که عز و جلال احدیت
او عقل عقلای عالم را بر سر عقبهٔ جلال بر خاک ناعرفناک بنشاند که تجلی نور مکاشفات جمال او دلهای جگرافگار را　بر عنبر
در بزم وصل بین بر شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشانید عظمت الوهیت او از سرادقات
عزت معشر بشر را خطاب میکند که ما للتراب و رب الارباب رحمت بی علت او از نوادی استار غیب شکستگان
جگر خسته را بشارت میفرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم رباعی هر با دو وصل بسته سید دست ٭ دل را بفراق خسته میدار ده دو
زین بس من و دل شکستگی بر دریا ٭ کین دو دل شکسته سید دست دو ٭ دریای جلالت او چنان نامتناهی است که رواحل عقول شتر اهل
او وصول متصور نیست که و لا یحیطون به علما بیدای عظمت او چنان بی غایت است که نوافل فرایض نوافل سالکان قصفای ملکوت
متکفان صوامع جبروت را بر زاویهٔ عزت و ادای آن بادیه باور عبور ممکن نی که والله الغنی و انتم الفقراء عنایت بی نهایت او ما　فان
بادیهٔ نشان آدم صفی را بر منبر سروری بر افراخت که ان الله اصطفی آدم صمصام انتقام جباری او سر سرکشان لعین را بپای
بریده ابدالای اعلای و نحن نسبح بحمدک در نشیب مغاک خاک خواری انداخت که اخرج منها فانک رجیم غزل بی گل آدم نخمر جان
مخمر ساخته ٭ خاک ره را کیمیای بهر نور ذات ٭ ساقی قضیت گر زنه خاک آدم لالا زنک ٭ یک کف گل را ابزار جام و ساغر ساخته

در هوای باده مهر تو چرخ لاله‌گون ❁ گشته زجام و قدح از کاخه سر ساخته ❁ عطر بو را سا نهال سدره را در ... شوق ❁ دست جود تو
چوب این کرده مجمر ساخته ❁ صد هزاران جان بر آتش سوخته عشق چو عود ❁ تا مشام مکین از بوی معطر ساخته ❁ منشی دیوان حکمت
مصحف اضداد را ❁ جلد زنگار از ادیم چرخ اخضر ساخته ❁ دست تقدیرت کشیده خوانی از ایمان و کفر ❁ زان نصیب مومن و کافر مقدر
ساخته ❁ خواه مومن خواه کافر جمله را یکسی نسبت ❁ قهر لطف کارسازت با همه در ساخته ❁ گر نگفتی نار لطفت آیا براهیم را ❁ گلشن چون گلخنی
بود نی زان فکر ساخته ❁ ور نجوزه‌ی تیشه آذر زجوی حکمت آب ❁ بت پرستم گر شدی تهاب آذر ساخته ❁ ای خداوندی که ذاتت باطن پر ظاهری
ظاهرا هر ظهور خویش مظهر ساخته ❁ مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا ❁ گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته ❁ دارم امید لطف کار
سازت تا شود ❁ کار و بار دنیوی عقبی بهم در ساخته ❁ چون معینی گفت زان مشکل و شمایل نغمه ❁ از انتشار نکهتش عالم منور ساخته ❁

ای درویش هر عارف از دوستان بارگاه صمدیت که بخلوص طویت و صفاء عقیدت قدح دل را از درد و وساوس شیطانی و
هواجس نفسانی خالی ساخته کرده‌اند از شراب ناب خوشگوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را از صدف در عشق و محبت کرده‌اند
دیده دل بکحل بصیرت مکحل سازد و بنظر عبرت شهود در آئینه وجود نظری اندازد حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بتعلیم حکیم حکمت
بر لوح عبودیت نوشته‌اند بر خواند حقیقت معانی و هو معکم اینما کنتم بر اندیشه سر نهانی و فی انفسکم افلا تبصرون بشناسد رباعی کو عقل که سدره
کمالت بیند ❁ کو چشم که ذره جمالت بیند ❁ گر جمله ذرات جهان دیده شود ❁ ممکن بود که در خیالات بیند ❁ آری اهل تحقیق گفته‌اند که چون عاشق
میل مشاهده جمال محبوب باشد این مشاهده هم در آئینه عشق میسر گردد و اگر دل را بقصد شکاری اسرار شوق با در عین یقین سر کند
تا هم شیر جان شکار عشق را بیند و در کمین قهر نشسته و اشارت میکند که در ای تا شکار خود را در بیشه نهاده جو دیالی بلکه بدیده تحقیق
تو بینی تا او را بجای خود در خود مشاهده نمائی اگر درین حال ناظر احوال خود شوی در زیر بخیه سیاست من افکار کردی غزل چوانه آید
یارم چه خوش بود بخدا ❁ جو کیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا ❁ جو شیر بچه بهند بر شکسته آهوی خود ❁ کرای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا ❁
جو لیش آید از ان سو که من ترا زین پس ❁ بهیچکس نگذارم چه خوش بود بخدا ❁ جو جان زار بلا دیده با خدا گوید ❁ که جز تو هیچ ندارم چه
خوش بود بخدا ❁ نام خدای میگویم کز آن زمان که مستوفیان دیوان عقل و کاتبان در دفتر خانه حدود و انفاس تسکین عقل و اصلاح قلم فکرت جانی کرده از خود مکنون دای دفتر اسطرلاب آب و گل بر قرطاس انفاس بر بیاض نیاز این رقم بر کشیده
که و هو معکم اینما کنتم آن ساعت که مجروحان زخم جلالش در تمنای جمالش در پس زانوی اندوه قطرات امطار از شوق وصال
بچهره زرد رخساره عمر سر در دیر بخشید که حال الم ترا الی ربک علت رمد غفلت ایشان را کحل الجواهر مشاهدت و رویت این فرستاد
که و فی انفسکم افلا تبصرون غزلیا نیز مطلع دل ما علم یک لمعه اندر خسار او ❁ شد ذره ذره هستیم در پرتو انوار او ❁ یا انکه ذرات تنم
یکسر هزاران دیده شد ❁ یک ذره هم دیده نشد از پر نور رخسار او ❁ حسنش چو آید جلوه‌گر طاقت ندارد چشم و سر ❁ از دیده دل کن نظر تا
بنگری دیدار او ❁ یک ذره کوی آئینه کل در رو بنقص جان و دل ❁ با سر خود بین مقصل سری هم از اسرار او ❁ اظهار حسن و دلبری می بین
شهر سو بنگری ❁ پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او ❁ خواهد کند در خود نظر آئینه سازد از بشر ❁ باز بین کند زیر و زبر چرخ تم
اندر کار او ❁ هر شد جهان یکسر از دو شد نیک و بد مضطر از او ❁ مومن از و کافر از و در قید بوز و نار رخسار او ❁ در دیده آتش نگر حسن وی

او

آمد جلوه گر * بر معانی نگر دان نظر کس چون کند انکار او * تر بنا سوتی لشناخته سوی با رجلیبا یافته ز لف تو هم بها فتان حلقه وار

مسکین معین و رنگ غزلی ممهود امر از ازل ملتبو کلام لم یزل چون زکیهت کلف با او نیا التحمید حمد یک از فواتح روایح ریاحین باغ

بیاغش نسیم تنسیم فروح و ریحان وجنت نعیم و زیدن گیرد و شعاع تابیکه از مطالع طوالع وجش بروج آسمان بو شعشعه لوامع انوار لطف و کرم

در خشیدن گیرد در باعی حمدی که جان حسن بقدم آراید * ذلعبه جان زنگ عدم برداید * حمدی که دوران در نعم بگشاید * با خسته دلان

خود کرم نماید * ثنا بارگاه پادشاهی که بنای قدرتش در عرصه مساحت با ساحت عالم فلکی و فضای هوای جهان ملکی قصر منیع

وچرخ رفیع آسمانی را بواسطه الفی ابطه طلالت برکشیده که والسماء بنیناها باید وانا لموسعون نساج صنعتش او تار پود و ثنا ربر

نقش و نگار بساط بوقلمون این بسیط ماسوی را بشجون بنقوش موزون و بموشح بالوان گوناگون بر بارگاه کارگاه فانظر الی آثار

رحمة الله باز گشاده که والارض فرشناها فنعم الماهدون و فراد ستیش کونی رسمین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر مدور منور ساخته

در میان میدان آسمان در تیم صولجان فکن چوگان انداخته و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم خیاط طلادوزش جرم

مه پاره سیمین را چون تکمه زرین بر گریبان کره فیروزه بین فلک شش روزه بخیاط احتیاط و رشته احتیاط بر دوخته که والقمر قدرناه

منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و در رواق حکمتش صحایف لطایف اوراق اطباق این سبع مثانی را چون آیات سبع

مثانی باخماس و اعشار بتذهیب کواکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطه ترتیبش عذار عروس بناتین را الکواکب

بزلف سنقول ریاحین چنانچه شاخ شانه تحیتش با تشبهر از آثین در مقام جلوه گری درآورده که انا جعلنا ما علی الارض

زینة لها لعبت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از ورای تتق آب و گل بنظارگیان عالم جان و دل جلوه داده که

انی جاعل فی الارض خلیفه خوانده جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفه اسرار صفات و کنوز رموز لطایف که اشارات

بمشاهده انوار ذاتست در کنج گنجینه سینه بی کینه او ودیعت نهاده که ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه

ال

ونحن اقرب الیه من حبل الورید غزل بوئی زند نفس بر سد ای عقل شیدا شوره لن * بادی بهاری میوزد چون گل بصحرا شو روان

زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوئی شنید * بر ابن یوسف پوسیدای دیده بینا شو روان * آمد جمالش جلوه گر بنگر

نورش بحر و بر چون یافتی نور بصر سوی تماشا شو روان * زد آتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم * زین فرش بر ترنه قدم

بر عرش بالا شو روان * سوی نگار مه وش گر گر اتفاق افتد سفر * از عقل و دانش در گذر سرمست و شیدا شو روان * هم از خویشتن

بیگانه بجه وستی بهر یاری مده * بار خودی از خود بنه در خویش تنها شو روان * از خویش چون تنها روی از لا سوی الا روی

گر با پدرت کا بجا روی بی دست و بی پا شو روان * چو نور خود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی * خواهی که با جانان شوی

یکتا شو روان * در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا * کای قطره از ما بیا هم سوی دریا شو روان * در روح دریا چون خسی گر

جوهر گرد ان بسی خواهی سیمین گر دکسی زنهار با ما شو روان * تحمید الرابع حمد یکه نفحات اخلاص شعارش از نسمات اختصاص نار

چون فوایح مشک اذفر نسیم سحر برآسته باشد و شمایمی که عنایض بو الطف اضعاف جان از رشحات سحاب افضالش جوی

روضه دار الجلال نعیم بی زوال آراسته بود در باعی حمد یکه چو باغ خلد تخت ار آراسته اند * و ز جلبت نور قدس بر آسته اند * حمدیکه

بران

بود این حمد بغریب چو نبیند آنکه نه هر دو کون را در خواب دید ⁂ نسبت مدیل نیوش بغیر وصول جناب خداوند آسمان
و زمین زیر و زبر و کار بزرگان و مکین نغبشنده زمین مطلق و هفت آسمان مرفوع را بقدرت کامله خود در آیات
نبایجی بعنوان مقدس خویش کس را ره نیست ⁂ و در عزت و جلال او کسی را مجال نیست ⁂ سرمایه نه دو کون را اسم اعظم بدو لا معبود الا
الا الله نیست ⁂ نام خداوندی که سبکوی که بساط بسیط مربوط بسطح بسیط زمین با فسحت عرصات قدرتش داد او را سقف
ایوان آسمان عالی که بوابر منقوش زینت از بنا نقاش صنعتش پیراسته در مساحت با مساحت این کلبه عالم امرا این فلک
دوار چندین هزار الوان برگ و شاخ و ریاحین و مهندس مشیتش بر الکیمیه صد هزار کواکب چون بر بستان احمر زبرجد شاخی
لا هر زین کلبتین اخضر بوستان صد هزار حکمت در آویخته با عجایب در فضای صحرای آسمانی خرگاه نور و خیمه مهر و سوفیان
ولتجب الا دخان او میز مد عطارد عطار و از عطر حکمت و بخور فطنت در دو کان آسمان تلقین یقین آمیز
آمیز و زهره که سبزه شهر جمال لیت بر بساط انبساط و طنبور نشاط در بزم اشتیاق و بربط عشاق او می نمیواز و گل
لعل خد خورشید انور که هر صباح به نسیم نسایم سحر چون دو دینار زر و آفتاب پیکر بر این کلبتین اخضر و طارم زبرجدی منظر
شکفته و یا جاس نور هر کار کاه ظهور جواهر زواهر حداق اهل بصیرت را بنقود و بتعریف نظر سفته بالماس نور افتاب از
انوار جبروت بر کمال او نیماید هر مریخ بر این صحیفه لطیفه هفت سبع بی توبیخ چون صفحه تواریخ بر مثال نقوش نگاری
و زیج اختیارین و اعتبار آیات بینات او ی نکاره و مشتری که نگین انگشتری مهر لیت بر کلک کمال پنجلوه جمال المعه
انوار تجلی جلال و جمال او میماید ⁂ زحل دارا علاء المحل و حل شقاوت و خلل بر رخسار ارباب عبادت و
زبل و نامه نامه عامه اصحاب شقاوت و خطل بحکم رفیع ایشان حضرتش میریزد و سهیل یمنی چون خاتون حبشی دامن
تا و الی محجب کشان بحجله اسرار و حجره انوار او میخرامید و چون اجاپل نور نگار اسرار را در این گنبد دوار که خانقاه صادر
و وارد دار الحفاظ و حفظا من کل شیطان مارد است بوقوف لوح آیات سرور با ملا زدند تقدیر او نشان میکند
بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان با استراحت امن و امان او یاد و راز میکند قطب
با وقار و سکون بی سیر و حرکون بر تخت فلک تمیز امده انوار یلک یاد رفعت و رجاحت در مرتبه ثبات کوی
استقامت در میدان اقامت خدمت او می اندازند بروین در مقام کرم و احسان بتحسین ستوده نجات و
قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجای جمع امده آتش عشق و محبت او می افروزد رباعی در بحر فنا که احتم
محو همه ⁂ بی کفر و بی ایمان نه یقین ماند و شک ⁂ امروز دل من ستاره بیدا شد ⁂ کم گشت در آن ستاره این هفت فلک
شیخ حسین منصور حلاج قدس سره که نور ایمان ما تند حیثیت چون نور ستاره خورشید حیثیت ذات او بقدرت
وجود قدیم است و در غیر خود فیسوم بعز خود بعید و بلطف خود قریب و برضا خود موبس ⁂ از تکلیفات ممتنع و از
منافات مرتفع والمرغد و د و عیون متعالی در بیان خالقش چونی اندیافت سخن کوئی نه از خبر یافت نیافت در خرجه
عز عنایت تی سحر گشت که قدر او عالی گشت که معلوم عیان گشت اذ رملغوا الغایة من معرفة و لهوا الی عظمة جان عطفان
عرفان غریق امواج بحار جلال او است صد و هیچ طالبان حرق برق و صال او شد رباعی های سوخته سطوات جلالت
شوق

دل ما ز دوا فروخته لذت و غمالت دل ما٭ چون ذره برون زن خیالت دل ما٭ سرگشته خورشید جمالت دل ما

طوطیان گلشن سرای معرفتش در حیاطهای رنوالیای من عرف الله کل لسانه نساط انبساط گفتگو در نوردیده

خوشنوای دبستان سرای محبتش در گلزار اسرار محبتش بنوا هر تنا لا احصی ثناء علیک برکشیده رباعی جانا دل عاشقان

بجوی بهتر٭ و زچه توان کرد نگوئی بهتر٭ لالست زبان ما دران حسن و جمال٭ هم خود تو ثنای خود بگوئی بهتر٭

غواصان بحار شوقش بی زورق تامل کشتی تدبیر از گرداب تحیر رخت وجود بساحل شهود کشوده طوافان حرم

کرم عمیمش بمدد بعید و جسیمش قدم در بادیه نیاز و بکعبه راز نهاده رباعی غواص در اول قدم از فرق کند٭ تا از

دریای سلوک چون برق کند٭ دریا چو نهاد روی در باطن مرد٭ تا چشم زنی هر دو جهان غرق کند٭ برهان ات

خواجه عبد الله انصاری میگوید قدس سره که کسیست که یافت دارد و علم یافت ندارد و علم یافت دارد و یافت

ندارد و کسیست که یافت دارد و علم یافت دارد اما آنکه علم یافت ندارد مثل او چون بادیست که او زبان ادراک نیست

که بهبتار دو از آن خود نش کرد اندا اما وران نشنید و نخسید و از آن منفعت گیرد و اما که او را نبود و آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد

مثل او چون روح است ملک در ذیت دارد و تابش میرسد و اما بدان ادراک ندارد که عبارت کند و زبان ندارد

که سخن گوید مگر برمز و اشارت خرد٭ دران حضرت عبارت در نگنجد٭ بجز رمز و اشارت در نگنجد٭ و هم برهان کف

قدس سره یافت نه از شناخت است عروسی را بینی سر تا پای بزرینه آراسته و بحلی و زیورها گوناگون پیراسته و دران

ولی نشناسند و نشناسد که در زرگر بود که چه ندارد و در شناخت زرینه موی بموی نسکاند لیکن یافت هم یافت است

او هم اوست دلیل بر او هم اوست یابنده اگرچه بجای چیست یافت یابند که بجای بود که جوینده نیست نشان

آنکه یافت آنست که هرچند خویشتن باز جوید از وی نیابد روزگاری او را میجستم خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را

او را می یابم مؤلفه عشقت دل و جانم را تا کرد جدا از من٭ جان و دلم و دیگر شناخت مرا از من٭ هر شمع جمال او پروانه صفت

گشتم٭ یک شعله بید آمد بستاند مرا از من٭ تا از کف آن ساقی یک جام بقا خوردم٭ بزدوده مئی وحدت زنگار فنا

من٭ منصور صفت گر چه زین دار فنا رفتم٭ صد نوبتم می گیرد آن دار بقا از من٭ خواهی که رخش بینی در چهره من بنگر

این آینه او هم اوست جدا از من٭ دل و دین قرین آمد اندر رمین غالب٭ بشنو زمشام جان آن بوی جدا از من

گفتم چو معین آنحضرت صد جام اگر نوشم٭ دم در کشم و ناید چون کوه صدا از من٭ گفتا که چو برگیرم برقع زجمال او٭ و

زمی باشد مستی تو یا از من٭ وصلی الله خیر خلقه محمد و آله واصحابه اجمعین التحمید الخامس حمدیکه چون سحاب افضا

قطرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکانه و شکریکه تاج سعادت ابدی و دواج دوله

سرمدی از خزانه رحمت احدی در تن عریان گدایان ملت محمدی پوشاند رباعی حمدیکه بجان خلعت ایمان پوشد٭ در

جرعه عرفان نوشد٭ دل را کند آشنای بحری که ازان٭ یکقطره بصد هزار جان نفروشد٭ تحفه خیاب باد شناهی

بیدای معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال نوال فلنحیینه حیوة طیبة در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد مانند

عقد ازنش عقد لالی متلالی عشق لم یزلش در جلوگاه قبول بدست وصول بر گردن جان ارباب عرفان می بندد

محررتش

لطفه

یافت داره

[illegible]

زین ره

زلالی

نیاید طالب که چو گل در باغ جان بخندد چون غنچه دلم بخون همی پوید و آن حضرت بلبل گلهای آن جنت عندلیب گلستان
و گلگون جان می شنید و عارفی بوده است که با فلک در سخن بگفتی و همه در جواب ها گفتی در ویشی انشد و در تحیرید در
حقیقت چگونه گفت ای برادر کون و مکان در صفت حقیقت همی است از و هم چگونیم و از حقیقت است چو در چه ان
گفت **مثنوی** در ننه فتنه سر گردان چگونیم چه دانم چون ندانم چگونیم از آن ساعت که بر کف دارم این جام بحیرتم
از آغاز و انجام زبان من چو محرم نیست با لب فرو ماند میان قلب قالب بر دل آن که هم از من چه پرسی در دو گم
گشته ام از من چه پرسی نام خداوندی را میگویم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیت سوخته چراغ
اشتیاق وصالش در زوایای باطن مستیزان شعله شموس صدیقین افروخته نقاش صنع بر کمالش نمودار انوار جمالش
بر صفحه صحیفه آفرینش که تماشا گاه اهل دانش و بینش ست بقلم وجود در رقم شهود نگاشته بنا بر عشق و جمالش اسرار
فقر و صالش را در فضا رسینه ارباب سکینه بر روره علیا رشرف نفاذ و عروه و نقای عرف لقا برافراشته
سلطان عرش الکمال بر حمت بر خسار گرد آلود عاشقان و در آلود در او رخسین زاری از خاک خواری بدست شفقت
بر دور دکاری بر داشته دهقان بخشش در گلستان جان عارفان بر کنار جو یار دلش خاف به جهان مقام و نهاد
بهار اهل جزاء الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال کرامت ایمان کاشته شیخ الرومی قدس سره **غزل**
سوی باغ ما نظر کن بنگر بهار باری سوی باغ ما گذر کن بنگر نگار باری نر سی بلند بران بی سایه اش همی
دو ند بنگار که عشق آنگه بنگار باری بنظاره تماشا بحر ام سوی دریا بستان زاوج موجش در شاهوار
باری بی حسروان شیرین اسرست نو کردن بیب حیات بخشی دل و جان بسیار باری من از ان محل که هستم
که مرا تو چاره سازی دل و جان فدات کردم تو نگهدار باری **نقلست** که شیخ حسین منصور قدس الله روحه العزیز
در زندان محبوس بود شبلی قدس سره از وی پرسید که ما المحبت فرمود امروز از من این سوال مکن فردا که مرا دارم
بر آرند و در معرض امتحان در آرند جواب این سوال بگویم روز دیگر که بر دارش بر آوردند شبلی پیش او آمد تا جواب
سوال خود بشنود شیخ فرمود که ای شبلی که المحبت اولها قتل و آخرها حرق **رباعی** عشاق ز اغیار نمی اندیشند
در دل بجز از یار نمی اندیشند در راه وجود خود زده آتش عشق در سوختن و دار نمی اندیشند ای درویش هر که بخواهد
که در خلوت سرای عشق قدمی نهد اول دل از خانمان و روح و روان بر باید داشت بعد از آن لوای محبت
بر بام معرفت بر افراشت بزرگان گفته اند که اگر بنده بار کش و اگر عارفی بجای یکی هزار کش اگر محبی از حضرت محبوب
باز کش و اگر موحدی دست از دیگران بدار و پای از همه باز کش ای بر تو انوار جمال محبوب شمع است و عاشقان
پروانه محبان وی عاقل اند و دیگران دیوانه **مثنوی** ما اگر عاقل اگر دیوانه ایم مست آن ساقی و آن پیمانه ایم
با خیال دوست در اسرار ماست خاکراه و جان بسیاری کار ماست هر کجا شمع جمال افروختند صد هزاران جان
پیش سوختند عاشقانی در درون خانه اند شمع روی یار را پروانه اند اگر از ان الطاف که در خزانه فضل او
ره بر شکسته گان و گنه کاران انداختند هم عین توحید کرده و اگر از ان شراب جان پرور که در قدح غیب دارد

بخشش

قدس سره

قطره در حلق جان چکانید هیچ فکر و هیچ اختلاف نماند شیخ عطار گر ذره تو گنجه خانه نماند یک کس ز پی عشق تو

در تکبیر سوی در رخ تو زروی نماید سر روی ترا این خرد روز بار نماند از آنکه حق ز تو حق نماید ز دو عالم آن شیوه ...

کار نماند گر فکر کنی پرده بر اندازان چهره زیبا از لمعه خورشید و مه آثار نماند ور خواب کنی بحر ازلی عشق تا خبر ... برفلکی

محرم اسرار نماند ای درویش بنام خداوندی گوی که در بوستان سینه دوستان غنچه دل عاشقان را به نسیم لطف

عمیم شکفانیده و درد دل نیازمندان آه و سینه مستمندان در عشق جمال و شوق وصال بعلم عدیم بر آمد سلسله نیاز و طلب در آن دل

بدست آه و نعره یارب به تجلی ارباب وجد و طرب شور و شغف بجنبانید بهال کلمه لا اله الا الله را باغبانی محمد رسول الله

صلی الله علیه وسلم در باغستان دلها آگاه به نسیم سحرگاه بمیاه لا تقنطوا من رحمة الله به پرورانید رباعی ای آنکه مدام

بحر تو دُر کرمی در حال خراب بندگان کن نظری نی روز برو زایم و نی شب بنماز بخشای گناه تا باره بحری چون ازدر بحر

فراز عجایب بلعبتان عروسی سرای صنایع برون نکریت رز و اهر جواهر حقایق در سطاهر زواهر خلایق چون شعله شقایق از

حقه شواهق برون خرامید و چون دست عقایق بانگه اقتضاء بش گوی گریبان جنه وجود و بند گشای قبای احسان وجود

مشفقای کرم بگشود از شرق عنایت تقویت هدایت بدست ارتفاع در دریچه اشعاع بر لب بر بقاع با طلاع جوهر

انور وجود و اطلاع نیر اکبر شهود گشوده گردانیده نظم چشم نکشای گر دیدار خدا جلوه نمود خود دیده که کسر و در دیده در عین

شهود عکس رخساره ساقی بنمود از پنج جامم بهوش و آرام ز مستان می عشق ربود ساقی عشق مرا و ز آن باده جسان نه

تا ابد بر نفسم مستی دیگر بفزود یارب آن مستی سرزان می بزم الست یا نه هر لحظه بمن باده دیگر بنمود دل چو آینه حق

آید و صیقل غم عشق ای چو من آینه ز دلی عشق غبار زین بر زود آنکه گر ظلمات بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود در رو

نمود باده صافیت شد آنکه زنگین شده است آن ز جهر نکی جام هست که شد سرخ و کبود عشق در دار نقار زد زدلم بر وزنه ...

تا که دریافت تقصیر عدم نور وجود ذره هستی من ازلی خورشید انار گرد از این روزنه کن فیکون بس صعود موج دریا

قدم شبنم امکان بر داشت شد نهان عینیه ذات بحد ربحر شهود در پس پرده همی داد خبر از من و ما شمس و نیاز رفت و

ماند چو بر فع نکشود عشق بی پرده همی ساخت تعین با رخ دوست جنس انسان که ز من با نام و نشان نیز بود اول و آخر و ظاهر

باطن همه اوست که همو بود و همو هست همو خواهد بود وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید ال...

حمد یکه شعشعه اشعه شوارق بوارق طلوع عشق چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان معنون از مغایب انطباس محتف

از شوایب زین بود و شکر یکه قعقعه مقعوه طوارق خوارق ظهور زینش من مکمن البطون در جبل وجود و تجلی شهود چون ص...

ناشی از ندا و چون مثال خاکی از انعکاس عین بود رباعی حمد یکه چو نور قدس بی زین بود ور زمره اهل معرفت دین

بود حمد یکه چو آینه بود عکس بزین عکسی که بود در وی بکری عاین بود بتوجه آستانه کبریائی و جناب عظمت و جلال خدا

آن قادری که این آفتاب سبع علوی صنایع بر زبر این چهار بالش شغل طبایع بر افراشته قدرت کامله اوست مقدری که

اطباق سبع این بسیط هامون و بساط این بوقلمون چون ادیم ملمع سبکرو کلیم مرقع جو هر بار گسترده حکمت بالغه او

نقاش قدرتش نقوش کرم برقه این قبه ششی پروزه لاجوردی طارم و شقه این حقه فیروزه زرین ... بر جم ...

نگارش

نهایت و فراغی چند زنش فرش حکمت از نهایات حضرت او از باد با نصرت بسیم نخست برین قب با مشقلا طون بخت
معوکلی هیت از غنچه گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و سمن و نسترن به پیغام حضرت او کشانید رباعی حرفی که از مشک
و خط بشنوی ٭ نه از سلسله جعد چو سنبل بشنوی ٭ کنانه بلبل زبی گل بشنوی ٭ گل گفته بود گر چه ز بلبل بشنوی ٭ نام
باد شاهی میگویم که چون ملازمان عتبه جلالش از کنج زاویه حجره غنچه عدم به نسیم لطف و کرم قدم در باغ ارغوان وجود
نهادند در گلستان هستی و باغستان حق پرستی چندین هزار گل خود روی عشق و محبت شکوفه خوشبوی علم معرفت
شکفتن گرفتند و چون مشتاقان دهان از نهانخانه خول قدم قبول بعزم بزم الفول بیرون نهادند صد هزاران عرایس نفایس افکار
از ورای استار اسرار جمال قدسی بمحرمان حرم انسی نمودن گرفتند چنانچه شیخ نظامی گوید مثنوی ای همه هستی ز تو پیدا شده ٭
خاک ضعیف از تو توانا شده ٭ زیر نشین علمت کاینات ٭ ما بتو قایم چو تو قایم بذات ٭ هستی تو صورت و پیوند نی ٭
تو بکس و کس بتو مانند نی ٭ ما همه فانی بقا بس تراست ٭ ملک تعالی و تقدس تراست ٭ آنچه تغیر نپذیرد توئی ٭ وانکه نمردست و
نمیرد توئی ٭ شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید قدس الله روحه العزیز که چون بهستی او نگریستم نیستی او مرا یمن نمودند و چون بنیستی خود را
نگریستم هستی خود بمن نمودند و درین اندوه بماندم با دل پر حسرت از حق ندا آمد که به نیستی خود اقرار ده گفتم مرا بمن نمائی تا اقرار
دهم گفتم بجز تو کیست تو خود گفتی شهد الله انه لا اله الا هو بیت همسایه و همنشین و همره همه اوست ٭ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانه جمع ٭ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ٭ نواصلی نزد جنید بس بتره آمد گفت یا ابا القاسم این
چه معنی دارد که میابیت از مشاهدت اضداد است و اختیار از وعین الحادث جنید از غیرت در خروش آمد و گفت هو بلا هو و لا
هو الا هو بیت شرح لطایف که بر لطف عشق ٭ آن پای نهد که سر ندارد ٭ رسمی است که سوا لطف ٭ آن جرعه برد که بر ندارد ٭
نوره از واصلی بر آمد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود و جنید گفت لو اخبرت هذا الانسان لم یبق فی مجلسی محقق الا مات
غزل گر آه آتشین یارم یک شعله بیرون زند ٭ این آتش نهان علم بر گنبد گردون زند ٭ سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود
دل غرق آن دریا شود کو موجهای خون زند ٭ ای دل تو مشکو دی طغرای آیات وی ٭ آئینه ذات وی کس از پس تو چون دم زند
عشق از ورای لامکان زد خیمه اندر باغ جان ٭ از خلوت خاص جهان گر تخت خود بیرون زند ٭ والله که در رکاب جان چون
شهد و شیر آید روان ٭ لیلی چو تیر امتحان بر سینه مجنون زند ٭ نام خدائی گوی که عطار بازار شوقش عنبر وجود در مجامر شهود بر بزمیان
رای قلبی رای سوخته خیاط تشریف وحدتش قبای بقای ابدی و جبه لقای سرمدی بر قد قبلیان اولیائی تحت قبای بخیاط ارتباط کبر
بی چنی سواد دوخته ٭ چون بر سر هستی خود شق بینم ٭ در نور ظهور کشف مطلق بینم ٭ چون دیده به بر بندم از رویت غیر
از دیده سر نظر کنم حق بینم ٭ مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش اساس بی اندازش خلوتخانه خیالش را بذروه اعلا و صال و
ذروه و نقای تعال بر افراشته نقاش صنع بر کمالش نمودار آثار انوار جمالش بر لوح بار روح آورنیش که تماشاگاه اهل دانش
و بینش است در صورت خانه وجود بر رسم احسان جود بنگاشته لمولفه احسن الله شه هستی طلیعه آیت ز نور وجود او ٭
شبنمی ز دریا جود او ٭ در جنت آفتاب کجا ذره را بقاست ٭ اندر جوار سایه نماید وجود او ٭ تا در دیدن صدف گهر معرفت
دل نگشت غرقه بحر شهود او ٭ ز آئینه دل است نمودار حسن دوست ٭ رنگ وجود تست حجاب نمود او ٭ کو شعله عشق

کسر

گفت بهستی من اقرار کر

کی تخت را

طلیعه

که در جهان خود زنم * تا دارم ز ظلمت هستی وجود او * حاصل چو پی برد که فنا مایهٔ بقاست * ور نه زبان عقل نهاد بر سود او
وز تار عنکبوت هم پرده‌های راه * دایم هست پر ز صید کسی تا نبود او * بینی چو جان ز قید حوادث بر زیر * بر در پرده‌ای
نبدی صعود او از روح خاص عرش وبیدی ز دزد آدمی * ور نه کجا ملایکه کردی سجود او * از گنج عشق پرده جهان مایه چون حجب
یک حبه نبودی دو جهان از نمود او * باشد جهان و مایهٔ غم خویش مُعین * تا چند غم خوریم نه بود و نبود او * و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید المسابح حمد یکه باشنه تا شنه منظمهٔ منتظمهٔ نفوس ناطقه جواهر زواهر منثوره منظوره بی عرش را
در عقد لآلی معالی غیب الغیب منخرط گرداند و ثنائی که واسطهٔ رابطهٔ منهیهٔ منزهه عقول دراک خفتگان شبستان انقباض را
بتحریک مروحهٔ نشاطش منبسط و نسیم رایحهٔ انبساطش منبسط سازد رباعی حمد یکه ز فیض منبسط گرداند * دل را بوصال مرتبط گرداند مستقط
حمدیکه لآلی معالی وجود * در عقد شهود منخرط گرداند * نثار حضرت پادشاهی که رونق بازار عاشقان سرمایهٔ سودای اهل
خیال اوست و زینت اسرار مستانی پرتو انوار تماشای جمال او نظم در بتکده تا خیال معشوقهٔ ماست * رفتن بطواف کعبه از عین خطاست
گر کعبه از و بوی ندارد کنشت است * با بوی وصال او کنشت کعبهٔ ماست * دانسته به بتخانه ز روی کرکه رواست * و ز جهل بسوی
شدن از عین خطاست * از روی خرد مسجد و بتخانه یکی است * گر هست تفاوتی میان من و ماست * نام خداوندی که
میکویم کل کلی شوق لقای بویم آن خدائی که جل جلاله ترنمات نغمات بلابل و عنادل چون آواز دلنواز خطاب بهر شیار و دهگان
بر اقلال آبدال و اشجار و حوالی ریاض و انهار حمد و ثنا حضرت لم یزل و لایزال و هست قنادیل معرقس این حقهٔ لاجوردی بکر
و فانوس مسدس این قبهٔ زبرجدی منظر که چون چرخ دولابی و گردون سیمابی کوزه‌های زرین کواکب و اباریق سیمین ثوابت
از ابرها بر دیگران او تخته است و هر شب آب صافی و نور بر روی دریا بر موج ادج ریخته منور بانوار قدرت و کمال اوست و سبعور
عنبر و مشک تاتاری در جیب جیبشی زادکان شب تاری درین ماتم سرای شامیانه زنگاری که بر شکل غراب سوده و هیات جلاب
پرده دار راز و جلوه گاه ناز محرم حرم سرای وصال اوست سکان دکان این نه سماط الطباق خضر و حصار نظار اقطار این هفت بساط مرکز
در عروسی سرای وجود بساز دریچه‌های شهود بیرون کرده‌اند و جام گیتی نمای و آینهٔ چهره گشای انوار جلال جمال اوست غزل هر دل که
مظهر لمعات جمال اوست * مستغرق فیوض نعوت جلال اوست * صد کمال معرفت ارشاد عقل نیست * اظهار عجز معرفت کمال
اوست * بر قصر قرب او نرسد موج ذکر کند * دل را بکمال وصال خیال اوست * در حسب آفتاب عنایت زوال است * جائیکه آفتاب
نیابد زوال اوست * بر صد ذات غیر کشیده خط فنا * لا زال باقیا صفت لایزال اوست * جاریست در زبان ز ینابیع حکمتش * از دل که عین
منبع آب زلال اوست * بستند مبدأ النعاس النعاس قدسیان * گنجینهٔ دلم که محل جمال اوست * قال الخراز قدس الله سره من ظن
ببذل المجهود یصل فمتعن و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن پیر هرات میگوید روح الله روحه و در طلب نباید اما کاهل
تا ش نباید طلب کنند و هم خواجه در مناجات خود فرموده است که الهی از آنچه جز تو ام که تو نی و لیس نه در پیش من جز و نه و رای تو کس هست
نه هنگام است نسبت محجوب آن است که موقوف است بطلب اگر موجود جوید کم است حق پیش نه جوینده معلوم است چون پیش جست
جوینده بر جاست حجاب ببرد که حق پیداست لعبده الضعیف چشم گشائی که آفاق پر از نور خداست * خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست
وان حالی که نظر نیز در و محروم است * همچو خورشید درون آنچه ما پیداست * گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا * حسن پیداست ولی دیده بینا

زلف معشوق

زلف معقول اعمال معقول مشوّش دو حالا از آغاز بر خاک بدان شهوات چهره شکین و گونه رنگین جهره گردانیده مشاطه
عروس بخضاب رعایت و شانه تربیت معطر او مزین میکرداند خدمه مهتجی قدیر قدیه که به عنوان عروجی چون ... زرد
صدقی با صفرا آورده عروس آرائی عوارضش بگلگونه جمال و غازهٔ نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار بدرجه
کمال میرساند کلیدداران شهر در هنگام سحر قفل نفاس ز در دروازهٔ حواس بغرامت او بر میدارند پرده داران راز
از برای اظهار اعجاز نقاش بیک ریب از جمال جملگیان عالم غیب بحکم او میکشایند غزل ای از جمال نقاب بطلان بگدازی — لا یؤاخذه الله بالتقصیر
بدان آن ظهور وجود مرا عدم بسازی ز نور حسن چو رخسار شمع آرائی کمین ملامت پروانه زجان بازی نقوش مهر تو از
مهر دل نخواند رفت اگر در آتش غمم چو موم بگدازی چو چنگ میکشم این گوشمال زخم فراق مرادم آنکه بنیرم وصال بگدازی
سیاه در دو بلا صف کشید از چپ و راست بقلب عالم عشق چون دراندازی ببین دلت که آئینه است در دست
کی چه گوئی بهر جانبی که می تازی دلی بظاهر اعیان چو رخت بربستند تو خواه آئینه سازی و خواه گوبازی هر آینه که تو
عکس جمال خود بینی اگر در آئینهٔ دل تجلی اندازی رموز عشق و دلم از تو باز میگوید چرا که هیچ بیش همدم همی آوازی
بغیر راز دل خود نمی توانم گفت تو راز من شنوی که محرم رازی معین بنک نظلی از خاک گرفته است بر آن مهید
که باز از نظر مید ازی التحمید المنان حمدیکه مبصران نافذ بصیرت ظاهر سر برت را نظر لی کنند در ورق سبق دفتر قضا و قدر
متعلق و تحقق آن میسر گردد و شکریکه مقرران اضاف نعم و معتبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب و اشفاع بنواهی
غیب الغیب بحقق تشوق آن معتبر باشد رباعی حمدیکه بنور قدس آراسته اند حمدیکه چو بزم انس پیراسته اند
حمدیکه بدان حمد تعزت جویند آنها که ز هر دو کون برخاسته اند حواله درگاه و نثار بارگاه پادشاهی که دبیران صحایف لطایف
معارف و حکم نقشبندان صفایح مدایح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق شوایق نفسی بقلم رشد و رشادت رقم
انشاء حمد و ثنای او بر میکشند و مهندسان صنایع جود و نقشبندان بدایع وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق
این اوراق بوقلمون تشید قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهذبه اساس بی اندازه و سیاس بی قیاس او می نمایند
شعایع انوار ساطعه تجلیات ذاتی و لوامع اقمار لامعه تبدلات صفاتی از ظهور وجود اسباب شهود را از ذره وار
در پرتو انوار در رقص مشاهده دیدار در آورده شاهد دلربا جلوه نمای بزم شهودش که برقع کشای نقاب چهره وجود زدای
مرایای وجود از زنگار انکار غبار مجود هست جمال احدیت از مطالع شریف معاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی و الیه علیه
الرحمة و الغفران غزل اگر ز چهره مهوش نقاب بردارد فروغ طلعت او آفتاب بردارد بسوز دار لمعات جمال چهر وجود
گر از سرادق عزت حجاب بردارد کشید بر ورق دلبری ز دفتر ناز نشان قد الکه با شتاب بردارد خیال عنبر بخوبان دل — تا حساب
ز دیده بشوی که آن حدث نتواند که آب بردارد نصیب عمر گرانمایه دهد بر کات دل از خزانه وصل انتساب بردارد
ای درویش چون مسافر بادیه حدوث کمند وصول در کنگرهٔ قصر ازل نیندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط نهد
دست یابد او عنان آن ولایت نرسد پای شب نگاه در طاق طواف نتواند کرد لیس عند ربکم صباح و لا مساء چون صباح و
مسا نماید شرق و غرب بجه کاید لا شرقیة و لا غربیة آفتاب آن نواحی نور ازل بسنده ذره آن آفتاب دل و جان

عاشق بر آنکه همت آدمی آن ذره ذره را در شب کن فیکون بود در برابر سایه حدوث می نمود چون از تنگنای کاف و نون
بدر رفتند و آن رمز در عین القلب بانی از رفعت سرفرازی می کرد در پرتو آفتاب قدم در رقص مشاهده در آمد عدم هستی از دل آن او
باز روانت نقابچه قلب در گریبان جان او زد تا از ازل قدیم بقدم رسید و به پیمانه عبودیت بقرب بر افق ربوبیت مبدل گشت
بساط و بمنزل استیلا نقلیب کل من علیها فان گشت از جمال وجه ربک ذو الجلال والاکرام بر جانب حسن و جمال محبوب مجرد
دل و جان بدان منور ساخت برق و لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت هم در هم نور از ازل بنشد فاینما تولوا فثم وجه الله
در وجود جز حق موجود نماند لیس فی الوجود سوی الله لمولفه کسی که عاشق معشوق خویشتن همه اوست حریف خلوت ساقی و الحسن همه اوست
اگر بدیده تحقیق بنگری بینی که ناظر و منظور جان و تن همه اوست چو پرتو در آینه دل افتاد عکس رخش چنان نمود که در جسم و جان و تن همه اوست
اگر تو خرقه هستی خویش باز کنی نظر کنی که درین پیرهن همه اوست ز عام عشق به منصور جود آمد و بس که وار سر نی تنگ دار رسن همه اوست
که بر دو بوی قرین ساخت با اویس قرن سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست رموز عشق کند آشکار و نیندیشد چو دل بدید در سر و
در عکس همه اوست مجو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت تعین است که در اعتبار ما و تو است جنانی که نهد بر زبان فی الحال بس نهاده بر
عاشقان وطن همه اوست چه جای باده چه جام که اسم ساقی و مست خموش باش معنی و دم مزن همه اوست لمولفه حمد که هجران بوادی باز آید
باز ایکه غربت ابدی می سپر سرور دولت سرمدی اوشانند و شکر که اطفال مهاد معاصی را از بستان احسان شیر مشیر او چاشنی
حمد که بدل خلعت جان پوشانند شکر که بدان جام طرب نوشانند حمد که ره وصال جانان دانند تا کام دل و مراد جان بستانند هم و حمد
عتبه علیا و سده قصوای حضرت کبریائی که دایره آفاق جهان تا بنجه پرکار حکمت اوست که والشمس و ضحیها مادریکه چهره مصور مقمر منور
شاه ماه دوار مدار یسئلونک عن الاهلة تابدار انوار قدرت اوست که والقمر اذا تلیها منوری که مقنعه بر شعشعه زربفت
صماری بر جمال رومی زادگان نهاری سکاری مشاطه منت اوست که والنهار اذا جلیها مدبری که خال بر خال مشک تاتاری بر زردی
زنگی زادگان شب تاری نمودار آثار رحمت اوست که واللیل اذا یغشیها صانعی که این سماط سما بر سماط لاجوردی و این کره
بر گرد طبق طباق لترکبن طبقا عن طبق آراسته صنعت اوست که والسماء و ما بنیها کریمی که بر بساط مربوط مصنوع
زمین مبسوط با انبساط حظ و حیات اوست که والارض و ما طحیها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی مشرف بخلعت بارقه ربانی در ا
بارزم و بارگاه جاه و سلطنت اوست که و نفس و ما سویها علیمی که اعلام محبتش با نفوس ملهمه اهل معرفتش انعام العام حمد و ثنا و مدح اوست
که فالهمها فجورها و تقویها غزل برتر ز چند و چون جبروت جلال او بیرون ز کیف و کو صفت لایزال او گر نیستی شعاع جمال
همه جهان ناچیز بودی ز سطوات جلال او هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان در حسرت خیال رخ بی مثال او
ای درویش بساط ربوبیت بساطی است که هر که بر حاشیه آن بساط رسید همه دعویهایش باطل شد و همه سوداهایش زایل
گشت حسناتش رنگ سیئات و زلالات گرفت و معرفتش بفکرت مبدل گشت و قربش متحول بعد شد اگر فصیح جهان است گنگ شده و اگر عالم
جاهل گشت رباعی در عشق اگر مست شوی هست شوی و ز عقل اگر هست شوی پست شوی این بوالعجبی نگر که از باده عشق
هشیار کهی شوی که مست شوی روزی پیش سلطان العارفین شیخ قدس الله سره گفتند که سهل بن عبد الله تستری رحمة الله
علیه در بیان معرفت سخن بسیار میگوید و شیخ فرمود که هنوز سهل بر لب دریاست ابلیس تا قدمی در دریا نهد گفتند

در حقیقت اشیا لطافت می همه اوست

در تقلب رومی جان حسن جمال
عالم بسوی رو فی رو جمال او

بر ساحل علام

پنجم علامت عارفان این در باب حضرت فرموده‌اند تا هر دو گون بنگرند و بساط گفتگوی در نوردند من عرف الله کل
لسانه دور چگوید که هر چند دارد مرد نیک گفتگو کند زهره ندارد اگر هم بکم صفت بود و زبانش من عرف الله کل لسانه بهانست
گفتگو را گفتگو نیست که هنوز در جست و جوست تو گمان مبری که یافته‌ای تو بجز این دروغ نیافته‌ای یافتنش نه بجست و جوی کس است
که خود از سر وصل خویش بست هر که گوید یافتم بشنید که با وصل گفتگو نیست دم زدن مانع وصال بود وصل با گفتگو محال بود
گردی مپرند وصل وصول آن دم از دیگری کند قبول آن نفس کین نفس نمونه اوست شعله آتش نمونه اوست
ظلمت را تمام نور کند سر توحید از آن ظهور کند لمعات تجلی ذاتی نماید عکس عراقی هر که او را بیافت خود گم گشت قطره محو
بحر قلزم گشت چون نماند وجود قطره کیش لاف بحری زند ز قطره خویش ای سواران میدان فصاحت را در وصف جمال محاکی
عبارت تنگ و ای سابقان عرصه معرفت را در تعریف جلال شانی اشارت لنگ نهایات عقول در بدایات معرفت جز تحیر و تلاشی و کلی
غایات بصایر اصحاب النظار را در اشعه انوار عظمت جز بعامی و تعاشی نه رباعی کو عقل که در ره تو پوید آخر کو جان که ز عزت تو گوید آخر
پندار که ما ترا بجوییم چون جمله تویی ترا که جوید آخر ای عین بقا در چه بقائی که نه در جائی نه کدام جائی که نه ای ذات تو از چار
جهت مستغنی است آخر تو کجائی کجائی که نه همه احباب ارباب دل کتاب درصدد رفع حجاب و رفع نقاب درآمده و جز حیران جز نبرده حرمان
همه عشاق با کمال و فاق قصد اشراق انوار جمالش کرده و جز ناامیدی بجزی نرسیده رباعی در راه تو فکر من بجائی نرسید کاندر تک
فکرت اندیشه بدید من کیستم که فکر من کنه تو رسید الا که خیالی ز خیالات بعید شیخ یحیی بن معاذ رازی گفت قدس الله روحه
که علامات آبادانی دل سه چیز است خوف و رجا و محبت و خوف بنده از خداوند تعالی جل و علا چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید
و رجا بنده چندان می باید که بهمه طاعات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده مر خدای خود را جل ذکره چندان می باید که بحکم
من احب شیئا اکثر ذکره یک نفس بی یاد او بر نیاورد نه بی یادت بر آید یکدم از من نه بی رویت جدا گردد غم من بر ان
بر جان من زخمی که خواهی بشرط آنکه گوئی مرهم از من دلم را خون بریزی و نترسم که خوی خون بهای دل تو از من اگر آهی
بر آید از دل تنگ تنگ آید خلق عالم از من ای درویش هزار هزار جواهر زواهر [illegible] بودند در اعداد اصناف تسبیح بحار و تقدیس
سماح و هزار هزار [illegible] هیکل علو از معتکفان حظایر جبروتی بودند بر قصور بلند و قباب عالی بودند در مبادی طاعت با قدام حراس صوامع و
صحایح شان و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و لیکن بار از محبت مقصد صعود خاک [illegible] آدم گرد د عبارت آن حالت بر زبان بشارت — غبو قسبان ۲
این آمده که انا لکم شئتم ام ابیتم شما ما را و ما شما را نظم تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترائیم در هر دو جهان مقصد و مقصود توئیم — انا لکم شئتم ام ابیتم وانا ام ابیتم
گر بگفتیم از کوی طلب سوی تو آئی تا صد قدم از راه کرم پیش تو آئیم تا گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی هم از تو بر آیی تو در گنج کشائیم
ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم تا زآینه ذات تو خود را بنمائیم تو آینه صافی و ما نیز چو خورشید در آینه تابیم و حرارت بفزائیم
چون رنگ گل از آینه دل بزدوند جان نعره بر آورد که ما نور خدائیم جز نور جمال تو در آینه نباید آن دم که غبار از رخ زرد تو
زدائیم تو بحر قدم بودی و ما شبنم طوفان ما با تو چنانیم که گوئی [illegible] در عالم توحید نه یاریم و نه اغیار آن لحظه که از پرده حسن بدر آئیم
از شش جهت کون گذشتیم معنی از جا چو بریدیم چه گوئی که کجائیم التجلیة الثانی [illegible] که در شهرستان صدور مشتاقان از نسیم [illegible] — العاشر
عظمت او لوا با بود و شکر که برهمه ضمیر منیر پاکان از شعاع سواطع نور ظهور او مشعلها [illegible] حدیکه از دود دل و جان غلغلها

بهر روضهٔ آستان عالی آن حضرت ٭ در بزم قدم ز نور او شعله‌هاست ٭ در بزم قدم ز نور او شعله زند ٭ جهدی که چو از درون جان شعله زند ٭ شکر که از دو جهان بو لهبست
گردکاری و قصر عالی ارکان جناب پروردگاری چون گره که گل ستاره در بوستان آسمان بی‌پرا این مهد زبرجدی روی
ستاره گل آسمان بوستان بی حکم نقاب زر درین بکشاید صانعی که قندیل زرین آفتاب تابان در ایوان او رواق این طاق زرنگاری
بمعلاق جهانداری معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر را به پرتو نور دیدهٔ روشن دارد هر زر دکاری که مصباح با نتاج ایمان در مشکوة دل
مومنان بنور عرفان بساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را آثار انوار وی منور گرداند العبد الضعیف نور الله مرقده ٭ این چه نوریست که
در کون و مکان تافته است ٭ نور عشق است که از مطلع جان تافته است ٭ عشق مانند همایست که از اوج شرف ٭ سایهٔ او دولت او بر دو جهان تافته است
تو درون دل و بوی تو ز خود می‌شنوم ٭ نکهت عطر تو بر غالیه دان تافته است ٭ بهر نادیدن خفاش بکرده پنهان ٭ آفتابی که بهر ذره عیان تافته است
خواب جانها قضا جامهٔ خاص صبحی دوزد ٭ رشتهٔ او برابرم از آن تافته است ٭ عکس رخسار تو در دیدهٔ گریان من است ٭ همچو خورشید که بر آب روان تافته است
هر بر راه طلب عاقبت آرم بدست ٭ دولتی را که ز عشاق عنان تافته است ٭ نام خداوندی بگویم که تو جهان قلوب مکر و دروغ بیان و شمعات
نفوس لهوس ارباب درجین تلقین الم تر الی ربک مصروف بکاخ حضرت اوست جمال شاهدان جمله غیطه برنور وجود مزین بزینت
شهود و تجلیه تخلیه عطیات مرتب اوست حدایق قلوب اهل حقایق در بهار کشف دقایق و بهار رشق شقایق منظر بطراوت و نظارت ایمان
معرف ادیب جلوت نشینان زوایهٔ غم و محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان بشریت آراسته به آرایش فکرت اوست ٭
بیا که مجلس ما منتظر عنایت اوست ٭ حریم خلوت دل محرم حمایت اوست ٭ بیا بحلقهٔ رندان و کارها بگذار ٭ که کار ما همه در قبضهٔ کفایت اوست
نشان طالب اول نشان بی‌طلب است ٭ نهایت قدم سالکان بدایت اوست ٭ قدم براه طلب بی‌نهایتش نتوان ٭ که رهنمای با دل قدم هدایت اوست
ذکر هر دلمن مکن حکایت غیر ٭ که درون و برون دلم حکایت اوست ٭ کلامه سبحانه و تعالی امروز نام ما گوئی تا نشان محبت پدید آید فردا گل
وصال بوئی تا اثر قربت پیدا گردد امروز بگفتار نام ما سعادت ترا فردا مشاهدهٔ جمال ما حسنی و زیادت ترا بیتی یاد تو کنم دلم به پرواز آید
نام تو برم عمر شده باز آید ٭ روزی که حدیث عشق آغاز کنم ٭ با من در و دیوار باواز آید ٭ نقلست که روزی مریدان شیخ خیر نساج رحمة الله
بکلیسا رفته بودند چون پیش شیخ باز آمدند پرسید که کجا بودید گفتند بنظارهٔ کلیسا رفته بودیم گفت راه آورد چه آورده‌اید گفتند شیخا از کلیسا چه آرند
ز سود باید پایند تا رفتن کلیسا و راه آورد آن بشما نمایم مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام بر دیوار کلیسا
نقش کرده بودند و آنرا می‌پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرد و بانگ بروی زد که انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین
من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال ز دیوار فرو ریخت و از هر ذره از اجزاء خاک آن دیوار فریاد بر آمد که
وحده لاشریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند زنار را بریدند و کلمهٔ توحید گویان در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند ٭ بیت
تا دیده عشاق جهان روی تو شد ٭ روی بت بتگران همه سوی تو شد ٭ در جهان چو سر زلف چو جو گان تو دید ٭ انگشت بر آورد و گوئی تو شد
ای درویش هیچ میدانی که نام حضرت جلال حدیث جانی است که روح پرور جانی روح گستر هر دلی را از نوری و مسرت
از سروری این چه حلقه و فاست در گوش هر مرید آویخته این چه نثار وجود و عطاست بر سر هر مشتاق ریخته این چه سموم است
در مجلس انس آورده گفتم آبی بر کشم کام و زبان من بسوخت ٭ تشنه بیدار یارم در بیابان طلب ٭ کاتش این تشنگی روح
و روان من بسوخت ٭ آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق ٭ آه از این آتش که پیدا و نهان من بسوخت ٭ دنیی و عقبی برفت
و عشق مولی ماند و بس ٭ سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت ٭ اهل عقبی سود بردند طالب دنیا زیان ٭ گرمی بازار او سود و زیان

زبرم خاصی است معنی باده و صورت پیمانه
ای نام تو معنی و صورت جهان را شاه
این آتش محبت ... زبان عاشقان
... نور فروز ... و دو ... عشق ...
سرمایهٔ ... طوفان ...

من لعوذ

گوکس سوخت * چو گشتان بی نشانی در ره کم نامی ست * بر دیده مستغنا آن نام و نشان من بسوخت * خوکه در غزات جان و دیدار جانان
ستمهای ملت تن در ظهور نور جان من بسوخت * هیمه آن زان پرده بود اندر میان تا برون * جمله یک شعله آه و فغان من بسوخت *
کا هستی ها هیچش از بن کفتی ز جنبش شمه * این زبان تو در خوش شرح بیان من بسوخت * التحمید الحادی عشر * حمد یکه غواصان بحار زخار عرفان از عمق
بحر عیان در ها بر ساحل منازل بیان می نهند و ثنائی که منشیان دیوان غیب و ظرفیه شریفی عشق را بر صحیفه دل و جان بقلم زبان جانه
بیان نقش بستند نمیکشند * غزل * حمدیکه سزاوار جلالش باشد * در خورد و صفات لا یزالش باشد * حمدیکه بکمال کمالش باشد * بر آئینه حسن جمالش باشد *
هر کس متعطش زلالش باشد * مستغرق دریای وصالش باشد * هر دیده که مشتاق جمالش باشد * در آئینه می بیند لالش باشد * چون آفتاب
در آئینه تا به آئینه خود را از آفتاب میبیند از ذلاجرم خود را دوست دارد و این ندا بر آرد * رباعی * صدر حله زان سوی خود خواهم شد * فارغ ز وجود نیک
بد خواهم شد * از زیبائی که در پس پرده منم * ای بیخبران عاشق خود خواهم شد * اما در حقیقت آفتابی است که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور
آفتاب راست و آئینه قابلیت پیش نیست لا یحب الله غیر الله و لا یسمی الله غیر الله و لا نذکر الله الا الله * رباعی * آن کز دل خسته خانه بر ساخته است *
در سینه خانه بر ساخته است * خود میگوید از خود و خود می شنود * وز ما و شما بهانه بر ساخته است * غزل * حمدیکه تجلیات فلک برین و پرده کیهان
تجلیات مناظر عینی را سرادقات عزت و جبروت بتعریج و تموج نغم و نوای بر غو غای مستان عالم ناسوت کشاند و شکریکه فلکه الا الله
زوایای تا مرا دیر ا ثبوت نماید بید لذت شکر بدیر خوان خلاص و مائده اختصاص و لئن شکرتم لازیدنکم نشاید * رباعی * هر حمد و ثنا زانه سزا مندی اوست
دل را نتیجه زیر قید بندی اوست * کس را چه محل آنکه هم گوید * حمدیکه سزاوار خداوندی اوست * نثار درگاه پادشاهی و بارگاه شهنشاهی
که دبیران صحایف کرم بند آب نغم برین اوج مینا رنگ لوح لاجوردی فرهنگ خطبه حمد و ثنا را در رقم تیز تند نقاشان صنایع جود دلقلم
وجود بر طاقهای این نه رواق نیلگون و اطباق این هفت اوراق بوقلمون انتار صحایف بغایش و آفاق اسرار شناس و منهاید فراش
عشق جالش نشاط انبساط قلوب محرمان حرم وصالش ابکمنه ربع نفکت ولوالی زخس و خاشاک حسن و خیال فرزرفته نوبتیان
الانطال شوق الابرار الی لقائی بر قمه قبه اولیائی تحت قبائی نقاره طمطراق انا الیهم لاشده شوقا * رباعی * ای که لذر بام دل طبل جانانوی * فرد کوفته
کوفتی * خانه دل را ز خاشاک طبایع رفتی * دوش آواز بی ز خواب غفلتم بیدار کرد * آن تو بودی حلقه بر سندان دل میکوفتی *
معماران صنعتش طاق محراب فیروزه شش روزه فلک را در جامع مجامع ملک قبله گاه دعا و سجده گاه اهل صفا ساخته نوبتیان حرمتش
نوبت پنجگانه ربوبیت بر سر چار سوی عبودیت بترانه بهانه امثال الذنبین احب الی من تسبیح المقربین نواخته * رباعی * با تو کم
سخن از دل و جان میگویم * که درد دل غم آشیان میگویم * چون میدانم که از غمم شاد شوی * چندین غم دل با نوا زان میگویم *
بحر بالامال رحمتش قطره مطره سحاب الجاب لم و سریک ترک ارباب نعم را در اجواف اصداف نعم در روز بازار گوهر از هر زری
اعینهم تفیض من الدمع کردانیده موج دریا عطا بخشش نثار آثار رحمت بی منتهاش را بر طبق مسبق اجابت بر بامه عام ارباب دعا و مسالت
ایثار نموده * رباعی * هر که نظری بروی آن یار کنم * افشا ز موج کشف اسرار کنم * یک غوص در آن بحر گوهر بار کنم * صد در بکنار آرم و ایثارکنم *
ای درویش هر که میخواهد که در خلوتخانه من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی بار یابد اول شرط آنست که در تصدیق بنهایت تحقیق
رسد و بعد حدایق حقایق ایمان اقدام صدق و ایقان بخرامد قدم بر جاده صراط مستقیم ثابت دارد تا بنیاد توبه و انابت در دیده دین کشد و رقم
خشوع و خضوع در کعبه یقین دارد و قلاده توحید بر صید تجرید بندد کمر خدمت بر میان تفرید استوار کند و شراب محبت از دست ساقی

تجلیات خلد برین و پرده کیهان عرفان منازل علیین را را

فرد کوفته

زمور

کبر

دعوت بخشیدم همت را از فنای امهات برکشد در باغ لطافت گل معارف چند برگ اهل ادب برزانوی ادب نشیند و زمزمه صوفیان [illegible]
کوی دل تنگ و پوی بود در مقام رضا چون کوه ساکن شکوه باشد در میان صفا و مروه سعی کند طلوب فقر زر ننگ و دل پوشاند گل مکمل
بمشام استیلام جوید در مقام عذر خواهی شاه حضرت الهی چنین گوید که زاهی والداین خطاب نجاب قدس آلهی میگوید **غزل** ای کرده لطف
هر نفس بر جانم احسان دگر ❊ منت نهم یکبار کی لب تا ندهد جان دگر ❊ زین آب و خاکم وارهان در حضرت پاکم رسان ❊ تا دل کند در ملک
جان یکبار جولان دگر ❊ من عاشق زار توام و زجان طلبکار توام ❊ مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر ❊ آن بیخ از زرع بر فلکن
دز جان وارسته زن ❊ بهر صد هزاران همچو من سرمست و حیران دگر ❊ در ظلمت آباد کی بمان شکنجه نفس من ❊ باز از سر بجا رکی
بستهٔ آیت | بشکست پیمان دگر ❊ در ربقه تقلید دین ایمان بغیب آورده جان ❊ خواهم زرحمت بیتم تا آرزم ایمان دگر ای عقل و نقل بخشش هر روز [illegible]
دل حشم ❊ چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر ❊ از ماجه المهاکمن باز از خود شیاکمن ❊ جانا قیاس ما مکن بر دوستداران دگر ❊
بحرمت فوایی میکند چند بندهٔ ای میکند ❊ در ذوق گاهی میکند وصل تو در بیان دگر ❊ شیخ شبلی میگوید روح الله روحه که شبی طواف
[illegible] طواف کردن پیش رفتم اعرابی را دیدم و نومید بازگشتم این نوبت ازینجا نمیروم بدانم که مرا دوست میداری [illegible]
مشهود تو نمیدانم شبلی میگوید که دستی دیدم که از رکن یمانی بیرون آمد و بروی نوشته عاهدناک بالمحبة فی الازل و اکرمنا
بتجدید المحبة الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم و اکنون با تجدید محبت گردانیدیم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش
اندران دست نهاد و خاموش شد پیش وی بر فتم روی بر رکن یمانی نهاده بود و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز نوشته هذا خیر
وانا معک علی العهد له ولی بحبهم و یحبونه للشیخ العراقی قدس الله سره **شعر** دلا در بزم عشق یار ناخن تا جان برافشانی
که با خود در جهان خلوت نگنجی در دو جهانی ❊ چو کشتی سرگران زان می شبک جانی ❊ فشان بر روی ❊ که در بزم سبک روحان نکو نبود گران جانی
تو انکه ز خبر یابی که از خود بی خبر گردی ❊ تو آندم رو بجا بینی که از خود رو بگردانی ❊ چو چون گوی سرگردان فلک چه در این میدان
رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی ❊ دلت آینه غیب است بزدا یاد رو بینی ❊ طلسمی عالمی جسمی رقیم عالم جانی ❊ دگر از عکس نور حق
آئینه ات شود رخشان ❊ نه روی این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی ❊ همای عشق اگر یکدم ترا در زیر پر گیرد ❊ رسند ره آشیان
سازی نه باز دوستم الانی ❊ بت در خوابت تو ان دید که عکس آنجم گردون ❊ همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی **التحمید الثانی عشر**
حمدی که نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام مشام مشتقات روایح قدس را بفوایح انس معطر گرداند و شکری که شواغل انوار شارش
روایای بواطن مستبران اشعه شموس وصال از انبعاج لمعات بارقات انوار جمال منور سازد ❊ حمدی که چو در بزم قدم ساز کنند
جان و دل از زبانش پرواز کنند ❊ شکری که بران در کرم باز کنند ❊ هر جا که گدائی بود آواز کنند ❊ انها که کنند در حرم راز
جان و دل شان ز ذوق پرواز کنند ❊ هر که در لطف و کرم باز کنند ❊ مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند ❊ نی نی بل حمدی که لطایف
عواطف نکاهد ازیه در ضمن ادارات آن مودی گردد و شکری که دقایق حقایق معارف ابدیه در فحوای ایمای آن تجلی تجلی
رباعی حمدیکه ز آب گل معرا باشد ❊ حمدیکه بجان و دل مطرا باشد ❊ حمدیکه بود در خور آن ذات و صفات ❊ در غیب و حل پاک و معرا باشد
قال المولف الکتاب ختم بالصواب **غزل** حمدیکه همچو بحر کرم بیکران ❊ حمدیکه شکر نعمت هر دو جهان بود ❊ حمدیکه در تضاعف ذرات
کاینات ❊ برتر ز پایه خرد و خورده دان بود ❊ حمدیکه چون عبارت عزت کند روان ❊ بر منکب بلایکه حکمش روان بود ❊ چندان کرم مستر زانکه نی پیش از آن بود ❊
سرقه چندان [illegible] ادراک کنه آن ❊

مشتاقان

[illegible] در [illegible] عالم [illegible]

پادشاهان روزه

سمانه بهی ... بر بلند تاج مرصع ترصیع قیروزه رواج طبع سحر جهای بر بلند برکرداند چهش نور صحرا از پدیش و
بیاکوشش زنکی شب بحکم جهانبانان مطاع و فرمان واجب الاتباع نور برآیند مشعلکان عروسی سرای رحمت قطرات
کلاب عرفان از زجاجه ایقان بر جبین مبین ارباب ایمان فرو بارند عطر کران جالوت جبروت خلعت طرف
معرفت و طیلسان لطف و کرمت بر قامت استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند **نظم** تعالی الله توئی
بی مثل و مانند ؛ خداوندت خداوندان خداوند ؛ فلک پایی دار دائم اورند ؛ خرد را بی میانجی حکمت آموز ؛
جواهر بخش فکرتهای باریک ؛ برون آرنده شبهای تاریک ؛ نگهدارنده بالا و پستی ؛ کواه هستی او جمله هستی ؛ وجودت
بر همه موجود قاهر ؛ نشانت بر همه پیدا و ظاهر ؛ بحث وجهی تو بر نا بام افلاک ؛ دریده وهم را نعلین ادراک
شناسانیت بر کس نیست دشوار ؛ ولیکن هم بحیرت میکند کار ؛ الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت فی بادیه
بدایت وقت ایشان دو میل است و دل و جان ایشان بر سر چارسوی بلا بر صادران دوار و ان خانقاه ابتلا بسیل
الهی بحرمت قلاشانی که در مسافت پر آفت بیداری دنیا بر کرد رخت اقامت بر مرکب استقامت نهادند و در رو ی
این عجوزه مکاره بر سم نظاره دیده رضا نکشادند و بحرمت کدایانی که از برای یکتا نان منت دو نان جهان نشنیدند و بستان
صبر و تحمل و سفره قناعت و توکل شکم آرزو را بر دریدند الهی بجاه بیداران سحرگاه و اشباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله
که بیماران بستر گناه مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان
سرمستان شراب غرور شیطان مخموران خمر عناد و طغیان را از فرط مستی و بازمانده خود پرستی هشیار ساز دم ندم ما را
در آن دم آخر گواه اشتباه تدارک عثرات ما گردان تخم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل ما کاشتی و بشرایع انبیا و نصایح
اصفیا آب دادی و بلطف و احسان پرورانیدی و بجود و امتنان بکمال رسانیدی خدایا کشته خود را بسموم قهر پژمرده
گردان و کشته عنایت ازلی را بر عایت ابدی مدد فرمای بهمه بر بن التفاتی نفس و الپسین ما را کردان و مبارکترین روزی روز
ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آنروز که یوسف صدیق را علیه السلام از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند
و کمر طلع بر میان او بستند و او را در عماری نشاندند حجاب و نواب ملک چنانچه ستارگان برگرد ماه ملازمان در حوالی
پادشاه در آیند برگرد هودج یوسف علیه السلام در آمدند خلایق بنظاره جمال تفرج کمال وی بر مناظر عالیه آمدند ملک نیز بر
بلای قصر خود انتظار رفته دم وی میبرد و دل با بند زنه و جان بجمال آن معشوق هیشه می سپرد تا چون هودج یوسف علیه السلام
از دور پیدا شد ملک را نظر بر آن افتاد و ضبط احوال خود نتوانست نمود سلطان عشق عنان تمالک از پنجه ابتدا او
بیرون کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکباد او می نمود و در تعظیم و توقیر او مبالغه و مبالغه می نمود خداوندا روزی
خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان الدنیا سجن المومنین بیرون آورند و بجانب مصر آخرت روان سازند تا
میان حضرت که عبارت از ملایکه معرب اند تشییع نمایند فرشتگان آسمانها باستقبال روح بر مناظر علیین بر آیند پروردگار ما
در آنروز تاج مرصع ایمان و کمر طلع خدمت بر میان عماری غفران متوجه دار السلطنت مصر جاودان و قصر باغ رضوان گردان و در سایه رحمت
و ظل مغفرت بر تخت کرامت بنشان و انوار جمال و لکا بنما اسرار وصال بنشان آمین و رب العالمین و قال عبد

الضعیف معین مسکین فی مناجاته خدایا به نیکو بد کرده ایم به انعام عام تو خو کرده ایم در آن دم که از بان تا چشم در جود و فضل تو چو دل کشود

نه جان را به تن بود این اختصاص که با تو بودیم در بزم خاص وجود دو عالم نبود امتیاز حقیقت عیان بود و پنهان مجاز

وجود قدم بود و دیگر عدم عدم را چه حکمت به پیش قدم ز کنج عدم تا به بزم وجود دلیلم بجز لطف عامت نبود

تو دانی که گر اختیارم بدی مدان هستی افتخارم بدی ولی چون تو خواندی از آن آمدم ز گلشن سوی خاکدان آمدم

چو دل با تو مشت بجانی نگرد ازین آمدن هیچ زیانی نکرد چو از هستی سوی هستی شدیم همه مست جام الستی شدیم

ز مخموریم گر فتوری رسید بهاندم شراب طهوری رسید به هر خیر محتاج شد جان من یکی صد فرستاد سلطان من

مرا کار هر دم بجایی رسید که انعام عامش صلایی رسید مرا اندرین ظلمت آباد تن که زندان جان هست و جای محن

بالا و نعما چنان داشتی که دنیا بهشت برین داشتی بایمان و عرفان و علم و عمل مشید شد ارکان قصر امل

فیوض کرم از ازل تا ابد تو گردی بنام منش نام زد گدایم ولیکن ز احسان تو زدم کوس شاهی در ایوان تو

ولیکن من از بیوفایی خویش مکافات نیکی بدی برده پیش خدایا ز لطف تو شرمنده ام تو با آنکه سلطان و من بنده ام

تو آن میکنی و من این میکنم ازانت هزار آفرین میکنم که من هر زمان صد جفا کرده بیش تو با هر جفا صد وفا کرده بیش

بر آن عهد و پیمان من بسته ام هنوزش نه بس که بشکسته ام ترا مهر با من چنان استوار مرا عهد با تو چنین بی مدار

چگویم ز غفلت چها کرده ام طاعت نکردم خطا کرده ام اگر هست جرمم از آن بیشمار چه غم چون ترا دارم آمرزگار

خدایا اگر چند بد کرده ام ولی هرچه کردم بخود کرده ام ز آلایش معرفانت چه باک که دریا نه تیره از خشت خاک

خدایا گنهکارم و تیره رای مرا اندرین کوی ره نمای در اول چو با من کرم کرده کرم بیش از اندازه ام کرده

در آخر که عمرم به پایان رسد کند قصد پرواز روح از جسد در آن صرصر مرگ کشتی تن در افتد بگرداب درد و محن

چو لطف تو بینم برون از عدد در آن ورطه جویم ز لطف مدد چو بسیار بخشی و اندک مگیر بفریاد من رس مرا دستگیر

در آن دم که گردد یقین رفتنم به بندی زبان از ثنا گفتنم در آن تلخی قبض جان از تنم تو شهد شهادت بکام افکنم

که چون جان ز تن عزم رفتن کند زبان ذکر توحید گفتن کند چو بیرون بری جان پاک از جسد بخوابان به آسایشم در لحد

چو بستر کنم خاک بالین ز خشت در آن حجره بگشا دری از بهشت فرستاده سان کنج پر حسرتم تحف روح و ریحان از آن حضرتم

چو گردد تنم در لحد چون غبار بهر ذره جرمم ز من درگذار در آن دم که از خاک سر بر کنم ز خاک درت افسر سر کنم

چو آرم بصحرای محشر گذار گناهان من یکسر در گذار چو رو ها سیه گردد و نا امید به آب کرم روی من کن سفید

به وقت نشر صحف و سوال ز اهل یمین کن نه ز اهل شمال چو طاعت نه بینی بدیوان من گران کن بتوحید میزان من

اگر طاعتم نیست زانم چه باک چو از چرک شرکم بود سینه پاک اگر چند رفتم براه ضلال یکی گفتمت رب پنجاه سال

مرا با دو گویان مکن همنشین در آن دوزخ ای ارحم الراحمین چو آری هوا بر سر آن دو راه براه بهشتم کنی رو براه

بر آن پل که از تیغ بران تر است گذر ده چو مرغی که پران تر است از آن راه باریک با سوز و حرق سلامت مرا بگذران همچو برق

پس آنگه بدار السلام در آر مراد من و دوستانم بر آر پس از نعمت لذت و جان و تن بجامم ز رخش نظر بر فکن

کتابشنود گوش گفتار تو؛ کند چشم جولان بدیدار تو؛ خدایا مرادم همینست بر آر؛ بسلک گدایان خویشم بر آر؛
مراد و نشانند چندین مراد؛ بلطف عمیم تو امیدوار؛ مرا نقد دای جود الکاخیه؛ ز خیل سگان تو هم بنده‌ایم؛
مراد همه چو سائلم بر آر؛ مکن بیش ازین شان مرا شرمسار؛ بوهم بر کسی الجزی هوسش؛ تمنای من از تو انیت و بس؛
فصل سیوم در نعوت حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این مشتملست بر دوازده نعت نعت اول
جواهر زواهر صلوات و الوف صنوف تحیات که زبان معجز بیان و صاحبان فصیح منطق و مرافان صحیح معرفت در ستایش
کلام معجز انتظام منتظم گردانید نثار روضه منوره و مشهد معطر حضرت سید بشیر شفیع روز محشر آن مهر خورشید منظر و ماه
جمشید چاکر آن عنوان عهدنامه وفا و آن منبربان مهمانخانه صفا آن شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ انبیا نقشبند گلبن طراوت
نامه گشای گلشن حقیقت ثمره شجره خلقت نو بهار دولت و نو نهال رسالت صبا باغ حرمت ضیای چار چراغ رحمت درج
حقیقت مشک نافه طریقت شمع شب کرامت صبح دور قیامت خورشید سمای سماحت ملاح دریای ملاحت شمس فلک
رسالت سرو چمن جلالت صدر صفه صفا بدر قبه کوه درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
رباعی ای دل طمع ملک مؤید داری؛ در سر هوس دولت سرمد داری؛ هر چیز مرادت ز خود ازلی؛ گر در دل و جان
مهر محمد داری؛ آن خواجه که لام لعمرک ترصیع تاج معجز اوست؛ فاذا انا فتحنا فتح نامه رواج لشکر اوست؛ الف لام را کتاب
لعلامت رایات منصور و الم طغرا اوست؛ طاها طه طراز منشور جلالی کشور اوست؛ حا میم حلقه گوش امتثال فرمان خجسته
پیکر اوست؛ یا و سین یاسمین گلزار وصال شکفته منظر اوست؛ الم ترانی رنگ اشارت برکت نظر اوست؛ لعمرک
اظهار قسم مقدم بجان و سر اوست؛ والذین معه بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست؛ تراهم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان و حیدر اوست؛
و یطعمون الطعام صفت داماد و دختر اوست؛ الا المودة فی القربی منقبت شبیر و شبر اوست؛ و لا تطرد الذین یدعون ربهم
آیتی در شان سلمان و ابوذر اوست؛ انا اعطیناک اشارت بحوض کوثر اوست؛ و لا تعد عیناک استمالت درویشان بر ترک(?)
غم پر زر اوست؛ سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر سفر اوست؛ فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر بمهر اوست؛ و ما ینطق
عن الهوی اشارت بتقریر پیغام و خبر اوست؛ ابیت عند ربی بر خوان احسان نواله از ما حضر اوست؛ لا ینام قلبی در بزم
یاروم جانان پیاله از شراب طهور و جرعه از ساغر دل مطهر اوست؛ اکمل مثل تاج کرامتی بر سر اوست؛ و لباس التقوی خلعت مجنبی(?)
در بر اوست؛ لی مع الله وقت در بارگاه بی نقت(?) جنت خلوت دل و سطوت جان معصومه در خور اوست؛ ان لربکم فی ایام صومعه
دهرکم نفحات طیب طیبی از شمام رایحه روح پرور و روح گستر اوست؛ آههای سوزان سحرگاه ابتهات لا تیأسوا من روح الله غالیه
از بخور عود مجمر اوست؛ آفتاب جهانتاب لمعه از جبین انوار اوست؛ ماه گردون از شتاب زخم خورده وانشق القمر اوست؛ عطارد مستوفی طبانچه
دیوان اعلی و صاف رقم دفتر اوست؛ زهره بمشاطه چهره از مهر و آینه دار جمال ازهر اوست؛ مریخ لشکر شکن صفدر کش بشحنه تقدیر سحر
اوست؛ مشتری با خلعت شستری بر مسند سروری همایون کوکبه خجسته اختر اوست؛ کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه
عسکر اوست؛ فلک در خم چوگان تقدیر گوی مدور زرین محور اوست؛ ملک در جو اعلا فلک طایر میمون آن خجسته فال فرمان گستر
اوست؛ ناموس اکبر و طاوس الحضر روحانی جان نورانی شهپر اوست؛ زمین با تمکین ب ثنای(?) اغبر اوست؛ آسمان

عالی ارکان ثنیه رفیع البیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه ارمنشور نور چهره منور اوست شام تیره فام جلاجل شکیب
از فراز جعد مجعد و زلف عنبر اوست هشت بهشت جاودانی در مهمان سرای این جهانی از برای دوستان جانی کمترین
ماحضر اوست هفت دوزخ آتشین از جهت سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفاگستر اوست این هفت طارم
زرین هر هم منورش فلک البروج با عروس سندس با قوایم و دعایم فلک اطلس نه پایه از درجات عالی منبر اوست دنیی و عقبی
ملک و ملکوت غیب و شهادت با سایر ممکنات و جمله مکونات کشش محقر اوست خلایق هژده هزار عالم از اهل آسمان و زمین
تخصیص منعین مسکین غلام چاکر اوست صلی الله علیه و سلم **نظم** ای با علو همت تو آسمان زمین ای کام اولین تو جرعه همین
روح الله از آستین مریم آمده صد مریم است روح تر اندر آستین تقدیر بر کشیده بمیزان همت از بهر تو دو سنگ پایه برین
محبوب حق شد آنکه ترا کرد پیروی حق داده چاکران ترا منصب چنین ای تیر دیده دور تو از گشن نارست ای سحر سنبل تو
خجل مسو مبین از شرح لفظ تو دهن نقل پر شکر وز یاد خلق تو نفس عقل عنبرین بر نه زده فلک بسوی کف وجود نام محمد از تو
نقش آن نگین آدم که دانه بهشتش بدر فکند از خرمن شفاعت تو خوشه چین ظلمت ردای عالم فانی از آنکه هست لفظ تو آفتاب
نفس صبح راستین ای گدای محمدی صلی الله علیه و سلم نعت خواجه تو میگوئیم هیچ میدانی که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که بود
شاه مکه و یثرب سلطان مشرق و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت و دواج او
رسالت نقد او نجات و عده او اجابت خرید او از جرعه او ابدی نور او نور ایمان او الهی سبحان او آن از بها لا اشیاء
کاهی امروز او قناعت فردا او شفاعت مدد او امداد او شبانگاه او زاد او مجاورات او اجوع یومین منادمات او
فکان قاب قوسین جام او ناله و آه و نام او محمد رسول الله گلشن معراج او سراج او تاج راه او ملت ابیکم ابراهیم جاه و حشمت او
بالمؤمنین رؤف رحیم کار او طاعت روز بازار او شفاعت تاج او دنی فتدلی معراج او سبحان الذی اسری **رباعی**
ای بر سر تو ز نور حق تاج قبول بخشنده ترا خدای معراج وصول در گوش دل گفت شبی هاتف غیب ای روز قیامت همه محتاج رسول
نقلست که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس الله سره العزیز گفت شانزده سال از شوق جمال محمدی و ابتاع ملت محمدی بر نفس
بیداد و جهاد بودم و نفس اماره را چون آهن پاره در کانون مجاهدات تافته بپتک ریاضت میکوفتم تا از ذو الفقاری ساختم و
سر ما سوی الله را از و انداختم که انما الکون خیال و هو الحق فی الحقیقة بعد از آن پنداشتم که مگر بحرم وصول بارگاه رسول صلی الله علیه و سلم
رسیدم خطاب شنیدم که ای بسطامی در راه حسرتا که هنوز خامی و در البته مقام خوف و رجائی تو هنوز از مرتبه علیا محمدی صلی الله علیه و سلم
کجائی درین گفت و شنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعله او باوج میرسید و بکم از طرفة العینی هزار فوج بعدم مستغرق شد
بجرود دیدن این دریا حیرت و پا گم کردم و حیرت از هر چه تمامتر بر جان من غالب شد الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری بسر
سر محمدی صلی الله علیه و سلم نرسی **رباعی** تا از دل و جان پاک و مجرد نشوی از هستی خود تمام بیخود نشوی تا شاه ممالک مؤید نشوی
واقف ز مراتب محمد نشوی وکذا قال ابو یزید قدس سره گوید لحق من النبی صلی الله علیه و سلم ذرة لم یقعم لنا ما دون العرش
اگر یک ذره از مقامات محمدی صلی الله علیه و سلم بعالم ظهور می آمد عرش و ما دون آن در پرتو انوار او ... سلطان العارفین
قدس سره که در بحار معرفت غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدم میان خود او هزار مقام دیدم

العجمی

کہ ابلی

که اگر یکی نزدیک نبشدم سوخته بسکشتم **رباعی** ای سوخته سطوت جلالت دل ما ✽ وافروخته روت وصالت دل ما ✽ در دو قهر
کن فکان اگر در نکرد ✽ یک حرف نخواند از کمالت دل ما ✽ **نعت ثانی** نفایس صلوات طیبات و شرایف تحیات زاکیات که نسیم عنبر
شمیمش رایحه روح پرور و فایحه روح گستر تمشام جان و دماغ جهان رساند روح پرفتوح و سینه مشروح خواجه کاینات ✽ معروض ه
سرور مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه نهفته آن میوه باغ امانی و آن طوطی بلاغ فصیح مثانی عطار گلشن بدیع جنان ایمان
و شاهین آشیان عرفان عود مجمر رسالت مشکناقه نبوت غره جبهه وجود طره ناصیه شهود خطیب منبر سعادت نقیب
لشکر سیادت اعجوبه کارخانه بدایع مجموعه نگارخانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سپاه جبرئیل
ماه زمین پناه بدیع ذر دریا رکرامت گوهر یکتا رسالت دیباچه عنوان محبت سراجه ایوان نبوت خواجه ایوان مودت
سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت آله مشرف بخطاب و کفی بالله شهیدا
محمد رسول الله **رباعی** شاهی که رجال مفلسان آگاه است ✽ چندانکه گنه بود شفاعت خواه است ✽ توقیع شهادتش کفی بالله است
یعنی که محمد رسول الله است ✽ نعت خواجه میگویم که چون سقای بید از عاطفت مطهره وجود داوهان وجود کشاد قطرات
فضل و رحمت جز در کام مهر و شفقت او نچکید که فبما رحمة من الله لنت لهم و چون مشاطه عشق و ولایه حجب نقاب حجاب از
جمال پر کمال شاهد شاهد حقیقت در کشید شعاشع لوامع انوار تجلی ذات جز دیده بیننده عالی صفات او ندید الم تر الی ربک
کیف مد الظل **رباعی** تو احمدی و مقام محمود تراست ✽ تو آینه و جمال معبود تراست ✽ در بحر وجود غوص کردیم بسی ✽ تو آن
صدفی که در مقصود تراست ✽ **بیت** آن سرو قامتی که قامت قیامت نهاد او سروری بود در گلستان بالید قد چون شمشاد او
نخلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده صنوبر آسا سر خوش بمصعد مقصد اقصی رسید از شاخ سدره سدره میوه شیوه دنی
فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی به پر فر سبحان الذی اسری بر پریده چون هزار دستان
بهزار بستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله و زار نالیده **رباعی** ای بلبل گلزار معانی که تویی ✽ وی محرم اسرار نهانی که تویی
هر کس که نشان دوست میجست نیافت ✽ هم از تو بیابد آن نشانی که تویی ✽ **نظم** ای که در باغ رسالت چون تو شمشاد نخاست ✽
کار اسلام از بالای بلندت بالاست ✽ شکل گیسوی زمان تو بصورت جا میم ✽ حرف منشور جمال تو بمعنی طاها ست ✽ زمزم
از خجلت کف از تو غرق عرق است ✽ مرده از پرتو انوار تو در عین صفاست ✽ پیش آن سنبل مشکین عنبر افشانت ✽ صبح نافه
تاتار نگویم که خطاست ✽ از تو موئی بجهانی نتوان داد از آنکه ✽ یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ✽ در تو بستم یکی موی دل اهل
دو جهان ✽ که بیک موی تو کار دو جهان کرد رواست ✽ قطره بخش ز دریای شفاعت ما را ✽ که آب سر چشمه مهرت سخن دلکش ماست
آورده اند که عزیزی هدیه بدست مردی داد که باین دبیرستان در آی هر فرزندیرا که از همه خوبتر و مقبولتر بینی
این هدیه بعطیه باو سپار آن مرد بدبیرستان در آمد و آن هدیه را اول بدست فرزند خود داد گفتند چرا بدست فرزند خود نهادی
گفت فرزند من بچشم من از همه خوبتر نمود کذلک فردای قیامت حضرت جلال احدیت جل ذکره هدیه رحمت و عطیه مغفرت
بدست شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نهد و فرماید که بدبیرستان عرصات در آی و هر کسیرا بحسن عمل و نقی امل خوبتر
بینی این [illegible] علیه الصلوة والسلام آن هدیه را برسم عطیه جو از عصات امت خود سازد که شفاعتی لاهل

الکبایر من امتی ای محمد از میان همه مفلسان این شکستگان امت خود را اختیار فرمودی کفت آری تعلق خاطر من با ایشانست از لذت نعیم
جنت مرا باز میدارد تا ایشان را در بهشت نبرند مرا ناز و نعیم جنت کوارا نخواهد بود نقلست که دانشمندی بزرگی حاضر شد بعد از آنکه
که خوان کشیدند و در عوضها نعمتها بسیار بنظر آن بزرگوار آوردند او دست بجانب آن دراز نمیکرد و میزبان کفت مخدوما
از درجه جلالت مانع چیست دانشمند کفت جگر کوشهای من در کوشه بی توشه نشسته اند و من اینجا به تنعم نشینم از روی
دوربست در عالم معنی فردا نیز محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که بر خوان بی نقصان اکلها دایم و ظلها بنشانند فرماید خداوندا
بقصه کواز دواجه اجمالکم عصات امت جگر کوشهای منند که محمد در نعمت و محمدیان در محنت کی روا باشد یا مرا با ایشان بدوزخ فرست
یا ایشان را با من به بهشت در آر خطاب آید که ای محمد ما بهشتیان بدوزخ نبریم اما دوزخیان را به بهشت رسانیم تا کرم ما بدانند
و عزت ترا بشناسند رباعی ای جام ازل مست مخلد نشوی ۞ بی نقل امل روح مجرد نشوی ۞ تا در ره عشق مست بیخود نشوی ۞ نفحی
در خورد شفاعت محمد نشوی ۞ النعت الثالث بهترین نغمه و نوا که بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت
بعد از حمد و ثنا حضرت جلال خداوندی جل ذکره بدان دستان زنند درود و سید السادات و سند السعادات صلی
الله علیه وسلم آن صدر کاینات بدر موجودات سلطان غالب رایت برهان ظاهر حجت خواجه کونین و رسول ثقلین ثمرة الفواد
قرة العین ندیم خلوتخانه قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقه آب و گل نور حدقه دیده
جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن بسالت ماه آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت دُر
دریای جلالت خورشید سماء سماحت ملاح دریای ملاحت دُر درج اقرأ باسم ربک الذی خلق شرف برج فلا اقسم بالشفق
واللیل و ما وسق آن شاه لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی آن عالی علم آرای ما زاغ البصر و ما طغی شهسوار
میدان اجتبا شهریار ایوان اصطفا اصفیا صدر صفه صفا بدر قبه وفا گوهر درج نقا اختر برج طه و واسطه آفرینش
ارض و سما شفیع جمیع گناهان ادشا کرم مجتبی مقدم مرتجی معظم مهتدی معلم مجتبی موید معتمد احمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی
آله و اصحابه البررة الاتقیاء رباعی هر فتح و فتوحی که مرا در راهست ۞ با عزت و دولتی کزین درگاهست ۞ آنجمله را
صد هزار دین گر چنین ۞ از نور محمد رسول اللهست ۞ آن ماه روی خورشید بهای والضحی سیاه موی غالیه سای عنبر سای
واللیل اذا سجی محبوب دلربای محنت آزمای ما ودعک ربک و ما قلی سلطان صاحب لوای والای وللاخرة خیر لک من الاولی
برهان عالی عالم آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی در یتیم گران بهای الم یجدک یتیما فآوی ندیم مقیم ما ورای اهتدا او
و وجدک ضالا فهدی درویش توانگر نمای و وجدک عایلا فاغنی لطف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف دواج صنف
بختای و اما السایل فلا تنهر با نغمه و نوا هزار عندلیب گلشن سرای و اما بنعمة ربک فحدث رباعی ای کنگره رواق عرش منزل جاهت بلبل
وی رایت اسلام بلند از رایت ۞ ای حلقه بگوش زنجیر درت ۞ وی سرمه چشم بخت خاک پایت ۞ نام آن سیدی که بکویم که عرش
مقتدای محقق و دانای مدقق در حقیقت او بود که فعلمت علم الاولین و الاخرین پیشوای مقدم و مجتبای مکرم در طریقت هم او بود
که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین خلایق از مضایق محنت گمراهی بطریق حدایق حقایق محبت الهی بر بساط ما بیت او
توانند رسید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دانا و نادان از حضیض نقص و حرمان باوج درجات توحید ایمان

وکمال مقال

و کمال معاملات عرفان و نهایات از راه نتوانند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی بدین سبب محبوبی او بود که تا واجب ان اعرف قبله تقدیر مخلوقی بود فخلقت الخلق لاعرف **نظم** کلید کنز بود در بدو کارش گشاده بدو قفل چندین حصارش
فراخی بدو دوخت تنگ رابش کواهی بر اعجاز او سنگ رابش تهی دست سلطان در روش پوشش علای خرد پادشاهی فرزش زهی کامکار
فرستادگان شفیع پرنده عذر افتادگان یا تاجدار ملک ایلین رابتی بیابان ده آفرین آتی گزین کرده هر دو عالم تویی جو تو
گرگسی باشد آنهم تویی تویی قفل گنجینهٔ ارالکلید در زنگ دیده کرده برآمد پدید من از امتان کمترین خاک تو بدین لاغری صید فتراک تو
و دو چیز است از جمله اضداد هر دو مهلک و بیداد آب و آتش ماهی در آب غرق نمی شود سمندر در آتش نمی سوزد در عالم معنی پیامبر
نور محمدی در حضور احمدی صلی الله علیه و سلم و ما محبان امروز ماهیانیم در تلاطم تاراج امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من
السماء غرق نمی شویم فردا سمندر خواهیم بود که در آتش سرکش برزخ دوزخ بحرق مبتلا نگردیم که خبر یا مؤمن فان نورک اطفا لهیبی
رباعی المنة لله که محمد نور است وز نور محمدی دلم پر نور است فردا بهزار ساله راهست که او از شعلهٔ جهنم دور است — آتش ص
اشارت ابرهه پیش سعادت ولادت حضرت محمدی بقصد تخریب کعبه آمده بود چون نور محمدی را صلی الله علیه و سلم در جبین
جد او عبد المطلب مبین دید او را عزیز و کرم داشت و از خوف و خشیت امان داد و حاجاتش قضا کرد و بمقام او باز فرستاد فردا که
زبانیه دوزخ بقصد تخریب کعبهٔ نهاد ما پیش آیند چون در ظاهر و باطن ما نور محمدی صلی الله علیه و سلم لامع و لایح بینند اگر ما را از عذاب
امان داده و حاجات ما را برآورده اعزاز و اکرام نمایند و بمقتضی المرام در دار السلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله
علیه و سلم غریب و عجیب نباشد **نقلست** که در هندوستان بر سر روضهٔ آدم علیه السلام درختی هست هر سال دو بار
گل بار آورد هر گلی پنج برگ بر هر برگی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آن شهر آنجا موکلان دارد تا آن گلها را
مضبوط ساخته بخزینه داری سپارند و لهذای مرضی تا آن جا نمایند تا گویند چون برگی از آن گل بکوبند در دیدهٔ نابینائی
کشند بفرمان الهی جل و کره و برکت نام حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم هم بر نه بینا گردد ای عجب که برگی کلمهٔ لا اله الا
الله محمد رسول الله نوشته باشند نابینا بینا میکنند پس آن دلی که بر وی این کلمه بقلم قدرت الهی نوشته و جان او بمحبت خدا جل علا
و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آغشته شده آن دل را بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیدهٔ بینائی را لقای کبریا بینا نکرداند و
بندهٔ آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و از این عجیبتر آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در ساحت
زمین فرو خورد یا فرشته باید و آن برگ را بردارد و بحرمت نام خدای عز و جل و نام مصطفی صلی الله علیه و سلم هیچ و سنور پر از برو
نباشد که آن برگ را غذا خود کرد و اندر هیچ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد و هر برگی که بر قوم بر آن نام دوست باشد آتش
دنیا او را نمی سوزد تا آتش دوزخ کی سوزد خبر یا مؤمن فان نورک اطفا لهیبی **بیت** در باغ دل و زمین جانها تخم مهر
محمدی نکشتیم اسرار محبت محمد بر صفحهٔ جان و دل نوشتیم با نور محمدی شکی نیست کز اهل سعادت بهشتیم **نعت پیامبر**
صفحه مرادان هزار صلات و صلوات و تحف تحیات نثار مرقد منور شد معطر حضرت سید الرسل و هادی سبل نص خاتم انبیا ختم سوره
اصفیا گوهر معدن جلالت قصر ردم رسالت بر نوک قلم اهل شقاوت پنجهٔ شریعت آتی پنجرهٔ اسرار پادشاهی قاب روح عرب — سعادت ناوک جان الکتاب ص
قلب فتوح با حیرت پیشه ور داس و منش یا توبه خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت حسن صدق معرفت خطیب زرکه

گلبن ص

روز جهان سیاره و سیارهٔ فلک گردیدن شهد اطباق لطف آلهی جلایب انقراع غایت پادشاهی نور نقطهٔ جان مرکز دایرهٔ ایمان
سلطان تخت اجتباء زمای بخت اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **نظم** محمد کآفرینش سایهٔ اوست ۞ زرتبت فلک یکپایهٔ اوست
فلک را خاک پایش تاج زرین ۞ زعزت نعت او طه ویسین ۞ فرشته در رکابش راه بوئی ۞ فلک میدان او را نیم گوئی ۞ گل
خوشبوی او فیروزه گلشن ۞ شبستان جهان را شمع روشن ۞ طفیلش هرچه بود و هرچه باشد ۞ کرامت بیش ازین دیگر چه باشد
نعت آن خواهم میگویم که آفتاب جبینش حلقه بندگی در گوش رکش روبان حجرات سموات کشید و طرهٔ عنبر بارش مشکبار
منشور سواد شب را چون گریبان صبح پاره گردانید و هلال زر شکل ابروان مقوسش چون حلقهٔ لعل نوشینش بر سیم ادیم نقام ای
درهم آمده و کمان فلک از بیم تیر غمزهٔ کمانش چون قوس قزح سر در گوشهٔ زوایه کرده و در کشیده شکوفه گلشن رخسارش خار بلا اعتا
در دیده گلهای گلستان زده و شبرابه شهد آسای جان افزای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطلال دو من بی ثمن گردانیده و آب
عارض آبدارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زرد و مروارید دندانش که روح روح مشتاقان است آبروی در و مرجان را
بر خاک خواری ریخت عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهرهٔ زهره و رخسارهٔ ماه پاشید زلال لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقان است
آبحیات را در ظلمات فرآت متواری گردانید **نظم** عکسی ز نور روی تو خورشید انور است ۞ رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثر است
نی عقل بر خصایص ذات تو واقف است ۞ نی طبع بر دقایق شرح تو رهبر است ۞ هر گوهر سوز دل نقش خوش همی زند ۞ در زیر دامن
کرمت همچو عود مجمر است ۞ آنرا که برکشید قبول تو هیچ تیغ ۞ گرچه برهنه است ز گوهر توانگر است ۞ و آنرا که همچو تیر بینداخت رد تو
خونین دهان ولی زده و خاک بر سر است ۞ نام سیدی میگویم صلی الله علیه وسلم که خطاب علم بالقلم در دبیرستان و
علمک ما لم تکن تعلم قلم قدرت و خامهٔ حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف اول
نقطهٔ جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم و چون این نور منظور بوجود آمد صدا در صلا در عالم
وجود و جهان شهود در دادند که ای خفتگان شبستان عدم و ای شوریدگان میکدهٔ قدم سر از خواب غفلت خمول بر دارید
که نوری در جهان پیدا شد و شوری در عالم پدید آمد جام او موبد است و نام او محمد است صلی الله علیه وسلم وجود
او در ثمین است و ظهور او رحمة للعالمین است کرم او عمیم است و علم او انک لعلی خلق عظیم است ملک و فلک از
نور اوست و صافین و حافین مسرور او هرچه در عالم وجود و جهان سجود بنظر عنایت منظور و بکنف حمایت مستور بود
همه اقتباس ازین نور کامل السرور او نمودند استفاضه کروبیان و روحانیان از نور اوست و ارواح قدسی و اشباح
انسی مستفید از نور او و انبیاء و رسل و اصفیاء مکمل از نور اوست و وفای خلیل و صفای اسمعیل از نور اوست و ثبات آدم
و نجات نوح از نور اوست و عزت یعقوب و صحت ایوب از نور اوست و نجات یوسف و اجابت یونس از نور او و تهلیل موسی
و انجیل عیسی از نور او و شعلهٔ اشعیاء و شعیب و حیات یحیی از نور او و ایمان صهرین و عرفان ختنین از نور اوست و
جاهت عرفا و فقاهت علما از نور اوست ستون سقف خضرا و سکون صحن غبرا از نور او **بیت** چشم گشا نور محمد ببین
واعدهٔ دولت سرمد ببین ۞ از دو جهان پرتو نور ویست ۞ کون و مکان مظهر ظهور ویست ۞ نور نبی لمعهٔ نور خداست ۞
لمعهٔ هر نور از وی جداست ۞ نور خدا ظاهر ازین نور شد ۞ نام هر طالب ازین سور شد ۞ آنانکه قدر و قیمت نور محمدی صلی الله

قرآت

علیه وسلم وجام جان بخش این دولت سرمدی چه دانی خوهرا زتشنه زشوق فرات جان داد است ✽ تشنه قدر چه دا
بود در کنار فرات ✽ نیک بختی باید که بدیده دل وچشم جان بمکاشفات هوب مشاهدات محمدیت صلی الله علیه وسلم بیند و
دل از تعلقات کونین و جان از تعلقات عالمین یکتا تا بر کمال نور محمدی صلی الله علیه وسلم وجلال ظهور احمدی وقوفی تواند یافتن
انجا که بارگاه جلالت محمدی سراپرده افضالت احمدی صلی الله علیه وسلم بعالم ظهور جلوه نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت
وفهم ملکیت در فضای آن هوائی تواند کرد لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل روح القدس با شعشعه روحانیت واجنحه
ملکیت خواست که در فضای عظمت جاه محمدی صلی الله علیه وسلم پروازی نماید بعاقبت پر وبال واهم در آتش نزدیک بود که با آتش غیرت
محمدی صلی الله علیه وسلم بسوزد ولو دنوت لاحترقت **نظم** آنجا که قدر تست فلک را مدار نیست ✽ وانجا که قهر تست
زمین را قرار نیست ✽ نه انبیا ومرسل ونه جبرئیل را ✽ در پردهای خلوت خاص تو بار نیست ✽ آنجا که گرد شرع تو انفاذ تیغ حکم
عقل برهنه را چو سپر اختیار نیست ✽ تا همت چو غمزن تنهد گوهر ره کوی ✽ انگشت خط نگار تو برنی سوار نیست ✽ گرچه شمار خلق جهان
از عطا تست ✽ در عالم عطای تو رسم شمار نیست ✽ از هرچه آمد است بدست تو بیش ازان ✽ وین جود آنکس است که ش
از فقر عار نیست ✽ تو مفخر نفوس وهمه نسل آدمست ✽ در سایه لواء بدانت افتخار نیست ✽ ای انبیا بسایه تو کرده التجا ✽ پهنا وری
آن کیست کش بسایه جاه تو کار نیست ✽ دریای مدحت تو زبیها دری که هست ✽ در وی شناوران سخن را گذار نیست ✽ **البحث**
الخامس مقصد اقصای همم عالی مقام ومرصد اعلای احباب مقاصد ومرام بعد از ادای حمد وثنای ملک علام خدای ذو الجلال والاکرام
جل ذکره وعم بره انثار صلوات تسلیمات حضرت سید الکائنات هست صلی الله علیه وسلم آن شاه اسرار قدم وآن ماه
انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان طبیب جانهای فسرده منبع دلهای پژمرده چراغ کلبه گدایان امت شمع
جمع درماندگان ملت شفیع جمیع گناهکاران دستگیر درپذیر پناه روزگاران اسیر بلی آنرا که اطاعت محمد باشد ✽ کنجش زقناعت محمد باشد ✽
گر هست امید رحمت عاصی را ✽ آنهم بشفاعت محمد باشد ✽ نام آن سیدی میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم وعلمک ما لم
تکن تعلم در دبیرستان اقرا وربک الاکرم الذی علم بالقلم از برداشت تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر دواج وبیاج بیت التاج
فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت چون اصطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل وافی مرتبت داشتی ساعات سعادات وحمان
اوقات شقاوات حرمان بشناختی وچون در جام جهان نمای معرفت بنجوای ایمان سر بسر از دیده پسندیده عیان بنظر نظار احسان عرفان
بنگریستی نقوش اشکال الواح ورقوم احوال ارواح بدانستی چون از حجره مجاهدات عزم جزم قبه مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای
ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندن گرفتی که سبحان الذی اسری بعبده لیلا چون شهباز جانش قصد سراوج
علیین کردی صعود با مسعود او کار اسرار حق الیقین بمجالب مطالب اوسر در آوردندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
بیت ای رفته شبی بکام اسری ✽ از حجره مکه تا باقصی ✽ از شوق هوای پای بوست ✽ رفته دل سنگ صخره از جای ✽ بر بام سپهر رانده از شام
تا صبح براق سدره پیمای ✽ جبرئیل زسرعت رکابت ✽ وامانده نشسته پای بر جای ✽ تو تاج لعمرک آن نهاده ✽ بر تارک لا مکان بطحا ✽
در بزم وصال دوست خورده ✽ می از قدح دنی تدلی ✽ از صحن فضای قاب قوسین ✽ رفته بحرم سرای ادنی ✽ از شوق وصال دوست مسیح
همدم شده بار فیق اعلی ✽ سرمست آمده تا بر در محشر ✽ از جام جمال حق تعالی ✽ دیده همه رازهای پنهان ✽ در جام جهان نمای پیدا ✽

اشارت آنست که در زمانش چون خوف و خشیت عالمیان بسبب دو چیز است یکی کثرت معصیت دیگر قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا
بکمال مرحمت جناب محمدی صلی الله علیه و سلم مرتبه شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان با غمت
از این هر دو غم نجات یابند و از برای هر یک از این دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت معصیت نقلست که در روز سحره فرعون هفتاد هزار
خروار سحر آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام و الصلوة غالب آیند موسی علیه السلام عصا تلقف ما یأفکون کار از دست
نزع بیرون فاذا هی بیضاء للناظرین بیفکند دهان باز کرد فاذا هی ثعبان مبین بگشاد و همه را بطرفة العین نابود گردانید چون
نوبت دولت محمدی صلی الله علیه و سلم در رسید و آن روز قیامت که چندین هزار خروار زلات و هفوات معاصی از کودانی و قواصی امت
در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجه ما صلی الله علیه و سلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه و سلم
بمراتب زیادت تر از فنای معاصی امت از اثر عصا در فنای سحره فرعون آنجا یک اشارت عصا هفتاد هزار خروار سحر ساحران نابود شد
و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند اینجا برکت شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم و عنایت احدی جل جلاله گناهان امت مغفور و سعی
ایشان مشکور گردد چه عجب اما قلت طاعت نقلست که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امت او
پنج وقت نماز باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر خفت در طاعت و عبادت
پدید آمد آیا در ثواب این نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال قدرت ما که پنج وقت نماز را ما از شکستگان امت تو پنجاه
وقت قبول کرده ایم عنایت در خورد ایشان و خرده در خورد ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواجه عالم علیه الصلوة و السلام
با یاران بخانه یکی از فقرا صحابه تشریف آورده بودند آن عزیز قرص جوین پیش خواجه و یاران کشید خواجه چون طعام اندک و یاران فراوان
دیدند آن قرص را در سایه دست مبارک داشت روایت است که هشتاد نفر از یاران از آن یک قرص سیر گشتند و هنوز از آن باقی
بود عزیزی فرموده است اولین و آخرین در نظر جناب قدس الهی قرص جوین مقدار نتواند بود اما از برکت دست حق پرست محمدی صلی الله علیه و سلم
برکتی و سعادتی قرین اعمال امتش گردانند تا عمل کمترین بنده ازین امت بر اعمال بسیاری و از امم سالفه راجح آید چه عجب ای
ای گدای محمدی صلی الله علیه و سلم نعت خواجه تو بشنویم و ریحان بوستان فضایلش می بویم صبح میداند که محمد کیست حق را مطیع و بندگی
خلق را شفیع و گرامی محمد کیست مشتاقان حضرت را حبیبی و دردمندان غفلت را طبیبی محمد کیست شهر شریعت را شاهی و اوج طریقت و
برج حقیقت را ماهی محمد کیست شرر شعله معرفت را نوری موسی صفان عشق و محبت را طوری محمد کیست علمدار امت عصات شهسوار
میدان قیامت محمد کیست بنده نیکو سیرتی آدم صفی در انجمن چمن بهشتی محمد کیست سر تا بقدم قالب عالم را روحی و کشتی بوالطوفان عاشقان را
نوحی محمد کیست شام خون آشام محنت را خلیلی و گم شدگان بوادی نامرادی را دلیلی محمد کیست بر عصات امت حلیمی بر طور نور عزت کلیمی
محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی و بر منبر رسالت و اصالت شیرین زبان فصیحی محمد کیست شب خیزی اشک ریزی شفیع امت در روز رستخیز
یحیی با عیار صفی با صفای بیت ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی ❁ وی سرو راستان قد رعنای مصطفی ❁ آیینه سکندر و آب حیات خضر
نور جبین و لعل شکرخای مصطفی ❁ معراج انبیاوش قندیل راه اصفیا گیسوی روز پوش قمرسای مصطفی ❁ ادریس کو مدرس درس معارف
است تشنه پیش منطق گویای مصطفی ❁ عیسی که در دایره علوی مقام اوست ❁ شد پرده دار ذروه علیای مصطفی ❁ بر درره او
دفی قندیل کشیده مهر ❁ ایوان بارگاه معلای مصطفی ❁ از جام روح پرور ما زاغ گشته مست ❁ آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی

خیاط کارخانهٔ لولاک دوخته: پیراهن ابیت بالای مصطفی: شمس و قمر که لولوی دریای اخضرند: از بهر سهرآمده لالای مصطفی
کحل الجواهر ملک و توتیا روح: دانی که چیست خاک کف پای مصطفی: قرص قمر شکسته بر خوان لاجورد: وقت صلا معجزه ایمای مصطفی
روح الامین که آیت قرب نشان اوست: قاصر ز درک پایهٔ ادنای مصطفی: خواجو گدای درگه او شو که جبرئیل: شد تا کمال رتبه مولای
مصطفی: صلی الله علیه و سلم نور اده شرفا و اکراما الدیه نقلست که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگار
مدت دویست سال در فسق و فجور گذرانیده و بانواع و فساد و صنوف فسق و عناد نسبت بافراد عبادی تعدی از حد برده در اثنای
این حال ملک الموت بقبض روح او آمد و او را باصناف ذنوب آلوده بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد مردم بموت
وی بشاشت بیحد نمودند و شکر گذاری در تصدق و خدمتکاری می افزودند بعد از آن پای او را گرفته در مزبلهٔ از مزابل
بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشهٔ او بتمام باز پرداختند جبرئیل امین از نزد رب العالمین جل و علا در رسید بموسی علیه السلام
پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میرساند بعد از سلام میگوید که دوستی از دوستان از دنیا نقل فرموده و دشمنان
او را بکناسهٔ بنی اسرائیل افگنده اند برو و او را از آن مزبله بیرون آر و تکفین و تجهیزش نموده بنی اسرائیل را بنماز او دلالت فرمای
تا ببرکت نماز او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان الهی جل و علا آن مزبله آمد چون نظرش بآن بیچاره افتاد دانست که
این همان فاجرست که مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده و متحیر گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد از آن از جناب قدس الهی
استفسار حال و فرمود حق سبحانه تعالی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده اند و دانسته اند و گناه وی چند
چندانست اما یک روز توریت را بگشود و در آنجا نعت محمد آخر الزمان صلی الله علیه و سلم مرقوم بود بر روی خود مالید و ببرکت آن حرمت
داشت او گناهان دویست ساله او بیامرزیدیم و او را از جملهٔ مقربان خود گردانیدیم بیت ای گدای محمدی صفت خواجه خودی شنوی
واز روی مهر و محبت تحفهٔ صلوات بمرقع بر فتوح آنحضرت نثار کن و بگوی صلی الله علیک یا رسول الله **النعت السادس** اللهم صل علی
محمد نبی الرحمة و شفیع الامة و کاشف الغمة محمد صلی الله علیک الیوم للغمة ای صد هزاران هزار صلوات صلوات
زاکیات و تحفهٔ تحیات نامیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رایحهٔ
ریاحین راحت فاتحه فایحه رایحهٔ ساحت سپاه عیان تحقیق سپاه میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سیمرغ
قاف ملکوت رهبر سالک جبروت عنبر مجمر ابدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه رخ صنوبر قد
آن عطارد فطنت خورشید خد آن کیوان سعادت مشتری پیکر آن زهره دیدار زهرا و فخر صاحب سند کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
نازنین چار بالش ونما رسلناک الا رحمة للعالمین **رباعی** ای رحمت عالمین که رحمت از تست: عصیان ز ما خاتم عصمت
از تست: لطفی بکن و روی گردان از من: چون کشتی عاصیان امت از تست: آن خواجه که آفتاب آفرینش از مشرق منش
بر نیامد الا بتحریک ناز ماهیچهٔ وجود او و گوی زرین این گردون نیلگون در میدان کن فیکون گردان نشد جز برای صولجان
الایجاد رکوع و سجود او ماه گردون همای پای ضیا عالم آرای بر بالای این مهد ممهد زبرجدی آسمان جهان فرسا ننهاد
الا بر صد پای از منبر اوقات او خورشید جمشید آسای فلک پیمای ماه سمای مرسلهٔ بوافقت نور و شعاع مرقوم بر شعشعه
کبیره الاتفاع در بر ما نگنند جز برای مشعله داری محراب طاعات و صومعهٔ مناجات او منبر هفت پایه و بنیاد قلم صعالشد ادا
نیفگنند

صفت

در حجرهٔ فلک اطلس و سایهٔ قندیل مندیل فلک البروج مفرش نهادند الا برای عروج شب معراج او از اثر مفروش بساط
منقوش این بساط البسیط همون را چون بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون و ملون بالوان گوناگون نگسترانیدند
الا جهة تحصیل مایحتاج ارباب احتیاج او **بیت** ای تو سلطان دار ملک وجود ⁂ همه عالم طفیل و تو مقصود ⁂ مرکز محور وجود توئی
که تو تمام هست هر موجود ⁂ اول و آخر و نهان و عیان ⁂ ظاهر و باطن طی و بخشش جود ⁂ مبدا و اثر کاینات پیدا ⁂ منتهای کاینات الیه یعود
زاموات تمام ازان محمد شد ⁂ کآمد از ابتدا عاقبت محمود ⁂ کز تکبر سرکشید ز خدمت تو ⁂ همچو ابلیس میشود مردود ⁂ شد جهان جهان تمامی
مظهر اسم شاهد و مشهود ⁂ جام جان از دو دو صیقل عشق ⁂ از پی اظهور نور شهود ⁂ تا نمود در جام هستی تو ⁂ هرچه بود است بود
میفرستد معین بخدمت تو ⁂ صد هزاران درود نامعدود ⁂ دارم امید کز شفاعت تو ⁂ حق تعالی ز من شود خشنود ⁂ آورده اند که
سلیمان را علیه السلام در ابتدا کار بصد هزار منت درخواست رب هب لی ملکا تمام باقه مملکت مدت نیازمندی و نیاز داد بند
و درمیانه کار بحبث بازخواست و القینا علی کرسیه جسدا گرفتار کردند تا آخر برحمت انی احببت حب الخیر مبتلا گردانیدند آدمی
سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از درخواست درآمد بر چندین عقبه بازخواستش کند بایست کرد اما خواجه ما صلی الله علیه و سلم
چون با زین اسری بعبده لیلا بود در مقام مملکت هر دو جهان بکمال بروی عرض کردند او بگوشهٔ چشم همت از سر ناز و کرشمه
هیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود و جهانی رحمت بی پایان درکنارش نهادند که لقد رای من آیات ربه الکبری **شعر** یا خیر مبعوث
الی خیر عالم ⁂ و اکرم موجود لجواد آدم ⁂ و یا خیر منسوب الی خیر معشر ⁂ و یا خیر فرع من ذؤابة هاشم ⁂ و یا خیر من صلی و صام لربه
ولم یخش للرحمن لومة لائم ⁂ و جاهد فی الکفار حق جهاده ⁂ بطعن و ضرب بالسیوف القواضم ⁂ فکیف رسول الله
الکلت و مدحتی ⁂ کمنتظم من المرجان فی کف ناظم ⁂ وانت الذی ترجو شفاعت عنده ⁂ و مثلک من یرجی ارفع الاعاظم
تمام سیدی میگویم که مقصود از وجود هر ذره هزار عالم او بود اگر آدم بود خلاصه دم او بود اگر ادریس بود مقید صفحه تدریس و مستفید
ملا و نعم او بود اگر نوح بود در تلاطم باراج امواج کشتیبان تحمل و حشم او بود اگر ابراهیم خلیل بود مضیف ابناء سبیل و خوان سالار
خوان جود کرم او بود اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود اگر اسحق بود مشتاق دیدار منعم او بود اگر یعقوب بود در کروب
معتکف بیت الاحزان اندوه و غم آن بود او بود اگر یوسف بن یعقوب بود بر تخت بخت قصر مصر شاد و خرم او بود اگر موسی کلیم بود
بر طور پر نور سینا ندیم حرم او بود اگر داود بود نواله زبور پرده ساز دلنواز طبیب و نغم او بود اگر سلیمان بود بر بساط دوران عزت
صاحب مواید عالی علم او بود اگر یونس بود غریق خضم بحر احسان و نعم او بود اگر اسکندر بود در طلب زلال وصال او سرگشته بوادی انوار
و ظلم او بود اگر لقمان بود لقمه خوار خوان علوم و حکم او بود اگر یحیی بود لذت ذوق وصال و شوق جمال او اول بر غم و دیده پرنم او بود اگر عیسی بود مبشر
قدوم و منتظر قدم او بود اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود اگر میکائیل بود در مقام مناجات و رفع حاجات
همدم او بود اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح بر کنار و سرپنجهٔ قلم او بود اگر عزرائیل بود رفیق و شفیق مسرور و ماتم او بود اگر
ملک بود عزیز و مکرم او بود اگر فلک بود فیروز گون خادم او بود اگر لوح بود صفحه صحیفه تجربه المداد نسخهٔ قلم او بود اگر قلم بود طغرای
منشور عیش و کرم او بود اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بود اگر عرش مجید بود در مهمانخانهٔ کرم خوان [illegible] مایهٔ اعلی
خازن
او بود اگر بهشت بود در قوم رقم او بود اگر رضوان بود خزینه دار خزاین [illegible] او بود اگر دوزخ بود زندان دشمنان او بود اگر …
الحم

اعلی بود

افلی بود بستان ارم دوستان او بود اگر نافه بوی سبحان زنده ان جنبم او بود اگر دل بود جام جم او بود اگر گل بود چشمه مرهم او بود اگر بحر بود
قطرهٔ از رشحات شبنم او بود اگر بر بود ذرهٔ از برکات مقدم او بود اگر زمان در زمین و مکان دکین بود از خیل غلام و خدام او بود
اگر معدن مسکین بود بنده و سر افکنده به دینار و درم او بود **نظم** عالم نمی از رشحه بحر کرم اوست ❁ آدم کف خاک ز غبار قدم اوست ❁
عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک ❁ در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست ❁ در در شکم بحر نهانست دل او ❁ در بست که صد بحر نهان در شکم اوست
هر بنده که دارد خط آزادی در زرنیخ ❁ آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست ❁ شادی جهان گرد فدای غم اوست ❁ دانست که شادی جهان
نعم اوست ❁ چون دیده نیک نوکی بود بدی بیش ❁ زین واسطه دانم که غم بیش و کم اوست ❁ جانم که تبه هر نفس از بهر وصالش ❁ موقوف برون
آمدن و مقدم اوست ❁ داریم امیدی که بهر حسنه بجنبر ❁ تقصیر بعینی که بنا بر کرم اوست ❁ **النعت السابع** نفحات عنبر شمیم صلوات و تسلیمات
عنبر نسیم تحیات که از مهب ریاض قدس و مشرب حیاض انس مشام دل و جان را معطر دماغ روح و روان را مجمر گرداند نثار مرقد منور و مشهد معطر
صدر بدر بزرگوار ثقلین بدر نامدار خافقین مصلی محلی قبلتین خلاصهٔ کاف و نون ندیم حریم حرمین طایف مطاف علیین مقصود وجود عالمین
منصور ممدوح بدر و حنین صاحب اسرار ایوان فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین منظور منظر ریاض قمرین معلم مکمل رشاد عمرین جد
حالی حسن و حسین نیکخت عالی تخت هل تربصون الا احدی الحسنیین **رباعی** ای ختم رسل که شاه کونین توئی ❁ سر دفتر جان و در کونین
توئی ❁ هر شب ملک از فلک زمین بوس کند ❁ شاهنشه تخت قاب قوسین توئی ❁ نام سیدی میگویم که آیت عالم و دیباچه ان
الله اصطفی آدم بمیامن انوار اوست کنوز رموز و سبحه لیلاً طویلاً و اشارت بشارت و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً برکت حضور او
بسالت بساتین نوح و غرایب عجایب یسالونک عن الروح لمعهٔ از انوار فضایل اوست تسلیم با تعظیم یعنی دلبری و سلموا تسلیماً و تکلیم
با تکریم و کلم الله موسی تکلیماً شمهٔ از آثار شمایل اوست تکلیف تعریف سنن و فرض تشریف تنظیف مائدهٔ اذا جعلناک خلیفة فی الارض
خوشهٔ از خرمن بر اوست سماح صباح لطف و قهر و رصاح و رواح و سلیمان الریح غدوها شهر و رواحها توشهٔ از سفرهٔ سر اوست
بستر دل هر سوخته دل ما سلام و ذکر یا دعوه انا نبشرک بغلام نامه اسمه یحیی نمی از انعام محمد اوست تلقین راه صواب بخطاب
یا یحیی خذ الکتاب ثمرهٔ از شجرهٔ اکرام محمد است اظهار اخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک
و رافعک الی دردی از بوستان و گلی از گلستان محمد است صلی الله علیه وسلم سرور سینهٔ هر نبی و ولی و نور سکینهٔ
ابوبکر و عمر و عثمان و علی است رضی الله عنهم شعلهٔ از نور ایمان محمد است صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
بیت ای کهن تاج فرستادگان ❁ تاج ده گوهر آزادگان ❁ هر چه ز بیگانه و خیل تواند ❁ جمله درین خانه طفیل تواند ❁ اول بیت ار چه بنام تو بست
نام تو چون قافیه آخر نشست ❁ گوی قبولی با زل ساختند ❁ در صف میدان دل انداختند ❁ آدم نو زخمه در آمد به پیش ❁ تا ببرد
آن گوی بچوگان خویش ❁ بار کشش چون نی خوشه رفت ❁ گوی فرو ماند و فرا گوشه رفت ❁ نوح که لب تشنه بدین خوان رسید ❁
چشمه غلط کرد بطوفان رسید ❁ مهد براهیم در زرای او فتاد ❁ نیم ره آمد دو سه جای او فتاد ❁ خود دل داود نفس تنگ داشت ❁
در خور این زمزمه کم آهنگ داشت ❁ یوسف ازین چاه عیانی ندید ❁ جز رسن و دلو نشانی ندید ❁ داشت سلیمان ادب خود نگاه ❁
مملکت آلوده نخست این کلاه ❁ موسی ازین جام تهی دید دست ❁ شیشه بکهپایهٔ ارنی شکست ❁ عزم مسیحا نه باین دانه بود ❁
کو زدرون تهی خانه بود ❁ هم تو نو طرح در انداختی ❁ سایه برین کار بر انداختی ❁ مهر شد این نامه بعنوان تو ❁ ختم شد این خطبه بدوران تو

نحیف

نقلست که چون یعقوب را علیه السلام مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال بسر رسید متعلقان خود را جمع کرد و بروایتی هفتاد و دو
بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهار صد و بجانب مصر روان گشتند چون میان ایشان و مصر یکمنزل ماند یهودا را پیش از همه بمصر
فرستادند تا یوسف را صلوات الله علیه از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف علیه السلام فرمود تا مصر را آیین بستند و تمامی
لشکر آراسته تا باستقبال یعقوب علیه السلام وا و لا د او بیرون فرستاد و چون سلطان آفتاب در مهد لاجوردی زرین طناب
اعلام نور بر فلک طلوع رنصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج کرده هر فوجی هزار سوار بصحرا بزرگوار آمدند و یعقوب علیه السلام
بر بالا رفته برآمده بود و سپاه یوسف علیه السلام چون فوج فوج از پیش او میگذشتند و شرایط خدمتکاری بجای می آوردند تا یوسف
علیه السلام از دور پیدا شد بر عماری نشسته و علما و حکما و حکام مصر بر چپ و راست وی صف کشیده چون از دور نظر یوسف علیه السلام مرصّع
بر یعقوب علیه السلام و اتباع او افتاد از عماری زرنگاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک غلطان خود را بقدم پدر رسانید و چون
یعقوب علیه السلام را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا هر دو بهمدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر
در آوردند و از هوش بیهوش شدند تا گویند بمقدار پنج ساعت یعقوب علیه الصلوة و السلام از هوش رفته بود و در آن وقت که ایشان
از دست در گردن یکدیگر کرده بیهوش گشته بودند ملایکه ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا بنظاره ایشان سر از دریچهای قلعه
قلعی رنگ سموات و شرفات غرفات جنان بیرون کرده بفرح این دو مشتاق محبوس زاویه فراق می نمودند جبرئیل علیه السلام
با هفتاد هزار فرشته طبقهای نور نثار از منور دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاده و دو نوبه الانوار
در میان کروبیان پدید آمده حوریان بر کنگرهای بهشت صف کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گرفته بجناب
قدس الهی جل و علا نالیدند که خداوندا هیچکس را با کسی باین نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف هست علیهما الصلوة و السلام
فرمان آمد که بعزت و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم که محمد است هفتاد برابر این دوستی باشد که
امروز یعقوب را با یوسف است علیه الصلوة و السلام القصه چون یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلایق مصر را در مسجد
جامع جمع کرد و بر منبر برآمده خطبه بلیغ بخواند و بر پیغمبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد بعد از آن گفت ای اهل
مصر شما گمان کرده بودید که ما همه بنده شماییم یوسف علیه الصلوة و السلام گفت که همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب
علیه الصلوة و السلام پدر من است و این فرزندان وی برادران من اند و من همه شما را بحرمت این شیخ که در پای من است آزاد کردم
غریو از جمله اهل مصر برآمد عزت و برکت یعقوب علیه السلام پیش یوسف بر ایشان ظاهر و مبین گشت کذلک چون صبح صادق
قیامت بدمد و شقههای اعلام زربفت آفتاب را چون عمامه اصحاب الباب درهم پیچید و جقهها را جام این قبهای لاجوردی
پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی درهم شکنند و وصلات مفاصل این کره خاک را بالصیحه سهمناک ما ینظرون الا صیحة واحدة
بند از بند جدا گردانند آنگاه طریق خلایق را از فرادانی و قواصی با قدام و نواصی گرفته بفضای عرصات حاضر گردانند در آن
حین جبرئیل امین دست راست سید المرسلین را گرفته و میکائیل دست چپ آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آن منبر برآرند بعد
خطاب الارباب جل ذکره در رسد که یا اهل العرصات من انتم و لمن انتم ای اهل العرصات شما کیستید و از آن کیستید گویند
خداوندا ما همه بندگان تو ایم آفریده مطیع تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی صلی الله علیه و سلم شما را بحرمت

این پیغمبر را که

این پیغمبر برگزیده آزاد کردیم و مستوجب درجات جنت گردانیدیم **مؤلفه** روز قیامت چو لوا کرد نشر ❀ بهر شفاعت تو درآیی بحشر ❀
از پی آمرزش کمینه چاکر ❀ گر نکند لطف شما با تو بخشند پاک ❀ چون نگه ای نظر رحمت ❀ لطف تو شود روبش دال از رحمت ❀ ای نگهت دیده بیا
شاد کن ❀ بنده خود چون پس آزاد کنی ❀ چو تو شفیعی که شفاعت کنند ❀ حق چه کند جز که اطاعت کند ❀ از کرمش حاجت چندین گدای ❀ هم تو طلب
تا تو بخند خدای ❀ **النعت الثامن** بهترین لطیفه که صحایف احوال آن نامدار آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرایس افعال آن با آن پیراسته باشد
بعد از حمد و ثنای الهی صلوات تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و سلم تا هر نفسی صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات
سامیات نثار روضه میمون و حظیره همایون آن روضه ریاحین رسالت گلدسته البساتین نقش نگین تمکین و دولت نص یقین دین و — تبساتین
دولت در صدف شرف شیث گوهر معدن مخزن معیت آب تاب نهر بحر تعیین آفتاب جهانتاب ملک ان للمتقین قرة العین آدم و آدمیان
درة التاج عالم عالمیان نقطه دایره منه بدا و الیه یعود مرکز محور ان ربی رحیم ودود که بادیه جهد و طلب مسلک اودیه جد و
طلب جاده مهد و جود جلاوه شهید [illegible] نور چراغ بینش نور باغ آفرینش بلبل گلزار صبح و سبح بالعشی و الابکار چلچل اشجار و — شهود
المستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه آنکه حضرت با نصرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم **رباعی** هر دل که بسر معرفت الله است
با هر رقمی [illegible] همراه اوست ❀ نور یکه ز لا اله الا الله است ❀ تا با ان ز محمد رسول الله است ❀ آن شهسوار یکه سم دلدل
دلالش کحل الجواهر چشم حور عین است صوت صلق بلبل بلالش حرز آنو داو جان کرام الکاتبین است تبسم در رعز
برق آسای اسنان معتق غنچه دلهای تنگ دلان است ترنم تعلم زبان به زبان او که صدا رندا ان هو الا وحی یوحی
است صفیر سفیر اطیار اسرار و ورد افتادگان است مشاطه عنایت قدیم نرگس طری چشمش را بنظارت کحل الجواهر ملاحت
بیاراسته بکحال لطف و کرم سرمه ما زاغ البصر میل الم تر الی ربک در دیده عبودیتش درکشیده و دایه تائید بنفشه جعد مشکبویش را بغالیه
و اللیل اذا سجی اندوده و قابله اقبال بگلاب الم نشرح لک صدرک سینه با سکینه او را بگنجینه و فیه فاوحی الی عبده ما اوحی است — عبده
از غل و کینه پاک فرو شسته اراده قدیمه قد مبارکش را بعصابه بهر که [illegible] بیاراسته عنایت ازلیه قد و قامت چالاک او را بخلعت
تشریف لولاک مشرف ساخته **نظم** ای خلعت قامت تو لولاک ❀ وی سدره بارگاهت افلاک ❀ کحل را که بحسن
هست مشهور ❀ از رشک رخ تو پیرهن چاک ❀ در یک نفس از فلک گذشتی ❀ احسنت زهی سوار چالاک ❀ شد رایت شرکت
فتحاک ❀ گشت آیت نصرت کفیناک ❀ هر کو بشفاعت بود شاک ❀ فردا نشود خلاص که چون موسی علیه السلام بلب آب — احر در نقلست
مدین رسید پناه بسایه درختی برد قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب بر میکشیدند نظر کرد دختران شعیب
علیه السلام دید را که درگوشه متحیر ایستاده در انتظار آنکه از بقیه آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام
بر خاست و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورد و دلو چند آب برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که
چون روز قیامت شود متقیان را جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت میبرند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نوبتیان
ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان را میکوبند مقربان طرق طرق گویان ایشان را ببوستان جنت میبرند
عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت مانند خواجه علیه الصلوة والسلام در سایه شجره عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
نشسته ناگاه نظری بر حال پریشان عاصیان افتد هر که رحمت آید و در سن و لسوف یعطیک ربک فترضی را بر لو

شفاعتی شفاعتی لاهل الکبائر من امتی هند و هر که عنایت فرو گذارد و بقوت بالمؤمنین رؤف رحیم بر کشد عصات امت را

سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا بفضلک یا باقی یا رب چه باشد این محمد خواب شویم بیدار بر رسول و اصحاب شویم

لب تشنه بصحرای قیامت آییم از بحر که رحمت تو سیراب شویم ای درویش هیچ میدانی که محمد کیست باز شناو هر دو جهان است

و پناه هر فقیر بینوا است خلاصه هژده هزار عالم محمد بود سلاله اولاد آدم محمد بود بلکه سعادت آدم نتیجه ابواب ادم محمد بود سعادت

و سفینه نبوت محمد بود کشتی نوح نمونه از نجابت محمد بود سلوت ابراهیم رشحه از خلت محمد بود صدق اسمعیل لمحه از صداقت

محمد بود حسن یوسف لمعه از صباحت محمد بود صبر ایوب ذره از محبت محمد بود شکر داود نغمه از نعمت محمد بود تخت

سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بود تخت سکندر دبدبه از شوکت محمد بود مکالمت موسی پایه از قربت محمد بود وزارت هارون

پایه از رتبت محمد بود دانش لقمان نقطه از دفاتر حکمت محمد بود جوشش مردان سلکی از انابت محمد بود عصمت یحیی سایه

از عفت محمد بود رفعت عیسی پایه عز و پایه از منزلت محمد بود صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیا والمرسلین ابوبکر

خاک نشین آستان محمد بود عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود عثمان عفان طفیلی خوان احسان محمد بود علی

مرتضی قطره مطهره از عمان محمد بود فاطمه بتول زهرا رایحه از بوستان محمد بود حسن و حسین دو گلدسته از گلستان محمد بود

هر یک از مهاجر و انصار رضوان الله تعالی اجمعین از زمره ملازمان محمد بود هر فرد از صلحا و ابرار از جمله متابعان محمد بود جبرئیل

پیک ... محمد بود اسرافیل جرعه نوش جام ... محمد بود میکائیل کیال ... محمد بود عزرائیل علیه السلام جلاد ... محمد بود قرآن منشور

محمد بود کلمه شهادت ... محمد بود طهارت سر از غیر ... محمد بود نماز ... محمد بود آگاه سحرگاه ... محمد بود گریه

گناه غیر محمد بود صوم ... محمد بود معراج شب اسری ... محمد بود ملائکه ملا اعلی سپاه محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه

محمد بود صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه اجمعین لمؤلفه بیت درد دل چو کرد منزل جانان ما محمد صد در گشاده دید دل از جان ما محمد

با بلبلیم نالان در گلستان احمد ما طوطییم و مرجان عمان ما محمد مستغرق گناهیم هر چند عذرخواهیم پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد

از دور روز محشر عصیان ما راه غم چو سازد از مرهم شفاعت درمان ما محمد ما طالب خدائیم بر دین مصطفی ایم بر درگهش گدائیم سلطان ما محمد

از امتان دیگر ما آمدیم برتر و انزا که نیست باور برهان ما محمد ای آب گل سر و روی ... ما بشنو ز ...

افغان ما محمد در باغ و بوستانم دیگر مخوان ... باغم بس است قرآن بستان ما محمد نقلست که نظام الملک را ملازمی

نام محمد بود و او را نزد خواجه قربی بود که از جمله ملازمان بآن ممتاز بود و عادت خواجه آن بود که چون ازوی راضی بودی او را باب او

خواندی و چون خواجه را خاطر ازو ملالی بود گفتی یا غلام چنین کن و چنان کن و مدتها بآن منوال گذشته بود و محمد در استرضای خاطر

خواجه کوشش بسیاری نمود اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد محمد را بنام غلام آواز داد محمد متفکر شد که ازوی چه جریمه بوجود

آمده که خواجه بنامش نمیخواند چون مجلس خاص شد محمد به نیازمندی پیش آمد و استفسار تقصیر خویش خواجه فرمود که ای محمد تو

بخاطر راه مده که هیچ جریمه از تو بصدور پیوسته و ترا بنام غلام از آن خواندم که آن زمان آب احتیاج داشتم نخواستم که

در آن حال محمد بر زبان رانم که در چنین جنابت نام آنحضرت بر زبان راندن ترک ادب دیدم ای درویش وقتی که بنده عاجز

روا نمیدارد که نام محمد صلی الله علیه وسلم در حین جنابت بر زبانش رود حق تعالی کی روا دارد که امت محمد را در دوزخ ...

با مشرکان نجس طینت انما المشرکون نجس در زوزنج قرین گردانند آتش دوزخ در دلش سوخته عم اندوخته که در ایمان توحید را بالباس اخلاص
حقه و خانه دل و کنجینه سینه بمکیه یقوت لا اله الا الله از خس وخاشاک شک و شبهات رفته و بموعود اسمه در کلام مجید و فرقان
حمید با بشارت بشارت عذرا و کفته و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا اگر برحمت کثیر آلهی جل و علا و شفاعت حضرت
خجسته ثانی صلی الله علیه وسلم فردا از بیم جحیم و عذاب الیم ایمن باشند از کرم خداوندی چه عجب آورده اند که ابو طالب بخواستگاری
خدیجه خاتون رضی الله عنها نزد ورقه بن نوفل آمد و عقد نکاح میان او و خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم منعقد گردانید خدیجه را
غلامان و کنیزکان بسیار بودند همه را طبقهای نثار از زر و سیم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
درآید بر فرقش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بعد از حضرت سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه آزاد کرد ای برادر
عقدی که میان بنده و کنیزک حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی و امتان او را از آتش دوزخ آزاد
کند چه عجب با خود چنان گویم که عقد وجیب میان خدیجه و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم سبب آزادی بندگان میگردد و اگر
عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بمقتضای یحبهم و یحبونه سبب آزادی ایشان گردد چه عجب با خود چنان گویم
که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت بود نظر بدرویشی و نامرادی محمد صلی الله علیه وسلم نکرد و آنچه داشت از مال و
منال فدای آنحضرت کرد اگر حضرت جلال احدیت جل و علا بافلاس و نامرادی محمدیان نظر نکند و به بیطاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت
از ایشان باز ندارد از کرم او غریب و عجیب نخواهد بود **النعت التاسع** درود بی غایت و تحیت بی نهایت معروض بر روضه
منوره و مشهد معطر حضرت رسالت شمع جلالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدسیان انیس کروبیان
ورد عندلیبان سدره طوطی آشیان اصابت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب گلستان فصاحت طاوس چمن انجمن قدس شهباز عالی
پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا صلصل گلشن جود و سخا صدر صفه اصطفا بدر قبه مرتضی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **نظم**
ای دولت بوستان مخلد ❊ فردا زمیامن محمد ❊ چون مهر رسول در سرشتست ❊ منزلگه عاشقان بهشتست ❊ تمام خوانم
میگویم که قدر و منزلت او فراوان بود و شرح مدح و کمال او هر چند گویند صد چندان بود آن نازنینی که حور حجره عصمت بوجود اوست
و نور قبه دولت بمشهود او نازند چه حور و کدام نور ای صد هزار حور از بهای سیمایش سراسیمه وای صد هزار از ضیاء اعضایش در
هزیمه اگر گویم قدیست قد سرو محمدی سرو آسا و خدی است خدا نور احمدی شهر آرا مهیان عالم عشیم که قدش را با سایش
سرو چه مناسبت است و خدش را با آرایش شهر چه مشابهت ای صد هزار سرو نوخاسته از نظارت قدش گویند خجل وای صد هزار
شهر آراسته از لطافت خدش منزل اگر گویم لهجه زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنچه دهان با برهان او چون
گل در گلستان قرآن خندان بود فارسیان میدان عرفانم گویند ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت از بیان زبانش هزار
دستان گویا و ای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش بو یا **نظم** محمد شه لاجوردی سریر
که زو گشت هستی عمارت پذیر ❊ زمین با افلاک یک غبار رهش ❊ ازل تا ابد یک تماشاگهش ❊ دم از راه در روشن پرستی زده ❊
قدم بر سر عرش و کرسی زده ❊ بجائی که توسن برانگیخته ❊ جناح ملایک فرو ریخته ❊ زبانش یکی تیغ عالم پناه ❊ گر و حک شده
نامهای سیاه ❊ ز گیسوی او نافه بو یافته ❊ گل از روی او آبرو یافته ❊ وجودش ز دریای رحمت نشان ❊ که رحمت بران ابر رحمت دربار

لا اله

عاشقان

فشان ❊ بحضرت کمر بسته بر عزم کار ❊ میانجی با آمرزش کردگار ❊ کریمی که احسان امت شد او ❊ که ناکنیم او شود عذر خواه ❊
نعت آن سیدی مکرم که در دریای کبریا ذات اوست در های پر بهای عظمت و عالی صفات او را در است که کلک عالم
قدرت چنین پاکیزه گوهر بساحل قضا و قدر نا انداخته و در رست که سلطان حکمت بر سقف آسمان عزت چنین خجسته کواکب
نورانی مشرب بتر داخته **بیت** ماه و شعشعه سپهر جلال ❊ یافته در سبع مثانی کمال ❊ مهر ز نورش بفلک باز ده ❊
صبح ز مهرش علم بالا زده ❊ از عرق افشان بنا گوش وی ❊ چشمه خورشید یکی قطره خوی ❊ **بیت** شمع کلبه احزان جان غمزدگان
نور سرور مهر و محبت اوست ❊ چراغ حجره مظلم دل ماتم زدگان اذ نار آثار شفقت و رافت اوست اما شمعی و چه شمعی که صد هزار
کلبه غم از نور مهر و محبت او چون فضای عرصه هفت گلشن روشن چراغی چه روشن چراغی که صد هزار حجره ماتم از نور شفقت
رافت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن **نظم** خاک ذلیلان شده گلشن بتو ❊ چشم عزیزان شده روشن بتو ❊ ذره ز
صبح مدیحت وفا ❊ غالیه بوی تو ساید صبا ❊ روزن جانت چو شود صبح تاب ❊ ذره بود عرش در آن آفتاب ❊ گر نه ز صبح از
بیرون فتاد ❊ نور تو بر خاک زمین چون فتاد ❊ نور جهان زیر زمین از چه ❊ گنج نه ما خاک نشین از چه ❊ گنج تو افقر تو و پیرا
شمع ز لال تو پروانه بس ❊ مبشر جانبهار عملکین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست ❊ وصول دلها مشتاقان سوختگان
آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت طاعت اوست ❊ سجل دل و جان عصات
بی صقیل او نزدوده و سامعه جامعه ارباب حاجات به پیام نجات و پیغام درجات جز باخبار او نشنوده **رباعی** بامیت — بشارت اول
شفیع همچو تو صاحب کرمی ❊ کس را نبود در همه آفاق غمی ❊ گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی ❊ کار همه عاصیان تو بسازی بدمی **نقلست**
که خواجه علیه الصلوة والسلام فردا کمر شفاعت بر میان بندد و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت در آید چنانکه
فرزند گم کرده خود را جوید خواجه در محشر قیامت در آید امت جویان امتی امتی گوید فرمان حضرت خداوندی جل و علا در رسد که — اشارت ثانیه
ای محمد قدم امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آر خواجه علیه الصلوة والسلام خلفاء راشدین و انصار و مهاجر
و شهدا و صدیقان و زهاد و عباد و صالحان و مخلصان و مطیعان امت خود را پیش برد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی
کو مخلص آوردی مفسد کو نماز آوردی بی نماز کو عالمان آوردی ظالمان کو روزه داران آوردی حرام خوران کو غازیان
کافر کش آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گریان شود گوید الهی ما ظنی بک یک خداوند من گمان
این گمان نداشتم حق سبحانه فرماید که یا محمد لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب اگر مقصود عتاب دوستانه باشد امت
بقلیل و کثیر با ایشان حساب نکنم گاه گاه بگیرم تا بدانی که چها کرده اند و گوه گوه در گذرانم تا ببینی که چه میکنم **رباعی** ای روی تو محرا
دل غمناکان ❊ ری دست تو سرمایه بر سر خاکان ❊ روزیکه روند سوی جنت پاکان ❊ جز تو که کند شفاعت ناپاکان ❊ نان کر
محمدی خوشوقت باش **نقلست** که امیر المومنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند ما فعل الله بک
حق تعالی چکرد مرا بگنجشکی بخشید که از بیداد کودکی او را رهانیده بودم امیر المومنین علی ابن ابی طالب را کرم الله وجهه پرس — گفت
که ما فعل الله بک گفت مرا بموری چه آمرزیدند که از سیل ویلش نجات داده بودم امام اعظم را رحمه الله علیه پرسیدند که حق با تو چکرد
گفت مرا بشفاعت مگسی که بامداد مدادش بر سر قلم سیر ساخته بودم جرایم من عفو فرمودند وقتی که بشفاعت گنجشکی و موری

ارکان دین

لذلکال وبی السلام نجات و رفع درجات انالیه مید الله داکر شفاعت احمدی و شهامت محمدی صلی الله علیه
وسلم ما قیعر این راه آمده و گناهان ما را درگذرانیده بر رضا و لقاء خود مشرف گرداند چه عجب اشارت بر دولت و سعادت که انبیاء
رسل علیهم السلام بآن مشرف گشته بودند بیمامن محبت نور محمدی صلی الله علیه وسلم حضرت جلال احدیت جل و علا با محمدیان
مسلم داشته اگر آدم علیه السلام بدم بذم صحبدم در تاب فتاب فتاب علیه و هدی راه یافت ما محمدیان نیز بیمامن نور محمدی
صلی الله علیه وسلم در تاب آفتاب ایمان و عرفان راه یافتیم که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام در فضا از روح — بصفاء
دیگار دل مجروح از طوفان بی نور و فارسته التنور رست و بسلام و برکات بذروهٔ نجات و استوت علی الجودی پیوست که
فنجیناه ومن معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از طوفان ذلک هو الخسران المبین برسته ایم و دل بنوید
امید شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم بسته ایم که انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از
دست ریحان امان یافت و آتش سرکش لاله و ریحان یافت ما محمدیان نیز بیمامن محبت محمدی صلی الله علیه وسلم انشاء الله تعالی از ضرر
شعلهٔ جهنمی امان خواهیم یافت که نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود اگر موسی علیه السلام بهمین عصا و ید بیضا قبطیان
پلید و فرعون پلید را بسیل ویل داد که اغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بیمامن نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم قبطیان
وساوس فرعونیان هوا جس را از قصر مصر وجود و بلدهٔ سجود خویش بیرون رانده ایم الا ان حزب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام
بنفس قدسی و دم انسی مردگان را جان داد و هر چه از وی طلبید آن داد که ابری الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله ما محمدیان
نیز بیمامن نور و سور فتوت محمدی صلی الله علیه وسلم دل مرده و جان پژمرده خود را بحیات طیبهٔ محبت محمدی زنده کرده ایم
که فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت محمد نیز صلی الله علیه وسلم در شب قرب و کرامت سجادهٔ امانت خویش را بر ذروهٔ عرش مجید افگنده که
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بیمامن متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر نیم شبی مصلای تولا خویش
در فضای فضای لامکان می افگنیم که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه لمؤلفه بیت راه بگشای که دل میل ببالا دارد
پرده برگیر که جان عزم تماشا دارد باز دل کز شرف قصر ازل کرد نزول باز پرواز کنان میل بهمانجا دارد دلم از عالم عدم رفته
سوی قاب قدم صومعه را این هوس صحبت عنقا دارد من کز خود زدم او کشدم جانب خود هم از ان سلسلهٔ عشق که با ما دارد
که بخود خوانده و گاهی ز خودم میراند آه ازین عشوه که با عاشق شیدا دارد حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه گریست وای از
آن روز که آن چهره هویدا دارد گرچه از جای برون رفت ولیکن بخدا که شب و روز درون دل ما جا دارد عاقبت چهرهٔ دلدار عیان
خواهد دید هر که آئینه ز زنگار مصفا دارد حسن آن یار چو خورشید بدیدا ست معین محرم آنست که او دیدهٔ بینا دارد النعت العاشر
اللهم صل علی محمد سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین نام سید عالم مکویم و بابو البشر او لاد آدم مکلم
آن نور بخش انجم فلک در انجمن ملک و آن کامل حرمت حرم محترم لم تحرم ما احل الله لک آن شرح سرای شرع آرای و آن زمین
فرسای آسمان پیمای شارع شهر شریعت شارع سر حقیقت نکتهٔ مسایل فضایل زبدهٔ محافل اوایل مقتدا ارقد نبوت مقتدای فتوت عهد
مهبط اسرار سبحان الذی اسری صاعد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب مودب ان درگاه حبیب
روان فاتبعونی یحببکم الله معلم شعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی یک میم تو چل دل

صباح آرزا نور ؛ درگاهی تو جنت خلد را مایه سرور ؛ در میم دگر چهل ولی را دستور ؛ وز دال تو چار رکن عالم معمور ؛ آن خواجه
ساعت ٥ قدر بلند آسمان از رفعت آستان فرقه سای او پستی یافت تا فسحت زمین و زمان از بسطت سپاه با جاه عریض او تنگی پذیرفت ماه
از اشارت تیره مسبحه معجز نمایش چون ورق گلنار در طبق گلزار سر زیب و جمال از دست نهیب باد شمال بینداخت آفتاب جهانتاب
از شرم غمزه ماه زهرا تش بسان نرگس جمالش سر در نقاب غنچه فیروزه سیمای پر سیمابش درکشیده شام مشک افشان از زلف عنبر آسای
عنبر فرسای او نموده شفق از شعله [illegible] دیبا ادبر رخسار نو عروس فلک دوار نمونه گلگونه صبح نام صادقی از آن یافت که تقلید نور منیر
ظهور او نمود چرخ رفعت از آن گرفت که اجرام نیرات را بفضای نور او سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ما
تابان قوت او بودند انبیا بر کرم بر موائد کرم مهمان خوان احسان و پرورده مایده پر فایده مروت او بودند بیت گر خلق جهان هزار
اندر پی آرزو میلند همه ؛ مقصود محمد است و باقی همه خلق ؛ بر خوان محمدی طفیلند همه ؛ نسخ اعزاز دوستانش آیات در آیات آتیهم
تقویم مهلت جان گداز دشمنانش خطاب با عتاب ودع از نهیم صورت شریفش مطلع انوار درج و منبع آثار فرح بود معنی لطیفش شایسته
تشریف لی تخویف ما کان علی النبی من حرج بود روز فراق او بر عاشقان تار تیره تر از لیلت اللداج بود شام وصل او در نظر
مشتاقان روشنتر از سراج وهاج بود خاک راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین درة التاج بود وعده گاه وصال قرآت بر کمال
با حجاب خداوند ذو الجلالش خلوتخانه لیلت المعراج بود شعر باقدامه فی الحضرة القدس قد سعی ؛ رسول له فوق المناصب منصب ؛ ما علی
السماء امتی تکلم ربه ؛ وجبریلنا ذالحجیب مقرب ؛ بعزته سعدنا اسعدنا علی کل امة ؛ ولسنا فیها البنون ترغب بیت انجا که جای خیمه
تو آنجا رسیده ؛ آنرا که کس ندیده تو آنرا بدیده ؛ بینائی از تو دارد هر دیده ورکه هست ؛ گر جمله بر سر آمده چون نور دیده ؛ خود مخلص همه
تو خطابا شفه انکه من ؛ گویم برای رحمت خلق آفریده ؛ کس را ز انبیا نرسد کار زو گند ؛ کانجا رسد که تو شب اسری رسیده ؛ ای
عاشق جمال محمدی وای طالب جمال احمدی صلی الله علیه وسلم بدانکه ملایکه مقرب و انبیا و مرسل علیهم السلام بر جمال کمال محمدی
از تو عاشق تر بوده اند قدر محمد جبرئیل میداند و منزلت او ابراهیم خلیل می شناسد علیهما الصلوة والسلام نقلست که روزی
جبرئیل با میکائیل علیهما السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمده اند میکائیل ایستاده بود جبرئیل ردا از آنحضرت را بوسه
میداد و بر روی خود می مالید خواجه گفت علیه الصلوة والسلام ای جبرئیل این چه حالتست گفت از میکائیل بپرس میکائیل گفت
یا رسول الله هفتاد بار امروز دستوری خواسته تا نزدیک تو آید ملایکه گفتند این چه بیانواست گفت معذور دارید که
بجمال محمدی صلی الله علیه وسلم قرار ندارم رباعی انرا که چنین جمال باشد ؛ گر دل ببرد حلال باشد ؛ وانکس که چنان جمال بیند ؛
عاشق نشود وبال باشد نقلست که فردای قیامت که ترازو داران کیال الوزن یومئذ الحق نقد کثیر و قلیل و نقیر و قطمیر اعمال
دیوان ٥ دیوان تقدیر را در میزان عدالت بیان و بمحض راستی بسنجانند یکی از عصات امت را الحکم و اما من خفت موازینه فامه هاویه در بند
شود چون بدر دوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و در دوزخ را استوار فرو گیرد و نگذارد که آن محمدیرا بدوزخ در آرند بلکه اظهار کرم
محمدی صلی الله علیه وسلم بزبان فصیح و بیان صریح گوید قسم بجاه محمدی که روزی این محمدی مرا بوحدانیت خود و برسالت و اصالت
حبیب تو گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله خطاب مستطاب رب الارباب دررسد که ای سنگ بکوی
این بندهٔ عاصی محمدی را بیامرزیدم تا محمد از ما راضی باشد و لسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان بشارت باد مر شما را

[illegible]

وقتی که بگواهی سنگی بندهٔ عاصی را از آتش دوزخ آزاد میکنند او لیتر انکه بگواهی حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوه و اکمل التحیات
امت او را از آتش سرکش برزخ و دوزخ آزاد کردانند و یکون الرسول علیکم شهیدا اشارت طفلی را که به دبیرستان میبرند
اول حرفی که معلم از برای او بر لوح مشق ساخته بودی تعلیم میکند الف است آری آنروز که طفل عقل را بطلب نقش به دبیرستان
عشق محمدی صلی الله علیه وسلم فرستادند اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح باروح او نوشت الف امنوا
بالله بود لاجرم با اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدی صلی الله علیه وسلم و دبیر ابرا عادتیست که اطفال دبیرستانها در روز پنجشنبه
آزاد میکنند در عالم معنی عمر عالم تا آفرینش هفت هزار نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة من ایام الاخرت و ایام آخرت یک روز ازی
هزار سال باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود و عهد نوح علیه السلام یکشنبه بود و عهد ابراهیم
علیه السلام دوشنبه بود و عهد موسی علیه السلام سه شنبه بود و عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه وسلم
پنجشنبه بود دلیل برانکه روز قیامت روز جمعه خواهد بود خواجه صلی الله علیه وسلم انا و الساعة کهاتین و اشارت بالسبابة و الوسطی
ذلک الیوم مجموع له الناس بنابران برین مقدمات معلوم شد که با اطفال دبیرستان عرفان محمدیم و یعلمهم الکتاب و الحکمة اگر
پس در دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم غرب و عجیب نباشد اشارتی در رویش کافران در مرتبه عناد و استکبار
گفتند اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حقست و او از خود بر استی آمده است بر ما از آسمان
سنگباران کن خطاب آمد که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم ای محمد حق تعالی اینها را عذاب نخواهد کرد تا انکه تو در میان این قوم
باشی عجب وقتی که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان باز داشت
هرچند عذاب طلبیدند بایشان نفرستاد ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت در میان جان نقل داریم هر روز چندین نوبت آنحضرت را
بشفاعت آوردیم بحق تعالی از عذاب او پناه میبریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نکند در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت و از کمال کمالات
بخشایش محو خواهد کرد و از کرم الهی عجیب و غریب نباشد **النعت الحادی عشر** صلوات الله و سلامه بعدد اللیل و النهار و قطرات الامطار
و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض الغبار الی مدار الفلک الدوار بر حضرت نصرت شریعت شعار حقیقت دثار
مقتدای فرقه اخیار راهنمای زمرهٔ ابرار بلبل خوشنوای نغمه سرای و تسبیح بالعشی و الابکار پیشوای احباء الصابرین و الصادقین
و القانتین و المنفقین و المستغفرین بالاسحار دلیل سبیل مهاجر و انصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع آشفته
روزکاران گناهکار واسطه رابطهٔ آفرینش فرش بوقلمون و کنبد نیلگون و دار گوهر بالشکوه بالیل الاالله جلو و صبر و قرار را
اما مسکنش خلوتخانهٔ غار در بارهٔ انبیاء جود و بخشش و استظهار اما مناسکش تورع با تضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة
حسنة و قنا عذاب النار سید السادات و سند السعادات احمد المختار صلی الله علیه وسلم و اصحاب البررة الاخیار و سلم **نظم**
اگر بدیدی ابلیس نور جوهر او ❊ نه در سجود بگفتی خلقتنی من نار ❊ اگر رسیدی بدریای همتش مه و مهر ❊ نه این ز قعر بر آید نه آن رسد بکنار ❊
دگر ستاره کنند و بجهد غوطه خورند ❊ شوند هر دو نهان در میان موج بحار ❊ تو نقطهٔ مدار زمانه بر کار است ❊ نه نقطه را میتوان کرد
گردش پرکار ❊ خلاصهٔ عالمیان و سلالهٔ آدمیان جرعه نوش عالم سیر خرقه پوش لباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ضمایر شهریار
ایوان شفاعتی لاهل الکبایر شاه سپهر سلطنت اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا ماه برج شاهد و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا
منیرا

مارا نیز درین پنجشنبه آخر الزمان آزاد کننده تا جمعه قیامت بفراغبال در فرحات بهشت ابدی
و نشاط سرمدی میپردازیم از بزرگی منزلت محمدی صلی الله علیه وسلم مدرر

نیز آجای بدخواهانش زاغچه مجلس فاقه بادیه رجا و هواخواهان بخت عالی بخت فهو فی عیشة راضیه و بوستان و لاله زار ادخلوها

بسلام آمنین دوستان و غم گذاران او حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین امروز او و لا اشرک بربی احدا فردا او

خالدین فیها ابدا کون او ملة ابیکم ابراهیم یقین او انک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او فقر و فاقه و افلاس است او کنتم

خیر امة اخرجت للناس بسا و انبساط او سبح اسم ربک الاعلی الذی سفرا ظفر او سبحان الذی اسری بعبده لیلا نظم

زهی نور جهان پرور که او داشت • که پیش هر دو عالم سر فرو داشت • چو او در بندگی داد قدم داد • خداوندش چنین کوس علم داد

باخر چو با آنحضرت علم زد • محمد گو شد آنگاه دم زد • ز امت در سخن آمد زمانی • بدو بخشند از امت جهانی • چو کار امتش از پیش

بگی با خویش قرب خویش درخواست • میان این دو حضرت دو کمان بود • ز احمد تا احد میمی میان بود • خود در میم محمد کین زد میم

زهر یک میم یک عالم مقیم است • چو این عالم در آن عالم نهان شد • دو میم آمد یکی وحدت عیان شد • چو آن میم دگر برخاست از پیش

احد ماند و فنا شد احمد از خویش • تمام خواجه میگویم که کمال کو شه حالت او و فرق فرقدین میباید بود چ الیه او

قبه قرب قاب قوسین بشاید مجمات سیاکر اولی الجنبال بلند کوهای افلاک کنگره سرمیت نالیه خاک توانند کشید

سند جلالت او مقربان عالم ملکوت موسوبان خط جبروت توانند کشید انداشید عصابه مجد محمدی بر پیشانی

دولت کسی بعد که لا اله الا الله طراز اعزاز آستین عهد او این بعد که محمد رسول الله بلی دلایل درّ سرای او

این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع ارتفاع شمع سراجه خلوت او نور می افروخت که انا ارسلناک

شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا لشعشعیا شموس لم بدور ام للنور من وجه

یشعشع فی الارض ضللنا فارشدنا بنور محمد و کنا غموضا فانهما من الغمض ضحی وجه من نیل البوزة

الضحی و شمس الضحی الشمس تکو علی الارض نظم زهی ز نور تو مهر سپهر یک ذره • نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو • قدر

کتاب تو قدر تو منشور لیست • درون قصر تو نه طاق آسمان یک جو • حدیث مهر گران شنو فلک بدرنج چه چرخها که زند بر کجا که

مه تو • بر آنکه نجم جفای تو کاله اندر دل • بکشت زلاله جهنم بود بوقت درو • بروبلاحظه بو ه‌ای تو آن کن • ز بن شنو سدن حد

لا خدا شنو • این دو روش تمثیلی است در باب طیبا الی الله باذنه بگو کسی جان شنو جنت سرالبستانیست مانند از

نقش و نگار آراسته و بناز و نعمت و نوا و نعمت پیراسته در وی منازل پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته منازل از طاق و رواق

بر افراخته گلهای دلفریب و درختان میوه دار ترتیب داده و خوانها از طعامهای لذیذ و مایدها از نانهای سمید نهاده اما بر در این

سرابستان خارزاریست که رهگذر آن سرابستان برین خارزار است و بر در این سرابستان مردی عالی کاملی خوشخوی و نیک روی

موصوف بصفات کمال و متصف بمکنت و جاه و جلال ایستاده میگوید از این خار اندیشه مکنید و قدم در نهید و برین سرا درآئید

تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید هر کس بسخن این داعی درآید بر مسند مقصود و ذروه مراد بر آید و در جوار این سرابستان

زندانیست که در او در انواع نقوش و زینتها آراسته و گلستان در رهگذر این زندان تعبیه ساخته و حبشی زشت خوی سیاه

بدنگاه در مجاوره آن زندان ایستاده میگوید بیائید و قدم درین گلستان نهید و عیش و نشاط برآسائید و هر که بسخن این

حبشی سیاه قدم درین گلستان نهد بآن زندانش در کشند و او را بقید و نکال مقید ساخته در خانه مقید ساخته در...

دوده‌ناک بجوس

ودوزناک چون سازند هر زمان بنوعی از ضرب و شتم و ایذایش معذب گردانند بدانکه آن سرابستان عبارت از بهشت عنبر
سرشت است که بلطایف و عواطف بیار مزین و محلی است بر در آن سرا خارستان نفوس فاسق نامرادی مهیاست که حفت الجنه
بالمکاره اشارت بآن است و آن داعی عاقل کامل حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم که امت خود را بهشت و رضا و لقا خواند
که داعیا الی الله باذنه عبارت از آنست هر که این دعوت داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرموده دولت
نجات و سعادت بی نهایتش حاصل آمد و آن زندانی که در گذرگاه او گلستانست عبارت از دوزخست و آن گلستان لذات و
شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست چنانچه حقت النار بالشهوات کنایت از آنست و آن جسمی سیاه روی غفلت
بدبخت خوی شیطانست که راه دوزخ بر آیندگان و روندگان تزئین میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین و
القناطیر المقنطرة هر که بسخن این ضال مضل استماع نموده قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد در زندان دوزخ و مجلس
بر زخش بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردانیده و بآن هاویه بی بن ابد الاباد گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست کمال اسمعیل
میفرماید **نظم** ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست ⁂ وین آرزو دراز در از تو تا کجاست ⁂ بر هم چه میندی این همه فانی
بدست حرص ⁂ چیزی بدست کن که نه در عرصهٔ فناست ⁂ دیدار دیده تو زباغ وجود چیست ⁂ اکنون که جمله گلهای حسن لقاست ⁂
سبز و خوش است ظاهر دنیا بچشم تو ⁂ گر شهوت بهیمی عقل تو در خطاست ⁂ تو فارغی ز رنگ گل و بوی یاسمین ⁂ تا چون
حرت نظر همه بر سبزه و بر گیاست ⁂ مشکوه نور حق ز تو کانون شهوتست ⁂ جام جم از حیات تو ظرف شور باست ⁂
از جور منکری و با خوک همچری ⁂ ای خویشتن در شست ندانی که این خطاست ⁂ خوبان معنوی بدلی آورند روی ⁂ گر روشنی
چو آینه آتش روی در صفاست ⁂ هر کوز صدق دم زند از یک نفس بود ⁂ چون صبح صادقی که جهان بست در قفاست ⁂ گر ایمنی بطاعت
ایمنی است خوفناک ⁂ ور خایفی ز معصیت آن منشاء رجاست ⁂ طاعت که با غرور بود هیچ لعنت است ⁂ عصیان که در شکسته شوی محکم اجتباست ⁂
پس ای درویش میان بمتابعت محمدی در بند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه وسلم بجان پیوند که هر که محبت محمدی صلی الله
علیه وسلم پذیرفت بشارتش باد که از روی بهی رفت و هر که سرمست می محبت احمدی صلی الله علیه وسلم شد شایسته عیش مخلدی و عشرت
موبدی گشت از آنکه محبت محمدی صلی الله علیه وسلم سرشته آبیست و بر کست تا مشتاق محبت محمدی صلی الله علیه وسلم و هینه الیست بیدی
و خزینه ایست بر امشان بعلی ملت احمدی صلی الله علیه وسلم رای آبست لبوی عالم باقی و متعطشان بوادی نامرادی بجهیم
بیچون را ساقی محبت محمدی صلی الله علیه وسلم عصات عرصات را از شرر شعاع نار جهیم پناه است و در سینه قربت
و واسطه دفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله است **رباعی** ای دل تو محبت محمد داری ⁂ پیدا انکه سعادت موبد داری ⁂
از آتش و رخت گذشتن چه عجب ⁂ چون جوهر محمدی تو با خود داری ⁂ **اعلم** آنکه که نصرانی با محمد ربانی در دین محمدی صلی الله علیه
مجادله مینمود محمد گفت تا هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش بآتش ممتاز گردد و هر دو دست در آتش نهادند
اتفاقا دست مجادلهم نسوخت محمدی بحالت قدس الله بالت گبر خجل و نادم گردید پس نسوخت مبادا من دین محمدی
بود علیه الصلوة والسلام دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمد در رسید که دست تو ببرکت دین محمدی صلی الله علیه وسلم
نسوخت و دست نصرانی از برکت دست تو که محبت محمدی در دل داری **لن تمسهم النار** کر چه مسلم دفتر گرا ودر میان دست

محر بیانی بسوی او ملک فرداء محر بپایه کبریت عصمت محمدی و بشرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و سلم نموده اکرم الله وجهه فضلت تمهید او محمد

النعت الثانی عشر بهترین نغمه و نوایی که بلبلان بوستان فصاحت بآن ترنم نمایند و خوبترین زمزمه و گلبانگی که عندلیبان گلستان

بلاغت زبان تکلم بآن گشایند بعد از ابلاغ محامد و ثنای ملک تعالی و درود سید انبیا و سند اصفیا رسول صلی الله علیه و سلم الی صدر الله اهلا

صلوات زاکیات و تحفه تحیات بجناب روح و روان جسم و جان سید انس و جان و مهبط انس و جان در رسالت سلطان تخت

سروری و برهان بخت پیغمبری نوبهار شریعت نوبهار طریقت غواص دریای حقیقت بلبل بوستان نبوت سنبل آسمان رسالت

شکوفه فتوت و الی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خرامت همای اوج همت شکوفه گلستان دولت سیمرغ باغ

ثمره شجره ملت سرو جویبار محبت تذرو گلزار مودت شمس فلک سیادت گنج بهار سماحت منبع چشمه هدایت مرجع قبله حاجات شیخ

کرامت صبح روز قیامت مرکز دایره وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم **نظم** ثنای کان فدای عقل و جان است

چه حد شرح و چه جای بیان است ✿ ثنا و مدح شاهی چون توان گفت ✿ که مدح او خداوند جهان گفت ✿ بحد کافرینش را غرض اوست ✿

مراد از جوهر و جسم و عرض اوست ✿ سپهسالار دیوان رسالت ✿ نبی مسند صدر جلالت ✿ سپهر دانش و خورشید بینش ✿ برو سایه او آفرینش ✿

باصل و فرع مالک عقل و جان را ✿ بدین دولت ولی نعمت جهان را ✿ تنش معیار دار الضرب اشباح ✿ دلش میدان دار الملک ارواح ✿ خلایق

خوشه چین خرمن جاه او ✿ ملایک حاشیه در کوکبه او ✿ نیازش تکیه گاه قاب قوسین ✿ نمازش جلوه گاه قرة العین ✿ خدا را در حقیقت او

لباس اصفیا در بر نکنند ✿ زر خالص ز کان کبریا اوست ✿ همه عالم مس است و کیمیا اوست ✿ بعالم بود نه آدم که نبود ✿ نه جبرئیل و نه اسرافیل او بود

ز عالم تا بآدم بهر او است ✿ ز بشر تا بمحشر بهر او است ✿ جهان تاریک بود از کفر کفار ✿ ز نور او منور شد بیکبار ✿ تنش زان سایه از شمع صفا

که دایم سایه پرورد خدا بود ✿ کجا خورشید را سایه داری ✿ ندارد سایه خورشید کاری ✿ چو گرد خاک پایش آسمان یافت ✿ کواکب پرده کحلی ازان یافت

فروغ صبح ازان بر عالمی زد ✿ که با او از سر صدق دمی زد ✿ چراغش خواند حق تا گشت اخلاص ✿ همه قندیلهای عرش خاص ✿ باخر بود

آنحضرت علم زد ✿ محمد محو شد آنگاه دم زد ✿ بدو بخشند امت یک یک حق ✿ نام سعیدی سکوییم که جمال با کمالش تخت بخت را زیب میداد

و جلال با شعاع شوکت جمالش هیبت میفزا و موکل قضا و قدر طغرای فرمان او میکشید و بدیع خیر و شر حرف قم

ظفر بر منشور اعالی نمی اندیشید چون قدم همت او بر نهج کمینه منزل او فلک اطلس بود چون علم مخافت او

تقف نهادی کمینه سایل وی ملک بود چون او در مسند ابخت ناصر باختی در بسیط ما حول السطح بوقلمون شاه

نماندی حمل کنند شهب در شب معراج البهی تا صبح در سرای بلکون دشت در وصال کرد راه نماندی بحت لیس لی الا بیلیلی سعادت

لیس بر کوی روی و اللیل چون کمان ساخته و حکمت سر معی الله صولت جلال او لمع الله آسمان لبر شکل و الشمس خورشید کمال او خته قال

المولف الکتاب بدء اله الی الصواب **بیت** ای شمس الله کاسته از طرف نشس بالفلک خته ✿ پایه قدرت فلک کمال

خته ✿ آیته جمال خاک عدم بر تو سنجه ✿ خاکپایت توتیای دیده جان خته ✿ شهسوار دلدل شوقی که در میدان عشق چرخ

لنبد دهلیت کی و چو کمان ساخته ✿ خواجه عالم تو بعثی للعجم بر توضیع ✿ انبیا اپ جای لحاق و معراج خته ✿ در وجود بالکه در

آمد شوق ✿ تحفه انرحمه جسم تو نهان خته ✿ انبیای ما حضر کیلا بر خوان ✿ بر جنت پایه الله حور و غلمان خته ✿ بلا جنب کجه

هستی کیلان بر فلکها این لیه آسمان خته ✿ گوهر رسالت لنقد هر عالم میخرد ✿ لیکن از بهر گدایان تو لسان

موج دریای ملاحت بلبل باغ چمن
فصاحت طوطی باغ بلاغت

سخن از اینجا کفت منطق

سمند

یا رسول الله سیاه

یارسول الله بحال عاصیان کن یک نظر ٭ تا شود زان یک نظر کار فقیران ساخته ٭ رحمة للعالمینی بر معنی رحم کن ٭ کز جهالت خویش را محکوم
شیطان ساخته ٭ اشارت ای درویش بدانکه حقیقت دین از روز ازل بار حوالت انبیا و مرسلین رهبر یکی از ایشان دستکاری نموده
تا اتمام آن بوجود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم میسر گشت و نظیر این چنان اعتبار کن که گندم مثلاً تا نان شود او را چندین استاد
کننده می باید گردد اول کسی می باید که گندم را پاک کند دیگری آرد کند دیگری خمیر کند دیگری نواله کند و دیگری در تنور بند و نان بردست
وی تمام شود از عهد آدم تا نوبت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بر خمیر مایهٔ دین دستکاری نمودند اما تنور تافته آتش عشق و محبت حضرت
محمد را بود صلی الله علیه وسلم آن خمیر پرورده صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت به پیغمبر تنور محبت را ندیدند فی الحال در تنور محبت بست و نان ایمان
در مدت بیست و سه سال بکمال رسید الیوم اکملت لکم دینکم بعد از آن از تنور محبت برآورده بر در دکان بعثت الی الخلق کافة نهاد تا گرسنگان
نهار روزه علی فترة من الرسل در بهار آن و جان و مال فدا کنند که وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله و آن نان پخته دین که چندین
هزار امت در آرزوی آن نان جان دادند این صاحب دو لسان کنتم خیر امة اخرجت للناس از آن محفوظ گشتند آری ابدالیس خلعت
تشریف فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه قبائی بود بر قامت دوخته و نور ظهور وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شمعی بود برای این
خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته رباعی ما ایم وجود خود برداختگان ٭ آتش بوجود خود در انداختگان ٭ پیش رخ چون
شمع تو شبهای وصال ٭ پروانه صفت وجود خود باختگان ٭ شراب طهور وسقاهم ربهم شرابا طهورا در بزم سرور ولقاهم نضرة وسرورا جرعه
بود در کام این سرمستان ریخته و عربده این ولوله سبحانی ما اعظم شانی از زمزمه بادیه انا الحق از درون جان این سرمستان برانگیخته
تا شبهت نیل این معنی دست دهد فتراک این دعوی آویخته که فقیر نوگوید نظم این چه جام است آنکه اندر کام مستان ریختی ٭ باده
عشق است کاندر ساغر جان ریختی ٭ این نه آن باده است کاندر ساغر پیمانه هست ٭ زان شراب است آنکه بر موسی عمران ریختی ٭ چون ملک را
تاب مستی می عشقت نبود ٭ لاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریختی ٭ صد هزاران جرعه خورد و نعره زد هل من مزید ٭ تا خود چه چیزی میان باده
پنهان ریختی ٭ من نمیدانم چه بود آن مایه اندر جام می ٭ عکس رویت بود یا خود زاب حیوان ریختی ٭ زان می وحدت که شاهان را نداده جرعهٔ
صد هزاران جام در کام گدایان ریختی ٭ زان همی کز بوی وی مستند مهران اهل عقل ٭ زان می وحدت که بر ارباب عرفان ریختی ٭ هم بوی
جرعه نوشان مست و فانی می شدند ٭ خاصه یاران مرا اکنون جام و ساغر صد هزاران ریختی ٭ گرچه اکنون بر معنی میبرد معدوردار ٭ کز شراب
عشق در کامش فراوان ریختی ٭ نقلست که شخصی بر دیواری نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون بدانجا رسید نام لیلی را محو کرد پرسیدند
که ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت عشق دوئی از میان ما برداشته و رحمت منی و توئی را در راه محبت بگذاشته انا لیلی
ولیلی انا نظم انا من اهوی ومن اهوی انا ٭ نحن روحان حللنا بدنا ٭ فاذا ابصرتنی ابصرته ٭ واذا ابصرته ابصرتنا ٭ کذلک کونین عشق
ازلی و محبت ابدی ندا میکند که ای محمد غیرت نبوت ما دوئی مانمی پسندد و ذکر دوانیت روا نمیدارد و اگر دلیل این سخن مطلبی از مصحف
مجید برخوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله تعجب بیوسته حدیث احدی باید گفت ٭
در وحدت در رود واحدی باید گفت ٭ خواهی که سعادت ابد دریابی ٭ با هر سخن محمدی باید گفت ٭ ای درویش که جمال کمال محمدی
صلی الله علیه وسلم در گلیم بشریت و در غشاوه محمدیت پوشانیده اند که یا ایها المزمل و از روی غیرت هیچ یک از اغیار نمی نماید که
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری عارفی از روندگان راه و شناسندگان ایشان الوجود سوی الله میگوید که چند اند مبادین جمع

اکملت

این است صح

[illegible]

بحر

و خشوع طی کردم و بوادی ریاضت و مجاهدت در نوردیدم که از بر وجود بحر شهود مستغرق شدم و بوسیلهٔ براق عشق لامطباق سموات که

و بنای عرش سپهسا صفوف ملایکه و صفوف ملا اعلی بر من مکشوف گشت کیم لله روح محمد را صلی الله علیه وسلم من نمای و اکرنه حرقت قوری

محمدی صلی الله علیه وسلم ما را بحوالید سوخت خطابی شنیدم که ای عاشق محمد با جمال روحانیت که چهره کبر ما منظر انوار محمدیت بود بجلیال

جلوه داییم و لا کلا لا کلمه و الارض و ذی امویی باذن الله عالی اما انسب باک بدندو فالت النصاری المسیح ابن الله و اکر

جمال رسالت و کمال جلالت محمد را صلی الله علیه وسلم بخلق نمایم جمله امواب خلع جابی پوشند و اشجار و احجار نطق

تذکار و ذکر آیند نه فلک را علا ماند و نه ملک را فلک سرها پیدا شود و بها شید اکنون و صوفی روح فرقه تن پاره کند و

جان در قفس آن امکان بطیران در آید جمله عالم و زمره بنی آدم محمد پرست شوند بدیدن جمال با کمال با ربانی مقال گویا کردند مثنوی

ای شمع سرایهٔ الهی خورشید سپهر پادشاهی ذرهٔ تاریک طلایک قدر تو فزوده پایه ایک خورشید ظهور نور مطلق بی پرده و

همه جو رفع که یکه ز آینه دلت تو خداوند در منظر سینه تو دیدیم آن کس که هم لا تو شنیدیم در باطن آن ف معنی بی شما ایت زبان

بدعوی تکبیر عنوی بلغای ترسا بچه این شاه ملاذ در باغ نهفته تجلی لا دیده و با کند سلک آن که کمال روحانیت و جمال روحانیت

محمدیت در پرده بشریت قل انما انا بشر مثلکم پوشیده داشته تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیده یوم تبلی السرائر آشکارا

تا آفتاب نیر اعظم رسالت محمدی را صلی الله علیه وسلم بر فلک قیعل ابن من مطلع وصول سر بدی جلوه دهیم تا همه عالمیان بدانند که

محمد کی بوده بیقین معلوم کنند که مقصود از ایقاظ انعاس هژده هزار عالم از منام احلام عدم ایجاد عنوان وجود و ایقاد نیران شهود محمد بود

صلی الله علیه وسلم بیت حکمت از ایجاد دو عالم چه بود تا بجهت کند اظهار جود گرنه که نورش ز قدم تافتی از آدم و عالم که نشان

زیرکش تا شیر صباح وجود نور طلوع از افق او نمود کون و مکان هر دو رخش دیده جان و جهان هر دو طفیل وینده هر دو جهان

فسحت میدان اوست گوی فلک خم چوگان اوست صحن زمین فرش سرای اویست چرخ برین قبلهٔ نامی ویست

بحر فلک برّ در و مرجان اوست نه طبق اش یکطبق از خوان اوست چیست قلم بندق فرمان اوست لوح یکی غده که دیوان او

عرش که بر فرق جهان تاج اوست منبر نه پایه معراج اوست از چه شد آن نور قدم پیش تا قدم انداز کند اطلسش کرسی

قدسی چو بدید آن بنشستش بوسه همی زد بسم مرکبش نعل بر آتش که از آنجا کشید بیچه خیده ز نعلش بجست بر شرف عزر

انجم حجاز انجم از آن ماند که یاد کار ثابت و سیاره نثار رهند بر سر ره شعله دار ونند ای گل و گلزار همه بلبلان تا قافله سالار سبک محملان

راه نمای همه سرگشتگان قفل گشای همه سرگشتگان آئینه دار رخ شاهی توئی مطلع انوار الهی توئی مایهٔ هر مفلس مسکین توبس

مفلس جان من غمگین توبس دست بفتراک تو خواهم زدن با تو بخلوتگه وحدت شدن درد مرا مایهٔ درمان توئی بدرد

خدمت سلطان تو باش زنگ تن از آینهٔ جان زدای پرده ز اسرار حقیقت گشای مصقله بردار و مرا جلوه ده در دلمن نور

خدا جلوه ده بر عکس آن پرده ز رخسار بپوست ما که دلم عاشق دیدار اوست جمله ذرات وجود مرا آینه ساز حقیقت نما

یک شکن از نافهٔ چین باز کن صد گره از کار معین باز کن رحمت عامی بحال خاص بکوش برهنه ام خلعت خاص بپوش دم

شفاعت بمیان اندر آر صد چو مرا پای از این گل بر آر تاج کرامت بسر ما بنه هر چه مرادست عطا بده فصل چهارم

خصایص و فضایل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درین فصل در دو مقاله مذکور خواهد شد المقالة الاولی در ذکر خصایص آنحضرت و این خصا

به تجالّی
که را نبوده جز او مثالی
هفتاد هزار پرده داری
هر پرده هزار پرده داری
بیچاره معنی کلین علامت هم

هشتم حصار

شجار بیت

عبارتست از اموریکه خاص آنحضرت بود و دران کسی با مشارکت نیفتاد نه از انبیا و نه از ملایکه علیهم السلام چه کمال نفوس بشریت
بمقدار جود یا هیت و خفای جوهریت اوست و نفوس نفیسه انبیا علیهم الصلوه والسلام اصفی وجود نفوس است و ایمان شریفه
ایشان اسلم واتقی از عیوب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلواة الله وسلامه علیهم اجمعین در صحت مزاج و کمال
بدن وصفای روح و تمامی بدن خلق و عظم خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب او را بفضایل کثیره و خصایص متنزه و پیراسته
گردانیده و تعداد آنها مفصلاً درین کتاب میسر نمیگردد اما بعضی بر سبیل اجمال مبین میگردد و بالله التوفیق خصیصه اولی
آنکه روح پرفتوح آنحضرت سابق بود در خلقت و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیه مرضیه نحن الآخرون السابقون
ناظر باین معنی است و کیفیت صفت روح میمونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن از وی در رکن اول انشاء الله تعالی
مبین گردد خصیصه ثانیه آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله انبیا علیهم السلام بر نصرت و اعانت و متابعت
وی فرا گرفت اگر زمانی او را دریابند با او ایمان آرند و نصرت دین وی کنند کما قال الله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما
آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه واگر انبیا علیهم الصلوة والسلام فرضا ادراک زمان
بعثتش نمودندی متابعت آنحضرت برایشان واجب بودی چنانچه فرمود لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی خصیصه ثالثه
آنکه حق تعالی هر پیغمبر را که در قرآن ذکر فرمود اسکن انت وزوجک الجنة و یا نوح علیه السلام گفت یا نوح اهبط بسلام منا
وبرکات علیک و یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی و یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض و یا زکریا انا نبشرک بغلام و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک
وعلی والدتک چون نوبت بخطاب پیغمبر ما رسید فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول ولیکن نام آن حضرت در غیر
خطاب در قرآن مذکور بطریق ثنا و مدح بود مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت وما محمد الا رسول محمد رسول الله وآمنوا بما نزل
علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و نظیر این در قرآن بسیارست نقلست که در قیامت همه امم را
بنام انبیاء ایشان خوانند یا امت نوح یا امت ابراهیم و یا امت موسی گویند و چون خطاب با امت محمد کنند صلی الله علیه وسلم یا
اولیای گویند تا چنانچه حرمت و حشمت آنحضرت رعایت نموده عزت و حرمت امت محمد رسول الله نیز بتقدیم رسانیده باشد
خصیصه رابعه آنچه امم سابقه را جایز بود که انبیاء خویش بنام ایشان خواندی و این امت را جایز نیست که آنحضرت را بنام
او خوانند و بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا سبب نزول این آیه بقول ابن عباس رضی الله عنهما
آن بود که اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در مخاطبه با آنحضرت میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیه
از آن معامله ممنوع ساخت تعظیما للنبی صلی الله علیه وسلم و بعد از آن یا رسول الله و یا نبی الله خطاب کردند خصیصه خامسه
آنکه بجوامع کلمش خطاب کردند چنانکه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند مراد از جوامع الکلم قرآنست
وبعضی گویند عام است مشتمل بر قرآن و کلم بعبارات فصیحه واشارات ملیحه آنحضرت که نوع عبارت و اشارت از خصایص
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خصیصه سادسه نصرتست بترس در دل دشمن چنانچه بکمال هیبت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت
در آمدی و بواسطه آن مقهور و مجنون و مغلوب گشتندی چنانچه فرمود نصرت بالرعب مسیرة شهر خصیصه سابعه غنایم یعنی اموال

یعنی اگر حضرت موسی علیه السلام ...
فرمان برداری بایستی نمو...

که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساختند و بر امتان پیشین حرام بود و حکم غنایم در میان امم سالفه چنان بود که پیش پیغمبر خود
آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی چنانچه فرمود احلت لی الغنایم خصیصه ثامنه آنکه تمامی ساحت
انفسحت زمین مسجد و معبد آنحضرت گردانیده و خاک او را در تطهیر حکم آب داده اند و امتان پیشین باین دولت فایز نگشته اند
بلکه این امر بمساجد و معابد معینه بود که قدمگاه انبیا ایشان بود یا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت از
قدم طهر او اکتساب کرده و مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جایز الصلوة بودی و زمینی که باین دولت مستسعد نبودی آن جمله بکار
ظهورشش نیامدندی و در اصغار مساجد از چوب تخته ساخته با خود همراه میبردند که در آن پیغمبری نماز کرده و تیمم اصلا مرخص نبودند چنانچه
فرمود و جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا خصیصه تاسعه آنکه بر کافه خلایق مبعوث بود و از جن و انس و هر یک از انبیا ما تقدم
مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را نیز علیه السلام گفته اند بر کافه برایا مبعوث دانسته اند بقرینه هلاکت تمامی
بدعای وی اما بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس بوده نه بر جن و آنحضرت تعمیم فرمود که و بعثت الی الخلق کافه خصیصه عاشره
آنکه انبیا را بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبری بیرون نخواهد آمد چنانکه فرمود و ختم بی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام
در آخر الزمان از برای اظهار شریعت دیگری نخواهد بود والله اعلم بالصواب خصیصه احدی عشر آنکه حق سبحانه تعالی او را رحمت عالمیان ساخت
حیث قال عز من قایل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و در این خصیصه لطایف بسیار مندرجست و کلک معجز بیان را از شرح همه
معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی از آن مبادرت نموده آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رحمت
بود مر جمله خلایق را از ملایکه و جن و انس و شیاطین و دواب و سباع و طیور و هر که خلعت وجودش پوشیدند همه را تمام حیات و هم درا…
سماوات اما ملایکه در اطباق سماوات نماندند مگر آنکه از آنحضرت استفاضه معارف و اسرار مکتوم نمودند چنانچه بعضی از آن در باب معارج
مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و اینجا بیک نقل اکتفا میکنیم در تجلی میگوید که چون جبرئیل علیه الصلوة والسلام این آیت فرود
آورد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از وی سوال فرمود که ای جبرئیل این رحمت هیچ بتو رسیده وقتی … گفت
بلی یا رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر رسالت از مطالع جلالت طلوع کند و عرصه ظلمت آباد کون و فساد را بنور وجود و شمایل
شهود خود منور گرداند من همیشه در عاقبت کار و مرجع حال خود تفکر نموده و از بیم خاتمت ترسان و لرزان می بودم و احوال
ابلیس آن ملاحظه ساخته در خوف و خشیت متغیر بودم چون حق تعالی ذات شریف ترا بر مسند جلالت برسم نبوت و رسالت نشاند و مرا صفیر وحی
و واسطه انزال امر و نهی گردانید و در آیه کریمه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین مرا کریم و مکین و مطاع و امین خواند
و بواسطه آن بعضی از حضیض خوف و خشیت بذروه امن و جمعیت ترقی نمودم و این دولت را از برکت خدمت و واسطه ملازمت تو
دانستم یا رسول الله و اما ظهور رحمت محمدی صلی الله علیه و سلم بنسبت بجن آنکه ببرکت دعوت و اجابت آنحضرت بدولت استماع قرآن و …
ایمان و عرفان فایز گشتند و طریق رشد و رشاد و خدمت رب العباد جل و علا دانستند چنانچه واقعه لیلة الجن مبین خواهد شد
ان شاء الله العزیز اما ظهور رحمت او در باره آدمیان مستغنی است از شرح و بیان و حقیقت آن مشروح در آیات بینات قرآن
مجملا آنکه ذات با برکات آنحضرت در دنیا رحمتست هم بر مومنان و هم بر کافران اما رحمت مومنان قال الله تعالی و کنتم علی شفا حفرة
من النار فانقذکم منها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم رحمت بر مومنان بهدایت و رحمت است بر منافقان با

زبرای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه و سلم
… نخواهد نمود و چون عالمی از علمای این
… نخواهد بود

نیست بشارت رحمت بر کافران با ضمیر عذاب و عقوبت قال الله سبحانه تعالی و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم درین آیت مومنان را بشارت
تمام است که هرگاه وجود شریف حضرت نبوت پناه سبب دفع عذاب از مشرکان و از جحود و طغیان گردد نسبت با اهل ایمان و اصحاب عرفان بطریق
اولی که سبب امن و امان از عذاب نیران و وصول بدرجات جنان گردد منقولست که چون آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم محزون گشت گفت من چون از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق تعالی از برای پاس خاطرش
این آیه فرستاد و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیه لامتی امان من العذاب حضرت فرمودم
یوشک ان یرفع عنهم احدهما و یبقی الآخر و بعد از ان این آیه کریمه را برخواند و در عقبی رحمت بمومنانست بهم باستعلت و بهم شفاعت
اما شفاعت در خبر است که چون روز قیامت شود دو چاوشان علیها تسعة عشر در معرکه روز محشر از برای تهدید سیاست صلصله بغرند آن
در جحیم را بگشایند از طرف جوانب اهل حشر آتش دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم استغاثه بجناب قدس الهی نماید جبرئیل
علیه السلام گوید یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان و بقدرت الهی جل و علا شانه فرمای تا گیسوی مبارک
بیفشاند از آنجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق امتش سایه اندازد باز جبرئیل گوید محاسن میمون خویش بیفشان بیفشاند از
وی غباری عنبر نثاری حاصل آمده سپری شود حایل میان مومنان و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان امت کوتاه
کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض به بنده مومنان رساند و اما شفاعت درین باب حدیث امید داری شنود روایتست که از
ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود ما من امة الا بعضها فی النار و بعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة
نیست هیچ امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ است و بعضی در بهشت مگر امت من که همه ایشان در بهشت در آیند و تفصیل این حدیث
بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهم آنکه اعرابی آمد نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام او مطرح بن عبدالله گفت یا محمد
مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوة و السلام حضرت فرمود فضل امت من
بر باقی امم همچون فضل منست بر سایر انبیا علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبری بیاید با او یک کس و
پیغمبری دیگر با او دو کس همچنین تا به ده و زیاده و من بیایم و با من چندانکه شمار ایشان را کسی بغیر حق سبحانه تعالی نداند اعرابی گفت
یا محمد روز قیامت امت تو چند گروه باشند فرمود چهار گروه و این هر چهار گروه بهشت در آیند اما فوج اول از در قیامت شفاعت
باشند مانند شفاعت انبیا و فوج دوم در بهشت در آیند بحساب و بی عذاب و گفت این فوج بحساب و بی عذاب بچه عمل مستوجب جنت
گردند فرمود بسبب آنکه ایشان شهداء الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را شهداء الله دلاوه اند و تصدیق وعدهای الهی کرده اند اعرابی
گفت هر که ادای این شهادت کند از جمله شهدا باشد فرمود بلی بعد از ان گفت مرا از فوج سیم خبر کن فرمود گروه سیوم را بعذاب کنند حساب
یسیر و بعد از ان به بهشت در آرند اعرابی گفت این گروه را چرا حساب کنند و گروه اولین را نکنند فرمود از آنکه این گروه را ذنوب و
خطایا بسیار باشد اعرابی گفت گناهان ایشان چه کنند فرمود بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت مشرکان گناه دیگران را چگونه بردارند
فرمود زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهة کفر و شرک به دوزخ خواهند رفت گناه مومنان نیز علاوه بار ایشان باشد
اعرابی گفت ای محمد درین باب هیچ سند داری و آیتی بر تو نازل گشته که مشرکان گناه مومنان را بر دارند فرمود آری قال
الله تعالی و لیحملن اثقالهم مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین هیچ آیتی دیگر هست فرمود آری قوله تعالی لیحملوا اوزارهم کاملة

بچه معنی میگویند گفت بجهة آنکه ایشان بوحدانیت خدا تعالی و رسالت من گواهی دهند

اثقالا م

يوم القيامة ومن اوزار الذين يضلونهم بغير علم اعرابي گفت چه بد بخت طايفه كه گناهان ديگران بر گردن ايشان نهند و چه بزرگوار گروهي كه
گناه ايشان را از ايشان برداشته بر ديگران تحميل كنند اعرابي گفت اخبرني عن الفوج الرابع حضرت فرمود گروه چهارم بشفاعت
من در آيند در بهشت گفت سبحان الله در بهشت در آيند بشفاعت تو حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم ازين سخن تعجب نموده تبسم كرد و فرمود
اي اعرابي اما تعلم ان مفاتيح الجنة بيدي وانا خازنها يوم القيمة ندانسته اي اعرابي كه كليد جنت بدست من است و خزينه بان بهشت
من خواهم بود در قيامت اعرابي گفت پس چرا با خازن جنت متعهد مفاتيح جنت نباشيم خداي را اگر ايمان آرم و بوحدانيت
حق تعالى و رسالت تو اقرار كنم از براي من در بهشت بگشائي فرمود آري گفت اهل بيت مرا نيز در آنجا راه دهند فرمود كه اگر
بمن ايمان آرند آري اعرابي گفت عرض ايمان كن بر من حضرت ايمان بروي عرض كرد و اعرابي مسلمان شد و بعد از ان گفت يا رسول الله
اگر از ما پرسند كه شما كيستيد و شما را چه نامست جواب چگوئيم فرمود بگوئيد مسلمانيم گفت اين طايفه را مسلم بچه معني گفته اند فرمود
زيرا كه ايشان سالمند از آتش دوزخ گفت يا رسول مرا نام مطرح است ميخواهم نام مرا تغيير دهي فرمود ديگر ترا مسلم هست فرمود آري
مومن گفت ايشان بچه اعتبار ميگويند فرمود زيرا كه از فزع اكبر ايمن اند در روز قيامت بعد از ان اعرابي پرسيد يا رسول الله مسلمان
گناه كنند حضرت فرمود يا اعرابي لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم آخرين فيذنبون فيدخلهم الجنة اگر مسلمانان نكنند خدايتعالى گروهي ديگر را
بيافريند كه گناه كنند وايشانرا بيامرزد و در بهشت در آرد تا اظهار كرم و جود رحمت خود نموده باشد اعرابي گفت الحمد لله الذي جعلني من امتك
حضرت فرمود اي اعرابي كدام نعمت ازين فاضلتر كه حق تعالى ترا از سعير جهنم برهاند و بعد از كفر بايمان رساند و از دوزخ ببهشت
ارزاني دارد و عزت بخداي جل و علا و بمصطفى صلى الله عليه وسلم مشرف گردانيد و ذلك قوله تعالى وما ارسلناك الا رحمة للعالمين اما آنكه
گفتيم رحمت بود بر شياطين نقلست كه چون حق تعالى ابليس را مردود و مطرود گردانيد فرشته بگماشت فرمود هر روز سيلي بر قفاي لعين ميزد
واز ان سيلي لعين منادي ميگشت چنانچه اثر از ضرب بر روز ديگر بروي ظاهر بود بعد از آنكه حق سبحانه و تعالى حضرت مقدس نبوي را
صلى الله عليه وسلم مبعوث گردانيد و اين آيه كريمه وما ارسلناك الا رحمة للعالمين نازل گشت لعين بناليد و گفت خداوندا من
نيز از عالميانم مرا ازين رحمت بهره هيچ نخواهد رسيد حق تعالى بآن فرشته خطاب فرمود تا از سر وي ملعون ضرر ضرب طپانچه را بر دارد
هر روز [illegible] را باز دارد تا او نيز از رحمت وجود محمدي صلى الله عليه وسلم نصيبي يافته باشد فرد نور شفاعت تو اگر پرتوي زند
ابليس را ز ظلمت عصيان دهد خلاص نكته اي درويش وقتي كه شيطان لعين را بركت وجود محمدي صلعم از ضرر طپانچه ملكي رهاند اگر مومن
عارف محمدي را بدولت متابعت و شفاعت سعادت از جنگ زبانيه دوزخ نگاهدارد از كرم الهي عجب و غريب نباشد واما آنكه نعيم رحمت
بر همه دولت و وحوش و سباع و غيرها نقلست كه در عام ولادت آنحضرت صلعم قحط غلا بمرتبه استعلا يافته بود كه باغ و زراع را برگي
تازه نمي ماند و دشت و صحرا را گياهي تر و خشك نابت نبود و زرع را فروغي و نه ضرع را شير بود و چون بولادت آنحضرت جهان را
خصب و رخا و برگ و نوا حاصل آمد كه آن سال را لقب بعام الفتح شد و همه حيوانات و اناسي از مجاعت و مشقت برآسودند و بركات
باران رحمت آنحضرت از جناب قدس واهب العطايا بسان نمودي في الحال مقرون باجابت گشته ابواب عطايا بر برايا مفتوح گشتي چنانكه
بعضي از ان در محل خود بيان خواهد شد انشاء الله تعالى و گويند در آن وقت كه حضرت مقدس نبوي صلى الله عليه وسلم از مكه بهجرت رفت
اختيار در ميان قريش بمرتبه رسيد كه بخوردن جيفه و كلاب محتاج گشتند تا ابوسفيان را بمدينه فرستادند باستغاثه و حضرت شفاعت

باز از استادي جو

عثمان افندي

عثمان رضی الله عنه درباره ایشان دعا فرمودند بالجمله دعا بجهت مردن حامدی کشت ومثل این از واقعات از آنحضرت اکثر بعد وبعضی
بود وبعد رسید واما آنکه گفتیم که حیات وموت آنحضرت برامت رحمت بوده آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خود فرمود که حیوتی
خیر لکم یعنی هم حیات من بهبودی شماست وهم ممات من حیات من بجهت آنکه رفع مشکلات وحل معضلات شما می نمایم وهرچه شما را اهم است
در تحصیل آن میکوشم وممات من بجهت آنکه هر روز دوشنبه وپنجشنبه اعمال شما بر من عرض میکنند وهر که حسنات بیشتر باشد باعث خرسندی من است
از برای او استغفار میکنم تا سیئات او را عفو فرموده صحیفه اعمال او را از آن پاک گرداند گفتند یا رسول الله ذات میمون ومبارک همایون
شما در قبر پوسیده وزیر زمین این نوع معامله چگونه تقدیم تواند رسانید حضرت فرمودند اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض وان اجساد
الانبیاء لاتبلی فی القبر مگر ندانسته اند که گوشتهای انبیا بر زمین حرامست وبدن ایشان در خاک نریزد ودر روایتی آنست که اجساد قبور خود زنده اند
وبخدمت خداوند سبحانه تعالی مشغول **خصیصه ثانی عشر** قال الله سبحانه وتعالی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه
وسراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه وتعالی درین آیت کریمه جناب محمدی صلی الله علیه وسلم پنج نام میخواند ودر تحت هر اسمی معنی جامع اراده
میفرماید معناه شاهدا للانبیاء ومبشرا للاولیاء ونذیرا للاعداء وداعیا للاتقیاء وسراجا منیرا للاصفیاء وقیل شاهدا للعارفین ومبشرا
للمومنین ونذیرا للموقنین للعاصین وداعیا للمحبین سراجا منیرا للمتقین وقیل شاهدا علی امتک بانهم صدقوا ومبشرا یعنی للجنة
بالمومنین ونذیرا بالنار للکافرین وداعیا خلقه الی دین الله والی عبادته باذنه وسراجا منیرا ای نورا مضیئا للخلائق وبشر المومنین
بان لهم من الله فضلا کبیرا وهو الشفاعة والجنة والرویة وبعضی گویند مبشرست مر عاصیان را ونذیرست مر مطیعان را چنانکه بداود علیه السلام وحی
فرمود یا داود بشر المذنبین وانذر الصدیقین گناه کاران را بشارت ده که من غفورم وصدیقان را بیم کن که من غیورم یا چنان گو که بشر المذنبین
بفضل الله وانذر الصدیقین بعدله وآنحضرت را سراج منیر خواند مفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیه آفتابست ودرین تشبیه مناسبت بچند
وجه معلوم است اول آنکه آفتاب یکی است بی نظیر که تمامی روایا وخبایای عالم ملک را شعاع شمع انوار صوری روشن دارد ووجود محمدی صلی الله علیه وسلم
آفتابیست یگانه وبی نظیر که اقطار واکناف ملک وملکوت را بلوامع انوار معنوی منور میدارد دیگر آنکه بطلوع آفتاب روز از شب متمیز شود وکذلک بسطوع نور
محمدی صلی الله علیه وسلم کفر وایمان از یکدیگر ممتاز میگردد دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا از بر وبحر وسهل وجبل وپاک ونجس وغنی ومفلس میتابد
کذلک نور بعثتش در دنیا بر کل خلایق از اسود واحمر وابیض واصغر وجن وانس ونوع وجنس تافته چنانکه فرمود بعثت الی الخلق کافة ونور شفاعتش
در روز قیامت بر همه امت از مطیع وعاصی وداني وقاصی ونیک وبد ومقبول ومردود زن ومرد وکریم وسرد خواهد تافت کما قال علیه السلام شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی من کفر بها لم ینلها یوم القیمة وجه پنجم آنکه آفتاب چون از مطلع فلکی ومشرع ملکی طالع گردد نور ضیاء کواکب ثواقب را از ساحت
افلاک وفسحت سماک تمام مرتفع گرداند تا از هیچ کوکب از مه واختر انور در فضای گنبد نیلگون اخضر اثر باقی ندارد کذلک نور محمدی صلی الله علیه وسلم
خورشید فلک رسالت وجمشید مسند جلالت است انوار انبیا ومرسلین را هر که یک کوکب فلک عز وتمکین بوده اند در پرده اختفا مستور ودر حجب
استتار محجوب میگرداند چنانچه در کسوت تمثیل ارباب بشارت تبیین آن فرموده اند **تمثیل لطیف** درویش ارتبی صادقی عاشقی سوخته غم اندوخته
که میگوید که شبی با دیده تر خون وسینه محزون بتماشای این شفق نیلگون وتماشای روان سبز گون که میدان محمد امین صلی الله علیه وسلم
تماشای وزینا السماء الدنیا طرفین است بیرون آمدم واز بیم سوز روز عرض عبدالله ادای سنن فرض نبیده ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا فرو نگاه
کردم دیدم دبیر تقدیر خطی سیاهی چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک بر کشیده ومشاطه قدرت مقنعه عودی شب را بر روی عروس جهان

باین مسرور میکردم واز حق تعالی قبول حسنات وغفران سیئات مسئلت مینمایم واگر سیئات را آن

[illegible]

افکنده باز سفید خورشید را استاد صیاد حکمت در کمین گاه غروب از آشیان فلک در دام سمک انداخته زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانه کوکب
میل مزرعهٔ فلک نموده **بیت** باز روز از آشیان بکشاده پر زاغ شب در کرو خش آورده مقر تحقیق کرده شب زنگی سیاه رومی خورشید را
در قعر چاه ماه را دیدم تاج نور بر سر نهاده و دواج شعاع در بر افکنده و در غره ماهم هلال غره بوده و در وقت بدر چون صاحب قدر در کرهٔ
بالطبع فلک سواری نموده و با کوکبهٔ کواکب در میدان آسمان چون برق لامع سر نیزهٔ الکبر کشیده عطارد را دیدم با غنیمتی تمام چون دری از
برج با چون دری در برج کاهی از نقطهٔ دریای تیره شوکت خامه صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد و گاهی از رفتار وره کافور بمیل زرین نقش بیاض
بر دیباچهٔ روز ظاهر میکرد اند زهره را دیدم چهره آراسته اند فاتحه هستی میزد بچه خودپرستی چهره بعاشقان نموده و دل و جان از جهانیان میبرد
نوا و آهنگ صدا ر بوده مریخ را دیدم از توبیخ ایمن شده و بر فلک سوخته آسمان روز خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده
خنجر تغلب در دست گرفته و در باغ زنگاری معلق از پشت آمده مشتری را دیدم در لباس مشتری هزار تابع و مشتری مفتون حسن جمال
در هیچون فضل و کمال خود گردانیده و لشت بمسند حکومت و مسند قضا و امامت باز نهاده زحل را دیدم در بلند ترین محل بر شیوهٔ بزرگواری
آئین جونستان داری بر اوج برج مقیم استغفاری نموده رقم متفاوت بر صحیفهٔ ارباب عبادت مرتسم گردانیده ثوابت را دیدم با وقار در
سکون بی میل و رکون بر تخت فلک نشانده انوار ملک استناسی بر صحهٔ تمامتر نموده با رفعت درجات در مرتبهٔ ثبات کوهی استقامت از میان
اقامت بنوده ثریا را دیدم بنوید نجات بر قدم ثبات چون چراغهای شب براه در یکجا جمع آمده یا چون اشک یتیمان بر روی فلک کبود پوشی
سوگوار روان گشته یا چون خوشه بر باچیده دانه خود در الحیهٔ جهانیان عرصه دارد نسر واقع را دیدم چون پایهٔ فراشان در دار
خرگاه بدرافشان و شاد روان در افشان آسمان نهاده یا کفهٔ ترازو در دکان آسمان بر رسته حلقهٔ سیمین و رشته بحبر معلق آویخته
نسر طایر را دیدم بر مثال عمودی میزان با سه سوراخ دو بر کران و یکی در میان تربیت داده یا خود چون چوب دراعی که خیاط قدرتش
بر روی این صوف هزار سیخ سمات گون نهاده بنات النعش را دیدم چون پردهٔ فلک در سطر کشیده یا نه چون هفت آیهٔ
سبع مثانی جز و ورق هفت طبق آسمان نمودار از هفت سبع آسمان فرا گشته **بیت** همچنین هریک از اجرام سپهر
شسته از سر چشمهٔ انوار مهر ثابت و سیاره چون شاه عروس دست در گردن بتخت آغوش حاصل الکلام اگر
بنظاره هریک از این اجرام مشغول می بودم و تفرج یک یک از این اجسام می نمودم که ناگاه طلیعهٔ خورشید از مطلع افق تجلی
نموده بام رواق افاق را زراندود گردانید سپاه یان شب حله شب انبه در روز صبح بتافت و آفتاب آنجمن سپهر چون جمال محبوبان
دلپذیر از هیبت فلک اثر بتابت شعاع ارشگر یقره گین آسمان بر چیدند هم صوت او ماه در چاه مغرب متواری گشته زهره را
دیده عطارد قلم از دست افتاده مریخ توبیخ پیش آمده مشتری را تابع نمانده زحل بخجل گشته ثوابت و سیارات از اوج قبول تحصیل افول افتاد
بیت چون سپاه صبح بر دارد علم منهزم گردد شب زنگی حشم صبح برباید زنطع لاجورد ششدر انجم از قداح شیر کرد
تقریب اینمعنی بشنو و تحقیق این بکر بدانکه در آسمان دین و فلک یقین اگر به دیدهٔ عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه و سلم با سایر انبیا
علیهم السلام بر برج تیره شب هیچ تمامی گویا آدم بزبان حال میگوید اول وجودیکه بر بسیط غبرا حق تعالی را سجود آورد و زبان بنغمهٔ نوای ربنا
انا ظلمنا بگشاد و تیره شب ضلالت بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم لاجرم بر آسمان صفا و ایوان اصطفا زهره وار شهیر
منم که ان الله اصطفی آدم ادریس علیه السلام گفت در صفهٔ قدرش فلک سابع در برج باندیس و در درج تقدیس منم زحل رفیع المحل من با
الامام

لنعش

زر اندوده

جیب ...

ادر النفا

میرود لاجرم بر آسمان یقین و فلک تلقین پرورین ص

ورفعناه مکانا علیا نوح علیه السلام گفت صادر و وارد غیبتی باز دیسی یافته ام و قلم زوام فنظر نظرة فی النجوم درد ست
فکر منیست لاجرم بر اوج گوهرست در برج خلت عطارد با فطنت منم واتخذ الله ابرهیم خلیلا اسمعیل علیه السلام گفت
که خنجر امتحان بحنجره جان سن نهاوند قربان بارگاه احدیتم کردانیده مریخ آسمان تو بیخ منم انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا
تری داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان علیه السلام گفت تخت بخت من بساط حسن و فرحن من السماء
الی الارض طایر است لاجرم بنسر طایر فلک سایر منم و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی صلوات الله علیه گفت مرا سکونی است
که بر بنت قبطیان بر خارف فرعونیان زرکونی نموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم
بر آسمان مکالمه قطب منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند ما هفت برادران کهف امکان و غار عرفانیم و چون بنات النعش
بر فلک بی نقش همه سبز گردانیم و کلب با سهی و از سر به آسمان ما داد لاجرم بنات النعش فلک حشمت ماییم فاووا الی الکهف ینشر لکم
ربکم من رحمته ویهیی لکم من امرکم مرفقا یحیی علیه السلام گفت اشک اشک ندوه از بیم خذوه فغلوه بر چهره زرد من همچو پروین
منم و سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین عیسی علیه السلام گفت بمطالعه انوار سبحانیت بر فلک روحانیت تقدم خیری چون ماه سر غیبت
سیری دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه السلم منازل پیموده پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آه ماهم وما قتلوه یقینا بل
رفعه الله الیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه علی آله وجمیع الانبیاء والمرسلین ای انبیا شما کواکب ثواقبی بودید پیش از ظهور نیر اعظم نبوت من
عالمیان را هدایتی وجهانیان را کفایتی می نمودید اما اکنون که بدیده رسالت و کوکبه جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک در مطلع انا ارسلنا
طالع گشته که وداعیا الی الله باذنه وسراجا و چون آفتاب طالع شود کواکب را نور ظهور نماند که لو لا کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی حسن
الدهلوی رحمة الله علیه بیش صورت خوب تو ماه را چه بقا بجنب جاکر رت مال و جاه را چه بقا شکست کوکبه زلف آمنت تو آفتاب
برون تاخت ماه را چه بقا تو آمدی و کل و لاله بر بخشند از شرم بهشت آمد و دشت گیاه را چه بقا تو آن خلاصه و کس روز و شب طفیل تو اند
تو در براش سفید و سیاه را چه بقا اگر بزد تو جای خورم که کنم بپیش آب رحمت گناه را چه بقا بسوخت از تف عشق همه وجود حسن
چو آتش آمد بیچاره کاه را چه بقا ای درویش چون بدلایل و حجج و براهین عبروی عوج ثابت گردانیده ام که محمد صلی الله علیه وسلم
آفتاب بود درخشان و سراجی وهاجی نور افشان و تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان نظری کرد سنگ اصلی بی لعل
و عقیق میکرد و اگر سنگ سیات ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شراف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم لعل و عقیق حسنات گردد هیچ عجیب و غریب نباشد
اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب آمد پس چرا شمسا منیرا نفرمود که تعبیر آن شمس بسراج کرد جواب این چند وجه است وجه اول
آنکه آفتاب را منزل بلقع است و دست تصرف از وی کوتاه اگر آفتاب گفتی ضعفاء امت و شکستگان ملت نومید گشتی و دل از ملاقات و
موالات آنحضرت برداشتی سراج فرمود تا فقیر و غنی و علی و دنی از استیفاد نور او محروم نمانند و باز چراغ گفت و مشعله و شمع نفرمود
زیرا که مشعله در خور پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص باغنیاء و ارباب نعمت و جاه است و چراغ مونس فقراء و غرباء و
سردمای روا بای نالره و آه است تا مجروحان زخم رسیده گناه و دل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را امیدواری زیادت گردد که از شفاعت
آنحضرت محروم نخواهند شد که آنها شفاعة ول من قال لا اله الا الله وجه دوم آنکه چراغ را خاصیتی چند است که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ
صد چراغ میتوان افروخت و چراغ خس خاشاک را توان سوخت که تنک شد چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم امروز صد هزار چراغ ایمان
و از یک چراغ ه

و عرفان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش افروخته گشت و فردا صد هزاران خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان و زل
از پرتو شعاع برق فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد کنجش ز قناعت محمد باشد کی هست امید رحمتی عاصی را تا
ز شفاعت محمد باشد حکایت که موسی علیه الصلوة و السلام بحق تعالی در مناجات فرمود خداوندا میخواهم که از خزاین رحمت جود و نشان
نمائی تا دانم که خزاین بی پایان را در دنیا کدام نظیر کداست فرمود که ای موسی در خیمه خود چراغی برافروز و خیل و حشم و متابعان
بفرمای تا هر یک از آن چراغ افروخته تو چراغی دیگر برافروزند بعد از آن چراغها افروخته شد فرمود که ای موسی از آتش آن چراغ تو
بودی هیچ کم شد موسی علیه الصلوة و السلام گفت نه فرمود خزاین جود و کرم مرا همچنین قیاس کن که صد هزاران هزار بار افسون عطا صنوف ایام
کردانم یک ذره نقصان بخزاین جود و احسان راه نیابد پس بملاحظه این دقیقه نموده حضرت خواجه را علیه السلم آفتاب نخواند و سراج منیر
وجه سیوم آفتاب را انتقال از موضعی ممکن نیست و سراج را ممکن باشد تا اگر آفتابش خوانندی انتقالش از مکه بمدینه منافی بودی و ترقی از
افقی بمقام قاب قوسین او ادنی متحقق نگشتی از نجاست که بعضی از حکما گفته اند که چون دمی در چراغی دمند آن نور از او منفک گردد و گویند آن
بکره نار تا زبانه متصاعد میشود که از آنجا نزول کرده بود گند وجود محمدی صلی الله علیه و سلم را چراغ خواند تا چون بهم محترم آن روح مقدس
فی روحی مشرف گردد نور حقیقی الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قالبی متصاعد گشته بمعدن اصلی مطلع حقیقی
واصل گردد منه بدا و الیه یعود بیت ای چشم چراغ جان آخر نظری بر ما فصلی ز آب حیات جان آخر گذری بر ما راه دل ما دیدی
از باغچه رحمت یکشاخ زری بر ما گرنیم شبی ما که طالع نشوی چون مه بگذر چو نسیم گل وقت سحری بر ما حلوای مراد ما بر ذوق نمی آید
خوداند کشکری بر ما خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهائی کای چشم چراغی دار آخر نظری بر ما سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر گردا
بعضی گویند که سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطر است و منیر منور ضمیر پس تقیید بمنیر فرمود تا دلالت کند بر آنکه بی لباس
بوجود او حزن و همه و رنشاقات بنور حضور او منشرح میگردد و بعضی بر آنند که هیچ چراغی بی دودی نیست لاجرم تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغ
که او را هیچ دودی نیست و گروهی گویند که چراغها بادی مقهور گردد و بوزیدن نسیمی فرو میرد این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و سلم هیچ بادی
و هیچ صاعقه مقلوب نگرداند که قوله تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون و طایفه در تقیید منیر چنین گفته اند که چراغ
عالم اگر روشن بود بروز نی چراغ وجود محمدی منیر است یعنی هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی انجمن را روشن دارد و بدعوت
و شفاعت و برخی چنین تعیین فرموده اند که چراغهای عالم را دو صفت است یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این چراغ محمدی منیر بود
افروزنده و نسوزنده رباعی ای چراغی جانم از شمع جمالت نور داد بارک الله چشم زخم آرزوی زیباد و ر باد من نه آنم سر ز کوی بر کنم
کر اجل از کوی دورم کند معذور دار خصیصه ثالثه عشر از خصایص حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم آنکه علما میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه
از سایر انبیا ممتاز است بسه چیز اول آنکه همه انبیا علیهم السلام چون از دار فنا رحلت کردند نسب ما ایشان در نور دیده شد و میراث ایشان منقسم
گشت و زنان ایشان در حباله نکاح دیگران در آمدند و خواجه ما صلی الله علیه و سلم نسب او تا بقیامت مسدود است و شریعت او مضبوط و دین او بر
تا با انقطاع دنیا آمد دوم آنکه همه انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین طالب رضای خدا تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت الیک
رب لترضی حق سبحانه و تعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم چنانچه فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی سیوم آنکه
انبیا بخدا تعالی قسم یاد کردند و خدا تعالی بخواجه ما علیه الصلوة و السلام قسم یاد میفرماید که لعمرک چهارم آنکه موسی و هارون را گفت علیهما

ومعالم

فهو لا یه فولا لینا تا بان آن بدارک غلظت او کند بر خواجه ما راگفت واغلظ علیهم تا ملائمی رافت او بنماید و سبب آن بود که خواجه را آنکسی بود در شهید
جوان رحمت پرورده و اهل بکه بحر ور المرجان کفر و طغیان فرو دنیا باعسل الینت مقداری از سرکه غلظت مخلوط ساخته سکنجبینی تا دافع
حرارت شرک و صفراوی نفاق گردد و مزاج نامستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم تعظیم اسم که همه انبیا را علیهم السلام در قرآن بنام علامت
خواند و خواجه ما را بنام کرامت چنانچه گذشت ششم تعظیم جواب چون امم سابقه پیغمبران خویش را نکوهش یاد میکردند حق تعالی جواب نگویندگان را
به پیغمبران ایشان حوالت میفرمود چنانچه قوم نوح گفتند انا لنریک فی ضلال مبین حق تعالی بنوح علیه السلام خطاب فرمود که جواب ایشان گوی
که یا قوم لیس بی ضلالة قوم هود علیه السلام او را گفتند انا لنریک فی سفاهة جواب هم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را گفت
علیه الصلوة والسلام انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا و قیل ای ناقص العقل و باقی برین قیاس اما چون نوبت نبوت بدور رسالت حضرت
سلطان تخت جلالت رسید صلی الله علیه وسلم هر سخنی نا دانسته از کفار سمت ورود می پذیرفت حضرت جلال احدیت جل و علا بخودی خود
جواب ایشان میفرمود تا ابو البختری بن هشام مر آنحضرت را گفت ما اظنک الا ضالا حق تعالی در برابر آن قسم یاد فرموده از حبیب خود
نفی ضلالت کرد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی جاهل دیگر مر آنحضرت را مجنون خواند بار بقسم سخن او را باطل گردانید که ن والقلم
و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون دیگری شاعر و کاهن گفت جواب داد و ما هو بقول شاعر و لا بقول کاهن دیگری او را ساحر گفت
ان هو الا سحر یؤثر آن ولید مغیره بود حق تعالی او را به مذمت نکوهش فرمود و لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر
معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم دیگری او را مقطوع النسل و ابتر خواند که انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر در شان
نظر این بسیار است هفتم تعظیم عطا کرم فرمود یعنی همه انبیا را علیهم السلام بعد از دعا عطا داد و حضرت حبیب ما را پیش از سوال از نوال ارزانی فرمود
و آنچنان بود که در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم هر چه در عالم خلق و امر از عرشیان و فرشیان ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود دیگر آن کرامت
کرامت فرمود و تفصیل این اجمال آنکه از جهات حق تعالی جهت کعبه را برگزید و فدای وقت بصفت محمد گردانید صلی الله علیه وسلم فول وجهک
شطر المسجد الحرام و از صفات صفت جود را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة از عبادت جهاد را
برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد جاهد الکفار واغلظ علیهم از سعادات قصر قبول و حرم وصول را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد عسی ان
یبعثک ربک مقاما محمودا از نامها اسم محمد را برگزید صلی الله علیه وسلم یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیة از شبها
شب قدر را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد لیلة القدر خیر من الف شهر از شهرها مکه را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد لتنذر ام القری و من حولها
از ماهها ماه رمضان برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن از پیران ابوبکر صدیق را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم
داد والذی جاء بالصدق و صدق به از کهول عمر را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین
از اغنیا عثمان را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما از اصفیا علی کرم الله وجهه را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم
داد یبتغون فضلا من الله و رضوانا از بنات فاطمه را رضی الله عنها برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد فاطمه منی از ذریات حسن و حسین را
برگزید رضی و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم سید اشباب الجنة الحسن الحسین از آیات بینات قرآن را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد
کتاب انزلناه الیک مبارک و از ملل و ادیان دین خلیل را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وعلیهم اجمعین داد ملة ابیکم ابراهیم از کوهها مروه
صفا را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد ان الصفا والمروة من شعائر الله از مکانها مساجد را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم

المزاج شانزدهم

انی لاظنک یا موسی مسحورا موسی علیه السلام در جواب او گفت

[illegible]

[illegible]

الفاطمة بضعة منی

وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا از عالم ایمان تقوی را ولباس التقوی ذلک خیر واز جهان عرفان توحید را برگزید و بمح
صلی الله علیه وسلم داد والبلد الامین از بلدها مکه را واز کتابها قرآن را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد اعدت للمتقین از باغستانها فردوس را
و بمحمد صلی الله علیه وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علومات عرش را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد فکان قاب قوسین او ادنی از سف
حرم برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم حرما آمنا کما حدیث الاسرار از اخوان صحابه را برگزید رضی الله عنهم و بمحمد صلی الله وسلم داد فاصبحتم بنعمته اخوانا
غزا اشعیر را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد الشعیر قوت الانبیاء وانزو دواها عسل را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد صدق الله رسوله الرویا
از آبها چهار جوی بهشت را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الآیه از کردارها نماز را برگزید و بمح
صلی الله علیه وسلم داد ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر از گفتارها ذکر لا اله الا الله را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد و قولوا قولا سدیدا
لکم اعمالکم از بنی آدم محمد بازرا برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را صلی الله علیه وسلم برگزید
با محمد باز داد لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا بیت ای از غبار کویت خاک وجود آدم ٭ خاشاک رهگذارت هژده هزار عالم
گردیت آفرینش از آستان جاهت ٭ ای استان جاهت برتر ز عرش اعظم ٭ هر گز غبار ... بر دامن نوشته ٭ سلطانی دو عالم
شد برا اسم ٭ خاک وجود آدم روزیکه میسرشتند ٭ از نور بحر عشقت کردا قیاس شبنم ٭ وجه هشتم از عطاهای مخصوصه حضرت نبوی صلی الله علیه
که بآن از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز بود تصغیر خطا و زلت بود و آنچنانست که زلات جمیع انبیا را علیهم السلام در قرآن یاد کرده بعد از آن من
برایشان نهاد و از ایشان در گذرانید چنانچه در باره آدم علیه الصلوة والسلام گفت و عصی آدم ربه فغوی و بعد از آن ذکر توبه اش فرمود ثم
اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی و در باره موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه و بعد از آن ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور
الرحیم و در باره یونس علیه السلام گفت و ذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از آن ذکر عذر خواهی چنین فرمود و نادی فی الظلمات ان لا اله الا
سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت دعای وی بران متفرع گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم در باره داود علیه
گفت و لقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب آنجا که فرمود ان له عندنا لزلفی وحسن مآب و باقی انبیا علیهم السلام برین قیاس
اما چون نوبت بخواجه ما رسید صلی الله علیه وسلم در باره او اول ذکر عفو فرمود و بعد از آن ذکر گذشتش تا کرده ما تقدم و ما تاخر را بجلال تحت
مغفرت داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر وجه نهم از وجوه امتیاز آنحضرت از سایر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب نبوت
پنج چیز است اول صفوت و آن مر آدم را بود علیه الصلوة والسلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن مر ابراهیم را علیه الصلوة والسلام بود واتخذ الله ابراهیم
سوم قربت و آن مر موسی را بود علیه الصلوة والسلام و قربناه نجیا چهارم اظهار نعمت و آن مر عیسی را بود علیه الصلوة والسلام اذکر نعمتی علیک و علی
پنجم محبت و آن مر حضرت محمد را بود صلی الله علیه وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جمعی
از صحابه نشسته بودند رضوان الله علیهم اجمعین و با هم میگفتند که آدم را حق تعالی برانبیا اصطفا ارزانی داشته و ابراهیم را حق تعالی خلت
و موسی را نجی گفته و عیسی را کلمه و روح خود ساخته پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد فرمود کلام شما شنیدم بدرستیکه آدم صفی الله
و ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله و عیسی روح الله چنانکه گفتند اما بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر بعد از ان صفوت آدم ممزوج بمعصیت
گشت وعصی آدم ربه خلت ابراهیم علیه السلام مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی علیه السلام منسوب بمعذرت
رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی علیه السلام مقرون تهدید و توبیخ قیامت آمد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون

[illegible]

ویختطف الناس من حولهم واز نسوان نه زن را برگزید رضی الله عنهن و بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم داد که یا نساء النبی لستن صح

... آدم را ... از انبیا ممتاز ...

وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان علیه السلام را گفت صح

محبت محمدی صلی الله علیه وسلم مشغول بشفاعت امت آید یعنی ان یبعثک ربک مقاما محمودا وجه دهم از خصایص مخبر به محمد صلی الله علیه وسلم
آن بود که ترکیب وجود اشیاء بنا بر آب و گل بود و ترکیب وجود محمدی صلی الله علیه وسلم از جان و دل بود تا در زبدة الریاض دیده ام که چون
حق تعالی بنای وجود محمدی را صلی الله علیه وسلم از جان و دل بود خواست که قواعد ممهد المقاعد میگردانید سر چهار کس را که سراپرده سلطان عقل است
از ترکیب بترتیب فرمود چشم نرگسینش را که دور فرزند بود کذا از قصر این وجود دست از رحمت آفریده و دو گوش را که دو بادکانه این کوشک
رفیع ایشان است از غیر ساخت و زبان گوهرافشان او را از ذکر پدید آورد و دو لب جان بخش او را از تسبیح تحلیل فرمود و روی میمون
با نوا و ضیا او را از رضا ترکیب داد و سینه بی کینه او را از اخلاص دل مقبل او را از رحمت و فواد با وداد او را از شفقت و دو کتف بحر آسا
او را از سخاوت و موی شعرات سنبل صفات او را از نبات جنت مرتب و مزین گردانید بعد از آنکه این گلدسته گلستان حسن و ملاحت و این سرو
و آب دهان یاران آنحضرت را از شهد جنت هم
نورسته بوستان سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد که قدر این نعمت عظمی و سعادت کبری بدانید و بدیه و عطیه مرا بشکر
گذاری استقبال نمایند فاما قدر و قیمت و شکر این نعمت مکرم حضرت خداوندی بتقدیم رساند نعت ای گفته لطف حق بجودی خود ثنا
تا از کجا مدح و ثنای تو از کجا ما خود کلیم تا بثنای تو دم زنیم در موقف العمر که لولاک والضحی لطف خدای جمله کمالات خلق را یکجای
کرده داده و نام مصطفی آزاده مصطفی و شعار قبیله گی سلطان هر دو کون و سراپرده غنا هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند چون پس روان
همه پیرو کردند اقتدا تشریف سایه نور بین کرامتی در حشر آفتاب شدی خاک تو ثنا خصیصه رابع عشر تخصیص نام آن بزرگوار احمدی است
لطایف شریفه در فضایل اسم محمد بعد از این مرقوم قلم بیان ان شاء الله خواهد گشت اما اینجا پنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفه اولی امام جعفر
فرمود در تفسیر اسم محمد المیم الاول معناه امین مامون والحا معناه حبیب محبوب فالمیم الثانی مبارک و میمون والدال بن محرون و
بعضی از ارباب اشارت کرده اند میم اول کنایت از منت و حا اشارت بمحبت و میم ثانی عبارت از مغفرت و دال بشارت است بدوام
کان الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت تو تا غیر مرا بر تو گزیند و بحرف سیوم با تو و امت تو
مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم که چنانچه دین ترا بر دوام نگاه میدارم دین امت ترا نیز تا بقیامت از زوال نگه دارم لطیفه ثانیه
با زادی از آتش و بحرف دوم القا محبت نمودم در دل تو و امت تو م
در ریاض المذکورین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه الصلوة والسلام در آمد بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید
پرسید خداوندا محمد کیست که نام او بر نام تو قریب فرمود فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام او کنایت از ملک من و حا از علم من
و میم ثانی از مجد من و دال از دین اسلام سوگند یاد میکنم فرزندیست از فرزندان تو به ملک و علم خود و مجد و دین
اسلام که هیچکس روی نکند و درود بروی نفرستد که مگر او را در بهشت در آرم بهر عملی که خواه گو میدار لطیفه ثالثه
محمد چهار حرف است و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و مابین آنست که بچهار فصل است بهار و تابستان و مهرجان
در زمستان و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبع است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
کذلک آدمی صلاح دین در فرایض است و سنن و متابعت فرایض بچهار حرف اسم الله بازبسته رعایت سنن بچهار حرف
اسم محمد صلی الله علیه وسلم علی المسمی بمحمد الاسم الشریف لطیفه رابعه حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت از نام خود اشتقاق فرمود
اسم اشتقاق
زیرا که یک نام آنحضرت حامد است و دیگری محمود محمد از این دو نام مشتق است و از این معنی بود که ابو طالب قصیده خود که در مدح
آنحضرت فرموده باین معنی تنصیص نموده و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد لطیفه خامس ابن عباس رضی الله عنهما

روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود جبرئیل صلوات الله علیه [illegible] آمد و گفت خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید که
بعزت و جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچکس را که بهنام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصه خامس عشر تخصیص امت
او بود و تفضیل ایشان بر سایر امم و امت او را به تخصیص مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون
بالمعروف و تنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و این معنی بواقی امم را مسلم نبود سیوم آنکه از ضلالت
گمراهی مصون و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا یجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در قیامت گواه امم سالفه گردانید و کذلک
جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا
ششم آنکه چهار دانگ اهل بهشت امت او را ساخت چنانکه فرمود انی لارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام
نگردانید هشتم آنکه امت او را بتمام غرق نکند نهم آنکه دشمن غیر این امت بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه اصار و تکالیف امم سالفه را از
امر بهم م — وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم خصیصه سادس عشر آنکه سید روز قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه در ضمن امر ظاهر
میشود اول آنکه کسی که سر از خاک لحد بر دارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت بآنحضرت
نخواهد بود یکی م — مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را هفت گونه شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه در حدیث بوده و رسیده که خلایق
بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند با آنحضرت ص ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید و شفاعت قبول افتد چنانچه در احادیث صحاح
وارد گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت بسیاری بی حساب و عتاب به بهشت روند و بدولت رضا و لقاء الهی جل و علا مشرف گردند سیوم
جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت آنحضرت نجات یابند چهارم طایفه که در دوزخ بواسطه معاصی ایشان را در آورده
بشفاعت آنحضرت بیرون آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی جل و علا در آمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت درجات ایشان
بلند گردانید ششم آنحضرت ص را بجهت بعضی از کفار برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم از برای
مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت فی المدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها بهمه از شفاعات قیامت که بآنحضرت مخصوص
آنست که لوای حمد در دست آنحضرت ص باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی و بروایت دیگر فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر بیدی
ولا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا و هو تحت لوائی و همه انبیا و رسل علیهم السلام در ظل لوای آنحضرت ص باشند نقلست
ارتفاع م — که آن لوا را هزار ساله راه باشد و قبضه او از فضه بیضا و سنان او از یاقوت حمرا و زجه او از زمرد خضرا و مرا او را سه دوا[ن]
اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضای عرصات
گردانند منادی ندا کند این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبدالله خاتم النبیین و سید المرسلین
و رسول رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش آید و این لوا مبارک بدست میمون بگیرد بعد از آن تمامی انبیا
بعیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام با سایر صدیقان و شهدا و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای
هر یک از این زمره براق و حله و تاج حاضر گردانند و از برای حضرت نبوی صلوات الله وسلامه علیه تاجی از نور بیارند و بزرتین
السن جان نهند و لباسی از حریر خضرا بر بدن مبارکش پوشانند و هفتاد هزار عالم و هفتاد هزار لوا را پیش آنحضرت ص میبرند و لوا
لوای حمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه داده و این افواج با این اعلام و الویه در سایه لوای الحمد در آیند و هر که

سنت محمدیت صلی الله علیه وسلم مسلوک داشته همراه همه سالم و غانم بنجات چون نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعت سید الابرار
والنور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین وجه تسمیه این لوا را لحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی از روایات از کتب
ایات ذکر چنین بنظر رسید که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مبین
متفصلا خواهد شد انشاء الله تعالی در جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی علی غضبی شنود در آن حین که نور محمدی صلی الله
علیه وسلم در جبین مبین آنحضرت متحرک بود و آرام نمیگرفت در حین عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مروارید می بر مروارید می باید
آدم گفت الهی این آواز چیست خطاب آمد که آن نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم آدم رضی الله عنه تمنای مشاهده نور
محمدی در دل مستحکم گشت آن نور را از جبین او بسر انگشت مسبحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون دیده
انظار نور سید ابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه اش آورده بشهادتین مبادرت نمود این سنت در میان اولاد آدم
تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صحیفه دل و جان بر قوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور بیمن آدم علیه السلام
یمن و برکت و خیر و سعادت قرین یمین آمد و اولادی که در جانب یمین او مکمن بودند سعادتمند و بانفاس اصحاب الیمین ارجمند گشته اند و آنچه
در شمال آدم بودند از این اسعاد محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در آئینه مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم
... از غیب بحضور آمده به باواز رانی دارد و اکنون بدیه تو باین فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت خداوندا از لطایف و عواطف

آنحضرت ... و همچنین برای ... دراز دو امت ... بر ... ارجمند ...
کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تشریف ششم مقام محمود است چنانچه فرمود

روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود جبرئیل صلوات الله و[سلامه] علیه آمد و گفت خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید سوگ[ند]
بعزت و جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچ کس را که همنام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصه خامس عشر تخصیص امت
او بود و تفضیل ایشان بر سایر امم و امت او را به تخصیص مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون
بالمعروف و تنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و این معنی بواتی امم را مسلم نبود سیوم آنکه از ضلالت و
گمراهی مصون و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در قیامت گواه امم سالفه گردانید و کذلک
جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة
ششم آنکه چهار دانگ اهل بهشت امت او را ساخت چنانکه فرمود انی لارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام هلاک
نگردانید هشتم آنکه امت او را بتمام غرق نکند نهم آنکه دشمن غیر این امت بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه اصار و تکالیف امم سالفه را از ایشان
وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم خصیصه سادس عشر آنکه سید روز قیامت آنحضرت صلعم خواهد بود و این خصیصه در هفت امر ظهور خوا[هد]
پیوست اول آنکه کسی که سر از خاک لحد بردارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت بآنحضرت
مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را هشت گونه شفاعت عظمی درمیان اهل موقف چنانچه در حدیث بوره در رسیده که خلایق
بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند بآنحضرت صلعم ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید و شفاعت قبول افتد چنانچه در احادیث صحاح
وارد گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت بسیاری بی حساب و عذاب بهشت روند و بدولت رضا و لقاء الهی جل و علا مشرف گردند سیوم
جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت آنحضرت نجات یابند چهارم طایفه که در دوزخ بواسطه معاصی ایشان را در آورده باشند
بشفاعت آنحضرت بیرون آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی جل و علا در آمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت درجات ایشان ر[ا]
بلند گردانند ششم آنحضرت صلعم درباره بعضی از کفار برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم از برای [اهل]
مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت فی المدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها بهار از تشریفات قیامت که بآنحضرت مخصوص [است]
آنست که لوای حمد در دست آنحضرت صلعم باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی و بروایت دیگر فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر بیدی [لواء الحمد]
ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی و همه انبیا و رسل علیهم السلام در ظل لواء آنحضرت باشند نقلست
که آن لوا را هزار ساله راه باشد و قبضه او از نقره بیضا است و سنان او از یاقوت حمرا و زره او از زمرد خضرا و مر او را سه ذوابه
اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضای عرصات حاضر
گردانند منادی ندا کند این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبدالله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین
و رسول رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش آید و این لوای مبارک بدست میمون بگیرد بعد از آن تمامی انبیا از آدم
تا عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام با سایر صدیقان و شهدا و صالحان و کافه اهل عرفان در جوار آن لوا جمع گردند آنگاه از برای
هر یک از این فرقه براق و حله و تاج حاضر گردانند و از برای حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون
آن سرور جهان نهند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارک وی پوشانند و هفتاد هزار عالم و هفتاد هزار لوا را پیش پیش آنحضرت ببرند و آن
لوای حمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه داده این افواج با این اعلام و الویه در سایه لوای حمد در آیند و هر که طریقه

اصرهم

خواهد بود یکی صلعم

ارتفاع

بیع

سنت محمدیت صلی الله علیه وسلم مسلوک داشته همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعت سید الابرار والنور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین و وجه تسمیه این لوا را لحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی از روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن عطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مبین متفصلا خواهد شد ان شاء الله تعالی در جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی علی غضبی بشنود و دران حین که نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین مبین آنحضرت متحرک بود و آرام نمیگرفت در حین عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مروارید می بر مروارید می آید آدم گفت الهی این آواز چیست خطاب آمد که آن نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم آدم رضی الله عنه تمنای مشاهد نور محمدی در دل مستولی گشت آن نور را از جبین او بسر انگشت مسبحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون در آئینه اظفار نور سید ابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه اش آورده بشهادتین مبادرت نمود این سنت درمیان اولاد آدم تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صحیفه دل و جان بر قوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور یمن آدم علیه السلام یمن و برکت و خیر و سعادت قرین یمین آدم و اولادیکه در جانب یمین او مکین بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب الیمین ارجمند گشته اند و آنچه در شمال آدم بودند ازین اسعاد محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در آئینه مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم ... را از غیب بظهور آمده به یاد او از زبان داردواکنون هدیه تو باین فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت خداوندا از لطایف و عواطفیکه

انحضرت ... و بجهت ... سرای ... در ارد ... و ... ارحمه ... جهت ...
کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تشریف ششم مقام محمود است چنانچه فرمود

روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود جبرئیل صلوات الله علیه آمد و گفت خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید سوگ[ند]
بعزت و جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچکس را که همنام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصه خامس عشر تخصیص است
او بود و تفضیل ایشان بر سایر امم و امت او را به تخصیص مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون
بالمعروف و تنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و اجتمعی بو اتی امم را مسلم نبود سیوم آنکه از ضلالت
گمراهی مصون و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در قیامت گواه امم سالفه گردانید و کذلک
جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة
ششم آنکه چهار دانگ بهشت اهل امت او را ساخت چنانکه فرمود انی لارجوا ان تکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام ه[لاک]
نگرداند هشتم آنکه امت او را بتمام غرق نکند نهم آنکه دشمن غیر این امت بدیشان مسلط نکند دهم آنکه اصار و تکالیف امم سالفه را از ایشان
وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم خصیصه سادس عشر آنکه سید روز قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه در هفت امر ظهور خواهد
اصرهم
پیوست اول آنکه کسی که سر از خاک لحد بردارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت بآنحضرت
مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را هفت گونه شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه در حدیث نبوی ورسیده که خلایق
خواهد بود یکی آن
بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند بآنحضرت ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید و شفاعت قبول افتد چنانچه در احادیث صحاح

و بروایتی هست که روزی حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم میفرمود که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود و
داماد تاجی ساخته و بمقصد گوهر ثمین در وی نشانده و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این سخن شنیده بود چنانچه به فاطمه زهرا رضی الله عنها میفرمود فاطمه
آنکه شاید علی را در خاطر گذشته که یک پیغمبری سلیمان علیه السلام بوده و دیگری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دختر آن پیغمبر را آن همه
و این دختر چنین نادار و بی سرمایه و آن داماد را تاجی چنان و این داماد را فقر و فاقه چنین و این اندیشه را در دل چنین پوشیده میدا[شت]
وقتی که قضای اجل در سراپرده حیات رخت بدار بقا در کشید شبی علی رضی الله عنه حرم خاتون قیامت را در خواب دید که صدر جنت بر ...
بکمال اعزاز نشسته و حوران جنت در حوالی او صف کشیده دختری دید بغایت حسن و جمال و حلیه بسیار و دو طبق نثار در دست ...
و دیگری پر ز یاقوت در نظر فاطمه رضی الله عنها ایستاده منتظر که فاطمه در وی نظری کند علی کرم الله وجهه پرسید که این دختر سلیمان
علیه السلام که حق تعالی بخدمت من تعیین فرموده در آن روز اندیشه او در خاطر من آمده بود حق تعالی جبر آن نقصان باین کرا[مت]
چون روز قیامت شود لواء الحمد بشاه مردان سپرده چون تاجی بر سر او بدارند بسر او کنند که ای علی این تاج داماد حضرت سلیما[ن]
در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب عرضه کردی و به ثبوت پیوسته که تا آن لواء

[illegible] پوشانند و هفتاد هزار عالم و هفتاد هزار لوا را پیش از آنحضرت میبرند و این
لواء حمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه داده این افواج با این اعلام و الویه در سایه لواء الحمد در آیند و هرکه طریقه

[illegible]

سنت محمدیت صلی الله علیه وسلم مسلوک داشته همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعت نبی الابرار
والنور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین وجه تسمیه این لوا را لحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی از روایات از کتب
اهل تذکیر چنین بنظر رسید که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مبین
متفصلاً خواهد شد ان شاء الله تعالی در جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی علی غضبی شنود دران حین کوبند نور محمدی صلی الله
علیه وسلم در جبین مبین آنحضرت متحرک بود و آرام نمیگرفت در حین عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مروارید می بر مروارید می بیاید
آدم گفت الهی این آواز چیست خطاب آمد که آن نور فرزندیست محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم آدم رضی الله عنه تمنای مشاهده نور
محمدی در دل مستقل گشت آن نور را از جبین او بسر انگشت مسبحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون در آئینه
اظفار نور سید ابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه اش آورده بشهادتین مبادرت نمود این سنت در میان اولاد آدم
تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبت سید صحیح دل و جان برقوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور بیمن آدم علیه السلام
یمن و برکت و خیر و سعادت قرین یمین آمد و اولاد یکه در جانب یمین او ممکن بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب الیمین ارجمند گشته اند و آنچه
در شمال آدم بودند ازین اسعاد محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در آئینه مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم
هر کرا فرزندی از غیب بظهور آید هدیه با و از زانه وارد و اکنون هدیه تو باین فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت خداوندا از لطایف و عواطف
از خزانه کرم بمن ارزانی فرموده بهین کلمه الحمد لله پیش نیست که بر زبان من اجرا فرموده اجر الثواب آن نموده من ثواب آن حمد خود را باین فرزند
دولتمند خود ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب آن حمد لوا را بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت سید انبیا علیه السلام اختصاص
فرموده نقلست که برین لوا جلاجل باشد آویخته و در هر یک ازان جلاجل قبه از نور و در هر قبه حوری نشسته با جمال و در دست هر یک
براتی داده و دران برات تعین ازواج ایشان نموده و حوریان در عرصات آن آفتاب منتظر ازواج و طالب جفتان خودی باشند
تا هر کدام از حوریانکه در قرین خود در میان خلایق عرصات می بیند دست دراز کرده تا مرد خود را بر تخت از یا خود قرین اکرام و
اعزاز میکرداند بعد ازان ملایکه را فرمان شود تا آن علم بردارند ملایکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید این است شیر الله حضرت
یعنی علی ابن طالب کجاست علی را کرم الله وجهه حاضر گردانند تا آن لوا را چون کلدسته بر سر داشته از پل صراط بسلامت بگذارند و روایتی است که
حق تعالی بادی را از نسایم جنت بفرستد تا علی علم عالی را با لوا برداشته بفضای جنت فرود آرد و گویند آن علم آنروز بر سر شاه مردان بر مثال
تاجی باشد و اولیا دران علم بر مثال جواهر زواهر دران تاج والله اعلم بحقیقة الحال به ثبوت پیوسته که آن لوا در صحرای عرصات قایم باشد اهل
دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد ازانکه آن لوا را از صحرای عرصات بعرصه جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم مطبق سازند
آنهنگام خلایق قدر و منزلت آن لوا بشناسند و بیشتر آن اندام نمایند و بعضی وجه تسمیه آن بلوا الحمد بر انبیی حمل کرده اند والله اعلم تشریف
چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بکوبد در آید حضرت محمد صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود انا اول من یقرع باب الجنة نقلست که چون آنحضرت بکوبد در
بهشت خازن پرسد کیست فرماید منم محمد خازن گوید فرمان آلهی جل و علا چنان وارد گشته که در بهشت از برای آنحضرت نکشایم پیش از تو و در باره
آنحضرت گشاده بحجره سرای جنتش در آرد و امت او نیز پیش از همه امم بهشت نزول کنند والحمد لله علی کل حال تشریف پنجم حوض مورد است چنانچه آیه
کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تشریف ششم مقام محمود است چنانچه فرمود

عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً و مفسران در ان مقام محمود سخنها است بیشتر بر آن رفته که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت
آنحضرت شناخته او را بستایند و قول آنست که از کعب مالک رضی الله عنه منقول است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که روز قیامت من و
امت من بر تلی باشیم حق تعالی مرا آنجا حله پوشاند سبز مرا اجازت سخن گفتن دهد تا آنچه اراده او باشد بگویم مقام محمود عبارت از آن است و قول آنست که
کسی که اول در قیامت حق تعالی بخواند من باشم چون بجانب قدس آیم در راه جبرئیل علیه السلام بر یمین الرحمن بینم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد
او را تو بمن فرستاده حق تعالی فرماید راست گفته است بعد از آن مرا فرماید شفاعت کن ای محمد من بشفاعت خلایق مبادرت جویم مقام محمود این است و
قول دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید رسول صلی الله علیه وسلم این حدیث بر خواند فرمودند یجلسنی فیقعدنی معه علی العرش و بروایتی یجلسه معه علی السریر و قول آن
که مراد ازین مقام مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و بهر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبویست صلی الله علیه وسلم کذا ذکره
الشیخ رشید الدین فی تفسیره المسمی بکشف الاسرار تشریف هفتم اعطی وسیله است و وسیله عبارت از درجه ایست در بهشت درجات بهشت
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود سلوا الله لی الوسیلة حق تعالی را برای من وسیله را طلب کنید و وسیله چیست گفت
اعلی درجه بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امیدوارم که آن مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهة حسن ادب است و الا آنحضرت متعین است بآن مقام
اینمقدار از خصایص آنحضرت درین مقام مرقوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه کتاب مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن در باب معجزات
مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و بالله التوفیق   در ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین مقاله لطایف و اشارات و معارف و عبارات
اندراج یافته ملتمس از متاملان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل بشهسوار میدان تامل بسپارند و درین مقاله دو وظیفه مذکور
یکی بر ذوق اهل عبارت دیگری بر طبق اشارت **وظیفه اولی در ذکر تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سبیل تفصیل ارکان ممالک رسالت و اعیان معارک**
و این تفصیل بر بیست و پنج وجه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم صفی را علیه السلام از آب و گل آفریدند و آنحضرت را از جان و دل ترکیب دادند و برین
سخن پنج دلیل مرقوم میشود اول آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد
ان شاء الله العزیز و آن علامات جان و دل است از صفات آب و گل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت بمرتبه اشتغال می نمود که از ایقاد سراج مستغنی بود و ان شب
تاریک چنان میدید که در روز روشن سوم عروج آنحضرت بر اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بقوت آب و گل چهارم آنکه قدام و خلف
آنحضرت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است پنجم آنکه در خواب و بیداری ادراک آنحضرت تفاوت نمیکرد و تنام عیناه ولا ینام قلبه
وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگر بقدرت خود چهل هزار سال نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً اما نور خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
بسیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم علیه السلام از نور احدیت خود بیرون آورد که انا من الله والمومنون منی وجه سوم گل آدم را از آب جنت
سرشته شد و قالب محمد را صلی الله علیه وسلم از آب رحمت تربیت دادند که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم درباره آدم علیه السلام فرمود
و نفخت فیه من روحی و در حق حبیب گفت و کذلک اوحینا الیک روحاً من امرنا بروح آدم بدن تربیت می بایید بروح پاک محمدی صلی الله علیه وسلم
در نشو و نما می آید وجه پنجم آدم را علیه السلام تعلیم اسما بود و علم آدم الاسماء و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم تعلیم حقایق و تفهیم دقایق کلام ملک
سبحانه و تعالی بود الرحمن علم القرآن وجه ششم آدم را علیه السلام قبله فرشتگان گردانید و اسجدوا لآدم و خواجه ما را مقتدای همه فرشتگان و انبیا
گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلاً وجه هفتم آدم را علیه السلام روز اول یک سجود و خواجه را روز آخر مقام محمود
و حوض مورود و محشر مشهود و لقای معبود جل ذکره خواهد بود وجه هشتم آنکه تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملایکه نهادند و بعد

در تحت الثری

در تحت تخت وی در آورند روز قیامت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم علمی باشد که همه انبیا و اولیا و مقربان جناب ملک تعالی در سایهٔ آن لوا
باشند و من دونه تحت لوائی وجه نهم آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر بهشت بردند و خواجه را صلی الله علیه وسلم بر آسمانها و بهشتها
جلوه دادند و آخر بمقام قدس بردند دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه دهم دیو آدم را بد آموزی کرد تا وی را از منزلت افگند فوسوس لهما
الشیطان و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو او در ایمان در آورد اسلم شیطانی علی یدی وجه یازدهم آدم مبتلا بزلت
شد و آوازهٔ عصیان او در عالم انداختند وعصی آدم ربه خواجهٔ ما گناه ناکرده آوازهٔ مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک وما تاخر وجه دوازدهم آدم را علیه السلام عتاب پیش آمد و عفو در عقب وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی و
خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم عفو پیش آمد و عتاب پس عفی الله عنک لم اذنت لهم وجه سیزدهم آدم را علیه السلام بیک زلت از بهشت بیرون
آوردند و امثال گناهکاران این صاحب دولت را صلی الله علیه وسلم با چندین هزار صغایر و کبایر در بهشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله وجه چهاردهم آدم را علیه السلام بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما و گناهکاران این سید را
صلوات الله وسلامه با چندین گناه پرده می پوشند و رسوا نمیگردانند وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر وجه پانزدهم
آدم را علیه السلام دویست سال بیک زلت بگریانیدند تا توبهٔ او قبول کردند چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم گناه دویست ساله را
بیک ندم آمرزیدند الندم توبة وجه شانزدهم آدم را علیه السلام بیک زلت بحرم کعبه فرستادند تا آنجا توبهٔ او قبول کردند و ببرکت خواجه صلی الله علیه وسلم
گناهکاران امت او را حاجت آن نیست که از خانهٔ خود بیرون آیند متی طلبت بشارت اقول غفرت وجه هفدهم آدم را علیه السلام پدر ذرات بشر گردانیدند
و در روز میثاق همه را از پشت مبارک او بیرون آوردند و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم پدر ارواح گردانیدند و همه
ارواح فلاح را از نور وی بیرون کردند انا من الله والمومنون منی وجه هژدهم در زمان آدم علیه السلام قالب خاکی جانب بالفعل او از عالم پاک بولایت
خاک شد اهبطوا منها جمیعا و در خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم جان متولی شد قالب را از ولایت خاک بعالم پاک دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نوزدهم
وقت آدم علیه السلام فرشتهٔ نورانی شد اسلم شیطانی علی یدی ... وجه بیستم مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر آدم آتش حکمت در دیگدان خلقت او و جنبند
دیگ جان در جوش آمد جلالت کونین را چاشنی گرفتند آدم صاف زمین آمده بربوهٔ آسمان بر آمد یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة در روی آسمان تنگ زمین
نشست اخرج منها فانک رجیم باز آدم علیه السلام که صاف و سرجوش کونین بود دیگر باره در قنادخانهٔ بهشتش بگداختند و کنان امتحانش پالودند
جز کی حلی ذات وی نشست قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف صاف که روح و خلاصه بود بر سر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین زیاده نیز
تحقیقات در تفضیل آنحضرت بر آدم در وظیفهٔ دوم انجام خواهد گشت ان شاء الله العزیز اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ادریس علیه السلام از چند
آن پنج وجه مرقوم میگردد وجه اول ادریس علیه السلام را باسمان چهارم بردند و همانجا بگذاشتند بلکه مرتبهٔ او را برافراشتند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم
تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدند وجه دوم ادریس را ببهشت در آوردند پسندید آمد دیگر از آنجا بیرون نیامد و رسول ما را صلی الله علیه وسلم بهشت در آوردند و
بیرون بردند که وی بگوشهٔ چشم بهشت نظر نینداخت ما زاغ البصر وما طغی وجه سیوم ادریس را علیه السلام معرفت سیر کواکب دادند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم
قدم بر فرق کواکب نهادند وجه چهارم ادریس را علیه السلام علم خیاطت دادند و رسول ما را صلی الله علیه وسلم علم معرفت و نور بحجت دادند وجه پنجم ادریس را علیه السلام
فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم از لوح و قلم در گذرانیدند و از کتابت بحافظت رسانیدند اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر نوح علیه السلام به هفت وجه بیان میکرد اول آنکه نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب سیر نمود خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم براقی دادند که بر روی

بطفیل

وابلیس در روی آسمان گشت صاف
بربوه آسمان بر آمد

وحضرت رسول ما را صلی الله علیه وسلم تا آسمانها
بردند و آنجا نگذاشتند ۱۲

هوا میرفت دوم آن نوح را علیه السلام در طوفان بکشتی حاجت آمد بسم الله مجریها و مرسیها خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لطف آلهی و فضل پادشاهی در معراج ...
سبحان الذی اسری بعبده لیلا سوم نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را از حرق نیران نگاه داشت چهارم آن سفینه نوح علیه السلام را نجات آمد
درین سکینه حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم سبب علو درجات آمد پنجم کشتی نوح را علیه السلام بر آب میرفت چندان عجب نبود عجب آن بود که ...
در وقت قبول ایمان معجزه طلبید فرمود چه خواهی گفت آن سنگ را از آنجا که بطلب تا از روی آب گذشته بآنجا آید رسول صلی الله علیه وسلم آن سنگ را گفت
از آن روی آب روان شد و بجانب مصطفی آمد ششم نوح علیه السلام از برای قوم خود عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا مصطفی صلی الله
علیه وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا شکایت از برای عذر خواهی دشمنان میکند آنان نمیدانند اگر سنگ بر دندان
وجه هفتم
من میزنند تو شکر قبول دندان بت نه وقتی که رحمت عالمیان بر دشمنان این معامله میکند ببین با دوستان چه میکند بیت آنکه زند آتش بوستان
ببین که با بوستان چگونه بود . و آنکه با دشمنان کرم ورزد . و آنکه با دوستان چگونه باشد

اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر خلیل الرحمن

این تفصیل بر بیست و پنج وجه متحقق میگردد اول ابراهیم را صلوات الله علیه خلت دادند و این نکته ... انجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خوانده و آنجا
حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب خوانده اند و شاید که خلیل باشد حبیب نباشد اما حبیب باشد که خلیل نباشد چون مقتدای خلعت محترمی محبوب پوشید
که حاجت مقتدی چه باشد دوم خلیل الرحمن علیه السلام هرچه کرد در رضای ملک تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا مولی تعالی هرچه کرد در رضای حبیب کرد
اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضیها و اما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی سوم ابراهیم را علیه السلام امام عوام انام خوانده انی جاعلک للناس اماما حبیب را
در شب معراج به بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید چهارم خلیل را علیه السلام قوت یقینی داد که گفت اما الیک فلا حبیب را علیه
السلام وقت یقینی داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل ای جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام پنجم خلیل را ... در ... جبرئیل
کرد بر مینگشت و میگفت بل لک حاجه حبیب را صلی الله علیه وسلم جائی بردند که جبرئیل علیه السلام گفت لو دنوت انملة لاحترقت ششم از برای خلیل علیه السلام
آتش نمرود برد و سلام کرد جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی ... آتش نمرود برافروخته وی بود و ابراهیم علیه السلام خلیل حق تعالی آتش بعین را
وجه هفتم
چه عجب اگر بقدم خلیل او فسرده گردد عجب آنست که آتشی که افروخته غضب حق تعالی باشد بقدم عصاة امت محمد صلی الله علیه وسلم پست گردد از بن
نار کرات که انجا خطاب یا نار کونی بردا نیامد سرد گشت اینجا بمجرد قدم نهادن عاصیان الا آنکه بظاهر فرمانی متوجه گردد بتمام منطفی گردد چنانچه حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرموده ان المومن اذا وضع قدمه علی صراط تخمد النار تحته کما تخمد ... علی الطبق یعنی چون بنده مومن بفرمان ملک مهیمن جل ذکره در وقت
مرور بر دوزخ قدم کرم بر پل صراط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم وی چنان فسرده گردد که در زمستان سر و چوبی بر طبق نهند هشتم
ابراهیم علیه السلام نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم گفتند تبارک ... ستاره بود و هو بالافق الاعلی
خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید خواجه ما صلی الله علیه وسلم بی واسطه دنا فتدلی آمد نهم خلیل را علیه الصلوة والسلام درخواست کرد و لا تخزنی یوم یبعثون
حبیب را صلی الله علیه وسلم بی خواست کرامت فرمودند یوم لا یخزی الله النبی دهم چون خلیل علیه السلام گفت حسبی الله حبیب صلی الله علیه وسلم چون رسانید حق تعالی
حسبک الله و ... یازدهم خلیل علیه السلام گفت من بنزد حق تعالی میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه وسلم ملک تعالی گفت من بخودی خود
میبرم سبحان الذی اسری بعبده دوازدهم خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه وسلم ناخواسته هدایت نمودند و یهدیک صراطا مستقیما سیزدهم خلیل علیه السلام
گفت الهی بندگان خود را بگوی تا ثنای نیکو گویند و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت صلی الله علیه وسلم بفرمود تو نبودی که ما ثنای تو گفتیم
و رفعنا لک ذکرک چهاردهم خلیل علیه السلام درآنشب که ملکوت بوی نمودند ... خواست اللهم ... حبیب صلی الله علیه وسلم درآنشب که خود را بوی نمود

رحمت بوی نمودند

و اهل او را هم از غرق طوفان نگاه داشت حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم سکینه دادند که او را و امت او را هم

یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم از برای حضرت حبیب صلی الله علیه وسلم آتش دوزخ را برد و سلام نشاید کند که ...

۱۲

رحمت بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا بگردیم خلیل علیه السلام منادی حج وکعبه وبیابان بود واذن فی الناس بالحج حبیب علیه
الصلوة والسلام منادی ایمان وعرفان واحسان بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان سیم ابراهیم خلیل علیه السلام گفت من مطیع را خواهم وعاصی را فمن تبعنی فانه
منی حبیب گفت صلی الله علیه وسلم من اول عاصیان را خواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی پنجم ابراهیم خلیل را علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن حبیب را صلی الله علیه وسلم
شهادت سعادت اکبر آمن الرسول بما انزل الیه من ربه ششم ازبرای پسر خلیل علیه السلام از کونین حبیب بس لولاک لما خلقت الکونین هفتم ازبرای پسر خلیل اسمعیل
پیغمبر خدا بود علیه السلام یک گوسفند فرستادند ازبرای پدر حبیب علیه الصلوة والسلام که با وجود بیگانه بود صد شتر فرستادند هشتم نبوت که چون روز قیامت شود بهر یک از مردان امت
مردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند وگویند هذا فداءک من النار اینک آتش دوزخ که ازبرای فرزند دلبندش گوسفندی در دنیا ازبرای فدا فرستند کجا و محبوب پادشاه
که ازبرای هزار هزار گدای آستان آدمیان فدا فرستند وعوض ایشان بدوزخ اندازد کجا بیت نار نمرودی بر ابراهیم اگر شد گلستان ٭ آتش دوزخ بر این امت گلستان ساخته ٭
نیست کس را این ازان حق تعالی بهر او ٭ قوم آتش را فدائی از جهودان ساخته ٭ بهر فرزند خلیل از گوسفند آمد فدا ٭ بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته ٭ اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بر یوسف علیه السلام از چند وجه تفصیل هفت وجه تحریر می پیوندد اول یوسف را علیه السلام تاویل احادیث و تعبیر خواب انعام فرمود وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من
تاویل الاحادیث غلامان خواجه ما را صلی الله علیه وسلم تحصیل مواریث و تفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا دوم یوسف را علیه السلام
بتخت مصر و قصر مصر با اسم سلطنت و رسم حکومت بنشاندند وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء و هر یک از خاکساران امت این سید صلی الله علیه وسلم
بر تخت بخت دولت و قصر حضرت ملک مؤبد دولت مخلد ازلا و ابدا دارند وارایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا سوم اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق
ظهور آن دستهای بریدند و قطعن ایدیهن تلیس حاش لله ما هذا بشرا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم کمالی دادند که در استغراق نور آن ساکنان مشویات زنار ببریدند ورایت
الناس یدخلون فی دین الله افواجا چهارم اگر یوسف را کلید خزاین الارض در جیب تمکین نهادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم مفتاح کنوز رحمت و خزاین رموز مغفرت
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند پنجم اگر در آداب حشمت یوسفی علیه السلام زر زرین در میان متاع ابن یمین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت محمدی صلی الله
علیه وسلم متاع با انتفاع نور یقین در صدور ملازمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ششم یوسف را علیه السلام نور
بهائی بود که چون نظر لحظه رسیدگان مصر بر جمال وی افتادی علت مجاعت ایشان بنشاندی و تیغ گشتی خواجه ما را صلی الله علیه وسلم نوائی باشد که محنت رسیدگان عرصات قیامت را
چون چشم بر آن نوا افتد بلاها و محنتها قیامت بعافیت و سلامت مبدل کردد هفتم اگر یوسف علیه السلام همه ساکنان مصر و قاطعان آن حوالی را برقیت متملک بود چون
روز وصال یعقوب و هنگام زوال کرو به رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت برآورد ورفع ابویه علی العرش و تمامی خلق مصر در سلک ملک وی منخرط بودند و بطلبیه
با همه بملکیت و قید رقیت و اعتراف نمودند یوسف ایشان را بعهد تعالی و بشارت وصال پدر وی همه را آزاد کردانید چون روز قیامت شود همه مومنان را بمقتضای ان الله
اشتری من المومنین انفسهم واموالهم بنده وافکنده الهی باشند حاضر کردانند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر بساط قربت بدارند خطاب مستطاب رب الارباب جل وعلا در رسد
که ای بندگان گناهکار وای ستمندان شوید کار امروز شما را بدیدار و پاس خاطر این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة والسلام آزاد کردم همه بیایید بشوید امیدوار درجات جنات و
مشاهده دیدار حضرت واهب العطیات جل ذکره دلشاد کردانیم غزل ای رونق دو عالم از طلعت محمد ٭ وی افتخار آدم از دولت محمد ٭ در بارگاه سدرة روح الامین ندانند
سری که هست حق را با حضرت محمد ٭ ایمن شدند دلها از هیبت سیاست ٭ چون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد ٭ در روز عرض اکبر بینی که اهل انس ٭ آزاد گشته از آتش ار برکت محمد ٭
مردم همه گریزان فردا ز دوزخ اما ٭ دوزخ شود گریزان از امت محمد ٭ ای نفس شیخ کشتن درکش می محبت ٭ تا روز حشر نوشی از شربت محمد ٭ اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر موسی کلیم الله علیهما السلام وتحقیق این بیست و پنج وجه متحقق میگردد اول موسی را علیه السلام انعام کلیمی دادند وکلم الله موسی تکلیما محمد را صلی الله علیه وسلم در حرم راز ندیمی دادند
که فاوحی الی عبده ما اوحی دوم اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وسلم دین بیضا دادند اتیتکم بالملة
الحنیفیة السمحة السهلة البیضاء آن ید بیضای موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد واین دین بیضا ساحت قصر حضرت الهی جل وعلا را روشن کردانید افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه سوم اگر موسی را علیه السلام عصائی دادند تا چندین هزار سحر سحره را نابود کردانید تلقف ما یافکون حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم شفاعتی دادند

درنظر سر الامر ... دلی بیعت شفاعت ... سلطانی شما ...

علیه عین ... السلام ... العلماء ...

که چندین هزار گناه عاصیان را نابود گرداند شفاعتی لاهل الکبایر من امتی چهارم موسی را علیه السلام پادشاهی و پیغمبری بنی اسرائیل دادند حضرت خواجه ما را صلی الله علیه [illegible]

چون جبرئیل ع غاشیه داری چون [illegible] دوستی چون [illegible] جلال جل جلاله دادند پنجم موسی ع بخودی خود آمد و لاجرم موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله علیه و سلم بخودی خود [illegible]

سبحان الذی اسری بعبده لیلا ششم موسی را ع بر کوه طور بردند تا کلام پاک شنید و کلم الله موسی تکلیما خواجه ما را صلی الله علیه و سلم بر کرسی انوار برآوردند تا دیدار پاک بدید و ما [illegible]

[illegible] قاب قوسین او ادنی هفتم موسی را ع چهل شبانه روز [illegible] تا [illegible] که سخن باوی گفت و واعدنا موسی اربعین لیلة خواجه ما را صلی الله علیه و سلم در شب [illegible]

نان و آبش داد و به دولت وصال نیز مشرف گردانید ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی هشتم موسی علیه السلام در مقام انتظار چهل روز [شبانه روز] داشت و چهل شب اعتکاف کرد [illegible]

تا با وی سخن گفته خواجه ما را صلی الله علیه و سلم بر فرش خود خفته جبرئیل علیه السلام براق آورد و یک مرتبه در طرفة العین بجایی میبرد که فهم بشریت و وهم ملکیت بجای نتواند [illegible]

نهم چون موسی ع مشغول بکلام شد انبساط نمود و گفت ارنی انظر الیک خطاب آمد انظر الی الجبل اشارت بعدم مکان او بود که ابلیس بر قدم او سر برآورد خواجه ما را صلی الله علیه [illegible]

[illegible] فاخلع نعلیک [illegible] بود که جبرئیل ع [illegible] هم موسی ع [illegible] بتجلی نعلین آمد و محمد را صلی الله علیه و سلم لا تخلع نعلیک [illegible] دهم چون قرب موسی ع [illegible]

موسی [illegible] و لاجرم موسی لمیقاتنا و چون قرب حبیب صلی الله علیه یاد کرد خود را [illegible] سبحان الذی اسری بعبده [illegible] در صفات [illegible] مصطفی [illegible]

در صفات احدیت جل و علا در [illegible] انجا موسی علیه السلام بنام علامت یاد کرد جا موسی انجا مصطفی صلی الله علیه و سلم بنام کرامت یاد کرد بعبده لیلا [illegible] انجا موسی علیه السلام [illegible]

گفت و محمد را صلی الله علیه و سلم [illegible] دانست که رسیدن وی [illegible] وصال بصفت حق تعالی بود و آن بر [illegible] بصفت خویش و آن [illegible] باید و شناخت [illegible]

[illegible] بود که [illegible] چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش [illegible] موسی صعقا مصطفی صلی الله علیه و سلم کل مقامات انبیا و عجایب ملکوت [illegible]

اعلی بلکه انوار جلال و جمال حق تعالی جل و علا به [illegible] جای خود [illegible] این [illegible] لقای موسی [illegible] بصفت خود و لقای مصطفی [illegible] صلی الله علیه بلقاء حق تعالی [illegible] موسی علیه السلام [illegible]

خواست رب ارنی نمودند لن ترانی و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چشم فرو خواست ما زاغ البصر و ما طغی و آن تقاضای [illegible] نمودند الم تر الی ربک [illegible]

کرامت دادند که امتش بر دریا [illegible] و [illegible] خشک [illegible] و اذ فرقنا بکم البحر خواجه ما را صلی الله علیه و سلم فردا مرتبه دهند که امتش [illegible] دوزخ [illegible]

[illegible] خشک [illegible] مومن فان نورک اطفا لهبی [illegible] در روایات صحیحه آمده که موسی علیه السلام در بار مناجات [illegible] و محمد را صلی الله علیه [illegible]

سعادت داده که خاکساران امت او هر روز پنج بار حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات میکنند المصلی یناجی ربه یازدهم [illegible] از برای موسی [illegible]

من و سلوی فرستادند و انزلنا علیکم المن و السلوی و از برای محمد صلی الله علیه و سلم ایمان و سکینه فرستاده بودند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین [illegible]

[illegible] از برای موسی علیه السلام از سنگ حقیر دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible]

از میان انگشتان مبارک آنحضرت صد هزار چشمه آب حیات بخش بیرون آوردند النبع الماء من بین اصابعه عجب آن نیست که از میان سنگ آب بیرون [illegible]

ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و عجب آنست که از میان گوشت و پوست و خون در رگ [illegible] آب صافی منفجر گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء [illegible] موسی [illegible]

چهل روز از میان قوم بیرون رفت و باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم قریب [illegible] سال که از میان قوم بیرون رفته [illegible]

اعلام شریعت محمدی بلوای والای احمدی صلی الله علیه و سلم در ترقی و تزاید است و الحمد لله رب العالمین [illegible] تفضیل حضرت نبوی صلی الله علیه [illegible]

[illegible] مبین کرده اول آنکه حق تعالی داود را علیه السلام خلیفه خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم مرتبه که حق تعالی [illegible]

الله خلیفتی من بعدی دوم در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید و النا له الحدید در دست محمد مصطفی صلی الله علیه السلام دلهای محکم [illegible]

[illegible] کالحجارة او اشد قسوة شان آنست از موم نرم تر گردانید فبما رحمة من الله لنت لهم سوم داود علیه السلام نغمه و نوا داد که مرغان هوایی [illegible]

دریایی و وحوش صحرایی بنغمه سرای وی مشتاق بودند و کوههای بلند بنیان و آبهای روان با آن پیغمبر رفیع الشان صلوات الله و سلامه [illegible]

مبادرت مینمودند که یا جبال اوبی معه و الطیر خواجه ما را صلی الله علیه و سلم صیت آوازه دادند که هنوز از عالم نام و از آدم نشان نبود که گوش [illegible]

اهتمام

واحترام و علم عظمت واحترام بر قادم عالم وجود کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری وخس و خاشاک ظلمت وجهالت را از نسیم میان نور افشان موفقت تیمن
قدم شریف منزلت وی رفیع بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره ذکر تفضیل آنحضرت صلعم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق این معنی به نه وجه شروع میکرد اول آنکه
اگر سلیمان علیه السلام دیو و پری و باد مسخر کردند و لسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم ملایکه مسخر کردند یمددکم ربکم بخمسة آلاف من
الملایکة مسومین دوم اگر تخت سلیمان عم هر شب و هر روز و یکماه راه میرفت غدوها شهر ورواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم تختی دادند که طرفة العین
از فرش بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی سیوم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجه ما را رحمت آلهی جل و علا در ظل ظلیل خود می پرورد الم تر الی ربک کیف
مد الظل تا خود چنان کویم که چاکران این حضرت را در سایه خود جا داد سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله الحدیث چهارم اگر سلیمان را صلوات الله علیه مملکت روی زمین
در زیر نگین درآورد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ملایکه مقربین فرمان بردار شدند پنجم اگر تمام دنیا را بعاریت سلیمان عم دادند
کمترین خادمی را از چاکران امت محمد فردا در بهشت ده برابر مملکت او بملکیت خواهند داد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا ششم اگر از برای سلیمان عم بعد از روز
آفتاب را باز گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نیز آفتاب را باز گردانید چنانچه در محل خود مبین خواهد شد
ان شاء الله العزیز از برای عموم امت وی هر سال یک شب باز گردانیده است و آن شب عید قربان است که در وقوف بعرفات و کذشتن از میلین حکم روز عرفه دارد هفتم اگر سلیمان را انگشترین مملکت دادند حضرت خواجه ما را
علیه السلام کرسی دادند دیو در آن جست و القینا علی کرسیه جسدا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم آیة الکرسی دادند که همه دیوان را مستاصل کردانید سحر جست آیة الکرسی من کنز تحت العرش
علی خلل
دهم اگر مرغ با سلیمان عم سخن کفت سوسمار و آهو و شتر و وحوش و طیور با رسول صلی الله علیه وسلم سخن کفتند چنانچه در باب معجزات بحلیت بیان مزین خواهد کشت اما
بیان تفضیلات محمد صلی الله علیه وسلم بر عیسی علیه السلام بهفت وجه متحقق میکردد اول اگر عیسی علیه السلام با آسمان چهارم بردند بل رفعه الله خواجه ما را
صلی الله علیه وسلم فوق العرش بردند الرفیق الاعلی و حکمت در نگاه داشت عیسی ارسال محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در روضه انوار عطفی ایراد کرده ایم و شمه
از آن در باب معراج نیز مبین خواهد کشت ان شاء الله وحده دوم اگر عیسی را علیه السلام بی پدر موجود کردند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمد را صلی الله علیه وسلم بهو سطه
نور احدیت خود بیرون کرفت انا من الله والمومنون منی سیوم اگر عیسی علیه السلام بدن مرده را بدم خود زنده کردانید و احیی الموتی باذن الله محمد صلی الله علیه وسلم صد هزار دلها
مرده و جانهای پژمرده را بدم خود زنده و فرخنده کردانید او من کان میتا فاحییناه چهارم عیسی علیه السلام یقینی بود که بر روی آب میرفت حبیب را صلی الله علیه وسلم
یقین از آن زیاده بود که بر روی آب میرفت پنجم از برای عیسی علیه السلام مایده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای کوناکون بود ربنا انزل علینا
مایدة من السماء و حبیب را صلعم قران نازل شد که در وی علوم اولین و آخرین بود و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ششم مایده عیسی علیه السلام سبب عذاب قوم وی شد
فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین و مایده حضرت محمد مصطفی صلعم سبب رحمت مویدی کشت و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمومنین هفتم عیسی علیه السلام
مامور است بمتابعت سید ما صلی الله علیه وسلم دلیل آنکه چون باخر الزمان فرود آید بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم کار کند و چون عالمی از علماء امت محمد باشد
و خواجه ما صلی الله علیه وسلم مامور نیست بمتابعت وی دلیل آنکه فرمود لو کان عیسی و موسی حیین لما وسعهما الا اتباعی عزلی ای زدم زندکانی تو جان همه
خلق جهان کوهر درسنک تو کان همه ⁂ از ظلمات عدم راه که بردی برون ⁂ کر نشدی نور تو شمع روان همه ⁂ بر ورق کاف و نون از سر کلک حکیم ⁂ هرچه آیات لطف بود
فن آن همه ⁂ تیغ ید الله توئی یا کبیر القلون ⁂ ز آنکه برآبر کشید حق زبان همه ⁂ بر سر همه نرد جز تو کسی نیز از آنکه ⁂ نیست نون والقلم تیر و کمان همه ⁂ ماه کناه چو کوه هر دم و
غم بدکه هست ⁂ بر کف نازک تست بار کران همه ⁂ طره چون آفتاب سایه نداری و هست ⁂ ماه چو خورشید جسته از تو امان همه ⁂ کرچه بحوالی بلطف و رحمه بر ای تغیر ⁂ با نوازان تو نیم
ای نوازان همه ⁂ وظیفه دوم در ذکر فضیلت و شمایل آنحضرت صلعم بر سبیل اشارت و درین وظیفه دوازده لطیفه مبین کردد لطیفه اول ایزد روش بدانکه خواجه کونین
صلی الله علیه وسلم در نقطه آفرینش و مقصود وجود جهان و دانش و بینش بود بهتر از همه بهترین او بود و خلاصه موجودات او بود شرح این سخن چنانست که چون

حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم خاتم نبوت دادند و صد نهم مثل سلیمان را ام

بعبارت خاص

حضرت جلال احدیت جل و علا خواست که وجود خواجه کاینات را صلی الله علیه و سلم در بازار نظر ارباب بصایر جلوه دهند از این چهار ارکان که در وی قدح آفرینش است تعالی

و حیات نباتی بجای جان اندر رود و دمید و انمیع ظهور اولین بود از آفرینش آدمی در مشیمه جهان و این لطیفه خلقت نخستین بود از تربیت انسان در شکم عالم

دویم آن نبات را در آن نهاز انداخت و در اطوار مختلفش بپرداخت بعد از آن از حیات نباتی قالب دیگر ساخته حیات حیوانی اندر رود و دمید حیات نباتی

حیوانی دیگر بخشید آنگاه این حیات را درجات متفاوت بگذرانید تا از این روح حیوانی باز تعالی تربیت دادند حیات انسانی که روح همین در وی دمید

از تجلی حیات انسانی زنده باز روح آدمی را نهاد و در مشیمه قالب حیوانی بمنازل و مراحل میگذرانید تا آن درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات

در جان آدمی دمید آدمی را در مشیمه قالب حیوانی باین عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی را در مشیمه جان انسانی بفروغ نور ازل پرورد

عقل در صومعه جان روی بقبله خدا سبحانه و تعالی آورد و لیکن هنوز کوته بالا بود و بر بوته اول نمیرسید چرا که لطایف آن نمی‌شد تا بمشیمه تحقیق شید لطف ازل

خود در چهل ساله در مشیمه جان تربیت کرد ذاکرا این که باین طفل را اربعین سنه در مشیمه رحم جان پرورد و بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل در دمید

عقل بنور نبوت بپرورد و عقل در آن زمانه پایمردی روح نهاده بوی حیات آمد بخشید سبز و بالا از بستان نبوت بکشید از نبوت که جان خود بود قالب رسالت

رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید نبوت که جان خرد بود به زود رسالتش برکشید نبوت بر رسالت زنده گشت رسالت تا بینه بماند آنجا حیات سالکی

فلنحیینه حیوة طیبه جمال نمود بار رسالت که جان نبوت بود در مشیمه نبوتش چندین سال میداشت تا این جان اندران مشیمه قالبی بکاشت چون قالب رسالت در مشیمه نبوت

فاذا سویته اولوا العزمی را بر مثال جان در قالب رسالت دمید نفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولوا العزمی زنده گشت تا زندگی که در روح جان ابدی

و این زندگانی ساکنان ولایت انس و این حیات ایشان حضرت قدس بود بار از اولوا العزمی قالبی ترتیب کرد و چندین سال در مشیمه رسالتش پرورد

اولوا العزم در مشیمه رحم رسالتش مدرجه کمال رسید و نهال خویش بالا کشید بالایی که از آن بالا بالاتر نبود و برتری که از آن برتر نمی نمود آنگاه جان

خواجه کونین روح مقدس رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم بر مثال جان در اولوا العزمی پیغمبران تا کجا بجان خواجه زنده گردانید آفرینش باین خوا

علیه الصلوة و السلام تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و دین باین سید صلی الله علیه و سلم بکمال رسید الیوم اکملت لکم دینکم این خواجه علیه

بر زیر آفرینش افتاد و همو بالا فوق و علی کلمه الله بوی تمام شد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا اما اگر چه آفرینش باین خواجه تمام شد و خلق باین سید صلی الله

بکمال رسید الذین خواجه هنوز تمام نبود و این سید هنوز بکمال نرسیده بود شش هزار سال پرتش بود وجود این خواجه را در مشیمه اولوا العزم تربیت

و بر اطوار گوناگونش بر گردانید تا جان خواجه کونین بسر حد نهایت مرتبه آن رسید بغایت اولوا العزمی انجامید آنگاه بعد از تسویه این قالب

روح یعنی بیت در قالب جان سید صلی الله علیه و سلم دمید و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این قران حیات ازلی و این خواجه زنده است ابدی نجات ازلی

مقارن گشت و اول با آخر یکرنگ شد آنجا که صوفیان گفتند قدیم است عبارت این جانست و آن روح که عارفان گفتند ازلیست این جان

و این روح است که قدم بحدوث پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان شنید و جز بروح قدیم باقی نتوان کشتن قرار از نهاد سید صلی الله علیه و سلم شرعی

از نهاد رسالت بوجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا علیهم السلام که از نهاد رسالت صلی الله علیه و سلم استفاضه نموده و از پرتو نور آنحضرت

گشته لا نفرق بین احد من رسله تربیت مومن از نهاد شرع مکمل گشت تا در پرده دل پرتو اندازد و ازینکه من القلب ایمان از پرتو تا فروغ ازل

سر رشته بدارد و آیه بعود انجا ظاهر کرد و معنی انا لله و انا الیه راجعون اینجا جمال نماید الشیخ الرومی قدس سره بیت این کیست این این کیست این

این نور اللهیست این از بر دلدار آمده * این لطف و رحمت است اگر دین بخت دولت است اگر * در خانه مدا ختران با روی چون ماه آمده * لیلی زبیدار اگر چون

وین گوهر قدس بین در صدف بیگاه آمده * از لذت بوهای او در حسن روی خوبهای او * در قبل تعلقهای او جانها بدرگاه آمده * از چاه شور آب جهان

ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده **لطیفه ثانیه در تفضیل جناب محمدی صلی الله علیه و سلم بر سبیل اشارت بالبشارت** ای درویش در ابتدای حال که از نوک پرگار قدرت این نقطهٔ خاک در مرکز محاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت و ارادت این مشت خاک در مغاک وجود افتاده بود و دهان طلب باز کرده تا آنزمانکه قطرهٔ جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن صدف خاک چکیده افلاک بر مثال منبع بود و این جهان چون دریا و این بیضهٔ خاک چون صدف و روح پاک چون باران گوهر ابوالبشر حامل شود خواستند تا آن گوهر از قعر این دریا برآرند فرشتگان غواص وار در این بحر اسرار در سباحت سجود غوطه فرمودند اسجدوا لآدم با این خاکدان جهان را دریا دار مقر صدف آدم اندرین دریا بار خاکی قطرهٔ محمدی صلی الله علیه و سلم از منبع افلاک در دهان گرفته شش هزار ساله پرورش نمیدادند تا از آن قطره در یتیم حاصل آمد آن فرشتگانکه در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج محمد صلی الله علیه و سلم سر برآورده این گوهر پاکیزه منظر را ساحل ظهور در جلوه گاه عز و جاه مشاهده نموده بزبان حال میگفتند **نظم**

ای مقتضی بذات تو ذرات کائنات ؛ اصل محبت تو کلید در نجات ؛ معمار عقل در ازل برکشید طرح ؛ بستان سرای جاه تو را لسوی کائنات ؛ هر ذات مستجمع صفات کمال نیست ؛ ای ذات بر کمال تو مجموعهٔ صفات ؛ طغرای همتت چو کشد کاتب قضا ؛ سازد قلم ز سدره و از آسمان دوات ؛ بر تاج جود گوهر اسرار وجود نیست ؛ کز بحر ذات آمده بر ساحل صفات **لطیفهٔ ثالثه هم درین معنی بزبان اهل اشارت** ای درویش بدانکه روزگار عصاره گاه آفرینش است سالهاست که روزگار را عصر کو بند روزگار چندین هزار سال است که روغن جهان میگیرد چهل هزار سال فخار قدرت در صحرای یمن و ظایف قندیل قالب آدم صفی علیه السلام تربیت میداد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال حاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه و سلم مشکوة قالب آدمی را می پرداخت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمد صلی الله علیه و سلم بود از چند گاه در قندیل آدم ریختند مشکوة آدم را چندین سال از روغن محمد صلی الله علیه و سلم پرورده روغن محمدی در قندیل آدم صفی بود که نوا آبای عالم ملکوت و جانهای عالم ملک بفروغ روغن روح او روشن خواست شد یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار چون آتش وحی بیرون فرستادند فروغ از معدن از آتش وحی و شعلهٔ قرآن در دم فتیلهٔ زبان سید انس و جان صلی الله علیه و سلم بر زدند جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان در جهان از فروغ روشن گشت ملک و ملکوت و غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش منور شد یهدی الله لنوره من یشاء صلی الله علیه و سلم **بیت** محمد کاصل هستی شد وجودش ؛ جهان کردی ز شادروان جودش ؛ چراغ روشن از نور خدائی ؛ جانرا داده از ظلمت رهائی ؛ ملائک خوانده شمع آسمانش ؛ طریق شرع روشن از زبانش ؛ نشسته از دخان بر نور منشور ؛ دخانش نور بل نور علی نور

لطیفهٔ رابعه هم درین باب بزبان اصطلاح ارباب بشارت مشحون بفصاحت عبارت ای درویش بباید دانستن که ناف جانها بر ثنای خواجه جهانیان صلی الله علیه و سلم بریده اند لولاک لما خلقت الکونین رقم مدح و ثنای این سید آدم علیه السلام بر منشور هستی برکشیده اند آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال دایرهٔ خاک قالب آدم آبستن بود لابسوا الارض جانهای ما و این فرزند زمین آدم صفی است زمین بکر بود با آدم آبستن شد چهل هزار سال قدرت الهی حامله بود تا این فرزند از این مادر در وجود آمد قالب آدم زادهٔ زمین بود جان آدم فرزند آسمان قالب عنصری بود زمین جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از آن جان از پشت از پشت آن پدر افلاک در وی دمیدن و نفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را با این پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب بحجلهٔ خواب قرار نکرده بود و عروس قالب را داماد جان سر بگریبان نمدکانی بر نیاورده که از بالا منادی ذل منادی دادند که با داماد جانرا با عروس قالب بعقد خواهیم کردن شما ای فرشتگان از سجود خود تا تربیت کنید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب با جامهٔ خواب زندگانی دست موانست در گردن موافقت در آورده صد هزاران فرزند حکمت متولد گشته اند و عقل که دل مرشد سناظر باشد لا نکاح الا بولی مرشد و شاهد عدل هر سخنی که واقف کلام و حرز حرف عقل است
از ایشان

تا صد هزار سال آسمان گرد خاک او طواف کرد [illegible]

زتان روغن کر جهان بلبشی است

خرد بود وان فرزندی باشد حرام زاده در ساحت قرب و قبول وار افتاد القصه چون داماد جان آدم علیه الصلوة والسلام با عروس قالب
مجموع در گهواره کلمه خفته اند و در مهد خبر نهفته اند لقاء حروف بر بسته تربیت آواز و نفس بر رسته گاهی از راه دهان زائید و وقتی از رحم اکر
اما این جگرگوشگان قالب و جان این فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان قران و حرکه گواهان عدل
فتلقی آدم من ربه کلمات صد هزار فرزند حکمت و روانات از این دو در وجود آمدند وعلم آدم الاسماء کلها جمله اولاد معانی که تو میدانی از دو
زاده اند همه جگرگوشگان حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد شده اند یا بجا به جواب نزو کرد که این آدم صفی علیه السلام شکر در ظروف حروف
الحمد لله پیچیده بخزانه ازل فرستاد الحمد لله آدم عطسه که این قالب بود که داماد جان با بارگاه مادر حمد میگذارد باز در آخر که آدم علیه السلام با حوا
و حوا را با آدم نکاح میکرد و پروانه ازل بر رسته که این کابین کنیزک ما خواجه عالم صلی الله علیه وسلم می باید گذارد مهر این مادر با آن پسر بزرگ
می باید کرد با آدم خطاب آمد که این کنیزک ده صلوات بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه وسلم تا ما بکابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم
خوان قالب و جان که این الحمد لله بار کار لا اله الا الله بگذارد و آخر در نکاح جوامر صلوه بخزینه بان محمد رسول الله بسپار و این
خراج گذار روح و بدن فرزندان خود بیادگار بگذار ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفه خامسه در تفضیل سید عالم
صلی الله علیه وسلم بر همه ... بعبارات کثیره و معانی لطیفه بگویم ای درویش فی الحقیقه بباید دانستن که مر حضرت جلال خداوند
جل و علا دو عالم است یکی عالم خلق و یکی عالم امر قالب از عالم خلق است خلقه من تراب و جان از جهان امر قل الروح من امر
آدم علیه السلام خلیفه خداوند است سبحانه در جهان خلق و خواجه ما صلی الله علیه وسلم ولی عهد خداست جل و علا در عالم امر
جهانک امر است و زمین فذلک خلق آدم بخلیفتی از آسمانی که جهان امر است بر زمین آمد که عالم خلق است باز خواجه کونین صلی الله
وسلم از زمین که عالم خلق است تا آسمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام از زمین بر آسمان آمد قبله فرشتگان ش
اسجدوا لآدم خواجه عالم صلی الله علیه الصلوة والسلام از زمین تا آسمان شد امام مقربان گشت تقدمی جبرئیل فضیلت الملائکه
آدم علیه السلام از آسمان بر زمین هجرت کرد صد و بیست و چند هزار سال معصوم را با خود بیاورد قلنا اهبطوا منها جمیعا
خواجه کونین علیه الصلوة والسلام از زمین با آسمان رفت صد هزار آلوده را از خاک نعالم پاک برد که السلام علینا
علی عباد الله الصالحین لطیفه سادسه در ... در لطایف اسرار و تفضیل سید ابرار آدم علیه السلام و صلی الله علیه
ای درویش سری دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان می آرم اما دریغ که تو گوش ناجنس ... نداری این
بالاس تو چگونه توام سفتن که تو جان جوهر فروش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم آمدم که پدر اول آدم علیه السلام
هزار معصوم علیهم السلام از بهشت بیرون کرد و بهان گندم است که در عهد آخر سید را صلی الله علیه وسلم با چندین هزار
بهشت بر و خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم اما انجا آدم بطمع خوردار بهشتش بدر کرد اینجا بنده بتشریع بداد
بهشتش آورد کما بدانا اول خلق نعیده اینجا گندم با ابلیس ... بود ... کفر ابلیس بر روی شست آدم را از بهشت برد
اینجا ما خواجه کونین صلی الله علیه وسلم کرده بود و ... نبوت سید صلی الله علیه وسلم بر وقت آدم ... آدم صفی علیه السلام ... گر جهان گلا
بذرگری کرد که حوا کشت زار او شد نساؤکم حرث لکم اینجا که رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بجهان اولین تخم با پیدا کن کشت زار او آمد من یزرع خیر
رغبة تا از کشت زار حوا ... انبتکم من الارض نباتا کلمه طیبه از کشت زار ... ضرب الله مثلا کلمة طیبة کل جهان کشت زار آدم علیه السلام

دل جهانیان مزرعهٔ خواجهٔ عالم کشت صلی الله علیه وسلم از کل جهان بزراعت آدم علیه السلام آرد بر بهشت دست از دل
جهانیان ببرد کرمن سید عالم صلی الله علیه وسلم بهشت بنالید دنیا خوش کشت زار آدم علیه السلام نهال طبع بنشاند واز جویبار
جهانش ترتیب کرد سید عالم علیه الصلوة والسلام تخم شرع بکاشت واز دریا بار قرآنش پرورش داد وآن بهشت که
توانگری ابد بوصف فضل شرع محمد است صلی الله علیه وسلم بیرون آورد بهشت در درون محمدی ... در شجره سروی زده بود
پادشاه ازل عز وجل بهشت ... محمد صلی الله علیه وسلم ... آنکه آدم در درون بهشت دست بدرخت محرم بهشت
دراز کرده بود سلطان قدم جل ... آدم علیه السلام ... اندازهٔ شرع بدر شد فازلهما الشیطن عنها انکه
سلطان ازل جل جلاله او را از بهشت ... فاخرجهما مما کانا فیه بهشت نیز از اندازهٔ محبت اول بدر شد ولکن یحبون
الآخرة انگاه پادشاه قدیر جل ... ازدرون محمد بدر کرد ما زاغ البصر وما طغی بهشت را با خواجهٔ کونین صلی الله
علیه وسلم پیش ازان اشتیاق ... آدم را با بهشت ... آنکه آدم از بهشت بدر آمد بار دیگر به بهشت نخواهد شد اما
از ... صلی الله علیه وسلم بدر آمد دیگر بار محمد صلی الله علیه وسلم نخواهد شد از بهر این معنی است که حشر بر دو گونه است اول در قیامت
که اهل بهشت را ... لیمیز الله الخبیث من الطیب و حشر دوم در بهشت خواهد شد که مقربان
خویش را از اهل بهشت ممتاز کرده ... تحت قبابی **بیت** ای برون از عقل ما عشق ترا جای دگر
گفتگوی ما همه جانی تو تو جای دگر ... بیدای میقات کمال کبریات صد هزاران طور بر هر طور موسای دگر
گر بقدر همت عشاق ... مقام برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود
ما نخواهیم جز رویت تماشای دگر با خریداران بها کن باغ جنت را که هست مفلسان را اندرین بازار سودای دگر
همچنین مست از بازار قیامت بر شویم بر سر هر کو برانگیزیم غوغای دگر **لطیفهٔ سابعه در تفضیل محمد علیه الصلوة
والسلام بر نوح نجی علیه السلام بزبان اشارت بشنو ترا** اول ترا باید دانستن که نعمت نبوت بر هر که
مسلم داشتند آن لقمه از مائدهٔ سید عالم برداشتند بقدر رسالت بدست هر که افتاد خزینهٔ این سرور او لانه آدم بود
که در جیب معامل وی نهاد دلیل این و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیاد مبدار تحت این قول آدم من دونه تحت لوائی
از خاطر مگذار **القصه** ای درویش نور نبوت این خواجه علیه الصلوة والسلام بود که از دهان نوح نجی علیه السلام برافراخت
کفر از جهان برتافت و شر از عالم برانداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را جنابت
رسیده بود و عالم را حدث افتاده بیت المعمور را از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید
و قوم را حدث اصغر از در آمدن مسجدشان منع کنند نوح علیه السلام عالم را بدست مبارک غسل داد آدم ثانی نجاست
از عالم فرو شست چون نوبت کار برون کار رسید ما رسید صلی الله علیه وسلم طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم
ساحت زمین از الواث انجاس پاک فرو رفت تا گویش جعلت الارض مسجدا در اقطار و اکناف عرصهٔ عالم فرو
گرفت و چون دست حق پرست این سید بر این ربوهٔ خاک رسید خاک ولی عهد آب شد و ترابا طهورا چون پای مبارکش
بر روی زمین آمد و زمین خلیفهٔ کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست میمونش قبضهٔ از خاک برگرفت خاک

خود نبود وان فرزندی باشد حرام زاده در ساحت قرب قبول وار افتاده القصه چون زاده جان آدم علیه الصلوة والسلام با عروس
مجموع در گهواره کلمه حقه اند در مهد ضمیر نهفته اند تعالی ما حروف برابسته بتربیت آواز و نفس برزشته گامی از راه دهان زاینده و وقتی از رحم
اما این جگر گوشگان قالب و جان این فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان قران و جز که گواهان عدل
فتلقی آدم من ربه کلمات صد هزار فرزند حکمت و دانش از این ان در وجود آمده و علم آدم الاسماء کلها جمله اولاد معانی که تو میدانی از
زاده اند همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند با جانه جواب فرزند که این آدم صفی علیه السلام شکر و ظرف حروف
الحمد لله بحیده بخزانه ازل فرستاد الحمد لله آدم عطسه کاین قالب بود که داماد جان با بارگاه مادر چه میکند ار دباز در آخر که آدم علیه السلام با مواعظ
و حوا را با آدم نکاح میکرد و پروانه ازل بر سند کابین این کنیزک با خواجه عالم صلی الله علیه وسلم می باید لداره مهر این مادر با آن پسر
می باید کرد با آدم خطاب آمد که این کنیزک ده صلوات بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه وسلم تا ما نکاح این حوا اند تو قبول کنیم ای آدم
خوان قالب و جان کابین الحمد لله بیار کار لا اله الا الله بگذارند و آخر در نکاح جواهر صلوة بخرینه بان محمد رسول الله بسپار و این
خراج که از روح و بدن فرزندان خود بیاید کار بگذار ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین **لطیفه خامسه در تفضیل سید عالم**
صلی الله علیه وسلم هم درین وتیره العبارت کثیر و معانی دلپذیر بگویم ای درویش خبر الحقیقت بباید دانستن که مر حضرت جلال خدا
جل و علا دو عالم است یکی عالم خلق و یکی عالم امر قال الا له الخلق والامر عالم خلق است خلقه من تراب و جان از جهان امر قل الروح من امر
آدم علیه السلام خلیفه خداوند است سبحانه در جهان خلق و خواجه ما صلی الله علیه وسلم ولی عهد خداست جل و علا در عالم
ملک امر است و زمین شد که خلق آدم بخلیقه از آسمان که جهان امر است بزمین آمد که عالم خلق است باز خواجه کونین صلی
وسلم از زمین که عالم خلق است با سمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام از زمین بر آسمان آمد قبله فرشتگان
اسجدوا لآدم خواجه عالم صلی الله علیه الصلوة والسلام از زمین تا آسمان شد امام مقربان گشت قدمتی جبرئیل فضیلت الملا
آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست هزار سال معصوم را با خود بیاورد قلنا اهبطوا منها جمیعا
خواجه کونین علیه الصلوة والسلام از زمین با سمان رفت صد هزار آلوده را از خاک بعالم پاک برد که السلام علینا
علی عباد الله الصالحین **لطیفه سادسه درین وتیره در لطایف اسرار و تفضیل سید ابرار آدم علیه السلام و صلی الله علیه**
ای درویش سری دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان می آرم اما دریغ که تو گوش نا محرم داری ندادی این
بالکس تو چگونه تو اهم سفتن که تو جان جوهر فروش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم آندم که بدر اول آدم علیه السلام
هزار معصوم علیهم السلام از بهشت بیرون کرد همان گندم است که در عهد آخر سید ما صلی الله علیه وسلم با چندین هزار
بهشت بر دخذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم اما انجا آدم بطمع خوردار بهشتش جدا کرد اینجا خود و تشریع بداد
به بهشتش آورد کما بدانا اول خلق نعیده انجا گندم با ابلیس تمام نشد بود که کفر ابلیس بر و شست آدم را از بهشت بر
اینجا ما خواجه کونین صلی الله علیه وسلم کرده بود و خود رنبوت سید صلی الله علیه وسلم برو تافت آدمیان را آدم صفی علیه السلام جهان کل
جگری کرد که حوا کشته از او شد نساءکم حرث لکم انجا که رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بجهان اولین تخم با ینجان کشت از او آمد من یزرع
رفته تا در کشت زار حوا انا انبتکم من الارض نباتا کلمة طیبة از کشتزار شاید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کل جهان کشت زار آدم علیه

دل جهانیان مزرعهٔ خواجهٔ عالم گشت صلی الله علیه وسلم از کل جهان بزراعت آدم علیه السلام آرد در بهشت دست از دل
جهانیان برترگیرش سید عالم صلی الله علیه وسلم بهشت بعالید دنیا خوش کشت زار آدم علیه السلام نهال طبع منشا نده از ویار
جهانش ترتیب کرده سید عالم علیه الصلوة والسلام تخم شرع بکاشت مانند باران قرآنش پرورش داد وآن بهشت که
توانگری ابد بسبب فضله شرع محمد است صلی الله علیه وسلم بیرون آورد بهشت در درون محمدی ام در شجره سردی زده بود
پادشاه ازل عزوجل بهشت را از درون محمد صلی الله علیه وسلم بدر کرده همچنانکه آدم در درون بهشت دست بدرخت محرم بهشت
دراز کرده بود سلطان قدم جل وعلا او را از بهشت بیرون کرد آدم علیه السلام از اندازهٔ شرع بدر شد فازلهما الشیطن عنها انگه
سلطان ازل جل جلاله او را از بهشت بدر کرده فاخرجهما مما کانا فیه بهشت نیز از اندازهٔ محبت بدر شد ولکن یحبون
الاخرة انگاه پادشاه قدیر جل ذکره او را از اندرون محمد بدر کرد ما زاغ البصر وما طغی بهشت را با خواجه کونین صلی الله
علیه وسلم پیش از آن اشتیاق است که آدم را با بهشت از بهر انکه آدم از بهشت بدر آمد بار دیگر به بهشت خواهد شد اما
از محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد دیگر بار محمد صلی الله علیه وسلم نخواهد شد از بهر این معنی است که حشر بر دو گونه است اول رقیبا
که اهل بهشت را از اهل دوزخ جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب وحشر دوم در بهشت خواهد شد که مقربان
خویش را از اهل بهشت ممتاز کرده اند که اولیائی تحت قبائی **بیت** ای برون از عقل ما عشق ترا جای دگر
گفتگوی ما هم جائی تو لی او جای دگر هست در بیدای میقات کمال کبریات صد هزاران طور بر هر طور موسای دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازم مقام برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر هر کسی را از تو در جنت تماشائی لیک
ما نخواهیم جز روی تماشای دگر با خریداران بها کن باغ جنت را که هست مفلسان را اندرین بازار سودای دگر
همچنین مست از بازار قیامت بر شویم بر سر هر کو برانگیزیم غوغای دگر **لطیفه سابعه در تفضیل محمد علیه الصلوة
والسلام بر نوح نجی علیه السلام بزبان اشارت بشنو ترا** اول ترا باید دانستن که نعمت نبوت بر هر که
مسلم داشتند آن لقمه از مایدهٔ سید عالم برداشتند بقدر رسالت بدست هر که افتاد خزینهٔ این سرور اولاد آدم بود
که در جیب معاملهٔ وی نهاده دلیل این وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیاد میدار تحت این قول آدم من دونه تحت لوائی
از خاطر مگذار **المقصد** ای درویش نور نبوت این خواجه علیه الصلوة والسلام بود که از دهان نوح نجی علیه السلام بر افراخت
که از جهان بر تافت و شر از عالم بر انداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را جنابت
رسیده بود و عالم را حدث افتاده بیت المعمور را از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید
قوم را حدث افتد از در آمدن مسجد شان منع کنند نوح علیه السلام عالم را بدست مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت
از عالم فرو شست چون نوبت کار بروزگار سید ما رسید صلی الله علیه وسلم طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم
ساحت زمین از الواث انجاس پاک فرو رفت تا کویش جعلت الارض مسجدا در اقطار و اکناف عرصهٔ عالم فرو
گرفت و چون دست حق پرست این سید بر این رسوده خاک رسید خاک ولی عهد آب شد و ترابا طهورا چون پای مبارکش
بر روی زمین آمد و زمین خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست همونش قبضهٔ از خاک برگرفت خاک

نایب آب آمد فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید علیه الصلوة والسلام پنجه بر خاک نهاد و رمیت اذ رمیت ابو جهل را از آن خاک دیده دین کور شد شاهت الوجوه صدیق را هم با آن خاک چشم اسلام کشت وجعلت قرة عینی فی الصلوة آنجا که هم میل شقاوت ابو جهل اللعین بود و هم سرمه سعادت ابی بکر رضی الله عنه بود
حسن یوسف عالمی را فایده گرچه برادران عیب بدزاید، لحن داودی چنان محبوب بود لیک بر محروم بود آب نیل از آب حیوان بد فزون، لیک بر محروم منکر بود خون، هست بر مومن شهید زندگی، بر منافق مردن آن زندگی، کاو خورد را فایده جز در شکر، لیک جان را هست از وذوقی دگر

لطیفه ثامنه در ذکر و اشارت نوح نبی علیه السلام و تفضیل محمد صلی الله علیه وسلم

ای درویش تو نعمت نوح نجی دیدی و حکایت کشتی و طوفان شنیدی اکنون نعمت خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بباید دیدن و حکایت کشتی و طوفان رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بباید شنودن کلمه لا اله الا الله یعنی که کشتی اعظم است از تختهای حروف بیکدیگر ترکیب کرده کشتی نوح بدانکه کلمه از حروف تختهاترتیب نموده بادبان این کشتی صورت محمد است که او را بر داشته باد این نفس است بر بین بادبان کلمه را در اوج هوا روان کرده وجرین بهم بریح طیبة این کشتی با ساحت از موج آسمان گذشته وهی تجری بهم فی موج بسم الله ملاح این کشتی در پیش این کشتی محرفه لطف میرند بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر عقب این کشتی زبانه کرم می پیچید و قولوا قولا سدیدا قرارگاه این کشتی کوه جودی بود فاستوت علی الجودی اینچنین کشتی جناب حضرت کبریاست الیه یصعد الکلم الطیب بدور نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن و عالمیان در آب سیاه تاب خواستند کشتی نوح علیه السلام سفینه بساخت تا جماعت را از آن برهانید و کشتی پرداخت تا طایفه را از آب سیاه روزنی در جهنم بگذرانید هر قدر از طوفان نوح علیه السلام قدری دوزخ گشوده بود هر کس در آن طوفان غرق شد و از آن در بدوزخ افتاد هر قدر قعر ضمان آب سیاه روزنی در جهنم بود هر کس را که آن آب سیاه بدم در آن کشید از آن روزنه در جهنم همند بود اغرقوا فادخلوا نارا بدور خواجه صلی الله علیه وسلم جماعتیان از آخر زمانیان در طوفان جهنم غرق خواستند شدن و در آب سیاه آتشین هلاک کشتی لطف کبریا رحمن این کشتی لا اله الا الله آن تختهای حروف با یکدیگر پیوست تا طایفه را از طوفان آتشین برهاند و بجودی جنان شان برساند هر که در کشتی نوح از ظلمات آب سیاه نجات یافت بعاقبت بهشت پیوست ادخلوها بسلام آمنین آنجا که یعنی نوح علیه السلام ملاح آن کشتی اندر کشتی نوح اندک جماعتی نجات یافتند اندر صد هزار بطریق نجات بشتافتند کشتی نوح علیه السلام را ترتیب داد تا امت را بجودی رساند کشتی سید صلی الله علیه وسلم حضرت خداوند جل وعلا تزیین داد تا همگان را بهشت رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد کشتی سید الرسل بر آتش کار میکند آنجا نوح ملاح بود کشتی را به باد هوا میراند اینجا روح ملاح است این کشتی بباد خدا میراند از آن طوفان هر که نجات یافت ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات هر کس که از طوفان دوزخ نجات ببرکت کشتی لا اله الا الله یافت لا اله الا الله حصنی امن من عذابی

یکلنی

نفضلت

صلوات الله علیها

فضیلت محمد ص دانستی و باین تعذر ترجیح احمدی صلوات الله و سلامه علیه شناختی **لطیفه تا سعد محمد صلی الله علیه و سلم نسبت بخلیل الرحمن**
ناجی درویش دیده دل جز شناسی و صدق جان باز کن آن ستاره که در وقت ابراهیم علیه السلام راه میزد فلما جن علیه اللیل رآ کوکبا
و آن کوکب که بدر رحلت قطع طریق میکرد قال هذا ربی چون در روز کار کردش پرکار لیل و نهار بزمان سید ابرار صلی الله علیه و سلم
رسید مجموع آن کواکب راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون و دزدان در آوان خواجه را پاسبان کشتند فوجدناها ملئت حرسا
شدیدا و شهبا با دل که این خواجه از مادر بزاد آوازه بزرگی در ملکوت افتاد ستاره از آسمان ریختن گرفت قضا گریبان ماه
رعنا بر این در بید قدر خلقه فرمان در کوش آسمان کشید پیش از آمدن سید علیه السلام آسمان بتخانه بهین می بود در زمین
کلیساهی بتگری می نمود و چون خواجه از مادر بوجود آمد ستاره از آسمان ریختن گرفت و دیو از اطباق سموات کریختن نمود
فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون سید از مادر بزاد آتش از روشنی بزاویه خمول گریخت شرافات ایوان کسری
از هم فرو ریخت انطفت نار و تقصفت ایوان کسری لاجرم ستاره پرستان باین سلطان انس و جان ایمان آوردند
گرباهی بغرایان خویشی سالهزان دیدند و آتش پرستان مسلمان شدند که دل معبود خودهراسان یافتند آسمان کعبه
بزرگ بود ستاره پرستان بتخانه اش کرده بودند کعبه آسمان خود را بهم مشرکان بیت الصنم ساخته بودند آنشب
سید ازمادر بزاد بتان آسمان از آسمان برکندند و اصنام کعبه هم بروی در افتادند باز یکی تجلی نبوت از انگشت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجاه آمد ماه بر وفق آسمان پاره شد آفتاب بجهه چاکری چاکران این سید
صلی الله علیه و سلم یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا صواب جماعتش در صلوة فجر فوت نشود و از
برای نماد مان این حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق جمال نمود تا نماز عصرش
بوقت ادا کرد و این جمله ستاره ها که چاکری سید نمودند صلی الله علیه و سلم همین ها بودند که رهزنی بر ابراهیم علیه السلام
انجم کواکب قلاوری صلی الله علیه و سلم نمودند پیشش از این قطاع طریق بدر ملت بودند انجا دکر بند ابراهیم علیه السلام کرده
ستاره را لطبا نچه لا احب الافلین از شعاع نور سید ما صلی الله علیه و سلم بود که از جبین مبارک او تابان گشت و هم در
شکستن بتان را نیز فجعلهم جذاذا فروغ ظهور خواجه ما صلی الله علیه و سلم بود که از درون او سر بر زد و تحقیق این معنی
امروز آنست که اگر مشرکی هفتاد سال کعبه دل را بتخانه کرده باشد چنانکه یکبار کلمه لا اله الا الله در دهان آن مشرک بجنبد و
نور محمد رسول الله در درون او پرتو انداخت بتان خانه زاد چون بتان کعبه در وقت ولادت سید همه بروی در افتادند
هفتاد هزار ساله کفر همه با یمان مبدل کرد و الاسلام یجب ما قبله به بتخانه اندرون از بتان پاک شود تا محمد رسول الله
به بطحای دل نزول کند معجزه ابراهیم علیه السلام شنیده معجزه محمد رسول الله به بین و بدیده تاملی در درون خود نظری
انداز تا به بینی که نفس آذر که صفت هفتاد سالست که بت معصیت می تراشد هوای همان نهاد را مشاهده
کنی که چندین سالست که بت می پرستد اما باشی تا نور سید ما صلی الله علیه و سلم ابراهیم وار اندر بتخانه دل در آید
تبر توبه بدست گرفته بتان آذر شالکه هفتاد سال تراشیده این خلیل بکم از چشم زدنی در هم شکند که التایب من
الذنب کمن لا ذنب له فرد بت شکنی همچو ابراهیم شوار میخواهی که ترا آتش سوزنده گلستان کردد اما این توبه

نور در زمین بپیچید پیش آورد زهره
ستاره بچکید جگر افق گلگون گرفت ۴

می باید که نور خواجه کونین صلی الله علیه و سلم با خود همراه دارد تا گناه و معاصی از کنگرهٔ دل ایشان تو به چنان فرو ریزد که بتان از
کعبه در حین ولادت آنحضرت خواجه کونین صلی الله علیه و سلم با خود همراه دارد فرو بشکنند امروز در درون خویش فرو
سید صلی الله علیه و سلم مشاهده کن که بتان معاصی و اصنام ولایت چگونه می شکنند که نادانی که نور رسالت ابراهیم علیه
السلام اصنام صوری و بتان آذری را چگونه می شکست ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفه عاشر در ذکر اسمعیل
و شمه از فضایل محمدی علیه السلام که چون ابراهیم صلوات الله الرحمن علیه از آتش نمرود نجات یافت و نار نمرودی ببرکت نور
محمدی صلی الله علیه و سلم جان بملک الموت سپرده مدتی بدر ملت چشم نهاده بود تا آفتاب خلف از کرام مشرق
طلوع کند و نور محمدی صلی الله علیه و سلم از کرام مطلع جمال نماید تا لوامع آن نور بیمن بهجت و سرور از طریق آنجا عبور
در جبین مبین اسمعیل علیه السلام ظهور کرد و جمال برکت از درجه کمال وی سر برون آورد لاجرم بواسطه نور محمدی
صلی الله علیه و سلم خاطر عاطر خلیل با اسمعیل تعلق و تعلق تمام حاصل آمد روزی نجار پیوند با اسمعیل علیه السلام
خلیل صلوات الرحمن علیه استعلا یافت و لشکر نفاسی بر متوطنان شهرستان استینناسی استیلا پذیرفت
جمال خلف در نظر پدر ملت برآراستند و شکرانه این عطایای ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن علیه
با فرزند آن سر در میان نهاده انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب
یا ابت افعل ما تؤمر مبادرت نموده القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند جان پیوند نهاد و کارد قصد آن کرد که
اسمعیل بشکافت نور سید انبیا علیهم السلام در جبین اسمعیل ظاهر آمد دلدل انا ابن الذبیحین را در میدان
یعصمک من الناس در جولان در آورد و تاج لعمرک بر سر نهاد کمر لولاک بر میان بسته رایت انا ارسلناک
کرده منشور انا فتحنا نشر نموده منکشف تام او در جبین مبین اسمعیل علیه السلام جا یافته تیغ با سیاست حلق
کی تواند برید نور خواجه ما صلی الله علیه و سلم پنجه ریاست بر روی کارد با سیاست باز نهاده دندان کارد کند شد و تیغ
از آب کلو خشک شده خنجر را بر خنجر حکم نافذ نماند شفره و ثمان او بوی آن برگشت نشتر را نوک نهیجی شد حضرت کبریا جل و علا
آن بکشید و عوض آن قرة العین بیاد آتش نور سید کونین صلی الله علیه و سلم فدا فرستاده و فدیناه بذبح عظیم اشارت
ای درویش نور محمدی صلی الله علیه و سلم که مخلوق است در جبین اسمعیل علیه السلام نمیگذارد که کارد بر حلقوم وی دست یابد
نور حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی که غیر مخلوق است و در دل بندهٔ مومن متمکن است افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مومن دست یابد لطیفه حادی عشر در ذکر یعقوب و یوسف
ای درویش یعقوب کنعانی را علیه السلام در دیدهٔ نبوت از فدای فتوت هم نور با گوهر این خواجه بار درون
در کشید غبار محبت از گریبان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رایحه همین نور همین محبوب
محبوب علیه الصلوة والسلام از درج حدقه لبیراهم جهان حدثان پر تو انداخت فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا
باز هم آب ظهور نور این سرور بود که در تهمت خانه زلیخا دامن عصمت یوسف علیه السلام از الواث انجاسی و
از مجاسی پاک و مطهر نگهداشت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء لطیفه ثانی عشر در ذکر موسی بن عمران و شمه از فضایل سید انبیا

جبر با مومن فان نورک اطفا لهبی

ای درویش شنیده باشی که موسی کلیم علیه السلام از مایده تکلیم قوت کلام احتشام وکلم الله موسی تکلیما خورده
بود ولیکن معنی بدان قانع نبوده آن نواله خاص نصیب وصل الحبیب الی الحبیب مطلبید رب ارنی انظر الیک طبیب
کرم دانست که این طعام پس با قوت است ومعده موسی علیه السلام ضعیف از این نواله اش امتناع فرمود لن ترانی
اما تسکین از برای آتش جوع بوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود ولکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدیدار
فرعون بیالوده نواله دیدار در موصلهٔ دیدهٔ فرعون آلوده نتوان نهادند آنروز که شیر مادر خورده بودی شیر پوشیدگان
مگر بر تو حرام گردانیدیم وحرمنا علیه المراضع امروز دیده تو در گهوارهٔ حدقه از پستان دیدهٔ فرعونیان شیر رویت خورده بود
دیدار ما نتوان دیدن روزی چند صبر کن تا دیدهٔ رمد دیدهٔ بیمار شاد در اختیار خوانه وان منکم الا واردها سرمهٔ تجلی بمجاهدتی ریاضتی
درکشانیم آنگاه در عرصهٔ بهشتش شراب بچشانیم المشاهدات ثمرة المجاهدات اما خواجهٔ کونین ورسول ثقلین صلی الله
علیه وسلم که دیده تمام از آفرینش بر دوخته بود ما زاغ البصر وما طغی لاجرم لطف ربوبیت به تقاضای دیدار استقبال او
نموده گفت الم تر الی ربک جان سیدکه گهوارهٔ قالب از راه دیده بمشاهده جمال دوست پرورش یافت **بیت** زحسن یکی شنت
ما زجان هم گذر کرد ❊ چه بیخود شد ز حق هم در حق نظر کرد ❊ همی چندانکه چشمش کار میکرد ❊ دلش در چشم او دیدار میکرد ❊
دران هیبت محمد با نیاز کار ❊ محمد از محمد گشت بیزار ❊ بلکه خاکساران محمد یک خوشه چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه وسلم که
هر یکی بمتابعت سید خویش دمی بر آورده یکی میگفت سبحانی قلبی ربی هم من نیز خوان نوال مشاهده خورده ام دیگری
میگفت لا اعبد ربا لم اره من هم از دست جبین ساقی شراب باقی نوشی کرده ام **بیت** منم بزم لقا کز می لقای تو
مستم ❊ ترا گرفتم و از هر چه غیر تست برستم ❊ ز دست ساقی بزم ازل چو باده کشیدم ❊ بسنگ لا قدم شیشهٔ حدوث شکستم
چو ما حوادث امکان برانداز تعلق ❊ مرا مظنه چنان شد که من قدیم شده استم ❊ هزار منصور نکنم را دلیل بگویم ❊ اگر مقیم مانم چنان
مقام که هستم ❊ درون خلوت دل جز تو کس چگونه در آید ❊ که خود برون شدم در و بروی غیر تو بستم ❊ چو دیده عکس جمالت
بجام بادهٔ معنی ❊ عجب مدار اگر مست و باده پرستم ❊ آری عزیز من موسی صلوات الله علیه در صغرای صعق وخر موسی
صعقا مغز هشیاری نور نبوت این خواجه داده ایوب علیه السلام را نور رسالت این سید صلی الله علیه وسلم از آزار خارد
وننزل من القرآن ما هو شفاء رهانیده طهارت جسم ونظارت جان فرستاده هذا مغتسل بارد وشراب داود علیه السلام را
که فرهٔ عصمت از دو بازوی او دریا کسسته بود به نیروی نور نبوت وقوت فتوتش باز برهم بست والقینا
علی کرسیه جسدا ثم اناب سلیمان علیه السلام را که انگشتری سروری بدست دیو بار بر افتاده بود هم نور همین
سید صلی الله علیه وسلم بر تافته از چنگال او بیرون آورد مونس یونس علیه السلام در تاریک خانهٔ شکم ماهی هم نور همین حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بود فلولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر پاکدامنی مادر وابرار مرضی واحیاء
موتی بعز مان ملک اکبر جل ذکره باعداد واعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر صلی الله علیه وسلم بود ومبشرا برسول
یاتی من بعدی اسمه احمد لطیفهٔ ثالث عشر در ذکر بعضی از معجزات عیسویه وفضایل محمدی صلی الله علیه وسلم در برابر آن
ای درویش اگرچه دم عیسی علیه السلام مرده قالبی حیات می یافت فلنحیینه حیوة طیبة جهانیان جمله بودند مادر تابوت
مردگان

دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی

محرر الکتاب اناب

زنده میشد نفس آن سید صلی الله علیه وسلم مرده قلبی هم

قالب مجوس الناس کلهم موتی تا این سید که اسرافیل بارگاه ازلی است صور نور در نمی‌دمید قد جاءکم من الله نور هیچکس
از تابوت خاکی سر بر نکرد بیان افلاکی بر نتوانست الیه یصعد الکلم الطیب هرگاه که از دریای باطن سید ابرار صلی الله علیه و سلم
جوی آب زندگی بفواره زبان با مژدگانی آنحضرت بیرون آمدی رشاشه از آن آب بر جان هر که چکیدی زنده ابدی
گشتی المؤمن حی فی الدارین اشارت کوششی حرکات سیاه صوت است و سمع که بساط رباط سخن است و دماغ کرباس
کلمه است و دل که پیشگاه پادشاه معنی است در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه و سلم بر مثال بیت المقدس است آن اعلی الفاظ نبوی با مر الهی
چنان آبستن شد که مریم از نفحات جبرئیل علیه السلام هر لفظ از الفاظ در ربان این سید بر مثال مریم هزار دل و جان بهزار عیسی
و هر عیسی در هر نفسی هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی عیسی را کلمه خواند و کلمته القیها الی مریم کلمه عیسی چند معدود
جسمانی را از لحد ظلمانی برانگیخت کلمات محمدی صلی الله علیه و سلم قریب هفتصد سال است که مردگان روحانی را از
کافرستان برمی انگیزاند که او من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را در ظلمات ضلالت نور بصیرت
تربیت قسمت میکند یخرجهم من الظلمات الی النور اشارت تراعجب الله که عیسی علیه السلام بندقه از گل می ساخت و بجای چشم
می نهاد و در روی میدمید بینا میشد و بندقه گل جام گیتی نمای گشت اینجا نگر که جان جمله جهانیان نابینای مادر
بود ان الله خلق خلقه فی ظلمة لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف بندقه کل فرا یکدیگر می بندد و در حدقه جان
می نشاند بعد از آن از دم قرآن از دم اندرو میدمد و دیده جان بنور ایمان منور بینا میگردد المؤمن ینظر بنور الله
سورة طه بود که بر بالیام عمر رضی الله عنه جلوه گر تا از شبکه من القلب الی الرب روزنه بیرون نگریست تا زبان بو کیل
بر آورد که رای قلبی ربی بیت دیده جان جمال جانان دید کام جان شربت وصال چشید لطیفه ای در وکیش شجر
طوبی شجرة العدن فتوت ششش هزار سال در بالیش بود تا دور خواجه عالم صلی الله علیه و سلم باوج کمال رسید کزرع اخرج
شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه و صفات پسندیده و نعوت حمیده که در ذات نبوت نهاده
مندرج بود بوجود سید کونین صلی الله علیه و سلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پس نعت اول و آخر از نعت رسول
و فضیلت دنیا و آخرت از فضل خواجه کونین صلی الله علیه و سلم جبرئیل علیه السلام پیک ملکوت است غاشیه دولت او میکشد
علیه السلام محاسب آسمانست دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام که نوبت زن قیامت است بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل
علیه السلام که بهشتی آهنگ ارواح است وکالت جان امت او میکند در ایی زبان روز پرورده فروغ روی او شده است شب قوا
سیاهی موی او گشته والضحی سوگند بروی او که دلی نعمت روز است واللیل اذا سجی قسم بموی او که پرده
شب است از لمعات روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شدند از سیاهی موی او شب قدر و
پادشاهان شب گشتند باز در ولایت مکان زمین از پرتو جلال جلالت او مسجد شد جعلت لی الارض
در نواحی جهان خاک از فروغ طینت و طهارة التراب طهور المسلم در یای اول این خواجه از جواهر معانی چنان
که آسمان از وگدائی میکرد عمان جان این سید صلی الله علیه و سلم بلآلی معانی چندانی آگنده بود که هشت بدر و یزه او
غواص صد زبان از کرانه دهان بلجه جان این خواجه فرو شدی چندان جواهر بیان بشط بیان کشیدی که خزینه

ازان فن

ای جان خزینه تو انگر شدی وقتی که ملاح نفس بکشاکش فیض اقدس در دریای دل این سید غوطه خوردی چندان لآلی
حکمت و جواهر دانش بساحل دهان آورد که گنجینه هشت باغ جنان از آن جواهر پر خزینه گشتی آنچه تو شنیده که سنگریزه
جویبار بهشت جمله جواهر و مروارید است صدف این جواهر پاکیزه کلمات رسالت و رسول الثقلین بود و آن جواهر و لآلی که بر گردن عروسان
خطیره قدسیست معادن آن جواهر و معارف و لطایف این خواجه کونین بوده است صلی الله علیه و سلم لاجرم بر آستانه نبوت و جناب رسالت
او جمله عقلها کف دریوزه بنان ریزه خاک او گشاده اند و همه جانها دست نیاز بنواله مایده عرفان او دراز کرده اند **موعظه**
در بیان معرفت ای درویش این هفت آسمان و زمین ظلمات ذو القرنین است آب زندگانی اهل الله ازین ظلمات میجو شند
چشمه حیات بردوام ازین خوان میخورد که عقل را خضروار بظلمات صنع فرو فرست تا بسر چشمه معرفت صانع شود که کوثر کبریای
حق است روح را بالباس شکل درین تاریکی خلق روانه کن تا بفواره شناخت خدا رسد که حوض دریابار از لست انا الحق بجانب
تست که تو از خاک خیال چشمه زلال ندیده که چگونه میزاید و در ظلمات جسمانی آب زندگانی نیافته که چون میتماید هفت
آسمان و زمین پر از آب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال شناخت حق سبحانه و تعالی اماده تو بر کنار این دریا
از تشنگی بمردی و راه بسر چشمه آبحیات نبردی نان و نان که خود نهاد تو آبگیر معرفت تست و هستی تو سر چشمه آب زندگانی است
و فی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله از فرق تا بقدم در آبحیات غرق شده و از تشنگی میمیری و درون و
برونت آب زندگانی گرفته و تو در استسقا هلاک می شوی چنانچه معین مسکین درین معنی از حال خود خبری باز داده
و تاسف و تحسری بعالم عشق و محبت فرستاده **بیت** من به فیض خضرم و از آب حیوان بیخبر زنده
از جانم ولی از دیدن جان بیخبر ماهی عمان عشقم غرق آب اما چه سود کز عطش جان میدهم وز بحر عمان بیخبر کشتم
برد ساقی از حرم تا میکده مست دیدار ویم از کفر و ایمان بیخبر طالب دیدار را باده و بزم و جنت چه کار کو زنده و زنج
فارغ است از باغ و رضوان بیخبر بشکن این قید حدوث ار میروی سوی قدم تا ز واجب باخبر گردی ز امکان بیخبر
ساقی باقی مرا انگاه گیرد در کنار کز شراب عشق لم یزلی است مست و حیران بیخبر شربت دیدار ساقی می برد تلخی مرگ
اندر آن دیدار پیر و جان برافشان بیخبر حاصل الکلام اگر درین جهان ظلمانی خواهی که بسر چشمه زندگانی رسی بی نور
خواجه کونین میسر نگردد و بی فروغ رسول الثقلین صلی الله علیه و سلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخنی که از دهان مبارک خواجه بیرون
آید گوهر شب چراغی است که بان نور ازل تا ابد میتوان دید و از بره آن جوهر مدامی توان شنید و من لم یجعل الله له نورا فما له
من نور **ذکری دیگر در فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم** **جرعه اشارت توحید** ای درویش پر نیش بدانکه خواجه کونین صلوات الله و سلام علیه در تجرید
قدم اوست و رسول الثقلین صلی الله علیه و سلم که شکره ازل است از آن آرزو پرده وجود او باید جمال نمود آماده شبکه نهاد تو دست نیاز
بازل بگشود گاه گاهی این سید انبیا علیه الصلوة و السلام در برابر نظر ازل افتادی که اننا اعیننا تجلی آفتاب کبریا اشکاری
مبتدم خورشید قدم هویدا گشتی نیمشب وجود بر دمید صحوة النهار جود بر دمیدی خورشید شهود بنا فتی تنق وجود بشکافتی
تمک آفرینش در دیک بینش متلاشی شدی همه هستی از آتش جلال سوخته گشتی و همه هستی ها در هست او نیست شدی
کل من علیها فان نیست همه نیستی ها اوست و هست گشتی و یبقی وجه ربک نقاب از رخ کرده فنا هر روی خلقتم للبقا از قدیم فرو شده
از هست

لطیفه تماشی عشق ازلی ہوا اندرین ظلمات چشمه آبحیات معرفت در میان مجمع البحرین است

۸ میفرمودند لطایف اگر بجهت گرفتار کنی ... از فلک هفت خواهد در نظر چشمان قاصر کردی ... و افزون گری

ور چه تاب آرد معینی با می کز مستیش افتد از یک قطره صد موسی عمران بیخبر

سر بکر بیان ازل فرا بردمی آوفی در آدمی کم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی
گر بگذشتی عالم از عالم در عدم دویدی اول بر جسته آخر بدر شدی آخر بروزن اول کذر کردی فلق بتمام محو گشتی لی بکار بما
منادی ببالای الا بر آمدی که لیس فی جبتی سوی الله آواره بشر بدروازه قدر بر شدی که فاشرقت الارض بنور ربها مو...
آواز داد ای ... ولکن الله رمی جلال بانک بر زدی که ومن یطع الرسول فقد اطاع الله آمد با فتاب ازل روشن ... وما رمیت
واشرقت الارض بنور ربها همه را ابد ازل شدی قدم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم شکستی انا الحق ... انا لله وانا الیه راجعون
قدح موجی سبحانی لقمه این سفره شدی میم احمد در تجلی احد محو گشتی صورت مجازی در پرتو معنی حقیقی مضمحل شد
جان از غایت حیرت این نفس برآوردی رباعی ای من نه منم اگر هست توئی ور در بر من پیرهنی هست توئی
از در طلبت بکرانی تن ماند و نه جان ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی ای آنکه آن اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم
محمدی صلی الله علیه وسلم ثابت دار و آیینه وجود احدی را صلی الله علیه وسلم از جمال شهودی احدی جل جلاله جدا مپندار بلکه
مظاهر ملک و ملکوت مظهر ظهور او بین و هم مرایای غیب و شهادت مطلع نور حضور او دان و این اسرار از مراد میخوان
ای جاودان بصورت اعیان برآمده گاهی نموده مظهر و گاه ظاهر آمده از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک
در حکم عقل دیگران این دیگر آمده در موطن ظهور و بطون نیست غیر او هر چند کز ظهور و بطون بر تر آمده گاهی کشیده جاذبه عاشق
عنان با داغ عاشقان بلا پرور آمده گاهی گرفته جلوه معشوق آستین بر شکل دلبران پری پیکر آمده هر جان لی
ستاده است منتظر منظور هم تو است که بر منظر آمده بنموده روی بهر تماشای عاشقان و نکه کشاده چشم تماشاگر آمده
بحر لیست متفق که ز اوصاف مختلف باران و قطره و گه صدف و گوهر آمده بیرون ز عشق عاشق و معشوق هیچ نیست
دین هر دو اسم مشتق از آن مصدر آمده عشق چو نیک بنگری عین مصدر است کل در صفات ظاهره خود مظهر
شگفته است جز کل وحدت بباغ عشق هر چند گاهی اصفر و گه احمر آمده جامی ندید رنگ کلی خود عجب مدار
کبود خرقه چو نیلوفر آمده فصل پنجم در فضایل صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم واین فصل مبنی است بر چهار وظیفه وظیفه اول در ذکر
که در فضل صلوات بورود رسیده و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میکردد و بالله التوفیق حدیث اول
در حسان مصابیح که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من صلی علی صلوة صلی الله علیه عشرا و حطت عنه عشر خطیئات و رفعت له
عشر درجات خواجه عالم بر رفترا و لا بر اوم صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که هر که بر من در رود فرستد یکبار ده بار بروی رحمت فرستد حق تعالی
و مراد از صلوات که نسبت بحق تعالی کنند رحمت است و دیگر ده بدی از وی بیندازند و ده درجه از برای او بردارند دوم
در روضة العلما و قدوة الفقها شیخ ابو الحسن علی بن یحیی البخاری الزندویسی رحمه الله آورده است و نقل از ابو هریره
کرده است که فرمود هیچ مؤمنی بر حضرت رسالت صلوات نفرستد مگر اینکه حق تعالی فرشته را تعیین فرماید تا آن صلوة
بنده را بطرفة العین بقبر آنحضرت در آورد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یک نوبت
فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از کمال فرح و شادمانی گوید ابلغه عنی عشرا او یک صلوة فرستاد بر من تو از من
بوی رسان و مر او را بگوی که اگر از این صلوة پیش نبودی با من در بهشت در می آمدی بر مثال این دو انگشت

وسطی

وسطی که با ایشان منضم ساخته بود و شفاعت من مستعد میکشتی فکیف پس آن ده صلوة که کامله است آن فرشته از روضه مطهر نبوی
صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی برد و عرض میکند که بار خدایا فلان بنده بر روح حبیب تو ده نوبت صلوات فرستاد حق تعالی
فرماید ابلغه عنی عشرا او را بگوی که اگر یکی ازین ده صلوات پیش تو بودی آتش دوزخ هرگز نه بسودی فکیف که اکنون
ده صلواة کامله است بعد از آن حق تعالی فرماید عظموا صلوة عبدی علی نبیی واجعلوه فی علیین بزرگ دارید و بنده مرا
وعده فرمایند علیین از برای احتیاج روز جزا او ذخیره گردانید بعد از آن بعدد هر حرفی از آن صلواة که بر زبان بنده جاری گشته فرشته
خلق فرماید که مر او را سیصد و شصت سر باشد بر هر سری سیصد و شصت روی باشد و بر روی هزار دهن و در هر دهن
سیصد و شصت زبان و به هر زبان سیصد و شصت لغت که مشابه نباشد و ثواب اینهمه ثنا بر نامهٔ اعمال آن بنده می نویسند که
بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاده باشد تا بروز قیامت **حدیث دوم** هم در روضه زندوسی آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درآمد و آنحضرت را منبهج الحال و باشاشت یافت از سبب سروری موجب
بهجت پرسید فرمود یا ابا طلحه چگونه با بهجت و سرور نباشم و حالی جبرئیل علیه السلام از نزد خداوندی بشارت امت بمن رسانید مضمون
آنکه هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی از برای وی ده حسنه بنویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه بر دارد بخودی خود ده
بار بروی صلوات فرستد یعنی رحمت و مغفرت و بروایت مصابیح آنکه فرمود که حق تعالی بمن پیغام فرستاد که ای محمد راضی نیستی که
هیچکس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من بروی ده بار سلام بفرستم **حدیث سیوم** در تاج المذکرین فقیه الانام

وهیچکس که یکبار بر تو صلوات نفرستد
بروی مکر اینکه من

امام الهمام قدوة المفسرین و حجة المذکرین ابو مالک نصران بن المنصر رحمة الله علیه آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که هر که یکبار بر من صلواة فرستد آنگاه سکان آسمان دنیا بالصلوات خداوندی جل و علا بران بنده واقف گردند بشرط
موافقت بجای آورده بران بنده صد بار صلوات فرستند آنگاه اهل آسمان دوم واقف شوند بر آن بنده دویست بار صلواة
فرستند اهل آسمان سیوم بشنوند هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم دو هزار بار اهل آسمان پنجم پنجهزار بار اهل آسمان ششم
ششهزار بار صلوات فرستند اهل آسمان هفتم هفت هزار بار صلوات فرستند بعد از آن حق تعالی فرماید ثواب وعده بنده من
بر من است و آن آنست که بیامرزم همه گناهان او را ببرکت درودی که بر حبیب من فرستاد **حدیث چهارم** در ریاض المذکرین امام
اجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد رحمه الله آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی سه چیز را تلقین صحیح
فرمود که می شنوند البته یکی بهشت است که هیچکس از امت من از حق تعالی نطلبد مگر بهشت بشنود و دعا کند اللهم اسکنه ایای الهی این بنده
طالب مرا بمن رسان دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات نیابد مگر دوزخ گوید که اللهم نجه منی خدایا نجات ده از من او را
سیوم فرشته ایست موکل بر قبر من هیچکسی نیست که از مرد و زن بر من صلوة فرستد مگر آن فرشته بشنود و گوید یا محمد
فلان بنده بتو صلوة فرستاده حق تعالی متکفل شده که هر که یکبار بر من صلوة فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات
فرستد و هر که ده بار بر من صلوات فرستد حق تعالی بروی هزار بار صلوات فرستد و هرگز آتش دوزخ او را نیابد
حدیث پنجم هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بر من صلوات فرستد از روی تعظیم
و رعایت حق من حق تعالی از آن صلوات وی فرشته خلق کند مر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب و پایها بزمین هفتم

وکردن در زیر عرش علوی بعد از آن فرماید که ای فرشته بر بنده من صلوات فرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات
آن فرشته بر آن بنده مصلی صلوات میفرستد تا روز قیامت و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته
و صلوات آن بنده تا روز قیامت اقدام نماید **حدیث ششم** در ابرار الاخیار آورده است که حضرت رسالت صلی الله
فرمود که هر که یکبار بر من صلوات ده بار فرستد او بصلوات آمرزیده شود و از آتش دوزخ آزاد کرده شود و نه صلوات دیگر
از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه از این حدیث معلوم شد در وظیفه
خواهد شد ان شاء الله تعالی **حدیث هفتم** در روضة العلما آورده است که ابو کامل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت
که فرمود که هر که بر من که محمدم هر روزی سه بار صلوات فرستد از روی محبت و اشتیاق بلقای من فبر کرم الهی واجب
که گناهان آن روز و آن شب او را بیامرزد **حدیث هشتم** هم در روضة العلما و غیر آن نیز روایت کنند انس بن مالک
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی بر منبر بر می آمد چون بپایه اولین برآمد گفت آمین بپایه دوم برآمد گفت آمین بپایه
برآمد گفت آمین و بنشست و صحابه کرام رضی الله عنهم از آنحضرت صلعم استفسار نمودند گفت در اولین بودم که جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد نزد او برند و او درود بر تو نفرستد من گفتم آمین در پایه دوم بودم که جبرئیل
گفت خوار باد آنکس که مادر و پدر خود یا یکی از ایشان دریابد و در بهشت نباید یعنی باسترضای ایشان مستوجب جنت
گفتم آمین در پایه سیوم بودم که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان دریابد و آمرزیده نشود
چندانی عمل نکند که مستحق مغفرت گردد من گفتم آمین **حدیث نهم** در ریاض المذکرین ابو سعید خدری رضی الله عنه
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ گروهی در مجلسی جمع نشوند که در آن مجلس حضرت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم درود
مگر اینکه آن مجلس بر ایشان حسرتی باشد یعنی روز قیامت و اگر چه در بهشت در آیند از برای ثواب بسیار که متفرع بر صلوات
و آن ثواب از ایشان فوت شده باشد **حدیث دهم** در تاج المذکرین آورده که ابن ابی مسعود رضی الله عنه گفت
صلی الله علیه وسلم شنیدم که جمعی را روز قیامت حکم بهشت شود ایشان راه بهشت را گم کنند و متحیر و مانند گمشده
ایشان را چه طایفه باشند فرمود کسانیکه نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و بر من درود نفرستاده باشند پس
من نسی الصلوة علی فقد اخطا طریق الجنة قال بعض العلماء النسی معناه ترک متعمد فی قوله تعالی فنسیهم یعنی
نوصیه الله تعالی فی الدنیا و ترکهم الله تعالی فی النار **حدیث یازدهم** در تاج المذکرین آورده که در خبر است هر که بگوید
الا الله بعد از آن بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید که او را
دو بال باشد که اگر بگشاید از مشرق تا مغرب بگیرد و این مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز رعد این مرغ
تا بعرش مجید رسد عرش از آواز او مضطرب میگردد حق تعالی فرماید ساکن باش حتی و عزت نبی و گوید
ساکن نشوم و گوید مرا بیامرز و بر گوینده مغفرت آید که ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم بلند فرماید که ساکن شو بدرستیکه گوینده
بیامرزیدم **حدیث دوازدهم** در روضة العلما آورده است از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه روایت کرده که حضرت رسالت
فرمود چون درود فرستاده چون درود فرستاده آن حجاب منخرق گشت و آن دعا از آسمان بگذشت و اگر

باز هر عضوی بارکشتی حدیث سیزدهم در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی محمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرموده هر که دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند هم در ریاض المذکرین حدیث چهاردهم
آورده که امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده هر که هر روز سه بار بگوید و در روز جمعه صد بار صلوات الله تعالی و ملائکته و انبیائه و رسله و حملة
عرشه و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه و علیهم السلام و رحمة الله و برکاته بدرستیکه برابر همه خلایق بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درفقه
درفقه فرستاده باشد و او را در روز قیامت در زمرهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم محشور گردانند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دست او گرفته در بهشت درآرد حدیث پانزدهم در تاج المذکرین آورده است که امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله
در قوامت تو امروز تحفه ایست که امروز بحضرت تو میفرستند آیا در برابر این چه تحفه از حضرت تو بامت تو خواهد رسید حضرت فرموده که
نیکو پرسیدی ای عمر الصلوة من امتی علی تحفة لی و تحفة امتی غداً فی الجنة تحفه امت من درود است بر من و تحفه من بامت من
فردا خواهد بود در بهشت حدیث شانزدهم در ریاض المذکرین آورده و نقل از انس بن مالک رضی الله عنه که دو مسلمان بیکدیگر رسند و باهم
مصافحه کنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستند مگر آنکه چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تأخر ایشان آمرزیده باشد
حدیث هفدهم نیز در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که هر که در روز جمعه و شب جمعه بر من صد بار صلوات فرستد
حق تعالی فرشته را نصب کند تا آن صلوات او را بمن در آرد همچنانکه بر شما هدایا در آرند در اطباق و آن صلوات بر صحیفهٔ سفید نزد من باشد
مثبت باشد و طرف وی نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم باشد تا بروز قیامت وان صحیفه نزد من باشد حدیث هجدهم هم در ریاض المذکرین است
که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرموده هر که در روز جمعه چهل کرت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او را بیامرزد و هر که
روز جمعه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که روز جمعه هزار بار بر من صلوات
فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت نه بیند حدیث نوزدهم در روضة العلما آورده است که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
فرموده هر که روز جمعه صد بار بر آنحضرت صلوات فرستد حق تعالی او را نوری دهد در روز قیامت که اگر بر همه اهل دنیا
قسمت کنند همه را برسد حدیث بستم هم در روضة العلما میگوید و روایت از یزید بن رقیع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود هر که روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد بیامرزد خدا تعالی گناهان او را اگر چه برابر کفک دریا باشد حدیث بیست و یکم
انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرموده هر که روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد
حق تعالی با ملایکه خود بروی هزار بار صلوات فرستد و از برای او هزار هزار درجه بردارد حدیث بیست و دوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
هر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و او نشسته باشد که حق تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد و اگر ایستاده باشد
بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و از ینجاست که ابو بکر رضی الله عنه گفت درود بر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم محو کننده تر است
مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فاضلتر است از آزاد کردن بندگان
حدیث بیست و چهارم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود سقینی رحمه الله آورده است و نقل از امیر المومنین ابو بکر رضی
کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خطبهٔ الوداع خود فرموده که ای امت من حق تعالی گناهان شما را بخشید ببرکت
استغفار هر که بنیت صادقه از حضرت او آمرزش گناهان خود خواهد حق تعالی بیامرزد مر او را و هر کس که از شما بگوید

لا اله الا الله گران کرده اند حق تعالی حسنات او زیاده هر کسی که بر من صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت
حدیث بیست و پنجم ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که فرموده چون روز قیامت شود مردی
از امتان من با آتش دوزخ روان شود چون او را بسعیر جهنم آرند فریاد کرده در آید و گوید یا ملایکة الرحمن مرا کجا حکم کرده اند
با آتش دوزخ گویند را ساعتی بگذارید تا بر حال خویشتن بگریم **نظم** بیا ای اشک تا بر روز کار خویشتن گریم چو شمع
شبهای تار خویشتن گریم ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم مدد فرما بخون
چو در چشمم نماند آبی که امشب خواهم از هجران یار خویشتن گریم فرشتگان گویند ای بنده این در دار دنیا بایست نا
بران معصیت کشتی امروز گریه آن چه فایده است رساند **ع** دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست بنده گوید ای فرشتگان
زمره فرزندان آدم در محل آتش دوزخ نوازم و از جمله امتان محمد صلی الله علیه و سلم و بخداوند خود این گمان نمی برم گوید ای بنده
گوید امیدواری من بر پروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نکرداند گوید ای بنده
محمد صلی الله علیه و سلم ایستاده است نزد حضرت پروردگار خود او را بخوان تا ترا شفاعت کند الا تا او به گرفتار کردی
غایت بیخودی آواز بر دارد و در صحرای عرصات سید السادات را صلی الله علیه و سلم بخواند خواجه آواز بنده صلی الله علیه و سلم
بنده شنوده بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضه ملایکه مقبوض دید چنگ زبانیه محبوس ببیند فرماید که این بنده
بمن بسپارید تا دیگر باره وزن اعمال کنم و تفحص احوال او میتمایم گویند یا محمد ما بندگان ماموریم تا فرمان الهی نباشد
از این بنده باز نمیداریم حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام رو بجانب الهی آرد و حضرت خداوند را جل و علا سجده کند
گوید خداوندا ملایکه تو میان من و یکی از امت من حایل گشته اند خطاب مستطاب در رسد که ای فرشتگان
به پیغمبر او صلی الله علیه و سلم بسپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه بنده را بپای ترازو آرد جانب سیئات
راجح کرده و فرمان الهی در رسد که بنده مرا به بهشت برید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر در بهشت
حضرت فرماید مرا می شناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک **مصرع** هم روت خو
هم بوت خوش هم وعده ات خوش هم لقا خواهم بدانم تا باین حسن و شمایل کیستی فرماید منم پیغمبر تو صلی الله
آن صحیفه که با آن حسنات تو که با سیئات رجحان یافت آن صلوة بود که در دنیا بر روح من فرستاده بودی آن
در قدمهای مبارک آنحضرت افتد و بوسه بر اقدام شریف آنحضرت دهد و میگوید یا محمد لولا انت و صلوتی علیک
لکوبت فی النار مع من هو اگر شفاعت و صلوات تو بر من نبودی چون دیگر بر برزخ دوزخ مبتلا گشتمی
صد هزار درد و بلا بودمی **حدیث بیست و ششم** در نوادر الاصول امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله میکند
از عبد الرحمن سمرقندی کند رضی الله عنه که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و گفت دوش خوابی
دیدم مردی از امت خود دیدم که از پل صراط میگذشت لرزان و افتان و خیزان و درودی که بر من فرستاده بود
دست وی بگرفت و او را مستقیم گردانیده از پل صراطش بسلامت بگذرانید **حدیث** در ...
که حق تعالی فرشته آفریده مر او را عزرائیل نام چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر سر پل صراط بگستراند

هر که بر فواید عالم

هرکه بر خواجه هر دو عالم صلی الله علیه وسلم درود فرستاده است کو قدم بر بال من نه و از پل السلامت بگذر حدیث بیست و هفتم هم در
روضة الریاحین میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود از جبرئیل علیه السلام شنیدم که از ورای کوه قاف دریایی است و در آن
دریا ماهیان اند که گاهی بصلوات آنحضرت رسالت صلعم مشغول کنند هرکه از آن ماهیان بگیرد دست او شل شود و آن ماهی در دست او
سنگ گردد موعظه ماهی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود میفرستد از کید صید نجات می یابد بنده مومنی که
در شبانه روز چندین نوبت بر آنحضرت صلعم صلوات میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب حدیث
بیست و هشتم هم در روضة الریاحین میگوید در زهره میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست که یک بال او
در مشرق و دیگر بال او در مغرب پای او در زمین هفتم و سر او بر عرش مجید و بعدد از همه ملائکه خلائق و جن و انس و حیوانات بر و
بحر و بعدد انفاس انسان و قطرات باران و برگهای درختان و ستاره های آسمان و ریگ بیابان مر آن فرشته را امر کند
تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهی است جل و علا در آید و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند و از هر پر و موی وی قطره
فرو چکد و از هر قطره او حق تعالی فرشته خلق کند تا از برای آن بنده آمرزش میخواهند تا روز قیامت حدیث بیست و نهم
در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند در خبر است که حق تعالی را فرشته ایست در زیر عرش و مراد او کیسو است که بر عرش
محیط گشته هیچ موی نیست بر فرق وی مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد در تمام جسد آن فرشته هیچ موی نماند مگر که این از برای او استغفار کند تا بروز دیگر آن وقت
حدیث سی ام در ریاض المذکرین که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که نیست هیچکس از امت من که یاد میکند و بر من صلوات میفرستد
مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را اگرچه برابر ریگ صحرا باشد حدیث سی و یکم امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که حج اسلام بجا آورده و بعد از آن بغزو کفار رود و غزو او با چهار صد حج کرامت
فرماید فقرا آنکه استطاعت حج و غزا نداشتند ازین خبر شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد از آن فرمود حق تعالی بمن
وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر آنکه بنویسم در نامه اعمال او ثواب چهار صد غزو که هر غزو وی را ثواب
برابر چهار صد حج باشد حدیث سی و دوم روایت است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودند با اصحاب
عظام و احباب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد باین طریقه که السلام علیکم یا اهل البیت
العز الشامخ و الکرم الباذخ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بر امیر المومنین ابو بکر تقدیم کرده نزد خویش نشاندند امیر المومنین ابو بکر
گفت یا رسول الله چنین شناسم که بر روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی چیست
حضرت فرمود که ای ابو بکر جبرئیل علیه السلام آمد خبر آورد که بزرگی که این اعرابی صلوات میفرستد که هیچکس پیش از وی صلوات
نفرستاده گفت یا رسول الله گفت آن صلوات کدام است پیغمبر گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین
و فی الملاء الاعلی الی یوم الدین ابی بکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلوات حضرت فرمود که اگر همه دریاها
سیاهی گردند و تمام درختان قلم شوند و جمله خلائق نویسنده گردند و همه ملایکه کاتب شوند دریاها فانی گردند و اقلام شکسته شوند
ثواب این صلوات نوشته نشود حدیث سی و سوم در احیاء العلوم غزالی آورده است رحمه الله که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی را

آخر این فرشته را پر و موی است چون یکی
اعضای آن می بر من صلوات فرستد حق تعالی

فرشتگانند سیاحان در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بر من صلوات ...
ایشان آن صلوات را بمن رسانند و نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر اینکه خدا تعالی روح مرا به بدن من ...
تا جواب سلام آن بنده را باز دهم از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله چگونه برتو سلام فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید حدیث سی و چهارم در تاج المذکرین آورده و غیر آن نیز از ابی بن کعب رضی الله عنه
با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله مرا اوراد بسیار است و فضایل صلوات بر شما شنیده ام اکنون ثلثی از اوراد خود
شما بگذرانم فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی تراست بهتر گفت نیمه اوراد خود را صلوات شما سازم و نیمه اوراد اذکار دیگر
که چون چنین کنی هر چه اندیشه آن داری کفایت شود و گناهان تو آمرزیده شود و بدی های تو به نیکوئی مبدل گردد

سی و پنجم در فصول سبعین و غیر آن نیز آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اول کسی را فردای قیامت
حلهٔ بهشتی پوشانند و بر چپ عرش کرسی بنهند و مرا بر آن کرسی نشانند پرسیدند که یا رسول الله درین مقام که شما باشید
دیگر باشد گفت بلی هر از امت من که در عقب هر فریضه ده بار بر من صلوات فرستد او را نیز با من حله پوشانند و بنشانند
که روی در من می نگرد و من در روی می نگرم و روی وی از نور تابان تر از ماه چهارده باشد حدیث سی و ششم در تاج
المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق سبحانه و تعالی مرا چیزی عطا فرمود که هیچ یک
از انبیا علیهم السلام را کرم ننمود و آن آنست که از برای امت من درجات عالی مهیا ساخته بجهت صلوات را
و بر قبر من فرشته موکل ساخته نطروس نام سر وی در زیر عرش منتهی و اقدام او در تحت ارض سفلی و مر او را
هشتاد هزار پر است و در زیر هر پر او هشتاد هزار زغب است و در هر زغبی زبانی به تسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول
یا استغفار از برای درود گوینده و بر من و هر زبانی بصد هزار لغت آمرزش خواهد از برای صلوات گوینده را
و چون بنده از امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود آن را بجا برده تا بر حضرت جلال احدیت عرض کند
از آن حضرت فرمود هر که بر من از امت من صد صلوات فرستد منکه محمدم صلی الله علیه وسلم بر وی ده هزار صلوات فرستم و ملائکه
صنف صنف و گروه گروه هر یک بر وی ده هزار صلوات فرستند تا حملهٔ عرش صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال الله
علا بخودی خود بران بنده ده هزار صلوات فرستد پس بفرماید تا صلوات او را بر نامه مثبت ساخته با علی علیین مضبوط
گردانند حدیث سی و هفتم در اسرار الاوراد آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که یک نوبت بر من درود فرستد
هفت آسمان و زمین بر وی درود میفرستند تا بروز قیامت و هر که هر روز سه بار بر من صلوات فرستد من
روز قیامت بقلیل و کثیر با وی حساب نکنند و بر پل صراط بر مثال برق خاطف بگذرد و با من او را در بهشت در آرند
سی و هشتم وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران که ای موسی میخواهی که من بتو نزدیک تر باشم از کلام تو
و از اندیشهٔ تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور تو بچشم تو و از شنوائی تو بگوش تو و از لعاب تو بدهان تو و از
چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت آرزوی من خداوندا بجناب قدسی تو همین است که بتو نزدیک
حق تعالی فرمود یا موسی فاکثر الصلوة علی محمد صلی الله علیه وسلم ای موسی درود بر محمد صلی الله علیه وسلم بسیار فرست

دولت

دولت مشرف کردی و بر بنی اسرائیل این پیغام برسانی که هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد باشد زبانیهٔ دوزخ را
مسلط کنم و او را از لقاء خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدهٔ من در نیابد و هیچ فرشته بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبری او را شفاعت
نکند و ملایکه او را بروی میکشند تا بدوزخ اندازند و بعد از آن جاوید بدوزخ مبتلا ماند هرگز نجات نیابد موسی علیه السلام گفت
پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیکتر نکردم مگر بصلوات وی و بدولت قربت مستسعد نکردم مگر بوسیلهٔ در فدوی حق تعالی
فرمود یا موسی اگر محمد و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی و نه دوزخ پدید آوردمی و نه ماه و نه روز و نه شب پیدا کردمی و نه ملک
مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی تا اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه وسلم نکنی و نه درود بروی نفرستی ترا با آتش بسوزم اگرچه
ابراهیم خلیل باشی علیه الصلوة والسلام موسی گفت علیه السلام بدرستیکه اقرار کرده ام و گواهی داده ام بفضل محمد صلی الله علیه وسلم و درود
بروی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم که مراد و سبب ترمید ایدی یا محمد حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب
الی من الکلیم ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من و حبیب دوسترست از کلیم و باقی قصه در لطایف معراجیه مبین خواهد
شد ان شاء الله تعالی وظیفهٔ ثانیه در بیان لطایف آیهٔ کریمه ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما و درین وظیفه از جملهٔ لطایف این آیه لطیفه چند با نکات مناسبه و با حدیث متقدمه در مقام تبیین
تعیین می یابد و منه المنة لطیفهٔ اولی فقیه ابو مالک در تاج المذکرین میگوید که حق تعالی هر یک از انبیا علیهم السلام که
با جابت دعوت مکرم کردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ابراهیم علیه السلام را بخلت مخصوص کردانید واتخذ
الله ابراهیم خلیلا و موسی علیه السلام را بکلام برگزید وکلم الله موسی تکلیما و داود علیه السلام را بخلافت تعیین فرمود یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض و سلیمان علیه السلام را منطق الطیر تعلیم نمود و علمنا منطق الطیر و عیسی علیه السلام را با برا
مرضی و احیاء موتی تخصیص فرمود و ابری الاکمه والابرص و احی الموتی باذن الله کذلک خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بصلوات
نیز بروی مکرم کردانید ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات او لم یزل
وصفات او بی بدل است ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب او میکشاید طریق خلایق را که قوافل مراحل بوادی طلبند بکعبهٔ
مقصد او راه می یابند اگر یکدم رحمتش ازین سقف آبگون منقطع گردد تا تیر آتش قهر این سپهر دخانی را چون خاکستر بر باد
دهد و اگر یک نفس حفظ عنایتش دامن ترتیب از این بساط خاک برچیند کسی برین شادروان نماند نظم شاه روان
ای همه سالکان تو در طلب رضای تو سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل
نیست که نیست در جهان بارکش بلای تو هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف و هم امان دور ز آفت و خلل حضرت کبریای تو
نه عرضی نه جوهری خالق چرخ و اختری هست ترا توانگری پادشهان گدای تو نعمت تست بی عدد رحمت تست با مدد
گردن ما تا ابد سلسلهٔ وفای تو و ملایکهٔ کرام اکه طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان
دیوان ایشان مثبت گشته سمند دو نجیبه طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده
فتح نامهٔ عند ربک و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بر خوانده بعد از ادای
ذکر و ثنای ملک تعالی و تقدس و صلوات مصطفی صلی الله علیه وسلم بر زبان رانده ان الله و ملایکته یصلون علی النبی

یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه ای شما یعنی ای مومنان که صحایف اوراق اشواق خویش برقوم محبت احمدی و بنقوش مثال
احمدی صلی الله علیه وسلم نگاشته اید و اعلام عشق الهی الوهیه شوق لقای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بر بام هفت
اجرام برافراشته اید بمقتضای اطاعة الامر من شرایط المحبة بدرود و این پیغمبر حمیده خصال پسندیده فعال اشتغال نمایید
الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اللطیفة الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیه کریمه نازل شد حضرت
کونین مبارک بر مثال دانه انار از غایت فرح و استبشار برافروخته بود شنیدم که میفرمود هنیئا لی مرا مبارک
از برای من آیتی آمده است که بهتر از نزد من دنیا است و آن آیه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی برخواند گفتم یا
یا رسول الله هنیئا گوارا باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیه واقف گردانی
از من سوال کردید از آن علم مکنونی که اگر نمی پرسیدید اظهار آن نمیکردم حق تعالی بر من موکل کرده است دو فرشته هیچ
نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوات فرستد مگر آن دو فرشته دعا کنند که غفر الله لک بعد از آن حق تعالی
در جواب آن دو فرشته گوید آمین یعنی چنین باد او نیست هیچکس که نام من پیش وی مذکور شود و وی بر من صلوات
مگر آنکه این دو فرشته گویند لا غفر الله لک بیامرزد مر ترا خدا تعالی انگاه حق تعالی و ملائکه علیهم السلام گویند آمین اللطیفة الاخری
ای درویش فضیلت این امت مشاهده کن که حق تعالی ایشان را در هفت محل از قرآن یاد کرده است اول در اطاعت
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بعضی گویند مراد از اولی الامر پادشاهانند و اکثر برآنند که مراد علمای این امت
در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا حضرت خداوندی جل ذکره خود را دوست بندگان خود میخواند
رسول خود را صلی الله علیه وسلم سیوم در مراقبت قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المومنون تهدید کناهکاران فرمود بالله
و رسول خود صلی الله علیه وسلم و اطلاع مومنان زیرا که ایشان شهود خدااند در زمین کما قال علیه الصلوة و السلام انتم شهداء
فی الارض چهارم عزت و لله العزة و لرسوله و للمومنین اثبات عزت فرمود مر حضرت خود را و بعد از آن رسول خود را
و بعد از آن مومنان را پنجم موالات فان الله هو مولاه و جبریل ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة
و اولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنان اند که بیگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم صلوات چنانکه
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین
و اشارات غریبه مذکور است آنجا مطالعه باید کرد اللطیفة الاخری بدانکه حق تعالی درین آیه کریمه امر میفرماید بصلوات
و علما میفرمایند قدس الله سره العزیز که امر دلالت بر وجوب میکند اما اختلاف علماست بمقدار واجب اکثر ایمه برآنند که
مرت عمر یکبار واجب است و تکرار آن مستحب و مندوب بر مثال کلمه توحید آنست که دلیل که امر از برای وجوب
ایشانست واجب میکنند نه تکرار آن و بعضی برآنند که در وقت استماع نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر وقت که باشد
واجب است بدلیل آنکه یصلون علی النبی صیغه مضارع ادا فرمود و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق
کرام همیشه صلوات بر آنحضرت ابلاغ میفرمایند پس سزاوار آنست که بنده مومن نیز همواره باین امر
نماید و زبان بدرود محمد صلی الله علیه وسلم بگشاید اما روایات فقه که فقها قدس الله ارواحهم بران رفته اند در کتب

یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما ... ان الصلوة ... (marginal note, right margin, partly illegible)

مومنان را سیم ...

و صالح المومنین ... و صالحان مومنان ... و دوستی دوستان ... فرموده ام

حق تعالی ...

ایراد کرده اند بتفصیل در این نسخه ذکر آنها مناسب نیست و بالجمله آنچه در زاد الفقها آورده است که صلوات بر حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بمذهب امام ابو حنیفه کوفی رحمه الله نزد امام کرخی رحمه الله واجب است در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی
رحمه الله هر بار که نام آنحضرت صلعم شنوند بنابر آن حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده من ذکرت عنده فلم یصل علی فقد جفانی
یعنی هر که نام من بشنود و بر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح اقوال است
و بمذهب امام شافعی رحمه الله در قعدهٔ اخیر بعد از تشهد فرض است و نزدیک ما سنت است والله اعلم و در تفسیر امام زاهد آورده است
که چون آیه نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که درود چگونه گوئیم رسول صلی الله علیه وسلم
چنین تعلیم فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما در نماز بعد از
تشهد این صلوات است و در ذخیره فقه میگوید که در صلوات ارحم محمدا و آل محمد مکروه است گفتن زیرا که رحمت مسبوق بر تقصیر و زلت است
و این معنی مناسب بدرجهٔ نبوت نیست و بعضی گفتند لا باس است و هیچکس خالی از ذلتی نیست و هم شاید که این رحمت خواستن را بمعنی شفاعت باد
کند و معناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه وسلم بالشفاعة الامة و نیز هم شاید وارحم محمدا و کان فرحا کما قال صلی الله علیه وسلم لعلی
الا اعلمکم دعوة یغفر الله لک و کنت مغفورا قال بلی قال قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات
السبع و رب العرش العظیم و زاد بعضهم الحمد لله رب العلمین و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام دعا
برحمت فرموده گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر ان حدیث دلیل است که از برای انبیا برای الکل رحمت خواستن
پسندیده است والله اعلم **لطیفه اخری** قال المفسرون من الله تعالی ههنا الرحمة والمغفرة والملائکة الاستغفار ومن المومنین الثنا
والمدح والدعا و قال بعضهم صلوات الرب علی النبی صلی الله علیه وسلم تعظیم الحرمة والصلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة و
صلوات الامة طلب تو قال مجاهد الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة والصلوة الملائکة العون والنصرة والصلوة الامة الاتباع
والقدوة و بعضها میگویند که مراد از صلوات حق تعالی فعلی است نه قولی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیه بالایات والدلایل
یعنی بنصب دلایل و ترتیب حجج و براهین اثبات وحدانیت خود فرموده اینجا نیز صلوات فعلی که مستفاد است از آیه کریمه لیغفر لک
الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر با آنحضرت مسلم داشت و متکلمین میگویند که مراد اینجا از صلوات قولی است و آن عبارت از ستاد
رحمت آنحضرت است سبحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وسلم و از بسیاری ستایش بود مر حق تعالی را که مسمی باحمد شد
یعنی بسیار ستاینده کار تعالی بقول از بسیاری که ما ترا بستودیم محمد گشتی و از بسیاری که ما را ستودی احمد شدی دوست
آن بود که مر دوست خود را نی ستاید تو ما را ستائی ما نیز ترا ستائیم **نظم** تو خاصه ما باشی که ما نیز ترائیم ٭ در هر دو جهان مقصود
مقصود تو مائیم ٭ ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی ٭ هم از تو برای تو در گنج گشائیم ٭ ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم ٭ تا ز آینه
اشیا تو بخود راه نمائیم ٭ **اللطیفة الاخری** بعضی از بزرگان گفته اند حکمت در صلوات آنحضرت سبحانه بر حبیب خود صلی الله علیه وسلم
گفته اند که چون ملایکه علیهم السلام بسجود آدم صلوات الله علیه مامور گشتند و بسجود محمد صلی الله علیه وسلم نی یعنی تو هم تفضیل آدم
بر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم عرض صلوات کنم و شما نیز او میکنم بصلوات هر روی تا فضل محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر کرده و اگر فرشتگان بسجود آدم کردند
اینجا صلوات بر محمد من صلی الله علیه وسلم و فرشتگان و مومنان میفرستم من الازل الی الابد **اللطیفة الاخری** حکمت دیگر

و معنی اللهم صل علی محمد آنست که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وسلم بر اعلای دین او و اظهار دعوه او

چنانچه شهادت او سبحانه در توحید خود فعلی است نه قولی قال الله تعالی

بود حق تعالی فرمود اگر شما ای ملایکه عرضی سجود کردید من بر محمد صلی الله علیه وسلم بجودی خود

اگر صلوات میفرستد اللهم صل علی محمد وعلی محمد بعدد ذرات الکون واوامکان وسلم

اللطیفة الاخری حکمت در صلوات فرشتگان

در صلوات حق تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم آنست که حق سبحانه وتعالی با وجود استغنا بر آنحضرت صلوات میفر
مومنان با وجود حاجت بشفاعت او از آن جهت تا قدر و منزلت محمدی صلی الله علیه وسلم بدانند و خود را خادم و مطیع فرمان او دانند
اگر پیش از بعثت آنحضرت زمین کلیسائی بود مظلم ظلمت آبادی همه بهم چون شعله وجود محمدی صلی الله علیه وسلم درین ظلمات
کوره راه جامیرا از محنت کفر و فساد نجات یافتند مکافات آن مامور بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کنند سیوم انگه
در عرصه بلیات و آفات انز ملایکه نیز همواره متوهم می بودند و از حال ابلیس و هاروت و ماروت احتراز نموده حق تعالی
امنیت خاطر و جمعیت بال ایشان امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وسلم فرمود تا برکت آن از بلیات محفوظ مانند و درین باب نقل
در زهرة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه السلام از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله امری غریب مشاهده کردم
گفت بکوه قاف رسیدم آواز گریه و ناله بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش از آن در آسمان او بعظمت و احتشام تمام
بعظیم بمرتبه که بر تختی بود نشسته و هفتاد هزار فرشته برگرد او بخدمتگاری صف بر کشیده و هر نفسی این فرشته را
حق تعالی از ان نفس وی فرشته خلق کردی امروز او را در کوه قاف شکسته بال و محزون حال گریان و نالان دیدم از حال او
گفت من شب معراج بر تخت خود بودم که حضرت محمد رسول الله بر من بگذشت و من بتعظیم آنحضرت نپرداختم باین عقوبت
گشتم و از رواج افلاک باین مغاک خاک افتادم اکنون تو شفیع من باشی و از جناب قدس الهی گناه مرا درخواست
تا از گناه من در گذرد او یا رسول الله من از جناب قدس الهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی
ای جبرئیل آن فرشته را بگو که اگر مغفرت ذلت و عفو خطیئت خود میخواهی بر محمد صلی الله علیه وسلم صلوات فرست تا بسعادت
و جوار ملک سبحانه وتعالی باز گردی یا رسول الله آن فرشته بر حضرت تو صلوات فرستاد و اجنحه او بتمام برویید و از سطح خاک
مرطیران نموده بر مسند اعزاز و اکرام خود متمکن گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم مستلزم نجات و موجب رفعت

اللطیفة الاخری ۲

حکمت در امر امت بصلوات بر آنحضرت چه بود بعضی گویند تا ادای بعضی از حقوق آنحضرت کرده و بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت
آنحضرت متحقق کرده چنانکه ایمان با بعضی در حدیث عمر بن خطاب رضی الله عنه گذشت و در ریاض الانس میگوید که حق تعالی
معنی نبوی را صلی الله علیه وسلم شفیع امت گردانیده بود که در قیامت شفاعت ایشان کند امروز در دنیا ثمن آن شفاعت که
ادا نمایند فردا که ثمن آن شفاعت است که مستعد کردند و باز چون تسلیم ثمن نموده باشند مرا آنحضرت را وضع منت
از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه وتعالی اللطیفة الاخری امام فخر الدین رازی رحمه الله در اسرار التنزیل آورده است که
بصلوات آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد انوار قبول الهیه جل وعلا نمی تواند بود مگر وقتی که علاقه
و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گردانند تا انوار افاضه از عالم غیب بر ارواح انبیا علیهم السلام بتخصیص روح منور و نور
صلی الله علیه وسلم در جبلت صافی طبیعت بقبول فیض وافی است و ارواح امت بضعف جبلت معطر و بظلمت طبیعت
و استحکام علاقه ایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجهت استفاضه انوار قدس موقوف بواسطه آن
روشنائی صلوات بر آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و از اینجاست که فرموده پیغمبر صلی الله علیه وسلم اولی الناس بی
اکثرهم علی صلوات اللطیفة الاخری ای درویش حق تعالی ترا امر میکند بصلوات شکر گذاری انگه ترا امت او کرد

۱۸۰ الحجز صلی الله علیه وسلم

بود او واسطه ایشان را صفا چو آفتاب چون از روزن منعکس گردد و بواسطه ... در ... از ... افتاب ... حکمت ...
... انوار ... از روزن ... در ... روزن ... بواسطه ... از ... عکس ... انبیا علیهم السلام

پیدا شود ۱۱۸

حبیب خود را امر میفرماید بدعا و شفاعت تو شکر گذاری آنکه او را بخبر تو گردانیده تا چنانکه امروز تو با وی می نازی فردا او بتو
می نازد چنانکه امروز بصلوات آمی پردازی فردا او بشفاعت تو می پردازد اللطیفة الاخری نقلست که چون این آیه کریم نازل
شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت هر دولت و سعادت که حق تعالی بشما ارزانی داشته ما را از آن خرمن خوشه داران خوان
لقمه کرم فرموده یا رسول الله ازین ما بره فایده چیست و ازین سلسله ما را کدام حضرت جواب ابو بکر هیچ نگفت جبرئیل علیه السلام
فرو آمد و این آیه آورد که هو الذی یصلی علیکم و ملائکته هم از آن لقمه که بخواجه سپرده بود غلامان او را بهمان مایه تو نگر کردانید و نظیر این واقعه
آن بود که چون آیت در آیات مقرون بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر نازل شد اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رضی الله عنهم گفتند هنیئا یا رسول الله این نعمت خوشگوار باد حق تعالی بر این مفلسان مشتاقان لطف نموده از شراب محمدی صلی الله علیه و سلم
جرعه بر این خاکساران ریخته این آیه فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون این آیه کریمه و ینصرک الله نصرا عزیزا نازل شد
شهبازان این امت بنوالهٔ نوالی این امنیت زبان بگفتار هنیئا لک بگشادند **فرد** تو بر کنار فراتی نشسته خوش سیراب
ز سوز جان جگر سوختگان تشنگان ترا چه خبر لطف الهی جل و علا از آن چاشنی غرفه در کام جان این سوختگان چکانید
پیغام فرستاد که انا لننصر رسلنا و الذین آمنوا باز چون پیغام الم نشرح لک صدرک با آن صدر و بدر صاحب قدر صلی الله علیه و سلم الم نشرح
لک صدرک دردمندان امت از غایت تنگی دلی و نهایت حسرت گفتند هنیئا لک یا رسول الله کرم خداوندی پاس خاطر
شکستگان نموده آیه کریم افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فرستاد و مرهمی بر جراحت این مسکینان نهاد
اللطیفة الاخری ای درویش چون حق سبحانه و تعالی برسول خود دعو فرستاد بندگان خود را فراموش نکرد و ایشان را
نیز به برکت محمدی صلی الله علیه و سلم بدولت صلوات خود در دنیا مشرف کردانید هو الذی یصلی علیکم و ملائکته
و فتی که بمتابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم متابعان او را در دنیا بصلوات یاد کرد فردا نیز در قیامت امید آنست که
برحمت و مغفرت نیز یاد کند و ببرکت آنحضرت فرو نگذارد اللطیفة الاخری که چون آیه نازل شد صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه و سلم از کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود همچنین صلوات فرستید اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات دو حکمت دانستنی است
اولی آنکه حکمت چیست در صلوات بحق تعالی گفت اللهم صل یعنی بار خدایا تو درود بگوی بر محمد صلی الله علیه و سلم زیرا که صلوات
بنده را قدر و منزلت آن نیست که در خورد کمال و جاه و جلال محمدی صلی الله علیه و سلم تواند بود پس از آن بجهة حواله بحق تعالی
کرد و نا گوییم که چون در مقابل صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهی بصلوات حادث تو میسر نگردد حواله بحق تعالی
کن تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی گردد و نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان حادث در خورد آستانه قدم
نبود لطف ازل بنیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود حمد خود گفت که الحمد لله رب العالمین تا بندگان حادث بحمد قدیم
نموده باستانه قدم معروض میدارند تا بعرض قبول میرسد کذلک صلوات بندهٔ عاجز ناقص قابلیت عطیت
حضرت محمدیت صلی الله علیه و سلم نداشت لا جرم حواله بجناب احدیت جل و علا نموده گفت اللهم صل علی محمد **حکمت دوم**
تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن علیه الصلوة و السلام حق تعالی

سلمه ... ملائکه لیخرجکم من الظلمات الی النور

ذکر خیر این امت بر زبان مسألت نموده واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حق تعالی اجابت نمود بکفر حسن بدین صلوات مامور گشت

ودرین سخن دقیقه ایست بغایت لطیف اشارت بتفضیل حبیب بر خلیل علیه السلام کانه تعالی یقول ابراهیم از من آرزو

تا زبان امت محمد را صلی الله علیه وسلم بثنای او بگشادم ومن بذات خود من فوق العرش درود محمدی صلی الله علیه وسلم میگویم بی آنکه از

باشد فاین هذا من ذلک در زهره ودر تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا فرموده حق تعالی آنرا قبله

ومکافات آن میفرماید که او را بخیر یاد کنید تا ازمن باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن علیه وعلیهم در تاج المذکرین میگوید که از امام

رازی رحمه الله پرسیدند که حکمت در تخصیص صلوات وآل او چیست فرمود که چون ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه فارغ شد بر ابراهیم علیه السلام

وآل او اسمعیل واسحق وساره وهاجر صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین آمین میگفتند ابراهیم علیه السلام میگفت هر که از شیخ امت محمد

زندی باین خانه آورده دوگانه اداکنند خداوندا مرا شفیع او گردان اسمعیل علیه السلام میگفت هر که از کهول امت محمد علیه السلام باین خانه

ترا پرستند مرا در ایشان هم ا... ودیگران میگفتند آمین اسحق علیه السلام چو ایشان امت در خواست وساره زنان وهاجر کنیزکان این

درخواست دیگران آمین میگفتند وحق تعالی بحبیب خود محمد صلی الله علیه وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم وآل او علیهم السلام امت

در حین مظان اجابت دعا فراموشی نکرد امت خود را بگو که در آخر نماز که اجابت دعا است ایشانرا یاد کنند تا مکافات

بود ودرین سخن دقیقه ایست که بعضی جان ازینجا است وآن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر وجوان

زنان اجابت نیفتادی مکافات آن مامور نگشتندی مسئله ایست در شریعت که اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمودی نتواند

خود رجوع کند اما اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی بر واهب ارزانی داشته باشد دیگر ولایت رجوع نماند هر چند

عظیم وجلیل القدر باشد وهدیه موهوب له بغایت حقیر باشد وهمین لطیفه در باب عطایای ایمان وابقاء

ملک منان می توان زد والله الملهم للصواب اللطیفة الاخری حکمت در آنکه از بنده یکبار صلوات فرستادن واز حق

ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن چیست والله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که با صلوات محمدی داشت صلی الله علیه وسلم

آن یکی ده صلوات خود تکمیل فرمود که تلک عشرة کاملة وبعضی گویند بر مقتضای آیه کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تعیین ده

این سخن تمام نیست زیرا که فرمود یک نیکوئی را ده نیکوئی مثل آن بدهم مراد از مثل آن آنست که مثلا اگر روزه بروزه ثواب مثل آن روزه

کرامت کنم تا پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت هم مثل آن پنج وقت واینجا صلوات بنده را با صلوات حق تعالی مماثلت نیست

صلوات الهی سبحانه بر صد هزار صلوات ما رجحت وهمین دلیل پسندیده ایست بر فضل صلوات بر سایر طاعات تا آنکه اکثر طاعات مخصوص

به بنده مثل نماز وروزه وامثال آن وحق تعالی از آن منزه است بخلاف صلوات حبیب خود مبادرت فرموده که ان الله وملائکته یصلون

اللطیفة الاخری ولید مغیره نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یک مذمت کرد که مر آنحضرت را ساحر خواند ان هذا الا سحر یؤثر حق تعالی ورا

مذمت فرمود ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم اینجا که دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن ده مذمتش

اگر اینجا که دوست دوست را بخیری ثنا گوید بیکی ده مکافاتش نماید چه عجب اللطیفة الاخری حق تعالی ده چیز را دوست داشت اول

نمود بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود اول حمد وجود بذات خود بآن اقدام نموده فرمود که الحمد لله رب العالمین وبعد از آن

دلالت کرد وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر واول خود را شاکر خواند وکان الله شاکرا علیما وبعد از آن بندگان را دلالت

واشکروا ولا تکفرون

واتسرو لا ... دوم سیوم توحید اول خود توحید خود اد فرمود والهکم اله واحد بعد از آن دلالت بندگان نمود قل هو الله احد چهارم علم
اول فرمود عالم الغیب والشهادة بعد از آن گفت کونوا ربانیین الخ پنجم احسان ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس فرمود و
احسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود باین امر قیام نمود و یعفوا عن کثیر و بعد ازین امر کرد ولیعفوا ولیصفحوا هفتم
سخن نیکو اول فرمود ومن احسن من الله قیلا بعد از آن گفت قولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت اول خود آن وصف
فرمود قائما بالقسط بعد از آن فرمود ان الله یحب المقسطین نهم کلمه شهادت شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن فرمود فاعلم انه لا اله الا الله
دهم صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی و بعد از آن بندگان را امر بآن فرمود یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اللطیفة الاخری در ریاض الانس میگوید که هر که یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد به ده عطیه
مشرف گردد اول صلوات ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه وسلم سیوم اقتدا بملائکه اقتدا بالملائکة الابرار چهارم مخالفت منافقین و کفار
پنجم مغفرت خطایا و اوزار ششم حاجت قضاها و اوطار هفتم منور گردانیدن ظواهر و اسرار هشتم نجات از دار بوار نهم دخول در دار قرار دهم
سلام و دیدار حضرت پروردگار جل ذکره اللطیفة الاخری بعضی ارباب اشارت گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف کفایة الحبیب للحبیب لقوله تعالی
الیس الله بکاف عبده الهاء هدایة الحبیب للحبیب لقوله تعالی ویهدیک صراطا مستقیما الیاء تایید الحبیب للحبیب لقوله تعالی ... بنصره والعین
عصمة الحبیب للحبیب لقوله والله یعصمک من الناس والصاد صلوة الحبیب للحبیب لقوله ان الله وملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الاخری وهم در ریاض الانس میگوید که از بنده مصلی بر حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم سه خلعت از حق تعالی
صلوة و سلام و رحمت اما صلوة قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام قولا من رب الرحیم اما رحمت و کان بالمومنین رحیما
و از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نیز سه خلعت است صلوة و سلام و استغفار اما صلوة وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم و اما سلام اذا جاءک الذین
یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة و اما استغفار واستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات و از ملائکه نیز سه خلعت است صلوة
و سلام و حفظ اما صلوة هو الذی یصلی علیکم و ملائکته و اما سلام والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم و اما حفظ له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله
اللطیفة الاخری فی ذکر الصلوة وفضلها در ریاض الانس میگوید فضیلت صلوات بر ذکر خداوندی راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود
فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر بنده را بذکر خود مقابله فرمود و در باب صلوات وارد است پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم عشرا یک صلوات را ده صلوات
میفرستم یعنی ای بنده اگر ثنای من گوئی یکبار ثنا گویم ترا یکبار و اگر ثنای حبیب من گوئی یکبار ترا ثنا گویم ده بار زیرا که نزد محب نام حبیب او
بردن و اوصاف کمال و نعوت جمال و جلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محب زیرا که اهتمام محب بحال حبیب بیشتر است از اهتمام
بحال نفس خود نظم

مرا در تن بجای جان تو باشی ❊ ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی ❊ طفیل تست جان اندر تن من ❊ فدایت سازم ار جانان تو باشی ❊ بسی دردست از غم بر دلم لیک ❊ چه غم دارم اگر درمان تو باشی ❊ ز فرمان تو بدر کجا سر چون توان کرد ❊ چو اندر شهر دل سلطان تو باشی ❊

لطیفه ثالثه در واقعات منامیه در باب فضایل صلوات النبی صلی الله علیه وسلم و درین لطیفه واقعه مرقوم میگردد واقعه در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری
رحمة الله علیه در طواف کعبه مردی را دیدیم از قدم بر نمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات نمیفرستاد سفیان میگوید که از وی
پرسیدم که چه حالتست که ترا تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمی بینم بصلوات و با آنکه هر قدمی را وردی معین است ثنا و تسبیح و نزد تو غیر از صلوات مبادرت
نمی نمائی گفت ای عزیز کیستی گفتم سفیان ثوری گفت اگر نه تو یگانه می بودی در اهل زمانه من افشای سر با تو نمی نمودم ای شیخ من و
پدرم از بلاد خود بحج بیرون آمدیم در راه پدرم بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد و وفات کرد بعد از فوت وی

دیدم که روی پدر من سیاه گشته از حال او بعدر گشتم گفتم ظاهرا پدر من منافق بود و کتمان نفاق خود می نمود روی پدر پوشیدم و محزون و غمگین
رفتم می بینم که مردی می آید که خوبروی تر از وی هیچکس ندیده بودم و خوشبوی تر از وی هیچ بوئی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامه مشامه نکرده
بوقار و تمکین می آید تا بر سر بالین پدرم نشست و پرده از روی پدرم برگرفت و دست مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت بنور روشنائی مبدل گشت
و در و انچشم او زایل گشت و سر بش باز بحالت اول قرار گرفت چون آن صاحب دولت از بالین پدر من برخاست من دست در دامن او زدم گفتم
تو کیستی که در ذمه من و پدر من اثبات این حق نمودی و در زمین غربت مرا ازین کربت باز رهانیدی مرا گفت مگر تو مرا نمی شناسی انا محمد بن عبدالله
صاحب قرآن صلی الله علیه وسلم این پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود اما بر من صلوات بسیار میفرستاد چون پدر ترا این مصیبت
از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و در روایتی آنکه چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملایکه بر علیه
بنده موکل اند بیامدند و مرا از حال او خبردار کردند آمدم و او را ازین ورطه برهانیدم بسلامت بیدار شدم و بر سر بالین پدر درآمدم روی او از نور
چشم او را سپید دیدم و سترش چون سرآدمیان یافتم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم در زبان دارم از آنحضرت صلی الله علیه
شفاعت خلاصی امیدوارم سفیان گفت راست میگوئی و شاگردان خود را دلالت فرمود تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه وسلم بگویند تا
بنویسند تا مردم ببرکت صلوات آنحضرت از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق واقعه دوم مردی بود که در صلوات بر حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام کاهلی میکرد و اهتمام در آن باب نمی نمود شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت بوی هیچ التفات
از هر جانب که می آمد آنحضرت از وی اعراض می نمود آن بیچاره گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گر در غضب آمده فرموده پس گفت چرا بحال من نظر
نمیفرمائید فرمود من ترا نمی شناسم چه التفات کنم آنمرد گفت من یکی از امتان توام چنین شنیده ام و از یکی علما که شما امت خود را از مادر مهربانترید
فرمود چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی و معرفت من بر امت بقدر صلوات ایشان است بر من چون آنمرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار
آنحضرت بر خود ایجاب نمود بعد از آن آنحضرت را در خواب دید که او را گفت که اکنون ترا می شناسم و روز قیامت شفاعت تو قیام می نمایم
نقلست که یکی از زهاد پانصد درم قرض برآورده بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخواب دید که او را گفت نزد ابی الحسن کسائی رو که هر سال
از مشاهیر نیشابور و هر سال دو هزار برهنه را جامه می پوشاند او را بگوی که رسول خدای صلی الله علیه وسلم ترا سلام میرساند و میفرماید که پانصد
قرض مرا ادا نمای و اگر از تو نشانی صدق این واقعه طلبد بگو نشان آنست که هر شب صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درود میفرستادی دوش
کرده در درود خود تعهد بم نرسانیده چون درویش نزد ابا الحسن واقعه عرض کرد ابو الحسن چندان التفات بحال او نمود درویش گفت مرا حضرت
صلی الله علیه وسلم بتو فرستاده و نشان و پیغام چنین داده چون نشان بگفت ابو الحسن خود را از سر تخت فرو انداخت و حضرت خداوند را
بجا آورده گفت این سر بود میان من و حق تعالی که هیچ آفریده برین اطلاع نداشت اتفاقا دوش تا این دولت مشغول گشته بودم بعد
دو هزار و پانصد درم بآن درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارت که از آنحضرت بمن آورده و هزار دیگر طفیل اقدام تو
من آمده و پانصد اطاعت فرمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواست نمود که هر گاه ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمائی وا
در زهره میگوید که زنی نزد حضرت امام حسن بصری رحمة الله علیه آمد و گفت ای امام دختری داشتم از عالم نقل کرده و آتش فراقش در
سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی بیاموز و دعائی تلقین کن که چون تعهد بجا رسانم فرزند خود را در خواب
او را اوراد بیاموخت تا فرزند خود را در خواب دیدم در عذاب و عقوبت و جامه از قطران پوشیده و غل بر گردن و بندی در پای

خاطر

مشوش خاطر گشته بخدمت امام واقعه خود بگفت امام نیز از آن غمگین شد تا برین مدتی بگذشت شبی در واقعه امام می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت بزینت و تجمل میخرامد تاجی بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر آن ضعیفه ام که رجوع بآستانه شما داشته و تعلیم ورزش نموده بودی تا مرا بخواب دیدند امام گفت از واقعه مادرت غمگین بودم اکنون ترا بغایت باین ناز و نعیم می بینم بسبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق واقع بود تا در این اثنا مردی بر این گورستان بگذشت و یکبار بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درود فرستاد و درین گورستان پانصد پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندائی شنیدیم که گفتند ادفعوا العذاب عنهم ببرکت الصلوة هذا الرجل بردارید عذاب را از این گورستان ببرکت این صلوة که این مرد بر حبیب ما صلی الله علیه وسلم فرستاده **تکمله** ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و یکبار صلوة میفرستد چندین اهل عذاب ببرکت آن از عذاب نجات می یابند بنده که پنجاه و شصت و هفتاد سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلوة فرستاده اگر از عذاب و نکال نجات یابد و بدولت شفاعت آنحضرت رفعت درجات حاصل آید چه عجب **واقعه پنجم** در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله علیه فرمود که ابو حفص نوح بن ابی مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم ای ابراهیم بن ابو عصمه حضرت پروردگار با تو چکرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت بسبب آنکه هر حدیثی از آنحضرت روایت میکردم هرگز نام آنحضرت نبردم مگر آنکه صلوات بروی فرستادم مرا ببرکت آن بیامرزید مردی بود در کوفه که کتابت کردی عادت وی آن بود که هرگاه در کتابت بنام مبارک آنحضرت رسیدی صلی الله علیه وسلم نام مبارک مطلقا آنحضرت بعلیه صلواة بیاراستی چون بمرد در خوابش دیدند پرسیدند که با تو چه معامله پیش بردند گفت بیامرزیدند بسبب آنکه هر بار نام مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم می نوشتم در عقب آن صلی الله علیه وسلم مکتوب میساختم واقعه دیگر امام الائمه کاشف الغمه ابن عم مصطفی صلی الله علیه وسلم امام شافعی مطلبی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چکرد گفت بیامرزید گفتند بچه چیز گفت بپنج صلوات که بر آنحضرت میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد کما امرتنا بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه **واقعه دیگر نقلست** که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن موسی بن مجاهد مقری بودم که شبلی قدس سره درآمد احمد بن موسی برخاست و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابروی او بوسه داد گفتم ای سیدی این شبلی را مردم دیوانگی اعتقاد دارند تو با این معامله با وی پیش میبری گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول صلی الله علیه وسلم دیده بودم شبلی درآمد حضرت بتعظیم او برخاست و او را بکنار گرفت و بوسه درمیان دو دیده وی داد من از آنحضرت سوال کردم که یا رسول الله شبلی این معامله بتقدیم میرسانید فرمود بلی او بعد از هر نمازی این آیه میخواند که قوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این معامله میکنیم **واقعه دیگر** عیسی بن عباد دینوری میگوید که فضل بن فضل الکندی را بعد از وفات او بخواب دیدم پرسیدم که با تو چکردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و همه جرایم و زلات من عفو فرمود گفتند بچه چیز گفت بجهت عمل این دو انگشت من گفتند چگونه گفت از بسیاری کتابت صلی الله علیه وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می نوشتم **واقعه دیگر** از بعضی سلف منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودم بادی برخاست و سفینه را در تلاطم امواج انداخت چنانکه اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند درین اثنا نعاس بر من غلبه کرد چشمم گرم شد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم مرا گفت که اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند و صلوات برخوانند بیدار گشتم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن آن صلوة مشغول گشتند هنوز سیصد تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم و صلواة اینست اللهم صل علی محمد سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات و تقضی لنا بها من جمیع الحاجات و تبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة والممات **وظیفه رابعه** و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک اعلی الدرجات

عفویت

واقعه دیگر

صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که حضرت رسالت را که نشسته بودم

در بیان مواضعی که استحباب صلوات در آن تاکید بیشتر یافته و آن ده موضع است اول در نماز بعد از تشهد آخر و بعد سلام شافعی

بعد از تشهد اول مستحب است و بعد از تشهد آخر واجب دوم در حین دعا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که دعا محجوب است از صعود بر آسمان تا آنکه

بر من صلوات فرستند آنگاه آن دعا بدرقهٔ صلوة من از آسمان درگذشته بموقف اجابت رسد و از امیر المومنین عمر رضی الله عنه مرویست

فرمود که نماز و دعا میان زمین و آسمان معلق است تا وقتی که صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاده شود سیوم در وقت دخول در مسجد چهارم

در حین فراغ موذن از اذان پنجم وقت شنیدن یا گفتن نام آنحضرت که صلی الله علیه و سلم چنانچه بیان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم

ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که صلوات بر من در کتاب بنویسد فرشتگان از برای او

استغفار میکنند تا آن صلوة در آن کتاب مثبت است و آنچه اختیار علماست آنست که هم صلوة و هم سلام هر دو مثبت سازند و مکروه است که یکی از این

که بر حرفی نویسند بلکه بصریح صلی الله علیه و سلم نویسند یا علیه الصلوة و السلام یا صلوات الله و سلامه علیه هفتم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

فرمود هر که در روز جمعه و شب جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان وی آمرزیده شود و بعضی باین صلوة تخصیص فرموده

اللهم صل علی محمد عبدک و نبیک و رسولک النبی الامی و علی آله و صحبه و سلم و نیز حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که هر که بر من روز جمعه

صد بار صلوة فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او بیامرزد و هر که روز جمعه بر من هزار بار صلوة فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت

نه بیند و در حدیث دیگر فرمود که هر که روز جمعه صد بار صلوات بر من فرستد چون روز قیامت بیاید با او نوری باشد که اگر بر جمله خلایق قسمت کنند

همه را از آن برسد و در حدیث دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که شب جمعه بر من

صلوة فرستد بیامرزد خدایتعالی دویست ساله گناه متاخر او را هشتم در وقت لحد که سبب مغفرت گناهانست چنانچه گذشت نهم

مبارک شعبان که بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اختصاص داده و بروایات آمده است که هر که در ماه شعبان یک نوبت صلوات

بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستد برابری کند با ده نوبت صلوات که در ماههای دیگر فرستاده شوند دیگر چون یاد گناهان خود کند

از ارتکاب آن معاصی پشیمان گردد و آنگاه کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان براند و از عقب آن صلوة بر روح مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم

فرستد تا آن گناهان از برکت کلمهٔ توحید و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادن محو گردد تراب گناه را از محو کند

آب سیاهی را از لوح پس بنابر این مقدمات هیچ معامله مرتبه ورا بیشتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و محبت او نیست

چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم شب و روز در اندیشهٔ احوال و فکر مرجع و مآل ما بود اول آنکه ما نیز بر صفت کمال و نعوت جلال او

و ترتیب حرفیه و سی باب نموده صلوات محمدی صلی الله علیه و سلم ورد زبان خود سازیم حرفیه مشتمله بر کلمات مصدره

بحروف تهجی بیاستشهاد با آیات مبارکه مصدره بهمان حروف در نعت محمد صلی الله علیه و سلم ای درویش بدانکه الف الحسن حاکی از

امن و امان اهل ایمان از دخول نیران و امید از ارباب احسان بوصول جنان بفرمان ان الذین سبقت لهم منا الحسنی با ربنا

باشارت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم جا نفزای انبیاء عارفان در چمن سرای باغ جنان بعد از قبول واجب الاذعان ب

بلغ ما انزل الیک بو سالت برکت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فا تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای ت تمشیت محمد رسول الله

صلی الله علیه و سلم فا ثمن ثواب بی حساب ث ثوابا من عند الله که عبارت از کلمهٔ لا اله الا الله و اله برای ث ثروت محمد

صلی الله علیه و سلم جیم جنون اهل جنون نه از شوق ج جنات عدن مفتحة لهم الابواب بل از اشتیاق ج جمال با جلالت محمد رسول الله

عیون

قولای تجلای دیدار پروردگار در
ظل بخانه هم

حا حیوة طیبة فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان وان الدار الآخرة لهی الحیوان حا آن حوالت به نخ حمایت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
خا خیر کنتم خیر امة اخرجت للناس بسبب طهارت خا خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها به برکت خ خدمت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم دال دین درست دنیا قیما ملة ابراهیم حنیفا دولت که حوالت به دال دلالت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ذال ذوق
وشوق مشتاقان عارف بذارف نعم معارف ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء رشحه ذال ذکا وفطنت محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم را رحمت به مرحمت ربنا واغفرلنا وارحمنا در شان گناهکاران امت رشحی از رشحات را رافت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم زا زلالت به فلک رندان زین للناس حب الشهوات والسنة زا زاری وشفاعت محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم س سلام سلم با تسلیم سلام قولا من رب الرحیم علامت سین سیادت با سعادت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
شین شاهد شهود شهد الله انه لا اله الا هو آیات بشارت ش شهادت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ص صفای صدور
عارفان وصیقل مرایای عاشقان بمقتضای فرمان صاد صلوا علیه وسلموا تسلیما از مصقله صاد صلوات با صلات محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم ض ضعف بنیت انسانی وقوای نفسانی بامراض نادانی ضاد ضعف الطالب والمطلوب
وعلت تلک اجابت ضاد ضیافت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم طا طیبات الطیبات للطیبین نتیجه عطر غالیه بسای عنبرسای عنبرسای
ظا طهارت طینت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ظا ظهور خطر سیاه قلوب آگاه معتکفان درگاه الله بر لشکر تباه کاران
ظا ظهر الفساد فی البر والبحر بتقویت ظا ظل ظلیل با ظلمت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عین عشرت عاشقان با عروسان حجره
عرفان برکردباش عین عند ملیک مقتدر عین علاقه عندیت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم غ غلظت واغلظ بمقتضای علیهم
غینین والله غنی عن العالمین از برای استکمال غین غیرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ف فوز وفلاح فایزان بانجاح ف
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ف فراست محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قاف قرب قلوب مکروب عارفان برقرار
قبول قول قل الله ثم ذرهم ملازم آستانه قاف قربت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم کاف کفایت وکفی بالله شهیدا
کاف کرامت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ل لذت لقای خدای عالم تعالی وتعظیم بموجب ل للذین احسنوا الحسنی و
زیادة مکافات ل لطف ولینت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم میم منت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نمی ارزمی میم محبت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ن نوازش بی خویش نعمت با نوازش بی گذارش نون نحن قسمنا بینهم نمونه از خوان احسان
ن نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم واو وجدان نعمت مشاهدت وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة به برکت واو وجاهت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم هی هدیه سینه مهتدیان فضای هوای هویت که هزینه خزینه سلطان هو هو الذی ارسل
رسوله بالهدی است عبارت از هی هدایت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم لا لا تحه لامعه لا اله الا الله تجلیت لا لا تقنطوا من
رحمة الله الا حقیقت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ی یبرون راه تمکین تخصیص معین مسکین تیسیر تلقین ی یرید الله
بکم الیسر یعین به شهت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قال السید الاجل عمدة الدین ابو علی بن الحسن الغزنوی
رحمة الله علیه میگوید شعر

سلام کالطاف الاله الممجد سلام کاخلاق النبی المؤید
سلام کمسک طیبه الصبا علی صفحتی کافور خد مورد
سلام جار فی حین نبرجس معطر مابین الجفون مشهد
سلام کالحان الغنادل سحرة یجاد بها سجع الحمام

غوث الکبد الصدئة

سلام کما بارد فی حرارة · لذی الغاع لیتی علی الکبد الصدیة · سلام به فی لیلة القدر تنزل · الملائکة والارواح فیها الی

سلام کانفاس اذا کنت ناطقا · بمدح رسول الله جالی وسید · علی من تقدی منصبا الی منصب · علی من توالا سوا

علی من تقی حکمت ای حکمت · علی لمن رقی مصعدا الی مصعد · علی من تجلی تاب قوسین · بل علی به فاز سهم فی العلا

علی من له عیسی بن مریم حاجب · علی من له موسی بن عمران مقتدی · علی من به عین القلوب تنبهت · فیا لیم بعین

سید العباد یا من تو رحمت ـ له قد ما من دوام التهجد · ابا خاتم النبی کنت نبیا · وآدم ملقی بین طین وجلد · علیک سلام الله یا دافع الردی · علیک سلا

یا شافع الردی · الا یا ایها الحجاج صلوا وسلموا · علی من به نرتم نخلد مخلد · وصلوا علی اصحابه النجم الهدی · یا بهم من تز

فهو مبتد · جزی الله عنا المصطفی ما استحقه · وبالله یجزی جید غیر جید · ابغا الی الرحمن معتصما به

ومن یعتصم بالانبیاء فقد هدی · اللهم صل علی محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد

فی الملا الاعلی الی یوم الدین وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت المقدمة الکتاب و سلوة الارکان الاربعة

بحمد الله وحسن توفیقه حامداً ومصلیاً وسلم تسلیما

کثیراً کثیراً · تم بالخیر

تم تم تمام شد کار من

نظام شد

الله ولی التوفیق

رکن اول در ذکر خلقت نور وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم از حین خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله
و درین رکن نه باب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد باب اول در ذکر نور محمدی صلی الله علیه وسلم درین باب فصل است
اول در بیان حدیث اول ما خلق الله نوری مشتمل بر نعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و
آل محمد وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی در بیان نور آنسرور صلی الله علیه
سید السادات و سند السعادات شاه اسرار قدم با د انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان مهد
شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس مغارس بدایع مدرس مدارس شرایع قافله سالار وجود باجود سپهسالار شاهد شهود
طوایف بشری کرکشای سرایر قدری آنسروری که بلبل جان عالی برهان بلاغت نشانش نماشیر فضایل علیه وشمایل
سینه انس هزار دستان در بوستان جلالت گلستان رسالتش میخوانند که انی عندالله مکتوب خاتم النبیین وان آدم لمجدل
طینته وآن مهتری که طوطی زبان شکرافشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی اثر بسامع مجامع سکان
ومکان در میداد که اول ما خلق الله تعالی نوری نظم ای ختم پیمبران مرسل ∴ حلوای پسین وملح اول ∴ نوباوه باغ اولین صلب ∴ بنگر کش
ای خاک تو توتیای بینش ∴ روشن بتو چشم آفرینش ∴ ای سید بارگاه کونین ∴ نسابه شهر قاب قوسین ∴ ای صدرنشین هردو عالم ∴ محراب
آسمان هم ∴ ای شاه مقربان درگاه ∴ بزم تو ورای هفت خرگاه ∴ سر جوش خلاصه معانی ∴ سرچشمه آب زندگانی ∴ خاک تو ادیم روی آدم ∴ نور تو چراغ
سرخیل تویی و جمله خیلند ∴ مقصود تویی همه طفیلند ∴ ای کنیت نام تو موید ∴ بوالقاسم واحد و محمد ∴ صلی الله علیه وعلی آله وعلی افاضل رسل العالمین
نواله چنین بمعز باکید اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدی که در مشاهد شهود و نقاب احتجاب از جمال کمال در کشید و اول عروسی
خانه بطون بفضای عالم ظهور بر آورده نه بلکه اول نقطه که از سر پرگار بر کارکن فکان بر صحیفه وجود افتاد و تخته
که باغبان ایجاد از باغستان استعداد در طبق رشد و رشاد بمشتاقان عرصه کون و فساد جلوه داد نور با
حضرت من بود که بسید کاینات و سرور موجودات صلی الله علیه وسلم شعر تو کی مطلع احسان مظهر جود ∴ که کن فکان بر تو دارند نام

زین صفا

در این ضیافت هست بجز خوان جود و کرم همه طفیل تو اند و توی که مقصود منی تا نبود ز آدم و عالم نبود نام و نشان
که در حجره‌ی وحدت جلیس حق بودی [illegible] خود بدین خلقت نگونی خلقت نرسیده بود و بجام انام در بزم اعدام اقلام
اکرام ایجاد نچشیده بود و هنوز دود وجود در چهره‌ی این حصار کبود نشسته بود و جوهر جود نقش اشکال نقاد بر چهره‌ی الواح ارواح نگاشته
نبود و صباغ حکمت ربانی ظهور الوان و اصباغ را در انقاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند و هنوز عروس صبح و قلمون مثال
کن فیکون بر هم نزده بود و هوای کاف و نون در هوای جان‌ها مستوی بیانه خلافت [illegible] بود و خیاط کرم جود خلعت وجود در تن
آدم مسجود نپوشیده بود و خلق حق شراب نایاب شهود در بزم بازم آن می عشق و وجود نچشیده بودند و سفینه سکینه جعت بر
روی قلزم خلقت روان گشته و نه نهنگ با فرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت نهان شده و نه چهار قائمه مربع عرش در قبضه حملات استوار
گشته و نه گرد بالش مسند کرسی بر بساط کون برقرار آمده نه دعائم قوائم عناصر اربع در مقر فلک مدور مستقر گشته و نه اطباق
اوراق سبع سماوی بر محراب [illegible] که باری محیط آمده دوشیزه کان شبستان عدم از حجره حکمت نفخه عز دکان زوایای نیستی
سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان آفریده و نه آدمیان پرورده نه عرصه عالم و نه دبدبه آدم نه از خاکیان علوی
نه از افلاکیان خبری نه از ثری نامی و نه از ثریا پیامی نه از جحیم دامی و نه از بهشت جامی نه از مخلوقات بویی و نه از موجودات
گویی نه از عرشیان آوازه و نه از فرشیان نوازه نه از بالا و پستی خبری و نه از آلا و هستی اثری که نقطه روح لطیف ایشان
رسید گرد دایره الطاف پرگار روان می‌گشت و مروحه تسبیح می‌جنبانید که اول ما خلق الله تعالی نوری حضرت شاه رسل
شفیع مرسل خورشید فلک و نور اول هم نور دیده چراغ بینش هم چشم و چراغ آفرینش شاهنشه تخت اسما طغرا خوانده
نخستین معانی گنجینه کیمیای عالم پیش از همه منزوی آدم بسته کمر آسمان به کارش انجم همه چاوشان بارش بر کنگره
نشسته فراکش کانجا نرسد کمند ادراک فصل دوم کیفیت در بیان ایجاد نور محمدی صلی الله علیه و سلم بدانکه در کیفیت ایجاد
آن نور روایات مختلفه بظهور پیوسته از جمله روایات صحیحه روایت مشهوره در این نسخه ایراد نموده شد و باقی حواله بکتب متقدمین
گشت روایت اول در شرف المصطفی ابو موسی [illegible] رحمة الله علیه آورده که نور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیش از جمیع موجودات
به صد هزار سال موجود گشته و فراش قدرت در فضای هوای قربت از برای آن نور منظور بساط انبساط ترتیب فرمود [illegible]
مساعدت توفیق اصلی آن نور محمدی صلی الله علیه و سلم بر آن بساط در طواف در آمده و مدت چندین گاه در عرصه عالم غیب
ملکوت با دلگاه که از جناب رب الارباب جل و علا بسجود مامور شد و مدت صد سال از سالهای آنجهانی که سالی سیصد و شصت
روز هر روز هزار سالی اینجهانی باشد در آن سجود توقف فرمود و حضرت جلال احدیت جل جلاله این تسبیح یاد کرد سبحان العالم
الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لم یزل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل و این تسبیح در شب جمعه چهار رکعت
[illegible] جهت حاجات مجرب است بعد از آنکه ارادت مبدع بر کمال جل ذکره مقتضی ایجاد جمیع ممکنات و مخترع امهات اصناف مکنونات
[illegible] از آن نور جوهره بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر الهی آب شد و آن آب مدت هزار سال در جریان بود
[illegible] طرفة العین در هیچ محل قرار نگرفت پس آن را بده جزو منقسم گردانید از جزو اول عرش را بوجود آورد و از عرش و عظمت و
[illegible] و طول و عرض او عرش را صد هزار رکن داد و عرش [illegible] صد هزار رکن داد از رکنی تا رکنی دیگر چهار صد هزار ساله راه

باشد از صنع عقد شب بازگشت و مرد [illegible]
بر هم نه بسته [illegible] با تو بیات حسن [illegible]
مقادیر هم

بعض
لم یکن دانسته که بنزار
روز از اینجهانی میشود(؟)

اتقوی

وازقسم دوم قلم را بیافرید طول آن پانصد ساله راه و عرض آن چهل ساله راه و در روایتی صد ساله خوب و هرا نبو به نجاره
پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود علم مرا در خلق من پس گفت خداوندا ابتدای
بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بسم الله نوشت از هیبت نام الله شق شد و چندین سال محجوب
بر لوح بماند بعد از آن بکتابت اسم رحمن شق اول دیگر روی داد و بعد از آن بکتابت سالها اسم رحیم شق ثانی فراهم آمد
هفتصد سال شد از سالهای این جهانی و بروایت تفسیر منیر قلم هزار سال بایست تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس حق
جل و علا قسم یاد فرمود بعزت و جلال خود که هر بنده از زن و مرد از امت محمدی صلی الله علیه و سلم یکبار کلمهٔ بسم
بگوید بنویسم در دیوان او ثواب هفتصد ساله عبادت بعد از آن نوشت که انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم
صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی
بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی و بعد از آن نوشت اعداد قطرات امطار و اعداد رمال در قفار و اوراق
ازراق خلایق و اعداد لیل و نهار و هرچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و در اخبار آورده که چون قلم نام حضرت
علیه و سلم نوشت حق تعالی را سجود کرد و در سجده هزار سال بماند پس سر برآورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه
از قبل سید آدم علیه الصلوة والسلام جواب قلم باز داد فقال و علیک السلام و علیه منی الرحمة اوجبت له جنتی
آخر پس از امروز باز سلام سنت آمد و جواب فرض اکنون آمدیم بروایت شرف المصطفی و از قسم سیوم لوح را بیافرید
که لوح را از یکدانه در سفید آفرید و کرانهای او از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان هر روز حضرت خداوندی سیصد
در وی نظر میکند یحیی میتا و یمیت حیا یعنی حیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا اعلا لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل
کرسی استوار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید و در عرائس ثعلبی آورده که دریایی در زیر آسمان
تعالی آن سه فرسنگ و معلق در هوا بداشت بقدرت خویش که یک قطره از وی متقاطر نگردد و این آفتاب و ماه را
گرداننده و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوگند یاد فرمود بدان خدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست
اگر نه آن دریا بر روی آفتاب حجاب گشتی هرچه بر روی زمین است از تاب آفتاب بسوختی پس حبت کمال تما جمال
گری آفتاب جدای دارنده عنه از اشجار و احجار و غیر آن و اگر نه این دریا بر روی ماه حجاب نقاب کشیدی
مفتون حسن ماه گشتی تا بحدیکه عبادت او کردندی و معبود ذی او را پرستیدندی الا ما شاء الله ان بعضه
و در ریاض المذکرین میگوید که عرصهٔ آفتاب هزار هزار و چهارصد هزار فرسنگ است و هر روز او را نوری از
و حرارت از نور بهشت بدو دهند و روز دیگر آن حرارت را از وی طلب میکنند و بجهنم می اندازند چون روز قیامت
او را بورش مشتعل گردانند و مجموع حرارت او را که بطریق تدریج بجهنم برده بودند استرداد نمایند و مجموع آن حرارت
بتدریج گردانند تا ظلمت بغایت حرارت و نهایت رسد او را بر راس خلایق بمقدار چهل گز نزدیک بدارند
بخلایق می چربانند والله العالم و از قسم ششم بهشت مخلوق شد و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و بیع بهتر
بامر بمعروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب کبایر و قیام بحدود الله تعالی و از قسم هفتم او را بیافرید و آنرا محل

خلایق گردانید و از قسم ششم ملایکه را بیافرید و ایشان را اصناف مختلفه ساخت و بعبادات خود و استغفار مومنین و مومنات مشغول گردانید و از قسم هفتم کرسی را بیافرید و از یکدانه لولو آنرا بر آسمانها و زمین را در مقابله آن مانند حلقه ساخت محیط گردانید و هفت آسمان

در بیابان بر زمین و از ده هزار کرسی تعداد در لب را و ده هزار کرسی بر هر کرسی فرشته نشسته و آیة الکرسی می نویسند و میخوانند و ثواب آن در نامه اعمال قاریان آیة الکرسی نویسند از امتان محمد صلی الله علیه وسلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیه را بنور ذی خود بر حوالی کرسی ثبت ساخته و هر که بتلاوت این آیه تیز که اقدام نماید حضرت خداوندی روز قیامت بوزن کرسی ثواب در کفه حسنات او پدید آرد و بالله التوفیق و از جزو دهم ذره وجود با جود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مخلوق شد و آن ذره انجا کیست باک که در هیچ ذره نور حضرت محمدیست و اصل نسبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از انست و بروایتی عبادت

از جزو دهم روح محمدی را صلی الله علیه وسلم خلق فرمود و او را بر یمین عرش بداشت و به تسبیح و تقدیس خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال والله اعلم روایت دوم در کیفیت نور آنحضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از میر شیخ سعید کازرونی رحمه الله آورده است چون نور کامل انسر و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت بر صورت مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار صد هزار سال غوطه خورد و باین چهار کلمه تسبیح میگفت سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم سبحان القدیم الذی لا یبدل

الذی لا یعجل سبحان الله العظیم و بحمده چون از ان بحر بیرون آمد و پرا صد و بیست و چهار هزار بال بود از هر بالی قطره فرو چکید از هر قطره نحو پیغامبری مخلوق گشت و ارواح پیغامبران علیهم السلام از ان آفریده شد و بروایت دیگر چون آن نور از ان بحر بیرون آمد صد و بیست و چهار هزار نفس زد و از ارواح پیغامبران علیهم السلام از ان متکون شدند بعد از ان آن ارواح نفسها زد تا ارواح صدیقان از انفاس ارواح انبیا علیهم السلام موجود شدند و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد نمودند و از ینجاست که همه ارواح مطیعان و عاصیان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت دارند بعد از ان آن خاک را که محل تقاطر نور آنحضرت بود بچهار قسم منقسم شد از قسم اول آفتاب آفرید و از دیگری ماه و از یک قسم عمود هوا و از قسم چهارم قندیل را آفرید و آنرا به سلسله معلق ساخت یکی سلسله بقا و دیگری عطا و دیگری لقا و آنرا بمعلاق عنایت قندیل را

آویخت قطره از ان قندیل فرو چکید جبرئیل را فرمود تا آن خاک که با آن قطره معجون شده بود برداشت و آنرا محل نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد از ان آن نور را در میان دو ابروی آدم ودیعت نهاد تا بجهت در محل خود متمکن گردد ان شاء الله العزیز روایت سیوم در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن مکونات از وی هم در تیسیر کازرونی رحمه الله آورده و نیز در وسیلة الفقر بنقل شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس سره نقل از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه کرده که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم از اول چیزی که حق تعالی آفرید آنسرور فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبری تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شد و همه اشیا از وی متکون شدند چون آن نور وافی آنسرور را از مکمن بطون بعالم ظهور آمد او را حضرت خداوندی جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از ان آنرا بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم عرش را آفرید و از قسم دیگر حمله عرش و خزینه کرسی را و از ده هزار سال دیگر در مقام محبت بداشت بعد از ان آن قسم را چهار قسم گردانید از یک قسم قلم را آفرید و از قسم دیگر لوح را آفرید و از قسم دیگر بهشت را و از قسم دیگر حور و قصور و رضوان و غلمان را

آفرید بعد ازان قسم رابع را در مقام خوف دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد ازان آنرا چهار قسم گردانید ملایکه را از
آفرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماهتاب را از قسم دیگر و قسم رابع را در مقام رجا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد ازان
منقسم گردانید عقل را از یک قسم و علم را با حلم از یک قسم و عصمت را با توفیق از یک قسم آفرید و قسم چهارم را در مقام
هزار سال دیگر بداشت بعد ازان بران قسم نظری انداخت از غایت هیبت عرق کرد دو صد و بیست و چهار هزار قطره
ازوی متقاطر گشت و از هر قطره ازان قطرات روح پیغمبری بکون شد بعد ازان ارواح انبیا علیهم السلام نفسها ازو
ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا قیام قیامت بوجود خواهند آمد بوجود شد بعد ازان فرمود که عرش و کرسی
و آفتاب و ماهتاب از نور منست و کواکب سیاره از نور من است بهشت با حور و قصور و رضوان و غلمان همه از نور منست
رسل و انبیا و صلحا و صدیقان از نور منست بعد ازان فرمود که حضرت حق تعالی دوازده هزار حجاب آفرید و آن قسم رابع
در هر حجابی هزار سال بداشت بعد ازانکه حق تعالی او را ازان حجابها بیرون آورد با جزای ارضیه ترکیب فرمود و ا
ازان درج خاکی روشنائی می افروخت چنانچه چراغی در سواد لیله داج از شرق تا بمغرب منور میساخت بعد ازان
آدم صفی الله علیه السلام تسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین مبین وی ودیعت نهاد بعد ازان ازوی منتقل
بعد ازان از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله ابن عبد المطلب رسید و از وی برحم آمنه منتقل شد
مرا بدنیا بیرون آورد و به پیغمبری برگزید مثنوی مرا آورد این همه مردمان : گزیدم ز جمله پیغمبران : گر آمد ز جنت ورا آمدی
شد این گنج خاکی بر ایوان پاک : گر آمد برون ماه یوسف ز چاه : شد این چشمه از جاه بر اوج ماه : وگر خضر را
محمد زره صد درع داشت : سلیمان اگر تخت بر باد بست : محمد ز باد که باد در رست : وگر طارم موسی از طور بود ز داود اگر نور در زره گذاشت
احمد از نور بود : وگر مهد عیسی بگردون رسید : محمد خود از قسم بر وی برید : تو آن چشمه کاب تو هست پاک : بآن از
روی خاک : توی چشم روشن کن خاکیان : تو از نوره جان افلاکیان روایت چهارم در بیان نور سید المرسلین
و سلم آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه علیه الصلوة و السلام
موجودات و ثمره شجره کاینات بود که لولاک لما خلقت الکونین میسند امر موجودات همو آمده چرا که آفرینش
خواجه علیه السلام ثمره آن شجره و شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حق تعالی چون خواست که موجودات را از کتم عدم بفضای وجود
نور محمدی صلی الله علیه و سلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانچه لسان نبوت ازان معنی بدین عبارت اشارت
انا من الله والمومنون منی بعد ازانکه آن نور بعالم ظهور آمد حق تعالی بنظر محبت دران نور نگریست حیا بروی غالب آمد
عرق ازوی متقاطر گشت ارواح انبیا علیهم السلام از قطرات نور محمدی صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت پس از انوار ا
ارواح اولیا پیدا فرمود و از انوار ارواح انبیا و اولیا ارواح مومنان و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کا
بعد ازان از صافی ارواح انبیا و انسانی ارواح ملکی پیدا فرمود و از ارواح ملکی ارواح جن پیدا فرمود و از ارواح جن
و ابالسه پیدا فرمود آنگاه ارواح ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر بدین
مکونات علویه و سفلیه و ملایکه و ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت و اینه

آدم

آدم صورت قلبی و معنی شاید تو با بود و تینی نور محمد ان را بابت کاینات و محرمان شود و آیات صفات رقم تصویر بر
تخته تخمیر طینت آدم بر نکشیده بودند و تا نار شعشعه انوار روح او پای کاینات نقش نشوز نگردانیده بود هنوز
آدم میان آب و گل بود که او شاه جهان بود و نور رسل بود تا هنوز نوح از برای فتوح کشتی بر نکشیده بود که او بادی لطف و مکرمت
نثار فضل و مرحمت بر عالم همی نپاشیده بود هنوز از برای ابراهیم منجنیق نساخته بودند که او استادی از جانی منجنیق کام حرامی
او بر داشته بودند و هنوز موسی حلقه تقاضا بر در حجره ارنی فرو نکوفته بود که او صحیفه مصلوبا آدم برای رب کل بجا آورد
او شب فرو رفته بود و هنوز عیسی بر بام فلک خیمه اقامت نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی و مکان قاب قوسین او ادنی
شده بود. مثنوی: احمد مرسل آن ملاحت کون ۞ پرده پوش ام هدا حر عیون ۞ روشنایی ده چراغ یقین ۞ نور چشم و شمع بام
بینش اینها بس آن خجسته چراغ ۞ طفل گهواره در مقام بلاغ ۞ کاف و نون یک رقم ز خامه او ۞ لوح محفوظ زیر نامه او
در سرشت خود از دقیقه عون ۞ ذات پاکش خیر مایه کون ۞ نه سپهر از وجود او شده جز بلکه هژده هزار عالم نیز ۞ نور او را ز مین
برون زاده ۞ آسمان و زمین از او زاده ۞ زبده هر چه بود و هر چه بود ۞ دولتی این بزرگتر چه بود ۞ هستی از وی علم برآورده
او نه افزوده هستی کرده ۞ روایات معتبره در باب نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی
رحمه الله علیه آورده و روایت قرمعد نزد آن متفق است که نور حضرت سید کاینات صلی الله علیه و سلم پیش از تمامی موجودات
هزار هزار سال و ششصد و هفتاد هزار سال بوجود شد و از برای آن نور دوازده حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت و
حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب
نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت بعد از آن نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را در هر حجابی از این حجب
آن مقدار که اراده ازلیه بدان تعلق گرفته بود بداشتند مثلا در حجاب قدرت دوازده هزار سال نگاه داشتند و به تسبیحش
مشغول گردانید و تسبیح او در این حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشتند و تسبیحش (و در آن حجاب)
این بود که سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب منت ده هزار سال بدین تسبیح مترنم بود سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت
نه هزار سال حضرا سبحانه بدین تسبیح می نمود که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح مداومت
نمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب کرامت هفت هزار سال بدین تسبیح مداومت مینمود که سبحان العلیم الحلیم و در
حجاب منزلت شش هزار سال بدین تسبیح قیام مینمود که سبحان من هو دائم لا ینتهی و در حجاب هدایت پنج هزار سال ذکر وی
این بود که سبحان ذی العرش العظیم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این ذکر می نمود که سبحان رب العزة عما یصفون
و در حجاب رفعت سه هزار سال بدین تسبیح تکرار مینمود که سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال این
تسبیح میخواند که سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح بر زبان حال میراند که سبحان ربی العظیم و بحمده و روایت
هر یک از این حجابها دوازده هزار سال بداشت و چون از این حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه فرمودند در یای
شفاعت و دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و دریای یقین و دریای
علم و دریای قناعت و دریای محبت و دریای شفاعت هزار سال شنا میکرد و میگفت ربی ربی و دریای نصیحت

دو هزار سال سیاحت نمود و میگفت الهی الهی و در دریای شکر سه هزار سال شناوری میکرد و میگفت سیدی سیدی و در د
چهار هزار سال سیاحی میکرد و میگفت یا احد یا احد و در دریای سخاوت پنج هزار سال دیگر غوص مینمود و میگفت یا دا
و در دریای انابت شش هزار سال شنا میکرد و میگفت یا علی یا علی و در دریای یقین هفت هزار سال سیاحت مبادرت کر
میگفت یا فرد یا فرد و در دریای حلم هشت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای قناعت نه هزار سال
و میگفت یا رئوف یا رئوف و در دریای محبت که دریای دهم است ده هزار سال تعمق مینمود و میگفت سبوح قدو
یا کریم آنگاه بر کوشه دریای دهم بساطی از نور یافت به پهنا و بزرگی برابر هفت آسمان و زمین و بر آن بساط هفتصد مقام آرا
اول توحید دوم معرفت سیوم ایمان مقام چهارم اسلام و دیگری مقام خوف و دیگری مقام رجا و مقام شکر و مقام
مقام خضوع و مقام خشوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حیرت و مقام قناعت و مقام
و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور سید عالم صلی الله علیه و سلم در این هفتصد مقا
مقام هزار سال بماند و چون از این هفتصد مقام درگذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من من کیستم الهام یافت تا
خدای منی و آفریدگار منی و پروردگار منی روزی دهنده منی و زنده کننده منی و میراننده منی پس خطاب آمد
حبیب نیکو مرا شناختی اکنون چنانچه شناختی بپرست مرا تا همه دانند که تا آن دوستی معرفت و مشغولیت به
فی الحال مشغول بخدمت گشت اول بین یدی الله هفده هزار سال بقیام بایستاد و بعد از آن حضرت جلال احد
علامت قبضه از نور ذات خود بروی بخشید در برابر آن عطیه نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم سجده تحیت بجای آ
نظر خاص متوجه او گشت و قرب اختصاص یافت بجهه ادراک نیل آن سعادت در برابر آن نماز صبح بروی وا
فرض شد باز بس خواست و هفده هزار سال دیگر در مقام خدمت بقیام وا ایستاد باز خلعت دیگر از نور خاص در روی پوشا
نیز در برابر آن عطا سجده شکر بجای آورد بدین سجده نماز ظهر بروی فرض شد همچنین پنج نوبت قیام می نمود در هر قیام
سال توقف میفرمود و خلعت نوری می یافت و در برابر آن سجده شکر بجای می آورد و در برابر هر سجده نمازی بروی وا
تا این پنج نماز معهود در آن وقت بروی فرض شد آنگاه بروایتی دوگانه برین منوال که نماز صبح است بارکان معهو
گذارده و موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا آن نماز با تمام رسانید مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرا
هزار سال دیگر در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجده و هزار سال در جلسه و هزار سال
دوم بگذرانید همچنین در رکعت دوم بر همنوال چون به تشهد بگذاشت آنگاه بدست راست سلام باز داد
تشهد آمد هزار سال دیگر
سال دیگر در آن سلام مصروف داشت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بدان پرداخت چون
فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندیده بجا آوردی اکنون از من خلعتی بخواه گفت الهی خدا
که مرا مقتدای قوم خواهی گردانید و آن را امت من خواهی ساخت و این نماز با این ارکان برایشان فرض
و معلوم است که بمقتضای بشریت در ادای طاعت تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خود را امروز
بکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من هزار تو هیچ

چون که خواجه علیه السلام از حضرت ملک علام جل و علا این نوازش شنیده که در وجود بیاید صد هزار قطره نور از وی
چکید حق تعالی یک قطره از آن قطرات را در نظر قدرت خود در آورد و به صد و بیست و چهار هزار قسم کردانید و از هر
قسمی روح پیغمبری بیافرید و قطره دیگر را در نظر آورد و ده قسمش کردانید از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری
اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری حمله عرش و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل
و از دیگری رالسی الهیدی انکاه قسم دهم را در نظر قدرت در آورد و آن را بر دوازده قسم کردانید از یک قسم عرش آفرید و
از یک قسم کرسی و از یک قسم لوح و از دیگر قلم و از دیگری بهشت و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب و از دیگری ستارها
و از دیگری بهشت خلیفه رضوان با هر خلیفه از سکان شعاع هزار از بهشت و از قسم یهم جوهره بیافرید مسافت وی چهار هزار
ساله راه پس در آن جوهر به نظر کرد از اضطراب افتاد نیمی آب شد و نیمی آتش از آن آب دریاها انشعاب یافت بدر رفت
بعد از آن این بحار در تموج آمد از حرکات امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت و در هوا تمکن یافت انگاه
آن آتش را بواسطه اضطراب آن جوهر و از تصرف نظر الهی جل و علا که متصل پیوسته بود بر آن آب مستولی
دادند تا آب بجوش در آمد کفی بر روی آب پیدا شد زمین از آن موجود شد بخاری از آن کف متصاعد گشت
هیولای آسمان بصورت پیوست چون تراکم شد بعد از تراکم امواج جبال متکون شد برق غرت بکوه ها رسید
معادن در آن پدید آمد میان آهن و سنگ اضطراب واقع شد آتش برافروخت و ماده دوزخ و نور گرفت بعده
بعد از زمین را منبسط ساختند تا مسکن حیوانات و وحوش و سباع و بهائم و طیور و قوابد بود زمین را هفت طبقه ساخت
و هر یکی را محل تعیین فرمود و در طبقه هفتم از مخلوقات را مساکن کردانید انگاه از شعلات آن آتش فوج فوج جان داد و زمین
بتصرف ایشان گذاشت و محل بهشت بر فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت هفته روشنائی
عالم و جهت بیشی و کم آفتاب و ماه و کواکب از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان کردانید و از مواد نور
ظلمت روز و شب پیدا گشت پس نور حبیب را صلی الله علیه و سلم فرمان شد تا بساق عرش آمد هفت هزار سال در ساق
عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از آنجا بلوح آمد پنج هزار سال در لوح می افروخت از آنجا بکرسی آمد پنج هزار سال
دیگر در کرسی نور جمال جلوه میداد و زبان بتسبیح میکشاد انگاه فرمان آمد بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام که زمینی … اند
از آن محل که حالی روضه مطهره آنحضرت … مقدار خاک پاک جهت … لولاک صلی الله علیه و سلم زینت
بید چون فرمان حق سبحانه و تعالی بآن زمین رسانیدند از غایت شوق آن زمین از خود بی خود شد و بشکافت و خاک پاک
بعد چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام از آن خاک پاک بشوق تمام بمقدار مثقال برگرفت و بمقام خود مراجعت نمود
… آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار کافور و مشک و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن و
… را با آن خاک بیامیز جبرئیل علیه السلام از حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که کافور را استخوان حضرت محمد صلی الله
علیه و سلم خواهم کرد و از زعفران بدن او ترتیب کنم و از مشک خون و از سنبل موی و از سلسبیل چشم و از شراب
… لب و دهان او و از تسنیم عبارت او بیافرینم و او را سخن گوی جمیع و شفیع خلائق کردانم چون آن گل ساخته شد

وآن مادهٔ درج در وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم پرداخته گشت فرمان آمد که ای جبرئیل این درّ شب افروز
را گرد اطباق سموات بگردان و در انجمن ملایکه جلوه ده و در جوهای بهشت آن را غوطه ده و در بحر و بر عالم اجرام
عرض کن و منادی میده که هذا الطینة حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین مشهور فی الاولین و مذکور فی الاخرین
بعد از آن گل پرداخته و آن درج نورانی ساخته را چون قندیل در ساق عرش مجید در آویختند و آن را محل نور حضرت خواجه
و آن نور کامل السرور در آن قندیل با تجلیل مسعود تا وقتی که کالبد آدم علیه السلام را ساختند و در میان دو ابروی مبارکش
آن طینت که تعبیر از آن بدره میکنند در آن محل قرار گرفت و چون جان در بدن آدم در دمیدند آن از میان دو ابروی او
چنان می‌تافت که زهره از آسمان چنانچه در محل آن مستوفی مبین گردد انشاء الله تعالی این بود خلاصه روایات که بطراز
در روایات دیگر نیز وارد شده است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد با آنچه مذکور شد فاما مجموع
متفق‌اند بر این که اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیاء در عالم دانش و بینش بی گمان و یقین نور حضرت سید المرسلین بوده
علیه وسلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذر میدارد فاما بدیدهٔ تحقیق در سلسلهٔ مخلوقات حاصل آنکه همه اصناف طیور قطار
و انواع وحوش و سباع در اقطار بلکه جمیع مکونات از نور و نار و نور و نار و لیل و نهار و مدار زمان و زمین و قرار مکان
ببرکت وجود با جود این سید انس و جان و خواجهٔ هر دو جهان صلی الله علیه وسلم خلقت وجود یافته و بعطای کرم جود

نظم ای گشته از برای تو کون و مکان پدید ** از روشنی نابغش نور تو آفرید ** تا نیست بیش نور تو انوار انبیا ** در نور
ذره ناپدید ** ذرات کون پرتو نور ظهور تست ** و اندر ظهور خویشتن انور تو مستفید ** ای در روش هنوز صورت آدم
و نبات نکرده بود هنوز صوت این جاعل بمسامع مجامع افواج ملک رسانیده بودند شخص نبیل خلیل از عار
بر خیل وجود ننهاده بودند اشتیاق اسحق و تا صیل اسماعیل و کروب یعقوب و تا حیف یوسف در پردهٔ غیب
هنوز معنوی و فعفو نالهٔ فغانها بر منشور خلافت سلیمان و آن خاتم کشور انس و جان نکشیده بود و پیشتر غواری
داود منبر ار سول متوز نگشته بود و در طراز عصمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة تمام یا نظام نیز ذکریا
که نور با سرور این منظور نظر عنایت در بارگاه قبول برکت وصول استعداد بود که اول ما خلق الله تعالی نوری
در آن روز که چوبان آفریدند ** ترا از جمله سلطان آفریدند ** چو نقاش دوان صنعت میکشیدند ** بدین بانیت رضوان
ملاحت بر تو یکسر ختم کردند ** بسی انکه ماه کنعان آفریدند ** ز خاک کوی تو گردی ببردند ** و زان گردون گردان آفریدند
سواری چو تو در میدان خوبی ** نیامد زان که میدان آفریدند ** ترا دادند توقیع سعادت ** و زان پس مرغ انسان آفریدند

در تاویل احادیث اول ما خلق الله و بیان اولیت هر یک از آنها بوجهی احسن بدان که از احادیث اوایل
در میان محدثان شهرتی یافته و هر یک از آنها ناظر با نسبت که اول مخلوقات کی از آن چهار است مثلا یکجا میفرماید
ما خلق الله تعالی نوری و جای دیگر میگوید اول ما خلق الله تعالی روحی و جای دیگر عنایت میکند اول ما خلق الله
جای دیگر میفرماید اول ما خلق الله القلم و هر یک از این احادیث دلالت میکند بر آنکه اول اشیا یکیست از آنها
تا نما تعصی می نماید زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز نتواند بود و تطبیق میان احادیث بر سبیل تقدیر صحت آنها
تناقض
تلفیق

تاویل اول انکه اکثر بران رفته اند که اول نور حقیقت نور محمدیست صلی الله علیه وسلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست
یعنی اول مخلوقات محمدی صلی الله علیه وسلم بر حقیقت خود است که بر همه اشیا مقدم است و اولیت عقل نظر بعقول
لاحقه است یعنی اول همه عقلها آن عقلی بود که در حدیث وصف آن فرمود که قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله العقل فقال له
اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث که وجود این عقل بر سایر عقول سابق است و اول اقلام آن قلمیست که بامر خداوند تعالی
تعبیرات اشیا بر لوح ثبت کرده سیوم آنست که این هر چهار تجلیات مختلفه با سما متعدده مذکور شده اند فاما بحقیقه کتاب
.کویند

حضرت لطیف عنوان رسالت شریفه ایکه امداد اشیا در حضرت محمد یه صلی الله علیه وسلم لمن دولکی اکرم حشمت وجود باجود محمد صلی الله علیه
وسلم ضمیمه ...ر اجلال باوج اقبال کسترانیدی و ضایف لطایف لدایب عواطف ولا در حیطه ملک ظلال تربیت نه وا انقدی ولا نجیه در جه عرش مجید
الرحمن علی العرش استوی کلامنه تقریر تحریر ... جا کرلن احمد ...رقم ... عنوان منشور که کشیده کمین والقلم وما یسطرون
... ملک ... فکان عنان تربیت ... حضرت خولیقه للملک ندا ... عالم ... ان ...
... کرسیه السموات والارض ... ناظره ... زاهره نظر ... مبادرت
... قنع ... فی ... للناظرین ... سلطنت ... فرش ... بسیط ... مضبوط
... الاهدون ... والنجم ... یهتدون ...
... کالنجوم ... خلعت ... طور ... ماه ...
... تقوش ... ستارلر ... مکان ...
... خورشید ... اول ... سجاده ... الانجم ...
... آفاق ...
... نقطه ... نقش ... ظاهر ... منور ...
... طبق ... مرصع ... آیینه ... منظر ... کف ... دلبران
... عقلی ... سرو ... آیلر ... جرات
... کن ... ظروف ... ممکنات ... ملک و ملکوت
... ظاهر و باطن ... نغمه ... سبزه ... نرکس
... بهار ... سوسن ... ذر ... کل ... سفید ... دستار
... طیار ... خوش رفتار ... اطیار ... اقطار
... در جو هوا ... خراسان ... بلبلان ... قمری ...
... کبوتر ... کناره انهار ...

وذات پارهٔ درج درّ وجود با وجود محمدی صلی الله علیه وسلم پرداخته گشت فرمان آمد که ای جبرئیل این درّ شب اف
بگرد اطباق سموات بگردان و در انجمن ملائکه جلوه ده و در جویهای بهشت آن را غوطه ده و در بحر و بر عالم ابداع
عرض کن و منادی میده که هذا الحبیب حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخ
بعد آن را کل برداشته و آن درج نورانی ساخته را چون قندیل در ساق عرش مجید در آویختند و آن را محل نور حضرت جلال
و آن نور کامل السرور در آن قندیل با تجلیل می‌بود تا وقتی که کالبد آدم علیه السلام را ساختند و در میان دو ابروی مثال
[illegible] آورده در میان آن را از میان دو ابرو [illegible]

تناقض

تلفیق

تاویل اول آنکه اکثر بران رفته اند که اول نور حقیقی نور سید ما پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست یعنی اول مخلوقات محمدی صلی الله علیه وسلم بحقیقت خود است که بر همه اشیا سابق است و اولیت عقل نظر بعقول لاحقه است یعنی اول همه عقلها آن عقلی بود که در حدیث وصف آن فرمود که کما قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث که وجود این عقل بر سایر عقول سابق است و اول اقلام آن قلمیست که بامر خداوند تعالی مقدرات اشیا بر لوح ثبت کرده سیوم آنست که این هر چهار تجلیات مختلفه باسماء متعدده مذکور شده اند فاما فی الحقیقة کنایت از هر سه یک چیز است یعنی از آن حیثیت که وجود مجمع جود و ذات و مبدا و معاد خود را بلکه سایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند از آن جهت که آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر است و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی صلعم از مبدا بی چون بتوسط وی قابلی گشته و از پرتو او ظهور یافته او را انوار آنحضرت خوانند از آنجهت که حی بالذات است و حیات کل موجودات مستفاد از وست او را روح محمدی گویند از آن جهت که نقوش علوم و سایر مصنوعات با در لوح محفوظ بتوسط او است او را قلم گویند و در تحقیق این معنی قدوة المحققین نور الدین عبد الرحمن جامی در شواهد النبوة بلسان متصوفه بیان شافیست که فرموده در ازل آزال حیث کان الله و لا شی معه اول تجلی بر خود نمود آنکه وجود غیر در آن مدخل باید بصورت شانی مطلقی کلی جامع مرجمیع شئون را به اعتبار بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن شان را تعین اول و حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم و حقایق سایر موجودات همه اجزا و تفصیل آن حقیقت اند و صورت وجودی آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم تارةً از آن بعقل و تارةً از آن بقلم و تارةً بروح یا بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات اشیاست و صورت وجودی سایر حقایق منتشر از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی و عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلم و تحقیق کنت نبیا و آدم لمنجدل فی طینته درین تاویل چنانکه باید والله اعلم

تاویل چهارم آنست که اول حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه وسلم که ملک و ملکوت از وی مخلوقست تا هر که ذوات الروح اند از ملک و جن و انس و سایر حیوانات و نباتات از پرتو نور روح او داده اند مرتبه بعد مرتبه چنانچه شمه از آن گذشت و هر چه ذوات نفوسی است از کواکب و افلاک و عناصر و جماد و نبات جمله بانفوس از نتیجه عقل او داده اند پس تحقیق آن چنین مینماید که اول نور محمد را صلی الله علیه وسلم بقلم تشبیه میتوان نمود چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی از حیا منشق شده بود در مثال قلم با آنکه شق وی روح آمد و شق دیگر عقل روح شق ایمن و عقل شق ایسر و این همان قلم بود که مورد قسم آمد که ن والقلم و ما یسطرون و اهل اشارت این لطیفه میگویند که چون روح شق ایمن شد مثالش بر مثال آدم آمد و چون عقل شق ایسر بود قائم مقام حوا آمد یعنی چنانچه حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاوروهن و خالفوهن اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ است در روح ابا او از معرفت ذات و صفات مشورت کنند و هر او صبال بند در جناب حضرت قدسی اجل و اعلا از آن منزه دانند و هر چه عقل ادراک آن کند حضرت او را فایق شناسند نظم

عقل خود شحنه است چون سلطان آمد ❊ شحنه بیچاره در کنجی خزید ❊
عقل سایه حق بود حق آفتاب ❊ سایه را با آفتاب او چه تاب ❊

باب دوم در ذکر خلق آدم علیه السلام و درین دوازده فصل است

فصل اول در تمهید مقدمات خلق آدم علیه السلم بعد از آنکه نور شامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم از جهات تمامی

بتمامی بیرون آمد از جوف کعبهٔ معظمه که ناف زمین آنست یا از مرکز مدینه که حالا مدفن سید المرسلین است صلی الله علیه وسلم ذرّه
آن ذرّه ترتیب نمودند و بآب چشمهٔ تسنیم مخمّر ساختند و در انهار بهشتش غوطه دادند و مطیّب و مصفّا ساخته بر الطاف
و اجرام ارضین جلوه دادند و بر بر و بحر اقطار و اکناف عالم بگذرانیدند و او بر مثال کوکب درّی از مطلع ابراز
سر درخشیدند چنانچه سابقا شمّهٔ بظهور پیوست القصه چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابلی که خزینهٔ آن
و نقد غنای جوهرهٔ ثمینه تواند بود می بایست پدید تا این امانت باو بسپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حامل آن
نفیس بر ارکان عالم ملک و ملکوت جلوه دادند تا هرکدام قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند
و اهل اشارت در کریمهٔ انا عرضنا الامانة باین معنی اشعار نموده اند و چون هر یک از اجرام سموات و اطباق ارضین
و اشخاص جبال و اظلال و سایر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن ندا نداشتند فابین ان یحملنها
و اشفقن منها و حملها الانسان لاجرم از وراء پردهٔ غیب ندا در دادند که عزّ گوهری بر سر بازار وجود آوردند
ناخریداری از کون و مکان بر نخیزد این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی است طالبی کو که هم از جان هم جهان برخیزد
عین ثابتهٔ آدم بزبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و محل این بار عظیمه بدین بردباری من شایسته
کار خودم نیست جانا زحمت کشیدن خوشوقت آنکه باشد زین نوع کار و باری و آن گنج را گنج این خرابه را
بنشین در دل ویرانه ام ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم عاقبت این خلعت بر قد آدم چست دوخته
و حملها الانسان درست آمد ارادهٔ ازلیه از برای ترتیب ترکیب آدم مبادرت نموده آوازهٔ نوازهٔ انی خالق
من طین در انجمن ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود باج ابتهاج بر تارک مبارک
که مستمدان ارائک ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت اند نهاد که و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل
خلیفة و مراد ازین ملائکه همه فرشتگان نیند چنانچه جمهور بران رفته اند بجهت عموم لفظ و تخصیص با طایفهٔ مخصوصه ازان
ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهم روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت می نمودند و در اظهار
اسراف میکردند حضرت خداوند جل و علا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه و مقاتلهٔ ایشان فرستاد و عزازیل
ایشان کرده بود تا بقتل و اسیر و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد ازین فرشتگان ایشانند
این سر در میان نهاد **فصل دوم** در خلق بنی الجان و بیان این واقعه گفته اند که حق تعالی فرموده و الجان خلقناه من قبل
السموم و آن نار سموم چنین گویند که آتشی بود بس عظیم که حق تعالی در وجود آورد و در آن آتش نوری بود و ظلمتی
از آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که کنیت او ابوالجن است
و چون ملائکه از نور مخلوق بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و شیاطین که از دود
لاجرم بکفر و معاصی وجود اختصاص نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ گونه بهره نیافتند و جنیان از
بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند و بعضی بظلمت
ضلالت مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب ابوالجن بسیار

اسم او سوما و لقب او جان است و بروایت ابن عیسی اصفهانی ترجمهٔ طارنوس بود الله و بنا بر نسل شدند حق سبحانه و تعالی ایشان را
بشریعتی مکلف گردانید و بطاعت و عبادت دلالت فرمود و طارنوس و اولاد و احفاد او احکام شریعت قبول نموده بر هم
الحیات معیشت و انبساط روزگار میگذرانیدند تا یک دوره و بروایتی که نزد حکما اولین سی و شش هزار سال است و نزد بعضی هفت و پنج
هزار و دویست سال و نزد محی الدین مغربی هفت و چهار هزار سال نزدیک بانتها رسیده و چون جبلت ایشان مخلوق از نار بود و
نار مظهر تجلی قهر است بعد از ان تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت همه مستکبران را
بعقوبات مختلفه هلاک گردانید ضعفای که از سنن شریعت انحراف ننموده بودند و بر جادهٔ عبودیت مستقیم بودند و سالم ماندند
بعد از ان هم از بنی نوع ایشان شخصی را جلیانیس نام برایشان والی گردانید و شریعت جدیده باو همراه با ایشان عطا فرمود و چون
دوره دیگر که عبارت است از ان مقدار زمانکه با اختلاف حکما مبین شد بگذشت ایشان نیز بحکم کل شی یرجع الی اصله نار و ما لا سرشتی
پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل بقیه آن طبقه بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ اطاعت
از سطوات قهر آلهی جل و علا امان یافته بودند و شخصی موسوم بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دورهٔ ثالثه منقضی شد دیگر باره
از طریق مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم جل و جلاله مبتلا گشتند و از نسل ایشان فوجی قلیل باز پس آمده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا
شدند و هاموس که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود و والی گشته مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع
قیام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت و بعد از و اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد کردند و عصیان ورزیدند و باری
تعالی رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلقا متنبه نشدند و دورهٔ رابعه نیز منتهی شده حکمت الهی اقتضای تجدید
میکرد لاجرم طایفه از ملایکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشانرا بقتل
آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز رسیده بودند ملایکه اسیر ساختند و از ان جمله یکی عزازیل
بود که او از بنی الجان بود و با فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافته و روز بروز علم او در ترقی
بود تا بمرتبه که بتعلیم ملایکه مشرف گشت و در روایت دیگر در سبب عروج وی بآسمان آن بود که وی از جهت فساد بنی الجان
از ایشان انقطاع نموده بزاویهٔ کوهی منزوی گشت و بطاعت الهی سبحانه روی آورد و چندان عبادت کرد که از عبادت
او داب خدمت او فرشتگان گفتند که در میان فرشتگان او لیست و سنایاست و کلیت و با طراوت در بوستان آسمان
ملکوت بنمایند حق تعالی بدرخواست ملایکه او را بآسمان دنیا ترقی داد و مدتی مدید در آسمان دنیا بعبادت مشغول بود
تا مقربان آسمان دوم بردند و همچنین الی السماء السابعه بعد از ان رضوان بنالید و گفت الهی چون مقربان طبقات سموات
از طاعت او محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت و ساکنان نیز از فواید او مستفیض گردیم دور نباشد حق تعالی بدعای
رضوان به بهشتش فرستاد و آنجا بطاعت الهی و تعلیم فرشتگان گاهی اشتغال مینمود و مجلس وعظ او در پای عرش مجید
منعقد میگشت و منبری از یاقوت بر آورده و علمی از نور بر بالای سر او نصب کردند و چندان فرشته مجلس او حاضر میشدند که
عدد ایشان بر اخر علام الغیوب بیکس ندانستی و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار گشته
از خرابها و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را متصرف گشته و از طاعت الهی و طریق خداشناسی دور افتاده

بدعا درخواست نمودند که مطیعی همچنین در زمرهٔ فرشتگان

بدرخواست او را بآسمان دوم

عزازیل به اجابت و ارشاد ایشان از عالم الارشاد التماس نموده و سؤال او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان
بزمین آمده و دعوت ایشان کرده و فوج قلیل از مطیعان بنی الجان بحضرت او مبادرت نمودند عزازیل
ایشان را که بوجوه صحیح مواظب بطاعت بودند برسالت نزد عقلای آنطایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت
بموجب فرموده عمل نمود آنقوم از غایت طغیان باباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و عزازیل
بعد غیبت رسول استمداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد و با او نیز همین طریق معامله نمودند و عزازیل متعاقب هم از اجانب
ناصحان میفرستاد و آن بدبختان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات
تا چند جای او کشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ ترک امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را
کرده بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه بمقتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان
آورده و بقیه را در اقطار عالم متفرق گشته و حق تعالی ملک تمام روی زمین را تو خلافت آن ابوی تفویض و عزازیل
بعبادت مشغول مسجودگاه بودی که لوای بندگی و آیین برافکنده یکبر بام هفت اشتمام اجرام آسمان انداخته دل
و رایت عبادت در چمن بستان سرای جنت برافراختی و چون ابلیس در امر حکومت و ریاست استقلال تمام
دولت و رایت سلطنت برافراشت و دعوی انانیت آغاز کرد و صورتش بر این عزم جزم کرد که من بعد اگر باری تعالی
دیگری را این امر خطیر سلطنت را تفویض کند او در مقام ابا و امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و دیگر
خلافت از خود شایسته تر نمیدانست در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد
بر قضایای از قضایای الهی سبحانه اطلاع یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه احدی بطرد و لعن ابدی گرفتار آن خزن ه
چون مراجعت نمودند عزازیل از حزن در چهره ایشان پدید از موجب آن استفسار نمود واقعه تقریر کردند و از
نمودند تا حق سبحانه و تعالی هیچ یک از ایشان را بآن مبتلا نگرداند ابلیس گفت این قضیه بما و شما نسبتی ندارد
بجز عظیم
که من بدین صورت اطلاع یافته ام و پنهان نگفته ام ایشان گردد عاجز لعنت نمودند دست برآورده گفت
خداوندا ایشان را این گردان و بیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبری که داشت خود را از ضبط آن
می پنداشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد نقلست که
بدر بهشت رسید بر حلقه در بهشت دید که بر قضا نجامه اقتضا از برای نظاره اهل غرت این کلمه نوشت که ما
که او را با نواع نعم تکرم کردیم و از زمین بآسمان بردیم و از آسمان بجنان رسانیدیم بعد از آن او را باری ازو
کنیم مخالفت فرمانش کند و از فرموده ما امتناع نماید عزازیل چون مطالعه کرد هزار سال طاعت خود بکرد
برین بنده نافرمان شکسته پیمان لعنت جگر دو نمیدانست که آن لعنت بر خود میکند و بر در دیگر آنست که
نگاه کرد و نوشته دید که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی
از بندگان من که بعضی تعمیش مخصوص کرده ام بعد از این نافرمانی کند و او را حواری و ملکوت رکرده ام گفتا
بی بقای تا ملاکشی کرده ام فرمود سوف تری زود باشد که ببینی قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک تا من

خود را لعنت کرد فهان لهما ابلیس وذلک اجابت الله عاقبتی بحال او پس حقیقت آنکه دوازده هزار سال بر جا سجده کرد
در آسمان و زمین چون سجده با آدم نشد بر همه کارها این کلمه نبشته بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق آن لعنت کرد
و گفتی لعن الله علی ابلیس و جامع کتاب در رساله منظومه خود فرموده نظم شنیدم که ابلیس او زلحت تا ابد از غیب کی
بگفته جنت نظر کرد بر لوح و دید از قضا که حکمت چنین میکند اقتضا که یک برگزیده ز فوج ملک درافتد ز اوج سما
تا سمک بیک نرگس چنان زو نیش کنند درافتد بسیاری از یک بدی او زصد و ملک تا جا گاه دیو چو بر غیب اطلاع حق فتاد
بنفرین و لعنت زبان بر گشاد چنین دیده ام گاه پیشه روزگار بجو دکن لعنت بسالی هزار تو ای هوشمند از سر
عقل و هوش دعا را نکو کن بنفرین بکوش هر آنکس که نفرین بد میکند یقین دان که نفرین خود میکند فصل سیوم
ابتداء آفرینش آدم علیه السلم و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة علما فی تواریخ چنین ایراد فرموده اند که بعد از آنکه
ابلیس با طایفه از بنی الجان که مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل برین خاکیان بیوفا
بنهادند فرمان در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفة پس باین تقدیر مراد از ملایکه ابلیس و اعوان او باشند
که با ایشان خطاب فرمود ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء خدایا در زمین کسی بوجود می آری که
فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشان را این معنی معلوم شده یا بقیاس آدمیان بجنیان یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند
که تا مفسد نباشند محتاج بخلیفه نشوند یا بجهة ترکیب ایشان از اضداد عناصر یا بجهت اعلام حق تعالی یا بجهة نظر در لوح
محفوظ حاصل گفتند خداوندا از دو حالت بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان چه شکایت و
اگر مراد طاعت است و نحن نسبح بحمدک ونقدس لک جواب آمد که ای ملایکه شما بساط زمین را جامه خالی کردانید که فرمان برا کننده
مخلوق نگشته اند اسرار در حقیقت بادم رسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید بدو اینکه این سخن از ملایکه در جواب حق سبحانه و
تعالی زلت بوده باشد و بروایت ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و محمد اسحق و بسیاری از علما رضوان الله علیهم اجمعین بر آنند
که آن زلت نبود و در سبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی گویند که حکمت طلب کردند تا دانند که حکمت در خلق ایشان چه
چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهام بود تا معلوم کنند که اینها نیز چون جنیان مفسد خواهند بود و یا چون ملایکه مصلح و متقی تا بینند
در لوح محفوظ است و بعضی میگویند که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا در باره ایشان اینهمه نعمت اجرا فرمایی و ایشان
در فساد کوشند مناسبت و ملایم نمی نماید قول چهارم آنست که چون ملایکه بخطاب مستطاب الهی مشرف گشتند و از فال
و نیک ملایکه در لذت الخطاب انبساط نمود چنانچه حضرت موسی علیه السلم چون انس یافت انبساط نمود و گفت ارنی انظر
الیک جواب آمد که لن ترانی زود بتوبه بازگشت تبت الیک وانا اول المومنین و نوح علیه السلام چون باجابت دعا
انس یافت انبساط نمود که ان ابنی من اهلی عتاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل ملایکه نیز در مقام انس انبساط
نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها من یفسد فیها بگشادند و بزرگان گفته اند که هر گنه که بزلت مبتلا شد بواسطه انس
و بسیاری کرم بود و دولت بزرگان امیدواری شکستگی نیست تا از لطف او نومید نشوند بیت باکنهکاران بگویم تا نمیدانند دل
انس و وفای دوست را در بیوفایی یافتم و بعضی از علما بر آنند که چون در جواب ملایکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد

ترجیح ملایک بر وی نشین کنند

با ملایکه کرام علیهم السلام

و ابن جریج

ملایکه از این سؤال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و درین باب دو
بنظر رسیده در زبدة القصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان از
خود گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که بآن مامور نبودند پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند
اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک و نستغفرک و نتوب الیک روایت دوم در مناقب روضة العلی آورده
امام زین العابدین رضی الله عنه که فرمود آنروز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بسمع
رسانید ایشان سؤال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند از آن اثنا
گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی پراندیشیدند از برای تدارک آن سؤال با وجود انشا
ساعت بطواف عرش مجید معروف میباشند و تضرع و استغاثه بحق تعالی از غضب او پناه میبردند
چنین میبودند تا حق تعالی بر تضرع ایشان ببخشید و برایشان رحم کرد و خطاب فرمود که ای ملایکه از
در وضو ابدای فرشتگان معرفت و خشنودی من مطلبید گفتند بلی خداوندا امتی زجان من نه و ما را از غضب
خود پناه ده و ما را بآن گفتار ما را لیته مگیر حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا خیر بیت در زیر عرش مجید جاری
جوی او بدو وضو سازید کیفیت وضو نداشتند حق تعالی تفصیل او برای ایشان بیان فرمود چنانکه گفت سه نوبت
تا بمفصل کف بشوئید فرمان بردند خطاب آمد سه بار مضمضه کنند چنان کردند پس سه بار استنشاق کنید پس روی خود سه
و دستها سه بار بشوئید تا آرنج و مسح سر یکبار بکشید بعد از آن پایها تا بکعبین سه بار بشوئید بلیک بجا آوردند تا وضو
مشروع گشته تمام کردند بعد از آن فرمود بگوئید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و ا
دین کلمه بگفتند بعد از آن بحق تعالی مناجات نمودند که خداوندا برین عمل چه ثواب مترتب خواهد بود حق تعالی فرمود
گناهان و شست و شوی او سیاه عصیان گفتند خداوندا این معامله را با ما اختصاص است و با هر که باین عمل
بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود این دولت شعار امت محمد آخر زمانی خواهد بود صلی الله علیه و سلم
بالایش گناهان مبتلا خواهند شد و برکت بغفر ایشان و اینجا طهارت ایشان عذاب دوزخ با ایشان جهت
مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود هر کس باشد از مومنان که چنین وضو سازد
مگر آنکه او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت آن نیز در مناقب فرموده فاما درین نسخه مجملا
والله اعلم و جنان ای قوله انی اعلم ما لا تعلمون در تفسیر بحر الدرر او زده ام تفصیل آن او لیکن اینجا بده قول اکتفا
قول اول قتاده میگوید رحمه الله که حضرت جلال احدیت فرمود من میدانم که در میان ایشان اگرچه مفسدان نیز
اما انبیاء معصوم نیز خواهند بود و اولیاء مصلح و اصفیاء مفلح نیز باشند که گرد فساد نگردد و امین اند و رشاد ایشان
قول دوم ای ملایکه ایشان را علم باشد و شما را عمل و اندک عمل با علم فاضلتر از بسیاری عمل بی علم علما این قول
اند تقویت ده و علم آدم الاسماء کلها قول سیوم ای ملایکه ایشان گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را با
تدارک نمایند و این خاصه آدم و فرزندان اوست قول چهارم ای ملایکه در خلق شما چند صفت از صفات کمالی

میر این آیه قریب بپنجاه قول ام
که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی

...ت چند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر شده و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت
...ی مانده و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتیه و صفاتیه در آینهٔ وجود این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه
...ز برّاه میگوید قدس سره حق تعالی خواست که قدرت خود آشکارا کند عالم را بیافرید و خواست که خود را آشکارا کند آدم
را بیافرید و فقیر را درین باب رمزی است نظم آدمی آئینهٔ مولی بود گشت کنز اسرار مخفی بود تن چو آهن روح همچون صیقلست
صیقلی آن تجلی الست گنج مخفی شد عیان زین آینه تن دل و جان گشت جان زین آینه آنکه مقصود دو عالم ذات اوست ناید
ذات تو ای بحر مرآت اوست ما و او آئینه یکدیگریم بلکه یک آئینه ایم از بکرم قول پنجم ای ملایکه شما را طاعت است بالطبع
بی تکلف و ایشان را طاعتیست بتکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع و منازع اعلی و
اولی است از طاعت بالطبع بلا تکلف قول ششم ای ملائکه چون جبرائیل امین علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت جسد
خود کرد و نعم الهی که در حق خود مشاهده کرد در شکرگذاری آن دو رکعت نماز بجا آورد و ادای نماز مدت سی هزار سال برگزار
شد و فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را این نوع عبادت میسر گردد که من بآن موفق گشتم وحی آمد که ای جبرئیل در دوران آخر
زمان طایفه بیرون آرم که دو رکعت نماز در زمان قلیل و با عیوب کثیره و قلوب مشغوله باشیاء متفرقه ادا کنند که ثواب
آن دو رکعت نماز ایشان برین نماز تو ترجیح دارد جبرئیل گفت و کیف ذلک یا رب العالمین حضرت جلال احدیت فرمود ای
جبرئیل تو چگونه داد بندگی میدهی و بار طاعت بر مطیهٔ استطاعت تهی و حال آنکه فراغت و عافیت شعار و دثار تست
مانعی و منازعی نه که ترا از خدمت و توجه بمن مشغول تواند کرد و ایشان هم بعبید و مع اشغال کثیره و موانع بسیره
مبارزون مع الشیطان مبارزه شدیده حتی سجده واحده چون خواهند این مسکینان که روح مجروح خود را
باستطاعت بدوکانه طاعت مرهمی نهند نفس در مقام مخاصمت در آید و شیطان لشکر عداوت برمیان بندد و شهوت
میل غفلت در دیدهٔ عقل کشد و هوا و هوس دل را از فضای هوای هویت بهاویهٔ غوایت اندازد و کسل از تعطیل
نفس معطل سازد و حرص حب مال و جمع منال بروی مستولی گرداند و جهل چراغ علم و حکمت را در فضای سینه بنشاند و غفلت غبار
ظلمت در میدان مجاهدت برانگیزاند صحبت با خلق بکمند اذی در حلق معامله او اندازد و لشکر وساوس شیطان بروی تاختن آرد
بناگاه هواجس نفسانی سهام نعایله اندر اخفی کرده و انجمله کفوت یقین مقهور یا بد گرد نا تواند که ساعتی بجا آورد قول هشتم
ای ملایکه شما را طاعتست با افتخار و ایشان را معصیت است با افتقار زبر برّاه میگوید قدس سره معصیتی که ترا بعذر آرد بهتر از طاعتی
که ترا بعجب آرد مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بیت معصیت کردی به از هر طاعتی آسمان پیموده در ساعتی پس خجسته
معصیت کان کرد مرد نه ز خاری بر دمد اوراق ورد نه گناه عمر و قصد رسول میکشیدش تا بدرگاه قبول نه بسحر ساحران
فرعون شان میکشیده گشت دولت عون شان گر نبودی سحرشان و آن جحود کی کشیدی شان بفرعون عنود کی بدیدندی عصا
و معجزات معصیت طاعت شد ای قوم عصات قول هفتم ای ملایکه اجتناب شما از معاصی نتیجه عصمت ماست و ارتکاب
معصیت ایشان اظهار رحمت عامه شما را ناپدید رسد و نه ایشان را قول بیان بر خرابات و حق صحبت او که نیست در
سرم جز بهوای خدمت او بهشت اگرچه نه جای گناه کارانست بیار باده که مستظهرم برحمت او نه بر آستانهٔ بتخانه گر سری بینی مزن بپای که
بهمت

چون که مرآت از جلا یابد کمال
در دری اول صیقلی بندد جمال

نقلست

بیشره

ناامیدی را جدا کردن ز دست
چون که ناامید طاعت آمده است

قول هشتم

معلوم نیست بیت او زنکی بحکم عقاوت نکاه ذی سیت کی نیست معصیت ورزیده شقیت اوست ای ملایکه شما
بدیدید هنر خود پسندیدید و از هنر ایشان و عیب خود نه اندیشیدید چه شما ایشان را یاد کردید و از بدهای ایشان
خونریزی ایشان دیدید اشک ریزی ایشان ندیدید ذلت گناه ایشان دیدید ناله آه ایشان ندیدید
دیدید عقوبت مانند بدتن با حرص و شهوت دیدید دل با عشق و محبت ندیدید تن با زر دیدید ایشان دیدید دل
ندیدید آلوده دیدید دل نموده ندیدید اکنون واجب آنست که چنانچه شما تسبیح خود دیدید و فای
تمجید خود دیدید توحید ایشان به بینید صلاح خود دیدید فلاح ایشان به بینید نور طاعت خود دیدید نار محبت ایشان
خود با ما دیدید دوستی ما را با ایشان به بینید مولوی حسن یوسف عالمی را فتابه است یک پیرا خوان عیب بود زابد
داود را جنابی محبوب بود لیک بر محروم نامطلوب بود آب نیل از آبخوان بد قربون لیک بر محروم منکر
هست بر سوزی شهیدی زندگی بر منافق مرد و نیست جز زندگی قول نهم ای ملایکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت
قبول کنم و از معصیت ایشان چه فرود اگر معیوبان ایشان مبتلا گردانم چنانچه داود علیه السلام که گفت صدا و ندا
غیبی از ورای ... لاریب ... تا ظاهر حکم بر عکس این بنماید حق تعالی فرمود گناه کاران را بشارت ده و با
صدیقان را بیم کن تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند بیت مثنوی ای عاصی بیچاره نومید که چون
خورشید اگر افتد بقصر پادشاهی هم افتد نیز بر کنج گدائی کسی کو برهنه است امروز در راه فردا به پابدان خواند
چو کار مخلصان آمد خطرناک گنهکاران بر ندای گوئی چالاک نترسید مرد خود بیش پادشاه را اقبن الذنبا
درین ره نیست خود بینی جسته تن لاغر دل باید شکسته قول دهم ملایکه گفتند خدایا جنایت ما چه بود که
از ما بر بستانی و کفایت آدم چیست که سلطنت این ولایت را بوی تفویض میکردانی خداوند محکمه حکم حضرت
طلبسان بار حکمت آراسته است اگر قوم خونریز فتنه انگیز باشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملایکه شما منبع
او حقه محبت شما صاحب ورد بودید و آدم صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح و راز نیکو مند و او آه و درد و نیاز
شما طاعت کنید و بر طبق عرض الارض بار درد نهید و او در بیست سال گریید و آن نوحه رنجا طلبی از آسمان
از بار رب چو بیفکه لباس لوسی اندید زندی که بیمولش ... ای ملایکه هر پادشاه
خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت در کار است همچنین ... برای اسرار عشق و محبت
شما ای فرشتگان که در مقام تسبیح و تمجید برین قبه لاجوردی و خرگاه زبرجدی پاسبان درگاه جلال عظمت
و این شکستگان دل خسته محرمان حرم راز و معتکفان سده نیاز ما اند شنیده باشی که سلطان محمود غازی را
چندبار بخی سال در آمد غلامان ترکی بر ماه چکرکه قدمت ایشان عالی ایاز از شما چند بود در مسلک ملک
یا یار رسید او را برای عشق و محبت برگزید اگر چه بصورت حقیر بود اما معنی کبیر بود همه غلامان هیچ تاج کمر
ترکش میداشتند اگر سلطان یکی را از ایشان مملکتی فرستادی و ولایتی در فرمان او کردی از غایب
سر باوج عزت و حضور رسانیدی اما ایاز را خواست که ایاز را ملکی تو بی تفویض کرد بعضی از غلامان بر وی

نماز و تنعم ایشان دیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید

اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام ای ... یا داود بشر المذنبین وانذر الصدیقین صح

و نحن نسبح بحمدک

و چون ایاز را بمعنی جلالت در گریه در آمد و خاطرش مجروح گشت باز این تعجب نمودند و گفتند ای ایاز کسی که از حضیض
بندگی باوج سلطنت رسد مستوجب بهجت و شادمانی باشد نه مستلزم اندوه و غم سابقه تو چرا گریان شدی داد ایاز آن قوم
را حالی جواب گفت بس درهر یکی را تیغ صواب نچشید آنگه که شاه انجمن ز دور مرا ندیدم از خویشتن اگر بحکم من کنند ملک جهان
من نکردم غایب از وی یک زمان هرچه گوید آن توانم کرد و بس یک از دوری بحکم بکنعم من چه خواهم کرد ملک و کار او
ملکت من بس بود دیدار او وانگه تو مرد طالبی و حق شناسی بندگی کردن باید از ایاز باید آموخت درجه دوزخ در زره بود جاتو
این راز کی آگه بود لطیفه دوازدهم باب در معنی کسوف این سخن ستارگان که در این قبه بلند و طارم ارجمند هر یک مشعله نور و ضیا و بهار افروز اند
... های هوائی جبا ... نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند ولیکن تو بدان بلندی و ضیای ستارگان منگر و به پستی و کم و کاستی
... حقیر مبین چنین کن تا چهره ستاره گان از افق طلوع سر بر کند آن ستاره گان عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت را بینی سر زرد او ... خمول
در کشیده و روی بنقاب زر بفت رفیع شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذره محقر بشکل حقیر بها در آئین بصحرای
ظهور آمده ظاهرا حکمت همین است که این انجم با آن جرم بالای بندگی شدند و ملکت خورشید اجت دوئی بر بنیاد او لاجرم چون سلطان
آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان عز خویش در جولان در آمد ایشان نقاب تو مبدی و برقع خجالت در روی کشیدند و
در ظهور نور ... اگر دشوار این ذره چهارم که عاقبت و در مهد افلاکی پرورده ها نیز رشتها از وی فرو ریخته در کم نامی ... نشانی
... الشمس عالم گشته اما چون خورشید عالم آرای گردون جهان بجان از مطلع شرف خود سر بر زد او ذره مسکین ضعفت عجز
... دل پیش آفتاب محبت آمد آفتاب بحکم کرم خلعتی از نور رخود در وی پوشانید آنگاه آن ذره در خلعت ضیا آفتاب بر دیدها تجلی کند والتقریب ...
چنانچه مولوی فرموده قدس سره **نظم** رقصان شوای فراخته کز اصل اصل کاینه جو یار زار چه ها سی پیدا که عین آبی خورشید
... ماند و ذره رقص خواهد آن به که رقص آری داخل یک نی روزی کنار گیری ای ذره افتاده لب بر لبش نهاده
این نکته را بدانی شد ذره افتاده از خوردن شرابه در دولت تجلی از الطف لن ترانیه ما بیو های خانیم در تاب آفتاب
... کنیم و رقصی آخر تو می بر آید **لطیفه سیزدهم** در ذکر مناظره عناصر در حین ایجاد آدم علیه السلام مشیر بحدیث من تواضع لله رفعه الله
... سخنان این بیدای عبارت و طیاران جو اعلای اشارات بعبارت فصیحه و اشارات ملیحه چنین تقریر فرموده اند که چون
خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع مجامع سکان بسیط هامون و قطان بساط بوقلمون السید تمامی معتکفان زاویه
... اعلی از مفردات و مرکبات بمسابقت مبادرت نمودند تا شاید که اصل خلیفه این انسان باشد مثلا از عناصر از یک طرف آتشی که داید
... اعلاء شعاع برقی نور نهان میگفت بود عالم بواسطه وجود منت انتظام موجودات بسبب شهود منت شعله نور دارم زنگ
... ستاره خور دارم آفتاب مشرق شبنم شاهد لعل رخسار و یاقوت لبم حرکات من نور و نشست و برکات من افزایم الناری التی
... و نشست آفتاب فلک رابع بطرفی حرارت باس شاهی دارد و ماه سراجه اول از راه شعاع باس مناسبتی دارد و سر بازوکان
... رستار را از نور بردی من نگاه میدارم آهن با سیاست صلب ابدم کرم خود نرم میگردانم ظلمت آباد سراجه دنیا را
... اکرام محبت آباد زندان دوزخ را شعله انتقام گوهر بلور شام و سحرگاه شمع کانون سینه را شعله محبت من تا فته ام
... حضرت خطاب با نار گونی بردا و سلاما یافته ام اینهمه القاب که مراست سزاوار تر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم

از طرف دیگر آب طهوره سر از دوزخ سر در بیرون کرده میگفت من دریای زلال سقای بی ملالم نقاش بوستانم
درستانم نازکان باغ را حله پوشان گلستان را خلعتهای نوروزی من می پوشانم نوعروسان غنچه را در تتق از
گلگون می سوزنم دامادان سبزه را قبای فیروزگی من میدوزم شمع منور لاله را شعاع نور و تاب ظهور من
که چون از جزیره محیط قدم قدم بر مرکب بسیط ابر کردم یک دم بیابان هوا را قطع کنم و خود را شهرستان
و چون در فصل نیسان باد بیز هوا را به نیام چون سالکان در صومعه حوصله صدف درآیم تا قطره هستی خود را در ثمین
قبه تاج سلاطین نشانم من که این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل این خلیفه من باشم از طرف دیگر باد
می آمد که سبب راحت ارواح ذات منست مایه استراحت اشباح نهاد منست پیک نیک بو عاشقان منم مفرح جان
من دارم گاهی در سرمای زمستان نقره خام در بوته خاص من میریزم گاهی در فصل بهار سوسن خنگ تنا را طبق
بزم کان فیروزگی من برم میکنم جید سلسل بنفشه را من گره میکنم صفای بهجت گلستان از دم من است نوا و نغمه
از دم من است اوراق را بر اغصان اشجار نغمات موسیقی خود من در رقص دارم او را در ابریز زر جدی بنشاط
نقش می نگارم و لاله ام که رخساره گلرویان باغ را بقطرات گلاب زجاجه سحاب من میشوم مشاطه ام که جعد
مسلسل سنبل را من شانه میکنم بدینجا من آن زرگری ام که چون جوهریان در جو اعلا بر سند آن هوا بضرب نیک با دصبا
شکوفه‌های سازم باخود تخلیندی ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هرگونه نقاشی
ختم عالم بر ابدم مسیح آسای خود جوان میکنم کحلشیان سحاب الجدهی نغمه برای خود روان میسازم باید که اصل بنیاد
این خلیفه بر باد باشد از طرف دیگر خاک غمناک پراکنده سر خجالت در پیش افکنده گفت خدایا افکنده بارگاه صنعم
و درگاه خلقتم دل درد آلود دارم و رخساره گرد آلود دارم ابر بهار بر روزگار من گریسته لاله نوروزی را بر احوال من دل
کواکب ثواقب هر شب بنظاره دردمی بر بام آسمان برآمده حرارت نقد وجود خود را گداخته یا د شوریده نهادم

بجوهر آدم

با مغرب و از مغرب تا مشرق انداخته رعد از حال من گریه نوحه الیست و برق از روزگار من خنده خاک توده
سجاده نشین زاویه سکنی و فرخم اگرچه زمینم اما در روضه محمد امینم صلی الله علیه وسلم خداوندا اکرم برداری بر داشته
و اگر بنداری انداخته قهر توام حاصل هر چه هستم از آن توام بیت گر بیخود ناکسم جام توام ٭ ور تو سبا هم غلام
اگر گوهرم و در نیکی توام ٭ ور که بد بزم هم زینی توام ٭ قدرت با ارادت گفت که چون خاک خود را با همه از میان
ما نیز او را از میان این همه برداریم و بر همه خود بر ستایش برگزینیم و از وی صورتی بر نگاریم که همه ماه رویان عالم
حسن او نتوانند بود و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مثنوی ای بدل انده گوهر پاک آمده ٭ گوهر تو ز بدر خاک
جان و جهان همه عالم توی ٭ و آنکه نگنجد بجهان هم توی ٭ گنج خدا را تو کلید آمدی ٭ بهر بیاد با رحم پدید آمدی ٭
احسانت ساخت ٭ آینه صورت رحمانت ساخت ٭ آینه زین گونه که دارد بجلک ٭ آه و هزار آه بدین پای بزنگ ٭ آینه
زنگی جیفه شود با ظلت فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام علی تفسیر و مفسران پاکیزه
که چون اراده الهی جل و علا متعلق با ایجاد حضرت آدم صفی گرفت بخاک غمناک از عالم پاک وحی فرستاد که این

منهم من يطيع ومنهم من يعصي فمن اطاعني واحبه الجنة ومن عصاني او خالفه النار يعني اي زمين از تو خلقي بوجود ميارم
بعضي از ايشان اطاعت فرمان من كنند و بعضي عصيان ورزند مطيعان را ببهشت در آرم و عاصيان را در آتش سوزانم
زمين بيكس زبان بتضرع بگشاد و گفت اي پروردگار من فرمودي بعضي از خلق تو در بهشت و نار بود بآن راضيم اما خوف و خشيتم
در آنست كه بعضي از من در آتش جاي كنند بود اين بگفت و اشك بسيار از چشم چشمه سار فرو ريخت و آبهايي كه تا اكنون
از چشمها جاريست نتيجه آن گريه و ناله و زاريست رباعي گر ديده ز چشمه سارم افزون گريد . ور ابر كه هر قطره چو جيحون گريد
در خورد غم و سوز دلم چون گريد گر خند بجاي آبها خون گريد بعد از ان خطاب آمد بجبرئيل كه اي جبرئيل بطلب خاكي رو كه
[illegible] الارغون ميخواهد كه از ميان اين خاك توده شمشاد آسوده بيرون آرد كه فتبارك [illegible] صفت او باشد
مصور [illegible] فاحسن صوركم ميخواهد كه نقش بديعي در كارخانه صنايع بر كشد كه فتبارك الله احسن الخالقين نعت او بود
جبرئيل امين بفرمان رب العالمين بخطه زمين آمد تا قبضه خاك از تمامي عرصه غبرا جمع كند اعوذ بعزتك الذي ارسلك ان تاخذ
مني اليوم شيئا يكون منه غدا في النار پناه مي برم بعزت آن خدايي كه ترا اين فرستاده است اينكه بگير از من امروز چيزي كه فردا در آتش
شود و اهل اشارت گفته اند كه باين عذر چند عذر ديگر بزبان حال بگفت تا اينكه دل جبرئيل عليه السلام از حال وي بدرد آمد اول گفت
اي جبرئيل اين عرصه زمين جا [illegible] است كه [illegible] معتقد [illegible] الحال [illegible] رحمت [illegible] خواران [illegible] اقواتها
[illegible] اينجا [illegible] است گر چند [illegible] بر دوش ومن الجبال جدد بيض وحمر مختلف الوانها [illegible]
الارض [illegible] رواسي [illegible] ومنها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم [illegible] تحمل تواند كرد جبرئيل گفت اي زمين [illegible]
[illegible] بگوي زمين گفت اي جبرئيل [illegible] بودم [illegible] صفت [illegible]
تا چون [illegible] در ميدان قدرت جولان مي نمودم [illegible] از اضطراب [illegible] ناگاه [illegible] سنگي در آمد و [illegible]
[illegible] قدم من محكم شد كه والجبال اوتادا اكنون بر جا مانده ام [illegible] زمانه [illegible] ميخواهي كه [illegible] سواران
[illegible] الارض [illegible] فامشوا في مناكبها باطراف واكناف [illegible] طاقت اين بار و تحمل اين كار
ندارم اهل اشارت [illegible] عذر [illegible] از براي آن گفت كه او را طاقت قرب نبود تا اينكه گفت اي جبرئيل من طاقت قرب [illegible]
[illegible] از براي آن [illegible] سطوت قهر [illegible] خلاص يابم چرا كه قرب پادشاهان [illegible] المخلصون
على خطر عظيم و [illegible] السلطان [illegible] الاجر عظيما [illegible] پس جبرئيل عليه السلام بمقام قرب خويش مراجعت نمود
[illegible] اي جبرئيل [illegible] گفت الهي [illegible] مراجعت [illegible] خاك [illegible]
[illegible] عليها [illegible] خاك [illegible] آمد كه اي ميكائيل تو برو ميكائيل از
[illegible] بزمين متوجه شد و گفت اي خاك [illegible] آن داري كه [illegible] صلصال كالفخار [illegible] باشد بعد از ان
[illegible] كنند كه [illegible] گفت اي ميكائيل [illegible] كنند [illegible]
[illegible] آتش [illegible] علامت او بود [illegible] انت العزيز
[illegible] ميكائيل [illegible] عذر [illegible] قبول كرده باز گشت [illegible]

وقدر فيها اقواتها

[illegible]

رب العزت فرمود ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت الهی مرا بگریستن و زاری که چندین سالست که از گرسنگی [illegible]
وار بجیلی آب از وی ... پس ارحمنی به پایه چرخ بشتافتم بعد از آن اسرافیل علیه السلام مامور بامر شد و زمین آغاز
خواهی درآمد که ای اسرافیل ترا میخواهند و در دارکه قابلیت این کار در نهاد من نیست زیرا که آنروز که صاع صور بای تو بینم مندوقا
الجبال کالعهن المنفوش برآور گوشتی من پرپر گشتند لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها بر اندام من افتد و بجد بانگ که زمین ...
الا صیحة واحدة هر چه دارم ز صحراهم که واخرجت الارض اثقالها بجائی که من رسانند که بان ... وحی لها باز دارم
برطبق وتری الارض بارزة هم که یومئذ تحدث اخبارها کسی را که این اوصاف باشد شرط خلافت چگونه بجای آورد
پوشیده دارد اسرافیل نیز عذر وی قبول کرده باز گشت و در بعضی روایات دیگر اسرافیل و در بیشتر از او نیامده بلکه همین
میکائیل و عزرائیل وارد شده و در بعضی بجای میکائیل ذکر اسرافیل است والله اعلم بعد از آن فرمان بملک الموت آمد
لذات و مفرق جماعات تو ای برو و از زمین قبضه خاک بگیر اگر عذری گوید عذر او مشنو و بهیچ حال بر ضعف و اسکان
و نالهای هیچ مرا انجام بکنی که از ابرو ... ملک الموت بیامد و گفت ای زمین ناله بیهوده زمان را ابقی حق فرمان است
من اعتباری نمی بینم کار را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و مجبور را در مقابله قضاء مبرم چه اعتذار خاک گفت ای عزرائیل
جای آنست و اگر خون گریم سزای صد چندانست چرا که از من شخت عاصی گنهکار در وجود آید که داغ خذلان بر جبین
عزرائیل گفت ای زمین عصیان فرزند از شامت عصیان مادر و پدر است این عصیان اول از تو خواست که سوال
اجابت نمودی اگر تو اول بفرمان قیام نمودی همه فرزندانت بطوع و فرمان بردار میبودندی القصه هر چند خاک
نکرد و قبضه برگرفت چنانکه مقدار چهل ارش خاک از جمیع اقالیم ارض و از تمامی اطراف و اکناف این عرصه با طول
و در میان مکه و طایف بعنوان عواطف و لطایف گرد آمد و روایتست که در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین
از عالم بالا ندای حضرت حق سبحانه تعالی بگوش هوش این شکسته خاطر یعنی زمین مدهوش رسید که ای زمین بسیار غم مخور که
از آن تو باز فرستم گل سیاه میبرم از وی چو ماه می آرم قبضه خاکی میبرم بنده پاکی می آرم خاک بسیط میبرم بحر محیطی
میبرم مقبول و فضلا هم می آرم جماد بی سکون میبرم حامل معروف و مشغولی می آرم خاک معطلی میبرم عارف کاملی می آرم
تقبل نمودند که هر جزوی از آن اجزای مجموعه از هر محل که برداشته اند هم در جای باز رسانند و غسل صبت و طیب
و مقررست که اختلاف اجزای خاکی در اطوار و اطباع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدم میباشد زیرا که
ماهیات التحول در اطوار و اوضاع فروع ظهور می پذیرد هر فرزندیک خم صد هزاران رنگ برخاست وزان یک
و روایت دیگر آنست که چون ملک الموت علیه السلام قبضه خاک حاضر کرد از خدا خطاب آمد که ای ملک الموت
در جبر که از وی میکرد عزرائیل گفت بلی خداوندا تو بنا برده بود حق تعالی فرمود پس چون بردی رحم نکردی چنانکه
رحم کردند ملک الموت گفت خداوندا اطاعت فرمان ترا مقدم داشتم بر رحم کردن بر وی فرمود ترا قابض ارواح
تا بوقت اجل قبض روح هر یکی تو کنی ملک الموت در گریه آمد و گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا
و از خلایق هیچ خلقی مکروه تر از مرگ نباشد و چون این جماعت که برگزیدگان خلقند مرا قابض ارواح دانند

حق تعالی فرمود تا ملک الموت از برای مرک علیها و سبیها خلق کنم تا مرک را هم از ان علل و اسباب دانند و تزاد در میان نه بینند بعد از ان میغ باک بر بالای خاک قطعه از سحاب تعین فرمود تا چهل روز بروایت دیکر چهل سال بران خاک باران بیارد و رنگ صباح با سی و نه سال از بحر غم آب بیارد و یک صباح یا یک سال از بحر شادی بسبب کثرت غم و اندوه آدمی و قلت عیش و نشاط و شادیها کاهی بواسطه آنست **غزل** در دنیا عنصر را بی و بایان بدید نیست کار زمانه را سر و سامان بدید نیست در بوستان دهر بجستیم چون انار بی خون دیده یک لب خندان بدید نیست بیش از هزار تیر جفا در دل منست بنهان چنانکه یک سر بیکان بدید نیست آب حیات در ظلمت زرو ما ظلمت بسست و چشمه حیوان بدید نیست خورشید کشته ام بخیالی ز خورشید لی آن نیز هم ز غایت حرمان بدید نیست اما از نغمتهای که اجزا فرموده اند یکی اول باران غم و اندوه باراند و آخر باران شادی تا اکر چند غم و محنت و اندوه فراوان باشند عاقبت بشادی و شادکامی باز کردد **غزل** دور کردون کر دو روزی بر مراد ما نرفت دایما یکسان نباشد کار دوران غم مخور کر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن چتر کل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور کرچه منزل بس خطرناکست و مقصد نابدید هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور انکاه حضرت خداوند کریم بعیاری لطف عمیم بخودی خود مقتدی تخمیر طینت آدم شد و مدت چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد در کل آدم نوسنکاری قدرت نمود که تخمیر طینت آدم بیدی اربعین صباحا آری پادشاهان چون عمارتی سازند خدمتکاران بکار دارند که بخودی خود دست در کل ننهند و دیکران باز کذارند و لیکن چون کار بدان موضع رسد که کنج خواهند نهاد جمله خدم و حشم را عذر خواهند و بخودی خود دست در کل نهند و آن موضع با نداز کنج ترتیب کنند و آن کنج دران موضع بخودی خود مخزون سازند **غزل** کنج عشق است نهان در پس دیوار وجود میطلب در دل ویران خود و در مرو تا در آئینه ببینی از حسن صد پرتو و در این باب لطایف بسیار در تفسیر بحر الدرر نموده ایم اینجا مطالعه باید کرد که درین تخمیر تحمل آن اسرار نیست القصه در اوان تخمیر خاک از تقاضای تمام چاره نبود فرمان آمد با سرافیل علیه السلام که ای اسرافیل از جویبار قدرت قطره چند آب بدین خاک بزن وای جبرئیل از جهت لطف با رایحه نورانی و آتی میکائیل از بوته ابتلای پاره آتش مهیا کن تا انبیه الابا بکار ترکیب کیم و خلیفه خود را جاه و منیم با از خاک افکندکی بیاموزد و از باد وزندکی تعلیم کیرد و از آتش فروزندکی کسب کند و از آب روندکی حاصل سازد تا در میدان بندکی بسان خاک افکنده باشد و در راه نیز افکندکی چون باد وزنده باشد و در پرتو محبت چون آتش فروزنده باشد و در محراب مناجات چون آب رونده باشد اکر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع مبین کشته کاهی اصل وجود وی را خاک فرماید خلقکم من تراب و جای دیکر کل سیاه بوی ناک یعنی من حما مسنون جای دیکر میفرماید از کل خشک چون سفال آواز کننده من صلصال کالفخار تطبیق این آیات چکونه تواند بود جواب انست که مراد از خاک بود که از روی زمین کرفته بودند بعد از انکه از بحر الاحزان آب بروی ریختند کل شد و از ابی هست که چندان هزار ملک بعضی از زمان آمد تا از چشمه رحیق و سلسبیل آب می آوردند و بران خاک میریختند تا آن خاک بزنند بعد از ان از آب حیات وی را کل ساختند بعد از ان ابری از وبال آمد تا از بحر الاحزان آب برید است و تا مدت چهل سال بران خاک می بارید تا از ان آب آغشته شد پس بآفتاب قدرت او را خشک کردانیدند و در بعضی روایات آورده که در حین طینت ترتیب اعضا و جوارح او نمود بعد از ان خشک کردانیده و در بعضی روایات میکوید که کل را خشک کردانیدند و از ان خشک که چون صلصال فخار بود صورت آدم را بکاشتند و کمال اظهار قدرت در تصورات بیشتر هست والله اعلم و در بعضی روایات وارد هست که هر عضوی از اعضای آدم را

بحر

کفتم که جان زعاده شد بودیم برکنار
چندان غم دلست که خود ...

مقتدی

صیقل عشق بگیر و بزدا از نک وجود

توفیق

دُلرشی سیاه کشت ...

علیه السلم از بقعه‌ای از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضای آدم مدد از ابهای آتشی فرجواهر زواهر حسنی شود و تحقیق انجو

کما ینبغی در تفسیر بحر الدرر استاد مرحوم شیخ سبکر دده و در روایت چنین آمده است که سر مبارک آدم علیه السلام را از خاک کعبه

و گردنش از خاک بیت المقدس و سینه اش را از زمین دهنا و پشت و شکمش را از زمین هند و دستها از زمین مشرق و پاها از زمین

انطاکیه و گوشت و پوست و رگ و پی و خون و عصار لیف و غیر آن از جمیع روی زمین آفرید تا طبایع مختلفه و الوان متغایره در آنها پدید

آینه عکس پذیر حسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانید تا حسن صورت و ملاحت هیأت از هر یک از مظاهر جمال و جلال

و این نو رسته مزرعه خاک برگلهٔ ستمار گلشن افلاک بجز به تلذذ روی قدسی آمد و از مرده بین که جهان زنده میشود * و از اراده سرو بین که جهان

سخنهای نعیمی که برادی حلیفه گزوی کلوخ و سنگ نور جبیده میشود * سخن چند در بیان تنبیه وصف جمال صوری و معنوی

ای درویش صد هزار صنایع و بدایع از کتم عدم بصحرای وجود آورد خورشید عالم آرای را منور و ماه آسمان

گونه را بجمال ایشان منور گردانید اما در حق هیچ مخلوقی آن نگفت که و صورکم فاحسن صورکم مگر در حق این مشت خاک بی باک حسن جمال

وی تجلی نمود که همه خوبرویان عالم کون بجهت شکاری او میان بربستند تا بمرتبه که بحسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت

چشم او را به نرگس تشبیه کرد کوتاه بین بود نرگس بی‌نوا که دیده و آنکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان بود کمان که

بود که کشید و آنکه قد او را به سرو سهی مانند کرد کلفت سایه‌ای بود سرو روان در چمن باز تجلی که یافت آنکه رخسار او را خورشید و ماه

از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری شدند از حسن صورتش شمهٔ شنیدی و حسن سیرتش ملکوتی

شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر وجود آدم علیه السلام مثنوی دلبران ماه پیکر دیده‌ام * در جمالت چیز دیگر دیده‌ام

هست نوری در جبین تو منیر * کان بصد پرده نمیگردد ستیر * آنچه نورست اینکه تابان از تو شد * هفت کوکب نور افشان

نور تو بر عرش و کرسی بود * نور تو از مطلع قدسی بود * تو مکمل از جمال کیستی * مظهر نور جمال کیستی * دیدهٔ جان نور

تو حقیقت اینکه می‌تابد تو * آفتابی را بگل اندوده اند * دجه وه چه گل آینه بزدوده اند * خواست تا نورش فرو

آینه ذات ترا زد مصقله * بنیت هر دیده را نور بصر * تا که بیند حسنت از جای دگر * تو گل و آب خاک آدمی *

شاه عالمی * تو جمال دوست را آینه‌ای * لاجرم یک لحظه بی آینه نه * بی فلک شد محرم او وز انبیا ملک

الله معک * آدمی آینهٔ مولی بود * کنت کنزا سر اینعنی بود * چون دانستی که ترکیب آدم از عناصر اربعه نمودند و این

چهار رکن مشید گردانیدند از خلاصهٔ ملکوت هر یک از عناصر در باطن آدم جزوی خفی فرمود که سبب کمال و موجب

او آمد مثلا از خلاصهٔ ملکوت خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه مهر پذیرفت عقل نیز قابل نقوش و رقوم علم و حکمت گشت

جوهر آب آینه دل را بیافرید تا چنانکه آب صافی صورت الاشیاست چون دل نیز صفا پذیرد آینه صورت عالم

پس از ملکوت باد روح حیوانی را بیافرید و ارکان سالکی عالم بندگی گردانید و گاه مسافر عالم محبت بساخت

خلاصهٔ آتش نفس سرکش را بیافرید و طبیعت الشیطنه وی ودیعت نهاد و او را بصفات گوناگون موصوف ساخت

از این عقل و دل و نفس و روح را صدف جواهر زواهر معانی و حقایق گردانید و شرح این نوع سخنان وظیفهٔ تفسیر بحر الدرر

چون گل آدم علیه السلم مخمر گشت و در ظاهر عقابی از ترابیه و طینیه و حماء مسنون و صلصال اربعینه بر آورد

رجعنا الی القصه

قدرت قلم فطرت

بدیع او آمد نقاش فطرت قلم عنبر جوهر مراد را با انامل صنع گرفته نقش دیباچه صورتش برکشید اول قبه رفیع انسان که این
هیئت کعبت این مرکز دایره وجود است پرگار نقطه وجود است صومعه خضر دانشست آینه اسکندر بینش است عاقله قالب اگر
الف بگوید کند تاج او بود و اگر بدی کند تیغ او خود بود از آن شکل جبین او را چون صفحه ورق سیمین طبقی که معلم علم بالقلم رقم سبق و
علم آدم بروی برقم گردانیده و برکشید و بساط پیشانی او را که نمودار لوح المحفوظ است بر آسمان اعظم طبقه سر بر زد و ازو این
دو هلال قیرگونی ابروان [illegible] بر افق پیشانی انگشت نمای عالمی گردانید گوییا دو طاق مشکین است بر فوق رواق حدقه
آویخته ایکاه حدقه چون طاق کسری انگیخته یا دو محراب مقصوره جامع رخسار است دو قندیل دیده در وی آویخته ایکاه حدقه او را
چون رواق دو در بر طاق ابروان ترتیب کرد و آن ترک ساده روی تند خوی مردمک دیده را در آن رواق پر نور بر بستر مشک و
کافور بر تخت عاج و آبنوس چون شاه عروس بنشست و در گردن [illegible] بنشاند و بروی عنبرین مژگان را بر سر دیوار صدقه حدقه چون
شاخهای بچه آبنوسی که زاغ بر فرق هوا را باد میکند بر مثال باد بیزن بدست فراش [illegible] خلیفه باصره را باد میکند گوییا
آن مژگان از غایت نازکی رگ رشته عروس بر پوشیده نور دیده است که غزالان قدرت بمغزل حکمت رشته اند و بیت
تقدیر بر چهره عروس دلبند پرده نور دیده فرو هشته اند یا چتر نسبت از پای موران ساخته تا بر بالای سر سلیمان باصره سایه انداخته
یا ناوک چند آبنوسی است که قبضه داران قدرت شاگردانی غمزه را در کارخانه ابروان در رو در پس صندوق سینه عاشقان
گذاشته تیرباران امتحان است استاد حکمت دانا آنگاه آن دو دیده را چون دو صیاد بادام شکل فراخ کام بر جام
نشسته جهان بجای در نهانخانه حدقه در کمین نشاند و صد هزار ناوک جگر دوز مژگان در قبضه کمان ابروان نهاد
تا صد هزار شیر دل را آهو وار صید میکند گوییا دو شاهند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا دو ماهند بر فلک جمال خیمه زده یا
دو شکوفه اند بر تخت رخسار جمال نموده یا دو نرگسند در باغ جمال شکفته نی نی بلکه دو نگین انگشتری اند و شرفه شعبه اند
دو ستاره آسمان سرند و دو شمع گریان شبخیزند دو در دریای نظرند دو گوهر معدن بصرند دو روزنه قصر جان و دلند دو تحفه
شهر آب و گلند بعد از آن صباغ قدرت نقش [illegible] بروزگار برکشید حلقهای سلسل از جا گوش آن معلق گردانید حلقهای زلف مشکرنگ
بر روی گلنار عروس عذار چون ورق گل در فصل بهار طبقا عن طبق معلق گردانید کنگره بینی ابرو را بر قصر طلعت انسانی بر
افراشت و خزانه مشام عنبر شمیم عنبر نسیم او را [illegible] ودیعت نهاد در گلستان آن چشمه دهانرا چون حقه مختوم
[illegible] ساخت و از لعل بدخشی [illegible] بیان کرد و گرد آن چشمه را دندانها برکشید و شراب ناب آب دهانش را در آن جام
[illegible] لب ریز کرده بدست ساقی زبان در جرعه عاشقان [illegible] کرد آن دو لب کو بنا دو مرجان اند از دریا
[illegible] بر آمده یا دو عقیق آبدار [illegible] فاصل گشته [illegible] گاه [illegible] قضا اندسی و دو شطرنج بروی
[illegible] چیده یا از لعل دو لخت مرجان اند چون کرسی سی پاره بروی بار کشیده و در باغ بهجت افزای استغنا در درج
[illegible] دهان چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان ودیعت نهاده و زبان قرآن خوان را در صومعه دهان در پس کرسی
[illegible] دندانها نشانده گوییا [illegible] است [illegible] که دهان جولان میکند یا خود صدفی است در دریای دهان
[illegible] غنچه [illegible] حکمت دادند [illegible]

تحفه یاقوتی یا دهانش را در هنگام تبسم
چون نار خندان مشقق و چون غنچه سیراب
معلق گردانیده

تجلاج

[illegible] واشکال [illegible] عقل [illegible]

بحر را اسرار ایست که صدهزار کلیم تکلم در میقات مناجات در کنف گفتگو دارد و ثعبان موسی ایست که صدهزار بحر ساحران
دررون دارد کشتی ایست که در طوفان جلالت نوح با خود همراه دارد معراجیست که شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله
علیه و علی آله و اصحابه وسلم حاصل یافته اعضا و جوارح برین قیاس هر یک با نواع خواص و مزایا آراسته برای کلید
پیراسته بر تخت جمال و مسند کمال بنشانند و دست داد برای عبادت و پا را از برای خدمت بر پای کرد
بعضی نفس ناطقه را که عبارت از روح پاکیست در صدف بدن خاکی در آورد و طوطی شکرشکن دانش را در قفس جان
چنانچه والد این فقیر گوید نظم نقاش قضا و قدر فطرت در صورت هیولی ز صد در لوح حکمت نقشی کشیده زیبا شهباز جان نشیمن
معانی عنقای عقل جسته بر قاف قرب ماوا برداشت قبضه گل ز کاینات بیکردل گر نور اوست حاصل
اوج اعلا مجموعه عجایب الجوبه غرایب پاک از همه شوایب از جسم و جان مبرا ابیات چون قالب حضرت آدم علیه السلام
ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
و در این مدت ملایکه گروه گروه بروی میگذشتند و از حسن صورت و غرایب هیات او تعجب میکردند که پیش از آن — رجعنا الی القصه
خلق ندیده بودند میرفتند و با یکدیگر اظهار تعجب میکردند که روزی عزازیل را با جوق تماشاییان گذر پیش بر شهرستان وجود
افتاد خواست تا تفحص حدود و جهات این شهرستان کند انگشت بر کالبد او زد و از وی صدایی بر آمد همچون کوزه
مجاهدت پخته گشته و به مرتبه صلصالیه رسیده اهل تحقیق میگویند که آن صدا فریاد از دست بیگانه بود بیت فریاد از
دوست توان کرد بر دوست از دست تو ای دوست نیز نالم بکه نالم چون عزازیل آن آواز شنید یاران خود را گفت که
خلق مجوف لا یتمالک سنگ مخلوقیست میان تهی و تجویف مستلزم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود بعد از آن گفت
تا من بباطنش در آیم و در مسالک و منافذ این نهر بند خاک گردی بر آیم آنگاه شما را از حقیقت حال آگاه گردانم
در جوف این حقه معانی و این قبه رفیع المبانی در آمد عرصه دید بس آراسته خزینه مشحون هر دو کون بر
در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمودار آن بر خطه قالب آدم یافت چون قصر در بسته و حقه سر بسته دل
هرچند خواست که در آن تفرج کند از ملک طبقه صدر که برج و باره ها عقبیس ست از قلعه دل در نتوانست گذشت
و در او گرد و مرد و در آن واپس گشت نظم توجهد کن که کنی جای خویش در دل مردم که دل نظرگه حق است
نظر افتی اگر زعرش در افتی بکنج چاه ملامت هزار بار از آن به که تو از دلی بر افتی عزازیل چون از آن
اصحاب صورت احوال سر بسته پرسیدند شرح آنچه دیده بود باز راند و گفت سر الله در مجازی این شهرستان
اما خزینه ایست استوار مملو از جواهر اسرار هرچند جهد و اهتمام نمودم که بی از این سر بسته بگشودم از آنجمله همه اسامی
خود همان میدانم بعده یاران خویش گفت که ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله میکنید
گر خدمت و متابعت بر میان جان بندیم ابلیس با خود گفت اگر چنانچه او را بر من تفضیل نهند من عصیان ورزم
بروی تفضیل دهند او را هلاک گردانم یا بشر منظر آن کریمه و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت
یعنی ما اظهرت الملایکه من الطاعه و ما اسر ابلیس من المعصیه چون تسویه کالبد ابو البشر با تمام رسید

روح آمد اول خطاب بجبرئیل امین رسید که ای جبرئیل آن درج گرانمایه عالیمقدار که از خاک پاک روضه مقدسه
خواجه لولاک صلی الله علیه وسلم ترتیب نموده بودی و بآب تسنیم و سلسبیل غوطه داده و عالی صدف گوهر نور محمد است صلی الله
علیه وسلم از ساق عرش آویخته بیار و در میان دو ابروی آدم صفی ما گذاشته ایم در اینجا و ودیعت نه چنان که هیئت آدم صفی
تمام شد بعد از آن روح را در وی دمید و اهل اشارت گفته اند که طریقه صیادان آنست که اول دام را در زیر خاک پنهان کنند
و دانه بروی پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد همچنین صیاد ازل عز و جل میخواست که مرغ روح را در دام قالب صید کند و او را
در قفص بدن بشری مقید سازد دانه حقیقت نور محمدی صلی الله علیه وسلم بر آن خاک پاک بخت فی الجنب مرغ روح در آن او بخت
و پای بس در گل و قید بس در دل بماند فرد صیاد ازل که دانه بر دام نهاد مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد

فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدم صفی علیه السلام چون قصر قالب آدم بمعماری استاد قدرت با تمام رسید و تخت
عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفراش ایمان سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان روح بر تخت عالی
ارکان آمد روایت است که حق سبحانه بروح که شاهد خلوت سرای عالم امر است خطاب فرمود که ادخل فی هذه الجسد الذی
خلقته و رای درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم و راه های تاریک دید زبان معذرت
بگشاد و گفت سیدی مدخل کریه و قعر بعید و نفس ضیاعت و از در آمدن امتناع نمود کرت دوم خطاب آمد که
ادخل فی هذه الجسد کرها واخرج کرها پس در آمد بکراهت و بیرون آید بکراهت و گفته اند که سبب کراهت روح همین آن بود که
روح لطیف بود و نورانی و بدن کثیف بود و ظلمانی از در آمدن دران و اختلاط و همنشینی با وی ابا میکرد چون شمع جمال
محمدی صلی الله علیه وسلم در تکیه پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاعی از انوار قدس دران حرم سرای حرم انس تابان شد
و در زمان روح پروانه وار از طرف فوق بذوق و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول کرد و بطون دماغش از تاثیر روح
نفسانی آگاه شد مدت صد سال در کاشانه سر آدم گرد برگشت هر جا میرسید بدن چون سفالی میگشت و پوست متحول میشد
بخمس رسید که ای مردم دران گوشه نزول کرد و آن زوایه ظلمانی به شعاع شمع روح نور آینه شد چشم بگشاد و در هیکل
قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار انوار جان و دل بود قدر و قیمت خاک دانست و لطایف و عواطف عالم
پاک در اوراق آن مشاهده کرد و سر من عرف نفسه فقد عرف ربه گاهی دانست و معنی عرفت الله بالله کما ینبغی مطالعه کرد
و در روایتی آنست که دیده بگشاد دید همه اشیا بلوامع نور روح او روشن گشت نخستین نظر وی بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید
لا اله الا الله محمد رسول الله امته مذنبة ورب غفور ازین معنی دو چیز معلوم کرد یکی رفعت شان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
دوم گناه عصیان و نسیان امت وی درین دو اندیشه متفکر شد در خلاصة الحقایق میگوید که از حق سبحانه و تعالی پرسید که
خداوندا این کیست که نام وی با نام تو مقرون است حق تعالی فرمود پیغمبر است از فرزندان تو و فرزندی از فرزندان تو که
هرگاه قدم کرامت بسنگ زلتی در آید شفاعت او گناه تو درگذرانیم بر خاطر آدم خطور کرد که مناسب آن مینماید
که بنور شفیع دولت فرزند باشد و اینجا بعکس است حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود که دریاب بنده مرا و این اندیشه را که در دل
وی رسیده بیرون آر و الا این خطره سبب هلاکت وی خواهد شد جبرئیل سینه آدم را علیه السلام بشکافت نقطه از آن بیرون

یا روح روح چون اول نوبت خطاب یافت تمام باجابت مبادرت نمود

او نیز همین جواب گفت تا سه نوبت خطاب و جواب همین گرفت چهارم خطاب

ای جبرئیل هم

برون آورد همه بعضی ماند که برون آورد و در زمین بهشتی مدفون گردانید آن درخت که سبب ذلت وی شد
اندرشه بسته بود و آن بعضی که در جوف وی مانده بود نفس اماره بالسوء از آن جهت که تا نفس
سبب گفتگو و غوغاست اولاد او تا آمد والله العالم بعد از آن روح باذن الهی در منزل اذن و انفس فرود آمد بر
دو ... اندر پیچ گوش سر برون کرد عطسه از مر خیاشیم گشاده شد عطسه زد از روح بر زبانش رسید طوطی زبانش
شد گفت الحمد لله رب العالمین حضرت جلال احدیت جل و علا فرمود یرحمک ربک و لهذا خلقتک یا آدم ای آدم
ناخورده شکر میگوئی من نیز گناه ناکرده بر تو رحمت میفرستم آری ما در بهر بازاکه فرزندی ورد است هنوز
امور ضروریه روی میکند از گهواره و غیره چون میداند که از آن چاره نیست حضرت خداوند جل و علا بعلم قدیم
که در جبلیت آدم از هوا و هوس و حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض وارد
و ودیعت نهاده لاجرم داروی علت و دوای بیماری او پیش از ابتلا ترتیب فرمود و کان بالمؤمنین رحیما
که اول از آدم سخنی که بسمع الهی رسید جل و علا کلمه الحمد لله بود و اول خطابی که از حق تعالی متوجه آدم شد کلمه یرحمک
الحمد لله آدم در برابر نعم حق سبحانه و تعالی افتاد بر همه نعمتها غالب قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انعم الله تعالی علی عبد
فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له باز از اینجا
ربک در برابر زلات آدم افتاد بر همه زلات غلبه کرد سبقت رحمتی غضبی و اینجا دقیقه هست که نعمت از حق
و حمد از بنده امروز حمد تو بر نعمت الهی غلبه کرد اگر فردا رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب وجه دیگر حمد تو
نعمت او و الهی حمد تو رفت امروز بر نعمت الهی غالب آمد اگر رحمت الهی فردا بر گناه تو رفت غالب آمد
دیگر حمد یکیست و نعمت از شمار بیرون که و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این یکی بر آن نا شمار راجح آمد اگر
بر گناه چندین معدود راجح آید چه عجب لطیفه دیگر چون آدم علیه السلام ذکر رحمت تشمیت الفت روح بهشتی در حرکت آمده
زد و گفت آه و گریه در آمد و این سنت در میان اولاد خود بگذاشت که در حین نزول معصیت ... بنده
خطاب آمد که ای آدم سبب نامه ... که به صفت گفت خداوندا چون بکرم ... ربنا ظلمنا انفسنا
خطاب یرحمک ربک می شنوم و این هر دو نوی ذلت می آید و ذلت مستلزم عتاب است مرا طاقت این نیست
نکست بلکه نظر بر حقیقت حال کاشت همانند ... رحمت بود از زوال دولت و وصول به درجه قربت و آیات میفرمود
آمد که ای آدم انه مذنبه ای منی و رب غفور را چرا مطالعه نکنی شعر چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد هزار ظلمت
نور خواهد کرد ... که تو طالب یاری وصال در دست طلب نهند و حور بجو کان قصور خواهد کرد معین کسی که دهد
دلم حکایت ربی غفور خواهد کرد ... ای درویش دقیق نظران و الذین اوتوا العلم درجات در عطسه آدم نکته
کرده اند عرضه میدارم بشنو اگر بود که روح از در آمدن بر قالب امتناع می نمود و سبب آن ظلمت که این
فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در مشام آدم چکانیده اند که ثم رش علیهم من نوره چون بوی گل و گلاب ان
به دماغ آدم رسید چنانکه شه کو مان ... عطسه زند عطسه زد گفت الحمد لله گفتند آدم را بموجب آیه کریمه

تکلف

به از دست بهتر از آنچه از بنده

مانست که چون

لطیفه اخری

ضعفا قوی ضعیف وار باب جاه را چون ضعیفی پیدا میشود منزل بدل میکنند و بجای می برند که آنجا هوای دیگر باشد
اکنون ترا بهشت می باید رفت و در ظل عمود جعفت ساکن باید گشت حضرت آدم چون قدم در بوستان جنت
نهاد فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست زینهار تا پرهیز نکنی ولا تقربا هذه الشجرة هوای جنت دیگر بود و ترا
قوی بود اشتهای طعام در باطن آدم پدید آمد ناگاه طبیب اله بشنید لاقعدن لهم صراطک المستقیم در شان اوست بحیله تمام خود را
در بهشت انداخت و دست بر نبض آدم نهاد و فدلیهما بغرور که به آغاز کرد آدم را هراسی در دل پدید آمد هر آینه بیمار چون
طبیب را بیان چند پرسد آدم گفت هل ادلکم علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی در دارو خانه خاص حبه چند است و پیروان تو را
بروی نهاده اگر از آن حبها دانه تناول کنی معده وجودت از اخلاط قتالی پاک گردد پس آدم بگفت آن شوم طبیب جاهل دانه
در دهان انداخته فی الحال و براب کرم و تب گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون بکش کش اهبطوا منها
همین تو اسطوای بیماری در حمام دنیا بگرم خانه هندوستان می باید رفت و از برای خود از ان ادویه نافعه معجونی ترتیب
باید کرد تا از ثمره دیده عرقی کنی و از این تب ذلت نجات یابی آدم دانست که او را چه میگویند و حاکم علی الاطلاق
بچه معالجتش دلالت میفرماید آدم نیز دارو ترتیب کرد که عقول عقلای عالم در آن حیران بماند تخم نیاز مندی
پیدا کرد و برگ پشیمانی با آن ضم کرد و تخم شکیبائی حاصل بساخت و در هاون توبه افکند و بدسته مجاهدت آنرا خرد کرد و انید و
و با آب چشم صلایه نمود و بجلاب دعا و استغفار بیامیخت و در پاتیله صدق انداخت و آتش عشق برافروخت تا جوش شوق
بر آورد و کف هستی و درد خودپرستی از سر بیرون کرد آنگاه بکفگیر تقوی بپالود و در شیشه استغفار نهاد و بباد پرهیزکاری
سرد کرد و قدح امید بریخت و در بحر غفران بیاشامید و از سر دردی ناله غم بزور بر آورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق
مزاج افتاد و از علت مرض و عصی آدم برست و بتحت فتاب علیه مشرف گشت القصه چون روح در جوف آدم طواف
نمودن گرفت بالفور اشتهای طعام در باطن وی پدید آمد و آن اول حرصی بود که در آدم بظهور پیوست نظر وی در آن
حال بر میوه های جنت افتاد میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست که برخیزد و میوه از درخت بهشتی بگشاید هنوز قدمهای
وی بگل بود پر باری نهاد حق تعالی بر طغرای منشور وی این توقیع بر کشید که خلق الانسان من عجل رباعی ای دل تو بتیر بار رفت تا هنوز
گل میطلبی و زخم خارست هنوز ؛ بنشین بس زانوی غم و دم درکش ؛ تعجیل مکن که با تو کارست هنوز لطیفه جلیله ای درویش اگر در
حق سبحانه و تعالی تخمیر طینت آدم علیه الصلوة والسلام بید قدرت میفرمود که حضرت طینت آدم بیدی بخلقت را در آن مجال تصرف نبود
بلکه بخداوندی خود مباشرت آن می نمود و در وقت تعلق روح بقالب نیز واسطه را در میان راه نداده نفخ آن بخود اضافت کرد و
گفت فنفخت فیه من روحی و اینجا سریست که محرمان حرم خاص بآن اختصاص یافته و آن آنست که چون روح را از اعلی درجات
ارواح باسفل درکات عالم اجسام میفرستادند مسافت بعید بود و دشمن و دوست بسیار منهیان عالم غیب گفتند شاید که
در این راه از دشمنی گزندی رسد یا بدوستی پیوندی کند و از ما غافل بماند چون اثر نفخه ما با او بود دیگر باره که ذوق انس ما
بکام او بیرون بود و از او بما التفات باغیر ما باز دارد نظم از دم صورت آن خوبی ختنی میزدود ؛ چاشنی شکر او را ز دهان
می نرود ؛ باید از شور کنم بار بعشق سبب تکلیف نکنی ؛ گر برفت از دل تو از دل من می نرود ؛ جان پروانه نه بکسی ز با شعله شمع تا نسوزد

بر رو با پس نگی می زود ؛ و چون روح در قالب آدم علیه السلام درآمد خانه تن تاریک و با وحشت دید

اصل شعار نهاده و دانست که این سرای بالبقا نخواهد بودن و دل بر آن نهادن از سستی عقل انحراف

بیت اساس قصر هستی بر نهادم فوق نه طارم ؛ ده بنا این بنا را دید کا به نسبت بنیاد است ؛ و با وجود این چون

آباد و در آورد از هر زاویه چندین هزار موذی از حشرات طبایع و خیالات و عقارب شهوات و انواع سباع غضب

جنوبیه یکبار بر وی حمله آورد و نفس اماره چون ثعبان با هفت سر بقصد هلاک وی دهان باز کرده

چون از بیم رو بکسی پیش از آن آغاز نمود روح نازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل

موذیات بغایت متوحش گشته خواست که از این وحشت آباد برودی بهمان راه که آمده بود باز گردد دید که

طلب کرد و نیافت و دلشکسته شد با او گفتند که ما از تو همین شکسته دلی میطلبیم ای سر از دل بر کرد در آورد گفتند

فرستاده ایم بخاران آه جام الدماغ او بر آمد در حال عطسه بر آدم افتاد حرکتی در وی پیدا شد روح بتمام اندام

دیده دلش بتماشای عالم صورت بینا شد جهانی آراسته و زمین و آسمانی پیراسته مشاهده کرد آسمانی دید زنگاری

عماری از لعل‌های حصاری است چون قندیل معلق از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس مسدس که شمع

در وی افروخته بنده چرخی دید دولابی کوزه‌های زرین کواکب از برهای پروین بر وی آویخته گردون با قبت سیماب — و اقتباس آب صافی نور بر روی دریای

سیمین گل لعل صد خورشید را انوار دید چون ورد نار بر ورد آتشی بکر رنگین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شکفته و — زموج اندیشه اوج رخته ام

بر کارگاه ظهور جواهر زواهر اصداق اهل بصر را به بنفوده تصرف نظر سفینه ماه را دید بر تخت سلطنت شام تاج

علم بر سر نهاده و در صحن چمن فلک و بزم انجمن ملک قدح قزح نور و جام مدام ظهور بر کف گرفته با خود براند شید

شمع رفیع الشان و این قصر مشید شد بدالارکان برافراشته قدرت کامله کیست و این دریای جواهر زواهر نورا

حقیقه ملائکه و حور نگاشته حکمت بالغه کیست بالفور از ورای استار غیب ها تفان لاریب این بنا در داد — حقیقه

اینقدر عقل نداری که بداند آخر که نشاهیت بس این بارگه و ایوان چیست ؛ کرنه اندر تتق ازرق زیبا رونیست ؛ در کف

این مشعله تابان چیست ؛ چون این ندا سمع روح در داد بعلم الیقین دانست که این بر کار بر کار بر جرا (؟)

بیکای قدرت قادر علی الاطلاق است و این سفینه سکینه لولو بار در طغیان بحار زیر موج اوج گوهر نثار از انفاس حکمت — منار

با استحقاق جل ذکره خراط منت اوست که این گوی زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در

آسمان انداخته و خیاط ارادت اوست که جرم مبرهٔ ماه سیمین را چون تکمه زرین گوی کریبان فیروزه رنگ آسمان

با بمعنی مکاشف گشت و مضمون این اشارت نصب العین او آمد ؛ شعر اگر ببه پرده نتوانی که بینی پرتو دانش ؛ بذات

بست در آتش ؛ جمال حق ز مرآت جهان کی میکند جلوه ؛ صفت در کسوت افعال و عقل از عین آیا تش ؛ بعد از آنکه — صفات آتش

انوار ذات در مظاهر آثار تابان دید و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر گذاری الحمد لله گشاده

بحمد الله که اگر از مشاهده انوار ذات محروم ماندم باری در آینه آیات بعکس انوار صفات مشاهده کنم چنانکه

فرد دیده ات حسن بر نتابد و سایط گر نبود ؛ باز در آینه آثار او نگاه می کنیم ؛ الحمد که واقف حضرت الهی

دولت این خطاب جراو را آرامش پدید آمد و اضطراب بو سهل مرا حقیقت نیکمن پدید رفت و آن آرامش را بسبب لطیفی گفته اند و
موقوفست بمقدمه در غایت لطافت بگوش جان شنوای درویش بدانکه آدم در بوستان خدا جل و علا درخت بزرگی بود
اعظم و سدرة المنتهی جان او بود لا یزال الله تعالی یغرس فی هذا الدین غرسا چون این درخت بزرگترین از تخم بستان عدم
بیرون آمد فاذا سویته و نفخت فیه من روحی بار شکوفه از آن بجست درخت نهاد و آدم را نخست
نشست غنچه دهان او شکوفه عطسه ازیکدیگر کُنده شد و میوهٔ الحمد لله بگشاد کشی جان بر شاخ زبان بیار آمد این میوه نو باوه
ازل بایدبرد و نه بنه هدیه الیه بعوض مکافات آن سلطان ازل کلید گنج خانهٔ رحمت بدست جان و بی یرحمک ربک بنوشاد تا
داند که درین باغ باغبانی میتواند کرد و درخدمت این سلطان کام روا نمیتواند کرد جهت آرامش جان بدیدن آدم معنی
بود که معنی دیوانه تو میگو بدشعر وقت آنست که دل واقف اسرار شود جای آنست که جان طالب دیدار شود گنج مخفی جو بیازار
ظهور آمده است عارف آن به که زخلوت سوی بازار شود قدر جوهر نشناسد بکرآن جوهری که صدف بشکند و خود در شهوار شود
آب و گل از روی دل و جان بردارد تا همه ظلمت تو هستی انوار شود عکس رخسارهٔ ساقی چو فتد بر رخ جام رو بمیخانه کند
شود یعنی آن لطف و عنایت که خداوند مراست چه عجب باشد اگر بنده گنهکار شود چون بر سبیل بیار حجه ای بسی
در بستان هم زین واقعه بیار شود ای درویش لطیفهٔ چند در باب عطسهٔ آدم علیه السلام و تکمیل آن نعمت بشکرگزاری الحمد لله
بودن و تتمیم آن بیرحمک ربک بشنودن در تفسیر بحر الدرر ابراز کرده ایم و درین کلید بستهٔ معانی اسرار بدید و باز برو ردی چند مرادم
واقف می باشی در عالم کبرای درویش بدانکه چنانکه عالم صغیر و کبیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر نیز در مقابله یکدیگر مند
الا له الخلق والامر اول نهالی که در بوستان عالم امر نشاندند شجرهٔ کاف و نون کن فیکون بود و هر چه در عالم خلق و امر است
عطسه این کاف و نون است و شکوفهٔ این درخت بو قلمون است کن فیکون عطسه بزد عالم از عین آن و پنقاد و ششصد
در جهانیس پیدا شد آفرینش از خرطوم شکوفه درخت و این جمله زبان تحمید برآورده تعالی بگشود و ان من شیء الا یسبح بحمده این حمد
نه باران السید از بارگاه قدم الرحمن روانه شد آثار رحمت برین عطسه دچنب و رحمتی وسعت کل شیء باز این عالم که ماسوی الله
عطسه بزد آدم صفی علیه السلام از دم عالم بدر افتاد و از آنست که با جهان می ماند کالبهره و الاسید آن عطسه مصور شد آدم خوانند
علقه من تراب باز جهان الحمد لله گفت ان الحمد لله متشکل شد عیسی مریم خوانند و کلمة القاها الی مریم از آنست که با آدم می ماند
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل یرحمک الله گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت منور بود مصور گشت محمد شد علیه
از سر تا قدم مجسم شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین تمثیل دیگر ازین لطیفه بشنو
ازل در جهان نسیم جان بنده رحمت جان باک عطسهٔ زد جان ازو بان دل آواز داد آن عطسه را ایمان خوانند او لیک کتب فی
قلوبهم الایمان جواب الحمد لله جوالت بیکل شد کل در ایوان دل الحمد لله گفتن اعار کرد اعمال صالح الحمد لله گفتن کل بود چنانچه ایمان
عطسه زبان دل بود و این آواز باران السید حق تعالی بجودی جود یرحمک الله گفت ان رحمة الله قریب من المحسنین درین عالم اول
عطسه است پس حمد است پس رحمت چون این معنی را بران جهان پرتو انداز و عکس این معنی ظاهر گردد اندران جهان یرحمک الله
نخست هست واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت السید یرحمک الله حق بشنید چون طعام و شراب

تفقدهم

1

بهشت بخشید الحمد لله گفت چون نور دیده دیدهٔ جان جان الست و نظر دیده عطیه الست آواز داد دیده ...
حق تعالی هویدا گشت شعر چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود دیده شو بگشود و بر بند در گفت و شنود ...
ساقی بنمود از رخ جام هوش و آرام ز مستان می عشق ربود ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند تا ابد ...
بغنود آنکه از ظلمت تیره بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود در او هر چه نمود و جعلنا ابداً ذکر الروح حین ...
آدم علیه السلم چون روح در جسد آدم علیه السلم قرار گرفت وقتی که از ذوق قربت و انس با حضرت یاد میکرد این ...
در پی می بند که تا این قفس را هم شکند و باز مرغ روح با آشیانه اصلی خود مراجعت نماید و اینمعنی نصب العین خود میدان ...
ساقیا بر دل آتش بار گران است تنم باده ده باز زمان یک نفس از خود برهانم من از این هستی خود نیک بتنگ آمده ام ...
کن که تو دانم که منم بشکن این قالب مردار جدا ساز مرا مست تا زاغ و زغن طوطی شکر شکنم خنک آن روز که پرواز ...
بهوای سر کوی تو بر و بالی بزنم چنانکه اطفال را بجزهای رنگین و نقلها و میوه های شیرین مشغول گردانند آدم را ...
بتعلیم ملایکه و سجود ایشان و بردن با سماها و گشت بوستانها مشغول میکردند تا باشد که نایرهٔ اشتیاق ساقی از ...
باز ایستد و او میگفت رباعی هرگز نشود ای بت یکرنگ من بهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من گر از پس مرگ ...
مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من تا با او شرطی درمیان آورده‌اند که هر دم از فضای هوای عالم روحانی از برای این غریب ...
و مجالی فرستند و او را بنوازشهای دوستانه و عطایای پادشاهانه لحظه لحظه مخصوص گردانند تا روح ...
عالم ربوبیت در این کاشانهٔ ویرانهٔ عبودیت روزی چند تواند بود و بوی آن زنده کانه تواند نمود چنانکه قطب ...
نغمهٔ عشق کز آن سوی جهان می آید بمشام دلم از عالم جان می آید تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیات بجر جویبار ...
روان می آید رقم عشق کشیده است بطغرای وجود هر چه اندر عدم آباد جهان می آید هر چه در ملک غیب آمده تا ...
همچنانش که فرستاد چنان می آید حیف کس به نظران تا با بد پیچ نمود وانچه در دیدهٔ صاحب نظران می آید کرم ...
شود از سر نهان بجهان اگر سر بوی به جان می آید شیخ در کتابه قدس سره در اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام ...
بر خاک
مثال آن تا دغریب بود با این شهر بان الفت نمی یافت چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق ...
من تراب پروردگار عالم حق سبحانه و تعالی و تعلم بر شتهٔ الا له الخلق و الامر هر دو را بر هم بربست تا روح با قالب ...
روح پیوست اما بواسطه اختلاف جنس ترکیب ائتلاف نمی یافتند و روح غریب در این دار با تا هیبت آرام نمیگرفت تا ...
ملم زنی مرغ روح را در این قفس قالب آرام داد و لطیفه هم از آن عالم بمنزله کشتی جان غریب نهاد و فرستاد و بیان آن ...
آنست که فرمان الهی بگوش هوش قلم اسعد قلم که از دوات قدم است چنین صادر شد باز میگفت ... احکام و وقایع ...
ابتدار
میخواند اسرافیل علیه السلم نفخات قدسی آن معنی از روح بر میدارد و جبرئیل امین علیه السلام میسپارد و ...
او کرانه دزدانه عیب نوازه آوازه جبرئیل در بر جان فرشتگان می افکند آسمانها از آن معنی پر میشود ...
جوش بر می آرد تا قضای الهی اندر بحر روح و بخره بحوم از حجب غیب ظاهر شود که از دریچهٔ آسمان و ...
بیرون شد بکرهٔ ناری که جهان آتش است و اصل کرده اند که از کرهٔ ناری جانمیه هوای آید از عالم ...

او تو را ۲

انوار عقد جمال عود للذین احسنوا ... و زیاده

سرجان کی

الحق

انتقال کند الا گرمی که از آتش گرفته بود باز می باد نگاهم آمیز دگر گرم شود و نواله کشی جان گرود این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه
رحانیه ها که باذن سبحانی بمهدی جان انسانی قصد این عالم نموده اند داشت بدین باد بسیار اند چند بن هزار ونهفته
بران باد نگارند تا آن باد را از روزن مشام بنده بارسانند بگلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد باد
سپرده اند لا تسبّوا الریح فانها نفس الرحمن از درون آن باد از هکذا نفسی بر جان قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب
بشنود خبر باز آورد نظم میدهد بوی ندانم تا که این بوست بوست این: بوی عشق ست انکه می آید بسوی دوست این
جان چو بویش بشنود در خود نگنجد در بدن: روح با کست این نگنجد درون بوست این: انچه نور ست انکه جان چون ذره سرگردان اوست
آفتاب این نوری دارد جان اوست این: پس هر شبانه روزی بیست و چهار هزار ساعت است هر ساعتی هزار نفس چنانچه بیست و
چهار هزار نفس در جان میرسانند و در هر شبانه روزی پیغام گزاران روح و نواله کشان جان الهی که بوی دوست در پرده استخوان و پوست
بجان میرسانند و آن امانت رحانیه را در این غریب انداخته می نهند و باز میگردند و از جانب پیغام بنده بحق سبحانه
میرسانند که منه بداء و الیه یعود و از اینجا گفته اند ع عاشقان در دمی دو عید کنند: و مصداق این معنی آنست که تا نفس می آید
جان ببوی دوست درین قالب می باید و چون منقطع شود جان رحلت کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد
جان شریف بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره نظم هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست: ما بفلک میرویم عزم
تماشا کراست: ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم: باز همانجا رویم منزل ما کبریاست: ثم ونهان ای فرزند با خبر باش
که پیغام گزاران را باز چگونه نزد حق فرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی و دعا و نیاز و مناجات بدان قاضی
الحاجات رفع میکنی درین معامله سود تراست که الیه یصعد الکلم الطیب و اگر آن نفس را بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت
آلوده بوا که زبانه کردی و خسران آن در روز قیامت خواهی دانست قطعه هر نفسی که میرود از عمر گوهریست: کان را خراج ملک
دو عالم بود بها: میپسند کین خزانه های رایگان بباد: و سله روی بجا که تهی دست و بینوا: ایقظنا الله تعالی من منام الغفلة
و جعلنا ای بمقام الوصلة بمنه و فضله لطیفه شریفه در اشارات روحیه و عبارات فتوحیه بشنو عزیزا که روح از عالم فتوحست
در کشتی تن قائم مقام نوح و در تمثیلات و تشبیهات آن هر یک ازین لطایف مبنی گشته اینجا هفت تمثیل اکتفا افتاد
اول آنکه روح پادشاهی است که خطه تن و بقعه بدن که بتجلیه و تحویلات ملک شناخته اند که ور او خزانه کان ذلک فی الکتاب مسطورا ست بمبارکی
قدوم و برکه نزول او معمور شده که خلقتکم فی ثم یکن شنبا روح ماهیست که چون از مشرق سعادت و مطلع سیادت چهره عنایت
برافروخت آن طریق هدایت نمود جهان وجود از نور شهود داد و بر نور شد که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره روح
شرابیست که ساقی باقی الست در قدح فرح بدن سرمستی عاشق تمامی هاریخته است تا صد هزار سرمست جان برکف دست هاونوس و وار از سر
وجد بر طور نور شوق و دهر بدو ارنی انظر الیک در آرد روح روغن زیتونیست که از کارگاه قدرت در قندیل قالب ریخته اند
قندیل دل را بآن روغن امیخته با آتش محبت افروخته بکنیم و بگشو نه در وی الکیمیه تا عالم وجود را بر روشنائی آشنائی او روشن گرداند
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روح صوفیست که از خانقاه قدس و صومعه انس الا رواح جنود مجندة بمیخانه ویرانه قالب ظلمانی
آمده تا ندهد آنکه النفس لاماره بالسوء نیادی کند و ختم تلبیس او شاد در مقام انقیاد و بر سجاده ارشاد و رشاد خلیفه بنشاند

یا جان آن شاء الله ... [illegible]

که دهقان قضا و قدر در زمین منها خلقناکم تخم نهاده است تا چون زرع و فیها نعیدکم از آن

روح بهار ابد ابتهاج است در نوبهار بهار قیامت بوی وحشت و نکوه آفت و نبوه عفونت با دور کرده که منها نخرجکم تارة اخری روح بهار

در نوبهار بهار قیامت بوی وحشت و نکوه آفت و نبوه عفونت باد دور کرده

و وارد لطیفی که از عالم ملک در جهان ملک بی نقاوه وجود نازل گرده است اما دری برنهاید که بمنزل استغنا

الی ربک راضیة باز گردد نظم چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی این قفس بشکن و سوی تو بریدن توان گر تو

راندی وقت بسمل در گلو در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان رشتهٔ جان را اگر پیوند با وصلت بود

سر تا پای دریدن توان دیگر از لطایف مسجهٔ شنوای درویش چون آفتاب جهانتاب روح در قفس وجود در تافت از انوار

و جوارح و تن یک چراغی گونه از انوار مختلف در عالم شهادت عکس انداخت تا بمرتبه که هر عضوی از تاب فروغ آن

افتادند و استشار آن کلمه جمال بخود که دند لاف گزاف آغاز نهادند دست میگفت من محل جودم سر میگفت

سجودم چشم میگفت آینه عبرتم گوش میگفت من گنج گنجور حکمتم پلک میگفت من شادروان سلطان باصره ام مژه میگفت

من عروس ناظره ام ابرو میگفت من قوس قزح فلک رخساره ام بناگوش میگفت من لوح دبیرستان عالم اسرار

میگفت من حقهٔ یاقوت و مرجانم دندان میگفت من کرسی پایهٔ قرآنم زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم

من بازار دستان بوستان فکرم کف میگفت من معتکف زاویهٔ خدمتم دل میگفت من محرم حرم قربتم دست میگفت

کردارم پای میگفت من اقامت گرمه رفتارم رگها میگفت من او تار چنگ بزمم پوست میگفت من ورق دایره تنم

مرغ دلم شکم میگفت من خزانهٔ دانهٔ آب و گلم گردن میگفت من معلق قلادهٔ عبودیتم پشت میگفت من حامل بار امانتم

ستون قصر وجودم اعصاب میگفت من طناب خیمه سجودم ناخن میگفت من دخیرهٔ ابواب اندامم گوشت میگفت من

دویست و چهل و هشت تارهٔ عظامم ظاهر میگفت من عروس مدرسهٔ اوزه و نمازم باطن میگفت من صوفی

نیازم عقل میگفت من زاهد بیخانهٔ نقلم نفس میگفت من شاهد دلبر ناگاه شاهنشاه روح از مسند فتوح سر برآورد و کفت

صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمود دیدیم که مساعی موافقت و دولت مصاحبت ما یافتند و این نفوذ گرانمایه

ما کفایت نمود برای سرای سکه روح نباشم تو که مری سر جادوی ای دست و پا اگر دستیاری ما نباشد دست از کار

باز مانند بیند چشم را بینائی بماند و نی گوش را شنوائی ظاهر و باطن را دستبرد قوت و دوستان کل نفس ذائقة الموت

اینقدر مر با نمام رسانید تجلی جمال از ورای تتق لایزال برزد ال لا ابالی روح متجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال

بعزت و جلال ما که فنای تو بر بقا سبقت گیرد و وجود ذات طریق عدم نیز نزد قال الشیخ الرومی قدس سره غزل جواب

که باشد جان که جان باشد چو دیدی نور روشن را چه جای پاسبان باشد اگر با نقش گرمابه شود یک لحظه

جان گیرد چو بس دشمنگ زنان باشد بکی یاری نکوکاری ز هر آفت نگهداری طریقی ماه رخساری بصد جان

فصل ششم در ذکر تعلیم اسما و کیفیت سجود ملایکه قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها چون حق تعالی قصر وجود خلیفه

آن وجه حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون بملایکه علیهم السلم در میان آورده خواست که

بر هان کرداند او را در مکتب عالم و علم آدم بر مسند خلافت و کرمنا متور و بکرم منشا نمود ملایکه ملکوت را که اطفال

و نوای چندین هم

میگفت من محرم دلم ... میگفت ...

...

لا علم لنا الا ما علمتنا در جواب اقامت او مستعد گردانید و امتحان بود که حضرت حق تعالی بنمای سیمای ملایکه عرض کرد فرمود انبئونی

باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران بر آنند که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشیده بودند که

هر مخلوقی که حضرت خداوند تعالی بمقتضای وجود که مستلزم تمام است حکم علوم کرده از ما است علوم و مجاورت ما است نفار رست بما نسبتی دارد

پس حضرت خداوند جل و علا بکمال قدرت نوباوه از گلستان فطرت بیرون آورد و تعلیم اسماشی کرامت فرمود بعد از آن عرض مسمیات

بر ملایکه کرد و گفت انبئونی باسماء هؤلاء خبر کنید مرا بنامهای اینها اگر صادق بوده در آنکه سبقت وجود مستلزم اعلمیت کمان می بردند

پس ملایکه بعجز خویش اعتراف نمودند و تحفه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر وراق رحمه الله منقول است که چون خطاب انبئونی

متوجه ملایکه گشت جواب حصر شد زیرا که جواب آنحضرت بتخصیص دساوان امتحان امکان ندارد لاجرم چون خواست که باب جواب بر آدم مفتوح

دارد از آن شوق بتکلم انبئهم عدول فرمود که اگر مثلا کفی بالنبی آدم از ملایکه در جواب اعجز و احصر بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را

بر مسند تعلیم ملایکه متمکن گردانید و منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض مسجل ساخت **فرد** ترا در مکتب حکمت

تلیفدران همی خوانند که هرکو نبگرد داند چه شاگرد و چه استادی واز این معنی مخبر بتحقیق پیوست یکی فضیلت آدم علیه السلام بر ملایکه

و دیگر شرف رتبه علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان را در تعیین تعلیم اسما اقوال است

ربیع ابو العالیه گوید مراد اسما ملایکه است و عبد الرحمن ابن زید گوید اسماء ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد اسما

همه اشیا است حتی الفصیحة و تاکید بکلمه کلها مؤید این قول است و باز در تعلیم کیفیت چند قول است بعضی گویند که یکبار در دل

ابو الفا فرمود علم تمامی اسما را بی واسطه تامل و تدبر و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه متباینه و قوای

بود و بواسطه آن استعداد ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات عزیزی بود

لاجرم بکمال قدرت خودش الهام فرمود و معرفت ذوات اشیا خاص و اسما و صفات آنها با وصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت

استعمال آلات آن بعد از آن حق تعالی جاری گردانید زبان او ر‌ا همه لغات که آدمیان تا بقیام قیامت بآن تکلم نمایند تا اسامی

همه ایشان بهمه لغتی بر فرشتگان خواند تا بفضل وی مقر و معترف گشتند و زبانی بعذر خواهی سبحانک لا علم لنا بگشادند بعد

از آن حق تعالی فرمود تا تختی از برای حضرت آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود از پایه تا پایه چند

ساله راه آدم صفی را برین تخت نشاندند گوشوارها از جواهر جنت در گوشش و دستوانها و انگشترینهای بهشتی در دست و لباس

قبول طاعت و سعادت در بر و تاج کرامتش بر سر چون تبسم فرمودی نوری چون نور آفتاب از ثنایای وی می تافتی و

بهر جانب که توجه نمودی از جبین او همواره آن نور با ظهور محمدی صلی الله علیه و سلم چون بدر منیر میدرخشید حاصل حسن و جمال بر تبه

آن نوباوه باغ فضل و کمال ارزانی داشته بودند که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملایکه ملا اعلی و کروبیان عالم بالا

انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته بودند و از ورق کمال و دیباچه جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته بر میخواندند و زبان بتحسین

تبارک الله احسن الخالقین میگشادند **نظم** تیغ قضا خامه فطرت شکافت بر ورق صنع بسرعت شتافت صورت ترتیب

هر یکی میکشید باز خطی در همه اندر کشید رانبه چون نوبت آدم رسید صورت خود بر ورقش بر کشید بود رخش مطلع نور

سعد لاجرم افتاد ملک در سجود فرمان حضرت الهی در رسید تا فرشتگان تخت با بخت او را بر اعناق خود نهادند و بر اطباق

اونا گم

که علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بآن علم تمامی اسما را بدانست بعضی گویند

صناعات

سموات جلوه دادند بعد از آن در برابر عرش مجید بنهادند خطاب مستطاب در رسید که اسجدوا لآدم ملایکه بفرمان دا

مبادرت جستند اول جبرئیل امین علیه السلام پیش وی سر بر زمین نهاد بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن

بعد از آن تمامی فرشتگان علیهم الصلوة والسلام ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند هر یکی خلعتی یافتند

بروحی امین ساختند و کلید ارزاق در جیب میکائیل علیه السلام نهادند و تمامی قرآن در پیشانی بی پریشانی اسرافیل

رقم بر کشیدند عزرائیل علیه السلام را سبب مواصلت و واسطه مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب کردانیدند و باقی را

بر منشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر کشیدند این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطه خدمت آدم علیه السلام

سوال امر سجده ملایکه را پیش از انبا و اسما بود یا بعد از آن جواب بعضی از علما بر آنند که بعد از دمیدن روح بود پیش از

بدلیل آیه کریمه فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین وکلمه فا دلالت بر تعقیب بلا تراخی میکند و ک

علما بر آنند که بعد از انبا بود و ترتیب ایجعی در سورة البقره ناظر باین قول است والله اعلم سوال مراد از ملایکه مامور سجده ک

بودند بقول بعضی مراد آن ملایکه بودند که با تمامی فرشتگان بودند بقرینه مبالغه در تاکید بقول الله تعالی فسجد الملایکه جواب

بسجده مامور به یا مراد از آن سجده ایما بود یا حقیقت سجده که وضع جبهه است بر زمین جواب بقول جمهور مراد وضع جبهه مجرد

بقرینه فقعوا له ساجدین سوال سجده مر آدم را علیه السلام بود یا مر حق تعالی را جواب مر آدم را بود که اگر نه

بودی فضل آدم ظاهر نگشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی سوال سجده مر غیر حق تعالی را جایز نیست چگو

آدم مامور گشتند جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم سجده تحیت جایز بوده است چنانچه سجده

مر یوسف را علیه السلام وخروا له سجدا ولیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجده عبادت مر غیر حق تعالی

در هیچ شریعت جایز نبوده لاجرم علما تفصیل فرموده اند که سجده آدم سجده تحیت بود نه سجده عبادت فقط

آتشی با خاک در ذکر امتناع ابلیس از سجده آدم و مخذول گشتن او وقسمت که چون ملایکه بسجده آدم قیام نمودند

نحو صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده بر آوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی از جانب آدم

و از صورت ملکی بهیات مهیب دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و ملعون بمعنی

گذاری توفیق سجده دیگر بتقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت و سبب تکرار سجده در هر رکعتی

چون ابلیس از سجده ابا کرد حق سبحانه وتعالی فرمود ای لعین از سجود خلیفه من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار

من طین یعنی من از آدم بهترم مرا از آتش آفریده و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر گل صافی تر در اناره داخل

کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر باین فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش

ترجیح است و خبر با اثر من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله موجب توضیح است و بسط این بساط در تفسیر

کما ینبغی مورد گشته و درین مختصر شمه از آن در کسوت مناظره محرر میکردد توضیح

که ابلیس بنوعی از تلبیس خواست که ادعای خیریت کند و تفوق خاک بر آتش مثبت سازد و صفا

اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم عارست تکرار نماید اول سخن که گفت در صفا گفت یعنی

دارد

دارد که خاک ندارد و ضیائی که آتش میدارد

چنانکه قمر را افلاک ندارد آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه ایست گویا ثعبان موسی است و بیضها چون
تعبیهای ساحران در درون او روشن دلی و گرم روی کار آتش است پخته کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش است
آتش را اگر این صفات و القاب بوده باشد که خادم سلاطین و نزاب کرده و آلفان قدرت از قضای حکمت ترانه در داد نرگس
ای العین لاف و گزاف در صف مصاف نتوان زد و لبیخان هم به روی اندر و هنگامه گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار
قبول نقد صورت پرستاران را رواجی نیست و آستانه کبریا را برخدمت بجرد نمایان احتیاجی نی سرد نکشان متکبر را بلطمه استغنا
مقهور میکردانند و متواضعان متحمل را بذروه استعلا منظور میسازند آتشی که در روی سر اضطراب و تهتک و سبکساریست با
خاک که سرمایه سکون و حلم و بردباریست چگونه برابری کند و دیگر بهشت عنبر سرشت که شریفترین مساکن و لطیفترین اماکن است
مبنیه بر خاکست که ترابها المسک و هیچ ثبوت نه پیوسته که آتش را مدخل تواند بود در بهشت و دیگر مقرر گشته که سبب عذاب
دشمنان آتش است و سبب راحت دوستان خاک و دیگر خاک بجهت تمکن مستغنی است از آتش و آتش بسبب توطن محتاج
بخاک و خاک سبب عمارت و جمع و التیام است و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع **القصه** سبب رجحان خاک اکثر من ان یعد
و یحصی است ای ابلیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت مناز و بباد تکبر و تنازیانه تجبر چون آتش سرکشی و گردنکشی کردن بازنامه
سر بر میفراز اگر ترا در معنی شبهه ایست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش است با اصل خلیفه ما که خاکست مناظره نماید با ترجیح و
تفضیل بر مقتضای قوانین حجج و براهین غیر ذی عوج معین و مبرهن گردد و الله اعلم میگویند که چون اثبات این مدعا بمناظره قرار
گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت جست و بمجادله مبادرت نمود گفت ای خاک
مرا صفای صورت و ضیای سیرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشنائی زوایای شبستان شب تاری میکرا اچون
روز روشن منور میگردانم ظلمت آباد زندان مجاعت محنت آباد گرسنگان بی استطاعت را بنور سرور معطر میسازم
و هر شب افروزی ام که بسیط هامون و بساط بوقلمون را هر شب چون صفوف هزار میخی منقش گردانم متنعمی ام که هر شام
مرغان فصلها را در منقل مشتعل بسیخ آهن بر آتش کردانم شحنه ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن بر گرد بالشم
شمع نشینم تیرگی و ظلم از میان جمع بر خیزد مبارزی ام که چون تیغ زبانه بر مثال زبان تیغ برافرازم صولت و جود من دود
و دمار لشکر خسیس بر انگیزد از صفات کمال و نعوت جلال من نه همین بسنده است که مظهر تجلی حق تعالی کلیم دلیل معرفت و طریق
هدایت انی آنست من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو علم رفعت در میدان فصاحت چندانکه توانی
افراز آتش گفت ای خاک کو هر با نور شام و سحرگاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم ظلمت آباده سراچه دنیا را مشعله اکرام
محنت آباد زندان دوزخ را مشعله انتقام کانون سینه را بشعله محبت سالها تافته ام تا بشرف خطاب یا نار کونی
بردا و سلاما یافته خاک گفت ای آتش بسیار زبان آوری مکن و با شکستگان دلاوری منمای بدانکه چندانکه زبان
درازی میکنی با سر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواریست و راحت در بردباری من عزیزان آنم که
ایشانم بر سر و دیده از آن نشینم که در زیر قدمها چون غبارم بردباری ام که بار همه خلایق میکشم عیال مندی ام که در درد علایق
نشسته ام خزینه دفینه آسمان منم درج بروج کن فکان منم آستانه قصر سبحانی منم آشیانه مرغ روحانی منم کعبه طوافان حرم ۞

مناظره آتش با خاک

و استعلا از انفاس آن است و کارهای تاج عزت و کلاه دولت کاکل ... وای آن ای انا ... و ... از ... نفر ... داری ... از دارای نصر ...

لایزالی منم قمار خانهٔ رندان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب نابم وگاهی دردی کش سبوی فسق وفجور منم گاهی
قایم مقام آب طهورم وگاهی از ظهور جلال مثال وجعلنا الانهار منثور رام اصل خلیفهٔ خدایم مشهد معطر مصطفی
آتش گفت ای خاک من با تو بسخن برنیایم که تمهید مقدمات عجب میسازی چندانکه من خود را بر میکشم تو خود را
اکنون یکی میگو یکی می شنو دانهٔ میگار وخوشه می بردای خاک من از غایت صفا نور شب افروز دارم تو چه داری خاک گفت
شوق لقا جگر سوز دارم تو چه داری آتش گفت من از غایت گرم روی میل صعود بکرهٔ ناری دارم خاک گفت
مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل وبردباری دارم آتش گفت من شب دیجور را بجلوه فتیله وروغن
روز روشن کرده ام خاک گفت من بمدد باران بی پایان رحمت وفیض ذوالمنن بسیط هامون را چون بساط بوقلمون
کرده ام آتش گفت من صدر نشین عزت ونارم خاک گفت من معتکف زاویهٔ فقر ونیازم آتش گفت غل وغش
من عیان میکنم خاک گفت عیب همه معیوبان را من نهان میکنم آتش گفت جواهر کانی را از شکاف تنک سنگ با فروغ
بیرون می آورم خاک گفت گلهای رنگارنگ در صحن بوستان من عیان می سازم آتش گفت نیر اعظم دانهٔ از خرمن
گفت بساط بسیط هامون توشه من است آتش گفت حرکات من موزون است خاک گفت برکات من روز افزون است
مدحت من افرایتم النار التی تورون است خاک گفت مزارع من رانتم تزرعونه ام نحن الزارعون است آتش گفت
نور رنگ رخسارهٔ حور دارم خاک گفت من از پرتو جمال بی مثال الله نور دارم القصه چون مناظره باین مقام رسید
وخاک بکشاکش عالم پاک سر بطارم افلاک برافراشت وگفت ای آتش ندانسته که محراب مناجات نیاز مندان
وصومعهٔ طاعات خاک نشینان خاکست نقاشی که بر گوشهٔ این چارطاق ملمع چون نخلبندان هر طرف شاخ
خاکست صباغی که در چارسوی طبایع در دوکان صنایع ~~بدایع~~ لباسی می پردازد خاکست بلی ای درویش اگرچه خاک کثیف
مشکوة مصابیح جان است واگرچه خاک ضعیف است ولیکن مرکب روان روح وروان است پستان تربیت در دهان
بستان خاک می نهد مایهٔ سلالهٔ مشک وکافور در جیب کلوبان عالم غیب خاک می اندازد ودیدهٔ نرگس را کحال
از مکحلهٔ خاک بینا میکرداند بهشت عنبر سرشت با حور رضوان در جستجوی این خاکست زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت
گویا میگرداند مقربان مجالس قربت با جناب حضرت عزت در گفتگوی این خاکست گنج نهانی کنت کنزا مخفیا درکنج
در یکدانهٔ الحکم الواحد در صدف سبز وصندوق ~~خزینه~~ این خاکست شرف تخمیر طینت خمرت طینة آدم خاک
صورت خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است بهی بهی خاک را چندانکه دولت میرسد جمله زان تخمیر طینت
نظم
اصل آدم است این تخم خاک ؛ لیک خاکی درگذشت از نور پاک ؛ در طبیعت های خاک اندیشه کن ؛ ورز
پیشه کن ؛ بر قدهای عزیزان سر بنه ؛ هرچه بستانی یکی ده باز ده ؛ در جهان بربادوده هر چه هست ؛ در
پست اگر شوی گاهی زبر گاهی نشیب ؛ هیچگونه از مقام خود مکیب ؛ رجعنا الی القصه بعد از آنکه
آدم علیه السلام استنکاف نموده لباس کرامت وخلعت پیشوای از و برکشیدند وبلاس لعنت ورسوائی
وازلعنات آن جهانی وسعادت ربانی محروم کردانیدند وبخطاب اخرج منها از مقام قرب براندند
معاونات
تغنعات

گفت من محک امتحان جواهرم
خاک گفت من خزینه دفینه سرایرم
کعبه محترم زاویه مسکونه من است
گوهر مکنونم

انداختند و از زمین بحر ابر بحوش فرستادند و او را از صورت ملایکه بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا کردند تا گویند که وی
بحسن و جمال از همه فرشتگان زیاده بود و بالهای او بیشتر چنانچه لباسی وی از زمرد و یاقوت بود و اجنحه از نور و در
هر آسمانی بلقبی از القاب کمال مشهور بود با طایفان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت بگلگشت جنت میخرامیدی
از بنیهم ناز و اعزاز وی معزول ساختند و او را مطرود و مخذول از سابقه قبول بیرون انداختند اول کسیکه بطرد و لعنتش سنگسار
کرد جبرئیل امین بود علیه السلام بعد از ان میکائیل بعد از ان اسرافیل بعد از ان عزرائیل علیهم السلام انگاه اهل آسمان سابع انگاه
سادس تا آسمان دنیا همه ملایکه او را بسنگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی در اطباق اجرام فلکی محروم کردانیدند
روایت که از آسمان افتاد در مضیق دریای افکندند چنانچه مدت صد سال در آن دریا غرق بماند چون سر بر آورد رویش سیاه بود و
چشمانش ازرق در غایت قباحت بمرتبه که اگر بان شکل ظاهر شود همه خلق بمیرند از ترس و قبح صورت او القصه چون از
سعادت اخروی بی نصیب آمد و باستیفاء مهمات دنیوی اشتغال نموده و در صدد ضلال و اضلال بقدم اهتمام صدور مبادی بن
مستمود از حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخه اولی در صور مهلتش داد چنانچه آیه کریمه فانک من المنظرین الی یوم الوقت
المعلوم از شرح آن خبر میدهد انگاه لعین عرباد بر آورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان غوایت گمراه کردانم و از اطراف
جوانب ایشان در آیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که
ای لعین با عوام کالانعام توانی اما با خاصان ما تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و در تعریف آن
عباد علامات از برای ابلیس تعیین فرمود تا خاطر از حمایت ایشان جمع سازد و بیان آن علامات وظیفه بحر الدرر است
القصه ابلیس مطرود و مخذول گشت و آدم علیه السلام بر بساط انبساط که مقبول آمد فرمان حضرت خداوندی جل و علا بردن
بهشتش وارد گشت ملایکه بفرمان قیام نمودند و آدم صفی علیه السلام را باعزاز و اکرام تمام به بهشت عنبر سرشت بردند **فصل**
بیست و هشتم در بردن آدم صفی علیه السلام باعزاز و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از آدم علیه السلام
کیفیت آن آورده اند که چون ملایکه سجده بتقدیم رسانیدند و ابلیس مطرود گشت آدم صفی را هفتاد حله از حلهای بهشت
... نیز که دست رعونت هیچ رعنائی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ کرباس تار و پود آن بر چرخه عجز
بر نتنیده بود و نساجان فضل بر کارگاه عنایتش بافته و صباغان مشیتش در خم صبغة الله ومن احسن من الله
رنگ کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته بعد از آن تاج مکلل بر سر وی نهادند کمر مرصع بدر و یاقوت بر میان او
بستند نقش کمر و طراز اعزاز وی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بود انگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست
راست و هفتصد هزار دیگر بر دست چپ و هفتصد هزار کروبی در قفای او اطباق صلوات و تحیات بر فرق او نثار میکردند و ندا
دادند که ای رضوان درهای بهشت را در تهنیت بگشا و گوشکهای جنت را بفرشی والای بیارای قصور
بهشتی کنگره بر عرش مجید بر افرازید و ای اشجار و انهار ارغنون ترنم به تبسم نسایم فضل و عنایت بنوازید ای حوران
بهشتی جمال خود را زینت دهید و ای رضوان و غلمان ایوان لب بانید بستان را آیین بندید ای اطیار در چمن بهار زوان
بنوای بلبلان بر درختان در رقصان آیید ای ملایکه طرقوا طرقوا لخلیفة الله که بان در اطراف و جوانب او مسارعت

میشمایلیه و میگویند نظم آب زنید راه را هین که نگار میرسد مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد بروفق باغ پرسیاه [illegible]

غم یکباره مبرو ده یکباره میرسد ملایکه مقرب بمناظره علیین بتفرج او برآمده حوران سرای خلد برین باستقبال [illegible]

درهای بهشت باغ جنان کشاده رضوان بخلعت مرصع ایستاده کلام الهی مونس او شده و سلام خلاق [illegible]

کشته تخت او را ملایکه بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که یا آدم ترا بید قدرت [illegible]

آفریده ام و از روح خاص خود در تو دمیده ام و تعلیم اسما بخودی خود کرامت فرموده ام اکنون بهشت [illegible]

عهد و امانت مرا رعایت نمای گفت ای پروردگار من کدام است عهد تو تا در استحکام آن کوشم حق تعالی فرمود [illegible]

درخت منهی عنه نخوری و فرمان دشمن من و دشمن خود نبری آدم این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای این عهد [illegible]

ملایکه را گواه کرفتند و بعد از آن بهشت درآوردند چون آدم علیه السلام ببهشت درآمد ملایکه سموات با خازنان [illegible]

مطاوعت بخدمت ابو البشر بر میان جان بستند و هر گاه که بامعان نظر در بشره آدم میدیدند تشدید صلوات بر حضرت [illegible]

میگفتند و درین باب چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه انور صلی الله علیه وسلم مطلع نور جبین مبین آدم صفی بود و روایت دیگر آنکه

میر چشمه انور در صلب نورانی طلب آدم علیه السلام که زمزمه تسبیح از انجا می شنیدند و این روایت ابن عباس [illegible]

العلوم نسفی مذکور است که چون حق تعالی آدم صفی را بوجود آورد نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در پشت وی ودیعت نهاده [illegible]

علیه السلام فرق وجنه ملکوتیات با آمدشد مبادرت نمودی فرشتگان ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا [illegible] — سموات

بتعظیم و اکرام آن نور مشغول شدند حضرت آدم علیه السلام از سبب آن احترام سوال فرمود حق تعالی خطاب کرد که ای آدم

محمد صلی الله علیه وسلم انبی تو ظهور کرده و در حق مثانت تو نور سرور افزوده ایشان بتعظیم آن نور میکنند آدم گفت [illegible]

اگر انتقال آن نور بعضوی از اعضای من کرم فرمایی تا من نیز مشاهده آن نور کنم و خاطر با آن نور مسرور گردانم حق تعالی

بسبابه آن انگشت دست راست وی منتقل گردانید چون آدم مشاهده آن نور کرد همان انگشت برآورد شهادتین بر زبان [illegible]

صلوات بابرکات بروح سید ذات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ارسال فرمود و گویند که در حین استماع [illegible]

رسول الله بوسیدن انگشت بر دو دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام و احادیث در فضیلت آن وارد شده [illegible]

بعد از آن سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده است حق تعالی گفت بلی نور اصحاب او است خداوندا

بقیه آن نور را به بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور ابابکر صدیق را در انگشت وسطی و نور عمر را در [illegible]

در خنصر و نور علی را در ابهام دست وی رضی الله عنهم منتقل گردانید و آدم علیه السلام در آن انوار نظر میکرد و هر دم آن [illegible]

خلال اصابع وی تلألؤ و لمعان دیگر می افزود تا آن زمان که با کل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهر وی [illegible]

تفسیر بحر العلوم و درین حدیث لطیفه چند زیبا در روضة الواعظین خود آورده ام اینجا اجمال بیش ازین [illegible]

که بعدد هر پیغامبری علیهم السلام کرسی برای آدم علیه السلام ساختند بر هر یک از آن کرسی ها که متمکن میشد [illegible]

از آدم مشتعل میشد چون بر کرسی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بنشست هفتاد هزار علم نور برافراشت [illegible]

موضع را از ساکنان غیب و اماکن لاریب از آن روشنائی محروم نگذاشتند و بعضی نیز حمد محبت [illegible]

بخدمت

دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاده بود

آدم صفی علیه السلام کشت بر نسبت آن فرزند ارجمند صلی الله علیه وسلم **القصه** چون آدم صفی بهشت درآمد اول چیزیکه تناول
فرمود انگور بود و انجیر و خرما و انگور خوبترین میوه های بهشت بود بعد از آن بطعامها و میوه های بهشتی رغبت مینمود و بتفرج بساتین و
اوراد و ریاحین قصور و منازل سرور اشتغال میفرمود و آب و هوای دلکش و شراب و غذا بغایت خوش معهود می نمود اما
عقتضای **فرد** هزار شربت شیرین و میوه بستوم چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار انیسی
می بایست که باوی انسی گیرد الیقی که خاطر وی الفت پذیرد درین فکر بود که خواب بروی غلبه کرده برسم قیلوله بخواب رفت و
واقعه آفرینش حوا ردی نمود و از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام او حوا را خلق کرد چنانکه آدم را خبر نشد و خلق حوا بقولی
خارج بهشت بود و هر دو را بایکدیگر بر تخت نشانده به بهشت درآوردند اما بروایت سدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه
رضی الله عنهم اجمعین خلق حوا در بهشت بوده است و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و در روایتست از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی
حوا را بصورت آدم خلق کرده چنانکه برنگ قد و قامت و حسن و جمال با آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفوق بود یکی پوست
حوا نازکتر از پوست آدم بود و رنگ او صافی تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و بس از وی خوردتر و دندانهای حوا نیز از دندانهای
آدم لطیف تر بود و کف او از کف آدم نرم تر گذا فی ثمار الفرادیس و مراورا هفتصد گیسو بود هریک مرصع به یواقیت بهشتی
و مطیب بمشک اذفر هرگاه در فضای بهشت بسیر درآمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم را نظر بروی افتاد شیفته جمال او شد
و در روایتی آنست که از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو که باریتعالی مرا بجهة موانست تو آفریده است
و بمراجعت تو نامزد کرده اند و در روایتی دیگر آنست که از حق سبحانه و تعالی مسالت نمود که یارب ما هذا الحسن الجمیل الذی قد آنستنی
نظره اینچه حسنیست خداوندا که مرا با وی انس تمام داده حق تعالی فرموده که کنیزک منست و تو بنده من ترا آدم نام نهادم و از ادیم زمین آفریدم
و او را حوا نام خواندم که از حیوانش بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یارب فقدر کی لقا قلبی حتی کانها کبدی فجابی یارب
گفت خداوندا بدرستیکه دل من میل تمام بوی دارد که گویا چکیده جگر منست اینچه حالست خداوندا حق تعالی فرموده که ای آدم او را از برای تو
آفریده ام تا ترا با وی سکونی حاصل آید اکنون خواستکاری کن تا بتو کرم نمایم آدم گفت خداوندا خواستکاری میکنم او را از حضرت تو
لك الحمد و لك الشکر از من چه میطلبی حق تعالی گفت تقوی و عمل صالح و اینکه تعلیم کنی او را معالم دین و شرایع دین را آدم علیه السلام قبول
نمود حق تعالی نیز او را با آدم داد و عقد ایشان را بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود محمد صلی الله علیه وسلم را در صلب آن عقد
درج کرد بر این طریقه که فرمود ای آدم حبیبت من و نبی من و صفی من و خلیل اکرمن محمد است صلی الله علیه وسلم که افتتاح خلق باو کردم
و اختتام باو نمایم و این عقد که از میان دو دیده ات می تابد نور اوست و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملایکه و لوح و
قلم و بهشت و دوزخ مذکور می بود و در آن وقت پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده و اگر محمد و امت او نبودی نه ترا آفریدمی و نه
بهشت و دوزخ را و او را بر همه خلایق خود تفضیل نهاده ام و بر فحوای آن عقد که شهود عدول فرشتگان مقرب بودند
نثار اوراق اشجار جنت و هدایا و تحف سلام ملایکه و تحیات مقربان خطبه بخودی خود برخواند و خطبه بقول اصح این بود
خطبه آدم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنایی والکبریا ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی و امائی و محمد حبیبی و رسولی
قد زوجت الاشیاء لیتذکروا به علی وحدانیتی اشهدوا علی ملایکتی و سکان سماواتی و حملة عرشی انی زوجت امتی

تقریب

حوا بدیع فطرتی وضیع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی وتهلیلی وتنزیهی وتقریبی وهی شهادة ان لا اله الا
لا شریک له یا آدم وحوا اسکنا جنتی وکلامن ثمرتی ولا تقربا شجرتی والسلام علیکما ورحمتی آنگاه آدم وحوا بمقتضای کریمهٔ
انت وزوجک الجنة در فضای ساحت باغ رضوان جنان باروح وریحان قرار گرفتند واز ناز ونعیم بهشت بمقتضای وکلا منها رغدا
شئتما ولا تقربا هذه الشجرة استیفاء لذات ونشاط وعشرت وانبساط مینمودند واز شجرهٔ معینه که منهی عنه بود اجتناب میکردند
علما را در آن شجره اختلافست که کدام درخت بود ودر تفسیر بحر الدرر ایراد اقوال علما بتفصیل وارد گشته وقول مشهور
محمد بن کعب قرظی وحسن بصری وقتاده ومقاتل رضی الله عنهم درخت گندم العجب که بر قطعهٔ زمین از اراضی بهشت
شعب آن شجره را در نظر ایشان می افروختند روایتی آنست که با انفصال سال دنیوی که نیم روز آن جهان باشد در بهشت
نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم وحوا را زوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند

اغوای شیطان مر آدم وحوا را بعد از دخول او در میان بستان رضوان وذکر بیرون آوردن آدم وحوا صلوات الله وسلام از
بر بنای غدار محنت سرشت راویان اخبار وناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس وخطایر انس
وحوا صلوات الله وسلام مفوض گشت وایشان در آنجا مطلق العنان بعیش ونشاط انبساط مینمودند وشیطان چون از
وصول بمراسم امنیت ممنوع ومعزول بود عداوت ابو البشر در باطن ناپاک آن مایل بشر استحکام پذیرفت نایرهٔ
در ضمیر ناپاک آن بد اصل اشتعال یافت خواست که بهر نوعی که تواند در کارخانهٔ انسانی مکر خود را داخل دهد وسنگ
ایشان اندازد واورا چون معلوم شد که آدم را همه میوه مباح آمد ولیکن از آن شجرهٔ معینه منهی عنه ممنوع گشت
واز زمین بصد حیلت پرواز کرده بدر بهشت آمد ومنتظر بنشست تا شاید از آنجا کسی بیرون آید
هیچکس از آن در بیرون نیامد عاقبة الامر طاوسی که یکی از خزینه بانان بهشت بود بیرون آمد چون ابلیس را نظر بر وی افتاد
وگفت ایها الطایر من انت گفت انا الطاوس الجلیل آنگاه طاوس گفت ایها الخایف الفزع من انت ابلیس گفت
از کروبیان که یک ساعت از عبادت او غافل نیستم ومیخواهم که تا در بهشت درآیم ولطایف وعواطف او که از برای
خود ترتیب نموده مشاهده نمایم تا سبب ازدیاد طاعت وعبادت وموجب ترقی خوف ورجای من گردد
ان بر همگنان تفوقی حاصل آید آیا هیچ توانی که تا در دخول جنت مرا معاونت نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم
بخشوی وبیمار نگردی واز حرم بهشت مخرج نباشی وظاهر این صفات بشری بوده طاوس گفت ای ملک
بلی هو کد بقسم ساخت وطاوس را بقسم بفریفت ودر طمع انداخت طاوس گفت ای فرشته مرا قدرت وقوت
که ترا در بهشت درآرم ولیکن برادری دارم حیه نام اورا قوت آن هست شاید که باین امر او قیام نماید
باشد طاوس گرفت حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که مقربی برین در آمده وبا ما بمواخاة درآمده
میکند ولیکن بشرط معاونت در درآوردن وی در بهشت چون حیه این سخن از طاوس بشنید عبادت
وباستقبال ابلیس بیرون آمد چون ملاقات واقع شد ابلیس بکسوت مار مشغول شد وحقوق سابقه وایام
تذکر نموده چندان با مار گفت که افسون او در دل مار اثر کرد بعده مار او را گفت ای ملک ترا چگونه در بهشت درآرم

وعظیم

رضوان وخزنه حاضر تز گفت تو دهان خود بگشای چون مار دهان بگشاد ابلیس بین اللحیین وی درآمد و مار او را در بهشت در
آورد و خزنه بهشت از در آمدنش آگاهی نیافتند و خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید که در قسمی این کار
بازبسی اسرار است بعد از آنکه ابلیس خاطر از معامله اخراج جمع کرد گرد آدم و حوا برآمد و از راه اظهار محبت و وفاق در نوحه و گریه
در آمد ایشان او را نشناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک و ای خاکپایت سرمه دیدهای فلک حشمت
در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبی است ولیکن فکر خلود و اندیشه دوام درین مسکن و مقام از اهم مهمات است بیشتر گریه
من از آنست که شما اکنون مرفه الحال بفراغ بال درین بوستان با دوستان بنشاط و انبساط میگذرانید و عاقبت شما را ازین جا اخراج
خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت حیات بکربت ممات مبتلا خواهند کرد امثال ازین نوع سخنان گفت و از
ایشان در گذشت آدم درین باب متامل شد و بغایت اندوهناک گشت و دست طول امل گریبان جانش بگرفت با خود
گفت آیا چه نوع توان کرد که ساعات ایام این دولت بدقایق ثبات بقا موقون کرد و پیش شیطان را محل دخل پدید آمد باز گشت
نزد ایشان آمد و گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد نمائی و از فرموده من انحراف ننمائی و در سخن من جای تردد نداری ترا
بدرختی راهبری کنم که اندک از میوه آن تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد قال الله تعالی حکایة عنه هل
ادلکم علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی میلی ازین سخن در دل آدم پدید آمد ابلیس با طاوس در گفت و شنید آمده گفت ای طاوس مرا بپای
شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بپای آن درخت آورد ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنغمه نوحه آمیز و نغمات دلاویز
آغاز نهاد و در اثنای آن ابیات بمعنی اظهار میکرد که ما هکذا نهیکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و حوا
در محاذات این درخت بود آواز نغمه چون نوحه آمیز بشنید خاطرش بآن میل کرد و بجانب او تقرب جست چون نزدیک وی رسید سوگند
خوردن آغاز کرد گفت که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و در سوگند خود مبالغت مینمود تا گویند
هفتاد سوگند یاد کرد تا ایشان بسوگند خود بفریفت و روایتست که اول وسوسه و فسون وی در حوا اثر کرد و گویند آن
... بود که مر حوا را گفت که هر که ازین درخت بیشتر تصرف کند بر آن دیگری فایق خواهد بود حوا بدین سخن میل کرد و بدرخت تقرب
... و دو هفت خوشه از آن درخت باز کرد یکی را بخورد و یکی دیگر را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزدیک آدم علیه السلام برد آدم چون
... ابرام از خوردن آن ابا نمود حوا آدم را دلالت کرد و گفت من از آن خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد چرا که آن روز گندم
از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفیدتر بود گویند آدم علیه السلام مر حوا را ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه
... ست که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و از آن شجره منهی عنه نوش کردی مگر از عقوبت الهی نمی ترسی که از
طاعت فرمان او میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت حضرت الهی فراوانست و دریاهای مغفرتش بی پایان و روایت
... آنست که آدم علیه السلام هنوز بدین سخن مغرور نگشته بود تا آنکه حوا قدری از خمر نزد آدم آورده آدم از آن خمر نوشید
... از شراب غفلت که نتیجه طول امل است شده و آدم مست گشته و خمارشکن خمر بهشتی بر آن بیفزود و سکر نسیان
... متفرع شد غفلتش در پرده احتجاب در آمد ابو البشر از معامله الهی غافل ماند باده نسیان بر آن متفرع آمده
... آمد فنسی و لم نجد له عزما حوا لقمه از آن رست که و در دهان آدم نهاد و در مذاقش لبس لذیذ آمد هنوز در

در معرهٔ بهشت قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حلهها بر شکل این ناخنان نظر الله بود که اکنون
انگشتان فرزندان اوست و از ینجاست که چون کسی خوشدل و با نشاط و ذوق و انبساط و خندان باشد چون بر ناخنان نظر افکند
تسکین یابد و این بر سر انگشتان از برای تذکار آن حلهها هست تا در آن می نگریست و یاد آن حلهها میکرد و میگریست تاج از سر
بمثال مرغی پرواز کرد جبرئیل علیه السلام بیامد و کمر از میان او باز کرد آدم و حوا چون باز نگریستند خود را برهنه دیدند و اقدام خود را از
از غایت تشویر و خجالت گریزان گشتند بهر درخت که پناه میگرفتند از ایشان دوری میجست و در وقت فرار در شاخ درخت
آدم را بگرفت و خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که یا آدم افمنی تفر ای آدم از من میگریزی آدم گفت بل حیاء منک
الهی از تو نمیگریزم بلکه از شرم تو میدارم رباعی خواهم که ز دست هجر تو بگریزم تا چند ز دیده اشک خونین ریزم از زیر درخت
بر دیدهٔ غیر هر شاخی بموی سر آویزم آدم خطاب بدرخت کرد که ای درخت بگذار مرا تا بگریزم درخت گفت ای آدم
تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم آدم فریاد برآورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد با آدم که ای
کجایی ای آدم گفت الهی اینجا آم اینک برهنه و اسیر گشتم و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی پرسی و از درد
استغفار نمی نمایی رباعی نمی پرسی که چونی چونم ای جان جگر پر درد و دل پر خونم ای جان شنیدم عاشقان را می نوازی
زان میان بیرونم ای جان خطاب آمد که ای آدم این حال پریشان تو از کدورت عصیان است آدم آهی از سر پر درد
و بگفت رباعی گر رنج منت خوش است رنجورم دار ور سیری تو از خویشتن دورم دار گر خدمت من نه بر مراد دل توست
چیرم ای نگار معذورم دار بعد از آن جبرئیل علیه السلام دست او را بگرفت تا بیرون برد چون بدر بهشت رسید
ای جبرئیل آدم گناهکار را با دشمنان او را با او بیرون آرم روی مبارک بدرختهای بهشتی می آورد و از آنها برگ
ستر عورت کند همه درختها ابا نمودند روی بدرخت انجیر آورد ابا نکرد و آدم را علیه السلام برگ داد بعضی گو
برگ برد و قصهٔ آن دیگر باره ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد خطاب با انجیر آمد که ای انجیر در چنان حالی درختان
اند آدم عاصی را تو چرا برگ دادی انجیر گفت الهی هر چند از روی عصیان در وجود آمد اما من بهمان چشم روزی
می نگرم و آنچه کرامت در بارهٔ او دانم که ضایع نخواهی کردن خطاب آمد که ای انجیر با این یک نظر پسندیده که
مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشکوفه آنگاه معنی نمایند بمیوه اما اول از تو معنی ظاهر
بی واسطهٔ دعوی ولیکن چون آخر چون تو دادی تا کو شمال نه بینند صوفیان در نفس نهند و باقی کرامات
مذکور است و در بعضی روایات درخت عود بود که با آدم علیه السلام برگ داد و خطاب آمد که ای عود ما بنفس مشکین تو را
کرداتیم ولیکن چون بی امر دادی تا ترا بر آتش ننهند از تو بوی ظاهر نشود و در عرایس ثعلبی آورده که حق تعالی
بواسطهٔ آن ترک فرمان مبتلا به ده عقوبت گردانید اول بعتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان
عدو مبین دوم نزع ثیاب و کشف عورت هم در نظر ایشان و بدت لهما سواتهما و علما را اتفاق است
هم در نظر ایشان بود فاما در نظر ملایکه همچنان مستور بودند بقرینهٔ کلمهٔ لهما سیوم پوست آدم را
بعد از آنکه سفید و روشن و محکم بود مانند ناخن و از آن نمونه بر سر انگشتان گذاشتند چنانچه گذشت چهارم

بیرون فرستاد و ندا در داد که لا یجاورنی من عصانی پنجم فرقت نهاد میان آدم و حوا صد سال و قبل دویست سال ششم عداوت
نهاد میان او و شیطان و دشمن او با فرزندان آدم تا بقیام قیامت هفتم اجرای اسم عاصی بروی فرموده که وعصی آدم ربه فغوی
هشتم تسلیط شیطان بر اولاد آدم و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان قوله تعالی وشارکهم فی الاموال والاولاد نهم دنیا را
زندان او گردانید و اولاد ایشان را بمحنت ها و دردها و بیماری ها و اختلاف هواها از حرارت و برودت و امثال اینها دهم
بتعب و نصب از برای تحصیل معاش مبتلا ساخت گردانید تا بی کد یمین و عرق جبین یک لقمه نانش ندادند چنانچه بیان آن عنقریب
بیاید ان شاء الله تعالی پس خطاب بحوا آمد که ای حوا کجائی حوا با آواز حزین و دل غمگین جواب داد که الهی برهنه و لی شرم خطاب آمد که
ای حوا این حال بواسطه آن خطیه است ابتدا از تو در وجود آمده ای حوا از چه باعث شد که آدم را باین خطیه دلالت کردی و سبب برهنگی
او گشتی حوا گفت ای پروردگار من هرگز گمان نبردم که ترا خلقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد ای حوا از بهشت بیرون ای که
ترا بجهة این نافرمانی به پانزده عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بشومی این امر تا بروز قیامت اول نجاست در شکم و فرج تو
و دختران تو ودیعت نهادم که آن خون حیض و نفاس است دوم مدت حمل نه ماه سیوم ولادت و بهر نوبت طعم مرگ چشیدن چهارم ثقل
محنت عذرت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن ششم زمام اختیار طلاق و غیر آن بشوهر باز بستن هفتم نقصان میراث هشتم
نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت و سلام دوازدهم محرومی از جمعه و جماعات سیزدهم
محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم محرومی از جهاد با کفار و سفر کردن بی محرمی و همچنین ابلیس را نیز بده بلا
مبتلا گردانید اول از مملکت و ولایتش معزول ساختند و تمامی روی زمین با آسمان دنیا و خزینه بانی بهشت فرا او مسلم بود
از همه آنها محروم گشت دوم از جوار خودش اخراج گردانید سیوم مسخ صورتش کرد و او را شیطان رجیم گردانید بعد از آنکه فرشته
مقربی بود چهارم نیز نام او را تغیر داد تا اول عزازیل نام داشت بابلیس ملقب گشت لانه ابلس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوا
و مقتدای همه اشقیاش گردانید ششم ملعون ابدش ساختند هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه را بروی
بستند نهم او را امر بد گردانیدند یا مرید یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که هرگز نیکوئی از وی در وجود آید دهم او را
خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی نومید گرداند بعد از آن جبرئیل
روی شتر طاوس را بگرفت و او را بدر بهشت کشیده آنروز طاوس را شصد بال بود ملون بالوان مختلفه ملایکه آن
بالها را از وی ربودند و همین دو بال او را باقی گذاشتند و پای او را بشومی آن فرد پای که از برای شیطان و در آمدن او
در بهشت کرده بود مسخ و زشت کردند و او را از بهشت بیرون کردند انگاه حیه را پیش آوردند و آنروز که او را چهار پای بود
بر مثال چهارپای شتر از زمرد سبز و اندام او ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و هر یک ازین رنگها بر تن و لمعانی بود که
چشمه بر آفتاب میزد و دندانهای او بر مثال خوشه مروارید بود منظوم و زبان او از مشک سفید بود در حلقه دهان او مختوم
چون نقره خام بیضا سفید شکم او چون ذهب احمر بود و گردن او از زبر جد و سر او از یاقوت حاصل تمامی اندام او را مسخ کردند
بجهت در آمدن شیطان در دهان او زهر هلاهل در بیخ دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون فرستادند و جبار منتقم
خطاب کرد که چون منشاء این گناه تو بودی بقصور و منور ممتحن و نگونسار می باشی و زمین را بسینه و شکم می خراشی

واجلب علیهم بخیلک و رجلک

وغذا از خاک تیره مهیا میدار روزگاری بدین خواری میگذار آنگاه خطاب آمد که ای ملایکه موی سر آدم را از تاج
خلاص کنید آدم بشنید و در ضمن این سخن لطف مشاهده کرد با خود گفت البته نظری هست که امر بخلاصی مرسد دست بر آن
و بجناب قدس الهی جل وعلا نگاهی کرد گفت الهی نه خلق من بید قدرت خود کرده و نه از روح خود در من در دمیده و ملایکه را بسجود من
و نه مرا بر تخت نهاده و بهشت در آورده الهی این همه نیکوئی کرامت فرمودی بیک ذلت لا عمداً بل سهواً که از من صادر شد همه را
و از این سعادت باز مدار **رباعی** اول بهزار ناز بنواختیم ۞ و آخر بهزار درد بگداختیم ۞ چون مهرهٔ بو العجب همی باختیم ۞ چون
بیندا ختیم ۞ خطاب آمد که اذهبوا بالعبدی بریدِ بندهٔ مرا یعنی آدم علیه السلام را در کشاکش آورده باز دست در
گفت الهی نه تو وعده فرمودی که از فرزندان تو انبیا بیرون آرم و رسولان را از ایشان برگزینم اول ادریس را بمکان اعلا بر آرم
بگشتی در آرم بحق ایشان که بر من رحم کن و بر درگاه من بخشای خطاب آمد که اذهبوا بالعبدی باز او را بکشیدند دیگر نوبت
متمسک گشت و نیاز مندی عرضه کرده گفت الهی نه وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو او را بخلت
او را ذبیح خود کردانم و باز از نسل ایشان پیغمبر دیگر بیرون آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بحرمت این انبیا که بر
غریبی و درد دل مومنان من بخشای خطاب آمد که اذهبوا بالعبدی باز ویرا بکشیدند دیگر نوبت دست بر درختی دیگر زد گفت
کردگارا وعده ای که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم که او را محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم گویند و او را حبیب خود خوانی و بر خلایق او را کرم
حرمت او بر من رحم کن خطاب حضرت عزت در رسید که ای ملایکه من با بندهٔ من نیکوئی کنید و با وی برفق و مواسا
شفیع بدرگاه من آورده است که هرچه خواهد از برکت او بیابد بعد از آن با آدم بر سبیل تلطف حقیقت حال و سبب
او بدو بیان فرمود گفت ای آدم بزمین رو که ما ترا بواسطه آن خلق کرده ایم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق
باشد در زمین رو و ساکن باش آدم دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال قدم از بهشت بیرون نهاد و گفت
ای دل بهوای تو بمیریم و برفت ۞ نیک و بد خود یکی شمردیم و برفت ۞ خوش باد ترا عهد که از خدمت تو ۞ غمهای تو با
برفت ۞ آنگاه گفت الهی من خود میروم ولیکن میخواهم که بدانم اگر اصلاح کار خود کنم و بتوبه و انابت اقدام نمایم مرا باز
و بهشت میرسانی خطاب آمد که بلی ای آدم **قطعه** زنهار در میان عهد و وفا بود جفا کردی و بد عهدی مهری نمودی ۞ هنوز
صلح است باز آی ۞ گر آن محبوب تر باشی که بودی ۞ چون آدم همراه جبرئیل علیهما السلام عزیمت زمین کرد از جبرئیل پرسید که ای
می بری گفت بانجا که از آنجا مخلوقی گفت ابری می بری با روزی چند جبرئیل گفت نمیدانم بعده گفت با من که خواهد بود
با کل شجره دلالت کرد آدم اندر وهکین شد که فراق دوست بس بود که وصال دشمن با آن بیفزوده گفت از عرش تا تحت الثری
ترا بعصیان بشناختند آدم از این سخن در گریه شد آمد و چندان بگریست که سنگها را دل بروی بدرد آمد **شعر** گر بقدر سوز
من بگریستی ۞ جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی ۞ جام دل بر چون لبالب کاشکی بتوانستمی ۞ چون صراحی در میان انجمن
از دل پر درد پر سوز جدائیهای خویش ۞ نوحها کردی که بر من مرد و زن بگریستی ۞ شعلهٔ آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی ۞ سنگ
پرورد من بگریستی ۞ بعد از آن آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملایکه پروردگار خود را وداع کنم می ترسم که دیگر
و ایشان میسر نگردد پس آدم روی باز پس کرد و باواز حزین و گریان و نالان ندا در داد که علیکم السلام یا ملایکة الله استودعکم

رباعی ... [illegible]
گفت الهی تو از بهشت بیرون ... فراق ... [illegible]

علیکم السلام مرا از شما بیرون می برند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما در خواست داریم که مرا عاصی
عاید محو انید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از روی نسیان بود نه عمد آنگاه فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که اهبطوا منها
جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و مار و طاوس را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم بزمین هند بر سر کوه سراندیب رفت و آن
کوهی است که ذروه او باسمان از همه کوهها نزدیکتر است و در روایت عرایس ثعلبی آنست که پای آدم بر سر کوه بود و سر وی در
آسمان و آواز تسبیح فرشتگان می شنید و انس بذکر ایشان داشت تا بدعای ملایکه قد وی بشصت گز باز آمد و بواسطه آن غم و
اندوه آدم مضاعف گشت و حوا بجده و طاوس بزمین حبشه و قیل بزمین کابل و حیه باصفهان و در منزل اختلاف است شیطان
بعضی گویند بابله بصره فرود آمد و بعضی گویند بمیسان و اغلب آنست که مهبط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت بمکان نیست
و تا قیام قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم قایم بماند بعد از آن جبرئیل علیه السلام خواست که
از نزد آدم صفی علیه الصلوة والسلام عزیمت مراجعت بمقام خود کند آدم دلتنگ شد خواست که گریه آغاز کند بروایتی بسیار بگریست
بعد از آن گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت آباد میگذاری ندانم تا کی برای من باز آیی **شعر** تو بودی که پروای من داشتی
درین غربتم خسته بگذاشتی برفتی نگویی که من چون کنم درین غم مگر جان بخون کنم جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نمود و گفت
ای آدم ما ملایکه ماموریم ما نمیکنیم مگر آنچه بآن ماموریم این بگفت و از پیش آدم غایب گشت آدم را درد بر درد و غم بر غم
بیفزود بمرتبه که میان سنگ و خاک مراغه میکرد و قبضه قبضه خاک برمیداشت و بر فرق مبارک می انباشت و میگفت
الهی جبرئیل پروای من نکرد و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضایع مگذار از وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که آدم بر کوه بلند
روی بر زمین عجز نهاد و مدت صد سال بگریست تا از آب دیده وی رودخانها در سراندیب جاری گشت و گویند بمرتبه بود که کشتی
بر آن برفتی و در روایتیست که چندان قلق و اضطراب در وی اثر کرده بود و دو دست بر زانو زده بود که گوشت و پوست از سر
انگشتان و زانوی وی رفته بود و استخوان ظاهر شده و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فوات دولت وصال و حرمان از
عواید اتصال مدت سیصد سال بگریست که درین مدت چشم بسوی آسمان نه انداخت از خجالت و تشویر و شرم تقصیر
آورده اند مرغانی که از آب دیده آدم می آشامیدند با یکدیگر میگفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده ایم و آدم علیه السلام
زبان مرغان میدانست گریان شد مناجات کرد که الهی مگر این مرغان بر من فسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت و
جلال من که در هیچ آب آن لذت ننهاده ام که در آب دیده عاصیان **نظم** بیا ای دیده تا یکدم بگریم نیم چون خوشدل و خرم
دمی بر جان پر حسرت بنالم بر آن محروم نا محرم بگریم **لطیفه جلیله** تا باران بر سر کوه نبارد آب از چشمه کوه بیرون
نیاید ای درویش تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد آب ندامت از چشم عاصی بیرون نیاید و در روایتست که از بسیاری گریه و زاری
آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البکاء علی فوت رب الدار آدم علیه السلام گریستن زیادت کرد
آواز آن خطاب بوحوش و طیور و سکان زمین از مار و مور رسید که بعزا پرسی آدم روید صنف صنف می آمدند آدم علیه السلام را
عزا پرسی میکردند آدم سر فرو انداخته بود و بگریه و زاری مشغول تا عاقبت بجائی رسید که وحوش و طیور از وی نفور گشتند
گفتند بشومی عصیان آدم مبادا بما رسد آدم چون این سخن بشنید گریه و اندوه او زیادت گشت ملول شد و گفت ای پروردگار

[illegible]

سرزنش آسمانیان بس نبود که سرزنش زمینیان بآن منضم شد گویند که باین سخن حق تعالی رحم کرد و توبهٔ آدم قبول نمود
فی العرایس حذیفة بن الیمانی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که چون آدم بزمین هند فرود آمد و برگهای
که ستر عورت مینمود بواسطهٔ تغیر هوای دنیا آن برگها خشک شدند و بتصرف باد در اقطار و اکناف زمین هند
نفحات اشجار و روایح آثار در آن مملکت از عطر اوراق جنت متغیر گشت و اثر آن بماند تا بقیام قیامت و بوی عود
و مشک و عنبر از آن نفحات اوراق جنت است گفتند یا رسول الله مشک از یکی دواب حاصل آید فرمود آری ذا آن
از آن برگ چریده و حق تعالی از آن عطر مشک را در ناف او آفریده و آن در نسل او باقی مانده که چون در فصل بهار در
چراگنده همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان پدید آمده بود در نسل ایشان نیز ظاهر کرده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه
در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در سه موضع پیش نتوان یافت یکی در زمین هند و دیگری
و در سعید بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم شنوده ایم که عنبر نیز از دابهٔ بحری حاصل شود و برگ بهشتی چگونه
کرده فرمود بلی چنین است اما پیش ازین آن جانور در بری بود و در زمین هند میچرید و آن برگ خورده بعد از آن
او را بجانب بحر رانده و در دریا شی انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانچه درازی او سه هزار گز
و هر بار که عنبر اندازد هزار و پانصد رطل وزن او باشد و رطل نصف من است والله اعلم

فصل دهم در ذکر

الام و محنتهای آدم و حوا در دنیا ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و حوا بر فوات نعیم جنت دویست سال
و صد سال بیکدیگر نزدیکی نکردند و مدت چهل با کل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت شهر بن حوشب مدت صد سال
از شرم گناه سر بجانب بالا برنداشت و در ذکر این جهار روایات مختلفه واقع است اما اصح از روایات آنست که صد
جدا بودند و دویست سال میگریستند و سه صد سال آدم سر برنیاورد و بجانب آسمان ننگریست و چهل شبانروز
بعد از آن که مدت مدید تن برهنه و شکم گرسنه بگذرانیدند و بواسطهٔ اختلاف هوا بدن او ممتحن او فاقری متاذی جنبش
مستوحش می بود و سبب کیفیت آن غبار است چراکه بهوای بهشت خو کرده بود تا روزی جبرئیل علیه السلام بفرمان
جل جلاله بپرسش او بعرصهٔ زمین آمد و تعهد احوال او مینمود و آدم شمهٔ از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت
با روح القدس معروض داشت جبرئیل گفت این اذیت بجهة تن برهنگی است رفع آن و حال آدم بجناب قدس الهی
حق تعالی برای آدم از انعام بهشت چهار جفت بفرستاد از میش دو و از بز دو و از شتر دو و از گاو دو تا
حاصل شد بعد از آن بذبح قوچی مامور شد و از آنها یکی را بکشت و پشم آن را حوا برشت و آدم ببافت و از برای خود
از برای حوا پیراهنی و مقنعه کرده و پوشیدند بعد از ملاقات آدم با حوا بوده و آن بروایت مشهور بعد از صد سال
که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد و جبرئیل علیه السلام مثلات آدم را بیاموخت ربانیده و حوا بزده چنانچه در ذکر طعام
والله اعلم بعد از آنکه از محنت سرما و آفت گرما فی الجمله باز رست از علت مجاعت و گرسنگی شکایت آمد جبرئیل علیه السلام از آن
در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم که بواسطهٔ آن از عبادت باز می مانم و نمی توانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار
چنان گمان میبرم که در میان گوشت و پوست من مورانند که حرکت میکنند جبرئیل گفت که آنرا جوع میگویند آدم گفت

در برفوات خلعتهای بهشتی که رها کردند
واین خبر دلالت میکند بر آنکه پوشیدن البسه آ...

دلیل دیگر برین سخن آنکه گویند...

السخاص

استخلاص این اذیت بچه کیفیت میسر کردد کفت بر تو دانسته که طریق آن بتو مکشوف کرده از نزد آدم غایب شد بعد از ان بیامد و دو کاو سرخ بروایتی یکی
سیاه و یکی سرخ و سندان و چکش و چوب سندان زا نبوری بیاورد و با آدم علیه السلام سپرد و بعد از ان شرری از جهنم بیرون کرفته پیش
آدم آورد و چون بدست آدم داد شراره از دست آدم طیران نموده خود را در دریا انداخت جبرئیل علیه السلام بدریا در آمد و آنرا باز آورد و باز بآدم
داد دیگر باره از دست آدم پرواز کرده خود را در دریا انداخت جبرئیل علیه السلام باز او را بیرون آورد و با آدم داد همچنین تا هفت نوبت
ولذا قال علیه السلام ان نارکم جزء من تسعة وتسعین جزء من نار جهنم بعد ان غسلت بالماء سبع مرات بعد از آنکه غسل داده اند تا هفت بار
وفی روایة ان نارکم هذه جزء کذا فی تفسیر انوار قاضی بیضاوی فی قوله تعالی تصلی النار الکبری چون کرت هفتم بدست آدم داد آتش با آدم در سخن
آمد و کفت ای آدم من اطاعت تو نخواهم کرد بلکه انتقام از عصاة اولاد تو خواهم ستانید جبرئیل کفت ای آدم خشن است که او میکوید لیکن من
او را از برای تو محبوس کردانم تا ترا او و اولاد ترا از وی نفع تواند بود پس جبرئیل علیه السلام آتش را در سنگ و آهن محبوس کردانید تا قیام قیامت
از وی انتفاع مر اولاد آدم را میسر است فذلک قوله تعالی افرأیتم النار التی تورون ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون و در روایتست که
آدم کفت علیه السلام ای جبرئیل چه نیست که این آتش دست الله نمیسوزد و دست من میسوزد جبرئیل کفت زیراکه تو عصیان حق تعالی ورزیده
من سرکز حضرت او را عاصی نشده ام بعد از ان آدم بدلالت جبرئیل آلات حراست از آهن بساخت اول کسی که از آهن پیرایه و آلت
ساخت آدم بود علیه السلام بعد از ان از برای آدم خریطه آورد و در وی بیست دانه کندم و کفت ای آدم دو از ین تعلق بتو دارد و یکی بحوا چنانکه نص آیه
للذکر مثل حظ الانثیین بدین معنی لائح است و وزن هر دانه صد هزار و ششصد درهم بود و بروایتی صد هزار و هشتصد درهم آدم کفت حکیم ای جبرئیل
این بجز هم کفت نه نکاه دار که این سه حبه ترا خواهد بود و بحه این از بهشت بیرون آمدی و حیات تو در دنیا بازبسته با این است و این فتنه
اولاد تست تا بروز قیامت بعد از ان کاو را در زیر چوب و آهن کشیده زمین را بشکافت که کاوی که چندین سال در مرغزار
جنت براحت چریده و هرکز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید آدم علیه السلام یک دو چوب برکفل او
زد کاو زبان بکشاد و کفت ای آدم مرا چرا میزنی آدم کفت که نافرمانی میکنی کاو کفت هرکه نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که در ان عتاب
است رنهایت چندان بکریست که بیهوش شد چون باز بهوش آمد جبرئیل در رسیده و کفت ارب یقرئک السلام ویقول سجدت لک الملائکة بابداء
تهاون لک البقر اشعار کان ذلک بسبب عن الموافقة وهذا بسبب ذل المخالفة ترجمه یعنی حق سبحانه وتعالی سلام میفرستد و میفرماید
در ابتدا در حال از رعایت عظمت و بزرکی فرشتکان ترا سجده کردند و در آخر کار بجائی رسید که کاو با تو تهاون میکند آن سجده بجهة عزت بود
موافقت نمودی و این تهاون بجهة ذلت مخالفت که کردی چون آدم از اشارت غیبی متنبه کشت کاو و کفتار را بکذاشت و روی بر فتار
در دو زمین را صالح زراعت ساخت بعد از ان تخم بکاشت از آدم کندم بر آمد و از نصیب حوا جو از نجاست که کندم را صاحب شریعت در
ان دو برابر جو اعتبار میدارد چنانچه در صدقه فطر از کندم دو من و از جو چهار من و در روایتست که آدم بحق تعالی بنالید و کفت الهی تخم یکی و
زمین یکی و آب و هوا یکی من کشتم کندم سبز کشت حوا کشت جو حاصل کشت سبب این چیست فرمان آمد که مباشرت این امر یعنی ذلت
از پیش حوا بود که متابعت فرمان شیطان کندم نمای جو فروش کرد لاجرم بر حسب اعمال نکال آمد تا عالمیان را معلوم شود که بجز از جنس عمل آیت
آتش جوع در باطن آدم شعله میزد تا آنکه کفت ای جبرئیل اجازت هست تا ازین کندم سبز تناول کنم جبرئیل کفت ای آدم با وجود آنکه از ثمر
درخت انبهه الم و محنت و غم دیدی هنوز با کل این تعجیل می نمائی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بکریست و دانست که مشقت

بسیار لازمه تا فرمان حضرت پروردگار است جل و علا تا تناول کنند بصبر و لا تستعجل فرمود تا گندم خشک شد بعد از آن باد از جبرئیل چاه…
وی و همین لساخت گندم بدو روید و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و در میان دو سنگ آرد کرد و آب و نمک با او مخلوط کرده آنرا…
که برای طبخ میشد آدم میخواست که با کل آن اقدام نماید منع جبرئیل ممنوع میشد بعد از آن فرمود که منعا که کن و خمیر جمع کن و آتش…
بان اقدام نمود بعد از این آن خمیر را کماجی ساخت و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد گویند طول و عرض آن نان پانصد گز…
روایات نانها ساخت و در شوربت چون بیرون آمد جبرئیل فرمود که زمان دیگر صبر کن تا آسوده شود بعد از آن تناول کن آدم…
مرا بهمه مشقت باید کشید تا لقمه طعمه معده سازم و در بعضی روایات آمده که جبرئیل علیه السلام فرمود که ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده…
تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه گشادن شود آنگاه افطار کن آدم از ثواب آن پرسید جبرئیل گفت حق تعالی ترا دو…
دولت کرامت فرماید اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم آنکه خشنود شود که هرگز غضب نکند سیوم آنکه ترا در بهشت…
هرگز بیرون نیارد آدم گفت ای جبرئیل این کرامتها خاصه من است جبرئیل گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت…
اشتغال نماید باین کرامت مستعد گردد پس چون وقت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا…
با او رسانم پس حصه او را تعیین کرده باو فرستاد و این سنت میراث آدم ماند علیه السلام در باره عیال و نفقه ایشان ترتیب کردن…
با نفقه بر مردان تعیین یافت و باز در باطن خود دغدغه و تقاضای کرد و بجبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود جبرئیل گفت من نمیدانم…
جبرئیل سیر کرد و رفت و باز آمد و با خود چیزی بیاورد و گفت ای آدم زمین را بکن حضرت آدم زمین را با زانوی خود بکند آب زلال… میترین
شیرین تر بیرون آمد آدم از آن آب بیاشامید تشنگی حاصل شده بود که از آن تسکین یافت بعده باز در باطن او تشنگی دیگر پدید آمد…
زیاده حضرت آدم رو بجانب جبرئیل کرد و گفت ای جبرئیل این چیست که باز در باطن من حرکت میکند جبرئیل گفت نمیدانم…
تا بین الرجلین آدم مسح کرد تا از آن اذیت خلاصی یافت و شکر بجا آورد از آن بمشام آدم رسید از آن سبب محزون گشت…
غم و اندوه مدت هفتاد سال بگریست و مدت سیصد سال بناله و حزن و ابتهال بگذرانید **فصل یازدهم** در ذکر توبه آدم…
قبول توبه او از ملک علام جل و علا **نقلست** که آدم صفی علیه السلام از حضرت عزت جل و علا بکلمات طیبات که سبب قبول توبه…
ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما را در تعیین این کلمات اقوال است ما از جمله…
پنج قول درین نسخه مختصر ایراد کردیم و بالله جواب تفسیر اند راست قول اول امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب…
وجهه و رضی عنه فرمود که آن کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب…
امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود هر که این کلمات بگوید بیامرزد گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالج باشد و برابر باشد با کف دریا…
امیر المومنین حجة العالمین قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه **نقل** از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود…
بحق محمد ان تغفر لی گفت آن حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که گناه مرا بیامرزی حق تعالی فرمود ای آدم تو محمد را از کجا شناختی…
آن روز که مرا آفریدی و روح در بدن من دردمیدی چشم بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله…
گرامی ترین خلق است نزد حضرت تو که نام او را قرین نام بزرگوار خویش گردانیده فاوحی الله تعالی الیه وعزتی وجلالی انه لآخر النبیین…
ولولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که آخر پیغمبر است از ذریه تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدی و سبب توسل…

لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم … ارحم الراحمین

... عایشه صدیقه روایت است رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل
معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی
الا ما کتبت لی و رضا بما قسمت لی پس حق تعالی وحی کرد بآدم علیه السلام که ای آدم آمرزیدم گناه ترا و هر که بخواند هیچکس از ذریهٔ تو را با این که تو خواندی که
بیامرزم گناه او و دفع کنم همُوم و غموم او و بردارم فقر او را اگر در میان دو دیده او باشد و دنیا روی بدو آرد و او نا خواهان آن باشد قول چهارم
عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود دوست ترین کلام نزد حضرت حق تعالی آنست که پدر ما آدم صفی صلوات الله
وسلامه علیه بدان متکلم شد در حین اقتراف خطیه یعنی سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفرلی فانه
لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم امام حسن بصری و سعید جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که آن کلمات آنست که در قرآن حق تعالی
بیان فرمود که قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین گویند چون این کلمات تلقین حق تعالی بر زبان راند
حق تعالی یاقوتی از یواقیت جنت بفرستاد تا بر موضع کعبه نهادند و آن یاقوت بمقدار خانهٔ کعبه بود و مر او را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی
و در روی قنادیل بود از نور او تجلیه بوده از فرشته وحی فرستاد بآدم که ای آدم مرا حرمیست در محاذات عرش من بآنجای باید رفت
و از اطواف باید نمود چنانچه ملایکه من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا نماز و دعا تقرب باید جست چنانچه نزد عرش باین تقرب میجویند تا دعای تو
مقرون باجابت شود و زلات تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام با آن فرشته همراه بجانب بیت الله روان شد هر جا که
نزول فرمودی با قدم مبارک او رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و ما بین خطوتین صحرا و بیابان بماندی فصل یازدهم در ملاقات نمودن آدم با حوا
و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا چون آدم بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد با بشارت جبرئیل علیه السلام
بر کوه عرفات مرتقی گشت اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شد آدم را طلب میکرد و آدم نیز سالهای بسیار سوالات فراق دیده و شدت
آلام اشتیاق کشیده حوا او را بشناخت جبرئیل علیه السلام و نسیه معروف ایشان گشت آن جبل بعرفات و آن روز بعرفه موسوم شد آن روز
عناو محنتها چندین ساله هجران بابتهاج و شادمانی وصال مبدل گشت نظم خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری
بنگاری برسد قیمت گل نشناسد کر آنکه چو اسیر که خزان دیده بود پس بهاری برسد عزت وصل نداند مگر آن سوخته که پس از
دوری بسیار بیاری برسد بعد از آن هر دو باتفاق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتگان از آدم سوال کردند ای تمنا چه آرزو
میکنی گفت اتمنی المغفرة والرحمة آن موضع باین نسبت مسمی بمنا گشت و آدم نیز بوصول بمنا آمد یعنی بمغفرت و رحمت مستعد گشت و بقبول توبه
ظافر آمد و لله الحمد والمنة بعد از آن بر جبت سراندیب از حضرت خداوند مجیب جل جلاله اجازت طلبیدند و بدان مرخص گشته مراجعت بزمین هند
نمودند و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت حضرت آدم علیه السلام از هندوستان بزیارت مکه پیاده تشریف آورد و استکمال چهل حج نموده
از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن چه بود چرا مرکب اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام جانور را تحمل ثقل وی بود سوگند یاد کرد که کام آدم
علیه السلام تا بکام دیگر سه روزه راه بود که زمین را آبادان می نمود و بروایتی پنجاه فرسنگ بود از زمین هند مراجعت میفرمود با حوا در آن
زمین می بود و بفراغبال بمیامن الطاف ذوالجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته بقیه عمر بفراغت بود فایبت میگذرانید
... بقبول احکام الهی اطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند و بغیر از ایشان در تمامی روی زمین دیار نبود و
... بنای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است با آنکه آدم بمکه رفت با دلالت ملایکه ساخته بود چنانچه روایات دیگر بآن ناطق است و ذکر آن در باب

ارز زمین هندوستان عزیمت ...
حق تعالی فرشته فرستا ...
آدم ۲
و کوه ...
سورت

بسیار لازمه نافرمانی حضرت پروردگار است جل و علا تا تناول کنید بصبر و لا تبخل فرمود تا گندم خشک شد بعد از آن باد از جبرئیل جاروب

وی دستهیس ساخت و گندم بدرو به خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و در میان دو سنگ آرد کرد و آب و نمک با او مخلوط کرده آنرا

که برای بکاری میشد آدم میخواست که بآن کل آن اقدام نماید بمنع جبرئیل ممنوع میشد بعد از آن فرمود که سنگها کمی زده خمیر جمع کن و آتش

بآن اقدام نمود بعد از آن آن خمیر را کماجی ساخت و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد گویند طول و عرض آن نان پانصد گز

روایات نان را ساخت و در شوربا چون بیرون آمد جبرئیل فرمود یکزمان دیگر صبر کن تا آسوده شود بعد از آن تناول کن آدم گفت

مرا اشتها مشقت باید کشید تا لقمه طعمه معده سازم و در بعضی روایات آمده که جبرئیل علیه السلام فرمود که ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده

تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه افطار شود آنگاه افطار کن آدم از ثواب آن پرسید جبرئیل گفت حق تعالی ترا دو

دولت کرامت فرماید اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم آنکه خشنود شود که هرگز غضب نکند سیوم آنکه ترا در بهشت

هرگز بیرون نیارد آدم گفت ای جبرئیل این کرامتها خاصه من است جبرئیل گفت ای آدم هرکه از فرزندان تو تا بروز قیامت

اشتغال نماید باین کرامت مستسعد گردد پس چون وقت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا

بار رسانم پس حصه او را تعین کرده باو فرستاد و این سنت میراث آدم ماند علیه السلام در باره عیال و نفقه ایشان ترتیب کنند

بار نفقه بر مردان تعین یافت و بار در باطن خود دغدغه و تقاضای کرد و بجبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود جبرئیل گفت من نمیدانم

چون میسر گردد رفت و باز آمد و با خود میخی بیاورد و گفت ای آدم زمین را بکن حضرت آدم زمین را تا برانوی خود بکند آب زلال از

میترین

شیرین تر بیرون آمد آدم از آن آب بیاشامید تشنگی حاصل شده بود که از آن تسکین یافت بعد باز در باطن او تشنگی دیگر پدید آمد از

زیاده حضرت آدم رو بجانب جبرئیل کرد و گفت ای جبرئیل این چیست که باز در باطن من حرکت میکند جبرئیل گفت نمیدانم

تا بین الرجلین آدم مسح کرد تا از آن اذیت خلاصی یافت و شنگریه از آن هنگام آدم رسید از آن سبب محزون گشت و

غم و اندوه مدت هفتاد سال بگریست و مدت سیصد سال بناله و حزن و ابتهال بگذرانید **فصل یازدهم** در ذکر توبه آدم

قبول توبه او از ملک علام جل و علا **نقلست** که آدم صفی علیه السلام از حضرت عزت جل و علا بکلمات طیبات که سبب قبول تو

ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما در تعین این کلمات اقوال است ما از جمله

یک قول درین نسخه مختصر ایراد کردیم و بانی جوانه تنقیح تحریر الدرایات قول اول امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب

وجهه و رضی عنه فرمود که آن کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب

امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود هر که این کلمات بگوید بیامرزد گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالج باشد و برابر باشد با کف دریا

امیر المومنین حجة الله عالمین قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه **نقل** از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود

بحق محمد ان تغفرلی گفت یا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که گناه مرا بیامرزی حق تعالی فرمود ای آدم تو محمد را از کجا میشناسی

آن روز که مرا آفریدی و روح در بدن من در دمیدی چشم بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله

گرامی ترین خلق است نزد حضرت تو که نام او را قرین نام بزرگوار خویش گردانیده فاوحی الله تعالی الیه و عزتی و جلالی انه لآخر النبیین

لولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که او آخر پیغمبر است از ذریه تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدی و بسبب توسل این

لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم
لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت خیر الغافرین
لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فارحمنی انک انت خیر الراحمین

مشکوله

کلمات ... عائشه صدیقه است رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل
معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی
الا ما کتبت لی و الرضا بما قسمت لی حق تعالی وحی کرد با آدم علیه السلام که ای آدم آمرزیدم گناه تو و هر کس از ذریه تو مرا باین که تو خواندی بخواند
بیامرزم گناه او و دفع کنم غموم و هموم او و بردارم فقر او را اگر در میان دو دیده او باشد و دنیا روی باو آرد و او ناخواهان آن باشد قول چهارم
عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود دوست‌ترین کلام نزد حضرت حق تعالی آنست که پدر ما آدم صفی صلوات الله
و سلامه علیه بدان متکلم شد در حین اقتراف خطیه یعنی سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی فانه
لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم امام حسن بصری و سعید جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که آن کلمات آنست که در قرآن حق تعالی
بیان فرمود که قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین گویند چون این کلمات تلقین حق تعالی بر زبان رانده
حق تعالی یاقوتی از یواقیت جنت فرستاد تا بر موضع کعبه نهادند و آن یاقوت بمقدار خانه کعبه بود و مر او را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی
و در وی قنادیل بود و از نور او تجیه بعد از فرشته وحی فرستاد با آدم که ای آدم مرا حرمیست در محاذات عرش من بآنجای باید رفت
و در آن طواف باید نمود چنانچه ملائکه من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا نماز و دعا تقرب باید جست چنانچه نزد عرش من تقرب میجویند و دعا تو
مقرون باجابت شود و دولت تو مغفرت و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام با آن فرشته همراه بجانب حرم روان شد و هر جا که
نزول فرمودی با قدم مبارک او رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و ما بین خطوتین صحرا و بیابان بماندی فصل یازدهم در ملاقات نمودن آدم با حوا
و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا چون آدم بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد با بشارت جبرئیل علیه السلام
بکوه عرفات مرتقی گشت اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شد آدم را طلب میکرد و آدم نیز سالهای بسیار سوز آتش فراق دیده و شدت
آلام اشتیاق کشیده حوا او را شناخت جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت ایشان گشت آن جبل بعرفات و آن روز بعرفه موسوم شد آن روز
مشاهده و تجتهها چندین ساله بحران با بتهاج و شادمانی وصال مبدل گشت نظم خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری
بنگاری برسد قیمت وصل نشناسد که از غم اسیر که خزان دیده بود پس بهاری برسد عزت وصل بداند که از آن سوخته که پس از
دوری بسیار بیاری برسد بعد از آن هر دو باتفاق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتگان از آدم سؤال کردند ای آدم شما تمنی چه دارید
گفت انمنی المغفرة و الرحمة آن موضع باین نسبت مسمی بمنا گشت و آدم نیز بموصل بمنا آمد یعنی بمغفرت و رحمت مستعد گشت و بقبول توبه
فایز آمد و لله الحمد و المنة بعد از آن بر جنت سراندیب بحضرت خداوند مجیب جل جلاله اجازت طلبید و بدان مرخص گشته مراجعت بزمین هند
نمودند و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت حضرت آدم علیه السلام از هندوستان بزیارت مکه پیاده تشریف آورد و استکمال چهل حج نمود و
از مجاهد سؤال کردند که سبب پیاده رفتن چه بود چرا مرکب اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام جانور را تحمل ثقل وی بود سوگند یاد کرد که تمام آدم
علیه السلام تا بکام دیگر پیشانیش بود در راه بود که زمین را آن می‌پیمود و بر دامی پنجاه فرسنگ ما بین زمین هند مراجعت میفرمود با حوا در آن
زمین می‌بود و بعد اشتغال بمباشرت الطاف ذو الجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره‌مند گشته بقیه عمر بتوابع مراقبت مشغول بوده
و قبول احکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند و بغیر از ایشان در تمامی روی زمین دیار نبود و
بنای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است با آنکه آدم بمکه رساند و ملائکه ساخته بود خالی روایات دیگر با آن ناطق است و ذکر آن در باب

از زمین هندوستان عزیمت مکه کرده باشد
حق تعالی فرشته فرستاد تا دلیل ...
آدم ... و گوشه‌ای از کاهی ...
رشادی روز راه ...
سورت ... و بروایتی پنجاه فرسنگ

بنای کعبه ان شاء الله تعالی خواهد آمد صحیح عمارت موجود نمود با قربان تالی جل و علا در ازدیاد اولاد و استنتاج احفاد و اسباط شکفتار رونقی نوع انسان

اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجره مبارکه ان شاء ثمرات متبرکه گرامی بار آور گشت و اولاد و احفاد بسیار شدند و بر زراعت عمارت زمین

نمودند و بتعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام تمام داشتند و در روایتست که حوا صد و بیست نوبت حامله گشت و هر بار دو فرزند تولد نمود یکی پسر یکی دختر

شیث علیه السلام که تنها آمد و مراد از توام بودن تشریف النور نبینا و تعظیما له صلی الله علیه و سلم بود اند و حصول سن بلوغ دختر حلی را از برای

و بالعکس اول بطنی که از ایشان در وجود آمد قابیل بود و توام او اقلیما دوم هابیل با خواهر خویش لبودا و امر الهی جل و علا چنان بود که

بدهد و لبودا از آن قابیل و اقلیما بس جمال بود و لبودا نه چنان و میان قابیل و هابیل بدین منازعت پیدا شد و چون این ماجرا در میان

دخلی نداشت ایراد آن درین نسخه مناسب نمود القصه بعد از آنکه هابیل مقتول گشت آدم صفی را علیه الصلوة و السلام جهة تسلیه خاطر

بر وایتی فرزند خاطر متالم می بوده و بر فقدان وی جزع بسیاری می نمودند جبرئیل امین علیه الصلوة و السلام نازل شد و او را بشارت داد که

عنقریب ترا فرزندی شایسته ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم و سر دفتر ایجاد عالم صلی الله علیه و سلم از نسل او باشد بعد از انقضای

هابیل مقتول جمهور شیث نبی علیه السلام تنها متولد شد چنانچه گذشت و انساب مجموع آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد

السلام در زمان نوح علیه السلام و التحیة انقطاع یافته و نسب همه افراد انسانی بنوح علیه السلام در آن زمان تحقق پذیرفته و نوح

باب سیوم در ذکر ولادت شیث و اولاد او بشیث هبت علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء و السلام و التحیة و الاکرام

او و فرزندان او بطنا بعد بطن تا ادریس پیغمبر علیه السلام و درین باب ذکر میثاق و اخراج ذریه و خطاب الست بربکم و ذکر وفات

اولاد و مقدار عمر هر یک مبین میگردد ان شاء الله تعالی و درین باب چهار فصل است **فصل اول** در ذکر انعلاق شیث و انتقال

با سرور محمدی صلی الله علیه و سلم بوی علماء سیر و تواریخ رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند که آدم صفی علیه السلام من الملک الوفی روزی

در موضع سبزه پاکیزه نشسته بود ناگاه از بحر غیب جوی آب صافی پاکیزه روانه گشت و آن نهری بود عظیم که از بهشت پدید آمد و جمعی

از ملایکه از عقب آن روان بر سیده طبقی از میوه بهشتی برده است و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این کنیتی است که در بهشت آدم را

بآن گفته خواهند خواند بعد از آن جبرئیل فرمود علیه السلام که ای آدم این میوه را می شناسی گفت بلی این میوه بهشت است که از

که پیش از مرگ بمن انعام فرماید ملایکه گفتند حق عز شانه مطلوب تو میسر نمود اکنون ازین میوه تناول نمای تا نور و برهان تو که

صلی الله علیه و سلم که در ظهر تست زیادت گردد و درین آب غسل بر آور و حوا را مطیب و مطهر ساز با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال

رسیده آدم و حوا بموجب فرموده امتثال نمودند و از میوه بهشتی تناول فرمودند و در نهر جنت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بوئیدند تا در حسن و جمال

کمال بدرجه اعلی رسید که مافوقش متصور نیست و ظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از شرق تا غرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت

محمدی صلی الله علیه و سلم از آدم بحوا منتقل شد و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب میدرخشید و روایتی هست که از

آدم علیه السلام تا انتقال نور رسیدن صلی الله علیه و سلم پری بجانب آدم بوده و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم بوده چون آن نور بحوا منتقل

روی از آدم بجانب حوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا مختص شد و انتظام یافت آدم بحق تعالی بنالید امر آمد که ای آدم همه آنها

نور محمدی صلی الله علیه و سلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه بود اکنون که آن نور بحوا قرار گرفت تمامی والیان

وزیران خطایر جبروت توجه بجانب او دارند و بر صفحه خاطر نقوش مهر و محبت او می نگارند **رباعی** ای نور تو منظور دل و جان

طایران

رحمت نور در شان

حضرت فی در شان حمل شاهان سر ابد و ملک ملکوت درش خادم و تو سلطان بیت هلیت که از جبین اشتعال فروزان نمایت
دلیری بود تا بعد از ولادت شیث ابلیس لعین را بجانبی که جمل شبانه روز روایتی صد ساله راه غلط آن بود محجوب ساختند و از روز ولادت
تا بر زمان بلوغ او همچنان محجوب می‌بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع اقبال بر
مشرق افضال نور می‌افزود و این فرزند ارجمند از میان سایر اولاد بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضایل و عموم فواضل نسبت
صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب‌ترین اولاد ابو البشر او بود و او را شیث نام کرد و شیث بلسان عبرانی هبة الله است و او را
بسریانی می‌گفتند و آن هم سریانی است بمعنی معلم چه اول کسی که بعلم و تدریس مسایل شریعت و حکمت اشتغال نمود وی بود و بحسن و جمال و فضل و کمال
تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین او تابان بود از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول نمود و گفت فردا شیث را
در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از مشاهیر ملایکه اینجا خواهیم آمد تا عهد و میثاق بجهة این نور از وی بستانم روز دیگر بموجب فرموده
جبرئیل علیه السلام آدم شیث را بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار ملایکه تشریف آوردند و عهد نامه مؤکد بمواثیق از شیث علی نبینا و علیه
السلام بستدند و بقلم یاقوت بر وصله از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملایکه مسجل ساختند و آن حریر را محکم در هم پیچید و جبرئیل علیه السلام
آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانه قدرت خود خلعتی از حله سبز در شیث پوشانید که روشنی آن حله بر مثال آفتاب بود مضمون آن
عهد نامه آن بود که در نگاهداشت آن نور بغایت بکوشند و نرسانند آنرا الا بپاکیزه ترین و جلیله ترین زنان از جلیله عالم و تابوت سکینه را که
صور انبیا در آن بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند مقرر کردند که آن عهد نامه را در آن تابوت محفوظ دارند و وصیت
کنند تا فرزندان بطنا بعد بطن عهدنامه‌ها بدین طریق برای هر یک بنویسند و آن عهدنامه‌ها را در آن تابوت مضبوط میدارند و نزد
انبیا و اوصیا هر قرنی می‌سپارند باید که بدانند که کتابت آن عهدنامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از زمان شیث تا زمان قیدار بن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته و از فرق تحمل این قیدار تا روزگار عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید
المرسلین صلی الله علیه وسلم است از صلبی ببطنی انتقال میفرمود و در صورت همان وصیت قولیه متحقق میگشت **وایضا** از جمله
المستبعدات است که هرگاه نور آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از صلبی ببطنی انتقال میفرمودند شیطان را محبوس میداشتند تا هنگامی که
آن فرزند تولد میشد و تا اوان بلوغ میرسید **وایضا** از جمله اعتقاد کردنی‌ها است که هر انتقالی که آن نور را واقع بوده
مشروع و بوسیله عقد نکاح بوده بر منوالی که حالی در شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم مقررست و هرگز از زلال طهارت آبا و اجداد و امهات
حضرت از آدم و حوا تا عبد الله و آمنه بلوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته و این را بلوح ضمیر و خاطر خطیر مرکوز باید داشت تا بر توالت
شرح انتقال آن نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج تکرار این حکایت نباشد والله الملهم للرشاد

فصل دوم در ذکر میثاق و اخراج ذریه از متن متانت آدم علیه الصلوة والسلام و خطاب الست بربکم
طوایف اولاد و احفاد الی یوم القیمة و این واقعه الست کلیه در روی لطایف و اشارات سنیه و معین مسکین را درین
مجالس مربوط و مضبوط چه در بحر الدرر و چه در قصص التنزیل اما خلاصه آن مجالس درین سیر شریف المفاخر سید البشر
صلی الله علیه وسلم که میثاق ... عهد و پیمان او بود و اخراج ذریه علت غایتی ظهور وجود و احسان او ایراد نمود ملتمس اگر
قبول منظور گرداند و بالله التوفیق قال الله سبحانه و تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم

علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی اما بیان قضیه مذکوره چنانچه بر دلالت صحیحه و عبارات صریحه بنظر رسیده مروی از ابن عباس رضی الله عنه
آدم صفی را بیافرید خطاب فرمود که ای آدم من خلقک که آفرید ترا آدم گفت انت یا رب فرمود فمن ربک آدم گفت انت ربی
یا آدم آدم فی الحال بسجده در آمد و روی تضرع بر زمین نیاز و روی افتخار نهاد خطاب حق تعالی در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمانی
استحکام قواعد خدمت موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را ازین سخن چو شدلی روی نمود و از جان شیرین محبوب
میدارم خداوند حق تعالی بفرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن حجر از یواقیت جنت بود سفیدی و چون برق
آفتاب بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه شد و در روایت آمده است که لولا ما مسه ایدی المشرکین فاسود ما مسه ذو عاهة
اگر نه شامت مساس ایدی مشرکان بودی او را هیچ دردمندی مس نمودی الا آنکه حق سبحانه و تعالی شفا کرامت فرمودی — و مبتلائی نبسودی
تنبیهی ست مر ارباب باطن را بمحافظت دل از ملاحظه ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آیینه جمال نمای
اغیار تیره ننماید **شعر** باین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود ❊ بگیر مصقلهٔ عشق و زنگ تن بزدای ❊ به بین در او
جمال جانان را ❊ بدان نگر که تو آیینهٔ جمال نمای ❊ القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت آوردند حق
آنگه را از صلب وی بیرون آورده با ایشان عهد بست و عهدنامه به حجر الاسود سپرد و تفصیل این آنست که آدم علیه
هر سال بجهت طواف کعبه بمکه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانیده در پس کوه عرفات
مشهور که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت در میان خواب حق تعالی بکف کفایت خود مس باجفانت آدم
فی الحال ذرات ذریات همه یکبار از ظهر آدم بر ترتیب توالد و تناسل ایشان فرو ریختند و بدست لطف — فرو ریختند
جود و کرم مس آن ریختند کما قال المولف **نظم** دست کرم چون در احسان گشاد ❊ غلغله در عالم جان اوفتاد
عزت رسید گوش دل آوازهٔ رحمت شنید ❊ ساخته سلطان قدم مجلسی ❊ صیت کرم داده بهر مفلسی ❊ مشت
فرو ریختند ❊ دست بذیل کرم آویختند ❊ بهر نه بشسته ای بیخبر ❊ این ره عشق است قدم کن ز سر ❊ شیخ ابو بکر قفال رحمه الله علیه
بیک مس الهی مجموع اولاد آدم بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیام قیامت باین ترتیب که بعالم می آیند
از جهت تا بابای دم هم باین ترتیب بطرفة العین از عدم بوجود آمدند چنانچه هر یک مدت ایام نطفگی
علقگی و مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل دادن تکالیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع
عبور کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقامی مشاهده نمودند و دلیل برین سخن ضمیر جمع که
و نکفت من ظهوره با آنکه همه را از آدم بیرون گرفته بود و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار — ظهره
خود و از ایشان گواهی خواست که الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند قالوا بلی
بعضی بواسطه تعلقات و تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد فراموش کردند و پنبهٔ غفلت
در آوردند اما عاشقان مفرد که از ماسوی مجرداند صدای آن ندا هنوز در گوش هوش در آوردند
آن صدت **نظم** اگر دردی در رد تو میسر د هوشم ❊ گمان مبر که محبت شود فراموشم ❊ شنیده ام ز لبت در ازل حدیثی چند
آوازت در گوشم ❊ القصه این ذریات را دو قسم گردانید قسمی در یمین آدم و قسمی در شمال وی بداشت آدم علیه السلام

...نام بمقام منقطع انتباه آمد بجانب راست نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل که در آن زمان حاضر بود از وی استفسار احوال آن
قوم نمود جبرئیل گفت اینها اصحاب یمین‌اند و مقربان حضرت احدیت جل جلاله از نسل تو و درین حین ندای حضرت جل و علا در رسید که
...ء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم علیه السلام نظر از آن طایفه برداشت و بجانب چپ انداخت جمعی از مظلمان سیه کار تباه روزگار مشاهده کرد
و از جبرئیل علیه السلام پرسید جبرئیل گفت این طبقه اصحاب شمال‌اند و از رحمت الهی محرومند که ناگاه نوای الهی جل ذکره در رسید که
...ولاء فی النار ولا ابالی و روایتست که اول طایفه که بیرون آمدند فرقه انبیا علیهم السلام بودند و از ایشان اول کسی را که بیرون آوردند
حضرت خواجه ما علیه افضل الصلوة والسلام بود خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای محمد ترا که آفرید گفت انت یا رب فرمود کیست
پروردگار تو گفت تو یا رب فرمود پس اگر راست گویی سجده کن خداوند خویش را خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بسجده در آمد حق تعالی فرمود
ای محمد از تو عهد و میثاق میگیرم گفت بلی خداوندا حق تعالی گفت دست بر سنگ نه یعنی حجر الاسود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
دست مبارک بر آن سنگ نهاد فذلک قوله تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح ابتدا این عهد و پیمان
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود و نوح نجی علیه السلام و بعد از آن سایر انبیا علیهم السلام و از ایشان نیز سوال بر منوال
سوال پیغمبر ما بود صلی الله علیه وسلم و سجده ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر نیز بر آن طریقه تحقق پذیرفت و بعد از آن با معاشر
انبیا علیهم السلام خطاب فرمود که هذا احمد بن عبد الله پیغمبر منست که در آخر زمان او را بیرون آرم و شما ذکر اوصاف شریف وی
در کتب خویش مطالعه خواهید کرد بوی ایمان آرید و در نصرت وی کوشید همه قبول کردند و مسح حجر نمودند فذلک قوله تعالی
واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال
أأقررتم واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریه را
بر مثال مورچها و از ایشان سوال کرد از خالقیت و ربوبیت خود همه اقرار نمودند حق تعالی فرمود سجده کنید مرا اگر در اقرار خود
راست‌اید پس همه یکبار در سجده در آمدند مگر کافران و منافقان که پشتهای ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد
...ن عینه قدس الله سره العزیز میگوید که چون مومنان سجده کردند و منافقان و کافران نتوانستند چون ساجدان سر بر آوردند
...شان دو فرقه گشتند بعضی بجهة آنکه ایشان توفیق سجده یافتند و بعضی دیگر بی سجده دیگر بجای آوردند چون دیدند که
جماعت مرا موافقت کردند و بعضی بر امتناع الخ فرقه دیگر چون دیدند که جماعت فرمان نبردند ایشان از سجده اولین پشیمان
شدند ثانیا بسجده شکرانه نیز نپرداختند باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند
بعضی را امتناع سجده با ساجدان پشیمان شدند و کرت ثانیه با ساجدان موافقت کردند بعضی بر امتناع و اختلاف مصر
بودند حاصل همه ذریه بر چهار قسم شدند طایفه هر دو سجده بجای آوردند مومن زیستند و مومن مردند و آن گروه که اول
سجده کردند و آخر ابا نمودند مومن زیستند و کافر مردند و آن گروه که در هر دو مرتبه سجده نکردند کافر زیستند و کافر مردند و آنانکه
ابا نمودند و آخر سجده کردند کافر زیستند و مومن مردند و گویند سبب فرضیت دو سجده در نماز بجهة آن دو سجده
...ه آدم بود در روز میثاق والله اعلم روایتست که آدم صفی علیه السلام در میان ذریات خود بعضی را سفید و نورانی دید و
بعضی را سیاه و ظلمانی بعضی را تندرست و بعضی را معلول بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد انبیا را بر مثال چراغهای پر نور فروزان
نابه

دیدند که جماعتی موافقت نکردند م

و طایفه هر دو باز مخالفت نمودند
فرقه بر عکس آنانکه هر دو سجده آوردند م

دیدعلما را چون کواکب متلالی و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب شمال را در نهایت سیاهی ...
اینها کیانند خطاب آمد اینها که مثل چراغهای سرخ زاهره نورافروزند انبیاء فرزندان تواند و آنانکه چون کواکب ...
قدسیه تواند کروارثان انبیاانده و آن سفیدان نورانی اصحاب یمین نیکبختان اولاد تواند و آن سیاهان ظلمانی اصحاب ...
بدبختان اعقاب تواند و ذلک قوله تعالی و اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة ...
همه یکسان بیافریدی حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما چنان تعلق گشته که چون طایفه مخصوص به نعمت ما باشند و بشکر ...
ما نیز بزیادتی نعم و فزونی فضل و کرم ایشانرا بنوازیم و کار ایشان چنانچه قاعده افضال و انعام ماست بسازیم و در ...
مثل قصص الانبیاء و غیره آورده که بعضی چون آفتاب بودند و برخی چون ماه و گروهی چون ستاره و فرقه چون شمع ...
روبان
چون آفتاب بود حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بود و آنکه چون ماه و ستاره بودند زهاد و عباد بودند و آنها که سفید بودند سایر مومنان ...
بودند
سیاه بودند کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هولاء فی الجنة و لا ابالی و در حق اهل شقاوت ...
فی النار و لا ابالی ای آدم آسمانرا بیافریدم و از برای او اهل مقرر ساختم زمین را خلق کردم از برای او سکانی ...
بانواع لطایف و عواطف بیاراستم از برای او طایفه نامزد کردم دوزخ را بصنوف عذاب و عقوبت مخوف ساختم و از برای ...
گردانیدم شعر در دو عالم ذره بیکار نیست جمله سرمستند و کس هشیار نیست جمله ذرات جهان همچون گیاه خلق ...
در خیال او همه جان میدهند تا بوصل او شوند از خود رهند دیدن آدم در میان ذریه داود را علیه السلام و بخشیدن ...
باو منقولست که در وقت عرض ذریه نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب یمین بر یک فرزند ارجمند آمد که در میان ایشان ...
و بحسن صورت و سیرت از همه موزون تر دید با وجود آنهمه نازو استغراق میگریست و انجم سرشک بر مه ابر و ماه رخسار ...
فرو می ریخت آدم که زخم خورده فراق و سوخته کانون اشتیاق بود دلش بر دیده گریان آن فرزند بسوخت کیفیت احوال ...
جبرئیل گفت یکی از نجبا اولاد تست موسوم بداود علیه السلام و وی پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه اش چیست ...
ظهور ذلی مدت چهل سال بگریه یا بند گفت عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت ای جبرئیل عمر من چند است گفت ...
صفی صلوات الله و سلامه علیه گفت از جمله هزار سال چهل سال عمر بر داود دهم و بعمر او بیفزایی چرا که بر و ارزانی داشتم و ...
و حکم شد که تکمیل عمر وی بصد سال باشد و روایتی آنکه بر مضمون آن حجتی نوشتند و بتوقیع شهادت ملایکه موشح ...
نهصد و شصت سال از عمر آدم چون ملک الموت بقبض روح وی آمد آدم گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای ...
شده بود و هنوز چهل سال باقیست عزرائیل علیه السلام واقعه داود نبی علیه السلام در میان آورد آدم صفی علیه السلام از ...
انکار کرد بحث و بر تقدیر تسلیم رجوع از هبه لازم داشت ملک الموت رفع قضیه بحق تعالی کرد ملک تعالی بمحض کرم عمر آدم ...
حکم فرمود داود علیه السلام را نیز بصد سال تکمیل کرد اما حکم واجب الاذعان ملک منان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد ...
و تحریر
و این هبه مستحیل الوقوع باشد و از اجل مقدر هر فردی را از افراد انسان کم و زیادت بهیچ وجه ممکن نگردد نقلست که ...
رب الارباب جل و علا در رسید که با عبادی و امائی هر آرزو که دارید از مال و منال و صناع و عقار و درم و دینار ...
مدت حیات از آن برخوردار باشید و از صناعات و حرفه آنچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید هر کرا آنچه مراد ایشان ...

... انبیا علیهم السلام بودند و آنها که چون ... شمع بودند علما بودند و آنها که چون چراغ ... بودند

آدم گفت الهی ... چرا اینها ... حق تعالی ... اراده ما چنان ... که چون ... بنعمت ما باشند و شکر گزارند ما نیز بزیادتی نعم و فزونی فضل و کرم ایشانرا بنوازیم و کار ایشان چنانچه قاعده افضال و انعام ماست بسازیم

وازجناب قدس الهی منتهای همت ومنتهای سمت مشرف گشتند طایفه ازمیان این قوم روگردان شدند وانا اختیار کار
وبار بو فکر بدم وبدین کار فارغ گشته ازقوم متنفر شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا ازینها روگردانیدید وبهیچ چیز ازآنچه ایشان اختیار
کفتند شما نکردید کفتند صادرام ... اهل او چکار ده به پیشها وانه پیشها چه بازار وا چه کار از خدمت آستان کبریا وچه روز بازار از لذت عرفان
شوق ووجدان تو خوشتر **نظم** کاری ندارم در جهان جز ساقی خود خدمتی ای ساقی از فرط قدح تا وا رهم از نیک وبدها برآدمی را
در جهان حق آورده در پیشه ها درپیشه بی بیشکی کرده است مارا نامزد کاری زما گر خواهی زین باده مارا نده ای اندر سر کسی هر مرد
بدوی کجا ماند خرد خطاب حضرت عزت در رسید که سوگند بعزت وجلال وارتفاع شان من که هیچ بنده فارغ نکردند از برای بندگی
وخدمت من مگر اینکه آسمانها وزمین را ضامن رزق او گردانم ووظیفه شام وچاشت وخورد وداشت وی تا ... رسانم
هم مردم می بافند ومیدوزند واو می پوشد همه خلایق میکارند ومیدروند وبنده من می نوشد **فرد** ای بنده بمن گر بیزد خود را لیله
... بر شاه جهانت نکنم بس کارکن یک صبح به پیش ما با خلاص عام گر کار تو بر نیاید آنکه کلاه کن **نقلست** که چون عهد میثاق با ذریات
آدم بستند وسلسله عشق ومحبت از جانبین بهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن مثبت ساختند وحجر الاسود را که از روزن چشم ودهان
... بانی لعهام آمد که ای حجر الاسود دهان خود بگشای ودهانرا بگشاد آن حجت در دهان او نهاد فرمان او را داد که هرکه باین عهد در دار دنیا
وفا کند وبمقتضای الحجر یمین الله تقبیل واحترام او نماید در قیامت بوفاداری وی گواهی دهد واستیفای عهد وپیمان وی ظاهر
... آورد اند **نقلست** که چون نظر فرشتگان برین ذریات افتاد از کثرت وازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این خلایق را منزل
... وا وباغ وراغ ودوکان وسرا باید زمین را آن عرصه نیست که ازعهده این معنی بیرون آید ... آمد حق تعالی فرموده که آمدن وشدن ایشانها
در دنیا بنوبت خواهد بود یکی می آید ودیگری میرود ویکی میکارد ودیگری میدرود ویک قسم در پشت پدران ویک قسم در رحم مادران ویک قسم
در دنیا ویک قسم در گور باشد طریق هریک نوبت خود را گذرانیده بحسب عمل جزا یابند **بیت** درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی
عروسی ملایکه گفتند الهی فنای ایشان بقای لاحقان را منغص کنند یعنی چون پدر ومادر وبرادر ودوستان خود را بینند که درخت زندگانی
ایشان از باغ کامرانی به صرصر مرگ برکنده شود وافکنده گردد وعیش ایشان مکدر ومرگ ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرموده که من غفلت
وطول امل را بر ایشان گمارم تا دوستان جانی خویش را در دل خاک تیره می سپارند وذره ازآن اعتبار برنمیدارند **عطار قدس الله سره** گوید عزیزا غم نگر غمخوار **بیت**
... با دوا این عمر شد بیدار بیت کو تخت ابدال سخن بپذیر آخر ز چندین رفته عبرت گیر آخر چو هر خاک زادستی زبادی درین پستی چه سازی
... ع ومنظر چو تخفیف شیب خواهد بود از خاک سر منظر چه افرازی بر افلاک میان چون بندگان بر بند محکم که نبعیلی غم فرزند آدم الا ای
غافل افتاده اینجاه بخواهی مرد غافل وار ناگاه بغفلت میگذاری زندگانی دریغا گر چنین غافل بمانی هذا بیان اللطائف والنکات
... المیثاق وهی ههنا باللطایف **وهی خمسی عشر اللطیفة الاولی** در شرح تعرف وزهرة الریاض وغیرآن آورده اند که مومن را سزاوار
... عصیان حضرت پروردگار خود نمودن وکافر را مناسب نیست بخیرات ومبرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب تدقیقی
... دیده اند میگویند مومنان را وکافران را واشقیا وسعدا را روز میثاق در صلب آدم علیه السلام آمیخته بود ظلمت کفر کافران بر
... مومنان تافته بود ونور توحید مومنان بر کافران بر تو انداخته عصیان مومنان را بجهه شئامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم
... آمده واحسان مر کافران را برکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر زلتی که
... ازشما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده درگذرانیدیم وای کافران هر خیر واحسانی که از شما بظهور پیوسته چون برکت
صحبت مومنان بوده در زمره اعمال ایشان منخرط گردانیدیم بعد ازآن بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله معصیت مومنان را بر دیوان کافران

و تنها صد و بیو آمره تا حضرت حضرت جل جلاله بر طریق ترحم الیوم نقیه یعنی بکمال آنکه محجوبی بودی ...

می کار دلیل محجوبی است **تمثیل** ناچون که جماعت ایشان مشک باشد بعضی از تقطیع طریق تعلیف بشر ...

مشک حرم بند معدود علیف جیبی نکرند بانی مختم سافند تا بوی مشک بیرون نکونه محجوب گردید و به نسبت ...

بعد از بعد از گردهی خود باکره در قطعی کستر شوند هنگام و زینت با مشک آمیخته با علیف ابدی آن نفع ...

میان آن علاف بخش علیف را از بخته مشک ممتاز کردانند تا که حضرت جلال احدیت در روز از الحاجات ...

و انفعال الای که مشک ایمان با علیف عصیان مخلوط آورده ما بر آنجا فرو ریزد چون نسیم عنایت از مهب رعایت ...

از علیف فانی ممتاز کرداند و اصلی با از عارضی جدا کند و اغصان خیرات و احسان کافران که منشعب از دوحه ایمان ...

و هم با ایشان راجع شود **تمثیل دیگر** روح از عالم علوی بدنی از مرکز سفلی در روح چون پادشاهی است از افلاک ملکوت ...

خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطورا کنز بی فرموده که وطن این به بقعه بدن بیمامن قدوم و برکت نزول او معمور شد و آن ...

ممتاز کرداند روح را با وطن حقیقی او باز فرستد انا لله و انا الیه راجعون و بدن را با مرکز اصلی او باز گرداند منها خلقناکم ...

اشارت کافران در اصل آدم بودند آن آدم را هیچ نقصانی نبود چندین گاه بتان در کعبه نهادند و کعبه را از آن هیچ ...

و ذلالت بنده موجب نیز که در تادیه اعمال او باشد به بنده هیچ ضرری نرسد از کرم الهی غریب و عجیب نباشد **اللطیفة** ...

گستاخی کنند که آمد آنچنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را خبر از خویش دادن آسان است زیرا که ...

خواست باز خود پرسد که من کیستم اندر کونین کرا یارای آن بودی که گفتی آن من اگر چه ملک مقرب یا نبی مرسل بودی چون ...
و آن کیستم

تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست بربکم **اللطیفة الثالثة** فرمود الست بربکم و نگفت الستم ...

فایده جلیل است که وصلت خود را با تو نیز بر ربوبیت خود بر نسبت بلی بر رشته عبودیت تو تا به تقصیر بندگی تو نقصان ...
بزنجیر

نیابد تا دایم چنانکه ربوبیت وی نقصان نپذیرد نسبت وصلت تو با آنحضرت نقصان نخواهد پذیرفت ...

السابعة آنکه سوال نفرمود که من کیستم تا بنده در بیان صفات وی متحیر نگردد و نپرسید که تو کیستی تا اگر بنده ...

گستاخی وا اینجا نکته است که معبودی که در وقت زندگی در دنیا عیب تو ناکرده آنند ظاهر در مقام بندگی وا افکندگی ...
در گلی

کجا ظاهر کواند **اللطیفة الثامنة** ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت است در باره ...

متضمن معنی جواب باشد تا آسانی جواب آن بتمامی گفتند و علاوه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار ...

در شریعت نیز مقرر است **مسئله** مردی در پیش دو گواه مر زنی را گفت که نه تو زن منی زن گفت بلی میان ایشان ...

جایی که اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیاز مند مستمند خود را اندر حضور صد و بیست و چهار هزار پیغامبر و صد هزاران ...

و اولیا گوید که من نه پروردگار تو ام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد ...

نباشد **اللطیفة التاسعة** چون ولی مرشد عروس مخدره خود را بکفو مناسب داده و میان ایشان عقد نکاح استحکام ...

تدارک مهمات خود از خانه بیرون رود بهر طرف بمهمات مختلفه و جهتهای متفرقه مبتلا گردد اما تا مادام که میان ایشان ...

شبانگاه بخانه مالوف خود البته باز خواهند آمد و چون حلیله جلیله معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق با شهادت ...

از ترس بکو اضحی که از اقرار بیخواهد و حجت می نویسد تا با ما چه خواهد که آن نکرد بلکه چنانکه مستقرض از صاحب دین حجت خواهد ...

بر بوبیت حجت میخواهد و بعبودیت از تو حجت نمیکرد چنانچه دارنده حجت بنا داری نه که من قبول کردم
که بر تو نیز هر روز و ساعت باعث باحتیاج تو بتو رسانم وازین بسی فرق باشد تا بانکه دارنده از نادار ...
حجت گیرد که ...

...

[Margin:] از بیرون بوی هر بو برخی کلی ... لطیف را ... تمثیل کثیف ...

[Margin:] ... از برای ... جواب ... از آن ولیست ... در علیف ... اللطیفة الرابعة ... اللطیفة الخامسة ... سوال از منزلی ...

بادوده

بوجود کفوییت وکانوا احق بها واهلها خطبه ازدواج الست بر بکم قالوا بلی برخوانده بابشارت باشی که تا اداهم که عقد ایمان ومحبت میان ما
حضرت او باقی است اگرچند در ایام حیاه بشهوات وذلات مبتلا بوده باشیم درشبانگاه فوت وشام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که
از شقاوت فراق مصون وبسعادت وصال او مقرون کردیم **نظم** چنین که عاشق اویم زمرگ نندیشم که مرگ زآبحیات است دوست تر پیشم
چو وصل دوست میسر نگردد بی مرگ • زبهر نوش چنان عاشق چنین نیشم • اگر جمال نماید بوقت جان دادن • چه جای جان که زسر دو جهان
بیندیشم • مرا دلی است ززخم فراق او مجروح • مگر ببیند او روی بر آورد ریشم • **اللطيفة العاشرة** • چون فردا بجواب بلی پیش آیند ملایکه
[باصوات] جائی که سوال کننده تو باشی وسوال بر وجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هرآینه که بجواب مبادرت جویند چه بی تامل جواب
[وقت] خطاب آمد که ای ملایکه هیچ جا موحش تر از گور نیست وهیچ سایل با هیبت تر از نکیر ومنکر نی بعزت وجلال من که در زیر آن لحد در
سوال من ربک بنده من بهمین جواب مبادرت خواهند نمود که ربی الله ربی الله ربی الله **شعر** اگرچه پای من از دست تو بزیر گل است •
چو وزدست بر امانی تو وصل متصل است • درین جهان ودران با محبت تو خوشیم • هوای عشق تو هر جا که هست معتدل است • اگر تو
بکل اقیم گور کنی روزی • ز بوی آن گل خو شرف شناسی که این کدام گل است • چون عزیزی پیش کسی امانتی می نهد آنرا در صندوق
مکنند ومهر بان می نهند تا آن روز که آن امانت باز می طلبد آن مهر را مطالعه میکنند اگر مهر بر قرار باشد امین را ثنا گوید اکنون بدانکه در روز
میثاق پادشاه علی الاطلاق جل وعلا در ایمان وگوهر عرفان در صندوق سینه تو ودیعت نهاده وبکلمه بلی آنرا مهر کرده واین [امانت]
سپرده چون عمرت بسر آید وترا در آن منزل بی روزن وآن مجلس لابد هر مرد وزن آن آرامگاه جوانان بی طاعت وآن تکیه گاه پیران
بی استطاعت بی بضاعت آن روضه نورانی ابرار وآن حفره ظلمانی فجار که عبارت از ان زاویه لحد وزندان [برزخ] است
برآرند آن دو امین مقرب بفرمان حضرت رب جل وعلا در قبر تو در آیند وزبان بسوال من ربک بگشایند آن چیست امینانند
تفحص آن امانت میکنند که در عهد الست بتو سپرده اند تا ببینند که آن مهر روز ازل بر جاییست یا نی **فرد** نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد
رفت • اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی • چو چنگ می کشم این گوشمال درد فراق • مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی • آن بزرگ
گفته است **نظم** جمله را در شور آورده از الست • وز بلی شان جز بلا نامد بدست • هر بلا کان در زمین وآسمانست • از بلی گفتن نشان
است • **اللطيفة الحادی عشر** ای بنده من ترا در دنیا بانواع بلا مبتلا کردانیدم وباصناف محن وفتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی
وآن آواز رجوع ننمودی ودر وقت مرگ نیز در دوازده ومحنت انبوه حاله تو کردم تا بمرتبه که از زن وفرزند خویش وپیوند
برای رضای ما دل برکندی وجان شیرین با آن تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی با اینهمه بلا وآفت در آن وقت نقد جان مسکوک بسکه
ایمان بخزینه بان لطف واحسان ما سپردی ودران کنج زاویه تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ ما برافروختی تا خطاب ربی الله
در دبستان یثبت الله در جواب سوال نکیر ومنکر از ما در آموختی اینهمه بلا وابتلا از من دیدی وکشیدی واعراض نفرمودی من که
از تو کرندی بهیچ وجه آزرده نگشته ام وبهیچ مضرت متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم واز وصال خودت کی محروم کردانم **اللطيفة**
[...] اگر پرسند که در روز الست هم آیات وذریات بجواب بلی مبادرت نمودند ودر روز آخر که خطاب لمن الملک الیوم شنیدند
هیچکس جواب نکردند آن سوال را ازین معنی جواب بسیار گفته اند در تفسیر بحر الدرر شمه از آن گذشته واینجا به جواب اکتفا افتاد
اول انکه روز میثاق همه خلایق مظاهر تجلی جمال او بوده اند ودر هنگام خطاب لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشند

از شما در وجود آمده و در حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرموده ان یوم القیمة یعطی الکل امة مومن یهودی او نصرانی فیقول
هی الفداء من النار دلیل این معنی است **تمثیل** تاجران که بضاعت ایشان مشک باشد و در راه از قطاع الطریق خایف باشند
مشک متوهم اند مقدار حلتیت یعنی انگوزه بآن منضم ساخته تا بوی خشک ببوی انگوزه محجوب گردد و از نهب و غارت سارق
بمانند بعد از انکه بوطن خود باز گردند قطعی بکشر اند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته با حلتیت را بروی آن نطع فرو ریزند
میان آن در آمیزش حلتیت را از رایحه تطییب مشک ممتاز گردانند کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت نطع
و افعال خلایق که مشک ایمان با حلتیت عصیان مخلوط آورده را برانجا فرو ریزد چون نسیم عنایت از مهب رعایت وزیدن گیرد
از حلتیت فانی ممتاز گردانند و اصلی را از عارضی جدا کنند اغصان خیرات و احسان کافران که منشعب از دوحهٔ ایمان مومنان بوده
و هم بایشان راجع شود **تمثیل دیگر** روح از عالم علوی و تن از مرکز سفلی و روح چون پادشاهی از دار الملک ملکوت برین ویرانه
خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطورا کزین فرموده و خطهٔ تن و بقعهٔ بدن بمیامن قدوم و برکت نزول او معمور شد و آن لطیفه
ممتاز کرد اند روح را با وطن حقیقی او باز فرستد انا لله و انا الیه راجعون و بدن را با مرکز اصلی او باز گرداند منها خلقناکم و فیها
اشارت کافران در اصل آدم بوده اند و آن آدم را هیچ نقصانی نبود چند بن گاه بتان در کعبه نهادند و کعبه را از آن هیچ قرب
و ذلات بنده مومن نیز که در نامهٔ اعمال او باشد به بنده هیچ ضرری نرسد از کرم الهی غریب و عجیب نباشد **اللطیفة الثانیة**
کیستید باآنکه گیستند که اگر اینچنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را جز از خویشی دادن آسان است زیرا که دانند که
خواست تا از خود بپرسد که من کیستم اندر کونین کرا یارای آن بودی که گفتی آن من اگرچه ملک مقرب یا نبی مرسل بودی چون سوال
تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست بربکم **اللطیفة الثالثة** فرمود الست بربکم و نگفت الستم
فایدهٔ جلیله الست که وصلت خود را با تو نیز بربوبیت خود بربست نی بر رشتهٔ عبودیت تو تا بتقصیر بندگی تو نقصان
نیابد تا دانی که چنانکه ربوبیت وی نقصان پذیر نیست نسبت و وصلت تو با حضرت نقصان نخواهد پذیرفت
السابعة آنکه سوال نفرمود که من کیستم تا بنده در بیان صفات وی متحیر نگردد و نپرسید که تو کیستی تا اگر بنده
گشتی و اینجا نکته ایست که معبودی که در وقت زندگی در دنیا عیب ترا نگردانید ظاهر در مقام بندگی و افکندگی
کجا ظاهر کند **اللطیفة الثامنة** ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت است درباره تو
متضمن معنی جواب باشند آسان جواب آن بتمامی گفتند و علاوهٔ خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند
در شریعت نیز مقرر است **مسئله** مردی در پیش دو گواه مر زنی را گفت که نه تو زن منی زن گفت بلی میان ایشان نکاح منعقد
جائی که اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیازمند مستمند خود را اندر حضور صد و بیست و چهار هزار پیغامبر و صد هزاران هزار
و اولیا گوید که من نه پروردگار توام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد
نباشد **اللطیفة التاسعة** چون دلی مرشد عروس مخدرهٔ خود را بکفو مناسب داده و میان ایشان عقد نکاح استحکام یافته
تدارک مهمات خود از خانه بیرون رفته بهر طرف بمهمات مختلفه و تجنبهای متفرقه مبتلا کرده اما تا مادام که میان ایشان عقد
شبانگاه بخانه معلوف خود البته باز خواهند آمد و چون حلیلهٔ جلیلهٔ معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق با شهادت شهد الله
که از انوار میخواهد و محبت می نویسد تا با ما چه خواهد که آن نکرد بلکه چنانکه مستغرض از صاحب دین حجت خواهد
بیرون بعبودیت از تو حجت نمیگیرد چنانچه دارنده حجت بنا داری نه بیکر که من قبول کردم
ساعت بساعت ما محتاج تو بتو رسانم و ازین بسی فرق باشد تا بانکه دارنده از نا داری

ا وجود کعوبیت او کانوا احق بها و اهلها خطبه ازدواج الست بربکم قالوا بلی برخوانده با بشارت باشی که تا ماده‌ام که عقد ایمان و محبت میان ما
و حضرت او باقی است اگرچند در ایام حیاه بشهوات و ذلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذایقة الموت امید چنانست که
از شقاوت فراق مصون و بسعادت وصال او مقرون کردیم **نظم** چنین که عاشق اویم ز مرگ ننیدیشم که مرگ زآبحیات است دوست تر بیشم
چو وصل دوست میسر نکردد م بی مرگ ز زهر نوشش چنان عاشق چنین نیشم اگر جمال نماید بوقت جان دادن چه جای جان که ز هر دو جهان
نیندیشم مرا دلی است ز زخم فراق او مجروح بمکر بیدن او ره برآورد ریشم **اللطیفة العاشر** چون فردا بجواب بلی پیش آمدند ملایکه
نغنند جائی که سوال کننده تو باشی و سوال بر وجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هر آینه که بجواب مبادرت جهند چه بی تامل جواب باصواب
گویند خطاب آمد که ای ملایکه هیچ جا موحش تر از گور نیست و هیچ سایل با هیبت تر از نکیر و منکر نی بعزت و جلال من که در زیر آن لحد در وقت
سوال من ربک بنده من بهمین جواب مبادرت خواهند نمود که ربی الله ربی الله ربی الله **شعر** اگرچه پای من از دست تو بزیر گل است
هنوز دست بدامان عهد تو وصل متصل است درین جهان و در آن با محبت تو خوشیم هوای عشق تو هر جا که هست معتدل است اگر تو
کل آدم کوزه کری روزی ز بوی آن گل عشق تو شناسی که این کدام گل است چون عزیزی پیش کسی امانتی می نهد آنرا در صندوق
میکند و مهر بآن می نهد تا آنروز که آن امانت باز می طلبد آن مهر را مطالعه میکند اگر مهر بر قرار باشد امین را ثنا گوید اکنون بدانکه در روز
میثاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا دُر ایمان و گوهر عرفان در صندوق سینه تو ودیعت نهاده و بکلمه بلی آنرا مهر کرده و این امانت
سپرده چون عمرت بسر آید و ترا در آن منزل بی روزن و آن مجلس لا ابد هر فرد و زن آن آرامگاه جوانان بی طاعت و آن تکیه گاه پیران
بی استطاعت بی بضاعت آن روضه نورانی ابرار و آن حفره ظلمانی فجار که عبارت از آن زاویه لحد و زندان هر نیک و بد است
در آن زندان دو امین مقرب بفرمان حضرت رب جل و علا در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک بگشایند آن چیست امینانند
تفحص آن امانت میکنند که در عهد الست بتو سپرده اند تا بینند که آن مهر روز ازل بر جایست یا نی **فرد** نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد
رفت اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی چو چنگ می کشم این گوشمال درد فراق مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی آن بزرگ
گفته است **نظم** جمله را در شور آورده از الست وز بلی شان جز بلا نامد بدست هر بلا کان در زمین و آسمانست از بلی گفتن نشان
ستالست **اللطیفة الحادی عشر** ای بنده من ترا در دنیا بانواع بلا مبتلا کردانیدم و باصناف محن و فتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی
و از آن اقرار رجوع ننمودی و در وقت مرگ نیز در دوازده و محنت انبوه حواله تو کردم تا بمرتبه که از زن و فرزند خویش و پیوند
برای رضای ما دل برکندی و جان شیرین با آن تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی با اینهمه بلا و آفت در آن وقت نقد جان مسکو کرسکه
ایمان بخزینه بان لطف و احسان ما سپردی و در آن کنج زاویه تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ ما برافروختی تا خطاب بلی الله
در بیرستان یثبت الله در جواب سوال نکیر و منکر انشاء ما در آموختی اینهمه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی و اعراض نفرمودی من که
از تو کرندی بهیچ وجه آزرده نگشته‌ام و بهیچ مضرت متضرر نشده‌ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خودت کی محروم کنم **اللطیفة
الثانی عشر** اگر پرسند که در روز الست هم آیات ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک الیوم شنوند
هیچکس بجواب نکرد سر آن سوال را ازین معنی جواب بسیار گفته اند در تفسیر بحر الدرر شمه از آن گذشته و اینجا بسه جواب اکتفا افتاد
جواب اول آنکه روز میثاق همه خلایق مظاهر تجلی جمال او بوده اند و در هنگام خطاب لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشند

[illegible] اعر [illegible] انهم [illegible] الهم [illegible]

[illegible] بپیرا [illegible]

وازلوازم تجلی جمال است انس واز نتایج تجلی جلال است هیبت واز انس نطق آید واز هیبت سکوت زاید چنانکه

توجه که اول ترجمه خطاب شریعت بود وشریعت بازبسته بنطق است ودر آخر ظهور حقیقت وحقیقت مستلزم سکوت

مجاهده است وآن از جمله گفت وشنید است ودر حقیقت مشاهده است وآن مقتضی سکوت است که نهایت توحید است

سکوت اللسان بحضور الجنان نظم جان بخاموشی برآید بی زبانی چند را که نمی میکن نوازشی مهمان چند را چند

دمی بیرون خرام سوخته چون من کن این نامهربانی چند را اللطیفة الرابع عشر ای درویش آنروز مادر موسی علیه السلام

خواست که در تابوت نهد خطاب آمد که قطره چند شیر در حلق وی چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آنکش در

که پیش تخت فرعون پستانهای اغیار را بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینه پاکیزه ایشان نهد که

طالبان وصال را بشیر شوق الست بربکم سرمست گردانیده وبعد از آن در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفا نهاد

انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخته تا دست وسوسه ابلیس آن تابوت را گرفته به پیش تخت فرعون

دلیکن زین للناس حب الشهوات من النساء پستانهای حرص وهوا وطمع بروی عرض کرده چنانکه موسی علیه السلام

باز نکرد وسینه هیچ دایه نگرفت مرد صاحب همت آنست که بنظر رغبت در دنیا وعقبی ننگرد فرد بحق او که

کرتا تخت نبینم جمال مولا را مثنوی شیر خواره چون ز دایه بگسلد لوت خواره شد مر او را می هلد بسته شیر زمینی چون

چون فطام خویش از قوت القلوب شیر حکمت خود که شد نور ستیر ای تو از بی حجب را نا پذیر تا پذیرا گردی ای

تا ببینی بی حجب مستور را اللطیفة الخامس عشر ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب

رغبت میگوید زیرا که با آواز مادر آشنا است چون دیگری میخواند جواب او نمیگوید چرا که با آواز دیگری آشنائی والف

آن عاشقان مشتاق که در روز میثاق نداء الست از جناب قدس الهی شنیده اند وبآن ندا آشنائی دارند در

خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من که برای تو سبقت نداء تو معرفتی اگر هزار بار

نخواهند که تو از میان بیرون رو تا من ایشانرا بخوانم که با صدای ندای من آشنایند یا ایتها النفس المطمئنة

ربک راضیة مرضیة وهذا مما یدل علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها نظم چشم دیگر باید تا

دیدن توان گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان رشته جان را اگر پیوند با وصلت بری خرقه تن را ز

توان چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی این قفس بشکستن وآن سو پریدن توان گر تو خواهی تیغ

برکلو نور میان خاک وخون چون مرغ غلطیدن توان بر امید آنکه دامانت بگیرد گر دمی نور لحد رقصیدن

توان نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که روزی با جمع درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس الله

از علم الهی سخن میگفت ناگاه شیخ را وجدی پیدا شد واز خود برفت چنانکه در وی هیچ حس وحرکت نماند

بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی کجا بودم گفتم نی یا شیخ سری گفت مرا از میان برگرفتند

در گذرانیدند چنانکه بحجاب عزت رسیدم آنگاه از ورای حجاب آوازی شنیدم که هاتفی گفت یا سری

هر بندی از یکدیگر جدا شد باز باعضای مراجع کوند خطاب آمد که ای سری هیچ میدانی که حجاب من با خلق

گفت چون

فت چون ذرات ظل نیرا از صلب آدم علیه السلام بیرون آوردم کفتم الست بربکم کفتند بلی دنیا را بر ایشان عرض کردم نه قسم
شتند نه بر نهیبا میل کردند یک جزو بماند بعد از آن بهشت را برین جزو عرض کردم این یک جزو ده قسم شدند نه قسم بروی بهشت
دردند یکی باقی ماند محبت خود را برین یک جزو عرض کردم ده قسم شدند نه بکریختند یکی ماند محنت و بلای خود را برین یک قسم ریختم
ده قسم شدند نه قسم نتوانستند کشید یک جزو اختیار کرد بعد از ان حجاب قربت را برین یک جزو کشف کردم آن جزو ده جزو شدند
نه جزو در بحر عظمت غرق شدند یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم یا عبادی دنیا بر شما عرض کردم دیگران میل کردند شما نکردید
بهشت را بیار اسم التفات ننمودید محنت را عرض کردم نکریختند در تحمل بار بلا اقدام استوار داشتید و بلاهای مرا بجان و دل اختیار
نمودید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست کفتند الهی مقصود و مطلوب تویی و بس نظم ای کوی تو ام مقصود وای روی تو
مقصود وی آتش عشق تو دلم سوخت چو عود چه باک اگر عقل و دل و دین بشود کو هیچ نمان تا که تویی زینهمه مقصود
چیز که اندر دو جهان بسته آم آنست مراد دو جهان مونس و معبود عطار اگر سایه صفت کم شود از خود خورشید لقا تابش
از روزن مقصود کفتم یا عبادی که طلب شما دارید متعرض بلا خواهید شدن که پیش از شما چندین هزار عالم نیست کرده شعر
نشین درد باید شد چو درمان باید ت ترک جان باید کرفت اگر وصل جانان باید ت وصل جانان در نیابی تا ز جان نکذری در
جانان نیستی القصه تا جان باید ت ایشان کفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد نظم جان
ای تو که هم جانی و هم جانانی سر فدای تو و گر نه من و سر کوانی سر خود از سر کوی تو نخواهم برداشت کار دشوار نکیر ند بدین
انی خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست نازکان را نبود قوت جان افشانی فرمان آمد که ای طالبان من شما را چون
طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از ان منید و من از آن شما شعر تو خاصه ما باشی که ما نیز ترا ایم
هر دو جهان مقصد و مقصود تو ما ایم کر یک قدم از کوی طلب سوی من آیی با صد قدم از راه کرم سوی تو آییم ما بر صفت
شش ترا جلوه نمودیم تا از آینه ذات تو خود را بنماییم چون زنگ کل از آینه دل بزدودند جان نعره بر آورد که ما نور خداییم سلطان
عارفین و برهان المحققین بایزید بسطامی قدس سره روزی در غلبات شوق خود میکفت که اگر فردای قیامت حضرت جلال احدیت
جلاله از من شمار عمر هفتاد ساله طلبد من از وی شمار ده هزار ساله طلبم کفتند چکونه یا شیخ کفت قریب بده هزار سال باشد
تعالی کفته است الست بربکم و من کفته ام بلی که بناکاه ببر وی ندا کردند که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضایع
نام بلکه در مقام قربت در مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره کوا نم و هر ذره را دیدار کرامت کنم و فقیر ترا
بخاطر کذشته نظم از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او شد ذره ذره هستیم از پرتو دیدار او با آنکه ذرات
هر یک هزاران دیده شد یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او حسنش چو آمد جلوه کر طاقت ندارد چشم سر
دیده دل کن نظر تا بنکری دیدار او حسنش نهال باغ جان میوه وصال جاودان تو بر نخواهی خورد از آن هم اوست بر خوردار
بکذر ز کوی آب و کل در رو بقصر جان و دل با سر خود بین متصل سری هم از اسرار او اظهار حسن دلبری می بین ز هر
پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او خواهد کند در خود نظر آینه سازد از بشر بازش کند بازش کند
حیرانم اندر کار او پر شد جهان یکسر از و نیک و بد مضطر از و مومن از و کافر از و در قید نور و نار او در پرده

بعد از آن [illegible]

[illegible]

آتش جگر حسن وی آمد جلوه گر پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او که تو سا سویت شتافته بوی از جلیا
برهم بافته آن حلقهٔ زنار او مسکین معین در یک غزل بنموده اسرار ازل بشنو کلام لم یزل از کسوت گفتار او فضل
وصایای شیث در ذکر نبوت و نزول وحی بر حضرت آدم علیه السلام و وفات او در روایت وهب بن منبه آورده‌اند که
سال از عمر آدم علیه السلام بگذشت فرزندان او بسیار شدند حق او را بفرزندان او مبعوث برسالت ساخت و برایشان پنجاه و
روزی فرض کرد و روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع شان فرمود
یک ورق حرف تهجی بر وی فرستاد و بعضی گویند کتابی محتوی با چهل صحیفه ارسال فرمود و در کشاف چنین گوید که ده صح
انزال کرد مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی بمعرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و
معجزات باهرات موید کردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود هابیل را کشته بود بزمین یمن رفت و
بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند و آتشکده‌ها بنا کردند حق تعالی آنهنگام با آدم صفی وحی فرستاد که بیمن برو و
او را براه راست دلالت کن آدم بفرمان قیام نمود فرزندان ناخلف از وی معجزه خواستند از سنگ خارا برای ایشان
الهی آب خوشگوار جاری کردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگریزه در دست وی بصدق نبوت او گواهی داد
بسیار از وی بوجود آمد چنانچه در تواریخ مبین شده القصه در میان اولاد و احفاد خود بیان شرایع میکرد و فرزندا
و خدا شناسی دلالت کرد در وقایعی که در میان ایشان اختلاف پدید می آمد حکم او می بود اولاد خود را هزار زبان
که اهل این زبان آن زبان را فهم نمیکردند مگر از یکدیگر تعلیم گرفتندی و در میان ایشان مکث گرفتی تا وفات وی نزدیک آ
مر آدم را چهل هزار فرزند نبیره و اعقاب پدید آمده بود و فرزند صلبی وی چهل بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند
و ثانی پسر کاپنا چون هزار سال از عمر آدم استکمال یافت و منشور حیات آنحضرت بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب قضای
امنه اجل مختوم شد عرض مرضی بروی طاری گشت تمامی اولاد خود را جمع کرد و بطاعت الهی وصیت کرد و از متابعت شیط
نسوان اجتناب فرمود و شیث علیه السلام را بفنون وصایا و صنوف تحف و عطایا مخصوص کردانید از جمله وصیت‌ها که با شیث
پنج وصیت بود و گفت ای شیث باین پنج وصیت عمل کن و باولاد خود نیز برسان اول آنکه بدنیا آرام نگیر
که من ببهشت دل نهادم و از وی برنیستند بود و از بهشتم بیرون بحسرت تمام بیرون آوردند دوم آنکه بگفت ز
اگر من بگفت حوا عمل نمیکردم باین بلا و محنت مبتلا نمیشدم سیوم آنکه هرکاری که خواهی کرد اول در عاقبت آن نظر کن
رسید اگر من بعاقبت کار خود نظر کردمی بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته در
تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملایکه مشورت کردمی باین درد و داغ مبتلا نگشتمی بعلاوه از آن در وصیت محافظت نو
مبالغه بسیار فرموده بود باوجود آن فرزندان چند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکردند و باوجود او اقتضای معهود شی
گفت ای پدر ذکر محمد صلی الله علیه وسلم و فضایل او از تو بسیاری می‌شنوم میخواهیم که بدانم که مرتبه او منفوق است بر مرتبه
علیک آدم جواب او نگفت دیگر باره سوال کرد هیچ نگفت تا کرت سیوم مبالغه فرمود آدم گفت ای فرزند مرتبه محمد
و حق تعالی با امت وی شش کار کرده که با من نکرد اول آنکه مرا بیک ذنب از بهشت بیرون آورد و امتان او با زلات ای

ایشان را بعصیت ... یکی نزلت من آوانه و عصی آدم در عالم در افاخت وقد لت می انتکاررا کرده است از
بصد هزار گناه که کرده اند نزد ایشان پوشیده نماید سیوم یک زلت هزار صد سال از و اجرا کو و ایشان را با صد هزار گناه صغیره و کبیره از دستان
ایشان جدا نکند چهارم یک زلت هم سیصد سال بگریستم و عذرها خواستم بعد از آن توبه من قبول کردند و ایشان را حاجت باین نمی پنجم
بجز پشیمانی که در دل وی در آید گناهانش بیامرزد که ملتزم توبه شود ششم اگر یک زلت نمودم خطاب عتاب شد و ایشان بر هنه بدنها فرستادند
ایشان را بهیچ گناه پرده ندرند و عورت ایشان ظاهر نکرداند هفتم بجهت اعتراف بکار خود تا بمعرفت نرفتم و اشک بسیار از چشم
خونبار نه ریختم توبه من قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد که از خانه بجهت بیرون روند و قدم از قدم بردارند هر گاه گویند استاد ربت خطاب آید
ای
که غفرت والحمد لله علی نعمایه والشکر علی آلایه بعد از آن که این گفتگو بتقدیم رسانید باز بنصیحت شیث مراجعت نمود و اورا وصیت
بسیار کرد اول آنها وصیت بتجدید ایمان و توحید و شهادت لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که به پیغمبران از ذریه او خواهد آمد خواست که جمله
پیغمبران که از نسل او خواهند بود بروی عرض کند صندوقی آورد سفید و قفل آن بگشاد و از روی صحیفه بیرون آورد سفید و آنرا
باز کرد و نشر فرمود از مشرق تا مغرب احاطه نمود در روی همه اسامی انبیا و صفات پیغمبران و علامات نبوت و معجزات ایشان و از منه
ایام و ساعات ایشان بیان فرمود و عطایا و اقتضای متی و بلاها و امتحانی هر یک از ایشان مبین ساخت اول ایشان در پیغمبری ذکر آدم فرمود
و بعد از آن بشیث انتقال نموده بعد از آن یک یک بترتیب آورده تا آخر ختم بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
کرده بعد از آن خلفاء راشدین را ذکر کرده اول ذکر انوش بن شیث و علی هذا القیاس تا باخر خلفاء علی ابن ابیطالب و با او حسن و حسین رضی الله عنهم
جلال
هر یک علیحده ذکر کرده روایتست که شیث علیه السلام در میان انبیا و سلاطین از سلاله ما و طین هیچ پادشاهی باستقلال و ابهت و
عظمت و کمال محمدی صلی الله علیه وسلم ندیده از برای او و امتان او دعا فرمود بعد از آن آن صحیفه در هم پیچید و در آن صندوق
نهاد و روی بشیث کرد و گفت ای فرزند بدانکه اجل من نزدیک رسیده و حضرت پروردگار من میخواند مرا و من از این دار فنا
بخود
رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود می باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی و بشکر یعنی بسپاسی خداوندی آرایش و
علیه وسلم
علیکه حق تعالی بر ما ظاهر کرد اینده عمل نمائی چون یاد خداوند تعالی در میان آری عروس ذکر خدا را بزیور نام محمدی صلی الله
علیه السلام
آرایی و استمداد همت از آن سپهسالار میدان محبت نمائی و انگشتری خود که سرمایه دولت سرمدی و سروری بود بشیث
التت
داد و آن صندوق را باو سپرد و عرض مرضش مستولی شد و در این حین بزیت و زیتون جنت مایل شد روایتست
که شیث را بطور سینا آمده دست بدعا برداشت و گفت یا رب بنده تو آدم را که نصیب نسلی مرضی است امیدوار آنکه از زیت
و زیتون جنت بهره مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که هات قصعک یعنی بده کاسه چوب را شیث قدح چوبین
پیش داشت آنچه مطلوب وی بود از عالم غیب در قدح وی ریختند شیث از طور سینا با سعی مشکور به پیش
پدر باز گشت و مطلوب وی بوی رسانید و آدم علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون مقداری تناول فرمود مرض
تمامی زایل گشت و لیکن بعد از اندک فرصتی معاودت نمود چون مرضش باشتداد رسید هوس میوه های جنت
بر طبع وی غالب گشت باز فرزندان را بتحصیل آن استدعا نموده بایشان بجهت انجاح مطلوب پدر عزیز بیرون رفتند
چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملایکه می آمد و کفن و حنوط با خود همراه از بنی آدم سوال کردند

بطور سینا رفتن شیث از حضرت الله تعالی ... برای پدر
در خواست کرد شیث ... و ...

[illegible] او تعبیه بوی انجمن ... جبرئیل فرموده که حضرت موریت واقعه بیان کرد جهت ایشان جنت محروم و مغضوب نمانیم و دیگر بجا
... که تمام از عالم [illegible] بصورت ... آدم رابیشی که تعیینه شده پیکه رابیشی آدم دست تهی باز گشتند مطلوب و بتمنای او رسانیم اولاد آدم
... آدم کفت شرت و جمع بر ... است که بعبادت قیام نمودن از جمله محالات کشته تا گاه ملک الموت علیه السلام آید با ...
... یا آدم ورحمة الله و برکاته ... علیه السلام کفت السلام علیک یا آدم ورحمة الله ... در رسید و کفت ملک علام جل و علا ... فرزندان و کذشت ... تمام با نهره ... صلوات
... ابو یحیی بجا آورد ... تبجیل و احترام و اکرام و تعظیم رسانید و تقدیم ... معتکفی ... آدم جواب ... وبرکاته فی ولدک اجمعین ... ویقربک ... علیک السلام
... مصیبتی که ... در پیش بهشت آدم نشسته میکریست آدم او را کفت از اینجا بیرون رو و مرا بر سولان پروردکار من بازگذار که هر
... امیدوارم که ... لعو بعد از آن روی بجبرئیل کرد علیه السلام و کفت ای جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون بخشنده من کرم و
... عاصی و غافل ... برسم و از پروردکار خود شرم میدارم از آنچه از من صادر شده ای جبرئیل میخواهم که بدانم که فردا در آسمان
... پس ... الی ... یا نایب نازع جبرئیل بکریست و ملک الموت نیز درکریه درآمد و مضطرب شد و هم ملایکه درکریه درآمدند
... سر خود بردار آدم سر برآورد بهشت را در نظر وی برآراستند و آنچه حق تعالی برای وی آماده کرده بود بوی نمود
... بجانب ملک الموت کرد و کفت ای شحنه کارخانه هیبت و سیاست و ای سپهسالار میدان حشمت و ریاست
... جهد کن که جان مشتاق وصال جانانست و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس
طیران است **نظم** طایر روح که در محبس تن مانده اسیر ٭ شاه باز یست از این داکهش باز رهان ٭ بازجان ساعد سلطان
میطلبد ٭ نیست کر کسی که کند میل بمردار جهان ٭ پس ملک الموت علیه السلام بقبض روح پر فتوح آدم صفی صلوات
... روی آورد آدم بتسبیح و تقدیس و تجدید کلمه اشتغال نمود جبرئیل علیه السلام بملک الموت خطاب فرمود که ای قابض
... بطریق رفق و مدارا روح مطهر ابو البشر را قبض کن که احترام و اهتمام امر او از اهم مهمات معلوم است که مخلوق بید قدرت
... جل و علا او روح نازنینش بشرف اضافت من روحی مختص و همه افواج ملکی و سکان اطباق فلکی بسجود او مامور و منزلت
... در حظایر قدس مقدر و مقرر تا ملاحظه این تشریفات باید نمودن و در تیسیر این معنی درین امر خطیر ما امکن کوشیدن ...
... جبرئیل ... از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم پوشید و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا مهم غسل بتعلیم جبرئیل
... بپذیرفت و چون وقت نماز شد شیث مر جبرئیل را علی نبینا و علیه السلام بامامت دلالت فرمود و بیک روایت
... که غار ... و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشروعست شیث با مر جبرئیل بتقدیم رسانید و بعد از آن او را در غار کنز
... ابو قبیس مدفون ساخت و وی در آنجا مدفون بود تا وقت طوفان نوح علیه السلام و نوح بامر الهی تابوتی تراشید و
... در آن تابوت در آورد و با خود درکشتی برد و چون طوفان تسکین یافت نوح او را در بیت المقدس فرمود آورد و در
... محل معروف مدفون ساخت والله اعلم بحقیقت حاله **فایده** بدانکه حق تعالی آدم علیه السلام را هژده فضل
فرمود **۱** بید خودش آفرید **۲** از روح خود در وی دمید **۳** بصورت خاص خویشش برکزید قال علیه السلام ...
علی صورته **۴** بخوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **۵** تلقین حمد فرمود بعد ...
۶ جواب یرحمک ربک مبنی از سبقت رحمت بر غضب **۷** تعلیم اسما **۸** امر ملایکه را بسجود ...

استیلا نافعه

یقرنک

انی برقی

مجتبایان

[illegible]

عتاب تمامی بنی ... ۱۰ تفویض خلافت زمین باو ۱۱ طرد لعن ابلیس بسبب او ۱۲ عتاب ملایکه بجهة
او ۱۳ اول حاضران او بود ۱۴ اول تابعان او بود ۱۵ اول محبان او بود ۱۶ اول پیغمبران او بود ۱۷ تمیز
ارواح طیبه از خبیثه او بود ۱۸ تمیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد **فصل چهارم در ذکر**
نبوت شیث و ازدواج او و انتقال نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از وی بفرزندان او بطناً بعد بطن تا با دریس نبی علیه السلام

چون شیث نبی علیه السلام بتایید حضرت الهی جل و علا بوراثت عقل آراسته و بجامعیت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوایف جن و انس
مسلط گشت و به پیغمبری مبعوث شد و شریعتش موافق شریعت آدم علیهما السلام بود و پنجاه صحیفه بر وی نازل شد و صحف
وی مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی الهی و صنایع مشکله چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت مینمود و گویند تولد وی
نیز در همان زمین بود القصه شیث علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور اهتمام تمام مرعی میداشت تا آنوقت که او را
داعیه تزویج پدید آمد و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در رسید اما بمشورت اخوه و اخوات و لیا بتعیین آدم و لیا باشارت
جبرئیل و امر حضرت واهب العطیات جل و علا بروایت اشهر محوایله نام که زنی بود بس باجمال و صایب الرای و مشابهت تمام
داشت بحوا بخواست و قبر از یاقوت زرد بجهة شیث علیه السلام حق تعالی حوری خلق فرمود بی مادر و پدر تا جفت وی
باشد و انوش که پسر شیث است از آن حورا متولد شد و آن حورا بمحوایله موسوم بود و اختصاص شیث علیه السلام بآن حورا
از برای آن بود که شیث از حوا تنها متولد گشته بود بجهة تعظیم نور محمدی صلی الله علیه وسلم چنانچه گذشت و این روایت عالی
منقول از اهل بیت است رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از اخبار بر آنند که محوایله از نوع جن بوده والله اعلم و چون محوایله
آبستن شد و آثار حمل بر وی ظاهر گشت از اطراف و جوانب آواز می شنید که او را تهنیت بآن حمل میکردند و میگفتند که
ای محوایله این نور محمد که در شکم تو ودیعت نهاده اند بزرگوار دارند بادا و او را از نظر خلایق محجوب گردانیدند و ابلیس را از وی ممنوع
میداشتند تا آنوقت که انوش بوجود آمد و انوش بعربی صادق را گویند و آن نور از پیشانی وی می تافت و اول کسیکه درخت
خرما نشاند انوش بود چون بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر من ادام ... برای محافظت این نور
عهد و میثاق از من ستدند من نیز عهد و میثاق از تو می ستانم که در غیر محصنات وضع این نکنی انوش قبول فرمود و چون
عمر او نود سالگی رسید تاهل اختیار کرد قینان از وی در وجود آمد و آن مستوی است و از وی فرزندان بسیار متولد شدند
عمر انوش به نهصد و پنجاه سال رسید و چون قینان هفتاد ساله شد تزوج اختیار نمود مهائیل از وی بوجود آمد و معنی او
ممدوح است و عمر قینان هشتصد و چهل سال بوده و بروایتی نهصد و ده سال در ایام وی کثرت و ازدحام خلایق بسیار شد تا بحدیکه
اکثر اولاد او در اقطار و اکناف عالم متفرق گشتند و مهائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و پیش
از آن مردم در مغارها و بیشه ها بسر می بردند و چون مهائیل شصت و پنج ساله شد زنی بخواست و از وی برد بیای
حطی و بروایتی منقوطه تحتها بنقطتین بی الف و بروایتی با الف یعنی یارد متولد شد و معنی هم بعربی ضابط است یارد
و چون عمر برد بصد و شصت و دو سال رسید مرا او را از زنی برده نام فرزند رفیع الشانی عظیم البرهانی متولد شد اخنوخ
نام که ادریس پیغمبر است علیه السلام و برد نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی پیدا شد

و ادریس علیه السلام از برای اخوان ایشان مبعوث شد باب چهارم در ذکر ادریس پیغمبر
و بالا اوار باب تواریخ چنین ایراد نموده‌اند که مولد ادریس در دیار مصر بوده در قریه که موسوم به منف است و او
داور اعرب هرمس و ادریس و المثلث بالنعم خوانند و مراد از هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب
در احکام و خواص و نیرنگات نجوم و اختراع خط بقلم و اصطناع رقوم از خصایص آنحضرت بود باین اسم موسوم گشت و
چون ایشان همواره بتدریس شرایع و درس صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهی و بذکر سنن انبیا
مبادرت مینمود بادریس ملقب گشت و چون پیغمبر سیوم وی بود و در حکمت نیز در رتبه سیوم بود چنانچه در میان حکما
ثالث از تسمیه گویند چنانچه استاد وی عاذیمون مصری بوده که بمعنی نیک بخت است او را اذریا ثانی گویند چون او
حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالثه متمکن گشته بود بمثلث بالنعم از آن مشهور گشت و بعضی گویند چون این نعمت مر ورا
باین اسم موسوم شد و مراد از خصیصه آورده‌اند اول آنکه پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه بروی نازل شد سیوم اظهار علم
چهارم اول کسی که بقلم خط نوشت وی بود پنجم صنعت خیاطت از وی بظهور آمد ششم اسلحه از برای حرب
داد هفتم سنت جهاد در دین توحید وی نهاد هشتم سبی ذراری یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار فجار او کرد
لباس کرباسی او پدید آورد نهم ارتفاع بمکان رفیع و بهشت منیع مر او را مسلم و میسر گشت ورفعناه مکانا علیا
انزال وحی و ارسال وی با مردمی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و فرصتی بر آن بگذشت دین توحید و شرایع آن
و مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و با عوجاج کفر
مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح افتادند و بانواع ناپاکی و بی باکی جرات مینمودند حق تعالی ادریس
بانذار ایشان برسم رسالت مبعوث کرد و اندر روایتی آنست که شرایع آبا و اجداد بر ادریس پوشیده بود و کیفیت
اما چون در آسمان و زمین و آیات بینات نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی اما طریق عبادت نمی‌دانست
همواره مقصد آن بودی که کیفیت آن معلوم کند تا روزی طایفه از قوم بر گرد وی آمدند بعد از انذار بعبادت
دلالت فرمود یکیک او را تصدیق کردند تا هفت تن برین خداشناسی بوی متفق گشتند بعد از آن هفتاد
هفتصد در گذشت و بهزار رسید ادریس گفت که صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از
اختیار کردند بعد از آن صد تن هفتاد نفر برگزیدند بعد از آن هفتاد تن ده نفر ممتاز گردانیدند و از این ده
جدا کردند که بهترین قوم بودند این هفت را با خود برداشت و گفت من دعا میکنم شما آمین بگوئید تا حق تعالی
شرایع فرماید و طریقه عبادت خود برما ظاهر گرداند بصحرا بیرون رفتند و همه دستها بر زمین نهادند و از حق
طلبیدند چندانکه دعا کردند مقرون باجابت نشد و بیان عبادت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان
حق تعالی دعای ایشان را اجابت فرمود و از برای وی سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود بروی نازل فرمود و
مشرف گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو نوع لغت دعوت میفرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن
ساختند و سکان زمین و مقیمان جزایر مجموع در دین اطاعت پیغمبر فرمان او نمودند و شریعت وی اول

مرآیای

در عجایب عدن

و در رعایت نمودن بر کارهای عبادت حق تعالی مقرون با خلاص و ترک مزخرفات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخروی و دیگر

بیانهای لایق مبین فرموده که مقتضای شریعت او بود و در هر ماهی چند روز معین بروزه مخصوص ساخته بود و ادای زکوة مال و غسل از جنابت

و حیض و نجاسات با عدای دین امر میفرمود و نهی میکرد از اکل لحم خنزیر و گوشت حمار و کلب و هر چه عمل آن بعقل و دماغ در هنگام

انتقال آفتاب از برج به برج و رویت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بقربانیها میفرمود و ورد وی آن بود که هر روز

تسبیح دوازده هزار کلمه فرشتگان بصحبت وی آمدندی و با علویات آشنایی تمام داشت تا گویند که ادریس علیه السلام فرموده من سی سالی

بازحمل کرد بسموات بر آمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آورده است

که ادریس علیه السلام امت خود را باعداد پیغمبران خبر داد که از بعد وی مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و گویند از برای

صیانت قبور از تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از عظمای ارکان دولت را تا کنبد اهرمان را بدمصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرمود تمامی

ربع مسکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای و رفعناه مکانا علیا ازرفعت

منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلد ش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایات بنظر رسیده در عرائس ثعلبی

و قصص التنزیل ابو مطیع مکحول رحمهما الله آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد و حرارت آفتاب در ذات

وی اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله راه می تابد تابش وی بر ذات من چنین اثر کرد تا حال آن فرشته که حامل آفتاب و متعهد

این جرم عالمتاب است چون باشد و از روی شفقت دعا فرمود اللهم خفف عنه من ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را بحرمت دعای او

تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب و سوزش آن برآسود و در امر خود متامل گشت که این خفت یا اظهار غضب الهی است یا اثری

از آثار رحمت نامتناهی بجهت حق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که این نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت ما بجهت تخفیف تو مسالت

نمود و دعای وی مقرون باجابت گشت آن فرشته را بجهت این معنی محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب متمکن گشت از حق تعالی

شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس درخواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست و بشرف زیارت و ادراک

نیل مصاحبتش اجابت فرمود روزی ادریس علیه السلام با وی گفت ای برادر با ملک الموت ترا هیچ الفتی هست او گفت آری

ادریس گفت شنیده ام که در اعزاز و اکرام تو کوشش بسیار مینماید میخواهم که از وی التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کند تا من بقدر

عمر خود در خدمت مطاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الله مگر قصه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جمله یقینیات نیست

فرمود بلی و لیکن برای این درخواست تا خود ترا با ملک الموت که حال خود بگوید این فرشته ادریس را برداشته و باسمان چهارم برد و نزد آفتاب نهاد

بعد از آن نزدیک ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم برآری ملک الموت گفت آنچه توانم تقصیر نکنم گفت برادری

دارم از جنس بشر ادریس نام التماس مینمایم که در اجل او تاخیر نمایی گفت این بدست من نیست این مقدار می توانم که از اجل وی

و هنگام رحلت او ترا خبردار کنم تا آنچه تواند ساختگی خود کند این فرشته گفت خوش باشد بعده ملک الموت دیوان فوت پیش آورد

و در وی نظر کرد بعده گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم که اگر وی نمرده باشد فرشته گفت آن چون باشد ملک

الموت گفت که درین دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید فوت شده و این مرتبه که اسم کرده گفت ای برادر من او را

در زمان نزدیک خورشید گذاشته نزد تو آمده ام گفت برو که غالبا او فوت شده و از حیات او چیزی باقی نمانده آن فرشته باز آمد دید که

مخست

و ای روایت آنست که ملک الموت در صورت انسانی ... ادریس ... بر او

ادریس رحلت نموده و مرغ روح از آشیانهٔ قالب پریده و فرشتگان هفت آسمان بروی نماز گزاردند و او را در بیت المعمو

و اکنون آنجا مدفون است «و رفعناه مکاناً علیاً» عبارت ازین واقعه است و دفن وی در آسمان رابعه است و در روایت دیگر وهب بن

علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دمیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور هموارا منقبض

عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه مینمود و بواسطهٔ آن فرصت داشته در وظایف طاعات و عبادات تا آسمان می

ادریس علیه السلام تنها آنقدر ارد عزرائیل را بواسطهٔ این امر اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت وی می بود تا بعد از

بزمین آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحبت شد مدت شبانه روز با وی بود چون در اکل و شرب با او موافقت نکرد

دانست که وی از جنس بشر نیست تفحص احوال وی نموده گفت تو کیستی عزرائیل گفت من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض

یا بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگم بچشانی عزرائیل بعد از

روح مبارکش قبض فرمود حضرت خداوند باز روح بقالب او درآورد عزرائیل گفت ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت

چشیده باشم و شربت فراق کشیده تا باستعداد آن کما ینبغی بپردازم و ساختگی آن کنم ای ملک الموت اکنون حاجت

گفت چه گفت میخواهم که مرا برداری و بآسمان بری تا در بهشت و دوزخ به بینم و در مقام خوف و رجا استقامت کنم ملک الم

ملک منان جل و علا او را بآسمان برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت ای ملک الموت میخواهم تا از مالک الفتاح ابواب

الطباق او را ببینم مالک بدرخواست ملک الموت درهای جهنم بگشاد چون ادریس بر دوزخ و فنون عذاب آن نگاه کرد از

آن بیهوش گشت ملک الموت او را برداشت و در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد بعده گفت ای ادریس من درین

فاما چون تو درخواست نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت کدام است ادریس گفت

هم بمن نمائی تا جبر این نقصان بآن حاصل آید ملک الموت او را بدر بهشت آورد و استیذان آن نموده در بهشت از برای آن

درآورد ادریس بتفرج انهار و اشجار و حور و قصور و ولدان و غلمان و عواطف و لطایف بهشتی ساعتی چون آسود ملک الموت گ — انهار

مراجعت فرمای ای ادریس از بهشت بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس باین سخن التفات ننمود و از

هر چند الحاح و مبالغه زیادت میشد از جانب ادریس علیه السلام ابا و امتناع افزوده میگشت تا ادریس گفت ای ملک الموت مگر

خداوندی ازین مقام بیرون آیم و الا بسخن تو و ابنای جنس تو یک گام بیرون ننهم حضرت خداوند جل و علا فرشته

فرستاد و آن ملک از عزرائیل صورت واقعه پرسید ملک الموت صورت حال را بیان کرد بعد از آن از ادریس سوال کرد تو

ای فرشته حق تعالی فرموده «کل نفس ذائقة الموت» من شربت مرگ چشیده ام بعد از آن فرموده «و ان منکم الا واردها» و

دیگر فرموده است «و ما هم منها بمخرجین» اکنون از بهشت بیرون نمیروم مگر بفرمان حضرت خداوند سبحانه فی الحال خطاب — عنها بمخرجین

ای ملک الموت دست ازوی بدار که بفرمان من در بهشت درآمده و بحجت و دلیل سخن میگوید و حق بجانب اوست اکنون

قرار داده و مکان علی عبارت از درجات جنت است و گویند گاهی بآسمان چهارم و قبل بآسمان ششم می آید و باز

حق تعالی موافقت می فرماید والله اعلم روایت است که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم صلوات الله و سلامه صد ساله بوده

سیصد و شصت ساله بوده که آدم فوت شد و بعث وی بعد از آدم بدویست سال بود و صد و پنج سال در نبوت گذرانید

کاملی

بنی صحیفه بروی نازل گشت و شریعتش بشریعت آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج سال بود که زنی بروخام نام و بروایتی
بروخا نام بعقد نکاح خود در آورد و از وی فرزندی متولد شد متوشلخ نام نهاد و این نام بعبری مشتمل است و نور با سرور محمدی صلی الله علیه و آله
انتقال یافت چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام تحت او آورد و از وی ملک یا لامک متولد شد و معنی وی بزرگست چون
عمر متوشلخ به نهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت کرد و چون ملک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوش نام که دختر عم وی بود
براکیل بن متوشلخ بن اخنوخ بنکاح در آورد و بروایتی که در عرائس است قینوش بنت برکائیل بن محول بن اخنوخ بن قینن بن
آدم است علیه السلام و نوح نبی علیه السلام از وی متولد شد و مولد وی بعد از وفات آدم یکصد و بیست و دو سال بوده و در صد و پنجاه سالگی
مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال به تبلیغ رسالت اشتغال نموده بعد از طوفان ششصد سال دیگر باقی مانده بود چنانچه مجموع عمر وی هزار و
پانصد سال بوده باشد و هزار و هفتصد نیز گفته اند و روایت دیگر نیز در میان اهل تفسیر وارد است والله اعلم **باب پنجم در ذکر نوح نبی**
علیه السلام و وقایعات او و درین باب چند فصل است فصل اول در بیان اسم نوح علیه السلام و وجه تسمیه و سبب رسالت او

بدانکه نوح علیه السلام را بزبان سریانی یشکر نام بود و عرب او را نوح میگفتند و او را آدم ثانی و ساکت نیز گویند و لقبش شیخ الانبیاء و
نجی الله مشهور است و در وجه تسمیه وی بنوح چند قول گفته اند از جمله آن سه قول مرقوم رقم بیان میگردد قول اول آنکه گویند
روزی وی بر سگی گرگینی گذشت و اعضای او مجروح بود آن سگ بوی نزدیک شد نوح با وی خطاب کرد که دور شو
ای قبیح سگ با وی بسخن در آمد و گفت اگر میتوانی بهتر ازین بیافرین و بروایتی آنکه گفت به بین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را
بعد از آن گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام آدمیت تو بر خود اجرا نکردی و نقد نبوت تو در کیسه وقت خود نریختی اگر پوستین
سگی از من بیرون کنند میتوانند و اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشند هم میتوانند نوح ازین سخن باضطراب آمد و نوحه آغاز کرد و
مدت چندین سال بگریست و از نتیجه مسما بنوح گشت **قول دوم** آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجام نایرۀ طوفان از کشتی بیرون آمد
شیطان پیش وی آمد و گفت ای نوح در ذمۀ من حق عظیم اثبات کردی دل حضرت نوح از آن سخن رطبیدن آمد و گفت ای لعین
کاری که مرضی تو باشد هرگز نخواسته ام و در صدد ارتکاب آن نبوده ام آن کدام عمل بوده که پسندیدۀ تو افتاد شیطان گفت رنج بسیار می رسید
و با عوان من بملامت نزد امت مستوجب دوزخ کرده ام و بر آن حال ایشان را تا وقت مرگ نگاهدارم تو یک دعا کردی بعد از آن از غایت تاسف
چهل سال نوحه میکرد و میگریست تا مسما بنوح شد **قول سوم** آنست که چون در بارۀ کنعان پسر خود با حق تعالی مراجعت نمود و گفت ان ابنی
من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب باعتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم گشته سبب نوحه و
زاری او آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بر آن بگذشت دین اسلام مندرس شد و شرایع مندرس گشت و همه روی
زمین کفار گشتند و در عرائس میگوید نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که فرزندان آدم آنروز دو بطن بودند یک بطن در عمارت می بودند و آنها بنی قابیل
بودند و بطن دیگر در کوهها بودند و ایشان بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان ایشان قبیح الصورت و بنی قابیل
بر عکس ابلیس نزد مردی آمد از اهل عمارات یعنی بنی قابیل در صورت پسری و نفس خود را باجابت بوی داد تا خدمت او کند بعد از آن
مزماری پیدا کرد و از آن امی نواخت و از آن صدای بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و سماع آن مزمار مردم
از خود میشوند ابلیس روزی اختیار کرد که بنواختن آن مزمار بپردازد و بعضی گویند در سال یکبار بود و مردم شهر و حوالی در آنروز

[illegible]

جمع آمدند و آنروز عید خود ساخته بودند اتفاقا فاروزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بر آن مجمع رسیدند و زنان و مردان
بودند در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کردند قوم وی مثل آن نبود از انجا بکوه مراجعت کرده خبر بقوم خود بردند
ایشان را عید دیگر بر آن مجمع آوردند و در آن مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث فواحش بسیار واقع شد و گویند کریمه ولا تبرجن تبرج
الجاهلیة الاولی اشارت بر آنست و آن اجتماع مقتضی بفسق و فجور و کفر و جحود شد حق تعالی نوح نجی علیه السلام را بایشان فرستاد
تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم و قول دیگر از آن
آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود فرزندان شیث علیه السلام را که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند
و هم فرزندان شیث را در کوهها و مغارها فرستادند و حافظی بر ایشان نصب کردند تا ایشان را از فرزندان قابیل
و آن حافظ از برای ایشان استغفار دلالت میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان ایشان می بود تا روزی
از احوال ام
از بنی شیث پس با جمال که در کوه می بودند فرود آمدند تا بنی عم خود یعنی فرزندان بنی قابیل معلوم کنند چون بمیان ایشان در آمدند
بنی شیث چنانچه مذکور شد پس با جمال و فرخنده حال بودند چنانکه ذکر ایشان کرده شد چون زنان بنی قابیل این مردمان را بدیدند
در ایشان در آویختند و ایشان را محبوس کردند و مضبوط ساختند بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال اینان کنند
اینها را نیز چون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند بعد از آن همه بنو شیث فرود آمدند و در میان یکدیگر در آمدند و در میان ایشان
افتاد و مناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که بر چهار صد فرسخ زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت شیوع یافت
سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان و کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع کرد
گفت که من نیز از برای شما صورتی مثل صورت آدم ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما نیز بر مومنان تفاخر کنید
بر شما تفاضل میکنند ایشان قول ابلیس را مستحسن شمردند و ابلیس از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد یکی ود و دیگر سواع و یغوث
نسر چنانکه اسامی آنها در قرآن است و ایشان بعبادت این بتان مشغول گشتند و بر آن عمل ناپسندیده اصرار مینمودند تا دار
بتان انباشته شدند بعد از آن ابلیس از برای مشرکان عرب بتها را بیرون آورد و مشرکان عرب پنج طایفه بودند که گشتند
و مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و اعلی و انعم یغوث العبادت مخصوص کردند و کهلان
بخدای گرفتند و پرستیدن این بتان اهتمام تمام مینمودند تا حضرت حق تعالی در آن ظلمت آباد چراغ رشد و ارشاد
صلی الله علیه و سلم بر افروخت تا این بتان را شکست و از جزیره عرب بیرون انداخت والله اعلم بالرشاد

فصل
در خصایص نوح علیه السلام و ذکر اذیت او از قوم و دعا کردن بهلاکت ایشان علما از فن سیر حضرت خیر البشر هو نوح علیه
بده خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه اول اولوا العزم بود یعنی شریعت وی ناسخ شریعت متقدمه بود و شیث
علیهما السلام بشریعت آدم عمل مینمودند دوم آنکه سلسله انساب خلق باو انتها یافت تا بنجعنی آدم ثانیست سیوم
آنکه بر جمیع ارض مبعوث گشت چهارم آنکه اول پیغمبر بود که خلق را بیم کرد از کفر او بود پنجم آنکه اول پیغمبری که بدعای او
هلاک گشتند او بود ششم آنکه اول کسی بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در نشاه ثانیه از خاک سر بر آورد او
هفتم آنکه هیچ یک از انبیا برابر وی زندگانی نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که هزار و پانصد سال از عمر وی گذشته

شغول شدند حق تعالی نوح را مبعوث فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع فرماید ... ایشان ان از آن م

یک دندان وی

یک دندان وی نیفتاده بود و یک موی سفید نشده و یک ذره از قوت وی کم نشده بود نهم آنکه در عبادت شانی داشت
که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم در هر شبانه روزی هفتصد رکعت نماز زیاده گزاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم
بذل و احسان نسبت بایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر به تفقد احوال قوم گماشتی با امید آنکه مرغ دل ایشانرا در دام ایمان بدانه
احسان صید فرمودی و نصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه و مراسم رشد و ارشاد مرعی میداشت و معالم زهد و وفا می افراشت
و ایشانرا بجنون نسبت مینمودند و وی هر روز چند بار بر در خانه هر یک میرفت و بدین توحید دعوت میکرد و در شبهای تاریک بر درهای
ایشان میرفتی و میکوفتی و ایشانرا بکلمه لا اله الا الله میخواندی و ایشان بسفاهت و ایذای وی مبادرت مینمودندی و در حالت نزع اولاد
خود را وصیت بتکذیب و ایذا و اهانت وی میکردند زیرا که دیده دل ایشان بمشاهده انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی درباره ایشان
فرمود انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر فرمود انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت نهصد و پنجاه سال مبادرت نموده گروه اندک
باو ایمان آوردند و از کفار فجار ایذای بسیار بآنحضرت عاید میگشت و او بصبر و تحمل تثبت نموده هدایت قوم مسالت مینمود و
میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند از بیت ایشان بجنبش بود که بضرب آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته میشد و
هوش زایل میگشت و او را در نمدی پیچیدند و در خانه ادمی انداختند چنانچه گمان می بردند که جان از بدن مبارکش مفارقت نموده و
چون شب بروی بگذشتی از شفاخانه وا ذا مرضت فهو یشفین حضرت خداوندی جل و علا صحتش خلعت کرامت فرمودی و چندین نوبت
چنان واقع میشد که در مجامع ایشان در می آمد و ایشانرا بدین اسلام دلالت میکرد و آن سگ دلان چندان سنگ بجانب وی
می انداختند که اعضای وی شکسته و خسته میشد و در زیر سنگها پنهان میگشت و بیهوش میشد چنانچه میگفتند که وی مرده است
و چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بفرمان حق تعالی بیامدی و آن سنگها از بالای وی برداشتی و نوح علیه السلام بسلامت بیرون
آمدی علی الصباح بمیان قوم رفتی باز دعوت آغاز کردی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقلست که شخصی از رؤسای قوم پیری بود
[illegible] پسری داشت جاهل بی نام روزی دست پسر گرفته وصیت میکرد که در ایذا و عقوبت نوح تا امکن بکوشد و استخفاف و
سخریه آنچه لوازم بتقدیم رساند [illegible] برداشت و بنزدیک نوح آورد و گفت ای فرزند آن ساحر کذاب که ترا بمخالفت او مبالغه مینمودم
این شخص است زینهار که تا بگفت او مغرور نگردی و از دین آبا و اجداد خود انحراف ننمائی و آنچه ممکن است در ایذا و اهانت او سعی کنی
و وصیت پدران با چنین و در معو باقعه آن پسر بدگهر شوم عصا از دست پدر بر آخر نامه بر فا دبستد و چنان بر تارک مبارکش فرود آورد که
چون اثر زخم بر جبین مبین آنحضرت فرود وید حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله
مینمایند من ایشانرا از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان بمن این نوع اهانت و اذیت میرسانند رب انی دعوت قومی لیلا و
نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر باین بندگان نظر عنایتی داری ایشانرا راه نجات نمای و الا مرا درین بلیه صبری کرامت
فرمای که طاقت من طاق گشته و کوکب اصطبار من در محاق افتاده ای کاشی مرا آن علم بودی تا بدانستمی که از ینها هیچکدام بدولت
اسلام مشرف خواهند شد و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد از امت هر که ایمان آوردنی بود ایمان آورده داد و حی
الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن فلا تبتئس بما کانوا یفعلون نوح گفت خداوندا از نسل اینها کسی هست که بعد از
اینها ایمان آرد تا با میدان این مشقت تنها دادم نکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال و ارحام النساء مومن یعنی

در جبلت ایشان ایمان وعلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان نکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز ایمان
نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها نیز مومن تنهاده ام حضرت نوح علیه السلام بعد از آنکه از قوم بکلی نا امید شد دل بر هلاک
نهاده دعا فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بهدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان از درگاه
و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی با این خاکساران بادیه پیمار الطغیان آب با آتش دوزخ میغرستم ز...
سبب امان از آن طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی که و اصنع الفلک باعیننا و وحینا

فصل سیوم

در دلالت نمودن نوح علیه السلام با ساختن کشتی و رسیدن طوفان و از هر صنفی زوجی بیا اختیار کردن و ذکر عظمت و جسامت
عنق منقولست که چون امر و اصنع الفلک وارد گشت نوح گفت الهی فلک چیست حق تعالی فرمود خانه از چوب که بر بالای
گفت خداوندا کدام آب خطاب کرام آمد که این کافران مردگان اند و مرده را غسل می باید داد که انی علی ما یشاء قدیر
چوب آن از کجا خواهد بود فرمان الهی در رسید که درخت بنشان و بدست جبرئیل علیه السلام نهال چند از درخت ساج فرستاد
چهل سال می بایست تا آن درختها بکمال رسید و درین چهل سال از اثر دعای آنحضرت بر ایشان نکبت و کدورت بسیار
چنانچه درین چهل سال یکقطره باران الا ما شاء الله بر زمین نیامد و نوح علیه السلام درین چهل سال از دعوت باز ایستاد
از ایذای وی متقاعد گشتند بعد از آن بامر الهی جل و علا درختان را بینداخت و تخته ها ساخت و ادوات و آلات آن
پس جبرئیل علیه السلام بیامد و تعلیم میفرمود تا بتعلیم وی کشتی را ترتیب نهاد و در ساختن کشتی قوم بروی میگذشتند و استهزا
و میگفتند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا تر اخلل رسیده در هیچ جا یکقطره آب پیدا نی
و کشتی می تراشد حق تعالی ازین حال ایشان در قرآن خبر میدهد و کلما مر علیه ملا من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا
کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم بعد از آن خدا تعالی خطاب فرمود که ای
کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من جدا اشتداد یافت برین قوم پذیرفتند مستحق عذاب و غضب من گشتند نوح علیه السلام
با جوه گرفت با سه پسر هر شش کس بجد و جهد تمام مشغول گشتند و کشتی را بساختند **وصف کشتی** بدانکه در مقدار طول
ارتفاع کشتی اقاویل بسیارست آنچه از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول کشتی ششصد و شصت گز
سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده مطبق بسه طبقه طبقه اسفل مقام سباع و دواب و طبقه دوم جای دواجن
و طبقه علیا مخصوص بود بنوح نبی علیه السلام و متابعان او و این کشتی بر صورت مرغی بود سرش چون سر طاوس
سینه بط و در روایتی چون سینه کبوتر و دم او چون دم خروس و اندرون او بیرون او را مطلی بقیر ساخته بعد از آن فرمان
ای نوح از برای قالب پدر خود آدم صفی علیه الصلوة والسلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر و تلاطم
بحار اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی نشود و آب عذاب وجود مسجود او را نساید حضرت نوح علیه السلام
تابوتی از برای آدم صفی علیه الصلوة والسلام بساخت چنانچه استیفاء قد او کند و منتظر فرمان الهی می بود تا آن
حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل فار التنور بزرگان را اقوال است
کرم الله وجهه میفرماید مراد از ان طلوع فجرست و نور صبح و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که مراد انفجار آب است از زمین

زنان ایشان فرزند نیاوردند و درین چهل سال هم

رقمی زنهی

بر روی زمین را تنور میگویند امام حسن میگوید که مراد تنوری بود که در وی نان می پختند و در آن تنور چند قول است بعضی گویند نوح
بر در دکان خبازی ایستاده بود خباز پرسید بر سبیل استهزا که کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی آیا آن آب از کجا
بیرون خواهد آمد نوح علیه السلام فرمود که از تنور تفتان تو بالفور آب طوفان از تنور تفتان آن خباز جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران
بر آنند که مراد از تنور تنور آدم است علیه الصلوة والسلام که بمیراث بنوح رسیده بود بعضی گویند از آهن بود و در عین باب الکنده که در
کوفه است و کنده قبیله اند در کوفه و بعضی گویند که دختری در حینی که در آن تنور نان می پخت یکبار دید که آب از تنور تفتان آتش
فروزان او بر جوشیدن گرفت پیش حضرت نوح آمد و حال با وی بگفت حضرت نوح علیه السلام دانست که وقت عذاب الهی در رسید
ع و چون تنور پر از سیلاب طوفان زاده شد فرمان الهی در رسید که از هر صنف حیوانی یک جفت با خود در کشتی در آر احمل فیها من
کل زوجین اثنین نوح گفت خداوندا حیوانات روی زمین را چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را
بفرمود تا همه را پیش حضرت نوح جمع کرد نوح علیه السلام گفت شیر و گاو و گوسفند و گرگ چگونه با یکدیگر جمع کنم حق تعالی فرمود میان
عداوت که نهاده است نوح گفت انت یا رب فرمود هم من در میان ایشان عداوت را بالفت مبدل کنم تا هیچ یک بدیگری ضرر
نرسانند و روایت است که از آن روز باز تب را بر شیر گماشت تا هیچ حیوانی را ضرر نرساند فرمان چنان شده که هیچ زوجی از
نپردازند و تعرض بهیچ کدام نرسانند
اناسی و حیوانی در کشتی با هم مجامعت نکنند که توالد و تناسل مقتضی در کشتی ازدحام و کثرت شود آن مستلزم کلفت و موجب قبحت گردد
دیگر آنکه هیچ جز باران نخورد در کشتی طعام نخورد و آب نیاشامد که مبادا منجر بمباشرت گردد و شرط دیگر آنکه یکساله قوت با خود
در کشتی برد و بر بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی بجهة ذخیره طعام و شراب فارغ ساختند و در طبقه اعلی که [illegible] از برای
نوح و متابعان تابوت آدم را با خود در آن طبقه جای داد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد و از میان حیوانات مورچه را فرمود
با خود در طبقه اعلی بیارد که بود بجهة ضعف بنیت پایمال دواب سباع گردند آنگاه حضرت نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت بر کشتی برد
اختیار فرمود و چون کار بمار و کژدم رسید مناجات کرد که خداوندا این مار است و این کژدم یعنی بجهة اضرار اگر در آوردن موقوف کنم
فرمان تراست حق تعالی مر جبرئیل را بفرمود تا نیش کژدم و لدغ مار از وی برداشت و بعد از آن بحضرت نوح عهد بستند که هر فردی
از افراد بنی آدم که نام مبارک ترا بر زبان راند و گوید سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین
مار و نه کژدم هیچکدام بوی ضرر نرسانند و گویند پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و با خویش در طبقه اعلی جای داد و بعد
از همه دراز گوش در آمد تعلل کرد دراز گوش بود دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله برانگیخت و دست در دم
خر زد و با وی در آویخت هر چند نوح علیه السلام بانگ زد و خر جد و جهد مینمود تا در آید نمی توانست در آمدن بالآخر نوح بعنف
بانگ بر خر زد و گفت ادخل و ان کان معک الشیطان فی الحال دراز گوش در آمد بعد از آنکه نوح علیه السلام تفحص احوال کشتی
مینمود ابلیس را دید در زاویه از زوایای کشتی نشسته نوح علیه السلام از وی پرسید که ای لعین باین کشتی باجازه که در آمدی
ابلیس گفت باجازه تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف نیستم ابلیس گفت نه دراز گوش را گفتی ادخل و ان کان معک الشیطان
و حال آنکه من دم خر را گرفتم و باجازه تو در آمدم نوح علیه السلام خواست تا او را از کشتی بیرون کند گفت بیرون نمی روم و ترا
ای نوح چاره نیست از نگاهداشت من که بناگاه وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن اهمال وی حکمتها است پس دست از

از اخراج وی برداشت و بنصیحت پرداخت بعد از آن با ابلیس خطاب فرمود که ای ابلیس اینچه بود که کردی و خود را مردود
باضلال و اغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان و بنیاد عرفان از ساحهٔ ضمیر خود برانداختی و لوای کفر و عصیان بر اعلام
اجرام بنام خود برافراشتی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه میفرمائی اگر تدارک آن ممکن است بجان اقدام نمایم و این قفل مشکل
بکلید توفیق و مقالید تحقیق بگشایم حضرت نوح علیه السلام فرمود ای ابلیس بخدا تعالی باز گرد و توبه کن شاید بدرگاه قبول
ابلیس گفت ندانم قبول کند یا نی نوح علیه السلام در جواب فرمود خطاب آمد که قبول میکنم بشرط آنکه تابوت آدم حاضر است آنرا سجده
نوح علیه السلام پیغام الهی بگذرانید ابلیس گفت آنزمانکه زنده بود بر تخت حیات و مسند سیادت مستند سجده نکردم اکنون که مرده
چگونه سجده کنم حضرت نوح از وی اعراض نمود دانست که در قبول بر روی در بسته اند و از ساحهٔ قرب دور انداخته والعیاذ
و ابو مطیع نسفی رحمه الله در قصص خود آورده که بزینر بدشواری در کشتی می در آمد نوح علیه السلام دست خود را بعنف در دم
در کشتی در آورد دم او وا پس شکست و فرج وی ظاهر شد همچنان مانده تا بروز قیامت و میش تا بسانی اطاعت فرمان نمود
بر دم او بسود و بگالید و به عورتش مستور بماند و از این واقعه عاصیان را ندامت است و مطیعان را بشارت تمامست والله
که نوح علیه السلام اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در می آورد کنعان که پسر وی بود و بروایتی ابلیطون نام داشت
که بروایتی وابله و بروایتی واعله نام داشت و بروایتی رابع این هر دو از دور در حال نوح و متابعان او میدید و خود را
کران کشیده سخریت میکرد و میخندید و هر چند نوح بر سبیل شفقت میفرمود یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین ای
کشتی در آی و با کافران مباش و او جواب میداد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء بر قلهار کوهها غار انبیار است
و آب طوفان بمن نرسد و هر چند پدر او یعنی نوح علیه السلام میگفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی
هیچ چیزی بنده را از فرمان الهی سبحانه و تعالی چون متوجه وی شود نگاه ندارد مگر آنکه خدا تعالی بکرم عمیم خود بروی رحم کند درین گفتگو
موج در گذر و او را از پیش نوح در ربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین حضرت نوح چون فرزندان را
سید رسل صلی الله علیه وسلم جگر گوشه پدر است که اولاد نا اکبادنا چون موج از پیش نوح او را در ربود نوح علیه السلام را فاطر
از روی خلاص فرزند گریبان جانش گرفته بقبلهٔ مناجات آورده گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت
ان فرزند من است و اهل من و وعدهٔ تو بر نجات من و اهل من وارد گشته و خلف در وعدهٔ تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس
کافر را با مومن چه مناسبت شامت کفر تبلیغ جحود و علاقهٔ نسب و علقهٔ اهلیت را بتمام منقطع گردانید فلا تسئلن
علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای درد انگیز در کانون سینهٔ نوح علیه
مشتعل گشت که تا بقیامت از غرامت آن بشفاعت گناه کاران نتوانست پرداخت بیت سر جان
حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود مشیت اوست و در بعضی روایات چون زهرة الریاض و غیره
چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی کرده در زد شکاف آن بقیر مطلا ساخت
و آن صندوق بر روی دریای آب استعلا یافت حق تعالی ادرار بول را بروی مستولی گردانید علت تا در درون همان صندوق
غرق گشته هلاک شد که آیت با درایت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم ربی باین معنی اشارت است یوسف

ازابن عباسی

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکنند که چون اب برآمدن گرفت عوج بن عنق که نبیرهٔ آدم بود علیه السلام چرا که عنق که مادر
او بود دختر آدم و پدر عوج را الیسان نام بود و وی شهرت بنام مادر یافته بود القصه عوج پیش نوح آمد و گفت مرا در کشتی راه ده
حضرت نوح علیه السلام ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من راه باشد و او را راه نداد حاصل که از هر دواب و ازدواج
هیچ جنبنده روی زمین از طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن بجهة عظمت جثه و قد بلند او بود **ذکر جسامت و طول قامت** عوج بن
عنق و مادر او و مدت عمر او در حمایت بلاها چنانچه طول او بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز بالا برآمده
بود که هنوز بزانوی او نرسیده بود و در عرائس ثعلبی میگوید که طول قامت عوج بیست و سه هزار و سیصد و سی گز و ثلث گزی بوده از
ذراع ملک و آن گزیست که از گزهای عامهٔ خلق بیک قبضه زیاده است و ابر در زیر کمرگاه وی میگشت و از قعر دریا بدست ماهی بیرون آورده
و بر مشعل آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی عنق نیز بزرگ هیئت بود چنانچه هر جا که نشستی یک جریب
زمین را احاطه کردی و طول هر انگشت وی سه گز بوده و عرض دو گز بر هر انگشت دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز
با وجود آنکه دختر حضرت آدم بود اول کسیکه بنیاد فجور و فساد در عالم نهاد او بود و بشامت آن معامله بغضب الهی مبتلا شد
حق تعالی بروی ماران فرستاد بر مثال پیلان و کرکان بر هیئت شتران و کرکسان برابر خران تا این عنق را کشتند و خوردند حکمت
در ابقای عوج و خلاص وی از طوفان با آنکه وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا بزمان حضرت موسی علیه السلام
رسید گویند عمر وی به سه هزار و ششصد سال رسید و غرق ناشدن وی در طوفان بجهة آن بود که وی نوح علیه السلام را در کشتی ساختن
فی الجمله مددی کرده بود با وجود شرک از آن عذاب نجات یافت اینجا نکته آنست که کافری نوح علیه السلام را در کشتی ساختن
معاونت می نماید از عذاب اینجهان نجات می یابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در دین وی معاونتها کرده باشند
که و تعاونوا علی البر والتقوی اگر از عذاب آنجهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گفته اند که حکمت در گذاشتن وی آن بود که تا امم که در عقب
بودند از قصهٔ طوفان نشان آگاه گردانند و از عذاب و از مضاعفت آن خبردار کنند و قتل وی بدست موسی علیه السلام بود و آنچنان بود که چون موسی
... بر عالقه بیرون رفته بود و لشکری ترتیب کرده یک فرسنگ در یک فرسنگ عرصهٔ آن لشکرگاه بود عوج بقصد هلاک آن لشکر کوهی
... فرسنگ در یک فرسنگ بود از زمین برداشته و بر سر گرفته بیاورد تا بر سر قوم موسی فرود آرد و تمامی لشکر او را یکبار هلاک کند
حق تعالی هدهد را بفرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد و آن کوه بدان عظمت چون طوقی در گردن وی افتاد عوج از پای
در افتاد حضرت موسی علیه السلام را که قد وی ده گز بود و عصا نیز ده گز و ده گز دیگر بر جست و عصا بر وی زد بپاشنهٔ وی رسید
زخم کاری افتاد و عوج بآن ضرب بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیر و خنجرها کشیده بجد و جهد بسیار
سر وی از تن جدا کردند و بعضی گویند یک استخوان پای او را بر روی دریای نیل پل ساختند و یکسال تمام کاروانها از آن پل
بروی میگذشتند **فصل چهارم** در ذکر طوفان و صعوبت آن **نقلست** که چون وقت طوفان رسید حق تعالی
خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید میباید که بیدلی نکنی و هیچکس را شفاعت ننمائی لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم
مغرقون ای نوح در کشتی درآی و بگوی که رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین
پس نوح علیه السلام بفرمان الهی جل و علا در کشتی درآمد و هر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی درآورد و قتاده رحمه الله میگوید

این چهار و شش دیگر از اتباع باده زن خود

که ایشان هشت نفر بودند نوح و سه پسر او سام و حام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر وی واعله که زن
جمله کافران بودند بغرق مبتلا گشتند محمد اسحق رحمه الله میگوید که مردان ده نفر بودند با این چهار زن و شش تن دیگر از اتباع — چنانچه گذشت ۱۲
بیست نفر باشند مقاتل رحمه الله میگوید که هفتاد و هشت بودند با این چهار زن ابن عباس رضی الله عنهما گوید که هشتاد نفر بودند و از
از هشتاد زیاده نبودند و نکفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی در آمدند و طبقه پوشش بر بالای کشتی نهادند و درهای او را
استوار کردند حکم ازل بند حکیم از در بند آسمان بگشودند ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا صوف کاریز خاکران
الارض عیونا فالتقی الماء از غوطه اکبر که موضعی است در شام اول انسان چشمه سار آب جوشیدن گرفت و کوه کوه ابر سیاه که از
عیاذا بالله می رزید بر فضای هوای عالم از مشرق تا مغرب پرده بر بافتن گرفت نور ماه و ضیاء آفتاب در وراء حجاب
گشتند و هر هفت سیاره بفرمان الهی در سرطان که برج آبی است در یک درجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشتند چون حکما سرطان را — روز و شب از غایت تاریکی متساوی شده ۱۲
داشته اند از خواص و خصایص (مزاج ای) آن اجتماع درین برج مقتضی باریدن باران بایستی تا بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ابتداء
مشکی از دریا بار آسمان سرنگون شد و مدت چهل شبانه روز بر منوال آب از آسمان میریخت و از چشمه‌ها بر می انگیخت تا هم
و از هر سر کوهی که از آن بلندتر نبود چهل گز آب بالا بر آمد کشتی نوح بملاح بسم الله مجریها و مرسیها از کوفه برندی است روان
زمین را سراسر کشید چون بحرم محترم کعبه معظمه عظمها الله و شرفها رسید هفت نوبت گرد اگرد آن طواف کرد و بعضی گویند که
حرم محترم میگشت و روایتی هست که بر آن مقام که حالی مقام کعبه است کوهی فرستادند تا آن زمین شریف را از غلبه آب
و رتیجا انکه در رویشانه بخاطر میگذرد ای درویش دل بنده مومن کعبه ربیست (حق است) و حرم محترم حضرت او اینجا در طوفان
آب نگاه دارند اگر در وقت طوفان موت و تاراج و تلاطم امواج فوت کعبه خود را از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمان
بالله نگاه دارد چه عجب

فصل پنجم در بیان واقعاتی که در کشتی بظهور پیوسته و از آن جمله یکی آن بود که در کشتی
تاریکی بود (هوا) و سیاهی ابر و دخان آب و پوشیدن سر کشتی و هوای کشتی بر تیره مظلم گشت که شب از روز و روز از شب ممتاز — و روزنها و شکافهای آن مسدود ساختن مجموع سبب تاریکی کشتی شده ۱۲
نوح با خداوند سبحانه و تعالی مناجات کرد حق تعالی فرمود که از بهشت گوهری فرستاد تا آنها را در دیوار کشتی بنشاندند یک گوهر نورانی
و آن قائم مقام آفتاب نور میداد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی دانستندی که روز شد چون آن گوهر دیگر که — با ناره در آمدی
نبوده بیفروختی دانستندی که شب رسید و بحر متهای که موقت باوقات بود باین دو علامت عبادت می جستند
بنور حضور آن فرو گوهر تدارک مینمود **نظیر این** ای عزیز درویش چون طوفان اجل در رسد و بنیاد عمل مندک کرده بنیاد
ملک بهیمن از عشق الحد در آن ظلمت آباد لحد در آید و ظلمات بعضها فوق بعض متراکم کرده و آن غریب مسکین در آن
میدن ظلمات متراکم در ماند نوح روح محزون و مجروح بجناب قدسی الهی بناله حضرت جلال خداوندی بکمال کرم در آن تاریکی
ظاهر کند از یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله و دیگری نور ماه محمد رسول الله تا بنده را در آن منزل پر ماره موریس کت این دو
بر هاند و این کلمه مبارکه را شمع شبستان او گرداند یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة
حر کی کا **شعر** من بگرم منم مونس تو اندر گور همدم آن زمان که شوی از زوکان و خانه نفور سلام من شنوی اندر لحد خبر شود
نبودی ز چشم من مستور خمار عشق در آید بگور تو تحفه شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل و بخور از آن زمان که چراغ

چرا او بوکر بر آید زیر دکان قبوز واقعه دیگر آنکه درکشتی نجاسات بسیار شده و نتن کریه آن هوای کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام
و اهل او از آن بسیار متاذی میشدند نوح علیه السلام بحق تعالی شکایت فرمود وحی آمد که دست بر پشت خرطوم فیل فرود آور و قدرت ما را
مشاهده کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو خوک یکی نر و یکی ماده از فیل بیفتادند و نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی از اذیت خلاص گشتند
واقعه دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جفت خود جمع نشود موش اطاعت فرمان ننمود و در کشتی موش فراوان
شدند و موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض مینمودند تا حضرت نوح علیه السلام دعا و بآن فرموده آمد که میان دو ابروی شیر را بسای چنانکه
شیر عطسه زد و بالفور گربه از بینی شیر فرو افتاد و گربگان موشان را میخوردند و اهل کشتی از شر موشان خلاص گشتند واقعه دیگر آنکه بعضی روایات
آمده است که کلب نیز مخالفت فرمان نمود و با ماده خود جمع گشت گربه بدید و بنزد نوح علیه السلام آمد و از واقعه سگ خبردار گردانید نوح علیه السلام
در غضب شد و سگ را ملامت کرد سگ منکر شد و گربه را تکذیب کرد گربه باز منفعل شد و از غایت انفعال بحضرت خداوند جل و علا بنالید
و گفت بار خدایا تو عالمی و میدانی که من راست میگویم و سگ با این فعل ناپسندیده مباشرت نموده اند اکنون دو نوبت شد که مرا بدروغ نسبت
میکنند بفریاد من رس چون کرت دیگر سگان با یکدیگر مشغول بمباشرت گشتند از برای پاس خاطر آن گربه حق تعالی آن دو سگ را با یکدیگر ملصق
ملصق گردانید و گربه نوح علیه السلام را خبر کرد سگ را بآن حال بدید و در میان جمع فضیحت شد و پرده وی دریده گشت و سخن گربه راست شد
سگ نیز بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا اگر به مرا رسوا کرد و در میان خلائق پرده از روی کار من برداشت الهی تو او را نیز فضیحت کن حق تعالی
دعای او را اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که با یکدیگر مباشرت کنند خود را فضیحت کنند و چندان فریاد و شغب کنند که هر که در نواحی ایشان
باشد بر حال ایشان مطلع گردند و درین واقعه غمازان را نذارت است و پرده پوشان را بشارت والله اعلم فصل ششم
در ذکر باز ایستادن باران و آرام گرفتن کشتی بر کوه جودی و بیرون آمدن نوح با مومنان از کشتی و قسمت کردن زمین را بر سه فرزندان
خود به ثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب مدت چهل شبانه روز بوده و شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و
در روایتی پنج ماه چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید که یکبار باران از آسمان باز ایستاد و زمین آبها را بدم فرو کشید و فرمان در رسید که
کشتی بر سر کوه قرار گیرد همه کوه های روی زمین گردن برکشیدند و سرها برافراشتند و بمقتضای من تواضع الله رفعه الله سفینه را
بروی قرار دادند و در روایتی آمده است که در وقت طوفان همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردنها برکشیدند تا از عذاب آب مصون
مانند و جودی سر فرو دا افکند و بقضای الهی رضا داد همه کوهها غرق شدند حق تعالی او را بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را برانجا
قرار داد آنگاه نوح علیه السلام سرپوش از کشتی برداشت و بفرمان الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد و روایت است که مدت یکماه بر بالای آن
کوه بماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت آب خبری بیارد آن شوم بر نفس مرداری مشغول شد و از خبر باز آوردن
غافل ماند نوح علیه السلام بروی لعنت کرد و نفرین چنین فرمود که همیشه ترسان باشد و روزی وی از جیفه ناپاک خاطرها از وی متنفر و آواز
وی با آدمیان مخالف و اثر اجابت آن دعا در وی ظاهر گشت بعد از آن کبوتر را بفرستاد او نشان فرو رفتن آب و پایها بگل سرخ آلوده
و برگ زیتون در منقار گرفته باز آمد و بنابر انقیاد کبوتر و آوردن خبر بدو حق وی خیر دعا فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشد و همیشه
در مقام امن و امان شادمان و خرم و اثر آن دعا در وی ظاهر است القصه روز عاشورا بود که نوح علیه السلام از کشتی نزول فرمود و آن روز را
روزی مبارک و میمون داشته روزه داشت چون چشم وی بسبب تاریکی هوای کشتی در روشنی آفتاب خیرگی میکرد اکتحال فرمود و این دو سنت از آن

جودی خود را قابلیت این اجر بلند
سر فرود افکند با مقدار تواضع
او را برکشیدم

پیغمبر حسب حکمت یاد کار بماند بعد از آن هشتاد نفر مومنان قریه در پایان آن کوه بنا کردند و آن را مدینة الثمانین و قیل سوق الثمانین نام نهادند

کشتی با شهر روایات هشتاد نفر بودند بدین سبب قریه را باین اسم نام نهادند بعد از آن هشتاد نفر مومنان تا همه ایشان در آن قریه از دنیا

دیری بر نیامد که بعلت وبا تمامی ایشان بدار بقا رحلت کردند مگر نوح و سه فرزند او با ازواج ایشان که باقی ماندند و نسبت تمامی اهل عالم

آدم ثانیا بعد از ایشان می رسد بعد از آن حضرت نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود قسمت کرد

جزیره عراق و فارس و ماوراء النهر و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگ

هندوستان بحام ارزانی داشت و اقلیم چین و ماچین و ترکستان را بیافث داد و نسبت تمامی عرب و روم و فارس و خلق که در وسط

بسام می رسد و مجموع ترکان از خزر و خرخیز و خاقان و صقلاب و بربر و یاجوج و ماجوج بیافث منتهی میشود و همه سیاهان هندوستان

و بلاد سودان منسوب بحام اند و سبب سیاه روئی اولاد حام بدو روایت معتبر گشته یکی آنکه در عرایس نقل از قتاده رحمه الله کرده

بفرموده اهل کشتی با یکدیگر را صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده و نزدیکی با اهل خود کرده بود حضرت نوح علیه السلام بروی

و گفت خداوندا نطفه او را متغیر گردان بجهة آن دعا همه فرزندان او تا بقیام قیامت سیاه گشتند و حضرت نوح علیه السلام از آن

باید که پدران زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند و از پشیمانی آخرت کار احتراز نمایند و روایت دیگر آنست که چون نوح علیه السلام

بیرون امر جاری بر آنحضرت طاری شده بود و آن بجهة تعفن هوای کشتی بود از نفسهای مختلفه جانوران و حال آنکه در کشتی

نموده کردند که بدبوی انفاس جانوران و از آنجا بیرون رود و بجهة معالجه مرض او حکیم علی الاطلاق جل و علا فرموده که درخت تاک

در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله خود فی الحال سبز گردانیم و خوشه انگور بر وی برویانیم و شیرین گردانیم و تو آن را

شیره آن را بیاشام تا علت مرض از تو زایل شود حضرت نوح علیه السلام برخاست و در میان درختها که از بهشت

تجسس نموده نهال تاک را نیافت و حال آنکه آن را شیطان لعین پنهان کرده بود نوح علیه السلام متحیر شد خواست که بکشتی

نیک تفحص نماید که ناگاه فرشته نزد او آمد و گفت یا نبی الله بنشین تا با تو قصه عرض کنم نوح علیه السلام بنشست فرشته گفت

داری حق شرکت براستی بگذار پس نوح علیه السلام گفت چنان کنم از هفت بخش یک بخش از آن او و شش بخش از آن من آن فرشته

و تو نیکو کاری نوح فرمود از شش قسم یکی از آن او و باقی از آن من دیگر باره گفت نیکوئی کن او گفت پنج یک گفت

یک القصه فرشته به نیکوئی دلالت میکرد و نوح در قسمت آن می افزود تا ثلثان بشریک و ثلث بنوح علیه السلام قرار گرفت

علما گویند که در مثلثه ثلثان حظ شیطانست چون آن زایل شد ثلث باقی طیب ماند بعد از آن قسمت بدین منوال قرار گرفت

بیرون آورده بنشاند و در حال سبز شد و خوشه بست و انگور بکمال رسید حضرت نوح علیه السلام خوشه از آن بفشرد

دماغ مبارکش تر شد مقدم عاکف او از منافذ دماغ در آمد نوح علیه السلام ساعتی بخواب رفت و باستراحت

مگر بجهة وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاد و درین حین حام آنجا حاضر بود و در ستر عورتش ننموده باد

کشیده سام علیه السلام درین وقت رسیده و چون این امر دیده فی الحال پرده بر روی کار پوشیده چون حضرت نوح

جبرئیل علیه السلام آمد و آنچه بین الاخوین گذشته بود یک بیک بعرض نوح علیه السلام رسانید نوح بنظر غضب نگریست

انگشت سیاه گشت خداوندا همه مومنان را از غضب خود نگاهدار خدمت امام عطار رحمه الله میفرماید که نفرین نوح

باشند

فرزندان وی باشند بنده و برده فرزندان سام و یافث دیگر انکه هیچ پیغمبر از ایشان هرگز بگوش ایشان نرسید و اثر اجابت آن ظاهر شد بعد
از آنکه حام از نظر غضب پدر و طرد و لعن او در خود مشاهده کرد از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت و چون بکنار دریا رسید
با اهل خود اتفاق صحبتی انگیخت حکما گویند مرة سودای حام و زن او را انگیخته بود و نطفه با آن بیامیخت پسری و دختری بزادند همچون خود
سیاه هر چند تدبیرها انگیختند نشد و این سیاهی و خواری در میان اولاد ایشان تا بقیام قیامت بماند وهب بن منبه رضی الله عنه گوید
چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح آمد و گفت یا نوح تو
درباره من احسان عظیم اجرا فرموده اکنون بشکرگزاری آن آمده ام و آن آنست که از من هرچه پرسی بصدق و راستی جواب آن
بگویم و خیانت و دروغ را راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض نمود وحی آمد که از وی سوال کن که با جز کلمه حق و صدق بر زبان وی
جاری نگردانم نوح علیه السلام از شیطان پرسید که کدام خلق از اخلاق بنی آدم ترا مددکاری مینماید در اضلال اغوای ایشان گفت هیچ — واعوان ترا
از اوصاف بنی آدم چنانچه مقرر گشته مدد و معاون نیست مرا در اضلال ایشان که حرص و بخل و بددلی و شتاب کاری در امور نوح
گفت یا عدو الله احسان من درباره تو کدام بوده است شیطان گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین و همه را بیکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی
با ایشان باز رهانیدی نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد فرد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار
از دست نوشیمه از این معنی در وجه تسمیه نوح گذشت القصه نوح علیه السلام را خاطر مجروح می بود و از دعای خود پشیمان میشد گویند
بعد از آن مامور گشت بساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن و مدت چندین سال کوزه گری کرد بعد از آن بشکستن آنها مامور گشت چون — بشکستن
تمام نموده چوبی برداشت و یکیک را بفرمان الهی شکستن گرفت ولیکن از آن جهت محزون می بود تا خداوند بعلم قدیم ما فی الضمیر نوح
دانسته از وی سبب سوز خاطر پرسید گفت الهی مدت مدید زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع آنها می بینم بدان جهت محزونم
فرمان الهی در رسید که ای نوح روزی چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه و خم ساخته با آنکه نه حسی دارد و نه حرکتی نه قدی و نه قامتی نه بدنی
و نه جانی نه خانی و نه مانی نه زنی و نه فرزندی با هیچ یک از دوستان علاقه پیوندی ترا خوش نیست که آنها را ضایع کنی رحمت ما را
بجا بر هلاک قومی پسندیده آید که تخمیر طینت اصل ایشان بید قدرت خود کرده ام و از روح خاص خویش در ایشان دمیده ام اکنون
هر یک در باغ امانی و بر کنار جویبار زندگانی چون سرو بوستان قد و قامت ناز برکشیده و مدت چند سال بانواع نعم و اصناف
جود و کرم پرورانیده همه را بدعای تو هلاک گردانیدم و اکنون سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قومی را بطوفان عذاب
نکنم ولیکن در میان بندگان نوبت نگاه دارم بعضی را می آرم بعضی را می برم و جزای اعمال ایشان در روز قیامت بایشان میرسانم
بعد از این خطاب پشیمانی نوح از دعا زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد و در آن غم می بود تا بروز وفات و گویند
چون نوح نزدیک وفات رسید از میان فرزندان سام را طلبید و ولی عهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام بنود و هشت سال رسیده
بود بعد از طوفان باصح روایات سیصد و پنجاه سال دیگر سام زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهار صد و چهل و هشت سال بوده که
نوح او را ولی عهد و وصی خود گردانیده و آنروز او را چهار وصیت کرد و گفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میکنم آنکه نهی میکنم
شرک است عیاذا بالله بخدای سبحانه و تعالی و کبر بر بندگان او بدرستیکه در بهشت در نیاید کسیکه در دل وی مقدار خرفه دانه باشد از
کبر با خلق و آن دو چیز که ترا بآن امر میکنم اول کلمه لا اله الا الله است که چون بنده این کلمه را گوید تمامی اطباق سموات را بشکافد

تا بجناب قدس الهی رسد آنهنگام آرام گیرد و اکر ای سام این کلمه را در کفه نهند و هفت طبقه آسمان با هفت طبقه زمین
این کلمه بر مجموع آنها راجح آید و دیگر ترا وصیت میکنم بکلمه سبحان الله وبحمده که دعای خلایق و کلید رزق ایشان اینست
فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام کعب الاحبار رضی الله عنه کوید که چون نوح را اجل در رسید ملک الموت بقبض روح
آمد نوح بکوهی بر سبیل سیر بیرون رفته بود ملک الموت آنجا باوی ملاقات کرد و اورا از رسیدن اجل خبر کرد چون دید
نوح علیه السلام از صعوبت این حال نعره زد چنانچه از آواز او همه جانوران آن صحرا حاضر آمدند بعد گفت ای ملک الموت
مهلت ده که بروم و فرزندان خود را وداع کنم ملک الموت گفت یا نبی الله دستوری این نداده اند دل بر مرگ نهاد و درین حال
ازوی سوال کرد یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح کدار له بابان دخلت فی احدهما و خرجت من الآخر پرسید که دنیا را
گفت چون سرای دو در دارد از یک در در آمدم و از دیگری بیرون رفتم آنگاه بامر حضرت الله جان مبارکش قبض کرد فرشتگان
و بروی نماز گزاردند و هفت آسمان و زمین بر مرگ نوح علیه السلام بگریستند که بر مرگ هیچکس چنان نگریستند **شعر** منه دل بر جهان کین
وفاداری نخواهد کرد باکس * بصد نوبت دهد جان را بآغار * بیک نوبت ستاند عاقبت باز * همان بهتر کزین خطه
بیچو زحرح بنشینیم بر خاک * بگرییم از برای خویش یکبار * که بر حالم کسی کرید چو ما زار * درین راه که بستی شیب و فراز است
کنین ره دراز است * زن و فرزند و اخوان و زر و زور * همه هستند همراه تو تا گور * مه شد این همراهان غمناک با تو
در خاک با تو * ز چندین رفتگان عبرت نگیری * چه دانی مرگ را تا خود نمیری * درین دار نمود در انگشتی درون شد کو
زان در بیرون شد * **فصل هشتم** در ذکر بعضی از لطایف و اشارات که درین قصه واقعست و از جمله آن لطیفه میان
لطیفه اول چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات فرمود که رب لا تذر علی الارض من الکافرین
فی الحال جبرئیل آمد و گفت ای نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مومنان هم بکن دعا کرد رب اغفر
ولی و لوالدی و لمن دخل بیتی مومنا و همین سند کرده جبرئیل علیه السلام آمد و گفت اندرک المومنین والمومنات الذین یکونون من بعدک
صلی الله علیه وسلم یعنی یا نوح یاد مادر و پدر خود کردی و اهل کشتی خود نیز مومنانی که بعد از تو آیند به نبوت تو و به پیغمبران دیگر
و از جمله متابعان حبیب من باشند ایشانرا فراموش مکن حضرت نوح فرمود و للمومنین والمومنات چون دعا
یک کافر زنده و عذاب ناکرده نماند اگر بدعا مغفرت نیز یک مومن نا آمرزیده نماند از کرم الهی جل و علا چه عجب بلکه
قوم نوح علیه السلام منقرض بود و در دعا بمغفرت مومنین و مومنات همه انبیا و اولیا و علما و ملائکه ملأ اعلی متفق اند و اهلاک
و مغفرت مومنان از لوازم رحمت فی الواقع رحمت بر غضب غالب و سابق دیگر آنکه عذاب اگرچه فعل و صفت الهی
و مغفرت صفت او و غفور و غفار نام او چنانکه در آیه کریمه نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم وان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته
اگر همه مومنان و مومنین برحمت حضرت غافر السیئات جل و علا مشرف گردند عجیب و غریب نباشد **لطیفه دوم** ای
عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبود و دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم الهی موکد گشته که دیگر هیچ طایفه را چنین عذاب نکند
رحمت هر روز پنج بار واقع است تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نماز است چنانکه اشارت نبویه علیه السلام
فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها بدانست که در همه عمر دنیا یکبار طوفان عذاب می آید همه روی زمین را فرا میگیرد و هیچ کافری

[illegible]

غسل شود دفعی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت در رسد و تقاطر امطار مطار مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنان را از ملک وجود قبول داد
برده و مطیع و عاصی در یابد و از چرک معاصی و آثام فرو شوید چه عجب آنکه در صحیح حدیث وارد است که مثل صلوة الخمس کمثل نهر جار الحدیث
لطیفه سیوم عزیز من نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی مشقت کشیده بود و کشتی ساخته و چون با تمام رسید دابان را
از در آمدن وی منع نکردند قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و بر ایشان ترحم فرموده از عذاب طوفان رهانید ای درویش کشتی نوح
با آنکه یکی بیشتر نبوده و نوح با جماعتی مردکاران چهل سال در ترتیب آن محنت دیده و عرصه آن معلوم است که چه مقدار بود همه اصناف حیوانات را
از فیل تا بموره و از باز تا بعصفور همه را فرا رسید وقتی که حضرت خداوند سبحانه و تعالی هزار هزار بهشت با نواع لطایف آراسته نیک اگر کن حاصل
آمده باشد و هر یک را عرصه و مساحت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را بانجا خوانده که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات
والارض اگر در در آمدن بهشت نیز همه را بکمال کرم راه دهد و بدان را از نیکان جدا نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد **لطیفه چهارم**
ای درویش آنروز که همه جانوران را بکشتی در می آورد چون کار بمورچه رسید خطاب آمد که ای نوح این جانورک ضعیف در دست و پای
این حیوانات قوی نهاد پامال و هلاک خواهد شد این را در طبقه اعلی با خود نگاه دار و محافظت احوال او کن و بر همین منوال ضعفای
امت معامله میفرماید و در قرآن مجید برا قویا مقدم در طبقه اعلی ذکر میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول
طفیلیان را نشانند و بعد از آن با کابر مهمان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم طی مهمانی ساخته بود و جماعتی از رؤسای قوم را طلبیده
اتفاقا گدائی بر آن در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیل آن بزرگان در آن مجلس در آمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست وی
بگرفت و بر همه اکابر تقدیم فرمود حاضران از آن حال تعجب کردند حاتم گفت ای عزیزان شما را بر خوان نعم خوانده ام و این بی نوا را آوازه جود و
کرم من در گرفته این بر آن مقدم که قال فی المثنوی جود محتاج است و خواهد طالبی * همچنانکه توبه خواهد تائبی * جود میجوید گدایان ضعاف
همچو خوبان کآینه جویند صاف * روی احسان از گدا پیدا شود * روی خوبان ز آینه زیبا شود * پس ازین فرمود حق در والضحی * بانگ کم
زن یا محمد بر گدا * آن یکی جودش گدا آرد پدید * و آن دگر بخشد گدایان را مزید * پس گدا آئینه جود حق است * وانکه با حق اند جود مطلق اند
وانکه او جز دوست او خود مرده است * او برین در نیست نقش پرده است * **لطیفه پنجم** کنعان * چون پسر نوح که از در آمدن کشتی ابا نمود
موج طوفان او را در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه دو اشارت
است یکی نذارت است و دیگری بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح قطع کرد که انه لیس من اهلک حاضر باش که
اینهمه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه هر دو سرا صلی الله علیه و سلم منقطع نگرداند و بشارت آنست که چون پسر نوح مردود
حضرت خداوند بود هر چند نوح نسبت بخود اضافت میفرمود که ان ابنی من اهلی حق تعالی قطع آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک
در قرآن مجید قریب بدویست جا حضرت جلال احدیت بندگان مومن را بخود اضافت فرموده که یا عبادی اگر قبول ازلی مقارن احوال تو
نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **لطیفه ششم** دو پیغمبر باد و آب
کشتی آمدند نوح علیه السلام را آب طوفان و موسی علیه السلام را آب دریا و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر موسی را بی کشتی گذرانیدند و نوح با کشتی
درین باب بود حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح خارق عادت همان نزول آب و طغیان آن بس نبوده که یا ارض ابلعی ماءک و یا
سماء اقلعی اینجا موسی را آب دریا موجود بود خارق عادت و معجزه آن مینمود که بی کشتی بگذرد حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند

دعواطف م

چنانکه با کشتی مکذر مانم ای کشتی هم بیکذر انم آری آنرا که بی الوتوبه می آمرزم بی توبه هم می توانم که بیامرزم آدم علیه السلام دلیل بیمار
تا بیامرزید نظر این شکستکان دل حسته وبا عمر کوتاه دو صد هزار کناه نومید میشوند خواجه ما را الکفت تا غلامان خود را بحدیث مبارک
کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهی بنهد کان الله یحب التوابین تو منتها بد چنانچه توبه دولت سار کناه بکساعت
یک ساعت که الندم توبه کناه هفتاد ساله هم می آمرزم **لطیفهٔ هفتم** نوح نبی علیه السلام را حق تعالی از آتشش آب بیرون آورد که وفار التنور
از میان آب با آتشش برد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی علیه السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد که طریقا فی البحر یبسا و از سنگ
قوم او آب خوشکوار بیرون آورد که اضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندکان شیر خالص بیرون آورد که لبنا خالصا
بندکان مومن خود از میان ظلمت معاصی و ذلات نور رحمت و مغفرت بیرون آرد از کرم او عجیب و غریب نباشد **لطیفهٔ هشتم** نوح
در کشتی نشست که بسم الله مجریها و مرسیها کشتی برکت این نام بر سر آب برفت بعد از آن کفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین
آن حمد از ابتدا و آخر کافران نجات یافت بعد از آن بسلامت از کشتی بیرون آمد که یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ای
هر نمازی از برای امت محمد صلی الله علیه وسلم این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان
نوح علیه السلام برکت بسم الله در طوفان آب از غرق رسته شد بندهٔ مومن از عذاب طوفان حرق بر هر الجابکلام
کفار نجات یافت اینجا بندهٔ مومن از طوفان عذاب برهد و از مفارقت کفار در دوزخ و مجالست اشرار در برزخ برکت
الحمد لله نجات یابد آنجا نوح علیه السلام برکت آن سلام بمنزل و مقام خود با من و امان فرود آمد اینجا بندهٔ مومن نیز برکت
دار السلام با من و امان دوستکام فرود آید که ادخلوها بسلام آمنین **لطیفهٔ نهم** ای درویش پنج چیز تواضع کند
تذلل نهاده نزدیک کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح همه کوهها ترفع نمودند و جودی تواضع کرد کشتی نوح بنصیب وی
بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند و توبه با امید و لکن انظر الی الجبل از جناب قدسی الهی
هم سر ترفع بر داشتند و قلل شوامخ خود را محل ظهور آن نور پنداشتند و طور پر نور در محراب حضور سر تواضع بجیب
خشوع بیچاره بارکاه عظمت و جلال تو ام چون من سنکی را بدولت استماع کلام لایزالی و شرف مشاهدهٔ انوار جلالی
و چون وی این نوع تواضع نمود کوی دولت از میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل شنیدم چون خطاب آمد
مومنانست محسنان و مطیعان کردن بر کشیدند که این عظمت حوالهٔ ما خواهد آمد و خواصه ما خواهد بود که ان رحمة الله
اشک حسرت بر رخساره دوانیدند و سر خجالت از روی ملامت فرود انداختند و دل بر محرومی از این عطیت نهادند
ایشان پرداخت و آوازهٔ قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و بنواز
بایشان پرداخت و آوازهٔ نوازهٔ پادشاهانه بتقدیم ذکرشان بنواخت و لاحقان را بر سابقان مقدم ساخت
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عاصیان بی مایه و مفلسان بی سرمایه را یاد کرد و تعالیمان نمود که ما را
بر نماز و نظر بر صدق است بی بر صدقه **نظم** بنازکی نبری ره بمنزل مقصود مکر سلوک رهی تو از سر نیاز کنی
که روز روزه بداری و شب نماز کنی کرت بکنازه براند مرو که آخر کار بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی **لطیفهٔ دهم** ای درویش
نوح علیه السلام را بقومش پیغمبر ساخت امر با انذار فرمود که ان انذر قومک و چون موسی و هارون علیهما السلام را بفرعون

آتشش برآورد

اکرد

امر کرده فقولا له قولا لینا و چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم میغ سنان داد و خطاب فرمود که با این گروه بی شکوه مغلظت کن جاهد
الکفار و المنافقین واغلظ علیهم این تفاوت از کجا خواست بعضی از اهل کتاب و اشارت گفته اند که اشجار نهال امتحان نوح علیه السلام
در خشکسال ضلال و انکار بر طاعت نمیداد و شکوفه محبت بر شاخ مودت اظهار نمیکرد و گل توکل در بوستان جان ایشان نمی شکفت
میوه ایمان بر اغصان احسان پدید نمی آمد و درختی را که طراوت و لطافت و میوه و شکوفه نباشد وی بر باشد هر آینه که لایق اره و تبر
پس ای نوح بر خیز و تبر ان انذر قومک را در دست رسالت گیر و این اشجار بی انوار و اثمار را از پای در آر و چون موسی علیه السلام
سرمست بادهٔ عشق لحد شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت الیک ریخته و صدای نوای و انا اول المسلمین در
کوهسار اسرار جبلا دکا در خود موسی صعقا بر انگیخته چون جام خار شکن فلما افاق نوشیده عصای احتساب در دست گرفته المومنین م
و روی در سرای فرعون بی عون نهاده تا دمار از نهاد وی بر آرد که این نجس خبیث را چه قدر و یارای آنکه بر منبر دعوی خطبه
انا ربکم الاعلی بر خواند و این پلید ناکس را چه شوکت آنکه بر کرسی جهالت هیچکس تا علمت لکم من اله غیری بر زبان راند پس چون موسی علیه السلام
در میدان صلابت میرود و تیغ سیاست لسان غلظت تیز میکرد و او را از درشتی به نرمی دلالت فرمود فقولا له قولا لینا
اما چون طالع نام محمد را صلی الله علیه و سلم در ازل بمداد لطف نوشته بودند و طینت او را بآب کرم سرشته منشور دولت او را در بارگاه
عزت بر دست استشهاد چنین انشا فرمود که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فاما اهل عهد او بیماران کفر بودند حرارت شرک جگر
ایشان را تباه کرده و چون جگر حرارت پذیر اطبا محو صفت معالجت فرمایند حکیم ازلی بحکم لم یزلی دانست که اگر بقوم هم عسل
لطف دهد حرارت مهیج حرارت پدید آید و جگرهای ایشان را زیان دارد فرمود و اغلظ علیهم یعنی مقداری از سرکا اقتلوا المشرکین با عسل
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کن و این سکنجبین عسلی را بدین بیماران بیمارستان کفران ده تا صحیح المزاج گردند و لنبرای
جزائی بما کانوا یعملون بر سرای درویش امر بغلظت در چنین معامله با کفار بوده و چون وقت معامله آنحضرت با مومنان
میشد امر بلینت و عفو از جهت و بشارت در عزیمت متوجه آنحضرت میشد چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم و لو
کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم و شاورهم فی الامر در تفاسیر آورده که چون جبرئیل
علیه السلام آیهٔ کریمه خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین آورده گفت یا محمد قد آتیتک بمکارم الاخلاق این مکارم اخلاق م
از برای تو آورده ام ای جبرئیل معنی این چیست گفت حق تعالی میفرماید که صل من قطعک و اعط من حرمک و اعف
عن ظلمک و احسن الی من اساء الیک یعنی به پیوند با آنکه از تو ببرد و عطا کن بکسی که ترا محروم دارد و عفو کن آنکه در بارهٔ تو ظلم کند و
نیکوئی کن با کسیکه با تو بدی کند آنحضرت قبول نصیحت کرده و در مدت حیات باین صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت
و انک لعلی خلق عظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین کما قال فی مرات الصفا نظم بروز محشر آنکه شسته کرد نامهٔ عصیان
بپرداز ارسلناک الا رحمة بنان مبارک خواجه دین احمد مرسل که بشاه رشی عنایت نامهٔ تلک الرسل رسند ز رحمان خلیل و آدم سبحان
که پیش او بر لوح کاف و نون گرفته سبق ابجد بهچو طفلان دبیرستان شعاعی یافت از انگشت دست مه شکاف او
فروغ شمع العلم دستگاه موسی عمران تسلی چون نبود از چاشنیهای نمکدانش نبات مصر بود از چه لبالب یوسف کنعان
ششی باغ امرد و عین اسد و عین الیقین چشمه تنش جان امکر روح الله و روح الامین ایران چو نادر از تا دکی طفل کون از حل شیر روزه

کرکششش رام فرار بر بلال صیت تو بانک نماز شکفت هر آذان ❊ میان بت و دوران بکشاد زانسان لای لولاکت ❊
رسولا ز تو ای نظام کرو دوران ❊ بداده مصطفی سنکین بل خصمان کاذب را ❊ زبانت از خنجر الصدق سیف الله دربندان ❊
می از ساغر رحمت برین تشنه چرخ فیروزه ❊ بدالله دستکه داده ترا ید اصبع الرحمن ❊ بصحرای قیامت چون توی ساقی مخوران ❊
افشان ❊ فصل نهم در ذکر سام بن نوح علیه السلام و فرزندان او تا هود علیه السلام در روایت وارد است که سام
از کبار انبیا و رسل است و بواسطه کمال عقل و اصابت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات
و خلیفه پدر کشت و محرمیت اسرار نبوت و غوامض رسالتش میسر شد و حضرت نوح علیه السلام سایر اولاد را بعنایت او
عالم و وسط اقلیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص کردانید و از حضرت عزت جل و علا مسالت نمود تا اکثر
حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور است که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان
خراسان و ماوراء النهر هم از اولاد سام اند و مادر او عوره بود بنت براخیل ابن محویل بن اخنوخ که ادریس است علیه السلام و اول
زبان سخن میکرد چنانکه لغات یکدیکر نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیه قرار کرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص کشتند و چون سام
نور سید عالم صلی الله علیه و سلم بوصیت پدر مامور بود زنی معصومه در غایت حسن و جمال نام او طیث بنت شاویل بنکاح
ارفخشد بن سام از وی تولد نمود و معنی وی مصباح مضی است و سام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریف او بدار البقا رحلت
دامنی مرجانه نام بنکاح در آورد و نور پاک خواجه لولاک صلی الله علیه و سلم از و منتقل برحم مرجانه شد و از و عابر که هود پیغمبر است
مرور منتقل بهود علیه السلام شد و در بعضی تواریخ و سیر انتقال نور از ارفخشد بشالح و از شالح بعابر که هود پیغمبر است بدین
هو الله تعالی اعلم بحقیقته **باب ششم** در بیان احوال هود پیغمبر علیه السلام **نقلست** که چون هود
مکانی بود الامر که این نور محمد مصطفی است که از پیشانی تو تابانست که کسر اصنام و قتل کفار او کند و اطفاء نیران در دست او
هود را بقوم عاد بیان فرستاد کما قال الله تبارک و تعالی والی عاد اخاهم هودا و درین باب پنج فصل است **فصل اول**
قوت و شوکت ایشان روایتست که عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامت و عریض البدن و شدید
چنانچه دراز قد ایشان صد و بیست کز بود و کوتاه قد هشتاد کز و از روی قوت بر سایر ناس غالب و بروایتی قد بعضی از ایشان
صد کز بوده و قوت ایشان مرتبه بود که چون پای بر سنک زدندی پای ایشان تا بزانو در دل سنک فرو رفتی و ستونها
بساختند و بر بالای آنها کوشکهای رفیع البنیان بنا کردند و چون کسی را قهر کردند از بالای آن کوشک می انداختند و قبایل
عاد بن ارم بن سام بن نوح اند که بنام او مشهور شده اند و مجموع بعبادت اصنام اقدام مینمودند و چون فسق و فساد
رسید حق تعالی هود علیه السلام را بایشان فرستاد مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دعوت کرد و
ترغیب نمود و از ظلم و فساد و تمرد و عناد ترهیب کرد آنجاعت بر قوت و شوکت خود اعتماد نموده بمواعظ هود
شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهة دفع ضرر کفار ایمان خود را پنهان میداشتند و آشکار نمیکردند و از
سعد بن عفیره هیچکس بدو ایمان نیاورد و چون هود علیه السلام در ایمان و طاعت فرمان ایشان مبالغت تمام مینمود و آن
قتل [illegible] متابعان هود این قصه را معلوم کرده معروض رای هود کردانید هود علیه السلام دست بر عابر آورده سلامت اهل

و بیست کز و دو بیست کز بود و کوتاه ایشان صد کز بوده

و اعوان از واهب العطیات مسالت نمودند و دعا بهدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه عیون و انهار و آبار هم
بزمین فرو رفت و بساتین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار یکبار خشک شد و آتش تحیر در چهره آن بادیه پیمایان مشتعل گشت و مدت
هفت سال بقحط و تنگی گرفتار شدند و هر چند هود علیه السلام از کمال شفقت نبوت نصیحت می‌نمود که بخدای تعالی ایمان آرید تا از بلیه نجات یابید
ایشان میگفتند که بقول تو ترک عبادت الهه خود نخواهیم کرد **فصل دوم** در ذکر فرستادن عاد قوم خود را بجهة طلب باران بمکه و رسیدن عذاب
الهی جل و علا بعد از آنکه از شدت قحط از طلب نان کار بجان و درازدستی گرسنگی کار باستخوان رسید طایفه را از جهة طلب باران بمکه معظمه
فرستاده بودند در آن اوان طایفه را از مومن و کافر موحد و ملحد چون امری صعب پیش آمدی توجه بحرم محترم کعبه نمودندی و آن روز بجای خانه کعبه
تلی سرخ بود بن عاد بنا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و آن وقت ساکنان آن منزل عمالقه بوده بود از قوم عملاق یا عملیق
بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود و مادر وی کلهده دختر خیبری او خیری بنقطة التحتانیه او قوهبا و او از قوم
عاد بود عادیان پنج نفر بودند قیل عنبر و نعیم بن هزال بن هزیل و عتیل بن ضد بن عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیره که مسلمان بود ولی ایمان خود را
پنهان میداشت و جلهمه بن الخیبری که خال معاویه بن بکر بود و با هر یکی از ایشان هفتاد تن دیگر از برای استسقا بمکه فرستادند و آن جماعت
بمکه رسیده در خانه معاویه بن بکر نزول کردند و معاویه از برای ایشان ما یحتاج مهمانی از طعام و شراب مهیا ساخت و دو کنیزک مغنیه را
بخدمت ایشان باز داشت و چون عادیان از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیدند زحمت و مجاعت عادیان و دعای باران
فراموش کردند مدت یکماه متصل در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند میزبان از طول مکث مهمانان و گرفتاری خویشان بمجاعت و حرمان
و تاخیر باران محزون گشته و بجهة آنکه نشاید که حمل بر بخل و خست نمایند اظهار آن معنی بر اجمال نمیدید آخر الامر قطعه انشا کرده بدین وزن و
قافیه که **نظم** الا یا قیل ویحک قم فهینم لعل الله یسقینا غماما فیسقی ارض عاد ان عادا قد امسوا ما یبینون الکلاما الی آخره
الابیات مضمون آنکه قیل و همراهان او که اینک چه کار آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی دارند و قطعه را بآن کنیزکان داد تا در آن تغنی کنند
و آن گروه بر خوانند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند و تهیه اسباب استسقا کرده
و از ذبایح و قرابین و امثال آن چون عزیمت مقام معهود کردند مرثد بن سعد که ایمان خود پنهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارید
قاضی علی الاطلاق جل و علا شما را باران کرامت نخواهد فرمود و بیتی چند مشتمل بر این معنی بر ایشان خواند یکی از آن ابیات این بود **شعر**
عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا ما تبلهم السماء الی آخر الابیات چنانچه از کلام وی معلوم کردند که مرثد از جمله مسلمانان است از مصاحبت وی
قیل پیش آمد و دعای باران که از برای باران و در دعای خود چنین گفت اللهم انی لم اجی لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق
عادا ما کنت تسقیهم بالبهتان کان هود صادقا فاسقنا فانا قد هلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان برکران بود و این دعا گفت
اللهم اعطنی سوالی وحدی ولا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آواز
شنیدند که هاتفی میگفت یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب یکی از این سه ابر را قیل اختیار کن قیل گفت اخترت السحاب السوداء
فانها اکثر السحاب ماء ناگاه هاتف آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا لا والدا ولا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستری
که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد آنگاه مرسل الریاح جل جلاله و عم نواله و عظم شانه
از غیره آن قطعه ابر سیاه که قیل اختیار کرده بود منقضی باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل و مطاف عادیان بود

فهینم: یصبحنا یلیثون

نمودند و بر عادت جستند و بذبایح و قرابین تقرب نمودند

رمادا رمددا

بر سر قوم عادیان فرستاد چون قیل و اتباع او آن ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت
که این ابر است که بوستان اهالی و چمن خانه های ما بدین ابر سبز و خرم خواهد گشت فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم
عارض ممطرنا اشارت بدین میکنند و منهیان عالم غیب در جواب آن ابلغی ابلاغ میفرمودند بل هو ما استعجلتم به
الیم یعنی این نه ابریست بلکه باد آتش بار است مدت جراءت و طالب عذاب می بودید اینک رسید آنچه از ما میطلبیدید
میگوید که آن باد عقیم که در زمین چهارم بهفتاد هزار زمام از آهن بسته بهر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشتند
فرمان الهی در رسید بآن فرشتگان که از آن باد مقداری بگشائید و بقوم عاد فرستید گفتند چه مقدار خداوندا
سوراخ بینی گاوی فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا ارحم فرما که اگر آن مقدار بفرستیم هر بنا که بر روی زمین است
فرمود برابر حلقهٔ انگشتری یعنی بسی ملایکه بتعجیل از معدن آن باد مقدار حلقهٔ انگشتری بجانب این جهان بگشادند
و هشت روز تمام بر آن قوم استیلا یافت فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دایما متتابعا
ایشان این باد عذاب را در نقاب سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او مهد چون این معنی بدید نعره بزد و بیهوش بیفتاد
از وی پرسیدند گفت بادی دیدم که در وی زبانهای آتش مندرج بود و پیش آن باد بر صورت مردان قوی نهاد
آن باد عذاب را میکشیدند و بجانب ما می آوردند از صعوبت این حال فزع بر من مستولی شد و ضبط حال خود
تا باکنون عنان تماسک از قبضهٔ اقتدار من در ربود و چون هود علیه السلام با چهار هزار فرد آن باد مظلم
مقدمهٔ عذاب است فرمان آمد که ای هود از میان قوم برکران باش و متابعان خود را با خود بیرون بر هود علیه السلام
کس از متابعان خود بجانب عین ینبع رفتند و هود علیه السلام برگرد خود و قوم خود خطی بر شکل دایره در کشید
از متابعان خود را که از این خط قدم بیرون ننهند و از دایرهٔ متابعت من بیرون نیایند لاجرم آن دایره متین
چون قلعهٔ حصینی شد عیاما یمن مبارک آن پیغمبر امین علیه الصلوة والسلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل
دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که هود با تبع خویش در حجره رفته بود و آن صرصر عقیم بر مثال رایحه عنبر شمیم
می وزید و موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید و عادیان مالهای خود و زنان خود مع فرزندان
کلهم جمع کردند و عزیمت گریختن نمودند حق تعالی باران و گرد دمان بفرستاد تا سرهای راه برایشان بگرفتند
امکان نماند در شعب کوه در آمدند و اهالی خود را بر شکل مستدیر مجتمع ساختند و مردمان بر حوالی ایشان دستهای یکدیگر
بر داشتی بهم بسته صف زدند و گفتند که باد هود با ما چه تواند کرد اول آن صرصر عظیم و آن ریح عقیم کودکان و زنان
ایشان را بر بود و در فضای هوا پران ساخت و بشدت هرچه تمامتر بر زمین زده لخت لخت میکرد و سرها و گوشها
زمین و قلعهای جبال قلع میکرد و در هوا برهم میزد و گرد گرد میکرد و غبار ساخته بر سر ایشان میریخت عادیان چون
پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرو کوفت و آنجا هلاک گردانید و بعضی را از خانها بیرون
هوا می برد و بر زمین زده پاره پاره می ساخت و بعضی را از غایت صعوبت پوستهای ایشان را از تن در
می کسیخت و در هوا برهم میکوفت و سرهاشان بر زمین میزد و خورد و مرد می ساخت و بعضی که خود را در مغاکها

می نمود بود

بود نیازمان

این لطف و کرم از جناب حق تعالی در مجره خود مشاهده فرموده خواست تا بشکر گذاری این نعم سجده در محراب مشاهده ۱۸۱

دیگران بود و در آمدن به براق بود و حکمت در بردن او بر براق اظهار کرامت او بود و در آوردن او به براق اظهار قدرت الهی بود بجای آنکه فرموده که سجده فرود آوردم و چون سر از سجده بر داشتم نظر کردم که هنوز جامه خوابم گرم بود **نظم** ز کروکه چون برق نموده لایرت کرد خوابش از خوابگاه ندانم که تا چه احوال بود شبی بود یا خود یکی سال بود چو شاید له جان جهانی غار در چشم برآید به پیراهن عالمی نیز او که صافی زلزجان غاسب اگر شد بیک لحظه آمد رواست جنان رفته و آمده باز بس که باید در اندیشه هیچ کس **واقعه اول** بردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهر جابلقا و جابلسا یاجوج و ماجوج و طوایف دیگر روایت است که حضرت جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلی الله علیه وسلم اول بر یاجوج و ماجوج گذرانید تا ایشانرا باسلام دعوت فرمایم فرمود که ایشانرا باسلام دعوت فرمودم و بعبادت خدا تعالی خواندم اجابت ننمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان همه جهنمی اند بعد از آن فرمود که مرا بدو شهر بگذرانیدند یکی در مشرق و یکی در مغرب بر هر مدینه از آن دو مدینه هزار دروازه است میان هر دروازه تا دروازه دیگر یک فرسنگ راهست و اهل آن مدینه که در مشرق اند از بقیه قوم عاد بوده اند از زمان مومنان که بحضرت صالح علیه السلام ایمان آورده بوده و نام آن شهر که در مشرق است بسریانی برقیاست و بعبرانی جابلقا و نام آن شهر که در مغرب است بسریانی برجیاست و بعبرانی جابلسا است و بر هر دروازه از این دروازها ده هزار دربان مقررست که مسلح باشند و روز دیگر نوبت ده هزار دیگر چنانکه تا قیامت نوبت باز ایشان نرسد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که ایشانرا بدین خدا تعالی و بعبادت او و بالوهیت او دلالت کردم قبول اسلام کردند و برادران مومنان شدند و در دنیا یکی از ایشان با نیکان ایشان و بدان ایشان با بدان ایشان و بعد از آن مرا بر سه طایفه دیگر بگذرانیدند که هیچ یک جز خدا تعالی را نمی شناختند و کسی دیگر ندانند یکی فرقه را منسک نام است و فرقه دیگر تاویل و فرقه سیم را تاریس و این هر سه فرقه را بدین خدا تعالی خواندم ابا کردند و قبول اسلام نکردند و با کفار روز دوزخ در نار قرین و مقرر باشند **واقعه دوم** قصه قوم حضرت موسی علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند ایشان آن طایفه اند که خدا تعالی در قرآن یاد کرده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون در میان آن قوم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام باز دادند بعد از آن جبرئیل علیه السلام تعریف من بایشان نمود چون دانستند که من محمد آخر الزمانم که نعوت جلال و وصف کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند از انبیا پیشین علیهم السلام شنوده اند بخدمت مبادرت نموده اند و یکدیگر را بشارت دادند در حوالی من مجتمع گشتند و بر ایشان عرض دین اسلام کردم قبول نمودند و بمن ایمان آوردند و بنبوت و رسالت من گواهی دادند و گفتند یا محمد حق تعالی موسی علیه السلام از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و ما را وصیت نموده بود که ما انتظار قدوم تو میبردیم و مشتاق دیدار تو بودیم الحمد لله که امروز بدولت لقای تو رسیدیم و جمال تو دیدیم بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که در میان آن قوم چند چیز غریب مشاهده کردم اول که هیچ روز ایشانرا نماز دیدم و سینهای ایشان سلیم یافتم و جامهای ایشان همه پشمین بود و دیوار خانهای ایشان همه از ابریشم بود و دکانهای ایشان در بازار و در مسجدها معتکف بودند و چون فرزند در میان ایشان متولد گشتی برای فرزند میگریستند و چون کسی از ایشان مردی اظهار بهجت و سرور مینمودند از احوال ایشان پرسیدم که این چه دین بود گفتند بخدا تعالی ایمان داریم و بملائکه و کتب و پیغمبران او و رسول او علیهم السلام تصدیق داریم و قبول شرایع کردیم و دل از فراق فرزند میمانیم و صله رحم بجای آریم و بقضای خداوندی راضی ایم و بنعمتهای او شاکر و به بلاهای او صابر و بیکدیگر حسد نبرده ایم و هرگز بیکدیگر نشینیم

دیدنید

نکرده ایم و مال ما و دین ما همه یکیست رضای خدای تعالی را بر هوای نفس خود برگزیده ایم و آنچه میدانیم عمل مینمائیم و در تعلیم آن ...
... همه طلب علم میکنیم که رضای حقتعالی در آن است و هرگز غیبت برادر خود نمیکنیم و بفضول کلام تکلم نمیکنیم تمام روز ما ...
بنماز و مقصود ما از اعمال و عبادات آخرت و رضای حضرت عزت جل جلاله و دیگر در امر معروف و نهی منکر سعی تمام میکنیم
و از آن قائعیم و بگرسنگی و تشنگی و برهنگی راضی ایم و امروز فقر را بر غنا اختیار کردیم بامید ولدی آنکه عقبات آخرت و ذکر کردیم ...
ترک کرده ایم ما نعیم با ... کردیم وصیت موسی علیه السلام ما را باین صفات و ارید تا با کنون متفق داشته و ...
ما باشیم بدان باشیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند که از ایشان سوال کردم که از چه گونه روی شما چرا زرد است گفتند از ...
گفتم جامه های شما چرا سفید است گفتند جامه های انبیا و ما تقدم علیهم السلام پشم بودست گفتم خانهای شما چرا برابر است
که بعضی مشغول نباشیم بر بعضی دیگر چون دلهای ما برابر است خانهای ما نیز برابر بطبق آن بود و دیگر آنکه آفتاب از سر همسایه باز ندارد
شما به در است گفتند از بلای دفع خانه است و در میان ما خائن نیست گفتم که دکانهای شما چرا اکنون است هیچکس ...
نه گفتند هرچه کاه یکی از ما چیزی میخواهد ببازار رود و هر کالا که خواهد بردارد و بهای آن همانجا بنهد ...
بخرید و فروخت نیست گفتم خانهای شما چرا از مسجد دور است گفتند تا گامهای ما در راه مسجد بیشتر باشد و هر گامی ...
ثواب بیشتر بود گفتم گورستان شما چرا اینجا نهاده شما نزدیک است گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود خود چرا گریه میکنید
و مولود از آن میگریم او را از عالم اطلاق باین زندان دنیا که الدنیا سجن المؤمنین محبوس میکنند بمیرد ...
چه شود چون بمرد از دنیا باز رست و از محنتها آزاد گشت دیگر در میان شما بیمار ندیدم و لاغر انسان نیز ندیدم گفتند بیماری ...
در میان ما گناهکاری نیست و اگر کسی بر سبیل نسیان عصیان ورزد فی الحال صاعقه از آسمان پدید آید و او را ...
بعد از آن گفتند یا رسول الله شرایع دین خود بر ما عرضه کن و ما را بآنچه صلاح دین ما در آنست وصیت فرمای آنحضرت صلی الله علیه ...
که شرایع دین آنچه مناسب حال ایشان بود تعلیم کردم و وصیت ایشان بانطباق کردم که ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حقتعالی ...
و در همه حال هیچ چیز مغفرت متمنائید و هیچ عمل از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد بر رحمت حقتعالی کنید و همواره ...
خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید بمیرید و موسی علیه السلام را ملحق گردید سلام و دعا که عزیمت مراجعت نمودیم ایشان ...
بشما دو حاجت داریم از حقتعالی درخواهید تا کفایت فرماید یکی آنکه زمین را از کار ما در نوردد تا هر سال یکبار بزیارت کعبه
اسلام بجا آریم که این زمین ما از دور این زمین خبیث است بآنکه زمین مطوی گردد هر سال زیارت حج میسر گردد و حاجت دوم آنست که ...
از نظر خلق پوشیده دارد تا خلق با ما در فتنه نیفتند فرمود که از حقتعالی درخواست کردم اجابت فرمود و ایشان هر سال ...
حج که از آمدن ایشان هیچکس مطلع نشود بر حال ایشان واقعه سیوم آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که بعد از آن بخلق کثیر ...
بر کفر در آمده و بر من سلام گفتند و من جواب گفتم بعضی میگفتند ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ...
که یا محمد عرض دین خود کن بر ما گفتم و ایمان آوردند از نور موده اند واقعه چهارم فرمود صلی الله علیه و سلم چون از پیش ایشان در گذشتم
براق را دیدیم که بر حلقه در مسجد بسته است در مسجد در آمدم و دو رکعت نماز شکرانه ادا کردم بعد از آن جبرئیل علیه ...
بمن نمود خود را نیز در میان ایشان دیدم که ابوبکر بر یمین من بود و عمر بر یسار من بود رضی الله عنهم چون بیرون آمدم جبرئیل ...

و علمی که بسبب رضای او تعالی است در تحصیل آن کوشش می نمائیم
بدین معصیم
و ازین قیود خلاصی کنند
احتیاج کفارت ذنوب نیست

براق

بر براق برنشستم و پس از آنکه جسم برهم زدم خود را در مکه دیدم چنانکه بستر من هنوز گرم بود بقدرت
الله تعالی روایتست که عایشه رضی الله عنها گفت رفتن و باز آمدن حضرت رسالت صلی الله علیه
علیه و سلم در ساعت از آن شب بود و از وهب بن منبه محمد بن اسحق رضی الله عنهما روایتست
که مدت آن چهار ساعت بود و الله اعلم بالصواب **و اتبعه بنجم** و روایت از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم که گفت چون از بیت المقدس برآمدم و با جبرئیل علیه السلام بجهان ذی طوی که موضعیست
در مکه رسیدم و با جبرئیل علیه السلام گفتم ای برادر مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد و از من که باور کند
که درین فرصت انقلاب لیل و ساعات دست داد که مرا از کونین برون برد و باز بازین عالم فرستاد جبرئیل
علیه السلام گفت باکی نیست که اگر هیچکس قبول نکند ابو بکر صدیق خواهد قبول نمود که او صدیق لقب است
و همه اصحاب تو قبول خواهند کرد مگر مشرکان مکه **نقلست** از ام هانی بنت ابی طالب که گفت معراج
سید عالم صلی الله علیه و سلم در خانه من بود شب الخانکیه گفتم چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا
به بیت المقدس بردند و از آنجا بر آسمانها برآوردند و کاف کون نمودند و پیش صبح باز آوردند ای زن
حاصل الکلام آنجناب را تا کی گفته اند این نوع که کلی بود از این دالیزه بیت شد بدان درگاه و الله دست بود
مکانی بافتن خالی از مکان نیز که نه محرم بود آنجا و جان نیز بدید آنچه اجد دیدن بود بیقین پس از ما
رکیفیت که چون بود درین مشهد زکوی سرزن دم سخن را ختم و الله اعلم ام هانی گوید که گفتم یا رسول الله
صدقت پدر و مادرم فدای تو باد از شما درخواست میکنم این سخن غریب پیش دشمنان مکوی و اظهار مکن
که باور نخواهند داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قسم یاد کرد که من این قصه را از هیچکس پوشیده و نهان
نخواهم داشت صباح آنروز که طلیعهٔ جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق طلوع کرد و فضای عالم
ظلمانی را از سپاه نور و خیمه و خرگاه ظهور طناب اندر طناب استیفا نمود ابن عباس رضی الله
عنه گفت که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمسجد الحرام تشریف آوردند و در حجره محزون و ملول
خاطر نشسته بودند زیرا که تکذیب قریش و استهزا و تمسخر آن اهل طیش را میدانستند و درین اندیشه
بودند که ابو جهل لعین آنکه بی دین در آمد و در پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشست بر سبیل
تمسخر و استهزا گفت ای محمد هیچ امر مجددی پدید آمده است و استفادهٔ غریبه از معانی روی
نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که آری امشب سفر کردم که هیچکس آن نکرده و خبر آن نداده ام
هیچکس آن خبر نشنیده ابو جهل گفت بگو آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که امشب مرا به بیت
المقدس بردند و از آنجا باطباق سموات ترقی نمودم و کاف کون مشاهده کردم ابو جهل گفت
امشب رفتی و صباح در مکه قرار گرفتی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند آری ابو جهل فریاد
برآورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیائید مردم از اطراف و جوانب آنحضرت صلی الله علیه و سلم

اول بار تصدیق تو خواهد

جمع آمدند ابو جهل گفت ای محمد آنچه پیش من گفتی پیش اینها هم بگوی آنحضرت صلی الله

مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها بردند و هر چه بود از عرش تا فرش همه

آنسرور صلی الله علیه وسلم این بگفت حاضران متعجب شدند بعضی دست بر دست میزدند و بعضی

میکردند چرا که این امر نزد عقول ناقصه ایشان از جمله محالات ممنوعه و مردم مرتبه

و جمعی از مومنان ضعیف الایمان مرتد شدند والعیاذ بالله من ذلک پس ابو جهل با منافقان

ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفتند و باو گفت یا ابا بکر نمیروی پیش دوست خود تا ببینی که چه میگوید صدیق رضی

عنه گفت چه میگوید گفت میگوید که دوش مرا از مکه به بیت المقدس بردند و بر آسمانها گذرانیدند و

و روز در مکه آمدم حالانکه در میان مکه قوم زمانه خود بعضه او چگونه رفته و آمده ابو صدیق رضی الله

البته این کلام از محمد صلی الله علیه وسلم صادر شده ابو جهل گفت ای رفیقان این سخن را محمد گفت

گفت ای ابو جهل جای تعجب است من او را در اخبار آسمانی تصدیق میکنم که او میگوید که از سقف آسمان در

من او را تصدیق خواهم کرد ابو جهل گفت ای ابو بکر من مسیح صاحب را مصدق صاحب خود چو تو ندیدم

دعوی میکند ابو جهل چون این بگفت ابو بکر صدیق رضی الله عنه از پیش او روانه و بیرون آمد و گفت آنحضرت

علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا خبر آورده اند و گفته که تو گفته که دوش مرا باسمان بردند گفت آری

عنه گفت صدقت بود از آن پرسید که چگونه بود یا رسول الله از اول بعثت تا آخر تقریر فرمود هر فصلی که ذکر میکرد

صدیق رضی الله عنه در عقب آن صدقت میگفت تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابوبکر

تصدیق میکنی ابوبکر رضی الله عنه گفت که چون تصدیق نکنم که خدای تعالی هزار بار جبرئیل را فرود آورد

نیز از زمین باسمان تواند برد اینجا مقرر شد اول کسیکه تصدیق معراج رسول صلی الله علیه وآله وسلم

صدیق رضی الله عنه بود از آنروز بار ملقب بصدیق گشت تا آیه آمد که والذی جاء بالصدق وصدق

و اول کسیکه تکذیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد ابو جهل لعین بود و در باب او این آیه

که فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه پس ما را تصدیق معراج کنیم بهر درجه

کرده اند و هر که انکار معراج کند بر روش ابو جهل لعین است واقعه ششم خبر دادن آنحضرت صلی الله

از نشانهای بیت المقدس و قوافل قریش منقولست که چون خبر معراج در مکه فاش شد دوستان صدیق وار کفار

برافروختند و خواستند تکذیب او سر انداختند و بعضی را که شجره ایمان در باطن بیخ نگرفته بود و در ریب

آن نهال بی بنا از آب ایمان از بیخ بر کند و معراج را باور نداشتند و گروه منکر آنکه در وجود انکار اصرار مینمودند

و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتند ای محمد ما را از احوال آسمان خبر نیست آنرا موقوف میداریم

از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما میدانیم که تو مسجد اقصی ندیده و بآنجا نرسیده

نشانهای مسجد اقصی را بیان کن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت که فرمود

ملال بر خاطر آنحضرت طاری شد چنانکه هرگز مثل آن ملول نشده بودم چرا که در وقت رفتن و آمدن بعجائب تفرج اطراف
و جوانب و ملاحظه آیات و علامات بیت المقدس نمودم فی الفور جبرئیل علیه السلام مسجد اقصی را
پیش روی من گرفته بیاورد و نمود چنانکه عقبات در نظر من بود تا در آنجا میدیدم و هر چه از من پرسیدند جواب میگفتم
گفتند در وصف مسجد هیچ قصور نیست قوافل ما که در آن طریق هستند و از حال ایشان خبر باید بگوئی
آنسرور صلی الله علیه و سلم فرمودند که سه قافله را دیدم یکی در روحا بطلب شتری گم شده مشغول بودند و من از قدح
ایشان آب نوشیدم و چون بیایند از ایشان استفسار نمائید چون از طلب شتر آمدند در قدح آب
یافتند یا نه و دیگر در ذی مره دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند و مرکب ایشان از و کرمن رمید یکی از
ایشان افتاد و دستش بشکست سیوم قافله خاصه شما را در تنعیم گذاشتیم فلان و فلان بر شتری
خاکستر رنگ که دو غراره مخطط در بار داشت پیشرو قافله بودند و موعود نزول ایشان وقت طلوع آفتاب
پس قریش بجانب ثنیه رفتند با امید آنکه این خبر دروغ باشد و انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا ناگه
آفتاب برآید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید عالم صلی الله علیه و سلم نمایند ناگاه یکی گفت اینک
والله آفتاب برآمد و دیگری گفت شتران کاروان ظاهر شد و آن دو نفر بر آن شتر خاکستر رنگ و آن دو غراره
مخطط در بار اینک پیش پیش کاروان می‌آید و بعد از آن اهل کاروان تحقیق آن نمودند آنچنان بود
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بود تا آنکه شتر ایشان رمیده و یکی را دست شکسته بود گفتند که محمد صلی الله
علیه و سلم راست میگوید که در صحرا بر مثال برق خاطف بر ما گذشت و کمانی از دست ما بیفتاد و بر داشت بر ما داد
القصه با وجود این همه شواهد قاطعه این منکران جاهل در تصدیق و اقرار قدم ننهادند و زنار انکار از [illegible]
استکبار بگشادند و گفتند که ما هذا الا سحر مبین بیت هزار معجزه گر بیند منکری آری چو جاهلست
بسحر هم کند منسوب نبیند بصر او خوب مینماید زشت بچشم معتقد او زشت مینماید خوب روایت
است که کاروان هنوز دور بود که حقتعالی جبرئیل را فرستاد تا زمین را در هم در نوردد و تا کاروان در طلوع
آفتاب رسیدند تا نباید که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بکذب منسوب کنند و در روایت دیگر آنکه فرشته که موکل
آفتابست امر آمد که آفتاب نگاه دارد تا زود طلوع نکند از این سوی فرشته آفتاب نگاه داشت و از آن سو
زمین را در هم نوردید تا سخن دوست دروغ نشود واقعه هفتم تعیین اوقات نماز بود نقلست که صباح
آن شب از سفر معراج خواجه عالم صلی الله علیه و سلم مراجعت فرموده جبرئیل علیه السلام بیامد و از
صبح تا شفق [illegible] نماز را در اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم نمود باتفاق ملک بکر صلوة جمعه اذا فرغ روز دیگر در آخر اوقات خمسه الی آخر آمد
تا با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابتدا و انتهای هر وقتی معلوم شد و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت
رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بود بعد از آن در بعضی نمازها دو رکعت زیاده کرده اند

تنعیم

اقامت اوقات بالعزیم در سفر قصر آمد بهمان دو رکعت اولین اختصار اقتدا و نماز شام بحالت خود باقی ماند بدانکه
نماز که جبرئیل امامت فرمود نوله علیه الصلوة والسلام اصحاب را که در مکه حاضر بودند اعلام نمود تا آن نماز در وقت ادا فرمودند
در اختیار اول وقت در روز اول اندر بود که تا بعد از اختیار اصحاب آن نماز را در اول وقت توانند ادا کنند و بخاطر ایشان فوت نشود
حین الایعام داده اند تا باداء نمازها در ایام معینه قیام نمایند و انقضاء مضی در زمان اصول خبر اقدام نمایند **فصل ششم و پنجم در**
متعلقه بمعراج و نقول و لطایف و اشارات و تمثیلات و نکات و حکمیات و آنچه از لآلی و جواهر منثوره
جمع آمده بود درین فصل در رشته تحریر و تقریر منتظم میگردد و بالله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر چهار وظیفه است وظیفه اول در
و در وی وظیفه معنی فایده مبین میگردد **الفایده الاولی** بدانکه در اصل معراج آنحضرت اختلاف نیست از اهل قبله منکر اصل معراج
بجهت آنکه نص قرانی که فرموده سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی و در احادیث
که قریب بحد تواتر رسیده چنانکه از اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سی و سه نفر حدیث معراج را روایت کرده اند
نموده اند و تفصیل اسامی شریف ایشان آنست اول امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه دوم امیر المومنین فاروق اعظم
عثمان بن عفان و امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و انس بن
انصاری و ابو سعید خدری و مالک بن صعصعه عمران بن حصین عبد الله بن عمر ابو سلمه و حذیفه الیمانی و عبد الله بن ابو ایوب انصاری
بن عبد المطلب عبد الله بن ابی و اخیه ام کلثوم بنت صلی الله علیه وسلم بلال حبشی ابو امامه باهلی اسامه بن زید عبد الرحمن بن
در روا و عایشه صدیقه رضی الله عنها و امهانی و ابو ذر غفاری ابی بن کعب رضی الله عنهم اجمعین اما اختلاف که واقع شده — بلال بن سعد
که بر چه وجه و بعضی بر آنند که در خواب واقع بوده و بعضی گویند در بیداری بوده بعضی گویند روح را بردند و جسد در مکان خود
گویند جسد با روح همراه بود و اصح روایات آنست هم تن او را برده و هم روح او را اما طایفه که میگویند که در خواب واقع شده استدلال
و ما جعلنا الرویا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند که خواب انبیا حق و صدق است حکم یقظه دارد و حدیث
ولا ینام قلبی مؤید این معنی دارند و این مذهب را از عایشه صدیقه رضی الله عنها و معاویه و حسن بصری روایت میکنند و میگویند که
گفتند که ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر آنکه در طریقه حدیث معراج واقع شده که فرموده بینا انا نائم
گویند ممکن نیست به بیداری در شبی هفت آسمان بگذرانند و او را باز آرند و استدلال بآیه مذکوره کرده اند
آن غافلان ماندند و مستدلان این آیه که دلیل از جمله راکبان و متزعمیان و ضالان غشوند زیرا که دلیل عقلی
و با این حکایت که حجت عقلی ایشان منسوب است باستحاله خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان منسوب است از عدم تتبع
لغت و این هر دو دلیل به بلاهت و حماقت ایشان بدانکه علماء در تاویل آیه مذکوره و خطاء در استدلال
گفته اند و از آنجمله یکی آنست که اطلاق رویا بر خواب لازم نیست چرا که رویا بمعنی رویت بصری نیز آمده که مراد از رویا
لا نسلم یقال رای رویة و رویا هر دو مصدر اند رای رویاک بمعنی دیدن بچشم است قال المتنبی رویاک فی العین
بانکه ابن عباس رضی الله عنهما که شاه مفسران است با بسیاری از مفسران این رویا را رویت
گفته اند بر آنکه خواب موجب فتنه نشود و اگر چه از غفار عنان نموده مسلم داریم که مراد از رویا خواب است که

سلم دید که عمره میگذارد و بعزیمت آن بیرون آمد و از مدینه تا حدیبیه تشریف آورد و در آنجا با کفار صلح کرد و عمره ناگذارده
به مدینه مراجعت نمود بجهت این تفرقه در بعضی از مومنان راه یافت لاجرم حق سبحانه این آیت فرستاد الا فتنة للناس و بعضی
دیگر مفسران برآن رفته اند که مراد از رویا اینجا خوابی بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دید که جمعی از آل ... بر منبر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بر مثال بوزنه میجهیدند از آن خواب بسیار متفرق حال گردید تا آنکه بوحی تعبیر آن بوی ظاهر گشت که جمعی بعد از وفات
تو و یاران تو از آل ... حکومت کنند با فلان تو ورزند و بر سر منبر با ناسزا گویند و خون اهل الله بریزند و خدا او را خصم خود گرداند پس از
خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن دغدغه مرتفع گشت اما انکار عایشه رضی الله عنها و معاویه معراج جسمانی را بتقدیر صحت آن نقل
مبنی برآن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم که عایشه رضی الله عنها در آن وقت خورد سال بود کما صرح به بعضی واقف نبوده و معاویه در آن
زمان با اسلام در نیامده بود بعضی از علما گفته اند که صواب آنست که گوییم که معراج متعدد بوده باشد یکی معراج جسمانی بوده و دیگر معراج
روحانی و جمهور اهل سنت و جماعت بر آنند که معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بیداری بوده و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بروح و جسد در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس آمد و از آنجا به آسمانها بر آمد چنانکه تفصیل آن مبین گشت و منکر اسری
به بیت المقدس کافر است و منکر اطباق سموات مبتدع زیرا که عروج آنحضرت بر اطباق سموات باخبار احاد آمده است
و منکر اخبار احاد کافر نباشد بلکه مبتدع باشد و عروج او بما فوق سموات تا بمقام قاب قوسین او ادنی موقوف بر تحقیق است برین مذهب دلایل بیان
کرده اند دلیل اول آنکه حق سبحانه و تعالی اسری بعبده گفت و اسم عبد موضوع از آن شخص است که عبارت از جسد با روح
و اگر این واقع در خواب بودی و روح را بودی ظاهر آن بودی که اسری بروح عبده گفتی دلایل دیگر آنکه بخواب بودی فضیلت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم متحقق نگشتی و معراج در اعداد معراج منخرط نبودی چرا که رواست که خواب جهودی و ترسایی بیت المقدس
ببیند چه کافر را نیز روا است یا پیغمبر را نیز آن چه تفاوت باشد دلایل دیگر آنکه فضیلت رسول صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا بدو چیز است
یکی معراج در دنیا و دیگر شفاعت در عقبی و اگر نه هر چه او را بوده پیغمبران دیگر را هم بوده اگر نبوت داشت دیگران هم داشتند
اگر او را کتاب و شریعت بوده دیگران را هم بوده پس تفضیل وی بمعراج و شفاعت بوده این هر دو را معتزلیان منکرند عصمنا الله
عن الزیغ و الضلال و گویند این دو شرف بواسطه تواضع یافت چون با حق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق
تواضع نمود مرتبه شفاعت یافت دلایل دیگر آنکه در خبر است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود صلیت العشا و الاخرة عندکم
و صلیت رکعتیها به بیت المقدس و صلیت الوتر تحت العرش و ... الانهار ... بتقدیر ... عتولان ...
... دلیل دیگر آنکه کفار از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشانه بیت المقدس میطلبیدند و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم یک یک معاینه میدید و بیان میکرد اگر چنانچه وی در خواب دیده بودی هرگز از وی علامات نطلبیدندی و دیگر کفار انکار
معراج نمودندی زیرا که اگر گفتی که مثلا در خواب چنین دیدم و گفتی که بر آسمانها بودم بعد برین خلاف موجب انکار هیچ عاقل نبودی
که از عوام الناس این نوع خواب دیدن مستبعد نیست فکیف از انبیا علیهم السلام و باز نشانیها که از کاروانیان
... گفته بود ... نشسته بود سر ... خورد از غلام ... گلیم خوابیده تا دفع ... دیگر آنکه فرمود تشنه بودم از قدح
... آب خوردم بعد از آن صاحب قدح تشنه شد و در قدح آب نیافت و شتر آن کاروان چون ... مراد ... یکی از آن

بفتنه م

از بنی فلانی یعنی از بنی امیه

تا تاویل این واقعه آنکه کوچک ظاهر شد که آنجماعت بمملکت و حکومت رسند

محقق

اعداد معجزه است منخرط کرد

و فی روایة تحت العرش م

باز بتخصیص از حضرت سید السادات و منبع السعادات م

زجم م

راکبان
کاروانیان بر زمین افتاد و دشت لعل و شکست و بعد از آمدن کاروانیان این اخبار بصحت پیوست بعده ابهاد لیلت کبرا
علیه وسلم در بدایت بعثت از کرخدا که این بیداری مسبوق بخواب بود چنانچه فرموده بینما انا نایم فی الحجر و عند البیت او فی
بیت دلش بیدار و چشمش در شکر خواب ندید چشم تحت از خواب در خواب شد در آمد ناگهان ناموس اکبر سبکرو ترا
روی مالید برکف خواجه بر خیز که امشب خواب آمدم لنرا نگیز رونق برکت زبان زنخو اکبر رخت تو تخت عالم بیدار و به نجات
سرا چون شاه کونین خرامان شد بعزم قاب قوسین شد لاسبو حیان کرمی صلاة که سبحان الذی اسری
فایده ثانیه اگه واقع شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک نوبت در قبیله بنی سعد بن ابی بکر بعد از فطام سید انام
تحقیق پذیرفته باز همین حال در لیلة الاسری حلول نموده مبدا این امر تزکیه و پاکیست چه روایات بر زبان
شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمودند قلب اطهر را در طشت آب شسته شد و غش بازماند سیاه از انجا بیرون آورده
شسته شد و باز بجلس کذاشتند تا آن تخلیه و تطهیر موجب تحلیه و تعمیر گشت بیت تا خانه دل خالی از اغیار
دچون جمیع افراد مخلوقات در سلسلین غیب و شهادت انخراط یافته و کمال سیر و سلوک مبنی بزرگان سیرت و صفا ضمیر بر نسبت لاجرم در اجرای فضایل و کمالات هر دو شق امتحان نوبت شق صدر آن سلطان
این خانه بر از یار نبینی بروایت صحیحه پیوسته شق صدر آن سرور انبیا صلی الله علیه وسلم دو نوبت واقع شده در کرت
بعد از فطام از فراغ لبان بشری که عمارت بنیه آن بدان حاصل بود باز از خطر اقدام نموده تا اعلا
ولد نتایج آنجهانی مراو را میسر کرده و در آن شب توجه بمنازل غیب منبعث یکبار دیگر در تطهیر دل منیر آن شاه
تا از حجب ظلمت و نور نهایت حی غفور آن شب تواند گذشت و بے واسطه مجازی تواند در نوردید لاجرم بیت
اگه بکوم زنند یک چشم زخمی که بر هم زنند ز خرپشته آسمان در گذشت زمین و زمان را ورق در نوشت
بر آسمان تاخته زمین و زمان را پس انداخته مجرد روان بجائی رسید که از بود او هیچ با او نماند چو شد در
زن برون آمد از هستی خویشتن حجاب سیاست برانداخته ز بیگانگان حجره پرداخته کلامیکه بی آلت آمد شنید
لقایی که آن دیدنی بود دید چنانی دید کحضرت کرست ذو الجلال نه زانی جهت بد نه زین سو خیال فایده
اگه رویت انبیا علیهم السلام بر آسمانها بر چه تواند بود یا آنکه ارواح ایشان متشکل بصورت اج
یا آنکه آن شب بجهت ملاقات خواجه علیه الصلوة والسلام ارواح بقالب ایشان تعلق پذیرفته و آنچه در روا
فامهم وبعثت للآدم فمن دونه من الانبیاء مؤید این قولست فایده رابعه شیخ المشایخ شهاب
عمر السهروردی قدس سره در عوارف المعارف آورده که انبیا را علیهم السلام آنحضرت صلی الله
در آسمانها بدید و اشارت تخلف ایشان بود از درجه وی تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد
در آسمان چهارم بدید و گفت کسیکه در طبقه چهارم متوقف باشد چگونه در بارگاه وصال صدر نشین رب
تا بواسطه آن تجاوز نظر از حد قدم و تخلف قدم از محل نظر بطالبچه لن ترانی مودب کردد لاجرم از جمال
تنظار و لی نظر قدم بیرون ما زاغ البصر و ما طغی اگر از حد قدم نظر تعدی نمود بر او نیز چون باقی انبیا علیهم السلام
متوقف بود و چون در حجاب ادب معتکف گشت بتقاضی الم تر الی ربک حجب سموات
چون برق خاطف بجذبه و صال و لطایف رسید و دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی

بکام اسری از حجره بکه تا باقصی از شوق هوای پای دوست رفته دل سنگ صخره ز جا برنام سپهر زانش از رشام تا صبح بلق سدره همه
جبرئیل ز سرعت رکابت وامانده نشسته پای رجا تو تاج لعمرک ای بها برتارک لامکان زنظمی در بزم وصال جرعه خورده
می از قدح دنی تدلی از صحن فضای قاب قوسین رفته بحرم سرای ادنی از شوق وصال او مست هم مدهوش شده باز فتوح اعلی
پوشیده نظر بحکم ما زاغ تا آمده زانطرف تقاضا یعنی که حجاب برگرفته وقت اگر کنی تماشا مست آمده تا بروز محشر
از جام جمال حق تعالی دیدی همه رازهای نهان در جام جهان نمای سید **فایده خامسه** حکمت در فرضیت پنجاه وقت
نماز و بعد از آن وضعت موسی علیه السلام بمراجعت و تردد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا به پنج وقت نماز آمد یکی از چند وجه میتواند
بود اول آنکه فرمود حق سبحانه وتعالی برای تخفیف سید الله و منحوات نادرآمد موسی علیه السلام الا بتخفیف نازل الا آنکه
تحقق پذیرد و در تحقیق اینمعنی آنکه فرمود که یرید الله ان یخفف عنکم و فرمود یرید الله بکم الیسر و فرمود ما یرید الله لیجعل علیکم
من حرج دوم آنکه منحوات تا ذکر خیر حضرت موسی در میان امت بماند و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مراد آن بر خیره
از آنکه میگوید از این امتیش متحقق کرد سیوم آنکه تا حبیب از مراجعت شکسته شود زیرا که حبیب نزد حبیب و رفع حاجت بوی مرة
بعد اخری دوست میدارد چهارم آنکه تا بدانند که نیازها ارشادی باشد که الحاح در رفع حاجات و طلب مرادات نزد حضرت خداوندی
از جمله محبوبات که ان الله یحب الملحین فی الدعاء پنجم آنکه تا عذرخواهی آن سخن اولین حضرت موسی علیه السلام شود که گریان میگفت
ابکی للان غلاما بعثه من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی مغفرت که آن گریه مبنی بر حسد نبوده بلکه بجهت تاسف
وی بجهت فوات سعادات از بنی اسرائیل بجهت مخالف ایشان و نقصان ثواب ایشان است استلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشان است
بالاتکه هر پیغمبر را اجر برابر متابعان ایشان باشد پس آن شفقت که موسی علیه السلام در باره امت در دلالت بر مراجعت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و طلب تخفیف امت نمود چنانکه در بعضی احادیث واقع شده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که کان موسی
اشدهم علی حین مرة به و خیرهم لی حین رجعت الیهم **فایده سادسه** آنکه علما را اختلافست در آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم در شب
معراج حق تعالی را بدیده دید یا نه از حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که هل رای محمد ربه ایا آنسرور صلی الله علیه وسلم خدای خود را دید
در جواب گفت لقد قف شعری مما قلت یعنی موی از تن من راست شد بدین سخن که تو گفتی بعد از آن عایشه رضی الله عنها گفت سه خبر است
هر کسی با تو گوید از آنها الا باور مکن که دروغ گفته است اول آنکه رسول خدای پروردگار خود را دیده دلیل این سخن آنست که لا تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار بر خواند و از ابوذر غفاری روایتست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حق تعالی را بدل دید نه بچشم و از ابن عباس رضی
الله عنهما روایت مطلق واقع شده که دید اما تقیید نفرمود که بچشم دل دیده یا بچشم سر شیخ شهاب نور روییه در معتمد نحو آورده است
دو بار دید بدل و این روایت از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده است وهم شیخ فرماید که در اثبات رویت شب معراج نقلی که برآن
اعتماد توان کرد وارد نشده و اهل سنت والجماعت که اثبات میکنند بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تخصیص اینمعنی میکنند غیر او دیگری را این مقام نیست
و ممنوعست میگوید آنست در دار دنیا دیدن ممکن نیست چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از این عالم بیرون رفته بود و از سدرة المنتهی
گذشته و بهشت رسیده ممکن است که بان دیدن بی دولت مشرف گردد و آنکه نفی میکنند تم انکار فضیلت رسول الله صلی الله علیه وسلم میکنند
بل نظر در دلالت که تحقیق و تدقیق در این باب سخن توان گفت و لکل وجهة هو مولیها شیخ میگوید که میان من و دلایل این باب تبیانست

ذوق هستی

بحبیب مراجعت مکرر شود و در رسالت خنکتر

ارشادی باشد زبان الحال

داین سخن هم

تدارک آن کرده

منقولست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد ما چنانکه مسروق روایت میکند که از عایشه رضی الله عنها وغیرها

بدان وجه است کرم

نه نفی زیرا که چون اثبات و نفی از صحابه یافته شد اثبات بر نفی مقدم شد ولیکن تضلیل نافی نکنیم و تفسیق بتضلیل صحابه

و نصیحت اینه برآنند که درین مثال توقف اولی است چرا که در اعتقادیات اکتفا بدلایل ظنیه نتوان کرد فاما جمعی از علمای متأخرین درین مسئله

احادیث و فتاوی و روایات و اخبار را جمعی قطع کرده اند که مراد از دیدن حق تعالی بدل نه مجرد دیدن حصول علم است بالله تعالی زیرا که این

را صلی الله علیه وسلم ثابت و متحقق بوده است بلکه مقصود رؤیت در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده مثال آن رؤیت که در چشم نهاده تا چشم خلق

دل و دل بمعاونت چشم بدولت مشاهده مشرف گشت محمد که کان گیر مکانی بدید آنجا نشانی بی نشانی کلام سرمدی بی نقل

خداوند جهان را بی جهت دید بهر عضوش نصیب در آورده بهر موی که دل چشمی را آورده در آن دیدن که حیرت حامل

دلش در چشم و اندر دلش بود خطاب آمد که ای مقصود درگاه هر آن حاجت که مقصود است درخواه سر آمد افضل

لباب گنج رحمت خواست حالی کنهعا للی انت الا رعاک مدلیس جلبه حاجتها روا کرد و لکن مالک و عکرمه و حسن

رضی الله عنهم اجمعین تنصیص نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج بچشم سر دید و عکرمه از ابن عباس

عنهما روایت کرده است که گفت حق تعالی حضرت ابراهیم را بخلت برگزید و حضرت موسی را بمکالمت و حضرت محمد را برؤیت و

شیخ سعید کازرونی در سیر خود فرموده که صحیح آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با روح و جسد در سید الاسما بما نهایه

عروج فرمود را الجسم بپردید و شیخ المتکلمین و قدوة المتبحرین شیخ نظامی قدس سره ازین معنی باین عبارت تعبیر کرده است

که چون ره یافت زغایت قربش سر بگریبان طبیعت برون همت از غایت روشندلی آمد از منزل بی منزلی غیر

مبارکش گرفت حیرت از آن گونه غاشیه گرفت قرب ولی رحمت پایش نداشت حجت ولی رخصت جایش نداشت

از روی وصال از در تعظیم سرای جلال بار شد آمد و سپر انداخته جان بتماشا نظر انداخته مطلق

دید خدا را که خداوندیست دیدن آن شاه مکانی نبود رفتن آنجا زمانی نبود هر که در آن پیچه نظرگاه یافت آن راه

دید محمد نه بچشم دگر بلکه خدا دید بدین چشم سر خورد شرابی ز حق آمیخته جرعه آن بر دل ما ریخته

امت خود را بدعا خواسته همت از گنج تو گر شده خلیه مقصود میسر شد و امام اللاهیه ابو مالک رحمة الله علیه

در جمع بین الآیات فرموده حضرت ذو الجلال احدیت جل ذکره و تسمیع احادیث را از آنحضرت صلی الله علیه

کرد در چشم مبارکش نور کیفیتی را که داشت بعد از آن در کسوت نور در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهور فرموده

نور مطلق را مشاهده کرد و هر چند در اطراف و جوانب نظر کرد غیر از آن چیزی ندید از آنجا که نور قایم

و اسطه استیلای آن نور بر ذرات قایم وجود همه اعضا با دل در رؤیت مشارکت نمود و ائمه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

کرده اند که لعو درین رسید که پروردگار خود را دیدی فرمود رأیت نوراً اقوی این قول است

و بچشم نیز دید و بهر دو از ذرات وجود دید بیت تن شده از صورت هستی بری پاک شده خاک

جهت چون ز همه سو بنید بود و آنچه بگنجد بجهت رو نمود کز خیال تو دوی از چشم دور بلکه یکی گشت

ناظر و دید از پیر اگشت از ره دیدن همه تن دیده گشت او نفس دیده جمال عزیز ما همه امید که ببینیم

سابعه حکمت چه بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در وقت ... حال الهی

عروجات

عرصات از برای مغفرت عاصیان شفیع ما را سجده خواهد کرد و گویند حکمت آن والله اعلم که هیبت مشاهده او را از جا مستغرق
ساخته بود که از سجده معراج فارغ گردانید استغراق مشاهده انوار جمال و جلال حضرت محمد را چنان مضمحل کرده باشد که کمالات صفات
و احوال محو ساخته بود و فنا و محو وجود بالکل از وجود و امتعه اعمال و اشتغال دنیوی باز رهانیده و روز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع
حاجت موجب تضرع است لاجرم التجا بسجود خواهد کرد و بعضی دیگر میگویند که در سجده رویت حق تعالی چون در معراج فی انکل اوضاع وجه
قایم بود او را از سجده فراغتی نبود لاجرم ملتفت بسجود گشت و دیگر میگویند که حق تعالی او را در مقام خطاب با خود پیدا نمانده است
خطاب دوست را چنان بر خاطر عاطر وی استیلا یافته که جمیع طاعات و عبادات را فراموش ساخت او را با سجده از وجوه از خویشی
باز نمانده تا بسجود وی چه باشد **بیت** نه عصیانی ماند نه طاعت شدم محو اندران رغبت چنان گشتم در ان حالت که وی
گشت و منم هم وی **وظیفه ثانیه** در نقل مشهوره در باب معراج و در وی وظیفه شانزده نقل مذکور خواهد شد **نقل اول** خواجه علیه الصلوة
والسلام فرمود که چون با طباق سموات در لیلهٔ اسرا بقرب کرامت بر گذشتم و در هر آسمانی فرشتگان را دیدم که سوره از سوره قرآنی
ورد خود ساخته بودند چنانچه فرشتگان آسمان دنیا سوره تبارک میخواندند و ملائکه آسمان دوم سوره یاسین تلاوت میکردند
و در آسمان سیوم فرشتگان سوره فاطر السموات ورد داشتند و ملائکه آسمان چهارم والطور و کتاب مسطور میخواندند و فرشتگان
آسمان پنجم سوره الرحمن میخواندند و فرشتگان آسمان ششم سوره اذا وقعت قرائت میکردند و در آسمان هفتم سوره عشر تلاوت
داشتند بعد از ان مجموع فرشتگان به ثنای حق تعالی صلوة بر من و استغفار امت من اقدام مینمودند من از ایشان سوال کردم
که ای ملائکه شما از کی باز بصلوة من و استغفار مشغولید اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم علیه السلام به پنج هزار سال بصلوات
تو مشغولیم یا رسول الله ملائکه آسمان دوم گفتند پیش از خلق ابو البشر صلوات الله و سلامه علیه بسه هزار سال بصلوة تو مشغولیم
یا حبیب الله مقیمان آسمان سیوم گفتند که پیش از خلق حضرت آدم به یازده هزار سال بصلوة مشغولیم یا نبی الله ملائکه آسمان
چهارم عرضه داشتند که پیش از خلق آدم به بیست هزار سال ورود تو قیام مینمائیم یا صفی الله عباد آسمان پنجم
معروض کردانیدند که پیش از خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بصلوة تو مشغولیم یا محبوب الله ملائکه آسمان ششم گفتند که پیش از خلق آدم
بسی سال هزار بصلوة تو اشتغال مینمائیم یا خلیل الله فرشتگان آسمان هفتم گفتند پیش از ایجاد حضرت آدم صفی
علیه الصلوة الملک الوفی بسی و پنج هزار سال بصلوة تو مشغولیم یا سید المرسلین **نقل دوم** منقولست از آنحضرت صلی الله
علیه و سلم که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم همه از برای دوستداران ابوبکر صدیق رضی الله عنه و فاروق اعظم
رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته دیگر دیدم همه ایشان از برای دوستداران ذو النورین
و علی مرتضی رضی الله عنهما از حضرت رب العلمین مغفرت میطلبیدند و در آسمان سیوم هفتاد هزار فرشته دیگر
دیدم که بر دشمنان امیر المومنین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما لعنت میفرستادند و در آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته دیگر دیدم که بر دشمنان عثمان و علی رضی الله عنهما لعنت میکردند و در آسمان پنجم نیز هفتاد هزار فرشته دیگر دیدم
از برای دوستان ایشان آمرزش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته دیگر دیدم که برای محبان اهل بیت من استغفار میکردند
هفتاد هزار فرشته دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند **نقل سیوم** آنحضرت ابوبکر را در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان سیوم
و عثمان را در آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضی الله عنهم اجمعین از ابوبکر پرسیدم که بدین مقام بچه عمل رسیدی گفت

صحبت تو یا رسول الله عمر را گفتم تو بدین مقام بچه عمل رسیدی گفت بصبرت تو یا رسول الله و عثمان را گفتم تو بدین مقام بچه عمل رسیدی
بسعادت تو یا رسول الله و علی را گفتم تو بدین مقام بچه عمل رسیدی گفت بمحبت تو یا رسول الله نقل چهارم موجب …
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که صورت عثمان را رضی الله عنه در هفت آسمان دیدم که در هر آسمان فرشته بصورت او
جبرئیل علیه السلام پرسیدم که سبب آن چیست جبرئیل علیه السلام گفت یا ملائکه هفت آسمان ببرکت صورت او …
فرمن شرم و حیا یافتند و در تفسیر بحر العلوم آورده است که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که از عثمان رضی الله عنه پرسیدم
در دنیا بدین مقام بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب گفتم باسمان دوم بچه عمل گفت بقراءت سورهٔ اخلاص گفتم باسمان
سیوم بچه عمل رسیدی گفت بصاحبت فرزند تو گفتم باسمان چهارم بکدام عمل رسیدی گفت بصحبت تو گفتم باسمان پنجم بچه عمل رسیدی گفت
بمسجد تو گفتم باسمان ششم بچه عمل رسیدی گفت بتجارت محنتها گفتم باسمان هفتم بچه عمل رسیدی گفت بشرم که از …
داشتم این هفت سال از هفت آسمان از عثمان پرسیدم او در هر آسمانی سبب وصول خود با مقامی این نهج تقریر کرد
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم فرموده که در اطباق سموات بولعجب رسیدم باز نوعی که نسیم طیبه و رایحه پاروده دلکش …
نمودم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینچه رایحه است گفت این رایحه جنت است در اثنای آن شنیدم که میگفت یا رب
بما وعدتنی فقد کثرت عبقری و استبرق و حریر و سندسی خداوندا … آنچه وعده فرموده که بسیار شده حلهای …
و استبرق و حریر و سندس دیگر چیزهای بسیار فرموده این هفت بود بسیار که از حق تعالی درخواست اهل خود کرده میگوید
که در خطاب فرموده که لک کل مسلم و مسلمة و مؤمن و مؤمنة مقرر است از هر مسلمانی و مؤمنی و از مرد و زن که بمن ایمان
و اعمال صالحه بتقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده و بغیر از من دیگری اختیار نکرده هر که از من ترسد و از عذاب من …
امن و امان و سعادت و لطف و احسان خود مشرف گردانم و هر که از من حاجت خود طلبد عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد
ادا نمایم و هر که بمن توکل کند کفایت مهم کنم که انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد … این خطاب الاجابت
کن بهشت جواب داد که قد رضیت بدرستیکه خشنود گشتم اهل … گفته اند که حکمت درین سوال و جواب
جنت الا با اهل خود با نحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر گردانند تا دانند که بهشت به بهشتیان بسی مشتاق است
بعد از آن فرمود که بولعجب دیگر رسیدم آوازی شنیدم بغایت منکر و از آن رایحه غلیظ بمشام من رسید بغایت کریه از جبرئیل
پرسیدم که این چیست گفت این آواز جهنم است بعبادت الله استماع کردم تا چه میگوید میگفت خداوندا اهل من …
که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و ضریع و حمیم و غساق و عذاب … خطاب حضرت حق سبحانه و تعالی رسید که تو …
و مشرکه و کافر و کافره و هر جباری بغایت ایمان … کفت الهی راضی شدم و محمد صلی الله
نمودند که مقدرست از کمال اعدا و انانکه بغیر ملت او ملت او یافته اند و گوینده ازین واقعه در آسمان ششم حضرت صلی الله …
نقل ششم خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرموده که چون مرا در بهشت آوردند و حور و قصور و متعات و نعیم آن …
بیالا … هنوز یکگوشه چشم ملتفت او نکشته بودم که تجلی حق سبحانه و تعالی رسید و کلی مرا از من باز ستاند که از …
و نه لازم نظیر مجنون عامری را لیلی خواست تا در نظر من محرمان سراپرده وصال بیازماید تا بغیر لیلی ملتفت

جمالا

جامی عجبی را کنیزکان خود را با پالات و با نواع زیب و زینت نزد مجنون فرستاد و بار در خاطرش خطور کرد که مبادا السهوا یا بعمداً
در غیر لیلی نگاهی کند از راه دیگر بسر مجنون آمد و خود را بروی جلوه داد و لوامات شاهی جمال خود که وصیت کرد بر سبیل
امتحان که جامی عجبی خود را بر تو عرض خواهند کرد زنهار که نظر در غیر ما نکنی مجنون جواب او را گفت **بیت** چون زبانه عشق تو مست و
بحبرم همه حالت تو بینم هر چه در نگرم چو لاد زنیت سعت جرخ و هفت بهشت اگر وصال تو نبود به نیم جو نخرم در رجب عمر مرا
رامید دیدن تست اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم **نقل هفتم** خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که در شب معراج در آسمانها تسبیح
فرشتگان می‌شنیدم و آوازهٔ اوراد و اذکار ایشان بسمع من میرسید چون از آسمان هفتم در گذشتم دیگر هیچ ندا بگوش من
نرسید نه بر ملاء و نه بر اخفا گفتم خداوندا در اطباق سموات اصوات طاعات اصحاب خود می‌شنودم و اینجا هیچ نمی‌شنوم
خطاب فرمود که ما علمت یا محمد ان طاعت المخلوقین و ذکر الذاکرین مثلاشیة فی جنب عظمتی یعنی ندانستی که طاعت همه
مطیعان و ذکر همه ذاکران در جنب عظمت من متلاشی و مضمحل است اینجا آنست که چون طاعت مطیعان و ذکر ذاکران بر جنب
عظمت او ناچیز است کذلک اگر معصیت جمیع عاصیان نیز در جنب رحمت او ناچیز و نابود چه عجب **نقل هشتم**
خواجه ما صلی الله علیه و سلم فرمود که بر ساق عرش چهار خط دیدم از زر نوشته در سطر اول نوشته بود که انا ذاکر من ذکرنی یعنی
من یاد کننده آنکسم که مرا یاد کند قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم و در سطر دوم مکتوب بود که انا محب من احبنی یعنی من دوست آنکسم
که مرا دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم و یحبونه و در سطر سیوم این رقم بود که انا ازید من شکرلی یعنی زیاده میکنم من نعمت
خود را در باره آنکس که شکر من گوید قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و در سطر چهارم مسطور بود که انا اجیب من دعانی یعنی
اجابت میکنم هر که مرا بخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه **نقل نهم** خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که
چون بمقام قاب قوسین رسیدم بر پایهٔ عرش سیصد و سیزده منبر دیدم نهاده و بر یسار عرش یک منبر بزرگ دیدم که
از اول تا آخر از درج بود از جبرئیل با جبرئیل که در رسالت‌ها را بگو تا کرسی کون مکان است از صورت این واقعه سوال کردم گفتند این
منبرها که بر یمین عرش است منابر انبیاء و رسالت علیهم السلام و این که بر یسار عرش منبر تست گفتم خداوندا منبرهای
ایشان بر راست عرش است و از آن من بر جیب چراست خطاب آمد که ای محمد چون روز قیامت شود اوضاع و احوال
محشر ظاهر گردد که یوم تبلی السرائر هر که مطیع باشند اول را سوی بهشت روان کنم و بهشت بر جانب یمین عرش است و اما
گروه بجانب دوزخ روان کنم و دوزخ بر یسار عرش است چون تو بر منبر نشسته باشی ضرور با عاصیان را بر تو باید گذشت تا یکی از
ایشان خود در میان ایشان بینی از میان بیرون آری و شفاعت کنی تا پا فروزم و فای محکلسی لاهل عصات امت تو با آتش دوزخ
گرفتار گردد والله اعلم **نقل دهم** نقلست آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت جلال احدیت
در خواست کرد تا گوید که هر بار که خطاب بحضرت صلی الله علیه و سلم میکرد که ای حبیب بگوئی از من چه بخواهی
حاجات تا مقصد بر و بروای مقصد نرسد بار بار خطاب شفقت هر که بار که مکلف الهی است خطاب الذوق
طلبم حقیقت جواب او بر و قصد دل خواه کرم بر ضرور بود از آن که بار آن امیر المومنین عثمان رضی الله عنه خوشه انگور فرمایشی و ردا
خوشه انگور بهدیه نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفتند خوش نام الله است آورده بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم

عشق است گرد دو جهان را

روزی از برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم

طایفی قصه از طایف

خواست که دست مبارک بجانب انگور کند سایلی آمد گفت باللّه خواجه عالم صلی اللّه علیه وسلم گفت خوشه انگور را
کوتاه کرد بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون خوشه انگور را بآن سایل انعام فرمود و در راه امیر المومنین ابوبکر
رضی اللّه عنه بآن سایل ملاقات کرد آن خوشه انگور را ازوی باز خرید و بنظر انور صلی اللّه علیه وسلم رسانید آن حضرت آورد خواجه
علیه الصلوة والسلام خواست که بدهان مبارک رساند باز همان سایل سوال کرد خواجه علیه الصلوة والسلام آن عطیه بان
باز دیگر در راه امیر المومنین عمر رضی اللّه عنه ملاقات کرد آن خوشه انگور را خرید بنظر انور آن سید بشر صلی اللّه علیه
حضرت صلی اللّه علیه وسلم خواستند که دانه از آن تناول فرمایند که باز همان سایل درخواست کرد خواجه عالم صلی اللّه
دیگر عنایت فرمودند جامع قرآن از آن خریده گرفته آورد باز همان سایل درخواست کرد خواجه باو عنایت فرمودند
و سرور سید لی نیز همین معامله کردند تا چهار نوبت بار سیم بزبان آنحضرت صلی اللّه علیه وسلم گذشت که ای سایل است
یعنی تو سایلی و یا تاجری حضرت حق تعالی در آن حال فرمان داد که جبرئیل علیه السلام نازل شد و اما السائل فلا تنهر آنحضرت صلی اللّه
فرود آمد و در صحبت این رسالت تاجر این عتاب آنحضرت صلی اللّه علیه وسلم گفت یا محمد خدای تعالی میفرماید که در شب معراج
هزار بار پرسیدم که چه مطلبی و گفتی که امت و هر بار خواهش تو اجابت کردم و یکبار هم پرسیده چه مطلبی جواب ندادی نگفتی
چهار نوبت نیازمندی نمود و حاجت خود خواسته جواب بیش داری که ای سایل است و یا تاجر با وجه این تجلی
امت ترا بتو مفوض کردم انم کرم و حقیقت کرم بالاسلم است که صفت ذاتی ماست و اطلاق آن صفت بر غیر ما
دست بی نیاز **نظم** ای کریمی که در سرای بهشت دست درکرم بکشود ما گدا او تو پادشاه همه جرم بخشایی و عذر خواه همه
در کرم بی نظیر و مانندی ما همه بنده و تو خداوندی با جنایت که آن جرم اندیشی جز وفا و کرم ...
او نیز باشد رحمت ... رحم فرما که از تو کین نسزد تو خدایی ز تو چنین نسزد بر ضعیفان ...
بر گدا پادشاه جز کرم نکند داند آن عارفی که ره سپرد که کرم در مقابل گنه است از تقاضای سبقت رحمت ...
نام این امت تو که ما را نجود فرمایی به که بر حال ما ببخشایی بر معنی در کرم بگشایی در گنجینه قدم بگشایی
هم که در بقعه رفته و صد هزار از دل بقعه چه شود گر حجاب بگشایی پرده زلف آفتاب ... تا همه ظلمت ...
ز آفتاب شود **نقل آورده اند** حضرت رسالت صلی اللّه علیه وسلم فرمودند که چون آن شب که مرا در بهشت در آوردند
حوران جنت سطری نکوتر دیدیم بذهب در سطر اول نوشته بود که لا اله الا اللّه و در سطر دوم نوشته
ما قدمنا وجدنا و ما اکلنا ربحنا و ما خلفنا خسرنا یعنی آنچه پیش فرستادیم یافتیم و آنچه خوردیم سود کردیم و آنچه
هرچه بعد از خود گذاشتیم و در سطر سیوم نوشته بود که امة مذنبة و رب غفور امت گنهکار ...
آمرزگار ... درویشی ... از بهر آفرینش آدم ... عالم و عالمیان که علم الهی حاجت ... احوال
یافته بود عزت و دولت از دو کار ...
و از ذلت ... سجلات مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة اصناف جرایم ...
بر صحیفه غدا ... از کلبر خاطر شکستگان این امت چنین رقم کشید که امة مذنبة

امیر المومنین عثمان رضی اللّه عنه

باز همان سایل بسوال ... آنحضرت ... التماس آن عطیه نمود آنحضرت ... درویش مشاهده فرمود کرت چهارم گفت

در قیامت ...

نادانسته

بهشت نه جای همه مطیعانست بلکه خلعت مغفرت حواله گنهکارانست بیت ای خدا که خداوندی غیر احسان و
...یه پسندی ما جفا کار و تو وفا داری همه معیوب و تو خریدار ای گر ز ما جرم شنیع نبودی بحر جودی تو مختفی بودی حضرت چون
...ر و غفارست لاجرم طالب گنهکارست گر نباشند مومن و کافر فضل و عدلت کجا شود ظاهر عارفان رو براه عرفان
...عصیان در پناه احسانند بر درش التجا وسیله همه کس مفلسان را امید رحمت و بس هر کسی را مطیع و ولی باشد رحمتش با ظهور
...باشد خواجه ما زکوة ایدات بس است چشم بر رهگذار درویشیست کاملان گر در امتثال و بند ناقصان مظهر کمالات بند
...چونکه کامان بجهت نقصان است چو شو ناقص شفا کمالت نقل دوازدهم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون بمقام قرب
رسیدم و سراپرده جلال دیدم جبرئیل امین را باز خطاب کرد که یا محمد فان ربک عزوجل یصلی ساعتی بگذر کن الحمد
حضرت جلال احدیت یصلی این متصف بصفت صلوة می‌باشد گفت بلی گفتم صلوة او کدامست گفت باین کلام
...م فرماید که سبوح قدوس سبقت رحمتی علی غضبی بیت زانی تقاضای سبقت رحمت شده مرحوم نام امت
چونکه دریای عفو موج زند موجهای کرم براوج زند که الا لیس بود بسیار همه یا لاشت و شود دمید یکبار ای بحر الالیس که پالاید صد
...هزاران گنه ببخشاند یا الهی گنه بسی دارم از گنه ناامید بگذارم تو که صد بحر بیکران داری سوی من آلوده‌ام تو نگذاری
...بلکه نیستم که من بشرم آن گناهم نبود بجز کرم منکر آن بلا که کارسازی همه محتاج و بی نیاز توی تو خدائی و ما همه بنده
...از عمومیت چو پید از بند همه رحیم ازیم تو تو کریم نیست دگر کدام درهم وقت آنست که لطف فرمائی جرم مسکین بعین بخشائی
نقل سیزدهم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمودند که در آن شب جمعی از معصومان را دیدم که می‌گفتند محمد محمد صلی الله علیه وسلم
...در دل ایشان این بود از جبرئیل پرسیدم که اینها چه کسانند گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشان فرشتگانند و اشراف
مقدسان آسمانها این قوم اند چنانکه سادات اشراف زمین بیت تو اند یا رسول الله یا برادر جبرئیل امین
...تصیفی بچه یافته اند گفت از آنجهت در دل ایشان نام تست آنکه نام محمد صلی الله علیه وسلم در زبان دارد مقدم تر
...آسمانست و آنکه حب محمد صلی الله علیه وسلم در دل و جان دارند به بین که مرتبه نزد الله تعالی چگونه باشد نقل چهاردهم
...آورده اند که چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بمقام قرب رفت خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای محمد چندین منازل طی کردی
...از برای ما چه آوردی زین خجالت اگر برسد از گدا سلطان بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی چه آورند گدایان مفلس از زندان
...خویش ... روز چنانکه ... خواجه ما صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوندا درین کاه حدوث متاعی در خور خزانه قدم
...نشد ما انهم صغایر کبایر و زلات مشت عاصی ضعیف نحیف آورده ام خداوندا هیچ ممکن که این مشت عاصی جفا
...بخشی خطاب حضرت رب العزت در رسید که ای سید محترم غم مخور که فردا قافله سالار انبیا علیهم السلام
...پیشه صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت در زیر علم تو خواهند بود و با تو آمرزیدن این مشت گنهکار مضایقه نخواهم
...عزت و جلال خداوندیم یا محمد چندان رقم کرم بر جرائد جرایم امت تو بکشم و چندان گنهکار آلوده را در دریای
رحمت تو شسته و شو دهم که تو از حضرت من خشنود گردی و لسوف یعطیک ربک فترضی با حق تعالی کار گفت
...عالم را صلی الله علیه وسلم چون قدم بر طارم قاب قوسین او ادنی رسید نقل پانزدهم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم

الا لیس بود بکبار

در آسمان هیچکس از ایشان مقدم تر نبودم

اهل بیت تو اشرف و بزرگان زمین اند این فرشتگان بزرگان اشراف آسمان اند گفتم

جامی

چون قدم بر طارم قاب قوسین او ادنی رسیدم

و شنید انجامید گفت خداوندا از حضرت تو درخواستی دارم تا اعمال امت مرا بر من عرض نکنی [illegible] تا حق تعالی کار بگفت م
رخصت نداری خطاب آمد که سبب آن چیست حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفتند الهی اگر در عمل ایشان [illegible]
باشد بینم آنرا [illegible] خود [illegible] کنم ولی بنده را از غرامت آن عمل در قیامت باز رهانم و نظیر این [illegible]
صلی الله علیه و سلم در حین انتقال از این عالم نیز منقول است از حضرت خداوندی جل و علا مسالت نمودند تا [illegible]
تمامی امت بر جان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهند و امت او را جان باقی بر دارد و نیز مثال این معامله در روز قیامت
صلی الله علیه و سلم بظهور خواهد پیوست چنانچه منقول است که روز قیامت شود قبایح اعمال امت ظاهر گردد بعضی [illegible]
و تجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ شود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بشنود بجناب قدس الهی حاضر گردد و گوید [illegible]
و امت من نیز طریق که ایشان از من جدا شوند من نیز از ایشان جدا آیم اکنون سعادت لازم که [illegible] که آن را [illegible]
بدوزخ فرست و یا آنست که ایشان را با من همراه بجانب بهشت ارسال فرمایی فرمان در رسد که ای حبیب من [illegible]
عقوبت را رحمت رسانم اما اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نگردانم اکنون ترا با تو بهشت فرستم شاید اما ترا [illegible]
بدوزخ فرستادن نشاید امتان خود را با خود بهشت فرستم بلکه بر همه رحمت کنم نقل شاهزاده آنست که چون خواجه [illegible]
علیه و سلم از معراج باز گشت روز دیگر از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید گریان و بر پشت او [illegible] می نالید و [illegible]
علیه و سلم پرسید که ای کنیزک چرا می گریی گفت من کنیزک فلان ترسایم با مدادم مرا با سیاه فرستاد و حالانکه من بیمار [illegible]
مانده ام می ترسم که مرا بیازارد خواجه صلی الله علیه و سلم گفتند من با تو همراه بیایم و ترا شفاعت کنم [illegible]
آرد را بیار من بدهم تا بیاورم پس حضرت صلی الله علیه و سلم آن آرد از آن کنیزک بستاند و بر پشت مبارک نهاد [illegible]
کنیزک گفت ای جوان ماه روی شما نیز می روید با شما نمی رسم و قوت نیز رفتن ندارم خواجه عالم صلی الله علیه و سلم گفت [illegible]
ردای مرا بگیر تا من [illegible] آن کنیزک ردا گرفته می آمد تا بدر خانه ترسا رسیدند حضرت صلی الله علیه و سلم حلقه بر در زد [illegible]
چون نظر ترسا بر خواجه انبیا افتاد صلی الله علیه و سلم گفت ای خواجه تا این کوی هرگز ندیدم اینجا چگونه افتاد [illegible]
علیه و سلم فرمودند بدانکه از برای شفاعت آمده ام قصه کنیزک بیان کرد ترسا گفت ای محمد تو امشب بمعراج [illegible]
علیه و سلم بلی ترسا پرسید که تو چه دانستی گفت [illegible] توقف کن تا قوم و قبیله خود جمع کرد و توریت را بیاورد [illegible]
و گفت اینک [illegible] در توریت نعت تو چنین مطالعه نمودم که رسول آخر الزمان [illegible] یک شب [illegible] بمعراج [illegible]
[illegible] بر پشت بنهد تا بر در سرای ترسا برساند چون اکنون مرا یقین شد [illegible] کنیزک ترسائی را
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تمامی قوم و قبیله وی بمتابعت وی ایمان آوردند و [illegible]
سلطان دنیا و آخرت مشاهده [illegible] در درویشی کمال شفقت بیان که با آن جاه و [illegible] باز ماندگان لطف [illegible]
و لنعم ما قال امیر الخسرو الدهلوی قدس سره در نعت نظم چو ای [illegible] سبحان الذی اسری شد میهمان [illegible]
نون القلم چو کمان [illegible] بلند از قاب تو [illegible] خط روشنائی دلی و گیسو [illegible]
بکنج سکنت انجا که شد [illegible] بمقصد [illegible] دو صد هزار [illegible] عرشیان [illegible]

مرد ازلک

دو آنکه یاد آمیزان کرم بر خاکساران دلیری و کرنه که یکان حسینه شیرازی کونه کشتی اعلیلی او ادنی هست خامان فلک
کوئی و روئی خور چین برقع بیضه کر آهی چو شهبازان لانه بیضه بیرون طیران تماشای عجب کردی درون گلشن واجب ولی تنها خواهید لی
بیرون لانجره امکان نماز قرب که بی سلام مرتب شنودی چو بر خواندی دعاکنات در صفای ایقان چو تنها خور شغلی ریختی
بر عالمیان جرعه از آن باده که دادت ساقی وجد از خم وجدان شود از کجا ماذاغ البصر انجم است آخر که چون حمله جوران
آن گشت و زهره غلمان وظیفه ثالثه در لطایف معراجیه درین وظیفه به لطیفه مبین میشود لطیفه اولی ای درویش روایت است
جبرئیل علیه السلام بطلب خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از در درآمد پرسید که ای جبرئیل چه مهم آمد جبرئیل علیه السلام زبانی
بگشاد و گفت برخیز و بیا که امشب ضیافت نشستگاه شراب است و ساقی شهابست این مستی جام و باده
کجاست در باده جام هستی ساقی پیداست خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای جبرئیل چگونه آیم جبرئیل گفت چگونگی
لا ابجار بانشست سلطان عارفان گفت حقتعالی لا به کیف دیدم گفتم الهی کیف وکم در راه الطریق نعمتک الیک قال
ترح نفسک وتعال رباعی کر صحبت شاه باید ت درویش آ از خویش قدم برون نه و بر ما تجلیس آ خواهی که بجرم وصال محرم گردی
خود لاملبس در کذار و اندر پیش آ لطیفه ثانیه ای درویش چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم قدم بر لوح معراج نهاد
و جاذبه عشق او باد رکشتی وحی در درون آنحضرت صلی الله علیه وسلم جوش برآورد و چون اجزای نهاد و خطرات
دل و ضمایر سریرت او حله تحلیه بیراسته بود لطایف مرغ روح بر کثافت تن غالب آمد نور نبوت همای وار سایه برسر
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم افکند دیاظ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در لطایف وحی قصه طیران کرد از فر او اثر
شخص رسید و نفس مرغ روان شد شخص حکم جان گرفت جان مرتبه عقل یافت نظم با نفس قالبی از سر و امکان
مرغ دلش رفت بآرامگاه خرقه در انداخته یعنی فلک مرغ بر انداخته یعنی ملک قالبش از قلب سبکبر شد
مرغ الیمن نفس پرشد ای درویش در آن شب مبارک شب منزل بود و پیک جبرئیل و اسرار غیب کشف اعیان لا
انا الحق تجلوگاه عشق نزول عرف سبحان بود و عبد بود و سبحان هم عبودیت از خلوت مجرد گشت و هم سبحانیت
علو منزه و فصل محمد تارک افلاک را بنجاک قدم مبارک گردانید و از عالم جسمانی و روحانی سفر کرد آنگاه بحق و با ما
طالبان محمد بهدیه التحیات لله آنحضرت آورد قدوم الامال السلام علیک ایها النبی از دست ساقی احد عهد
ثانی قبض کرد و جرعه از آن کریم ولد بر ارض دلهای امت ریزخبر که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
شربنا و اهرقنا علی الارض قسطا و للارض من کاس الکرام کاس نصیب لطیفه چهارم
ارباب تحقیق گفته اند در آن وقت که حجاب امکان از جانب وجوب شنید و ظلمت حدوث را از نور قدم خدا
مشید و خلوتخانه وصال را از مزاحمت اغیار بازپرداختند خواجه علیه الصلوة والسلام عالمی دید خالی از هوای
از خاک امکان که همی زود از زمان تا ما آنجا یافت نه اشکال بود و نه اشخاص نه رسوم نه آثار جبرئیل علیه السلام
رسم آثار بود مدت هست و بیست در زاویه و ما منا الا له مقام معلوم بقید لو دنوت انمله لاحترقت یعنی اگر
شیشه جسم ام بوبان بسوزد محبوس گشته روح با جسد که باید مکسار بود مدت شصت و سال دران و قت

کنون کراهست شیب لست

نی خود

مدر
طلعت

نقلست ... لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل جایی که مضیق خلقت از ظهور نور حقیقت باز رست
رسول صلی الله علیه وسلم در آن مقام قرب گفت ای جبرئیل کجا شدی و مرا درچنین مقام تنها گذاشتی گفت لو دنوت انملة لاحترقت
یعنی اگر مقدار انگشتی پیش روم چون انگشت بسوزم از اینجا شرف حبیب بر خلیل علیهما السلام آشکارا شد آنجا جبرئیل ...
میکشت و میگفت مالک الی حاجة چون به حبیب نوبت صلی الله علیه وسلم کرد ... گشت تا گفت لو دنوت انملة
یعنی اگر مقدار انگشتی پیش آیم پر و بال قدسی من بسوزد خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای جبرئیل امین مقام ...
جز ... الشیخ فرید الدین عطار قدس سره **بیت** تو ای روح القدس پیش جنابی * که شد پیغمبران را زهره آبی * چرا چندین ...
که با بانگ لو دنوت در گرفتی * هر اول جان همی سوزد درین راه * اگر پر بسوزد ای سپک درگاه * نمیند آصد یقان سر از پایی * هم از ...
تو ای روح القدس شب بدرگاه * مشو رنجه که لی وقت مع الله * گذشت آن نوبت تو از تقیانی * تو از پرده برون پر جبرئیل ...
رسانیدی * که هر سرهنگ مرد بار کی نیست * منم پرنور حق پروانه کردار * تویی بار پر طاووسی گرفتار * پناه از حق طلب از هرچه جویی ...
از هر حکوئی * از شرح صحایف **اللطیفه** مفسران در تفسیر آیه کریمه ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون ...
علیه وسلم از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام همانجا بر سر راه منتظر نشسته بود در حیرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم
گفت یا جبرئیل مدت بیست سال در غیرت تو خون میگریستم تو نیز یکدم در غیرت ما باشی بیست و ... سال مهتر عالم علیه السلام ...
(یا محمد صلی الله علیه وسلم) یا جبرئیل علیه السلام بگوید که آندم جبرئیل علیه السلام چشم نهاد ... یا محمد صلی الله علیه وسلم ...
علیه الصلوة والسلام از معراج بازگشت جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد خبر بازگوی گفت نتوانم گفت جبرئیل علیه السلام سبب ...
خبر می آوردم اکنون چرا یک سخن نگویی حضرت صلی الله علیه وسلم گفت تو از کف خبر ... را از نظر خبر نمیاید ...
اول تا خمه عقول و اوهام را معزول نکردند راز ازین پرده غیب بسمع نبوت مارسانیدند نفیسه بود مقصور ... مقصور و ...
در نور فی نور و سرور فی سرور و حضور فی حضور هرچه غیر ازین گویم قصور فی قصور چنانکه گوید **بیت** هرگز نکنم راز تو از شمع جان ...
هست کاری نشکال * دردی که مرا از عشق تو دارم حال * دل داند و من دانم و من دانم و دل **لطیفه** حضرت موسی علیه ...
بر سر کوه طور ... از قدح سر مهر از کلام بی واسطه نوشی کردی ... ابلیس زیر قدم موسی علیه السلام سر بر ... که   پس گفت
خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او ... کسیکه از قدمگاه او آواز ابلیس برون آید او را ...
که رسد لاجرم موسی علیه السلام گفت تبت الیک لیس و مالک مارا احمدی باید تا به ... چه جایی که جبرئیل علیه السلام گوید لو دنوت
تا این شربت نوشی تواند کرد و اگر او از ربی ادبنی فرو خوانند که ما زاغ البصر و ما طغی من خود تقاضا کنم که الم تر الی ربک
جمال دلبرم ... شود * از فرق سرم تا بقدم دیده شود * تا من ... دیده ... نگرم * ... دیدم دوست که دیده شود **لطیفه**
آن راکه خواجه ما صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام گذر افتاد خواجه علیه الصلوة والسلام باز نگریست و گفت یا موسی ...
لن ترانی شنیدی چه گفتی گفت سبحانک تبت الیک گفت در پناه حضرت سبحان گریختی تا سبحان ترا حمایت کرده از قهر ...
کار این جوان بجایی رسید که ... سبحان بتعظیم هدایت عنان عنایت را از همت بازگرفته میبرد که سبحان الذی ...
بیت حجاب از چشم بگشای که سبحان الذی اسری * هزاران عقل ربانی که سبحان الذی اسری * تو ...

... السلام گفت اینچه حکمت است که جوانی را ... بکمر را نشرم

چو خورشید شی بر آرایی

دل را بمعراجی ؛ اگر بسی محبوب پیمایی که سبحان الذی اسری ؛ نه بر دل بیا با نها شود پس از همه جا نها تنها کاهش
پس آیی که سبحان الذی اسری ؛ هر آنکه شی راکه بدولتی با جلالش فرود آری ؛ در آن بستان بجلیه که سبحان الذی اسری ؛ دل از
هش بو چو بگریزد در آن حضرت در آویزد اگر بسی محبوب پایه که سبحان الذی اسری ؛ لطیفه ثامنه ای درویش حق سبحانه
تعالی دیدار چرا نمود بحضرت موسی علیه السلام اهل اشارت میگویند که دیدار ذخیره غیب بود برای محمد صلی الله علیه وسلم و آن ذخیره
دیگری نتوان داد مگر از برای آنکس که از برای او باز داشته قال الله تعالی الخلة لابراهیم والکلام لموسی والرویة لمحمد صلی الله علیه وسلم قال
الله تعالی و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان اهل صوفیه گفته اند که این نیز اشارت بمحمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم
جمال کنایه از رویت که عالم را بها خلعت ظهور از نور او پوشانیده ایم تا دولتی وصال و دید او بر کمال سلطنت خود را از ازل تا ابد
الغائب دولت نوکس کرده ایم که پادشاه با شرفترین خلعت لا و گرانمایه ترین لباسی را بعزیزترین دوستی از دوستان خود عنایت
فرماید و بطفیل او دیگران هم از خوان کرم شاه نواله بر دارند و از آن سرمایه برسند و از اینجا بود که چون بمقتضای الم ترالی ربک
عنایت بصر در دید آن قرة العین کونین صلی الله علیه وسلم کشید عشق تمام است در دریاها همنشین بقیه بساط خشک تا چون او دید
مشتاقان از دیده او دیدند و آنچه این فقیر تو گوید با تو معنی نزدیک است **بیت** بدر چشمیکه می‌بیند تو را آیینه کار من ؛ بیایی
بینای می‌بیند نه‌حسن جای نگار من ؛ غبار چشم گردید حجاب چشم جانم تو ؛ ای پرده اشک دیدن چو بر خیزد غبار من ؛ دو چشم چار شد
در گره که نا که بنمودی ولله ؛ چو رفع رفتنا که یکی گردد چهار من ؛ همو بیند همو داند همو گوید همو خواند ؛ بغیر از وی نمی‌آید کسی اندر دیار من
در اول این گمان بردم که من مهر تو می‌ورزم ؛ در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستدار من ؛ بکام باده خود زنی انا الحق خود بر انگیزی
طیری و در آویزی خوش این گیر و دار من ؛ انا الحق از خدا آید ولی میدار ما آید ؛ صدای این ندا آید ز کوه و کوهسار من ؛ معین را غم گره
دل ز اول بخت می‌آید ؛ ولی شد کوه غم آخر حصار استوار من ؛ **لطیفه تاسعه** نقلست که موسی علیه السلام با حق سبحانه و تعالی مناجات
در بار خلقت موسی کلیما وجعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الحبیب والکلیم خداوندا مرا کلیم خود خواندی و محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب خود
پس فرق چیست میان حبیب و کلیم حق سبحانه و تعالی فرمود که یا موسی کلیم آن باشد که آن کند که رضای او در آن باشد و حبیب آنست
آن کنیم که رضای او در آن بود باشد ای موسی کلیم کسی است که او ما را دوست دارد و حبیب کسی است که ما او را دوست داریم ای موسی کلیم
روزها را روزه و شبها با حیا قیام وارد و چهل روز با نیاز تعبد بگذراند بعد از آن بکوه طور سینا آید و حبیب آنکه بفراش خود بنواخبال
با شتر جبرئیل علیه السلام بطلب وی فرستم و او را در کمتر از طرفة العین بجانب خود حاضر کردانم و او بمرتبه رسانم که هیچ مخلوقی
ادراک حقیقت آن نتواند **لطیفه عاشر** همه این نقلها در شرح تعرف دیده ام در فضیلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم بر موسی علیه السلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنام کرامت یاد کرد و اضافت معراج وی بخود
فرمود که اسری بعبده لیلا و در معراج موسی علیه السلام مرا و را بنام علامت اضافت آن فرمود و بر موسی و لما جاء موسی لمیقاتنا
بشارت فرمود که آنکس بکمال صفات مجموع صفات خود بنده کی بجای آورده بنده ما بود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اینجا اسناد اسری بخود
نسبت حبیب موسی علیه السلام از بنده گفت و حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم بر ده تا بمه را شد که حضرت رسید بنده تا با کجا
نور بصفت حق دل آن بر دیست نه بصفت خود و لن آمدنست و دیگر آنکه ترتب الی آمدن طالب است و مطلوب آمدن فرق است در بر ده
رویت است که

برده از هم

مراد وامثال ذکر بت وآن مذکور وابن محبت ولی محبوب آینه چون بیاید حاضر کرده و بزنید هرگز غایب نکرده و آمدن صفت ماه

صفت خاص آنکه اید شاید وراه یابد وشاید که نیاید وهرگز ابد ممکن نیست که راه نیابد لطیفه حادی عشر سیدنا بیس باب آنست که

یاد کرد او را بستود که ولما جاء موسی لمیقاتنا وچون قرب حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم یاد کرد خود را بستود که سبحان الذی اسری بعبده

بقای موسی است در صفت موسی علیه السلام و آیه ثانی دلیل فنای مصطفی است صلی الله علیه وسلم از صفات خویش اندر صفات حق — بقای

ولا جرم معنی بود که چون موسی علیه السلام از تجلی کوه بدید از صفت خود فانی گشت چنانکه حق تعالی فرمود خر موسی صعقا

کل مقامات انبیا و عجایب وسعت آسمان و زمین و عظمت حق سبحانه در آن مشاهده کرد و هیچ با کمال نعمت و در زمره

وقلم وقضا وقدر اندر وی بدید و ذره از جای نرفت زیرا که موسی علیه السلام بصفت خویش قایم بود لاجرم یک نظر

مغلوب گردانید چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت حق تعالی قایم بود لاجرم بر هر کون غالب آمد بیت احمد

هر دو جهان بسته فتراک او است تاج زمین سنبل صحرای ناز خاص ترین گوهر دریای راز عالم تر دامن خاک

شکر لله تو یافتی تاج تو و تخت تو داده جهان از تخت زمین آمد و تاج آسمان لطیفه ثانی عشر نقلست که چون حضرت موسی

دیدار خواست جبرئیل علیه السلام پر باز کرده پس اندر آن حضرت موسی گفت ای جبرئیل مرا دیدار نخواهم تو بر جای

چنین که بر بین بر که چه نوشته اند که لا اله الا الله محمد رسول الله گفت یا موسی بقوت این کلمه بطرفة العین از سدره — لطائف که تو نشنیده

و بر مردم انجمن هنوز تو هنوز نرسیده محتاجی لن ترانی تو چیستی ای موسی یاد داری که تقدیر مساجی کردی و کدورت

کردی تا او بیاید یا موسی ما نیز مهمانی در راه داریم که او بنده خاص ماست یا تشنه جگر است تا آن دوست ما بعالم ظهور آید

میبرد تا ما بر وصال در ضیافت ورع نفس و تعال بکسترانیم و صد هزار طفیلی خوار ازا هر کرام بر خوان احسان او

از حال بی نیازی خود بر داریم و دیدار بچون و بچگونه خود با او بنماییم با الطفیل او هر که طالب دیدار ما است سالها در بادیه

طلب بود آنروز بطفیل این بنده جای منزل مشتاقان جلوه دیدار به تو نیز آمدم و دیدار ما بین یا موسی لطیفه ثالث

حکمت چه بود که موسی را علیه السلام بمیقات روز بردند و حبیب الله را صلی الله علیه وسلم بمعراج شب آوردند جواب آنست که موسی

کلیم بود خواجه ما صلی الله علیه وسلم حبیب با دوستان راز بعلانیه روز سخن گویند و با حبیب شب راز در میان آرند یا چنین گویم

سوال آمد بود تا صحف الواح برد و محمد صلی الله علیه وسلم وصال آمده بود تا فوت بار رواه برد که پیش سوال آید بروز آید

آید نه آید یا بشب آید جواب دیگر و اگر موسی را علیه السلام در تب ... قوم او بر کرد ما نیز نکردیم تا آنکه روز رفت و — یا نخود چنین که بیم

هیلکعند لن نومن لک حتی نری الله جهرة و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بردند و علی الصباح در انجمن صحیح علت

تجلی بود که از اسرار نهانی چند سر نکته از اصحاب صفه می شنیدند با یکدیگر میگفتند تا بدین معنی نقل

ظاهر کرد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقیق پذیرد و یا چنین گویم که موسی علیه السلام

چون موسی علیه السلام از میان ایشان بیرون رفت ولیکن ایشان میدیدند و بی وی صبر کردند چون محمد صلی

اهل دنیا بودند به رسول خود در دنیا ندا گشتند و رحمت محمد صلی الله علیه وسلم نیز تقاضا آن کرد که خود

قوم تنها برون بود و همه را تشنه و مشتاق در بادیه بگذارد لاجرم از شب بردند تا هیچکس را خبر نبود که

تمثیل در بیان آنست که پدری که فرزند دارد و عزیمت سفر میکند تا ما یحتاج ایشان را حاصل کرده باز آید و میداند که اگر از میان
ایشان برود همه بیرون میروند همه حرکت میکنند و بعضی در آتش و هم از پی پدر را نخواهند لیکن پدر تدبیر چنین میکند که ایشان را
در خواب میسازد و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل ما یحتاج اولاد و ترتیب و مرادات را حفظ کرده
بود باز میگردد هنوز ایشان در خواب باشند پدر بکفایت مهمات فرزندان نموده بر سر بالین ایشان می آید و ایشان را از خواب
بیدار میکند و از برای هر یک تحفه که آورده باشد بدیشان میدهد تا اگر بعضی از خواب متنبه شده با الم فراق مبتلا شده باشند
در سماع ملاوت تحفهای مراد فراق فراموش کنند کذلک محمد صلی الله علیه وسلم امت خود را در خواب کرده عزیمت آستانهٔ الهی نمود والتقریب ظاهر

نظم
چو پوشید از کرامت خلعت خاص ❊ بیامد باز پس با گنج اخلاص ❊ گلی کو سر بمعنی میبود کامد ❊ هلالی رفت بدر بود کامد
خلایق را براه شادی آمد ❊ ز دور فرخ نامه از لطف آورد ❊ ❊ بجان از چون نازنینی ❊ ❊ چه بالا هر دم آفرینی
لطیفهٔ رابع عشر
نقلست که چون حضرت موسی علیه السلام در آن وقت از طور مراجعت نمود چندان شعاشع نور کلام الهی بر جبین او لایح گشته
بود که هیچکس را طاقت مشاهدهٔ آن نبود لاجرم برقعی بر روی خود افکنده بود تا مانع نظر بینندگان و دیده های ناظران خیره میگشت
بعضی سوال میکنند که چون نور کلام الهی در جبین موسی علیه السلام آن نوع ظهور کرده بود حکمت چه بود که در جبین خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم
هیچ تغییر رفتن و احتیاج به برقع نشد جواب بر وجه صواب آنست که گاه اسپانا حالی ظاهر شود از آن بالقوه ظاهر شود تا کسی که کم حوصله
باشد حال منصف بود او را غیر چندانی بدید نیاید نظیر این واقعات لاجرمات مصر در جمال حضرت یوسف علیه السلام همه بی شعور شدند
چنانکه بجای ترنج دستها بریدند و خبر نداشتند زلیخا که از دیرباز مشاهده میکرد هیچ تغییری ظاهر نساخت زیرا که وی پیوسته در حضور یوسف علیه السلام
بود و اینها از غیب بحضور آمده بودند تفاوت ازینجا پیدا آید اینجا نیز همین قیاسست والله اعلم جواب دیگر آنکه نور بر دو گونه است ظاهر و باطن
شیخ و علما موسی علیه السلام خلعت نور ظاهر پوشانیده و مصطفی را صلی الله علیه وسلم نور باطنی کرم فرموده و این کرامت نظر
تا مسانی آخر الزمانی خواهد بود فان الظاهر للعوام والباطن للخواص جواب دیگر آنکه موسی علیه السلام نور خلعت بود رسم آنست که
بفرا خلعت دهند و خواجه صلی الله علیه وسلم دوست بود از دوست روشنی خواهد نه خلعت تا شرف دوست ظاهر شود جواب دیگر آنکه موسی علیه السلام
طالب رؤیت بود بسبب آن کشید بود که از قوم شرم میداشت زیرا که از برای ایشان هدیه و عطیه نیاورده بود که فاقتلوا
انفسکم و بهر الاهیان بر سر بود موسی چون باز آمد بشیر را کافر یافت العیاذ بالله الکریم از آن تا مه محجب گشت
خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم چون باز آمد از برای همه مغفرت و رحمت آورده بود و همه را خبر کرده که آنچه و بقبول سر بود همچنین موصوف بود
جواب دیگر آنکه حضرت موسی علیه السلام را غلظت در جبلیت غالب بود و لهذا امر با اللین فقولا له قولا لینا
خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم تمام رحمت بود از خدا تعالی که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و لهذا امر با غلظة بقوله تعالی واغلظ
علیهم لاجرم موسی علیه السلام بسبب آن غلظت جبلی از قوم روی خود پوشیده و خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم بجهت آن رحمت ذاتی روی
بقوم کشاده میداشت که فبما رحمة من الله لنت لهم رباعی ای رحمت عالمین که رحمت از تست ❊ عصیان از ما و عفو ما از تست
لطیفه بکن و در بر گرفتن از ما ❊ چون پیشه ما عاصیان امت از تست لطیفهٔ خامس عشر عیسی علیه السلام با آسمان رفت هم آنجا گشته
میداشتند خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم باز فرستادند حکمت درین چه بود جواب آنست والله اعلم که در زمان یوسف علیه السلام
نقلست

کلی شد سوی قدری گشت کامد
هلالی شد چو بدر گشت کامد

قحط سالی بجهت شعار مصریان ... گندمها با خوشه همراه در انبارها نهادند تا هیچ حال ... راه نیابد قوله تعالی قد ...
سید عالم صلی الله علیه وسلم قحط سال ایمان و اسلام بود لاجرم لاجرم ... این سیدنا ... در میان خوش است ...
قحط سالی ضلالت بود بابل البدعت بخصب ... لطف و کرامت برسند جواب ... بحجت ... خاطر است بود که همه چون ...
صلی الله علیه وسلم چون جان و تن را ... قدر و قیمتی نیست ... را به روح بقاء ... نوع دیگر تعزیر میکنیم ...
چون عیسی در میان خود ... از سر گرفته و راه کم کرده اند و خواجه ما صلی الله علیه وسلم ما را فرستادند ما امت ... بود
و در ایام حیات یعنی حضرت صلی الله علیه وسلم مستفید میکشند و در ایام ممات ... زیارتش ... میشوند و فضل ...
کما قال صلی الله علیه وسلم من زار قبری فکانما زارنی حیا و جبت له شفاعتی **لطیفه سادس عشر** ...

منتهی سیر ... معراج بود اول معراج آدم علیه السلام بود از معراج او تا معراج خواجه ما صلی الله علیه وسلم تفاوت ...
... بود و ... آورد خواجه ما صلی الله علیه وسلم بمقام قاب قوسین ... بردند و ...
دیگر آنکه چون آدم علیه السلام ... ملائکه گفتند غضوا ابصارکم ... بعلو ... که ...
چون حبیب ما صلی الله علیه وسلم ما ... بر سر راه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده ...
منور ... که از ... ما ... دیگر آنکه چون آدم از معراج خود بازگشت رفیق او حوا و حیه و ابلیس و طاوس
خواجه ما صلی الله علیه وسلم از معراج بازگشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام بود دیگر آنکه چون آدم
بزمین فرود آمد آواز ... آدم ... در عالم انداختند ... ولد آدم صلی الله علیه وسلم بزمین فرود آمد آیه ...
فرستادند دوم معراج ادریس علیه السلام قال الله تعالی ورفعناه مکانا علیا حضرت ادریس علیه السلام با سمان چهارم ...
در آسمان ... ملائکه ... میشنود سیوم معراج حضرت ابراهیم علیه السلام و خواجه ما صلی الله علیه وسلم
آسمان ... سیوم معراج حضرت ابراهیم علیه السلام فکذلک تا آسمان ...
الله تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض تا خلیل علیه السلام ... امت خود هلاک کرد ...
خبر آمده است که چون خلیل الرحمن بر احوال خلائق اطلاع یافت شخصی را بمعصیتی مشغول دید ... دعا ... هلاک ...
هلاک شد دیگری را بهمین حال دید چون نوبت به پنجم رسید خطاب آمد که بس ای ابراهیم دیگر دعا مکن که مرا بندگان بسیار
مبتلا میشوند و من حلیم ... و هلاک ... نمیکنم تا بعد از آن ... که توبه کنند ... و یا از نسل ایشان فرزندان ...
ولی ... و یا از لطف کرم خود ... و یا تقدیر ... عقوبت کنم و بعد از آن ...
بگناه بگیرم ... و ... نجات نیابد لو یؤاخذ الله ... که چون ...
بجبرئیل علیه السلام خطاب رسید که انزل خلیل ... عبادی لیس جبرئیل علیه السلام خلیل مرا ...
بندگان مرا هلاک کند ... که خدای تعالی ... که من بندگان خود را ... بنظر ...
و روزی ... ولیکن ... هلاک ... یکبار ... هلاک کرده ...
از کلی امت خود در معراج خویش هلاکت طلبید و حبیب الله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ...

زیارتی

... پرواز ملائکه

سخن ... و ... بشنید

کرده ... دیگری ... دیگر
مبتلا ... عظیم ...
دعا ... هلاک ...
هلاک ...

مغفور ...

مغفرت و رحمت خواست غفرانک ربنا والیک المصیر چهارم معراج حضرت موسی علیه السلام و آن تا بکوه طور بود قوله تعالی
ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه اگرچه در معراج حضرت موسی و فضائل معراج خواجه ما صلی الله علیه وسلم لطایف بسیار گذشته
اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو و آن آنست که چون موسی علیه السلام بمیقات آمد و هفتاد کس را از احبار قوم اختیار کرد
و با خود بمیقات برد ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدا تعالی را آشکارا نبینیم بانگ
کنان خبر کرده صاعقه آمد همه را بسوخت شد موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوندا این قوم مرا بسوختی خطاب آمد
که موسی هر کرا تو اختیار کنی سوختنی باشد و آنکه ما اختیار کنیم مواصلت را شاید و آنها امت حبیب من باشند
صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء و یختار و بعضی از بزرگان چنین گفته اند که حقتعالی که امت محمد را صلی الله
علیه وسلم امروز برگزید که قرآن را بمیراث برایشان کرامت کردم او رثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا و این گروه را
منقسم بسه قسم گردانید فمنهم ظالم لنفسه الآیه قوم موسی علیه السلام که همه زاهدان و عابدان بودند چون برگزیده موسی
علیه السلام بودند سوختنی شدند فاخذتهم الصاعقة و امت محمد اگرچه عاصی و جانی بودند اما برگزیده خداوند بودند همه رحمت و مغفرت را
شایستند ان الله یغفر الذنوب جمیعا القصه حکمت در بودن موسی علیه السلام قوم خود را همراه چه گفته اند که آنکه امت
تصدیق نمیکردند هفتاد گواه می بایست گذرانید تا باور میداشتند بلکه هفتاد گواه نیز باور شان نمیکردند با وجود که همراه بودند تا گفتند لن نؤمن لک
حتی نری الله جهرة و امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قریب هفتصد سال از معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشته از دل و جان تصدیق با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مینمایند و زبان بتحسین او میکشایند دوم آنکه اسراری که با موسی علیه السلام در میان داشتند قوم وی را محرمیت آن
اسرار بود لاجرم با خود برده بود و اینجا هیچکس از ملک و فلک و جن و انس را محرمیت نبود لاجرم در آن اسرار منفرد بود که فاوحی
الی عبده ما اوحی پنجم معراج حضرت عیسی علیه السلام تا آسمان چهارم بود چون در دنیا زاهد بود لاجرم با ملایکه همرنگ شد و طبع او
با طبع ملایکه یکرنگ گشت و همانجا بماند و امت را ضایع بگذاشت و با جناب قدس الهی آرام گرفت خواجه ما صلی الله علیه وسلم از معراج
میان امت باز آمد و از برای ایشان خلعت رحمت و مغفرت آورد که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ششم معراج حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بقاب قوسین او ادنی بود نظم کلی برده غداز این ده طیره پست بآن درگاه و الا دست بردست مکانی یافت خالی
ز امکان نیز که تن محرم نبود آنجا و جان نیز قدم زنگ حدوث از جان او شست وجوب آلایش امکان او شست یکی ماند
از تقید یکی پاک ز سیاری برون و ز اندکی پاک بدید آنچه از حد دیدن برون بود مپرس از ما ز کیفیت که چون بود نه چندین
که اندر گنجد اینجا و نه چون و چرا فرو خواند از کمی لب و فزونی شنید آنکه کلامی بی باواز معانی در معانی راز در راز نه آگاهی از او کام و زبان را
نه همراهی بر و نطق و بیان را زند کش گوش جان را باد در مشت زحرفش دست دل را کوته انگشت لباس فهم بر بالای او تنگ
سمند عقل در صحرای او لنگ ز گفتن بر تر است آن و ز شنیدن زبان زین گفتگو باید بریدن منه جامی ز حد خود برون پای ازین دریای
خون رسا برون آی درین مشهد ز گویایی مزن دم سخن را ختم کن والله اعلم لطیفه سابع عشر ای درویش در اسرار
ما زاغ البصر و ما طغی لطیفه چند گویم گوش هوش بامن دار موسی عاشق جمال لم یزل شراب انی انا الله از جام تکلیم الله نوش کرد خواست
در بزم باقی جمال ساقی مشاهده کند نعره بر کشید که رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل چون حضرت موسی علیه السلام

بردم

باخود بمیقات م

وخواجه ما صلی الله علیه وسلم همه طباق سموات در نوشت م

وکلم الله

مکره بعد از کیفیش بعضی لی را بدیت ایشان بعینه لی روی سیه اگر اسم عشق ما رسیده بود بنوعی الا ما ذکر النعات نمود در عاشق [illegible]

علیه و سلم که خزاین ملکوت و دفاین غیب و شهادت بود عرض کرده بودند چشم ملتفت لی نشد که ما زاغ البصر و ما طغی [illegible]

بیت وید یاد دید طفلان دلی زیر لو به ما زاغ لبی آورده اند که زیبا روی برای گذشت اتفاقا درویشی بالنظر جمال [illegible]

در عقب نظر رفت درویش در عقب دلبر روان آن محبوب ماه جبین بار پس نگریست درویش را دید که در عقب او می آید احوال [illegible]

تو را جا استیلا یافت صبر الله از کجا دل او محبوب خواست که تفحص آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید گفت [illegible]

او با جمال و کمالات ... درویش باز پس نگریست محبوب طپانچه بر روی درویش زد و از بزم وصال و دو ... افضل [illegible]

لا دور رسید که چرا چنین کفی گفت اگر در عشق صادق بودی بغیر ما النعات نمودی بیت تا دیده زغیر دوست برهم ننهی [illegible]

مرهم ننهی تا در پی زخم وصال یکدم نزنی تا جان ندهی در غم و سر هم ننهی لطیفه ثامن عشر نقلست که شیخ فرید الدین [illegible]

در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام طهور نوشید بامداد بعد از خواندن اوراد در نظر شیخ سلیمان العصدی [illegible]

موزی حاضر بود شیخ فرید الدین ... شیخ سلیمان در گوش گفت کسیکه در ساق عرش مجید می طهور می نوشد چنان [illegible]

کند در عالم غیب محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در سکرات قاب قوسین از دست ساقی لا تتخذوا الهین اثنین جام تجلیات [illegible]

باشد چنان ... از عقبی که النعات نماید که ما زاغ البصر و ما طغی بیت ای دل از جهان دل ... در کند [illegible]

کند ... در کند دار فنا ... منصور و ... در کند ... طریقت ... جلب [illegible]

در کند این پیش نشین قدسست جا نبود زین آشیان جعفر طیار نکند ای درویش هر چه در عالم غیب [illegible]

بود همه را بخواجه عالم صلی الله علیه و سلم نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیست اما خواجه علیه الصلوه و السلام [illegible]

هیچ یک را نگاه نکرد و گفت تو مقصودی بیت در کمان ابروی ... تا شود زان قاب [illegible]

در دست کز این عالم کمان زاغ بود آن کمان را زاغ از ما زاغ بود قاب قوسین از عدد آمد پدید طاق ابرویش از عدد [illegible]

جفت طاق او محقق او شد خفت با خود طاق با حق او شد لطیفه تاسع عشر در تحقیق آنکه ما زاغ البصر و ما [illegible]

صوفیه اشارت ... طاق عبارت از ادراک ... مفصل ... شیخ المشایخ [illegible]

المعارف آورده اند ... صلی الله علیه و سلم در حین استفاده فیضان ... شهود [illegible]

اما آنچه ... اختصاص ... قاب قوسین ... روح با قلب ... قبول آن ... چون [illegible]

او خواست که ... خواجه ... که ما زاغ البصر و ما طغی عبارت [illegible]

... طغیان ... ان الانسان لیطغی ان راه استغنی ... موسی علیه السلام [illegible]

... استغنا ... که رب ارنی انظر الیک [illegible]

... چون سید عالم صلی الله علیه و سلم ... افتقار ... [illegible]

... استغنا ... در مقام ... [illegible]

... کلیم علیه السلام قال شیخ السهار ... رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

اگر هستی وصالی خواهی

یا در بهرم وصال یکدم ننهی

و اعاد تحریر از احتیاج تقریر آن معنی متفق ...

حور جان را ... خاص

طاغی نکرد و ما طغی اشارت ... طغیان از خواص نفس است در حین استغنا

قلانی

لا آیات شاهد نبها انما کان مشاهد آنکه ار به مشاهد ما نظر علیه الصفات التی اوجبت الشوق و ذلک المقام در باب تحقیقا زیاده بر این
و تفصیل در عوارف مذکور است رجوع بانجا باید کرد والله اعلم **لطیفه عشرین** تحقیق آیة ما زاغ البصر و ما طغی از رقم قلم مشکین عنبر آگین
معین مسکین بر بیاض صفحه کافور آئین این قرطاس پاکیزه لباس مطالعه فرمای و نقود لطائف معتبره و جنود معارف مفروزه
ن ایه نمای در بکاه تحسین مشکین شین نکته‌ای لعل دروش قرر کرامت که دست فلک جلباب ظلمت بر چهره آفاق فرو کذاشته
دو پیر تقدیر خط سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک در کشید القصه شبی و چه شبی که سی دیباجه صبح سعادت
زدو نبهای روز افزون زیارت از قدر او مثال لیلة القدر از نور او برات لیلة البدر سواد طره اش تجلیات
ده حور بیاض غره اش نور علی نور چون در ین شب با طرب تخت عالی بخت سید العرب البطحی لقب صلی الله علیه و سلم بر مسند
عاقبات قوسین او ادنی نهاده بودند شاه در حلل عرش بر فرق ملک و ملکوت بر کنکره قصر جبروت برافراشتند نظم شبی کاسمان
مجلس افروز کرد تب از روشنی دعوی روز کرد محمد که سلطانی این مهد بود ز خیل رسل خلیفه ولیعهد بود ربافه در بیت اقصی شتافت
زناف زنان تا با قصی شتافت ز خیل جهان دل بخود واخلص معنوی عرش را کنت خاص دل از کار حجره بر داخته منبر حجره آسمان تاخته
بلا ان جهت ار کنبد چار سنه درس راست بر هفت چرخ بلند شده جان افلاکیان خاک او زده دست هر یک بفتراک او
القصه هر یک از ارکان مکنونات خود را در نظر آن سرور صلی الله علیه و سلم جلوه میدادند و مرتبه می نمودند تا شاید که منظور
نظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم کردند فاما آنحضرت صلی الله علیه و سلم بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتیه و صفاتیه
التفات باینها نفرمود و گوشه چشمی بجانب ایشان نکشاد ما زاغ البصر و ما طغی و تفصیل این اجمال زینت این مقال و در رساله
شرایف الاوقات در مجلس معراجیه مبسوط معین کشته و اینجا نمونه از ان در عرصه بیان می آید لعل درویشی لعل ابی فرزان
در تحسین دوز کر نعوت و کمالات صفات جمال خود بکشاد و بافتخار و استظهار خود اشارت در داد که کفت معدن اموات حیوانات
منم مطلع انوار ازهار نباتات منم پرورش اطفال فواکه در بهار اشجار منم صدف جواهر زواهر ابرار آبدار منم فراش لطف ربوبیت
فرش شریف والارض فرشناها فنعم الماهدون بر بسیط این خاکستر ابدی منم نقاش عنایت الوهیت صور بوزدن
و نقوش بوقلمون بر لوح بالوح من طرح انداخته آسمان کفت خوبرویان کواکب ثواقب منند دارم مناقب مناسب والسماء
بنیناها باید منیم مسکن ملکان صوامع جوامع مجامع عالم کبر فیکون منم خوانچه نعم و فی السماء رزقکم و ما توعدون منم عروس
شاه ماه و خورشید چهره در خلوتگاه وجمع الشمس والقمر بر تخت من جلوه میکنند و مشاطه حکمت الوهیت کلکونه
زینت وزیناها للناظرین بر چهره عرائس الکمال جمله اسرار هم میکشند کرسی کفت طیلسان وسع کرسیه السموات
والارض بر دوش منقوش من انداخته اند و بروج با عروج والسماء ذات البروج در ذات بی مثال من تعبیه کرده اند
لوح کفت سفینه اسرار عشق و محبت منم سکینه ارواح اهل معرفت منم لاد اسرار مغیبات محفوظ منم لا رقم حروف
شبهات محفوظ منم مظهر علوم غیبیه منم منبع حکم لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم مطرح لوامع اسرار انسی منم
قلم کفت رازدار قدم صاحب اسرار علم بالقلم منم مامور دستور الکتب منم منظور نظرات بی حجب منم علم قسم ن والقلم
منم بر طلایه لشکر و سیع بیکر من کشیده اند خط وافر علم بالقلم منشور دولت رفیع الشان من رقم زده اند

بکوه بود که یعنی معنیی لن ترانی مشاهدهٔ انوار نعیی لن یرسی اگرچه عشق ما رسیده بود بغیر الامر کرالنعات نمود در عاشق صادق
علیه وسلم که خزاین ملکوت و دفاین غیب و شهادت بر عرش کرم بکوشهٔ چشم ملتفت لن نشد که مازاغ البصر و ما طغی
بیت دمی با دوست خلوت... بیتیس و دریا ما ازاغ بس آورده که بهار و نیز براهی سکندر است انقاف دریغی بالنظر بالله
در عقب نظار رفت در درویشی در عقب دلبر رود لن آن محبوب ما حضار کسی کرفتار بار بس بکرنیت درویش ما دید کور عقب آید احوال
نور جمالش استیلا یافت و متاع صبر الله از کنجینهٔ دل او برد محبوب خواست که نقدها آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید کفت...
او را جمال و کمالات اکمل در وی نکاه کند در ویشی باز پس نکریست محبوب طپانچه بر نمود در ویشی زرد و لرزیدم وصال در بیا جانفشانی
او در رسید که چرا چنین کردی کفت اگر وی در عشق صادق بودی نغیر ما التعات نمودی بیت تا دمی با غیر دوست بر هم نهی باز از
مرهم نهی تا در پی زخم وصال یکدم نزنی تا جان ندهی در غم و سر بر هم نهی لطیفهٔ ثامن عشر نقلست که شیخ فرید الدین
در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام می طهور نوشید بامداد بعد از خواندن اوراد بر سفره شیخ سلیمان لعصدی رحمة الله
موزیی حاضر بود شیخ فرید الدین تناول نکرد شیخ سلیمان در کوش کی کفت کسیکه در ساق عرش مجید می طهور نوشیده باشد
کند در عالم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در مکین قاب قوسین از دست ساقی بآیهٔ لا تتخذوا الهین اثنین جام تجلیات ذات
باشد بیان رنیز رنیاسبزه زار عقبی کی التفات نماید که مازاغ البصر وما طغی بیت ای دل از نیز جهان دل آزار در کذر
کند دوار در کذر وار فناجه جای بقا وار کذر منصور وار از سر این دار در کذر بر طور همت از نه مندت جلیت خویش
در کذر این پایه نشیمن قدست جا نبود زین آشیان چو جعفر طیار در کذر ای درویش هر چه در عالم در غیب و شهود
بود همه را بخواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم نمودند تا او را معلوم شود که هیچ خبر از وی دریغ نیست اما خواجه علیه الصلوة والسلام
هیچ یک از انها نکشاد و کفت تو مبدا آنچه که مقصود من جز تست بیت در کمان ابروی تو سنکر نخست تا شود از ان قاب
درست کردرین عالم کمان زاغ بود آن کمان از زاغ از مازاغ بود قاب قوسین از عدد آمد پدید طاق ابرویش از عدد آمد
جفت طاق او کمان او شنا جفت با خود طاق با حق او شنا لطیفهٔ تاسع عشر در تحقیق آیه باد دراید ما زاغ البصر وما طغی
صوفیه اشارت عربیه نموده خدا که طاق عبارت از ادراک آن معنی است که مال اللذات مفعال کلکه شیخ المشایخ قدس سره
المعارف آورده که نغی بلغغی بلیر ربوه آن سرمایه کنوز فتوح صلی الله علیه وسلم در حین استفاده فیضان انوار مشهود
اما آنچه از امور اختصاص یافته بالشان قاب قوسین وارد کشته روح با طلب قبول آن مبادرت نمودند چون نفس
او خواست که مشارکت نماید خواجه نفس را در مقام در سطا در انکسار بنبود افتقار مربوط کردانیده که مازاغ البصر و ما طغی عبارت از ان
برسباط انبساط ننشینند طغیان کما قال ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و از معنی بود که نفس موسی علیه السلام از مواجب
مطالب طلبید استراق سمع نمود بر بساط انبساط استغنا نمود کما کشت و از حد خویش تجاوز نمود که رب ارنی انظر الیک
و لذا ممنوع لن ترانی کشت و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم نفس را بقبود افتقار مقید ساخت و در محل انکسار
در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و لو اب و الواب العسرا و مسدود کن
و همین حین فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهما السلام قال شیخ السهمار تستری قدس سره لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی

اکر هست وصال خواهی

یا در هم و صال یکدم نهی

واعاد تحریر از انجام تقریر آن معنی متفق

حور جان را بمحو کرد خاصی

طاغی نکرد و ما طغی اشارت بآنست که طغیان از خواص نفس است در محل استغنا

بتجلّیه
وکلا ایه مشاهد بلا انما کان مشاهد الکلیه بر مشاهد ما نظر علیه الصفات التی ادهبت الیه الشوق و ذلک المقام در باب تحقیقات زیاده بر نهایت
تفصیل در عوارف مذکور است رجوع بآنجا باید کرد والله اعلم لطیفه عشرین تحقیق آیه ما زاغ البصر وما طغی از رقم قلم مشکین عنبر آگین
معین مسکین بر بیاض صفحه کافور آئین این قرطاس پاکیزه لباس مطالعه فرمای و نقول لطایف معتبره و جنود معارف موفوره
بنا بعه نمای درگاه تحسین مسکین معین بکتابی این درویش قرر کرده است که دست فلک جلباب ظلمت بر چهره آفاق فرو کذاشته
و دبیر تقدیر خط سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک در کشید القصه شبی و چه شبی سعادتی و دیباجه صبح سعادت
زده و لبهای روز افزون زیارت قدر او مثال لیلة القدر ز نور او برات لیلة البدر بو لطره اش حجلت
زده حور بیاض غره اش نور علی نور چون درین شب با طرب تخت عالی بخت سید العرب البطحی لقب را صلی الله علیه وسلم بر مسند
عالی قاب قوسین او ادنی نهاده بودند شادروان عرش بر فرق ملک و ملکوت بر کنگره قصر جبروت برافراشتند نظمی کاسمان
محلس افروز کرد شب ازو روشنی دعوی نوز کرد محمد که سلطان این مهد بود ز چندین خلیفه ولیعهد بود سر نافه در بیت اقصی گشاد
زنافش زمین تا با قصی نهاد زمین بجهان داد خود را خلاص معتوق عرشیان کشت خاص دل از کار حجره برداشت بسر حجره آسمان تاخت
ره آن جنت از کنبد چار سو فرس راند بر هفت چرخ بلند شده جان افلاکیان خاک او زده دست هر یک بفتراک او
القصه هر یک از ارکان مکنونات خود را در نظر آن سرور صلی الله علیه وسلم جلوه میدادند و مرتبه میتهیاند تا شاید که منظور
نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند اما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتیه و صفاتیه
التفاتی بآنها نشد و کوشه چشمی بجانب ایشان نکشاد ما زاغ البصر وما طغی و تفصیل این اجمال بر بیت این مقال در رساله
شرایف الاوقات در محل مبحث معراجیه مبسوط معین کشته و اینجا نمونه از آن در عرصه بیان می آید این درویش لعل زبان و زبان
در تحسین ورد ذکر نعوت و کمالات صفات جمال خود بکشاد و بافتخار و استظهار خود اشارت در داد که منم معدن اموات حیوانات
منم مطلع انوار ازهار نباتات منم برورنده اطفال فواکه در بهار اشجار منم صدف جواهر زواهر از آب دار منم فراش لطف ربوبیت
فرش نشر بسیط والارض فرشناها فنعم الماهدون بر بساط انبساط آکسته این منم و نقاش عنایت الوهیت صور موزون
و نقوش بوقلمون بر لوح با لوح من طرح انداخته آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم مناقب مناسب والسماء
بنیناها باید من بینها ام مسکن سکان صوامع جوامع مجامع عالم کن فیکون منم خوانچه نعم و فی السماء رزقکم وما توعدون منم
عروس ماه و خورشید هم در خلوتگاه و جمع الشمس والقمر در تحت من جلوه میکنند و مشاطه حکمت الوهیت کلکونه و
زینت و زیناها للناظرین بر چهره عرایس الکواکب جلوه اسرار من میکشند کرسی گفت طیلسان وسع کرسیه السموات
والارض بر دوش نقوش من انداخته اند و بروج با عروج والسماء ذات البروج در ذات بی مثال من تعبیه ساخته اند
لوح گفت سفینه اسرار عشق و محبت منم سکینه ارواح اهل معرفت منم لاز اسرار مغیبات محفوظ منم از تصرف
شبهات محفوظ منم مظهر علوم غیب منم منبع حکم لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم مطرح لوامع اسرار انسی منم
قلم گفت راز دار قدم حضرت اسرار علم بالقلم منم مامور دستور الکتب منم منظور نظرات بی حجب منم علم قسم ن والقلم
منم بر طلایه لشکر و سپید و سیاه کمر بر کشیده اند خط داد علم بالقلم منشور دولت رفیع الشان من رقم زده اند

عرش کنگرهٔ قلادهٔ تمجید و درجهٔ تمجید من افکنده اند زرنتای استوار همت رضای رفعت باستقامت

قبلهٔ دعوات سبار رندان منم محراب مناجات زرد رهبندان منم آشیان طایر ارواح مقربان منم هرچه در حیطهٔ

جهه وجود پوشانیدند و جرعهٔ شهود کشی نوشانیدند مجموع سر بر قدم من دارند و دست نیاز بذیل الادنیم

من دراز میکنند خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ما الانبیا لیت بر کریب و محبوبیت لیسید

و احتشام شمار درجه حشمت و احترام الحق فضلیت کند بلا آفتاب نور افشان و یا چون قطره با شد

پایان ارکان ممالک ملک و ملکوت از جناب حضرت و جبروت سالار نبوت که الهی چه شود تا تارک علم

نک هو قدم مبارک این شرف گردانی جناب حضرت خداوندی جل ذکره سالار انبیا را باجابت مقرون گردانید

دستار دولت عزو جاه و جلال محمدی را صلی الله علیه و سلم بر بام نعمت احتشام اجرام بر کشید خواجه علیه الصلوة والسلام

بر تارک کونین بر کشیده و آستین همت از نقود عالمین بر افشانید کنان خطاب قدسیه گفته یا محمد

و اکناف آفاق بر سبیل اتفاق اگر نظری اندازی تا کار عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها همه اقطاع انسانی هست سنریهم

فی الآفاق و فی انفسهم در اقطاع چاکران نظر کردن از همت عالی نباشد گفته بدین در ملکوت عالم بالا و صوامع

نگر فرمود که آن تماشاگاه نه در من بهشت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و حلیه و جلیله که منظور

بجهه باشد به بلا و بیا الفت بی کلفت از وی باید دو خطی گفته در ماه نظر کن که یکی از تیز بین اوست اعمال

دور شب بر نعت قایم مقام آفتاب فذلک میشکم لتعلموا عدد السنین و الحساب آیتی او دفتر اعمال

منت و بستلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس و الحج جایی که من میدیدم ولی باید تحجب اعمال

این ماه در وقت کمال داستان خوانان حال خوبانست و در وقت هلال انگشت نمای حال عاشقان است انجا که

چون ماه تب جابه در حلوه در آیم که ظاهر یک از خاصمان آستانه ماه ستاره وار در راه نجات تعصبات

که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بیک اشاره انگشت که با بتاج یا جاه نمایم خلعت نور در بارگاه ظهور

و شق کردانم که اقتربت الساعة و انشق القمر چرا در حال عاشقان خود شکر کم که فردا بر تو پیر نور ایشان

جهان را منور کردانند که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود گفته آفتاب جهانتاب شمع جمع آفاقست آسمان

این قصر رفیع البنیانست و قندیل شعاع با انتعاع در طاق محراب لفایح بالانتفاع فلکست هر بنده در افروخته

بی دود در به بهر ظهور در عرصهٔ سرایی جهان بر آتش لمعان او سوخته در روی لیکن بی خبر فرمود که ما چاکران داریم که از دو

قضا معراض قضا سرای شمع زرین لکن الابدال بند و این بیط سیماهم خورشید را که در بحر دریا بار فلک روان

کرداشته که اذا الشمس کورت مشعلهٔ ایشان چنان فروزند که اما اعجمات از نور سرور ایشان اقتباس

و المومنات یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم گفته در آسمان زبرجدین سبکر و این لعلی لا جوردی منظر

جواهر زواهر نور اوست و قلعه حصین ملائکه و سور قصور رضوان حور اوست بکار بکار بر کره مراکز

مماک دواد اوست و سفینهٔ سکینهٔ لولو بار گوهر نثار لطف دریا بار موج موج ستیار اوست فرمود آری که ما

نور ومعاید

داز طلق

واین طغرای مهر نامه ایست که دبیر تقدیر بخامه تدبیر حروف الوف کواکب بدین نقوش فرمود که انا زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب اما این نامه را نخواهند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب ما بوی خوشخانی داریم که امروز روزنامه عشق و محبت
لمتنبانی خواهیم گسترد که ونخرج لهم یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا آن کشید بارین دربهشت نگر که بستانسرای روحانیانست و جلوه
تماشای مشتاقانست روز بازار عاشقانست منزل و قرارگاه صادقانست منبع چشمه رحیق و شراب سلسبیل آنست
مطلع انوار تحقیق و اسرار حسبنا الله و نعم الوکیل آنست و حور و قصور و ولدان و ولاید درویست و شادیها و نیکیها و گنج
اقرب الیه من حبل الورید درویست و طعامهای و لکم فیها ما تشتهی الانفسکم که نواله مشتاقانست انجانست و جامهای
وسقیهم ربهم شرابا طهورا که حواله عاشقانست انجانست و وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة انجا بینی و وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة انجا منتهای تماشای فرموده که بی خیانست اما من صبر دارم تا این بهشت را استقبال در کفا
باستقبال این من آید که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید گفته نظر بعرش الرحمن که سقف جنانست
بینداز و خاطر عاطر ساعتی بجانب لطف پرداز که مستوی صفت رحمت الهی عرش نمانست گاه جانهای عاشقان حق
بر آستان عرشست اقرب الاجسام الی الملکوت عرشست انسب الاشیاء الی الجبروت عرشست فرمود بلی
جنانست اما عرش با این عظمت را لا اصلا تابی که لا قدوم ملکان من لرزه و اضطراب در اندام او افتد که
که اهتز العرش بموت سعد بن معاذ تحمل مقاومت لرزکی داند بلکه از مجرد فراق که سبب طلاق درمیان جهار از اجک الله
امت ما قید رجوع لرزیدن گرفتی گیرد که ان الطلاق یهتز به العرش الرحمن تحمل وصال و طلاقت من چگونه تواند
آورد بلکه عظمی در گوشه از ادبار جوانی کرد بعرش مجید برزد و اهتز العرش بمکانه النبی فلا دی جید الحبیب کجا طاقت اینست
زینم و انداز و دانت گفتند آری درعجز نیکی گفت در عالم صنع او کرم و در کمال لطف او بینم که لطفه بوم از اثر تربیت او تحفه گشتم
ولید بوم حمید گشتم یتیم بوم عظیم گشتم غریب بوم حبیب گشتم امی ناخوانده بوم عارف دانا گشتم فقیر بوم امیر گشتم
محتاج بوم صاحب معراج گشتم عبدالله بوم محمد رسول الله گشتم روز شب بی دینار و درم بوم پادشاه عرب و عجم گشتم
صلی الله علیک یا رسول الله امروز در عالم فنا و جهان بی بقا اینهمه فضل و انعام و لطف و اکرام نیز از اینه فرموده فردا که
عالم بقا آیم و در مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و رایت شفاعت اشفع تشفع بدستم دهند و عدهٔ با خبر
وعطای بار جای ولسوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رسد هر کرا داغ متابعت خویشی در دل و جان او بینم در ظل
رایت و سایه شفاعت خود بستانم و از خاک بیناک آتش سرکشی برزخ دوزخ برهانم و بمرصد مقصد اعلی و مشهد و معهد
جلال حقیقت برسانم قال مولف الکتاب خطابا للنبیه محمد صلی الله علیه و سلم **نظم** ای شمع سراجه الهی
خورشید سپهر پادشاهی ای مسند تو فراز انجم در شرع تو طمع کرده گم ساهی لا تشرع تو گشته برزخ روح ابدان معدوم
هر ذره ز نور تو وجودست بی واسطه ات خدا پرست بر خوان ابیت عند ربی عشقت چو براق همت انگیخت
ماه از سر رکاب ریگ بیجست لا تا ز تو کاف رحمان این باغ بر جسم نهاد و داغ ماذاغ بی ذروه تارک ملایک

قصور بی قصور

مادهٔ خبر بود

قدرت ند دیبایه آرایکت درست غرقاب ز سینه خاک قدم او بعد کونین نمود چو بر رفعت بر آراسته زابیدهٔ ذات

مظهرها شیء نو دیده آن حسن جو هم زو شنیدم در عرصه انکشاف معنی نکند لب زبان بدعوی بکن

ترسانجد الیحق زمان دلها هزار پی دلش در یه هزار بهد دلش دریده نهفته بدجای کورانه جز او

کمین ملامت رحم کن بخش ز لطف عاشق وظیفه رابع در اشارات معراجیه و تعبیر اذان بدو طریقه بیان میکرد طرق

معراج خاص اولیا و طریقه ثانیه معراج عوام مومنان اما بیان معراج خاص اولیا که بسلوک مقامات طریقت است

از آن جاست که حضرت جلال احدیت حبیب خود را صلی الله علیه وسلم چون بدولت عروج با طباق سموات مشرف گردانید و ایشان را

علیهم الصلوة والسلام بمشارکت خود نواخت و نعمتها که هر چه با نحضرت صلی الله علیه وسلم انعام فرمود امت او را نیز از آن بهره

و ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که نمودار از معراج سید انبیاست علیهم السلام چنین فرموده اند که معراجات اولیا

از عادات و در این معراج ما دو قصد است که عبارت از خوف و رجاست و رجا که عبارت از طاعات و عبادات و جانب

معراج بر دل ایشان است و اعلی آن عروج الی رسیدنست فاما اولیا را آن ممکن نیست و احکام انبیا علیهم الصلوة والسلام

کامل سیر و جولانی است چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تمام است که شق صدر کردند و دل مبارکش را با آب رحمت شسته

بر کردند معراج سموات با بدن بردند و ضربت که حین تسبیح و تعالی خواهد شد بوصال قرب مشرف گردانید ولعل

بلا یا پیدا نماید اگر در طریق و اگر در طریق طلب ثابت قدم بود و از سنن استقامت انحراف نورزد و از طاعات و عبادات

بلکه بدان بیفزاید خدای تعالی فرماید که ای ملائکه شما گواه باشید که نام این بنده در دیوان شاکران نویسیم بعد از آن فرماید که

احوال این بنده باشید به چند که در طاعات و عبادات هیچ فتوری راه نمیدهد و از خدمت من ملول نمیشود

مداومت نماید حق تعالی فرماید که هذا عبد متعرض للمزید این بنده ایست که مزید از من میخواهد و مزید در عطیت میطلبد شما گواه کرده

و احسان کردم چون بنده سلوک طریق تحقیق لازم گیرد مدتی بر این ثبات و استقامت ورزد حق سبحانه رسول

سالک طریق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار گرداند بعد از آن دلش را سکین قطع تعلق از غیر بشکافند و

مطهر گردانند و بایمان و سکینه و ایقان و طمانیه ایش مملو سازند بعد از آن براق رفعتش زنند و در طریق تحقیق

سلوک فرماید تا بر شاکر براق خاطف سرعت سیر نفحه قطع منازل کند اما در راه بوساوس نفس و تزیینات شیطان

می آزمایند چنانچه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم در راه شام مر ایشان یهود و نصاری و عورت دنیا و امثال آنها امتحان

و باز کمان فرمودند که آن وساوس نفسی و تزیینات شیطانی بود چنانچه مثلا در دل سالک القا میکنند که هوا

و در جامه خواب گرم کردن برخاستن و طهارت کردن و نماز تهجد گذاردن بر تو فرض نیست و نیت ترک آن ما

از آنها وصول بدرجات جنت ممکن نیست و حق تعالی بزید کان آسان خواسته که یرید الله بکم الیسر و دیگر فرمود و ما جعل

الدین ... و امثال اینها همه از تسویلات نفسی و تخیلات شیطانست چون سالک در این مسالک

بای تسویلات نفس و وسوس نه بر از بیت المقدس بعداً منحرف گرداند و چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم در

صبر نا وعده و دعا عبادت فرمود آنکه حضرت عزت جل و علا یکایک را بنده او از رسول فکرت

بهر حق

پس در وقت غیب هنوز نشسته تا او را بر جناح نورانیت در فضای هوای عالم غیب در طیران درآید آنگاه آسمانی حجاب آلای نفس پیش آید
براق فکرت که حال دل سالک است به استفتاح این حجاب نموده از این آسمانش درگذرانند و بملکوتش برآرد و علامات جبروت ادراک
مشاهده کند و عجایب آن عالم را بدو عرض کنند و ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام و اولیا باستقبال او آیند و
هر یکی او را بنوعی رتبه مبشر گردانند و باکرام الهی جایگاه علیا و امتیاز از سایر خلق تهنیتها نمایند و بعده از آن مقامش بگذرانند
تا آسمان حجاب دنیا و نفس مراورا پیش آید براق فکرت استفتاح نموده دل سالک را از آن حجاب بگذرانند و در ملکوت دوم درآرد
و از عجایب و غرایب آن ملکوت چیزی چند بدو عرض کند تا که ما تقدم نسبت بآن فراموش کند چون از آنجا بگذرانند
آسمان حجاب شیطان او را پیش آید از آنجاش استفتاح نموده بگذرانند آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریقه ما مضی
از آنجا نیز بگذرانند و در آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون از آنجا بگذرد با آسمان ششم
حجاب دوزخ پیش آید و از آنجا چون بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آید چنانچه خواجه علیه السلام انبیا را علیهم السلام در اطباق
سموات هر یکی در مقام خاص بر قدر مرتبه او مشاهده فرموده کذلک قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان از رفع حجاب
کما ینبغی شد متوقف بیند که از آن مقام درگذشتن نتوانند چنانچه ابراهیم علیه السلام در هفتم آسمان که اعلی درجات مراتب انبیاء
ما فوقست متوقف بود و از بواقی حجب ترقی نمود ولی کامل باید که درست رو لا احب الآفلین بر جبین مجد ثانی نهد و بمدد تعلیم و
ولیکون من الموقنین از حجب نفس و دنیا و شیطان و امثال آن درگذرد فاما کو عارف عاشق صادق محقق
که محمدوار صلی الله علیه و سلم از اطباق سموات تمام درگذرد و از سدرة المنتهی که عبارت از منتهای فکرتست ترقی کند و آنچه
[illegible] ادراک مخلوق بانجا نتواند رسید از آنجا درگذرد و براق فکرت که قایم مقام جبرئیلست همانجا بماند و دیگر از آنجا درگذشتن نتواند
آنگاه سالک سلطان حق مکاشف گردد و در آن مشاهده سر قوی شود و بقوت سر در میدان خاص در طیران درآید و بخبرش تجدید
بشارت تجلی صفات رسد و عظمت سلطانی مشاهده کند هرچه از متعلقات بشریت است همه از آنجا مضمحل و متلاشی
آنگاه سلطان هیبت بروی مکشوف شود سیر از آنجا نیز از طیران باز ماند و از خود فانی شده در فضای عرش عزت بیند آنجا باشد
تا بنظر رحمت الهی جای علا منظور گشته بخطاب ادن منی سراسر وی زنده گردد و بانوار خداوندی در سراپرده عزت بار یابد و حقیقت ولی فقد
[illegible] قاب قوسین او ادنی بروی مکشوف گردد و از مطلع صفات که آیینه ذاتست نور تجلی ذات ظاهر گردد و از درون جان عارف سر
[illegible] لمولفه نظم صفات و ذات جو از هم جدا نمی بینم بهر چه می نگرم جز خدا نمی بینم مگو که حادث و قدیم چون بیند دیده
[illegible] کز خورشید الا نمی بینم ز فرق سر کسی که آن ماه را کجا دیدی چو جنس ذره جان بر فنم بجا نمی بینم بهر بلد که تو خواهی
[illegible] که همه نشانها تو علامتی بینم همی تو هر چه کنی راضیم بدان حقا که هرچه از تو رسد جز علا نمی بینم بهر طرف که مرا [illegible] الحمد لله
[illegible] از تو یکدم جدا نمی بینم عروج جان معینی بر اوج او ادنی ست بجز متابعت مصطفی نمی بینم [illegible] آنجا که مصطفی
صلی الله علیه و سلم بدان تشریف ترقی فرموده دل عارف بزبان بوسی آن آستانه نماید و چندان شراب انس از جام
[illegible] قدس نوش کند که بتمامی خود را فراموش کند و از آن استغراق باز نیابد گویا گردد چنانچه مولف کتاب
روح الله روحه بیت شراب فی ماست [illegible] از جام [illegible] عالم [illegible] نه از جامت

ای سیستی نه از خم و نه از باده ولیدر جائی چنین گوئی بدلیل لبها کند ولله ؛ بر ده عقل و دین و سر نه دل ماند نه جان در ره اگر

ولبر نقاب از روی بر دارد ؛ سر چنین باشد بخواند مرا و اعطا چه بنده ؛ که عاشق میان حجاب معشوق خود حجاب بگذارد ؛ کی از تقعد قدیم

کی کاندر متوبه جانان مستغرق شود ولله ؛ بعد از آنکه عارف بدولت وصال و سعادت اتصال مشرف گردد و جام مالا مال وحدت از

از دست ساقی عزت در کشد باز بخطاب مخاطب گردد که هل استحق من عبادی و اما ای لن تغفلوا عنی لو عزوا

عنی لتقطعت اکبادهم حسرة یعنی هیچ سزاوار است که بندگان من مطر العینی از من غافل باشند اگر بدانند آن چه

واسطه غفلت فوت میشود هر آینه جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد بیت در طلب زلف مهمانی کالهی که ز

هر که یکبار اندران زنخ بنگریست ؛ لذت عیش و طرب داند که چیست ؛ چون تو محرومی از آن عیش و طرب ؛ زانکه نیستی

از طلب ؛ گر ز دست ساقی ما میخوری ؛ روی ساقی بینی و جان پروری ؛ در بیابی از وصال او خبر ؛ دل شود بریان

گردد جگر ؛ بعد از آن که دل عارف از این معراج معنوی باز گردد باز جانب ره قبول و خلعت بها و نور باز آید و از شراب محبت

صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات مشغول پروردگار گردد رزقنا الله بفضله و کرمه ما یحب و یرضی و حسن

نفعات و منهی قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی غزل باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم ؛ در من نگر در من نگر بهر تو غمخوار آمدم

شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم ؛ چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم ؛ من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم ؛ دام

در وی گرفتار آمدم ؛ از چار مادر برترم وز هفت آبا بگذرم ؛ از هر چه عالم بگذرم بر زم و در کی گرفتار آمدم ؛ نور خدا کم

انجا بیا آشنا نگر کانجا پدیدار آمدم ؛ یارم ببازار آمدی چالاک و هشیار آمدی ؛ ورنه ببازار من چکار الا خریدار آمدم

که در این معراج سالکان مسالک شریعت بمقتضای الصلوة معراج المؤمنین بعالم حقیقت بکعبه و این معراجیست که

از تمم نجیب استعداد بذروه اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده و جعلت قرة عینی فی ال

الاعلیه کاشف الغمه حجة الله علی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمونش آنکه

صلی الله علیه وسلم از جناب قدس الهی مراجعت مینمود گفت الهی این نصیب امتی هذا الشرف از این دولت و سعادت

کشتم نصیب امت من چیست وجه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الجماعة معراج امت تو بجماعت و حضرت خواجه صل

چون باین عالم نزول فرمودند بآیاتی خبر دادند که الصلوة معراج المؤمن و امام میفرمایند نماز جامع است معراج

زیراکه مشتمل است بر افعال که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکار که تعلق بروح دارد و چنان این معراج جنانت که

صلی الله علیه وسلم چون عزیمت آنسوی مبارک مصمم گردانید اول بطهارت ... که حصول در مقام قدس بی طهارت

لاجرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر الکبری حضرت صلی الله علیه وسلم آب آورد آنچنان بود که رضوان از فردوس

یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشت زمرد اخضر و چهار گوشه مرصع بجواهر که شعاع بطاق آسمان میرسید

کذلک چون بنده بعزیمت نماز قدم میبازد در خدمت سرای طاعت الهی بنهد هم ظاهر ... آب مطلق

در ظاهر بشرع مبین ... و چون رضوان الهی جان و علام ابریق خوف و رجا که از کوثر ایمان باغ

و بآن مصلی نماز و شیاز کل الکبری کرم داند بعد از آن طشتی از علم که و آنرا چهار گوشه ضلع است یکی علم ال

نماز کرم نماید کر

و چون تقصیر طهارت باطن کند بتوفیق جلال احدیت رفیق آن بنده گردد

علم صفات

ودیگری علم ذات است

علم صفات ودیگری علم اسما که هر ضلعی ازین اضلاع مکلل بجواهر مخصوص‌اند مثلا علم افعال بجواهر توحید وعلم صفات
واحدیت وعلم اسما با حدیث وعلم ذات بعینیت هویت بآن همراه کند چون مصلی را طهارت ظاهر وباطن
میسر گردد از براق وی براق محبت بزین مودت تزیین وادب تسی کنند که بر آن براق راه دو باب باشند یکی از شوق ودیگری
از ذوق که بقدم اول از کونین در گذرد تا او را بیک طرفة العین به بیت المقدس توجه بحجاب قدس خود رسانند از دوم
چنان بنداری انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برآرد بعد از آن چنانچه بمقدار توجه آنحضرت صلی الله علیه
بحجاب قدس اطلاع برانا عظمت وقدرت الهی بجای که چنان میسر گشته بود که جمیع مکنونات از ملکیات وملکوتیات
در تجلیات عظمت وکبریای او مضمحل دید مصلی نیز باید که بنظر عقل در کل اشیا نامل نماید واز انواع نباتات
ومعادن وحیوانات از انسان وغیر آن براندیشد آنگاه بجبال وتلال وبر وبحر وسکان آنها روی آرد بعد از آن
توجه بعالم بالا کند از آسمانها وملایکه تا بسدره وسکان آن ولوح وقلم وعرش وکرسی وبهشت ودوزخ وعالم اجسام
وعالم ارواح از ارضیه وسماویه وملک وملکوت وغیب وشهادت در حیطه نظر همت در آورد وپرتو انوار عظمت الهی
را بر مجموع آن کمارد تا همه را چون ستاره در جنب آفتاب ناپدید بیند واز روی تحقیق ویقین دست بر کونین افشاند وگوید
الله اکبر بعد از آن رسیدی که هر دو دست بر صد عالم سفلی وعلوی که نمودار آن در عالم صغری که عبارت از وجود
آدمی است نقطه گاه دل افتاده است ببندد تا بنوشانیدن نفحات بلطایف روحانی تعرض نتوانند رسیدالقصه
چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم قدم از صخره بیت المقدس برداشت در معراج نهاد بنده مصلی بعد از تکبیر تحریم
قدم بر معراج ثنا نهد وکلمه سبحانک اللهم وبحمدک بر زبان راند که معراج آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه همین کلمه
بود که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه در باب این کلمه آمد بلکه معراج خواجه صلی الله علیه وسلم قدم بر اطباق سموات
نهاد هر هفت طبق را از دخول وتصرف شیطان محفوظ دید وحفظا من کل شیطان مارد همچنین مصلی قدم از معراج ثنا
بر آسمان معارف نهد خواهد که اطوار هفت گانه دل نمودار از اطباق سموات سبع است از مکاید شیطانی ووساوس
آن پاک گرداند زبان بگفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از آنکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم از اطباق
سموات درگذشت به هشت بهشت رسید وابواب هر یک از آن ابواب لها ثمانیة ابواب ورا مفاتیح دید بمفتاح
باب اول موزون بود بمفتاح باب دوم ذکر بود مفتاح باب سیوم شکر بود وچهارم رجا بود وپنجم خوف بود وششم اخلاص بود
وهفتم دعا بود وهشتم اقتدا بود همچنین بنده مصلی سموات اطوار قلب را طی کرده به هشت بهشت مکاشفه میرسد ودر آن هشت
میبیند واز برای هر دری کلیدی تعین کند آن در اول بهشت که باب المعرفت است بمفتاح ایمان میگشاید ودر دوم که باب
ذکر است بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند وباب شکر را که در سیوم است بمفتاح کلمه الحمد لله رب العلمین
میگشاید باب الرجا که چهارم است به الرحمن الرحیم باز میشود وباب الخوف را که در پنجم است بمالک یوم الدین گشاده میگردد
بعد از آن باب الفضل باخلاص بکلمه ایاک نعبد وایاک نستعین باز میکند وباب الدعا بکلمه اهدنا الصراط المستقیم
مفتوح شود وباب اقتدا که در که در هشتم است به بندگی صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب

حفظا

را که در هفتم است

علیهم ولا الضالین گفت و سکوت نمود و هو المراد من قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب. بعد از آن بعلاوه
فاتحه سورهٔ من القرآن محمد صلی الله علیه و سلم در باب تین خود فراتی سیر سکند مثل سیر خواجه ما صلی الله
جنان بعد از آنکه سیر خواجه علیه الصلوة والسلام در باب تین جنات افعال تا بیان آن بعد از آنحضرت صلی الله علیه
تصرف نکند بنور صور تجلیش مشغوف گرداند آنکه آن مصلی را بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرد بمقتضای از آنکه
بشیء خضوع رکوع تن خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده کلمه سبحان ربی العظیم در زبان می آورد
آن تجلی را تجلی فعلی گفته شد و در ظهور آن تجلی بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ناظر آن آثار شد و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک
عقابک بعد از آنکه مصلی نماز تواضع بفرض رکوع که از جناب عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامت
قرار میدهد تا شکرانه نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد خداوندی میگشاید و بقبول حمد خود زبان
لمن حمده بعد از آن حمد مجید و امکان گشته و تجلی دیگر از تجلیات صفاتی بوی میرسد کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله
سمع الله لمن حمده نظر الله الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمت عبارت از تجلی صفات است و سببش عین زیادتیه در خشوع
در مقابله آن بنده سجود میکند همین معنی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک
از سجود برداد و تجلی دیگر که تجلی ذات است وارد میشود و این تجلی کنایت از قربت آن که ثمره سجده خضوع و سکینه
بر سجده اول چنانچه فرموده واسجد واقترب و انتهی مرتبه بلند ترین مراتب سالکان طریق تحقیق است و انجا
و آن آنست که چون میان تجلی افعال و صفات تفاوت بود بجهة امتیاز افعال نمود نظر بر این تجلیات
فعال از صفت در قوالبی که متضرع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع و دیگری سجود آمد اما چون ذات
را از یکدیگر امتیاز نبود نظر بر این تجلی نیز از یکدیگر ممتاز نگشت و هر دو سجده بیک رنگ آمد و هر دو تواضع نیز واحد
فاما بینهما تفاوت بحسب معنی بسیار است که اسرار آن در روش کشف و عیان ظاهر شود چنانچه در این اشارت بنوعی صلی الله
فرمود که اعوذ بک منک هر دو خطاب بر یک منوال آمد تا بحسب معنی تفاوت میان کاف خطاب با کاف منک با اعلا
تا بالغاف سافلین است بعد از آن چون معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم روح الابد و هم جسد لازم گفت
تا رکعت اولی معراج اجسام افتاد و رکعت ثانیه معراج ارواح بعد از آن تصحیح معراج ارواح اشباح جلا
سیادت لله استو نشار الهی جل و علا و العبث تا چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مقام دنی فتدلی نیز
و ثنا موقف قدسی بجناب گردانید که هیچ ثنائی آن بلیغ بود که التحیات لله والصلوة والطیبات مبنا
ملهور شد و چون انفتاح این ابواب مغلقه و تصاعد بدین اللقات متعالیه منوفیه بشرف وجود محمد صلی الله علیه
میگشته بود لاجرم روح بر فتوح آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرض باید کرد که السلام علیک ایها النبی و رحمة
بعد از آن جواب سلام از آنحضرت استماع نمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گوید گویا
سوال میکند که وصول بانبیاء صحابت علیه و حلول بابین منازل سنیه بچه وسیله و کدام تاکید عظیم است ازینکه
آن لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن سالک میگوید که این سید که صلی الله علیه و سلم

نیت خضوع و تنزل است چنانچه در مقابله
تجلی فعلی رکوع میکردم

الصلوة حيث لم القوى مطمع مقصد اقصى رسيد دوربيناك الدسب مستوا اقصى تا بعبادان سموات على

كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء سر كشيده واز صدر رسيده ميوه شيرين وفرقت لحيد بلبلان

دلها بر اشجار اسرار فكان قاب قوسين او ادنى بر سر سبحان الذي اسرى چون هزار دستان بهزار دستان بر

شاخسار فاوحى الى عبده ما اوحى بناله وزلسي يا لبنا والعين ساكين ديوانه اين بيان مندي در شهر نشيدا

نظم ای بلبل گلزار معانی که تویی ✿ محرم اسرار نهانی تویی ✿ هر کس که نشانی ز دوست میجست ونیافت

هم لا يجيابد آن ز نشانی که تویی ✿ خاصان که از بلبل این سيد پسنديد بيا واز نور هر دو ديدها واين بيان فرمعراج الصلوة

معراج المؤمن چه هدیه وهدیه بیغور سیتی علیهم نشنیدش بدان صلوة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود زبان

بگفتار اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد مصطفی بکشاید بار رسالتی میگوید که بشرف متابعت صلی الله علیه وسلم برکت

ببرکت دعوت خلیل جلیل میسر گشت که از برای نور رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابراهیم علیه السلام مسالت

نموده ربنا وابعث فیهم رسولا اجزای آن دعا وبیاد داشتن آن ابستد عاجبت میگوید که کما صلیت وسلمت

وبارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد از آنکه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم دران بارگاه عالیه

مقام تمکین یافت واز حضرت جلال احدیت بخطاب سل تعط واشفع تشفع مشرف گشت هرچه از آنحضرت صلی الله

علیه وسلم استدعا نمود همه غفران امت بود اینجا نیز مصلی بعد از دولت قربت الهی میباید که بر پیمان نور

بعد از ثنا ودرود ومغفرت مومنین ومومنات طلبد واز مواید خاص ارباب از برای اختصاص ذله محبت واخلاص

بتلو تا تحقیق آیه تعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله بجهم باشد لاجرم بدین دعا واستغفار اقدام مینماید

که اللهم اغفر للمومنین والمومنات الی آخره بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترتیب خدمت با تمام رسانید

وخاطر از مهمات امت بتمام جمع گردانید او بمراجعت آمد اول عبور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بملایکه ملکوت

افتاد بعد از آن رجوع با صحاب ویاران فرمود کذلک مصلی را نیز در حین رجوع از سفر معراج نماز امرست اول بسلام

بجانب ملایکه کرام علیهم الصلوة والسلام دوم بخواص وعوام انام که در صف جماعت انتظام یافته اند

وبجانب فرقه که تحریمها التکبیر وتحلیلها التسلیم واین اشارت بما التحقیق از تیان در تفسیر بحر الدرایه ادیهم

مطالع ثمه وباقی وظایف از حکمیات ومثبات در مقدمه قصه معراج در فصول ماضیه گذشته است ونماز العلم

معراج النبی صلی الله علیه وسلم نظم بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ✿ بصد دفتر نمی گنجد

حدیث درد مشتاقی ✿ فاما ختم این باب به بیتی چند از قصیده مسمی بحر الشریف آن بلبل گلزار معانی امیر

خسرو الدهلوی روح الله روحه اتفاق افتاد والله الملهم للرشاد بیت هر کس که کحل از خاک فردوس

بر بوستان رسول نظر گشت از بهر این حرالا ✿ آن خولصه رسولان کاندر کف کفایت ✿ خط در کشید کاشی

خاک ما مضی الا ✿ خورشید حالت لعکا اول نشسته طالع ✿ سرمایه زلن شفاعت للعلاج ابنا للان

تحلیلها

بعث

هر کس

گلشن

چون حرم ز شمع آن قبله دعا را ・ بانگ شکوه کم شد هم مروه هم صفا را ・ جبریل در رسیده با هدیه بشارت ...

آن خواجه مجتبی را ・ بنشین کشید رخشی کز حلقه لکاشش ・ گوی کرد نامه هم گریز پا را ・ در شام تیره شب ...

تا شمع بیت اقصی در یافت آن ضیا را ・ بر شهسوار راند چون باد بر گذشته ・ بر پیش بهشت کرد آن روضه رضا را

... اقصی چون که عزم جولان ・ [illegible] گوی کرم جانت طینت من ・ با این صفای طینت خاکم [illegible] ... — منجوق کشته فلکش نه گنبد علا را

غرا ای جانان وز جان بر نعت المرسلین ثنا را ・ نعلین پای اعلا بر عرش کو نکه کشته ・ جا پاک که درنسابین ... — در آن خوان

طاق لازم فرو بسته ان کبریائی ・ زین گونه باید العلی آن گونه پادشاه را ・ او را عار حیا را ز خود نشسته ... — ایوان کبریا را

کشته محرم آن روز نیز بنها ・ از آب تحفه عنایت سیراب کشیده ・ نشر کی آن نگنجد جام اولی النهی را ・ حرف نجوا ز ... — روئیت لقا را

را اغیار کرد پنهان بر محرم اسرار ・ زان نور پاک دل را هر دست مدام چراغی ・ دیگر مستانه خوانی یا رب رهنما را ・ تو ز کن ...

جز بلای دوزخ این نفس مبتلا را ・ قلبیت نقد این دل وان نقد قلب ما را ・ بگذار مهدی سیم زان آیا این نقد ما را ・ یارب تو مصطفی را ...

تو هم مصطفی بخش این مصطفاستا را ・ اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع الامة محمد و آله وصحبه وسلم و ... علی ...

والمرسلین وعلی اهل طاعتک اجمعین **و هم درین سال دوازدهم از بعثت عقبه اولی واقع شد**

و آنچنان بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار بیامدند و باز رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بمکه آمدند و بیعت با آنحضرت ...

مشرف گشتند و از آن جماعت ده نفر از قبیله خزرج بودند اسعد بن زراره و عوف بن مالک بن رفاعه و او را عوف بن عفرا ...

معوذ پسران عفرا بروایتی بجای معوذ و ربیعه بن ثعلبه و رافع بن مالک بن عجلان و سعد بن عباده و منذر بن عمرو ...

و عقبة بن عامر بن نابی و قطبة بن عامر حدیده و دو نفر دیگر و روایتی بجای عامر زکوان بن عبد قیس و آن دو نفر که ...

بودند یکی ابو الهیثم بن التیهان و عویم بن ساعده و این جماعه در عقبه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملاقات نموده بیعت کردند که ...

شرک نیارند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بنا بر خشیت املاق نکنند و بهتان نسازند و دروغ نگویند و از فرمان خدا و رسول ...

وسلم بیرون نروند و نور برگزیده چون باین عهد وفا نمایند بهشت خداوندی ایشان را باشد و اگر بعضی شرک و کفر نمایند ...

نمود او ایشان را باز بسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد عذاب سازد و آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه ...

مصعب بن عمیر را رضی الله عنه همراه ایشان بمدینه سکینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و قواعد شرع شریف در میان ... — مصعب

اشتغال نماید نقلست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه جوانی بود که در رفاه مال و سید بناز و نعمت پرورش یافته چون با آنحضرت صلی الله ...

ایمان آورد مادر و پدر او اذیت بسیار بوی رسانیدند و در حین محاصره شعب با رسول صلی الله علیه وسلم موافقت نموده ...

و مشقت بسیار کشیده بود و آیاتی که در آن اوان نازل شده همه را محفوظ کرده و یاد داشت چون بامر رب ...

صلی الله علیه وسلم همراه اهل بیعت بمدینه رفت و در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بکار بهاء مردم انصار ترغیب کرد و ...

بدین قویم و صراط مستقیم و دلالت مشغول بود و بعضی بشرف اسلام مشرف گشتند و مقدمات ایمان آوردن اسید ...

و سعد بن معاذ رضی الله عنهما علمای فن سیر و تواریخ میفرمایند که با بعضی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر ...

اشهل و بنی ظفر که هم قبیله بود از قبایل انصار رفتند و مردم این هم محله نزد ایشان مجتمع گشتند اگر ایمان ...

جمال الدین

چون این خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره بود و کلانتر قبیله رسید با اسید بن حضیر که او نیز
رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده و ضعیف رایان قوم را از طریق معهود و سنن مألوف
میبرد و الله که اگر صله رحم مانع نبودی من مهم او را کفایت کردمی اکنون تو میباید بروی و او را منع و زجر کنی اسید چون آن سخن
بشنید حربه که در دست داشت برگرفت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بر وی افتاد گفت ای مصعب این از اشراف
و اعیان قوم است اگر او ایمان آرد جمع کثیر با وی موافقت نمایند چون اسید بمجلس ایشان رسید بایستاد و
بعتاب با ایشان گفت چرا بمنزل ما آمدید و تسفیه عقول ضعفای قوم ما مینمایید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل
آراسته و بنور دانش پیراسته لحظه بنشین و سخن ما استماع کن اگر ترا خوش آید فبها و اگر رضا نبود قبول نمایی
و الا هر چه مکروه تو باشد دراز از آن اعراض نماییم اسید گفت انصاف دادی حربه خود را بر زمین فرو برد و مصعب بعد از تمهید مقدمات
ما بقرائت قرآن اشتغال نمود اسید را بقبول ملت دعوت کرد اسعد و مصعب گفته‌اند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید
سخن گوید نور اسلام در بشره او مشاهده کردیم و چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت شما چون خواهید
که در اسلام در آیید چه میکنید گفتند غسل باید کرد و جامه‌های پاک باید پوشید و کلمه توحید باید گفت و دو رکعت نماز بگذارد
اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نمود و در زمره اهل اسلام منخرط گشت بعد از آن برخاست و متوجه سعد معاذ شد
چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید نه بر آن وجه رفته که باز آید از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را
منع کردم و زجر نمودم ولیکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا که اسعد است بقتل آرند و عهد تو بشکنند
غرض اسید ازین سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت
هیچ کاری نساختی و حربه را از دست اسید گرفت و روی بایشان نهاد چون نزدیک ایشان رسید اسعد سعد را از دور بدید
با مصعب گفت و الله که این شخص سید قوم است اگر او را متابعت کند کسی را در مدینه مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمد
با ایشان امثال این سخنان که اسید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد سعد بنشست و مصعب روی عرض اسلام کرد و آیه
سوره را خواند که حم تنزیل الکتاب من الرحمن الرحیم مصعب گفت و الله که پیش از آنکه سعد سخن گوید ما نشانه اسلام
در روی وی دیدیم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب بمنزل فرستاد تا دو جامه پاک آوردند و غسل کرد و بر ایشان پوشید
و کلمه توحید بر زبان آورد و دو رکعت نماز گذارد و بمیان قبیله خود رفت و ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که
بیرون آید که امروز روز ... و جمیع خلق را جمع دید گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه میشناسید
جواب دادند که ترا بهتر و مهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میداریم هر چه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما رواست
سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود که سخن گفتن مردان و زنان شما بر ما حرامست تا بخدای تعالی ایمان بیاورید و تصدیق
محمد صلی الله علیه و سلم نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیله بنی اشهل نماند الا که مسلمان شدند
بعد از آن مصعب رضی الله عنه از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم مسلمان فوج فوج میشدند و بیشتر از
اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب واقعات را یک یک مفصلا بحضرت مقدس نبوی

کنی

بنشست و مصعب

صلی الله علیه و سلم معروض میگردانید تا بعد از آن خود نیز متوجه آن درگاه شد شرف پای بوس آنحضرت گشت صلی الله علیه و سلم

گفتار در باب پنجم در ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب مدینه سکینه در سال سیزدهم از بعثت

اهل سیر رحمهم الله برآنند که چون سال سیزدهم از نبوت درآمد اراده ازلیه تعلق بدین گرفت که اعلای اعلام دین
کند و نصرت احمد صلی الله علیه و سلم نماید و اساس کفر و شرک را از صفحه عالم محو کند و اهل ادیان را خوار و نگونسار کند و اندران
بود که در آن سال جمع کثیری از اهل مدینه آشنا و بیگانه و نیک و بد و زن و مرد بعزم طواف و زیارت بیت الله در موسم حج
و در روایتی آنست که قریب پانصد نفر بودند و بروایتی سیصد نفر کعب بن مالک رضی الله عنه گوید که چون بحرم رسیدیم با آنحضرت صلی الله
علیه و سلم ملاقات نمودیم وعده چنان شد در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شویم با یکدیگر
و چون از شب ثلثی تخمینا بگذشت تنها بی آنکه اسلام خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم یکیک از منزل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیعت کردیم
بیرون میرفتیم و در منزل موعود جمع میشدیم بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با عم خود عباس رضی الله عنه
قدوم ارزانی فرمود و عباس اگرچه هنوز بر دین قریش بود اما بجهت شفقت و اهتمام که در بارهٔ برادرزادهٔ خود داشت
همراه بود چه عباس مردی صاحب دانش و صاحب تدبیر بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان
و انصار استحکام دهد کعب بن مالک رضی الله عنه گوید که ما هفتاد کس از رجال بودیم و دو کس از نسوان با ما همراه بود که آن
با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس رضی الله عنه بود گفت ای
میدانید که مرتبهٔ محمد صلی الله علیه و سلم در میان ما تا بکجاست و در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را
از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشتیم اکنون نیز بر همان عهد مقیمیم و او را میل آن است که میخواهد که از ما ببرد
پیوندد اگر چنانچه شما در این استدعا که او را بجانب مدینه طیبه می آید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان باز خواهید
داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر اعتماد ندارید هم اکنون دست از وی باز دارید که او در میان قوم خویش در عز و شرف محفوظ
خواهد بود انصار گفتند آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو سخن فرمای و هر شرطی که میخواهی در باب خود و خدای خود عز و جل
فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با ایشان در تکلم درآمد و آیتی چند از قرآن با ایشان خواند ایشان گفتند یا
بفرمای که به چه نوع با تو بیعت کنیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمانبرداری
در حال نشاط و در وقت کسل و در بذل اموال تقصیر ننمائید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت جوئید و در القای
از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و خشیت نکنید و در راه خدا مجاهده نمائید و مرا نگاهداری کنید و چون نزد شما آیم محافظت من
از آنچه نفس و اولاد و ازواج خود را نگاه میدارید تا شما را بهشت جاودان باشد و در روایتی است که اسعد بن زراره رضی
رو بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورده گفت یا رسول الله رخصتی میفرمائی تا سخنی چند عرضه میدارم حضرت صلی الله علیه و سلم اجازت
اسعد گفت یا رسول الله هر دعوتی را طریقی است خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچنین دعوت میفرمائی که
بر خلق صعب و دشوار است چرا که ما را میفرمائی که دین خود را گذاشته متابعت اسلام کنیم و این کاری عظیم است و بر عجب اما سخن
و دیگر در میان ما و میان قوم عهدی بود از روی صله ارحام بود قطع آن اشارت فرمودی و ما نیز از سر اخلاص اجابت کردیم و این

در غایت

ایت صعوبت دیگر با تمامی یهود در دلد غیر خویش هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری نمانده و تخصیص کسیکه قوم او را ایشانرا کذا نشسته باشند
و حمایتش دست از حمایت و محافظت او باز داشته باشند و لا از حسن اعتقاد و طیب نفس قبول آنچه رجوع واجب الله والتسلیم و پوشیده نیست
که الزام این امور نفوس خلق مکروه است و هیچکس بر مثال آن اقدام نماید مگر کسیکه حضرت خداوندی جل و علا رشد و هدایت او خواسته باشد
و ما آنچه میان گفت زبانها و دلهای ما کسب اعتراف و تصدیق باهم موافقت است و درین جمله با متابعت مینمائیم و با خدایتعالی که پروردگار ماست
بیعت میکنیم و میدانیم که ید قدرت الهی فوق ایدی ماست و عهد میبندیم که نفوس ما و تن ما را از نفوس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو از
هر چه نفوس ابنا و نسا خود را نگاهداریم ترا از ان محافظت نمائیم و اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدایتعالی وفا کرده باشیم و بدین سبب
در سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدایتعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جمله اشقیا گردیم والعیاذ بالله منه و درین
سخنان صادقیم والله المستعان چون سخن سعد اینجا رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که اشتراط
میکنم از برای پروردگار خود جل و علا که عبادت او بجا آرید و هیچ چیز را با او شریک نسازید و از برای خود اشتراط میکنم که آنچه نفوس ابنا و نسا
خود را محافظت میکنید مرا بهمان طریق نگاهدارید انصار گفتند یا رسول الله جانهای ما فدای ما مرتب باد الجنه فرمود کردم قبول
و در روایتی آنست اول کسیکه دست آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بگرفت و بیعت کرد براء بن معرور بود و در روایتی آنست
که ابو امامه باهلی بود و در روایتی آنست که ابو الهیثم التیهان بود و کعب بن مالک گوید که ابو الهیثم در حالت بیعت
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله میان ما و مردم عهد و مواثیق است و ما همه آنها را قطع
میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و خدایتعالی ترا غلبه و کرامت فرماید بقوم و قبیله خود مراجعت نمائی و ما را تنها گذاری
و غایب بکذاری خواجه عالم صلی الله علیه وسلم تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم
احارب من حاربتم و سالم من سالمتم یعنی خون من است خون شما و قبر من قبر شما یعنی اگر جای باشد قبر که قبرهای شما
همانجا باشد و ما از شمائیم جنگ کنیم با کسیکه شما جنگ کنید و صلح کنیم با کسیکه شما صلح کنید القصه چون قواعد
بیعت استحکام پذیرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باشارت جبرئیل علیه السلام نه نقیب
از خزرج و سه نقیب از اوس معین ساخت و ذکر کرد اما نقباء خزرج را نام این بود براء بن معرور و رافع بن مالک
بن عجلان و سعد بن عباده و سعد بن خیثمه و اسعد بن زراره و سعد بن الربیع و عباده بن الصامت
و عبد الله بن رواحه و منذر بن عمرو بن خنیس و نام نقباء اوس ابو الهیثم مالک بن التیهان
و اسید بن حضیر و اسعد بن زراره رضی الله عنهم اجمعین نقلست که در حین تعیین نقباء آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گفت ای گروه انصار باید که هیچ یک از شما را کراهیت نیاید که من غیر او را بنقابت اختیار کنم
زیرا که مرا بخود اینجا اختیار نیست بلکه جبرئیل بفرمان الهی جل و علا اختیار میکند چون نقبا مقرر شدند
حضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریان کفیلان قوم عیسی
بودند و من بر جملات خویش کفیلم منقولست که در شعب بیعت عباس بن عباده انصاری گفت ای برادران
خزرج باید که بدانید که با محمد صلی الله علیه وسلم بیعت بر چه چیز میکنید گفتند تو بگو گفت بر حرب اسود

در شب

واحمر بیعت اموال و انفس بیعت میکنید اگر میدانید که اموال شما چون مفقود شود و اشراف شما بقتل آیند
تا فتنه همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید و اگر از تلف مال و کشته شدن رؤسای خویش
او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرت است قوم گفتند که ما او را با قبول اتلاف اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با رسول صلی
وسلم خطاب کردند که یا رسول الله اگر بدین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت و بعد از آن التماس کردند که دست مبارک
تا بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه وسلم دست حق پرست خود را بگشاد و همه ایشان بیعت کردند چون از بیعت فارغ شدند
ناگاه آوازی بلند در داد که ای اهل منا بدانید که مردم اهل مدینه از دین برگشتگان با مذمم یعنی محمد صلی الله علیه
بیعت کردند و بجنگ شما اتفاق نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم آواز آن لعین شنید و گفت این ازب عقب است و ازب نام شیطان
بشنو ای دشمن خدا والله که بعد از این بتو بپردازم و عباس بن عبادة گفت یا رسول الله بدان خدای که
در قبضه قدرت اوست اگر فرمایی بامدادها شمشیر بر اهل منا کشیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ما را هنوز امر
ولیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه رفتیم و روز دیگر صباح جماعه قریش آمده گفتند ای جماعه خزرج
ما شنیده ایم که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه وسلم آمده اید و داعیه آن دارید که او را بمدینه برید و با او
اتفاق نمائید والله که ما را با هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی نماید که با شما جمعی از مشرکان که در میان ما بهم اندر
خبر نداشتند انکار کردند و سوگند خوردند که ما از این واقعه خبر نداریم و بعد از آن قریش نزد عبد الله ابی سلول رفته
بیعت را با او در میان نهادند و او گفت این امر خطیر است قوم بی مشورت من بدین کار اقدام نتوانند نمود
این سخن را از عبد الله ابی سلول شنیده باز گشتند کعب بن مالک رضی الله عنه گوید که در پای یکی از جوانان
نیکو دیدم با ابو جابر گفتم با آنکه که سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پا کنی جوان چون این
نعلین از پا بیرون آورد و پیش من انداخت و گفت بخدا اگر کند والله که این نعلین بپوشی ابو جابر گفت این جوان
نعلین بوی باز ده گفتم والله که باز ندهم که این فال نیکوست و بعد از آنکه مردم از منا متفرق شدند قریش تفحص
بر حقیقت بیعت انصار مطلع شدند و دانستند که خبر رسول شیطان راست بوده از پی اهل عقبه انصار روان شدند و
و منذر بن عمرو رسیدند و منذر جلد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بجانب آورده دست و گردن او را
بمکه آوردند و بعضی از غلامان قریش تا تنگ جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند که ما مر تجارت اصحاب ما مدینه
که او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود این مقبول نموده اند از سعد بند گشتند تا بمدینه رفت و گویند
سلاحها بسته بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت عهد
اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند و دیگر اصحاب کرام ایام را
وسلم رضی الله عنهم در مکه مجال توقف نماندند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم یاران را رخصت
که بمدینه هجرت نمایند و اول تن منعا قبلا بمدینه هجرت نمودند نخستین کسی که پای در وادی مهاجرت نهاد
عمیر بود و بروایت ابو سلمه عبد الاسد المخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه اقامتی

مصعب بن

کیفیت هجرت بی چنان که ام سلمه را که زوجه ابو سلمه بود با سلمه که دختر وی بود بر شتر نشانده بود و خود مهارش گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد

گروهی از بنی مغیره و ابو جهل با ایشان بودند قوم ام سلمه بودند مهارش را از دست ابو سلمه ستاندند و او را پیش زن و فرزند نگذاشتند و گفتند

و گفتند تو بنفس خود مالکی اگر مخالفت ما ورزیدی و ترک جانب ما کردی تو دانی اما ام سلمه از اقربای ما است نگذاریم که با تو باشد و از اطراف بنی عبد الاسد گاهی

بیامدند میبردی و گاهی بجانب بنی عبد الاسد ام سلمه را باز گرفتند و ابو سلمه را با برادرش بدادند و ابو سلمه را در صحرا تنها گذاشته اند

تنهائی و فرزند جدا گشته و از حسرت مفارقت زن و فرزند با دل آغشته بمدینه روان گشت چون بمدینه رسید از محنت مفارقت رسول الله صلی الله علیه

وسلم و از درد جدائی از کسی مهمان و فرزند بجان پیوند و از شداید غربت و مقاسات کربت کارش بجان و کارد باستخوان رسید میگفت بیت دل از محنت ...... میان تناقم

دیار از نگار دور است و ستم بجنون اکنون روز و ستم نگار دور است یاران اگر برسم تفقد عتابی در کار کنید بیت ز انکار رود بیماری و غریبی و

دوری و بیکسی یارب که چشم بد ز چنین روزگار دور باد یاران همه مرا لعل خون آلوده در کنار و آن یار کو مرا امنیت ولا کنار چه

هر که بیا بمجلس این جهان مونس با درد و غم و فریب و یار و جفا ام سلمه میگوید مرا بنی مغیره ببردند و دختر را بنی عبد الاسد

که خویشان ابو سلمه بودند و مرا از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش هجر و سوز فراق انداختند لاجرم هر روز بر بطحای مکه بیرون آمدم

و تا شب نالان و زار میگریستم و با میدی مرحمت و عاطفت شفقت بهر جانب نگریستم و میگفتم بیت غم زمانه خورم یا جفای یار کشم

بطاقتی که ندارم کدام بار کشم تا گاه یکی از بنی مغیره بر حالت من نظر کما شت و اشفاق و مرحمت در باب من ارزانی

داشت و با بنی مغیره گفت چرا انظار حال این بیچاره نمی دارید و نمیکنید در بوته هجران می گدازید پس فرزند مرا بمن باز دادند

و رخصت دادند که باز بر شوهر پیوندم و کار اقامت و ارتحال اختیار من کذاشتند پس بر شتر خویش نشستم و فرزند

خود در پیش گرفته راه مدینه پیش گرفتم چون بتنعیم رسیدم عثمان بن طلحه بن عبد العزی پیش آمد و در آن وقت هنوز

مشرک بود گفت قصد کجا داری ای دختر ابو امیه گفتم بطلب شوهر بمدینه میروم و تو کار حضرت او دارم گفت با تو

هیچکس هست گفتم بغیر فرزندم نی مهار شترم بدست خود گرفت و روان شد خدا داناست که صحبت هیچ مرد را

از مسلم و کافر از مصاحبت او پاکیزه تر و کریمتر نیافتم رفتیم بقریه بنی عوف رسیدیم گفت این قریه زوج تست

اکنون در امان خدای و خود باز گشت بعد از آن ابو سلمه و عامر بن ربیعه و زوجه او ابو لیلی بنت خثیمه و قدامه

و عبد الله بن مظعون و خباب بن الارت مهاجرت نمودند و در خانه مصعب بن عمیر نزول کردند و ابو سلمه بن ... مصعب

... همه انجا حلول نمودند و بعد از آن از مکه شماس بن عثمان و ارقم بن ابی ارقم و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن

ابی وقاص و مسعود و مقداد بن عمرو و حاطب بن ابی بلتعه و سعد بن ابی سرح رفتند بعد از ایشان عثمان بن عفان و مسعود بن ربیعه

... و عتبه بن ربیعه و مولی ابو حذیفه سالم هجرت کردند بعد از آن حمزه و زید و حارث و مرثد و ابو مرثد و ابو کبشه

... رسول الله صلی الله علیه و سلم مهاجرت نمودند رضی الله عنهم بعد از آن عمرو بن ام مکتوم بعد از آن عمار یاسر و عبد الله بن عمران

مسعود و بلال رضی الله عنهم بموافقت یکدیگر رفتند بعد از ایشان عمر بن الخطاب رضی الله عنه با بیست نفر از اصحاب

... متوجه مدینه گشتند که چون عمر بن الخطاب رضی الله عنه قصد مهاجرت کرد همه اصحاب مخاصمه رفتند نقل است

... مهاجرت نمود و آنچنان بود که شمشیر بر میان و کمان در دست و تیر بر دوش بر گرفته بکعبه نهاد و قریش در فنای کعبه

ثبت نقش عبود آمد بعد ازطواف بطریق تقلید و قرابه را برآورده و در مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز

اوکان بجا آورد و بعد از آن در میان صنادید با بستاد و گفت ناخوش باد روی ایشان که این سنگ ها را خواری

و فرمود که هرکه از شما خواهد که مادر او فرزند خویش گم کند و پسر خود را یتیم گذارد و زوجه خود را بیوه گذارد

ماند گویا امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید که من آنجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشته و مجال

حرکت نماند و هیچ احدی عقب او نرفت و عمر رضی الله عنه همچنان آنکس را متوجه مدینه شد و هجرت عمر رضی الله عنه

پیش از هجرت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بیست روز بود آنگاه قضیه هجرت آن سرور

شیخ ابو بکر صلی الله علیه و سلم و معجزات هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی

میگفت که خواب دیدم که هجرت جای نخلستان باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران جمع بجانب

مدینه خانه گزیدند که در مکه از اصحاب بعد از صدیق اکبر و امیر المومنین علی رضی الله عنهم کسی نماند و

قریش دیدند که از اهل مومنان هیچ کس نماند متفکر شدند مبادا آن مرد که محمد صلی الله علیه و سلم است

کرد مشرکان بعضی در دار الندوه که قصی بن کلاب ساخته بود گرد آمدند و در باب محمد صلی الله علیه و سلم مشورت میکردند که شیطان لعین

باد قاری پیر آنجا حاضر شد و حلقه و تفاق بگشایید لعین استفسار احوال نمودند گفت از قبایل

و شرح احوال شما شنیدم که از روزگار بگشته ام چه این از آن کسی است که در مشورت ما حاضر باشد از او با کی نیست القصه

خود را مجرم اسرار ایشان ساخت که حضور او مغتنم دانسته مشرکان مشورت را آغاز شد و سر حلقه آن جمع شده

هر کسی از آنچه بخاطر میگذشت عرض میکرد و شیخ نجدی مسموع میداشت آنگاه بنابر آن سخن که باهم میگفتند که کار محمد بجای رسید که

بجائی کشید که چنین است که عنقریب اتباع وی بسیار شوند و آهنگ جنگ با ما کنند و در مقام تعرض و مجادله درآید اکنون

مکر صواب می باید که هشام بن عمرو از آن میان آواز برآورد و گفت او را در خانه مقید و محبوس باید کرد و طعام

بباید داد و او را هیچ زهر حیله در آن نکاحی ... کفت بد این است این رای زیرا که اصحاب او ...

و این خبر را بشنوند و بنی هاشم با ایشان اتفاق کنند و محمد را از میان بیرون آرند و میان ایشان بیاید

ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد هر جا که خواهد برود شیخ نجدی گفت این رای ضعیف است و مکر عظیم زیرا که محمد صلی الله علیه

و سلم بحلاوت نطق مشهور است و بسیار باشد که در قومی درآید که سخن وی بشنوند و فریفته او شوند و متابعت وی نموده بجانب شما

و بعد از آنها شما را از قرابت بیرون کنند شیطان را مستحسن دانسته شرایط تعظیم و تحیات او بجا آوردند و بعد از آن ابو جهل

و آن رای بد نام گفت اولی صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاور اختیار کنیم تا هر یکی شمشیری بدست گرفته بر سر محمد صلی الله

علیه و سلم روند و یکبار تیغ بر وی زنند و خون او در قبایل عرب پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت

نیست بالضرورة بدیت راضی شوند و ما دیت محمد را صلی الله علیه و سلم بدهیم و از این در دفع ملامت

گفت تدبیر صواب همین رای است که ابو الحکم بیان کرد و همه بدین سخن اتفاق کردند و از این مجلس برخاسته

شدند حق تعالی از آن میان آگاه گردانید حبیب خود حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم خبر داد که ...

... سکینة علی ساکنها افضل ... و اکمل التحیات

... در کار شما امدادی نمایم بعقل ... و تدبیر ... تجربه روزگار ... مشرکان گفتند این پیر ...

نایفه

بنابر

آیه آورد و قوله تعالی وإذ يمكر بك الذين كفروا ليثبتوك أو يقتلوك أو يخرجوك ويمكرون
ويمكر الله ويمكر الله والله خير الماكرين

تم الركن الثالث من الأركان الأربعة وسيأتي

ويتلوه الرابع على بابا ـــــــــــ تي ٢٢٢

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکه متبرکه بمدینه سکینه ودرین رکن واقعاتی که ا[illegible]
تا ایام وفات آنحضرت بوقوع رسیده مبین کردد واین رکن مشتملست بر دوازده باب باب ا[illegible]
در هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنین آورده اند واین باب مشتملست بر سه فصل [illegible]
در بیان مقدمات هجرت علمای فن سیر حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم چنین آورده اند [illegible]
جماعت قریش باشقاوت وطیش در دار الندوه مشاورت در باب آنحضرت صلی الله علیه وسلم نموده [illegible]
قتل قرار کرفتند وبرخوی لزانمعنی عهد وپیمان بستند وخدای تعالی حبیب خودرا صلی الله علیه وسلم از مکر ایشان خبر
کردانید ومکر ایشانرا باطل ساخت چنانچه فرموده ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین وجبرئیل امین علیه ا[illegible]
والسلام بوی رسانید وناواقعاتی که در مجلس نحس آن کروه بیشکوه کذشته بود یک یک را بر آنحضرت عرض کرد [illegible]
در مکه ابوبکر صدیق ماننده بود وعلی مرتضی رضی الله عنهما وابوبکر نیز عزیمت کرده بود که بمدینه هجرت فرماید وسا[illegible]
چون بحضرت عرض کرده رخصت طلبید آنحضرت در جواب فرمود که صبر کن که امید وارم که مرا نیز اجازت [illegible]
یعنی همراه باشیم ابوبکر کفت پدر ومادرم فدای تو باد این امید واری هست حضرت فرمود آری صدیق توقف [illegible]
ودو شتر بخرید یکی برای آنحضرت بچهار صد درم وبروایت امام واقدی بهشتصد درم ودیکری از برای خود [illegible]
کنار ربت وعلف میداد تا فربه شود وانتظار میکشید که وقت موعود کی رسد نقلست که ابوبکر رضی الله عن[illegible]
ایام خوابی دیده بود بمضمون آنکه ماه از آسمان فرود آمد وبطحای مکه نازل شد وبشهر مکه در آمد وصحرای ام القری [illegible]
را منور کشت باز آنماه بطرف آسمان میل نمود وبعد از آن در مدینه منزل ساخت وزمین یثرب بجای شعاع خویش [illegible]
وبسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آنماه حرکت کردند آنکاه آنماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بهوا [illegible]

وبحجم یک ذره آمد و زمین مدینه همچنان روشن شد که تا یک سیصد و شصت خانه و بر بالای چهارصد خانه و چون آن ماه تمام
به بلده حرم رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد از آن آن ماه بر سمت مدینه روان شد و بمنزل عائشه رضی الله عنها در آمد
پس زمین بشکافت و آن ماه در آنجا ناپدید شد ابوبکر رضی الله عنه چون بیدار گشت گریه زاری آغاز کرد چه در میان عرب بعلم تعبیر مشهور
بود چون بعد تامل و اعتبار در تعبیر آن خواب نظر فرموده است که آن ماه آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه و سلم است و ستاره های
تابان یاران وی اند که موافقت وی در غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و باز گشتن آن ماه بمکه یا نشان
بان است ما دراین فتح مکه آن سرور انبیا خواهد شد و در آمدن او در منزل عائشه نشان آن است در خانه عائشه
و ابوبکر را رضی الله عنه از این واقعه دو غم پیش آمد یکی مهاجرت از وطن و دیار و دیگری اندوه مفارقت سید ابرار
صلی الله علیه و سلم با خود اندیشید که چون دست تقرب خواهد داد باری مصاحبت آن حضرت از دست ندهم
دامن یار گرامی نتوان داد از دست القصه ابوبکر رضی الله عنه بهجرت یقین داشت و مرافقت آنحضرت را منتظر
که هم در آن آوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد و این آیت بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خواند و
قل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا وقصه کفار را یکایک بیان کرد
و گفت فرمان چنان است یا رسول الله که در مضجع مبارک امشب استراحت ننمایید و بجای خواب خود بر تکیه یکی و روز دیگر بجامه
تهیه اسباب سفر کرده بمدینه سکینه توجه نمایی چون شب شد روسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب و امیه بن خلف و منبه
و نبیه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
بدستوری که قرار کرده بودند جمع آمدند و انتظار می بردند که آنحضرت در خواب شود تا ایشان [illegible] و هلاک او برد اند
و گویند که ابولهب گفت که امشب او را نگاه میداریم که چون صبح بدمد انگه او را بقبائل بسپاریم تا نیز تا شما را معلوم شود که ما
بهیئت اجتماع اینکار ساخته ایم و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر این حال و قصد ارباب ضلال اطلاع یافت
علی مرتضی را رضی الله عنه و کرم الله وجهه فرمود ای علی مرا اذن هجرت بمدینه داده اند فردا تجهیز سفر مینمایم و اکنون ودایعی
که نزد من نهاده اند تو میباید که بصاحبان [illegible] برسانی و بعد از آن خود را بمدینه رسانی و امشب مشرکان قصد قتل من دارند
برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من بخسب و دل قوی دار هیچ مکروه بتو نرسد و مرتضی علی کرم الله وجهه موجب فرموده عمل نمود
روایت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن برد بپوشید بخواب رفتی و روی خود کشیده در فراش خاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم تکیه
الملک فرمود و آن نفیس [illegible] خود را فدای ذات مقدس آنحضرت کرده اند نقلست که در آن شب علی مرتضی کرم الله وجهه جان خود را
مصطفی صلی الله علیه و سلم بخشود و جان شیرین خویش فدای آنحضرت میفرمود حضرت جلال احدیت جل و علا بجبرائیل و میکائیل
علیهما السلام گفت و [illegible] فرمود که من در میان شما عقد مواخات بستم و عمر یکی را افزون تر از عمر دیگری ساختم کدام یک از شما حیات
برادر خود را بر [illegible] اختیار کند هر یکی از آن دو فرشته تعجب کشیدند که ما حیات خود را دوست داریم و اختیار زندگی دیگری نمی کنیم [illegible] خویش
[illegible] آید که [illegible] علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بنگرید که میان او و محمد عقد مواخات بستم او جان خود را وقایه
نفس گرانمایه وی ساخته حیات محمد را بر حیات خویش اختیار نموده اکنون از این طارم خضرا بخطه غبرا روید

[illegible]

وعلی الاذن اعدا اکفاه الله بدولت ایشان بفرمان سلطان یحیی جانب مصلی لاثین سقف نیلکون در پرواز آمد [illegible]
ربع مسکون نزول فرمود جبرئیل علیه السلام بر سر بالین علی کرم الله وجهه نشست و میکائیل علیه السلام در پایان پای [illegible]
میگفت بخ بخ لک یا علی کیست مثل تو ای علی که مباهات کند خدای تعالی بتو بر ملائکه ملأ اعلی عیب هرگاه بهر خدای [illegible]
بر بند و ملک عرش بفرمان کبریا حق تعالی در باب علی کرم الله وجهه این آیت فرستاد و من الناس من یشری [illegible]
ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد و شاه مردان نیز در این باب بیتی چند فرموده است شعر وقیت بنفسی خیر [illegible]
وطی الحصی ؛ و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر ؛ رسول الله خاف ان یمکروا به ؛ فنجاه ذو الطول الاله من [illegible]
آن متوقی
و بات رسول الله فی الغار آمنا موقی و فی حفظ الاله و فی ستر ؛ و بت اراعیهم و ما یثبتوننی ؛ و قد وطنت [illegible]
علی القتل والاسر ؛ در کتب سیر آورده اند که چون مرتضی علی کرم الله وجهه در مضجع حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible]
آن سرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند و مشتی خاک بر کف [illegible]
گرفته بر سر آن خاک ریزان پاشید و گویند که گردی از آن خاک بسر هر یک از آن بی آبرویان که نشست [illegible]
بدر با آتش دوزخ پیوست و آن حضرت بسلامت از ایشان بگذشت و آن زمیان آن قوم بیرون آمد که [illegible]
او را انداخت بعد از آن شخصی از آنجا پیدا شد و از ایشان پرسید که شما اینجا از برای چه کار فراهم آمده اید و انتظار [illegible]
میبرید ایشان گفتند ما منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و از شما گذشته و خاک [illegible]
خود رفته ایشان دست بمفارق خود نهادند فرقها خود را خاک آلوده یافتند بعد از آن از شکاف در [illegible]
شخصی را در خوابگاه حضرت خفته دیدند گفتند اینک محمد صلی الله علیه و سلم در برد خود خفته است چون بعزم [illegible]
در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه از جای خود برخاست چون ایشان این را بدیدند دانستند که آن شخص [illegible]
از علی سوال کردند که محمد کجاست صلی الله علیه و سلم گفت مرا بمحافظت او کماشته بودید چه دانم که کجاست مشرکان متحیر و خاک [illegible]
و خجالت سار زدند علی را محبوس داشتند و با خرباشارت ابولهب دست تعرض از او کوتاه کردند روایت صحیح آن [illegible]
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در آن شب مختفی بود تا روز دیگر آفتاب گرم شد طیلسان بر سر انداخته متوجه [illegible]
شد رضی الله عنه و از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت روزی در خانه نشسته بودیم در گرمگاه [illegible]
شخصی خبر رسانید که رسول الله صلی الله علیه و سلم مستور الراس متوجه خانه شما شده میآید و هرگز دستور نبود که [illegible]
وقت آن حضرت بنجا ما آید پدرم گفت پدر و مادرم فدای تو باد و در چنین هنگام مصلحتی شریف آورده است در عقب این خبر [illegible]
رسید و بعد از اذن و رخصت در آمد و گفت هر که در خانه است بیرون کن ابوبکر گفت بغیر از اهل تو بعینه [illegible]
او در خانه کسی دیگر نیست آنگاه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که مرا دستوری داده اند که هجرت کنم فرمود که یا رسول [illegible]
در قدم خواهم بود فرمود بلی ابوبکر از غایت خوشدلی در گریه در آمد و گفت یا رسول الله دو اشتر ترتیب کرده ام یکی [illegible]
قبول کن حضرت فرمود قبول کنم ببها و در روایتی گفت شتری که از من بستانی آزاد است از من شنوم ابوبکر گفت یا رسول [illegible]
شماست فرمود نه ولیکن ببهائی که خریده ام آزاد میگیرم ابوبکر گفت هر نوع که خاطر شریف تابان مایلست [illegible]

او از پیش کوسفند که بهای وی چهار صد درم و بروایت واقدی ششصد درم بود بعد از آن عایشه رضی الله عنها فرمود که تجهیز
هر چه تمامتر نمودیم اسباب سفر ایشان مشغول شدیم سفره پر طعام از نان و گوشت ترتیب کردیم بعد از آن که زواده سفره مرتب گشت
بندی که سفره را استحکام دهد با آن محکم نبود اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنهما که بندی داشت از میان بگشاد و از آن دو نیم ساخت بنیمی
سفره را استحکام داد و نیمی دیگر بر میان بست و بروایتی این نیم دیگر بر مطهره آب بست و بدان جهت بلقب ذات النطاقین
شد بعد از آن عبد الله بن اریقط اللیثی که در راهبری بغایت ماهر بود او را طلبیدند و بجهت راهبری با اجره پیش گرفته
و شتران هر دو گانه را با وی سپردند مقرر بر آنکه بعد از گذشتن سه روز شتران را بغار ثور آرد و عامر بن فهیره را متعین نمود تا گوسفندان
چند جهت ایشان در صحرا بچرا میبرد و شب نزد ایشان میآورد تا شیر میآشامیدند و عبد الله بن ابوبکر جوانی بود زیرک و چالاک و هوشیار
پهلوانی و توانا او را تعیین نمودند تا روز در میان قریش میباشد و شب اخبار آن جماعت بسید المرسلین صلی الله علیه و سلم میرساند
بعد از حفظ این مهمات ابوبکر رضی الله عنه خود را که در خانه نقد داشت برعایة للطریق با خود برگرفت اسماء گفت که
آن جد مادر ابو قحافه که پدر پدرم بود نابینا گشته بود گفت والله که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و از مال شما هیچ
نگذاشت من گفتم ای جد خیر بسیار پدرم از مال و ذخیره گذاشته و در موضعی که ابوبکر نقود خود را آنجا مضبوط میداشت
سنگ ریزه بسیار آنجا تعبیه کردم و جامه بر آنجا انداخته دست او را گرفتم و گفتم این مالیست که از برای ما گذاشته ابو قحافه گفت بآنجا بردم ص
پس غم مخورید که این قدر شما را کفایت کند و در شب دوشنبه بیست و هفتم ماه صفر از راه دریچه خانه بیرون رفته متوجه
غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه و سلم بسر قدم مبارک راه میرفت تا نشان پای بر زمین نماند ابوبکر رضی الله
عنه گاهی پیش پیش آنحضرت میرفت و گاه در قفا و گاه در یمین و گاه بر یسار سید عالم صلی الله علیه و سلم
از روی سوال فرمود که چرا چنین میکنی گفت هرگاه که از رصد می اندیشم پیش می روم و هر وقت که از مطلب یاد میکنم پس میروم
یعنی گاهی از کمین گاه پنهانی می ترسم که شاید کسی در رصد در کمین نشسته باشد پیش میروم تا اگر مکروهی باشد بمن عاید گردد چون
از آن می اندیشم که شاید از عقب کسی بطلب بیاید پس میروم و بجهت اطمینان دل گاهی براست و گاهی بچپ تردد میکنم چون بحوالی
کوه ثور رسیدند از نعلین پیغمبر صلی الله علیه و سلم تنگ بود پاره شد و پای مبارکش مجروح گشت و خون از آن میچکید نقلست
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بر گردن خود برداشت و بمقصد خود رسانید و حضرت را بر در غار بنشاند و گفت یا رسول الله
توقف فرمای تا من اول درآیم که شب است و تاریک و غارهای کوه خالی از حشرات نمی باشد تا از مشک دیده منزل آب زنم از روی منزلت ص
و بجاروب مژگان مسکنت را بروبم و باندرون غار رفت جاده پر بس خراب مدت مدید کس آنجا نرسیده و عهد بعید روی کس بر زحل
نبرده بر مثال سجلات زلات عصات جنات سیاه و تاریک و بر منوال بیت الاحزان محزونان بی سر و سامان در غایت ضیق
و ناهمواری چون اکباد و جگر سوختگان زخم فراق از تعاقب جراحات اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد دل
سوختگان آتش هجران شکافته و سوراخ با وای بسیاری از حیات و عقارب که ضرر تمام از ایشان متوهم بود کالاقارب
ابوبکر جامه که در بر داشت پاره پاره کرده بدست مبارک خود در تاریکی تفحص یک یک سوراخ میکرد و هر کدام را از آن جامه
جایی فرو برد در تفسیر میر میگوید که جامه او برد سابری بود بغایت گران بها و تمامی سوراخها را بآن طریقه مسدود ساخت مگر یک سوراخ

که جامه بان وفا نکرد پای مبارک دران جا فشرده القصه آنچه دست میداد در طریق خدمتکاری پیش می برد بعد از آن
تمام استدعا نمودند تا در غار درآمد فی الحال حضرت خداوندی جل و علا در آستانه آن غار درخت مغیلان برویانید تا جای پای
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و طالبان چون بر در غار آیند عنکبوتی مؤید گشت بیامن توفیق ربانی در آن شب تار از تار
اخلاص و لوای اختصاص پرده بر در آن غار ترتیب نمود و جفتی کبوتر وحشی را بفرستاد تا در آن آستانه آشیانه ساختند و در شب
بیضه‌ها نهادند و اینها هم پرده داری آنحضرت مینمودند تا از شر اعدا مصون و محفوظ ماندند القصه آن شب در آن غار بگذرانیدند و
پای ابوبکر را که در آن سوراخ استوار کرده بود ماری زخمی زد و الم آن بمرتبه رسید که ضبط خود نمی توانست نمود اشک بیخواست از دیده
مبارکش میریخت و گویند در آن وقت سر مبارک آنحضرت در کنار وی بود و حضرت در خواب چون قطره اشک بر رخسار سید ابرار افتاد
از خواب بیدار شد استفسار احوال فرمود گفت لوغت ابوبکر گفت یا رسول الله پای مرا مار گزیده است زود آنحضرت آب دهان مبارک
بر محل زخم انداخت بالفور بشفا مبدل گشت بعد از آنکه صبح بدمید و طلایع سپاه نور عساکر ظلمات را مغلوب و مقهور گردانید حضرت
نظر فرمود ابوبکر را برهنه دید از کیفیت آن پرسید صورت حال معروض داشت حضرت درباره صدیق اکبر دعا خیر فرمود اسما
النطاقین رضی الله عنها گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر چون صداقت صدیق و رسول
دانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده در زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از آن جمله
لعین طپانچه چنان محکم برروی من زد که گوشواره از گوش من بیرون افتاد بعد از آن ابوجهل گفت تا در اعلی و اسفل ندا
کردند که هرکه محمد را یا ابوبکر را بیابد او را صد شتر عطا کنیم و همچنین هرکه مارا بر سر ایشان برد صد شتر باو تسلیم نماییم جوانان
با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کمر کوه نهادند و قایفی را که بابوکرز موسوم بود با خود بیرون آوردند تا پای ایشان بردن
پی ایشان تا بغار ثور رسانید و گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که بآسمان برآمد یا بزمین فرو رفته
قایف گفت مقصود شما درین غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند با قایف گفتند تو خرف شده
پیش از میلاد محمد صلی الله علیه وسلم عنکبوت بر در این غار تنیده شد نقلست که مشرکان بنحوی نزدیک آمده بودند که از ایشان
جهل گرنما نزد یک قایف گفت که مطلوب شما ازین موضع نگذشته ابوبکر این سخن را شنید غمناک شد و اشک از دیده ریختن
حضرت پرسید که ای ابوبکر سبب گریه چیست گفت یا رسول الله می‌ترسم که نباید آسیبی بذات بابرکات شما برسد و دین اسلام
مندرس گردد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ای یار پسندیده وای در پس پرده عنکبوت قایم مقام مردم دیده لا تحزن
معنا ابوبکر گفت یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند مارا می بینند گفت ای ابوبکر ظن تو درباره آن
که سوم حق تعالی باشد چیست ابوبکر حقیقت این سخن دانسته گفت یا رسول الله حق تعالی با ما است فرمود آری
اشک از رخسار بسترد و زمام اختیار بقبضه اقتدار الهی سپرده تا در تفسیر کبیر میگوید که امام حسن بصری
هرگاه که یاد گریه میکرد میگریست و هرگاه که یاد مسح دموع او میکرد میخندید اشک خود پاک میکرد نقلست که چون قایف
مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غار است و درین باب مبالغت می نمود جماعتی از کفار بر در غار
دو کبوتر را از آشیانه خود پریدند ایشان چون بیضه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار درآمده بودی

ابوبکر رضی الله عنه

عنکبوت شدی و لعاب بنتار عنکبوت کسیخته گشتی رسول علیه الصلوة والسلام دانست که حقتعالی لوالیات عنکبوت را از شر اعدا نگاه داشت
و بیضهٔ کبوتری در حیطهٔ حمایت در آورد بیت بر کبوتر در غار خبر کفتا امروز هر کبوتری که در حرم است از نسل آن دو کبوتر است که دعای ذکو میدهم
پیغمبر آنحضرت دربارهٔ ایشان ورود یافته واز برکت آن مقدار عمل از گرفتن و کشتن در حفظ و حمایت الهی در آمدند تا بقیامت
خلایق از اصطیاد آنها ممنوع کشتند بیت بر خاک در حلال مکن خون عاشقان ✿ صید کبوتران حرم چون حلال کشته‌اند حرام
و درشان عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهای خدایتعالی و نهی کرد از قتل آنها و در اعلام الوری روایت وارد کشته که چون
قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی انجا سوار ایستاده بود بایشان گفت که محمد را درین غار مجوئید بلکه در شعاب
و غارهای که درین نواحی و حوالی است انجا طلب کنید انگاه خلایق در اطراف و جوانب پراکنده شدند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با ابوبکر از شر آن اشرار در حیطهٔ حفظ و حمایت پروردگار جل و علا مصون و محفوظ ماندند نقلست که آنحضرت سه شبانه روز
دران غار توقف فرمودند و هر شب عبد الله بن ابی بکر در غار پیش ایشان می بود وقت سحر بیرون می امد علی الصباح در میان
قریش می بود و هر واقعه که در میان قریش قولا و فعلا بوقوع می پیوست شب معروض آنحضرت میکردانید و کید ایشان
اطلاع حاصل می آمد و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر بود و گوسفندان میچرانید چون ساعتی از شب میگذشت گوسفندان را
بدر غار می آورد تا رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه از شیر گوسفندان شب میگذرانیدند تا سه شبانه روز برین منوال بگذشت بعد از آن
خواجه علیه الصلوة والسلام عزیمت مدینهٔ سکینه فرمود سه از لطایف این قصه هشت لطیفه درین نسخه ایراد نموده می شود تا اهل اشارت
نیز مستفید کردند لطیفهٔ اولی بدان ای درویش هر پادشاهی بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت جسامت و بیکری می تازد
اما لشکر الهی جل و علا گاهی پشه در میدان قدرت او سپه سالاری میکند و گاهی موری مذکری مینماید و گاهی سوسماری دلیلی میکند
گاهی سنگی تسبیح مینماید گاهی کر پر سبب معرفت میکردد گاهی سگی کرد آستانهٔ محبت می پوید گاهی عصائی اژدهائی میکند گاهی غاری
رازدانی مینماید گاهی عنکبوتی پرده داری میکند بیت ز نیش پشه سازند ذو الفقاری ✿ چنان کز عنکبوتی پرده داری
لطیفهٔ ثانیه آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در غار در آمد جبرئیل گفت الهی اجازت هست تا بروم و بپر خود آن غار را بپوشم
بلکه آن کوه را مخفی سازم خطاب آمد که یا جبرئیل ستار فی الحقیقه منم کمال قدرت من آن تقاضا کند بضعیف ترین جانوری کید دشمنان
از دوست دفع کنم عنکبوت ضعیف را نام زد کردند و تشنجکی فرستادند چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال سجدهٔ شکر
بجا آورد ای ضعیف برو و دامی باز کش و بمکسی قناعت کن اما همت بلند دار که با سیمرغ قاف قربت را روزی در دام
تو در خواهیم آورد برین امید در روایتی دیدم که هفتصد سال بر در غار منتظر نشست نه شب خواب و نه روز آرام گرفت آن شب که
حضرت علیه السلام بدر غار رسید اشارت کردند که درین غار درای که ما ضعیف شکسته را وعدهٔ دیدار تو داده ایم تا ساعتی
بجمال تو بیاساید خواجه چون تشریف حضور ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و از لعاب عجز آمیز خود تنیدن گرفت
و بران تارهای باریک دویدن آغاز کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با صدیق رضی الله عنه گفت که ای ابوبکر من نیز درین اندیشه
بودم که امتان من بران پل صراط باریک چگونه گذرند اکنون ملهمان عالم غیبی بمن چنین ندا در دادند که چنانچه این پرده داری را
عنکبوت برین تارها نگاه میدارم دوستداران تو را فردا بر پل صراط همچنین نگاه میدارم لطیفهٔ ثالثه چون عنکبوت پردهٔ خود تنید

وکبوتر بیضه‌ها نهاد کفار کفتند اگر کسی درین غار درآمدی این تارها گسیخته شدی و این بیضه‌ها شکسته شدی وکبوتران متفرق...
ایشان در بیرون این میکفتند و حبیب و صدیق صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه درون غار می شنیدند ابلیس در موقف...
غمازی کند فرمان رسید که ای جبرئیل در باب پیش از آنکه دشمن دشمنی کند جبرئیل علیه السلام بفرمان آن دوست...
بروی زد که بهفتم طبقه زمین فرو شد و بیهوش بیفتاد درین باب اشارت آنست که امروز شیطان خواست تا در...
آنحضرت غمازی کند میکائیل جبرئیل از آن خیال فاسدش ممنوع ساخت در آن دم آخر که لعین ببرده درآید تا مگر نقدی از گنجینه...
سینه بندگان بالله برباید اگر بیک نظر عنایت خداوند جل و علا او را از نا مرفوع سازد بلکه باسفل السافلین اندازد...
درمانده را با علماء علیین برافرازد از کمال کرم کارسازی و لطف و بنده نوازی او عجیب و غریب نباشد **لطیفه رابعه** ای...
چنین دیده ام که آن عنکبوت همان عنکبوت بود که بارشاد خلیل الرحمن صلوات الله وسلام علیه عقدار خانه کعبه فرستاده بودند چنانچه در...
بنا کعبه در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب گذشت با وخطاب کردند که ای عنکبوت بدلالتی که خلیل ما را نمودی...
زوایای بنایای این حوالی معتکف می باید بود که شاهبازی را در دام تو در آریم بدولت وصالش بدرجه کمالیت...
وقتی که عنکبوت بخانه دوست بنده را راه مینماید بدولت وصال و لقای محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف می شود و بنده...
بندگان را دلالت کرده بتلقین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نموده اگر او را بجمال محمدی و وصال احمدی مشرف گرداند از کرم او عجیب...
نباشد **لطیفه خامسه** این درویش این لطایف در ذکر عنکبوت بود لطیفه دیگر در باب مار آن غار که دهانی بپای ابوبکر صدیق...
رسانیده بود بشنو در تاج القصص گوید که روزی ماری بخدمت عیسی علیه السلام آمد و پرسید که یا روح الله دعا کن که...
پرسید که این مار ترا با مکه چکار گفت شنیده‌ام که مهر محمد در دل دارم و لیکن آن محبت بدل مستولی گشته...
دیده که این مار از مهر با محمد تشنه صد بار در آتش است مار گفت لا تبتئسوا از روح الله عیسی علیه السلام او را الی...
عشق آن یار غار آن مار سر بر بوئیدن گرفت و در این معنی گفت **بیت** چون مور سیدم که چون مار بر بوم سر در غار...
یار غار از آتش تو تا که دلم مخزون بود و دردم زحد افزون بود تا چند عرق حنی بود جان فکار از عشق تو عیبم مکن لا تعلم...
دیگر نماند لشه دلم صبر و قرار از عشق القصه مار سیاه در آن غار نشسته بود... انتظار نشست... در آن غار...
بود... فراق بغضا... صادق او بود که...
الهی بود بکیر... صدیق رضی الله عنه آن سوراخها... را نظاره گرفت همان دو سوراخ مانده که بود...
انباشته بود و بر وا پنج یکی به پاشنه و دیگری با آرنج محکم ساخته بود و خواجه صلی الله علیه وسلم سر مبارک بر زانوی صدیق...
و چشمان نرگسش بخواب رفته ابوبکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت نگاه میکرد و میگریست خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای...
هیچ میدانی که چه دولت یافته عیاذا بالله اگر این نعمت زایل کردند چکنی چون این معنی در خاطر خطور کرد هاتفی آواز داد که...
ای صدیق دلخوش دار هرگز ترا از وی جدا نگردانیم در دنیا با وی و در غار و در روضه و در بهشت باشی با وی
بتمنای دیدار خواجه چندین بار سر بپای ابوبکر زد که پای بردار که لحظه دیده بدیدار دوست بگشایم ای مار چه جای آنست...
در خلوت دوست رحمت جان سره نیست در بوی بزد کوی گریبان سره نیست مار چاره ندید جز آنکه پای مبارکش...

مبادا بآبرو گویند خواجه علیه السلام با آن مار تکلم فرمود و سبب این گستاخی از وی پرسید او جواب گفت همین که بر دیوانه و عاشق
قلم نیست **لطیفهٔ سادسه** هم در تاج القصص درین باب نقلی غریب آورده که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در راه دوست آن زخم مار و
کنج غار و غم دیار پیش آمد و او را در آن درد و بلا و محنت و عنا هر دم انبساطی می‌نمود و ذوقی و نشاطی می‌افزود لاجرم از عالم غیبش
نوازشی نمودند که به هژده هزار عالم ننموده بودند و آنچنان بود که جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی در رسید که ای محمد ابوبکر را سلام ما برسان
و بگو یا بیکسی [illegible] بهر آن دل سنگ قدحی آفریده‌ام از مروارید سفید و در آن قدح از برای شفای صدیق
تریاق زهر مار شربتی ترتیب کرده‌ام چون خواجه علیه الصلوة والسلام این خبر بصدیق رسانید فی الحال آن سنگ بشکافت
و قدحی از وی بیرون آمد شرابی در وی از برف سردتر و از شهد شیرین‌تر و از کافور خوشبوی‌تر صدیق آن
شربت بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه در باب ابوبکر صدیق بدیع شمارند زیرا که روایت صحیحه
بثبوت رسید که چون آب دهان مبارک آنحضرت بر زخم صدیق رسید فی الحال شفا یافت **لطیفهٔ سابعه** در تاج القصص
میگوید که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن شراب بنوشید از [illegible] بیخود شد چنان که گوشهٔ غار شکافته
گشت و از آن جا [illegible] دریایی پدید آمد و کشتی در آن دریا و در آن کشتی جوانی و از اطراف دریا بوستانی آن جوان
آواز داد که ای ابوبکر تنگدل مباش و اگر خواهی درین کشتی بنشین تا بگذرانمت و در آن بوستان درآیی تا غرایب
و عجایب صنع پروردگار جل و علا مشاهده کنی صدیق گفت چه جای باغ و بستان است جمال محمد صلی الله علیه وسلم
تماشا بسیست بهار و بوستان ما سر کوی تو بس است ❊ چراغ مجلس ما روی تو بس است ❊ **لطیفه** گوید که چون ابوبکر رضی الله عنه
از غیبت بحضور آمد خواجه فرمود ای ابوبکر واقعه روی نمود تو میگویی یا من بگویم ابوبکر گوید گفتم بگوی یا رسول الله بهتر
لطیفهٔ تاسعه آن دریا حوض کوثر بود و آن کشتی محبت بود و آن جوان رضوان بود و آن بوستان بهشت [illegible] که اگر
خواستی ترا از غار به بهشت بردی [illegible] ادریس را بود علیه السلام و در روایت دیگر چنین میگوید که فرمود اگر در غار
بودی که اگر کفار قصد ما کنند از آنجا با تو بیرون رویم و در آن کشتی نهیم و از آن دریا عبور کنیم در سر بستان جنت فرود آییم
لطیفهٔ عاشره در ریاض المذکرین آورده است ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که چون ابوبکر از غار بیرون آمد حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم او را غمگین و محزون دید و کدورتی [illegible] فرمود یا ابابکر مالی اریک متغیر اللون چیست که گونهٔ ترا متغیر میبینم گفت شب خواب
[illegible] مبادا که بذات پاک تو رسد حضرت صلی الله علیه وسلم مر او را گفت اعطاک الله یا ابابکر الرضوان
الاکبر یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر خویش ابوبکر پرسید آن رضوان اکبر چیست یا رسول الله قال یتجلی للمؤمنین
عامة و یتجلی لک خاصة آنحضرت فرمود که از برای همهٔ مومنان حق تعالی یکبار تجلی فرماید و خاصه از برای تو یکبار رضی الله عنه و ارضاه
و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و المومنین و المومنات **فصل دوم** در بیان وقایعی که از حین خروج آنحضرت
[illegible] تا وقتی که در آمدن در مدینه سکینه بوقوع پیوسته جماهیر مورخان و مشاهیر اهل سیر در مصنفات خود چنین آورده‌اند
که [illegible] بر تحقیق سه شبانه روز در درون غار بعبادت معبود که در شب سه [illegible] بود [illegible]
[illegible] قیام مینمودند در شب چهارشنبه غرهٔ شهر ربیع الاول یا در شب دوشنبه [illegible] عامر بن فهیره و عبدالله [illegible]

مرا زهر چه نظر سوی تو بس باشد [illegible]

درویی بیامدند و شتران بیاوردند سید انبیا صلی الله علیه و سلم بر ناقه جدعا سوار شد و ابوبکر

و عامر و عبد الله بر شتر دیگر نشستند و راه سواحل پیش گرفتند و در تاریکی روان شدند چنانکه

امانی حاملان آمد نقلست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام از راه که بجهت خوف قریش پیش گرفته بود بجاه

جحفه بود آنحضرت را یاد مکه و حب وطن آمد و ذکر مولد و مولد آبا و خودش یاد آمد و اشتیاق آن در دل مبارکش

فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که ای محمد مشتاقی بشهر و مولد خود فرمود بلی با جبرئیل جبرئیل علیه

ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد مژده فتح مکه ایشان کرامت فرمود تا خاطر مبارکش

بر آمود نقلست که در صحرا السباسب کی رسیدند آنجا فرود آمدند و ابوبکر بمحافظت خواب پیغامبر صلی الله علیه و سلم

شعار صلی الله علیه و سلم باسایش مشغول گشته صدیق در حوالی آن منزل سیر میکرد اتفاق شبانی را دید در کوسفند

و صاحب آنها را بعد از تفتیش و تجسس شناخت و بر ذمه او ... مقرره او صید تعلم از آن گوسفندی که شیر داشت

گوسفند شیردار از میان رمه اختیار کرد و دست و پستان بخاک پاک ... قدح شیر ... دوشید و ابوبکر رضی الله عنه

درو میریخت چند آنکه شیر خنک شد نزدیک پیغامبر صلی الله علیه و سلم آورد آنحضرت از آن بیاشامید تا سیر شد و فضل آن

نشست بعد از آن از آنجا جلد فرمودند و در راه چند واقعه بظهور آمد بنحو ترتیب بیان میکردد واقعه اولی روز دیگر

بر منزل ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه مرور واقع شد و آنجا منزل ... و حالت آن ضعیفه در آن ... بیدل ...

شهرت داشت و بکرم و حسن ... و فراست و عقل و کیاست تمام بود و اکثر اوقات بر در خیمه خویش نشستی و آینده

تا آنچه مقدور بودی ضیافت نمودی اما در آن سال بواسطه کم باران بضیق و عسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند

گوشت و خرما طلبیدند که بایشان فروشد ام معبد گفت که اگر در خانه ام بودی پیش شما بتقصیر ... بیاوردم

بخریدن تحفه میهمانی باعث لزکشاده دارم کشاده دار ... و قلت بضاعت شکایت نمود که احوال ما در نعالم بغایت

و از آن که قطرات نیسان سحاب اقطار امطار از ما دریغ داشته و صرصر قهر در حرکت و ساکنان این دیار هیچ

لاجرم برسیدن این مهمانان عزیز که تحمل بر جبهه ما نشسته و رنگ رخسار ... آمال ما از علت قلت

نظر خواجه علیه الصلوة والسلام در خلف خانه بر گوسفندی افتاد چون چشم محبوبان بیمار و بر مثال چشم ...

از جو بهای خیمه بر بسته بود خواجه علیه الصلوة والسلام پرسید که این چه گوسفندیست میماند ... او ...

گفت این گوسفندیست که از غایت ضعف و لاغری از رمه باز مانده فرمود که هیچ شیر دارد گفت از

و ضعیف تر است که شیر داشته باشد فرمود اجازت میدهی که او را بدوشیم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گوسفند را پیش خواند و نام حق بر زبان راند و دعای برکت بخواند و دست مبارک

بستان آن گوسفند در کشید بیکبار پستان وی از بسیاری شیر سنگین گشت و پایها از یکدیگر کشاده نهاد و ...

شیر از پستان او چون باران باز پستان ابر ریزان شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از صاحب خیمه ظرفی طلبید

بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید انگاه اشارت باصحاب کرد تا همه بیاشامیدند و سیر شدند و بعد از

از خواب بیدار شد ...

دو بکی ۷

و دیگر بار بدوشید ظرف بزرگ که در آن خیمه بود مملو گردانید و نزد او بگذاشت و در روایتی آنکه بهای آن شیر که بار اول آنحضرت میدا
بود بدو داد آنگاه از آن منزل بضمان حفظ و حمایت الهی رحلت فرمود بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون
که صاحب منزل بود از صحرا رسید ظروف مملو از شیر در خانه خود دید متعجب ماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که
عالی یعنی منزل ما را مشرف ساخت و از یمن یمین او این همه میسر شد و استظهار بظهور پیوست ابو معبد پرسید که شمایل و صفت
آن صاحب کمال که بیان نمای که ام معبد بلفظ فصیح و بیان ملیح شمه از نعت صورت و وصف سیرت آن متعالی سیرت
در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این صاحب قریش است و او را میطلبیدند اگر من ملازمت و را می یافتم التماس
مصاحبت میکردم و امید دارم که بخدمت او مشرف گردم و نبوت رسید که آن گوسفند میان گفت کفایت و مساعدت
ایام متوالی حیات سید رسالت صلی الله علیه و سلم مدت هشت سال دیگر بعد از این زنده بود و صبح و شام او را میدوشیدند و صبوح
و غبوق اهل خانه از پستان او شیر میدوشیدند تا عام رمادی در زمان خلافت عمر رضی الله عنه عمر آن بآخر آمد و در روایتی که ام معبد بعد
از آن از آن بمدینه رفت و خلعت اسلام پوشید و بروایتی آنکه ام معبد با شوهر هر دو بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم آمدند و بدولت اسلام مشرف گشتند و جرعه ایمان از دست ساقی روح روان یعنی سید انس و جان صلی الله علیه و سلم
نوشیدند و الحمد لله علی ذلک **واقعه دوم** از آن روز که خواجه علیه الصلوة و السلام از مکه بیرون آمده بود تا آن روز بر منزل ام معبد
گذشته اند هیچ کس از اهل مکه ندانست که آنحضرت بکدام جانب توجه فرموده روز دیگر که از منزل ام معبد گذشته بودند
شنیدند آنکه هاتفی از عالم غیب بآواز بلند این ابیات میخواند بیت جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد
هما نزلا بالبر و ارتحلا به فقد فاز من امسی رفیق محمد فیا آل قصی ما زوی الله عنکم به من فعال لا یجازی
و سودد سلوا اختکم عن شاتها و انائها فانکم ان تسألوا الشاة تشهد فغادرها رهنا لدیها لحالب یرددها فی مصدر
ثم مورد حدیث دیگر بهمین منوال نقلست که حسان بن ثابت چون این ابیات از زبان غیب شنید بالفور جواب آن هم بهمان وزن
و قافیه در سلک نظم در کشیده و بعضی از آن ابیات این است شعر لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم و قدس من یسری
الیهم و یغتدی ترحل عن قوم فضلت عقولهم و حل علی قوم بنور مجدد هداهم به بعد الضلالة ربهم و ارشدهم
من یتبع الحق یرشد و هل یستوی ضلال قوم **واقعه سوم** آنکه در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک مدلجی که برادرزاده
سراقه بن مالک بن جعشم بود نقل میکند که پدر وی او را خبر کرده بود و او از سراقه روایت میکند که وی گفت از نزد قریش
رسولان نزد ما آمدند و خبر آوردند که قریش دیت اتفاق کرده اند که هر کس محمد را یا صاحب او ابوبکر را بکشد یا اسیر کند دیت
هر یک که صد شتر است در بهای هر یک از ایشان تسلیم او نمایند و او را نوازند و تعهد و هزار [illegible] و همچنین
باطراف و اکناف رسولان فرستاده بودند این خبر در کجا منتشر گردانیده بود سراقه میگوید که من یعنی در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج
نشسته بودم که مردی آمد و گفت ای سراقه من جمعی را از دور دیدم که بر لب ساحل میرفتند ظاهرا که محمد بود و اصحاب او سراقه
میگوید که بجهت استماع آن حکایت خوشوقت شد و دانست که ایشان آنند اما آن مرد را در غلط انداخته گفت فلان
و فلان اند که از پیش من گذشتند و نه ایشان محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او نیستند و غرض سراقه از این

بضمان حفظ

فیاال

تسلیم

[illegible]

گفت گویا آن بود که از غار برون آمدند بعد از آن کار خود بتدبیر دلالت پس از مجلس عام بمنزل خاص رفت و
که اسب و سلاح پیش فلان تا بعضی جانب از آنگاه بطریق خفیه تیر از اسب گرفتن و در زمین کشان روان شد چنانکه آنحضرت
رسید و در وقت قصد سوار شده و بتاخت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از قدیر متوجه شد
توکل و سکینه طریق مدینه می پیمودند و خواجه علیه السلام تلاوت کلام قدیم می نمودند و صدیق مواظب
یمین و یسار می بود و در مراصد و مجال تخاوف اهتمام تمام می نمود ناگاه سراقه لازم نمود که بسرعت تمام — بمعنی مخاوف
میراند چون نزدیکتر رسید مرکبش بسر درآمد و بر زمین افتاد بعد از آن برخاست و حرص سوار شد
تا بار برگشت و قصد آن حضرت روان شد و گویند بار دیگر تیر قمار از کنانه بیرون آورد فال
آنچه مقصود وی بود برآمد با وجود آن منزجر و متصاعد نگشت و قوت حرصش بر ضعف فال غالب آمد و در عقب
تیز براند تا چنان نزدیک رسید که آواز تلاوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنید ابوبکر گفت یا رسول الله
نزدیک رسید هیچ نماند که ما را طالب دریابد و در گریه درآمد فرمود یا ابابکر چرا میگریی گفت یا رسول الله
حضرت فرمود غم و اندوه مخور که حق با ماست ان الله معنا و در زمان تیر دعا از کمان زبان گشاد و این کلمات
مبارک ادا نمود اللهم اکفنا بما شئت ای بار خدای شر این دشمن از ما کفایت کن بآنچه تو خواهی و در الواقعه میان
وآنحضرت یک نیزه دار یا دو نیزه دار بیش نمانده بود که ناگاه چهار دست و پای اسب سراقه تا زانو
طویله در زمین دوخته گشت سراقه فریاد آورد که یا محمد میدانم که این قضیه و بلا از اثر دعای تست اکنون
تا از این بلا خلاص شوم مالا با شما هیچ کاری ندارم و شرط میکنم که باز گردم و هر که از عقب آید او را نیز باز گردانم
فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب او از زمین برآمد آنگاه سراقه گفت ای محمد من
بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوت اقاصی و ادانی عالم را منور خواهد کرد امید مرا عهدنامه ارزانی فرمای که چون
رایت عزیمت بعیوق رسد من بآن وسیله بجناب جلالت تو راه توانم یافت سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود تا عامر
نامه امان او بر پاره ادیم مثبت ساخت تسلیم او نمود و روایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آن حضرت عرض کرد
معرض قبول نیفتاد و در روایت دیگر آنکه سراقه تیری از جعبه خود بیرون آورد و گفت این نشانی بدین راه مراعی و مواشی من
هرچه خواهی بدین نشانی و تصرف نمائی منت عظیم خواهد بود خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا بابلها احتیاج نیست متوقع از تو — نشانی ص
ما را مخفی داری سراقه وصیت آنحضرت قبول کرده و امان نامه در جعبه خود مضبوط ساخت بازگشت و بعد از فتح مکه چون حضرت
حنین مراجعت فرمود در جعرانه بملازمت حضرت مشرف گشت و نامه را بآنحضرت نمود خواجه فرمود امروز روز وفا و نیکوئی است
و در آن موضع بشرف اسلام مشرف گشت نقلست که چون سراقه از نزد آنحضرت بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت
سراقه را هر کدام که می پرسید می گفت من نیز در طلب محمد باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشانی نیافتم مردم را باز میگردانید
آنحضرت بفر اقبال بمنزل مقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه نیافتند نقلست که از واقعه سراقه چون ابوجهل خبر رسید
زبان ملامت بگشود و پیغامی مشتمل بر نظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه روانه ساخت و از ابیات آن این است شعر

این بود بیت بنی مدلج انی اخاف سفیهکم سراقة یستغوی بنصر محمد علیکم الا لا یفرق جمعکم فیصبح شتی بعد عز وسودد

سراقه چون مکتوب ابو جهل بخواند این ابیات نوشته برای او فرستاد شعر اباحکم والله ان کنت شاهدا لامر جوادی اذ تسوخ قوائمه

قوائمه عجبت ولم تشکک بان محمدا نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه علیک بکف الناس عنه فانی اری امره یوما ستبدو معالمه

یعنی ای ابوالحکم قسم بلات که اگر مید بدی حال اسپ مرا در آن هنگام که دست و پای در زمین محکم [illegible] بود بحیثیتی که
مجال حرکت نداشت بشگفت می آمدی بیشک حکم میکردی که محمد پیغامبر خدا است دلیل چند روشن که پوشیدن آن ممکن
نیست بر نبوت او دارد پس بر تو باد که نطاق معاونت او بر خاصره همت بندی و هرگز هیچ بدی را با او نه پسندی که من معاینه می بینم که شرفات ایوان
رسالت او با کیوان همسری و با محدب فلک الاطلس برابری خواهد نمود بیت باشی تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نتایج سحر است

واقعه چهارم

اصحاب سیر آورده اند که بریده بن الحصیب اسلمی شنید پیغامبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفته و قریش بر قتل
یا اسیر ایشان هر یک که باشد صد شتر قبول کرده اند طمع او در آن داشت که با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد
و میرفت تا با آن سرور رسید و آنحضرت را قاعده آن بود که تفال مینمود ولیکن تطیر نمیفرمود چون بریده بوی رسید گفت من انت
گفت بریده بن حصیب حضرت با ابوبکر ملتفت شد و گفت یا ابابکر برد امرنا خوش شد کار ما و بصلاح انجامد بعد از آن پرسید که از کدام
قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود از کدام قوم گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت
گفتار سید ابرار صلی الله علیه وسلم مطالعه نمود و بشگفت آمد و گفت تو کیستی حضرت فرمود محمد بن عبدالله ام رسول بر حق بریده گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله از سر اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد تن که با وی بودند همه بشرف اسلام مشرف
گشتند آنشب بریده بملازمت آنحضرت بسر برده علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مرو پس دستار خود را
بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آنحضرت میرفت و با او طبل و بوق همراه بود گفت یا رسول الله بمنزل من فرود آی و مراد را
فائز بود که در مدینه اجاره گرفته بود و میخواست که تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آنجا فرود آرد فرمود شتر من مامور است
هر کجا قرار گیرد فرود خواهم آمد در مستقصی از ابو العلاء همدانی نقل کرده است هیچ حدیث در باب بلدان از رسول صلی الله علیه وسلم
بصحت نه پیوسته الا حدیث بریده بن الحصیب که مر او را گفت که تو بعد از من نزول بشهری خواهی کرد از بلاد خراسان که بنا کرده است
آنرا برادر من ذوالقرنین و آنرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود در روز محشر و ابو العلاء رحمه الله علیه گفت که
بریده بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم با اهل غزا بمرو آمد و در آنجا بدار بقا پیوست و او را در آن محلی که اکنون بمحله تنورگران مشهور است
بجوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم

واقعه پنجم

ارباب سیر آورده اند که در آن ایام زبیر بن عوام همراه قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
رسیدند و حال آنکه زبیر از سباق اهل اسلام بود و با ابوبکر صداقت تمام داشت چون در راه با آنحضرت ملاقات کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
جامه سفید پوشانید و ابوبکر را نیز جامه سفید داد آنگاه یکدیگر را بگذاشتند زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا ساخت بعد از آن
علم هجرت بجانب مدینه برافراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحه بن عبدالله ایراد کرده اند والله اعلم

فصل سیوم

در نزول آنحضرت بمدینه سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه وسلم اصحاب تواریخ و سیر

و مستخبران احادیث و خبر رحمهم الله اجمعین آورده اند که چون خبر خروج سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از مکه و توجه آنحضرت
یثرب بجامع ساکنان طیبه رسیده بود مسلمانان هر روز برسم استقبال آن قبله اقبال و کعبه آمال بطرف حره
بیرون رفتند و انتظار قدوم موکب جلال محمدی صلی الله علیه و سلم میکشیدند و چون هوا گرم میشد باز بمنازل مالوف
منعطف میشدند و در روز نزول مدنیان بدستور سابق مراسم خدمت بجا آورده و بعد از توقف بجانها باز گشته بودند
یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهت کاری بر آمده بود دید که سید کائنات و سند مخلوقات صلی الله علیه و سلم
بفوز و نجات و مقرون بخیر و برکات لازم می آید و شعلات انوار ماه رخسارش چون خورشید
آن بیابان میدرخشید و قد سرو [illegible] در جامه سفید چون طوبی در فضای بهشت جا و [illegible]
لا طاقت نیاورده فریاد بر آورد یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه ای گروه عرب اینک آن بخت
که منتظر آن می بودید ظلال اقبال در سایه اجلال بر مفارق سعادت مالک ساکنان این خطه
رعایت درین عرصه [illegible] یکبارگی صیت این خبر مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد
اهل یثرب از صغیر و کبیر و نسا و رجال خود را بالبسه و اسلحه بیاراستند و بر مراکب فرح و
مبادی جمعیت و حضور [illegible] در آمدند چنانچه در بالای حره بملازمت آنحضرت مستسعد
گشتند و شرایط تحیت بجا آوردند و گویند که سرور و راحت و عیش و استراحت که آن روز در قدوم آن
عالم افروز بمدینه و اهالی او رسیده بود هرگز مثال آن مسبوق نگشته بود لاجرم بعضی از مغنیات و جاریان دف زنان
برکشیده بودند شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ایها المبعوث
جئت بالامر المطاع و چون بقبیله بنی عوف بن نجار منتهی شد دختران جواریان بنی النجار دف زنان
ایشان این نغمه و نوا بر کشیده بودند نحن جوار من بنی النجار و حبذا محمد من جار و حبشیان نیزه بازی
مدینه بآن نوروز [illegible] و آن روز بعید [illegible] میگفتند جاء رسول الله جاء محمد بالجد چندان فرح و سرور
صغیر و کبیر اینرا استیلا یافته بود که بنان از تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصر است سید عالم صلی الله علیه
چون حال ایشان بر اینمنوال دید خوشوقت شد و فرمود [illegible] که من شما را دوست میدارم
بود از آنها در [illegible] خصوص [illegible] ائمه [illegible] که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول
اختلاف است از ماه چند رفته بود بعضی اول ماه گفته اند و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران
که نزول آنحضرت در خطه مدینه روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول بوده و سنه از تاریخ
سنه چهاردهم از مبعث آنحضرت بوده والله اعلم و از ابو [illegible] رضی الله عنه مرویست که
افتاده که ابا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بخانه که فرود خواهد آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
فرمود که امشب در بنی نجار باشم که اخوال عبد المطلب جد هاشم بن عبد مناف بزنی از آن
بود سلمی نام که عبد المطلب از وی متولد شد چنانچه [illegible] مسطور گشته بعد از آن

عرض

عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در روز دوشنبه منقولست که نزول بر کلثوم بن الهدم که پیر بود از روسای عرب و از اهل اسلام
نزول فرموده بر سرای سعد بن خیثمه بجهت آنکه متاهل نبود و در بعضی روایات آمده که لکن ابوبکر رضی الله عنه در سنح در قبیله بنی الحارث بن
الخزرج بر خبیب بن اساف و بقولی بر خارجه بن زید قرار گرفت و الله اعلم بعد از آن که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بالغدو و با
انصار ما القضا تشریف فرموده در آن منزل که مقرر گشته بود نزول نمود جناب نبوت شعار بر مسند اعتبار جای گرفتند
و ابوبکر رضی الله عنه بجنب وی حضور در هم و تفقد احوال ایشان مبادرت نمود جمعی که بظاهر ملازمت آنحضرت نکرده بودند و بسیف
معرفت بآنحضرت نداشتند در آن مجلس می‌پنداشتند که او از ایشان بازمی‌شناختند چنانکه تحفه و تحیت با ابوبکر می‌گفتند و آن حضرت در آن
حین نزول فرموده بود تا آن هنگام آفتاب بر سایه اقبال رسول صلی الله علیه وسلم وصول یافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
برخاست و ردای خویش بجهت آفتاب سپهر رسالت سایه ترتیب فرمود حاضران از آن آن حضرت پیغامبر صلی الله علیه
بشناختند ناگاه متوطنان و اهالی آن از اسافل و اعالی عاشقان الشائقین و الغوانی بملازمت سید سادات و موالی
و الوانی با آنج و تحایا میگفتند از آن جمله حسان بن ثابت انصاری خویش قصیده در مدح آنحضرت گفته بسمع رسانید
و این دو بیت از آن قصیده است بمن الله یوم حللت فینا و وجهک اجلیت ظلم اللیالی ملکت کرامه نزلت علینا
علیها انس و جن فالک منت خدای را که آمدی و رسید نور هدایت تو ظلام ضلال را بعد کرامتی و کرفتم لاادرنست
ای توشین خجسته و فرخنده و مآلک **باب اول** در واقعات سال اول از هجرت و در بیان واقعه غزوه و واقعه مردم
کم کتک بیانی میکند واقعه اول علمای سیر و تواریخ و فضلای عوالم استماع تاریخ چنین ایراد فرموده اند که حضرت سید السادات
علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات بقول راجح چهار روز در قبیله بنی عمرو بن عوف بود و در محله قبا مسجدی بنا نهاد که آیه
ان شهادت الهی جاری علی مبنی بر تقوی چنانچه فرموده لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه و اول
مسجد که رسول صلی الله علیه وسلم با ادای صلوات قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم از مکه بمدینه عزیمت فرمود امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از سه روز از هجرت آنحضرت
بعزیمت مدینه فرمود سبب مکث آن بود که حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه وسلم او را از اداء ودایع که با آنحضرت
سپرده بود بازداشت تا بصاحبان آن برساند بعد از آن که فرموده کما بلغ عمل نموده بجانب متوجه مدینه شد و
هنوز آنحضرت در قبا بود که علی بخدمت مشرف شد و گویند در شب راه می‌رفت و روز مخفی می‌بود تا قدمهای آن
ولی سرو را اللعل به نبی رسید صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه انواع ملال کشیده و پایهای مبارکش آبله کرده حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم دست حق پرست برای جراحتها مالید و دعای شفا کرد بالفور صحت مبدل گشت
و دیگر هیچ جراحت و الم بجای نماند گذشت تا آن سر دفتر اولیا برسید او را آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از
اتمام آن بنا روز جمعه بود که از قبا بیرون آمده بجانب نزول در بطن مدینه توجه فرمود و بمنزل بنی سالم بن عوف رسید و در بطن
وادی نماز جمعه بگذارد و آن جمع که نماز جمعه گذاردند با آنحضرت صد کس بودند و خطبه بلیغه و فصیح رجای
و اول جمعه که گذاردند و اول خطبه که در اسلام خواندند آن بود و در آن موضع مسجدی بنا کرده اند نا یکونی

هنوز باقیست ... در آمدن آنحضرت بمدینه یکه روی بمنزل ابو ایوب رضی الله عنه توجه نمود
شعار صلی الله علیه وسلم عنان عزیمت را بجانب مدینه معطوف گردانید و اکثر اهالی یثرب صغیر و کبیر
آنحضرت متابعت نمودند و معتقدان طیبه و طیبه کوچه بکوچه تمام مجتمع شدند که زمام مرکب سید ابرار علیه
والسلام در قبضه استظهار در آرند و بمنازل خویش الامتناع قدوم میمون آنحضرت التماس نمودند
آنحضرت فرمود که دست از مهار جمل بدارید که وی مامورست انجا که فرموده اند توقف خواهد نمود نقلست که چون
بفضایی رسید که باب مسجد آنحضرت محاذی آن واقعست شتر زانو زد آمد پیغامبر صلی الله علیه وسلم
ودوانه جست و زمام شتر بگذاشت اند که الا برفت و باز گشت و هم در موقف اول بنشست
صدر انبیا صلی الله علیه وسلم همانجا فرود آمد و فرمود که این منزلست ان شاء الله تعالی و ابو ایوب
رضی الله عنه چون بمنزل در قریب بود بآن مقام بدستوری آنحضرت رخت و بار پیغامبر صلی الله علیه
بود و در اثنا بعضی بعضی از انصار شنده عا نمودند که یا رسول الله رحال ابو ایوب بود اکنون شرف نزول
نزول با فعل کیرد و روزیست حضرت فرمود المرء مع رحله مرد با بار خودست و روایست که ناقه
او سینه بر زمین نهاد و جبرئیل نازل شد علیه السلام و گفت یا محمد اینجا فرود آی که ابو ایوب جمیع
که تو در مدینه نزول کنی مردم خانهای خود را آراسته اند اینجا نزول فرمائی و ابو ایوب در دل خود گفت
ضعیف و فقیر و بافقیر رسول الله را از عار الله در خانه من نزول فرمود چون او تواضع نمود
دید تو بخانه او فرود آی چنانچه گشته نوح علیه السلام برکوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او و تجلی
بجهت فروتنی او ... معروفست روایتست که ابو ایوب با ... پیغامبر صلی الله علیه وسلم
تبع که این منزل بهودی سپرده بود و مقرر فرموده بود که بوسیله فرزند ... بطنا بعد بطن
صلی الله علیه وسلم با ابو ایوب سپرده بود که فرزندست و بکم شاه مول بود چنانچه در فضائل
امور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخانه ابو ایوب نزول فرمود مدت هفت ماه سید انبیا علیه
السلام در سفلیات آن منزل بسر می‌برد و ابو ایوب با اهل و عیال در علویات و روایتست که ابو ایوب
حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من همه شب خواب نکردیم پرسید که چرا
کند بالای تو ... که از سقف خانه خاکی یا غباری فرود آید یا رسول الله ما را تو
فرمائی تا بالا نهیم سفل ... بازرهیم حضرت فرمود که ای ابو ایوب
نزدیک همه تو ... تکلیف نمود ابو ایوب گفت یا رسول الله
فاما ادب نیست که شما در سفل باشید و ابو ایوب با اهل و عیال در علو
حضرت قبول فرمود و مدت یکماه در بالاخانه بود تا جبرئیل آمد علیه السلام فرمان آورد که مسجد
خواجه علیه الصلوة والسلام بسازد و خواجه بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بود

خامس فرموده‌اند واقعه سیوم بنای مسجد متبرکه به تعلیق آن فضا که جبهای خواجه هر دو سرا صلی الله علیه وسلم در انجا نزول
کرد تعلق به دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجره کفالت اسعد بن زراره می‌بودند و در آن فضا خرمای
می‌ریختند و پیش از رسیدن پیغامبر صلی الله علیه وسلم مسلمانان گاه گاه در انجا نماز میگذاردند و اسعد بن زراره امامت
ایشان میکرد خواجه ثقلین صلی الله علیه وسلم پرسید این زمین از آن کیست گفت سهل و سهیل است و اسعد و صاحب گفتند از آن
بر او حالی این زمین را بسبیل الله بخشیم میدادند و خواجه قبول نفرمودند و به ده مثقال طلا بخرید و بها با ابوبکر حواله فرمود تا ایشان
ایشان دهند بعضی از جوانب آن فضا کوری چند از کافران بود و درختی چند خرما نیز بود و خرابها هم میبود باشارت خواجه علیه الصلوة والسلام
گورها را نبش کردند و خرمابنان را ببریدند و خرابها را هموار ساختند و چون زمین مسطح شد طرح مسجد بفرموده حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت میکشیدند پیغامبر صلی الله علیه وسلم در خشت کشیدن
با ایشان موافقت مینمود و این رجز میخواند اللهم لا خیر الا خیر الاخرة فارحم الانصار والمهاجر و بروایتی ان الاجر اجر الاخرة
چون یاران اهتمام حضرت در باب عمارت دیدند و مشاهده کردند که بنفس نفیس خشت میکشند همه بجد و اهتمام تمام با مداد و
اعانت در کار در آمده اند و این رجز میخواندند لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذا للعمل المضلل و علی مرتضی رضی الله عنه
کار میکرد و این رجز تکرار مینمود لا یستوی من یعمر المساجد یدأب فیها قائما و قاعدا و من یری عن التراب حائدا عمار بن
یاسر رضی الله عنه این رجز از زبان مبارک علی کرم الله وجهه یاد گرفت و خشت میکشید و میخواند یکی از صحابه نشسته بود فارغ
پنداشت که عمار تعریض وی میکند گفت خاموش کن والا ترا بدین عصا که در دست من است بزنم خواجه علیه الصلوة والسلام
چون این سخن از آن صحابی بشنید فرمود که عمار هر دو دیده من است هیچکس او را زدن نتواند و روایت صحیح آنست که آنروز
صحابه یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو و در روایتی آنست که یک خشت بجهة خود و یکی بجهة مصطفی صلی الله علیه وسلم
برمیداشت و آنسرور خاک از روی و سر او پاک میکرد و میفرمود ویحک عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار الفئة
و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین و امام المتقین علی کرم الله وجهه و رضی عنه و میان
معاویة بن ابی سفیان واقع شد شربت شهادت نوشید و چون کار عمارت بپوشش رسید امر فرمود تا شاخهای خرما را در
سقف در کشیدند و تنه‌های درخت را استون ساختند و بعضی از آنها در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شده بود
و سه در مسجد بگشادند یکی آنکه بباب الرحمه ملقب است و در دیگر که پیغامبر صلی الله علیه وسلم از آن در بمسجد تشریف می آوردند و در دیگر
که در عقب مسجد بود که عوام از آن در در می آمدند و در آن ایام که مسجد منور تمام نشده بود در هر محل که وقت نماز در آمدی اقامت جماعت
همانجا نمودی آن مسجد هم بهمان طریقه بود تا زمان خلافت عمر رضی الله عنه و بجهة مردم که بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا کشاده گردانید
و لیکن بر مصالح عمارت تغییر نداد بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داده کشاده گردانید و دیوارهای آنرا از سنگ منقش
و گچ بساخت و ستونهای آن نیز از احجار منقوشه ترتیب نمود سقف آنرا از چوب ساج ساخت و خانهای ازواج بعد از آن
در زمان امارت ولید بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز آنرا کشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغامبر صلی الله علیه وسلم و رضی عنهن که
متصل بمسجد بود داخل گردانید بعد از آن مهدی از خلفای عباسیان عمارت کرد بعد از آن مامون تجدید نمود و زیاده گردانید

و بنای آنرا استحکام داده تا اکنون بنای مامون است واقعه چهارم آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه و ابو
بردو مولای خاص حضرت بودند تعیین فرمود ایشانرا با دو اشتر و پانصد درم خرجی بمکه فرستاد تا دختران آنحضرت فاطمه و
و سوده بنت زمعه که شرف فراش خواجه علیه الصلوة والسلام یافته بود و ام ایمن که زن زید پسرش اسامه بمدینه آورند
بپسر ابوبکر رضی الله عنه چون خبر قربت و نیابت پدر خود در عتبه رسالت پناهی از عبد الله بن اریقط شنوده بود صحبت را غنیمت دا
عبد الرحمن و عایشه و مادر او ام رومان که عیال ابوبکر بودند برگرفت و طلحه بن عبید با ایشان موافقت نموده برفاقت اهل
بمدینه آمدند و هر فرعی باصل خود پیوستند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بجهة مسکن خاصه دیوار بدیوار مسجد خاصه حجره بنا کرده بعد از
از منزل ابوایوب با اهل و عیال خود بحجره معمور نقل فرمود واقعه پنجم نقلست که بعد از قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
یکماه یا بیشتر در سه نماز حضرت یعنی پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده فرموده مفروض گشت و هر یک از آن سه
و صبح و شام بحال خود بماند واقعه ششم اسلام عبد الله سلام بود و آنچنان بود که عبد الله سلام فرمود که چون خواجه علیه السلام
حضور ارزانی داشتند مردم بملازمت آنحضرت مبادرت مینمودند و من نیز موافقت نموده بصحبت آنحضرت مشرف
چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند گوش برگشادم شنیدم که میگفت ایها الناس
السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظت که حضرت
در مدینه فرمود این بود عبد الله سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبت دیگر چون مجلس رسول
خلوت یافت بملازمت شتافت و از آنحضرت سه مسئله سوال کرده گفت این سه سوال است که جواب آن ندانند الا پیغمبر
نمی پرسم چرا که از تصدیعم می اندیشم سوال اول آنست که جهت چیست که فرزند گاهی مشابهت به پدر دارد گاهی بمادر سوال
بیان فرما که اول طعامی که بر مایده بهشت از برای مومنان بکشند چه خواهد بود سوال سوم آنکه تعیین نمای که اول علامت
قیامت چه خواهد بود چون پسر سلام سوالات خود را تمام ساخت خواجه علیه الصلوة والسلام بجواب آنها پرداخت و فرمود تا اکنون
احوال نمیدانستم همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمد و پیغام حق تعالی رسانید عبد الله سلام گفت ذاک عدو الیهود
دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای قمع دلایل اعتقاد آیه کریمه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک
بر خواند آنگاه جواب مسایل او بیان فرمود گفت مشابهتی که میان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد از اثر
پسی نطفه است آب هر کدام که پیش آید بی شبهه علاقه تشبیه بانطرف کشند دیگر اول طعامی
رسانند زیادتی جگر ماهی باشد اکنون اطباق زمین بر دوش اوست دیگر مبداء حشر خلایق چنان
که آتشی از جانب مشرق پدید آید بر منوال شبان که گوسفندان میراند خلایق را بعرصه عرصات راند ابن سلام
مسله خود بشنید فریاد بر آورد که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله از سر صدق مسلمان شد آنگاه گفت یا
قوم یهود بهتان گویند با آنکه هم را علم و دانش و سیادت و ریاست مسلم میدارند اگر دانند که ایمان آورده ام
بهتان بگویند اکنون التماس آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا کرده آن جماعت را طلب و از ایشان تفحص
احوال من نمای حضرت عبد السلام را در موضعی مخفی ساخت یهود را طلبید و ایشانرا بعذاب تخویف نموده فرمود
عبد الله سلام

جز وی خدای دیگر نیست شما میدانید که من رسول برحق ام و با وجود این ایمان نمی آرید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول برحقی فرمود در میان
شما عبدالله بن سلام چه نوع مردی است ایشان گفتند پیشوای ما و پسر پیشوای ما و داناترین ما و پسر داناترین ما فرمود چه گویید
اگر وی مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود خدای تعالی او را ازین نگاه دارد حضرت سه نوبت این سخن بتکرار فرمود ایشان
همین جواب دادند پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت ای ابن سلام بیرون آی ابن سلام کلمهٔ شهادت بر زبان راند و از خانه بیرون آمد و گفت
ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه وسلم شما البته میدانید که او رسول خداست ایشان گفتند دروغ میگویی
و در روایتی آنکه در بارهٔ او گفتند هو شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین می ترسیدم حضرت ایشان را
از مجلس شریف اخراج فرمود **واقعهٔ هفتم** آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا بواسطهٔ عفونتی که داشت ایشان را
سازگار نیفتاد و اکثر غربا خسته شدند از آنجمله یکی ابوبکر صدیق و مولای او بلال و چون ایشان را تب گشت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بعیادت ایشان تشریف می آورد و ابوبکر در غلوای حمی این رجز میخواند کل امرء مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک نعله
و بلال را چون تب میگذاشت بر عتبه و شیبه و امیه بن خلف و اقران ناخلف ایشان لعنت میکرد بجهت آنکه بشآمت این
طایفه از هوای خوش مکه محروم گشته بحمی و بعفونت مدینه گرفتار آمده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر آن
خستگان ترحم فرمود و این دعا کرد که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعها و مدها و
صححها لنا وانقل حماها الی الجحفة ببرکت دعای آنحضرت حق تعالی غریبان رنجور را شفا کرامت فرمود و هوای مدینه
سازوار طبع گشت و عفونت و وبای آنجا به جحفه انتقال یافت **واقعهٔ هشتم** هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
میان ارباب سکینه از اهالی مکه و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج از انصار مدینه و بروایتی دیگر از هر صنفی
پنجاه فرد تعیین آنحضرت سلسلهٔ مواخات محکم گردانید و از آنجمله در کتب سیر بنظر رسیده که میان ابوبکر صدیق را با خارجه بن
زید انصاری عقد برادری بسته شد و میان فاروق و عتبان بن مالک انصاری و ذو النورین و اوس بن ثابت
انصاری و ابوعبیده جراح را با سعد بن معاذ و زبیر بن عوام را با سلمه بن سلامه انصاری و طلحه بن عبید الله را
با کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف را با سعد بن الربیع و سلمان فارسی را با ابو الدردا
و مصعب بن عمیر را با ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه بن عتبه و عباد بن بشر انصاری و عمار بن یاسر و ثابت
انصاری و ارقم بن ابی الارقم و ابو طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم بن التیهان انصاری و همچنین تا چهل و
پنج کس از مهاجران و چهل و پنج کس از انصار عقد مواخات بسته شد رضی الله عنهم اجمعین که در غیاب کتابتی
نوشته شد که با یکدیگر میراث میبرند تا بعد از غزوهٔ بدر و آیهٔ کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ شد و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده
الا ابن عبد البر رحمهم الله عقد مواخات دیگر روایت این مواخات بعد هجرت در میان مهاجران پیش از آنکه انصار
در زمرهٔ اصحاب در آیند و حاکم ابو عبد الله نیشابوری در غیاب نیز حدیثی آورده بروایت ابن عمر رضی الله عنه
حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن

از مهاجران مکه چهل و پنج
بن قیس خزرجی و عبدالله بن
و عامر بن ثابت
معاونت و مواسات
و از یکدیگر میراث
رسول صلی الله علیه وسلم
ارهم یکدیگر

عوف رضی الله عنهم اجمعین و علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد اخوت بستی و مرا هیچ با کسی برادری نکردی [illegible]
انا اخوک من برادر توام در دو جهان آنگه فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت اتفاق جماعتست که مذکور شد [illegible]
اجمعین همه از جمله مهاجران بودند پس مواخات مسلمانان که عقد مواخات دو نوبت بوده والله اعلم واقعه نهم هم در [illegible]
اول بود از هجرت که گرگی از سباع آن صحرا [illegible] آنچنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربود و شبان [illegible]
گوسفند را از آن گرگ باز ستاند گرگ بر سر تلی رفت و دم در میان دو پای نهاد و روی بشبان آورد و با فصاحت [illegible]
گویا شد و با او گفت رزقی که خدای تعالی با من ارزانی داشته بود از من باز ستدی شبان گفت والله [illegible]
چنین عجب مشاهده نکردم که گرگ سخن گوید گفت از این سخن عجب‌تر آنست که مردی درین نخلستان که در میان دو [illegible]
شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد از این خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلایق میکند و این کافران ما او [illegible]
و زنار عنایت از حاصره اعتقاد نمیکشند نقلست که هم در آن روز آن شبان نزد حضرت مقدس نبوی آمد صلی [illegible]
و مسلمان شد و واقعه تکلم گرگ با حضرت بیان کرد فرمود که زود باشد که در آخر الزمان شخصی از منزل خویش [illegible]
و هنوز بخانه نارسیده و تازیانه و نعلین او شرح اوضاع و احوال اهل و عیال وی با وی بگویند [illegible]
نقلست که در همان سال یعنی سال اول از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی آمد [illegible]
علیه و سلم آمدند گفتند که ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و ان [illegible]
و منم آن پیغمبر موعود که در توریت نعت من دیده و خوانده اید گفتند که علمای ما خبر داده اند که [illegible] نعوت
بیرون می آید و هجرتگاه من این موضع باشد و آخر پیغمبران و فی صلبه [illegible] ان یا شیم علیک [illegible]
یا رسول الله و دیگر از صفات یک یک با شما بیان کرده بود گفته شنیدیم هرچه گفتی اما ما از [illegible]
که میخواهیم قواعد صلح را میان خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما بتو نفع و ضرر نرسد و از تو [illegible]
از ضرر ما نیز ایمن باشی هیچکدام از اعدا در عداوت معاونت ننماییم و هیچ یک از احباب ترا [illegible]
تا ابو [illegible] که به [illegible] قوم تو بکار رسد حضرت ملتمس ایشان را مبذول داشت مشروط با آنکه بر آنحضرت [illegible]
بعداوت بیرون نیایند و اعدا را نصرت ننمایند و اصحاب را [illegible] سنان و سنان [illegible] در آن کار [illegible]
نرسانند و دیگر مقرر گشت که اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر و گرفتن مال ایشان حلال و برده کردن اولاد
ایشان مباح و بجهت هر قبیله صلحنامه در قلم آمد و حق تعالی را برین عهد گواه گرفتند و گویند [illegible]
حیی بن اخطب بود و آن ظالم حقیقت محمد و صدق رسالت او را همچون آفتاب ظاهر میدید [illegible]
پیغمبری [illegible] و با وجود آن انکار میکرد تا گویند که چون میان قوم خود مراجعت نمود اقربا و برادر [illegible]
مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسیدند گفت این همان محمد است که صفت او را در توریت [illegible]
بقدوم او بشارت داده اند ولیکن [illegible] عداوت خواهم بود زیرا که با بعد نبوت [illegible]
از خاندان اسحاق با ولاد اسماعیل [illegible] علیهم السلام و این منافی مشرب ماست

نقیم

تعیین اذان بود و آنچنان که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج بعلامتی شدند که اوقات صلوات را دانسته روانی
وقت بمسجد آیند حضرت در این باب با اصحاب مشورت فرمود بعضی گفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیمه
یهود بود حضرت را موافق نیفتاد و زمره معروض داشتند که بآواز ناقوس مردم را متنبه سازیم و چون از نصاری بود
مبتدا این سخن را قبول نفرمود جمعی گفتند که آتش افروزیم حضرت فرمود که عادت مجوس است تا عمر خطاب گفت
رضی الله عنه چرا شخصی تعیین نمیکنید تا ندا میکند که وقت نماز آمد مستحسن افتاد پس آن سرور اصحاب عمر رضی الله عنه
بلال را که آواز بلند داشت هر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة بعد از آن عبد الله بن زید انصاری خوابی دید که مردی
ناقوس بر دست داشت و عبد الله از او خرید این ناقوس میکرد و آن شخص از وی پرسید که چه میکنی از این عبد الله گفت میخواهم
که مردم را ندا کنم بوقت نماز آن مرد گفت من ترا چیزی از این بهتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را با عبد الله در میان
نهاد و روایتی آنکه بر سقف مسجد برآمد و چنانچه امروز مستعمل است بآن طریقه با کلمات بگفت و چون عبد الله بیدار شد
همه آن را بخاطر داشت علی الصباح بمجلس عالی آنحضرت حاضر گشت و کیفیت واقعه بیان کرد خواجه علیه السلام فرمود
که این خواب حق و راست است و دعوت نماز را بغیر از این نشاید آنگاه بلال را فرمان شد که باین امر قیام نماید گویند
که بر طبق این خواب جبرئیل علیه السلام بانگ نماز را تعلیم آنحضرت کرد مرویست که چون بلال بانگ نماز گفت عمر رضی الله
عنه شنید او نیز همین خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه و سلم خواب خود معروض داشت
سید عالم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی پیش از آنکه تو بگوئی جبرئیل آمد علیه الصلوة والسلام و چنین تعلیم فرمود
و گویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در شب معراج از فرشته
حکایت کرده و صفت آن در باب معراج گذشت شنیده بود که با نطق این کلمات میگفت و چون خوابهای صحابه شنید حضرت رسالت
وحی الهی بآن مقرون گشت چگونه این استحکام نیابد نقلست که وقتی بلال در نماز صبح بدر حجره حضرت
رسالت آمد گفت الصلوة یا رسول الله گفتند حضرت در خوابست بلال آواز بلند برکشید و گفت الصلوة
خیر من النوم دو بار آنحضرت را خوش آمد فرمود اجعله فی اذانک در بانگ نماز بامداد است **واقعه دوازدهم**
ولید مغیره که از جمله مستهزیان بیگانه یگانه بود چنانچه ذکر هریک گذشت در سبب ... و او از جمله
صنادید قریش و رؤسای عرب بود او را عدل قریش میگفتند و معنی عدل همتا باشد و گویند اطلاق این لفظ
بر او از آن بود که خانه کعبه را یک نوبت قریش بجمع جامه میپوشانیدند و یکنوبت او تنها میپوشانید منقولست که ولید
در هنگام نزع جزع بسیار مینمود ابو جهل از وی پرسید که ای عم سبب این چیست گفت والله که جزع و فزع من
از بیم مرگ نیست ولیکن از آن میترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع گردد ابو سفیان او را
تسلی بسیار کرد گفت من ضامنم که ملت او در میان ما ظاهر نشود و عاقبت کار بارادت پروردگار جل جلاله
بجای رسید که اعلام اعلای شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم بر بام کعبه بعد آن شام اجل او برافراشته (بلکه بر بام)
و ابو سفیان را از آن عهد ضمانت معزول ساختند و سهمی بن عاص بن وائل السهمی که پدر عمرو بود و از

زفاف عائشه صدیقه رضی الله عنها ... گذاشت کی از غلط آن چنین نیز ولید الا در الله روز

روایت مشهور زفاف عائشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بود و روز چهارشنبه بود که حضرت

بناهی بمنزل ابوبکر تشریف برد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا حاضر شدند عائشه در آن روز نه ساله بود که هم از او

کرده اند که گفت رضی الله عنها که ما در محله سنح در بنی الحارث بن خزرج منزل داشتیم روزی حضرت نبوت شعار تشریف آورد

با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی فرق مرا شانه کرد و روی مرا بشست و مرا کشید تا بدر آنجا که حضرت

اگرچه در دست در اضطراب بسیار کرده بودم بعد از آنکه لحظه توقف بایست نفس من تا تسکین حاصل آمد بعد از آن

در آورد و آنسرور عالم را صلی الله علیه و سلم دیدم بر بالای تختی که در خانه ما بود نشسته و انصار نشسته مرا برده و در کنار رسول صلی الله علیه

نشاندند و گفت یا رسول الله این اهلست خدای برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی

گویند که نکشتند طعام عروسی با کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بود و جمعی حاضران

چون از آن شیر آشامیدند حاضران مراسم مبارکباد بجای آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود قران

زفاف ام المؤمنین با خواجه کونین صلی الله علیه و سلم تحقق پذیرفت آنگاه در جوار مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم

او حجره عمارت فرموده اند بجائی که اتفاق رفته اند رضی الله عنها آنکه کسی از ازواج پیش ...

مروی است ملک الممالک صورت مصور او را در صلوه حریر سبز در خواب بحضرت نبوت شعار عرض

فرموده که چون امری موافق تقدیر ربانی اقتضا صورت لطیفه واقع آمد که ملائم و قرین باشند دیگر از فضایل عائشه رضی الله عنها آنکه

دختر بکر بجا مهر وحی الهی حالت و سلام رسید رسول صلی الله علیه و سلم نازل میشد در بستر او و واقع از این ...

تا عنده آیت ما بدایت در باب برائت ساحت او در سوره النور باز فرموده چنانچه شرح آن انشاء الله تعالی در

سال ... از هجرت بیان کرده انشاء الله دیگر آنکه روح مطهر سید ثقلین صلی الله علیه و سلم در خانه او در روز نوبت او

و سینه او مقبوض گشت و بسط این سخن وظیفه محلیست در آنجا بیان کرده انشاء الله تعالی و دیگر آنکه حال او در

و فقاهت بمرتبه بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات مسائل باو مراجعت می نمودند و در اسماء روات او

الوف شمرده اند زیرا که مرویات او بدو هزار و دویست و ده حدیث رسیده و از آنجمله صد و هفتاد و چهار متفق علیه

بخاری و شصت و نه افراد مسلم چنانچه ما فی الصحیحین دویست و نود و هفت حدیث باشد در زمان رحلت

صلی الله علیه و سلم هژده ساله و در وقت انتقال ازین عالم پر ملال شصت و هفت ساله بوده و بتاریخ پنجاه و هفت

از هجرت در مدینه وفات یافته ابو هریره رضی الله عنه بر وی نماز گذارده و در مقبره بقیع مدفون گشته رضی الله عنها

هم در سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز عاشورا بصیام اقدام نموده و یاران را نیز متابعت فرموده سبب آن

روزه میداشتند و میگفتند در این روز موسی علیه السلام از مضرت ظلم فرعون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق

شکر این نعمت موسی علیه السلام باقی عمر این روز را روزه میداشت سید رسل صلی الله علیه و سلم فرمود که من با

برادر خود موسی علیه السلام حق و اولی ام و منادی را فرموده تا ندا کند و یاران را بصوم آن روز دلالت نمود چون روز

مفروض گشت آن مبالغه و اهتمام که در باب صوم عاشورا بود کمتر شد   هم درین سال براء بن معرور و اسعد بن
زراره که هر یکی نقیب قومی بودند از انصار و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت
کردند   اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه و رسیدن او بآستان حضرت مقدسی صلی الله علیه وسلم و هم درین سال بشرف
متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ابن عباس رضی الله عنه گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قری
از اصفهان که آنرا جی خوانند و پدرم مردی منعم بود از جمله آتش پرستان و نام وی خیان بود و مرا از غایت محبت از خانه
بیرون آمدن نمیداد شب و روز در سرای خود آتش می افروختم و به تعظیم و عبادت آن اشتغال می نمودم و پدر مرا
مزرعه بود که هر روز جهة زراعت و عمارت بدانجا رفتی   وی مشغله داشت و بجهة کفایت مهم مرا
بعوض خود بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت کنم و من از خانه بیرون آمده متوجه   پدر
گشتم و در راه بکنیسه از کنائس نصاری رسیدم و آواز رهبانان از درون آن کنیسه شنیدم در آمدم جمعی را دیدم که انجیل
میخواندند و بعضی به نماز مشغول بودند اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن افتاد و مهم باغ و ضیاع گذاشته در آن موضع
توقف کردم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دین است گفتند دین عیسی پیغامبر است علیه الصلوة والسلام مرا میل
تمام بآن دین حاصل شد و محبت نصرانیت بر دلم استیلا یافته کیش آتش پرستی در خاطرم سرد شد و آن روز تا شب
در صحبت آن قوم بسر بردم و ایشانرا از حال خود خبردار ساختم و   که مرا در دل فرموده بود بر ایشان عرض کردم و
گفتم مرا مشکلیست که درین خطه بجهة پدر خطی از دین شما گرفتن نمی توانم تدبیر این چیست گفتند منبع دولت از آفاق
شام طالع می شود اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما ترا از آن واقف گردانیم و باین مراد برسانیم بعد از آنکه مراجعت نمودم
پدر را بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از مردمان باطراف و جوانب بطلب من فرستاده بود از حال من استخبار نموده
و مطلقا خبر نیافته بنزد پدر باز گشتند چون نظر پدر بمن افتاد پرسید که تا غایت کجا بودی و بوصیت من
چرا عمل ننمودی واقعه کلیسا و خدمت نصاری با پدر تقریر کردم و میل خویش بآن دین را بعلیا عرض نمودم از استماع
بسیار متغیر و متحیر در نجستن خویش و نصح و سخن آن کیش با من بگفت و دید که محبت آن دین بمثابه در دل متمکن
شد که با من سخنان الطفات آن نیز ممکن نیست و چون دید که در آن [illegible] چون پدر رغبت من بآن دین [illegible]
گوا [illegible] فرار [illegible] بند بر پای من نهاد و مرا محبوس ساخت من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت که قافله
بجانب شام عزیمت کند مرا خبر کنید اتفاقا هم در آن ولا کاروانی از شام آمده و باز مراجعت مینمود ترسایان مرا از
آن حال خبر دادند من بهر حیله که توانستم خود را از قید رهانیده بقافله پیوستم و بمرافقت ایشان بشام رفتم و از
فاضلترین نصاری پرسیدم که مرا بکشیش [illegible] دلالت کردند که در کنیسه بسر میبرد بصحبت او شتافته حال خود را عرض کردم
و مرا خوش [illegible] نصاری و رغبت بملت عیسی علیه السلام باو گفتم و خدمت او و تعلیم شرایع او التماس نمودم
ملتمس من مبذول داشت مرا در خدمت خود [illegible] بود و او کسی بود که مردم را بتصدق دلالت کردی و هر چه میدادند
از اسباب ضرورت باو میدادند که مستحقان رساند هیچکس [illegible] نمیداد و همه از [illegible] ذخیره می نهاد و [illegible]

تا هفت خم از دینار و درم در هم بست و بدین سبب عداوت وی در دلم مستولی گشت چون اسقف وفات یافت
خواستند تکفین و تجهیز وی قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان در میان نهادم پرسیدند که ترا این معرفت
از کجا معلوم شد من زر ساکنان بر سر گنج بردم و آن هفت خم زر بر طالبان عرض کردم ایشان گوکند یافتند که ما این
قائم مقام او نشاندند که بغایت زاهد و عابد و تارک و متعبد بود و محبت وی در دل من متمکن شد و چندی با وی قرین
او بودم و در وقت رحلت او از جهان گذران گفتم که ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که وقت رحلت
گفت والله که من هیچکس را نمیدانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بآخرت مایل بود مگر مردی را در
و نام فلان است او من گفت بعد از آن از عالم نقل کرد چون از دفن وی فارغ شدیم بموصل سفر کردم و گفتم فلان الخ
حواله کرده است آن مرد التماس مرا مبذول داشت و قبول نمود و مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال او را نیز معروف
و فور صلاح یافتم بعد از چند گاه که ملازمت او کردم و او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس نمودم که مرا
که زهد و تقوی شعار و دثار بوده باشد تا کمر خدمتگاری او در میان جان بندم زاهد موصلی گفت والله که هیچکس را نمیدانم که
زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است من بعد از موت و دفن او روی بنصیبین نهادم و آن مرد صالح را دیدم که التماس
و وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید که چون هادم اللذات خاشاک فوات در قدح زندگانی وی انداخت و
زوری یافت من از التماس سابقه نسبت بشیخ نصیبین تقدیم رسانیدم مرا بشخصی در عموریه که ولایتی است از ولایت
نشان داد بعد از مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن دیار صورت واقعه را در میان نهادم و او نیز مرا
قبول فرمود و مدتی با او بسر بردم و در وقت خروج و نزع از وی که مرا بکه حواله میکنی گفت بهیچکس این گمان ندارم که سالک
مرضی باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان و او باحیای ملت ابراهیم صلوات الله علیه مبعوث شود و در
ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید در میان دو سنگستان بود و از جمله علامات او آنکه صدقه
قبول کند و نشان دیگر آنکه در میان دو کتف او مهر نبوت بود پس سلمان رضی الله عنه گوید که در عموریه مقیم
میبودم و از آن مرا چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و
التماس نمودم که گاوان و گوسفندان من بملکیت تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند ملتمس من مبذول داشتند با قافله روان
چون بوادی القری رسیدیم با من غدر کردند و مرا غلامانه بشخصی یهودی فروختند و در آن موضع خرماستانی دیدم تصور کردم که
همان خواهد بود اما خاطرم بآن قرار نیافت و بخدمت یهودی اشتغال مینمودم که در اثنا ابن عم او از مدینه
بخرید و بمدینه برد و چون بدان رسیدم والله چنان تصور کردم که این محل در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از مکه هجرت کرده بمدینه آمده اتفاقا من روزی بر بالای درخت خرما بکاری اشتغال مینمودم
و در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمد و گفت ما و اوس و خزرج که در قبا نزد مردی مجتمع شده که از مکه آمده
میکند من چون این سخن بشنیدم نزدیک بود که خود را بر زمین افکنم آنگاه از درخت فرود آمدم و از آن شخص پرسیدم
باز گوی عجب سخنی گفتی روی دل ده سوی سلمان چه تو باز گوی و جان هم ببر پیش سید

از درخت خرما

طلبانچه بنخت را دوست بنده وگفت مرا با این فضولی چکار بر سر مهم خود رو القصه چون روز آمد و جلباب ظلمت بر سر اقطار جهان کشیدند مقداری
ماکول کشیدند مقدار خرما برگرفته بقبا رفتم و در مجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم درآمدم و آن حضرت را گفتم که شنیده‌ام که تو مرد صالحی
و جمعی از غربای محتاج با تو همراه‌اند این مقدار از خرما بر سبیل تصدق نزد تو آوردم حضرت رسالت اشارت به یاران
کرد که بخورید و خود هیچ تناول ننمود با خود گفتم که این یکی از نشانهاست که از اسقف شنیده‌ام آنگاه از مجلس بیرون
آمدم و بخانه خواجه رفتم و چون نوبت دیگر عاشیه شد از جهت ایام روزگار کشیده پاره خرما بدست آوردم و بمجلس آنحضرت رفتم
و گفتم که این هدیه است که ترتیب نموده‌ام آنحضرت قبول فرمودند و با یاران تناول نمودند گفتم این نشانه دیگر است و هم از سلمان رضی الله
عنه مرویست که گفت این من اصحاب نزد آنحضرت بیست نفر بودند و یک بیست و پنج نفر و پنج که من خرما بودم و نشمرده بودم بیست و پنج
خرما بود چون تناول نمودند از خستهای آن برچیدم و نشمردم سه‌صد استه برچیده بودم علامات نبوت مشاهده کردند و در آن مجلس
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه سر در او پیش داد و حضرت فرمود تا مرا جامه پوشانند صدیق اکبر جامه از تن بیرون کرد
در من پوشانید سلمان گوید رضی الله عنه که کرت سیوم که نزد آنحضرت رفتم او را در گورستان بقیع یافتم که به تشییع جنازه
یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون او آمده سلام کردم بعد از آن بجانب پشت مبارک
او می‌نگریستم تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست فی الحال ردا از پشت مبارک افکند
چون چشمم بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را ببوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن حضرت گفت باز گرد باز گشتم و در مقابل آن سرور بنشستم سرگذشت
خود عرض داشتم تعجب فرموده میخواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند شرح حال خود گفتم و ایشان
استماع نمودند و ارباب سیر و مورخان معتبر چنین آورده‌اند که چون سلمان ربقه رقبت در گردن داشت از عبودیت
خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی نمی‌گذاشت و بسبب آن از حضور بدر و احد محروم ماند سید المرسلین
نمی‌گذاشت و بسبب آن از حضور صلی الله علیه وسلم با او گفت ای سلمان خود را از این خواجه خود خلاص
کن من از خواجه التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند و مبالغه بسیار و مضایقه تمام کرد و مالک بدان قرار یافت که از برای
خواجه سیصد نهال خرما بنشانم و به نحوی پرورم تا به بار آید و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت
حال بعرض اقدس آنحضرت رسید با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد کنید یاران در امداد من اتفاق نمودند سیصد
نهال فراهم آوردند آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گفت برو و گوها فرو بر چون تمام شود
مرا اعلام نمای من بفرموده عمل نمودم رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر کردم آنحضرت تشریف فرمود مجموع این نهالها را بدست مبارک
بنشاندند و بخدای که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که هیچ کدام از آن نهالها خطا
نکرد و از جمله آن سیصد نهال یکی باهتمام عمر خطاب نشانده شده بود در سال اول همه نهالها بار آورد
الا آن نهال که عمر خطاب نشانده بود چون آنحضرت برگرد نهالها برگذشت همه را دید بغیر از آن یک نهال عمر
فرمود ما بال هذه النخلة یعنی حال این درخت که نشانده عمر گفت انا غرستها من نشانده‌ام او را برکند

عمل آمدست چون بتعاهد تو اند بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن نهال را بر کند و دیگر نوبت بکار رونق نشانید
خوشه های رطب از آن آویزان شد و سر اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر شاخ درختش پدید آمد القصه
تسلیم خواجه کردم و چهل اوقیه زر باقی ماند هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم در بین از مال غنیمت مقداری بیضه
سرخ پیش حضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی چه شد و چه میکند که زر آمد مرا بمجلس عالی طلبیدند حضرت
که این را بستان و مالی که ترا دادنیست از آن بگزار گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر میباید داد این مقدار کی
کفایت بکند رسول الله صلی الله علیه و سلم بیضه زر را برگرفت و بزبان معجز نشان بر آن گردانید و دعا برکت
خواند و گفت بگیر این را که آنچه برتست خدایتعالی بازین ادا کند سلمان گفت بدان خدایی که نفس من بید قدرت اوست
که چون بیضه زر را سنجیدم وزن آن چهل اوقیه آمد نه بیشی و نه کم وجه را بخواجه دادم از محنت بندگی خلاص
بعد از آن از غزوه خندق و سایر غزوات در ملازمت رسول صلی الله علیه و سلم بودم و بجان و دل مثبت
خدمت آنحضرت مینمودم بالجد و لو کان الدین بالثریا لناله رجال من هولاء و لشرا
شرف اختصاص یافتم و مراد از ذو آنحضرت بمنزلت وافی؛ در رفعت کار پدید آمد و چون آنحضرت بجوار رحمت
عزت خرامید در حرمهایی که میان عرب و عجم میرفت بیشتر حاضر بود تا آن روز که لشکر اسلام یزدجرد را
داو را از مملکت او بیرون کردند و مداین در تحت تصرف در آوردند و امارت مداین و نواحی آن مفوض بسلمان
و تحفه و پادشاه عجم او را اسلم و با شجر در آنجا بادشاهی کرد و ختم کار در سنه ثلث و ثلثین از هجرت در بدایت
جنان و فردوس رضوان خرامید و بجوار حضرت رب العزت کار جاه و علا منشرف گشت و بدانکه در کتب سیر در طرف
سلمان با اسرور و کیفیت مخلص او از رق روایات دیگر ورود یافته و در بن نسخه تعرض بانها بعضی با طناب
قلم مشکین رقم خود را معذور داشت و اطلاع بر آنها مطالعه کتب مبسوط باز گذاشت از سلمان رضی الله عنه منقول
که گفت من تصرف بیعه کس بر سم رفت و دست بدست رسیده ام و در مقدار عمر او علما را اختلافست
چهار صد سال گفته اند و بعضی سیصد و پنجاه سال و محکی مدت حیات او را از دویست و پنجاه سال کم گفته آورده اند
مهاجر و انصار گفت و شنید در بابه سلمان پدید آمده بود هر فرقه او را بخود اسناد مینمودند و میگفتند که سلمان
خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم در باب حسنین فرمودند که سلمان منا اهل البیت والله اعلم
دوم از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و از حادثه آن و اوقات با ثروا واقعه در بن نسخه مذکور
در شعبان این سال روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید نماز عید بجا آوردن
بکذارد تحویل قبله بود علما حدیث و اهل فن سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که چون حضرت مدینه
فرمود شانزده ماه یا هفده ماه توجه به بیت المقدس نماز میگزارد و بجهة تألیف خاطر یهود با سلام و چنین
بر همین منوال بگذشت در اثنا اینحال السمیع بسامع همایونش رسید که یهود میگویند عجب حالتیست که محمد با ما
مخالفت و در قبله موافق این سخن بر آنحضرت دشوار آمد چرا که بر تحقیق و افراد ایشان بر فساد دلالت

لاجرم همت معروف ساخت تا قبله از بیت المقدس بکعبه تحویل کرده شود و در صدد آن می بود که در این باب وحی نازل شود اتفاقا
آن سرور با اصحاب در مسجد بنی سلمه نماز پیشین میگذاردند و در رکوع رکعت دوم بود که جبرئیل علیه السلام آمد و
این کلمه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آورد و آنحضرت علیه
الصلوة والسلام هم در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان همه موافقت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد
بذو القبلتین ملقب گشت و چون خبر تحویل قبله باشنا و بیگانه رسید هر کسی بحسب اعتقاد خود سخنی میگفتند سفهای یهود
میگفتند که محمد قبله ما را ترک کرد مگر از حسد و بعضی دیگر از یهود میگفتند که محمد وطن و مسکن مالوف خود که مشرکان گفتند
که محمد در کیش خویش متحیر شده اند که چه میکند منافقان میگفتند که او را چه شد که از قبله خویش اعراض
نموده در حق طایفه اولی نازل شد سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها
قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گویند حتی احبار یهود و اصحاب او
مسلمانان میگفتند که نمازها که بسوی بیت المقدس گذارده ایم از جمله هدایت بود برگشتن بسوی کعبه است
واگر ضلالت بود پس تا این آمدنست بضلالت توجه نموده اند بحضرت حق سبحانه و تعالی و علمای مسلمانان جواب ایشان
همین میگفتند که هدایت در آنست که حق تعالی امر فرموده و ضلالت در آنچه نهی کرده دیگر جماعتی میگفتند چه میگویند در حق
کسانی که پیش از تحویل قبله از عالم انتقال نموده مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم
عشایر ایشان نزد حضرت رفته رسیدند و استفسار نمودند که یا رسول الله خویشان ما که پیش از تحویل قبله رفته اند
حال نماز ایشان چه خواهد بود حق تعالی آیت فرستاد وما کان الله لیضیع ایمانکم ای صلوتکم الی البیت المقدس
ابو سعید خدری رضی الله عنه میگوید بعد از تحویل قبله رسول صلی الله علیه وسلم قبا آمد و دیوار آن مسجد را تغییر
داد و دیواری که اکنون است بدست مبارک خود بنا کرده و قبله آن بکعبه باز آورد و اکثر روزهای شنبه بمسجد قبا
میرفت و نماز میگذارد و میفرمود که هر کس وضوی کامل کند و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل
گردد

نکاح فاطمه و علی رضی الله عنهما هم در سال دوم از هجرت در ماه رجب واقع بود که عقد مبارک
میان دو نیر برج سعادت منعقد گشت یکی علی مرتضی و دیگری فاطمه بتول زهرا و زفاف هم در آن ماه بود و در بیان این
امر واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند بعضی مجمل و بعضی مفصل و آنچه مولف این کتاب اختیار
نموده از آنجمله مفصل تر بود روایت صفوة الصفوة است از تالیف شیخ ابی الفرج عبد الرحمن بن علی
بن محمد الجوزی رحمة الله علیه و چون آن کتاب در این باب جامع تر یافتم لاجرم ترجمه آن نوشتم نقلست از انس
و سلمان فارسی رضی الله عنهما از روایت صحیحه که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبه صبا بحد نساء رسید اکابر
قریش بخطبه او مبادرت مینمودند و حضرت رسالت از آن التفات متغیر بود روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه اظهار این مهم
فرمود حضرت فرمودند که کار او با پروردگار او است در آن باب کشف انتظار وحی میکشم فاروق رضی الله عنه خطبه فرموده
همین جواب شنید روزی ابوبکر و عمر و سعد معاذ رضی الله عنهم نشسته بودند و سخن فاطمه در میان داشتند

وگفتند اکابر قریش با آنکه مایهٔ سرور و تنعیش ایشان اظهار نموده مقبول نیفتاد علی رضی الله عنه هنوز خطبه
وار آمرهیچ اظهار نفرموده ابوبکر گفت مرا مظنه آنست
که خدا تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم تزویج رضا داده‌اند عبدالله صدیق اکبر رو بعمر و سعد آورد رضی
الله عنهم و گفت با من موافقت نمائید که بزیارت علی رویم و او را بخطبهٔ فاطمه ترغیب نمائیم اگر از عدم فقر و تنگ
عذری گوید او را بمدد کاری نمائیم سعد گفت یا ابابکر خدا تعالی ترا همواره توفیق امور خیر کرامت فرماید
خوش باشد قدم در راه نه موافقت نموده همراهیم هر سه برخاستند از سر دفتر مهاجر و انصار از مسجد بالا
حیدر کرار بیرون آمدند و علی رضی الله عنه شتر خود بقعه بود و نخلستانی یکی از انصار بآن شتر آب میداد
چون نظر او بایشان افتاد باستقبال آمد استفسار احوال نمود ابوبکر فرمود یا ابا الحسن
هیچ فضیلت خیر نیست مگر آنکه ترا در آنجا و ترا تقدم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم منزلت
که مجلس ملابس او دراند من رکن نیست اکابر و اشراف قریش بخطبهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها
نموده‌اند هیچ یک جواب سوال نشنیدند و مرا گمان آنست که از برای تو او را حبس فرموده ابن الامر
علی رضی الله عنه چون این سخن شنید آب در دیده گردانید و گفت یا ابابکر کلا
بکلفت تمام تسکین دادی لیکن مرا بر دمیدی چیزی بقصد فراموشی گشته‌ام آن زمین که مراد من از
ساء مجلس نباشد فاما آنکه دستم مانع میشود و ما را این سخن گفتن ماند ابوبکر یا ابا الحسن
چنین مگوی که دنیا نزد خدا و رسول اعتبار ندارد و باید که قلت مال و تنگدستی هیچ حال
انبعاث گردد امیر المومنین شتر خود را بکشاد و مهارش گرفته بخانه برد و برست و
پوشیده بزیارت حضرت رسالت پناهی شتافت صلی الله علیه وسلم و آن حضرت منز
سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود چون علی حلقه بر در زد ام سلمه گفت کیست حضرت
برخیز و در بگشای فهذا جاء یحب الله و رسوله و یحباه این مردیست خدای جان و علا
صلی الله علیه وسلم نیز او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست
در باب او این گواهی میدهی گفت برادر من و پسر عم منست علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه ام
میگوید که برجستم و چنان بسرعت میدویدم که نزدیک بود که بر رو درافتم ما در سرای
در بگشادم مادام که من بحرم خانهٔ خود در نیامدم آنگاه در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله
جواب فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن رحمة الله علیه و برکاته و او را نزد خود بنشاند
سر بالای فرود انداخته بزبان میگریست چنانچه گویا حاجتی دارد و از عرض آن شرم
حضرت فرمود ای علی چنان می‌بینم که حاجتی داری مبتنی بر آن عرض کنی و شرم میداری
دلیر بگوی و شرم مدار که حاجت تو نزد ما مقضی است امیر فرمود یا رسول الله پدرم و مادرم

حضرتا

حضرت ترا معلوم است که از اوان صغر بار مرا عم خود ابوطالب و زوجه او فاطمه بنت اسد بملازمت خویش مشرف و اختصاص
ارزانی فرموده مراتب تربیتهای ظاهری و باطنی مستفید گردانیده از احسان و شفقت که از حضرت سعادت پناه مشمول شد
کرده ام از پدر و مادر و عشیر آن ندیده ام و حقتعالی ببرکت تو از دین باطل آبا و اجداد من رهانیده و بدین قویم و صراط
مستقیم رسانیده و حالا که ذخیره عمر من و کارمایه عیش ابدی من توئی یا رسول الله و اکنون با آنکه بدولت
هدایت و سعادت مساعدت یاوری تمکین من محکم گشته و فوز و فلاح و خیر و نجاح ولایت مسلم و تمنای آن در خاطرم نقش
بسته که مرا هیچ خانه و سرانجامی نیست و حلیله که محرم و مونس جان نگار من باشد و قدیست که مرا داعیه آن هست که
خطبه فاطمه در آرم و از هیبت تو هم گستاخی در نتوانستم میدانم هیچ امکان واله که آنحضرت در خارج تواند گفتن یا رسول الله ام
میگوید که من از امر نکاح میکردم و دیدم که از این سخن چنین مبین آنحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم چون
ماه برافروخت و لب شیرین بروی امیر المومنین تبسم فرمود و گفت علی داری از ما یحتاج تا بدل آن تو مال غنیمتی
گفت یا رسول الله هیچ کس بر احوال من چنان مطلع نیست از یاران و هست الان که از نظر شما خبری پوشیده نیست و مرا
شمشیریست و زرهی و شتری [illegible] فرمود شمشیر ترا ضرور است که پیوسته بجهاد و مبارزت مشغولی و شتر که ترا صله
و مطیه است آن لابد است بلکه به زره تو با تو صلح میکنیم و بهمان اکتفا مینمائیم و ترا بشارتی نیز میدهم یا اباالحسن بدرستیکه
عقد فاطمه را حقتعالی با تو در آسمان بست پیش از آنکه تو بیائی ملکی از آسمان بتهنیت من فرستاد که مرا آن فرشته را
رویهای بسیار بود و بالهای بسیار و مرا اسلام آورد و گفت ابشر یا محمد بجمع وطهارت النسل فقلت سوال
کردم که یا ایها الملک این بشارت و الطهارت عبارت از چیست و گفت یا محمد من سطاطیل فرشته
موکل از قوایم عرش مرا حقتعالی اجازت فرموده تا ترا به بشارتی مبشر گردانم اینک جبرئیل علیه السلام
اعقب می آید کیفیت این واقعه او بیان خواهد کرد با سطاطیل این سخن در میان داشتم که جبرئیل علیه السلام در آمد و
حریر سفید از حریر جنت همراه خود آورد و در وی دو سطر از نور مکتوب دیدم که ای برادر این چه نامه است و مضمون
مکتوب چیست جبرئیل گفت علیه السلام که ای محمد ترا حقتعالی از خلق برگزید و از برای تو برادر و وصی اختیار کرده فاطمه را بتو
داد و او را بابای برگزید گفتم یا اخی جبرئیل کیست آنکس گفت آنکس خلعت اخوت من بر قامت او جست و در رسالت
گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسبت یعنی امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و حقتعالی عقد نکاح
ایشان را در آسمان منعقد گردانید با نظر تو که اول خطاب بحساب فرمود که تا زینت تمام خود را بیاراید و بحور عین
تا انوار خود را [illegible] و شجره طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حلهای زینت ببخشد و بعد از آن فرمود تا ملائکه کرام در آسمان
چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند و منبری که موسوم است بمنبر کرامت آدم صفی علیه السلام بر وی خطبه خواند اول از نور است
در پیش بیت المعمور نهادند حقتعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیل است تا بر آن منبر بر آید و حمد و ثنای خداوند جل و علا
بتقدیم رساند حال آنکه در میان فرشتگان هیچ یک بفصاحت و لطافت و صورت او نیست از حسن صورت و سلاست
عبارت او فرشتگان اطباق سموات در اهتزاز در آمدند و آسمانها در جنبش آمدند بعد از آن حقتعالی بجبرئیل

وحی فرمود که ای جبرائیل کنیزک خود فاطمه را بنت محمد علیه السلام به بندهٔ خود علی ابن ابی طالب عقد بستم تو
ملائکه آن انعقاد را موکد گردان من نیز بفرمان الهی جل وعلا موید شدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملائکه را گواه
و صورت واقعه را بر پر حریر بامنت نوشته و بشهادات ملائکه موشح گردانید بخط نور بعبت آمده ام
تا آنرا بتو عرض کنم و بعد از آن از آن مشک مهر کنم و برضوان خازن جنت بسپارم بعد از آنکه این عقد میمون منعقد گردید
طوبی امر فرمود تا حلی و حلل منتشر گردانید و ملائکه و حور و غلمان و ولدان جنت تبلاشیی هر یکی حله و زیور برگرفتند
که سایر آن طایفه بیکدیگر هدیه برند تا بقیام قیامت از این حلها و حلیها خواهد بود و بعد از آن بدرستیکه امر فرمود
با آنکه بایشان عقد ازدواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله ایشان را که دو فرزند
طاهر فاضلین هم زیرند و هم در آخرت آنگاه خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرائیل
قدم ننهاده بود و بال اقبال بطیران در فضای ملکوت نگشاده بود که حلقه بر در زد یا ابا الحسن فرمان حضرت
جل وعلا در میان باید گذشته بر خیز تا مسجد رویم و در حضور اشهاد و انعقاد این عقد مبارک تقدیم رسانیم
تو چیزی چند استماع اصحاب نمائیم که چشم دوستان روشن گردد و دل دوستان مطیب گردد چون شاه مردان مرتضی علی
وجه از نزد آنحضرت بغایت فرحان بیرون و بسرعت جانب مسجد روان شد در راه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
ملاقات استفسار احوال نمودند جواب داد که خواجه علیه الصلوة والسلام ملتمس شدند و اکنون آمدم که در عقب من
جانست که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد این امر باشهاد تحقیق پذیرد پس ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با من بمسجد
نمودند سوگند بخدا این سخن گفته که هنوز ما در مسجد در نیامده بودیم که آنحضرت در عقب ما رسید و در رخسارهٔ همچو ماه شب چهارده
بعد از آن خطاب بیلال فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع کن بیلال اجابت نمود بعد از آنکه مجلس میمون مجتمع گشت حضرت
صلی الله علیه و سلم بر منبر بر آمدند و قواعد حمد و ثنا بجا آوردند و بعد از آن روی بجانب مهاجر و انصار آوردند و گفتند ای معاشر
که الان جبرائیل علیه السلام فرود آمد و خبر چنین آورد که الله تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع آورده و کنیزک خود فاطمه
به بنده خود علی ابن ابی طالب عقد بسته و مرا امر فرموده تا در میان شما یاران تجدید آن عقد کنم و بحضور نکاح گواه شوید
کو دوام آن خطبه حضرت بر زبان فرمود ای علی بر خیز و قاعده خطبه بجا آر حضرت سلطان اولیا کرم الله وجهه
سید انبیا صلی الله علیه و سلم در انجمن اصفیا و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا شکر آلاء و نعما و درود بر حضرت مصطفی
و سلم فرمودند بدرستی که فرمود مرا حضرت رسالت پناهی بفرزند ارجمند فاطمه و صداق این درع
رضا دادم از آنحضرت پرسید و تحقیق گواه آن باشید یاران رو بحضرت آوردند و گفتند یا رسول الله
فرموده اید و ما بر جمله گواه شویم فرمود آنگاه بعد از آن از اطراف و جوانب آواز بر آمد که بارک الله فی جمیع شملهما
در جمعیت ایشان بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمنزل شریف معاودت نمودند و در
و بعد از آن امیر را فرمودند برو و این درع خود بفروش و ثمن آن بمن آر گویند که علی رضی الله عنه آن درع را
در دار چهار صد و شصت درم بفروخت بعثمان بن عفان رضی الله عنه و آن زره که بود بغایت خوب چنانکه شمه

بالا

بر آن کار بکرد و چون زره تسلیم عثمان کرد و قبض ثمن نمود عثمان فرمود یا ابا الحسن ما بعد درع اولی هستم از تو یعنی
به تصرف که خواهم در وی کنم گفت بلی فرمود فی الواقع که تو بائن زره اولی از منی بعقبه شرعیه این زره بتو باز دادم برگشتم
حضرت شاه که صاحب سخی وقت چون از عثمان رضی الله عنه آن روش مشاهده کرد بسیار منتم بجا آورد و بجانب رسالت
مآب آمد و هم زره و هم زر نقد بآنحضرت آورد از کیفیت الحال سوال کرد شاه قصه باز راند حضرت عثمان را دعای خیر فرمود
و قبضه از آن دراهم بگرفت و تسلیم ابوبکر صدیق نمود تا آنچه ما یحتاج آنهم است بستاند و سلمان و بلال را رضی الله عنهما
همراه صدیق نمود تا اگر باری بردارند ابوبکر رضی الله عنه گفت که چون به بیرون آمدیم شمردم سیصد و شصت درم بود
جهاز فاطمه رضی الله عنها ترتیب کردم فراشی از جنس مصری محشو به پشم و نطعی از ادیم حشو آن لیف خرما و عبای خیبری
و ابا و آبخورد سفالین و برنائی از پشم [illegible] آنسرور صلی الله علیه و سلم حاضر آوردند حضرت اشک در دیده
گردانیدند و دعا تکلم فرمودند اللهم بارک لقوم اعلی انیتهم الخزف خداوندا برکت فرما بر قومی که خوبترین
ایشان کوزه و کاسه سفال باشند و باقی دراهم بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمودند تا آلات زینت مهمات
در تصرف کنند و در روایت دیگر آمده بطیب بخرند و [illegible] فرمود که بخدمت بنماه برآید که در خدمت در مجلس
شریف این واقعه مذکور شد مرا از شرم مکنت آن نبود که توانم از تو سخنی با آنحضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات
افتاد میفرمودند نعم الزوجه زوجتک الشیر انها سیده نساء العالمین بشکوه نعمت این خبر تو بشارت
باشی که در سیده زنان عالمیان است بعد از آن که ماهی که بگذشت عقیل را از علی بود رضی الله عنهما دیدم آمد
و گفت ای برادر بواسطه این عقد لذت واقع مرفه الحال و خوشوقت شدیم اما میخواهیم که بعد این تو کوکب اقبال
درج وصال اقتران نماید تا چشم ما باجتماع شما روشنی گیرد علی فرمود که غرض همین مرا و مدار لازم اما از اظهار این
بر آنحضرت شرم میدارم عقیل دست علی بگرفت و در حجره حضرت رسالت آمد اول بام ایمن که کنیزک حضرت
بود ملاقات کردند و با وی این سخن در میان آوردند و گفت شما اینقدر که اخبار کنید دیگر درست بهم زنید [illegible] تا ما بجای
عورات باتفاق حرم حرمت چشم عصمت از ازواج طاهرات این مهم کفایت نمایم که سخن عورات در این
مهم اوقع است در قلب رجال ام ایمن این خبر اول بام سلمه آورد رضی الله عنها و بعد از آن ببقیه ازواج آنحضرت رسانید
و ایشان همه بخانه عائشه صدیقه آمدند که آنحضرت آنجا بود و بر گرد آن شاه مجتمع گشتند و با آنحضرت سخنان حسرت
حسرت امیز اول بیشی آوردند و از خدیجه حکایت و از زینب امور ساختگی مرتب کلمات و جزو به [illegible] بگفتند
اگر امروز فاطمه او در سلک حیا منظوم بودی [illegible] اندیشه بودی در پیشانی ما باو روشن میشدی آنحضرت
آب در چشم مبارک گردانیده فرمودند مثل خدیجه کجاست تصدیق من کرد در وقتی که همه مردم تکذیب من نمودند
تمام مال خود صرف رضای من کرد و دین خدای تعالی را اعانت نمود و مرا حق تعالی فرمود تا ایام حیات او بشارت
بخانه در بهشت از قصر زمرد آفرید بعد از آن ام سلمه متکلم مبادرت نمود و گفت یا رسول الله هر چه
از خدیجه بگوئی از اوصاف و کمال ایمان آراست حق تعالی او در بهشت جمع کناد اکنون این [illegible]

واین غم تو میخواهد که او را تو حلیه جلیله آتش در آری و این دو گوهر دریای نبوت و ولایت را در رشته اتصال کشی
فرمود ای اسماء علی خود این سخن بر من ظاهر نکرد گفت یا رسول الله مردیست شرمگین از آن جهت اظهار نکرد فرمود ای ام
برو و علی را آواز ده ام ایمن بطلب علی آمد امیر بر در سرا منتظر بود پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیا که حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم ترا میخواند امیر تشریف فرمود و در آن مجلس بنی هاشم مردان گذاشته از مجلس [illegible]
پیش آمد و نشست و سر از شرم فرو انداخت حضرت فرمود ای علی میخواهی که با جفت خود قرین کنی امیر فرمود
فدا باد پدر و مادر من حضرت وعده [illegible] با فروان [illegible] علی حزم و سامان از مجلس بیرون آمد بعد از آن حضرت
تا ترتیب امور فاطمه از زینت و تحسین و ترتیب فرش و اوانی او تقدیم رسانند بعد از آن ده درم از آن
که بام سلمه سپرده بود با تسلیم با امیر فرمود تا خرما و روغن خریدیم و چهار درم خرما و یک درم پنیر و در نظر حضرت آوردیم
دست مبارک از آستین متبرک بیرون آوردند و سفره ادیم طلبیدند و همه را با یکدیگر ترکیب کردند و حیس [illegible]
و حیس طعامی است که از این سه چیز سازند بعد از آن فرمود ای علی بیرون رو و هر کرا ملاقات کنی با خود
چون امیر بیرون آمد یاران فراوان دید همه را بخواند بعد از آن در آمد و گفت یا رسول الله مردم بسیار اند
ده ده می آر تا طعام بخورند و سیر شوند چنان که بعد از آن حساب فرمود هفتصد آدم از مرد و زن از آن طعام خوردند
و سیر شدند از برکت کف کفایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه ولیمه فاطمه رضی الله عنها منقضی گشت
بیکدست دست علی را گرفته و بدیگر دست فاطمه تا بمنزلگاه ایشان [illegible] فاطمه را بر سینه مبارک خود
و بوسه بر میان چشم او داد و او را بعلی سپرد و گفت نیکو شوهریست شوهر تو علی فرمود یا علی نعم
زوجه نیکو جفتی است جفت تو فاطمه و علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت نیکو شوهریست شوهر تو علی و بعد از آن
بخانه ایشان سپرده فرستاد [illegible] در اندست حق دست خود گرفت و دعا بر کرد و جمعیت فرمود
بخدای تعالی سپرد و بازگشت اسماء بنت عمیس [illegible] انجا توقف نمود چه ملاقات پرسید گفت یا رسول الله
درون زفاف [illegible] فاطمه انجا توقف نمودم حضرت فرمود حقتعالی حوایج دنیا و آخرت
کفایت فرمود ای اسماء نقلست که علی رضی الله عنه فرمود [illegible] آن دیگر نوبت بخانه ما تشریف آورد
روز چهارم بعد از زفاف [illegible] و فاطمه [illegible] و [illegible] خود کشیده بودیم چون [illegible] رسول صلی الله علیه
و خواستم که [illegible] بر جهیم آنحضرت [illegible] یا علی [illegible] بجای خود باشید [illegible]
مبارک در میان ما [illegible] آوردند [illegible] آنحضرت بر سینه خود نهادم و فاطمه پای آنحضرت [illegible] با ما تکلم مشغول
[illegible] بعد از آن فرمود ای علی برخیز قدری آب بیار آوردم [illegible] کلام برخواند بعد از آن فرمود
[illegible] قیام نمودم [illegible] گذاشتم بر سر و روی و سینه [illegible] افشاند فرمود اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن و طهرک
ای [illegible] آب [illegible] فاطمه نیز [illegible] بعد از آن علی را رضی الله عنه بیرون [illegible] فاطمه
احوال نمود از شوهر او [illegible] سوال کرد و گفت یا رسول موصوفست بصفت کمال [illegible] از عورات قریش

میکند

میکنند که شوهرت فقیرست فرمود ای فرزند که پدر تو فقیرست و شوهر تو فقیر نیست خزاین زمین را بالله و نقره
بمن عرض کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدا است آن قبول کردم ای فرزند اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا تمام در نظر
تو خوار گردد و شوکت نکند اکنون ترا دلالت میکنم که شوهر تو از قدیم اصحاب [illegible] و اسلم و اکثر ایشان است از روی علم
و اعظم ایشان است از روی حلم ای دختر که من حق تعالی از اهل زمین دو کس را اختیار فرمود یکی پدر ترا و یکی شوهر ترا
نیکو شوهر است شوهر تو زنهار که عصیان او نورزی و فرمان بر دلیل او تمامی بعد از آن علی را طلبید و او را نیز
وصیت برعایت خاطر فاطمه و مراعات جانب او نمود و رفق و تلطف و دلالت فرمود و فرمود فاطمه پاره از منست
چون او را خوشنود [illegible] دل مرا خوشنود داشته باشی ولیکن [illegible] سیر خواست که روزی فاطمه گفت یا رسول الله
خدمت من [illegible] و خدمت بیرون [illegible] اگر خادمه کنیز که بخدمت تعین در بعضی مهمات مرا مددی باشد اختیار داری خواهد
ای فاطمه خادم ترا بهترست نمایم یا چیزی بهتر از خادم تو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم یا رسول الله فرمود سبحان الله
گوی هر روز سی و سه بار الحمد لله سی و سه بار و الله اکبر سی و سه بار بعد از آن لا اله الا الله مکتوب
این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه در نامه اعمال خود ثبت بینی و ترا تسکین باشد بعد از آن پرون
آمد امیر المومنین عمر فرمود که تو کنید بخدا که فرزند ارجمند مصطفی یعنی فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها هرگز مرا
بغضب [illegible] وعصیان امر تو نورزید تا جان مبارکش قبض کرد و من نیز هرگز خاطر او را نرنجانیدم یا [illegible] سخن
رسول صلی الله علیه وسلم تا اینجا روایت کرده شد از صفوة الصفوت ابن جوزی رحمة الله علیه بدانکه طریق
این واقعه در سیرهای دیگر بروایات مختلفه تفاوت کرده اند والله اعلم بحقایق الامور و گویند در ولیمه
زفاف سعد معاذ گوسفندی فرستاد و بعضی از انصار چند صاع ارزن آوردند و طعام عروسی فاطمه زهرا
آن بود رضی الله عنها و دیگر اوصاف و شمایل آن سیده خصال زیادات از آنست که درین مختصر مذکور گردد
و تولد را رضی الله عنها حق تعالی امیر المومنین را چند فرزند ارزانی داشت حسن و حسین و زینب و ام کلثوم
و رقیه و محسن که سقط شد و بیان مرض فاطمه رضی الله عنها از انجهان رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه
یا کمتر از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با علا علیین واقع شد در مدینه و قبر او در بقیعه
معلوم نیست از لطایف این واقعه یکی آنکه در کتب اهل سنت کثیر مثل شعبات و غیر آن دیدیم که چون فاطمه
رضی الله عنها از چهار صد درم صداق که بهای زره بود واقف شد با حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم
که دختران [illegible] مریم صداق ایشان درهم و دینار باشد و دختر شما را نیز همین صداق باشد رفیق خواسته از حق تعالی
در خواست فرمایی تا صداق مرا شفاعت امت تو گردانند روایتست که طلبید و بالفور اجابت رسید و قطعه حریری
جبرئیل رسانید مکتوب مضمونش آنکه حق تعالی مهر فاطمه زهرا الا شفاعت امت عاصی پدر او گردانید
و گویند آن رقعه را فاطمه [illegible] نگاه میداشت تا آخر عمر و چون وقت ارتحال رسید وصیت فرمود این نامه را
همراه او بنهند و با من در قبر دفن کنید که چون فردا حشر شود این نامه را حجت خلاصی گردانم امت عاصی

بدرخود لا شفاعت رسانم والله الملهم للرشاد   لاجرم در این سال امر بجهاد و قتال آمد و الحال

که عقد مظاهرت با ایمان و فادار و مواخات مهاجر و انصار متحقق شد مبانی شریعت سید ابرار صلی الله علیه

وسلم بسبب اتفاق اهل وفاق مستحکم و استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال گذشته بعد از نزول آیات

متعاقب کثرت و نسخ حکم لکم دینکم ولی دین باذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا امر مطاع فاقتلوهم حتی لا

فتنه نافذ شد   لکم دینکم ولی دین جبه اقتلوا المشرکین که در شبه لاجرم زره پوشی و لله بعینک

عنان بیان اما هی السیف را ابنا به نهاد و افتتاح لهب غزوات و سرایا در این سال واقع شد

اعداد غزوات و سرایا بدانکه اصطلاح اهل سیر چنان ورود یافته که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس

در آن حاضر بوده آن را غزوات گویند و هرچه خود در آن حاضر نبوده بلکه جمعی از اهل ایمان بسر وقت دشمن فرستاده آن را

گویند و مجموع غزوات آن سرور نزد بعضی اهل سیر نوزده و بقول بیست و یک و بقول بیست و چهار و بقول بیست و هفت ظاهراً

اختلاف از عدم تعمق رواة بوده در استقصای غزوات چه هر کسی از آنچه ضبط داشته خبر داده میشاید که

تعاقب بعضی غزوات و مناسبت بعضی ببعضی وهم را حکم غزوه داده از مثال طایفه و حنین و احزاب و بنو قریظه

المصطلق و خیبر و فتح مکه پنجاه و شش سریه زیادی یا کم بسر دشمن فرستاده و در تقدیم و تاخیر غزوات سرایا اختلاف

ما در این کتاب درج الدرر ایراد نموده ایم و الله التوفیق   اول سریه که فرستاد سریه حمزه عبدالمطلب

بود رضی الله عنه با سی نفر از مهاجران بقافله قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند

سر لشکر بخت و علم سفید از البسه ایشان زینت نموده ابو مرثد غنوی علمدار لشکر شد و بقول بعضی از اهل سیر علم که

در اسلام بسته شد علم حمزه بن ... رضی الله عنه و مسلمانان رفتند تا سیف البحر که از نواحی ... است

با جمعی از لشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابوجهل رئیس ایشان بود و چون ...

دست داد و از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان

در آمد و نگذاشت که استیلا یابد تطرق مصالحه ابوجهل با قافله بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه

وحمزه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم از صواب دید مجدی خبر داد آنحضرت استحسان نموده

فرستاد   فرستادن سریه عبیده بن الحارث بن عم آنحضرت

میگفتند شصت نفر از مهاجرین و بروایتی هشتاد نفر از ایشان بر سر طایفه از قریش

از مکه بیرون آمده بودند و علم سفید ... ایشان زینت کرده و مسطح بن اثاثه علمدار

بعضی از اهل   گویند اول علمی آن بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده

رسیدند و ایشان دویست نفر بودند ریاست اهل نفاق و غنا ... بروایتی ابوسفیان

و بروایتی عکرمه بن ابوجهل و بروایتی مکرز بن حفص و چون فریقین با یکدیگر متقارب شدند

یکدیگر انداختند و از جانب لشکر اسلام کسیکه تیر بجانب دشمن ... کفار انداخت

وقاص

وقاص بود رضی الله عنه و عده او شصت مرد بود آنکه جمعی از اهل ایمان بقصد مددکاری یاران خود
گذار نمودند گویند سعد وقاص در آن روز بیست تیر با خود همراه داشت همه تیرهای خود بینداخت
و یکی از آن خطا نشد یا شخصی را بیاد داد سعد میگوید چون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیده بن حارث
گفتم که مشرکان را باید تعقیب کرد که ترسیده اند و دل شکسته عبیده بخاطر احتیاط قرار دید
معاودت نمودند و مقداد بن الاسود و عتبه بن ... از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه بیرون
آمده اند بر بهانه تجارت و چون طایفتین متقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند
هم درین سال دوم بنواحی ابواء سعد بن عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت بقصد
قافله مکیان و قبیله بنی ضمره فرستادند و در آن ... با جمعی از مهاجران بیرون آمد تا ابواء رسید
و با هیچکس را از اهل ... بنواحی قبیله بنی ضمره با مخشی بن عمرو الضمری غزوه ابواء و ودان
میگویند که در اوایل سال دوم یا در آخر سال اول بود از هجرت والله اعلم
هم در سال دوم از هجرت سعد بن معاذ رضی الله عنه بخلافت مقرر فرمود و علم سفید بر ... سعد بن ابی
وقاص داد با دویست نفر از یاران مهاجران ... و دیگر که امیه بن خلف در آن میان بود
و صد مرد از قریش با دو هزار و پانصد شتر داشته روانه شدند تا بواط رفتند و با عدا
بازگشته بازگشتند هم درین سال غزوه العشیره واقع شد و سبب وقوع آن که بسمع شریف
نبوی رسید صلی الله علیه و سلم که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند
علم ... بحمزه بن عبد المطلب داد و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی در مدینه خلیفه ساخت و در روایتی
با صد و پنجاه کس و در روایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن تا به عشیره رفته
و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق نمودند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفاء
ایشان که بنواحی عشیره منزل داشتند ... مصالحه نموده بمدینه بازگشت و در روایتست که درین سفر
حضرت رسالت ... صلی الله علیه و سلم بگفت ابوتراب علی بن ابی طالب را کنیه
رضی الله عنه عمار گوید رضی الله عنه در غزوه عشیره من و علی ابن ابی طالب ... بخواب رفته بودیم در زیر
نخلستانی آلوده شده بودیم حضرت بر بالین ما آمد ما را بیدار کرد و ... و بعلی گفت یا ابا تراب
بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود
یکی آنکه ناقه صالح را علیه السلام پی عقر کرد و دیگری آنکه بر سر ترا ... تو رنگ کند این ...
... هم درین سال کرز بن جابر الفهری ... پیغامبر را صلی الله علیه
و سلم از مدینه را آمد و چون حضرت رسالت را آن خبر معلوم شد لوای سفید بعلی مرتضی داد و در
مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود و خود با یاران بیرون رفته تا بوادی که آنرا سفوان

میگفته اند از نواحی مدینه روی بجهت آن غزوه بدر روانه میکردند و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که کاروان گذشته ازانجا بمدینه مراجعت
نمود بعد ازان سریه عبد الله جحش اسدی را که پسر عمه حضرت بود با بیست کس و روایتی با دوازده کس
از اکابر و اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی و عتبه بن غزوان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه
بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد ابن بکیر و هر دو یک شتر داشتند و در ان سریه عبد الله جحش
مسمی گشت با امیر المومنین حضرت کتابتی نوشت و بوی داد و امر فرمود که کتابت بخواند و در ان نظر نکنی تا بعد از دو روز
بلکه مکتوب بگشای و بر اصحاب خود بخوانی آنچه در ان نوشته باشد عمل نمای بعد از دو روز نامه بگشاد نوشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد سیر بنام خدا تعالی و به برکت وی با اصحاب خود تا زمانیکه در بطن نخله فرود آیی و در انجا
کاروان قریش را مترصد باشید که از ان کاروانی بخبر رسی باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و
خواهد باز گردد چون عبد الله مضمون کتابت وقوف یافت گفت سمعا و طاعة و بعد از وقوف بر مضمون مکتوب یاران را
گفت من بطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم هر که شهادت یابد بیاید و هر که کراهت دارد و اعراض
کرده و همه گفتند ما فرمان خدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه و سلم را مطیع و منقادیم ببرکت نام خدای
و با تو متابعت میکنیم و در راه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان را یک شتر بود در ان نوبت بر
برخصت عبد الله جحش در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت به بطن نخله رسیدند
کاروان قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادر
بن عبد الله بود با امتاع طائف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم نمودند خواستند
که رجعت کنند عبد الله جحش گفت که مردم قافله از شما ترسیدند باید که یکی سر خود بتراشد تا ایشان
گمان برند که ما بعمره که از دور آمده ایم و امن گویند و عامر بن ربیعه سر عکاشه بتراشید عکاشه
تراشیده خود را بمشرکان نمود ایشان بگمان آنکه ایشان معتمر اند خاطر جمع کرده شتران
بصحرا روان کرده بفراغ خاطر طعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غره رجب در باب قافله مسلمانان
تردد پیدا شد که آخر جمادی الاخری است یا اول رجب در باب تعرض قافله بیشتر گشته باهم
آخر الامر تقطع کاروان ضلال اتفاق نموده یکبار بر سر کفار ریختند و از اهل اسلام واقد
تیری بر عمرو بن الحضرمی زد او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در
و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که از دست
کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان بن کیسان بود چون عبد الله از بطن نخله مظفر و منصور
مراجعت نمود و به مدینه رسید خمس اموال جهت آنحضرت مقرر ساخت صلی الله علیه و سلم جدا کرده باقی را
قسمت کرد با آنکه هنوز فرضیت خمس نازل نشده بود و بروایتی آنکه اموال و اسیران را بتمامی
بحضرت رسول آورد چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه شدند گفتند محمد

در ماه حرام را حلال ساخت و در خون ریختن و تاراج در این ماه امر کرد کافران بسرزنش جمعی از مومنان
که در مکه بودند زبان طعنه دراز کردند و یهودان ازین حالت فالی گرفتند بجهت اهل اسلام واقد عمرو را کشته
یعنی وقود را فروختن آتش است پس افروخته شد آتش حرب میان محمد و قریش چون بسمع شریف محمد رسید
عبد الله و اصحاب او را فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال کنید و غنایم و اسیران را موقوف گذاشته
و مسلمانان اهل سریه را بسیار سرزنش نمودند و آنجماعت را پشیمانی تمام و رقتی عظیم دست داد و بسیار ملول
خاطر گشتند و گمان بردند که عیاذا بالله بعقوبت الهی مبتلا گردند تا آیه آمد یسئلونک عن الشهر الحرام
قتال فيه قل قتال فيه كبير وصد عن المسجد الحرام واخراج اهله منه اكبر عند الله والفتنة اشد من القتل
یعنی فتنه مشرکان مکه و مومنان بعذبت مشرکان مر اهل ایمان را تا ترک ایمان کنند بزرگتر است از
کشتن ابن الحضرمی پس نزول این آیه عبد الله جحش و یاران وی از غم بیرون آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند
و رسول صلی الله علیه و سلم خمس آن مال را قبول فرمود بروایتی آنکه عبد الله قسمت کرده بود مقرر داشت
و الا کی آنکه اموال همچنان موقوف ماند و تا غنایم بدر قسمت یافت آوردند که مکیان بجهة آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه
بمدینه فرستادند حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که بطلب شتر گم گشته
خویش رفته بودند باز گردند و بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیران شما دهیم و اگر ایشان را نیابیم در عوض ایشان بقتل
رسانیم بعد از آنکه ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود و مسلمان شده
در واقعه بیر معونه شهید شد اما عثمان همچنان کافر بمکه بازگشت و همانجا در کفر مرد

غزوه بدر کبری

در سال دوم از هجرت بوقوع پیوست و چون این واقعه از وقایع کلیه بود ارباب سیر در بیان بسطی در سخن واقع بود لاجرم
لاجرم بیان غزوه بدر کبری بترتیب مخصوص شد مبنی بر فصول واقعات واقعه بود در بیان
هفت فصل است در مقدمات جنگ بدر بدانکه نام بدر جاهیست که شخصی موسوم بابن آسم از آن
حفر نموده میان مکه و مدینه و کیفیت آن غزا چنان بود که چون حقتعالی خواست تا اعلای اعلام دین اسلام نماید
و انهدام بنیاد کفر و ظلام فرماید جمعی از اماثل مشرکان مکه با مال بسیار متوجه تجارت شام گشتند و قافله
سالاری اشقیا از اهل ضلالت و طغیان بر ابو سفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با او موافقت مینمود
در هنگام رفتن کاروان بجانب شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده با جمعی
از مهاجران بقصد آن قافله بذو العشیره آمدند و اتفاقا کاروان گذشته بود و باز بمدینه مراجعت نمودند
چنانکه رقم زده کلک بیان گشت و درین اثنا بخاطر شریف آنحضرت بگذشت که تسکین حرارت کفار
بحرکت شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مرام بی عساکر و احتشام میسر نگردد و بعضی مردم تا نوعی
باموال ایشان که تصرف آن در [illegible] آمدادات باید نمود و ابواب فتح و نصرت بمفاتیح فتوحات و غنایم
بگشود لاجرم طلحة بن عبید الله و سعید بن زید و عمر بن [illegible] را رضوان الله علیهم بجهة تحقیق

مراجعت آن کاروان تیربالان کرده بودند تمام نزد فرمود تا در حینی مراجعت آن قافله خبر با حضرت رسالت رسانند تا بار و کیفیت

آن جماعت توجه نموده شاید بغنیمتی و فتوحی رسند طلحه و سعید متوجه آنجانب گشته بعد از طی منازل به حصار ان ارا ضی خود رسیدند

و در کیشی فرود آمدند شرایط ضیافت تقدیم رسانید و مهمانان را مخفی نگاه میداشت تا قافله رسید و ما کسیه ملاقات نموده [illegible]

کرده و درین فرصت از جاسوسان محمد را بهیچکس لایدری کرد احوال آن جماعت را از اغیار پنهان داشت استفسار نمود

و چون قافله از جانب اهل اسلام که خوف تمام داشتند تعجیل از آن مرحله کوچ کرده بفور رکیده شدند و در حین ارتحال

طلحه و سعید بر بالای رشته رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده نموده انگاه با وی المزید همراه [illegible]

بیامد تا از محل خطر ایشان بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند تا الفور خبر رسانند و قتی بمدینه رسیدند که

بجانب بدر روان شده بود چون آن جماعت از مرکز نبوت و مستقر فتوت را لا انجمع مقدس حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان و شاهدان روان گشتند اما بعد از استیصال اهل کفر

عدوان و مراجعت حضرت از غزوات بدر در منزل تربان بلشکر اهل اسلام ملحق گشتند و تفصیل این اخبار

قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه و سلم حینی ظاهر شد و لاجرم کشت

چنانچه تعجیل اشراف مهاجران و اعیان انصار بعزم گوشمال اهل [illegible]

و تاراج کاروان بود روز دوازدهم شهر رمضان تا هشتم تا سیوم ماه مذکور از مدینه بیرون آمد ابن ام مکتوم را در [illegible]

خلیفه ساخت و در روز شنبه ده شبانه روز طلحه و سعید را بود اول خروج بود با سیصد و پنج نفر که از جمله [illegible]

نود و سه از مهاجران و باقی از انصار بودند و بیست نفر را که هر یک بنابر عذری تخلف نموده بودند و حضرت صلی الله علیه

نصیب ایشان از غنیمت در جدا کرده بود و اهل سیر این هشت نفر را در اعداد اهل بدر داخل داشته اند از ایشان

از مهاجر بودند و پنج نفر از انصار چنانکه مجموع سیصد و سیزده نفر باشند موافق لشکر طالوت که بحر جالوت [illegible]

حضرت بیرون آمد و آن هشت نفر که تخلف نموده بودند بجهت عذری منفصلا اما مهاجران عثمان بن عفان [illegible]

بیماری زوجه خویش رقیه خاتون دختر سرور عالم صلی الله علیه و سلم با امر آنحضرت تخلف نمود و طلحه و سعید [illegible]

رفته بودند اما انصار یکی ابولبابه بود که حضرت او را از راه باز گردانید بجهت خلافت مدینه [illegible]

دوم عاصم بن عدی العجلانی که بر اهل عالیه خلیفه ساخته بود سیوم حارث بن حاطب که او را از منزل روحا [illegible]

فرستاده بود چهارم و پنجم حارث بن صمه و خوات بن جبیر بحسب آنکه هر دو [illegible] شکسته از راه [illegible]

و این غزوه اول بود که انصار نیز در ملازمت آنحضرت یافته اند وجهت تخلف ایشان از غزوات و سرایا [illegible]

حضرت ایشان را بجهاد امر نموده و نظر آنکه این [illegible] نخواهند [illegible] فتنه اعدای متوجه [illegible]

نموده و غزوه بدر چون یک جیش آمد [illegible] تحقیق پیوست اجازت فرمود و در لشکر اسلام [illegible]

با سی پیش بود یکی از مقداد و دیگری از [illegible] مرثد [illegible] زره و هفت شمشیر [illegible]

کسی [illegible] شتر می رسید که مناوبه مینمودند [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در [illegible]

عثمه بهیت ما ابتداء حال ابولبابه و مرثد با علی در مرکب آنحضرت شریک بود و در اثنا زید بن حارث ... بود چون
ابولبابه را بجهت خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه فرستاد زید بن حارث بجای او تعیین یافت
تا هر سه بنوبت در صحابت آنحضرت کس منزل ده و در کوب مینمودند که چون نوبت پیاده رفتن حضرت رسیدی
مرتضی علی و ابولبابه میگفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو از مرکب فرود میا آنحضرت جواب ایشان
چنین فرمود ما انتما باقوی منی وما انا باغنی من الاجر منکما میگویند بسیاری از اصحاب عظام بتصور
آنکه غرض ازین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف فرمودند
بنابرین ... برجوشن سلامت تا هیچیک از متخلفان معرکه بدر نرسید چون بچاه ابوعنبه که یکمیلی از مدینه است
... رسیدند مضرب خیام ظفر انجام آنحضرت گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود عرض لشکر
از آنکه جمعی را که بصلاحیت قتال نداشته اند از خود براند بعد از عرض جمعی که در مسجد آن نشو و نما یافته مثل عبدالله بن عمر
و براء بن عازب و ثابت بن حارث و غیره ایشان باز گردانیدند بواسطه صغر سن ایشان و آنانکه در رکاب
همایون ملازمت ... نمودند و بروایت اصح سیصد و پنج نفر بودند تا بیان ... که مرقوم گشت سیصد و سیزده
تن گشتند و بروایت دیگر سیصد و هفت و سیصد و پانزده نیز آمده است والله اعلم بعد از آن عبدالله بن عمرو
بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل همایون بغایت مسرور گشته و واثق شدم بآنکه
نصرت و ظفر ترا خواهد بود چه در زمان جاهلیت وقتی که ... درین مرحله نزول کردیم و سپاه
عرض کردیم طایفه که هنوز از عهد صبا بمیدان شباب نرسیده بودند رخصت انصراف یافتند لکن تیغ جلادت
افروز و رایت ... و ضلالت افروخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطر میخواست بتمام برانداختیم
و اموال ایشان را بغنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت نمودیم اکنون امیدوارم که ترا با قریش ملاقات
در راه و اعدای ... در آویزند تا در زمان بتایید ربانی مسرور و کرامت معاودت فرمایی چون حضرت
خواجه علیه الصلوة والسلام در انتهای لشکرگاه فرمود و قلت اهلیت و عدت ایشان ملاحظه نمود دعا فرمود
که یارب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم وعراة فاکسهم وعالة فاغنهم من فضلک پس ... برکت دعای
آن سرور ... تا هیچکس باز نگشت الا آنکه او را یک شتر و دو شتر بود غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر آن بهم رسانیده شد
چنانکه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **فصل دوم** در ذکر واقعات که در راه پیش
از محاربه بوقوع پیوسته واقعه اول اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مقرر داشته اند بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از
عرضگاه کوچ کردند حضرت دو کس از اصحاب عدی بن ابی الزغباء جهنی و بسبس بن عمرو جهنی را بتفحص احوال
احوال کاروان در مقدمه روان ساخت و ایشان ... چون بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند که
با جاریه میگفت فردا یا پس فردا کاروان قریش باینجا خواهد رسید بسبس و عدی بالفور معاودت نموده این خبر
بمسامع ... رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسیده از نزول محل ... از مجدی بن عمرو سوال کرد

بجواسیس

که از خواهش محمد چه خبر دارى گفت خبرى ندارم اما شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظه توقف نموده
باز گشتند ابوسفیان بدانجانب رفته آن کشن شتران بیس وعبس را شکافته احتیاط نمود ریزهای خرما در
میان یافت و گفت که والله این علف یثرب است اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند و هم
عظیم بر خاطر ابوسفیان مستولی گشت و استیلا یافت از جاده مستقیم انحراف نمود و جاده بدر را بر یسار خود گذاشت و بساحل
ساحل متوجه مکه شد واقعه دیدن عاتکه در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید چون روز شد
خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم که از آن قریش بمصیبتی مبتلا گردند من با تو اظهار آن میکنم بشرط آنکه از
کوشش کفت نیکو باشد عاتکه گفت چنان در خواب دیدم که شتر سواری آمد در ابطح باستاد و باواز بلند
که ای قریش بکشتنگاه خود بشتابید بعد از آن بمسجد حرام در آمدم و مردم در عقب او در آمدند آنگاه او را
منجان سوار بربام خانه کعبه دیدم که نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس
بر طریقه گذشته قریش را بمصارع ایشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی بر گرفته و چون آن سنگ
بپایان کوه رسیده پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند الا قطعه از آن سنگ در آنجا افتاد که خانهای بنی هاشم و بنی زهره
و عباس بوصیت عاتکه عمل ننمود و صورت واقعه با دوست خویش ولید بن عتبه بن ربیعه در میان نهاد و
کتمان آن مبالغه فرمود و ولید از آن پدر آن سر نه اندیشید آنچه از عباس شنیده بود بی زیادت و نقصان
سمع پدر خود رسانید پدر که جانی عتبه بن ربیعه بود گفت ای نصیحت من که کوشش دار جانی پدر
که چه عزیز است از لذت ملک که دوست نیز بگوید بدوستان دیگر آورده که این سخن در آن روز بگوش ابو جهل
رسید روز دیگر عباس بطواف مشغول بود ابو جهل در میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه در میان
داشتند با عباس گفت یا ابا الفضل چند گاهست که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس پرسید
که کدام عورت ابو جهل گفت عاتکه خواهر تو که خوابی چنین دیده عباس گفت من از این واقعه وقوف ندارم
ابو جهل باز سفاهت آغاز کرد گفت که شما بدین نبوت مردان خود قانع نشدید که زنان شما نیز دعوی
پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر خواب عاتکه مترتب شد فبها والا صحیفه نوشته
قبایل عرب میفرستیم که دروغ گوی ترین عرب قبیله بنی هاشم اند عباس او را دشنام داده گفت
سزاوار ترین بلوم و کذب از ما عباس گوید که چون بخانه رسیدم تمامت زنان قبیله عبد المطلب
شنعه زبان ملامت بر من دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابو جهل متعرض مردان شما شد
بدفع او قیام ننمودی اکنون بطعن زنان شما نیز زبان میگشاید آنگاه گفته اند که ای عباس غیرت تو کجا ست
که آنچنان سخنی از آن لعین شنیده ساکت ماندی عباس گفت غیرت آنکه ستیزه جوی انتقام
عباس گفت اگر من بعد از این مقوله از وی بشنوم متعرض وی شوم و او را زجر کردانم
لازم جنابت آن لعین معوض میشوم علی الصباح بقصد غیرت بمسجد حرام آمدم چون ابو جهل
مبغوض
خشمناک

بکار او

بجانب او روان شدم و وی مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون رفت با خود گفتم غالب آنکه ترسیده و در میان سخنهای [illegible]

از خود بسبب استماع خبر ضمضم غفاری بوده واقعه سیوم رسیدن ضمضم غفاری بود آورده اند که ابوسفیان باسم رسالت

بجانب قریش و کیفیت آنجانان بود که قافله هنوز در شام بود که شخصی از مشرکان در حدود شام با ابوسفیان

بکار و ابیان [illegible] گفته که بعد از توجه شما بجانب شام محمد با اصحاب خود بعزم تاراج قافله شما از مدینه آمده بمعسکر [illegible]

بود چون شما از دیار [illegible] بالضرورت مراجعت نمود و اکنون در انتظار معاودت شماست و روز میشمارد و باید

شرایط حزم و احتیاط مرعی دارید و از کار خود غافل مباشید لاجرم ابوسفیان از این خبر خوف تمام بر باطن او مستولی گشته

ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا اجارت گرفته تا بقدر مکه رود و خبر بقریش رساند و ضمضم بتعجیل تمام

خود را بمکه رسانید پیراهن از پیش و پس چاک کرده و گوش و بینی شتر خود قطع نموده و پالان بر خلاف متعارف

بر پشت شتر نهاده با این هیئت در ابطح بایستاده فریاد بر آورد که ای قریش و لیس الی لوی الغوث الغوث محمد قصد

کاروان شما دارد دگر در امداد تاخیر نمایید بجهت که قافله از دست میرود واقعه چهارم خواب ضمضم غفاری بود

از ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه در خواب دیدم که بر شتر خود ایستاده ام و وادی

مکه از خون مالامال است بیدار شدم و دانستم که قریش را مصیبت عظیم خواهد رسید [illegible]

از آمدن ضمضم نه اندک مسرور و خرم شدند و شاهد عدل بر صدق رویای عاتکه واقعه پنجم تعبیه بیرون

آمدن قریش بود از برای خروج بجانب کاروان و بالجمله قریش تهیه اسباب خروج اشتغال نموده

سهیل بن عمرو و زمعة بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریص نمودند [illegible]

[illegible] کسی بجماعت کاروان متوجه شود [illegible]

امام واقدی گوید که مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابولهب که سر باز زد قریش با وی گفتند تو از سادات

و مهتران قریش [illegible] با ایشان موافقت نمایی [illegible] واکنون مصلحت آنست که با ما در

سفر موافقت کنی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی [illegible]

[illegible] چهار هزار درم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت [illegible]

[illegible] و بعوض خویش بفرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم از خروج تعبیر خواب عاتکه [illegible] بود

نقلست که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه نوبتی بعمره [illegible]

بمکه آمده و در خانه امیه بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت با امیه گفت این شخص

[illegible] دارد و در مخالفت ما با محمد گشته و در مقابله ما با وی پیمان بسته [illegible]

[illegible] که از جنگ ما سلامت بیرون رود سعد آواز بلند کرده در جواب ابوجهل گفت

[illegible] که هنوز قافلهای شما [illegible] امیه با سعد گفت ای ابوالحکم است مهتر اهل وادی

[illegible] سعد [illegible] امیه [illegible] و گفت ترا [illegible] و بخدا [illegible] که من از محمد شنیده ام

که فردا همراه آیند یاران من امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید امیه از سعد پرسید که تو این سخن را
از محمد شنیدی گفت بلی و این حدیث در خاطر امیه جا گرفته در آن والا که قریش تهیه اسباب مقاتله
با حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم مشغول بودند که متوجه شده که بجانب بدر بیرون روند امیه بن خلف
گوید که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت ابو جهل و عقبه
بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته بهم نزد امیه رفتند و عقبه مجمره پر آتش و عود بخور همراه
همراه بعود در بیرون آورد و گفت چون از خانه بیرون نمی آیی خود را مطیب و خوشبوی گردان
که از زمره زنانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت به ابو جهل نیز مکحله بدست گرفته نمی آیی و خود را مطیب
خوشبوی کردن بیفکن که از زمره زنانی گفت قبحک الله و قبح ما جئت به و ابو جهل مکحله بدست امیه داد
همین سخن را تکرار نمود و امیه نیز سر زنش عرق حمیت امیه در حرکت آمد آهنگ رفتن نمود و گویند که چون خبر
در مکه اشتهار یافت طایفه از اهل الله مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و ابو البختری و علی بن
خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه میداشتند و آنچه منقولست نقل میشود و ابو جهل و عقبه و نضر حارث اینجماعت را
و تهدید و منسوب داشته تشنیع میزدند تا ایشان نیز بالضروره با قوم موافقت نمودند واقعه دیگر واقدی گوید در
هنگام جمع آمدن لشکر از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه از دار خروج استقسام بازلام کردند تیرهای از خروج بیرون
ابو جهل گفت ما باستقسام عمل نکنیم و از اعانت قافله خویش باز نمی مانیم و نیز واقدی گوید زمعه بن الاسود بعد از
قریش از مکه در ذی طوی استقسام بازلام کرد و تیرهای بیرون آمد زمعه در خشم شد و بار دیگر استقسام
نوبت هم تیرها بیرون آمد زمعه تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز تیری از این نهی دروغ گوتر ندیدم
سهیل بن عمرو نیز بوی رسید پرسید که یا ابا الحکم چه واقع ترا که خشمناک میبینیم زمعه صورت حال را باز نمود سهیل
از این سخن در گذر که عمرو بن وهب نیز مثل این حکایت باز گفت و من آنرا اعتبار نکردم واقعه دیگر نقلست که
قریش پسر عتبه و شیبه ... غلام خود را از خانه بیرون آمده او را عداس ... اصلاح نمودند عداس که مملوک ایشان
طایف مصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان آورده بود ملاحظه حال ایشان میکرد و عتبه و شیبه گفتند
آنروز که در باغ طایف انگور بدست تو از برای او فرستادیم هیچ نمیبینیم گفت بگوئید چه واقع است گفتند
بمقابله او بیرون میرویم عداس بگریست گفت والله که محمد رسول خداست صلی الله علیه و سلم شما را مصلحت
که بجنگ او روید و لیکن ایشان بسخن او التفات ننمودند با قوم بیرون رفتند واقعه دیگر نقلست از حکیم بن حزام که گفت
غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب استغاثت نمود و قریش بر خروج جازم شدند مرا بالضروره با ایشان موافقت
نمود در هیچ سفر چنان کاره نبودم که در توجه بدر و در ان حین استقسام بازلام کردم آنچه خلاف طبع من بود
و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمر الظهران رسیدیم ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل شتری نحر کرد و شتر
حتی هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که بخون شتر آغشته نگشت و من قصد بازگشتن کردم و میدانستم که ابو جهل

در ذی طوی

قول شد

خواهد شد از سر آن عزیمت درگذشتیم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودیم تا رسیدم ثنیهٔ بیضا عداس را در آنجا دیدم نشسته و لشکریان
از پیش وی سالک شده و در پی ایشان عتبه و شیبه نیز بوی رسیده شد عداس مالکان خود را دید برجست و رکاب ایشان را
گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما باد و بخدا سوگند که محمد رسول خدا است و شما را میبرند بمصارع شما این سخن میگفت و میگریست من از
استماع این سخن باز دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و در خیال عاص بن منبه بن حجاج
نیز عداس رسیده از وی پرسید که سبب گریهٔ تو چیست جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سیدم و این دو شیخ اهل وادی
متوجه قتال رسول خدا شده و بکشتنگاه خود میروند عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداوند جل وعلا است سؤال
لرزه براندام عداس افتاد و بار دیگر بگریه در آمد و گفت سوگند بخدا که محمد رسول خداوند جل وعلا مبعوث بکافهٔ خلایق واقعهٔ یازدهم
که قریش بعد از اجتماع و توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشه ناک شده با هم گفتند
که مبادا که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند و عتبه بیشتر ترسید ناگاه شیطان بصورت سراقة بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف
قبیلهٔ بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و بر ایشان خطاب کرد که شما با هیئت ذکر و فخامت قدر در میان قوم
میباشید من شما را امان دادم و هیچ نوع ضرر از بنی کنانه بشما نرسد از این سخن عتبه خوشوقت و خاطر سایر صنادید
قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و متوجه آن صوب روان شدند واقعهٔ دوازدهم نقلست که در لشکر کفار نه صد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب
و بقصد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و مجموع از سواران و بعضی از پیادگان
نیز زره پوش بودند و بهر آبی که میرسیدند فرود میآمدند و جواری مغنیات دف میزدند و سرود و قصیده گویان زبان بطعن
و هجو اهل اسلام میگشودند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میدادند بعضی از اهل سیر گویند
که مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نیز گفته اند اما باتفاق روات عباس رضی الله بن عبد المطلب و عتبه
بن ربیعه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج
در سلک طعام دهندگان منتظم بودند واقعهٔ سیزدهم آورده اند که در آن سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز ماندند و با هم
حکایات خواب عاتکه میگفتند و هر یک خوف ضمیر خود را که از آن تمرد با یکدیگر میگفت و در آن حین ابوجهل
بدیشان رسیده پرسید که چه میگویید برادران صورت واقعه بیان کردند ابوجهل گفت عجب
است از بنی عبد المطلب که راضی نشدند بنبوت مردان خویش نسبت بما که زنان ایشان نیز میگویند که حق تعالی
ما را رسالت شما فرستاد بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردم با ایشان ایذا و خواری خواهم کنم عتبه گفت صله رحم
و قرابت قریبه در میان است آنگاه یکی از آن دو برادر گفت با دیگری که الصواب اینست بمکه باز گردیم ابوجهل
گفت بعد از آنکه با قوم خویش موافقت از آن دو برادر گفت نمودید مخالفت مینمایید و درصدد آن
میشوید و شما گمان میبرید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقاومت داشته باشند کلا و حاشا
[illegible] کسی از اتباع با خود همراه دارم اگر در منزل فرود آییم فرود آیند اگر از مرحله رحلت
[illegible] از شما پای مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند والله که خود [illegible]

شد آنگاه عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابوجهل مردی شوم است و ما را با محمد خصومتی و قرابتی است
که او را نیست با آنکه پسر من ابوحذیفه با محمد است بقول وی عمل منمای باز گردیم شیبه با ولید گفت یا با الولید
اگر ما مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عار بما لاحق شود این سخن گفتند و طوعا و کرها بقتال کار نهادند
واقعه چهارم آورده‌اند که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که سواری
شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می‌آید و چون بنزدیک رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه و زمعه
و امیة بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد و جمع دیگر را که از اشراف ایشان
بودند بدیدم که بمصارع آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برابر خود گریخت و بعد از آن کارد
بر شتر خود زد و بلشکرگاه قریش سر داد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاشه از خون وی بدان نرسید
و این خواب شایع شد با بوجهل رسید گفت این یعنی پیغمبری است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که
با محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب با تو بازی کرده فردا بخلاف آنچه در منام
دیده ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت و اسیر خواهیم گرفت و حقیقت صورت واقعه الاسود
موافق رویای عاتکه است و مطابق قول عداس ... ایم و چون ... که از این لشکر تخلف کنم
محمد نرویم زیرا که اگر در دعوی خویش کاذب است در عرب جمعی هستند که بدفع مهم او اکتفا کنند و اگر صادق است
ما اسعد خلایق باشیم و شیبه را این سخن مقبول افتاد که ما را در وجود عتبه در مراجعت همداستان شد و در این
ابوجهل بایشان ملاقات کرد پرسید که چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم که یکبار باز گردیم و تو هیچ ملاحظه نکنی
عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس التفات ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را اعتبار ننهاد چندان وسوسه کرد که آنحال
راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت و ضلالت نهادند و در قضای حضرت ختمی پناه با قریش
روان شدند و آورده‌اند که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از اراک
نزد سپاه پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از خانه حفظ آن بود که ... و ... ما بوال ... رسد
خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج
و اما ان مشرکان بجحفه رسید مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت والله که باز نگردیم تا
و سه شبانه روز در آنجا توقف نمائیم طعام دهیم و خمر بخوریم و زنان مغنیه الحان ما سبب ... کنند و چون
بنمائیم صیت ما در اطراف قبایل انتشار و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچکس را ... مجال نماند که در مقابله
ما در آید و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکنوبت خلایق در آنجا جمع گشته دکانها ...
اشتغال مینمودند و چون قیس اباء و امتناع ابوجهل را از نصیحت فهم نمود ... که
بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت وا قوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل
قوم و بغی که او کرد موجب ... مراجعت را ... والله که دانسته اگر محمد با اصحاب ملاقات کند

دقوم خود را هلاک ساخت

تحمل منمای

بقتل

تا غایت از روی

نمائیم

موضعی که ...

کند

کرداند و ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید بالفور بازگشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه بدر همراه بود سعید
برکت بود و در حین انهزام میگفت که هرگز امری [illegible] از این مشاهده نکرده ام [illegible] گویند که ابوجهل [illegible] بازگشت گویند چون اخنس بن شریق
که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بسلامت رسید با ایشان گفت که خدا تعالی کاروان شما را نجات داد و اموال
ایشان را از آسیب تعرض نگاهداشت و مخرمة بن نوفل را که صاحب شما است خلاص بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که اگر در زیاده
شبهات اگر او پیغامبر است شما نیک بخت ترین خلق باشید و اگر نیست دیگری مباشر قتال شود به که شما و اخنس در زحمات مبالغه
بسیار نمود و گفت البته بازگردید و بقول ابوجهل که عبارت [illegible] شمارید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد
ایشان سارعت مینماید [illegible] بصحبت [illegible] رسید که بعلم بهانه بازگردیم اخنس گفت چون [illegible] آمده
[illegible] لازم که شما [illegible] رسید که [illegible] بازگردید و هر چند قریش شما را ترغیب نمایند قبول مکنید و بگوئید
[illegible] که ما را از نیز [illegible] با حیات یا ممات او [illegible] بمکه [illegible] بدین حیله بمکه مراجعت نمود و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم بروحا رسید با اصحاب گفت که این افواج [illegible] عرب است و در آنجا نماز خفتن بگذارد بعد از آنکه از رکعت
آخر سر بر آورد بر کفار نفرین کرد ایشان را لعنت کرد از سرکشان ابوجهل و عتبه و شیبه [illegible] جمع قریش بدعا بد مخصوص
گردانید و بعد از نفرین این قوم دعا برای مسلمانان که در مکه محبوس بودند تقدیم رسانید که از جمله ایشان سلمه بن هشام و عیاش
بن ابی ربیعه و غیر ایشان نیز بودند نقلست که یکی از ابطال و شجاعان عرب خبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن
محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از آنکه اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند در طمع غنیمت بمسلمانان پیوستند و در آن راه حضرت
رسالت پناه خبیب را در موقع که [illegible] از تحت مغفر [illegible] و سعد بن معاذ که در پهلوی آنسرور میراند التفات
نموده استفسار فرمود که این خبیب [illegible] سعد گفت یا رسول الله و بعد از آن خبیب [illegible] آمد در
[illegible] ناقه آنحضرت [illegible] و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از وی و قیس بن محرث پرسید که چه بیرون آمده اید شما جواب
دادند که تو [illegible] خواهر [illegible] اکنون بدانکه ما با قوم خود بجهت اخذ غنیمت بیرون آمده ایم حضرت فرمود
[illegible] کسی [illegible] گفت اکنون بدانکه جرأت و جسارت و شدت [illegible] من قوم را
معلوم است [illegible] در رکاب [illegible] با اعدا از راه غنیمت قتال خواهیم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که اول اسلام بیار بعد از آن مقاتله کن و چون روحا رسیدند خبیب [illegible] گفت یا رسول الله
[illegible] بپروردگار عالمیان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبری و فرستاده خداوند عزوجلی و رسول صلی الله علیه و سلم از
ایمان خبیب مبتهج گشت و قیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز بشرف ایمان رسید و در
روز احد شهید شد و چون حضرت نبوی بصفرا رسید بعرض ضمیر منیر رسید که صناوید قریش جهت حمایت قافله خویش
از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضای کریمه و شاورهم فی الامر خواجه صلی الله علیه و سلم با اعیان صحابه مشورت
نمود که قریش از مکه بیرون آمده و ممکن که مهم ما و ایشان منجر بمقاتله شود مصلحت چیست ابوبکر رضی الله عنه
[illegible] سخنان [illegible] مطبوع عرضه داشت و بعد از ابوبکر فاروق اعظم بر زبان [illegible] بابوبکر جواب [illegible]

سخن

نمود که لقاء گفت یا رسول الله بجد الوکند که آن جماعت اعزه قریش اند و هرگز ایشان الا بعزت نرفته از آن وقت که عزیز گشته
شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود و تا ایشان الا امان باشی و حضرت در باب ایشان سخن نفرمود
فرمود بعد از آن ... بار دیگر مقداد ابن الاسود برخاست و گفت یا رسول الله بامر خدای عز و جل روان شو
رو که ما با توایم بخدا الوکند که با تو نمیگوییم اذهب انت وربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند علیه السلام
فاذهب انت وربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون لکن چنین میگوییم اذهب انت وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون
و بدان خدایی که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر بگذری ما را به برک الغماد که شهریست از یمن با تو در آییم و مقداد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم سرافراز گشت و بعد از آن فرمود که ای گروه مردمان اشیروا علی
علیه الصلوة والسلام ازین سخن آن بود که از انصار استمزاج نماید که با او در چه مقام اند زیرا که انصار
در حین بیعت عقبه ثانیه با رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین گفته بودند که هرگاه بدیار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت نماییم
بخاطر خطیرش خطور نمود که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه برپای خاست
معروض داشت که از جانب انصار جواب میگویم و گوییا که مقصود ازین حدیث ماییم یا رسول الله آن حضرت فرمود آری سعد گفت
ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهد و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد
که بسته ایم هستیم هر جا خواهی برو یا نبی الله بدان خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا روی با تو در آییم و هیچکس از ما تخلف
با هر که خواهی پیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که خاطر خواه تو باشد از مال ما تصرف فرمای که آنچه از مال ما تصرف نمایی نزد ما
محبوبتر است از آنچه بجا باز گذاری و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم بر جنگ
صابریم و شاید که ترا حقتعالی خبر نماید از ما که چشم تو بآن روشن شود پس ببرکت خدا بیا پس سید عالم
صلی الله علیه وسلم از سخن سعد بغایت پسندیده آمد و مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد و فرمود بروید
خدایتعالی بشارت باد شما را که حقتعالی مرا از دو طایفه یعنی قافله ابوسفیان یا قوم قریش وعده فرموده
که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب ببدر نزول کردند پیغامبر صلی الله علیه وسلم سوار شده با قتاده
یا معاذ بن جبل رضی الله عنهما در لباس ... سر بیرون آمده از جهت آنکه خبر از مخالفان معلوم سازند
سیر بپیری رسیدند او را سفیان الضمری میگفتند از وی پرسیدند که تو چه کسی سفیان گفت شما بگویید که
تو چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبر بگوی تا ما نیز ترا خبر بگوییم سفیان گفت سید عالم علیه الصلوة
فرمود که آری سفیان گفت که از هر چه مقصود شماست سوال کنید خواجه علیه الصلوة والسلام پرسید که از قریش چه خبر
سفیان گفت بمن رسیده که آن جماعت فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این راست باشد باید که ایشان امروز
در فلان محل باشند و نام آن منزلی بود که قریش همان روز در آنجا منزل کرده بودند باز حضرت استفسار نمود
از محمد و یاران او چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر
واقعست باید که امروز در فلان موضع باشند و نام آن مرحله بود که اهل اسلام آنجا بودند لکن سفیان پرسید

شما کیستید

چنانکه گوینده که از کجائی آن سرور جواب داد که سخن مسموع باد چون در آن زمان مردم عراق بجهت کثرت آب آن ناحیه را ماء میگفتند سفیان
گمان برد که ایشان از اهل عراقند اما مقصود حضرت نبی صلی الله علیه و سلم آن بود که ما از نطفه ایم و بعد از آن حضرت رسالت
بازگشته نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب هفدهم رمضان در وقتی که ببدر رسیدند علی بن ابیطالب و زبیر بن العوام و سعد بن
ابی وقاص را رضی الله عنهم با بعضی یاران دیگر فرستاد تا خبری از قریش تحقیق نمایند بازگفته تعیین فرمود که در سر فلان چاه
که نزدیک بانجاست امید میدارم که خبری رسانند پس علی و زبیر و سعد رضی الله عنهم بمقصد شتافتند بر سر همان چاه آبکشان قریش را یافتند ولشکران ص
ایشان رسیدند از آن جماعت کسی بگریختند و غلامی از ایشان که اسلم نام غلام بنی الحجاج بود و دیگری که عریض که غلام بنی العاص بن سعید بود
بچنگ ایشان افتاد و غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند و در آن حین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم با دلهای مشغول
بود اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند که ما سقایان قریشیم و چون سخن موافق مراد اصحاب نبود بلکه مطلوب
ایشان آن بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند بایشان گرفتند و بشکنجه غلامان مشغول گشتند که غلامان ابوسفیانیم بایزاوه ص
و بدروغ خود را قریشی میشمردند و اسیران مذکور در آنوقت از خلاص نا امید شدند و دانستند که مقصود اهل
اهل اسلام جهت مملوکیت و مالکیت ابوسفیان اعتراف نمودند تا از زحمت خلاص شوند و ارسال چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شد بعضی مبارک با صحاب آورده فرمودند که در اول راست
گفتند ایشان را میزدید و چون دروغ گفته اند دست از ایشان برداشتید آنگاه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم متوجه اسیران شده پرسید که قریش کجا اند گفتند در پس این ریگ که در نظر
والا عروه قصوی و السیف و عدد ایشان سکنه اند بعد از آن از قلت و کثرت آن لشکر استفسار نمود جواب دادند که بسیارند
نمود که بعدد چند باشند گفتند نمیدانیم فرمود که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود که از
نهصد تا هزار کس اند و از نهصد زیاده باشد دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف قریش کسانی همراه اند جواب
دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و ربیعه بن زدوه
الاسود و ابو الحکم بن الهشام یعنی ابوجهل و امیه بن الخلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو
بن عبدود حضرت ختمی پناه روی مبارک بجانب یاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را سوی شما انداخته
باز پرسید که هیچکس از بنی ... لشکر بازگشت ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره واپس رجعت نمود گفتند آری ص
فرمود که ارشدهم و ما کان برشید یعنی الا لا ... قوم خود را بالله ... رسول الله
فرمود که غیر ایشان دیگری واپس نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز بازگشتند بعد از آن حضرت با خواص
اصحاب جهت یسیر خطاب فرمود اشیروا علی فی المنزل حباب المنذر از آن میان گفت یا رسول الله
آیا درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را مجال سخن نیست که از این مقام تقدیم و تأخیر نهیم
و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برأیست این منزل مناسب نیست فرمود برأیست
گفت پس ازینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود آمد که عذوبت و کثرت آب آنچاه را معلوم و

وچون اینجا رسیم وحوضی بکنیم وپر آب کنیم وبعد از آن چاه ها را انباشته کنیم تا ما را آب باشد ودشمنان را نی …
عنهما میگوید که مقارن انحال جبرئیل نازل شده وگفت آن رای که حباب بن المنذر زد … بعد از آن …
صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند وموجب صوابدید حباب عمل نمودند نقلست که چون …
قریش آمده بودند بطلب آب چون غلامان گرفتار گشتند ایشان که بقیه بودند بقریش ملحق گشتند یکی از آن گروه …
عجز بلشکر قریش رسیده خبر آورد که لشکر اسلام غالب آمد اینک پسر ابو کبشه و یاران او غلامان شما اسیر …
ازین سخن فزع واضطراب تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم …
میگوییم که این خبر شنیدیم واز هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم واز خیمه بیرون آمدم تا بعضی دوستان
ملاقات نموده غم دل خوریم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمد مرا گفت یا ابا خالد هرگز مسیری عجب تر ازین مسیر …
که فی قلعه ما نجات یافتیم وما متوجه دیار خود شده ایم که از طریق تیغ آبدار روی ایشان باید گشت … گفتم
علم لا یطاع این قصه از شایعات ابن الحنظلیه است یعنی ابو جهل آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ …
از آن که محمد واصحاب او برما شبیخون کنند گفتم … امینی از آن بار عتبه گفت که والله تدبیر همین …
این سخن را شنید وگفت عتبه میگوید که با محمد واصحاب او قتال کنند آنگاه روی بقوم آورد …
از شما عجبست که گمان میبرید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد تعرض بجمیع شما توانند رسانید …
که ایشان بناحیه از نواحی قوم من جای گرفته اند ندارند باید که هیچکدام اینها بجراءت … وبا سلاح …
نماید منقولست که درین شب که اهل اسلام قریب ببدر رسیدند ودر ریگستانی فرود آمدند که پای …
فرو میرفت وتشنگی برایشان غالب شده وبعضی را احتیاج بغسل وطایفه حاجت بوضو بود وآب …
آن ایشان وآب … واقعه بود شیطان بنیاد وسوسه در خاطر ایشان افکند که با وجود آنکه شما مصحوب …
موعود بفتح وظفرید بحدث کبری وصغری مبتلا شده اید واز نماز محروم ماندید … خوف تمام …
استیلا یافته ناگاه از سحاب رحمت باران فرو بارید ومسلمانان غسل کردند ووضو ساختند …
زراعت که داشتند اندهیج ازین ماند وزمین محکم شد وریگها برهم نشست چنانکه مرور بر آن …
کفار … وکل … وآیه اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم
به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام مبین حال اسلام
نازل گشت نقلست که همان شب غلامان آنکسی را که فرستاده بود عمار بن یاسر وعبدالله مسعود رضی الله
عنهما بر سبیل تفحص وتجسس بجانب معسکر اهل شرک عنان فرستادند وایشان … کفار …
در اعقاب … موقف را بنبی صلی الله علیه وسلم گردانیده که یا رسول الله اعدای دین …
وهر انسان یافتم هرگاه … بنیاد … شیدن میکردند … خولی …
… وچون صباح شد سینه … که در … داشت …

عجب نام اول

ازرعبی

دعا کلوت

دنیا گفت ولیکن اثر قدم این سه تن یعنی عمار یاسر است و این دیگران با عبدالله مسعود و محمد با سفهای
قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده‌اند گفت لم تر ان یجمع لنا میننا الا ان نموت او قد لذلک خطب گفت که ای غنام
معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنند تیغ در اهل یثرب نهید و جوانان ایشان را بکشید اما همه
را با سلاسل بمکه بریم تا خلایق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک دین آبا خویش نکنید و چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود طایفه از اصحاب
در آن عرصه کشته شدند بمکانی که چنانچه هیچ تفاوتی در آن روی ننمود و هر کرا نام برده بود هم در آن مصرع که
کشتن هر یک را نشان داده بود رسید آورده‌اند که چون کار از تقارب فریقین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض
داشت که یا رسول الله بجهة تو عریشی ترتیب میکنیم و راحله ترا آنجا نگهداریم و آنگاه مستعد گردیم و با قتال اشتغال
نمائیم اگر دشمنان غالب آیند فهو المراد و اگر عیاذا بالله قضیه بر عکس باشد تو بر راحله سوار گشته و با احباب
که در مدینه مانده‌اند خود را برسانی که آن جماعت در وفاداری و در محبت کم از ما نیستند که هم مقابله و مقاتله
تو اگر بدانند که از کارزار تخلف جایز نمیدانستند تا امروز در شرایط خدمت و معاونت قیام مینمودند حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم این سعد را استحسن داشته و در حق او دعای خیر گفته اصحاب بترتیب عریش اشتغال کردند و در این اثنا
مخالفان دین ظاهر شدند پیش همه ربیعه بن ... بر اسب سوار جولان کنان می‌آمد و لشکر او در عقب او
امام واقدی میگوید که چون چشم رسول صلی الله علیه و سلم بر قریش افتاد گفت الهی این است قریش که بتحقیق گفت
بزرگی و استکبار و افتخار آمده‌اند و یکی از دو طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده نمیکنی و دیگر فرمود
که بار خدایا اینک قریش با خیل و تکبر با کمال خودستایی آمده و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب مینمایند یعنی انتظار الهی
نصرتی میبرم که مرا بآن وعده فرمودی و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم عتبة بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ
موی می‌آید گفت اگر در یکی از این قوم نیکی هست در صاحب شتر سرخ است و اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند
و این سخن ظاهر از آن فرمود که از ابتدا تا انتها خروج قریش از مکه وی منع میکرد و بهیچ وجه با این مقابله
رضا نداشت هر چند او بیشتر مبالغه میکرد ابوجهل لعین بجانب نقیض آن اهتمام مینمود و محمد بن
جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه و سلم عمر بن
الخطاب رضی الله عنه را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که مصلحت شما آن می‌نماید که باز گردید چه هر که متصدی أبلغت؟
حرب من شود دوستتر از آن است که بر دست شما شود و من نیز با هر که در صدد مقابله در آیم دوستتر دارم از آنکه با شما کار
زار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون پیغام حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم معلوم کرد گفت
ای معشر قریش محمد انصاف داده این نصیحت از وی قبول نمایید و در معرض محاربت و منازعت او
در میایید ابوجهل از این موعظت امتناع نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد از آنکه حق تعالی ما را
قوت و قدرت انتقام داده کینه خویش از این قوم باز خواهیم تا بعد از این کسی متعرض کاروان ما نشود

وبگذاشت آن لعین مهم مصالح انجامید نقلست که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که بامر
جناب سید المرسلین مرتب گشته بود تا از انجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند ایشانرا منع کنند
حضرت فرمود منع نکنید و بگذارید تا آب بردارند راوی میگوید که هر کرا از آن آب خورد در آن خاک بدست مسلمانان
کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام برادرزاده خدیجه بود که روی بایمان نهاد و جان از آن مهلکه بیرون برد
ونیز در شب هجرت که خواجه علیه السلام از خانه بیرون آمد و سوره یاسین خواند قبضه خاک بر سر کافران
پاشید بر هر فرقی که از آن خاک غباری نشست در بدر کشته شد مگر حکیم بن حزام که از آن سالم ماند لاجرم بعد
هزیمت و خلاص از معرکه بدر هرگاه سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که در روز بدر نجات داد و نقلست
که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب
سازم وچون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمد و متوجه حوض گشت سید الشهدا امیر حمزه رضی الله عنه
میان اهل اسلام شمشیر کشیده روی بوی نهاد و نزدیک اسود رسید و شمشیر بر ساق وی زد چنانکه
افتاد اسود بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست کند حمزه تیغ دیگر بر وی زد و بسر حوض
بآتش فرستاد وچون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمیر بن وهب جمحی را بحزر لشکر اسلام نامزد کردند
و او بر اسب خود سوار شده و بر گرد مسلمانان گشت و اصحاب ملت حنیفی را احتیاط نموده بمیان قوم
و گفت سیصد کس کم یا بیش باشند اما مهلت دهید تا دیگر باره تحقیق نمایم از سر نقابی که
چه شاید که جمعی دیگر در کمین باشند لشکرگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمین گاه را احتیاط تمام نموده
کاه خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم اما ای معشر قریش قد رایت الولایا تحمل المنایا نواضح
وتحمل الموت الناقع اشتران اصحاب محمد را دیدم که مرگهای ناگوار بر پشت نهاده اند حمال آفات بیشمار اند از سر مهلکه
قومی دیدم هیچ ملجا و ملاذی ندارند بغیر از شمشیرهای خویش گویا که همه آنرا خواهند که زبانی گفتار ندارند و
بسان افاعی در نظر می آیند که زبانها را از دهن بیرون می آرند بخدا سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یک
تا از ما یکی از شما کشته نشود چون اینهمه خلق از قریش مقتول گردند باز مانده گان شما را چه عیش
باشد وچون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمیر بن وهب استماع کرد نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید
تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ تواند که مرتکب امری گردی که سبب ذکر خیر تو باشد تا با انقراض عالم عتبه گفت
که آن کدام است حکیم گفت ملتمس آنست که دیت حلیف قریش عمرو بن الحضرمی را ادا نمایی که از قافله
ضایع شده متکفل شوی و این لشکر را باز گردانی چه ماده نزاع قوم با محمد جز این نیست عتبه التماس
حکیم را قبول نموده بر شتر سوار شده و بمیان لشکرگاه آمده و گفت ای قوم سخن مرا بشنوید و رضا دهید
و با این مرد و اصحاب او جنگ مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت بشما قرابت قریبه دارند و چون
ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان و سایر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت

کنابد الدهر

کابد الدهر زایل نگردد و من گمان میبرم که اصحاب محمد دست نخواهند داد تا بعدد ایشان کشته شوند و مع ذلک این شیم
که از دست ایشان ممکن که آفتی بشما نرسد که نه از کی آن زخم خوار باشد بیت خدا کی مالک الرقاب آورند
زبردست هر دست دست آورند و مرا معلوم است که مطلوب شما جز خون قتیل و حربی مالی که از قافله بتلف
بعد برده اند چیزی دیگر نیست و من خون بهای ابن الحضرمی و تاوان آن مال بر خود واجب کرده ام امیدم که از انجام
محاربت سزاوار آن میدانم که شما تعرض بیاد برسانید و مهم را بدینگونه گذارید اگر ملکت لات بحالی
شما انگه از ملک پسر برادر محفوظ و بهره ور گردید و اگر بعامیت آنچه شما دست از جدال و قتال وی بکشید   در برد اریدم
هر آینه که نیکنت زبر خلق باشید و نصیحت من قبول کنید و رای مرا ضعیف شمارید ابو جهل این سخن
شنیده حسد بروی غالب آمد گفت اگر مردم قول او بشنوند و سخن او را تلقی بالقبول نمایند لعز ریاست
دو ذارکیر دو دیگر از زبان اعتبار نماند لاجرم بنیاد خیانت کرده گفت که عتبه این سخن از آن میگوید که پسر وی
در ملازمت محمد است یعنی ابو حذیفه و او نمیخواهد که پسر خود مکروه ببیند الحاصل چون این نقل بعتبه آوردند و او را بدلی منسوب
الکوبی در خفه لاان نمایی میمناکی در جوع قوم اشارت میکنی که آنچه بر ما کردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم
کند و عتبه از این سخن ابو جهل در غضب رفت و زبان بقدح و طعن بنیاد او دراز کرده و گفت زود باشد
که معلوم کنی که از ما بدول ترو لئیم تر کدام است عنقریب خواهی دانست که جهان بغد کیست و در بعضی سیر مذکور است
که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که عمرو بن الحضرمی را قبول کرد و لشکر را باز گرداند عتبه بعد از
قبول التماس گفت نزد ابن الحنظله رو و از زبان من چنین بگوی او را با من در این امر موافق گردانی
حکیم گوید بنابر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم عتبه میگوید مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود
حرب نکنیم ابو جهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد و من این سخن نشنیدم زود مراجعت کردم
نزد عتبه شتافتم او را دیدم که بر ایماء بن رحضه تکیه زده و ... از شرارت خود ... بکارزار فرستاد
تا تحریک کنند تا متعاقب من رسید و ابو جهل از شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت که
ابن ان نفخ سحرک بر باد رفت انتفخ سحره تو جه این کلمه در عرب الکنایه القا کنند ... و بدو منسوب
دارند و عتبه نزد اکثر اهل سیر ما طرازان بود که ابو جهل بوضع مخصوص زعفرانی داشت که از ابر زعفران رنگ میکرد
لاجرم بنخشم که این سخن از ابو جهل استماع نمود خشمگین شده و بر پشت اسب خویش فرود آمد
و ایماء بن رحضه این بیت فالیست الکفاه ابو جهل که عامر بن الحضرمی فرستاد که هم تو کند تو بعینی عتبه میخواهد
که مردم را باز گرداند و من میخواهم که کار از دست رود و انتقام برخیز و فریاد میکن و مقتل برادر را ذخوه عامر بن الحضرمی
سر برهنه کرد و عا عمره میگفت تا جنگ قایم شد و نایره قتال اشتعال یافت حکیم گوید که بعد از آن که
فا... نزد عامر فرستاد که دماغ عتبه از غایت ترسکی ... ابو جهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شده و من بازگشته صورت حال بر عتبه تقریر کردم غیظ

و خشم روی استیلا یافت با کوه لشکرگاه باز آمد حضرت حکم کرد از محاربه بهتر که منع بنقا نقلست که در اسلام سیصد و سیزده

از مهاجران و جمعی از انصار حضرت صلی الله علیه و سلم رایات اصحاب بجهت الایة مصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن منذر

و لوای اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله

و اوس یا بنی عبید الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت رسالت پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار

علامتیست که در روز معرکه موافقان از مخالفان آن متمیز گشته یکدیگر را بشناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت آگاه

نمودن بنصرت یعنی ای دشمن خود را بکش و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری با ابی عزیز

بن نضر بن حارث و نسبت این جرگه بعبد الله بن قصی میرسد و چون فریقین در مقابل یکدیگر ایستادند حضرت

صلی الله علیه و سلم چوبی در دست داشت بتسویه صفوف اشتغال مینمود و در آن حین نظر همایون بر سواد بن غزیه افتاد که

قدمی پیشتر آمده ایستاده بود حضرت بر سینه سواد زده فرمود که استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله

چوب تو وجع و الم بمن رسید مرا حق بخود داد و بتحقیق فرستاده است قصاص بده و آنحضرت فی الحال سینه

برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی بر سینه مبارک نهاده تقبیل آغاز کرد حضرت فرمود که چرا چنین کردی جواب

در این وقت از زوال امر ترسیدم و خواستم که در آخر ایام حیات مماس بدن مبارک تو گشته باشم و رسول علیه التحیة و السلام

دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت بی رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیر

انداختن سر صرفه نگاه دارید تا سهام شما با تمام برسد و گفته اند آن خدایی که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ

جنگ نکند که چون او را بکشند و حالاکه او طالب ثواب و رضای حق تعالی باشد و روی برنگرداند بالیقین او را گاه بهشت جاودانی

و در آن حین عمیر بن الحمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت

کشته شوم و بقیه خرما که در دست داشت بینداخت و شمشیر گرفته با مخالفان دین حرب آغاز کرد و درجه شهادت یافت

چنان شنیده و گویند که چون ملاقی فریقین روی نمود ابو جهل گفت خداوندا هر کدام از ما قطع رحم بیشتر کرده

آورده که کسی معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین در باره خویش کرد فصل سیوم در باب آغاز

جمهور اهل سیر برآنند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان جلادت نهاد و در مقام مبارزت درآمد عتبه بن ربیعه

با ولد خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش ابو جهل که او را بجبن و بددلی نسبت

متاثر گشته دل بر محاربه و مقاتله نهاد و جوشنی پوشیده خواست تا خودی بر سر نهد که بر سر او

که چه بغایت بزرگ بود نصیب بر سر عمامه اکتفا نمود و بیامد با برادر و پسر خود بمحاربه بیرون آمد حکیم بن حزام

و آمده بود و در این حین عتبه ابو جهل را دید با یاران در صف کارزار ایستاده بود

برکشید و ابو جهل گفت امروز روز ... است که بسیاری از بزرگان قوم ... اند و ابو جهل

... عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه تن از جوانان

انصار در میدان آمدند معاذ و معوذ و عوف ابناء حارثه و ... عبد الله بن رواحه کفار

کلمه گیه

شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنا و اعمام خود میخواهیم و یکی از ایشان
ندا کرد یا محمد اکفاء ما را به ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه و سلم حمزه و علی و عبیدة بن الحارث رضی الله عنهم
را اشارت فرمود و بمیدان در آمدند کفار پرسیدند که شما کیستید تعریف خود نمودند گفتند شما اکفاء ما اید پس عبیده
که در عمر از همه بزرگتر بود متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و علی متوجه ولید علی ولید پلید را بضربت
نخستین بدوزخ فرستاد و حمزه شیبه را و عبیده از عتبه زخم خورد و در روایات بخلاف یکدیگر در این باب واقع گشته روایتی
آنست که حمزه متوجه عتبه شد و علی متوجه شیبه و عبیده متوجه ولید و هر یک حمزه و علی عدو خود را کشتند و عبیده
ضربتی بر ساق خویش خورد چنانچه مغز از استخوان ساقش روان شد در میان میدان افتاد علی و حمزه مدد عبیده
شتافته عدوی او را بقتل رسانیدند و عبیده را از آن معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه و سلم
گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدا و سر دفتر شهدایی و در حین مراجعت از بدر در وادی صفرا
مادر روح او وفات یافت و همانجا مدفون گشت و بصحت رسیده آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان
این شش کس نازل شده نقلست که چون آتش حرب افروخته شد سید عالم علیه السلام ازدحام کفار مشاهده فرمود
و قلت احباب و کثرت اعدا معلوم نمود رجا بست و روی بقبله دعا آورد و دستها برداشت که بیاض ابط از هر دو دستش ظاهر شد و ردا از دوش
مبارکش بیفتاد و میگفت اللهم انجز ما وعدتنی و این کلمه را مکرر میفرمود بعد از آن فرمود اللهم ان تهلک
هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق
اکبر با حضرت گفت یا رسول الله الحاح در سوال از حد اعتدال گذشت و در دل اطهر که از لغزش دور است آن حضرت اندیشه
بهم بار برگشتی نعلین انداخت و لوا بر سینه خود گرفت گفت یا رسول الله بی شبهه وعده که
... آنست بوقوع خواهد پیوست گفتار در ذکر فرود آمدن ملائکه بامداد لشکر اسلام و حضرت جبرئیل با ایشان
که چون حضرت رسول دعا و نیاز بسیار بجناب حضرت استغنا ... طبقات سکان
... بر هم نهاد و بعد از لحظه از خواب در آمد فرمود بشارت باد ای ابوبکر که تایید آسمانی بجهت دین مسلمانی
در رسید و جبرئیل علیه السلام با هزار نفر زره پوشان عصمت پناه عمامهای زرد بسته و علامتها بر سینه
نشانه کرده بر اسپان معلم سوار بزمین آمدند و در مقدمه لشکر مومنان صف برکشیدند و میکائیل
علیه السلام با هزار سوار دیگر همه جوشن پوش در میمنه لشکر اسلام متوقف گشتند و اسرافیل
علیه السلام با هزار دیگر ... در میسره لشکر نصرت پیکر محمدی
صلی الله علیه و سلم تا ... اصطفی از عرش بیرون آمدند و ایت کافی کفایت سیهزم الجمع و یولون
الدبر بر زبان راندند و اعلام ... الامتوق ظفر برافراشتند و بکمک ... بر طرف خاک سالک
و ... انداخته شد و در آن قضا الایت ... الوجوه بقصه نکوی ... اعدا برافراشته
مسلمانان را امل داد ... فرمودند که ای ... مسلمانان با مدد ملائکه و اسعاد ملک

نزول ... و ... گشته ... مشغول ... علیه و سلم

الّا تمکین یا جنابه کفو وا ایلاود از ایشان برآورد و لیکن الله رمی ظهور یافت حکیم بن حزام گوید چون رسول الله صلی

مشت ریگ بجانب ما پاشید آوازی شنیدیم که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنگریزه که در طشت افتد

همه منهزم شدیم از ابن عباس نقلست که حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت بنوبت از معرکه بیرون آمدم

بجهت تجسس در قیام از رسول صلی الله علیه و سلم خبر گیرم هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم

استغیث تا بعد از کرت سیوم آثار فتح مشاهده کردیم نقلست که هم شاه مردان علی کرم الله وجهه که روزی

با اصحاب در تکلم بدین آمد که صعوبت آن مشاهده کرده بودیم و بعد از آن بار دیگر صعوبت و بعد از آن بار

منوال که این رشته بار که متعاقب می آمد اول جبرئیل که با هزار فرشته آمده دوم میکائیل سیوم اسرافیل

چنانچه مبین شد نقلست که در آن روز شیطان ملعون بصورت سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی متصور شده

میگفت که هیچکس با شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد عساکر نصرت شعار

دنبال فرود آمدند بکفار فرار آورده گفت که از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن

تصور آنکه او سراقه است و برو آویخته شیطان دستی بر حارث زده او را بقفا انداخته و خود بجانب

ابن عباس گفت رضی الله عنهما که آن ملعون از آن تیر رسید کشته شود از آنکه مهلت یافته بود و لیکن

که جبرئیل او را کشید و لوا را بر دوم تعریف کند تا مطاوعت او نکنند آورده اند که چون بعضی از منکران بمکه آمده

بیکبار سراقه شکست که در انهزام شما همه مردم شکسته دل شدند و بگریختند و چون این خبر بسراقه رسید

قسم نفوله و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نبود تا آن زمان که خبر هزیمت شنیدم اما ایشان نمیگفتند

انکار مینمود تا آن روز که مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بوده نقلست که در حین ابوجهل لعین

که ای معشر قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که لعلا با محمد و اصحابش میعاد داشت و چون

سراقه را معلوم شد که با قوم چه خواهیم کرد و دیگر که از قتال عتبه و شیبه و ولید اندیشه نکنید که ایشان

مغرور الخیر بودند در جنگ تعجیل کردند و جنگ بشتاب نمودند و بگوئید که از اینجا باز گردیم تا محمد

در ریسمان کشیم و ظفر آنکه هیچکس از شما ... قال یا رب محمد بگیرید ... الاربع بگیرید تا

بیش بریم و نکالی کنیم که عالمی از حال ایشان تجربه بدارند تا دیگر مردم ترک دین آبا و اجداد خود نکنند

ایشان بر گشته از آن اعراض ننمایند نقلست که سهیل بن عمرو گفت روز بدر مردان سفید

که در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند و نشان را بسر استشعار مینمودند نقلست که

گفت که از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدیم تا ببینیم

کدام فرقه مظفر و منصور خواهند گشت و حالانکه ما دو مشرک بودیم درین اثنا قطعه سحاب

نزدیک ما آمد و از میان آن ابر آوازی شیهه اسبان و قعقعه شنیدیم و یکی میگفت

که اقدم حیزوم و از هیبت این واقعه زهره پسر عم من بدرید و هلاک شد و من هم قریب بهلاک

دخفلا

وجود او مکلف جسم اللطیف سواء عالم که بکدام طرف میرود آن قطعه از جانب رسول و اصحاب او صلی الله علیه وسلم
رضی الله عنهم معلوم شد و بعد از لحظه که باز گشت از آنجا استماع کرده بودیم بعد از آن مشروح نقل که سیمای
ملائکه آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود از نور بر اسپان ابلق که بر پای ایشان جونها داشتند سواره بودند
و مشرکان آواز شیهه اسپان ملائکه شنیده و اسپان را ندیده بودند و چون مسلمانی از کافری میرفت
که او را بقتل رساند پیش از آنکه بوی رسد میدید که سر شیش بر زمین افتاد نقلست از ابن عباس رضی الله
عنهما که میگوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت
اقدام حیزوم نظر کرد دید که آن کافر پیش پیش میرفت افتاد و روی او شکافته و بینی شکسته انصاری نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفته حالی که مشاهده کرده بود بیان سرور تقریر کرد حضرت فرمود که راست میگویی و این از مدد ملائکه
آسمان سیوم بود نقلست که از سائب بن حبیش پرسیدند که بخدا تعالی و گفت مرا هیچ کس در روز بدر
اسیر نکرده پرسیدند که پس کی اسیر کرد گفت چون قریش بهزیمت رفتند من نیز با ایشان گریختم ناگاه شخصی
دیدم بلند و بالا سفید اندام بر اسپ ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص بمن رسید و مرا ببست و در این اثنا
عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه بمن رسیده مرا بسته یافت هر چند ندا کرد که این مرد اسیر کیست از
اهل لشکر جواب نشنید بعد از آن مرا نزد رسول صلی الله علیه وسلم برد رسول فرمود که ای سائب ترا که اسیر
کرده و من برانکه مردی میدانستم که حقیقت حال خبر دهم گفتم که نمیشناسم رسول صلی الله علیه فرمود که او ملکی
از ملائکه اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر نقلست از ابو برده رضی الله عنه که گفت در روز بدر
سه سر مشرکان نزد حضرت مقدس نبوی بردم صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و سیوم را
مردی دیدم سفید بلند و بالا که می‌آمد و گردن زد و من سر او را بر داشتم و با دو سر دیگر ضم کرده بنظر تو آوردم
فرمود که آن فلان من الملائکه نقلست از بعضی صحابه کرام رضی الله عنهم که میگفتند که چون ما قصد جانی از
قریش میکردیم پیش از آنکه ما شمشیر بر سر او رسانیم سر او جدا میشد نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود که ملائکه روز بدر
مصور بصورتی میشدند که مومنان او را میشناختند و مومنان را دل میدادند و دلیر میساختند حق تعالی
در باب ایشان فرمود اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملائکه که من با شمایم
مومنان را دل دهید و دلیر سازید و در باب نزول و جنگ کردن ایشان و مصور بصورت شدن اقاویل
بسیار است بعضی برآنند که از آسمان فرود آیند و با کفار جنگ کردند و در نظر مومنان مصور بصورتهای خوب میشدند و بعضی
برآنند که مومنان از ذلک امر خشنود شدند چنانچه مبین شد رجعنا الی الجدال و واقعات و واقعه اول از دعا
و قاتلوا خبر آوردند که چون اهل توحید و شرک بیکدیگر رسیدند و نایره قتال اشتعال یافت عاصم بن
ابی عوف سهمی که چون شیر بود در صف کارزار از برکشیده و میگفت ای معشر قریش دست باز ندارید
از شخصی که قاطع ارحام است متفرق جماعات [illegible] بیابید بعضی [illegible]

شد و مراد آن لعین از این سخن حضرت بود صلی الله علیه وسلم و عاصم زرین بد که ابو دجانه انصاری رضی الله عنه

بیک ضربت تیغ او را از مرکب در انداخت و سلب او را تصرف نماید معبد از تصرف [margin: بیت پیش آمد و ضربتی بر ابو دجانه ... بر ابو دجانه ... آخر بر خاست و با معبد]

و چند ضربت بر معبد زد که هیچ یکی کارگر نیامد معبد از ابو دجانه فرار کرد و در کوی افتاد ابو دجانه معبد را تعاقب نمود

بر بالای او انداخت و هم در آنجا برنج او قیام نمود واقعه ثانیه مقتل نوفل بن خویلد از زهری روایت کرده که چون رسول

دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر

امروز روز رفعت و علا است چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما

نمی باید یعنی ما را اسیر کنید و چون لشکر آخر الامر جبار بن صخر بن امیه انصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته

می برد که ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه پیش آمد که علی متوجه او است با جبار گفت که ای برادر انصار بلات و عزی که من [margin: چون نوفل دید]

می بینم که قصد من دارد این بگو چه کس است جبار گفت علی بن ابیطالب است نوفل گفت بالله در کشتن قوم خویش

شخص سریع تر ندیدم و مرتضی علی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیر او در سپر نوفل محکم شد آنگاه علی مرتضی

سپر او جدا کرده بر ساق او زد چنانچه قلم شد و بضرب دیگر مهم او را اتمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلی الله

رسید آنحضرت میگفت که هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد که من او را کشتم رسول

تکبیر فرمود گفت الحمد لله الذی اجاب دعوتی گویند از مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند و از

بقولی سی و شش نفر را علی مرتضی بقتل رسانیده بود و در بیست و چهار نفر هیچکس را خلاف نیست و زمعه

و حارث بن زمعه و عمرو بن عثمان بن کعب بن مالک بر دو برادران طلحه بودند واقعه ثالثه قتل امیه بن خلف

یکی از قتلان نام دارا امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند چون اسلام آوردم

مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت اسمی که پدر تو ترا بآن تسمیه کرده بود اعراض نمودی اکنون من ترا عبد الرحمن

دیگر مسلمه رحمن میخوانند ترا بنام دیگر ندا کنم نامرا جواب گوی من گفتم یا ابا علی بر هر اسمی که خاطر تو قرار گیرد مرا بدان بخوان

بعد از این ترا عبد الله خواهم گفت من این معنی قبول کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الله خطاب کردی

در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند دو زره بغنیمت گرفتم و در معرکه آنها را برداشته میرفتم که امیه بن خلف را

دیدم که علی پسر او دست او را گرفته بود چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابی نگفتم و چون بعبد الله خطاب کرد جواب او دادم

در باب ولا کشتن تکاهل کرده فاما به از این زرها بتو رسانم زرها بینداختم و دست پدر و پسر گرفته می

بلال بن رباح که امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود ما را از دور دید و فریاد برآورد که یا انصار

رسول الله اینک راس الکفر امیه بن خلف رستگار نشوم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز

شنیدند شمشیرها کشیده روی بامیه نهادند و من هر چند گفتم که اینها اسیر منند فایده نکرد

امیه را به پشت افکند و من خود را بر او افکندم اصحاب امیدر مرا از شمشیر قطع کردند چون امیه بمیر

گفت یا عبد الله مرا با این کار الجرم دست از حمایت او باز داشتم و در بین اثنا جعب ...

انصار

ابن عفرا در اثنا با یک ضرب شمشیر بکشت و جناب ابن المنذر ضربتی بر علی بن امیه زد و پایش از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت
اما علی فریادی زد که هرگز مثل آن هیبت و صلابت آن آواز نشنیده بودم بعد از آن عمار بن یاسر او را بحیدر ملحق ساخت
که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیران مرا بکشت
واقعه رابعه در این معرکه امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه با خال خود عاص بن هشام بن مغیره مجادله نمود
که او را از اهل بدر آورد واقعه خامسه نیز از معجزات آنحضرت آنست که از ابو دجانه منقولست که گفت در روز
بدر شمشیر من بشکست و رسول صلی الله علیه و سلم بر کیفیت حال وقوف یافت چوبی بمن داد و آن چوب در دست من شمشیری طویل
و با اعتدال میگردید تا از زمان که منهزم شدند واقعه سادسه نیز معجزه دیگر از معجزات باهره آنحضرت جمعی از بنی عبد الاشهل روایت
کرده اند که شمشیر مسلمه بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از این سلاح دیگر نداشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم چوبی که در دست
داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغی برنده شد باوی بود تا زمانی که در روز جسر در ایام خلافت فاروق درجه شهادت یافت
واقعه سابعه ذکر بعضی از اسیران بدر گویند از جمله هفتاد کس در روز بدر کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند
و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند از روسای اساری عباس بن عبد المطلب بود و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص
بن ربیعه و ابو عزیز بن عمیر و ولید بن مغیره و وهب بن عمیر بن وهب جمحی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث
و غیرهم و نضر بعد از اسیری بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود ان شاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند
شش تن از جمله مهاجران و هشت کس از انصار واقعه ثامنه ذکر قتل ابو جهل لعین و تعریف قاتل وی نقلست از عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار در خاطرم گذشت که کاشکی من میان دو نفر
پهلوان بودمی از شجاعت ... تا کار ... یکی از جوانان با من گفت ای عم ابو جهل را می شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت
ای عم چنان مبالغت بسیار شنیده ام من بخدا عهد کرده ام که چون او را ملاقات کنم از وی جدا نشوم تا آنکه هر کدام کشته شویم آن جوان
دیگر نیز با من همین سخن گفت من از این سخنان این دو جوان نیز دل خوش شدم و قوتی در دل یافتم بعد از لحظه ابو جهل را دیدم
خود را پیدا شد و در میان لشکر جولان میکرد ولیکن با او نشان دادم و هر دو مثال دو باز از جا بر او آمدند
و آهنگ ابو جهل کردند و اول بضرب شمشیر ابدار آن شقی را بر روی خاک انداختند ... زبان آن ...
ملازم جوانان نیکبخت معاذ و معوذ بودند و لیکن از آنکه پدر منسوب نشده اند ابنا حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده
پسران عفرا گویند از معاذ بن عفرا منقولست که گفت در روز بدر قصد ابو جهل نمودم که ساقش جدا شد
عکرمه پسر ابو جهل از عقب در آمد و تیغی بر من زد که دستم جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد و هنوز میکردیدم تا تنگ آمدم
و در زیر پای ... از بدن جدا ساختم گویند که بعد معاذ بر ابو جهل زخم زد او را قریب بحد عدم
رسانیدند ... حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمده صورت قتال آن ملعون را
معروض آنحضرت داشتند آنحضرت صلی الله علیه با ایشان گفت که کدام یک از شما او را کشته هر یک خود را در آن
منفرد میدانستند آنحضرت گفت شمشیرهای خود را بیارید چون شمشیرهای ایشان را نظر فرمود گفت شما هر دو او را

کشته ایر اما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز گشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت
گشت و معاذ تا وقت همچنان زخمی تا زمان خلافت عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و راس ائمه کفر از حضرت پرسیدند دیگری
با ایشان شرکت نموده فرمود که ملایکه با ایشان شرکت کرده اند و در مستقصی استاد قتل ابو جهل معاذ بن عمرو بن جموح نموده
نقل میکنند که شمشیر ابو جهل تا آخر در آل معاذ بن عمرو بود والله اعلم نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که از ابو جهال خبر آرد که من او را دیدم شد عبد الله بن مسعود رضی الله
عنه متصدی آن امر گشته بجستجو شد و در میان کشتگان ابو جهل را دید ... و رمقی از حیات
باقی مانده بود و چون عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه در مکه اذیت بسیار کشیده بود و بسیار در
او نشست و ریش او را گرفته ... ابو جهل ... با عبد الله ... خوار و رسوا کرد ای دشمن خدا
گفت زیان ... که مردی را قوم او کشته اند و در روایتی آنکه ابن مسعود گفت رضی الله عنه ابو جهل
تو منم ... اول ... که صاحب و مولای خود را کشته تو ... یعنی ... از تو ... خود را کشته
و بقولی دیگر آنکه ابو جهل گفت چه بود که ... کشتی و این سخن تعریض بود نظر با نصار چه ایشان
از ارباب ... از آنجمله چون ابن مسعود رضی الله بر سینه او نشست آن ملعون گفت ای شبان بجای بلند
اکنون بگو که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود گفت یا عدو الله خدای جل جلاله و رسول او را صلی الله علیه
بعد از آن گفت که ای دشمن خدای تو فرعون بهتر از این امت بود که او در آن وقت که غرق میشد از ما سبق پشیمان
شد و انصاف داد تو در حالتی چنین بر غوایت و ضلالت اصرار مینمایی گفت ابو جهل صاحب خود یعنی محمد را بگوی
از این عالم میروم و میخواهم ... از تو دشمن تر نیست عبد الله بن مسعود میگوید که شمشیر خود بکشیدم که سر از تن او
جدا کنم و شمشیر کند بود ... که شمشیر وی را از غلاف بیرون کردم و بدان سرش را از تن جدا کردم
که در این وقت که سر او را از تن جدا میکرد باو آن لعین وصیت چنین کرد که ... لا از ...
سر بگذار ما ... در دشمنان نبود که ... نقلست از عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما گفت که چون سر
لعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که بلند برم ریسمان بر بستم و در دنبال خود می کشیدم تا آن
لنجمن ... پیش رسول صلی الله علیه و سلم رسانیدم بپیش وی انداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهل است رسول صلی الله علیه
فرمود که والله گفتم بخدایی سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخاست
با ... و نیک احتیاط فرمود گفت الحمد لله الذی اخزاک و فرمود که این شخص فرعون این امت
حال ... هلاکت ... تقدیم رسانید و در روایتی آنکه سجده شکر بجا آورد و در روایتی آنکه دو رکعت نماز
بگذارد ... نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود با اصحاب خود ... جمعی از
و غیر ایشان را میدانم که باکراه از مکه بیرون آمدند هر یکی از شما که از بنی هاشم بعباس بن عبد

بابر کرد

باید که او را نکشد و همچنین در قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده بود و هر کس
هر کرا از بنی هاشم بحضرت و اصحاب او نیز منعی بلکه مشرکان را از ایذای آنحضرت منع مینمودند گویند چون ابو حذیفة بن عتبة وصیت
حضرت خیر الانام شنید و گفت پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من در شب با
شمشیر او بر روی عم رسول زنم چون سخن ابو حذیفه بسمع همیون حضرت سید رسید عمر بن خطاب را فرمود یا ابا حفص میشنوم که
ابو حذیفه چه میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا زنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که منافق است
حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که وی منافق و کافر نیست و لیکن از غم و اندوه پدر و برادر و عم این سخن میگوید
تو او را مکش تا که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن شود و روایت بهشت بود و گویند
با حوالی آنحضرت ما عم را ابو حذیفه رسیده و این خبر شنیده از آن حرف بغایت پشیمان شد و از سخط این سخن نمود تا به
زبان گفت و بعد از آن بغزوات فتح و در معرکه در محاربات با کفار عظیم میکوشید باشد که شهادت یابد تا وقت
در جنگ مسیلمه کذاب به سعادت شهادت مشرف گشت رضی الله عنه واقعه دهم آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری
رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند و بالا بود و عظیم الجثه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت مرا شخصی مدد داد که مثل او هرگز
ندیده بودم و در هیئت و شکل نیز بغایت مهیب بود حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم و آن شخص ملک کریم
بود که ترا یاری نمود واقعه یازدهم واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با ابو البختری گفتم که رسول صلی الله علیه و سلم مرا
از قتل منع فرموده هر چند او را رعایت من مصلحت دیدی صحبت او را رعایت فرموده و دست از قتال تو بدارم فاما
عدیل ترا درین تا سالم بمانی ابو البختری گفت لا والله از قتال من نیز فرموده نیز او را رعایت بدارم تا آن زمان که مبتدا
کفر از تیغ مدهم ما ... معلوم است که دست از من باز نخواهد داشت هر چه خاطرت خواهد بدان اقدام نمای الغرض
ابو داود تیغ بر ابو البختری انداخت و او بقتل آمد بعضی گویند هلاک شد واقعه دوازدهم آورده اند که اهل اسلام اسیران
مشرکان را بریسمانها محکم بسته بودند و عباس بجهة آنکه ریسمان سخت بود بر وی تا شب می نالید و رسول صلی الله علیه و سلم
از استماع ناله عباس بخواب نمی رفت و یکی از اصحاب آن معنی را از رسول صلی الله علیه و سلم معلوم کرده رفت و بند
عباس را سست کرد عباس بخواب رفت حضرت فرمود که چونست که ناله عم خود نمی شنوم آن شخص گفت که بند عباس
سست کرده بود حضرت فرمود که بند همه اسیران همان معامله نمایند و قصه عباس و ایمان او بعد از این
باتمام خواهد رسید ان شاء الله تعالی واقعه سیزدهم نقل است که بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند
و ابو لهب ... اعضای امیة بن خلف ورم کرده بود و بدان چاه دشوار بود آن را که در آنجا بگذارند و گنده شده بود
و گوشت او از هم بپاشید در آنجا نهادند و خاک و سنگ در آنجا بر بالای او ریختند و چون امر حضرت رسالت پناه
صادر شد جیفه اجساد را در آن چاه مجموع انداختند عتبه را بفرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در میان خاک و خاشاک میکشیدند ابو حذیفه پسر او چون پدر را بدان منوال دید رنگ رخسارهٔ او بگردید و تغیر

تمام در بشره او پدید آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تغیری در بشره او مشاهده فرمود گفت ای ابو حذیفه مگر غدغه در خاطر تو راه یافته
از این واقعه که بپدر تو رسید ابو حذیفه جواب داد که مجال بود که یا رسول الله هیچ شکی در اسلام بخاطر من رسیده و لیکن پدر من
باخلاق حسنه متصف و صاحب رای بود و مولی مترصد آن بودم که به برکت آن صفات بدولت اسلام فایز گردد اکنون
خلاف مقصود آن می‌بینم بواسطه آن پریشانی خاطرم گشته و در باب این سخن دعای خیر با بو حذیفه تقدیم رسانید واقعه دهم آورده‌اند
که دأب آنحضرت چنان بود که در هر محفلی که جمال نصرت و استیلا در آیینه ظفر و استیلا در نظر انور آنسرور صلی الله علیه و سلم
جلوه گر گشتی در آن مقام سه روز توقف فرمودی لاجرم روز سیوم از ظفر و نصرت بدر بعزیمت مراجعت نمود چون بر سر
بدان سر چاه که ابدان کافران در آن افکنده بودند بیامد و ایستاد و یک یک را از ایشان ندا فرمود که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبه
یا فلان و فلان هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی آیا حق تعالی شما را وعده فرموده بود
یافتید بدرستیکه من یافتم وعدهٔ پروردگار خود یافتم بعد از آن فرمود بد قومی بودید شما که پیغمبر خود را تکذیب میکردید و دیگران تصدیق
مینمودند و شما مرا از شهر و وطن بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران نصرت و اعانت نمودند
عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگویی و بروایتی جمعی از صحابه کرام رضی الله عنهم این سوال
نمودند آنحضرت در جواب ایشان فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که میگویم و درین باب گفتگوی در میان اهل علم
وارد است که شنیدن موتی مر قول قایل را چگونه تواند بود یا بمعنی علم باشد چنانکه در بعضی روایات چنین آورده‌اند که آنحضرت
جواب سایلان چنین فرمود لقد علموا ان ما وعدتهم حق تا تاویل کنند چنانچه قتاده رحمه الله فرموده از عایشه رضی الله عنها منقول
که حق تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد و فی الحقیقه
باین تاویلات نیست زیرا که بواسطه تعلق روح بقالب بعد از مفارقت ادراکیست و ایمان بسوال در قبر مبنی بر
اعتقادست اگرچه آلات چندان از کار باز مانده بجهت انقطاع حیوة حیوانی والله اعلم واقعه یازدهم واقدی روایت
حارث بن زمعه که مادر او ربیع بود و پدر او سراق از بنی نجار بدر آمده بود و نظاره میکرد و تشنه شده بود و خواست تا از حوض آب
اتفاقا تیری که به یکی انداخته بر سینه او رسید چنانچه خون او در حوض روان شد و شهید گشت و خبر قتل فرزند بمادرش
در مدینه بود گفت والله که من بر پسر خویش گریه نمیکنم تا رسول صلی الله علیه و سلم نیاید از وی پرسم که اگر پسر من در بهشت باشد از برای او گریه
در آتش نباشد بجای آب چشم خون دل از برای او بریزم چون حضرت بمدینه مراجعت فرمود ربیعه بملازمت حضرت
یا رسول الله تو حارث را از دل من میدانی و محبت من با او میشناسی اما میخواهم تا بدانم که او در جنت است تا در
صبر کنم والا خدا تعالی به بیند که من از برای جگرگوشه خود چها کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای ام حارث او در یک جنت نیست
مادای او از فردوس اعلاست ربیعه گفت لاجرم از برای خود نگریم بعد از آن حضرت ظرفی آب طلبید و دست مبارک
در آورد و مقداری از آن آب مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارث داد تا از آن آب بخوردند و بر اعضا و جوارح خود مالیدند
روشن چشم تر و بدرا از عمر تر دیگری نبود فصل پنجم در ذکر تقسیم اموال غنیمت بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت
از بعضی اسیران علماء روات و فضلاء ثقات رحمهم الله تعالی در سیر خود چنین مقرر داشته‌اند از نقل از عباده بن صامت

که در روز بدر

که در روز بدر مسلمانان بر سه فرقه بودند جمعی بحفظ حراست رسول صلی الله علیه وسلم مشغول بودند و در حوالی عریش آنحضرت
که حضرت از خاطر حراست رسول صلی الله علیه بیکسو بودند و طایفه بمحاربه اعدا مقاتله معاندان پرداخته و رایت نصرت افراخته و فرقه
بأخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه ارباب ضلال اشتغال نمودند بعد از فتح و نصرت هر یک از این سه فرقه را داعیه آنکه غنایم را بایشان
تسلیم کردند اهل قتال را مظنه آنکه در مقاتلات ایشان حصول غنیمت ممکن نبود لاجرم مصرف غنایم ایشان باشند و محافظان عریش حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم محافظت آنحضرت را اغنم الغنایم دانسته در استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق و اولی داشته و گروهی که غنایم
را متصرف بودند آنرا ملک مطلق خود دانسته در استحقاق غنیمت خود را دیگر ایشان مدخل نمیدادند چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیه کریمه
یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول تا باخر نازل شد و بعد از آن آیه مادر آیه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
وللرسول فرمود حضرت فرمود تا هر که هر چه از غنایم گرفته بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند و سپهسالاران و مبارزان تصور
آن نمودند که در قسمت ایشان را ترجیح خواهد بود بلکه همه غنایم بایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل سویت در میان اصحاب قسمت
پذیرفت سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم الذی یحمیهم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
ثکلتک امک وانما تنصرون الله یعنی نصرت شما ببرکت دعای ضعفاست و هم سعد وقاص گفت رضی الله عنه روز بدر برادرم کشته شد من عمیر
سعید بن العاص را کشتم و شمشیر او را متصرف شدم که نام آن شمشیر کتیفه بود چون نزد آنحضرت آمدم و قبضه شمشیر در میان آوردم فرمود
که این شمشیر نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت باز گشتم و ملالتی بر من طاری شد که بغیر از حق تعالی صعوبت آن نداند
چه که برادرم کشته و سلب آن نیز متقول از دست رفته هنوز اندکی نرفته بودم سوره انفال نازل آمد و مرا فرمود و شمشیر خود بر گیر و گوید
در ملتقی مغازی با ملتقی نزول فرموده غنایم را به اهل بدر تقسیم گردانید و آن هشت نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند از ایشان
از میان مهاجر چون عثمان و طلحه و سعید بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم بن عدی و حارث بن حاطب و ضراب
بن جبیر و حارث بن صمه که ذکر ایشان باعلام همت کرده است فیما بعد در قسمت داخل گردانید و نصیب سعد بن عباده
مدار است هر چند تخلف نموده بود فاما در انقسام مثابت چون در حین خروج مار او را بگزید و در آن غزوه از رکاب همایون باز
مانده بود جدا ساخت و روایتی آنکه سهم سعد بن مالک ساعدی بوده با او داد که سعد در حین تهیه اسباب خروج مریض بود و وفات یافته
و روایتی آنکه ورثه شهدای بدر را داخل غازیان داشته از غنیمت ایشان محظوظ گردانید و شتر ابوجهل خاصه خویش نام نهاد که
بود بعد از آن ذوالفقار را بعلی مرتضی رضی الله عنه بخشید و بعد از آن اسیران را مقید ساخته جماعتی را بمحافظت ایشان تعین
فرمود و مکالمات شیخین رضی الله عنهما در باب اسیران نقلست که آن جماعت شخصی برسالت نزد صدیق فرستادند رضی الله
عنه که ما و تو بلکه خویشانیم و العبد ما قرابت نسبا از صاحب جد یعنی از رسالت پناه صلی الله علیه وسلم التماس نمای که ما را از
قید اطلاق فرماید یا فدا گرفته از سر خون ما درگذرد و صدیق اکبر ایشان را بجواب موافق امیدوار گردانید رسول ایشان را خوشدل
رفته خطاب بر گرداند بعد از آن اسیران از شدت عمر رضی الله اندیشیده و رسول دیگر نزد او فرستادند بمضمون
رسالت همانکه بصدیق رضی الله عنه عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انگیز
بر زبان راند بخدمت خواجه علیه السلام شتافت اتفاقا صدیق در مجلس همایون نشسته سخنان ایشان در میان داشت

ودیگر قرابتی که ایشان با حضرت دارند رغبت با احسان نسبت باقی ایشان معروض میدارم و تقویت مسلمانان بعد از ایشان بسیار گردد
و با میدوارم که ایشان بایمان مشرف شوند رسول صلی الله علیه و سلم در جواب ابوبکر هیچ یک از آنها نعم و تکلم نفرمودند چون ابوبکر رضی الله عنه از
مجلس بیرون رفت فاروق با آنحضرت گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان تو اند و رسول ترا از وطن بیرون کردند و با تو بقتال
بدر آمدند هم ایشان را گردن زدن که رؤس کفر و ضلال اند و سببی که حقتعالی ترا بر ایشان ظفر داد و از فدای ایشان غنی فلان
خود را بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه با خویشان خود را بقتل رسانیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نماند
و شوکت اهل کفر شکسته شود و رایت اسلام رفیع بود و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت در جواب فاروق نیز هیچ نگفت
ابوبکر رضی الله عنه باز بمجلس شریف تشریف آورده همان سخن که اول گفته بود اعادت نمود گفت یا رسول الله در استیصال قوم و عشیره خود
و در صدد انهدام قواعد احسان باشی و حق تعالی چون این قوم را هدایت کرامت فرماید بهتر از آنست که در ضلالت شان هلاک سازد
صدیق از مجلس بیرون رفت فاروق باز سر خوف رفته گفت یا رسول الله از من بشنو و گردنهای مشرکان بزن و سینهای مسلمانان
شفا کرامت فرمای این وقت نیز هیچ کلام از بحوالی بهره مند نگشتند چون نوبت ثالث ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
ایشان را از بخشش و کشتن اسیران معروض داشتند حضرت بخیمه در آمدند و روی باصحاب آورده فرمودند مثل ابوبکر در میان
مثل میکائیل است که پیوسته رحیم و شفیق است بر محرمان و همواره عفو و رحمت در باره عباد از جناب حضرت رب الارباب
بر بندگان فرود می آید مثل او در میان انبیا علیهم السلام مثل ابراهیم است صلوات الرحمن علیه که بر قوم دل وی نرم بود چنانچه قوم از برای
او و ختند و در آتش انداختند زیاده ازین دو سخن تکلم نفرمود یکی آنکه فرمود اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و دیگر
گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و همچو عیسی علیه السلام گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک
العزیز الحکیم و مثل عمر در میان شما مثل جبرئیل است که فرود می آید که سخت زیه و بر قوم خود از بسکه گفت رب لا تذر علی
الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی علیه السلام که گفت ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی
یروا العذاب الالیم راوی میگوید که بعد از آن حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که یا یاران شما را الفقر است
که اسیران کسی از شما را نماید یا وقتیکه مال فدا بدهد و گرنه گردن او بزنید عبد الله بن مسعود گفت رضی الله عنه
بیضا که من دیدم که اظهار اسلام میکند چون این سخن مسعود گفت در جواب هیچ نفرمود عبد الله گفت
من نگذشته بر لکه در آن مبادرت نمودم چنین از دو شنودن این سخن من بودم که سنگ بر من از آسمان خواهد بارید بعد از
سه آیه فرمود الا سهیل بن بیضا از این سخن خرم شد تا هیچ ساعت در عمر عزیز من از آن خوشتر نگذشت لکن
خدا عز و جل دلها بعض را سخت میکند تا بمرتبه از سنگ محکم تر میکند و دلها جماعتی را نرم بمرتبه که از مسکه نرم تر
میشود و بالجمله حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بصواب دید صدیق میل فرمود چنانچه از قول این اسحق و لعل الاظهر
وصف نمود معلوم میشود که قضیه اسیران بر فدیه مقرر گشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ارشاد فرمود که بالیلی
اسیران احسان دریغ ندارند و بعضی که مال و استطاعت نداشتند آزاد فرمود و یکی از آنها ابو عزه شاعر
بضاعت خود معروض آنحضرت گردانید و گفت پنج دختر دارم اگر آزاد کنی هرگز بجنگ با اهل اسلام

و بجنگ اهل

و هیچ یکی از اهل مجادله ایشان تحریض تمام و حضرت سنتی روی وضع فرمود او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و در قصه از عزه
بود القصه احد مذکور کرده اند رضی الله تعالی و بعضی از اهل که تصنیف کتب سعروف بوده اند مذکور فرموده اند ما هر یکی بود که انصار برا خط
تعلیم نماید و بعد از ان خط نوشتن بیاموزند آزاد باشد و هر یکی را از اهل وجاهت و اصحاب ثروت بقدر استعداد و
تمول ایشان فدیه قرار داده و فدیه هیچکس از ایشان زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود چون فدیه عباس را تعیین نمودند
و گفت مسلمانم و قوم مرا اکراه با خود آوردند حضرت فرمود که اسلام ترا حقتعالی میداند ظاهر با ما محاربه مینمودی و لابد بجهة خلاص خود
علیحده فدا میباید داد و بجهت دو برادرزاده خویش عقیل بن ابوطالب و نوفل بن حارث و حلیف خود عتبه بن جحدم هر یک فدیه
علیحده باید داد عباس گفت من چیزی ندارم اینهمه مال از کجا دهم حضرت فرمود از ان طلا که وقت خروج نام فضل زوجه خویش
سپردی و او را گفتی که اگر مرا در این سفر قضیه رو نماید تو این مقدار از ان تصرف کنی و هر یکی از فرزندان را این مقدار ده
عباس گفت من چیزی ندارم اینهمه مال از کجا معلوم رسول فرمود که خدای من مرا خبر کرد عباس را گفتی چه در ان زمان که زر را
بام فضل میدادم و این وصیت مینمودم غیر از حقتعالی کسی بر این حال مطلع نبود و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول
و گویند عباس وا خال ان فرقه بود از اصنادید که بر خود گرفته بود هر یکی نوبت اطعام لشکر میدادند و بنا بر بیست اوقیه طلا با خود
همراه آورده بود و پیش از آنکه نوبت بار و رسد مشرکان منهزم شدند و آن وجه را مسلمانان لعین و اموال غنایم حساب شد و هر چند عباس التماس
نمود با آن بیست اوقیه را در فدیه او مبالغات حساب کنند منظور نشد حضرت فرمود و چهار بار با عباس کفار بیرون آورده بود در فدا
محسوب نباشد و بیهقی در دلایل النبوة میگوید که عباس صد اوقیه زر فدا داد که مالک بود از همه قریش پس چون مسلمانان
باخذ فدیه اشتغال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آورد و ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی تخمین
الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که او را اسیران باشد
از کفار اگر چه فدیه کثیر از ایشان بگیرند تا زمانیکه کشتن بسیار نماید از ایشان و مبالغه کرده اند در قتال کفار و اهلاک دلها و فروع ایشان
قتال نمودند و عزت اسلام و استیلاء اهل توحید ظاهر کرده شما در این امر رغبت نمودید بعد از ان حطام دنیویه خواستند
خدایتعالی از برای شما صواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد خدایتعالی غالب گردانده است دوستان خود را بر دشمنان خود و نا که
هر کسی است عمر بن خطاب گفت رضی الله عنه که روزی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و دیدم که ابوبکر میگرید گفتم
یا رسول الله سبب گریه اعلام فرمای فرمود که سبب آنست که فدیه را حیله شدم و اشارت بدرختی فرمود که در ان نزدیک بود گفت
عرض کردند عذاب اصحاب را نزدیک تر بود این شجره این که دوم آیه خبر داد لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب
عظیم اگر نه سبق حکم بودی از حقتعالی در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیه اسیران عذاب بزرگ نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچکس از ان نجات نیافتی الا عمر بن خطاب و سعد بن معاذ رضی الله عنهما
هر چه ایشان تارک قتال کفار حازم نبودند و در ان جرم مصر و گویند آن اثر کسی است که در روز احد مسلمانان رسید از جهت میل
ایشان باخذ فدا گرفتن از کفار و شیخ ابن حجر رحمة الله علیه در شرح صحیح بخاری روایت کرده از ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم
باسناد صحیح روایت کرده از امیر المومنین علی کرم الله وجهه که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت مخیر

ن از اصحاب خیمه را میان کشتن اصحاب و میان اخذ فدیه از ایشان مخیر ساخته که بعد از آن در سال آینده از مسلمانان [illegible]

کشته گردند حضرت اصحاب خیمه را مخیر کرد ایشان فدا اختیار کردند آورده اند که چون حضرت رسالت پناه از غزوه معاودت نمود [illegible]

اسیران را معروض رای عالم آرای گردانیدند چون نظر مبارک بر نضر بن الحارث افتاد نوعی در وی نگریست نضر با رفیق گفت سوگند [illegible]

که نظر محمد چنان یافتم که بقتل خواهد رسانید زیرا که در دو چشم وی موت خود دیدم رفیق وی گفت این معنی بواسطه استیلاء ترس [illegible]

بعد از آن نضر مصعب بن عمیر را گفت که ترا با من قرابت قریبه است با صاحب خود یعنی محمد صلی الله علیه وسلم را در باب من [illegible]

بگوی تا با من آن معامله نماید که با یاران من خواهد نمود اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند اگر آزاد کنند مرا نیز با ایشان بگذارد مصعب جواب داد [illegible]

ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول صلی الله علیه وسلم را تعذیب بسیار نموده و اذیت فراوان از تو بر رسول رسیده [illegible]

و قرآن کرده نضر گفت والله که قریش اگر ترا اسیر میکردند تا من در زمره احیاء بودم نمیگذاشتم که بقتل تو تعرض نمود مصعب گفت [illegible]

راست میگویی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود را تقدم کرده است **نقلست** حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که [illegible]

نضر بن حارث بزنید مقداد گفت یا رسول الله این مسن است حضرت مناجات فرموده ای بار خدایا مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان [illegible]

و علی را فرمود ای علی برخیز و گردن او را بزن علی رضی الله عنه بفرموده عمل نموده گویند که چون واقعه نضر بسمع خواهر او رسید ابیاتی [illegible]

در آن باب بگفت و آن ابیات روزی در مجلس میمون میخواندند حضرت رقت نموده فرمود کنت سمعت شعرها [illegible]

ما قتلته **و همچنین دیگر** قتل عقبه بن ابی معیط بود و او در ایذاء حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسیار میکوشید و مسیحه شتر [illegible]

آنحضرت در نماز آن سگ نهاد و حضرت رسالت او را دعای هلاکت فرموده لاجرم در معرکه بدر از اسب او را انداخته [illegible]

سلام او را اسیر کرده و در عرق الظبیه حضرت بفرمود عاصم بن ثابت بن ابی الافلح را تا او را گردن بزند عقبه گفت وا ویلا ای [illegible]

قریش سبب چیست که از میان اینهمه اسیران من کشته می شوم پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بجهت عداوتی که با خدا تعالی و رسول او [illegible]

عقبه گفت منتی وضع فرموده با من آن کنی که با قوم میکنی اگر ایشان را میکشی مرا نیز بکش و اگر منت نهاده می بخشی من نیز [illegible]

و اگر مهم ایشان بفدیه قرار گیرد من از عهده آن کما ینبغی بیرون آیم باین سخن او را التفات ننمود و بقتل او دلالت فرمود [illegible]

گفت ای محمد مرا بکشتی متکفل اولاد صغار من که خواهد بود خواجه علیه السلام فرمود که آتش دوزخ ای عاصم بفرموده قیام نمای [illegible]

کار او بساخت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بد مردی بودی تو خطاب بعقبه میفرمود بخدای سوگند که من کافری ندیدم [illegible]

بخدا و رسول و کتاب او اینهمه ایذا از تو به پیغمبر رسید شکر آن خداوندی را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید [illegible]

عمرو بن ابوسفیان بدست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه اسیر گشت و عمر در سهم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مدتی در حبس [illegible]

با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خود را بمدینه فرست تا آزاد شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده اگر فدیه دیگری [illegible]

خون ضایع شود و هم مال و فرزند خود را همچنان در حبس بگذاشت تا در آن اوان سعد بن عثمان از بنی عمرو بن عوف [illegible]

سالخورده از مدینه با کوچ خود بعزیمت عمره میل زیارت مکه کرده بیرون آمده با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که [illegible]

معتمران نمایند ابوسفیان این پیر کبیر را گرفته محبوس کرد که تا پسر من عمرو را بمن باز نفرستد من سعد را از حبس [illegible]

نیارم سعد از آنجا خبر بقبیله خود فرستاد تا بنی عمرو بن عوف از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درخواست نموده تا عمرو [illegible]

بالیقان

... ایشان اورا بمکه برده بود با سعد بن نعمان خلاص شد و واقعه دیگر قصه حکیم بن حزام بود آنچنان بود که چون از لشکرگاه بیرون آمد بعبد الله بن عوام و عبد الرحمن بن ... گفت چگونه فرود آییم راه انهزام را پیش گرفته بود عبد الرحمن برادر خود را گفت سوار ساختن این مرد متضمن فایده‌ها است که اگر نباشم در مصالح ما یحتاج اهل و عیال ما قیام نماید و اگر نباشم در رعایت خاطر ما کوشش تمام بجای آرد آنگاه برادران تعظیم حکیم نموده از مرکب خود فرود آمدند و بنوبت ردیف حکیم می‌شدند و حکیم بن حزام در عام الفتح ایمان آورده بود بمحبت خدای تعالی و رسول او ثبات ورزید گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشت و بر هر طوق کنده بود که این آزاد است لوجه الله مرضات رسول الله و گویند در موسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید که این سخن مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده‌ام آن سرور فرمود اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی هرچه از نیکویی جاهلیت که باسلام ملحق گشته از جمله خیرات معدود خواهد بود

در ذکر رسیدن فتح مکه بمدینه و دیگر فصل چند در وقایع سنه ...

روات اخبار و ثقات احبار چنین روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از مضیق وادی صفرا بیرون آمد زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه را رضی الله عنهما از برای بشارت فتح فرستاد و بقولی [illegible] فرستاد تا مژده فتح مکه و ظفر لشکر نصرت پناه باسلام مع ساکنان طیبه رسانند و زید بن حارثه بر ناقه قصوا [illegible] تا باتصال این بشارت اهالی و قاطنان آن عرصه را از جواهر سرور و زواهر حضور گرانبار گرداند این دو سفیر خجسته [illegible] بر جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله از زید جدا شد و بجانب عوالی رفت و ... در رفت و بر بلندی برآمد و ندا کرد که ای معشر قریش و انصار بشارت باد شما را بسلامت و صحت ذات رسول صلی الله علیه وسلم و قتل مشرکان مثل ابوجهل و عتبه و شیبه و امثال ایشان از صنادید قریش و امیه و [illegible] و اسیر شدن سهیل بن عمرو و [illegible] و عاصم بن ثابت عدی [illegible] ... رسید که ابن رواحه آنچه میگوید صدق است گفت سوگند بخدا که چنین فرمود ... الله اکبر ... حضرت نبوت ... علیه الصلوة والسلام ... و اسیران مقید ... بسته همراه آورده‌اند و گویند عبد الله بن رواحه بر درها یک یک از انصار که در جانب اعلای مدینه بودند ... بشارت میرسانید و کودکان انصار در رکاب عبد الله میرفتند و اظهار ... از سر نشاط و انبساط قتل ابوجهل فاسق ... اتفاقا در آن روز رقیه خاتون زوجه عثمان رضی الله عنه فوت شده بود و مردم بدفن او بیرون رفته بودند و هنوز از دفن او فارغ نشده بودند که زید بن حارثه بر شتر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمصلی مدینه رسید بمحاذی ... بر آمد فریاد خوشی برکشید که عتبه و شیبه و منبه و نبیه و ابوجهل و [illegible] ... کشته شدند و جماعتی ... اسیر گشتند و بعضی از منافقان زید را در این خبر تصدیق ... چنانچه یکی از ایشان با ... گفت که محمد و یاران او ... آمد و بدر قول ...

واضطراب در میان اندازند نشان آگه بر ناقهٔ محمد سوار است اسامه گوید که با پدر خود زید خلوت ساختم و
بوکند یا ازمود که در حال قسم از روی شوکت نیز آن منافق رفتم وگفتم که توئی که این نوع اراجیف در میان مردم
با حضرت بدروغ در میان اندازی فردا که بسلامت آنحضرت تشریف می‌آورند صورت انحال عرضه دارم تا بعزیمت
لاجرم با آنکه تو ای منافق باک نداری گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی دیگر از اهل
با ابو لبابة بن المنذر که در آن وقت در مدینه خلیفه بود گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق گشته که باید مجتمع نخواهند
چه سران اصحاب مقتول گشتند و محمد نیز بعواقب رسیده و زید بر ناقه او سوار شده گریخته آمده نمیدانند که چه گوید ابو لبابه
بکذب تو آنک و بعد از آن نیز بعیب الله زید آمد که جازم بود روز دیگر حضرت ختمی پناه اسیران را با علائم خود
سالم گردانیده بود و لشکریان را در سپردن حبس از خود فرستاد آن روز اسیران جهات نفر کعبه بوده که
در روی اسیر بغایت نفور بود و از عقب اسیران بذات عالی بابرکات وصحت جمیع صفات تشریف
سالم و عالم بملک رکاب و بملک معنیان بمعز عز و کرامت مراجعت نمود   که اعیان مدینه از
که بواسطهٔ عذری تخلف نموده بود باستقبال در روحا بشرف ملاقات رسیدند و زبان
مقبول معروض داشتند یکی از   حضرت بود یا رسول الله شکر و سپاس مر خداوندی جل ذکره که نصرت
دادن چشم مبارک را با انتقام دشمن روشنی کرده الله که هم محاربه قرار نخواهد کرد
جائز نداشتم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرموده و دیگر از الجملة عبد الله
که بود که دست بوسی آنحضرت در مجمع دریافت و عذرخواهی گفت که یا رسول الله در حین خروج
داشتم و امروز مفارقت نموده بخدمت آمدم حضرت عذر وی قبول نموده دعا فرمود که حق تعالی ترا فرزند داد   که حق
رسول صلی الله علیه وسلم اسیران را بمدینه در آورده منافقان که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان
و صدق خبر زید و عبد الله رواحه منفعل گشتند و علمای حدیث قدس الله ارواحهم در فضائل اهل بدر روایات
و از جمله آن این روایت یکی آنست که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبه
نبی حضرت پرسید که از جمله مسلمانان چه مرتبه دارند جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملائکه در بدر حاضر
ملائکه میداریم و از جمله فضائل اهل بدر آنکه حضرت فرمود که ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت
و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری نقلست که در شأن غزوه بدر گفت طوبی للجیش الذین هم رسول الله
اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و از استماع این فتح میمون و نصرت
فضائل النعم و احکام آن روز خروج کنند
روز بروز ترقی و استیلا پذیرفتی والحمد لله رب العالمین   منقولست که در همان روز که لشکر اسلام
غالب گشتند رومیان بر فارسیان غالب آمدند و چون آن خبر باصحاب پیغمبر رسید فرح و نشاط مضاعف
رضی الله عنه در هنگام فرصت از کعبات الحبر خلف چند که برای کرده بسته بود نزد حضرت

نقدی را

قصه ابو العاص بن ربیع است داماد مصطفی صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحق رضی الله عنه گوید که خواهرزاده تصدیق او فرموده
خدیجه ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس از جمله تاجران مکه بود بوفور مال و امانت و دیانت مشهور بود پیش از بعثت
آنحضرت خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول صلی الله علیه وسلم با ابو العاص که خواهرزاده او بود داده بود چون آنحضرت بخلعت
بعثت مشرف گشته خدیجه و سایر بنات رضی الله عنهن بدولت ایمان فایز آمدند و اما ابو العاص هنوز از کیش آبای خویش انحراف ننموده
بود عتبه بن ابی لهب که داماد دیگر بود پیش از زفاف بسخن مشرکان دختر آنسرور را طلاق داد آنحضرت فرمود بقبیح ترین وجهی
بدوزخ رفت و بالجمله ابو العاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مومنان اسیر گشت در وقتی که اهل مکه فدای اسیران
خویش نمودند اموال بمدینه میفرستادند زینب نیز در فدای شوهر خود ابو العاص قلاده فرستاد و چون نظر مبارک آنحضرت بران قلاده
افتاد بشناخت و رقتی عظیم آن سرور را بر حضرت طاری گشت و با یاران گفت که اگر مصلحت میدانید اسیر زینب و مالی که بجهة فدای او
فرستاده رد کنید و مسلمانان بطلب ابو العاص را با اموال بجانب مکه فرستادند مشروط آنکه چون بمکه رسید زینب را بمدینه
فرستند بعد از رفتن ابو العاص زید بن حارثه را جهة آوردن زینب بمکه فرستاد ابو العاص ساختگی زینب نموده هودجی
از برای او ترتیب نموده و برادر خود کنانه بن ربیع را مامور ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد و بهنگام چاشت کنانه تیر و کمان بر داشت
در هنگام ... زینب بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان عرق تعصب تحرک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند پیش از همه
بن اسود و نافع بن عبد ... در ذی طوی بایشان رسیدند ... تخویف نموده بنیزه که در دست داشت
بعد از مراجعت بمکه ساقط گشت بنابران خون ... حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم مباح گردانید که در حل و حرم هر جا که بیابند
او را بقتل رسانند و کیفیت مرجع احوال ... در غزوه فتح مکه مرقوم گردد ان شاء الله تعالی القصه چون مشرکان خواستند که زینب را باز
گردانند کنانه بن الربیع بنشست و تیرها از جعبه بیرون آورده پیش خود فرو ریخت و سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند
... بسازم ابو سفیان از میان قوم نزدیک وی رفت و گفت یکساعت از تیر انداختن خود داری نما تا با تو سخنی گویم
کنانه ملتمس او مبذول داشت ابو سفیان گفت مصیبتی از محمد بما رسیده چنانچه میدانی و اکنون دختر او را بر سبیل اعلان
از مکه بیرون می بری اگر تعرض میکنیم با ما مقاتله در می آیی و اگر از تعرض دست میداریم مردم حمل بر ضعف حال و مذلت
و انفعال ما میکنند و ما را مقصود حبس دختر محمد نیست که از پدر باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم که بخانه خود مراجعت نمائی
آنگاه ازدحام خلایق تسکین یابد اختیار باشد کنانه این سخن مسموع داشت و زینب را بمکه
بمدینه برد اما تمامی قصه ابو العاص آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت بجانب شام رفت و سریه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم مال آن کاروان گرفتند و ابو العاص روی مراجعت بمکه نداشت لاجرم بمدینه توجه نمود زینب ملتمس او را قبول
داشت در کنف حمایت خویش جای داد بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با صحابه سریه خبر
فرستاد که مالی که از ابو العاص گرفته اید آن مال فداست باخذ تصرف آن اولی اید از دیگری فاما
نسبت ابو العاص بما معلوم کرده اید از مال او را باز گردانید بغایت مرضی و پسندیده خواهد بود اکنون بعد
اصحاب بطیب رغبت تمام مال او را باز فرستادند و ابو العاص مال خویش گرفته باز بمکه رفت

نمودن را از هر که بضاعتی گرفته بعد از آن رسول که با بقای حقوق [illegible] قیام نمود بعد از آن گفت

ای جماعت الاحجر زود منم باقی بمانید گفتند [illegible] و فاکنند معهود [illegible] کنند [illegible] آنگاه گفت گواهی میدهم که هیچ

غیر الله آفریده کار عالم نیست و محمد رسول اوست مرا مانع دیگر نبود از اسلام غیر از آنکه شما الا ظن [illegible]

اکابر اموال شما و لدم چون با ادای حقوق شما قیام نمودم اکنون با ظهار اسلام مستعد بعد از آن بدینه آمد حضرت

علیه و سلم ورود کرد رسید آن خبر مصیبت رسیدگان بدر بمکه رمزه از زوات اخبار چنین ایراد فرموده

بجانب بدر توجه نمودند جوانان قریش که تخلف نموده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته بخواندن اشعار و

الکرث میکرد اند تا شبی از شبها بیتی چند شنیدند که بر مصیبت قریش || آن ارباب طرب

قایل را ندیدند آن ابیات این بود

چون آن ابیات مترجم بدین کلمات گشته مسموع || که بر طریق هدایت نیافت هیچ خبر

که چون آن ابیات مترجم از کلمات گشته مسموع آن جوانان شد فزع و وحشت بر ایشان مستولی گشت

از ابیات العبیه اند منافیه اند چون از حجر بکه گشتند پیر را دیدند که از افته بسیار باز دا صورت حال

عرض کردند گفت مراد از صفوان و اصحاب او بود و حنیفه الیشان منسوب بود گویند که این جوانان ابیات از آن قایل

یکبار از خوف و خشیت بیمار گشتند از این واقعه چون دو شب یا سه شب بگذشت حیسمان بن عبدالله خزاعی بمکه رسید و از

مشرکان و پس ماندگان ایشان را خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه بودند || پسران حجاج و ابو البختری و

اسود و ابو الحکم و فلان و فلان یکیک را نام برد اینها همه کشته شدند صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون

با جلسای خویش گفت والله که عقل حیسمان قصور کرده نمیداند که چه میگوید حاضران را از غایب باز نشناسد

بپرسند گفتند صفوان بن امیه را چه کردند و حال او چون شد گفت صفوان اینست که پیش شما نشسته اما پدر و برادرش را دیدم که

و سهیل بن عمرو و نضر بن حارث اسیر گشتند و هر دو را بریسمان بسته بودند خاطر حاضران از این خبر برآشفت ناگاه

و چون استماع این حکایت نمود متحیر گشت درین حال بودند که ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب از جنگ گاه گریخته

از وی پرسید که ای برادرزاده من خبری که تحقیق داری بیان کن که واقعه چیست گفت ای عم ما چون بمحمد و اصحاب

کردیم جنگ در جا و میدیدم که سلاح از ما باز میگرفتند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان

میدیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچ کس بر ایشان دست نداشت ابو رافع که غلام عباس بود گفت که

این واقعه بیان میکرد من در حجر نشسته بودم تیر می تراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزدیک من نشسته بود

ابو سفیان ذکر ابلق سواران میکرد متحیر می شد گفتم سوگند بخدای که آنها ملایکه بودند ابو لهب از غایت خشمی که بر روی

مشتی بر روی من زد و کلاه از سر بر زمین انداخت و [illegible] و ایذای من مشغول و من بسیار ضعف

و قوت با وی مقاومت نتوانستم نمود از حال من [illegible]

و مرا یک

و سر آن مکتوب را بشکست و گفت تو بواسطه غیبت با غلام او معامله میکنی و ابولهب خواهر عباس را که خود فرستاد
و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای بنی نوفل مجتمع گشته و چون عرب از علت عطیه احتراز میکنند
چنانچه از طاعون اجتناب مینمایند هیچکدام از اولاد او اقدام بر دفن او نکردند گفت و شخصی از قریش
آن لاش ناپاک را با چوبها در حفره افکندند تا اولاد او از دور سنگ و خاک بر بالای او چندان ریختند
که جسم مردم بپوشید گفت و بعد از آن چنان شد که هیچکس از آن خانه بیرون نمیتوانست که آن حجره او را
آن خانه را بر سر او کوفتند تا از بوی گندیده آزار نرسد که چون قریش بعضی که مانده بودند و از جنگ رسته
بمکه بازگشتند و ابوسفیان در میان قوم باستاده بود که یک پسر او حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر
گشته و گفت ای معشر قریش بر کشتگان خود گریه و زاری مکنید و در این مصیبت ناله و فریاد مکنید و هیچ نایحه
را موعظه مفرمایید و شاعران را مرثیه و لابه مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغض شما نسبت محمد و اصحاب
او نقصان پذیرد و چون خبر حزن و گریه و نوحه شما بایشان رسد هر آینه سبب فرح و سرور و غبطت و حبور
و حضور ایشان گردد و شما اعدا از منصب عظیم رتبت و شوکت خود که از مصاحبت رسولان ... با ایشان
مجتنب باشد و بدین روش و ترتیب بماند نفوس تا ما را که با محمد جنگ میکنند و هند زن ابوسفیان سوگند
خورد ... که پدر او و پسر او هر دو کشته شده بودند و قریش بمدت یکماه بموجب قول ابوسفیان از گریه بر کشتگان خویش
باز ایستادند تا کعب بن اشرف یهودی ... قریش ... و در آن وداع نزول کعب و چند
بیت در هجو مسلمانان و صفت و مرثیه مشرکان از کعب بقریش فرستاد چون در محافل ایشان خواندند دیگر قریش
را طاقت مصابرت نماند و بر قتلای خویش گریه و آغاز کردند تا یکماه هیچ خانه نماند که در وی گریه و نوحه نبود و زنان
ایشان گیسوها برهنه کرده بر سر راهها نوحه میکردند و زبان بمحال ... ابدا خشند و بخراشیدند روی کنند
موی برکندند و صدق رویای عاتکه و جهیم بن الصلت ... و حضرت ختمی پناه چون نزول کعب اشرف بمکه
و وداعه شنید و از کیفیت ایراد ابیات او واقف گشت حسان بن ثابت انصاری فرمود تا در هجای حسین و بعضی
بنی عبدالدار ... ابیات ... و ... تهدید میفرمود تا کعب بمدینه رجوع کرد که چون عاتکه ...
... کرد و جمعی از کشتگان قریش از لشگرگاه ... آمد چون عاتکه ایشان را دید ...
... خواند

عمیر بن وهب جمحی مسلمان شد که محمد بن اسحق و واقدی رحمهما الله چنین گفته اند
که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود و از شیاطین قریش در ... چنانکه از معرکه بدر ...
با صفوان بن امیه ... قریش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد بعد از آن ... روزی با صفوان
در حجر نشسته بود و ذکر مقتولان بدر میکردند و صفوان نیز گفت ...

منقطع گشت عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قرض و دیون است اگر عم معیشت اهل و عیال و اتباع بنهجی نیز
لیسم محمد و اصحاب او رسیدی و لهذا بقتل رسانیدی و گمان عمر آنست که این صورت باب نفی و زنسید ... که محمد در کوچه ...
بسیار و فقها هست که تنها میرود و فرصت نگاه داشتن و او را بقتل رسانیدن فوهی میسر شود و صفوان گفت تو هم
امید آنچه که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیر دستان در رکعه عدیل و نظیر ندارم و ما متکفلات ما یحتاج اهل و عیال تو میشویم و دیون
تو بر ذمه خود را نجات میدهم عمیر بر وی جازم شد و صفوان ترتیب اسباب عمیر نمود و شتری بوی داد که سوار شود
او را متعهد شد و دین او را ضامن گشت عمر با صفوان گفت که تا مهم قطع شود باید که پیری را از وی بسیار بندل نکاه شمشیر
و زهر آلود کرد و تهیه سفر نموده قدم در راه نهاد چون قطع منازل و مراحل نمود بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و قصد که که مجلس نبوی شناسد اتفاقا عمر رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بود و سخن بدر و فتح نصرت و غنایم الهی در میان
با آن مخصوص گشته تحریص ایشان بقتال مومنان و حزن لشکر اسلام در روز بدر و اخبار کفار از قلت سپاه اسلام امثال ...
که ناگاه چشم عمر بر عمیر افتاد دید شمشیر حمایل داده شاهر که بر چنین طراوت را یافت جمعی از مسلمانان حاضر
او را تحریص نموده و آن رضد بعیت او و استمالت مشرکان و تحریص ایشان بر مقاتله مومنان و حزن لشکر اسلام در روز
از قلت سپاه اسلام فنال انیعاث ... بیا ز که تا اصحاب بشارت عمر خطاب عمیر و وهب که فتنه ...
بصحبت حضرت نبوی شتافتند قصه عمیر در بسته او مطلع معروض گردانید گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود حضرت ...
اشارت فرمود که او را درآورید عمر متوجه عمیر گشته بند دوال شمشیر گرفته و بدست دیگر قائمه شمشیر ...
صلی الله علیه وسلم در آورد و جمعی از انصار گفت از انصار گفت شما که حضرت حاضر نشسته ...
که ازو ایمن نیستیم چون او را در مجلس درآورد حضرت ... با فاروق ... عمر با بشارت آنحضرت ...
آنحضرت عمیر تحیت جاهلیت بجا آورد گفت انعم صباحا حضرت فرمود که حقتعالی بر ما کرم کرده است که تحیت ترا ...
... فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمیر را بگو که سبب آمدن تو چیست عمیر ... عذر اول تقریر نمود حضرت فرمود ...
با صفوان در حجره چه شرط کردی بعد از این سخن فرعی ... شده الکهانی که بگوی آن شرط با وی ...
که از و قتل من نمودی و شرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس واقع بوده بیک یک
تا آخر تقریر فرمود بعد از آن گفت که این کار ضیال مبنی کرد حق تعالی چنان ... عمیر استماع این حدیث نموده متاثر گشته
تو رسول خدایی و در گفتار خود صادقی و گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و بغیر از وی خدای دیگر نیست و هر چه از آنحضرت
... آن ... الکنون ... که آنچه ... زیرا که بر این قصه غیر از من و صفوان
... حق سبحانه و تعالی ... پروردگار را که ... و صراط المستقیم ...
و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز گشت اهل اسلام با ایمان او ... فاروق اعظم گفت
که اول عمیر را دیدم الکنون ... او را ... که قواعد اسلام
استحکام پذیرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با صحاب فرمود که برادر خود را تعلیم قرآن ...

الطاف نمایند عمیر گفت یا رسول الله بسی مشتعل آتش نیرو اطفاء نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق مرا رفیق شد مرا رخصت فرماید
تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای تعالی ایشان را باسلام هدایت ولا جواب لازم
بعد از آن عمیر دستوری یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود و از وقتی که عمیر در مدینه بود صفوان با قریش
پیوسته میگفت زود باشد که خبر خوشی بما رسد که لذت مصیبت بدر از خاطرها تمام محو گرداند و هر که از جانب مدینه
آمدی از او پرسیدی که هیچ حادثه در زمین یثرب بوقوع پیوست تا روزی از مسافری خبر عمیر پرسید آن شخص گفت که عمیر مسلمان شد
صفوان و سایر مشرکان بر عمیر ناسزا گفتند و صفوان سوگند یاد کرد که دیگر درباره عمیر هرگز احسان نکنم و بحکم اولاد
احسان نکند و با وی سخن نکند و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرسانند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبده اصنام با او در اسلام موافقت نمودند
و زنگار کفر و انکار از آیینه دل بمصقله تصدیق و اقرار می زدودند والحمد لله علی التوفیق   از هجرت
نبوی صلی الله علیه وسلم قتل عصمای یهودیه بنت مروان یهودیست او از معارف زنان بنو سلیط زبان آوری هجانان
بود که پیوسته عیب مسلمانان کردی و بهجو حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام زبان دراز کردی و در آن وقت ختمی پناه
بغزوه بدر توجه فرموده بودند   بیتی چند در هجو ملازمان حضرت رسالت پناه بهم بسته بود عمیر بن عدی که از فدائیان
اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای   در محبت الهی و علا و جل و دوستی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه
شهرتی تمام داشت آن هذیان که در خدمت   اتفاق افتاده بشنید نذر کرد که حق سبحانه و تعالی
حبیب خود را بسلامت بمدینه باز رساند آن ملعون را بقتل آورد و عمیر بواسطه قصد آن نور بصر در آن سفر از موکب همیون باز
مانده بود چون حضرت سلطنت شعار معدلت دثار از معرکه بدر منصور و مظفر مراجعت فرمود بسلامت   خویش رسید عمیر
همان شب با کاردی متوجه منزل عصمای یهودیه شد و بخانه وی درآمد و بحس ابلیس دریافت که طفلی از ایشان شیر میخورد آن
کودک را از وی جدا ساخت و سر شمشیر بر سینه وی نهاد و بقوت تمام فرو برد چنانکه از پشت وی بیرون رفت و هم در شب باز
گشت و نماز صبح را با رسول صلی الله علیه وسلم بجماعت بگذارد چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده صورت واقعه را
بنور نبوت دانسته فرمود که ای عمیر بنت مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه نباید در این امر مصیبت
بوده باشد پرسید که ازین فعل هیچ چیزی بر من واجب میشود آنحضرت فرمود بز یکدیگر را شاخ نزنند و این مثل اول از آن
حضرت مسموع افتاد عمیر گفت بعد از آن حضرت علیه السلام التفات نمود بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند فرمود
نظر کنید   یعنی اگر در عمیر بن عدی نگاه کنید انگاه عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت
باین نابینا که چه سعی بلیغ و جد تمام نموده در طاعت الهی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لا تقل الاعمی ولکنه البصیر ای عمر
عمیر را نابینا و غریب مگوی بلکه در حقیقت بینا و بصیر است آدمی دیده است و باقی پوست است دیده آنست که دیده
دوست است چونکه دیده دوست نبود کور به کر سلیمان است از وی مور به   آن بصیرانی که حق را دیده اند لاجرم
بی دیده و با دیده اند   و آن چنان بود که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرموده بودند با یهود بنی قینقاع عهد کرده بود که با ایشان تعرض نرسانند بشرطی که

آنجماعت نیز دست تعرض کوتاه دارند و اگر دشمنی قصد اهل اسلام کنند در دفع اعدا با احبا موافقت نمایند و این عهد قرار
باین شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از بدر چون بنی قینقاع دیدند که فتح و نصرت مقارن اهل اسلام است و طنطنهٔ کوس دولت
محمدی و استعلای ملت احمدی صلی الله علیه و سلم روز بروز در ترقی و تزاید است آتش حسد در ضمیر جهودان مشتعل گشت از روی
حقد و حسد گفتند که محمد با جماعتی مقابله نموده که در فن قتال مهارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم شود که محاربه چگونه است
و نقض عهد رسول صلی الله علیه و سلم نمودند و گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از ازواج مسلمانان برای
زرگری بجهت کفایت مهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن پیراهن او را بشکافت و در آن اوان رسم آن می‌بود که زیر پیراهن
نمی پوشیدند چون آن زن برخاست عورت وی مکشوف شد و آن زن را خجالت دریافته از اهل اسلام فریاد برآورد
مسلمانی آنجا ایستاده بود بجهت معاونت آن ضعیفه تیغی برکشیده آن جهود را بقتل آورد و قوم یهود اجتماع نموده او را
شهید ساختند پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون ازین امر واقف گشت کلانتران ایشان را بطلبید و اول تخویف نموده بدین اسلام دعوت
فرمود ایشان گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون قوم توئیم که اصلا در قوانین حرب ماهر نبودند و طریق محاربه نمیدانستند اگر با ما
محاربه نمائی دانی که ما چون دیگران نیستیم این بگفتند و از نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل علیه السلام آمد و این آیه آورد
واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم سرحلی که در مدینه ابولبابه را
خلیفه ساخت و علم ترتیب فرموده بحمزه رضی الله عنه داد و اعلام استیصال طغاة بغاة نموده از مدینه بیرون آمد
و بعد از آن ایشان بحصارهای خود در آمدند و حق تعالی رعب در دل ایشان پدید آورد تا پانزده شبانه روز
که در محاصره بودند تنگ آمدند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رخصت طلبیدند که از حصار فرود آمده از ولایت
بیرون روند و هرچه از اموال باشد بگذارند حضرت فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود امر الله بالقدر ذلک
و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند مبنذر بن قدامه سلمی الاکتاف
آنجماعت را دستها ببست و حضرت علیه السلام داعیهٔ قتل ایشان داشت درین حین عبدالله بن
سلول منافق در ایشان بگذشت که دستها بسته بودند فریاد برآورد چرا که هم سوگند او بودند منذر تخوف نمود
مانع آمد منافق بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت در بارهٔ دوستان من احسانی نمای
احسانی نمای آنحضرت اعراض فرمود دیگر نوبت مبالغه نمود آنحضرت ملتفت او نشد ابن سلول دست پیش
در آورد و گفت یا رسول الله در حق حلفای من احسان فرمای آنحضرت بغضب آمد و فرمود و بحکم ارسلنی و بالجمله
گفت والله که نگذارم تا در حق ایشان احسانی نکنی چه ایشان سیصد مرد زره پوش و چهارصد دیگر بی زره که مرا
می‌فظت نموده باشند در یک بامداد چگونه گذارم که همه را بقتل رسانی چون مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت صلی الله
فرمود خلوهم لعنهم الله ولعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان ایشان ولایت را جلا فرموده و عباده بن الصامت
رضی الله عنه با جلای ایشان تعین فرمود فرمان داد که زیاده از سه روز در آن دیار نباشند جون خبر جلا بایشان رسید قوم
از انجهت ملول خاطر گشتند چه بیرون رفتن از دیار وطن مکروه میداشتند ابن ابی پیش ایشان آمد و گفت

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ملاقات کنند عویم بن ساعده عمرو بن عدی بود فا آنه عبد الله مستحث تا انصار رسول صلی الله علیه و سلم
در آید عویم مانع آمد از این خواست تا عویم را دفع کند عویم او را از پس انداخت چنانکه روی شوم آن ملعون بر دیوار آمد و خون از روی
روان شد بنی قینقاع گفتند یا ابا الحباب ملاقات در موضعی نمیخواهیم که با تو امر اهانت عاید گردد و ما را در دفع این مهم
و توسل ابن سانه نبوت پناه صلی الله علیه و سلم باز گشت و بعد از آن از عباده بن الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشان را مهلت
داد و بعد از سه روز ایشان را از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا به ذباب که کوهیست در راه شام رفت و ایشان را
از آنجا به اذرعات که از اراضی شام بود فرستاد و آنجا مقام ساختند و از آنجا باندک فرصتی براه عدم و سیاحت جهنم شتافتند و چون
بنی قینقاع از حصون و بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان
غنیمت مسلمانان شد و آنسرور از میان غنایم سه کمان که یکی کتوم و دیگری روحا و سیوم را بیضا میگفتند و دو زره
یکی صغدیه و دیگر فضه رقم اختصاص بر کشید و سه شمشیر یکی موسوم بقلعی و دیگری بتار و یکی حتف و سه نیزه از آن
اختیار فرمود و زرهی به محمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد سحل بود و باقی را اصحاب قسمت فرمود و چون
آنحضرت از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان بگذارد و حضرت علیه السلام با اغنیای صحابه رضی الله عنهم
اجمعین فرمان تقدیم رسانید روایت مشهور در سال دوم از هجرت بعد و سبب آن غزوه
آن بود که چون ابوسفیان از معرکه بدر روی بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بر سر نکند و با زنان مباشرت
ننماید تا انتقام از حضرت ختمی پناه و اصحاب کرام نکشد و بعد از چند گاه با دویست یا چهل سوار و بروایتی با دویست از مکه
بیرون آمد و بصوب مدینه توجه به بنی النضیر رسید شبی بود بخانه حیی بن اخطب رفت تا او را استخبار احوال مهاجر
و اصحاب او نماید صلی الله علیه و سلم حیی ابن اخطب بجانب او التفات ننمود و در بر روی وی نگشود از آنجا بخانه
سلام بن مشکم آمد سلام احترام او نموده بقدوم او استبشار نمود و مهماندار لوازم تقاعد با او نشسته بود و مکر
سر جمیع کلها استکشاف ما فی الضمیر بکند بر نمود ابوسفیان در وقت سحر از منزل بیرون آمد تا ناحیه عریض که مسکن
مدینه است آمد یکی از انصار که معبد بن عمرو میگفتند با مزدور خود بر زراعت بود هر دو را بکشت و چند درخت خرما
از آنجا بسوخت و تصور کرد که از عهده عهد خود بیرون آمد و بعد از آن راه فرار پیش گرفت و بعد از آن که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از آن حرکت شنیع وی واقف گشت ابو لبابه را در مدینه خلیفه و با دویست نفر از مهاجر و انصار
در عقب ابوسفیان راند و چون مشرکان از توجه آنحضرت واقف شدند جهت آنکه سبکبار بروند زاد از انبانهای
سویق که زاد ایشان بود می انداختند مسلمانان آنها را بغنیمت بر میداشتند و بجهة این معنی آن بغزوه السویق
مشهور گشت

سحاب

واقعه اولی غزوه قرقرة الکدر بعضی

این غزوه را در سال سیم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که بسمع همایون حضرت نبوت شعار صلی الله علیه و سلم رسانیدند
که جمعی از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار با دویست نفر متوجه
آن جانب شدند چون بمقصد رسید کسی را آنجا ندید جمعی را از بالا بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاط کنند

وخود با بسیاری یاران در بعضی محلی بعزم شتر تا آنکه خبر سیل رسید بسیار کسی بر بسیار روانه کرد اولاً که بجرانید شتران استعمال
غلامی بود با ایشان یسار نام حضرت را خبر رسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر سر آبها
میباشند و حالا معلوم نیست که در چه محل اند آنحضرت یقین نمود که با شتران باشند یاران بجانب ایشان
نماز بامداد میکرد دید که یسار با ایشان در نماز بود اقتدا میکند آنحضرت را از حال غلام خوش آمد بعد از آن
شتران را قسمت کردند بعضی از یاران گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بعضی از ما قوت نمی‌دهد شتر
چنانچه بمدینه این شتران قسمت باید کرد آنحضرت آن را سنت شد و بعد از آن گفت یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور
افتاده و چه نماز او دید که خاطر شریف را آن خوش کرد که وی مومنیست مالو المطوع و رغبت نمود اسلام آورد
و چون بطیب نفس قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون بموضع ضرار که از آنجا بمدینه یک فرسنگ راه
رسید اند شتران را بعد از اخراج خمس قسمت کردند هر فردی را دو شتر رسید و گویند پانصد شتر بود خمس
آنحضرت جدا کردند و چهارصد دیگر بر دویست نفر منقسم شد هر کسی را دو شتر رسید و بعضی زیادتی نیز گفته اند
غزوه انمار را غزوه ذی امر نیز میگویند و سبب آن بود که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر که موضعیست از
نجد مجتمع گشته قصد آن داشتند که از حوالی مدینه چیزی بربایند و باعث ایشان بر این امر شخصی بود
نام شریری و بیفتنه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بکار ساز لشکر اشتغال فرمود و عثمان بن
عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون رفت و در راه بمردی رسید جبار
حضرت خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر توجه شنوند بکوهها
خواهند شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم جبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد و او را بصحبت بلال سپرد
بمحاربه و مقاتله رسید اما دشمنان از بیم بر سر کوهها دویدند که متحصن شوند و در آن روز باران
جامه‌ها تر گشته بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جامه خویش را از بر بیرون کرده بر درختی افکند تا
در سایه آن درخت بخفت یاران از آنجا دور بودند اعراب چون آنحضرت را تنها دیدند با غورث که اشجع
ایشان بود گفتند که اینک محمد در زیر آن درخت تنها تکیه کرده اگر درین روز مهم او بسازی وقتست غورث
شمشیر کشیده بر بالین حضرت آمد و گفت من یمنعک الیوم آنحضرت گفت هیچ کس نیست که مرا از تو باز دارد
بغیر از الله تعالی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و گویند بار دیگر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمشیر وی باز داد غورث گفت والله لانت خیر منی و نزد قوم باز رفت
گفتند ترا چه شد که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کار ناساخته باز گشتی گفت مردی سفید بالا بلند دیدم
بر سینه ام زد چنانچه بقفا افتادم و شمشیر از دستم بیفتاد دانستم که آن ملکیست و محمد رسول خداست
فرمود ایمان آورم و شما را نیز دلالت میکنم که بوی ایمان آرید و گویند آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شده

آنسرور صلی الله علیه وسلم بمدینه بازگشت و باز روز شنبه روز دوران شهر میبود ... از حوادث سال سیوم از

هجرت سریه قرده بود و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع حضرت صلی الله علیه وسلم رسید کاروان قریش از راه عراق بجانب شام
میروند چه بعد از واقعه بدر قافله مکه از ترس مسلمانان از راه حجاز بشام میرفتند و خبر آوردند که مال بسیار دارند و متاع تجارت در آن
قافله دولت و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه در آن کاروان اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن
حارثه را رضی الله عنه با صد سوار تعین فرمود بر سر ایشان فرستاد و آن اول سریه بود که زید امیر گشت و زید بر سر آب رسید [illegible] اند
اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان کاروان مشرکان را با شتران بمدینه آوردند حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم خمس
مال که گویند بیست هزار درم بود و باقی را بر اهل سریه قسمت کرد و در باب زید بن حارثه فرمود خیر الامراء زید بن حارثه
اعدلهم فی الرعیه واقسمهم بالسویه

واقدی گفت رحمة الله علیه که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم معرکه بدر بر مخالفان غالب آمد همه منافقان و جهودان خوار و نگونسار گشتند و میگفتند که بعد
ازین محمد صلی الله علیه وسلم بهر جانب که لشکر آید بر دشمنان غالب خواهد آمد و کعب اشرف از عظماء یهود بود از بنی نضیر و بغض
کشته دماء خود بحیات [illegible] گفته بغزا بر سبیل مشرکان بمکه رفت و مرثیه قتلی آن ایشان در محافل [illegible] میخواند و سهلی چند
که مذمت و هجاء ملازمان حضرت نبوت شعاری بهم بسته بود در اشعار آن میخواند چنانچه کلمات [illegible] در میدان تحریر
لا مخرج جولان نموده بعد از آنکه آن ملعون از مکه بمدینه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ذات و ارباب او کنایات فرمود
[illegible] اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار آنگاه با یاران گفت که
کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که مودی خدا و رسول اوست صلی الله علیه وسلم محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله میخواهی
که من او را بکشم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود آری محمد بن مسلمه بخانه آمد و سه شبانروز طعام و شراب نخورد از اندیشه آنکه سخنی گفته است
تا آن وفا تواند نمود یا نی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر او را گفت تو آنچه توانی سعی خود مبذول دار گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم شاید که بضرورت [illegible] ملازمان تو سخنی مصلحت باید گفت حضرت او را در آن امر رخصت داد و فرمود
که گر ما که سعد بن معاذ در این کار مشورت کن سعد گفت که پیش وی باید آمد و [illegible] و از احتیاج و فقر خود شکایت
و از طعام [illegible] طلبید و او را بهانه از حصار او بیرون آورد و مهم خود کفایت کنید آنگاه محمد بن مسلمه ابو نائله
سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبیر را رضی الله
عنهم با خود متفق کردند و روایتی آنکه محمد بن مسلمه الانصاری با کعب اخوه رضاعی بود بعد از آن ابو نائله را پیشتر بمنزل کعب
بن اشرف فرستادند و کعب او را تعظیم نمود و سبب آمدن پرسید ابو نائله که از جمله بلاها که بر ما نازل گشته یکی آنست
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که بسبب او عرب با ما در مقام محاربت و منازعت در آمدند و طرق آمد شد
غله بر ما بسته گشته و مشقت بسیار از ممر او بما لاحق یافته و اهل و عیال ما همه ضایع شدند و او از مردم ما مال صدقه
میطلبد و حال آنکه ما چندان طعام نیابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین با شما میگفتم از من نمیشنیدید [illegible]
[illegible] بعد از آن ابو نائله گفت که جمعی [illegible] در این

موافقت نموده الا احتیاج واقع شده است بجهت استخراج مقبلات تمام و تمر نقد آمده ایم و هرچه خواهی نزد تو باهم [illegible]
سپاریم کعب گفت تعریف زنان های خود کرده گفت زنان خود را در گرو کنید ابو نائله جواب داد که زنان را در گرو [illegible]
نزد تو که نیکوروترین عرب کعب گفت پس فرزندان خود را گرو کنید ابو نائله گفت که بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند و [illegible]
موجب عیب و عار ما باشد لکن خواهی اسلحه خویش در رهن کنیم و چون شب شود آنرا در نظر تو آریم کعب قبول کرد گفت [illegible]
شما خواهد بیارید ابو نائله از منزل کعب بیرون آمد یاران را آگاه گردانید و باتفاق بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و [illegible]
حال معروض داشتند و در شب چهاردهم سفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور گشت باشارت حضرت خیر البشر صلی الله
علیه و سلم روی براه نهادند و آنسرور تا بقیع غرقد بمتابعت ایشان تشریف فرمود و چون بدانموضع رسیدند زبان معجز بیان گشاد
که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بازگشت و اصحاب خمس به در [illegible]
رسیده التماس نمودند که فرود آید چون کعب آواز ایشان بشنید برجست تا پیش ایشان آید زوجه او که در آن ایام بنکاح [illegible]
گفت ای کعب کجا میروی گفت برادرانم محمد بن مسلمه و ابو نائله آمده‌اند بملاقات ایشان میروم آن ضعیفه گفت [illegible]
که آوازی شنیدم پنداشتم که از آن خون میچکد کعب گفت برادرانند و بکرم سیرت [illegible]
این منع کرد و گفت بجد ابو کند که سر خون در رهن آمده می بینم کعب گفت بگذار که این نائله است که [illegible]
بنیم بیدار بکنند زن ولعله که بوی شر از این آواز می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی الطعن لاجاب آنگاه جامه از [illegible]
کشید و از کاشانه بیرون آمد و عطر از وی میدمید که مشام یاران معطر گشت ساعتی با کعب بگفتگو مشغول [illegible]
سخنان که ابو نائله با وی در میان آورده بود مکرر ساختند بعد از آن محمد بن مسلمه با وی گفت که خوشی [illegible] اگر خاطرت میل [illegible]
سیر مستوان کرد بیا تا به شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بمحادثه و مسامره بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نمود در اثنای [illegible]
با او گفت عجب بوی خوشی از تو مشموم میگردد جواب داد که خوش روی ترین و خوشبوی ترین زنان عرب در حباله نکاح [illegible]
ابو نائله از وی رخصت طلبید تا موی او را بوی کند و بروایتی محمد مسلمه این التماس نمود القصه تجویز نمود موی او [illegible]
ببوئید و استطابه نمود دیگر اثر بوی با نیز چون لحظه بگذشت باز ابو نائله التماس خود مکرر ساخت این نوبت که رخصت [illegible]
موی سر او را محکم بگرفت و گفت بزنید دشمن خدا را اصحاب او بشمشیر بروی حمله کردند تیغ هیچکدام موثر نیفتاد آخر الامر محمد بن [illegible]
یعنی شمشیر چه بیرون آورده بر ناف کعب نهاد و تا سینه اش بشکافت و کعب در آن زمان بانگ با هیبت کرد چنانکه [illegible]
اهل حصار آتشها افروختند و اهل اسلام سر آن سگ را از تن جدا ساختند بروی عدو بنه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب [illegible]
شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده‌اند که در حین تیغ راندن مگر زخمی بی بهره از دست یاران بحارث [illegible]
رسیده بود و از آن زخم چندان خون رفته بود که با ایشان همراه حرکت نماند رفقا او را گرفته متوجه آنحضرت شدند چون به بقیع غرقد [illegible]
آواز تکبیر ایشان شنید دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده‌اند چون اصحاب بسلامت بحضرت [illegible]
علیه و سلم گفت افلحت الوجوه با ایشان در جواب گفتند که وجهک یا رسول الله و سر آن لعین را بر خاک مذلت انداختند [illegible]
حمد زبان به تکبیر الهی بگشود و حق شکر آنچه تقدیر رسیده است و بعد از آن آب دهان مبارک بر زخم حارث [illegible]

فی امثال ... الی جانب ... ولی شفا نیافت

قتل ابو رافع تاجر حجاز

بود و شرح این واقعه آنکه چون کعب که ... بجهنم پیوست
کار خطیر بحسن توفیق الهی جل و علا تقدیم رسید و این خدمت شایسته بجا آوردند و غدغه در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدا
را که بعداوت کعب باشد بقتل رسانند و بعد از استجازت و استشاره ایشان بر آن قرار گرفت که بدفع ابو رافع که مادر کنانه ابی الحقیق بود
... که کنانه در حرب خیبر سمت کشته شدن خواهد یافت ان شاء الله تعالی و این ابو رافع مشرکان را بمال اعانت مینمودند و نزدیک
... با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمقابله و مقاتله مینمودند و او یکی از زمانی حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبدالله
بن عتیک و عبدالله بن انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر اسمی پنج نفر متفق گشته از آنحضرت رخصت خواسته اند و بعد از رخصت یافتن
بجانب خیبر روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان ابو رافع و متابعان او از چراگاه بازگشته بحصار در می آمدند عبدالله بن عتیک بیاران گفت
شما همه اینجا باشید تا من بروم و بدربان نوعی [illegible] رخصت بدر آمدن در حصار حاصل کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار قرار گرفتند
عبدالله [illegible] حصار بهانه قضای حاجت بنشست و مردم قلعه در آوردن [illegible] از صحرا [illegible] دربان [illegible] حصار
در آید [illegible] عبدالله هم از مردم حصار است [illegible] گفت که در درآ [illegible] عبدالله
در حصار در آمد و دربان در را بقفل [illegible] و عبدالله [illegible] تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد و در بر طاقچه معهود کلید را
بنهاد و چون دربان بخانه خود رفت عبدالله کلید از آنجا فرو گرفت و در را گشاد که بوقت احتیاج [illegible] سهل [illegible] بیرون
توقف
[illegible] بعد از آن عبدالله معلوم کرد که ابو رافع در بالاخانه خویش بیدار است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند عبدالله چندان
توقف کرد که قصه بآخر رسید و ابو رافع بخواب رفت آنگاه عبدالله بر بالای خانه بگشاد دروازه اندرون می بست تا رسید بخانه که ابو رافع
آنجا خفته بود بنا بر آنکه اهل و عیال وی با وی در آن خانه خفته بودند در تاریکی [illegible] که مرقد ابو رافع کدام است آواز کرد یا
ابا رافع او بیدار شده گفت کیست عبدالله بن عتیک بر صوب آواز او تیغ انداخت از غایت دهشت که بروی استیلا یافته
شمشیر کارگر نیفتاد ابن عتیک اینمعنی را دانسته از خانه بیرون آمد و بعد از لحظه باز در آمد آواز خود تغییر داده گفت ای ابو رافع
اینچه آواز بود ابو رافع جواب داد که شخصی درین خانه شمشیری بر من زد این نوبت عبدالله باز بروی شمشیر زد چون آن زخم او
هنوز باین ضربت کفایت نشد سر تیغ را بر شکم او نهاد چندان قوت کرد که از پشت او بیرون آمد و در وقت مراجعت عبدالله
از نردبان بیفتاد و پای او بشکست وی آن پای شکسته را بدستار بسته و بپای دیگر حیله کرده تا از حصار بیرون رفته بیاران
مردم م — ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که ناگهان آواز نوحه گری از درون حصار بر آمد چنانکه گفتند ابو رافع تاجر حجاز
کشته شد آنگاه عبدالله را برداشتند روی بمدینه نهادند و آنحضرت را از کشته شدن ابو رافع واقف گردانیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم
منبر [illegible] دست مجسته خود را بر پای شکسته عبدالله مسح فرمود خدای تعالی شفای عاجل کرامت کرد و عبدالله بالفور برپای
خاست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال اطلاع یافتند وهمی بسیار در ضمایر ایشان مستولی گشت تعجب
مینمودند که اصحاب محمد چه کسانند که خلق را در جاهای بسته در قلعه های استوار میکشند

هم درین سال تزویج عثمان بن عفان رضی الله عنه بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ام کلثوم را که دختر آنحضرت بود با آن بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان
نکاح کرد و در جمادی الآخر زفاف واقع شد و بدان سبب بذی النورین ملقب گشت

هم درین سال سیوم از هجرت

سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات حفصه دختر قدوه اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه را از سلسله [illegible]

ازدواج داد و او پیشتر در حباله خنیس بن حذافه سهمی بود و در سال دوم از هجرت خنیس مذکور او را طلاق داد بعد از آنکه [illegible]

از واقعه بدر مراجعت کرده بود عمر حفصه را بر هر یک از ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما علیحده علیحده عرض کرد هیچکدام جواب نگفتند [illegible]

بخاطر عمر رضی الله عنه ملالت راه یافت و از عثمان رضی الله عنه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شکایت برد و گفت حفصه را بر عثمان عرض کردم

جوابی شافی نداد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که حکیم منان جل جلاله دختر ترا شوهری بهتر از عثمان تقدیر فرموده و از برای عثمان [illegible]

شوهری بهتر از حفصه معین گشته در شعبان سال سیوم از هجرت سید رسل صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست و بطرق فراش نبوت مشرف [illegible]

آورده اند که چون سلسله مناکحت استحکام پذیرفت یعنی عمر خطاب رضی الله عنه بطریقه ماجری با صدیق گفت که چون [illegible]

که بود که دختر خود را بر تو عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض نشدی گفت شنیده بودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاد او [illegible]

از آن جهت سکوت اختیار کردم رسید که چرا [illegible] جواب [illegible] که سر خواجه صلی الله علیه وسلم فاش [illegible]

از او روا نمیداشتم که حفصه خاتون رضی الله عنها در میان امهات مومنین [illegible] خوی [illegible]

داشت و احیانا بدین جهت خاطر عاطر آنحضرت از او ملول میشد چنانچه بسمع او [illegible] رسید که پیغمبر صلی الله [illegible]

خواست که او را طلاق دهد و [illegible] دل او چون عمر رضی الله عنه معلوم کرد خاک بر سر ریخت [illegible]

و آورده که بعد از این مراجعه آرزو بماند که فرزندی از صلب آنحضرت بیرون آید حق تعالی بر طبق خاطرخواه عمر خطاب [illegible]

عنه جبرئیل را علیه السلام فرستاد تا خواجه صلی الله علیه وسلم را مراجعت بحفصه دلالت کند جبرئیل علیه السلام [illegible]

یا رسول الله صلی الله علیه وسلم حق تعالی میفرماید که از طلاق حفصه رجوع فرمای که او نماز گذار و روزه دار است و در بهشت [illegible]

تو خواهد بود حضرت صلی الله علیه وسلم بر وفق حکم ربانی مراجعت فرمود و این منقبت عظمی در فضایل حفصه ثبت افتاد [illegible]

بشصت عدد رسیده که از آنجمله چهار متفق علیه است و شش از افراد مسلم است و در رباب چهل و پنجم از هجرت [illegible]

و مروان که در آن زمان حاکم مدینه بود بر وی نماز گذارد و در بقیع مدفون شد

همدرین سال سید عالم [illegible]

علیه وسلم زینب دختر خزیمه را در عقد خود کشید و او اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود و میان [illegible]

بود از او [illegible] عبیده بن الحارث او را بخواست و عبیده در واقعه بدر بدرجه شهادت نوشید چنانچه در واقعه [illegible]

و چون عده وی منقضی شد در رمضان سنه ثلث پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بنکاح شریف در آورد [illegible]

و شش ماه در خدمت حضرت صلی الله علیه وسلم گذرانیده [illegible] عالم بقا رحلت فرمود و در بقیع مدفون گشت و از جمله فضایل [illegible]

میگفتند بجهت آنکه طعام درویشان بسیار تقدیم میرسانید و وی خواهر مادر میمونه بود رضی الله عنهن

بود از هجرت که سبط رسول صلی الله علیه وسلم و فلذه بتول ریحانه مسموم و امام معصوم والی ولی حسین بن علی [illegible]

در منتصف رمضان همین سال در مدینه متولد شد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان حال وقوف یافت بخانه فاطمه [illegible]

تشریف آورد و حسن را در کنار گرفت و [illegible] در گوشش بگفت و در روز هفتم سر وی را تراشید و [illegible]

عقیقه

برادر عقیقه تسمیه فرمود و بحسن مسمی کردانید ودران زمانی که خواجه کونین صلی الله علیه وسلم از جهان رحلت فرمود حسن را هفت سال
تمام رسیده بود و مرویات حسن بسیار در حدیث و کنیت حسن ابو محمد و القاب حسن طیب و تقی و زکی و سید و سبط و ولی مشهور و فضایل حسن
بسیار و شمایلش بیشمار بود و گویند شبیه ترین خلق به پیغمبر صلی الله علیه وسلم او بود و منشور سیادت جوانان بهشت بنام شریف
او و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت و بثبوت پیوسته که در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین
رضی الله عنهما را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم برد و گفت فرزندان خود را عطیه کرامت فرمای فرمود سیرت و ولایت من بحسن و جرات
شده و سخاوت و شجاعت من حق حسین است و در آخر عمر نوبت آنحضرت را زهر دادند و نوبت سیوم کارگر
آمد و چهل روز در خستگی بگذرانید و در بیست و هشتم صفر سال پنجاه از هجرت بفردوس اعلی رحلت فرمود و عمر شریفش چهل
و هفت سال و چند ماه بود و برادر نامدارش حسین بن علی رضی الله عنهما بتجهیز و تکفین او قیام نمود و در بقیع نزدیک جده
شریفه فاطمه بنت اسد مدفون گشت و هشت پسر و بروایتی نه و هشت دختر از آنحضرت باز ماندند و از اعقاب این بیان
در اطراف و اکناف عالم موجود اند و شرح شمایل و اوصاف آن زبده الطاف درین مختصر بلکه در دفاتر مبین نتوانند
از وقایع کلیه در سال سیوم از هجرت واقعه غزوه احد بود و چون این واقعه مشتمل بر امور کلیه ازلی
و این باب مشتملست بر افتتاح و فصول لابا بی علیحده مرتب کشت
افتتاح در مقدمات این غزوه ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون باز ماندگان قریش از بدر بمکه مراجعت
نمودند متاع تجارت قافله ابو سفیان هزار شتر وار در دار الندوه بنا بر غیبت آن بر رسم ... سپرده بودند
حساب کرده اند و راس المال باز بتجارت دادند و از ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود
بن مطلب اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیر ایشان با ابو سفیان گفتند
از اموال اهل مکه است و مصیبتی که در روز بدر بایشان رسید بر همگنان ظاهر است و اکنون آنچه از ربح حاصل شده میخواهیم
که در تجهیز لشکر صرف نمایم و سپاه سنگین جرار که دمار از نهاد اعدا بر آرند ترتیب نموده بجنگ محمد رویم و اکنون رای تو درین باب
چیست ابو سفیان گفت که همه باین سخن رضا دارید گفتند آری گفت اول کسیکه برین امر اتفاق نماید منم چه از اشراف
قبیله و فرزندم حنظله در ان جنگ بقتل آمد و نیز در شب خالی کار کوشش نموده انتقام قریش از ایشان بستانم
بعد از ان قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعین کردند که بقبایل عرب روند تا استمداد و استعانت نموده لشکر جمع کنند
یکی از ان چهار عمرو بن عاص بود و دیگر هبیره بن ابی وهب و سیوم عبد الله بن عبد الزبعری و چهارم ابو
عزه شاعر جمحی و ابو عزه قبول این امر نمیکرد بجهت عهدی که با آنحضرت بسته بود و در وقتیکه او از اسارای بدر
... بموجب کسی که بر قتال با آنحضرت تحریض نماید القصه صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم
بمبالغه تمام او را راضی ساختند تا بان نفره با یک تحصیل لشکر فرستادن و انچه بر نفر باطراف رفته سپاه فراوان جمع
کردند و چون قریش بعزیمت محاربه بجهت کشته صفوان گفت زنان خود را با خود میباید برد تا بر قتلای بدر نوحه
کنند که هنوز جراحات تازه است تا امر قتال تمام کرده و عکرمه و عمرو بن العاص درین رای استحسان صفوان نمودند

بی‌تمیعیه جازم گشته و اما نوفل بن معاویه دیلی همچنین اثر قول ابو بکر گفت که منهزم گردیم زنان مستلزم فضیحت
کرده و ابو سفیان نیز سخن او را مائل بود فاما زوجه او هند دختر عتبه بن ربیعه در لعن زنان مبالغه بسیار نمود
ابو سفیان از اهل بدر منکوحه خود یکی هند مذکور و دیگری امیمه بنت سعد بن وهب همراه آورد و ثبت گشت و صفوان
و طلحه بن طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهت تسولی هودج بهای ثبت نمودند و هر یک زنان جازم گشته
عامر راهب که بشهود فاسق بود با پنجاه کس از اتباع خطیبی میان بهم آمده مخالفان پیوست و چون عرض لشکر
سپاه کردند سه هزار مرد که از انجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد
از این سفر مبارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیه خلاف و شقاق بقدم اتفاق نه پیمودند و جالبی معنیات بهمراه
نمودند تا هر منزل سرود گویان بند کار قتلای بدر کنند و قواعد عداوت را مؤکد گردانند و مردم را بر حرب و قتال تحریص
عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در آن زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار به اجره گرفته مکتوبی که
بمدینه برد و مکتوبی سر بمهر او را که مشتمل بود بر تفصیل شکر قریش و کمیت و کیفیت لشکر ایشان بحضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم رسانید و آن شخص بعد از قطع منازل مکتوب را در محله قبا به حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم رسانید حضرت
سر مکتوب بگشاد و به ابی بن کعب داد تا بخواند خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت
کرد که البته در اخفاء آن کوشد و بر آشنا و بیگانه نپوشد بعد از آن بخانه سعد بن ربیع تشریف فرموده
راز را با وی در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن سعد اتفاقا در زاویه مسکن اسرار
بسمع منعه رسانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم با شوهرش مسکفته مطلع گشته بر نحو ارکان ... الاثنین
در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان از آمدن غفاری واقف گشته با هم میگفتند که امید خبر آن
موجب بهجت و شادی محمد و اصحاب او است بعد از آن مشرکان متوجه مدینه گشته چون بذو الحلیفه رسیدند
منزل ساختند حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم انس و مونس را که پسران فضاله اند بجاسوسی
خبر آوردند که مشرکان اسبان و شتران خویش را در مزارع عریض گذار گذاشته ممکن که برگ سبز در
حضرت صلی الله علیه و سلم حباب بن المنذر را رضی الله عنه فرستاد تا از لشکر ایشان خبر تحقیق
نمود و کیفیت و کمیت ایشان را اعداد در کتب و درع و ... یک یک بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
عباس رضی الله عنه در مکتوب خود ثبت کرده موافق یافته فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک
واقدی گوید که چون مشرکان با بو ادر رسیدند گفتند چون محمد استجابت او را ...
بهر آریم تا اگر ضرر زنان ما یا سیری ورد ... گوئیم که عظام رمیم مادر ... ما همراه است بالضرورت
زنان ما باز دهد و اگر دست نیابد بمال کثیر از ایشان ... با ابو سفیان مشورت کردند استحسان
و فدا هر که خلفا و دوستان محمد اند اگر بر عینه اطلاع یابید مرکبان ما را ... چون
که ... الفریقین ... اصحاب سعد معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر

صبح ...

صحابه رضی الله عنهم از آن آفت مسلح بجراحت رسول صلی الله علیه وسلم با زو بقیام نمودند و بعضی مسلمانان مدینه را از آن آفت بآسانی داشتند
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آن شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه‌ای در ذو الفقار او پدید آمده و گاوی را ذبح
کرده‌اند و عقب آن خواب را اکنون بتعبیر آن واقعه آن را با یاران تقریر فرمود و یاران تعبیر آن را از حضرت پرسیدند فرمود که زره
حصین مدینه است و رخنه شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد و گاو مذبوح کشتنی است که باصحاب واقع شود
و از جمع قتال یکی از کبار احادیث که بتحقیق پیوندد و آنکه در خواب چنان دید که ذو الفقار شکست و تعبیر
آن نمود که یکی از اصحاب اهل بیت فرمود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم و اکابر اصحاب آن بیان داشت که از مدینه بیرون روند فاما
جمعی از جوانان که از حضور بدر حرمان یافته بودند بخروج تمام رغبت داشتند حضرت در این باب اصحاب را بمشورت
سر افراز کرد اکثر اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آن می‌نماید که از مدینه بیرون نرویم و عبد الله ابن ابی سلول گفت
یا رسول الله تا غایت هیچ کس بمدینه در نیافته و هیچ تسخیر در ایام جاهلیت هر گه که قصد ما نمود ما بیرون رفته‌ایم و جنگ
کرده‌ایم الله غالب شده و چون صبر کرده ثبات ورزیدیم و در غایت مرکز نمودیم غالب آمدیم اکنون مصلحت چنانست که اهل و عیال
بحصارها فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت صلی الله علیه وسلم ابن ابی را قبول نمود اما حمزه عبد المطلب و سعد بن عباده
و نعمان بن مالک ابن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان حمل بر ضعف ما
کنند و سبب جرأت ایشان شود و ما در حقیقت روز بدر با اعدا با جمعی اندک زیاده از سیصد کس و هیچ کس همراه نبود
نصرت کرامت فرمود اکنون امروز بحمد الله لشکر ما قوی و عدد ایشان بسیار مدتهاست که ما در آرزوی چنین
روزیم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بخدا سوگند که ما در میان حسنیین ایم که
یا ظفر است یا شهادت و هر دو حال محبوب ماست حمزه گفت بدان خدائی که قرآن بتو فرستاده است یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم که امروز طعام نخورم تا با مشرکان بشمشیر خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت ذبح گاوی که در خواب دیده‌اند قتال
از جمله اصحاب بخدا سوگند که در وی خدای دیگر نیست که به بهشت در خواهم آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد
بجهت آنکه خدا تعالی و رسول او را صلی الله علیه وسلم دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نمی‌گردانم آن سرور صلی الله
علیه وسلم گفت راست گفتی و نعمان در حرب احد آمد شهادت یافت رضی الله عنه   که خواجه صلی الله علیه و سلم
بعد از نماز جمعه بگذارد و خطبه فصیح خواندند و مردم را نصیحت فرموده موافقان را بمحاربه مخالفان تحریص نمود و فرمود که نصرت
شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید و فرمود تا بکار سازی لشکر قیام نمایند و چون نماز عصر بگذارد بحجره در آمد
و ابو بکر صدیق و فاروق با آن سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش بستند و زره بر تن مبارکش افکندند
و خلقی کثیر بر در حجره انتظار آنحضرت می‌بردند سعد بن معاذ و اسید حضیر رسیده با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام نمودید
که رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آید و او را میل باین کار نیست و چون آنحضرت مؤید بوحی آسمانی است اولی آنست
که زمام اختیار بقبضه اقتدار او باز گذارید و قدم از دایره طاعت و متابعت او بیرون ننهید پس خواجه کائنات و سرور
مخلوقات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مسلح از خانه بیرون آمد زره پوشیده و کمر از ادیم بر میان بسته و شمشیر

حمایل کرده و نیمه زره در بر کرده و سپر بر پشت مبارک انداخته و چون نظر اصحاب بر آن نور حدیقهٔ اجتبا افتاد که بر جهت
بیرون خرامیدن از استدعای خروج آنحضرت صلی الله علیه و سلم پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه و سلم ما را نمی‌رسد که در امری که مکروه طبع شریف باشد ابرام کنیم هر چه خاطر مبارک که بر آن قرار گیرد تقدیم رسانیم
حضرت فرمود اند که ابتدا با شما اظهار این معنی نمودم شما الحاح و رغبت کردید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون
پیغمبر صلی الله علیه و سلم سلاح پوشد که باز وضع آن نماید تا زمانیکه خدای تعالی حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون آنچه گویم
بشنوید صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا منعقد ساخت لوای اوس را
بسعد بن عباده داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و لوای مهاجران را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه تفویض فرمود و روایتی
بمصعب بن عمیر داد و عبدالله ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد از آن متوجه احد شد و مسلمانان با آنحضرت صلی الله
علیه و سلم روان گشتند و در میان ایشان صد زره پوش بود و اعدا را لشکر سه هزار مرد بودند و دو اسب داشتند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یکی از ابو برده شهسوار میدان اصطفی صلی الله علیه و سلم بر اسپ سوار
حضرت سعد و سوار زره پوش میرفتند چون بمنزل شیخین رسیدند آنحضرت با خشونت بسمع شریف حضرت رسید که جماعتی
زبان می‌گویند پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبدالله ابی اند از یهود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک
بعد از آن در آن منزل عرض لشکر فرمود جماعتی از کودکان صحابه بنابر صغر سن ایشان را اجازت مراجعت داد مانند عبدالله بن
عمر و زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابه بن اوس و ابوسعید بن خدری
و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج رضوان الله علیهم اجمعین ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است و رافع خود را در آن
حال بلند میکشید تا در چشم آنحضرت کلان نماید و او را در غزوه با خود ببرد حضرت او را دستوری داد با ماندن سمرة بن جندب
چون دید که رافع اجازت یافت اندوهگین شد با مری بن سنان که شوهر مادرش بود گفت که رافع را اجازت داد و حال آنکه من رافع را بر زمین میزنم
این سخن با آنحضرت عرض کرد حضرت فرمود تا مصارعت نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زمین زد
عالم صلی الله علیه و سلم او را نیز دستوری داد با ماندن غزوه و شب در آن منزل بیتوته کرد و محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان نمود
و پاسبان لشکر مشرکان عکرمه بود که در آن شب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه لحظه‌ای خفتن فرمود گفت
که امشب مبادا حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم پرسید که تو کیستی گفت ذکوان فرمود بنشین بعد از آن گفت
کیست که امشب حراست من نماید مردی برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من فرمود تو کیستی گفت ابو سبع فرمود بنشین
بعد از آن کرت سیوم پرسید که کیست که امشب پاسبانی ما کند مردی برخاست و گفت من پاسبانی کنم فرمود تو کیستی گفت
عبد قیس فرمود بنشین یک لحظه شد آنگاه فرمود که هر سه نفر بیایند ذکوان برخاست فرمود آن صاحبان کجا اند ذکوان گفت
یا رسول الله من بودم که هر سه نوبت جواب باز دادم فرمود برو حفظک الله پس آن مرد زره پوشید و سپر بر دوش گرفت و
همه شب گرد لشکر میگشت و حراست خیمهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم مینمود و چون حضرت بصلوة سحر برخاست
خواهد فرمود صلی الله علیه و سلم دلیلی باید که ما را نزدیک بیرون برد ابو حثمه حارثی آنرا قبول فرمود و دلالت

ضرورت با حائط منافقی افتاد که مربع بن قیظی نام داشت که هم بمدینه ظاهر شد ... آنجناب گورکور مربع قبطی نام کورچشم از مرور حضرت با آن شفه
بر حائط وی روان کرد اسلام شتافتند و میگفت اگر تو رسول خدا بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی که در دست داشت
بر سر کور زد و سر کور را بشکست و خون روان شد خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود دعوه فانه لاعمی اعمی القلب اعمی البصر بعضی از بنی حارثه که هم یک آن
منافق بود بجانب آن کور منافق برخاستند و با سعد بن زید گفتند که این معامله تو نتیجه عداوتیست که بنی الاشهل را با بنی الحارث است
هرگز این عداوت را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این نتیجه عداوت ما نیست ولکن نتیجه نفاق شماست اسید
بن حضیر گفت بیمبر صلی الله علیه و سلم اگر بکشتن او اشارت حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و سلم باشد گردن او را
و هر که بدان رضا دهد بشمشیر زنم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش گشتند القصه اهل اسلام
وقت فجر با حد رسیدند و در آنموضع نماز بامداد بجماعت گزاردند و حضرت نبوت شعار صلی الله علیه و سلم زره دیگر بر زره که پوشیده بود
در بالا پوشید و چون بر فوق ... عبد الله بن ابی منافق با سیصد کس از منافقان خویش از این موضع بازگشت و عبد الله
بن عمرو بن حرام در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیامد ابن ابی گفت ما در سورت شرائط امانت ... ام محمد بخن ... نشنیده
و برای جوانان و کودکان عمل نمود و ما و فتی او را نصرت کنیم که در شهر باشیم و چون این منافق با منافقان دیگر بکوچهای مدینه در آمدند
عبد الله بن عمرو گفت خدا ایشان شما را هلاک گرداند زود باشد که باری عز اسمه رسول خود و مومنان را از نصرت شما دارد و از نصرت شما
مستغنی گرداند این سخن گفت و بازگشت و بلشکر اسلام ملحق شد   علما حدیث و سیر رحمهم الله
چنین فرمایند که چون کفار جرات نمود بمقابله سید ابرار صلی الله علیه و سلم در حوالی احد یک فرسنگی از مدینه است رسیدند مقرر شد که روز شنبه بمقابله
لشکر اسلام در پناه خواجه عالم صلی الله علیه و سلم در آمدند بعد از آن رسول برتسویه صفوف قیام نمودند و چنان بایستادند که جبل احد در برابر
جبل احد در پس پشت واقع شد و عینین بر یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر سر مسلمانان
آیند بنا بر آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند و ایشان را وصیت کرد که
بهیچ حال از جای خود نجنبند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و الحاح فرمود تا هر باشما بر سید از محل خود حرکت نکنید و میمنه
لشکر را بعکاشه بن محصن اسدی سپرده و میسره را با ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی تفویض فرمود ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را
در مقدمه لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست ساختند میمنه را بخالد بن ولید دادند و میسره را
بعکرمه بن ابی جهل نامزد کردند و ابو سفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان بن امیه را در برابر ابتی عمرو بن العاص با اتباع خویش در برابر
لشکر توقف نمودند عبد الله بن ابی ربیعه را با تیراندازان امیر کردند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که اول کبشی
کتیبه میگفتند دادند و زنان را در پس صف باز داشتند تا مغنیات بسرودها و ذکر قتلای بدر بسکایند و زنجها
گفته مردم خود را بمحاربه تحریض مینمودند و از آن شعرها یکی این بود که میگفتند نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ان
تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق و ذکر ابو عامر راهب فاسق و چون از جانبین صفوف
آراسته شد و نایره جنگ و قتال از جانبین التهاب گرفت در میان حرب واقعات بسیار بوقوع پیوسته و آنچه

در بستر مرگ بنظر رسید و درین فصل جمع آمده بود از جد و لغات سبب و وم واقعه سمت کتابت خواهد یافت ان شاء الله

آورده‌اند که بیک نیسب که پای ضلالت در میدان جهالت نهاده بود با مصطفی صلی الله علیه و سلم و اصحاب رضی الله عنهم

محاربه نمود ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از دیار الی خویش و نیز بجانب مسلمانان انداخت و قوم خود را از اهل اسلام

که کمنم ابو عامر لعنه الله گفتند لا مرحبا بک یا فاسق و علی الجمله چون قریش با وی ... سنگی چند بجانب مسلمانان

انداختند و ... از اهل اسلام جنبان سنگ و تیر بجانب آن فاسق انداختند که او و یاران خود بهزیمت

و ... جنبش ... از بعثت آنحضرت ... خبر آنحضرت

مبعوث شد ... پیغمبر ... مبعوث خواهد شد اما تو از نسبی ابو عامر

از مکه بمدینه آمد ... حضرت ... حسب ... آن فاسق گفت که حق تعالی

در غربت بمیراند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود فعلی الله ذلک بالکاذب یعنی باد دروغ گوی را حق تعالی ...

ابو عامر در بعضی شهرها بکس جان بمالک دوزخ سپرد آورده‌اند که چون وقت جنگ شد حامیان خاصه اسلام

مردی و میان دشمن نوردی درآمد کنیزکان مغنیه از پیش صفوف ... مردان عرب را از اهل اسلام بکارزار

با نغمه مستظهر بودند که ... بجنگ ... که دلمردان ... حامیان اسلام

تیرباران ... کفار ... که ... اهل اسلام

... طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود ... در میدان شجاعت تنها مبارز خواست

پیشه هیجا و نبرد میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه بجانب او ... چون ...

تو طلحه از پای درآمد مرتضی علی رضی الله عنه ... نصف خویش ... که طلحه ...

... چون ... ظاهر شد ... که ... تعرض ...

او را عنقریب هلاک ... و بعضی روایات آنست که مصعب بن عمیر ...

علیه و سلم در خواب دیده بود عبارت ... تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز ...

بعد از آن که مومنان بر مشرکان حمله ... که ... کفار را ... بعد از آن که طلحه بن ابی طلحه

علم کفار را ... عثمان بن ابی طلحه ... حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه ... عثمان

که در میان ... حمزه رضی الله عنه ...

که اباه ... الحجیج ... ابو سعید بن ابی طلحه ... سعد بن ابی وقاص ...

... ابو سعید ... مسافع بن طلحه بن ابی طلحه ...

عاصم بن ثابت بن ابی الافلح ... مسافع ...

... بعد ... که ...

خدا دانا

عبد الله ابو امیر ابی الافلح و در بین وقت سلافه نذر کرد که کاسه سر عاصم شراب خورد و که هر کس که سر او را بیاورد صد شتر باو دهد و
قصه عاصم مذکور و شهادت او عنقریب در واقعه سریه رجیع بیان کرده شود و بعد از آن کشته شد [illegible] حارث بن طلحه
برادر طلحه علم بگرفت و هم بدست عاصم بن ثابت رضی الله عنه بجهنم شتافت بعد از حارث کلاب بن طلحه [illegible] علم گرفت که زبیر بن
العوام رضی الله عنه از حیات [illegible] کرد و بعد از آن جلاس بن طلحه برادر طلحه علم برگرفت و طلحه بن عبید الله رضی الله عنه
او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل علم بگرفت او نیز بدست مرتضی علی رضی الله عنه او را بسجین فرستاد بعد از آن
شریح بن قارظ علم برداشت او نیز بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام آن علم را برداشت
طایفه بر آنند که مرتضی علی او را بکشت و بعضی گویند سعد بن ابی وقاص و حمزه نسبت بقزمان کرده اند و قول آخر اصح اقوال است
ونقل قزمان از واقعات غریبه است واقدی گوید که قزمان از جمله منافقان بود از [illegible] نموده در جنگ [illegible] کشته بود
روز دیگر زنان قبیله او را سرزنش کردند که مردان رفتند و تو چون زنان در خانه نشستی قزمان را عرق عصب در حرکت آمد و بکمال
سلاح روی باحد نهاد و در زمانی که حضرت تسویه صفوف میفرمود بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید نخستین کسی که تیر
بجانب اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس را از مشرکان بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود بسر حد علم رسید
قتاده بن نعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت که من از برای دین جنگ و قتال نکردم
بلکه بسبب آن نخواستم که قریش برگ نخلستان ما را ویران کنند و چون جراحتها برو ابرام وی بود بغایت فنادی لاجرم شمشیر بر سینه
خود نهاد خود را هلاک ساخت روایت است که هرگاه رسول صلی الله علیه و سلم یاد او کردی فرمودی که قزمان اهل دوزخ است
قلمست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز احد شمشیر بر دست حق پرست خود داشت و گویند بر آن شمشیر این بیت نوشته بود
فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة والمرء بالجبن لا ینجو من القدر در اثنای جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود که کیست
این شمشیر را از من بگیرد و حق آن قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که بگیرند مبادرت [illegible]
شکور [illegible] آخر الامر ابو دجانه انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت یا رسول الله قیام نمودن
بحق این شمشیر عبارت از چیست جواب واقع که از عهده حق گذاری بر آید که از او بر فرق دشمن فرو آید چنانچه
او را بدوزخ متوجه ساخته و بعد از آن متوجه دیگر شود ابو دجانه گفت این کار منست یا رسول الله صلی الله علیه و سلم و شمشیر را
از دست آنحضرت صلی الله علیه و سلم بستاند و در میدان در آمده و بتبختر خرامیدن گرفت خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود که این
مشیی است که حق سبحانه و تعالی مکروه [illegible] بهر طرف که متوجه میشد [illegible] مشهور است که در آن معرکه حمزه
و علی و ابو دجانه رضی الله عنهم کارها کردند که زبان از آن منصور شود که در بیابان کوی ابو دجانه بر جماعتی از زنان بگذشت
که سرود قتال میسرایند هند زن ابو سفیان مادر معاویه رجز میخواندند و دف میزدند و خواست که تیغ مصطفی را صلی الله علیه
و سلم از آن زنان زند و اول کار بر آنها [illegible] بعد از آن بر اندیشید که حیف باشد که شمشیر حضرت بخون زنان آلوده شود در گذشت
بالجمله بعد از آن مومنان یکبار بر اعدا هجوم نموده مشرکان میدان را بگذاشتند و زنان مغنیات که سرود [illegible] سر برهنه و نعره زنان
[illegible] نهادند و سرداران میدان از رعب کفار [illegible] و تاراج آمدند و با سپر [illegible]

فی الجبن

دراز کرد   آورده‌اند که چون منافقان متفرق گشته لشکر اسلام غالب آمدند و در نوبت چشم تیر قربانی درجه کمال

خورده اقبال رسید و آنچنان بود که خالد بن ولید در کمین گاه آن شعب بود که عبدالله جبیر با جماعتی تیراندازان محافظت آن

گشته بودند و چند نوبت قصد آن رخنه کرد تا از آن ممر لشکر اسلام را تاختن آورد هر بار از هجوم تیر باران مبارزان اسلام

خالد و حشم ناکام باز گشته و مع ذلک هنوز مایوس نا شده التزام آن کمین گاه مینمود و منتظر فرصت بود و تا وقتی که مسلمانان

تا آن هنگام که عبده اصنام روی به انهزام نهادند و صحابه کرام باخذ غنایم آن گروه بی سرانجام مشغول گشتند یاران عبدالله جبیر

نصیحت نمودند حرص جمیع غنایم تمالک و تماسک از قبضه اقتدار بیرون آورده روی از کمین گاه آوردند و هر چند عبدالله جبیر

نمودند که وصیت رسول صلی الله علیه و سلم با ما چنین فرموده که هیچ حال ازین مقام انتقال ننماییم که ملازم این مقام

یا کمتر از یاران نصیحت قبول با او برپا بسته‌اند و باقی رفته‌اند بگرفتن غنیمت مشغول شدند خالد بن ولید که منتظر این

معامله میبود و انتهاز فرصت مینمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی از مشرکان بر سر عبدالله جبیر تاختند و او را با یاران

شهید ساختند و از شکاف آن کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان در آمدند شمشیرها در نهادند و تقابل اهل اسلام

واضطراب عظیم در میان لشکر اسلام پدید آمد و لشکر تمام از هم فرو ریخت و از غایت شوریدگی احوال که بر ایشان

بود تا آنکه یکدیگر را مبادرت مینمودند و شعار شعور ندانسته چنانکه گویند اسید بن حضیر را رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان

رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنه مقتول شمشیر مسلمانان شد هر چند پسرش فریاد میکرد که این پدر منست

جمله مسلمانان نمی رسید و او را کشتند و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم بریختند و کفار خون خوار که استیلا

بر ابرار شاهد کرده مغلوب و مقهور بودند که یکبار قضیه معکوس گشته قدم در جولان میدان جلادت نهاده قتال اهل

اسلام را غنیمت شمردند   آورده‌اند که در حین شیطان لعین بصورت جعال بن سراقه

آن معرکه آواز بر کشید ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل و گویند که آواز شیطان که گفت محمد صلی الله علیه و سلم

ندا میکرد که ای قوم آواز شوم او بمدینه رسید تا در خانها رفت پس شنیدند فاطمه رضی الله عنها از خانه بیرون دوید

بر سر میزد و زنان زاری میکردند از تیم ... ظاهر شده بود و زنان همه آمدند بر سر میزدند و گریه و نوحه

میرسانیدند و خواص صلی الله علیه و سلم میدیدند که مردم خبر موحش وفات آن سرور شنیده روی بگریز نهادند حضرت

و میفرمود ایها الناس انی رسول الله قد وعدنی النصر این الفرار الی این آواز میشنیدند و قطعا باز نمی ایستادند

که چون مسلمانان آن صعوبت احوال روی بهزیمت نهادند و هر چند حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم

اجابت نمی نمودند غضب حضرت بر آمد و از غضبش آن بود که عرق از جبین همایونش متقاطر گشت

بر جبین مبینش فرود وید در آن حال نظر فرموده علی را رضی الله عنه پهلوی خود دید فرمود چون است که

ملحق گشته جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم الکفر بعد الایمان ان لی اسوة یعنی از ایمان

و در آن حین جمعی از مخالفان متوجه آن حضرت شدند فرمود یا علی عرا از من دفع کن علی زخم شمشیر

مشرکان را متفرق گردانید و با وجود زخم که نه بر کافری خیانت ... باید برداشت

متوقف کشته

متوجه گشتند و بعضی انهزام نمودند و قومی کشته شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ثابت قدم بوده بعضی از مورخ
رسالت پناه دیر و سنگ و دفع مشرکان منهزمه در آن روز ملایکه در رکاب حضرت بودند ولیکن مقاتله نمیکردند و جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام بمثال دو کس سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت ایستاده محافظت مینمودند و با کفار محاربه میکردند نقلست که بر گرد آنحضرت
چهارده کس از صحابه ثابت قدم بودند هفت از مهاجران و هفت از انصار اما مهاجران ابوبکر صدیق و علی مرتضی و عبدالرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله و ابو عبیده الجراح رضی الله عنهم اجمعین و از انصار حباب
(و بعضی) بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ
بجای سعد معاذ و اسید سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را گفته اند منقولست که هشت کس از آنجمله با آنحضرت در آن روز
بیعت نمودند بموت یعنی فرار نکنند و بمیرند و کفار را از آنحضرت منع میکردند و بعنایت الهی هر هشت در آن روز
مصون و محفوظ ماندند و اسامی ایشان اینست علی ابن ابیطالب و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب
بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف رضی الله عنهم اجمعین   از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
منقولست که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام حمله کردند و شکست صورت یافت … چندان جرح و زخم
بر من رسید که … از دست دادم و در پی رسول صلی الله علیه و سلم … با کفار جدال و قتال اشتغال
نمودم چون در عقب خود نظر کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن قبیل که از صف قتال روی
برگرداند … و در میان کشتگان نیز طلب کردم نیافتم گفتم غالبا بجهت افعال ناشایسته ما غضب
الهی متوجه ما گشته رسول خود را بآسمان برده … با خود گفتم که هیچ به از آن نیست که با کفار مقاتله نمایم تا کشته
شوم شمشیر کشیدم و بر مخالفان حمله کردم متفرق گشتند آنحضرت را در میان ایشان … دیدم دانستم
که حق تعالی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجنود غیب و ملایکه صیانت نموده بعد از آن روی بمن آورده پرسید که
مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شدند … ملاذ را … بگذاشتند
… با رسول الله صلی الله علیه و سلم ناگاه جماعتی از اعدا قصد آنحضرت کردند حمله
بر مخالفان آوردم روی بهزیمت نهادند بعد از آن نزد آنحضرت مراجعت نمودم باز جمعی دیگر آمدند …
ایشان را نیز بهزیمت نمودم و در آورده اند که هر بار که مرتضی علی رضی الله عنه با مشرکان مبادرت مینمود
ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آن سرور با شمشیر … ایستاده بودند و شرط صیانت بجای آوردند رضی الله
عنهم اجمعین   آورده اند که کرتی از اشرار قصد … نمودند خواجه صلی الله علیه و سلم نوبتی
بعلی … فرمود که شر ایشان را از من دفع کن جناب ولایت … صلی الله علیه و سلم …
از آنحضرت … در آنحال جبرئیل علیه السلام با آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت انه منی و انا منه …
… جبرئیل گفت و انا منکما از آسمان … ندا آمد … لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار و در کشف الغمه … آورده است فاما الزبیر …

که چون کافران هجوم کردند مومنان منهزم گشتند تو آنحضرت مرتضی علی ماند تنها حضرت رسالت گفت که چرا تو نیز

گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که ازین موضع قدم فرو ننهم تا کشته شوم یا آنکه خدا تعالی انجاز وعده خود کند

فتح و نصرت کرامت کند و درین بود که گروهی از مشرکان قصد پیغمبر صلی الله علیه و سلم کردند خواجه صلی الله علیه و سلم

بعلی اشارت فرمود علی رضی الله عنه شمشیر کشیده بدیشان حمله آورد و از آن جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل

آورد باقی منهزم گشتند بعد از آن طایفه دیگر قصد آنحضرت کردند بار دیگر علی مرتضی رضی الله عنه باشارت

مصطفی صلی الله علیه و سلم متوجه آن فرقه شد و عبد الله بن حمید جمحی را از میان آن قوم بدوزخ روان ساخت

و باقی کفار از بیم شمشیر آبدار حیدر کرار بعضی بفرار نهادند آنگاه زمره دیگر خواستند که آسیبی بآنحضرت

رسانند علی رضی الله عنه حمله بر آن جماعت آورده شیبة بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز نهادند

دیگر هیچکس جرات ننمود که آهنگ حضرت سید انام صلی الله علیه و سلم کند و گویند که در حین کارزار شمشیر علی

رضی الله عنه بشکست بآنحضرت صورت حال عرض کرد حضرت صلی الله علیه و سلم ذو الفقار بدو ارزانی

داشت علی رضی الله عنه با آن مشرکان چندان قتال کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای [illegible]

ای علی رضی الله عنه میشنوی مدح خود را ملکی که نام او رضوانست در آسمان میگوید لا فتی الا علی لا سیف

الا ذو الفقار و مرتضی علی رضی الله عنه فرمود که از این سخن چندان ذوق و ابتهاج بمن عاید گشت که [illegible]

شکر نعمت خدا تعالی بجا آورده ام و محمد بن اسحق رضی الله عنه گوید که چند کس از مشرکان در روز احد

بدست مرتضی علی رضی الله عنه بقتل آمدند یکی از آن جمله طلحة بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسول صلی الله

علیه و سلم در خواب از جمله [illegible] او تعبیر فرموده بود و دیگر پسرش ابو سعید و پسر دیگرش کلده و عبد الله

جمیل بن زهیر و ابو الحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابو حذیفة بن المغیره و برادرش امیه

ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب غلام بنی عبد الدار

روایت از قیس که وی از پدر خود سعد روایت کرده که وی گفت از مرتضی علی رضی الله عنه شنیدم که در روز

که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید که در چهار ضربت از آن بر زمین افتاده ام و هر بار که مرا افتاده مردی

خوشبوی [illegible] بازوی مرا گرفته برپای میکرد و مرا میگفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول او

الاصرار بعد از فراغ از جنگ این واقعه را بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عرض کردم فرمود [illegible]

[illegible] گفتم نی اما بصورت دحیه الکلبی مینمود فرمود یا علی رضی الله عنه خدا تعالی چشم [illegible]

جبرئیل بود علیه السلام آورده اند که چهار کس از فجره کفار با هم معاهده کرده اند که رسول را صلی الله علیه و سلم

آزاری رسانند یکی عبد الله قمیه و عتبة بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف

که عبد الله بن ابی جبال اسدی نیز از آن جمله بود ابن قمیه ملعون چندان سنگ بآنحضرت انداخت که رخسار مبارک او

آلوده گشت و حلقهای خود بر روی مبارکش نشست و ناصیه فرخنده اش شکسته خون از آن روان شد

شریف

شریف غسل و دیدن کرفتند و حضرت مقدس صلی الله بر دای اطهر خونها را پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگار یابند قومیکه
پیغمبر خود خونین کنند و حال آنکه او ایشانرا بحق تعالی میخواند چنانچه آیه ولیس لک من الامر شیئ او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم
ظالمون و روایت آنست که چون حضرت آن روز احد جراحت یافت خونها را پاک میکرد و میگفت که قطره ازان بر زمین چکد و میفرمود
که اگر خون چیزی بر زمین افتد هر آینه عذابی از آسمان برایشان نازل گردد و بعد ازان فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و گویند
عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انداخت و دندان زیرین آنحضرت آمد [illegible]
پیش آنحضرت از جانب زیر شکست قال الشیخ النظامی رحمة الله علیه کوهر او چون دل سنگی نخست سنگ چرا کوهر او را
شکست کی شدی آن سنگ مفرح کران گرنه شدی زر شکن و لعل سای کوهر او سنگ ملامت کرش کوهر از درسله
با فر و فراغ کوهر از درج ثرک هست عجب زان کوهر سنگ کوهر سنگی که زبان کانی اوست کی رسد کوهر دندان
اوست چون دهن از سنگ نحو ناشست نام کرم کرد بجود درست کوئید چون این امر باین رسید ازان شرم شد و بینی
عتبه بن ابی وقاص در وجود آمد هر چند برادرش سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه عتبه را دران معرکه جست تا انتقام
کشد میسر نشد در بعضی اهل کتب تذکیر دیده ام که چون لب و دندان خواجه کونین صلی الله علیه وسلم خونی آلوده شد هنوز قطره خون
بر زمین نرسیده بود خون که روح القدس در رسید و قطرات لب و دندان آن سلطان انس و جانرا بالتمام در آفاق خود روان کرد گفت یا محمد
تو کر جلال و قدرت الهی که اگر یک قطره خون ازین خون بر زمین چکد تا بقیام قیامت از زمین گیاه کرامت نروید بلکه فرمان
حضرت جلال احدیت شد ذکره چنان وارد گشته که قطره خون لب مبارک را بجز سر لب جنت رسانم تا ملکوت رضا
خوردن کرده کانهن الیاقوت والمرجان و نیز آورده اند چون مبارک دیدت کرفت جبرئیل آمد که یا رسول الله صلی الله علیه
علیه وسلم این دندان شکسته بما کرم فرمای تا همراه آن سخط الهی و غضب نامتناهی امان یابم خواجه صلی الله علیه وسلم از دست روح
القدس محمد دندان شکسته خود را از آن شکسته دلان آخر الزمان نگاه میدارد تا اگر فردا حضرت جلال احدیت خطاب کرده
خطاب فرماید که یا محمد انسان تو فرمان ورا شکسته من نیز کویم الهی بندگان نافرمان تو نیز دندان مرا شکسته منکر محمد
عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفو اولی تو که هو اهل التقوی و اهل المغفرة قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره سنگ
الا که با محمد تو خراب باشد دل او سخت تر از سنگ باشد چو مهرت سنگ منقا طیس آمد حسودت سنگ بلیس آمد
ملامت تو بت از سنگ دارد عجب نبود که روی سنگ باید حسودت سنگ دل باید چو سنگ از سینه زخم خوار چو خصمت
که چنگ بسنگ آغاز تو نیز از شمع دیا سنگی دراندازی سنگ اعدا جراحت گشته بهتر چو سنگ آسیا سر گشته کی کار نکند
در راه تو جز سنگ ندا لعمنع در مانی جز سر سنگ که سنگ آستانه عتیق است سزای خصم سنگ منجنیق است سنگ
کر سنگ دل با تو ستیزه بنطق آرد بمعجز سنگ ریزه کنا آن سنگدل کرده نکالی شود جز سنگ ریزه پایمالی نافع بن
جبیر گفت یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب رسول صلی الله علیه وسلم تیر عبید و اصنام بود که متوجه آنحضرت
میآمد و حق تعالی آنحضرت را نگاه میداشت دران اوان عبد الله بن شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمائید که گجا است نجات
نیابم من اگر او نجات یابد و این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه وسلم بر پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه وسلم در گذشت صفوان بن امیه

ازوی پرسید که خدای تعالی ترا بر محمد مسلط کرد بروی چه کردی ابن شهاب گفت سوگند بخدا که نظر من بروی نیفتاد و او از آسیب ما معصوم و
محفوظ است منقولست در سیر که ابن قمیه در آنروز شمشیری حواله آنحضرت نمود از ضرب شمشیر آن لعین و ثقل دو زره سید کاینات
نمود و آنحضرت در گوی که در نزدیکی بود بیفتاد و از چشم مردم پنهان شد آن شوم لعین آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم و
شیطان در معرکه ندا کرد محمد بتحقیق کشته شد و ابو سفیان آواز شیطان باور داشت گفت ای معشر قریش کدام یکی از شما هم محمد را بقتل رسانید
ابن قمیه گفت او را من کشتم ابو سفیان گفت تا سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مر مبارزان خود را میکردند آنگاه ابو سفیان و ابو عامر
فاسق بجهة تحقیق خبر ابن قمیه در معرکه میگشتند و پسر هر دو مقتول از مقتولان حضرت اله کرد در مر رسیدند ابو عامر ابو سفیان را بجانب
آن قتیل شتاب میکرد انید که این فلان کسی است ابو عام گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر منست حنظله
واقدی گوید در آن نزدیکی جمیله بنت عبدالله بن سلول را خواسته بود و در شبی که صباح آن ملاقی فریقین واقع شد در احد حنظله
نزد خاتون خویش بوده و مباشرت نموده بود حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام با حضور رود حنظله چهار کس آورد تا از زبان حنظله
شنوند که ازاله بکارت جمیله نموده چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله گفت دوش چنان بخواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد
از آن فرجه در آسمان در آمد بحالت اولین باز گشت و تعبیر آنچنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش گوا
زبان او گواه گرفتم و واقعه زنان شوهری را با شهادت شهود مؤکد ساختم و بالجمله علی الصباح حنظله سلاح خود را برگرفته بطلب
مسلمانان رفت و در زمانی که حضرت بتسویه صفوف مشغول بود بمعرکه رسید در آنروز بسعادت شهادت فایز آمد بعد از آن آنحضرت
فرمود که دیدم ملایکه حنظله بن عامر را در میان زمین و آسمان می شستند ابو اسید ساعدی گوید که آب از سر و روی او متقاطر
بازگشتم و این صورت عجیب را معروض رای شریف حضرت رسالت نمودم بعد از آنکه عدینه مراجعت نمود حضرت رسول صلعم
کسی نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله که بر جهاد داشت با آنکه با بیت بود
جانب معرکه احد شتافت که چون ابن قمیه مر ابو سفیان را گفته که محمد را کشتم ابو سفیان مالی
لا شهد الله که در معرکه افتاده تفحص نمود و در مسابقات الیه آنحضرت را نیافت دانست که سخن ابن قمیه دروغ بود
منقولست که سید انبیا علیه السلام در باب این زخم بلکه لعین نفرین کرد که بسا دیگر نرسند بعضی از لبها هم در روز
احد کشته شدند و بعضی در بیت بعیر زنان جهنم شتافتند عبد حبیبه اسد الله بعد خبک تعبد حضرت مراجعت کرد
آمد و مردانه یعنی ابو دجانه به یک ضرب شمشیر رش بر بالای زد چنانکه تا تحت الثری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از مراجعت
بلکه بعد از ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که قوچ بیغ مانده الی بسر و تیز آن لعین اند و شاخ بار عجع برکنش چنان فرو
که از حلق او بیرون آمد و آن ولد مد از لال کربان جان بمالک دوزخ سپرد بعضی از ارباب سیر را گومنه که از لال گفته است
بود که در جنگ گاه آن لعین سنگی بجانب آنسرور علیه السلام انداخته بود و بر دست آنحضرت رسیده بود شمشیر از کف
بیرون افتاد و در حین سنگ انداختن گفت بگیر این از من ابن قمیه ام آنحضرت فرمود اقمی ک الله یعنی خدا تعالی ترا خوار
گرداند و حال و مرجع مال آن شوم نا خلف بعینه اینچنین خلف چنانی شد که در جنگ بدر او و امثال انسیران بدر بعد و چون
کار حضرت مراجعت بمکه یافت تا با داده وجه نور قیام نماید آن بی شرم در روی مبارک آنحضرت گفت کالر محمد اسپ ملم

ابن قمئه

این مقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود بر آن سوار شده بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود بلکه من ترا خواهم
کشت هم بر آن حال که بر آن اسپ سوار باشی ان شاء الله تعالی در روز احد آنحضرت با یاران گفت که از ابی بن خلف ایمن نیستم
شاید که بی خبر از خلف من در آید اگر به بینید که بقصد من می آید مرا اعلام کنید که درین اثنا حضرت علیه السلام میخواست تا در شعب در آید
و جنگ با آخر رسیده ابی بن خلف بر اسپ سوار پیدا شد چون نظر مکدرش بر آنحضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن گرفت اصحاب گفتند یا رسول الله
اگر اشارت شریف باشد بروی حمله آریم فرمود صبر کنید چون آن لعین نزدیک رسید آنسرور حربه را از دست او بستد و روایتی آنکه
هم نیزه او از دست او بستاند و بجانب وی انداخت اتفاقا بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان اسپ بگردانید و بقوم ملحق گشته تا خود را
از اسپ بر انداخت و بر مثال گاو فریاد میکرد و مشرکان گفتند که زخم ترا خراشی بیش نیست این همه جزع و اضطراب چیست ابی گفت
هیچ میدانید که اثر ضرب کیست من میدانم که ازین جراحت نخواهم جان برد زیرا که محمد مرا خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان
فریاد میکرد و می نالید اما پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیث بمالک جهنم سپرد و بقیه آن پنج تن سال دیگر
نکشید تا و هم دران سال بقبیح ترین وجهی هلاک گشتند   حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در روز احد هفتاد ضرب شمشیر و غیره
رسیده بود و در شرح صحیح بخاری ابن حجر از عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری رحمهم الله روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بر روی
آنحضرت رسیده بود و حق تعالی با وجود این همه زخمها در میان آن همه دشمنان آنحضرت را نگاه داشت و در کنف سلامت محفوظ ساخت
منقولست که ابن قمیه شمشیر خود را بجانب سید علیه السلام حواله کرده دست راست خود را سپر ساخت و دو انگشت مسبحه وی
پهلوی وی مجروح شد و انگشتان وی از کار مانده روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که ترا چه واقعه پیش آمد گفت مالک بن زهیر
که او خطا نمیشد بجانب حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم تیری انداخت و من دست خود را سپر آنحضرت کرده آن سر تیر بر انگشت من
آمد
نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم دران گو افتاده چنانچه مذکور شد بسیار از صحابه بشومی سخن ندای
شیطان بر طبق سخن آن لعین که گفت الا ان محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت مایوس گشته بودند تا گویند که اصحاب دران حین
بچهار قسم شده بودند جمعی جرعه شهادت در کام جان ریختند و اندک گروهی بکر کشتند بعضی بر دایا   مخفی گشتند و بعضی
بشهر فرار کردند و عثمان بن عفان رضی الله عنه از آنجمله بود بعد از تمام معامله مقاتله   سکین نایره جنگ بخدمت مراجعت نمودند
و آن تقصیری بود که بجهت اغوای شیطان از ایشان صدور یافته بود لا جرم حضرت جلال احدیت از ایشان عفو نموده عذر ایشان
در قران یاد کرد که قوله تعالی ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم
مرویست که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما در واقعه بدر حاضر نشده بود میخواست که در روز احد   مافات قیام
نماید تو جای از اصحاب رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید گفتند شنیده ایم که آنحضرت در سلک شهدا انتظام یافته فریاد بر آورد که پس شما
چرا زنده مانده اید شمشیر بر کشید و متوجه دشمنان شد در راه سعد بن معاذ را دید سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت می یابم و بر قلب کفار زد
جنگ عظیم بتقدیم رسانید تا رخت اقامت بمنزل جنت کشید ثابت شده که هشتاد و چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بروی رسیده بود چنانکه
میان کشتگان معلوم نمیگشت خالی در انگشت او داشت خواهرش او را بدان شناخت   نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
خود را در معرکه [illegible] میان کشتگان [illegible] که کسی بر حال او اطلاع [illegible] صلی الله علیه و سلم در میان ایشان

بشناخت کعب بن مالک رضی الله عنه چون در روی میمون آنحضرت نگاه کرد چون چشمان نرگسین آنحضرت در زیر مغفر

بر طارم افق مانند خورشید از درون جان نعره برآورد که ای گروه مؤمنان بشارت باد شما را که رسول صلی الله علیه وسلم در زمره احیاست

بوی اشارت فرمود که خاموش باش تا اعدا از آن پی نبرند پس یک یک از اصحاب جمع میشدند و آنحضرت را از آن مغاکی بیرون آوردند

کیفیت آن در سیر چنین آورده اند که آنحضرت بجهت آن برخاست و از مغاکی بیرون آمدن متعذر بود طلحه بن عبد الله در زیر

آنحضرت در آورده او را بر پای کرده و از آن کو برآمدن بر آنحضرت مشکل بود طلحه بنشست تا آنحضرت پای مبارک

بر دوش مبرک آن صاحب دولت نهاده و علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت را بگرفت تا از آن مغاکی بیرون آمد

طلحه رضی الله عنه در آن روز قتال عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون دید که کفار سید ابرار را صلی الله علیه وسلم

گرفته اند از جانب یمین و یسار تیغ در کفار می نهاد تا همه منهزم میگشتند لاجرم حضرت در باره او دعا فرمود که من احب ان ینظر

یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبد الله   نقلست که در آن روز جان بازان موافق و مرا

بکر حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم   میگفتند امروز از نوبت   تا بر مراد بر سر گردون

یا مزد علی بر سر عهد کنیم سر   از جمله ایشان زیاد بن السکن با چهار تن جوانان از انصار رضی الله عنهم اجمعین

تیر حلقه هلاکت سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسانیدند و یکیک خود را فدای آنحضرت ساخته شهید شدند

در میان محبان درجه انداخته که   وجهی لوجهک الوفا   ونفسی لنفسک الفدا   وعلیک سلام الله غیر

و تو سعدک الجنة العلیا   و موعدک الجنة والرضا   یعنی رحمن بعد از تو ...فانست و تن من ذات

و در تو باد سلام حضرت خداوند جل و علی و این سخن نه از سر وداعست و نه شکی هست از لقای تو

افتراق است موعد لقا در بستان جنان و باغستان رضوان است حامل گفت و که هر یک

میکردند و خاک میکنند تا همه کشته میشدند چون نوبت بزیاد رسید زخم تیغ او را بیند اختند و خواستند

سر او را جدا کنند جمعی از اهل اسلام اتفاق نموده کفار را از میان آن کشته بیرون آوردند حضرت

او را نزدیک آیید سر او را بر ران مبارک خود نهاد و در جبین او میدید تا آن خوشبخت سعادتمند جان

در کنار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بجوار ارحم الراحمین جل جلاله فرستاد   آورده اند که در

احدی جمعی از مشرکان تیرها بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر جشمی

تیر انداختن دلیری و جرأت زیاده مینمودند و از آن ضرر اذیت تمام با اهل اسلام میرسید لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه

وسلم اشارت بسعد وقاص فرمود تا او نیز در مقابله ایشان در آید یا سعد فداک ابی وامی

حبان بن العرقه تیری انداخت و بدامن ام ایمن خازنه رسول الله صلی الله علیه وسلم که در آن لشکر

آب میداد و ام ایمن بیفتاد و عورتش مکشوف و حبان خنده بافراط کرد و آنحضرت از معامله او

تیری بی پیکان بدست سعد وقاص داد که بجانب حبان بیند از سعد آن چوبه تیر را در کمان نهاده

سینه او زد که به پشت باز افتاد موضع مخصوصش برهنه شد سعد گوید دیدم که حضرت تبسمی نمود

آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنمود و بعد از آن فرمود انتقام دلها سعد وقاص گرفت از آنکه این سه بعد از آن وی را سعد دعا
نیز فرمود و گفت اجابک الله دعوتک و سدد رمیتک بار خدایا دعای سعد را مستجاب کن و تیر او را صائب ساز گویند
بعد از آن تیر وی را صائب رفتی و هرگز بر زبان نیفتاد و دعای او مستجاب بود چنانکه مردم تیر بد دعا جستی در آخر عمر
نابینا شد جهان پیش او تاریک گشته بود او را گفتند چرا از آن بدعای تو شفا یابند چرا دعا نکنی خداوند سبحانه و تعالی چشم
تو را باز دهد جواب گفت که قضاء الله تعالی احب الی من بصری گفت خواست حق سبحانه و تعالی و حکم او نزد من عزیزتر است
از بینایی چشم من رضی الله عنه

واقعه نقلست که ابو طلحه در روز احد پیش رسول صلی الله علیه و سلم
استاده بود و خود را سپر آنسرور صلی الله علیه و سلم ساخته و در فن تیر اندازی که بصارت تمام داشت و آواز بلند تر داشت تیرهای وی
بیرون ریخت و گویند آن پنجاه تیر بود و عادت او آن بود که هر تیر که بجانب دشمن انداختی نعره میزدی و میگفت یا رسول الله
صلی الله علیه و سلم نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک تن و جان من فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه و سلم وی
تیرهای خود یک یک می انداخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در قفاء سر وی ایستاده بود و میدید که تیر
او کجا فرود می آید تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم چوبها از زمین بر میداشت و میگفت ارم یا طلحه چون در کمان
می آمد تیری خوب میشد و بجانب دشمن می انداخت و در آن روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که آواز ابو طلحه
در لشکر اسلام بهتر است از چهل مرد و در روایتست که اگر وی بر آنحضرت بگذشتی که در کنانه خویش خود تیر داشتی میفرمود
انثرها لابی طلحه

واقعه مصعب بن عمیر است رضی الله عنه محمد بن شرحبیل روایت کرده است از پدر خود
که چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم ورزیدند و در این اثنا
ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته میگفت وما محمد الا
رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه علیه اللعنه و الخذلان بضرب دیگر دست چپ آن صاحب دولت را بینداخت
مصعب باز این کلمه بر زبان راند و بهردو بازو لوا را بر سینه خویش منضم کرد ابن قمیه بسر وی نیزه تا از بار حیات آمد گویند
این آیه هنوز نازل نشده بود که حقتعالی بر زبان وی میگذرانید و چون لوا از دست افتاد ابوالروم برادر مصعب علم را برداشت
و در آنست که حقتعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ
فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم آنحضرت دانست که وی ملکی بود
که حقتعالی بعلم داری مسلمانان فرستاده و بعد از آن ابوالروم آن علم را برداشت تا بمدینه پیش پیشی حضرت میبرد

واقعه ابو عبیده بن الجراح بود رضی الله عنه از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت چون
روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم مجروح گشت [illegible] بود فرسیدم بجانب آنحضرت روان
شدم دیدم که از جانب دیگر مردی بسرعت تمام می آید چنانکه طیران مینماید چون نزدیک آمد ابو عبیده بن الجراح بود و مرا گفت
ترا بگذار [illegible] بخدمت [illegible] از ابو بکر رضی الله عنه که یکی از این دو حلقه های مغفر مبارک آنسرور صلی الله علیه و سلم بیرون آرم
[illegible] از ابو عبیده بدندان بیک حلقه نهاد و از آن [illegible] مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقوت تمام بیرون کشید

چنانچه دندانش بشکست و بدین سبب او را اثرم میگفتند و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کند که چون حلقهای مغفر

خون آلود رخسار فرخنده آثار سید ابرار صلی الله علیه و سلم شد پدر من مالک بن سنان آنخون را بمکید و دهان را از زخم مبارک پاک

و فرو بکشید مردم با پدرم گفتند ای مالک خون بسنان می آشامی گفت بلی خون رسول الله را چون شربت گوارا می آشامم

فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه دمی لم یصبه النار و چون کار زار

و جماعتی که از ایشان امداد و اعانت آنحضرت بتحقیق پیوسته و در آن روز از جمله کارکنان و سپهسالاران

و در تیراندازی یگانه بوده اند سعد ابی وقاص و ابوطلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت بود ... مظعون

و دیگری حارث و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و خراش بن صمه و قطبة بن عامر و بشر بن براء بن

نافع سلمان بن ... الله و قتاده بن النعمان و گویند در آن تیرباران تیری بر چشم قتاده بن النعمان و در آن

بر رخسار او فتاد او بحضرت آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم در خانه زنی صاحب جمال دارم و مرا با او محبت

بغایت میترسم که آن جمیله چشم خانه مرا چنان مکروه داند خواجه صلی الله علیه و سلم دست مبارک را در موضع

دیدا بیرون فتاده از حدقه اش نهاد و دست مبارک بر آن فرود آورد فی الحال آن چشم بحال خود باز گشت

از آن چشم دیگر بهتر میدید چنانکه از قتاده منقولست که در اوان پیری و سستی بنحوی که میگفت که آن چشم

و در بینائی قوت ... از آن چشم دیگر   از وقایع خاص واقعه سعد بن ابی وقاص بود که حضرت

صلی الله علیه و سلم ابتهاج نمود نقلست که مالک بن زهیر جشمی و حبان بن العرقه از میان تیراندازان اهل

تمام بلشکر اسلام اهانت میرسانیدند و بسیاری از مومنان از زخم هلاک گردانیدند نقلست که مالک بن زهیر در پس سنگی مخفی

و تیری بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چند کس از اهل اسلام از زخم تیر آن نابکار بفغان آمدند و بسیار مجروح گشتند

یکنوبت سر خود از پس سنگی بیرون آورد سعد وقاص او را دید تیری بر پیشانی او زد که از قفا سرش بیرون

جان ناپاک خویش بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن سگ ظالم خلاص گشتند

که در آن وقت که حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم خواست در شعب احد در آید عثمان بن عبد الله بن المغیره مخزومی

و مکمل بر اسبی ابلق سوار در عقب آن سرور علیه السلام بشتافت فریاد میکرد لا نجوت ان نجوت ناگاه بارهٔ

ملعون بگوی کو مغاکی که ابو عامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام کنده فرو رفت و عثمان از پشت زین بر

حارث بن صمه متوجه او شد و ساعتی با هم نبرد کردند عاقبت الامر حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پا

و حارث او را بسان گوسفند سر برید شمشیر و زره و تیغ و خود عثمان را که بغایت خوب و مرغوب

و گویند که بغیر از آن سلب در جنگ احد مسلمانان غنیمتی نیافتند و رسول صلی الله علیه و سلم چون

که عثمان کشته گشت فرمود الحمد لله الذی احانه شکر ... که خدای کرد اولا

بعد از واقعه عثمان مخزومی عبید بن حاجز عامری بجنگی در رسید ... در آمد و مرد میدان طلبید حارث بن

برهم ... حارث نزد یاران او را ... گرفته از معرکه بگوشه بردند و ابو دجانه ... جبه ... و کلاه

[illegible]

اشتغال نمودند عاقبت الامر ابودجانه عبیده را بر زمین افکند و به تیغ بیدریغ حلق او را چون حلقوم گوسفند برید و قتل او موجب ترفیه
خاطر یاران گشت   واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن وقش در اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی از مؤمنان وی را
بطاعات و استماع نصیحت میکردند مفید نمی آمد اتفاقا همان روز که مقربان الهی روی با جهاد نهادند حضرت مفتح الابواب
جل ذکره قفل غفلت از درون دل عمرو بن ثابت برداشت و بنور معرفت سراچه سینه او را معمور ساخت و از سر ایقان زبانش را
بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود برداشته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد
و در وقت نزع از وی پرسیدند که سبب آمدن تو درین غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام چیزی نبود و من چون بخدا جل جلاله
و رسول او صلی الله علیه و سلم ایمان آوردم و شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا باری تعالی شهادت کرامت فرمود چون این سخن بسمع آنحضرت
رسانیدند فرمود انه لمن اهل الجنة   نقلست که مخیریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب ماتقدم
صفت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم خوانده بود و از علما شنیده بود که پیغمبر آخر الزمان اوست موعود اما بحکم الف و عادت بر دین یهودی
استقرار یافته تا آنروز که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعزم جهاد بیرون آمد و آن روز شنبه بود اتفاقا آن روز داعیه اسلام در
باطن مخیریق یهود مصمم گشته با یهود خطاب نمود که بخدا سوگند که شما بتحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خداست و نصرت و معاونت
او بر شما واجب درین وقت مشرکان بقتل وی آمده اند تا او را و اصحاب او را بقتل رسانند چرا نصرت او نکنید تا شرف دنیا
و سعادت آخرت شما را حاصل آید ایشان گفتند امروز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم و از عبادت بکار دیگر پردازیم
مخیریق گفت درین وقت رعایت شنبه منسوخ گشته است که محمد صلی الله علیه و سلم شریعت ناسخ آورده است برخاست و تیغ برگرفت
بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و مسلمان شد و وصیت کرد که اموال او بعد از وفات او تعلق بملازمان حضرت نبوت شعاری
داشته باشد و با اعتقاد تمام و اخلاص درست روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ میزد تا بدرجه شهادت رسید و اموال
او را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحکم وصیت او تصرف نمود بصدقات مسلمانان مصروف گردانید و درباره او چنین فرمود که مخیریق خیر
یهود   مرویست که عمرو بن الجموح الانصاری رضی الله عنه اعرج بود و چهار پسر داشت هم در خدمت آنحضرت
در معرکه جهاد عبادت مینمودند چون خواستند که در غزوه احد موافقت کنند قوم او منع کرده گفتند که تو مرد اعرجی و چهار
پسر تو که در خدمت آنحضرت اند ترا عذر ظاهرست که و لا علی الاعرج حرج و گفت خوشی خبر که فرزندان من به بهشت روند
تا کسی نماند تنها بنشینم و منکوحه او هند بنت عبد الله بن عمرو بن حرام گفت در نظر منست که او گریخته باز آمده عمرو بن
تحمل تشنیع بسیار برگرفت و دعا فرمود اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت با جماعتی از یاران ملاقات نمود و او را
بمراجعت دلالت نمودند و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم منع قوم را معروض داشت و بعد از آن گفت امید میدارم که بای
لنگ خود در روضه بهشت بخرامم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود قد عذرک الله لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر گردانید تا حضرت
اجازت فرمود و فرزندان از منع او ممتنع شدند ابو طلحه گوید عمرو بن جموح را در جنگ گاه دیدم که تیغ امید میزد و میگفت بخدا
که من مشتاق بهشتم و پسر وی نیز در عقب پدر میشتافت و هر دو جنگ کردند تا شهید شدند و اقدی روایت کرده که عایشه رضی الله عنها
در آن روز با جماعتی از زنان متوجه لشکرگاه شده تا از کیفیت احوال آگاه گردد و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود در راه هند

زوجه عمرو بن جموح را دید که شوهر و برادر و پسر خویش را بار کرده به مدینه می آورد صدیقه رضی الله عنها از وی پرسید که از رسول صلی الله علیه و سلم چه خبر داری گفت خیر است و سلامت و هر مصیبت که هست بعد از آن سهل است عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسید که اینها کیستند
گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد که به مدینه میبرم تا دفن کنم و در آن حال شتر هند از رفتار باز ماند و فرو خفت عایشه رضی الله
عنها گفت که از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت گمان میبرم که سبب این امر دیگر است زیرا که شتر این بار بسیار بکشد و
هیچ سستی در وی ندیده بودم آنگاه هند شتر را بزجر برانگیخت و توجه بجانب مدینه نموده شتر را بجنبید و بعد از آنکه بار دیگر بر انگیخت
و روی بجانب احد کرد شتر در رفتار آمد هند بخدمت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم عرض نمود آنحضرت فرمود که این اجمال مأمور
بعد از آن از هند پرسید که عمرو هیچ سخنی گفته بود هند جواب داد که در آن زمان که متوجه احد بود روی بقبله نهاد و گفت این کلمه بر زبان راند که
اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت فرمود که بنابرین شتر وی نرفت آنگاه حضرت ذکر کرد که این سه شهید عمرو بن جموح و شوهر خواهر او
و عبد الله با هم در بهشت با هم موافقت کنند هند التماس نمود که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم دعا فرمای تا حق تعالی مرا نیز
با ایشان گرداند   از واقعه کلیه قتال حمزه بن عبد المطلب سید الشهداء رضی الله عنه روایت کرده اند
که بسند کشته شدن حمزه رضی الله عنه خبری که بر چه منوال بوده وحشی گفت که حمزه طعیمه بن عدی بن الخیار را که عم
جبیر بن مطعم بود در غزای بدر بقتل آورده بود چون بجنگ احد از مکه بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم
من بکشی از بند آزادی و گویند هند دختر عتبه زن ابو سفیان هرگاه که وحشی را دیدی گفتی ای ابا دسمه شفا ده و شفا ده یعنی بکش او را
باشی تا هم خاطر ما بیاسود و ترا از قید بندگی آزاد گرداند و من هم تعقیب نمایم که پدرم عتبه را در روز بدر بقتل آورده
اتفاقا در جنگ احد حمزه را دیدم که چون شیر مست در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را میدرید و ضرب شمشیر بر هر که
فرو آمدی او را میکشت و هر کس که در میدان جنگ آمدی میگفت منم شیر خدا و شیر رسول او ناگاه سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار
بیرون آمد و مبارز طلبید حمزه بر او حمله کرد و گفت ای سباع ای پسر ام انمار ختان کننده که مادرت مقطعه البظور بود و در مکه
زنان را ختنه میکرد با خدا و رسول او مخالفت میکنی و در حال حمزه رضی الله عنه سباع را
چون سگ بکشت و کاهلی که در وی دیدم میگوید که من در پس سنگی نشسته بودم در کمین و حربه را نیکو انداختم چنانکه عرب میکردند
چون حمزه غافل نزدیک من رسید حربه خود را بسوی او انداختم بر عانه وی آمد و از طرف دیگر سر بر زد چون که دیدم که
متوجه من شد فی الحال بی قرار آمد و در راه بیفتاد چندی از یاران وی بر سر وی آمدند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت تا
آخر شد صبر کردم تا وی از زندگی نومید شد رفتم و حربه خویش بگرفتم و شکم وی را بشکافتم و جگر وی را بیرون آوردم و نزد هند
بردم و گفتم جگر حمزه رضی الله عنه قاتل پدرت است گرفت و بدندان خود بخایید و بعد از آن بیرون انداخت و هند
حلی و زیور خود تمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسیم ده دینار زر سرخ نیز انعام نمایم آنگاه گفت مرا بر سر کشته حمزه ببر تا
بدانم که کدام است و کوشش و گوش و بینی وی از جا قطع کرده با خود بمکه برد و بجای جگر حمزه رضی الله عنه هند را آکلة الاکباد گفتند
ملاحظه روایت کند رحمه الله که وحشی در ایام فتح مکه بطائف گریخته بود و از آنجا با طایفه ای بیامد و اسلام آورد و وحشی که قاتل حمزه بود بعد از آنکه
بمدینه آمد و ترک اسلام از رسول صلی الله علیه و سلم و معظم اصحاب چالش یافته از احوال استفسار نمود بعد از آنکه کیفیت حال

از آن سعادت آخرت متوجه احد گشته تا لشکر اسلام ملحق شدند و در اول بار که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشغول

شده بودند و دلان جانب وهب و حارث هر دو با لشکر اسلام ملحق گشته دلیرانی نیز دست بغارت و تاراج کفار برآوردند و

چون خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل از عقب لشکر خجسته پیکر اسلام درآمدند وهب و حارث در برابر مشرکان ثبات نموده

دلاوری و مردانگی بلند و در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه و سلم گشته حضرت فرمود من لهذه

الفرقه که بدفع این گروه پردازد وهب گفت انا یا رسول الله صلی الله علیه و سلم و آن شیر بیشه هیجا و شجاعت دست به تیر کشاده عنان اقدام

بانهزام داده آورد بعضی از آن گروه دیگر از مخالفان پیدا شده باز آنسرور فرمود من لهذه الکتیبه باز همان جواب وهب مبادرت نموده

شمشیر در ایشان نهاد تا هیچ آفریدی بغیر از گریز چاره ندانسته باز طایفه دیگر قصد آنحضرت نمودند فرمود من یقوم لهؤلاء وهب مزنی

گفت انا یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و سلم با و خطاب فرمود قم و ابشر بالجنة آن سعادتمند بدان بشارت عظیم مسرور گشته در خلال اهل

الضلال درآمد و از جانب ولایت قتال آغاز کرد و رسول صلی الله علیه و سلم نظاره جنگ او مینمود تا از صف اهل کفر بیرون آمد

باز کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پای درآوردند و او را شهادت بدار نعیم فرستادند بعد از کشته شدن بر میدان

میدان شجاعت بلند آوازه بود که حارث شهسوار معرکه هیجا و سپهسالار رزم و غا بود و دست جلادت از آستین شجاعت بیرون

آورده پا در میدان مبارزت نهاد و او نیز بعد از کوشش بسیار بعز شهادت رسید از عمر رضی الله عنه منقولست که گفت بودن مدام

کردن من چنان موت غریب باشد سعد ابی وقاص رضی الله عنه گفت من آن دلاوری دیدم که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی

دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیدم و واقعاتی که در باب مزنی مذکور شد سعد یک یک تقریر فرمود در آن باب تحسین او مینمود بعد از آن گفت که

دیدم که حضرت بر بالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود و میگفت عنک فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با الم جراحت بسی

پای برخاسته او را در قبر نهاد بردی که مزنی داشت بعلم لعلهای سرخ و بر او پوشید سعد میگوید که ای کاشکی مرگ من بدان سان بودی والله اعلم

از وقایع احد مخبران اوراق سیر و اخبار در دفاتر مشکین مجاری چنین ثبت فرموده اند که نسیبه بنت کعب که شیرزنی بوده

پردلی و پرهیزی که در معارک و محافل باتفاق شوهر خود غزیه و هر دو پسر خویش عماره و عبدالله در غزوه احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع

و قمع کفار اهتمام تمام مینمود نیز نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم چون دیدم که آبادی سپاه کفر و ظلام بر نفس

صفوف اهل اسلام دراز شد از آب دادن باز ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال مینمودم و در آن باب جد و اهتمام بمرتبه فرعی میداشتم که

بانواع الم من رسید و از آن جمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای آن مشغول بودم از وی پرسیدند که آن زخم اثر ضرب که بود گفت از ابن قمیه لعین

که ضربی بر من زد بسیار زده ام اما او را دو زره بود آن ضربها بروی کار نکرد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس عماره را آواز داد که

بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را ببند نسیبه گفت که من و اولاد من در پیش حضرت مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند

و من سپر نداشتم در آن وقت نظر آنحضرت بر یکی از اصحاب افتاد که مرد را سپری داشت فرمود که ای صاحب سپر سپر خود بکسی ده که مباشر

قتال باشد آن مرد سپر از دست بیفکند من آن سپر برگرفتم و در گرد آنحضرت حمله های مشرکان از دفع میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد

من تیغ بر اسپ او راندم و اسپ او بیفتاد و سوار از اسپ جدا شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ناظر حال ما بود پسرم را آواز کرد که

یا عماره بجانب مادر خود بشتاب پسرم عبدالله بفرموده عمل نمود باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز

مشرکی زخمی چنان بر من زد که خون از آن نمی ایستاد و مادرم جراحت را ببست گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و در آن حین آنحضرت
ملاحظه احوال ما میفرمود چون مادرم بر مقاتله تحریص مینمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای ام عماره طاقتی که تو داری کرا
کسیکه بر من زخم زده بود از پیش ما بگذشت حضرت فرمود ای ام عماره این کسی است که پسر ترا زخم زده بود نسیبه گوید
آن کافر زدیم که از پای در آمد و رسول صلی الله علیه وسلم چنان بخندید که نواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش ستانیدی
عماره چون آن مشرک هلاک شد حضرت فرمود شکر مر خدایرا که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاک
نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که ما با اهل بیت تو در بهشت از رفیقان تو باشیم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دست برداشت
و فرزندان او و شوهر او دعا فرمود اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت هر مصیبتی که در دنیا بمن رسد بعد از این باک ندارم
نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود چنانچه هم از وی منقولست که گفت در روز یمامه به نیت قتال و جدال با مخالفان در میدان در آمدم
نیز همراه من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافته پناه بحدیقة الموت بردند که قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة
میگفتند و مسلمانان در عقب ایشان رفته در باغ جنگ صعب اتفاق افتاد و ابو دجانه رضی الله عنه آنجا شهید شد آخر الامر اعلام اسلام
ارتفاع پذیرفته مسلمانان با شمشیرهای خالد بن الولید خود را در حدیقه انداختند نسیبه میگوید که من نیز با آن سعادتمندان در در آمدم
موافقت نموده مسیلمه را می جستم که ناگاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیر بر من زد که دست من انداخت بخدا سوگند که با وجود آن باز
و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون او پاک میکرد آنگاه
بجا آورده بمداوای جراحت خود مشغول شدم منقولست که در زمان خلافت فاروق رضی الله عنه کسوت فاخر بمجلس او آوردند
این کسوت را اگر بزوجه ولد خود که نو عروسست بفرستی مناسبست عمر فرمود رضی الله عنه که این جامه را بکسی بفرستم که از همه
باین سزاوارتر باشد بعد از آن کسوت را بام عماره فرستاده و با اهل مجلس گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در روز
طرفی که روی آوردم میدیدم که ام عماره خود را اسپر من ساخته بود

در بیان آنچه بعد از اطفای نایره حرب

و ذکر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه سکینه اصحاب اخبار و ارباب سیر چنین میگویند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با مراد طلحه
از معارک بیرون آمدند چنانچه شمه بقلم مشکین رقم مرقوم گشته اصحاب فدا شدند که حضرت شاه انبیا علیه الصلوة والسلام در جوار
هم خیل و حشم بر حوالی آن شاه چون ستارها بر گرد ماه مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم متوجه شعب شد و از آنجا خواست که بر قله کوه
بجهت ضعفی که از آسیب جراحت بر ذات با برکات آنحضرت مستولی شده بود میسر نشد آن نامرادان میدان مردان را از دلیران
و مبارزان کارزار خالی یافتند و در صحن معرکه باطراف و جوانب می شتافتند و رجزها میخواندند و اظهار بشاشت و شادکامی مینمودند
دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر می بودند لبهای دشمنان خندان و دیدهای دوستان گریان
که مولفه — بنازخنده آن اشک مقرون بصبر — که از خنده برق به اشک ابر — از آن خنده شد عالمی سوخته — وزین گریه
شد افروخته — که زنان مشرکان مانند هند و غیر او در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر حنظله بن ابی عامر راهب که غسیل
الملائکه اش میگفتند که چنانچه مذکور شد دیگر اکثر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای کشتگان را شکافته و جگرها بیرون می آوردند و گوش
بینی شهیدان را بریده قلادها و دست بندها ساخته در دست و گردن خود در آوردند بعد از آن ابو سفیان دید که جمعی از اهل

قصد ایشان کرده احد دارند و آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عزیمت شعب کرده بود ابوسفیان با جماعتی از معاندان خواست تا از طرف دیگر
بالای کوه آید جماعت مذکوره آمده اند و نگذارند که ایشان در شعب درآیند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست بدعا برداشت و گفت اللهم لیس لهم
ان یعلونا بار خدایا ایشان را نباید که بر ما مستعلی گردند حق تعالی خوفی در دل اعدا انداخت که از محل خود پیشتر نتوانستند آمد و روایتی آنکه
عمر بن الخطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب ایشان را برگردانید و بالای کوه مصاف نکردند و نگذاشتند که از آن سو آیند و بعضی گفته اند که
ابوسفیان خواست معلوم کند که خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در زمره احیاست یا از جمله اموات نزدیک بکوه احد آمده
آواز برکشید که محمد در میان قوم حاضر است آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود جواب او مگوئید بعد از آن پرسید که ابن ابی قحافه یعنی ابوبکر رضی الله عنه در میان
هست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم جواب ندادند بار سیوم از فاروق اعظم پرسید چون جواب نشنید روی بقوم
آورد و گفت همه را کشتیم اگر زنده بودندی جواب میگفتند از این سخن عمر رضی الله عنه بی طاقت شد فریاد برآورد که ای
دشمن خدا دروغ گفتی همه آنها که نام بردی زنده اند و باقی است از حیات ایشان آنچه کراهت تو آید بعد از آن ابوسفیان نوازش ... گفت
اعل هبل اصحاب باشارت حضرت نبوی جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم یاران بفرمان حضرت
صلی الله علیه و سلم جواب گفتند که الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم بدر و الحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است
و دولت جنگ گاهی از ما و گاهی از شما بوده است بعد از آن گفت که در کشتگان شما مثله کرده اند آن نه بفرمان من بوده و لیکن مرا
نیز ناخوش نیامد ... عمر در جواب گفت ... که مثل ما و شما یکسان نیست کشتگان ما در بهشت اند و کشتگان شما در دوزخ پس ابوسفیان
گفت که روز دیگر میعاد ما بدر باشد و ... آن ... که ... مبادا عزیمت مدینه کند و مباحات ... کنند
آنگاه حضرت خواجه ثقلین صلی الله علیه و سلم ابو الریحانتین یعنی علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را فرمود که از عقب ایشان برو و تحقیق
کند که اگر بر شتران نشسته اند و اسبان را جنیبت میکشند عزیمت مکه دارند و اگر بر اسبان سوار شده اند و شتران را
قطار کرده اند قصد مدینه دارند و اگر قصد مدینه کنند بروم و جزای ایشان بدهم امیرالمؤمنین علی رفته خبر آورد که ایشان
بر شتران نشسته متوجه مکه گشتند
فصل در بیان آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمدینه رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها با جمعی از اهل
بیت تعجیل نموده بود چون ... حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بدید که او را جراحت رسیده و متالم دید در گریه
شد حضرت ... و رسول صلی الله علیه و سلم ... و علی ابن ابی طالب رضی الله عنهما آب آوردند و فاطمه رضی الله عنها
... روایت است که فاطمه رضی الله عنها هرچند میکوشید خون از جراحت آنسرور صلی الله علیه و سلم باز نمی ایستاد
پاره حصیر بسوخت و خاکستر آن بر جراحت ریخت خون باز ایستاد آورده اند که چون مشرکان بازگشتند مسلمانان
بتفحص کشتگان خود پرداختند روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود کیست که از حال سعد بن الربیع رضی الله عنه
خبر آورد یکی از انصار بتفتیش و تفحص حال او برخاست و سعد را در میان کشتگان دید که هنوز از حیات رمقی داشت
گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا فرستاده تا از احوال تو خبر یابد گفت سلام من بر رسول خدا برسان و بگو که سعد میگوید که خداوند عز و جل ترا از ما جزا دهد بهترین جزائی که
... و بگو که ... تقصیر کنید ... که ... حضرت

خداوند هیچ غمزده نخواهد بود از کوفت و عیادالی جان مبارک سی را قبض کرد لکن آمرزد از وی بار گشت و سر در حال

گردانید آنسرور صلی الله علیه وسلم در باب او دعا فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع آورده اند که در اثنا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه

وسلم فرمود که حال حمزه چیست رضی الله عنه که او را امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بتفحص آن مشغول شد ناگاه پسر عم رسول الله

واو را بدان هیئت مشاهده کرد که بگریست و بالفور مراجعت نمود نزد رسول صلی الله علیه وسلم و او را از صورت واقعه واقف گردانید

با علی رضی الله عنه هم او متوجه او گشته پس حمزه رضی الله عنه را بسیار مثله کرده چون کشته و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول

و فرمود و ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا المکان بالجمله فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل

نازل شد و این آیه آورد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین و پیغمبر صلی الله علیه گفت

اصبر و او را ازان داعیه درگذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعوض آن هفتاد نوبت بجنازه حمزه رضی الله عنه استغفار کرد

که صفیه خواهر حمزه رضی الله عنه از هم رسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز بیر فرمود برو والده خود را باز گردان تا

ببر حال برادر مباد اطاقت نیاید زبیر آمد و مادر را گفت که امر چنین خاطر رسول صلی الله علیه وسلم چنین میخواهد که

گفت این سبب شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته و میدانم که این بلا و محنت در راه خدا

پیش آمده است و امید میدارم که حق تعالی مرا از صبر کرامت فرماید چون زبیر سخن مادر را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم تقریر کرد حضرت

دستوری داد تا آمد و بالین حمزه آمد و استرجاع نمود و بر وی دعا و استغفار نمود ولیکن از گریه خود را نگاه نتوانست داشت

صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه در آمد و فاطمه زهرا رضی الله عنها نیز گریان گشت بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی

وسلم با صفیه و فاطمه رضی الله عنهما فرمود بشارت باد شما را که جبرئیل علیه السلام آمد و مرا گفت که حمزه بن عبد المطلب

در میان هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند اما در باب نماز بر شهداء احد هم روایت مختلف

و بعضی گفته اند که آنحضرت بر حمزه نماز گذارده اولا و بعد ازان جنازه هر که می آوردند پیش حمزه

و نماز میگذاردند تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذارده شد و بعضی گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر شهداء

نماز نگذارده و شافعیه رحمهم الله این روایت اختیار کرده اند و حنفیه رحمهم الله ترجیح آن روایت نموده اند

اما اتفاق است که شهداء را غسل نداده اند و لیکن ایشان را با همان جامه ها که بودند با خون آلوده دفن نموده اند تا در خاک

تا هم آنجا شهید اند دفن کردند و اگر کسی تابوت خود را بجای دیگر برده بود به مانعی نمود حضرت رسالت

علیه وسلم باز آورد و از آنجمله جابر پدر خود عبد الله را بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز با جای آورد و که

در دفن مجنون زیادت داشتند باهم در یک قبر دفن کردند و از آنجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده

در یک قبر دفن کردند و عبد الله بن عمرو بن حرام با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجة بن زید با سعد بن ربیع مدفون گشتن جسد

در یک قبر و نعمان بن مالک و عبده بن الحسحاس و محذر بن زیاد این هر سه را در یک قبر

و فرمود هر که قرآن بیشتر حامل تر بود پیش لحد نهادندی و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود

و زنان آن قبیله باستقبال بیرون آمدند و بسلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکر کردند

و با جمعی از ایشان مصیبت رسیده بود با حضرت میگفتند که هر مصیبت که بغیر از مصیبت تست یا رسول الله صلی الله
علیه و سلم سهل و حقیر است و چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاذ بود رضی
الله عنهم بیرون آمد و بجانب رسول الله صلی الله علیه و سلم میشتافت و حضرت بر اسپ خود سوار بود لگام آنرا سعد بن
معاذ گرفته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم مادر منست که بملازمت حضرت می آید فرمود مرحبا بها پس
بیامد نزدیک آنحضرت رسید صلی الله علیه و سلم و بدیدار مبارکش مشرف گشت و گفت یا رسول چون ترا بسلامت یافتم هر مصیبت
که باشد خوش است آنگاه سید رسالت صلی الله علیه و سلم تعزیت پسرش عمرو بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد
بشارت باد اهل بیت را که شهیدان ایشان همه با یکدیگر در منازل بهشت سیر میکنند و شفاعت
ایشان در حق اهالی ایشان مقبول گشته گفت یا رسول الله راضی گشتم چون ملک و رفاهیت احوال ایشان
معلوم شد و بعد از این بشارت جای تهنیت است نه تعزیت آنگاه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم راضی گشتیم در باره
بازماندگان ایشان دعای خیر فرمای حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و بعضی روایات
آنست که اهل مدینه میگویند که چون مصیبت رسیدگان باستقبال آنحضرت علیه السلام بیرون آمدند بنت … دختر … رضی الله
عنها بر خاطر … آمد بعد … مقدار شیر و خرما باستقبال پدر خود همراه آورده که شاید پدر من گرسنه و تشنه از راه رسیده
شیر و خرما تناول فرماید و منقولست که در شریعت شهادت نوشته دیده که لشکر رسول صلی الله علیه و سلم جوق جوق می آمدند
هر چند تفحص مینمود پدر خود را در آن میان نمی دید صدیق را رضی الله عنه دید از وی پرسید که پدر کو که در میان لشکر نمی بینم صدیق رضی الله
عنه جواب نداد و گریه آغاز کرد و گفت اینک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میرسد چون خوله رسید پدر خود را با آنحضرت
صلی الله علیه و سلم همراه ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه علیه السلام بگرفت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم پدر من کو خواجه فرمود
که من پدر توام گفت یا رسول الله از این سخن شما بوی خون می آید و آثار اندوه … همه یاران بموافقت او در گریه آمدند
بعد از آن گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم کیفیت شهادت پدر من تقریر فرمای گفت ای فرزند اگر صفت آن کنم دل تو طاقت
ندارد و فرو شکند … آن ضعیفه زیادت گشت کوه … خوله صلی الله علیه و سلم آن … بالنظر که حمزه را
رضی الله عنه در هوا … میگفت یا رسول الله فاطمه رضی الله عنها مرا نیکو دارد و از حال این یتیم غریب غافل نباشد خواجه
علیه السلام گفت که ای فرزند رسول که ام چون … از عالم غیب ندای بسمع آنحضرت رسید که ای
محمد … حمزه را بپذیرفتی لطف و رحمت ما عاصیان امت ترا بپذیر و منور از … بود ادیم که …
بعضی … آورده اند که چون عایشه صدیقه رضی الله عنها این شعر بخواند گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اگر همه
امت تو بخشیده شوند خوشنود شوی فرمود لا … عاصیان امت … خشنود نگردم
گفتند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بعد از … رسید … که از مهاجر و انصار رضی الله عنهم همراه بودند از اسبان
… فرود آمدند … خود گرفتند و چون حضرت بمدینه نزول فرمود از اکثر
خانهای انصار آواز گریه و نوحه شنید … حمزه فرمود … حمزه را … گریه کنند … سعد بن معاذ

و اسید بن حضیر و بواقی اصحاب رضی الله عنهم این سخن شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانهٔ حمزه روند و بروی گریه کنند آنگاه بخانهٔ خود

آیند و بر عزیزان خویش گریند و زنان انصار میان شام و خفتن بخانهٔ عم رسول صلی الله علیه و سلم رفتند تا قریب نیم شب بروی گریستند

و ندبه آغاز کردند حضرت از خواب در آمده پرسید که این چه آواز است چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکن و عن اولادکن

اولاد اولادکن و روایت که آن حضرت بامداد آن صبح بدر مسجد رسول صلی الله علیه و سلم با کسی ... لا حزن ... قریش

رجوع نمایند و آسیبی بآنحضرت رسانند و روایت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حین مراجعت از احد فرمود که دیگر کفار قریش

بر ما ظفر نیابند تا فتح مکه و نصرت با عاشق حضرت الهی حال علی ... حمد الله و صحبت ... که هیچ یک از احد ...

تعالی آمدند جهاد ... از مهاجران و ... مصیبت ... از انصار و قریب بیست کس از کفار ... مسلمانان رسیدند که ...

این مصیبت بالا بجا رسید حق تعالی در جواب ایشان این آیه فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند

انفسکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح در جنگ احد بدرستیکه شما رسانیده بودید ... دو برابر آن بدشمنان و آنچنان که

مسلمانان در روز بدر هفتاد تن کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر ساخته بعد از آن اصحاب میپرسند که مجاهد ...

این مصیبت از نفسهای شماست بعد از آن ... مومنان ... و گفت و ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله

یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود چون ... که آنچه بود ... از قضا

خداوندست او را بواسطه آن ... و مصیبت ... ایشان ... چنانچه در خبرست که حضرت رسالت صلی الله علیه

فرمود که ایمانی بقدر غم واندوه ... و الله الموفق در فضایل شهدای احد

که جماعتی از مهاجر و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوهٔ احد شهید گشته بودند بواسطهٔ آن مجروح خاطر و شکسته

رسالت صلی الله علیه و سلم از ... خاطر تمام رسیدگان از ... حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان ...

که ارواح آن سعادتمندان از ... ولت ... حق تعالی آن ارواح پاک ایشان را در اجواف

درآورد و هر روز آن مرغان بر لب جویهای بهشت می آیند و از آبهای آن ... و از میوه ... بهشت

و ... و گلستانها و ... بهشت طیران مینمایند بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ گشتند در قنادیل

آویخته در ساق عرش الهی ... و علاقه ... که با آن قنادیل ... چون بآن حالت مستسعد گشتند

بتحصیل مناجات گفتند که الهی پیغام ما به برادران ما که ... تا احوال ما ... حضور و صحبت

و طیب و کمال ... علم الیقین معلوم کنند تا در ... فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزو و جهاد

نمودند ... از ... و وصل ... ایشان ... فرمود که خداوندم پیغام

با ایشان رسانم و این آیت فرستاد قوله تعالی لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم

یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله روایت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه آورده اند که ... رسول الله صلی الله

علیه و سلم نشسته بودم که آنحضرت در من نگاه کرد و گفت ... که محزون ... گفت یا رسول الله صلی الله

علیه و سلم پدرم شهید شده و قرضی ... و دختران نیز بگذاشته ... پیوسته خاطر ...

بعد از آن حضرت علیه السلام فرمود که بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهدای احد تکلم نفرمود مگر با پدر تو
و با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت عبدی سلنی اعطک یعنی هر چه خواهی بخواه تا بدهم پدر تو گفت خداوندا آن میخواهم که مرا
باز بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر شهید شوم حق تعالی با وی خطاب فرمود که حکم چنین فرموده‌ام که هر کرا قبض روح کنم دیگر باره
بدنیا نفرستم پدر تو گفت یا رب حال مرا با یاران من در دنیا که رساند حق تعالی فرمود من رسانم و این آیه فرستاد که ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و ابو فروه رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعزم زیارت
قبور شهداء احد آمد و گفت ای خدای بندهٔ پرستش پیغمبر تو و رسول تو گواهست که اینجماعت در طلب رضای تو
شهید گشته اند و بعد از آن فرمود که هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت سلام نماید جواب رسانند تا روز قیامت
که هر سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بزیارت شهداء احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار
و بعد از آن شیخین رضی الله عنهما نیز همین سبیل سلوک مینمودند و فاطمه خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد میگذشتم
گفتم السلام علیک یا عم رسول الله صلی الله علیه و سلم آوازی شنیدم و علیک السلام و رحمة
ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که چون مشرکان بعد از مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان شدند و
گفتند که زحمتی کشیدیم و لشکری مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را بقتل رسانیدیم ناتمام کار مراجعت نمودیم
اکنون مقتضای عقل آنست که تقصیر را تدارک کنیم می‌باید که تا محمد و اصحاب او را تمام بالکلیه مستأصل گردانیم باز مراجعت نمائیم
اهل مکه از روی مشورت با یکدیگر این معنی مقرر داشته که باز بمدینه توجه نمایند و این نوبت باستیصال و استهلاک اهل اسلام تمام
نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی در این باب عکرمه بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت تمام مینمود و میگفت
که بیش از آنکه باز محمد و اصحاب او قوت گیرند برویم و مهم ایشان قطع باید کرد صفوان بن امیه گفت این رای نیکست
اما محمد و اصحاب او بنابر مصیبتی که بایشان رسیده و اکنون از شما در غضب و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و
خزرج که از وی تخلف نموده بیرون آیند و همه با شما در موضع معانقه و مقابله در آیند و معلوم نیست که در محاربه سعی و کوشش تمام
مبذول خواهند داشت و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و کار بر عکس شود و چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت
ایشان بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید خواست که رعب و خوف در دل دشمنان اندازد تا دانند که اهل اسلام را شوکت
و قوت محاربه ایشان هست در روز یکشنبه که دیگر روز جنگ احد بود بفرمود تا بلال منادی کرد که خدای تعالی میفرماید که بجهاد دشمنان
شتابید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید اعیان مهاجران و اشراف انصار از اوس و خزرج چون فرمان آنحضرت
شنیدند کمر اجتهاد بر میان جان بستند و با آنکه جراحات متعدده داشتند جبیره بر جراحتها بسته در طاعت آنحضرت اهمال بهیچوجه تجویز ننمودند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم سلاح پوشیده بر سر راه توقف نمود تا لشکر اسلام به پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملحق گشتند و حق تعالی در باب آن جماعت که بجهت
طلب رضای خدا فرمان او بجای آوردند این آیه فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر
بن عبدالله گفت یا رسول الله پدرم در احد شهید شد و مرا در محاربه امروز محروم کرده بود و گفت میخواهم که مرا اجازت فرمائی تا درین غزا ملازم باشم او را اجازت
داد و دیگر هیچکس را اذن نداد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بعلی بن ابی طالب و بروایتی بابی بکر صدیق داد و

و از مدینه بیرون آمد و تا موضع حمراء الاسد رفته و شب فرود آمد و بار با نصد مجال آتش افروختند و معبد بن ابی
معبد خزاعی که بشرف اسلام مشرف نگشته بود اما با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبتی داشت زیرا که قبیله
خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند در جاهلیت و در اسلام در ظاهر جانب آنحضرت میداشتند در آن اوان بمکه میرفت و در حمراء
الاسد با حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات کرده آنحضرت را تعزیت اصحاب شهید گفته متوجه مقصد گشت
و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسیده ابوسفیان از معبد پرسید که چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد صلی الله علیه و سلم
با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده و من ایشان را در حمراء الاسد
گذاشتم گفتند این چه سخنیست که میگوئی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه از این منزل رحلت کنید
نواصی اسبان ایشان را ببینید صفوان بن امیه با یاران خود گفت که آنچه مرا اندیشه بود ظاهر شد الغرض آن شنیدند و از عزم
کنیم که مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان از این خبر ترسیده بجانب طائف رفتند و تنجیات نامه تا بعض بمکه نهاده و معبد
نه احوال قریش صورت واقعه را معروض رای منیف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گردانید آورده اند که ابوسفیان
رسولی از جمعی را دید که بمدینه میرفتند ملتمس ایشان تقاضا نمود تا بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانند که ابوسفیان دیگر
کرت باز بعزم قتال و استیصال شما متوجه است و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان را معروض داشتند و اهل اسلام
پیغام را شنیده گفتند که حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم
فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل مؤید این حکایت و مؤکد این مقالست و روایتست که در حمراء الاسد مسلمانان
از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که بعد از آن
آزاد کرده بود مشروط بآنکه دیگر بجنگ مومنان نیاید و بار نقض عهد کرد حضرت قتل او حکم فرمود و هر چند تضرع
و تملق نمود که دیگر بار وضع مت نموده آزاد کنند نشنید و بزبان گوهر فشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم گذشته که لا یلدغ
المؤمن من جحر واحد مرتین یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار و در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر
دست بریش خود فرود آری و گوئی که محمد را دو بار بازی دادم لاجرم عاصم بن ثابت بموجب حکم آنحضرت او را بقتل رسانید
هلاک گردانید و آن دیگر معاویة بن المغیرة بن ابی العاص بود بشفاعت عثمان در قیام نمود حضرت او را امان داد و مهلت
سه روز داد و چون از آن روز منقضی شد و روز چهارم از بیم جان در کوشه مختفی گشت و رسول صلی الله علیه و سلم عمار بن یاسر و زید
بن حارثه را از عقب او فرستاد تا معاویة بن المغیرة را بیافتند و از آن جا بیرون کشیدند و آن خون گرفته را بقتل رسانیدند

قضیه سریه رجیع و بعث مرثد با جمعی از اصحاب بسوی قبیله

آنانکه قبل از بعث مصطفی صلی الله علیه و سلم چنین گفته اند که اوایل سال چهارم از هجرت قضیه سریه رجیع واقع شده و جمعی
از اهل اخبار برآنند که در ماه صفر سال آن مصیبت باهل اسلام رسید و تفصیل این اجمال آنکه بعد از واقعه احد جمعی از قبیله
بنی عضل و قاره با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و چون تعزیت که مسلمانان در روز احد بعضی از ایشان را بقتل رسانیده بودند
گفتند و سفیان در مکه رسیده که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند

بوده که هر که سر عاصم بن ثابت الانصاری رضی الله عنه که قاتل دو پسر وی بوده نقل او بود صد شتر کرده بدو تسلیم نماید و قوت حاجت
جامه سفیان بن خالد در حرکت آمد منصوبه انگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان خود را بکاینات
علیه افضل الصلوة واکمل التحیات رسانیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده‌اند ملتمس
آنکه طایفه از یاران خویش بمصاحبت ما با سایر یاران تعلیم شرایع و قرآن فایز گردیم و گویند که آن منافقان نجابت عاصم
بن ثابت بن ابی الافلح نزول کردند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در صباح و مسا او را بقبیله خود ترغیب میمودند و بعد از
انقضاء چند روز رسول صلی الله علیه وسلم ده کس از اصحاب یا آن هفت نفر نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره روند و آن قوم
را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر هفت تن معین نموده‌اند و سه کس دیگر همانا از آنجمله ذواعیان نبوده‌اند
لاجرم ضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده‌اند اما آن هفت عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و حبیب
عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبیده و عاصم بن ثابت را بقول
صحیح امیر ایشان گردانید و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی می‌بودند و شب طی مراحل نمودند
تا بموضعی که مابین احده کدیه است رسیدند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی نموده از ایشان جدا شده
روی بقبیله آورد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و باقی اصحاب خبر داد و آن جهنمی با دویست ملعون دیگر
بطلب مسلمانان آورده‌اند و سحرگاهی که عاصم با اصحاب خویش بموضع رجیع فرود آمدند و از خرما که از
مدینه از برای خود زاد و توشه برگرفته بودند تناول کرده‌اند و بکوه بالا رفتند زنی از بنو لحیان که در آن نواحی
گوسفند مشغول بود بر سر آب رجیع رسید که دانهای خرما آنجا افتاده گفت والله که این دانهای خرمای
یثرب است چه آن دانهای خرمای آنجا خرد و باریک است بدان نشانی بشناخت و فریاد برآورد که ای جماعت
طالبان بدانید که مطلوب شما در این منزل شب گذرانیده‌اند کفار از سر آب رجیع پی بر گرفتند و بمسلمانان
رسیدند آن مدبر شوم که جز این گروه مظلوم بسفیان بن خالد برده بود پیش پیش لشکر کفار می‌آمد چون اهل اسلام
مشاهده این حال نمودند خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت که مهمانان تو ما را فریب دادند و عاصم تصدیق او نموده
یاران را بر قتال اهل ضلال تحریص کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد قتال‌اند نصیحت آغاز کردند
که خود را باز داشتن مدهید عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که در دین محمد
اگر برتر کشته شدن اعتبار رماست
مصراع: ما عاشقیم کشته شدن اعتبار ماست شمشیر عشق تیز ز سنگ مزار ماست سفیان بن خالد گفت ای
عاصم تو خود را و سایر رفقا را مکوش ما شما را امان دهیم عاصم گفت من نذر کرده‌ام امان هیچ مشرکی قبول
نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنا بر انداختن که تا تیر با ایشان تمام شد آنگاه نیزه بنیزه مقاتله
نمود و نیزه او شکست بعد از آن تیغ برکشید و روی بقبله دعا آغاز نهاد و گفت بار خدایا من در اول روز دین
ثابت نمودم آخر روز جسد مرا از شر کافران مصون و محفوظ دار زیرا که شنیده‌ام که سلافه زن طلحه بن
ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر من آب و شراب خورد و چون عاصم شربت شهادت نوشیده لباب سعادت

وهذیلیان قصد آن کردند که سر اورا بعد از آنکه حدا ساختند بسلافه برند و باخذ شتران بطمع ...
گران بار گردند حقتعالی لشکر زنبوران انبوه را تا بر گرد عاصم بحراست بدن او صف کشیدند و هر کس ...
میرفت یکبار روی بهجوم کرده بزخم نیش از پیش او میراندند تا آنروز هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت ...
بگذارید تا شب در آید چون شب شد حقتعالی سیلی فرستاد تا بدن او را بجانبی که هیچ احدی از دشمنان ...
بود مشرکان خایب و خاسر شدند منقولست که از آن ده نفر شش نفر دیگر در مقام مقاتله با کفار ...
شدند و خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه با آن مشرکان مصادقت کردند و ...
مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشانرا بزه کمان بستند و عبد الله بن طارق چون غدر ایشان ...
بلطایف الحیل دست خود را از بند بگشاد و شمشیر خون آشام کشیده با اعداء حمله آورد و عاقبت ...
با آن کفار اولا العبارات شهادت مشرف گردانیدند و دو رفیق او را که خبیب و زید بود مشرکان بمکه ...
و فروختند و خبیب را محبوس ساختند تا اشهر حرم منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم بر دار زدند و خبیب ...
تا پای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند و مهلت دهند تا دو رکعت نماز ...
مقتولان از خبیب بن عدی یادگار ماند و بعد از آن گفت اگر نه آن بودی که گویند از مرگ میترسد ...
دو نماز بیفزودمی و بیتی چند بگفت و از آنجمله بیتی اینست ولست ابالی حین اقتل مسلما
علی ای شق کان لله مصرعی وذلک فی ذات الاله وان یشأ یبارک علی اوصال شلو ...
ممزع بعد از آن بر قوم نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا محمد بن ...
اسحق گوید که حقتعالی دعای او را اجابت فرمود و اکثر حاضران آن مجلس در اندک فرصتی ببلای مبتلا شدند ...
او را بر چوب دار آویختند روی که بطرف مدینه باشد و از کعبه منحرف بود گفت مرا چه زیان که ...
حقتعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام بازگرد تا ترا رها کنیم گفت ...
سوگند بخدا اگر تمامی روی زمین از آن مسلم باشد از دین بر نگردم گفتند خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد ...
در میان ما و تو سالم در خانه خود باشی گفت والله نمیخواهم که خاری در پای آنحضرت رود و من در خانه خود ...
باشم و بالجمله او را بکرات بانواع تخویفات خواستند که از دین برگردانند میسر نشد تا هم او را ...
بردار کردند آنگاه گفت الهی اینجا بغیر دشمنان کسی نمیبینم و از دوستان هیچکس نیست که پیغام مرا ...
رساند خداوندا سلام مرا تو بآنحضرت برسان زید بن اسلم میگوید که من با جمعی در مجلس رسول صلی الله ...
وسلم حاضر بودم که ناگاه علامت وحی بر ذات بابرکات آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود علیه الصلوة والسلام ...
فرشتگان و این جبرئیلست که آمده و سلام او بمن میرساند و حق خبیب با ... ابن شرک ... هدایت ...
نموده مشرکان جماعتی از پس ماندگان کشتگان بدر را که پدران ایشان کشته بودند آواز دادند و ایشانرا ...
در دست دادند گویند چهل تن بودند هر یک نیزه‌ای در خبیب میزدند و او اضطرابی نمیکرد تا روح او ...

گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی رضی لنفسه ولنبیه وللمؤمنین بعد از آن یکی از مشرکان نیزه بر سینهٔ آن نیکبخت بلندرتبت
رفیع منزلت زد چنانچه از پشت وی بیرون آمد و زبان بکلمهٔ توحید گویا کرد و شهید شد و کلمه‌گویان از این عالم رخت بدار آخرت برد رضی الله عنه
و ارباب سیر آورده‌اند که چون زید را بپای دار آوردند در اداء صلوة بخبیب تأسی نمود و کفار او را نیز بر دار کردند و امثال آنچه با خبیب
گفته بودند با وی نیز گفته‌اند و او نیز مثل آن جواب بایشان گفت لکن صفوان امیه غلامی داشت نسطاس نام آن غلام
بقتال آن صاحب همم مبادرت نمود و آن منظور نظر غایت عنایت بجلال رحمت بی‌نهایت حضرت عزت جل و علا بوصول
رضی الله عنه و ارباب اخبار آورده‌اند که چون خبیب شهادت یافت او را همچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گشت و چون صورت
حال بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مکشوف گشت با اصحاب کرام خطاب فرمود که کدام یک از شما جیفهٔ خبیب را از دار فرود آورد تا بهشت
نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما التزام آن امر نمودند پس براه آمدند و روزها مخفی گشته
شب قطع منازل مینمودند تا بتنعیم رسیدند و چهل کس در اطراف دار خبیب خفته یافتند جیفه را آهسته فرو گرفتند
و بعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است گویا حالی نقل فرموده و دست بر جراحت خود نهاده خون از وی میچکید زبیر او را بر اسب خود
بار کرده هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاهی یافتند و هفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافتند
چون بایشان رسیدند زبیر خبیب را از پشت زین بر زمین نهاد فی الغور زمین او را فرو برد و بعد از ظهور این امر بدیع آن شهید را
بلیع الارض لقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار را از سر گرفت و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته
منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود هر دو شیریم که بچهٔ خود میرویم
و از خود دفع میکنیم اگر خواهید بر شما یک تیر اندازیم و اگر خواهید کارزار کنیم و اگر خواهید باز گردید کفار متفکر گشته باز
گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه آمدند و گویند که در حین وصول ایشان بحضرت رسالت صلی الله
جبرئیل علیه السلام نیز حاضر بود روی بحضرت آورده گفت یا محمد ملائکه بدین دو مرد از یاران تو مباهات میکنند

از وقایع سال چهارم فرستادن عبد الله انیس بقتل سفیان   که سفیان بن خالد هذلی با گروهی
صحابه را شهید ساخت و رجع ازین بهر خبث چنانچه زبان کلک بیان بر منابر بیان تقریر آن مبادرت نموده
آن بیچارهٔ ناکس خواست تا سپاهی ترتیب نماید و بمقاتلهٔ رسول صلی الله علیه و سلم در مقابله در آید و چون این خبر
بر ضمیر انور آن سرور ظاهر گشت حضرت عبد الله انیس را بدفع شر آن شریر نامزد فرمود و عبد الله چون
[illegible] سفیان را ندیده بود از آن سرور التماس کرد که تا تعریفی نماید و آن حضرت زبان معجز بتوصیف شکل
و هیئت سفیان گشاده گفت چون به وی رسی از وی ترسی و شیطانی در حین ملاقات او بخاطر تو در آید عبد الله از حضرت
نبوی صلی الله علیه و سلم دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید حضرت اجازت داد و شمشیر حمایل کرد و بعد از قطع
منازل ببطن عرنه رسید و دید که شخصی با جمعی میرود و در وی هیبتی از آن شخص در دل عبد الله افتاد و آن نشان
و صفتی که حضرت فرموده بود بر سفیان دید و گفت صدق الله و صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم و چون نظر سفیان بر عبد الله
افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی ام از خزاعه و چنان شنیده‌ام که تو لشکر از برای قتال محمد صلی الله

آمادهٔ بسیاری و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبد الله با سفیان همراهی نمود
و سخنی چند در سیاق خوش آمد با وی در میان آورد تا آن حین که آن امیر و مطمئن گشت و بخیمهٔ خویش رسید
فرو گرفت چون شب در آمد یاران سفیان متفرق شده هر یک بگوشهٔ بخواب رفتند عبد الله بخیمه آمده
سر آن مدبر را از بدن جدا کرده برگرفت و روی بجانب مدینه و در راه بغاری رسیده مختفی گشت و حضرت الهی
را فرمان داد تا بر در غار تنید و چون قوم سفیان از صورت واقعه وقوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند
هر چند او را طلب نمودند نیافتند لاجرم نومید و حیران باز گشتند و عبد الله از غار بیرون آمده
و در روز پنهان گشته تا سر منزل مدینه رسید و لشکر را در مسجد یافته سر آن مبارک دشمن در پای
و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم و اصحاب از هلاک آن ملعون مسرور و خرم گشتند و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم عبد الله انیس را عصائی داد و فرمود تحصر بهذه فی الجنة یعنی این عصای خود
آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا بوقت وفات وی و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا

بپیچیده با وی در قبر دفن کردند بعضی از ارباب سیر این قضایا را از جملهٔ وقایع اواخر سال سیوم شمرده اند

واقدی گوید که در اوایل این سال رسول صلی الله علیه و سلم ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابو عبیدة
و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر از جملهٔ ایشان بودند بر سر بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بسامع علیه
نبوی صلی الله علیه و سلم رسید که طلیحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربهٔ آنحضرت ترغیب و تحریض مینمایند و بعضی
عزیمت کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند و رسول صلی الله علیه و سلم ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف
لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بر زمین ایشان رو و ایشانرا غارت کن ابو سلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته
تا بسرای اسد رسید و هر چه در آن موضع یافت از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی از مردم که در آنجا
و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و آن جماعت را از کثرت و عداوت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن الحارث
طلیحه را بر مقابله و مقاتلهٔ مسلمانان تحریض نموده و آن جماعت توهم کرده از مقابل خویش باز پراکندند و ابو سلمه با قوم خود
ایشان در آمد باخذ غنایم و غنائم قوائم فتح و نصرت را استوار ساخته و بعضی آنکه بنی اسد در
در آمدند و صف بر کشیدند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بدو زخم ... و بعد از آن با
که بنی ثقیف حمیت ابو سلمه و سایر مسلمانان یکبار حمله آوردند و کفار را منهزم گردانیده و اموال
غنیمت بسیار بدست آورده سالم و غانم بمدینه مراجعت نمودند

سریهٔ ...

ابو قتاده حارث گوید که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه گفتندی
بمدینه آمد و چون بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مشرف گشت آنسرور او را
اباء نمود و لیکن در ربقهٔ اسلام نیز در نیامد و گفت ای محمد اگر اصحاب خود را که ... نزد اهل نجد
... بکلام ... تا به نجد ... عامر ... که دعوت تو را قبول کنند

ما هذه الشوهة التی

علیه السلام چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما هذه الشوهة التی شوهت بخلیلک خداوندا این چه شوریست که
بخلیل خود ... آن مبتلا گردانیدی حق تعالی فرمود هذا سربال الوقار این پوشش حلم و رزانت است و این نور اسلام است سوگند بعزت
و جلال من که این خلعت بپوشانم هیچ آفریده را که روی گواهی دهد بیگانگی من مگر اینکه شرم از کرم خود دارم که او را با آتش دوزخ
بسوزانم یا از برای او نصب کنم میزانی یا دیوانی بگسترانم ابراهیم گفت یارب زدنی وقارا چون صباح برخاست تمامی
سر او مثال ثغامه که بیضا سفید گشته بود و ثغامه گیاهیست در کوه که شکوفه او بغایت سفید است و در روایت دیگر در سبب بیاض موی
آنحضرت آنست که چون در بزرگسن که عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده بود حق تعالی اسحق را بوی کرم فرمود بعضی از کنعانیان استبعاد
نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره خاتون کودکی را بفرزندی برداشته اند و میگویند که فرزند صلبی ماست حق تعالی
اسحق را با ابراهیم چنان شبیه گردانید که چون محاسن پدید آورد از ابراهیم امتیاز نشی نمود حق تعالی محاسن ابراهیم را سفید گردانید
تا آن از اسحق ممتاز گردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم بود چنانچه در حدیث وارد است ان اختتن بالقدوم وهو ابن
ثمانین سنة بعضی گفته اند قدوم موضعیست در شام و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است
بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد است که چون امر بختان آمد که ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و در آن الم بسیار
بآنحضرت لاحق گشت تا حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی و پیش از آنکه مأمور شوی با آلت آن باین عمل قیام نمودی
ابراهیم فرمود که خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن در امر تو بواسطه آن تعجیل کردم و دیگر اول کسیکه نعلین و سراویل پوشید
ابراهیم علیه السلام بود و در عرایس امام ثعلبی رحمه الله آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باد وحی آمد که ای ابراهیم
گوشه ای از خلق نزد منی چون سجده میکنی میباید که میان زمین و عورت تو حایلی باشد تا زمین عورت تو نه بیند پس ابراهیم
ترتیب سراویل نمود و اول کسیکه در روز قیامت حله پوشانند همان حضرت خواهد بود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اول من یکسی
یوم القیمة ابراهیم علیه السلام و این عطیه آنروز حواله بآنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند تا در آتش اندازند جبران آن نقصان باین
بشارت نوازند و دیگر مقام او را قبله خلایق گردانید که انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین را صلی الله علیه و سلم
بمتابعت وی فرمودند که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا دیگر آنکه بیست صحیفه از برای او نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر
امثال و مواعظ بود و از جمله آن بیست و پنج نصیحت درین نسخه مذکور میگردد و کعب الاحبار رضی الله عنه میفرماید که در صحف
ابراهیم است مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم والدنیا لا تدوم و
هو الحی القیوم نصیحت دوم ای پسر آدم پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آنروز که در پیش داری نصیحت سیوم
ای پسر آدم بپرستی که من خشنود از تو بنماز و خدمت روز بروز و تو نیز از من راضی باشی برزق روز بروز نصیحت چهارم
ای پسر آدم شکر گذاری کن کسی را که درباره تو انعام فرموده و انعام کن در حق آنکه شکر گذاری تو نموده نصیحت پنجم
ای پسر آدم همه عمر خود را در طلب دنیای فانی کردی پس طلب آخرت کی خواهی کرد نصیحت ششم ای پسر آدم بدرستیکه آفریده ام
برای تو چشم ای تو پوششی که عبارت از پلک است تا چون چیزی نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم تو دار از آن
و همچنین از برای دهان طبقه از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد از آن لب بر بندی

ابراهیم

والحسود نصیحت اول

نصیحت هفتم ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی عقبی برند بقلیل عمل سخن ایشان مطابق ...

... اگر عطائی بیابند قناعت نکنند و اگر مرادی باز داده شود صبر نکنند پس اگر چنانچه معاملات بر منوال کنند هر آینه ... ایشان باز دارند

ببلائی گرفتار سازم که همه عالمیان از تو تجربه بردارند نصیحت هشتم ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود میدارد و سوگند

بعزت من که ترا دوست میدارم برای تو زینهار که خود را از من بشامت بخل دور نسازی نصیحت نهم ای پسر آدم در گریبان

دو محلات آویخته ام در یکی عیوب تو و در دیگری عیب مردم تو همواره چشم از عیب خود بر بندی و چشم بر عیوب مردم

انداخته این نه از انصاف است نصیحت دهم ای پسر آدم نه هر که کلمه لا اله الا الله بگوید به بهشت در آید مگر کسی که بآن چند عمل که گفتم ...

نماید در درگاه من و عمر خود را بکلی بیاد من ... و نفس خود را از محرمات نگهدارد و از برای من ... از ... خود جای ...

و بفقیران مواسا کنید و بر یتیمان رحم کنید از برای رضای من نصیحت یازدهم ای پسر آدم چون در دل خود غباری یابی ...

خود را چاره کنی و یا در احوال خود نقصانی فهم کنی یا در روزی خود مطالعه تنگی نمائی بدانکه اینها همه از شامت سخن مالایعنی است که ...

خود ... نصیحت دوازدهم ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست میداری خدای تو جل و علا طاعت را دوست میدارد تو ...

با آنچه دوست من است یعنی طاعت تا در آرم ترا در آنچه دوست تست یعنی جنت و اگر تو مکروه میداری دوزخ را ...

نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی عصیان تا من نگاهدارم ترا از آنچه مکروه تست یعنی نیران نصیحت سیزدهم ای ...

از شبهات اجتناب نمای تا مرا بشناسی و گرسنگی پیشه کن تا مرا ببینی و خود را از برای عبادت من فارغ ساز تا ...

نصیحت چهاردهم مسکین پسر آدم اگر از برای بهشت آن مقدار عمل کند که از برای دنیا میکند خداوند سبحانه او را بی حساب به بهشت ...

و اگر قناعت کند بآنچه حق تعالی بوی کرم نموده او را از کل خلائق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند دین خود را خالص گرداند

ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد نصیحت پانزدهم ای پسر آدم هر چه داری از عطا جان باز بگیر تا من نیز باز ندارم از تو ...

و گرامی دار مهمان مرا چنانچه گرامی میدارم مهمان ترا ابراهیم گفت خداوندا مهمان تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که ...

که نزد تو آید بدانکه مهمان من او است نصیحت شانزدهم ای پسر آدم همه شما خطا کارانید و من همه غفرانم بمن باز گردید و توبه کنید تا ...

کرده بیامرزم و باک ندارم نصیحت هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن چون غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود وقتی ...

ظهور کند نصیحت هجدهم ای پسر آدم هر که از من راضی شود بقلیل از رزق من نیز راضی شوم بقلیلی از عمل وی نصیحت نوزدهم ای پسر آدم ...

یکی خاصه از من و دیگری خاصه از آن تو و یکی میان من و تو آنکه خاصه من است روح است در بدن تو و آنکه خاصه تست عمل ...

و آنچه میان من و تست از تو دعا و از من اجابت پس زینهار محجوب نگردانی دعای خود را از من بلقمه حرام نصیحت بیستم ای پسر ...

باین مقدار که دل تو میل کند به دنیا بیرون کنم محبت خود را از دل تو و باین مقدار که حرص و رزق در دنیا بیرون برم حلاوت ...

از سینه تو ای پسر آدم ترا از برای آن نیافریدم که تو دنیا جمع کنی بلکه برای عبادت خود آفریده ام و برای آنکه باز ...

مظلومان را از درگاه من بدر ... که دعای مظلوم را اجابت میکنم اگر چند فرصتی در میان افتد نصیحت بیست و یکم ای پسر آدم ...

روزی تو نشود مگر اینکه از برای تو رزق مجدد بفرستم و در برابر آن فرشتگان من از تو عمل ناپسندیده بجناب من ...

روزی من میخوری و عصیان من می ورزی با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هر چه میطلبی عطا میدهم ...

بهشت ملکی و این از انصاف نیست که با من بهشتی می بری نصیحت بیست و دوم ای پسر آدم تقرب جوی بمن بنوافل و دوام
بیت الله بعمارت مسجد و رضای من طلب باهم نشینی بعلما و دروغ را بکلی ترک کن تا ملایکه من مصافحه تو تقرب جویند و غیبت را
تا بهشت من مشتاق بود مرا بعد از نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی یاد کن تا من این دو وقت را از برای تو کفایت کنم نصیحت بیست و سیوم
ای پسر آدم پیوسته بر دعا و از دعا ملول مشو که من اجابت ملول نمی شوم و هر چند در معاصی اصرار کرده باشی نومید مشوی از رحمت من
فان رحمتی وسعت کل شیء ای پسر آدم بی سوالی و بی طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم نصیحت بیست و چهارم
ای پسر آدم پیوند با کسی که از تو ببرد و عطا ده با آنکه ترا محروم کند و سخن با کسی گوی که از تو زبان باز گیرد و نصیحت کن که هر که در باره تو
خیانت کند و عفو کن از هر که در حق تو ظلم کند و نیکویی کن تو با هر که بدی با تو کند تا از جمله سابقان باشی بجنت و از جمله فاضلان
برحمت و ترا با من با این معاملات ثواب هفتاد پیغمبر کرامت کنم نصیحت بیست و پنجم ای پسر آدم الرحیل الرحیل تزودوا فان السفر بعید و
ان العقبة کاداء و اخلص العمل فان الرب بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف ابراهیم علیه السلام و در روایت است
ابراهیم از حق تعالی سوال کرد که خداوندا چیست جزای آن بنده که رخساره باب دیده از ترس تو تر کند حق تعالی جواب داد که
ای ابراهیم جزای او مغفرت من و بهشت من و رضوان من بعد از آن گفت خداوندا چیست جزای آنکس که ... یتیمی و بیوه
را فرو ... ای ابراهیم جزای او آنکه او را در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم گفت لک الحمد یا الهی

فصل هفتدهم در ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از اسمعیل علیه السلام و سپردن

تابوت سکینه و بعد از آن فوت ابراهیم علیه السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم علیه السلام بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و
پنج سال بود و در معارف قتیبی دویست سال تعیین نموده اند و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال گفته و علماء تواریخ
قول مسعود را ترجیح نموده اند و علما اکثر بر دویست سال اتفاق دارند والله اعلم و محمد بن اسحق گوید که چون عمر ابراهیم علیه السلام
بآخر آمد تابوت سکینه که از آدم علیه السلام بوی رسیده بود بطلبید و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه از زبرجد در وی بود
و آخر خانها خانه حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم و در آن خانه دیباجه بود سرخ و بر وی صورت آنحضرت نگاشته و از راست آن
صورت هیکلی مرقوم ساخته و آن صورت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و بر پیشانی او نوشته اول کسیکه قدم در دایره
تصدیق این پیغمبر برگزیده نهد او باشد و از یسار وی صورت فاروق ثبت کرده و بر پیشانی وی نوشته که در دین داری
بغایت محکم بود و از ملامت لایمان نه اندیشد و از عقب آن صورت ذو النورین منقش گردانیده و بر پیشانی او نوشته
کریم السیرة و ... خلفاء راشدین و از مقابل آن صورت علی رضی الله عنهم اجمعین رقم بر زده و شمشیر برهنه بر دوش وی نهاده
و بر پیشانی او نوشته که او شیر حمله برنده است که هرگز گریزان نشود و خدا تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم او را دوست دارند
و در حوالی خلفا صور اصحاب را از مهاجر و انصار برکشیده بعد از آن ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت تا نظر در آن صور
کردند و دانستند که همه انبیا از صلب اسحق خواهند بود و آنگاه اسمعیل را گفت که مرا فرموده اند که از میان اولاد
تو عهد و میثاق از تو فرا گیرم تا این نور وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات و او را به بشیر که کوهی است در مکه برد و الحاجر پاره سعید
... و شکر خالص بر ایشان ببارید و عهد و میثاق از اسمعیل فرا گرفت و عهدنامه معهود از وی ببستند

صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
محمد علیه افضل الصلوات و اکمل ...
که وی از صلب اسمعیل علیه ...
بعدهم

و او بنی ... از اولاد ... اسمعیل ...

و بعد از آن مسکین را باو سپرد و بجانب قدس مراجعت فرمود انجا دعوت حق را اجابت فرمود و در بعضی روایات آورده‌اند
... عهد بعد از اتمام بنای کعبه ایراد کرده اند والله اعلم و روایتست که از کعب احبار رضی الله عنه که روزی ابراهیم علیه السلام
بطلب ضیف بیرون آمده بود و در صحرا پیری دید ضعیف در میان بیابان پیاده جنازه از برای وی فرستاد تا او را سوار کرده [حاشیه: ضعیف]
حاضر کردند و طعام آوردند پیر ازان لقمه برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم می برد و گاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی
و فرو بردی مترشح از وی بیرون آمدی و حق سبحانه و تعالی با حضرت ابراهیم عهد بسته بود که تا مرگ خود از حضرت او نخواهد ...
وقت او نفرستد حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از انکه این پیر را بدین منوال دید از وی پرسید که ای پیر بچه سبب چنین ضعیف
عاجز گشته گفت بجهة کبر سن ابراهیم گفت عمر تو چه مقدارست آن پیر مقدار عمر خود بدو سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیادت گفت
ابراهیم پرسید که دو سال دیگر حال من بدین منوال خواهد بود آن پیر گفت آری ابراهیم گفت خداوندا جان مرا قبض فرمای پیش
بایان عمر و ضعف مبتلا کردم پیر برخواست و قبض روح ابراهیم علیه السلام نمود چرا که او ملک الموت بود علیه السلام ...
نزد ... خانه مدفون گشت این روایت عرایس ثعلبی بود و در احیاء العلوم آورده است که ابراهیم علیه السلام را خانه
بود که از برای عبادت مخصوص بود چون ازان خانه بیرون آمدی پیوسته باب وی مقفل بودی روزی قفل بگشاد
در آن خانه مردی دید ایستاده از وی پرسید که ترا درین خانه که راه داده است گفت صاحب این خانه ابراهیم فرمود صاحب خانه [حاشیه: بغیرت بسیار بود]
منم و من ترا در نیاورده ام گفت این خانه را مالکی هست که تصرف او درین خانه از ما و تو زیادتست ابراهیم دانست که ملک
اما بتعیین نمیدانست که کیست نام وی پرسید گفت انا ملک الموت ابراهیم گفت ای ملک الموت میخواهم که خود را ...
که روح مومنان را قبض کنی بر من مکشوف کردی گفت لحظه روی از من بگردان روی از وی بگردانید بعد از آن
دید جوانی مشاهده کرد بغایت خوب صورت جامهای خوب پوشیده و رایحه بغایت طیب از وی میدمد حاصل ...
جان از دیدار او بیاساید ابراهیم گفت ای ملک الموت اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد غیر از
همین دیدار تو بسنده است بعد از آن فرمود که توانی که بآن صورت که جان فاجر را قبض میکنی خود را بمن نمایی گفت توانم
لیکن ترا شاید که طاقت دیدن آن نباشد ابراهیم گفت ای ملک الموت اگر بنده مومنم توانم طاقت آورد ملک الموت گفت
روی بگردان ابراهیم روی بگردانید و در وی دید مردی سیاه موی بسیار بدروی که همه مویها بر اندام وی برخاسته و جامه
پوشیده نتن کریهی از وی میدمد و زبانهای آتش و دود از سوراخهای بینی او بیرون می آمد چنانچه ابراهیم علیه السلام
از هوش خود برفت چون بهوش باز آمد ملک الموت بصورت اولین باز گشته بود گفت ای ملک الموت اگر فاجر
در وقت مرگ هیچ بلیه بجز دیدار تو نباشد همین بسنده است بعد ازان از وی سوال کرد که یا ملک الموت ...
ملک الموت گفت اگر اجازت فرمایی روح ترا قبض کنم ابراهیم گفت ای ملک الموت میخواهم آن خلجان از دل
من زایل کردد گفت ان کدام است گفت یا ملک الموت هل رایت خلیلا یقبض روح خلیله هیچ دوستی دیدی
دوست خود قبض کند ملک الموت گفت یا خلیل الرحمن جواب این بر حضرت ملک متعال است جل جلاله بروم و از وی
جواب بیارم رفت و فی الحال آمده گفت یا ابراهیم حق تعالی میفرماید که هل رایت خلیلا لایرید لقاء خلیله هیچ

که ملاقات دوست خود نخواهد ابراهیم چون این سخن بشنید خود بقدم تقاضا پیش آمد و گفت زود بر جان
لیکن که هیچ بشارت از این زیادت نخواهد بود — چنانکه عاشق اویم ز مرگ نیندیشم * که مرگ را بحیات ابد
یقینم * چو وصل دوست میسر نگردد بی مرگ * ز زهر نوش چنان عاشق چنین نیشم * اگر جمال نماید بوقت جان دادن
چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم * مرا دلی است ز زخم فراق او مجروح * اگر ببیند آن او رو برآورد ریشم *

فصل هشتدهم در بقیه احوال اسمعیل علیه السلام و انتقال نور محمدی صلی الله علیه و سلم ازو تا بعبد المطلب

اسمعیل علیه السلام اسن اولاد ابراهیم علیه السلام بود و او را ابو العرب گفتندی و لقب وی اعراق الثری است و ولادت
وی در حدود شام بود و در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و در زبان عرب فصاحتی
مهارت تمام داشت و قبیله جرهم که میان ایشان نشو و نما یافته هفت گوسفند با اسمعیل علیه السلام تسلیم نموده بودند
حضرت منزل البرکات جل ذکره در نتاج آن گوسفندان برکت ارزانی فرمود تا بحدیکه از تحت عد بیرون رفت و بعد
از بلوغ وی مادر وی هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم بجهت قرابت محبت عماره بنت سعد را
بحباله نکاح وی دادند و آن ضعیفه بجهت ضعف رایی که داشت از ضبط گوهر آن نور محمدی صلی الله علیه و سلم محروم ماند
و از تحت حباله اسمعیل بیرون رفت و سبب آن چنان بود که گویند در زمان حیات ابراهیم روزی ابراهیم بدیدن اسمعیل
علیهما السلام بمکه تشریف آورد اتفاقا اسمعیل بصید بیرون رفته بود زنی دید که از خانه بیرون می آید ابراهیم علیه السلام
پرسید که کیستی گفت من منکوحه اسمعیل بن ابراهیمم ابراهیم همچنان سوار از حال اسمعیل استفسار نمود عماره گفت
بصید رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد عماره گفت از عسرت معیشت شکایت نموده و تعظیم و تبجیل
نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله علیه بجا نیاورد ابراهیم فرمود که چون شوهرت بیاید سلام من برسان و
بگوی تا آستانه در خانه را تغیر دهد و ابراهیم بجانب شام بازگشت اسمعیل چون از صید باز آمد نسایم شمایم خلت بمشام جانش رسید
از عماره پرسید که در آوان غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل گذر کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار
نمود و سلام رسانید و وصیت فرمود که عتبه خانه را تغیر دهی اسمعیل گفت آن پیر پدر من ابراهیم بود و عتبه خانه
توئی برخیز که طلاقت دادم و ملحق باهل خود شو بعد از آن با دختر حارث که اجمل زنان قبیله آن بود نکاح بست و با او
بسر میبرد نوبت دیگر ابراهیم علیه السلام بارسم معهود بآن منزل توجه نمود اسمعیل بر مقتضای عادت بصید رفته
بود ابراهیم پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته است بعد از آن از حال ایشان استفسار نمود
گفت الحمد لله بخوبی میگذرانیم و در مروت و تعظیم ابراهیم مبالغه نموده و استدعای نزول کرد ابراهیم علیه السلام
گفت نزول نمیتوانم کرد زن درخواست نمود که منزل ما را مشرف ساز تا ما حضری حاضر کنم **فرد** بیا بمنزل ما رنجه کن قدم
تا که بپای حضرت جان نثار کنم * ابراهیم گفت مجال نزول ندارم زن گفت موی عزیز شما از ... ژولیده
و غبار آلوده می بینم رخصت فرمای تا آب گرم آورده بشوییم و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم گفت البته سنگی
پس ابراهیم علیه السلام پای راست بر آن سنگ نهاده و پای چپ در رکاب داشته نصف ایمن سر او بشست

ضوابط

و بعد از آن سنک را بطرف ایسر برد تا پای چپ بر سر آن نهاده نصف ایسر سر مبارکش غسل نمود و اثر قدم مبارک
حضرت بر آن سنک باقی ماند و بعضی میکویند از مفسران که مقام ابراهیم را عبارت ازین سنک داشته اند
و روایت دزین باب دیر ذکر بنای کعبه کذشت که اثر قدوم شریف آنحضرت در حین اصطناع اصطنباع کعبه بر
سنک بر آمده بود و پدید کشته و الله اعلم چون هاله از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر و طعام
نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق را بهر دو دست نکهداشته همچنان ابراهیم سواره تناول فرمود و چون طور معاشرت
هاله مر ابراهیم را مستحسن نمود در حین مراجعت کفت مر شوهر خود را سلام من برسان و بکو که ابراهیم چنین کفت
که عتبه خانه را استوار داری و روایتی آنست که در حین رجوع خلیل الرحمن کفت که در خانه هیچ نان داری کفت نه
کفت نان چه چیز است کفت سویق داری همان جواب کفت ابراهیم در کریه افتاد و کفت ربنا انی اسکنت من ذریتی
بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا بانجا که کفت وارزقهم من الثمرات و از روایت ما تقدم مفهوم چنان افتاد
که این دعا در حین هجرت با هاجر بود و بار ضیع او اسمعیل یعنی و اینجا احتیاج بتقدیر لفظ موضع بود تا چنین باشد
عند موضع بیتک المحرم زیرا که این دعا در حین کردن پیش از بنای کعبه بوده است و باین قول احتیاج بآن تقدیر نیست
پس این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم علیه السلام بعد از بنای کعبه بدتی جاری کشته و به برکت دعای آن
پیغمبر برکزیده بود که حق تعالی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام را بفرستاد تا رحله وظایف را از اماکن آن
قریب بمکه آورند تا اولاد او در سعت عیش و رفاهیت کذرانند چرا که این دو موضع بکثرت اطعمه و فواکه
تمام دارد القصه چون اسمعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد روایح فوایح خلیلی استشمام نموده از هاله استفسار
نمود که هیچکس در غیبت من درین مقام رسیده هاله کفت آری پیر عزیزی که هرکز مثل او ندیده بودم
از ملوک و سمت بزرکی و نور پیغمبری از جبین مبین او ظاهر بود مثنوی ز فرش بدید آیینی شاهی ز ذاتش
نمودار نور الهی ز عطر شمیمش معطر دماغم ز نور جبینش منور چراغم و اینک اثر قدم مبارکش درین
پدیدار است اسمعیل کفت ای هاله آن پیر با توقیر پدر بزرکوار من بوده است ابراهیم علیه السلام قوم را از
آورده اشک ریزان روی بآن اثر قدم می مالید و بآن تبرک جویان می نالید بعده اسمعیل از سلام و
ابراهیم استخبار فرمود هاله کفت بعد از سلام نصیحت چنین فرمود که احکام عتبه خانه را غنیمت
اسمعیل کفت بشارت باد مر ترا که پدرم از تو خشنود رفته است و عتبه خانه تو لی خاطر جعدار که در بزم وصول
همواره تاج قبول بر هامه همت تو خواهد بود و نور بهجت و سرور در زاویه فیض و حضور تو خواهد فزود پس
بحضور خاطر میکذرانیدند تا حین انتقال آن نور بر رحم هاله بنت حارث تحقق پذیرفت و در میان مورخان بجای
بنت حارث سوده بنت مضاض ابن عمرو الجرهمی تعین نموده اند و بروایت سلمی بنت الحارث بن مضاض
و الله اعلم و بهر تقدیر چون نور از اسمعیل منتقل شد قیدر متولد کشت و آن نور در پیشانی او می تافت و قیدر
بهفت صفت مخصوص ساخته بود که هیچکس را آن صفات نبود یکی صیدی که اهو را بتک پا میکرفت دوم تیر
وبروایتی تمیدار

که نیز او خطا نمیکرد دوم سیوم سواری که در چابک سواری نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم ...
ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت که گویند در یک شبانروز هشتاد نوبت مجامعت نمودی حق
الراضی وجال ابراهیم عم کرامت فرمود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در جبین او مشاهده فرمود بعد ازان بانوکه
رضی اسمعیل علیه السلام از دار دنیا فنا ارتحال گلشن سرای عقبی خرامید و خصایص ذات عالی صفات وی بسیار است
که زبان قلم از خامه مشکین عمامه از حصر واحصای آن عاجز است یکی آن بود که حق تعالی اورا صادق الوعد خوانده
کما قال الله تعالی واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا وصدق وعده اش بمرتبه بوده
که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا بآمدن آن شخص باشد واتفاقا آن شخص وعده را فراموش کرده بود اسمعیل علیه
السلام سه شبانروز انجا بایستاد تا بعد از انکه بیامد اسمعیل را دران مقام حاضر یافت وبروایت یکسال انتظار برد
تا آن شخص بیامد و چون وفات یافت او نزدیک رسید برادر خود اسحق علیه السلام را طلبید و وصیت نمود که دختر نسمی را
به پسر اسحق که عیص نام داشت تزویج نماید و دیگر وصایا بجا آورده بعد از صد و سی و سال هفت و بروایتی صد و چهل
سال که اصح روایات است از عالم انتقال فرمود و اورا در حجر و بروایتی میان رکن و مقام نزد مادر او
هاجر دفن کردند و گویند که وی هشتاد و نه ساله بود که ابراهیم علیه السلام فوت شد میان وفات او و مولد
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم دو هزار و شش صد سال بوده و بعضی کمتر نیز گفته اند والله اعلم صلوات الله وسلامه علی
نبینا وعلیهم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین بعد از انکه قیدر از میان اولاد اسمعیل بوصیت پدر مخصوص گشت و
باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سید انبیا وسند اصفیا از نسل او خواهد بود و عهد از وی خواسته بوده که
تا آن نور نگذارد الا در ارحام طاهرات و قیدر نیز پنداشت که طاهرات نباشد مگر در اولاد اسحق یکی از بنات بنی
اسحق را در نکاح آورد آن نور انتقال نیافت دیگر اختیار کرد هم نیافت تا آنکه گویند که در یک سال صد زن از اولاد اسحق
بخواست و هیچکدام حامله نگشتند و چون وی حریص بود بر صید هر روز باصطیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از جبین او می تافت و زنان جن بصورت زنان آدمی نزد او منکشف میشدند و تحفه های پادشاهانه
برای عرض میکردند و میگفتند ما دختران ملوک روی زمینیم ای پسر خلیل مارا قبول کن و چون میخواست که با ایشان
تحدث میکرد همه اعضای او با او در سخن می آمدند و می گفتند یا قیدر تو وصی اسمعیل پیغمبر علیه السلام
و نور محمد صلی الله علیه وسلم در پیشانی تو مودع است و عهد و میثاق از تو ستده اند که زنهار وضع آن نکنی الا در
حلال و قیدر ازان متنبه گشته از ایشان اعراض می نمود و ایشان گریان می شدند و حی گفتند خوش آن زنی
که نور محمد صلی الله علیه وسلم در رحم وی قرار گیرد و نیز هر صیدی که قصد قیدر وی در آمدی از طیور و وحوش در
سخن آمدی بتکلم در آمدی و گفتی یا قیدر مرا ذبح مکن الا بنام خدای سبحانه وتعالی که ترا سزاوار نیست که نور محمدی
ترا تعالی تناول کنی حکایت که روزی بصیدی رفته بود از طیور هوا و وحوش صحرا همه این ندا شنید که
ای قیدر اگر تو بدانی که مظهر چه نوری و از خدای اسمعیل علیه السلام و ابراهیم علیه السلام اندیشه مند باشی و دانی که وقت

سعادت نزدیک رسیده و نور محمد صلی الله علیه وسلم از تو منفک خواهد شدن و دیگر بصید نپردازی اگر چه ...
بعد از عمر وی گذشته بود که دیگر او فرزند نیامده بود چون این سخن از زبان وحوش و طیور استماع افتاد بعنایت ...
شد و بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا آن زمان که بر مضمون این سخن واقف گردد ناگاه
در آن ایام روزی ناگاه ملکی بر صورت مردی بروی نازل شد و سلام کرد و گفت یا قیدر اکنون تو عالم را پهلوان زمینی و نور محمد صلی الله
علیه وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد شد اما نه از نسل اسحق اگر نه نذری کنی و از برای
خدای جل ذکره قربان کنی و از حق تعالی بطلبی این صورت بر تو منکشف نگردد پس قیدر برخواست و بقربانگاه اسمعیل
رفت و هفتصد سر قوچ قربان کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی فرمود قبول قربان من کن و هر گوسفندی که
ذبح می کرد آتش مسلسل از آسمان فرو می آمد و آن قربانی را می برد تا ندا رسید که قربان ترا قبول کردیم و دعای تو
مستجاب گردانیدیم اکنون در سایه درخت و عند رخواب شو و هر چه در خواب بینی بران قیام نمای قیدر همچنان کرد
در خواب دید که او را اندا کردند که این نور که در پیشانی تست نور محمد است صلی الله علیه وسلم و همه عالم مخلوق از برای او
در غیر زنان غربیات وضع نکنی زنی است عربیه غاضره نام در نکاح خود در آر تا مقصد بحصول پیوندد قیدر را زان
از خواب بیدار شد هر چه می گذشت از برکت آن نور او را سجود می کرد و می گفت یا قیدر هنگام آن رسید که ... ت و از انجا روان شد
آن نور گرامی است از صلب تو خروج نماید چون بمنزل خود آمد حلایل باطراف فرستاد تا زن عربیه غاضره نام
طلب کنند تا آخر الامر دختر ملک بنی جرهم غاضره بنت فهل بن عامر بن بعران قحطان که اصل
این قبیله است بنکاح در آورد و آن نور بامر در بغاضره انتقال نمود تابوت سکینه پیش قیدر می بود و اولاد اسحق
علیه السلام با او در آن منازعت می کردند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق متحقق است و شما را بجز یک
نور مستودع نیست باید که تابوت سکینه را پیش ما باشد و قیدر می گفت که بموجب وصیت اسمعیل
علیه السلام من متصرف آنم تا روزی قیدر قصد فتح تابوت کرد هاتفی آواز داد که ترا راه فتح کردن این
تابوت نیست که فتح را مفوض بار باب نبوت است و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت را
بکنعان ببر و تسلیم یعقوب علیه السلام کن که بجز وی کسی را ولایت فتح این تابوت نیست قیدر ...
از مکه عزیمت کنعان نموده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل رسد عقام ...
اسمعیل رود که ترا واهب العطیات پسری ارزانی خواهد داشت و او را احمد نام کن و اخبار ...
پسر و تسمیه او بحمل آن گفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود از هر جانب ندا می شنید که البشرى ...
حملت یعنی بشارت مر ترا که آن ضعیفه بار برداشت پس تابوت سکینه را برداشت و پیاده
از مکه متوجه کنعان شد چون بکنعان رسید از تابوت آواز برآمد که مجموع اولاد ابراهیم آن آواز ...
و یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت بخدای ابراهیم سوگند که قیدر بن اسمعیل می آید و تابوت ...
می آید مجموع برخیزید تا استقبال او نمائیم چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب علیه ...

و بعضی سیوی میدانستند و این ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند و اصحاب متفرق
مستغرق الملک گشتند بعضی سراسیمه و حیران شدند گویا جمادی بودند بی ارواح بعضی از حلیهٔ نطق عاطل ماندند و بعضی را
قوت از اقدام منفک گشته بر جا ماندند بعضی مریض گشتند مخبوط گشتند چنانچه همه مرقوم گشت بعضی هجرت از آن دیار
اختیار کردند و از انجمله مهاجران بلال حبشی رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه
با وی گفت اگر در مدینه باشی و مهمی که در زمان آنحضرت متصدی بودی قیام نمایی اولیست گفت مرا اجازت ده
تا بروم هر جا خواهم ابو بکر بگریست و بلال را اجازت داد تا بجانب شام رفت و در انجا مدتی توقف فرمود الگاه
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون آمدی
اکنون بقصد زیارت ما باز آی بلال از خواب بمدینه متوجه شد و هم در آن ولا فاطمه رض در گذشته بود و چون بمدینه رسید
با هر که ملاقات مینمود احوال اهل بیت می پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم
همه بسلامت اند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچکس خبری نداد تا بحسن و حسین رسید سلام کرد و تعظیم احترام بجا آورد و حال
خاتون جنت قیامت از آن دو فرزند ارجمند استفسار نمود آن دو قرة العین رسول و فلذة الکبد بتول رضی الله عنها در گریه
در آمدند و گفتند یا بلال آن مادر مهربان ما بکار پیغمبر انس جان علیه الصلوة والسلام از دار فانی بگلشن سرای جهان باقی
رحلت فرمود و پایه سریر اعلی بند و جنت المأوی رسانیده   بگذار تا بزم چو ابر ناطق رودیم بیا به مگر بسیلی جان فراق دیده   ربا بجا
لیل و روز زندگانی فی صحبت تا بدانی   کی زنده ماندن تن کز جان بود بر بیده   بلال از غایت ملال بسیار بگریست و گفت
بی یادگار نه رسول خدا چه زود بیرون زیر زکوار حق الحق کشتی   که بعضی از دوستان از بلال در خواسته نمودند که   خود
وقت نماز بامداد است چه شود اگر احیای سنت قدیم نموده بانگ نماز بگوید و بسمع ما رسانی بعد از مبالغه و الحاح بلال بر بام مسجد
رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد تا بانگ نماز بگوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا استماع اذان بلال نمایند چون الله اکبر گفت   بلال
از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و چون اشهد ان محمدا رسول الله تکلم نمود اشارت بقبر آنحضرت کرد و بیهوش افتاد
و تتمه کلمات بانگ نماز باتمام نتوانست رسانید و ازواج طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند گفتند ای بلال فارغ
نشستن بانگ نماز تو نیست و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم در قبر خود مدفون در روایتی آنکه اذان را بکلمه
اشهد ان محمدا رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نگریست و فریاد و واویلاه از سر درد برنکشید و از روز
گویا از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم شده چون بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهیم که
برای کی در فراق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بگرید آتش دوزخ نه بیند   کدام دیده که از شوق یار
گریان نیست   کدام دل که ز آسیب غم پریشان نیست   کدام سینه که سودای او ز رفت از دست   کدام تن که لگد کوب پای
هجران نیست   ز جان بمردم و جانم بر دیدن آسانست   و لیک یار گرامی بر دیدن آسان نیست   القصه بلال نوبت دیگر
بجانب شام رفت و هر سالی یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میرفت تا در شام وفات کرد
جان در مهر محمدی صلی الله علیه و سلم بعالم ارواح تسلیم نمود   تا سر ز غم عشق تو بر گل ننهم   پا ز غم تو هیچ منزل ننهم   عهد

نبوت نزدیک رسیده و نور محمد صلی الله علیه وسلم از تو منفک خواهد شدن و دیگر بصید نپردازی اگر...
سال از عمر وی گذشته بود که وی را فرزند نیامده بود چون این سخن از زبان وحوش و طیور استماع افتاد بغایت...
شد و بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا آن زمان که بر مضمون این سخن واقف گردد چند روز
در آن بماند ناگاه ملکی بر صورت مردی بروی نازل شد و سلام کرد و گفت یا قیدر اکنون تو عالم و پهلوان زمینی و نور محمد صلی الله
علیه وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد شد اما نه از نسل اسحق اگر نه نذری کنی و از برای
خدای جل ذکره قربان کنی و از حق تعالی بطلبی این صورت بر تو منکشف نگردد پس قیدر برخواست و بقربانگاه اسمعیل
رفت و هفتصد سر قوچ قربان کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی فرمود قبول قربان من کن و هر کو سفند که
ذبح می کرد آتش مسلسل از آسمان فرود می آمد و آن قربانی را می برد تا ندا رسید که قربان ترا قبول کردیم و دعای او
مستجاب گردانیدیم اکنون در سایهٔ درخت و عبد در خواب شو و هر چه در خواب بینی بدان قیام نمای قیدر چنان کرد
در خواب دید که او را اندکرده که این نور که در پیشانی تست نور محمد است صلی الله علیه وسلم و همهٔ عالم مخلوق از برای او
در غیر زنان عربیات وضع نکنی زنی است عربیه عاضره نام در نکاح خود در آر تا مقصد بحصول پیوندد قیدر
ست و از انجا روان شد ام
از خواب بیدار شد بهر چه می گذشت از برکت آن نور او را سجود می کرد و می گفت یا قیدر هنگام آن رسید که
آن نور گرامی است از صلب تو خروج نماید چون بمنزل خود آمد جلالی باطراف فرستاد تا زن عربیه عاضره نام
طلب کنند تا آخر الامر دختر ملک بنی جرهم عاضره بنت فضل بن عامر بن یعرب بن قحطان که اصل
این قبیله است بنکاح در آورد و آن نور بامرور بعاضره انتقال نمود تابوت سکینه پیش قیدر می بود و اولاد اسحق
علیه السلام با او در آن منازعت می کردند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق متحقق است و شما را جز
نور مستودع نیست باید که تابوت سکینه را پیش ما باشد و قیدر می گفت که بموجب وصیت اسمعیل
علیه السلام من متصرف آنم تا روزی قیدر قصد فتح تابوت کرد هاتفی آواز داد که ترا راه فتح کردن
تابوت نیست که فتح را مفوض بارباب نبوت است و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت
بکنعان بیر و تسلیم یعقوب علیه السلام کن که بجز وی کسی را ولایت فتح این تابوت نیست قیدر
از مکه عزیمت کنعان نموده عاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل رسد بعقاب
اسمعیل رو که ترا واهب العطیات پسری ارزانی خواهد داشت و او را احمد نام کن و اخبار
پسر و تسمیه او بحل آن گفته اند که چون بعاضره تقرب جسته بود از هر جانب ندا می شنید که
حملت یعنی بشارت مر ترا که آن ضعیفه بار برداشت پس تابوت سکینه را برداشت و
از مکه متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آواز بر آمد که مجموع اولاد ابراهیم آن آواز
و یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت بخدای ابراهیم سوگند که قیدر بن اسمعیل می آید و تابوت
می آرد مجموع برخیزید تا استقبال او نمائیم چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب

دمشق سوی مینمایند و این ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند و اصحاب متفرق
الحال گشتند بعضی پراسیمه و حیران شدند گوییا اجسادی بودند بی ارواح بعضی از حلیه نطق عاطل ماندند و بعضی را
قوت از اقدام منفک گشته برجا ماندند بعضی مریض گشتند مجنون گشتند ... همه قوم گشت بعضی هجرت از آن دیار
اختیار کردند و از آنجمله مهاجران بلال حبشی رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه
با وی گفت اگر در مدینه باشی و همچنانکه در زمان آنحضرت منصب بودی قیام نمایی اولیتر گفت مرا اجازت ده
تا روم هر جا خواهم ابوبکر بگریست و بلال را اجازت داد تا بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف فرمود ناگاه
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون آمدی
اکنون بقصد زیارت باز آی بلال از خواب بمدینه متوجه شد و هم در آن ولا فاطمه رض در گذشته بود و چون بمدینه رسید
با هر که ملاقات مینمود احوال اهل بیت می پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم
همه بسلامت اند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچکس خبر نمیداد تا بحسن و حسین رسید سلام کرد و تعظیم و احترام بجا آورد و حال
خاتون جنت قیامت از آن دو فرزند ارجمند استفسار نمودن آن دو قرة العین رسول و فلذة الکبد بتول رضی الله عنها در گریه
در آمدند و گفتند یا بلال آن مادر مهربان و یار غمگسار پیغمبر انس و جان علیه الصلوة والسلام از دار فانی بگلشن سرای جاودانی
رباعیا خرامیده و پایه سریر اعلی بدرود و جنت المأوی رسانیده   بگذار تا بریزم خون ناب از دیده   چه یار به مکر نه بی جان فراق دیدم
ای دوست زندگانی صحبت تو ندانی   کی زنده مانده آن تن کز جان شود بریده   بلال از غایت ملال بسیار بگریست و گفت
خود ای یادگاران رسول خدا چه زود به پدر بزرگوار ... ملحق گشتی   که بعضی از دوستان از بلال استدعا نمودند که
وقت نماز پیشین است چه شود اگر احیای سنت قدیم نمود و بانگ نماز بتقدیم رسانی بعد از مبالغه و الحاح بلال بر بام مسجد
بلال رسول صلی الله علیه وسلم برآمد تا بانگ نماز بگوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا استماع آذان بلال نمایند چون الله اکبر گفت
از تمام خانهای مدینه فغان برخواست و چون اشهد ان محمدا رسول الله تکلم نمود اشارت بقبر آنحضرت کرد و بیهوش افتاد
و بانگ نماز با تمام نتوانست رسانید و ازواج طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند گفتند ای بلال ما را جلب
تسکین بانگ نماز تو نیست وصال آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم در قبر خود بود چون در روایت آنکه آذان را بکلمه
اشهد ان محمدا رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نگریست و فریاد و واویلاه از سر درد برکشیدند و از روز
وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم شد چون بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهیم که
الحالی که در فراق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بگرید آتش دوزخ نه بیند   کدام دیده که از شوق یار
گریان نیست   کدام دل که ز آسیب غم پریشان نیست   کدام سینه ز سودای او خراب از دست   کدام تن که گدازان بی
هجران نیست   ز جان و سر و جهان هم بریدن آسانست   ولیک یار گرامی بریدن آسان نیست   القصه بلال نوبت دیگر
بشام رفت و هر سالی یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات کرد
آن مهر محمدی صلی الله علیه وسلم بقابض ارواح تسلیم نمود   تا سر ز خم عشق تو بر گل بنهم   با غم تو هیچ منزل ننهم   عهد ...

با تو که تا من باشم   جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم   که بعد از وفات آنحضرت بوقوع پیوسته
بود و تفصیل این قصه بعد از اجمال آنکه در زهرة الریاض ایراد فرموده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم داعی اجل را
را اجابت نمود طایر سدره نشین روح نازنینش باوج علیین پرواز کرد و بدن مبارکش در روضه مطهره که بخاک اصحاب ستاره
وازین واقعه مدت دو روز منقضی شد ناگاه عربی از بیابان رسیده بدر مسجد رسول صلی الله علیه وسلم آمد نقاب
نقابی بر روی افکنده گفت السلام علیک یا اصحاب رسول الله آنچه از شما فوت شد حق تعالی خلف کرامت نماید واگر
عوض ارزانی دارد ان کان محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابداً اعظم الله اجرکم وغفر لکم ما اعظم مصیبتکم بموت سید
صلوات الله علیه بعد از آنکه یاران اعرابی سید کاینات علیه الصلوات والسلام رسانید وگفت وصی پیغمبر شما کیست او را
علی رضی الله عنهما اشاره فرمود اعرابی رو بعلی آورده تحیت وسلام بتقدیم رسانید گفت السلام علیک یا وصی علی گفت وعلیک
یا مضر یا صاحب البیر ابوبکر با یاران حاضر از جواب علی متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام من چون دانستی و مرا صاحب بیر
امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر فرمود وکیفیت حال تو من تقریر نمود اگر خواهی آنچه استماع از آنحضرت
با تو در میان آرم اعرابی پرسید که نام تو چیست گفت علی پسر ابوطالب وابوطالب که عم پیغمبر است صلی الله علیه وسلم اعرابی گفت
بعد از آن امیر فرمود که تو مردی از عرب ونام تو مضر است ونام پدرت دارم و مادرت سپید و شصت سال از عمر تو گذشته
در ایامی که صد سال از عمر تو منقضی شده ارتداد قوم خود نموده و بخروج حضرت رسالت مآبی بشارت داد
او صاف آنحضرت با قوم خود این گفتی که از نهایت دل بدیدار رخسار نورانی از جاه و سخنی از عسل شیرین تر
بوی نماید نجات دارین یابد بیتیمان و مسکینان بنده صاحب شمشیر بود و پدر را از گوشت نشنید و گوش خود را میو
شراب زنا حرام کند واز قتل و ربا نهی کند و خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود امتش پنج وقت نماز
بصیام دارند و حج بیت الله بتقدیم رسانند ای گروه من با آنحضرت ایمان آرید و تصدیق نمایید چون ... این امر
نمودی ایشان ستم و ضرب طعن و حرب مبادرت نموده ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر از رد تو
دران چاه محبوس بودی چون حیات محمد در نزد دیدند حق تعالی قوم ترا بسیل هلاک گردانید و ترا از آن محبس نجات
فرمود و بعد از آن ندایی از عالم غیب بسمع تو رسانیدند که هاتفی گفت ای مضر پیغمبر که محمد فوت شد تو از جمله
اویی برو بجانب مدینه وقبر او را زیارت کن و شب و روز قطع منازل وطی مراحل نمای تا اکنون بمقصد رسی
مشرف گردی مضر این سخن از امیر المومنین چون استماع نمود در گریه در آمد و گفت این قضیه را چون دانستی
از کجا اطلاع یافتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم خبر داده فرموده که مضر بعد
من بمدینه بیاید چون او را ملاقات کنی سلام من بوی برسان و مضر چون نوید سلام آنحضرت شنید بسعادت
پیش آمد بوسه بر فرق علی داد و پیش وی بنشست امیر الناس نمود تا مضر برقع از جمال خویش بردارد
از پیش روی خود بر داشت و نوری از جبین او ساطع شد که تمامی مسجد منور گشت بعد از آن گفت ای
دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبر یا وصی وی امیر المومنین فرمود ای مضر سوال کن

خبر کن مرا از زنی که پدر و مادر ندارد و از زاده که بی پدر و مادر بوجود آمده و از زنی که بی پدر موجود گشته و از رسولی که نه از جن است نه از انس
و نه از ملایکه بیرون دارد و از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد و از جسمی که خورد و نه آشامید و از بقعه که در ابتدای خلق او تا اکنون یکبار
بیش آفتاب بروی نتافت و دیگر نخواهد تافت تا بقیامت و از جمادی ساکن که حرکت کند و از دو متحرک که ساکن نگردند و از دو دوست
که هرگز دشمن نشوند و از دو دشمن که هرگز دوست نگردند و دیگر خبر کن مرا از شئ و خبر کن از لاشئ و از خوب‌ترین اشیا و از زشت‌ترین آنها
و از آنچه اول در رحم بسته گردد و آنچه آخر در قبر ریزد چون مصر این جمیت سؤال از مرتضی علی رسید امیر بجواب هر یک بتفصیل مبادرت نموده
فرمود اول پرسیده ای از زنی که پدر و مادر ندارد آن آدم است علیه السلام و از زاده که بی پدر و مادر بوجود آمده حوا است رضی الله عنها
و از زنی که بی پدر بوجود آمده عیسی است علیه السلام رسولی که نه از جن و نه از انس و نه از ملایکه غرابی که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که یبحث
فی الارض آن قبری که صاحب خود را سیر داد آن ماهی یونس بود که یونس علیه السلام را در شکم داشت و در اطراف و جوانب بحر
سیر میکرد مدت سه روز و آن حیوانی که صاحب خود را بیم کرد موری بود که بطلب رزق بیرون آمده بود با قوم رستوی میرفتند که بالای
سلیمان بود آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که خاک از ممر شما از سلیمان نریزد و سم صدا سکال شما متاذی گردد و آن جسمی که
خورد و نه آشامید و دیگر نخورد تا قیامت عصای موسی بود علیه السلام که سحر ساحران را بیکلقمه فرو برد تا در شان او آمد تلقف ما یأفکون
آن بقعه که آفتاب یکنوبت بیش بدانجا نتافت آن دریا بود که حق تعالی از برای قوم موسی علیه السلام شکافته قعر آن پدید آورد
آفتاب بدانجا تافت چنانچه گرد از تک دریا بر آمد و بعد از مرور قوم باز آب دریا درهم ریخت و بحال اول بازگشت و آن جماد
که از وی حیوان متولد گشت سنگی بود که از وی ناقه صالح پیغمبر علیه السلام بیرون آمد و آن دو ساکن که متحرک نگردند زمین و آسمان
و اراده از تحرک انتقالست از مکانی بدیگر و آن متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب و ماه و آن زنی که بسه ساعت بار داد مریم بود
که یک ساعت بار برداشت و یکساعت حامل بود و ساعت دیگر درد مخاض منجر گشته عیسی علیه السلام تولد نمود و آن دو دوست
که هرگز دشمن نگردند جان و جسم و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیوة و شئ مومن و لاشئ کافر و احسن اشیا عبارت
از اقرار بوحدانیت حق تعالی و اقبح اشیا بدن بی سر و آنچه اول در رحم بندد انگشت شهادت و آخر چیزی که در قبر ریزد استخوان هر سه بند که در
ظهر است ای مصر این است جوابهای سؤال تو کما هی تو مصر چون این جوابهای اسوله خود شنید بر خاست بوسه بر فرق
همایون و ناصیه میمون شاه مردان داد و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که در آن مجلس حاضر بودند بتقبیل پای آن سرور ...
عموما اصفیا رضوان الله تعالی علیهم مبادرت نمودند و او را وارث علم رسول صلی الله علیه و سلم دانسته بفضایل و مفاخرش
زبان بتحسین گشودند بعد از آن مصر گفت یا علی مرا بقبر آنحضرت دلالت کن تا بر فوت آن ذات مقدس بگریم
علی کرم الله وجهه همراه او کرده بقبر آنحضرت دلالت نمود مصر در روضه مطهره در آمده قبر آن سرور را در بغل گرفت و سینه
بی کینه که منبع ایمان و سکینه بود بر آن نهاد حضرت شاه فرمود که ساعتی مصر را بحال او بازگذارند که وقت مفارقت او است
اکنون یاران بعد از آن ساعتی در آمدند دیدند که سر خود بر قبر نهاده جان بحق تسلیم نموده یاران بتکفین و تجهیز او نموده
در نزدیکی قبر سید الشهدا امیر حمزه رضی الله عنه مدفون ساختند انا لله و انا الیه راجعون نیز مثل این واقعه بشنو
که در روضة الریاض و تاج المذکرین فقیه ابو مالک نقل از ابن عباس میکند رضی الله عنه که گفت که یهودی بود در شام روز یکشنبه

بقرائت توریة اشتغال مینمود شبهی توریه بگشاد در وی نعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در چهار محل
وبآتش بسوخت شبهی دیگر نعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در هشت موضع باز یافت بقطع و احراق
شبهی دیگر در دوازده محل منقبت آنحضرت در نظر او در آمد متحیر شد گفت من هر جا صفت کمال و نعوت جلال محمدی
بنیز مثبت میکرد و سخن بی خواهد رسید که تمامی توریت نعت محمد گردد صلی الله علیه وسلم بعد از آن رجوع باصحاب
آنحضرت استفسار نمود گفتند این محمد که حالی در ارض تهامه خروج نمود و دعوی نبوت میکند
او یهودی گفت که شما را سوگند میدهم بحق توریت که مرا منع مکنید تا بروم زیارت وی کنم پدر ان امر
متوجه مدینه شد هر روز مرحله هر شب منزلی طی میکرد تا بمدینه رسید اول کسی که با او ملاقات کرد سلمان فارسی بود
و سلمان مردی بود خوش محاوره و وجیه یهود گمان برد که وی مگر حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم
انت محمد و حال آنکه سه روز بود که آنحضرت از عالم نقل فرموده بود سلمان بگریه در آمده گفت من محمد نیستم
محمد هاشمیم یهود پرسید که محمد کجاست سلمان متفکر شده که چه جواب گوید اگر گوید فوت شده طالب بمطلوب نارسیده
واگر گوید در زمره احیاست خلاف واقع شود گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او برم سلمان همراه یهود بمسجد حضرت آمد
محزون نشسته بودند یهود بر ملاحظه آنگروه در میان اصحاب است السلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم
یا محمد چون مرد غریب نام حضرت حبیب گرفت یکبار شور و غوغا از میان اصحاب برخاست و آواز شیون و گریه
استقلال یرفت از میان ایشان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر آورد فرمود که بسینه مصیبت ما را
و بر جراحت ما نمک می اندازی ظاهرا ازین مملکت نیستی و بر فوت آنحضرت اطلاع نداری مدت سه
که ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان را بر آتش فراق نهاده یهود از سر درد ناله بر آورد
از سینه پر درد بر کشید گفت واحسرتاه ضاع سعیی یا لیتنی لم تلدنی امی ای کاش مرا مادر نزادی و چون زادی
چون خواندم نعت محمد ندیدمی و چون دیدم کاش بدیدار مشرف گشتمی بعد از آن گفت که اینجا مجلس یار که تعریف صورت
امیر المؤمنین علی فرمود بلی تعریف آنحضرت از من شنو یهود پرسید که نام تو چیست گفت علی
مذکور یافتم اکنون صفت محمد بگوی امیر فرمود که صورت آنحضرت چنان بود که قد مبارکش بلند بود نه پست
و پیشانی گشاده و چشمهای فرخنده اش سیاه و ابروی مبارکش پیوسته و دندانهای مبارکش از
بر چون تبسم نمودی نور از ثنایای او چون کواکب درخشیدی و کفهای منبرکه بجهت لعاب
کشته بود و شکم مبارکش بسینه همایون ملحق شده و در میان دو دوش طاعت او خاتم نبوت ظاهر
کوکب نبوت و خوش نقش قدرت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بر ظاهر رقم نوحه حبیب
حضرت مرتضی علی علامات آثار آنحضرت بر نوحه تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی در توریه
از لباس آنحضرت جامه باشد که استشمام رایحه آن نمایم امیر فرمود بلی ای سلمان بمنزل فاطمه رو و جامه آنحضرت
بت لنا بمجلس آر سلمان بدر خانه آمد و از فاطمه التماس او رسید که از فراق رسول صلی الله علیه وسلم

پیش وی نشستند در ناله وگریه با وی موافقت نموده بمضمون این بیت تشبث مینمودند ای نور دیده رفتی
وما را گذاشتی سرگشتگان بی سر و پا را گذاشتی رفتی به بزم وصل و بدست جفای هجر مجروح و خسته اهل صفا را گذاشتی
تو راحت جراحت هر سینه ولیک مرهم ببرده درد و بلا را گذاشتی چون سلمان حلقه بر در زد و فاطمه از درون خانه
جواب داد که کیست در خانه یتیمان میگوید که کیست که تفقد احوال غریبان می نماید سلمان جواب داد که خادم آستانه
اهل بیت سلمان است امیر المومنین مرا فرستاده و جبه آنحضرت استدعا نموده فاطمه گفت کیست که جامه پدر بزرگوارم
در پوشد و گرا یارای آنکه در امر خطیری همچنین کوشد سلمان واقعه یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد
فاطمه آن خرقه مرقع بر پیوندهای مختلفه بیرون آورد چنانچه میگویند هفت جا بلیف خرما رقعه برده دوخته بودند و بدست سلمان
بمجمع یاران فرستاد اول یاران استشمام آن نموده بوسیدند و بر سر و دیده مالیدند بعد از آن تسلیم یهودی نمودند یهودی
بوییده و استطابه برایحه عبهر شمیم ... بر قبر آنحضرت آمد و روی بجانب آسمان کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله خداوندا ... تو اقرار کردم و بنبوت و رسالت این فخر اعتراف نمودم بعد از آن
گفت اللهم ان قبلت اسلامی فاقبض روحی الساعة بار خدایا اگر اسلام مرا قبول فرمودی جان مرا همین ساعت
قبض فرمای این بگفت و بیفتاد و جان بداد تکفین و تجهیزش نموده در بقیع مدفون ساختند
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ را بجانب یمن فرستاد بلال را فرمود تا عمامه متبرکه
آنحضرت بیاورد آن عمامه خیبر که خود بدست مبارک بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار کرده خود با جمعی از مهاجر
و انصار پیاده به تشییع معاذ روان شد و او را وصیتها میفرمود معاذ گفت یا رسول الله من سوارم و شما پیاده
رخصت فرمای تا از راحله فرود آیم آنحضرت فرمود که ای معاذ من چنان تصور میکنم که این گامها در راه خدا تعالی می نهم
ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی از منکر
و محافظت حقوق جیران و التفقه بقرآن و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا
ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغگوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی منمای
ای معاذ بهر تو دوست آن میدارم که از برای خود دوست میدارم و هر چه بر نفس خود مکروه می شمارم بر تو نیز مکروه می شمارم
ای معاذ عیادت مرضی بجا آر و حاجات اهل و ضعفا به تعجیل بر آر و با یتیمان تقرب جوی و با فقرا و مساکین
مجالست کن و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم از دایره راستی بیرون منه باید که در راه خدا تعالی ملامت هیچ
ملامت کننده در تو اثر نکند بعد از آن فرمود که ای معاذ اگر در میان ما و تو بعد ازین ملاقات ممکن بودی هر آینه وصیت
کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید غم فراق با امید وصل میگذرد ولی امید وصال اندرین فراق
نماست چون معاذ این سخن از آنحضرت استماع نموده آتش فراق از کانون سینه بام الدماغ اشتعال نموده
با دل بریان و دیده گریان و با سینه مشروح و خاطر مجروح وداع آنحضرت نموده روی توجه بدیار یمن نهاد
گدای یار و دیارم چو بگذرد بخیال ز آب دیده جهان را کنیم مالامال و بعد از طی منازل چون بصنعای دار الملک

یمن رسید مردم بخدمتش مبادرت نمودند و از برای او منزلی مهیا و طعامی مهنا ساخته استدعا کردند معاذ گفت
معاذ الله که من بمنزل آراسته و فرشی و اوانی پیراسته مایل کردم که مرا حبیب من بعیادت بیماران و قضای حاجات
ضعیفان و تقرب بیتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود دادن و ابواب تفقد و نصایح بر روی
عامه خلایق گشادن وصیت فرموده لابد بآن وصیت عمل نمایم و در عیش و نشاط و راحت و انبساط بر روی خود نگشایم
چسان بی دوست نتوان دید بنشینم بکنج غم بروی خود در این کلبه تو خوار در بندم بعد از آن معاذ
بجهة سکنی مختصر زاویه اختیار کرده از کسب خویش قوت لایموت حاصل میکرد و روزگار میگذرانید و بامر ایالت
و دلالت اشتغال مینمود نقلست که شبی از شبها در خواب آوازی بسمع او رسید که ای معاذ تو بر بستر راحت آرام
مشغولی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سکرات موت است معاذ که ازین خواب برجست تصور چنان کرد
قایم گشته چون اوضاع و اطوار عالم بر نهج استقامت دید حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده
و باز در زاویه خود آرام گرفت شب دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوشی باشد
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در اطباق خاک استقرار یافته معاذ از مرقد خویش برجست و با آواز بلند نوحه
آغاز کرده وا محمداه میگفت و اشک از دیده میریخت القصه جیران فریاد و شیون برکشید که مرد و زن بیدار
از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و در ناله و زاری و انین و سوگواری با وی موافقت نمودند
آفتاب عالمتاب سر از مطلع افق بیرون کرد معاذ بر راحله خویش سوار شده رو بصوب مدینه آورد چون
مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای خدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از صحبت دوستان
مفارقت گزید معاذ آواز داد که ای گوینده تو کیستی و درین شب تاریک خبر موحشی گویان بکجا میروی
من عمار یاسرم که بجانب یمن میروم و نامه ابوبکر صدیق رضی الله عنه که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله صلی
بجوار حق تعالی پیوسته با من همراه است و چون معاذ را وفات آنحضرت یقین شد بنیاد زاری و اضطراب
نو به پیشی گرفته میگفت تو آن شهی که ز رد جهان کرده سروری بر بام عرش برده لوای پیمبری
ما سپاه ببین کز فراق تو ای شاه چون بوده بجهان حال لشکری بیچارگان کنون بکه آرند التجا درماندگان کنون
خواهند یاوری بعد از آن معاذ گفت یا عمار بحق محمد که اصحاب را بچه حال گذاشتی جواب داد که چون رسیدی
برسید که مدینه را چگونه رها کنی گفت بمدینیان تنگ از حلقه انگشتر معاذ دست بر ذقن زنان
محمداه گویان تا بنواحی مدینه رسید دید که پیرزنی در آن حوالی گوسفندی میچرانید ضعیفه چون
معاذ بشنید گفت ای بینا خدای بنده محمد را اندیده ام اما دختر و یادگار ویم که در مصیبت پدر مسکین
ای ملجا و ملاذ ایتام و ای ملک بعد از تو ختم نیست آن که خورد و سماک تو کان که بر دل تو و حسن و حسین
و سکینه ای خواجه هر دو سرا سایه عنایت و عاطفت چگونه از ما بر داشتی و ما را تنها و مهجور
گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید سوز فراق و نیران اشتیاق که در کانون سینه اشتعال

بعد از کمر

برانگیخت و قطرات اشک چون لعل و مرجان از آن دریا بر صفحات رخسار فرو ریخت و تب در
تنه در آمد لعل بدخشان عائشه صدیقه آمد و حلقه بر در زد و عائشه گفت که کیست که در نیم شب حلقه بر در کلبه
احزان ما میزند معاذ گفت منم خادم رسول صلی الله علیه و سلم معاذ بن جبل عائشه بعد از جواب سلام اظهار تأسف
و تحسر بر فوات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در میان آورد و هر دو بسیار بگریستند آنگاه معاذ
گفت یا ام المومنین از کیفیت مرض و فوت حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام مرا خبر کن گفت
عائشه گفت ای معاذ مرا طاقت شرح این نیست در روز رحلت آنحضرت نبود کار از ما بیرون او شد گلف میگویم کیفیت واقعه
تفصیل از فاطمه زهرا التحقیق نمای که از اول زحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود و معاذ از خانه عائشه بیرون آمد
رو بمنزل فاطمه نهاد چون بدر حجره ولایت مآب رسیده فاطمه دانست که معاذ بن جبل است نعره زد تا از ملاقات وی
در یکشاه و شرائط خدمتگاری بجای آورده بعد رسم تعزیت بلا برنجی آورده استکشاف احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود
و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل علیه السلام چنانچه قلم شمه از
تقریر آن تحریر آن کما ینبغی نتوان کرد فاطمه زهرا رضی الله عنها با معاذ بیان فرمود و بعد از آن در فراق آنحضرت
چندان بگریستند که معاذ از هوش خود برفت بعد از آنکه بهوش آمد فاطمه رضی الله عنها با وی گفت آنحضرت
آنحضرت رحلت سفر میفرمود مرا وصیت کرد که ای فاطمه معاذ را سلام من برسان و اعلام خبر وفات من کن که روز
قیامت علماء امت من او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادرم فدای تو باد که یا رسول الله که در جهان وقتی یاد فرموده
و سلام و پیام من ابلاغ فرموده [illegible] روزی که ز تو سلامم آید ور حضرت تو پیامم آید سلطان جهان بالشی نیاز
بالله جهان غلامم آید [illegible] آورده اند که اعرابی با وجود کفر و فجور بر سر قبر آنحضرت عبور نمود و چون چشمش
بر مزار در قد معطر آنسرور افتاد زبان بگفتار اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگشاد و از وی سبب
پرسیدند اینکه از قبر پیغمبر بیت بوکند یا که فراز الا ندیشا و نه دانسته بودم و لیکن الهام الهی بدل رسیده هم
بایمان و عرفان و لالت نموده تا از سر صدق و یقین زبان بکلمه توحید بگشادم و برسالت آنحضرت و صدق نبوت او
گواهی دادم و بعد از آن این ابیات بگفت [illegible] مررت علی قبر النبی محمد فکلمنی و القبر عنی مکلم و بالقبر
آثار النبوة قائم تصدق فیه قلبی کان مسلم [illegible] علی بن ابیطالب فرموده رضی الله عنه که بعد از
سه روز از دفن آنحضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت افکند و از آن خاک پاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید
گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه و تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه بر تو منزل شد این آیت است
و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاوک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من بر نفس
خویش ظلم کرده ام و گناه کار و تباه روزگارم اکنون آمده ام نزد تو تا از برای من آمرزش خواهی چون اعرابی این نیاز مندی
عرض کرد سه نوبت از قبر آنحضرت ندا شنید که ترا آمرزیدند [illegible] نیز مثل این واقعه شیخ عبد الله عتبی که از اکابر
اهل معرفت رحمه الله روایت میکند که روزی نزد قبر آنسرور نشسته بودم که اعرابی در آمد و بر آنسرور سلام کرد و بعد از آن

این دو بیت بر زبان راند یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه فطاب من طیبهن القاع والاکم نفسی الفداء لقبر
انت ساکنه فیه العفاف وفیه الجود والکرم بعد از آن گفت الهی تو خود فرموده و قول تو حق است ولو انهم اذ ظلموا انفسهم
وحال آنکه من از آن جمله ام که بر نفس خود ظلم کرده ام واکنون گناه کار بر در تو آمده ام والتماس آن دارم از تو یا رسول الله
که از حق تعالی درخواست نمایی تا مرا بیامرزد شیخ محمد عتبی گوید که چون این سخن از اعرابی شنیدم و زیارت کرده از آنجا
باز گشتم خواب بر من غلبه کرد و آنحضرت را در خواب دیدم که مرا گفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب و او را بشارت ده
که او را خدای تعالی بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را دریافته باین بشارتش مبشر گردانیدم
ای خوشا آن جانی که در نظر چون تو سلطانی بنوید رحمت و امید شفاعت مخصوص گردد و ای آسوده تنی که از
حرم قربت روی نیاز بر آستانه غریب نواز تو نهد کی بود یارب که رو در یثرب و بطحی کنم گه بمکه منزل و گه
مدینه جا کنم بر کنار زمزم از دل برکشم یک زمزمه وز دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم یا رسول الله سوی
راهی نما تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده تا کنم که شیخ محمد جلال فرموده قدس الله تعالی روحه که در راه مدینه
وشش روز سرگردانی کشیدم روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه در آمدم بزیارت آنحضرت در آمده سلام کردم و گفتم
یا رسول الله فقیر و گرسنه ام هیچ ندارم و امشب مهمان توام بخواب رفتم جمال پر کمال محمد صلی الله علیه وسلم در واقعه
کرده نانی بمن انعام فرموده تمام آن نان در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمه دیگر در دست
تحقیق آن حدیث حال شد که آنحضرت فرموده من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی
ندائی شنیدم که یا ابا عبد الله لا یزور قبری احد الا غفر له و قال شفاعتی عند امتحان زیارت قبر من
نکرده هر گناهی مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود و در روضة العلماء آورده است ابو هریره
رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که آنحضرت فرموده که هر که بعد از وفات من بزیارت قبر
سلام گوید یکبار من جواب سلام او گویم ده بار و حق تعالی ده فرشته از فرشتگان مخصوص نامزد ستاند تا
ولا کسی در شهر و در خانه و محله خود بمن سلام فرستد حق تعالی روح مرا بدین فرستد آید تا من جواب سلام او
ای عاشقان جمال محمدی چرا خاموشید ای طالبان وصال احمدی چرا بیخبر نشستید و در صلوات و سلام
آنحضرت نمیکوشید صد سلامت میفرستم لیلی در دیار در جوابم گر کنی لبیک ای باغ بهشت
اگر نه لوای شفاعت روز حشر جز کلید لطف تو بر خلق نتواند گشود که حضرت رسالت صلی الله
فرموده که ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر یعنی نیست هیچ کس از امت من که او را
در رزق وگشادگی در مال و منال او باشد و بعد از آن زیارت من نکند او را در قیامت هیچ عذر
و نیز فرموده صلی الله علیه وسلم هر کسی قبر مرا زیارت کند قبر را بعد از وفات من چنانست که مرا در حیات
کرده و لله تعالی الموفق اللهم ارزقنی زیارة کعبة الاسلام وقبر نبیک محمد علیه الصلوة والسلام
مع جمیع المومنین بشفاعته یوم القیامة یا ذا الجلال والاکرام

بدان نورک الله بنور الایمان ونصرک الله بنور الاحسان که مقصود از ایجاد عالمیان واز ابداع فرقین بغیر
باری واطاعت خداوندگار اوست سبحانه وتعالی چنانچه کمال قال وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وچون طریق
وصول بمقصود بتبعیت خلایق مخصوص است از بلاد ارشاد ارسال رسل ناگزیر است لاجرم ازمیان نوع انسانی طایفه را
که امکانی بصلاح وسداد ودیانت وتقوی ورزانت وپاکی طینت وتمامی خلقت وخوبی صورت وبلندی همت
وصدق مقال وحسن فعال برگزیده ونسب وپاکیزگی حسب وکمال عقل وقوت وفصاحت آراسته وپیراسته نموده
خلعت نبوت پوشانید وبمسند رسالت نشانید واز کمال مهربانی که بر ایشان داشت طایفه از ایشان مخصوص گردانید قرین منصب
نبوت عالیه آیات بعلامات واما الایات والحجج والبراهین که عبارت از معجزاتست موید وموکد گردانید تا بواسطه
آن حرم سرای نبوت از ازدحام مدعیان کاذب خالی ماند ومتحلیان بزم اصطفا بحلیه صدق وصفا حالی باشند
و هم آنکس که از آیات گر نظر قدس نظرگاه یافت هرکه تهی باشد از اوصاف قدس کی زند از در حریم حق فی
ودر حرم عشق کسی ره که آشنا ستی که خود از اوصاف طبیعت جداست وچون این امور خوارق عادات که بنی نوع انسان
از اتیان امثال آن عاجز اند مثل سرد گشتن آتش ازبرای خلیل وثعبان شدن عصا ازبرای کلیم واحیای موتی
بنفس عیسی وانشقاق قمر باشارات مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیا امثال اینها ازبرای ایشان ابداع
فرمود وبر دست ایشان ظاهر گردانید بیقین معلوم شد که ایشان خاصگان پادشاه وبندگان موید من عند الله اند
واگر مجری گوید که جادوان نیز چیزها از خوارق عادت می نمایند جواب آنست که آری نمایند اما نه چنانکه بحد اعجاز
رسد دلیل آنکه هیچ سحری قوی تر از سحر سحره فرعون نبود که حق تعالی فرمود وجاؤا بسحر عظیم وباوجود آن معجزه عصا همه آنها را
معدوم ساخت وسنت اسلام سحر همین بود که حد سحر میدانستند گفتند می شاید که سحر سحره را مغلوب کند اما معدوم نتواند
کرد ساحران موسی از استیزه را ابر گرفته چون عصای او عصا زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف زین عمل
تا آن عمل راه شگرف لعنة الله این عمل را در قفا رحمة الله آن عمل را در وفا وازینست که از زمان آدم تا زمان خاتم انبیا
صلوات الله وسلامه علیه وعلی جمیع الانبیا مسموع نیفتاده که هیچ ساحری دعوی پیغامبری کرده باشد وآنها که بعد از — نیفتاده
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کردند موجب اشتباه نگردد زیرا که بقول آنحضرت که فرموده بود که
لا نبی بعدی وختم بی النبیون واجب گشته بود تکذیب ایشان ومع هذا کسی که این دعوی باطل کرده است البته کذاب
وبطلان دعوی محقق گشته وخوار ونگونسار بهلاکت ابدی مبتلا گشته وانگه این معنی بحق نموده روز بروز نور نبوت و — اظهار
فروغ رسالت مشعشع با جمیع معاندان ودر اطفای آن در استعلا کوشیده ودر ترقی فزوده چنانکه حق تعالی
فرموده یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون واگر کسی سوال کند که در
علامات نبوت بجسته که دجال بعضی را کشد وباز زنده گرداند وان سحر نیست نه معجزه انبیا جواب آنست
که هیچ موجب اشتباه نیست اما نقلا واما عقلا نقلی آنست که حضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده از بطلان دعوی او آمده
که پادشاهی نه در قبضه اقتدار او نیست بلکه حق تعالی بجهت حکمتی وا او است در دست وی از خارق عادات غریب

ظاهر کردانند و دلیل برآنکه احیا و اماتت در قبضهٔ اوست آنست که اگر کسی ادعا کند و نزد کسی کرده آخر کار چون خواهد کرد
کشته نتوانند و چون برهان الهی ما لا ریب است احیای او بر طریق اولی چه قادر مقدور ظلی خواهد بود و کذب او در عجز از
من الشمس است اعور خدای را نشاید و اما امتیاز معجزه از مخاریق نمان سحر و استدراج
آنست که مخاریق از بعضی نفوس ناقصه بواسطهٔ اجتماع محامد بوسیلهٔ ملایک تحقق پذیرد چه تصرف شیاطین
بواسطهٔ نقصان آن نفوس است و از آن تصرف خوارق تولد کند و تأثیر ملایکه بعوض بواسطهٔ کمال آنهاست
تأثیر معجزات بظهور نپیوندد و علی معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب آن بود
و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامور است باظهار آن و صاحب کرامات مامور باخفا و [illegible]
معجزه و کرامات نمان تفاوت است میان نبی و ولی یعنی ولایت الاستتار الانام است اولیائی تحت قبائی [illegible]
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن ان ربک [illegible] شد که اظهار معجزه بعد از
نبوت محبت صدق انبیاست علیهم الصلوة والسلام اما تعریف معجزه نزد علما آنست المعجزه عبارة
عن اظهار قدرة الله سبحانه وتعالی علی نبی مرسل بین امته بحیثیة یعجز افراد [illegible] عن اظهار مثلها [illegible]
اظهار قدرت حق سبحانه وتعالی و حکمت او در دست پیغامبر از پیغمبران مرسل در میان امت او بحیثیتی که عاجز باشند
امت او از آوردن نمان آن و تحقیق اظهار قدرت الهی و حکمت نامتناهی نسبت آن پیغمبر بواسطهٔ آنست که
گفته اند که چون نفس ناطقه را قوت استفادت از عالم ملکوت بکمال رسد و بواسطهٔ طهارت [illegible]
و صفای سریرت استعداد استفاضهٔ علوم و حقایق : ملکوت مودعه است در جوهر نفس [illegible]
از دوران محیط غیب در دست دهد و بجهت نسبت نفوس جزویه بانفس کلیه نسبت فرع با اصل و فرع کمال و [illegible]
شود و فواید غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرآت نفس نفوس جزویه منعکس گردد و اما منشأ طرق العلم و [illegible]
العمل و اظهار [illegible] و منبع [illegible] معجزات باشد که [illegible] دهر از اتیان آن عاجز باشند بلکه [illegible]
عصر شرع و اختلاف مطلب [illegible] و حاسدان گویند صاحب معجزه را ساحر و کاذب خوانند و در مقام ابطال
نور آن در آیند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین
بباید دانست که جانب قبول امور شرعیه و تصدیق بآن ممکن نیست مگر بامور شرعیه چرا که دیدهٔ طبع [illegible]
جمال شریعت محجوب است لذا اکثر تصحیح معجزات هم از عین معجزات میسر گردد چنانکه رویت آفتاب هم
توانند بوجه از آفتاب چیز ظاهر نیست تا آفتاب را بدان بدانند همچنین نور شرع هم بنور آفتاب شرع [illegible]
معجزات هم بظهور معجزات مبین گردد و کذا قال الشیخ اظهر من الله تعالی فیعرف الحق بالحق والدلیل [illegible]
روی جانان جان بچشم جان توان ۞ خورشید بصحرا نکهان دیدن ۞ در لعیم ما و تو [illegible] ۞ روی او هم باو توان دید [illegible]
منبوای هرچه هست بعد ازو ۞ دریغ لعل گمان گمان دیدن ۞ خود گرفتم که در صفات حسن ۞ [illegible]
اندر آئینه جهان بار ۞ منبوا بچشم جان دیدن ۞ همه اوست هرچه هست تعین ۞ جان و جانان و دلبر [illegible]

المعجزات

بداکه بقدر مرتبهٔ انبیاست علیهم السلام مثلاً بعضی در اعلا درجهٔ اعجاز و بعضی ادنی و بعضی اوسط معجزات بسیار و بعضی را کمتر و چون فضیلت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم بر همه انبیا متحقق بود هر آینه اعجاز هم آن حضرت بدرجهٔ اعلی بود چنانچه از حیز احصا بیرون و از حد و عد افزون گشت فاما ضابطهٔ در وی آنست که معجزات آن منقسم بر دو قسم است عقلی و حسی و حسی بر سه قسم است بعضی معجزاتی است متعلق بذات آن حضرت و بعضی بصفات و بعضی خارج از ذات و صفات و اما خاتمة الکتاب را مشتمل بر دو باب است و هر یک ازین باب مشتمل بر فصول آمد و بالله التوفیق و منه الاعانة

و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آن حضرت بر وجهی که بدیههٔ عقل دلالت کند بر نبوت او علیه السلام بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوع است آنست که چون عاقل در اطوار و اوضاع آن حضرت علیه الصلوة والسلام بدیدهٔ عقل تفکر کند و به بیند که وجود شریف این عنصر لطیف چون چراغی است در ظلمت آباد جهالت برافروخته و در بلاد ارباب شرک و خذلان نشو و نما یافته و از آنجا به بلاد اصحاب علم و دانش و ارباب درک و بینش اتفاق سفری نیافته و در آن مدت که به بصرای شام انتقال نموده در مدت یسیره مجال اکتساب فضایل و کمالات نیافته و با هیچکس از علما و فضلای روزگار مصاحبت و مجالست ننموده و از هیچ حکیمی تعلیم علم و حکمت نکرده و پیش هیچ استادی تلمذ ننموده و با وجود این در معرفت ذات و صفات و افعال و اسما و احکام بجائی رسیده که همه عقلا و علما و حکمای روی زمین در کمال علم و حکمت و وفور عقل و فطنت او را مسلم داشته القیاد فرمان او نموده‌اند و جمله ارباب دانش و بینش اعتراف نموده‌اند که در تقریر دلایل و توضیح مسایل زیادت از آنچه در قرآن مبین گشته امکان ندارد و علمای اهل کتاب و متبحران علوم تواریخ و حساب بمسایل مختلفه سؤالات مشکله بکرات و مرات امتحانها کرده‌اند و در هیچ جوابی بخطیه او منتسب نموده و هر چه گفت و از هر چه خبر داده همه موافق عقل و نقل و مطابق واقع بود پس هر کرا عقل سلیم و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظه این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم و حکمت مر امی را ممکن نیست که حاصل کند الا به تعلیم الهی و هدایت ربانی لاجرم حق تعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت و صدق رسالت آن حضرت گردانیده فرموده و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون قال العارف جامی

ای عربی نسبت امی لقب
بنده تو هم عجم و هم عرب
تیغ عرب زن که فصاحت تراست
صید عجم کن که ملاحت تراست
گر بقلم عالیه سان نیستی
با الف انگشت نما نیستی
صبح تو کو دود چراغ مدار
باغ تو گو پای کلاغی مدار
چون ز تو خوانند نویسنده هم
گر تو نخوانی چه غم
از تو سوادست سفیدی امید
به که سیاهی ننهی بر سفید
بس که سخن ماند ازو دور
ناخوانده بخط الف خوانده
کوشش جهان کاه خدا خوانی است
درج گهر پیشه ز سخن رانیست
گر شبه ماند ازین درج
بهر ما شرق ننهد از این برج نور
شان نبشت تهمت این درج را
زین نرسد ظلمت آن برج را

آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت هرگز باشتغال این نوع مسایل و ایراد این طور دلایل مشغولی نفرموده و حدیث نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشته اگر پیش از این اظهار بیان مسایل می نمودی و در گفت و شنید آن می بودی مخالفان را مجال دخل بودی تا گفتی عمر را در تحصیل این مرام و در تربیت

مقدمات این فن عالی مقام مصروف ساخته و اوقات خود را   سور و آیات این کلام سعادت انجام گذرانیده تلاوة
این معنی او را بهارستی تمام حاصل آید بس کسی را که مدت چهل سال از عمر شریف نفس منقضی گشته در بیمدت بکلمه از این
کلمات تکلم ننموده و هیچ دعوی زبان بگشوده بعد از آن یکبار اظهار این معنی نموده و کلامی در میان آورده که اولین و آخرین
از معارضه آیتی از آیات او عاجز آمده اکنون قریب به نهصد سال است که فضلای عجم و فصحای عرب در آیات بینات او
تدبیری نمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان می آزمایند و معارضه آن من کل الوجوه از حیز امکان بیرون
همین دلیل بسنده است در جزم بر آنکه این کلام از نزد ملک علام تعالی ذکره بر سید انام علیه الصلوة والسلام بطریق وحی نازل گشته
قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت او صلی الله علیه و سلم   آنکه حضرت در ادای رسالت مشقتهای
ملامتهای بی شمار کشید و اذیت ها از کفار و تهدیدها از ین اشرار بسیاری دید و شنید و روسا و صنادید بعضی بلطف و بعضی
هر چند از این کار منع فرمودند ممتنع نگشت و بهیچ وجه تغیر در ین امر قولا و فعلا راه نداد و از اول الامر تا آخر بر یک نهج استقامت
و در زبره بهیچ وجه انحراف ننموده و بمال و جاه آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرمود بلکه صبر بر مشاق و متاعب
فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداد و یک تن در میان صد هزار دشمن از قتل و حرب و طعن و ضرب نه اندیشید تعالی
بنصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدا غالب آمد و بجائی رسید که از مشرق تا مغرب مطیع فرمان و منقاد امر
او گشتند و دین او در اکناف و اقطار عالم منتشر گشت و متابعان امتش احاطه ربع مسکون نموده کوس رسالت و رایت
در اطباق سموات و ارضین منتشر ساختند و با وجود اینهمه عزت و کرامت و دولت نصرت از مقام اول
ننموده در تواضع و مسکنت خویش افزوده همواره ادبار از دنیا و اقبال از آخرت مینموده و چون بر معاندان و اهل عناد
گشت از ایشان عفو فرموده و انتقام افعال ناپسندیده ایشان ننموده هر که او را انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین
این کار جز باعانت پروردگار جل و علا کسی را میسر نگردد و این معانی از جمله معجزات پیغامبر ذی القدر تواند بود
آنکه بر اثبات مدعای خویش از دلایل و شواهدی که در توریت و انجیل و زبور و صحف ما تقدم بود
اکرمن ان یعدو یحصی ایراد فرموده ذکر نعوت و صفات خویش لفظا باللفظ از کتب سابقه بر معاندان فرو خواند
الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل قال الله تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام
مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و قال سبحانه و تعالی یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم تشهدون
من قائل الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و امثال این آیت در قرآن بسیار است پس اگر چنانچه
آیات از جمله مفتریات بودی یهودی و نصاری با وجود عناد تصدیق نکردند   و چون با جحود و استکبار مسلم
و در آن باب هیچ تکذیب وی ننمودند ضرورتا مدعای وی بحجج و براهین و دلایل متباین مبین است و لیکن
بنابر حسدی که ایشان را بود قبول دین وی ننموده نصاری بعضی بمدارا و بعضی بمکابره و جحود و انکار نمودند و لیکن در جمیع
و ملاعنه از جای عناد نموده جزیه قبول کردند   ادعیه مستجابه آنحضرت بود صلی الله علیه
و بعد از آن بر تفصیل متعذر است فاما بجهة مثل متعذر است فاما بجهت مثل یکچندی یکی آن بود که چون قریش

درفا

ورخا دنمود بکثرت مواشی و حواشی در ایذای آنحضرت از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد که اللهم اشدد وطأتک
علی مضر واجعلها علیهم سنین کسنی یوسف حق تعالی چند سال باران را از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل و تجارات
ایشان بی حاصل و مواشی هلاک و نفوس جایع و قحط غلات در میان تمامی آن قبایل شایع گشت تا همه بعجز پیش آنحضرت
آمدند والتماس دعا نمودند تا دعای خصب و رخا و جود و عطا فرماید چون دست مبارک بدعا برآورد ابرها برسر یافتند و گویا از
دریابار عالم غیب منافذ و مجاری بسوی این جهان بگشادند چندان باران بیامد که یاران به تنگ آمدند و باز التماس نمودند دست
حق پرست بدعا ثانیا برآورد و گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الجبال وبطون الاودیة باران بایستاد در حوالی می بارید و در شهر
قطره نمی چکید دیگر درباره خسرو پرویز دعا فرمود اللهم مزق ملکه کما مزق کتابی و شرح این قصه نیز مذکور گشته دیگر دعا در حق
عتبة ابن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هلاک گردانید و شرح این واقعه به تفصیل خواهد آمد ان شاء الله العزیز
و دیگر ابوطالب بیمار شد از آنحضرت استدعا نمود تا دعا فرماید حضرت از برای شفای وی دعا فرمود بالفور از آن مرض
نجات یافت ابوطالب گفت ان معبودک یطیعک خدای تو اطاعت تو میکند فرمود تو نیز اگر اطاعت فرمان او نمائی
اطاعت تو کند دیگر علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیمن میرفت گفت یا رسول الله من نمیدانم که حکم در قضایا چگونه می باید کرد دست
مبارک بر سینه علی نهاد و دعا فرمود که اللهم اهد قلبه و سدد لسانه دیگر علی گفت رضی الله عنه که بعد از آن مرا در هیچ قضیه شبهه یک
نزد من نماند و حقیقت آن بر من مکشوف میگشت و دیگر درباره عبدالله بن عباس دست بر پیشانی وی نهاد و دعا فرمود اللهم
علمه الحکمة وتاویل القرآن از برکت آن دعا ملقب بشاه مفسران گشت و دیگر انس بن مالک رضی الله عنه یک نوبت ابریق
آنحضرت را پر آب کرده بود در باره وی چهار دعا کرد اللهم اکثر ماله وولده واطل عمره واغفر له انس رضی الله عنه گفت که
از برکت آن دعا حق تعالی مرا هشتاد هزار ضیاع و عقار کرامت فرمود و نخلستانها و باغهای من هر سال دو نوبت
بار می آورد و برکت در اموال من این بود و برکت در اولاد آنکه صد و بیست و پنج پسر و چهل و پنج دختر و برکت در عمر
آنکه صد و سیزده سال مرا عمر داد و اکنون انتظار دعای چهارم می برم یعنی مغفرت الهی که در آخر عمر که وقت
انتقال وی شد این مناجات کرد که الهی ازین چهار دعای حبیب تو سه دعا را در حق من اجابت فرمودی نمیدانم
تا دعای چهارم چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنید که هاتفی میگفت ای انس آن سه دعا را قبول کردیم چهارم را
رد نخواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و ازین قبیل ادعیه آنحضرت که مقرون باجابت رسیده بسیار است بعضی
درین کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر عنقریب در معجزات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بسیاری
در کتب و اکنون بیک نقل که بشارت امت در آن است اکتفا نموده می شود در اشارت آورده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی
بزیارت آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و آنحضرت را مستبشر و مبتهج الحال یافت و با عایشه او را شادمان و خوش وقت دید گفت
ای عایشه حضرت را صلی الله علیه وسلم از تو راضی می بینم از آنحضرت درخواست نمای تا در حق تو دعائی بتقدیم رساند عایشه از آنحضرت
التماس نمود تا دست برآورده در حق او این دعا فرمود غفر الله لک یا عایشة ما قدمت واخرت وما اعلنت وما اسررت چون
آن دعا بتقدیم رسانید ابوبکر ازین معنی بغایت شادمان شد گفت ای ابوبکر تو از مرا این دعا که در حق عایشه بتقدیم رسانیدم

پرشوق و فرحان گشتی گفت یا رسول الله چگونه شادمان نگردم یا رسول الله نه مرا و اعقاب مرا این فخر و شرف بس که
در حق فرزند من دعا فرمائی و حال آنکه دعای تو مقرون باجابت است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند بآن خدائی که
فرستاده که هیچ روزی و شبی نیست مگر اینکه از برای هر مومن و مومنه مثل این دعا میکنم که از برای عایشه از حق تعالی خواستم
پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر این که از برای امت خود و دفع آن درخواست فرمود بنابرین مقدمات
هرگز هیچ دعای آنحضرت مردود نشده و بجائی که محل اجابت نبود آنحضرت را متنبه ساختند باعنان کشیده
استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين مرة فلن يغفر الله لهم و در محلی که مقرون باجابت
امر فرمود که واستغفر لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات و هو يستغفر الله سبحانه و تعالى اكرم من ان
حبیبه باستغفار المؤمنين والمؤمنات و هو يستغفر الله سبحانه و تعالى ثم هو تعالى يغفر لهم و مقصود از
ایراد این حکایات آنکه اجابت دعوات از جمله معجزاتست و چون عاقل دران تامل نماید در
نبوت و رسالت آنحضرت هیچ شایبه و شک و شبهه در خاطرش خطور نکند

آنست که آنحضرت از امور غیبیه بسیار خبر فرمود بعضی از آنکه تعلق بزمان گذشته داشته باشد
بزمان آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داده مثل وقایع انبیاء ماضیه و امم سابقه چنانچه در قرآن یک یک مبین گشته هیچ
قبیل نبود که از قرائت کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی نموده و همه مطابق واقع بوده که در هیچ
وقایع هیچکس خلاف نکرده و همه تصدیق نموده اند و آنچه تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مذکور بوده چنانچه فرموده
يعدكم الله احدى الطائفتين انها لكم و چنان شد که فرموده بود و قال الله تعالى الم غلبت الروم فى ادنى الارض وهم
غلبهم سيغلبون فى بضع سنين و آن نیز چنان که فرموده بود بوقوع پیوست و قال الله سبحانه انا فتحنا لك فتحا
و آن فتح نیز میسر شد و قال الله تعالى ان الذى فرض عليك القرآن لرادك الى معاد و بموجب وعده الهی باز
باز آورده نیز و قال الله تعالى ليظهره على الدين كله و اظهار دین او کما ینبغی فرموده نیز و قال الله تعالى اذا جاء نصر الله والفتح
و رايت الناس يدخلون فى دين الله افواجا و مجموع این نیز بتحقیق پیوست و ازین قبیل اخبار امور آینده
در قرآن بسیار است و بعضی دیگر که آنحضرت بلفظ در بار گوهر نثار خود تقریر فرموده از امور آینده مجموع بظهور پیوست
بسیار است مثل آنکه زویت لی الارض فاريت مشارقها و مغاربها و سيبلغ ملك امتى ما زوى لى منها
از برای من در نوردیده شد و مشارق و مغارب آن بمن نموده شد و زود باشد که ملک امت من بانجا برسد که
نموده اند و دیگر خبر فرمود که فلانکسی که کاتب آنحضرت بود بعد از آن مرتد گشته بود و بمشرکان ملحق گشته گفت
قبول نخواهد کرد انس گفت که ابوطلحه شنیدم رضی الله عنهما که من بآن زمین رسیدم که آن شخص مرده بود
دفن میکردند زمین قبول نمیکرد و دیگر خبر فرموده اند و انحاء آنکه باهل بیت او ملحق خواهد شد بعد از وی
فرموده بقتل علی رضی الله عنه و گفت اشقى الناس عاقر الناقة والذى يخضب هذه من هذه يعنى بدبخت
مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح را عقر کرده بود و دیگر آنکه زخم بر سر تو زند ای علی چنانچه لحیه تو بخون

دفن

و قتل آنحضرت هم بر نهج سوال بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بیان فرموده بود و دیگر آنکه فرمود عثمان را بقتل آرند و حالانکه وی قرآن میخواند و فرمود سیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم یعنی خون عثمان برین کلمه ریزد و دیگر فرمود عمار یاسر را گروه اهل بغی بقتل رسانند و او را اصحاب معاویه کشتند و دیگر فرمود ان الفتنة لا تظهر ما دام حیا فتنه در عالم پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر جماعتی که از صحابه حاضر بودند که یکی از ایشان ابو هریره بود و دیگر حذیفه و دیگر سمرة بن جندب رضی الله عنهم و آنحضرت فرمود که مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود و آخرین کسی که از ایشان فوت شد سمره بود و او از غایت پیری خرف شده و در آن آوان آتشی می افروخت که آتشی در وی افتاد و هلاک شد و دیگر فرمود که اسرع ازواجی لحوقا بی اطولهن یدا اول کسی که از ازواج من که بمن ملحق گردد آنکسی باشد که دست او دراز تر بود و آن زینب بود رضی الله عنها و مراد از درازی دست وی کنایت از گشاده دستی وی بود در تصدق و دیگر از قتل حسین بن علی خبر فرمود و قبضه از خاک کربلا بیرون آورد و فرمود که مضجع وی درین خاک خواهد بود و دیگر فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود مقدار خلافت خلفای راشدین همین مقدار بیش نبود و ازین قبیل واقعات بسیار است که تفصیل آن ممکن نیست بهمین مقدار اکتفا افتاد و بر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب ظاهر و لایح است که امور همچنین از خصایص نبوت و لوازم رسالت است و امتیاز آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد بدلایل دیگر مبین گشته چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت والله المستعان

و معجزات حسی بر سه قسم است ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر قسمی فصلی علیحده ایراد کنیم تا اقسام معجزات بتمام بیان کرده

بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را معجزاتی که داخل ذات عالی صفات آنحضرت بود یعنی قایم بصورت ترکیب قالب لطیف آن خلاصه موجودات و زبده مخلوقات صلی الله علیه و سلم بسیار است و از هزار یکی و از بسیار اندکی درین مختصر بر سبیل تمثیل ایراد میکرده تا بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا باقدام میمونش هیچ عضوی از چند معجزه خالی نبود

صلی الله علیه و سلم اول آنکه هیچ مرغ بر بالای سر آنحضرت پرواز نتوانست نمود و هرگاه که بمحاذی فرق همایونش رسیدی البته بجانبی انحراف نمودی و از راست سر آنحضرت نگذشتی دوم آنکه در تاب آفتاب حق تعالی قطعه از سحاب بر فرق مبارکش سایه افکندی و گاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال گشاده از آسیب حرارت آفتابش صیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود سایه بر فوق فرقدین انداخته نامه بود کلاه گوشه همت از تارک فلک اطلس در گذرانیده بتاج دیباج پنج حرفی لعمرک آراسته بجعد مشکین و گیسوی عنبرین و اللیل اذا یغشی پیراسته قله قاف وجود بلا جوی مجدی بود نشیمن جای عنقای عقل کامل گشته سدرة المنتهی هفت آسمان هفت عضو احمدی بود منزل و ماوای جبرئیل فکر

آمده

ای بر سرت از نور قدم تاج لعمرک خاک قدمت برده ملایک به تبرک

حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نقلست که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از حق تعالی سوال فرمود که خداوندا جبرئیل امین را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی گفت ای محمد یک تار موی تو نزد من افضل است از ششصد هزار پر وی ای محمد بهر بار سعی نو فردا چند هزار عاصی بلا از آتش دوزخ آزاد کنم چون جبرئیل

علیه السلام رخ خود بگشاید فاق تا قاف بگیرد چون تو گیسوی خود شفاعت [illegible] آنکه از قاف تا قاف عالم گرفت [illegible]
چون تو گیسوی شفاعت [illegible] کف [illegible] بوی تو ختم بگیهان به‌صحبت [illegible] لا معجزات [illegible]
آنکه خالد بن الولید رضی الله عنه کلاهی داشت که هرگاه با محاربه با کفار اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی [illegible]
تا جد [illegible] فاتح آمدی اتفاقاً روزی آن کلاه گم شد [illegible] هر چند طلبید آن تاج باز نیافت [illegible]
محزون و مجروح گشت بعد از آن تاج پیدا شد ابتهاج و انبساط تمام [illegible] که این طاقیه [illegible]
در غور نیست و چند [illegible] خاطر [illegible] خالد گفت شما [illegible]
و از سیرت آگاه نیستید [illegible] با حضرت نبی صلی الله علیه و سلم بمقتضای لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله
آمنین محلقین رؤسکم [illegible] تراشیده بود [illegible] قسمت [illegible] از موی‌های ناصیه [illegible]
آنحضرت [illegible] چند التماس نمودم [illegible] آن موی‌های را در این طاقیه [illegible] و تبرک [illegible]
[illegible] نصرت [illegible] مطالب [illegible] معرکه [illegible] تاج [illegible]
[illegible] آن عالم [illegible] کلاه [illegible]
پناهیست صلی الله علیه و سلم آورده اند که ماه تمام یعنی بدر آن نور و صفا از آن [illegible]
که [illegible] مبارک آنحضرت [illegible] ماه [illegible] بدر [illegible] آنحضرت [illegible]
روایت است از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] آورد
گرفته همراه خود [illegible] ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها [illegible] عائشه تبسمی [illegible] حضرت
صلی الله علیه و سلم سبب آن تبسم پرسید گفت یا رسول الله [illegible] دیدم [illegible]
خواستم تا آن [illegible]
[illegible] خانه تاریک [illegible] یافتم تا [illegible] شعاع از جبین مبین تو ساطع گشت [illegible]
[illegible] عائشه رضی الله عنها [illegible] حضرت رسالت [illegible]
علیه و سلم [illegible] عائشه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] روز قیامت زیارت [illegible] شفاعت [illegible]
بعد از آن [illegible] شعاع رخسار [illegible] انوار آنحضرت [illegible] لیلة القدر [illegible] جبین آنحضرت
علیه و سلم بر فروغ ماه فایق آمد [illegible] شمع رخت [illegible] ماه [illegible] زلف [illegible]
ساعد [illegible] ید بیضا از آستین انگشت چون هلال [illegible]
از رخ [illegible] آیه الله [illegible]
رضی الله عنه [illegible] طعام [illegible] آن طعام [illegible]
[illegible] الطعام [illegible] رضی الله عنه [illegible]

دالش

در آتش افکند چون لحظهٔ برآمد بیرون آورد بر مثال شیر سفید گشته بود و دیگر یک رشته از وی نسوخته حکمت آن از انس
پرسیدند گفت این مندیلی است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی مبارک خود گاهی بدین پاک میکردند هر گاه شوخگین
میشود کیفیت شستن و پاک کردن او چنین است — علیه الصلوة والسلام در روایات صحیحه
ثبوت پیوسته که آنحضرت چنانچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز همچنان میدید چنانکه در روشنائی میدید در تاریکی نیز
همچنان میدید چنانچه عایشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که انی اری فی الظلمة کما اری فی الضوء
یعنی که در تاریکی چنان می بینم که در روشنائی می بینم و انی اری من خلفی کما اری من بین یدی از پس پشت چنان می بینم
که از پیش روی و علما را اختلاف است که آن رویت از قفا چه منوال بوده بعضی گویند مراد وقوف تمام بوده و از امام احمد حنبل رحمه الله
منقولست که رویت عین بوده و امام زاهدی صاحب قنیه در رساله ناصریه میگوید که در میان دو شانهٔ آنحضرت دو چشم بوده بر مثال
دو سوفار سوزن که دائما [illegible] میدید و جامه مانع رویت نمی شد و گویند که منافقان در عقب آن حضرت تمسخر کردند
و او را ایذا [illegible] حق تعالی چشم دیگر در دل وی نهاد تا چنانچه از پیش میدید از قفا نیز میدید و لطیفه آنکه
که آنحضرت [illegible] پیوسته میشمرد و در روایت که هیچ جا که حاضر میدید [illegible]
آنحضرت داعیه آن شد که زینب را نکاح شریف خود در آورد عایشه گفت رضی الله عنها [illegible]
[illegible] تعجب [illegible] چون عایشه آن را دید در نظر وی خوب نمود اما آنحضرت [illegible] کرد
و آنحضرت گفت که [illegible] مشاهده کردم حضرت [illegible] سبحان الله [illegible]
دیگر [illegible] آمد و [illegible] و خواست عایشه و الله [illegible] اسرار [illegible] پوشیده نمانده
و بعضی ارباب اشارت گفته اند که حکمت در آنکه حضرت [illegible] در تاریکی [illegible]
[illegible] متفرق [illegible] بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] آنحضرت [illegible] و بعضی محجوب [illegible] و بعضی [illegible] روشنائی [illegible]
[illegible] و بعضی در ظلمات معاصی [illegible] آنحضرت [illegible] همه طوایف [illegible]
[illegible] شفاعت او خارج نباشد والحمد لله رب العالمین — گویند که آنحضرت
[illegible] روز بدر [illegible]
[illegible] عباس گفت [illegible] گفت [illegible] الفضل [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت اخبرنی جبرئیل فاسلم العباس [illegible]
[illegible] سخن جمادات [illegible] از حجر و مدر و شجر [illegible]
[illegible] میگفتند السلام علیک یا رسول الله — صلی الله علیه وسلم [illegible] است که
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] کف او [illegible] چشم کافران [illegible] قبضه [illegible]

دشنیدن

و گوسفند ام معبد و برکت طعام صحابه بسبب مس دست حق پرست آنحضرت و از این قبیل معجزات

بسیار روداده چنانکه گذشته و مذکور گشته و بعد از این خارجیه نیز مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز ابن مسعود

میگوید رضی الله عنه که من گوسفند مردم نگاه میداشتم نزد من آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ابوبکر صدیق رضی الله عنه

بر من بگذشتند رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که ای کودک هیچ میشی شیر دار داری گفتم آری ولیکن امینم

هیچ میشی ندارم که با قوچ جفت شده باشد میشی پیش آنحضرت آوردم پستان وی را بدست مبارک

و یکبار شیر بسیار در پستان وی در آمد و بدوشید و خود بیاشامید و ابوبکر را نیز بداد پس پیش آنحضرت آمدم

و گفتم یا رسول الله مرا از این حدیث تعلیم فرما دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو کودکی معلمی

از معجزات دست آنحضرت آن بود که چشم قتادة بن نعمان از سر بیرون افتاد از برکت دست مبارکش

دیدهٔ قتاده بهتر از آن بود که بمثال آینه روشن گشت [illegible]

عکس انداز [illegible] آن بود که خاتم نبوت [illegible] و خاتم نبوت [illegible]

بود در میان کتفین آنحضرت [illegible]

محمد رسول الله بود بر وسط او میان گوشت [illegible]

انصاری [illegible] جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه میگوید که [illegible]

خواست [illegible] و گفتیم یا رسول الله [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

آمده جابر گفت رضی الله عنه که قرض بسیار داشتم و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معجزات آنحضرت [illegible]

معجزات لعاب دهان مبارک آنحضرت [illegible] انس بن مالک رضی الله عنه [illegible]

که خانه ما چاهی بود [illegible] آب دهان مبارک [illegible] چاه [illegible]

[illegible] در لعاب دهان مبارک ام کلثوم [illegible] رضی الله عنه [illegible]

آب دهان مبارک [illegible] محمد بن حاطب دست [illegible]

آب دهان آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]

صلی الله علیه و سلم دست [illegible] آب دهان مبارک [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

آنحضرت رسید که یا رسول الله شما چه خوانید بر دست حسن زدند فاتحة الکتاب آمد در وجه استخفاف کف
همین فاتحة الکتاب بالفور باز دست او بیفتاد و دیگر بمحل خود نه پیوست از شامت استخفاف بکلام حق سبحانه و تعالی
وازین قبیل معجزات از آب دهان آنحضرت بسیار به ثبوت رسیده مانند معالجهٔ زخم مار که بر قدم صدیق رضی الله عنه
در غار رسیده بود و برمثال تشفی رمد امیر المومنین حیدر رضی الله عنه در غزوه خیبر وابراء زخم حارث بن اوس که در وقت قتل
کعب ابن اشرف بوی رسیده بود و هریک در محل خود سمت گزارش یافته و غیر آن نیز والله اعلم
صلی الله علیه وسلم که چون تکلم فرمودی نوری از اثنای ثنایای آنحضرت ظاهر گشتی در شب تار
خانه روشن گشتی عایشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من در حجرهٔ من چراغ نبود چون آنحضرت در آمد
باوی اظهار این معنی نمودم فرمود که ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی برافروزم بی فتیله و روغن گفتم بلی یا رسول الله
لب مبارک بگشاد و در روی من تبسم فرمود نوری از میان اسنان درفشان آنحضرت تابان گشت که زوایای خانه
از آن نور منور شد و چندان امتداد یافت که جماعتی عورات در خانهٔ من بشعاع آن نور بعضی ریسمان می رشتند
و بعضی جامه می دوختند تا بوقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود نقلست هم از عایشهٔ صدیقه
رضی الله عنها که گفت شکافی در پیراهن میمون آنحضرت پدید آمده بود میخواستم رقعه بر آنجا پیوند برزنم چون شب در آمد
سوزن را در آن پیراهن گذاشتم حضرت بین العالمین در آمد و خواست تا پیراهن در پوشد خواستم تا سوزن را
از آن پیراهن بیرون کنم که اندام مبارکش بدان نیازارد هرچند میطلبیدم بدان نیافتم حضرت پرسید که ای عایشه
چه میطلبی صورت حال بگفتم حضرت از لطف کلام و شفقت او نسبت بحضرت علیه السلام تبسمی فرمود از برق
لمعان اسنان آنحضرت نوری در آن خانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن گم کرده خود را باز یافتم آورده اند
که نوبتی علیه السلام را آن زمان از نور بهجت افزای دندانهای مبارکش شگفتی در دل در آمد تا چنانچه بآن نور بنازید
جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوند خبری آورد مشتمل بر عتاب که ای محمد آن نظر که بر دندانهای خود کردی
چرا از صنع آفریدگار دیدان نه دیدی که بقدرت کامله چگونه حقه از لعل بدخشان ساخته و درر با غرر بهجت افزای
اسنان را در وی چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان پرداخته عقده از یاقوت رمانی ترتیب داده
واین مرواریدهای آبدار را چون رشته گوهر در آن درج عقیقی برج احمر ودیعت نهاده یا چون ژالهای بیضا در درون
لالهای حمرا پدید آورده یا برمثال عقد ثریا در درج برج جوزا مهیا ساخته اکنون غرامت این نظر بی بهره زور احد
اندندان تو خواهم ستانید و سنگی بی قیمتی را مفرح گرامی گوهرهای تو خواهم گردانید چنانچه شیخ گنجه فرموده اند
بچون گهر از دل سنگی بجست سنگ چرا گوهر او را شکست کی شدی آن سنگ مفرح گرای گر نشدی در شکن و
محلسای گرد و جا سنگ ملامت کرش یک گهر از سلسلهٔ گوهرش یافت فراغی گهر از درج تنگ نیست
عجب زادن گوهر ز سنگ گوهر سنگی که زمین کان اوست کی دهنت گوهر دندان اوست
یکی آن بود که چون حسن و حسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردندی زبان مبارک

در دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین یافتی و بآن سیراب گشتندی [illegible] سلمان فارسی
مکاتب ساخته بود که سیصد نخل و چهل اوقیه طلا بدهد از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی طلا آوردند آن
برگرد او بگردانید و وزن کردند چهل اوقیه بود بی زیاده و نقصان و آن از برکت زبان معجز بیان آنحضرت
بود و این واقعه در محل خود مشروح گذشت [illegible] آنکه بهر زبانی که طوایف آدمیان سخن میگفتندی
فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان با ایشان تکلم فرمودی آری زبان بی زبان آنحضرت سمکه بود در برکه
با بر ابانتش جولان میکرد صدفی بود در عمان دهان هردم در سخنی عیان میفرمود طور اسراری بود که
بکلیم در میقات مناجات در گفت و گو داشت ماهی الهی بود در دریای قرآن که یونس بیان در دریا
کشتی بود که در طوفان جهالت لوح حکمت با خود همراه داشت معراجی بود که بشرف صعود کلمه لا اله الا الله
رسول الله داشت [illegible] انس بن مالک رضی الله عنه گفت
هرگز هیچ عنبری نبوییدم و رایحه هیچ مشکی بمشام ما نرسید خوشبوتر از نسیم عبهر شمیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
که هیچکس با آنحضرت مصافحه نکردی مگر رایحه طیبه دست حق پرست آنحضرت از دست خود مدتها احساس کردی
و اگر دست مبارک بر سر کودکی سودی آن کودک از همه کودکان خوشبوتر بودی و روایت کرده اند
رسالت صلی الله علیه و سلم بر راهی بگذشتی از طیب رایحه وی آن راه لذت مروح و طیب گشتی [illegible]
بیامدی از نکهت طیبه او بدانستی که آنحضرت بدین راه گذشته و آن رایحه خاص آنحضرت
که هیچ در طیبی آن نوع رایحه مشموم نمیگشت [illegible] از ابو هریره رضی الله عنه که گفت مردی
حضرت رسول آمد صلی الله علیه و سلم و گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مددکاری کنید رسول الله
علیه و سلم فرمود که چیزی از اعراض دنیویه ندارم اما بعطیه دختر الا مخصوص کنم که خوشتر از متاع
باشد علی الصباح شیشه سرگشاده با شاخ چوبی بیار تا آن عطیه موعود [illegible] آن مرد
عمل نمود رسول صلی الله علیه و سلم از ساعدهای مبارک خویش عرق بآن چوب میراند و شیشه
مجتمع ساخته بدان دختر فرستاد تا بجای طیب [illegible] بدان و دستور که آن چوب در آن شیشه
در [illegible] از آن عرق انجذاب [illegible] بر اعضا و لباس خود مالد گویند که هرگاه آن دختر [illegible]
مدینه تمام استشمام آن رایحه کردی و بآن استراح نمودی [illegible] از ام سلمه رضی الله عنها که
آنحضرت در خواب بود عرق بر جبین مبینش بود از آن قدری در قاروره بگرفتم اتفاقا دختر
را عروسی کردند قدری از آن عرق بدان عروس [illegible] عطر کل از آن عروس در ایام
شد هرگاه آن عرق [illegible] رایحه طیبه آن [illegible] گشتی و گویند از آن عروس
نمود آن رایحه در همه فرزندان ساری بود تا آنکه خاندان در مدینه مشهور به بیت العطار
والله اعلم و قال العلماء قدس الله ارواحهم کان فی نفسه علیه السلام عشرون معجزات

کمال مرسله اعقال الله رسول الله یعنی در ذات بابرکات آنحضرت که حضرت بود از معجزات و دلالت بر رسالت او
او را ذات مقدس نور صلی الله علیه و سلم که چند آنکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد و شد نمودی
سایه وی بر زمین افتاده آنکه ذات آنحضرت را اصلا سایه نبود و در باب لا اباب اشارت چند حکمت
گفته اند یکی آنکه چون ذات بابرکاتش نور بود مجسم گشته و تمامی نیرات از ذات عالی صفات
او استفاضه نمود صورت معنوی بود فطانت چون از ظلمت خالی نیست ملایم ذات نورانی صفات آن
آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر پیغمبری صلی الله علیه و سلم

ذات تو خورشید سپهر صفات است / لاجرمش سایه نه اندر قفاست
سایه کند با تو چنان همسری / که تو خود آیت نور الهی

حکمت دیگر آنکه نور آفتاب لمعه بود از نور ذات عالی صفات آنحضرت و در انوار نور او غالب بود بر نور آفتاب
ظاهر شد که آفتاب عکسی بود از سایه و عجب باشد او

از خواجه که عشق ایزد تعالی آیت هر صفت / فلک کمینه پایه تست
شخصیت ز لطافت چو نور الله آید / ذات که آفتاب در سایه تست

دیگر آنکه گفت که ظاهر حضرت مثال اوست و چون آنحضرت را از زمان ایجاد خلق تا وقت انقیاد
آن مثال و نظیر نبود لاجرم سایه که مثال شخص است از ذات آنحضرت منتفی گشت

سایه چو با شخص کند همسری / نیست ترا در خور پیغمبری
چونکه نظیرت نبود در جهان / سایه از آن نیست ترا هم عنان

دیگر آنکه زمین از آلایش خالی نیست خصوصا نجاست که سایه ذات پاک آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بر خاک افتد که نباید بر زمین ناپاک افتد صیانت ایمنی بود بدین خصیصه لیکن مخصوص گردانید سایه

سایه ندیدت بزمین هیچکس / نور بود سایه خورشید و بس
حاجت از آلایش زمین پاک بود / سایه آنحضرت بهر خاک نبود

و در زبان لطیفه بر سبیل تنبیه ارباب شنوایی روشن علمای شریعت گویند که آفتاب بر زمینی که
نجاست آلود بتابش خویش پاک میگرداند که طهارت الارض یبسها نجاست را پاک نمی کند آفتاب
جهانتاب وجود باجود محمد صلی الله علیه و سلم اهل الوده بنجاست معصیت مومنان را بطهارت
شفاعت پاک خواهد ساخت که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی اما جیفه ها نجس انما المشرکون نجس که از احاطه
قابلیت شفاعتش خارج آمد از طهارت نصیب نیافت

دیگر آنکه کمال ظلمات و سایه نبیان اثر ظهور
جمال علیه الصلوة والسلام بر زمین افتادی و اقدام کافران و منافقان بر آن محال رسیدی منافات علو مرتبه
و علو حضرت نبوی لاجرم جلال احدیت جل جلاله سایه گرانمایه حضرت محمد رسالت پناه صلی الله علیه
و سلم را از نوع اهانت و صیانت فرمود که ولا یقع ظله علی الارض

من آن نیم که قدم بر قدم نهم لیکن / بهر آن که تو پای نهی سر نهم انجاست

دیگر آنکه چنانکه در دیست دعا خیر جعل الله علی سوق امت ذخیره ساخت
چنانچه فرمود لکل نبی دعوة مستجابة والحق دعوتی شفاعتی لاهل الکبایر من امتی همچنین رب
ذخیره ساخت و ذخیره برای قیامت گذاشت چنانچه خسرو دهلوی گوید برهنه آمد لن و

کشته زنهار کرامت حاله روشن سایه خویش آگه نگردیش نشر داشته لاجرم خورشید چشم
تا چو بسوزیم در آن آفتاب خود فکنی سایه بر ما عذاب لاجرم اعمال خویش ندارم امید بکرم تست و انعام
انهمه گستاخی ما بگناه زان سبب آمد که تویی عذرخواه مسکه بجان بسته تو عین توام خسروم ای
کوی توام گرچه تو میخواست کنی هدیه لاست نیز گدایان نکو لایند خواست خواهشم آنست که خواهش
کار زوی نبود رستنی بجیب آلاویم آگه روز شمار فتوی عفوم ده پس اینکار را باید [illegible]
فرزه دوم نیز تو باشی بس دوم آنکه حضرت مقدس نبوی و جناب مطهر مصطفوی صلی الله علیه و سلم مختون متولد
یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلق مصون ماند و نیز مسرور آمد یعنی ناف بریده تا تربیت از غذای
ساده در آن [illegible] شکر ن خوردن عیب نبود اما چون مناسب منصب رسالت
بود از آن محفوظ ماند سیوم آنکه آنحضرت را هرگز احتلام نشد زیرا که احتلام لعب شیطانست بانسان
و مرتبه حضرت مقدس صلی الله علیه و سلم چنان بود که شیطان از دور گرد آن بود ملعب و گستاخی نتوانستی
چهارم چون چشم درکنیش لیک خواب الاجر را سود دل ناز نمیشم در مقام [illegible]
و حکمت آنست که خواب دل علامت غفلت است و غفلت از حبیب جنین لطیفه العینیه [illegible]
دولت است و دیگر آنکه ارباب تحقیق گفته اند که حضرت ما فذلک وکان که در دولت هواست [illegible]
جان و دل که من القلب الی القلب روزنه عبارت از آنست انفتاح باید و برچه کاه عالم شهادت
محلکیان عالم غیب در الواح جول عشاق حجود در کش فواتح انوار شهود سر از دریچه بعد بیرون کرده
مبتسر عان شرایع طریقت بمانند چنانکه که مقرر آنست که دل واقف اسرار شود چارانست که
طالب بیدار شود [illegible] الله دل و جان بیدار تا همه ظلمت بسته انوار شود مت اعتبار که آینه پاره همه
خرشی که همه یار شود هرکه چون نقطه بکیقدم از خود برون اندرین آینه دایره گشت چو پرکار شود [illegible]
زمیان برخیزم تا همه دید و چنین دویدن شود همه شیوه [illegible]
و عذرات اعضای طاهره آنحضرت [illegible] فرید که ادراک حلول [illegible] ابنای
که [illegible] و اینجا نکته آنست که امروز [illegible] روا میدارد که برجامه آنحضرت نشسته
در دل [illegible] روا [illegible] بر ده کسی است [illegible] کار [illegible] آمرزش [illegible] کار با جهان
سفینه خبان بار کرت [illegible] دیگر آنکه حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام الاعیان
یسلبهم الذباب لا یستنقذوه منه [illegible] مسالک محال [illegible]
با صنام [illegible] با مجالست امت او با عبیده اصنام در دوزخ [illegible]
آنست که از [illegible] حکمت گفته اند [illegible]
نمانده و ملک حکم بر [illegible] قلم مشکین رقم در معجزات دیگر [illegible] آنحضرت علیه الصلاة والسلام

بهم کذالکی

سمت گزارش یافت و تحقیق این معنی آنکه وی شمع شبستان انس و شعله بزم قدس بود و شمع را پشت و رو
نباشد بلکه عالم قالب بود و او جان مستغنی است از جهات و ارکان چنانچه عارف جامی گوید بروی و قفا
نبود تو هیچ سوی در نظرت هست یکی پشت و روی شمع و نور از تو رسد جمع را پشتی و رویی نبود شمع را
با هر که همراهی کردی هر چند تیز رفتار بودی آنحضرت از وی در پیشی بودی و با هر که بایستادی هر چند بلند قامت
بودی آنحضرت از وی متفوق مینمودی و نکته درینجا آنست که چون اشخاص ظلالی در جنب ذات عالی صفات آنحضرت
می کرامت هر چند بزرگ بود اگر جرایم و زلات امت وی در جنب شفاعت وی نیز ناچیز گردد هر چند بسیار باشد
چه عجب آنکه بر هر دابه که آنحضرت سوار گردیدی هرگز آن مرکب پیر و ضعیف نگشتی و نکته درین باب آنست که مرکب
که جسد محمدی صلی الله علیه و سلم بردی لشتی جوانی و قوت و منفک نگشتی دلی که عشق و محبت محمدی صلی الله
علیه و سلم مدت هفتاد سال در وی متمکن گشته اگر ایمان و عرفان باقی بماند چه عجب نهم آنکه بول و غایط او را
زمین ابتلاع نمودی و هرگز بنظر هیچ آفریده مکشوف نگشتی و از ان مقام تا مدت چند گاه رایحه مشک میدمید
و نکته درین باب آنست که زمین آنچه از ان حضرت مستکره نماید و بالطبع قبیح باشد مستور میسازد اکرم الاکرمین
جل و علا آنچه در نظر انبیاء و اولیاء و ملائکه و ملأ اعلی از معاصی و زلات امتان او مکروه و مستقبح نماید بر ان نظر
پوشد و در اظهار آن نکوشد عجب و غریب نخواهد بود ستر الله علیک فی الدنیا ستر علیک فی الآخرة
دهم آنکه آنحضرت را هرگز تثاوب طاری نمیشد یعنی خمیازه زیرا که تثاوب از شیطانست و نکته درین باب آنست
که اعضا و زبان مبارکش را از تثاوب که تصرف شیطانست نگاه داشت اگر در ان نفس آخرین ایمان امتان او را
از تصرف شیطان نگاه دارد از کرم الهی عجیب نباشد خدایا بذات خداوندیت باوصاف بی مثال و
بلندیت بلبیک حجاج بیت الحرام بمدفون یثرب علیه السلام بطاعات پیران از راستی بصدق
جوانان نو خواسته که ما را در آن ورطه یک نفس زینک و کفش بفریاد رس به پیران پشتای عبادت تا
زانم کنو دیده بر پشت پا که چشمم ز روی سعادت مبند زبانم بوقت شهادت مبند بضاعت نیاوردم الا امید
خدایا ز عفوم مکن نا امید و قال الکبیر اقدس الله ارواحهم قد مدح الله تعالی جمیع اعضائه فی کلامه المجید
و فرقانه الحمید فقوله عن طوله و تفصیل آن چنانست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام قدیم خود
بستود اسم عالی منظرش را گفت انا فتحنا مبین محلقین رؤسکم دیده پسندیده اش را گفت ولا تمدن عینیک بصر جلی
نظرش را گفت ما زاغ البصر و ما طغی زبان معجز بیانش را گفت و ما ینطق عن الهوی گوش با هوشش را گفت
قل اذن خیر لکم وجه با توجه اش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین مبینش را گفت والضحی جعد
مشکینش را گفت واللیل اذا سجی دل عاقلش را گفت نزل علی قلبک فواد یاد دادش را ما کذب الفواد ما رأی سینه
بی کینه اش را گفت الم نشرح لک صدرک ظهر ما ظهرش را گفت انقض ظهرک دست حق پرستش را گفت ولا
تبسطها کل البسط قامت با استقامتش را گفت نجمین تقویم قدم با کرمش را گفت طه ای طئی الارض بقدمک

آواز و لغو ازش را کفت فوق صوت النبی تو نغمتش را کفت لا بکاف الا انفک خلق عظیمت را کفت و انک لعلی خلق عظیم
بعد از آن قسم بجان عالیشان او یاد فرموده که لعمرک ای درویش چنانچه ذکر اعضای شریفش بعبارت لطیفه مختصر یاد فرموده
و هر چیز که منسوب بانحضرت بود نیز بتعیین آن ارشادی نموده مثلا دین متینش را کفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالیش
خطابش را کفت انه لقران کریم فی کتاب مبین اصحاب عالی جنابش را کفت و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار
اهل بیت طاهرانش را کفت لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و ازواج طیباتش را کفت و ازواجه امهاتهم علم عالی علیش را
کفت و علمک ما لم تکن تعلم امت و الا امتش را کفت کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز با نیازش را کفت فتهجد به نافلة لک
قیام عالی مقامش را کفت لما قام عبد الله تلاوت با حلاوتش را کفت و رتل القران ترتیلا رکوع با خضوع و رکوعش را کفت
و ارکعوا مع الراکعین سجود با شهودش را کفت و اسجد و اقترب قبله مقبولش را کفت فلنولینک قبلة ترضیها
ملت نامورش را کفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را کفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ذنب
مغفرتش را کفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر راز با نیازش را کفت یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول
شب با طلبش را کفت قم اللیل الا قلیلا روز پر نورش را کفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب با صوابش را
کفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق چشم بیدار خوابش را کفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت با نصرتش را
کفت و الله یعصمک من الناس حکمت بی قلتش را کفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسرای شب معراجش را کفت سبحان الذی
اسری بعبده لیلا برقع طه کشاد صورت زیبای تو خنده پستی کشاد لعل شکرخای تو ای امی
کانجم و افلاک را زاد نشی و زحل نور فلک رای تو نقش ازل تا ابد در تو توان دید زانکه آینه حضرت جام
از شرف آنجا که هست مرتبه بندگی در نرسیده ملک همت والای تو عرش بدان برتری بر سر کرسی نشست
تا بسایه بفرق پای فلک سای تو معجز موسی کفی از خم سر خوش تو تخت سلیمان خسی در کف دریای تو خلقت عیسی کفی
چه بود بلا دم همه هست ملت آدم چه بود خاک کف پای تو باب یمان تو لی چند همه کاینات آدم و ما دون آدم
زابنای تو در معجزات صفاتی انحضرت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و التسلیمات و درین فصل
ذکر شمه از خلق عظیم و بنده از خلق جسیم انحضرت مبین خواهد کشت و بالله التوفیق بدانکه معجزات صفاتی انحضرت
و احصاء آن از حیز امکان بیرون و ما اینجا چند صفت از صفات کمال انحضرت اشارتی نمائیم تا بوافی بران قیاس
معجزه اول از معجزات صفاتی انحضرت که دلیلی بوده اند بر نبوت او صدق انحضرت بود که در همه عمر منهم بکذب
نه در امور دینی که اگر یکنوبت از روی کذب ضیاد رشدی معاندان در تشهیر و اظهار آن کوشیدندی و انرا آیکه بر
کردانیدی و از انجا فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد الله بن عبد المطلب دوم آنکه هرگز در مدت عمر
از افعال قبیحه اقدام نمود نه پیش از نبوت و نه بعد از نبوت سیوم آنکه در هیچ جنگی هرگز فرار نمود و ما ولی
روی کردان نشد نه قبل از بعثت و نه بعد از ان تا در غزوه احد و حنین با وجود افتراق اصحاب ثبات قدم نمود
حق تعالی تصدیق وعده خود فرموده این معنی دلیلیست بر کمال قدرت یقین و قرار دل در مقام ثبات سبحانه

کفی

واعنی از ...

واعتماد بر حضرت رب العالمین جل ذکره حیث قال والله یعصمک من الناس وقال حسبک الله وقال الا تنصروه
فقد نصره الله   انکه شفقت و رحمتش در بارهٔ امت بدرجهٔ اعلی بود چنانچه شمهٔ از آن در واقعات مذکوره بر نظر
ارباب الباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم وقال فلعلک باخع وقال عزیز علیه ما عنتم
الی غیر ذلک   انکه سخاوت نفس در درجهٔ اعلی بود تا بجائی رسید که از غایت سخاوت بآن معاتب گشت که ولا تبسطها
کل البسط   انکه دنیا را در نظر آنحضرت هیچ قدری و اعتباری نبود چنانچه قریش بروی مال و منال بسیار و ریاست و حکومت
عرض کردند ملتفت نگشت و حق تعالی دنیا و آخرت در نظر وی در آورد گوشهٔ چشم بآن نگشاد ما زاغ البصر و ما طغی

انکه فصاحت و بلاغتش بمرتبهٔ کمال و درجهٔ اعلی بود و بجوامع الکلم و بدایع حکم مخصوص زبان همه قبایل عرب و طوایف ارباب
حسب و نسب میدانست و با هر کسی بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت از آن قبیل می بود که اصحاب
فهم آن نمیکردند و شرح آن می پرسیدند و [illegible] بیان آن می شنیدند تعجب نموده میگفتند یا رسول الله شما در میان ما نشو و نما یافته
اکتساب این فضایل و انتساب [illegible] شمایل از کجا حاصل کرده اید جواب فرمود که ادبنی ربی   آداب خدمت درش
ترا مسلم است کو از ادیب ادبنی [illegible] شمایل یافت   این علم و حکمت بان دبیرستان الرحمن علم القرآن از آن معلم حقیقی خلق
الانسان علمه البیان آموخته ام   ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خواند که هر کو نیکرد داند که شاگردی چه استادی
انکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و [illegible] در غایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم و استغنا با فقرا و مساکین و متشرعان
شرایع دین بکمال تواضع و افتقار و تخشع و انکسار   انکه کمال عقل و علم و معرفت بمرتبهٔ که از طوق بشر بیرون
بود با وجود انکه امی بود و از هیچکس تعلمی نکرده بود افعال و احوال و سیرت و شمایل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچ یک از
عقلا و علما تحمل آن وفا نمیکرد و هرچه در توریت و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت بی انکه
از علمی تعلیم گیرد یا بمطالعهٔ کتب پردازد و یا بعلمای اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای ما تقدم و سیرتهای سایر امم و ضرب
امثال و حسن افعال و سیاسات تام و تقریر شرایع و احکام و ترتیب آداب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه
و ائتلاف بخصال حمیده همه از وی بر وجهی صادر می شد که مقتضای کمال عقل و وفور علم بود بمرتبه که از قوت بشری خارج مینمود
انکه اخلاق حمیده و اعراق پسندیده او از حلم و عفو و جود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و
رحمت و رافت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد و قناعت
دیگر محاسن الاخلاق الحمیدة والاوصاف الشریفه چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوعی مزید بر آن متصور نبود و تفاصیل
اوصاف کمال و نعوت جلال این پیغمبر حمیده خصال علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات من الله المتعال در کتب مبسوط مبین است
و درین مختصر باشارت اجمال اکتفا افتاد   دلیل بر کمال خلق آنحضرت همین
بسنده است که حق تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش بعظیم وصف فرموده وانک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنحضرت وسبب
اتصاف او باین صفت علما را اقوال است قولی آنست که جمیع مکارم و اخلاق در وی مجتمع بود بدلیل انکه اخلاق حسنه و اوصاف
مخصوصه با جمعها که در ذوات با برکات انبیا علیهم السلام مودع بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب تقربش عند الله

از آن اخلاق پسندیده ودیعت نهاده بودند با تمامی صفات در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع گشته بود بعد از آن
سید انبیا علیهم السلام تخلق باخلاق ایشان و تتبع اوصاف کمال ایشان فرمود کما قال سبحانه اولئک الذین
هدی الله فبهداهم اقتده و مراد ازین اقتدا نه اقتداست بعرف که آنرا تقلید گویند و آن مناسب رتبه محمدی نیست
صلی الله علیه وسلم و نه متابعت شریعت چرا که شریعت وی ناسخ شرایع متقدم بود پس ضرورتا محمول شد بر اقتدا
بخصایص و اخلاق و شمایل ایشان و بمقتضای امر الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم احراز آن اخلاق نمود
و بجمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثلا اکتساب توبه و استغفار از آدم صفی نموده شکر نوح و حلم ابراهیم و
و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب و اخلاص موسی و اعتذار داود و تواضع سلیمان و زهد عیسی علیهم السلام و دیگر
اخلاق از بواقی ایشان مستوفی بدست آورد و چندین صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف بان
بان منضم ساخته تا باین دولت مستسعد گشت که ممدوح حضرت الهی جل و علا شد تا فرمود وانک لعلی خلق عظیم قال
المفسرون هذا تنزیه له عن کل عیب یکون فی الاخلاق و وصف له بالتحلی بکل محاسن الاخلاق و از عایشه رضی الله عنها
پرسیدند فرمود که خلق او قرآن بود یعنی باوامر قرآنی قیام مینمود و از نواهی اجتناب میفرمود بآداب و اخلاق آن
مودب و بحلی و متحلی میگردانید و تفصیل آن در تیسیر چنین مذکور است که در طاعت الهی جل و علا جهد و کوشش بسیار
مینمود و بخضوع و خشوع تمام بجناب قدس خداوندی معروض میداشت و انقیاد اوامر کما ینبغی میکرد و با دشمنان
تشددکی مینمود و با دوستان در تذلل و فروتنی میفزود و با بندگان او بر سبیل تعمیم مواسات میفرمود و بهوا
خواهی ایشان مینمود و بر نجات و خلاص ایشان حریص می بود و تحمل اذیه ایشان باقدار که طاقت داشت پیش
و بمصالح ایشان باقدار که می توانست قیام مینمود و بخیر دارین ایشان را ارشاد میفرمود از امتعه و اموال
آنچه امکان داشت استعفاف میکرد و با جاهلان حلم می ورزید و با همه مومنان خفض جناح نموده در استرضای ایشان
میکوشید و برین صفات مذکوره ثبات لازم می شمرد   که انس بن مالک رضی الله عنه میگفت
و اهل بیت رضی الله عنهم آنحضرت را نخواندم مگر آنکه جواب چنین داد که لبیک و گفت که بشرف خدمت آنحضرت
گشتم و من هشت ساله بودم کاری که کردم هرگز نگفت چرا کردی و اگر نکردم هرگز نفرمود چرا نکردی و هرچه
تلف شد هرگز مرا ملامت نفرمود و اگر دیگر ملامت کردی میفرمود بگذارید اگر قضا آن بودی چنان شدی و
رضی الله عنها فرمود که آنحضرت با یاران در مجالس موافق بودی در همه احوال مثلا اگر یاران ذکر دنیا کردندی
نیز ذکر دنیا کردی و اگر یاد آخرت کردندی نیز یاد آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی هم
ایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت از واقعات جاهلیت حکایت میکردند و میخندیدند و آنحضرت
تبسم میفرمود و هم عایشه رضی الله عنها از طریق زندگانی آنحضرت با اهل خانه پرسیدند گفت در خانه خود چنان سلوک میکرد
که مردم دیگر چنانکه خانه را می روفت و جامه خود میدوخت و نعلین را پیوند میزد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید
و خادم را در کارها مدد میکرد و با او طعام میخورد و بضاعت خود را از بازار بر میداشت و بخانه می آورد

از امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما که فرمود از پدر بزرگوار خود پرسیدم که پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون بخانهٔ خود
تشریف آوردی بچه طریق عمل میفرمود گفت اوقات شریفه خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت
مصروف ساختی و قسمی را به تفقد اهل و عیال پرداختی و قسمی دیگر بمهمات خاص خود قیام نمودی و گاهی در باصلاح
حال امت اشتغال فرمودی و گاهی هم درین حین با اهل فضل و تمکین از خواص اصحاب و زمرهٔ احباب مجالست نمودی
و ایشان را بابهای علوم و لطایف حکم مخصوص گردانیدی و ایشان را دلالت فرمودی تا از آن اسرار و علوم که محظوظ
می شدند بطایفه که دون ایشان بودند در فضایل و احراز شمایل تعلیم میکردند و یاران را وصیت میفرمود که حاجت کسانی که
استطاعت رفع حاجت بمن ندارند شما حاجات ایشان بمن رسانید و در ثواب این معامله چنین میفرمود که هر کسی
حاجت محتاجی بعرض پادشاه رساند که محتاج بر عرض حاجت خود قادر نباشد حق تعالی هر دو قدم آنکس را ثابت دارد
در روز قیامت از لغزیدن نگاه دارد و یاران باین وصیت قیام می نمودند حسین بن علی رضی الله عنهما گوید که بعد از آن از پدر
پرسیدم احوال و اوضاع آنحضرت در بیرون خانه بچه نوع بود فرمود که همواره زبان مبارک از سخنان بیهوده نگاه داشتی
و خاطرهای اصحاب را بانگیز تألیف میدادی و هرگز میان دو خاطر تنفر تجویز نفرمودی و کریم هر قومی را گرامی داشتی و امور
آن قوم باو تفویض فرمودی و از مردم استعفامی نمودی بی آنکه بساط خلق و طاقت وجه با ایشان طی فرمودی و از حال
صادر و وارد تفحص میفرمودی و تحسین حسن و تقبیح قبیح میکردی و از حق هرگز تجاوز نفرمودی مقرب ترین مردم نزد
وی نیکوخواه ترین مسلمانان بودی و بزرگوار ترین مردم نزدیک او کسی بودی که در مواسات و اعانت خلایق
جدی نمودی بعد از آن از مجلس و کیفیت آن از پدر سوال کردم فرمود که آنحضرت در هیچ محلی ننشست و از هیچ
صحبت برنخاست مگر نشست و خاست او بیاد حق سبحانه و تعالی بود و چون بقومی رسیدی بهر کجا که مجلس منتهی شده
بودی همانجا بنشستی و یاران را نیز باین طریقه امر فرمودی و با هر یک از یاران بحدی چندان التفات و تملق
نمودی که وی گمان بردی که گرامی ترین یاران است نزد آنحضرت و هر که با آنحضرت مفاوضه و مجالسه نمودی آنحضرت
صبر فرمودی تا او از سخن خود باز پرداختی و هر کس که از وی حاجتی سوال کردی البته حاجت وی برابر آوردی
یا بسخن خوشی با او بگفتی و خاطر او را مبتهج ساخته باز گردانیدی و شفقت وی نسبت بخلق خدا تعالی عام بود چنانچه
گوئیا پدر همه مردم است و در اجرای حکم خدا تعالی و حقوق همه کس پیش او برابر بودند مجلس او مجلس علم حیا و صبر و امانت
بود آوازها در آن مجلس بلند بر نداشتی و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس او کسی ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدندی
و یاران همه در مقام عمل بودند و با یکدیگر فضل در آن مجلس بتقوی بودی و همه با یکدیگر در مقام تواضع بودند و توقیر
کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردی و در مراعات غربا و ارباب حاجت تا امکن کوشش نمودی و در مستخلصی احیا آورده اند
که اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سبب آن مدح حق تعالی گشت بسیار بود و شمه از آن در حسن معاشرت با خلق
می نمود مثل نیت در معاملات و بذل معروف طعام و افشای سلام و عیادت مریض خواه صالح
خواه طالح و تشیع جنازه مسلمانان و رعایت حق جار خواه کافر خواه مسلمان و اجابت طعام از بنده آزاد و

دعای برکت برای مضیف باعتقاد وقبول هدایا ومکافات آن بضعف عطایا نقلست که آنحضرت فرمود
لو دعیت الی کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت وبه ثبوت پیوسته که گاهی بودی که آنحضرت را غلامان
بجو وتر برنه یوساک دعوت میکردند وآنحضرت اجابت میفرمود ودیگر عفو از مجرمان واصلاح میان بندگان واقرار
نمودن بر جود واحسان وابتدا بسلام بر خواص وعوام وخشم فرو خوردن از ایام انس بن مالک رضی الله عنه گفت که
با جمعی از صحابه رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودیم ناگاه آنحضرت ردا ساخته تشریف آوردند واز عقب آنحضرت
اعرابی درآمد وردای آنحضرت را بگرفت چنانچه بکشید که کتف آنحضرت بر سینه اعرابی آمد وحاشیه برد ور گردن مبارک
تاثیر کرد آنحضرت بنظر رحمت در اعرابی دید تبسم فرمود وگفت ماشانک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مالها که از برای
تو آورده اند حصری بدهند آنحضرت بفرمود تا چیزی از آن بوی دادند وبروی روی ترش نکرد وهمچنان در روی تبسم نمود
ودیگر آنکه از همه مردم حلیم تر وشجاع تر وعادل تر بود ودر وقت بذل وایثار درم ودینار را نزد او عظم ووقار نبود واز اهل
عناد ومعاندان ودروغ وغیبت وبخل وجفا ومکر وخدیعت و قطع رحم وسوء خلق وتکبر وتجبر
وفحش وعقد وحسد وعدوان وظلم را تمام انداخت وخود از اینها امتناع نموده دیگران را نیز ممتنع می ساخت هرگز
یکدرم در ملک آنحضرت شب بران نگذشت مگر آنکه تصدق فرمود واگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانه نرفتی
تا مصرفی بر آن درم پیدا کردی وهرگز سایل را رد نکرد وفقرا بر نفس خود برگزیده وحیا بر آنحضرت چنان غالب بود
که در روی هیچکس تمام نگریستی واز گرسنگی سنگ بر شکم بستی ودر وقت طعام متکی ننشستی هرگز از نان گندم
پیوسته سیر نخوردی وبروایتی دو روز متتابع نان جوین سیر نشد وگاه بودی که در خاندان آنحضرت یکماه آتش
نگشتی وبآب خرما گذرانیدی واین شدت مجاعت نه از جهة فقر یا بخل بودی بلکه ایثار کردی مروی است که روزی
جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد وگفت خدای تعالی ترا سلام میرساند ومیگوید که دوست میداری که این کوههای مکه را
از برای تو طلا ونقره گردانم تا تو باشی هر جا روی فرمود که ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له ومال من لا مال له ولها
یجمعها من لا عقل له جبرئیل علیه السلام گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت ودیگر آنکه چون در مجلس نشستی جا بر اهل مجلس
تنگ نکردی واصحاب را بتعظیم واحترام بکنیت یاد کردی یا بحسب اسما خواندی وقطع سخن هیچکس نفرمودی واز همه
کسی متواضع تر بودی واز همه اهل مجلس خاموش تر وچون سخن گفتی از همه بلیغ تر وفصیح تر بودی هر چه یافتی از پشمین
ومسکین بپوشیدی وبر شتر واسپ ودراز گوش هر چه اتفاق افتادی بر نشستی وگاه بودی که پیاده با پای
مبارک برهنه در کوی وبازار برفتی وگاهی بی ردا وعمامه وکلاه فرق میمون وتارک همایون گشاده چون گل در فصل
بهار بشکفتی با فقرا همنشینی کردی وبا مسکینان هم کاسه شدی با مجروحان در یک اناء دست درآوردی با اهل فضل
اکرام نمودی وبا اهل شرک به نیکوئی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی واحیانا بمزاح ومطایبت
بسخنان شیرین تکلم فرمودی اما غیر حق نگفتی واکثر اوقات متبسم بودی بلعب مباح میدیدی وانکار آن
نکردی نزد آنحضرت کار اهل او مسابقت مینمودی وآواز بحضور او بلند میکردی وآنحضرت تلقی بصبر فرمودی ومدارا

عبید و امامی بودی و آنحضرت در ملبس و مأکل بر ایشان تفوق ننمودی هیچ وقت بی کار نبودی یا بطاعت حق
سبحانه و تعالی مشغول بودی یا باصلاح امور اهل بیت و اصحاب میمودی هرگز هیچ فقیری را از جهة فقر تحقیر
نکردی و هرگز هیچ غنی را بجهة غنا تعظیم ننمودی بلکه همه کس را یکسان بحق تعالی دعوت فرمودی و در جود و کرم بمرتبه
بود که هرگز هیچ سایل را نومید باز نگردانید که اعرابی از آنحضرت چیزی طلبید چندان گوسفند بوی داد که میان
دو کوه از آن پر شد تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت میکرد و میگفت الان محمد ایعطی عطاء من لا یخشی الفاقة
و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال بمردم بخشیده که اسخیای عرب حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از
صنادید قریش آن شد چنانچه در محل خود مبین شده و گویند یک نوبت صد هزار درم نزد آنحضرت آوردند بر روی
حصیری ریخت و قسمت میکرد تا برخاست یک درم از آن باقی نمانده بود و دیگر هرگز هیچکس را دشنام نداد و بر
هیچ چیز لعنت نکرد و بر هیچ فرد از مؤمن و کافر دعای بد نفرمود و هیچکس را بدست خود نزد مگر لله و فی سبیل الله و هرگز
از هیچکس انتقام از برای نفس خود نستاند اگر از برای وی فراشی گسترده بودند بر روی اضطجاع نمودی الا بر زمین تکیه
فرمودی و از برای کفایت مهم هر که برخاستی تا آنکس مراجعت نمودی از پا ننشستی و هر که دست آنحضرت بگرفتی
تا او خود دست نکشیدی آنحضرت دست خود باز نیاوردی و ابتدا بمصافحه اصحاب آنحضرت فرمودی و چون در نماز
بودی و کسی بجهة مهمی انتظار آنحضرت می بردی وی نماز خود سبکتر ادا کردی و بمهم آنکس پرداختی و چون فارغ
شدی بسر نماز باز آمدی و اکثر در وقت جلوس روی بقبله نشستی و چون عزیزی بزیارت مبادرت نمودی
گاهی که جامه و ردای خویشتن بینداختی و آن زایر را بر آنجا نشاندی و در حین تکلم و رضا و غضب جز کلمه حق
نگفتی و دوست ترین طعامها نزد وی طعامی بود که در وی دستها بیشتر بودی و در حین طعام خوردن دو
زانو نشستی همچنانکه در نماز نشینند و لیکن زانو بالای زانو نهادی و قدم بالای قدم و میفرمود که بنده ام میخورم
چنانچه بندگان میخورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند و طعامی که نیک گرم بودی و به سه انگشت از پیش خود
خوردی و گاهی بانگشت چهارم مدد کردی و بدو انگشت نخوردی و فرمودی آن خوردن شیطان است از
طعامها گوشت دوست تر داشتی و از آنچه از بقول پزند کدو را دوست تر داشتی و گاهی میفرمود که وی شجره برادر
من است یونس علیه السلام چون طعامهایی پزید در وی کدو بسیار کنید دل حزین را قوت میدهد و از حموضات سرکه را
و از تمر عجوه و از میوه ها هندبا در وجه و بقلة الحمقا را دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت خرما و آب بودی
انگشتها بدهان
و هرگز هیچ طعام را عیب نفرمودی و اگر خوش آمدی تناول کردی و اگر نه دست باز داشتی و بعد از فراغ
یکان یکان پاک کردی و در آن مبالغت فرمودی تا چنانکه انگشتان مبارکش سرخ میشدی و کاسه و طبق را
برین منوال پاک میکردی و بعد از آن دست مبارک بشستی و آنچه از آب فاضل آمدی بروی میمون بآن مسح
فرمودی و چون آب آشامیدی به سه دم اقدام نمودی و در اول هر دم تسمیه کردی و در آخر تحمید نمودی و آب را
بتسکین بمکیدی و بنهیب نکشیدی و گاه بودی که بیک دم آب بیاشامیدی که یک نوبت از برای

آنحضرت شیر و عسل با هم آمیخته در یک ظرف حاضر کردند آنحضرت از نوشیدن آن امتناع نموده فرمود دو شربت
یک شربت باز آورده و دو نان خورش است در یک اناء مجتمع ساخته نه آنست که میگویم حرام است ولیکن مکروه میدارم
فخر و حساب بفضول دنیا را فردا یعنی روز قیامت دوست میدارم تواضع را وصلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین
الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا

اتفاق ارباب سیر و اجتماع اصحاب حدیث و خبر است که

خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون خلق او در حد اعتدال بکمال بود و تمام اعضاء و جوارح وی بر اعتدال مزاج مبارک دال
مینمود و قد مبارکش ربعه یعنی معتدل میان طول و قصر و مع ذلک با هر طویل قامتی که همراهی کردی برتری متفوق بودی
و در هر مجلس که تشریف آوردی از همنشینان بزرگتر نمودی سر مبارک آنحضرت که سراپرده سلطان عقل است
و خرگاه شاهنشاه خرد بزرگ بود و آن دلیل بر کمال عقل و بزرگی خرد مینمودی موی [illegible] سیاه نه مجعد نه مرسل
گیسوی مشک بویش نه قصیر و نه طول گاهی تا نرمه گوش و گاهی تا بسر دوش [illegible] روی مبارکش سفید
بود و نه لندم گون اما بغایت ازهر و انور بود و میمون چنانچه هر که در روی نگاه کردی البته تشبیه آن بماه کردی اما
لون بدن و گونه تنش سفید چون نقره گداخته بود و اعضاء و اجزاء وجودش [illegible] شعاع بر یکدیگر انداخته بود
جبین مبینش که مطلع انوار حقیقت بود چون کلمة الحق گشاده بود و ابروان [illegible] گشاده بود اما پیوسته از بری
صید دلها آماده بود تا در مقام شهود اسرار قاب قوسین بمحرمان حرم سرای او ادنی مینمود و در میان دو ابروی
مبارکش رگی بود در حین غضب ممتلی می نمود چشمان نرگسینش که دو صیاد با دام بر جا نشسته جهان پیمای
بود نه و صد هزار ناوک جگر اندوز از خدنگ مژگان در کمان ابروان نهاده چندین هزار شیر دل را آهو وار صید میکردند
در عین حسن سیاهی آن بغایت سیاه و سفیدیش بنهایت سفید بود و در میان سفیدی و سیاهی حمرتی بود
و قوت باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی و روشنائی مساوی میدید و در حدت چنان بود که در پروین یازده ستاره
می شمرد و خدین سعدینش از استخوان روی مرتفع نبود و بینی مبرا از خود بینی آنحضرت بطول و ارتفاع مایل بود
نوری از اطراف و جوانب مشتعل بود دهان مژده دهانش اگرچه بگشادگی میل داشت اما بغایت ملیح بود
اسنان نورافشانش چون مروارید براق و فلیج یعنی گشاده بود میان دندان و در حین تکلم نوری از ثنایای
آنحضرت ساطع میگشت که در فروغ و شعاع آن نور هرچه در ظلمات چون آب حیات مستور بود ظاهر و لامع میشد
محاسن مطهرش کثیف و زلف معنبرش بغایت لطیف بود موی روی را گذاشته و از شوارب زیادتی
بر داشته گردن آزاده اش بلند و از غایت صفا چون نقره بیضا دل پسند بین الکتفین میمونش دور و بین الکتفین
همایونش از خاتم نبوت نور علی نور سینه بی کینه اش که خزینه انوار قدسی بود چون جبهه کرسی وسیع و عریض
مینمود و شکم عالی شیمش با صدر عالی قدرش هموار می بود از سینه با سکینه اش تا ناف مبارک او صافش
خطی باریک از موی کشیده بود گوی سنبل تر بر بیاض کافور او رو پیده بود و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه اش
بی موی مشتاقان رایحه فایحه عنبر نسیم عبهر شمیمش چون روایح قدس در بزم انس بغایت خوشبوی بود

عظیم المنکبین طویل الزندین ضخم الذراعین عبل العضدین گوشت بدن مبارکش تماسک بود نه رخاوت
واطراف شامل صحیح الاعطافش را چون قصبا قضبه بکمال لطافت محکم و تفاوت کف نرمی میمونش نرم تر
از خز و حریر ساق همایونش دقیق و لیکن بغایت دلپذیر انگشتان دست و هم پایش درشت و غلیظ و عقب نیکو
عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود چنانکه التصاق نداشت و پشت
پای رهنمایش املس و مستوی چنانکه هیچ تکسر و شقاق نداشت روی او چون بدر منیر بوی او چون مشک و عبیر اعضا
جوارحش تمام خلقت و متناسب و نظرات عنایتش درباره عاشقان امت متوالی و متعاقب بود

در جان علم عشق تو افراخته اند وین هر دو جهان بهر تو پرداخته اند در حسن تو صد هزار عاشق حیران
در یک نظرت کار همه ساخته اند از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که در شب ماهتاب پیغامبر صلی الله علیه وسلم
حله سرخ پوشیده بر یاران آورده در صفحه رخسار با انوار آنسرور نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند
در نظر من بمراتب از ماه بهتر مینمود حسن او بر حسن ماه بمراتب میفزود ماه فرو ماند از جمال محمد سرو نروید
باعتدال محمد چرخ فلک را کمال و منزلتی نیست در نظر قدر با کمال محمد اینهمه پیرایه جنت فردوس تا که قبولش
کند بلال محمد آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع در ظلال محمد شمس و قمر در زمین حشر نتابد ماه نباشد
مگر جمال محمد سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد واز ابوهریره رضی الله عنه روایتست که
گفت هیچ چیز را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احسن ندیدم لمعان جبین مبین او چنان نورانی مینمود که گوئیا آفتاب
در چهره مبارک او جاری بود و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز در برابر آفتاب نه ایستاد
الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چراغی نه نشست الا که نور او بر نور چراغ غالب آمد

آن خواجه که بدر غلام هلال اوست بر چهره حال حور زرنگ بلال اوست خورشید آسمان که زمین روشن است
از و یک پرتو از تجلی نور جمال اوست گل گرچه آب روی چمن شد برنگ و بوی زان گشت سرخ روی که
همرنگ آل اوست تنها نه مرغ روح ببالش همی پرد پرواز جبرئیل امین هم ببال اوست آنچه از وصف
جمال و حسن صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب معتبره بنظر رسیده بود شمه مبین گشت فاما خامه مشکین
علامه عنبرین شمامه رقمی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی و نعت کمال احمدی صلوات الله
وسلامه علیه مرقوم میگرداند بسمع قبول اصغا نموده پیش از آنکه زبان بتحسین معین مسکین بگشایند بدرود حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مبادرت نمایند ای درویش چون بنای کارخانه صنایع و نقاش نگارخانه بدایع
خواستند از برای درة التاج روح پرفتوح محمدی صلی الله علیه وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک بر سر و از درر غرر
گنجینه خزانه افلاک افزون تر بود و حقه از آب و خاک بشریت ترکیب کنند و مظهری از برای ظهور انوار حقیقت
در مشارع شریعت ترتیب نمایند پرده اختفا از روی شاهد خلوتخانه حسبی الله و کفی بگشایند و خورشید انوار شهود
احمدی جل و علا در مظهر اشهر وجود محمدی صلی الله علیه وسلم بنمایند جسم بدیع و شخص منیع آنحضرت را بکمال قدرت

بر مقتضای حکمت نگاشت و اعلام ظهور نور ربانی و الویه سرور حضور روحانی بر ذروه وجود
او برافراشت صورت از حسن دوست پرده کشای سیرت آینه جمال نمای
که جلوه آغازد با حقیقت مجاز پردازد بنا بر حقیقت توحید اندر آینه جمال پدید
قطره روح در شیشه خاک یعنی از نور من همی طلبی ببین بجام جهان نمای نبی لاجرم آن روز که نقاش
همچون صورت میمون سیرت محمدی صلی الله علیه و سلم بر صفحه صحیفه وجود همی نگاشت و بنای فطرت کن فیکون
قصر همایون بنیت احمدی صلوات الله و سلامه علیه در فضای هوای شهود احمدی بر می افراشت عقل
فطرت است در ترتیب هر قطری از اقطار این قصر رفیع الشان و در ترکیب هر عضوی از اعضای قالب
این سلطان انس و جان استفسار حکمت و استکشاف حقیقت آن می نمود اول که صانع حکمت قلم صنع
داد تا شکل جبین مبین آنحضرت بر کشید و جرم نیر خورشید جمال را از مطلع کمال طالع گردانید عقل از استاد فطرت
پرسید که این جام جهان نما از برای چیست و این آینه فرح لقا بجهت تماشای کیست فطرت گفت این
مصقلست که عکس انوار جمال محبوب لایزالی بعاشقان لاابالی می نماید یا گلستان هر گل و ریحان
که در نوبهار اظهار ارادت احببت ان اعرف شکوفه عطوفه و فی انفسکم افلا تبصرون بر اغصان
اسرار این سید ابرار میشکفد و چون قبه منور و حقه مدور فرق همایون آن خلاصه کاف و نون و تارک مبارک آن
کن فیکون را بر قوایم عظام و دعایم هفت اندام برافراشت و اشکال غریبه و صور بدیعه حواس و مشاعر قوای
ظاهر در مقدمه و موخره خزانه دماغ آن سلطان تخت مازاغ بنگاشت عقل از استاد فطرت پرسید که این خزینه
خزینه ساخته و این گنجینه بنام چه نقدینه پرداخته فطرت جواب داد که این قله قاف وجود است آشیانه عنقای
سدرة المنتهی هفت آسمان هفت عضو است صومعه فکر آمده مرکز دایره وجود محمدیست پرگار نقطه
طفل باصره محمدی را صلی الله علیه و سلم بعد از فطام مازاغ البصر نواله نوال الم تر الی ربک از کاسه باصره انوار
سایل مسایل معارف و حکم ابدی که عبارت از سامعه احمدیست صلی الله علیه و سلم قراضه حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی
از کیسه تفسیر اسرار اوست چون تخته سیمین جبهه بی شبهه آن بسته و لوح محفوظ پیشانی پر پیشانیش
که این چیست گفت این صفحه نخستین مصحف سعادتست لوح سیمین مسند سیادتست لوح محفوظ
عنوان دیوان جلالتست دیباچه منشور نبوتست فهرست دستور فتوتست گاهی در جبین تلقین
علیهم چون سپهر ظفر گستر سپاهی بر جبین و گاهی در جبین تلیین فبما رحمة من الله لنت لهم چون آینه
شهنشاهی بهمین چون آن دو طاق مقوس ابروی دلجویش بر فرق رواق مقرنش حدیقه برافراشت
و آن دو هلال مشکین را بر افق سیمین تتق جبین مستبین آن رشک حور عین بنگاشت عقل از فطرت
فطرت گفت این دو طاق محراب مقصوره جامع رخسارست و قندیل مقلتین در وی آویخته
العین صفوف مژگان را در آنجا بطرفة العین در رکوع و سجود هبوط و صعود بر انگیخته چنان که

دو قوس قزح است بر فلک جبین انسانی که قدرت مادر سجالی بر افق پیشانی آن خلاصه کن فکان پدیدار
ساخته یا چوگان پرجمال سلطان حسن و جمال است که بیک شیوه پسندیده گوی سرگردان دیده را در میدان ناز
بجایگاه غمزه غماز انداخته چون دو زره با هم پیوند حد قیسین را در زیر دو طاق قیرگون حاجبین آن سلطان تخت
تاب قوسین مرتب گردانیده‌اند و آن دو محبوب ساده روی تندخوی مردمک دیده را در آن رواق پرنور بر سریر مشک و
کافور نگاه داشته‌اند عقل پرسید این چیست گفت این دو شاه دو عروس‌اند بر تخت عاج و آبنوس تکیه با آفتاب و ماه از
بر فلک عز و جاه خیمه زده‌اند نی بلکه دو کبوتر زاغ سفید بال‌اند که در جو اعلای مازاغ البصر و ماطغی معلق میزنند یا دو
شاهباز آشیان جمال‌اند که در شکارگاه و لقد رآه نزلة اخری جولان میکنند و دو نرگس گلزار احمدی‌اند در گلشن رخسار
محمدی شکفته و شکوفه مرغزار صمدی‌اند بر اشجار انظار احمدی نمودار گشته‌اند نی نی بلکه در آن دو قوس ابروی آن پیغامبر
باآب رو صلی الله علیه و سلم سر قاب قوسین که عبارت از وجوب مکان است معین ساخته و در انعکاس جمال واحد
در دو آینه متعدد تحسن واحد در دیده پسندیده آن شاهد حقیقت سر او ادنی که توحید مطلق است مبرهن گردانیده‌اند
و چون مشاطه قدرت پروردگار جل و علا رخسار عروس عذارش را بگلگونه انوار قدسی و غازه انوار انسی بیاراست
و بحلیه صباحت و زیور ملاحت بپیراست عقل پرسید که این چیست گفت این دو رخسار گلگون گوییا سیب است
ملکون در دست مادر بیچون جل و علا منقش گشته یا گل حمرا نیست که بر سبیل نسمات عنایت وزیدن
نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله علیه و سلم بقدرت بر کمال احد لم یزلی منفق گشته نی نی بلکه دو ورق
کتاب سیاه‌اند بر روی رقم سعادت از قلم شهادت و کفی بالله شهیدا برکشیده یا دو طبق باب رحمت آیات از
برای مهجوران است بقوت بازوی یقین و شوکت نیروی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در هنگام شفاعت
بر روی درماندگان بی بضاعت گشاده و چون شبکات زلف شبگونش را بر منوال دام صیادان بر چهره گلگون
رخساره میمونش از برای صید دلهای عاشقان مجنونش منقش گردانید و حقه یاقوتی دهان بابرهانش را در
هنگام تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچه سیراب مضیق گردانید عقل پرسید که این چیست فطرت جواب
داد که این حقه‌ایست از لعل بدخشانی انسانی ساخته و قبه‌ایست از یاقوت رمانی روحانی پرداخته سر چشمه‌ای از
تسنیم جنة النعیم است بر حقیق تحقیق در وی مختوم ساخته شراب ناب آب دهانش را که سلسبیل جان مشتاق
لالای عین الحیوان بظلمات حدثان گردانیده و چون دربار غرر آستان نورافشانش که عبارت از
دندانهای مروارید آبدار و رخشان است جوهر حکمت در رشته قدرت منخرط ساخته و در درج عقیقی برج دهان مکرم
دانش کس پرداخته عقل پرسید که این چیست گفت که این ثریاهای بیضاست از ابر قدرت حق در درون لاله احمر
نگهداشته یا عقد منظوم ثریاست در درج برج جوزا بر رشته عقیق روح افزا در آویخته و چون زبان بلی زبان قرآن
گوینده‌اش را از بستان دهان بابرهانش معلم الرحمن علم القرآن در پس کرسی سی پاره اسنان نشاند و به ترنم
تکلمش طاووس معانی در رقص عرفان در آورد عقل پرسید که این چیست وانهمه نغمه و نوا در فضای این

خلوتسرای غرای کیسه فطرت کف این خطیب دار الملک نبوت است که خطبه در مجمع ارباب سعادت دولت
دهان بر منبر سخن و دو پایه انسان بر میخواند نهال بوستان دهان است که شکوفه روان بر شاخسار بیان می شکفد
صدف تربیت در دریا بار دهان در سخن بر حوصله جان می برد بیت گهر انثار اسرار ایمان است که نثار انوار
فضل و احسان بر طبق بیان بر مفارق ارباب عرفان می گستراند شاخ نیشکر مصر نبوت است که در فنا
غنوت بر وفاق اهل مروت بار شاد وحی و امداد امر و نهی بر طبق بیان از سرمایه قرآن شکر ریزی میکند شکر
افشان مهمانسرای تعلیم و تعلم است که در هنگام تکلم است بر طبق سینه بر لوزینه ایمان و سکنجبین گلاب یقین
می فشاند و چون کف کفایت حاجت دست حق پرستش را نخل بند سخاوت کند قدرت الهی بحکمت نامتناهی
پیوند بر یکدیگر ترتیب می نهاد و عظام متفرقه و مفاصل منحرفه را با طناب اعصاب و عضاریف حبال عروق
با تجاویف ترکیب میداد عقل پرسید که این جیب کف این کف دریای سخاوت است سحاب سیماب
سیاه دار ارباب ایمان و وفاق است تیغ گذار اصحاب کفر و نفاق است شجره پنج شاخ چار باغ وجود
از بار ازهار اظفار بر اغصان انامل شکفته نهال چنار بوستان بهار است که بتصرف باد شمال پنجه
شمال بجناب حضرت ذو الجلال کشیده چون بترتیب صدر عالی قدر آن صدر و بدر عالم صلی الله علیه وسلم
میشود عقل از و مسالت نمود که این تختهٔ کف خزینه الست است از برای نزول جواهر وحی الهی نامتناهی
جهة تقاریر عارف حقایق نامتناهی آماده میدانیست از برای جولان فرسان عساکر اسلام
از برای سلطان ایمان با تشریف نور عرفان منشرح تختگاه است از برای شاهنشاه دل و جان
بتیغ قلب عنبری کشاده خیمه و خرگاهی است جهة نزول سلطان ایمان بتزیین و زینه فی قلوبکم
شکم با حکمت را که خزانه قلعه بهم نهاده و خانقاه صادر و وارد طعام و شراب است مرتب کرده اند عقل پرسید
کفت این خانه در اصل وضع مطبخ سراچه قالب انسانی است منبع طبایع نفسانی و معدن قوای شهوانی
منزل و ماوای نفس اماره است مرتع و مرعای طبع سیاره است اما در شهرستان وجود این سید علیه الصلوة
از کیسه برکه شهوات و زندان طهور بایست خزینه قوت لایموت و دفینه اسرار ملک و ملکوت است نفس
کرای چون این مسکن می نهاد درین مملکت بر طبق ارادت خود تصرف می نمود اینجا محکوم حکم خواجه
عنوشتی نمای که هموطنان این وطن را انقیاد فرمان خود میفرمود بیانست این سلطان خاقانی
علامت اشبع لونا و اجوع لومین است چندانکه متنبی عبد البطن در وقت اشتها در وران
تمیز در سکه بیضا و مرغ بریان و حلوا می پسندد و این خواجه هر دو سرا و این سلطان تخت
در وقت مجاعت بالغیر شفاعت سنگ بر شکم می بندد چون ندانی دوست بالا
سنگ باید نفس را حلوا و بریانی چه سود و چون حکمت ربانی بامداد سبحانی
باستظهارش می پرداخت و متن با متانتش را به تشیید قواعد قفار استوار می ساخت عقل

ای جیب

این چیست فطرت جوار نهاده که این مطیه القال سرایع الوهیت منکفل اجمال ودایع عبودیت نه
پشت وتیاه روزگاران است پدلار نباید او بار امت گناه کار است چون در مقام قیامش مستقیم دارد طولانی
صورت قامت باستقامت نزدوت و هم بعزم اشواق خود بنگارد و چون هنگام رکوع بخضوع عشق میلانی نمود تو
گویا که چرخ گوژ پشت خمیده قامت بار اشارت افتقار رحمتش تا بقیام قیامت نتواند بود که بردارد و چون پای بنهادی
آنحضرت را که دعائم قوائم قصر وجود است ترتیب نموده و بنای عظیم الشان رفیع البنیان نهاده راهی در
عماد بنیاد نهاده عقل پرسید که این چیست گفت این دو ستون است قصر وجود برین مبنی در قیام مستوی
ودر قعود منحنی دو رفیق اند در طریق سلوک هر دو رقاصی اند در عرصه با فسحه ففروا الی الله لی
مل محمل اند که کحل الجواهر تکمیل در دیده عرش میکشند چون در عادیان که بعثت قم فانذر بقدم قیام بما لا یخفی
عبد الله برخیزد جبر نقصان طاعت مطیعان نماید و چون در هنگام شفاعت اشفع تشفع را بوی احترام حتی علی کتفیه
بنشیند عذر عصیان خواهد فراز دیده و دل هرزمان درود دمادم نثار
روضه پر نور صدر و بدر دو عالم محمد عربی که برای اول و آخر بظاهر است مؤخر بباطن است مقدم بصورت
ابو آدمی ار بودی حقیقت زفرق تا بقدم رحمت خدا است مجسم … او که جان لن یلحقنی الفقر شاه رسالت
میان مکرو طایف هنوز قالب آدم بروز حشر بظل لوای … بگیسان امت است … نظرم نهاده بالی عزت
شب دنی فتدلی فرود پایه جاهش وثاق عیسی مریم چو انتهای … بقعه اعظم … اوتی بیک دو کام گذشته
زاوج طارم اعظم اگر نه شور سرور ظهور تو باشد فروغ عیش که بیند درین سراچه ماتم طفیل ذات تو چه
هژده هزار عالم شد از آن که پیش آتش بحر تر ارده وجود قطره شبنم ز ابر جود چو شد فیض رحمت تو … منقطع
هزار روضه جان شد زمین فیض تو خرم هزار غم زگناه است بر دل من هردم فزوده ام غم دیگر هزار بار بر آن غم
بعذر خواهی بار گناه برکشای لب شفاعت که دل پر است ز درد و لب تو تحفه مرهم معین چه تحفه فرستد بغیر از این
که زدیده اشک کند در ره … پیاپی روان بسوی تو هر دم
بدانکه معجزات آنحضرت از حد و عد بیرون است واز شمار و احصا افزون ودر کتب سیر و تواریخ بسیار آثار آن مذکور
… بجمله بعضی مشهوره را از جمله معجزات مشهور معتبر … صد معجزه … درین مختصر ایراد نموده باستماع این
بیان گردانیدم و باقی را حواله بکتب معتبره نموده خامه مشکین … را از تعرض آن …
قران مجید است و آن قوی ترین معجزات و ظاهرترین آیات بینات است و آن …
معجزات است بلکه هزاران هزار معجزه در روی مندرج است زیرا که در هر سوره بلکه در هر آیتی چندین معجزه ظاهر است
… بشر از ایراد مثل آن عاجز است واز جمله معجزاتی که در قران ظاهر است یکی فصاحت مفردات و بلاغت
نظم آنست بر وجهی که فصحا و بلغای عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود کمال حرص ایشان در هدم
قواعد بنیان قران و مبالغه ایشان در معارضه و مجادله حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و دیگر از وجوه اعجاز

قرآنی نظم عجیب اسلوب غریب اوست که باسالیب کلام عرب نمی ماند و مثل او در جمیع فنون از نزول قرآن
بعد انبیان در میان ایشان معهود نبوده یافته آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه و سلم قرآن میخواند ولید بن مغیره
... فصیح ترین عرب بود استماع نموده رقتی میکرد ابو جهل و برادرش ... تعجب آغاز نموده گفت البته التحال ...
محمد حبیبت ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان ... تر از من نیست آنچه وی میخواند
با اینها نمی ماند دیگر آنکه از واقعات ماضیه و امور سابقه در قرآن خبر داده و آنچه در قرنهای گذشته بر امتان پیشینه
جاری گشته بود ... اخبار اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق آن معروف ساخته بودند و بعد از کف...
و حسب نحوی ... بعضی از آنها نموده ... معلوم بود که آنحضرت علیه الصلوة والسلام امی
... با اهل کتاب مخالطت و مجالست ... مقالات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در ...
قرآن بر وجهی بیان میکرد که هیچکس را مجال انکار آن نبود جز قبول روی دیگر نمی نمود و دیگر آنکه از غیبها
تعلق بامور مستقبله داشت خبر داده و مجموع آن بخبر واقع شد و خطرات که در صدور ارباب کفر و فجور عبوری م...
قرآنی بظهور می آورد همه آنها مطابق واقع بود از کلیات و جزئیات که در قرآن خبر داده مجموع آنها بوقو...
و از این نوع ... در قرآن ... مثلا فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما انزال ...
... و ما نگاهدار ... از تغیر ... و اکنون قریب هفتصد سالست که هر چند ملا...
بتخصیص قرامطه خواستند که در قرآن چیزی در آرند نتوانستند و یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه
... آن تصرف نمودن ممکن نبود فلله الحمد والمنه — از وجوه اعجاز قرآنی ...
... در ... تلاوت آن بر قاری و سامع ... می شود آورده اند که عتبة بن ربیعه با آنحضرت ...
تا او را از احداث دین جدید باز دارد آنحضرت سوره حم فصلت بروی خواندن گرفت تا انجا رسید
فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه از بسیاری خوف و خشیت ...
... دست بر دهان مبارک آن سید انس و جان صلی الله علیه و سلم پیش برد و سوگند ... که از ...
ازین ... ذکر این واقعه از پیش سمت گذارش یافته حاصل الکلام سنت الهی جل و علا چون چنان ...
که ... برای امت خود معجزات از جنس آن آرند که میل و کوشش ایشان با آنست چنانچه
... قوم در تحصیل سحر بوده و معجزه او نیز از جنس شعبدات ایشان فرستاد ...
... بیضا و خون گشتن آب از برای قبطیان و تغیر و تبدیل عصا به ثعبان و امثال آن ...
... تحصیل علوم طبیه غالب بود معجزه وی مثل احیای موتی و ابرای اکمه و ابرص ...
... در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب ...
منیعه بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلا...
و سلامت خالی از اطناب و تطویل ممل و عاری از اختصار و ایجاز مخل ... قریش که بعد ...

بود

بودند از میان خاک شان بیرون میکشید و بر هوا برده بر زمین میزد و هلاک میکرد یکی از رؤسای ایشان خلجان بن سعد که از قوم
بزرگتر بود هم بمکنت و هم بجاه و ثروت و هم بعمر تجربت بغاری بقوم خود پناه برده بود و خود را بروابط و حبال استوار ساخته و نعابیث
در استحکام دو کوشیده و ساختگی تا بروز پنجم با ایشان آفت چندان نرسیده بود آنروز هود علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حق تعالی بجلال
بعادیان چه کرد اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ بمانند او سخن هود قبول نکرد صباح روز ششم بود که باد در آن
غار ایشان در آمد و هم ایشانرا یکیک میکند و هلاک میکرد تا هم خلجان ماند و روز هفتم شد باز هود به پیش خلجان رفت و گفت دیدی که
با اصحاب تو چه رفت تو بکن و بخدا تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باقی مانده باشد حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت
اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه میدهد گفت بهشت بتو کرم نماید گفت اینهم عادیان که مردند بعد ازین حال ایشان چون باشد گفت اینها
اگر با تو در ایمان موافقت کنند بایدک فرصتی از هر کدام صد فرزند در وجود آید تا باز قوم تو بسیار کرد د و قایم مقام پیشینیان باشند
که هلاک گشته اند خلجان گفت ای هود در میان این ابر کسانی می بینم بر مثال شتران بختی اینها کیانند هود فرمود اینها ملایکه اند که
امر پروردگار را بجای آرند خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشانرا برای قوم من قصاص کند هود گفت ای وای بر تو هرگز
پادشاهی دیدی یا شنیدی که لشکر خود را باهلاک یاغیان فرستاده باشد از برای ایشان قصاص کند القصه خلجان بایمان رغبت
نمود هود از وی مایوس باز گشت و او خود را همچنان در آن غار محکم میداشت که بیکبار باد در آن غار در آمد و او را
از آنجا بر کند و بروی در انداخت و هلاک گردانید و در آنروز از قوم عاد هیچ احدی زنده نماند مگر آنها که بدعا بجانب مکه رفته
بودند و ایشان در خانه معاویه بن بکر با و نشسته بودند که ناگاه مرد شتر سواری از دور پیدا شد و بتعجیل تمام خبر از واقعه
هلاک قوم عاد که گذشته بود و شب مهتاب بود که آن مرد بیامد و این جماعت عادیان از وی مسکن و مقصود سوال کردند او گفت
از بهر هود پیغمبر که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم و خبر عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که خرمن زندگانی
ایشان بباد بی نیازی متفرق و متلاشی گشت و از حال هود و قوم او پرسیدند آن شخص گفت هود و قوم او بسلامت بر کنار دریا بودند قیل و
قوم او ازین سخن بسیار ملول خاطر گشتند چرا که خبر هلاک دوستان و بقای دشمنان خود شنیدند و گفتند ای پروردگار ما هم از آن شربت
که یاران ما را چشانیدی ما را هم از آن نصیبی کن و فرمای که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حق تعالی باد را بفرستاد تا با ایشان آن نیز کرد
که باصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده اند که قوم با اصحاب بعد از استماع این
تا تواند اهل مکه دعای بقای ابدی کردند و ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود درین جهان از جمله مستحیلات است و ایشان گفتند
یعنی آن قوم داعی شعر از ین منزل چو آخر کوچ باید نهادن دل برین منزل نشاید بعد از آن گفتند ما را هم اکنون هلاک
ساخته بقوم واصل گردان ایشان نیز شربت مرگ چشیدند و آن باد عقیم پیدا شد بامر خداوندی و ایشانرا هلاک گردانید
از آن جامی که همراهان چشیدند رفیقان نیز رطلی درکشیدند آورده اند که لقمان بن عاد که یکی از جمله مستسقیان
بود در جمعیت قوم بحکم آمده بود و از حق تعالی عمر هفت کرکس استدعا کرده بود و صاحب النشور باین معنی گفتند حق تعالی
دعای او بعز قبول رسانید و عمر هفت کرکس باو داد و لقمان هفت کرکس بچه بر ترتیب اختیار میکرد و هر یکی را هشتاد سال عمر می بود
تا بجای هفتمین را که لبد نام بود و لبد بلغت ایشان دهر باشد گویند عمر منقضی شد روزی کرکسان از قله کوه پرواز کردند لقمان کرکس خود را

دعاگویان

و لیکن در حین دعا از ایشان
بدین مسالت نیز با ایشان

ضعفی

درمیان آنها نیز بداز این هم متفرق الحال شد بطلب کرکس خود بر آن کوه برآمد صخیی در خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود و چون بر بالای کوه

برآمد دید که لبد افتاده او را بخود خواند لبد خواست که بپرد نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز همانجا جان بحق تسلیم

ابتداع سپرد و در روایتی آنست که انجا کرکس چنگال بر زمین میزد و انجا لقمان جان میکند تا هر دو بیکبار قالب تهی کردند شعر اگر کوتاه

و گر گر شاه اجل که در قفای تو خواهد رسید پیک اجل تو پادراز بخورد کلیم خود میکن که عمر کوته و از حد گذشت طول امل

میگویند که چون مرثد بن سعد که از جمله مومنان بود با وفد عاد که بمکه رفته بودند او نیز همراه بود و از واقعه عاد و هلاکت آن اهل عناد و اقف

بخدمت حضرت هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف باختتام رسانید فصل سیوم در بیان

علیه السلام بعد از هلاکت قوم و ذکر فوت او روایتست که چون قوم بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان منهدم گشت

علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در کنف امانی و امنی از مصائب حدثان سالم و غانم مانده بودند در ناحیه حضرموت

و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند و چون از سن مبارک هود چهار صد و شصت و چهار سال بروایت مشهور منقضی شد

حق را لبیک گویان بریاض خلد خرامید و ببعضی روایات از امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه مرویست که در جبال

غاریست و در آن گنبد عالی و در پیش آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بر آن تخت آسوده و لوحی

رب الارض

تخت ترتیب داده و بر آن لوح سطری چند کتابت فرموده ابتدای آن بسم الله العلی العظیم انا هود النبی رسول الله رب

والسماء الی الملاء من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم

روایت سفیان ثوری و سایب و عبد الرحمن بن ثابت آنکه بعد از خرابی دیار عاد حضرت هود علیه السلام

مکه معظمه انتقال فرمود و در آن بلده طیبه می بود تا داعی اجل را اجابت نموده و قبر مبارکش با نود و هشت پیغمبر دیگر

و صالح علیهما السلام از جمله ایشانند در میان رکن و مقام زمزم است والله اعلم و در روایت وهب بن منبه آنست

علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت بصورت مردی بروی آمد و حله بهشتی در دست او بود

این نیکو حله ایست ملک الموت گفت خواهی تا در پوشی هود گفت اگر اجازت باشد گفت رضا دادم و حله را

پوشید ملک الموت گفت یا هود خبر داری من ملک الموت ام و این حله کفن تست و اکنون بقبض روح تو آمده ام

بترسید و هفت اعضای وی از هیبت بلرزید و درخواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم و کودکان خود را

یا هود دستوری نیست که قدم از قدم برگیری همچنین جانش قبض کرد و جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی

آمدند و نماز بروی گذاردند و او را بین الصفا و مروه دفن کردند علی نبینا و علیه السلام فصل چهارم فی اللطائف

فی قصه هود علیه السلام و هی ست لطائف اللطیفة الاولی قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا ای درویش حضرت

جل و علا پنج پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده است نوح علیه السلام را گفت اذ قال لهم نوح یاد هود علیه السلام گفت والی عاد

هم اخوهم

اخاهم هودا صالح علیه السلام را گفت والی ثمود اخاهم صالحا شعیب را گفت علیه السلام والی مدین اخاهم شعیبا

علیه السلام را گفت اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون باز چون نوبت به پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم رسید او را برادر

امت نخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم تا تو بدانی که اگر چند برادر مشفق و مهربان بود آخر نه همچون

چراکه عادت میان برادران بسیار می باشد چون هابیل و قابیل و برادران یوسف علیهم السلام ودر رحمة الله و برکاته جملا اما هیچکس
دشمن تن وجان خود نباشد ازینجا بود عزیز من که هم هلاکت امت خواستند خواجه ما صلی الله علیه وسلم رحمت ومغفرت امت خواست

رضوا

نظم
لب پر شکر خنده بیارسته * امت خود را بدعا خواسته *
همتش از گنج تو نگزیده * جمله مقصود میسر شده *

اللطیفة الثانیة
برادر اگرچند گونه اند از روی نسب چنانچه فرموده انما المؤمنون اخوة و برادران از عمر رضاع واخواتکم من الرضاعة و برادران از روی
متابعت ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و برادرند از جهت همنشینی و همزبانی چنانچه گویند یا اخ العرب این برادریها که مذکور شد
در روز قیامت هیچ فایده نرساند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر بیزار شوند اما هیچ تن وجان از خود نتوانند گریخت
کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل وجان خواهد که الندم توبة کذلک گناه امت کنند و شفاعت خواجه کند که
شفاعتی لاهل الکبایر من امتی تا بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تاویل حدیث وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مایة مرة
که خواجه را ما تقدم معفو ومغفور بود حاجت باستغفار نیست اما چون آنحضرت بر جان عالم بود واستغفار تن جان خواهد عذر گناهان
تو دامی تو است

نظم
ما همه جسمیم بیا جان تو باشی * ما همه دیویم سلیمان تو باشی *
زآفت این خانهٔ گنبد بزیر * دست برآور همه را دستگیر *
دایره بنمای ز انگشت دست * تا بتو بخشیده شود هرچه هست *
با تو تکلف که کند وقت کار * از پی آمرزش مشتی غبار *

اللطیفة الثالثة
وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که باد هشت است چهار باد رحمت وچهار باد عذاب باد رحمت اشارات ومبشرات و
ناشرات وذاریات باد اشارات گفت وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته مبشرات را گفت ومن آیاته ان یرسل الریاح
مبشرات ناشرات را گفت والناشرات نشرا ذاریات را گفت والذاریات ذروا و چهار باد عذاب صرصر وعقیم وقاصف
وعاصف صرصر را گفت واما عاد فاهلکوا بریح صرصر وعقیم را گفت وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم قاصف را گفت فیرسل علیهم
قاصفا من الریح عاصف را گفت جاءتها ریح عاصف کذلک در ذات بندهٔ مومن نمودار این هشت باد هشت رایحه است چهار
از باب سعادت می وزد و چهار دیگر از مهب شقاوت اما آن چهار که از مهب سعادت است ریح محبت و ریح مودت و ریح قربت
و ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینه های تایبان می وزد که ان الله یحب التوابین و ریح مودت بر گلستان جان صالحان
برسد که ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و ریح قربت بر ریاض دل سابقان میگردد که والسابقون السابقون
اولئک المقربون و ریح وصلت بر حجرهٔ سر مشتاقان می وزد که حدیث قدسی وعشقنی وعشقته ورفعت الحجاب فیما بینی وبینه
کما فی المثنوی

جمالش
حق بی عین غیر

نظم
عشق می باید که بردارد حجاب * تا برون آید جمالش از نقاب *
عشق باید تا که در بزم شهود * پرده بردارد ز روی هر وجود *
روی چون بی آینه دیدن توان * آینه گردد حجاب اندر میان *
چون ببینی عین بی عینی ز غیر * منتهی گردد ترا انگاه سیر *

اما بادهای شقاوت ریح غفلت و آن بر عوام می وزد اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون و ریح فرقت بر نصاری می وزد
که ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا و ریح سخط بر یهود می وزد که تری کثیرا منهم الی قوله ان سخط الله علیهم و ریح قطیعت بر مشرکان می وزد
که فقطع دابر القوم الذین ظلموا

اللطیفة الرابعة
ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام بادی بود که بر مومنان نسیم راحت
بود و بر کافران داغ و جراحت کذلک خواجه ما را صلی الله علیه وسلم فردای قیامت مثل این معجزه باشد در وقت مرور امتش
بر صراط بامر حق تعالی از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که هم گذشتن مومنان بود آسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران

در جهنم و نمودار این معنی در دنیا پدیدار است بچهار وجه یکی انکه باد است سقوط برک نیز از درختان بوستان از هنگام خزان هم از باد است و دیکری آتش نیز چنانچه بباد افروخته شود و هم به باد فرو رود و دوی دیکر ابر چنانکه به باد برانگیخته شود هم بباد متفرق کردد

امروز چنانکه این یک باد در جهان محل سبب اضداد میکردد اکر فردای قیامت نیز بعضی را سبب راحت و بعضی را موجب آفات

باشد عجب نباشد **اللطیفة الخامسة** هود علیه السلام خط بر کرد مومنان کشیده بود تا در پناه آن حصار از آفت باد عذاب محفوظ

مانند اکر مومنان عارف محمدی که در پناه حصن حصین و قلعهٔ متین کلمهٔ لا اله الا الله در آمده اند اکر فردای قیامت از عذاب دوزخ و

عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی **اللطیفة السادسة** ای دوستان

اهل اشارت کفته اند که بادها از یک جوهر است فاما با تحاد جوهر اختلاف اثری نماید نسبت بیکی مفرح ارواح میکردد و بنسبت بدیکری

مفرق اشباح می شود بعضی را روح راحت و بعضی را زخم و جراحت کذلک آدمی را نفسی است که بر بعضی دلها راحت است و بر بعضی

سینها جراحت آری چون آن نفس که نسیم باغستان وجود است و رایحه عبهر شمیم کلستان جود روح از روح القدس کرفته

بوی جان پرور جانان با آن همراه کرده جان و عقل و جانوران که در حریم بیت المقدس نهادند بصد هزار عیسی آسا آن را بی کرانه

و کلمته القیها الی مریم و روح منه و چون همان نفس سموم از سموم شیطان کیرد و دم کلب الکلب ابلیسی در وی آویزد بار نار

کرد و سک کزندهٔ شیطان آید پس ای درویش دم غنیمت دار و نفسی بی یاد حضرت او بر میار از همه دامن همت در چین و پای

عزلت در دامن خمول در کش و بنشین **شعر** بر دل از همه خوبان اکر خرسندی ٭ بشرط انکه در آن زلف دلستان بندی

هر آن نظر که بدیدار دوست کردی باز ٭ ضرورت است که از دیکران فرو بندی ٭ اکر به تیغ ترا می توان برید از دوست

رها مکن که سست پیوندی ٭ نشان شاخ وفای تو او چری در دل ٭ اکر چه شاخ نشاطش ز بیخ بر کندی

فصل نهم در انتقال نور محمدی صلی الله علیه و سلم از هود با والد او تا بزمان ابراهیم علیهما السلام

که هود علیه السلام که بعبرانی نام او عابر است زنی بخواست مینا صا نام و از و شالح در وجود آمد و معنی آن ببعضی روایات

رسول و ببعضی وکیل و انتقال نور محمدی صلی الله علیه و سلم بجبین مبین او متحقق کشت و بعد از و بفالغ انتقال نمود نام او بعبری قاسم

زیرا که کویند قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده بود و مادر او عروه است بنت صعوتی بن عویلم بن سام بن نوح الیه

فالغ با شروع و قیل تا شروع انتقال نمود و در بعضی روایات سارغ بوده باشد عبرانی اشروع و او را شارع از آن

کفته اند یسارع در خیرات و تسابق در میراث مینمود و همیشه اوقات او مصروف بطاعت و عنان عزیمتش معطوف با عبادات

می بود و مادر او عروه است بنت صعوتی بن عویلم بن سلم بن نوح کوتل بن عویلم نوح و بعد از آن از اشروع بار عو انتقال کرد

و کویند معنی آن نیز قاسم است و از و بناحور و در بعضی روایات مقید نجار معجمه ساخته و آن عبارت از رود است

سماع بخاء غیر معجمه است و مادر او تملکا است بنت مراحیل بن عویلم بن سام بن نوح و بعد از آن ناحور زنی خواست شکلی نام

سلمی بن خولیا و از وی تارخ بوجود آمد و نور سید علیه الصلوة والسلام از ناحور بتارخ که بقول جمهور آذر است رسید و او

بخواست ادنی نام تمر که ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد و معنی او آب راحم است یعنی پدر مهربان و ذکر آنحضرت از

ولادت تا هنگام فوت درین باب مبین کرده انشاء الله تعالی **فصل اول در بیان احوال** ابراهیم **باب هفتم در بیان احوال ابراهیم** علیه

بیت این یک پا معاصی و زلات از آن دم با نوع بر آید
تا استفادت نفس آن معنی بود الملک او منتقل کرد

در این باب هژده فصل است **فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام** اتفاق مورخان است که ولادت آنحضرت در زمان نمرود
بن کنعان بن سنجاریب بن کوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بوده و وی از آن چهار کس است که بر تمامی ربع مسکون
استیلا داشتند دو مومن بودند ذو القرنین و سلیمان علیهما السلام و دو کافر نمرود و بخت نصر چون نمرود بر مسند سلطنت
متمکن گشت و رایات حشمت و اعلام دولتش روز بروز استعلا می پذیرفت و اوراد امانی در باغچه کامرانی در گلستان زندگانیش
بطراوت و نضارت می شکفت و طریق عدالت و سبیل نصفت با طوایف رعیت و صنایف برتبت بغایت مسلوک میداشت
تا آنکار بانجا انجامید که شیطان لعین بر تکبر و تجبرش اغرا نمود و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن
بی ادب بی باک بی ادراک بشورانید تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده براوج کبریای الوهیت تعرض نمود و دعوی خدائی
آغاز نهاد و اینمعنی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادت خود دلالت مینمود و لعبتان
بصورت وی ساخته در اقطار و اکناف عالم بمعابد و صوامع فرستاد تا در تمامی روی زمین دین خداپرستی مندرس گشت
و مجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان مملکت و ارکان دولت
مجتمع گشته و کاهنان و منجمان عهد را بجهة مصلحتی از مصالح ملکیه در آن مجمع خوانده و در سبب آن اجتماع سه روایت بنظر رسیده
یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود هولناک و بغایت از مر آن ترسیده سدی رحمة الله علیه میگوید که چنان واقعه دید که ستاره
از آسمان طالع شده بمرتبه نور آن ستاره استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فایق گشت تا بحدیکه نور آنها در جنب نور آن
ستاره محو شد از این خواب هولناک متاثر گشته بود و سبب اجتماع آن مجمع این بود و روایت دیگر آنکه بخواب دید که فوجی آمد
و شاخی بر تخت وی زد و آن گرفت تا تخت بخت وی زیر و زبر شد و روایتی دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهة آن ترتیب
مجمع نمودند بر هر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل در آن مجلس عالی و محفل اعالی بودند از کمال اشفاق همه باتفاق با نمرود گفتند که
با وجود خواب او با خود بجهة مهارتی که در علم نجوم و اکتساب داریم از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم می شود که در مملکت ستاره
نیز نام [illegible] میکند و این بواسطه تولد شخصی خواهد بود که رفیع الشان عظیم البرهان که امسال از عدم بوجود آید و آخر الامر دینی
دیگر پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت از لام منع کند و اساس سلطنت ترا منهدم
متخلخل گردد و بنیاد حکومت از خاندان تو بواسطه قدوم او منقلع شود خلیل بن عاص که سر دفتر کاهنان بود در این باب مبالغه
تمام بسیار نمود که تدارک این امر از اهم مهمات است و از جمله واجبات نمرود گفت تدارک این امر آنست که در مملکت جماعتی را
موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت زنان نگاه دارند و دیگر در حین تولد دختران را بحال ایشان باز گذارند و پسران را بقتل
آورند این رای را صواب دانسته استحسان نمودند و ده هزار نفر از مردان بیک موکل سپردند تا از اختلاط صحبت مانع آید
و آزر که پدر ابراهیم بود از خواص نمرود بود بجهة اعتماد کلی که نمرود در انسبت باو می بود بروی موکلی تعیین نمود و جماعتی از
زنان قوابل که بر زنان حامل مطلع بودند بر ایشان گماشت تا بی مانعی در بقاع و منازل درمی آمدند و هر پسری که از عدم
بوجود می آمد باز بعد کشتن می فرستادند تا در بعضی روایات آمده که در آن سال آن ملعون ضال صد هزار اطفال بقتل آورد
تقریبا بآن رسید که آن نطفه طاهره در رحم آن مطهره قرار گرفت کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس بدرگاه

بعبادت آنها پرداز نمود بتمام برابر از سر کار زمین [illegible]

کردون اساسی نمرود در مقام ومطرود وشنافتند عرضه داشتند که بعد از جد وجهد بسیار ازین قصه غریبه چنان معلوم شد که زمان
آن فرزند ازچند فلان شب موعود خواهد بود نمرود فرمود که در آنروز سابق بر آن شب مجموع مردان از زمان انفراق بیرون از
شهر بیرون آیند وامینان بر دروازه ها نصب کنند تا هیچ مرد بشهر در نگذارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و یک دروازه را آذر که
پدر ابراهیم علیه السلام بود سپرده بودند نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون شهر نمود در آن شب زنان سیر کنان از خانها بیرون آمده
بهر طرف طواف میکردند چون شام در آمد و شامیانه عباسی فام بر سر عروسی سرای عالم اجسام در کشید مادر ابراهیم را اتفاق
گذر وی بر آن دروازه افتاد که آذر بحفظ آن معزز گشته بود و چون نظر آذر بر آن مخدره عروس منظر افتاد آتش عشق در کانون دل او مشتعل
گشت و شعلات نیران شهوات استعلا پذیرفت تا با آن حلیله جلیله خلیله خلوت ساخت و زاده ایه باطن را از ان دغدغه باز پرداخت
منهیان قضا و قدر و منشیان قوی و شهور در اجرای قضای لیقضی الله امرا کان مفعولا واستیفای وفا وکان وعد الله مسئولا
قطره نطفه را از سحاب صلب آذر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر از هرات قرار دادند **فصل دوم** در انعلاق وولادت
ابن عباس رضی الله عنهما گوید که روز دیگر منجمان فریاد بر آوردند که منعلق شد آن فرزند که از وی اندیشه مندی بودی
اهتمام تمام می نمودی ملک را خاطر از آن بر آشفت و قاعده قتل ابنا و تفحص ارحام پذیرفت و در آن باب اهتمام مجدد داشت او از
هو برار طفل را فدای یک ذات میکند تا آن ذات بسلامت بماند و چون تقریر چنانست که فردا بنده مومن از آتش دوزخ بسلامت
بگذرد و اگر از کافران و جهودان و ترسایان فدای او کرداند تا مومن بسلامت از آن محل غرامت بگذرد و کافران را عقوبت
بمالک دوزخ سپارند از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم علیه السلام چندگاه حمل خود را از آذر پنهان داشت
و چون از حد اخفا در گذشت ضرورتا با وی این سر در میان نهاد و گفت من حامله ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک
که حقوق احسان او در باره ما زیادت کرده و آذر بسخن زن حرفه الحال گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر ابراهیم
گفت زنان را در وقت وضع حمل خطر هلاکت می باشد و من متوهمم که در آن حین آسیبی بمن رسد متوقع آنست که به بیت الاصنام
نزد اله اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمائی تا از ین ورطه هایله بسلامت بگذرم تا وضع حمل محقق نگردد از ین جا بیرون
دست ندارد آذر پاس خاطر زوجه نموده مدت چهل شبانه روز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت عبادت مینمود و در
در استخلاص او بجد و اهتمام تمام سعی مبذول میداشت و در غیبت مادر خانه ابراهیم در زیر زمین ترتیب ساخته و با حتیاج
پرداخته وضع حمل نمود و از مخلص خویش اعلام کرد آذر از بتکده بخانه باز آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت
باد فرزندی تولد کرد ولیکن بغایت رنجور بود و همان ساعت در گذشت آذر تصدیق قول زن نموده بر خلاص وی
و درین باب روایت دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته تحریر کشیده فاما درین مختصر برین قول مقرر
آذر از خانه غیبت نمودی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح حال او کردی و اگر دیر تر پیش رسیدی
انگشت ابهام در دهان نهاده می مکیدی و از آن انگشت مبارک او شیر و عسل صافی می مزیدی و در تفسیر میگویند که روزی
تفحص نمود از یک انگشت او آب و از دیگری شیر خالص و از دیگر عسل مصفا و از دیگری تمر و از دیگر سمن بود که خلاف
آنچنان بود که چون مادر او زاد در آن خانه یا غار کما هو اختلاف الروایات تنها بگذاشتی حق تعالی جبرئیل علیه السلام

تا از جویبار حنت از سرانامل آنحضرت این چشمه‌های آب ظاهر کردانیده می‌باید دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است
نه بتربیت و همّیت مادر و پدر است و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت است که اگر اطفال در یکماه نشو و نما یافتی ابراهیم
علیه السلام در روزی بموازی آن بالیدی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایت آمده است که چون زمان مبارکش بسن
رسید و دل منیرش بر دقایق نظر و بحقایق استدلال دانا گشت اول با مادر خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از
مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت منم که مادر توام ابراهیم گفت پروردگار تو کیست مادرش گفت پدر تو که آزر است
باز ابراهیم گفت پروردگار او کیست گفت ملک است گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش ملک پروردگار اعظم است
و فوق او هیچ پروردگاری متصور نیست و در روایتی هست که بعد از آن ابراهیم از مادر پرسید که روی من نیکوتر است یا روی تو مادر گفت روی تو
ابراهیم گفت حسن تو زیاده است یا حسن پدرم گفت حسن من نیکوتر پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر از پدر
من ملک نیست چرا او را بهتر آفریده از خود و اگر او پروردگار تست چرا ترا نیکوتر آفریده از خود و همچنین اگر تو آفریدگار منی بایستی مرا
نیکوتر از خود آفریدی آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته به پیشانی چالاکی پیش نرفت و چون آزر آمد چون آن تغییر تمام در بشره اش مشاهده کرد
از کیفیت آن استفسار نمود مادر ابراهیم گفت **فرد** رازیست مرا در دل کاشفته آن رازم ز آن رنگ بهار افسرده‌ام
و مبارزم بعد از مبالغه بسیار و الحاح بیشمار گفت گفته‌اند ای آزر همان آن کوکب موعود که تغییر و تبدیل دین نمرود خواهد کرد
چنین دانکه پسر تست آزر متحیر گشت که کدام پسر مادر ابراهیم شرح ولادت و اخفای آن و پرورش او در غار پنهان و از رضاع
او در آن اوان و انفجار ینابیع حنت از انگشتهای بنان یک یک با آزر بیان فرمود و مناظره جدیده و آفات عجایب شنیده
که که با او درمیان آورده بود و تقریر نمود آزر بغایت خشمناک گشت و بعزم افنای وی قصد آن زاویه کرد چون نظر آزر
بر طلعت فرخنده منظر آن پسر فرخنده سیر نیکو پیکر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب والابصار محبّتی در دل او پدید آورد
که مانع قهر پدر گشت با فرزند بی اختیار بسخن درآمد آورده‌اند که اول سخنی که ابراهیم با وی گفت این بود که گفت ای پدر
پروردگار من کیست آزر گفت مادر تو ابراهیم گفت پروردگار مادرم کیست گفت من ابراهیم گفت پروردگار تو کیست
گفت نمرود گفت پروردگار نمرود کیست این سخن در حوصله پدر نگنجید و طپانچه بر روی پسر زد که خاموش باش که این سخن از
دروازه متعال و از اندازه قیل و قال تو بیرون است ای کودک خرد سال بزرگ مقال هنوز لب از شیر طفولیت نشسته و بر سریر
تقریر حقایق ربوبیت نشسته و خط رد بر جبین صحیفه دین ارباب خرد برکشیده آن نادان ندانست که این علم از
دبیرستان ولقد آتینا ابراهیم رشده من قبل وکنا به عالمین حاصل کرده و این ناز و کرشمه از کارخانه راز واتخذ الله ابراهیم
خلیلا یاد گرفته **بیت** علم که از کار که غیبی است نیست در وشبه که لاریبی است هر که دم از علم لدنی زند غوطه بدریای معانی
زند **فصل سیوم** در ذکر بیرون آمدن خلیل علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه افکندن و بکلمه غلط انداز
بآرزوی تکلم نمودن روایت است که چون مادر ابراهیم بدیدن او و سوال کرد که ای مادر مشفقه بغیر ازین بقاع که می‌بینم جهان
دیگر هست یا نی مادر ابراهیم گفت ای فرزند ارجمند این مغاره تنگ و تاریک و منزل موحش از جهت دفع شر دشمنان
از جهان تو اختیار کرده‌ام و از مخافت ایشان بدین مقاومت باز داشته والا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالم بی کران

وجهان بی پایان است ابراهیم علیه السلام از ماه در التماس نمود تا از غار ششش بیرون آرد ملتمس او مبذول داشت اما چون از ...

کرده که آفتاب فرو رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عنقا در سینهٔ عاشقان مخزون ...

شبدیز شب سم مشک افشان در میدان هوا بر زمین زد و قراولان لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند ...

آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط فرستاد سیارها که مشاطگان عروس فلک اند بر جادهای والسماء ذات الحبک ...

کردند ماه در ابراهیم او را از آن غار تنگ بفضای هوای عالم دورنگ بیرون آورد ابراهیم علیه السلام را نظر برین قبه ...

منظر آسمان افتاد زهره را دید با شهر روایات که چون عروسی بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا ...

محتشم بر طرف بام این حجرهٔ فیروزه گون طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرد و گفت ...

آهذا ربی یعنی زهره را کی زهره آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند ... — کردکی تواند

ملة ابراهیم حنیفا زهرهٔ شب کی تواند گرد گرد اضلال او گردد ای درویش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار و حقایق ...

اشارات تعالی است میخواهد که تا ادهم مشکین سواد مداد را در میدان نور افشان کاغذ در جولان در آرد فاما لاحظه ...

و از ملالت احتراز فرموده بنکته چند دلپذیر اکتفا میکند و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدرر ...

تفسیر آیهٔ کریمه فلما جن علیه اللیل را بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات منیعه آراسته و پیراسته یا بدکان ابراهیم علیه السلام بقول ...

میخواهی بسیاه کاری که داری مرا از ولایت هدایت فهو یهدین با مثال این تصنیفات بیرون کنی یا می اندیشی که مرا در ...

برباحین کواکب شیفته و فریفته گردانی من آن مهندسم که از دوزخ نمرود بهشت ارم می سازم و از هر دخانی گلستانی ...

از هر اخگری گلدسته می بندم اخشب چون گل برین بوستان و ریحان تو می خندم من آن صاحب نبردم که لشکر آتش که سپاه ...

حرارت که وقودها الناس والحجارة صد هزار ناوک دلسوز جگر دوز بسوی من انداخت من از غایت دلاوری بر ...

نشستم و بر قلب سپاه آتش زدم و بکرز اعجاز سر همه را خرد کوفتم و در زوایای خمولشان متواری گردانیدم جای که ...

آتش روی نگردانیدم از پیش زنگی شب که زرم خریدهٔ فلک است بدین قدر که پیادهٔ چند گردم کرده بر سر راه من نشاند کی ...

چون مردان مکر و غدر این زن بربط بطلاقها طلاق لا احب الافلین باطل گردانم چون زهره فرو رفت ماه برآمد و خیمه ... — بربطزن رابطلاق باطلاق

سرای فلک زد و طناب ماهتاب را بر اوتاد جبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی ابراهیم علیه السلام نظر ...

دیدار زرد رصیع هلالی دید بر شکل مجنی منقض کسری و قیصر برین خرگاه اخضر نهاده چون ماه وشان گوشهٔ برقع از رخسار ... — مفضض و مجر

بر انداخته چون شهسوار سبز خنگ فلک را در میدان جولان بمهار نارنج تاخته تنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران ...

جوزا بخدمت وی بصد آئین استاده در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نقش کشته و در هنگام بدری ...

چون قدح آب زندگانی بی حس بوده خلیل گفت ماهی که در هر ماهی یکشب بیش بکمال نبوده و هر شب از حالی بحالی و از منزلی ...

انتقال نموده خدائی را نشاید این ماه کیست یکی گوی میدان آسمان شبها ندیده یا طایری در جو اعلای فلکی با مداد ...

نی نی عوانی است بر در دروازهٔ فلک نشسته و از دست قاضی آخر الزمان درهای وانشق القمر خورده ای ماه دعوی ...

میکنی و دکان صباحتی در فصل ربیع میگشائی اگر نمیدانی که من بیرا نگشتم که در ربیع ایمان از خم بلغ ما انزل الیک ...

صبغة الله اطلس هفتاد و دو رنگ سنفرق امتی الی اثنین وسبعین فرقة برآورده اگر آفتاب را دل بر احوال تو نسوختی و از روی مهر نظری در کار تو نکردی از سیاه رویی سر بر نتوانستی آورد طپانچه غلبه بر روی ماه زده ماه پناه بدرگاه لا اله الا الله برد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ماه طپانچه آن شاه خورده چون صوف در قعر بحر مغرب فرو رفت و نهنگ آفتاب را بمعارضه فرستاد و اول طلوع صبح منتظر از مطالع تنویر مستنیر بیرون خرامید سپاه حبشی خورشید رومی زادگان صبح را بغرمود تا حصات نجوم را از صحن این مرعای سبز که قرار غه جای حرکت ولیست برچید و زاغ سیاه شب بر نشیمن عدم باز گشت همای هیجا یون بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده پرواز کرد حبوب نجوم را بمنقار شعاع از سیکر چرخ نقره کین آسمان برچید قندیل پر آتش حرم نیر آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک شش روزه مانند گل لعل در شقه مینا تابان گشت ابراهیم علیه السلام نگاه کرد دید که طلیعه خورشید از مطلع افق چالاک کمال بهود و گوی اناره در میدان استدلال استداره از کرات ثابت و سیارات بربود فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیز اکبر است که چون طلیعه لشکر کش در معرکه فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور برافرازد و طوق دیجور عسکر ظلمت پیکر غلق را بنیروی بازوی فلق از صحن این مرغزار زبرجدی نسق براندازد او نیز روی بزوال آورد و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده استحقار در روی نظر فرمود گفت که ای خورشید اگرچه ضیائی داری اما بقائی نداری صفا داری اما وفا نداری اگر موکلان هوا سپر ابری پیش تو دارند نیز شعاع از آن بر نتوانی گذرانید من که مهر تابان خوان جهانم بدو ترجیحی چون دونان کی سر فرود آرم سنگ بطلان انی بریء من المشرکین در جمع مشرکان انداخت و زاویه باطن را از برای نزول سلطان توحید باز پرداخت که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین یعنی روی دل و جان و تن و روح و روان بجناب آن خدای آوردم که او را هیچ وجه انباز نیست بی نیاز است که او را هیچ کس انباز نیست الهی است که او را معبودی نیست رحیمی است که او را رقت نیست احدی است که او را عدد نیست صمدی است که او را مدد نیست بینائی است که او را التماس نیست جباری است که او را دستواس نیست مقدری است که او را نظیر نیست مدبری است که او را نصیر نیست داوری است که او را بدل نیست واحدی است که او را تحویل نیست پاینده است که او را فوت نیست یکتائی است که او را همتو نیست اولی است که او را بدایت نیست آخری است که او را نهایت نیست ظاهری است که از پیدائی نهان است باطنی است که از نهانی عیان است شیخ فریدالدین عطار فرماید

ای ز پیدائی خود بس ناپدید ✿ جمله عالم توئی کس ناپدید
عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست ✿ وز صفاتت هیچکس آگاه نیست
چون درون جان برون جان توئی ✿ هرچه گویم آن نه‌ای هم توئی
ای در نهان هیچکس را نیست تاب ✿ دیدها کور و جهان پر آفتاب
جمله عالم بتو بینم عیان ✿ وز تو در عالم نمی بینم نشان
هست با هر ذره درگاه دگر ✿ پس زهر ذره بدو راه دگر
عجز از آن همراه شد با معرفت ✿ زانکه نه در شرح آید نی صفت

تنبیه ای درویش چون سالک این راه و طالب فاینما تولوا فثم وجه الله بقدم صدق و اخلاص در بادیه طلب در آید تهلیل وار زبان اقرار بگفتار انی ذاهب الی ربی بگشاید اهل رسم و عادت را وداع کند و قلاده تقلید از جید جان بیرون اندازد و بعد از تجدید طهارت تجرید تحریمه نماز نیاز ببندد و روی بقبله تفرید آرد تا در قرائت انی وجهت وجهی گفتن و لیس با فعل موافق باشد انگاه در شب حیرت راه تثبیت بر برهان کرده و ظلمات بشریت که در سرشت خاک آدمست

بیرق
و چون این معنی این خانواده مبارکگاه ایوان لاجوردی طارم چارم بیرون آرند و خاوشان اشعه عضوا ابصارکم در اقطار وا کناف در آرند چون آفتاب

اول

مودع است از راه وجود بپرتو نور شهود بیرون انداز دو کشف اول از لوایح زهره زهرای عقل از آسمان عنایت

فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا رونده بحق از و دلیل کرد و بالنجم هم یهتدون چندان در وی منور گردد تا

صبح را در پرتو صانع نا چیز ببیند و نور حق تعالی بر دل غالب کردد و در غلبات مشاهده آن نور این نما کند که

چون وارد از ورود جدا شود نور عقل حادث در نور قدم عدم کردد و دست رد لا احب الآفلین بر سینه عقل

پناه کیرد و چون سیرش بمنزل دوم افتد کشف ثانی لوامع قمر اسلام از صفت هذا ربی بلا زغام نور کرده سر از برج

لی کینه مصلی نماز نیاز برآرد بنور ربوبیت مزین کشته همه آفاق نهاده بشریت از درون و برون نور ربوبیت از ذکر

اسلام ولایت صدور منشرح کردد افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل سلیم در مقام

صراط مستقیم مقیم کردد و از شاهد نور ربوبیت این نشان باز دید که فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون کمر نور از میان

وروی در محاق افول نهد طالب صادق دست رد بر روی او نهد و بحق تعالی پناه کیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم

الضالین چون صبح یقین بدمد کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان سر از کنکره احسان برآرد طالب مستغرق نور

هذا اکبر و آن خود هنوز ذکر دولت بود که و لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت برآید و بمغرب معرفت

باطن فرو رود ظاهر نور رخت بر کیرد و در بیدای حیرت بماند خط بیزاری انی بری من المشرکین و انی بری

بر حادثات کشد و روی بعالم قدم آرد ای درویش تا این انوار از پس حجاب روحانی و قلبی می تافت بقدر صفای

آئینه صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد عارف در مقام تجرید و تفرید آئینه را غیر بیند تا آئینه

که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مختفی کردد و حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی

کمال پذیرد و عارف راه حیرت پیش کیرد چنانچه فقیر گوید در سری از اسرار الهی نظم من در آن دیدار حیرانم که چیست

حسنش من نمیدانم که چیست ❊ وقت دیدن معرفت افزون شود ❊ عاقل اینجا آید و مجنون شود ❊ خاص و عام

برفت ❊ هر چه بود از غیر آن حضرت برفت ❊ از نظر یکسان شد افعال و صفات ❊ ذات ظاهر کشت هم از عین ذات

مرای هم ذات ویست ❊ وین صفات و فعل مرآت ویست ❊ آنکه خود بیند جمال خویشتن ❊ فیض کیرد از وصال

در میان آیینه بیکار شود ❊ هر چه غیرست از میان بیرون رود ❊ چشم بکشا ای معین در نور دوست ❊ هر دو عالم لمعه انوار او

فصل چهارم در وجوه تاویلات این آیه کریمه جلیله عظیمه بدانکه علما تفسیر را درین محل چند نوع سخن است

در کلمه هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مکر بتاویل در آن تاویل

اقوال است بعضی کویند که آن وقت حضرت ابراهیم علیه السلام بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال با ایمان مامور و از کفر منهی

و این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر و کبایر بقصد و بسهو پس نسبت این کلمه که بصورة کفر

آن حضرت که از انبیاست جایز نباشد قول دوم آنست که وی در مقام استدلال بود و مستدل بمدت نظر

که هر چند صورت آن بر سبیل جزم می نماید که کفت اینست و چه مقرر کردد و آن هنکام جزم و یقین حاصل آید چنانچه در آخر

بر آن قرار یافت تا کفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بمرتبه یقین رسید و لیکون من الموقنین

دوست

پرورد کار منی اما در معنی هنوز خالی از تردد نیست تا بر جزم

تا در تکملة اللطایف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها
بردارید تا ابراهیم ملکوت ما را مشاهده کند چون بمشاهده ملکوت بامراد و معاونت الهی سبحانه مشرف گشت و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض ندا آمد که ای ابراهیم چند جوئی و از کجا جوئی و در کجا نکری اینک قرا کردن نه و روی از همه بگردان
اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از هر چه دون اوست بیزارم انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و
الارض شعر خلیل آسا بره حق را طلب کن ✽ شبی را روز و روزی را شبی کن ✽ ستاره با مه و خورشید اکبر ✽ بود حس و خیال و عقل
انور بگردان زین همه ای راه رو روی ✽ همیشه لا احب الآفلین گوی ✽ قول سیوم آنست که هذا ربی ای فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی
در روز قیامت خطاب بمشرکان فرماید این شرکائی قول دیگر که همزه استفهام اینجا مقدرست یعنی أهذا ربی چنانچه در یخادعون الله و
حذف حرف استفهام شایع است در کلام عرب قول ششم آنست در ینجا قولی مضمرست یعنی یقول هذا ربی و اضمار قول نیز متعارف است
چنانچه فرموده واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا ای قالا ربنا قول هفتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم علیه السلام
ملاحظه آثار و مشاهده اغیار در حین تواتر انوار تجلی الهی جل و علا اصلا نمانده بود تا هر چه در نظر شهود وی در می آمد نور وجود
حقیقی بود تا همه اغیار را در مطالعه آن دیده محو اشارت باین نور فرموده و گفت هذا ربی دلیل برین آنست که اول ذکر یقین او
فرموده و گفت ولیکون من الموقنین بعد از آن فرمود فلما جن متفرع ساخت پوشیدن شب و دیدن کواکب را بر آن یقین بکلمه فا
تا دلالت کند بر تعقیب و بر آنکه ما بعد مبتنی بر ما قبل است پس برین تقدیر تکلم باین کلمه از روی یقین بوده باشد و هذا اشارت
بر حقیقی بوده کما قال امام قشیری قدس الله روحه العزیز فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل یعنی احاطه بسجوف الطلب
و لم تحل له صباح الشهود فطلع له نجم العقل فشاهد الحق بسره بنور البرهان قال هذا ربی ثم اسفر الصبح و طلع شموس العرفان فلم یبق
للطلب مکان و لا للتهمة قرار قال یا قوم انی بریء مما تشرکون اذ لیس بعد العیان ریب و لا بعد الظهور ستر و لی فی هذه المعنی
نظم مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد ✽ مگر وصل نگار آمد که جان با عیش همدم شد ✽ بیا همچون خلیل امشب ز غار تن برون
بنگر که نور حق هویدا از همه ذرات عالم شد ✽ هزاران جام هر لحظه بکام دل همی ریزد ✽ از آن دریا که یک قطره نصیب عرش اعظم شد
ولیک هر یک قطره بمانده چون صدف تشنه ✽ هزاران بحر بی پایان نثار خاک آدم شد ✽ مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافکنده
که جام و باده یکسان گشت بحر و قطره در هم شد ✽ مرا میگفت کای عاشق بمعشوقی رسی آخر ✽ بحمد الله که از عالم نرفتم تا که آن هم شد
ز باد عشق موجی زد سحاب جود باران شد ✽ وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد ✽ معین باد رصغیر انگسی بمکتب در سخن آورد
زند گهواره مغلقی قرین ابن مریم شد البحث الثانی فی قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علمای نحوی
میگویند که اشارت بهذا مناسب نیست بشمس که مونث است بلکه بتاویل در آن و در آن تاویل نیز اقاویل است بعضی گویند اشارت
بشمس باعتبار طالع ای و قیل هذا الشخص و قیل هذا النور و قیل هذا المرئی و بعضی گویند که تذکیر او از برای تذکیر خبر است صیانت للرب عن شبهة التانیث
البحث الثالث اگر سایلی سوال کند که چنانچه افول کواکب دلالت میکند بر حدوث آنها من حیث انه حرکة پس چرا حضرت ابراهیم علیه السلام
بطلوع کواکب استدلال نفرمود که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل در افول ظاهرتر بود و شرط دلیل
آنست که نزد ذکی و غبی و عاقل و غافل برابر باشند و اثبات دلیل نزد محققان در طلوع ظاهرست و در غروب نزد عوام

اضمار

ثم زید ضیاءه فطلع القمر العلم نظالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی

بود

نیز واجب جواب دیگر آنست که مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی از
تا بوسط آسمان در کمال قوت باشد اما چون بربع غربی رسد بکمال ضعف باشد و قوت وی مسلوب گردد لاجرم
دلیل را با قول کما ذکر الامام الرازی فی المفاتیح فصل پنجم در بیان مناظرات خلیل علیه السلام با پدر خود و با ملک
آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از خانه یا غار مادر او را بخانه آورده و آذر ابواب تفقد و الطاف بر چهره
مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان و الویه رعایت و امتنان بربام انعام برمی افراشت تا آن هنگام که
الاذعان الهی جل وعلا باظهار حنیف و ملت حنیف متوجه ابراهیم علیه السلام گشت و دعوت بدین توحید از مکمن دین حنیف و ملت منیف
در رسید آذر چون پدر بود و در سفر و حضر مصاحب و ناگزیر پسر اول او بر مخالفت دین پسر مطلع گشت و چون
و ابراهیم همواره قدح و طعن آن دین میفرمود بواسطه آن آذر از پسر گاهی اعراض مینمود و گاهی از جمله مقبلان
پسر با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ای پدر شرم
روی را که آراسته فطرت حق تعالی باشد خاک مال سجده چوب پاره گردانی و دلی که مهبط انوار اسرار
باشد وقف محبت ماه و ستاره سازی بتی را می پرستی که اگر قدرتی داشتی مگذاشتی که هیزم مطبخ دوزخ گشتی انکم
من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم را به تبر غیرت درهم خواهم شکستن تا فردا آتش فروزی جهنم را شاید
اعتراض او را جواب نتوانست او را بتعذیب تهدید میداد بامور لی تعذیب چنانچه حق تعالی فرموده انت
یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا و سبب مناظره ابراهیم علیه السلام با پدر به بعضی روایات آن بود که آذر
شانی داشت و بتانی که او تراشیدی بر بتان دیگر تفوق داشتی و قیمت آن زیاده بودی و داب او آن بود که
بفرزندان خود میداد تا می بردند و می فروختند و رسم آن بود که پیوسته چنانکه سوداگران کالای خود را استایند و ثنا میگو
بخرید آن رغبت کنند برادران ابراهیم بتان را همچنانکه می ستودند و بهای اعلی میفروختند اتفاقا روزی بتی تراشید
و در استحسان آن کوشیده با براهیم داد تا به بازار برده بفروشد ابراهیم علیه السلام آن بت را چون از خانه بیرون آورد
بر پای او بست و در کوچه و بازار در عقب خود میکشید و میگفت من یشتری ما لا یضر و لا ینفع که میخرد چیزی که نه نفع از و متصور
ضرر و دیگر صفات نقصان و نکوهش بتان آنچه ممکن بود بیان میفرمود و بتان را در لای و گل و میان نجاسات میکشید و هیچکس
رغبت نمی نمود و اعتقاد مردم که در باره بت میداشتند در نقصان می افزود و چون بخانه بازگشت در راه بجوی آبی رسید
در آب نهاد و میگفت بیا شام آب را از و عبده اصنام میدیدند و بر بلاهت و کوری و خری ایشان میخندیدند چون بت را
بخانه باز آورد پرسید که ای ابراهیم چون این بت را نفروختی برادران تو بتان خود را ببهای تمام فروختند ابراهیم گفت ای پدر
شما بغایت کاسد است و مردم خدایان شما را هیچ بر نمیدارند آذر گفت از آنکه تو نمی ستائی و مردم شهر ما تا چیزی را نمی ستایند
رغبت ننمایند گفت ای پدر چگونه ستایم که لباسش نمی ارزد هم کر است و هم کور و هم عاجز آنگاه زبان بنصیحت
یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و در بعضی تفاسیر آورده که ابراهیم علیه السلام روزی بتی در کوچه و بازار میکشید
که میخرد چیزی که هیچ نیرزد و هرچه خریزیان کند روزی ندا کنان در کوی میرفت عورتی سر از در سرای بیرون کرد و گفت ای

بهارت کی هست تا از وی بتی بخرم ابراهیم گفت چرا از من نمیخری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و او مدح
میکوید ابراهیم گفت الحذائی که داشتی چه کردی گفت دوش دزدی بسرای من درآمد و او را ببرد ابراهیم گفت من نیز ترا خدای
مدح کویم نیکو باشد آن ضعیفه گفت بلی ابراهیم گفت خدائی که اگر نان پزی تنور ترا گرم نکند و اگر طعام پزی دیگ ترا بجوش نیارد
و اگر بجائی روی نگهبان در سرای تو نباشد آن عورت خجل شد و سر در پیش بماند ابراهیم گفت اگر این خدا را نمیخری خدای
دیگر دارم که اگر درمانی بفریاد تو رسد و اگر بخوانی اجابت کند و بمراد تو رسد و سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد
مغفر غفران بر نامه مرد پریشان پشیمان او نهد سجلات زلات عصات را بکرم ندم او درنوردد و طفل رضیع دل عاصی را از پستان
شیر بشارت و تباشیر رحمت او دهد آرایش زبانها در ذکر نام اوست آسایش جانها در سماع کلام اوست آن ضعیفه گفت
ای ابراهیم مگر نمرود را میگوئی گفت نه بلکه پروردگار نمرود را میگویم که نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت اویند ضعیفه چون این
سخن بشنید در دل وی را بگشادند گفت ای ابراهیم خدای چنین را بهای اندک نیابند و من عورت درویشم ابراهیم گفت
ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت وی را می توان یافت آن ضعیفه فی الحال کلمه بگفت و مسلمان شد و بعد از آن گفت
ای ابراهیم شکر کردم که تا نخفته ام سر از آستانه بندگی خدای تو برندارم ابراهیم گفت چنین کن و از اینجا بازگشت و بنزدیک پدر رفت
دید که پدر بتی تراشیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد و گفت ای پدر لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ای پدر
آنکه مصنوع تو باشد او را بخدائی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آذر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر این بتان برسالت تو و در بیان
وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم اگر چه ترا پدرم زنهار انکار بدرم ابراهیم دست بدعا برداشت بیکبار بتان
امروز خدای ابراهیم را یکی گوی شدند و تمام خلیل و جلیل گفتن گرفتند از همه به بیان فصیح و زبان صریح آواز برآمد که لا اله الا الله
ابراهیم خلیل الله آذر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه در بت پرستی دست من می بوسند من در ساحری پای تو می بوسم
ابراهیم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر این بتان را تو تراشیده گفت بلی ابراهیم گفت اینها را بمن بخش تا دل خود را از ایشان
خوش کنم ملک خلیلم از چوب ایشان را خلال سازم زیرا که نعت کرم در جود و صفت و چوب لائق پرسنگ و چوب الائق خوب نمی آید
آذر گفت این بتان بتو بخشیدم ابراهیم بخانه درآمد و تبری برداشت تا بدان تبر هر چه از آن بتر با آن بتان پیش برد چون تبر
بکار دیگر بتان نرم آورد جبرئیل علیه السلام فی الحال درآمد و دسته تبر وی بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش که این بتان
اگر چه جمادند اما بوحدانیت خدا و رسول او که تو باشی اقرار دادند یکبار کلمه شهادت گفتند در هم شکستن ایشان از کرم دور می نماید
این درویشی نکنند و درین باب کوششی دار بتی که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه گوید از زخم تبر و شکستن
و پاره پاره کردن نجات یابد مومنی که هفتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد اگر فردای قیامت از فضیحت و عذاب
قطیعت نجات یابد چه عجب

فصل ششم در مقدمات شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظرات با مشرکان

و بهشت ملک بردن و با ملک محاجه نمودن قلعست که چون ابراهیم در تحسین و ترغیب بایمان دلالت میفرمود و در تقبیح
و تحذیر از کفر مبالغه مینمود جماعتی که از ابراهیم تنقیص بتان بآن نوع شنیده بودند و تحقیق بآن طریق دیده پیش آزر واقعه دیده
و شنیده را خود عرض میکردند آذر با پسر خطاب عتاب آمیز و مقدمات خشونت انگیز در میان آورد و هر چه میگفت جواب مسموع

مقالات

سماع

می شنید تا قوم گفتند ای ابراهیم اینچه دین است که احداث کرده نه دین آبا و اجداد مندروس ساخته کما قال الله تعالی وحاجه قومه قال
اتحاجونی فی الله وقد هدین ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شیء علما گفت از من حجت میطلبید در
آن خدائی که مرا راه نمود و در قبول بر من بگشود و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید و از صفات کمال الهی
اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید و دمبدم از جناب قدس الهی پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و از
شریف همه را ازین دین ضلالت فرمای ابراهیم علیه السلام مجمعی میطلبید که از پادشاه و رعیت همه آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت
و روز عید ایشان نزدیک بود آن مجموع که مطلوب ابراهیم علیه السلام بود در آن روز متوقع می بود و دستور در روز عید ایشان
آن بود که طعامهای متنوعه و لباسهای فاخره ترتیب میکردند و در صباح عید به بتخانه می بردند و در پیش بتان می نهادند
میکردند و از آنجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز ببتخانه می آمدند و آن طعامها که بزعم ایشان بشرف بتان برکت
بود تناول مینمودند و آنرا سبب شفا و ذخیره صحت میشمردند و لباسهای لطیف و جامه‌های نظیف که یمن و برکت از نظر اصنام
نموده بود می پوشیدند تا بسال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت و نیکنامی می پنداشتند حاصل چون صبح عید از
تائید بتافت و بدمید و وقت خروج آنجماعت بملازمت اصنام و تعظیم عید و احترام آن رسید ابراهیم دانست که
بیماران را در آن امر معذور میدارند از برای تمهید عذر تخلف خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة
فی النجوم فقال انی سقیم و این سخن از قبیل معاریض فی الکلام داشته‌اند و در تاویل این قول قسمی رحمه الله میگوید مراد از
نجوم است بقرینه کلمه فی نه الی یعنی در دفتر نجوم ایشان تأمل کرد و گفت انی سقیم ای ساقم و مقرر است که آدمی
باشد در عرصه بیماریست چنانکه همه زندگان بجهت آنکه در عرصه مرگ اند گوئیا مرده اند چنانکه فرمود انک میت وانهم
میتون و صاحب کشاف گفته است هیچکس هرگز از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی رحمه الله میگوید که در وقت ایشان
شهرت یافته بود که نظر در زهره مستلزم طاعون است و ایشانرا از آن علت نفرت تمام می بود او در زهره نظر کرد و گفت
زعم شما از جمله مطعونانم و باین منصوبه از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد لطیفه نظر الخلیل فی النجوم وقال انی
و نظر الجلیل فی الذنوب و قال انی رحیم خلیل در ستاره نگریست و گفت از من دور باشید که بیمارم جبار جلیل در گناه بندگان
نگریست و گفت نومید مباشید که من آمرزگارم که لا تقنطوا من رحمة الله اتفاقا خازن بتخانه آذر بود چون
نمود پدر را رفاقت ضرورت بود کلید بتخانه آذر با براهیم سپرد و وصیت تمام برعایت و محافظت اصنام با براهیم علیه السلام
بر جماعتی که عزیمت عیدگاه نموده بودند اول بزیارت بتخانه آمده بایشان گفت که من قصد بتان شما دارم و بایشان
پیش خواهم برد که آیت باد رایت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را مستبعد میدانستند
چندان التفات باین سخن نکردند و بعضی گویند این سخن آهسته با خود گفته بود چون بیت الاصنام از حفظه و خدام خالی ماند خلیل
علیه السلام درآمد طعامهای گوناگون و شربتهای رنگارنگ در پیش بتان نهاده دید فسوس کنان بر سبیل استهزا بایشان
خطاب فرمود که الا تاکلون چرا چیزی نمیخورید مالکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد از آن تبر برکشید
کردد گویند آنروز هفتاد و دو بت بودند در آن بتخانه اول دستهای ایشان بینداخت و بعد از آن همه را درهم

و نزدیک آبگیر تبه

بزرگ تر که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاد تا در وقت سوال اسناد این امر باو تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم
الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار گردانید و گویند آن بتی بود از طلا ساخته و بر تختی از زر مکلل
بجواهر و لباسهای فاخره انداخته و این بت را بتعظیم تمام بر بالای آن تخت نشانده و لباسهای زربفت قرین بمروارید
در پوشیده و دریورهای زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر دست و پای آن بت ترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت
از یاقوت ساخته بودند و از وی نوری می افروخت چنانچه تاریکیها منور میگردانید و او را تعظیم میکردند و باقی بتان
اگرچه با این بت بزرگ تر نزدیک بودند از برنج و روی (نقره بود و باقی) و آهن و سنگ و چوب سی و شش بت از راست آن بت بهاین
و سی و شش از چپ القصه چون از عیدگاه باز گشتند و به بتخانه در آمدند بتان را از زخم تبر زیر و زبر دیدند نعره و فغان
بر کشیدند که من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با آلهه ما این معامله پیش برده بدرستی که وی از جمله ظالمانست
مشرکان که از خلیل الرحمن بکرات و مرات نقص بتان و بت پرستان شنیده بودند باز تنها ماندن او در بتخانه جزم کردند که این کار
ابراهیم است علیه السلام نزد نمرود رفتند بر سبیل که این گستاخی نسبت با آلهه ما که نمود سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم
از جوانی که یاد اصنام ما بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم علیه السلام و اینها آنان بودند که در بتخانه از ابراهیم علیه السلام شنیده بودند
تالله لاکیدن اصنامکم تا که ادای شهادت نمودند نمرود با حضار ابراهیم فرمان داد چون ابراهیم در آمد رسم ایشان چنان بود
که هر که بملک در آمدی نخست سجده کردی بعد از آن بگفت و شنود پرداختی ابراهیم در آمد در سجود رعایت رسم و عادت
ایشان نفرمود و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از سبب اعراض او تفحص فرمود ابراهیم گفت پروردگار من آنکسی است که
زنده میگرداند و می میراند ربی الذی یحیی و یمیت آن متکبر مردود گفت انا احیی و امیت من آنکسم که زنده میگردانم و می میرانم
آنگاه بفرمود که دو زندانی را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد و آن یکی را احیا و دیگری را امات پنداشت و آن
نادان انقدر ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیات است نه از بقای آن و امات عبارت از ازهاق روح بی عمل علاجی
مثل نقل و صلب و مانند آن و ابراهیم علیه السلام اگرچه برین مقدمه مستحضر بود اما بتصور آنکه اذهان قاصره آن گمراهان بدان نمیرسید
تشبث بدلیل الحجت دیگر از آن روشن تر نمود گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر دعوی خدائی میکنی
آفتاب که هر روز از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق تعالی
با ابراهیم گفت که بعزت و جلال من که قیامت قایم نشود تا خورشید را از مغرب بیرون نیارم تا چنانچه عجز این مطرود مردود ظاهر
قدرت بر کمال من نیز ظاهر گردد در روایت است که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاده بود و با او گفته که اگر لعین ابراهیم را
گوید که تو آفتاب را از جانب مغرب برآر ای جبرئیل فی الحال برو و آفتاب را از سوی مغرب برآر و ازین چه عجب که اگر از برای
سلیمان علیه السلام برآورد ابراهیم علیه السلام را که مرتبه او بلند بود از برای او نیز میتوانست که برآرد و چون نمرود تعرض باین ننمود
آنهم موقوف تا رسیدن قیامت شد و الله قادر علی ما یشاء بعد از آن نمرود با حضار از ابراهیم سوال کرد که من فعل هذا
بآلهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگ تر این کار کرده فسئلوهم ان کانوا ینطقون
گفتند تو میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و بهیچ کاری قیام نمودن نمی توانند اسناد این امر بدیشان چه جهت دارد

ابراهیم علیه السلام گفت افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون
چیزی نه نفع ازو متصورست و نه ضرر بلکه دفع ضرر نیز از خود نتواند کرد پرستیدن او از عقل بغایت دورست مشرکان در جواب عاجز
گشتند و سر خجالت در پیش افکندند و همه فضیحت شدند بعد از آن از برای دفع خجالت و نصرت آلهه خود خواستند که تا ابراهیم را
معذب سازند و بدفع او پردازند اول او را بفرمودند تا در زندان محبوس کنند و خواص بارگاه را طلب کرده در امر ابراهیم مشورت
میکردند تا رای ارباب به تفاوت بر حرق ابراهیم قرار گرفت گویند مردی از قبیله اکراد نام او هیزان علیه اللعنة والعذاب
آن شوم برنهاد ذکر حرق ابراهیم در میان نهاده و این امر برای ناصواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت خدا او را
بزمین فرو برد والله اعلم **فصل هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه السلام و لطایف این قصه** و قصه حرق آنچنان بود که چون
مدت چهل روز بعضی زیاده گفته اند تا هفت سال در زندان محبوس بماند آن قوم باطل از غایت بدسلیقی از برای اطفای نور
در مدت تهیه اسباب حرق میکردند تا بنای بنیاد نهادند در پای کوهی ارتفاع او شصت گز و بر بالای کوه سنگ
میکردند که حکم نمرود است که اینجا هر نفر این مقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف و رجال و نساء و هر کس که خلاف
با ابراهیم در آتش قرین کرده و مدت چهل روز بر دواب هیزم کشیدند و ازین زیاده نیز گفته اند و روایت است که هیچ
هیزم نکشید مگر استر که آن هیزم را بار کردندی خود را بینداختی و آن بار نکشیدی مگر استر که آن هیزم را او کشید لاجرم
از شامت آن او را عقیم گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام کردند
بعضی از روی صلابت در دین و بعضی از جهة تعصب با ابراهیم و بعضی بجهة خاطر نمرود و بعضی به نیت ثواب
آورده اند که زنی بود از آل نمرود بیمار و با خود نذر کرده که اگر از آن مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که تا بر کوه برآید
موکر نام بت بزرگتر گرفته بود و از مر آن حرز چشم میداشت و چندین از عورات ریسمانها می رشتند و میفروختند و
از آن هیزم میخریدند و باتشگاه می بردند بجهة نصرت آلهه باطله خود و بروایت آمده است که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه برآمد بعد از آن آتش در هیزم زدند و آتش اشتعال پذیرفت بمرتبه که زبانه آتش را
میدیدند و این آتش در نواحی کوفه بود و آواز آتش یک شبانه روز میرفت و صورت آتش بمرتبه بود که هر مرغ که از
در هوا بگذشتی فی الحال بریان گشتی و بروایت تبری ده فرسنگ عرضه آن آتشگاه بود و گرد وی دیواری کشیدند
یکسال مردم هیزم جمع کردند تا آن محوطه را پر ساختند و روایات دیگر نیز درین باب وارد است والله اعلم القصه چون
تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تفرج آتش میکردند و نمرود منظری ساخته بود رفیع چنانچه شمه گذشت و بر آن
مرصع بر سر پنجاه هزار سرهنگ پیش روی وی صف صف ایستاده تیغهای هندی که بریق و لمعان آن بر
سبقت جستی و بر خنگ فلک مبادرت نمودی با جوشنهای یاقوتی اندر صفها برکشیده و از دحام خلایق از حد بیرون
نمرود مطرود بفرستاد تا خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه را از زندان بیرون آوردند بندها بر گردن نهاده و زنجیرها
استوار کرده گماشتگان نمرود با چندین خلایق از نظارگیان او را در میان گرفته بجانب آتش می آوردند و او بر مثال
و دلیران و پهلوانان بقوت یقین خرامان با وجود بندهای گران میگفت **فرد** عاشقی رنج است و مردان را بباید

شتقاق

بیخ

از نیام برکشیده ...
مرصع ... هفتاد هزار ...
پادشاه ... ...
باور قیاس ...

سلسله بند است و شیر ابرا کردن ؛ زیور است ؛ همه بر احوال او میگریستند و او میخندید و همه بواسطهٔ او دل پر درد و او از فراغبال
متوجه حضرت فرد ارشادی ؛ میرفت و میگفت **رباعی** با روی تو در صحن چمن میخندم ؛ با بوی تو بر مشک ختن میخندم ؛
در رقص آیم به پیش تیغ تو چنانک ؛ نظاره همی گرید و من میخندم ؛ القصه ابراهیم را نزد نمرود بردند نمرود بانبی گفت ای جوان حیف باشد
که خود را بهلاک بسپاری همان بهتر که ترک این دین باطل کنی و بمن اقرار دهی و این دعوی فاسد ترک کنی تا از این عذاب
نجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسم کرد یعنی آتش زر خالص را نمی سوزد **بیت** ز آتش زر خالص بر فروزد ؛ چو غش نبود
از روی چه سوزد ؛ و بعضی اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت اگر از آتش شوقی که در سینهٔ ما
افروخته از شرری و درین آتش تو زنیم همه را در کتم عدم بمناکستر فنا متواری گردانم **فرد** والدانر بحرهای آتشین در مردم ؛ از برای
انکه بس مشتاق دیدار توام ؛ بعد از انکه آتش از شعله زدن فرو نشست کفار متحیر شدند که هیچکس را تا آتش نمی تواند گشت
ابراهیم را در آتش بچه طریق توان انداخت که ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده و طیلسان بر دوش افکنده
نزد نمرود حاضر آمده نمرود از وی پرسید که کیستی و از کجا می آیی گفت دویست سال است که تا خدمت تو میکنم درین بیابان و دعای تو
میگویم اکنون شنیدم که جادوی آمده است و درین تو نقص می آرد و تو او را قصد سوختن داری و اکنون ملازمان در کیفیت
انداختن در آتش عاجز اند و من درین امر صاحب وقوفم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم نمرود آمدنش را بر خود مبارک شمرد و درین
امر استحسان او پیش برد شیطان چون در دوزخ منجنیق دیده بود و طریق ساختن آن میدانست گفت چوبهای دراز قد
بیاورند آنچه یا محتاج منجنیق است از اسباب و ادوات و مصالح ترتیب نمودند و لنگر فلاخن آن چنانچه دستور است ساخت
و سنگی بر آنجا نهاده اول در آتش انداخت غریو تحسین از اکناف و اطراف برآمد و طریق در آتش انداختن برین نوع مقرر شد
جماعتی از مردم قوی نهاده دست در لنگر زدند و ابراهیم علیه السلام را در فلاخن منجنیق نشاندند و لنگر فرو کشیدند و ابراهیم علیه السلام
درین حال مرتبهٔ استغراق توجه الهی باطن او را مشتغل ساخت که از نار مشتعل کفار مستقل خاطر بعام باز پرداخته گفت **شعر**
آتش افروخته کردر کوی توام می سوزند ؛ چه شود گر بتفرج نظری اندازی ؛ خلق گویند که هرچه که بسوزد سازد ؛ چه غم از سوختنم
گر تو بمی بسازی ؛ درین وقت بود که اهل هفت آسمان و زمین و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن
محبوب نازنین باه و نالهٔ حزین بنالیدند که خداوندا در همه روی زمین همین یک بنده ایست که ترا بیکانگی یاد میکند خداوندا
لا الهی را که با وی این بیداد میرود چه شود اگر اجازت فرمائی تا در تخلیص او سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب
التفات بمعاونت شما ندارد روایتست که فرشته در آن وقت بیامد گفت یا ابراهیم من فرشته ام موکل بر باد اگر خواهی آن
باد عظیم که در عاد آورده بودم بیارم تا جملهٔ آن اخگر را در اطراف و اکناف عالم منتشر گردانم و فرشتهٔ دیگر بیامد و گفت من
موکل بارانم اگر فرمائی این خاکستر را از اغرق کنم و اگر خواهی باب آتشها را بنشانم فرشتهٔ دیگر آمد و گفت من موکل بر زمین اگر
فرمائی انهار از زمین فرو برم ابراهیم علیه السلام بجواب آن فرشتگان همین میگفت خلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل بی ما یشاء
گر در دلم آتش زند که سینه هم ویران کند ؛ بگذار خود کام مرا تا هرچه خواهد آن کند ؛ اگر دانکه هر دار نتیجهٔ فضل و احسان او
با وی گردانم ثمرهٔ تقصیرات در خدمت و نقصان من عمل نموده هلاکم کند صبر کنم ای ملایکه پیش از انکه نمرود مراد در منجنیق نهاده

درآتش اندازد و من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا اگر تنم اینجا بنار عقوبت [illegible]
دلم آنجا در مجمر عشق با آتش شوق در مجلس انس برفروزد بیت نقوش مهر تو از مهر دل که نخواهد رفت اگر در آتش عشقم
چو موم بگدازی چو چنگ میکشم این گوشمال و زخم فراق مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی بعد از آنکه ابراهیم از منجنیق جدا شد
نزدیک بآتش رسید روح الامین علیه السلام در فضای هوا باو تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة جواب داد اما الیک فلا
جبرئیل گفت با آنکس که حاجت داری پس چرا نمیطلبی که محلی ازین صعب تر و مهلکه ازین دشوار تر نیست ابراهیم علیه السلام گفت
علمه بحالی حسبی من سوالی رباعی با آتش عشق اگر نسازم چه کنم جان در ره عشق او نبازم چکنم گویند چو پروانه چرا می سوزی
چون عاشق آن شمع طرازم چکنم روایت است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر از تمام برگرفت و تفویض امر خود بحضرت [illegible]
خداوندی جل و علا نمود حق تعالی نیز مهم او را بوجه احسن کفایت فرمود خطاب آمد بآتش که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم [illegible]
که چون گفت علمه بحالی حسبی من سوالی جبرئیل علیه السلام گفت چرا حاجت خود بآنکه داری رفع نمیکنی خلیل گفت چون او [illegible]
نخواهد سوختن زیستن روایت است [illegible] خطاب آمد که چون [illegible] که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و در روایتی آنست که گفت [illegible]
آنحضرت چه طلب کنم گفت نفس خود را خلیل گفت نفس من معیوب است و نفس معیوب را از خداوند علام الغیوب [illegible]
درخواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را طلب گفت خود عاریت است از وی نزد من عاریت را از صاحب
خواستن چندی ندارد جبرئیل گفت دل را طلب گفت دل خود از آن اوست حق او را از و طلبیدن مستحسن نمی نماید گفت
بحق تعالی استغاثه نمای ابراهیم علیه السلام گفت من او قد نار این آتش را که برافروخته است جبرئیل علیه السلام گفت
ابراهیم گفت بآن که حکم کرده جبرئیل گفت حضرت ملک ودود جل جلاله گفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد از آن فرمود یا جبرئیل [illegible]
در دست میداند که بامن چه میرود گفت آری ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سوالی لیس من النفس دعوی ولا من [illegible]
من النار بلوی ولا اطلب سوی المولی خطاب آمد که ای آتش تو نیز از طبیعت خود بتمام بیرون آی که یا نار کونی بردا و سلاما [illegible]
و در روایتی آنکه جبرئیل گفت چون هل لک حاجة ابراهیم علیه السلام فرمود ای جبرئیل نفس خود [illegible] فروخته ام انتظار وقت تسلیم [illegible]
اکنون وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه مبیع تسلیم نمایم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش [illegible]
جبرئیل علیه السلام بیامد و پر بافروخته بر آتش مالید چهل گز در چهل گز و بروایتی هشتاد گز در هشتاد گز همه سبزه و ریاحین
گلستان و نسرین و ارغوان شد چشمهای آب روان شد و درختهای نسیم سوخته بیکبار برگ و شکوفه و میوه بیرون آوردند
از بهشت برای آنحضرت آوردند و بروایتی دو حله از جامهای بهشت در بر آنحضرت کردند و خیمه از بهشت از برای آنحضرت
آوردند و در میان گلستان بر زدند و گرداگرد آنرا بسبزه و مرغزار و شکوفه و ازهار بیاراستند و ابراهیم علیه السلام را بر تختی
که از بهشت آورده بودند بنشاندند جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بیامدند و بر دست راست و چپ وی بنشستند و فرشته
بصورت ابراهیم بخدمت فرستادند تا عرق از جبین او پاک کند و مروحه در دست گرفته بود و او را باد میکرد حق تعالی
و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت از وی باز دارد و طعام و شراب بهشتی از برای او شام و چاشت مهیا [illegible]
بدست اسرافیل علیه السلام میفرستاد چون سه روز و بقولی هفت روز برین قصه بگذشت نمرود بر منظر بر آمد و متفحص حال او [illegible]

گویند که سبب تفحص آن بود که خوابی دیده بود در آن ایام که ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آید و احوال او از خواص
استفسار مینمود گفتند ای ملک اینچه سوال است که اگر کوه های سیارات را درین آتش اندازی هم از تپش این آتش بگدازد
نمرود گفت مرا ظن آنست که وی درین آتش بسلامت است چون بر آن منظر بر آمد و در آتش نظر کرد دید قبه نورانی در میان آتش
پدید آمده و در درون قبه تختی نهاده و بر آن تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت مقرون با نواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت وی
در پهلوی وی نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریحان و چشمهای آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت مشاهده کرد
که اصلا در خیال هیچکس نگذرد و عقل از ادراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتش برین
صعوبت چگونه خلاص یافتی و از چنین ورطه مهلک برین ناز و نعیم چگونه شتافتی حضرت ابراهیم علیه السلام جواب داد که هذا من فضل ربی
نمرود پرسید که آن شخص کیست که با تست حضرت ابراهیم فرمود فرشته ایست که او را فرشته سایه خوانند که بر افقت حق تعالی فرستاده
نمرود گفت که بزرگ خدایی داری که آثار قدرت او برین مثابه مشاهده میکردم ای ابراهیم توانی که از میان این آتش بیرون آیی
حضرت ابراهیم گفت آری همانزمان برخواست و قدم بر آتش نهاده از میان آتش بسلامت بنزد نمرود بیرون آمد و در روایتی آنکه
نمرود چون ابراهیم را برین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم نمرود برخواست و پیش وی روی بر زمین نهاد و گفت ای ابراهیم
میخواهم که بپروردگار تو تقرب جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت که تقرب بقربان بی آنکه توسل با یمان نزد حضرت رحمان
شرف قبول نیابد تا بدین من در نیایی و ایمان قبول نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد گفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و
عز و اقبال در نمیتوانم گذشت و لیکن چون آثار قدرت درباره تو مشاهده نمودم البته نیازمندی عرضه میکنم بفرمود تا چهار
هزار گاو و بروایتی چهل هزار و چهار هزار گوسفند و شتر قربان کردند و میخواست که ایمان آرد اما حجاب دولتش مانع آمد و
گویند ابراهیم علیه السلام سه روز مهلت خواست و با یکی از خواص نمرود هاران که عم ابراهیم بود و منصب وزارت باو مفوض بود مشورت
نمود هاران گفت بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بنده مخلوقات علوی گردی و از مسند الوهیت بمرتبه
عبودیت تنزل نموده باشی بعد از انقضای مهلت موعود ابراهیم نزدیک نمرود آمد و استدعای ایجاز وعده نمود و نمرود تواضع
نموده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوف است و هاران بشامت آن شیطنت بزاویه هاویه هلاک ابدی
مبتلا گشت و حق تعالی ابراهیم علیه السلام را از صحبت نمرود منع فرمود چندین فرقه از آل نمرود با براهیم علیه السلام ایمان آوردند
و بالتمام بمشاهده این حال نمود جمعی بسیاری با براهیم علیه السلام ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران بن عابر بن لقطر
که از اقوام ابراهیم بود علیه السلام آنزمان بوی ایمان آورد و دیگر لوط پیغمبر علیه السلام آنروز قبول دین آنحضرت فرمود و حق تعالی
بالجمله ابراهیم علیه السلام را قوت از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت تمام از دل وی رخت بربست والله الملهم للرشاد

و چندین فرقه از آل نمرود با براهیم علیه السلام ایمان آوردند

فصل بیست و ششم فی اللطایف والاشارات والنکات فی هذه القصه اللطیفة الاولی حکمت در القای ابراهیم در آتش
آن بود که چون صورتا تکلم بکلمه هذا ربی نموده بود صورتا با آتش در آوردند و چون باطنش بنور توحید آراسته بود تا گفت انی
وجهت وجهی للذی لاجرم آتش را بروی گلستان گردانید و دیگر ملائکه علیهم السلام از زمان آفرینش آدم در روز اول که قدح این طایفه
نمودند تا خود میگفتند که و نحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم علیه السلام را در میان آتش در آورد و بر تسبیح مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور مرا تسبیح میگویید و وی

شما در میان نور شهود در یاد میکنید و او در میان نار نمرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد دیگر آنکه ابراهیم علیه السلام
پیوسته از آتش می ترسید و میگفت آوه تا او را اواه خواندند که ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از آن او را در آتش در آوردند و آتش برد برد
سالم گردانید تا دانند که ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است اللطیفة الثانیة در آن وقت خطاب حضرت رب الارباب جل جلاله
با آتش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس میگوید اگر مقید بسلاما نساختی چنان آتش سرد گشتی که از برودت ابراهیم را ایذا رسیدی
سالم گفت تا بحدیکه از اعتدال تجاوز ننمودی ای درویش ایجاد دو چیز جمع آید یکی حرارت آتش و دیگر برودت خطاب ...
جمع شوند هوا معتدل گردد اعتدال هوا موجب نشو و نما است لاجرم شاخهای نیم سوخته هم سبز و خرم گشتند و اوراق اثمار
اظهار کردند کذلک در دل بنده مومن را دو چیز است که اضداد جمع آمده است یکی خوف که حرارت وی از دوزخ سوزان خبر میدهد یکی
رجا که برودت و خوشی آن از هوای دلکشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود و اظهار آثار یوم تبلی السرائر
بحال نماید بنده مومن چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر برزخ دوزخ گذر کند حرارت خوف و برودت رجا آتش را ...
باز دارد آتش بحقیقت بوستان گردد دوزخ بهشت با روح و ریحان شود چنانچه حضرت مولوی قدس سره از ...
در مثنوی نظم مومنان در حشر گویند ای ملک نی که دوزخ بود راه مشترک مومن و کافر برو یابد گذار
ما ندیدیم اندرین ره دود و نار نک بهشت و بارگاه ایمنی پس کجا بد آن گذرگاه دنی پس ملک گوید که آن روضه ...
که فلان جا دیده اید اندر گذر دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت بر شما شد باغ و بستان و درخت چون شما این
نفس دوزخ خوی را آتشی بگرفته فتنه جوی را جهدها کردید او شد پر صفا نار را کشتید از بهر خدا آتش شهوت
شعله میزدی سبزه تقوی شد و نور هدی آتش خشم از شما هم حلم شد ظلمت و جهل هم از شما علم شد آتش ...
از شما ایثار شد آن حسد چون خار بد هم گلزار شد چون شما این جمله آتشهای خویش بهر حق کشتید جمله پیش پیش نفس ناری
به چو باغی ساختید اندرو تخم وفا انداختید بلبلان ذکر و تسبیح اندرو خوش سرایان بر چمن بر طرف جو دوزخ ما نیز
در حق شما سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا اللطیفة الثالثة ابراهیم علیه السلام خدایان ایشانرا عیب کرد آنروز که ...
عقوبت او پیش آمد هم میان هلاک او بر بستند و ترویج دین باطل خود مینمودند بنده مومن موحد که پنجاه سال خدا را ...
یکی گفته و یکی اعتقاد کرده اگر آنروز که و براهیم دوزخ پیش آید در آنروز بینی که هم فرشتگان و رسولان علیهم الصلوة
بشفاعت او بر بندد و ترویج دین اسلام می نمایند و حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را
دوزخ نجات کرامت فرماید این و صد هزار چندین از کرم الهی جل و علا هیچ عجیب و غریب نباشد اللطیفة الرابعة روایت
خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش شد هفت شبانه روز و بروایتی چهل شبانه روز از تمامی آتشهای روی
زمین حرارت مسلوب گشت آتش بود لیکن حرارت نبود لطف الهی جل و علا ظهوری فرمود با آتش ابراهیم خطاب کرد
هم آتشها از لذت ان خطاب بی رنگ آن آتش تحقیق این آنست که از شیخ شبلی قدس الله سره پرسیدند که حق ...
العفو حبیب والکرم الاکرمین کیست گفت آنکه چون روز قیامت گناهی از دوست در گذراند و دیگری ...
نگیرد زیرا که چون آتش گناه آن بنده را باب رحمت بنشاند این کرم در باره همه بندگان اجرا فرماید اللطیفة الخامسة

تخلیلی

که ابراهیم علیه السلام را به بندها بسته بود نمرود بر زنجیرها استوار کرده چون باتش انداختند که خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم نصیب اعدائی ولا تعرض لخلیلی ای آتش همان بندهای نمرود و زنجیرهای مسدود که بر اندام ابراهیم نهاده اند
زیاده از آن نسوزی و در ذات او هیچ تصرف نکنی و هیچ خلل بخلیل من نرسانی خواجه ما صلی الله علیه وسلم فرمود نصیب
امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من النار نمرود بن کنعان آن روز که بندهٔ مومن محمد را در آتش دوزخ از برای مرور آرند خطاب
باتش رسد که ای آتش آن بندها را که ابلیس تلبیس که از معاصی و زلات بر اعضا و جوارح بندهٔ مومن نهاده از آن زیادت تصرف نکنی
و دست از دامن وقت حرقت بندهٔ مومن کوتاه کنی تا بندهٔ مومن از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیازرده

اللطیفة السادسة چنین آورده اند که نمرود میخواست که ابراهیم علیه السلام را در آتش اندازد اول او را ببندد از موی اسپ به بست ابراهیم علیه السلام
بقوت نبوت بیک جنبیدن آن بند را بگسست بفرمود تا بطناب ابریشم به بستند آن را نیز بیک حرکت پاره کرد بعد از آن از
فولاد زنجیری ساختند بیک حمله آن را نیز ببرید ابلیس آمد بصورت ناصح و نمرود را گفت اگر این شخص را همه بندهای روی زمین مقید
گردانی همه را بر مثال بتان بزور بازوی فجعلهم جذاذا پاره پاره کرده اند گفت پس حیله چیست اینجا دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه
ابلیس گفت بهر رشته که خواهی او را به بند اما در وقت بستن همین مقدار بگوی که بحق آن خلیلی که ابراهیم راست این بند نگسلی چنان کردند دیگر آنکه
بهر رسنی بستند ابراهیم گفت خداوندا این بند من از خلت من آمد خطاب آمد که ای خلیل اگر بخلت مقید گشتی هم بخلت گشاده کردی یا نار
کونی بردا و سلاما تقریب آنست که کافران مکلف شرایع نیستند بلکه تکلیفات شرعیه و تقیدات اصلیه و فرعیه بازبسته با یمانست کان
العبد یقول الهی اینهمه اوامر و نواهی بجهة ایمان متوجه من آمد و بسبب تقصیرات در امر و نهی مبتلا بعذاب و عقوبت گردم خطاب میرسد
که ای بندهٔ من چنانکه بند تو از ایمانست گشایش نیز از ایمان خواهد بود که جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی روایت دیگر آنست که
ابلیس گفت ای نمرود او را بموی او به بند که موی مرسل را آن قوت و آن حرمت هست که پاره نشود او را بموی او به بستند و در آفتاب
انداختند چون در آفتاب بتفتید تشنگی برو غالب کرد نمرود گفت شربت دارانرا تا قدحی شربت به یخ خنک کرده نزد او برند
نمرود گفت عجب بر سیت با آفتابش میگذاری و باب سردش می نوازی نمرود گفت هرچند دشمن است او را با من حقی است که در
علم مرا الزام کرد که فبهت الذی کفر آن یک سخن دانسته که بر من سبقت نموده حقی بر ذمهٔ من اثبات فرموده اکنون استیفا
میکنم درین سخن دو اشارت است یکی آنکه ابلیس گفت که او را بموی او به بندید که موی مرسل گسسته نگردد ای درویش وقتی که
موی پیغمبر را قوت بمثابه ایست که با وجود قوت نبوت گسیخته نمیشود ایمان بندهٔ مومن که نسبت بهمه پیغمبران علیهم السلام
بخداوند تعالی درست کرده که شهد الله انه لا اله الا هو اگر بندهٔ مومن را ایمانش بکید و مکر ضعیف ان کید الشیطان کان ضعیفا
گسسته نگردد چه عجب اشارت دوم آنکه خلیل علیه السلام نیک مسئله که بر خلاف اعتقاد کافری بروی عرض میکند در ذمهٔ وی
حقی اثبات میکند گمان چه می بری در حق بندهٔ مومنی که چندین مسایل اعتقاد به بر طبق رضای خداوند جل علا تحقیق نموده
گرمیهای سوزان آفتاب عرصات و گرمای قیامت باب زلال رحمت و مغفرت آسوده گرداند چه عجب آن روز که نمرود قصد بر آمدن
آسمان کرد خدنگ (?) از ترکش جفا بیرون آورد و بر کمان باطل خود نهاده بجانب آسمان اول انداخت حق تعالی بجبرئیل
علیه السلام خطاب فرمود که تا ماهی از آن ماهیان دریا که بر روی آسمان اولست بسر تیر او داشت تا تیر او را بر آن ماهی آمد و قطرهٔ خون چند از و
فلان کر

دراوامر و از تکالیف نواهی عباد

[illegible]

کافری

بچکید تا ان لعین تا امید باز نگشت فرشتگان گفتند خدایا با چنین دعوی آمده بی مرادش باز نمیگردانی خطاب آمد که او
امروز که بندهٔ من ابراهیم در آن آفتاب تفتیده بجلا و او را شربت آبی داده بود پاداش آن است که با او این معامله کنیم
بریم فرد هر آنکس با تو دارد حق آبی ، فراموشش مکن در هیچ بابی ، و بروایت دیگر آمده است که بفرشتگان خطاب آمد که
وی اگر چه کافر است اما از وطن خود بیرون افتاده و در جو هوا غریب و تنها مانده هر چند با ما بجنگ آمده است اما چون ملک ما
از وی ضرری نیست او را دل شکسته و محروم باز نگردانم ای درویش کافری معاندی مستکبری که بجنگ با حضرت او بجان
بیرون می آید درباره او این میگوید چه گمان می بری در حق بندهٔ مومنی مخلصی موقنی که از برای او خانمان پرداخته
بآن کنج لحد گورستان با روی زرد و دل پر درد و غم و اندوه و محنت انبوه آورده و دل از زن و فرزند خویش بریده
و در چنین خطاب من ربک نعرهٔ ربی الله از درون جان بر کشیده اگر بر غریبی و مفلسی و دردمندی وی به بخشاید
عجب او عجیب و غریب نباشد اللطیفة السابع چون خطاب آمد که یا نار کونی برداً و سلاماً آتش سرد شد ابراهیم علیه السلام ولطف جسیم ۲
گفتند ای ابراهیم حق تعالی آتش چنین را بر تو سرد گردانید این نعمت درباره تو اجرا فرمود سبب که بر چیست
و بلا و محنت من میکشم و لذت خطاب آتش می یابد والله اعلم لو عذبنی بنار الارض والسماء ثم نادینی کان
من نعیم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب من مشرف گردد و اگر نه واسطه رابطه خلت او
آتش بدولت خطاب مخاطب نگشتی و بسعادت ندای من مشرف نشدی بیت من اگر خورشید بلندم آن بیاد روی تست
شب شبستان زلف عنبر بوی تست اللطیفة الثامن روایت است که چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه را در آتش انداختند
ملک تعالی دو قطرهٔ آب از آب کوثر بیاورد و بر آتش زد تا از برکت آن برد و سلام گشت بعد از آن آن دو قطره را دو قسم کرد
تا چهار قطره شد در پیش روی ابراهیم افتاد حق تعالی از وی درخت مورد بیافرید و قطرهٔ دیگر بر دست راست ابراهیم افتاد درخت شد یک قطره ۴۵
از وی مخلوق شد و قطرهٔ دیگر در پس پشت آنحضرت افتاد درخت عرعر از وی در وجود آمد و از یک قطرهٔ دیگر که در جانب دست
افتاده جوی آب زلال صافی جاری گردانید منقولست که درخت مورد را میوه بود برابر آبی بزرگ و آن میوه نداد از حضرت
آن محالی که از نصاری شنیده آمد و درخت گل را میوه بود مانند خیاره که هر دردمندی که از آن تناول کردی وجع او
مجوسی مر حق تعالی را شریک گفتند و اثبات یزدان برابر اهرمن میکردند آن درخت میوهٔ خود را از شامت ایشان بینداخت
آن خیار صد هزار خار بر بر آورد و درخت عرعر را میوه بود برابر خربزه چون عزیر را یهود ابن الله گفتند آن میوه نیز از وی
گرتا بقیام قیامت دیگر میوه نداد ای درویش شجرهٔ نهاده تو گر امروز میوه های طاعت و شیوه های عبادت
از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمائی که چنانچه قاعده ان الحسنات یذهبن السیئات وارد است و موجب بشارت
و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً ثابت و مستلزم تدارک است اللطیفة التاسع در تکملة اللطایف آورده که در حینی که
در آتش انداختند ملائکه سما و طیور هوا بگریه و نوحه در آمدند در میان مرغان مرغکی ضعیف خود را در میان آتش انداخت تا موافقت خلیل
حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که آن مرغک ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد و از وی استفسار نمای که سبب القای او
چیست جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی خود را بآن مرغک رسانید و او را از هوا بگرفت و بر زمین نهاد و از وی استفسار

بطرفة العین

آن مرغک گفت یا جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون بر استخلاص او دست رس نیست باری کم از آنکه
بادی موافقت نمایم و عتاب بعث او در آتش در آیم جبرئیل علیه السلام حال او را عرض کرد خطاب آمد که ای جبرئیل آن مرغک را بگوی که بدین
مقدار سعی که کردی در موافقت خلیل ما اگر خداوندتوم از خزانهٔ کرم هزار حاجت ترا روا کردانیم اکنون بطلب آنچه میطلبی مرغک گفت
ای جبرئیل مرا حاجت دنیایی نیست که از حق تعالی آن طلبم مرا آنچه مطلوب و محبوب است آنست که پیوسته بیاد حضرت او مشغول باشم
و پیوسته نام با آرام او ورد زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که مر حضرت او را هزار نام است و از جملهٔ آن صد نام یاد دارم حاجت
من اکنون آنست که نهصد نام دیگر بمن انعام فرماید تا او را بهزار نام میخوانم حق تعالی حاجت او روا کردانید و هزار نام حضرت خودش
تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظهر و اسحار بترنم و تکرار بر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار جل و علا میزند هیچ میدانی این مرغ را
چه نام است بعربی عندلیبش میخوانند و بپارسی هزاردستان میگویند و گویند که چون تعلیم اسماش نمودند و آتش گلستان ساختند در آمد
و بر سر اشجار بر آمد و در برابر آن گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز باز او را بگل عشق و محبت زیادت است تا بروز قیامت نظم
از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند ؛ گر عشق نیست اینهمه غوغا چه میکند ؛ بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی ؛ تا بنگری که عشق تو با ما چه
میکند ؛ دل در مقام عشق که سر منزل فنا است ؛ گر نیست بر هلاک خود انجا چه میکند ؛ تابوت ما ببر بسر کوی دیر عشق ؛ وانگه ببین که
بوی مسیحا چه میکند ؛ و در روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در آن روز منظور نظر شد که دهان پر آب کرده بود بر کنار آن
آتش میگشت تا بآن آب آتش نمرود بنشاند از آن مقدار سعی او مشکور شد و آن آب را در دهان عسل مصفا فیه شفاء للناس کردانید
تا تو بدانی که درین درگاه هیچکس زیان نکرده است ؛ کسی با تو زیان نکرد و من هم نکنم اللطیفة العاشر در زهرة الریاض آورده است که ابراهیم علیه السلام را
در آتش انداختند قدرت الهی را سبحانه حکمت آن بود که آتش را بتمام معدوم گرداند و یا ابراهیم را بجانب دیگر اندازد این را نکرد تا
دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش در آمدی البته بسوختی و در آتش در آورد و لیکن بسلامت بیرون آورد تا قدرت او در
هیچکس را شبهه نماند و درینجا اهل اشارت را دو تحقیق است یکی آنکه میتوانست که بندهٔ مومن را بتمام از گناه نگاهدارد و معصوم داشته
گرداند مگر بسبب معصیتش مبتلا کردانید بعد از آن بروی رحمت فرموده تا در کمال رحمت و شفقتش هیچکس را شبهه نماند و
تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت نیز همچنانست که بندگان را بی آنکه مرور بر دوزخ باشد ببهشت رساند نکرد و همه را بمقتضای
و ان منکم الا واردها در دوزخ در آورد بعضی را بسوخت و با بعضی بساخت تا دانند که کار قدرت او دارد نی طبیعت آتش و
آب بحکم او آتش را بر ابراهیم علیه السلام خوشاب و عذب میگرداند یا نار کونی بردا و سلاما و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش و
عذاب میسازد اغرقوا فادخلوا نارا اللطیفة الحادی عشر نقلست که در همین آتش افروختن گوهر قیمتی از خزانهٔ نمرود غایب شد
و تهمت بر آن غلامی بود از غلامان نمرود بخیانت متهم داشتند هر چند تادیب کردند چون بیچاره بیگناه بود مقر نیامد تا رای او بر آن
قرار گرفت که اول پیش از ابراهیم مر آتش اندازند غلام هر چند استغاثه بنمرود و ارکان دولت او نمود اجابت ننمودند مسکین متحیر گشت و روی
التماس بتان آورد اجابت نیفتاد فریاد بآسمان و زمین برد فایده نداد چون او را در منجنیق نهادند و بجانب آتش انداختند در میان
هوا گفت یا الله مرا بفریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب بندهٔ مرا جبرئیل گفت الهی میدانی که وی کافر است و بندهٔ کافران است
فرمود ای جبرئیل هر چند کافر است مرا بنام خداوندی میخواند از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم نکته ای عجب کافری با نام الله

زمان حضرت ابراهیم

بمجاز بر زبان راند از آتش نمرود خلاص می شود مومنی که سالها بحقیقت و نیاز بر زبان راند از آتش دوزخ خلاص یابد
چه عجب **اللطیفة الثانی عشر** روایتست که بعد از آنکه آتش بفرمان الهی سبحانه و تعالی برد و سالم گشت آتش بحق مناجات کرد که الهی
نافرمانی تو کند او را باتش عذاب میکنی اگر چنانچه من فرمایه بنرمی و برد و سالم نگشتمی مرا بچه چیز عذاب میکردی خطاب آمد که ای آتش
لو عصیتنی عذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نمی بردی ترا باتش دلهای عاشقان خود می سوختم در شرح نوری ...
که آتش دنیا یک جزو است از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ یک جزو است از هفتصد جزو آتش محبت ...
طالبان اوست **شعر** استغفر الله ان الله غفار ولا علی عاشق اثم ولا عار بالنار حرقنی فقلت لهم النار ترحم ...
نار **در ریاض المذکرین** آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استقصی علی اعدائی ای دوزخ استیفا ...
درباره دشمنان چنانچه حق اوست بجای آر مثلا تقصیری واقع شود فرماید و عزتی و جلالی لاعذبنک عذابا لا اعذب ...
من خلقی سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلایق را معذب بآن عذاب نگردانیده باشم و آن عذاب چنان باشد
که سه نفر از دوستان خود را باتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرو میرد و سلسلهای وی از یکدیگر فرو ریزد ...
اغلال آن یکدیگر تا دوزخ بناله و فریاد در آید حق تعالی بفرماید تا دوستان او را بیرون آرند تا باز آتش بحال خود باز ...
ولیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیده دوزخ باز نه ایستد در خبر است که چون مومن بر آتش دوزخ گذر کند آتش
فریاد بر آرد که یارب ان اردت ان یعذبنی فلا تعذبنی بمعرفة قلوب العارفین فانی لا اطیقها خداوندا هر عذاب که معذب گردانی
می شاید اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفت که در دلهای عارفان خود ودیعت نهاده عذاب نکنی که طاقت آن ندارم

آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت :. گفتم آهی بر کشم کام و دهان من بسوخت :. آتش دوزخ ندارد تابش سوز ...
آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت :. نار دوزخ گرچه سوزد پوستهای طالبان :. آتش هجرانش مغز و استخوان من ...
تشنه دیدار یارم در بیابان طلب :. کآتش این تشنگی روح و روان من بسوخت :. چون نشان بی نشانی در رهم ...
برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت :. چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان :. ظلمت تن در ظهور نور جان من ...
اهل عقبی سود برد و طالب دنیا زیان :. گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت :. صد هزاران پرده بود اندر میان ...
جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت :.

فصل نهم

در واقعاتی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از آتش واقع ...
درین فصل چند واقعه است **واقعه اولی** تزویج ساره خاتون بود رضی الله عنها و ما یتعلق به و هجرت ابراهیم از دیار بابل ...
شام علمای سیر و تواریخ در مصنفات عوالی شمار تاریخ خود چنین آورده اند که چون حق تعالی آتش نمرود را بر ابراهیم ...
گردانید و بسلامتش از آن مهلکه بیرون آورد بسیاری از بندگان که موید بودند من عند الله بآنحضرت ایمان آوردند یکی لوط بود
ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ و حق تعالی او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون ...
عم حضرت ابراهیم و هی ساره بنت هاران الاکبر اخ آذر عم ابراهیم علیه السلام و هاران پدر لوط علیه السلام که برادر ابراهیم ...
با هاران که پدر ساره عم ابراهیم در اسم موافق بوده بعضی گویند ساره دختر ملک حران بوده درین وقت که ابراهیم ...
هجرت فرموده بود بنکاح خود در آورد و الله اعلم دیگر رضیه خاتون بنت نمرود و قصه او نیز بعد از بیان احوال ساره ...

(حاشیه:) در بعضی نسخ پیشتر از این لفظ ... این زمان ... و ...

و بعضی

مبین گردد انشاءالله تعالی؛ چون ابراهیم علیه السلام از آتش بسلامت بیرون آمد جماعتی آن معجزه را دیدند بالضرورت ایمان
آوردند و این قصه در افواه و السنه افتاده و در دلها قرار بگرفت و اعلای اعلام دین اسلام روز بروز ترقی می پذیرفت
نمرود از این معنی تغیر کلی در باطن در می آمد تا روزی ابراهیم علیه السلام را در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطه دعوت
تو باین دین محدث خللی در امور مملکت من پیدا شده و وهنی تمام بمهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب خود و
متابعان از این مملکت بیرون رو که پروردگار تو بحفظ جانب تو و کفالت مصالح ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام
این معنی را قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود و روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین ضعیفی
دلالت میفرمود و با او ایمان می آوردند بر نمرود و نمرودیان دشوار می آمد قصد قتل ابراهیم کردند بعضی گفتند که قتل او
میسر نخواهد شد چنانکه سوختن او نشد صواب آنست که او را از مملکت خود اخراج کنیم چون ابراهیم علیه السلام آن معنی را
از قوم خود دریافت با لوط و ساره خاتون هر سه هجرت نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی بیرون
رفتند امر آمد که ای ابراهیم ساره را بزنی بنکاح خود در آور گویند اول وحی که بر ابراهیم آمد این بود والله اعلم و ساره را حسن و جمال
بغایت کمال بود چنانچه در بعضی روایات وارد است که حسن یوسف علیه السلام دو دانگ حسن ساره خاتون بود
گویند که وی بصورت حور عین بود اما تفاوت همین بود که مراد از حلهای بهشتی نبود و پاکی از حیض و نفاس مقرر بود که در عالم
عالم الحسن او نیکوی نبوده بعد از آن ابراهیم علیه السلام دراز گوشی به بیست درهم بخرید و ساره را بر او سوار کرده و ابراهیم علیه السلام
در آن روز سی و هشت ساله بود می رفتند تا بحران رسیدند روزی چند آنجا اقامت نمودند و از آنجا عزیمت مصر
کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و مفسد نام وی صادوف ابن صادوف از قبطیان بود و داب آن
ظالم آن بود که هر که عروسی بنکاح در آوردی اول بپیش او بایستی برد اگر خوش آمدی از برای خود نگاه داشتی و الا
بگذاشتی و راه بانان بر طرق نصب کرده بود که اگر در میان آینده گان و رونده گان زنی با جمال ببینند بحرم سرای آن
ظالم فرستند چون ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنا بر وحی ملک علام جل و علا از عم خود مفارقت نموده
در مؤتفکات متوطن شد و او را حق تعالی برسالت آن قوم مبعوث گردانید چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان او
بابراهیم علیه السلام رسید و وی بغایت غیور بود صندوقی ترتیب کرد و ساره را در وی در آورده و قصد مصر کردند چون
نزدیک مصر رسیدند عشاران که تحقیق احوال کاروان میکردند تفحص احوال و اجمال ابراهیم علیه السلام نمودند و چون نوبت بآن
صندوق رسید ابراهیم علیه السلام گفت هرچه تصور نمایند عشر آن بگیرید و عذرها گفته از تجسس آن امتناع نمودند ابراهیم فرمود
که تمام این صندوق را ... ابراهیم علیه السلام گفت هرچه تصور نمایید عشر آن از من بگیرید و عذرها بر دیبا و حریر اعتبار کنید
عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت صندوق را از دراهم و دنیار مملو انگارید و عشر آن بازخواستند گفت جواهر قیمتی گیرید
اعتبار نکرده فرستند و گشادن صندوق مبالغه نمودند تا ضرورتا صندوق را سر گشادند نگاهبانان پادشاه را چون نظر بر آن ماه
افتاد تا نشیمن افتاد و ماه رویی دیدند که نیرات فلک از پرتو جمالش بیلکون گشته و خورشید آسمان کمال و مشاهده
جمالش چون نعل در خون گشته گوییا آفتابی بود که از زیر نقاب میدرخشید یا ماهی بود که در پرده سحاب قطرات

راهبانان

بانواع عذرها توسل نموده از تح...
امتناع نمودند ابراهیم ...

نور از روی میچکید دیده نظاره کیان در حسن و جمال آن ستاره سیاره فلک توقلمون یعنی ساره خاتون حیران
کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت نمودند ملک اعیان تفحص این امر تعیین فرمود ابراهیم و ساره را
از ابراهیم پرسید که زن ترا چه میشود ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت او معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف نماید
گفت خواهر منست یعنی در اسلام ملک گفت این خواهر خود را بمن ده تا ترا غنی گردانم حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود
او موقوف باجازت پدر اوست آن پادشاه ظالم ابراهیم را عذر خواست و چون لعین را عنان تمالک و تمالک
از دست رفته بود خواست که دست درازی کند ساره خاتون که پاک دامن حرم سرای عصمت بود مستجاب الدعوه
قدس الهی بنالید که خداوندا دست ناپاک این بی باک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوت سرای خلت کوتاه کن
فی الحال هر دو دست آن گستاخ از حرکت باز ماند روایتست که چون ساره را بدرون خانه باز داشتند ابراهیم
علیه السلام بیرون فرستادند باطن مبارک آنحضرت از کمال غیرت در جوشش و اضطراب درآمد تحریمه نماز بست
بعبادت حق تعالی مشغول شد حق تعالی از برای دفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آبگینه
صافی و مجلا گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هرچه در درون قصر واقع شد وی از بیرون قصر معاینه میدید
چون دید که آن شخص دست بجانب ساره خاتون دراز کرد آتش غیرت جوش برآورد گویند هر دو چشم آن ظالم
کور و هر دو دست او شل شد و لرزه بر اندام وی افتاد و حال وی دیگرگون شد و یکبارگی در دیوار آن قصر لرزه در
آمد که گوئیا بر سر او خواهد افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره خاتون را پیش طلبید و گفت میخواهم بدانم که تو
و احوال تو چیست ساره گفت من عیال آن مردم که دوست خدای آسمان و زمین است و حق تعالی
خود را حافظ و نگاهبانست کی روا دارد که بحرم او دست بخیانت دراز شود گفت هیچ شود که از خدای خود
تا دست مرا الحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بحضرت بی نیاز برداشت تا حق تعالی عافیت
ارزانی داشت و گویند این معامله تا سه نوبت کشید که هر بار دست وی از کار میشد و باز استیلای شهوت قصد میکرد
دست او خشک میشد تا کرت سوم بکلی این خطره از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور ساخته و کنیزکی
بوی انعام کرد و گفت ها اجرک علی دعائک و برین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت یعنی این مزد دعای
که موجب صحت دست من بود گویند که از گاو و گوسفند و نیز دیگر مواشی بار ارزانی داشت چون ساره از مجلس ملک بیرون آمد
تا ابراهیم را از قضایای گذشته آگاه گرداند ابراهیم پیش از وی اظهار نموده شکر الهی بتقدیم رسانید و شیخ ابن حجر در شرح
که چون ساره از پیش آن ظالم بیرون آمد ابراهیم در نماز بود بعد از آن اشارت فرمود بدست و چون از نماز فارغ شد
مهیم مهیم اول کسیکه تکلم باین کلمه کرد ابراهیم علیه السلام بود و معنی این آنست که ما الخبر ساره گفت حق تعالی کید کافر را
سؤال ابراهیم علیه السلام را حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود که در افک عایشه
حجاب از نظر حضرت صلی الله علیه و سلم برنداشتند تا وی نیز آزرده بخاطر شریف راه ندادی با وجود رفعت و منزلت آنحضرت علیه السلام
جواب اگر حجاب از نظر خواجه برداشتی پاکی عایشه رضی الله عنها را دلیل علم مصطفی صلی الله علیه و سلم بودی پس حق تعالی

ناتجلی عصمت او را بتوقیع آیات قرآنی نیز موشح کرداند و دیگر آنکه ابراهیم علیه السلام را حجاب برداشت و گفت عیال خویش را نگهدار چون نوبت
بآنحضرت رسید گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه میدارم آری ساره خاتون را پاسبان خلیل الله و عالمی را نگهبان رب جلیل جل و علا
رجعنا الی القصه و چون حق تعالی ساره خاتون را بسلامت و عفت از آن محلس تهمت بیرون آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از توطن در آن مقام
نفرت پذیرفت باز عزیمت سفر مصمم کرد و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی مسافتی در آن
موضع چاهی بکند و آن آب چاه بروی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که همراه بود تمام شد و از آنجا آبادانی دور بود
ابراهیم علیه السلام باردانی برداشت و بطلب طعام از آن مقام بیرون آمد نقدی نداشت که بدان چیزی بدست تواند آورد در بیابان متحیر فرو ماند
آخر الامر باردان را پر ریگ کرده بخانه باز برد تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و بمجرد نظر در آن خورسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون
بمنزل خود رسید از غایت کوفتگی و دلتنگی در خواب شد ساره خاتون هاجر را بر آن باردان فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم علیه السلام چه آورده باردان را
پر گندم یافت ساره و هاجر مقداری از آن گندم دستاس کشیدند و نان پختند چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعامش استدعا نمودند
ابراهیم پرسید که خوردنی چه دارید که بآن میخوانید ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم از نعمتی تعجب نمود بمراسم شکرگذاری منعم
علی الاطلاق جل و علا قیام نمود و قدری از آن گندم بجهت قوت صرف فرمود و قدری را مخصوص بزراعت گردانید و حق تعالی ببرکت ابراهیم
آن آب چاه را فراوان ساخت بمرتبه که بر روی زمین جریان مینمود و تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمعی کثیری از اکناف و
اطراف رو بدین موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شد و اکنون بابراهیم آباد مشهور است و بعد از آن چندگاه ساکنان آن زمین
سر از متابعت ابراهیم کشیده با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از جفای ایشان رنجیده خاطر غربت اختیار کرده بموضعی
که آنرا قط میگفتند میان ایلیا و رمله ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت ابراهیم از آن مقام نقصان
کلی بآب آن چاه راه یافت و مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند و هرچند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن
سابق مراجعت نماید قبول نیفتاد بعد از نومیدی صورت نقصان آب بعرض آنحضرت رسانیدند حضرت بدان دعا امداد نموده حق تعالی باز آب آن چاه را
بجریان اول باز آورد و وصیت فرمود که باید که زن حایض از آن چاه آب بدست خود بر ندارد و مدتهای مدید بر آن وتیره آب جریان مینمود
تا روزی زنی بخلاف وصیت آنحضرت دست بآب کرده باز نقصان بآب آن چاه طاری شد و از تنک چاه دیگر ببالا نیامد
و چون ابراهیم علیه السلام در ولایت قط قرار گرفت دیگر بتوطن هیچ مکانرا مخصوص بحضرت خود نگردانید تا بزمان سرای خلد خرامید اما
آنحضرت نمرود روایتست که نمرود را دختری بود رعضه نام بالغه و زرانه در آنوقت که حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند عقلی
از پدر دستوری خواست تا بر آن بنای که از برای اشراف بر آتش ساخته بودند بر آید و از حال ابراهیم وقوف یابد پدر بدو گفت یا بنتاه
ابراهیم چندین روزست که در آتش افتاده و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که از آن مطلبی او گفت البته میخواهم که ببینم که حال آن
اجازت داد چون بر آن مقام مشرف بر آمد ابراهیم را دید در میان آتش از برای او گلستانی ترتیب کرده اند
و بنا بر اعزاز او بر بالای تخت بهشت نشسته و در آن گلستان بر آورده رعضه گفت ای ابراهیم ترا چه حالست که آتش ترا نسوخت بلکه
روزی روزگار رکو نا آن افروخت حضرت ابراهیم از مقام خود جواب داد که من کان فی قلبه معرفة الله تعالی لا یحرق النار رعضه گفت
یا ابراهیم مرا اجازت میفرمائی تا درین آتش نزدیک تو آیم فرمود بگو لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله بعد از آن قدم در آتش نه و هیچ باک مدار
بدو دوید و آواز بر آورده کلمه توحید گویان خود را در میان آتش در انداخت یکبار آتش در قدم وی فسرده گشت تا خود را نزد

ابراهیم علیه السلام رسانید و با آنحضرت ایمان خود تازه کرد و او را از آنجا بسلامت بجانب پدر باز گشت چون پدر ایمان
از آن نیران مشاهده کرد تعجب در تعجب بیفزود و لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار نموده دختر را
دلالت کرد و بهر وجه از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسده پدر نشد دیگر بتجدید بپرستش تکلیف نمود
تا رای ناصواب آن برادر شوم منظر بر آن قرار گرفت که آن نیکبخت پاکیزه سیر را بسخت ترین عذابی معذب گردانند
سیاستگاه در دان معلق در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنین دست و پای او دوختند و آتش محنت و بلا در جان آن فرزند
بر افروختند حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک مرا دریاب و از میان دشمنان بیرون آر و نزد خلیل من
بفرمان جلیل جل و علا آن عفیفه را از آن مهلکه رهانید و نزد خلیل علیه السلام رسانید و با ابراهیم درین مسافرت تنها و مشقت ها همراه بود
ابراهیم علیه السلام بفرمان جلیل او را به پسر خود مدین بنکاح درآورد و حق تعالی آن دختر را از مدین هفت فرزند بطنا بعد بطن
همه بر مسند نبوت مستند گشتند والله الموفق والمعین

فصل دهم در کیفیت احیاء موتی از ابراهیم حیث

رب ارنی کیف تحیی الموتی و درین واقعه از چند وجه سخن مبین کرده وجه اول حکمت چه بود در سوال حضرت ابراهیم
تا از حق تعالی احیای موتی طلبید علما درینجا چند قول ایراد فرموده اند عبدالرحمن زید و قتاده و ضحاک رحمهم الله میگویند که روزی بکناره دریا
دابه دید بر کنار دریا مرده نیمی از او در آب و نیمی در خشکی آن نیم را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخوردند و این نیم را سباع صحرا و طیور
بخاطر شریف گذشت که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بحق تعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین
ببینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول دوم در سبب این سوال سدی و سعید جبیر و مجاهد قدس الله ارواحهم فرموده اند که چون
بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملائکه مقرب بعضی گویند ملک الموت علیه السلام بود گفت الهی مرا اجازت فرمای تا این بشارت بحضرت
چون خلیل بر بشارت مشرف گشت گفت الهی میخواهم حجت بمن نمای تا این بشارت محقق و این قول مصدق گردد فرمان در رسید
گفت الهی نشان خلت فرمان برداریست مر دوست را و آنکه سخن دوست را رد نکند حق تعالی گفت ای ابراهیم تو از ما چه خواهی
حضرت ابراهیم گفت خدایا در آنوقت که من با دشمن میگفتم ربی الذی یحیی و یمیت اما نه ترا یعنی میرانیدن ترا دیده بودیم و دانسته ولکن
زنده گردانیدن ترا ندانستم و خلجانی هنوز در جان من است میخواهم که برین نیز مطلع گردم تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز

فرمان برداری دوست است

رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سیوم آنست که امام حسن بصری رحمه الله میفرماید که در صحف خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در بهشت
بر شکل طاوس بغایت زیبا یا فاخته بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشت در طیران از این شاخ بر آن شاخ و از

باجشه

پران در دل بنده بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در هوا به تیغ قضا بسمل گردد
بر طبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر کرده تا مقدار که خواهد بخورد چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال بر افشاند و بر
بنغمه و نوا در آید ابراهیم علیه السلام خواست که نمود از آن در دنیا به بیند گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست
که ای ابراهیم ترا بر مسند خلت نشاندم و خطبه واتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو برخواندم گفت خداوندا
ورای مرتبت من و درجه ایست فوق خدمت من اندیشه در رفعت این مقام نه لایق ایست که در حوصله فهم
کنگره کبریای این مرتبه بجایه ایست که کند آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیت میخواهم
بوسیله چه دولت است که بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمد است صلی الله علیه و سلم از جبین تو که چون
مستور بود از جبین تو ظهور کند آن هنگام توقیع خلت بر مناشیر نبوت مثبت سازم و علم بزرگواری تو معلم بعلامات

للناس اما بردوس انتهاد برافرازم ابراهیم گفت خداوندا علامات ظهور آن نور کی تواند بود خطاب آمد که آنروز بدعای تو مرده را
زنده گردانم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا
ایمان دارم ونقطهٔ دلم بنور توحید وایمان منورست ونکهت جانم بروایح عرفان معطر یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصهٔ
آفاق را در تحت جولان دارد ونقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان می سپارد اما بواسطهٔ اندراج ظلمات بشریت در ذات
امتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبهٔ عین رسد یعنی اعتقاد من بقدرت تو درست است اما
عاشقان را تحمل انتظار نیست یک غمزهٔ نقد را بالی بر وصال نسیه ترجیح می نهد پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر پس چهار مرغ را بگیر
وذبح بکن وبهم را در یک هاون بکوب وچهار قسم کن بر سر چهار کوه بنه وبهم را بخوان تا آثار قدرت ما مشاهده کنی ابراهیم چهار مرغ اختیار کرد
واکثر مفسران برآنند که آنها طاوس وخروس وزاغ وبط بوده اند مجموع را سر از تن جدا کرده بدن های ایشانرا درهم آمیخت وچهار قسم
کرد و بر سر کوهی پارهٔ بنهاد وسرهای آنها را نزد خود نگاه داشت بعد از آن ایشانرا بخواند آن پاره های گوشت کوفته بر سر
چهار کوه در حرکت واضطراب درآمدند وذره ذره که بهم مخلوط گشته بودند متفرق میشدند وذرات هر جسدی باز بایکدیگر
متلاقی شدند قالب هر یک تمام گشته به پیش ابراهیم آمدند وهر کدام سرهای خود بر داشتند وتمام الابدان گشته هیئت اول از زنده
تندرست گشتند ودر گرد ابراهیم در پرواز درآمدند ومیگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذک الله خلیلا یا ابراهیم
پس گفت ابراهیم اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وجه دوم از وجوه این قصه سخن ارباب اشارت است که بدین واقعه چند
اشارت بیان کرده اند اشارت اول حکمت چه بود در اختیار عدد چهار دراین اختصاص آن درین معنی بعضی گویند که چون مکلفان
چهار صنف بودند ملایکه وجن وانس وشیاطین تعیین این چهار مرغ اشارت باحیای هر چهار صنف است از اصناف مکلفان
واین طایفه هر مرغی را بنوعی ازین انواع اربعه مماثلی بیان کرده اند چنانکه گویند که طاوس از همه مرغان بصورت خوبتر
مثال آدمی است که از همه حیوانات خوبتر است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دیگری کلاغ واو از همه مرغان درازتر
عمر است به پری می ماند که طول حیات او زیادت است ودیگری خروس واو بجهة تمرد ومتابعت شهوت بشیاطین مناسبت دارد
وبط بجهة بیقراری بملایکه که در طاعت الهی بیقرارند پس ای عزیز اگر حق تعالی بخلایق می نماید که امروز طاوس که زیباترین مرغان است
زنده گردانیدم فردا آدمی را زنده گردانم وچنانکه امروز زاغ را که زیاده عمرترین است زنده کردم فردا جنیان را نیز محشور گردانم و
چنانکه خروس که مقید بقیود شهوت است باز جان او را در بدن درآوردم دیوان را نیز همچنان مبعوث گردانم وچنانکه بط بیقرار را باز
بازتلف حیات پوشانیدم فردا قوم با برا یعنی ملایکه با طاعت وعبادت را دیگر باره برانگیزانم چنانکه ایشانرا بخواندن خلیل حاضر
گردانیدم شما را بخواندن اسرافیل حاضر گردانم اشارت دیگر حکمت در تعیین طیر از میان سایر انواع حیوانات چیست بعضی گفته اند که
نکته آنست که از جملهٔ حیوانات که مرکب اند از بدن وروح طیور را اختصاصی بواسطهٔ ترجیح روحانیت است بر جسمانیت
بواسطهٔ آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند ولیکن در هوا نتوانند ومرغان با وجود سیر در زمین طیران در هوا نیز میکنند
وآن بواسطهٔ غلبهٔ روح هوائی است بر بدن ارضی واین مقدار در سبب اختصاص طیور را از باقی حیوانات بسنده است والله اعلم
تا آنکه اگر حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند که هر یک ازین چهار صنف را واقعه بوده است که ای در اختیار
بعضی گویند که طاوس نسبت بآدم صفی علیه الصلوة والسلام خیانت کرده بود که تبعیت ابلیس در بهشت درآمده بود وزاغ والله اعلم

نسبت با نوح علیه السلام خیانت کرده و آنچنان بود که نوح او را فرستاد تا از گشتن آب خبری آرد او بمرداری مشغول شد
نیاورد و خروس نسبت با الیاس پیغمبر علیه السلام خیانت کرد که جامهٔ آنحضرت را پاره پاره کرد و بط به نسبت یونس ع خیانت کرد که شجرهٔ یقطین او را
پاره کرده و قطع ساخت و هر یک از اینها بدعای آن پیغمبری که نسبت با او خیانت کرده بودند ببلائی مبتلا گشتند طاوس بغمز بن آدم علیه السلام ببلاد
بهندوستان افتاد و کلاغ را رزق در مرداری نهادند و عداوت را در میان خروسان بدعای الیاس شایع گردانیدند و بط را بدعای یونس
بی سکون و آرام گردانیدند و باز اینها را بدست خلیل علیه السلام مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک را ازین چهار مرغ صفتی از صفات
بر طبیع غالب که سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلا خروس متابع شهوت است و زاغ طویل الامل و بط عبد البطن و طاوس در مقام رعنائی
با آنست که ای سالک مسالک طریقت وای طالب مطالب حقیقت که تمنای حیوة طیبة فلنحیینه حیوة طیبة با آنست که بیان جانب کرده‌ای
شهوت را سر بردار و زاغ امل را سر ببر و بط شکم پرستی را شکم از بر در و طاوس رعنائی و خودنمائی را بعالم فنا فرست هر که متابع شهوت کند
مرگ او از حیات او بهتر و هر که دل در درازی عمر بندد فنای او از بقای او نیکوتر و هر که شکم پرستی کند بکارد قطعیت سر معاملهٔ آن
و هر که عاشق آرایش و نمایش و رعنائی و زیبائی است وجودش را بعدم فرستادن احری اشارت دیگر ای درویش ابراهیم علیه السلام
تا بچشم خود ندید بمرتبهٔ کمال الیقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیوة طیبة زنده مؤبد گردد چهار مرغ در رباطی تو که در فضای هوای
در پرواز اند تا این هر چهار را سر بر نگیری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا از آن صفات بی تمیزی بدولت حیات حقیقی نرسی
مرغ یکی حرص است آنرا بکارد حقیقت صبر سر بردار و بر سر کوه قناعت نه دویگری امل است آنرا بکارد یاد مرگ سر از تن جدا قطعیت
کوه قطع امل نه سیوم رغبت است و آنرا بکارد قطع بی میلی سر بردار و بر سر کوه زهد و تقوی نه چهارم طمع است و آنرا بکارد توکل ریاضت
بر سر کوه تفویض نه بعد از آن این مرغان را بطاعت و عبادت بخوان تا همه بکرامت حق تعالی بجانب تو شتابند و در طریق
شفیق تو باشند اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارت است بچهار طبع انسانی که هر یکی را صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در
عارف آنست که هر چهار از صفات جبلی و نعوت عزیزی او باز دارد و باضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف گرداند
موت و حیات بشناسد کذا قال الشیخ سنائی قدس سره   چار مرغ از چار طبع بدن   بهر این جمله را بزن گردن   پس بایمان عشق
زنده کن هر چهار را چو خلیل اشارت ای خلیل چهار فعل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و از ما زنده کردن
کذلک ای عاصی گناهکار از تو چهار کار و از من یک کار از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرضه کردن و عذر گناه خواستن و از من
ای مطیع بندهٔ من چهار کار از تو و چهار از من کمر خدمت از تو و توفیق طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سیئات بحسنات
و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو رسانیدن بدرجات جنات از من اشارت دیگر مرغان ابراهیم علیه السلام چهار
بخون آلوده بودند و جان از تن مفارقت نموده بودند و باجزا و اعضا متفرق و پراکنده بودند و اجزای بیگانه و آشنا باهم آمیخته
بودند چون دعوت خلیل و قدرت جلیل جل ذکره بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و جان رمیده با بدن محنت کشیده آرام
اجزای او مجتمع گشتند و آشنا از بیگانه و بیگانه از آشنا ممتاز گشتند حال بندهٔ مومن پراکنده در عرصات قیامت
منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشد دوم از صحبت یار و دیار و ملاقات حضرت پروردگار جل و علا دور
و در عرصات قیامت پراکنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته باشند و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون
و رحمت حضرت پروردگار جل و علا مجتمع گردد از آن آلودگیها پالوده گردند و با آسودگیها آسوده شوند و از بلا آزاد شوند
عذرها خلاص شوند و ثوابها اختصاص یابند بجنت مهمان شوند و برویت شاد گردند

فصل یازدهم

محررات

و اقامت او در حرم محترمه کعبه زادها الله تعالی عزا و شرفا بزرگان فن تواریخ و مستعلیان عوالی شماریخ در محررات خود چنین مقرر
فرموده اند که چون و اهب بی منت و رزاق بی ضنت و توالت آلاء و تواترت نعمائه ابراهیم علیه السلام را بکثرت حواشی و حشم و
مواشی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع که ریاع مخصوص کوانید از خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت غافر الخطیات و واهب
العطیات جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت تمام کرداند اگر فرزند ارجمندی کرامت فرماید که وارث
منصب نبوت و مسند مسند رسالت بود و داعی امت بجادهٔ شریعت قویم و ساعی خدمت بر نهج مستقیم باشد هرآینه که مستلزم تمامی نعمت و موجب
زیادتی دولت کردد و ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از حلیهٔ توالد و تناسل عاطل بود و عاری رغبت ابراهیم علیه السلام بوجود
فرزند مشاهده میکرد و پیوسته مترصد انجاح مرام و تحصیل مراد ابراهیم علیه السلام می بود تا رای شریف آن عنصر لطیف بر نهجی قرار کرفت
که هاجر را بحضرت ابراهیم بخشد تا آنحضرت بتمنای خود در رسد و هاجر که بغایت جمیل بود و خورده سال بشرف مزاوجت مشرف کشته در همان فرصت
صدف قالبش درج در وجود حضرت اسمعیل علیه الصلوة و السلام بود و نور باسرور محمدی صلی الله علیه و سلم از صلب خلیل برحم هاجر جلیل هجرت
نمود بعد از انقضای مدت حمل ببری خجسته منظری متولد کشت که هرکز دیدهٔ افلاک در مهد خاک همچنین فرزند ارجمند ندیده و قابلهٔ زمان در کنار
زمین چنین طفلی نازنین نپرورده او را بزبان عرب اشمویل نام کرده بعد از آن بکثرت استعمال باسمعیل مشهور کشت و چون مهبط
نور آن لجه نبی درج درج احمدی صلی الله علیه و سلم هر کرا نظر بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و جان و خلوص جانش مقیم
کشتی به تخصیص ابراهیم علیه السلام که همواره کنجینهٔ سینه از جواهر محبتش مملو و آینه دیده از صیقل مشاهده اش مملو میداشت تا بمرتبه که پیوسته
برنک و کنار ابراهیم بودی و ساعتی از غایت شدة فاق از مقام اشتفاق او افتراق ننمودی و دیکر ساره را از آن حال رشک آمد چرا که توقع میداشت
که او ان دولت فایز آید و نور محمدی صلی الله علیه و سلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوکند یاد کرد که عضوی از اعضای
هاجر را قطع کند و تغیر خلق او نماید هاجر اینمعنی دانسته از ساره بکریخت و در زاویهٔ متواری شد ابراهیم علیه السلام بجهة سبقت خدمت و کثرت
محبت کرم و اوامر دقیقه مراعات می بود رعایت خاطر او میفرمود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب رب الارباب جل و علا فرمان در رسید که
ای ابراهیم هرچه کوئی ساره بتقدیم رسان و هرچه دلخواه اوست چنان کن خلیل فرمود ای ساره مدعای تو چیست ساره کفت میخواهم که
مادر و پسر را بجائی بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد و همانجا بکذاری و بی توقف
بکردی کی من آئی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براق برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام بیاورد ابراهیم بر براق سوار شد
و مادر و اسمعیل را بر براق در قفای خود نشاند و بمرافقت جبرئیل علیه السلام رو بمکه نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم بخطهٔ ام القری
رسیدند بموضع زمزم جبرئیل بابراهیم علیهما السلام کفت امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام کذاری و آنروز مکه خارستانی
بود از عیدی کسکرلان بی آب و بیابانی بود چون سینهٔ عاشقان تافته دیر تاب حرارت هوا بیشی از کوکرد الترمینی و مشعر دیوسته
آتشکی از معدن کبریت احمر خاکی و حجر کوئی مکر خاک سوخته آتشی کرفته و ریک تافته آتشی رنک یاقوت احمر پذیرفته در حوالی آن طبیعت آتشی
کوهها در ین جابرعی و نی باری دنی غمک اری بشعر و بلدة لیس بها انیس الا الیعافیر و الا العیس کان القفر بود از
آبادی جن الجون انیس و علم بسر مکه سایر مشاهیر می افتاد آنجا که جبرئیل علیه السلام در زمان آدم صلوات الله علیه فرود آورده بود بآسمان
منتقل کشته و هیچ متنفس در آن عرصه نمی نمود پس در ظهور زمزم در طرف اعلای حجر مادر و فرزند منشاندند و انبان خرما و ظرف آب
بجهت ایشان بکذاشت و روی براه آورده هاجر چون دید که ابراهیم او را بنهاده و مراجعت نمود از عقب او بدوید و هرچند استغاثه
نمود ابراهیم الی الشمیر و التغافی نمود چرا که ساره با وی کفت و شرط در میان نهاده بود که ایشان را در آن بیابان بکذارد و با ایشان سخن نکوید
بی آب و نان هم

از ساره شفاعت که التماسی نمود خاطر از کدورت صافی کند و تحلة القسم بر جهای هاجر اسوراخ کند و عار را ندام نهانی او چیزی قطع نماید ساره بقول حضرت ابراهیم عمل فرمود واین سنت در میان زنان باقی گذاشت و با وجود این هنوز خاطر وی از هاجر و فرزند وی اندوگین می بود ابراهیم علیه السلام

واز عقب خود روانی باز گردید چون هاجر هر چند فریاد کرد جواب نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدائی که علم خلق
ورفعت دوخته که اینجا با ما بس میبری بفرمان حضرت خداوند است ابراهیم گفت آری هاجر در زمان باز گشت
خود را باین نوع تسکین داد که اذا لا یضیعنا رضیت بالله ربا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل بر کرم الهی دربست
ابراهیم بطرف ثنیه آمد و چنان بایستاد که هاجر او را نمیدید و دست بدعا برداشت مضمون آنکه ربنا انی اسکنت من ذریتی
بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیه در جناب الهی عرض کرد با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کوزه
پیش خود بنهاد و در آن بیابان دل از خانمان برکنده تنها و غریب از یاران و رفیقان باز مانده گاهی اسمعیل
از آن آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آن هنگام که در انبان خرما و در مطهره آب نماند و تشنگی بر ایشان
اسمعیل در خاک می غلطید و هاجر را بروی رحم می آمد تا عاقبت دل بر مرگ خود و فرزند ببند خود نهاده و از نیجا
سیری کند شاید کر فریاد رسی و دستگیری نماید کوه صفا نزدیک بود بر آنجا متصاعد شد هیچکس ندید فرود آمد و
از میان وادی بگذشت بر کوه مروه بر آمد آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت نوبت باین طریق سعی صفا
بجا آورد بدستوری که حالا در مناسک حج مبینست و هر نوبت از جگر گوشه خود خبری میگرفت که ناگاه سبعی قصد وی کرد
در نوبت آخرین از مروه آوازی شنیده دانست که خواننده هست اما هیچ شخصی نمیدید ندای شنید و غادی
علیه السلام بود و هاجر بزبانی حال میگفت فرد تو در پرده و زتو ندا میرسد بگوش دلم ز آن صدا میرسد ز پرده
بنمت بجان و دل و دیده بگریمت بو چو منحوانیم راه بنما بخویشتن که از زخم هجر تو اجام سینه ریشی درین
خوانده ام بفریادم رس که در مانده ام بعد از آن گفت که ای خواننده اگر فریاد رسی میتمائی وقتیست فرد جگر
در موج خون است کر آری رحمی وقتش کنون است ندائی شنید که ای هاجر باز گرد بمحل خود که آن فرزند
درین محل بعد پدر خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون این ندا شنید مراجعت نمود
آمد جبرئیل علیه السلام بموضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید ای ضعیفه تو کیستی گفت من ام ولد ابراهیم ام گفت وی ترا
بکه گذاشت هاجر گفت بخدا اینجا جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافی است مهمات شما را بعد از آن هاجر نظر کرد دید که چشمه
پیش او روانست و در سبب ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنه پای اسمعیل که در زمین
حق تعالی آن چشمه پدید آورد دوم آنکه جبرئیل پای مبارک بر زمین زد و زمین شکافته شد و آن چشمه ظهور یافته سیوم
بالجناح جبرئیل علیه السلام آن آب انفجار پذیرفته و غیر ازین نیز گفته اند چون نظر هاجر بر آن چشمه افتاد خوشوقت
مادر و پسر از ان آب بیاشامیدند و از محنت تشنگی و زحمت گرسنگی خلاص یافتند و اینمعنی را از خواص آب زمزم
خواست که تا مطهره را از آن آب پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت به پر کردن احتیاج نیست که این آب همیشه خواهد
و خاک نمناک از چشمه برمیداشت و بر کرد وی می نهاد و می انباشت تا آب بیشتر شود از آن چشمه پر دل نرود
مر خود شنید که ای هاجر از آب مترس که فیاض وهاب جل ذکره این چشمه را جهت فرزند تو ظاهر کرده و آن آب
و فرزند ترا از شرف نبوت مشرف خواهد ساخت و درین مقام پدر که ای جد علیه السلام خانه الله خواهد بنا
از اقطار و اکناف بزیارت و طواف آن بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این فرح
شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی اگر هاجر

وآن آب را بند نکردی از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری که تا قیامت از جریان باز نه ایستادی حاصل الکلام انکه
چون آب زمزم در حرم پدید آمد آبی بود بر روی کار هاجر و پسر مانده آمد روزگاری میگذرانیدند تا آن وقت که قبیله جرهم از طریق اعلی کغار(?)
کدا برسیدند و در ثنیه سفلی فرود آمدند و این قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام ساکن در ولایت یمن و
ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه به بلاد شام میرفتند و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از آنجا بزودی میگذشتند این نوبت
اتفاقا از راه بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان رسیده و تشنگی غالب گشته مضطر فرومانده ناگاه فوجی از طیور دیدند که بران
این
منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند پرواز بود پیران کار دیده بار کشیده چون آن صنف مرغان بدیدند و گفتند هرگز
این مرغان را بر سر آب طیران درین بیابان ندیده ایم و اینها مرغانی اند که بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که
در والی چشمه بتجدید جاری گشته است … آبی پدید آمده بتجسس اشتغال نموده فرد دو نفر فرستادند تا تفحص نمایند که سبب
اجتماع طیور چیست چون این دو نفر … دیدند با طفل بر سر چشمه آب خوشگوار نشسته چشم اعراب از مشاهده
چشمه آب چون آفتاب روشن گشت … تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسی اید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه
بیان کرد و گفت این چشمه کرامتی است که باری سبحانه و تعالی بمن و کودک من ارزانی داشته و تعلق بما و اعقاب ما
دارد تا هنگام قیامت آیندگان از آب زمزم بیاشامیدند بغایت پسندیده و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر شما را
درین آب حقی هست گفت نی جرهمیان چون هوای حرم را از برای چراگاه مواشی بغایت هوای دلگشای موافق مزاج
یافتند و از برای آمدن قوم بدان سر چشمه رخصت از هاجر حاصل کردند و بقوم خبر چشمه آب و واقعه هاجر و فرزندش بیان کردند
جرهمیان بران چشمه نزول کرده سر منزلی بغایت خوب و آب خوشگوار و هوای سازگار یافتند اذن طلبیدند از هاجر که ما در
جوار تو مقیم و قواعد خدمتکاری بجا آریم هاجر گفت روا باشد اما شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدین راضی گشتند همین
بازگشتند و اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید بنی جرهم
مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع ابن عامر مضاض در اعلای مکه فرود آمد و سمیدع در اسفل و در آن مقام کریم منازل
و عمارات ساختند و بدلجوئی و رعایت هاجر و اسمعیل می پرداختند و ایشان را بجهت مصاحبت و موانست جرهمیان
الفتی تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام در میان ایشان نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که
… لکن بود که زبان بعربیت فصیح بگشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن پیغمبر جلیل و آن دین پرور اصیل در صحف
روزگار بحد تواتر رسیده و معنی اسمعیل بعربی مطیع الله است و به ثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و در روایتی
هر سال یک نوبت بر براق سوار میشد و صباح از شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه میرسید و اهل و عیال را دیده بهمان
لطف مراجعت مینمود و وقت پیشین بشام میرسید که ساره با وی مقرر کرده بود که در منزل هاجر اصلا فرود نیاید و چون بر حال
ایشان مطلع گردید در عقب خود روان باز گردید و ابراهیم علیه السلام چند سال بر این منوال تفقد احوال اصحاب وادی مینمود تا
آنکه اسمعیل سیزده ساله شد و نخل قامتش در جویبار جوانی بر کنار مرغزار امانی بحد اعتدال رسید هر گاه دیگر که پدر تشریف
… تفقد احوال پسر ارزانی فرمودی نزد ایشان بیشتر میکرد و با ایشان یک دو روزی می بود و در اثنای این معامله بود
بینونه

روزگاری

کاهی

که در خواب بذبح فرزند مامور گشت واگرچه در تعیین آن فرزند اختلاف واقع است که اسمعیل بود یا اسحق چنانچه
مبین خواهد شد و هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلایل نموده اند فاما چون حدیث مشهور انا ابن الذبیحین مؤید انشاء الله تعالی
قول باسمعیل است علیه السلام و بیشتر از علما برین متفق اند راقم نیز بر صوب این قول مشهور در ذکر اسمعیل بیان این
واقعه بر قوم ساخت والله اعلم

فصل دوازدهم در ذکر قربان خلیل مر اسمعیل علیهما السلام را و تفسیر احوال

و کیفیت آن مفصلا قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
بدانکه علما را اختلاف است که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق جماعتی از صحابه کرام چون عمر خطاب و علی مرتضی رضی الله عنهما و
از تابعین و تبع التابعین چون کعب احبار و سعید جبیر و قاسم بن ابی بزه و مسروق بن الاجدع و عبدالرحمن بن سابط و ابن
و زهری و سدی و غیرهم رحمهم الله برانند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر هم از اصحاب چون عبدالله بن عباس و عبدالله بن
عمرو بن العاص و ابو الطفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم و از تابعین چون امام الایمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد
و سعید بن المسیب و یوسف بن المهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله برانند که ذبیح اسمعیل است علیه السلام و هر یک از این
بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلایل مبین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکور است
و چون این کتاب مبنی بر ذکر آبا کرام حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و التسلیمات بود ترجیح قول ثانی
بر باقی این مبانی که اولی و انسب است لاجرم سمند دو نره چابک رو تیز دو قلم را در میدان بیان عنان تحریر
تقریر این روایت معطوف گردانید و اسمعیل علیه السلام را بااین امر متعین ساخت بدانکه در سبب ذبح
آن فرزند ارجمند قول چند بنظر رسیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که اگر مرا حق تعالی پسری
دهد من او را قربان کنم در قربانگاه مکه و چون اسمعیل و اسحق متولد شدند و ابراهیم نذر خود فراموش کرده بود شبی در خواب
مگر بخواب دید که شخصی میگفت فرمان الهی وارد گشت که فرزند خود را بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی
روایت دوم آنست که چون حق تعالی با ابراهیم خطاب فرمود اسلم قال اسلمت لرب العالمین و اسلام مبنی از تسلیم
در همه امور و احوال در بدن و اموال و اولاد لاجرم خواست تا او را درین امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام
پذیرد بدنش را که زر خالص دار الضرب خلت بود بنار نمرودش بیازمود و مال او را آزمودن چنان بود که فرشته
سایلی بفرستاد تا نام حضرت خداوندی جل جلاله بر زبان راند از ذوق نام آنحضرت هر چه متملک بود بسایل ارزانی
چنانچه این واقعه غریب عنقریب ازین روش ترقیم خواهد شد ان شاء الله العزیز بعد از آن خواست تا در فرزند
عیار ما یرام بذبح فرمود روایت دیگر آنست که مر ابراهیم را گاوی بود و مر آن گاو را گوساله که بغایت مقبول چنانچه
همه بآن گوساله نظری داشتند تا بحدیکه دست و پای آن گوساله بحنا خضاب نموده بودند و در باره او اهتمام تمام
میداشتند و آن گاو نیز بآن گوساله محبت بغایتی داشت که تا این گوساله پیش او نبودی آب و علف نخوردی
جماعتی مهمانان رسیدند ابراهیم خواست که تا بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نماید آن گوساله را
ذبح فرمود عجالة الوقت بنظر مهمانان رسانید و طعام نزد ایشان کشید مگر آن بقر را در حین ذبح نظر بر فرزند او بود

حق تعالی بر درد دل آن گاو بیخشود یا داشتن آن ابراهیم را بذبح فرزند فرمود تعلق مناسب این قول شیو مرد بی
کوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود حق تعالی بجهة پاس خاطر آن بقره دست کشنده فرزندش خشک کردانیده روزی
برای مرغ پوره مرغی از آشیان خود افتاده بود بروی ترحم نموده و بدست چپ برداشت و باز در آشیانش نهاد
حق تعالی دست او را باز گیرا کردانید و ندائی شنید که او را میگفتند رحمت فرحناک و قوت فعلی بناک رحمت کردی
باز بر تو رحمت کردیم سخت دلی و بی رحمی کردی ترا بعذاب مبتلا کردانیدیم روایت دیگر آنست که چون حق تعالی ابراهیم
علیه السلام بخلت بر گزید ملایکه گفتند خداوندا این بنده را زن و فرزند و مال و نفس است و با هر یکی از اینها آدمی را انواع آمیزشی
می باشد و آن منافی خلت است خطاب [illegible] اینها هم هست ولیکن دل او را با اینها تعلقی که مانع محبت ما باشد
نیست برو بروید و او را بیازمایید جبرئیل و [illegible] علیهما السلام بصورت دو آدمی نزد خلیل آمدند بالفور از برای ایشان طعام
آورد و گفت بخورید ملایکه گفتند [illegible] ابراهیم علیه السلام فرمود که مزد آن آنست که در ابتدا نام حضرت خداوندی
را بعلا بگویید و در اختتام بحمد او [illegible] گفتند حق لک ان یتخذ الله خلیلا بعد از آن این دو فرشته مقرب علیهما السلام
در عقب ابراهیم علیه السلام که بصحرا [illegible] بود بتفحص رمهای خود رفتند و گویند مر حضرت ابراهیم را علیه السلام دوازده
هزار رمه بود و دوازده هزار سگ که محافظت رمها میکردند و هر سگی را قلاده بود از طلا وزن هر یک هزار مثقال روزی از وی
پرسیدند که این قلاده های زرین در گردن این سگان چه نسبت دارد آنحضرت گفت دنیا مردار است و مردار لایق سگان
باشد القصه جبرئیل علیه السلام بصورت سایلی پیش وی آمده بود و گفت این رمها از آن کیست گفت از آن خداوند جل جلاله
در دست من بامانت گفت از اینها هیچ یک میفروشی گفت یکبار یاد دوست من کن و ثلثی ازین رمها را بملکیت تصرف
کن جبرئیل بصورت سایل نام حضرت ملک رحیم بر زبان راند روایت آنست که اسم الله بود و روایتی آنست که گفت لا اله
الا الله و روایتی آنست که گفت سبحان الملک القدوس و بروایتی آنست که سبحانه من عظیم ما اقدمه و من قدیم ما اکرمه
و من کریم ما اجمله و من حلیم ما ارحمه چون این تسبیح گفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام پدید آمد تا آنکه گفت ای بنده خدا یک بار
دیگر نام دوست من بر زبان بران و ثلث دیگر تصرف نمای دیگر بار نام حضرت خداوندی جل و علا بگفت شوق ابراهیم علیه السلام
زیادت بشد گفت دیگر بار نام دوست من بگو و همه آنچه هست از رمه و مواشی فرا خواشی بگیر چون بگفت شوق زیادت گشت
ابراهیم گفت دیگر باره بگوی و همه سگان با قلاده های زرین از آن تو دیگر بار بگفت شوقش بیفزود تا آنکه گفت یکبار دیگر بگوی و
مجنت [illegible] بستان تا زنده باشم بنده و مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید که
ای جبرئیل چون می بینی خلیل مرا جبرئیل گفت ای خلیل من جبرئیل ام که از نزدیک ملک جلیل جل جلاله بامتحان تو آمده ام
اکنون مرا حاجت نیست باین مال تو اموال خود را تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در راه حضرت او سبیل کرده باشم
استرداد آن نخواهم کرد درین باب دو روایت است یکی آنکه حق تعالی فرمود تا همه اینها را بفروخت و بضیاع و عقار داد و آن اسباب
و املاک آن وقف ساخت تا آن اوقاف سبب الهام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت و روایتی آنست
که آن مواشی را بی تحاشی یله کرد و بصحرا داد و این گوسفندان صحرائی و گاو بز و آهو هم از نسل گوسفندان ابراهیم است علیه السلام

تا بقیام قیامت مردم از آنها فایده میگیرند این امتحان مالی بود و امتحان بدنی آنکه بنار نمرود مبتلا کردانید و او در جواب
کلمه حسبی الله ورد زبان داشت تا آتش را بر وی برد و سلام کردانیدند بعد از آن او را بفرزندان امتحان نمودند و امتحان
بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذی الحجه در محراب مناجات بود و استعداد روز میعاد می ساخت و اوراد و ورد بحضرت واه
فرد جل ذکره میفرستاد در اثنای آن لشکر نعاسی تاختن آورد موکلان خواب از منافذ درآمدند و اطباق دیده را در
بستند انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس دیده باستراحت بخوابانیدند جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال
مدرکات از عمل دلالت درک معزول کردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته آمد در بالای سر وی بایستاد ولایت
اسمعیل در کنار وی بود آن فرشته ابراهیم را گفت که ای ابراهیم من رسول پروردگار توام حضرت خداوندی جل و علا میفرماید که فرزند
و این فرزند خود را برای من قربان کن چون این پیغام بسمع ابراهیم رسانیدند از بستر خود بر جست ترسان و لرزان از
بر شیطان لعنت کنان بقیه شب را بنماز و رفع نیاز بگذرانید و روز آن متفکر می بود که این واقعه شیطانی باشد
یا رحمانی تا بواسطه آن تفکر و اندیشه وی آنروز بیوم الترویه ملقب شد دیگر همان آینده را دید که مر ورا گفت رسول
توام فرزند خود را برای حضرت او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه
آنروز بواسطه آن بیوم العرفه معروف گشت بذبح فرزند جازم گشت شب سوم همان آینده را دید که بر بالای سر او ایستاده
آتشی با خود آورده بود که آن آتش شعله میزد و گفت یا ابراهیم رب العزة ترا سلام میرساند و میگوید برخیز و فرزند
قربان کن و بیقین بدان که حق تعالی ترا بمعصیت دلالت نمیفرماید بلکه بطاعت خود میخواند تا با این خواب یقین ابراهیم
زیادت گشت و دانست که وقت قربان کردن فرزند است و روایتی آنست که در خواب او را گوینده گفت قم فقرب
لرب العالمین چون صباح شد از گوسفندان خود پانصد گوسفند خوب اختیار کرده بر سر کوه برد و آنرا ذبح کرد آتشی
باسمان برد شب دیگر هم بخوابش گفتند که قم فقرب القربان لرب العالمین علی الصباح برخاست و چند شتر گزیده از
شتران بیرون آورد و بر سر کوه ذبح کرد آتشی آمد و آنرا نیز قبول کرد شب سوم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم گفت
امری ایزد نمیدانم که مراد ازین قربان کدام است همان گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مأمور بقربان فرزند خودی
که مراد از قربان چه بوده است علی الصباح روز دهم از ذی الحجه برخاست و هاجر را فرمود تا سر فرزند را بشوید
و روغنی مالد و جامه‌ای نیکو بپوشاند هاجر گفت مقصود ازین تنظیف فرزند چیست ابراهیم گفت او را بزیارت دوستی
می برم بعد از آن گفت ای فرزند کارد و ریسمان همراه خود بردار اسمعیل سبب آن پرسید روایتی آنست که گفت
هیزم کنم از برای پروردگار خود فرزند بموجب فرموده پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر همداستان شد و در راه از پدر سؤالها
روایتی آنست که بسر کوه میرویم شاید قربانی کنیم
میکرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوستی میروم گفت ای پدر خانه دوست شما کجاست گفت دوست من
از خانه و جای منزه است ایوان سموات برکشیده اوست بساط زمین گسترده اوست گفت ای پدر این دوست تو اگر
گفت آری خزاین ملک و ملکوت ملک اوست گفت ای پدر این دوست تو با ما بر خوان نشیند و طعام خورد گفت نی
ذات وی بسبب اکل و شرب نیست و هو یطعم ولا یطعم چون مقداری راه برفتند ابلیس لعین گفت که اگر این پدر

و در او را در فتنه خواهم افکند حالیا وقت آنست و الا هرگز دیگر بر ایشان دست نیابم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد
و از وی سوال کرد که ای هاجر ابراهیم فرزند ترا کجا برده است گفت بزیارت دوست خود برده است ابلیس لعین گفت نی
بلکه برده است تا او را تباه کند هاجر گفت پدران بحال فرزندان از آن مهربان ترند که فرزند را بقتل رسانند ابلیس گفت گمان وی
آنست که میگوید مرا بذبح او امر کرده اند هاجر گفت اگر بذبح فرزند مامور است فرمان خداوندی سبحانه و تعالی بدل و جان قبول
داریم چه عمل از آن بهتر که کسی فرمان برداری حضرت خداوند عز و جل و علا نماید شیطان لعین از هاجر مایوس بازگشت و در عقب
ایشان روان شد اول باسمعیل رسید و گفت ای اسمعیل هیچ میدانی که ترا پدر بکجا می برد گفت بزیارت دوست خود
می برد شیطان گفت والله العظیم ترا [illegible] اسمعیل گفت هرگز دیدی پدری که پسر خود را بکشد ابلیس گفت گمان برد که او را
خدای او بآن امر کرده اسمعیل گفت چون امر خداوند است جل جلاله سمعا و طاعة لامر الله شیطان از وی نیز نومید شد روی
بابراهیم آورد و گفت ای شیخ این پسر را کجا می بری گفت باین شعب می برم بحاجتی که دارم گفت نی بلکه او را می بری
تا ذبح کنی سوگند بخدا که آنچه تو پنداری که حق تعالی ترا بذبح وی دلالت کرده آن غلطی است که شیطان ترا بخواب نموده
فرزند خود را مکش زنهار که بسخن شیطان این فرزند دلبند خود را نکشی که عاقبت آن پشیمانی است و آنهنگام پشیمانی نفع
ندارد حضرت ابراهیم علیه السلام باین سخن دانست که او شیطان است بانگ بروی زد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا
که حضرت اله مرا فرموده بذبح فرزند و ترا از من مراد بر نیاید و شیطان از ایشان نومید شد و خایب و خاسر باز گشت
و در روایتی آنست که ابلیس در اطباق آن کوه مختفی گشته از درون کوه باسمعیل خطاب کرد که ای اسمعیل حالی خون ترا پدر بریزد
و ترا گوسفندوار بکشد چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت که ای پدر این کوه مرا عجب خبر میگوید و آنچه شنیده بود باز گفت
ابراهیم گفت ای فرزند آن شیطان است که از درون اطباق این کوه آن سخن بسمع تو میرساند زنهار که ملتفت احوال او نشوی
و سخن او را بگوش نگیری و چون بکوه ثبیر برآمدند فرشتگان هفت آسمان در گریه در آمدند و گفتند سبحان الذی یعود نبیا لذبحه
پیغمبری پیغمبری را می برد تا بکشد چون بشعب رسیدند پدر با وی این راز در میان نهاد و گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک
فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستیکه بخواب دیدم که ترا ذبح میکنم ببین تا رای تو چیست درین امر و حکمت
در مشورت آن گفته اند که خواست تا در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد و
یا بجزع و اضطراب خواهد فرمود تا او را در صبر تثبیت فرماید اسمعیل گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من امر فرموده است
ابراهیم گفت آری وهب بن منبه گوید که چون این سخن از پدر شنید چندان اظهار بهجت و سرور و خوشدلی نمود که پدر از آن
تعجب نمود و گفت ای فرزند من خبر قتل و کشتن بتو میرسانم و تو در برابر این همه فرح و شادی میکنی اسمعیل گفت ای پدر چگونه شادی
نکنم و خرمی ننمایم که همیشه همت من آن بوده که من بلقای دوست برسم و برضای حضرت او مشرف گردم و اطاعت فرمان نموده به بهشت
رحمت در جوار او نزول نمایم و اگرچه عمر بصعب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها اند برای اجرای این دولت بگذرانم جای
شکرگزاری و خوشی مراست در عالم نگنجم فکیف که این عطائی بی منتها باسهل وجهی که میسر گردد بدست دوست درین
قربانگاه شهید شوم بیت کشتی زنده دلان پای تا بسر جان شد چه عیدی به از این عاشق بلاکش را که پیش خنجر ان عشق

بصورت پیری و بعضی روایات حرا و رام

یقود

تبیره

احراز

عشق قربان شد زبهر کشتن خود دست و بازو دم بسیار ولی بکوششش خود سرخ روی نتوان شد رباعی دلدار اگر کفت

که خونت ریزم گفتم که فتوحست از آن نگریزم ای کاش بدی بجای یک جان صد جان تا میکشی و بار دگر میخیزم

ای به تیغ ابتلا چون محبان ریخته تا آبروی عاشقان خود فراوان ریخته دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان دلبر من

عاشق صد هزاران ریخته طرفه تر کز بهر قتلش صد هزاران عاشقان منتظر صد جان فشان جان بکف بنهاده اشک

گریان ریخته نظم چرای دل که جان عاشقان فانی شود بلکه صد جام لقا بر جان ایشان ریخته یا ابت افعل ما تؤمر ای

مهربان بکن آنچه بآن مامور گشته از تو از سر فرزند در گذشتن و از من در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه

در باز تا من جان در تمنای لقای او در بازم شعر کمترین بازی است اندر عاشقی جان باختن بر بساط پاکبازی

باختن کار مردان است در یک داد جانان هر دو کون حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن عاقلان را گوی سر

از خوبان دریغ نباشی تا سلطان عشق آید بچوگان باختن بعد از آن گفت ای پدر آن وقت که تو را در آتش نمرود

بصبر اقبال نمودی تا دوست از تو راضی کرده و من نیز امروز بر زخم تیغ کنم صبر تا از من نیز راضی شود ستجدنی انشاء الله من الصابرین

ای لامر الله و قضائه ای پدر اگر من از تو باز میمانم بخدا و نه خویش میرسم و اگر از دنیا و نعمت دنیا دور میمانم بر عقبی

نزدیک می شوم ای پدر الم کشتن من یک ساعت است درین ساعت صبر کردن بر من آسان است مرا غم حال تست که

بدست خویش قربان کرده باشی و همه عمر بدرد و حسرت آن بگذرانی ای پدر خلیل را با خواب چه کار تا در خواب

کرد ای پدر نشنیده که دروازه بلای عاشقان خوابست کاروانهای بلا و قوافل ابتلا در کاروان سرای وجود

شرمت بادا که در غمش خواب کنی و نکه ز غمش دو دیده پر آب کنی عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب

حرام عجب آمد مرا ز خفتن دوست خواب بر عاشقان اوست حرام بعد از آن گفت ای پدر در آن وقت که

بیرون آوردی چرا مادر را خبر نکردی تا مادر خود را وداع کردمی و دست در گردن یکدیگر درآوردمی و در فراق یکدیگر

زر در بختیمی اندر فراق یاران بگذار تا بگریم چون ابر نوبهاران بگذار تا بگریم کز میکشی از آنم در سینه نیست حسرت

داغ هجران بگذار تا بگریم تا تن خاک راهست تا بنوت غباری بر خاک کویت ای جان بگذار تا بگریم بگذار تا بگریم

کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران هر کس شراب فرقت روزی چشیده باشد داند که تلخ باشد قطع امیدواران با سار

الحال اب چشم تا بر شنه بندد محل بر در یاران نگذاشتند ما را در دیده آب حسرت گریان چو در قیامت چشم

چندانکه بر شمردم از حال دردمندی اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران سعدی بروزگاران مهرت نشسته در دل

الا بروزگاران این جمله شمه بود از حال دل که گفتم باقی نمی توان گفت الا بروزگاران ابراهیم گفت ای پسر

کر شیا بر کر از فر تو یار جهت مادر تو تعللی در فرمان برداری در آید و بآن مواخذه کردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار

هیچ مرادی از آن دوست تر نیست که مطیع تو باشم و فرمان برداری چون تو پدری بتقدیم رسانم و این امری است که

حاصل می شود و هم رضای حضرت خداوند جل و علا و هم فرمان حضرت تو را بدل و جان پذیرفتارم

فاما اگر عیب نفرمائی گستاخی نموده وصیت چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی بدان کرم که تو داری امیدواری

تو خویش را فروزد معز ما مرده نیم
آموزد کسی پروانه را جان باختن

ابراهیم علیه السلام گفت ای جان پدر بگوی آنچه ترا رو نموده است اسمعیل گفت ای پدر درخواست یکی از شما آنکه در وقت
ذبح کردن دست و پای مرا باین ریسمان محکم بر بندی و گره استوار کنی که جان دادن تلخ است نباید که اضطرابی در آن وقت
کرده آید و در برابر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دوم آنکه دامن مبارک خود را در وقت تیغ راندن بر زنی تا نباید که از خون
من چاشنی بر دامن پاکت رسد و بواسطه آن نقصان در اجر من حاصل آید وصیت سوم آنکه کارد را نیکو تیز کنی و بقوت تمام بحلقوم من
به تعجیل برانی تا تلخی جان کندن بر من آسان تر شود و ترا نیز در فرمان برداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین
نهی و در حین تیغ راندن فرمان پروردگار بدون نظر در روی من کنی که نباید که شفقت پدری ظهور کند و در اطاعت فرمان
الهی فتوری پدید آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام فرمود نعم المعون انت علی امر الله تعالی
یا بنی نیکو یاری کردی در فرمان برداری خداوند سبحانه و تعالی ای فرزند بعد از آن وصیت پنجم عرض فرمود که و گفت ای پدر
این پیراهن از بر من بدر کنی تا بخون من آلوده نگردد و بنزد مادر فراق زده من بری و سلام من بآن سوخته آتش فراق و غم اندوخته
سوزش اشتیاق برسانی این [illegible] پیام از زبان من برسانی که فرزند ترا درخواست از تو آنست که هیچ خصلت از خصال خیر نیابد
مگر آنکه از حق تعالی برای تو مسألت نمایم و میدانم که حضرت او سبحانه تعالی مراد من رد نگرداند و درخواست من قبول فرماید
بدین دولت ترا امید میدارم که استعداد ما حاصل آید که موجب تهنیت باشد نه سبب تعزیت وصیت ششم آنکه هرگاه
کودکی را بینی که در عنفوان صبا و آن نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی چون سرو آزاده میخرامد چون گل شکفته
[illegible] موزون و رخسار گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار در ابر دُر بار گوهر نثار نگاهی کنی از دیده اشکبار من غافل نباشی و چون در
صحرا لالهای حمرا مشاهده نمائی از رخساره لخون آغشته من فراموشی جایز نداری اگر در باغ و گلشن و گل و سوسن تفرجی کنی از چهره
نگارین من یاد کنی چون در گوشه باغ بنفشه را بینی از درد و داغ سر بر زانو نشسته از دل شکسته و جگر خسته من عبرتی بر گیری
در چمن چون گذری روی مرا یاد آری جعد سنبل نگری گیسوی مرا یاد آری بر لب جوی گرت سرو سهی پیش آید اعتدال
قد دلجوی مرا یاد آری چون صبا مشک فشان از طرف صحن چمن بر مشامت گذرد بوی مرا یاد آری حضرت ابراهیم علیه السلام
چون این نوع سخنان دلسوز جانگداز از آن محرم حرم راز استماع نمود با دل سوخته و حال گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه
پر شور انگیز از سینه درد آمیز برانگیخت و برخاست و رو بجانب حضرت خداوند آورد و دوگانه ادا کرده دست بجانب آسمان برآورد
و اشک میریخت و میگفت یا رب ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر پیری و ناتوانی من ببخشای الهی ان لم ترحمنی بشوم ذنبی
فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له الهی اگر بر من بشامت گناهان من نبخشائی برین کودک بی گناه باری رحم کنی چون
ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض گردانید اسمعیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان
کرد تا مناجات آورد و گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین مهم صبر کرامت فرمائی بعد از آن روی بجانب پدر آورد
گفت ای پدر مگر مشاهده نمیفرمائی که درهای آسمانها را چگونه گشاده اند و ملایکه از مناظر علیین بنظر تعجب چگونه درما می نگرند و از کمال
تحیر سعد حال ما حضرت خداوند جل و علا را سجده میکنند ای پدر مگر نه بینی که مرغان در جو هوا از حال ما تعجب کنان تسبیح حضرت او همی گویند
ای پدر مگر ملاحظه نمیفرمائی که کوهها از هیبت این واقعه در زلزله در آمده اند بحیثیتی که از غایت تعجب در حال ما نزدیک است

واآوان

که بابا سخن در آینده ای پدر مکر نمی شنوی که ملایکه با حق سبحانه و تعالی چه مناجات میکنند و میکویند ای پروردکار یا پیغمبریست از پیغمبران
کاردی کشیده و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این دو بنده برکزیده خود نظر رحمت فرما و ایشانرا
ازین بلا و محنت فرجی و مخرجی ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند جان پیوند شنید آتش محبت در باطن وی
اشتعال نمود و بند غمک از جویبار دیده بوستان تنک بکشود و چندان بکریست که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی
و ملایکه بزم قدس بموافقت وی در کریه در آمدند اسمعیل علیه السلام کفت ای پدر تعلل نبایست در ادای فرمان الهی مبادرت
نمودن از شرایط محبت است یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر سنک چنان مجدد کردانید که با شعلها
آتش کشت و بعد از ان بر سر فرزند آمده دست بر حلقوم مبارکش فرو فشار کرد و کفت هذا ولدی و زینة قلبی و قرة عینی
الهی این فرزند من است و آرایش دل و روشنائی دیده من مرا بقربان او امر فرمودی اکنون او را به نیت صادقه از برای تو قربان
میکنم و بدل و جان حمد و سپاس تو بر زبان میرانم خداوندا مرا در فقدان این فرزند ارجمند صبر جمیل کرامت فرمای این بکفت و کارد
بر حلقوم فرزند نهاد و کفت بسم الله و بالله اللهم تقبل منی و ارانی وعدی فیه یوم لقاءک بعد از آن روی خود بر روی فرزند
و بوسه بر پیشانی وی میداد و او را در بر کرفت و کفت ای فرزند ترا اسلام کویان تا بروز قیامت وداع میکویم که این فراق
نامتناهی بمان روز تلاقی خواهد شد این میکفت چون ابر بهاران اشک میریخت اسمعیل علیه السلام فرمود ای پدر این
کفت و شنید در باقی دار امضای فرمان خداوندی نمای که مبادرت نمودن در مثل چنین امور نزد دوست مستحسن است
کی و تاخیر را راه مده که بسیار از عقوبت الهی می ترسم بعد از ان اسمعیل کفت یا رب فدیت لک نفسی و رضیت
بقضایک علی فتقبل منی پس کفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده که بعد ازین کفت ای پدر
میخواهم که دست و پای مرا که بربسته بکشای تا خداوند سبحانه مرا درین کار طایع ببیند نه کاره و دیکر آنکه تو کارد بحلقوم من
نه ولیکن بکش تا من حلقوم خود را بران کارد کشانم تا ملایکه پروردکار من طوع و رغبت من درین امر مشاهده نمایند
و کویند ابن الخلیل مطیع امر للجلیل جل جلاله پدر دست و پای او بکشاد و روی مبارکش بجانب زمین کرد و مهر فرزندی
بتمام از دل بیرون کرد و نام حضرت خداوندی کویان بقوت تمام کارد بر حلقوم اسمعیل براند بالفور خطاب بجبرئیل امین
در رسید که ای جبرئیل بشتاب و بنده مرا بزودی دریاب هنوز کارد بر حلقوم او روان نشده بود که جبرئیل از سدرة المنتهی
در رسید و دهان کارد را بر کردانید تا چندانکه ابراهیم علیه السلام جد و جهد مینمود کارد از اطاعت فرمان ابا مینمود
شدی کویند رحمه الله که حق تعالی صفحه از نحاس بر حلقوم اسمعیل پدید آورد بالفور تا هر چند اسمعیل علیه السلام بقوت و
اهتمام تمام بر حلقوم آن جان آرام میکشید اثر قطع نمیدید اسمعیل کفت ای پدر شاید نظر تو بر جبین من می آید و مهر پدری
حرکت نمی آید و در قوت بواسطه آن نقصان پدید می آید مرا برو در انداز و روی از من بکردان و بهر قوت که داری
کارد را محکم بران تا در فرمان برداری مقصر نباشی چنان کرد و ذلک قوله تعالی فلما اسلما و تله للجبین و کارد را
مکرر بر سنک چنان تیز کرد که کویا ساخت شعله آتش شده و بقوت تمام براند اینجا دیدن کارد بر کشت اسمعیل کفت ای پدر
نوک کارد را بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع کردد چنان کرد زانوی خود بر سر و دسته کارد نهاد و بقوت تمام فرو فشرد

از پیغمبران تو روی عزیز را از برای رضای تو بر قفا کاردی نهاده و آن پیغمبر دیکرم

سنک

صحیفه

کارد خم شد و نبرید ابراهیم کارد را بر زمین زد کارد با ابراهیم در سخن آمد و گفت ای ابراهیم در آن وقت که ترا در آتش
انداختند ترا نسوخت ابراهیم گفت فرمان با آتش آمد که او را مسوز کارد گفت ای بر من چه غضب میکنی تو میگوئی ببر او
میگوید مبر مرا فرمان برداری او می باید کرد اکنون مرا معذور دار چون ابراهیم علیه السلام این سخن از کارد بشنید متحیر شده دست
از ذبح باز داشت اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری که تکاسل می ورزی و در فرمان الهی اهمال مینمائی میترسم که بدین سبب
ذیل عفت بلوث معصیت آلوده گردد جهد کن تا نباید که عقوبتی بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام درین دو امر حیران که ناگاه
ندائی از عالم غیب بی شائبه شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرویا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو
خواب خود را راست کردی و آنچه از تو … بردی اکنون وقت اظهار جود و کرم ماست در خود نگاه کن و آنچه بنظر
شریفت درآید بذبح آن قیام نمای که آن فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام نظر کرد دید کبشی از جانب کوه می آید و گویند آن
گوسفندی بود که چهل سال در مرغزار بهشت چریده و قیل هشتاد سال و بروایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی
در ریاض جنت تا غایت پرورش میداد و بروایتی آنکه دید که آن گوسفند از آسمان فرود آمد و گویند فرشتگان آنرا برداشته
بودند و می آوردند و این سخن را التحقیق لطیف … مبین کرده و بالجمله ابراهیم اسمعیل را همچنان بسته گذاشته متوجه
گوسفند شد کبش از وی گریخت آنحضرت از عقبش روان شد گوسفند بجمره اولی رفت ابراهیم هفت سنگ در عقب وی
بینداخت از آنجا بجمره وسطی آمد هفت سنگ دیگر آنجا بینداخت و در جمره کبری او را گرفت و به منا که قربانگاه
… بذبح آن قیام نمود و رمی جمار و قربان در آن محل سنت بماند و از شعار حج گشت تا بروز قیامت و در حکایت
جبرئیل علیه السلام فدا را بیاورد ندا فرمود که الله اکبر الله اکبر ابراهیم گفت لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل علیه السلام فدا را دید
گفت الله اکبر ولله الحمد حق تعالی را این کلمات پسندیده آمد و در دین شعار اسلام گردانید در عقب صلوات در ایام تشریق
… واجب ساخت تا ثواب جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام مر این امت را ببرکت این تکبیر میسر گردد و در این
… علیه السلام دست و پای اسمعیل را بگشاد و با او گفت که ای اسمعیل حق تعالی میفرماید که هر مرادی که داری درخواه که وقت
… هنگام اجابت دعاست اسمعیل همچنان روی بر زمین دست بجانب رب العالمین برداشت و گفت الهی
هر آن بنده مومن و موحد که با ایمان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشند همه را بیامرز و جرائم ایشان از زلال
مغفرت و احسان بشستن … خطاب آمد که ای اسمعیل ترا که گشاده گفت آنکه از کشتن رهائی داد و از برای من فدا فرستاد
و ذلک قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم سوال گوسفند فرستاد و شتر و گاو نفرستاد حکمت چه بود جواب از نزد … وقتی
… اسمعیل را … می بردند … پرسید گفتند از برای قربان گوسفند میبریم از برای تصدیق قول ابراهیم آن گوسفند تعیین
یافت و یا گوئیم که قربان گوسفند از برای پاس دل درویشان که بر قربان گوسفند قادر باشند و بر گاو و شتر دست ندارند
زیرا که قیمت آن زیادت است و یا گوئیم که قربان یک تن گوسفند بسنده است چون اسمعیل علیه السلام منفرد بود بگوسفند
… افتاد سوال آن فدا را ذبح عظیم بچه معنی فرمود بعضی گفته اند زیرا که جثه او بزرگ بود چنانچه گفته اند برابر فیل
بود … گفته اند چون قربان هابیل بود مقبول حضرت ملک جلیل بود و آورده اند که آرنده جبرئیل بود و بروایتی که چون …
… و دیگر در روضة الاصفیا نقل از مناهج الطالبین آورده است و از امام جعفر صادق رضی الله عنه و عن آبایه الکرام و اولاده العظام روایت کرده که چون …
… ذبح اسمعیل ممنوع شد از حق تعالی … فدای ابراهیم من اسمعیل را از کشتن از آن صیانت نمودم که حامل نور حضرت خاتم …

... کرده حضرت رسول ...

اسمعیل علیه السلام قبول کردم پس مراد بقول صادق رضی الله عنه از ذبح عظیم حسین بن علی است رضی الله عنهما و فدیهٔ اسمعیل است نه آن کبش
بهشتی است که اساس نهاده اند و گوسفندی را چه محل که حق تعالی آنرا در قرآن مجید ذبح عظیم خواند والله اعلم بالصواب و روایتست که چون ابراهیم
ابراهیم علیه السلام آن کبش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و قدری از آن پدر و پسر تناول فرمودند بعد از آن مقربان
کرده که هاجر را از این حال واقف نکرده اند چون بخانه باز گشتند هاجر مضطرب الحال بر در خانه منتظر ایستاده بود و انتظار قدوم
ایشان می برد چون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد خود را از گریه نگاه نتوانست داشت مادر از گریهٔ فرزند متاثر گشته استقبال
نمود و پیر احوال وی پرسید گفت ای مادر پدر بفرمان ملک داور جل جلاله و کرم رحم فرموده و فدا کرامت نموده از آنجا
که شفقت مادریست فرزند را در بر کشید و روی خود بر روی او مالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم رسانید فصل

سیزدهم فی اللطایف والاشارات والنکات فی هذه الواقعة الغریبة و فیها ثلث عشر لطایف اللطیفة الاولی حکمت

در امر ابراهیم علیه السلام بذبح فرزند در خواب چه بود با آنکه وی مرسل بود چرا [illegible] نمود در این راه چهار جوابست
بعضی گویند که احوال پیغمبران مختلف بوده بعضی را وحی می آمد بمشاهده و بعضی را [illegible] در خواب حق تعالی خواست که
تا خلیل الله را از هر دو فضیلت مقرر کرده و بعضی از امور بوحی باو بیان فرموده مشاهده و بعضی را بخواب باز دلالت
چنانچه حبیب را صلی الله علیه وسلم نیز گاهی بوحی مخصوص گردانید و گاهی بخواب چنانچه [illegible] خبر فتح مکه را بخواب بالخصوص
نموده بود و سال دیگر بصدق رویا فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی دیگر گویند که قتل بیگناه نزد حق تعالی از اکبر
کبایرست نخواست که آنرا بوحی بخلیل خود القا فرماید بلکه بخواب باو نمود بعد از آن بطریق اندازه آن فرموده و بعضی دیگر گویند
که [illegible] رفعت و شان و عصمت برهان او نزد ملایکه متحقق گرداند چنانچه در روایات آمده است که چون ابراهیم کارد
بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود درهای آسمان گشاده بودند و فرشتگان بنظارهٔ ایشان ایستاده میگفتند که سر اولاد آدم اینست
که چون از روی فرمان برداری بوجود امر حق تعالی این بنده را بخلت مخصوص گردانید با وجود آنکه بامر ظاهری مامور نگرد
و بوحی مشافهه مخاطب نشده بمجرد خوابی که باو نمودند و امر خفی باو القا فرمودند فرزند عزیز خود را چنین قربان میکند
اگر امر ظاهر میشد او کردن ما چها کند و اما اهل اشارت گفته اند که این واقعه در خواب از آن باو نمودند که خواب از وی پسندیده نبود
چنانچه در ریاض القدس دیده ام که چون ابراهیم علیه السلام با فرزند واقعه بیان کرد انی رایت فی المنام قال یا ابت لم اشتغلت
بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی لهذه الواقعة ای پدر چرا بخواب اشتغال نمودی تا باین واقعه معاقب گشتی این سزای آنکس
که با وجود خلت شب را بخواب غفلت بگذراند و در زبدة الریاض همچو نوشته که آدم در بهشت در خواب شد تاج از سر وی بپرید و او را
گفتند الحضرة والنوم یعنی در حضور محبوب خواب پسندیده و خوب نمی آید یوسف علیه السلام در خواب شد هشتاد سال از پدر
مفارقت فرمودند گفتند العبادة والنوم داود علیه السلام در خواب شد مرا او را گفتند یا داود الخلافة والنوم کذب من ادعی محبتی
فاذا جنه اللیل نام عیسی علیه السلام [illegible] حبیب صلی الله علیه وسلم در خواب شد گفتند ای محمد المحبة والنوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب
شد گفتند ای ابراهیم الخلة والنوم خلت و خواب باهم مجتمع نگردند غرامت این فرزند خود را قربان کن از اینجاست که عارفان
گفته اند بوتهٔ ابتلای محبان [illegible] حجره خوابست هر که درین حجره قدم نهد از کشیدن بار بلایش چاره نباشد نظم براه عشق
چگونه در گنجد نه بیحال که در عشق خواب و خور گنجد چو تیر غمزه کشاید رفیق تیر انداز نه دوستی بود ار در میانه سر گنجد
با خویش کرد [illegible] نه مردمی بود از مردمی دگر گنجد اللطیفة الثانیة حکمت در امر بقتل فرزندان گفته اند که خواستند

خلیل را از محبت غیر خالی دانند تا آورده اند که اسمعیل بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت فان سن آنست که پدر را بفرزندان در آن سن زیادتی محبت پدید آید از ان سن تعبیر باین فرموده که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان السعی
معه فی اعماله با او در کارها یاری میکرد و مددکاری مینمود تا در دل ابراهیم علیه السلام محبت او راه کرد غیرت الهی ظهور نموده
خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح فرزند فرمود نمی بینی که چون آدم علیه السلام نظر بملکت جنت
انداخت بتیغ سیاستش ادب میکردند تا خانه باز پرداخت یعقوب علیه السلام را چون دل بجانب یوسف مایل گشت
هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه وسلم گاهی التفات بجانب حسن و حسین میبود هر دمش
به پیغام اهلاک ایشان خاطر مجروح می ساخت گاهی دلش بعایشه رضی الله عنها می نگریست افکی دروغ او بر زبان منافقان
انداخت از لفحها بمکه دلش بحکم مایل می بود عاقبت بکلید مشرکان منزل و ماوای خود باز پرداخت تا هم عالمیان دانند
که محبت حقیقی آنست که ماسوای محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست را در دل او مجال گنجایش نماند
نظم مرا در دل زغیر دوست چیزی در نمیگنجد ✿ بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمیگنجد ✿ درون خانه دل دارم یکی شاهی که گر گاهی
زدل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمیگنجد ✿ گفت گرچه مولی استرحابت نجات بود زیرا که میان عاشق و معشوق مویی در نمیگنجد
و از این جهت بود که تیغ بر حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدری در دل وی جنبید لرزه بر دست وی افتاد در سر او ندا در دادند
که ای ابراهیم بجهت مهر فرزند تقصیر در فرمان ما بر راه نهادی ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد رخت محبت
غیر از زاویه دل بدر انداخت و بهر قوت که داشت تیغ بر حلق وی راند خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا
مقصود ما هم آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و گرنه از کشتن فرزند ترا چه فایده ای ابراهیم ندانستی که هر که دعوی محبت ما کند
از مال و زن و فرزند تبرا کند نظم عاشقی بر من پریشانت کنم ✿ کم عمارت کن که ویرانت کنم ✿ گر دو صد خانه کنی زنبوروار
بهر مگسی بی جان و بی سامانت کنم ✿ من همایم سایه گردم بر سرت ✿ تا که افریدون و سلطانت کنم ✿ بر گلویت تیغ ها را دست نیست ✿
کر اسمعیل قربانت کنم ✿ گرچه افلاطون و لقمانی بعلم ✿ من بیک دیدار نادانت کنم ✿ اللطیفة الثالثة ای درویش شاید که کسی را
توهم آن باشد که چون دل عاشق در غیر معشوق نگردد غرامتش آنست که از آن محبوب مجازی او را باز ستاند حکمت در بین چه بود
که ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بیگناه را بدین بلا ممتحن گردانیده اند که سراق قلوب ایشان دستور آنست که
سالکی گر نه تیر رق منه را گناه ایشان زیادت است که گنج خانه [illegible] الهی را که عبارت از دلهای عارفان است
نقب زده اند و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لاجرم لابد هم خزینه بانرا ادب میکنند تا دیگر در محافظت خزانه پادشاهی
تقصیر نکنند و هم غارتگر خزینه را تا دیگر دست درازی نکنند و درین باب اهل اشارت را نظارتی هست و آن
آنست که امروز در دنیا محبوبان کسی را عتاب میکنند که دلهای دوستان ما در دیده اند چون اسمعیل از برای ابراهیم علیه السلام
و چون حسن و حسین رضی الله عنهما از برای دل مصطفی صلی الله علیه وسلم فردا که ما عاصیان را در موقف سیاست در صف
نعال بدارند که اینها آن از خدمت ما بدزدیده اند و دل از محبت برداشته اند و سراق را قطع لازم است اگر عیاذاً بالله
ما را قطع کنند از دولت وصال مقطوع گردیم چه کنیم اما بوفای دوست که چون مقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم

در حق او
بیگانه ... کار ... کم ... در ... [illegible]
... در ... الامر ... الابرار
... [illegible]

از درهای تنگ این ندا بسمع ما در دهند که فرد تو به تیغ جهل می آیی و ما با تیغ حلم تا نمی بریم الّو کر تو می بری زما
الرابعة بدانکه اشارت در بشارت ابراهیم باسمعیل علیهما السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی کفو اهل
که خلیل الرحمن از حق سبحانه و تعالی فرزند صالح خواسته بود که رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود
تا بر محک امتحان بیازماید که این همان فرزند صالحست که از حضرت او طلبیده بود یا نی با وی این مشورت در میان آورد تا
او جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داده دانست که آن فرزند صالح اینست درین اشارت به بشارت اهل را انکه
می ارزد و آن آنست که فرزند صالح اینست که حق تعالی امر بذبح فرمود زند فرمود مراد نه آن بود که فرزند مقتول کرد
که تحلیل خود نماید که این آن فرزند صالحست که از ما در خواسته بودی کذلک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حق تعالی
بود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و حضرت جلال احدیت جل جلاله از صلاح این امت حضرت رسالت را
بود که ان الارض یرثها عبادی الصالحون چون حق روز قیامت خواهد که صلاح این امت را بر خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
که انوار فرموده تا بمقتضای وان منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذرانند اما معصومه نه سوختن ایشان
ظاهر گرداند امر فرماید تا بمقتضای آیه گذشته چون از آن مهلکه بسلامت بیرون آیند که ثم ننجی الذین اتقوا التقوی و صلاح
سر اداء ایشان بر روس اشهاد ظاهر گرداند و مصداق منشور کنتم خیر امة اخرجت للناس بر جهانیان حرم
جمال نماید تا همه عالمیان دانند که این شکستگان بنظر عنایت الهی مخصوص اند حریفان مجلس انس
پیش ایشان داشته ندیمان محرم جلال از امر از حسن و جمال با ایشان در میان آورده عطر محبت در مجمر
مجبوره پیش جان عطشان ایشان داشته ندای لا تخافوا و لا تحزنوا بسمع رضای ایشان رسانیده و عده للذین احسنوا
و زیادة با ایشان و نکرده منتقاضی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة با ایشان بمقتضای الم تر الی ربک نموده چنانچه
مست حی قیومی جلال الدین رومی قدس سره در شان این طایفه برهانی منور نماید قطعه بیچند رندند این طرف در
پنهان شده و آن آفتاب از سقف دل بر جان شان تابان شده هر نجم نا امیدی شده بر نده خورشیدی
خورشید و انجم پیش شان چون ذره سر گردان شده آن عقل و دل گم کردگان زه سوی کیوان بردگان
هر یکی کیخسرو سلطان شده بسیار مرکب کشته که جهان گردیده در جان سفر کن در نگر قومی سراسر جان شده
آینه آن سینه شان آن سینهٔ بی کینه شان دلشان چو میدان فلک سلطان سوی میدان شده
وز لعل شکر خای شان نقل و شراب و آن ذکر در شهر شان ارزان شده با این عطای ایزدی با این جمال
بر سر مستان بنگر مستغرق جانان شده اللطیفة الخامسة آن وقت که اسمعیل گفت علیه السلام یا ابت افعل ما تؤمر
قضای الهی که و برضای تلقی قبول اگر چه عادت صبیان در نزول بلا و ابتلا جزع و اضطرابست چون از برای
ترک عادت نموده بصبر و تحمل تشبث نمود تا نیز از برای او طبیعت کار در اگر قطع و افراق بود از بدن باز
طبع آدمی مجبول بر آنست که در مصایب زمان و نوایب حدثان نایره قلق و اضطراب التهاب نماید
صبر و تحمل متاع جزع و فزع اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ما بکرات و مرات تغیر خود نموده بمقتضای

مرجان پرستاران

مجبول

رضا در دادی و خلاصه دل و جان باستقبال بلا و ابتلا فرستادی اکر با نیز فردا در عین حین مرور برزخ دوزخ مکافات

آن معامله تو طبیعت آتش را از احراق باز داریم و بکار د قطیعت افراق روا نداریم از کرم ما چه عجب **اللطیفة السادسة** خبر یا مومن فان نورک اطفا

اهل تحقیق بر آنند که مؤثر نا تیر اسباب در مسببات بمشیت اوست سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم من میتوانستم که ترا از آتش

نکاه دارم ولیکن بعضی کمان بردی که اکر در آتش افتادی حکمی نکاه داشتن من در آتش ترا نکاه داشتم تا هم دانند که خلایق

از آتش نکاه توانند داشتن اما در آتش نکاه نتوانند داشت و وزان انجمن نکاهداشتن مومنان بهشت در آتش دوزخ چنانچه شیر

از بعضی بکذشت آنروز که بهشت را آفریدیم بهشت کفت نوازنده منم چون نیست او را با آدم علیه السلام ادب کردم که

ای بهشت اکر نوازنده تو یی آدم را چرا نکه نمیداری آتش را آفریدیم کفت چون من کدازنده نیست او را بخلیل علیه السلام

بازبودم ای آتش اکر لاف کدازندکی میزنی چرا نکدازی کارد را بیافریدم کفت برنده چون من نیست او را بحلقوم

اسمعیل علیه السلام امتحان کردم اکر برنده تو یی چرا حلقوم اسمعیل نمی بری دریا را بیافریدم کفت غرق کننده چون من نیست

او را بموسی علیه السلام عرض کردم ای آب اکر غرق کننده تو یی چرا موسی را غرق نمیکنی معده را بیافریدم کفت هضم کننده

چون من نیست او را بیونس علیه السلام بیازمودم ای حوصله ماهی اکر هضم کننده تو یی چرا در یونس تعرض نمیکنی

مرک را بیافریدم کفت قاطع حیات چون من نیست او را بعزیر فرستادم ای مرک اکر قاطع حیات تو یی چرا عزیر را

راه نمایی محمد را صلی الله علیه وسلم بیافریدیم کفت راه نماینده چون من نیست او را با ابو طالب نشان دادم ای محمد

اکر راه نماینده تو یی چرا ابو طالب را راه ننمودی انک لا تهدی من احببت شیطان را بیافریدم کفت کمراه کننده چون

من نیست او را با انبیا و اولیا خود عزل کردم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان کذلک چون بنده مومن را بجناب

کبریا از ما بدار ای حرکت تو علت مفارقت چکونه سبب مواصلت کشتی ای قبر تو تنک و تاریک بودی چون

روضه از ریاض جنت کشتی ای اعمال صالحه اعراض بی تشکل و هیئت بودی چکونه مواصلت کشتی و صورت حسنه

با زیب و زینت شدی ای میزان که برابر کفه آسمان بودی بیک کلمه توحید چون با ثقل موازنت کشتی ای

صراط که از موی باریکتر بودی تنک چون میدان با فسحت کشتی ای دوزخ که سه هزار سال تافته بودی اکنون چرا

سرد و سالم کشتی ای کناهان بنده مومن که سبب حرمان از غفران بودی چونست که مبدل بطاعت و عبادت کشتی

ای درد و سوز و نیاز که سرمایه غم و اندوه بودی چکونه مایه روح و راحت و سرمایه رحمت و مغفرت کشتی ای حجاب

نور ذات که عاشقانرا محجوب میداشتی چون از میان برخاستی و سبب موانست کشتی ای دیده رمد دیده که

طاقت دیدن نور ذره از انوار فانی نداشتی اکنون چکونه مشرف بمشاهده دیدار باقی حضرت عزت کشتی **لمؤلفه**

پرده بکشا اندر از رخسار او بکشای چشم ❊ مینماید لمعه انوار او بکشای چشم ❊ جان قدسی کرده نرخ دیدنش دلال عشق

کر تو جان داری درین بازار او بکشای چشم ❊ صد کلستان طرب در بار عشقش تعبیه است ❊ چون خلیل اندر میان نار او

بکشای چشم ❊ رب ارنی کفتنت چون لن ترانی میرسد ❊ تو زبان بربند و بی کفتار او بکشای چشم ❊ آن نه منصور است

که دارد انا الحق میزند نیست غیر حق کسی در دار او بکشای چشم ❊ کار و بار خود مجیبی در سر کار تو که ❊ بر امید یک

عشق [illegible] خوش آن [illegible] کشتی ای
دیده [illegible] تا [illegible] کشتی ای
[illegible] کشتی ای

نظر در کار او بگشای چشم اللطیفة الثامنة اهل اشارت گفته‌اند که در وقت قتل یحیی بن زکریا و پدر او علیهم السلام
و در حین حسین بن علی رضی الله عنهما کارد را تاثیر دادند تا قطع اوداج کرده و در هنگام قتل اسمعیل علیه السلام
از وی منع کردند و از طبیعت او باز داشتند حکمت آن بود والله اعلم که آنجا قطع کافران بودند و قطیعت
و اینجا قاطع خلیل است و در خلت قطیعت ممکن نیست درین باب نکته بخاطر میرسد حق تعالی درباره مؤمنان
فرموده است الله ولی الذین آمنوا باز فرموده است یحبهم و یحبونه تا بندگان مؤمن ببرکت ولایت و محبت حضرت جلال
از عذاب قطیعت مامون و محفوظ مانند مثنوی عاشقی گر زین سر و گر زان سر است ؛ عاقبت ما را بدان شه رهبر است
ملت عشق از همه ملت جداست ؛ عاشقان را ملت و مذهب خداست ؛ هر چه گویم عشق را شرح و بیان ؛ چون بعشق آیم

عشق اصطرلاب اسرار خداست

خجل باشم از آن ؛ سلطان العارفین قدس سره فرموده است که بیست حج گزارده بودم و در حج آخرین که
رسانیدم از حضرت او درخواست نمودم گفتند حجی که بتجرید گزارند کدام است گفتند آنکه لله و فی الله و من الله والی الله
گفتند آن درخواست کدام بود گفت چون بعرفات وقوف نمودم گفتم الهی ارفعت کل حجاب بینی و بینک
کل حجاب بینی و بینک خداوندا هر حجابی که میان من و تو بود برداشتم تو نیز هر حجابی که میان تو و خودست بردار
هاتفی آواز داد لا هذا الحجاب بینی و بین اولیائی انما الحجاب بینی و بین اعدائی ای بایزید میان من و دوستان
من حجاب نیست حجاب میان من و دشمنان من است فرد هر چه غیرست از حجاب افکند میان ما و دوست
صمصام غیرت جمله را ویران کنم اللطیفة التاسعة روایتست که نور محمد صلی الله علیه وسلم در حین ذبح اسمعیل
در تلالو آمد و و لولا انا ابن الذبیحین در میدان والله یعصمک من الناس در جولان در آورد تاج لعمرک بر
و کمر لولاک بر میان بست منکشف تا مرا در جبین مبین اسمعیل جلوه ظهور خواهد بود تیغ با سیاست خلیل
کی تواند برید آری تیغ خلیل بحکم جلیل کبشی تواند برید و فدیناه بذبح عظیم نکته درین باب بشنو ای درویش

چون حضرت ابراهیم کارد بر او نهاد و اثر قطع نیز بر متحیر بود که آیا سنت از جهت ناگاه پسر تو ص دلدل

صلی الله علیه وسلم که مخلوقات حق سبحانه در جبین اسمعیل نگذاشت که کارد بر حلقوم وی کار کند نور حضرت جلال خداوندی
و علا که غیر مخلوقست در دل بندهٔ مؤمن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ
بر بندهٔ مؤمن دست یابد چرا که بنارهٔ نمرودی خطاب آمد که ای آتش بندهٔ ای نمرودی از آن تو و ابراهیم از آن
ای دریای نیل فرعون از آن تو و موسی از آن من ای محمد شفاعت از آن تو و رحمت از آن من ای کارد
از آن تو و اسمعیل از آن من ای آتش عصیان از آن تو و عاصیان از آن من اللطیفة العاشرة روایت
که چون خلیل علیه السلام کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد حق تعالی حجابها برداشت و ایشان را بر ملایکه جلوه داد و فرمود ای
من درین پدر و پسر نگاه کنید که در فرمان برداری من چگونه اطاعت می نمایند روز اول بطعنه میگفتند اتجعل فیها من
فیها و یسفک الدماء امروز مشاهده کنید که خون فرزند دلبند خود را در طلب رضای ما چگونه میریزد ای جبرئیل
قربان من برسان و بگوی تا کبش اسمعیل را بر گردنهای خود نهاده از برای فدای او بر زمین جبرئیل گفت خداوندا
بنده که آنرا عظیم این بس گرامی است که فدای او را بر گردن فرشتگان مقرب نهند حق تعالی فرمود سوگند بعزت

که اگر همه فرشتگان سموات و ارضین من فدای اسمعیل را بر اعناق خود نهند که هنوز مکافات آن یک سخن او نباشد
که در جواب پدر گفت یا ابت افعل ما تؤمر نظیر این آنست که چون روز قیامت شود و سکان اطباق این سقف زنگاری طاق
و خاکیان این نه رواق زرنگاری بر ستان فرمان برداری بفرمان حضرت باری جل و علا صف بر صف کشند
خطاب مستطاب رب الارباب جل و علا در رسد که یا ملائکتی انزلوا عبادی الموحدین فی جناتی و عرفوهم
نقدرهم و جودهم ای فرشتگان فرود آرید بندگان مومن مرا در بوستان سرای جنت و حور و منازل ایشان را بدیشان نمائید و قصور
که بنده ها که را عظیمة فیقول الله تعالی یا ملائکتی و عزتی و جلالی لو رفعت الی مومن واحد جمیع جناتی و ما فیها لم یکن
مکافاتهم حین قلت لهم الست بربکم قالوا بلی اعطیهم الرویة زیادة لهم فی الجنة یعنی سوگند بعزت و جلال من که اگر همه
بهشت ها را با آنچه در رویست باین خاکیان کرم فرمایم که هنوز مکافات آن یک کلمه بلی که در جواب الست بربکم گفته اند نشود
تا ایشان را وقت که بدولت مشاهده جمال خود مشرف گردانم مگر مکافات آن باین توان بود **اللطیفة العاشرة** ای درویش
ارباب اشارت در تفسیر فلما اسلما و تله للجبین گفته اند که چون اسمعیل و ابراهیم علیهما السلام را از برای ذبح بخوابانید و روی
او را بر زمین نهاد لطف الهی چون او را بر روی زمین دید بر وی رحم فرمود و کارد را از حلق او برداشت و از قطیعتش
نگاه داشت نکته آنست که اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمان برداری حق تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع کردن
نجات یافت اگر بنده درمانده که مستوجب عذاب و مستحق عتاب گشته باشد اما بجهة فرمان برداری هر روز شصت و
چهار بار بسجود نماز روی بر زمین نیاز نهاده اگر از عذاب فضیحت و عتاب قطیعتش بکمال کرم نگاه دارد
چه عجب و دلیل برین در خبر است که مالک خازن جهنم با آتش دوزخ خطاب کند یا نار افضحی یا نار احرقی و لا تقربی
الی مسجد ای آتش در ذات اینها تصرف کن و بسوز و بگداز اما رویهای ایشان را تعرض منمای که ایشان در مقام
فرمان برداری بر زمین نیاز نهاده اند و خدای خود را سجده میکردند **اللطیفة الحادی عشر** اهل اشارت گفته اند که چون
ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل را ذبح کند و باین امر اسمعیل رضا داد بعد از آن گفت ای پدر آیا تو درین معامله
محنتی بری یا من ابراهیم گفت ظاهر آنست ای نور دیده که من سختی برم چرا که از سر فرزند دلبند جگر گوشه خود در میگذرم
اسمعیل گفت ای پدر عجب که من سختی تر نباشم که ترا فدا سازی فرزند دیگر داری که با او پردازی و مرا جان همین
یکی است که چون جان برفت از تن باز سوی تن نمی آید ابراهیم گفت ای جان پدر واقف باش که غلط نکنی که
کار من بر ابت زیادت است تو بیک نفس از الم موت و محنت فوت خلاص می یابی و بجوار قدس حضرت الهی
نزول میکنی چه عجب غم و محنت من از ان قبیل است که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که بر اندیشم که محبوب خود را بدست
خود قربان کرده ام و شعلات نیران فراق در کانون جان خود بدست خود بر انگیخته ام الم و سوز بر دل طاری گردد که مرا دست مرارت
از شرارت آن نتواند بود زیرا که مرگ را چاره نیست و درد فراق را هیچ چاره نیست **نظم** اگر رندوالم را
نوا بودی چرا بلبل از مثلم آواره بودی چه نقصان آمدی در کار خوبان که مرگ عاشقان یکباره بودی ایشان
درین مناظره در میان داشتند که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم و اسمعیل هر دو در کار ما و درگاه ما سخاوت نموده اید

ولیکن انا اسمحی منکما جود و کرم ما از شما زیادت است خذ الکبش واذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند برگذشتی
و ای اسمعیل تو جان در راه ما نثار کردی و ما هم فرزند بتو ارزانی داشتیم و هم جان باسمعیل کرم فرمودیم و ناخواسته فدا
فرستادیم و ناکشته بکشته برداشتیم مثنوی همچو اسمعیل پیشش سر بنه شاد و خندان پیش تیغش جان بده تا بماند جانت خندان
تا ابد همچو جان پاک احمد با احد عاشقان جام فرح انگه کشند که بدست خویش خوبان شان کشند انگبی با کر چنین شاهی کشد
سوی تخت و بهترین جایی کشد نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد اللطیفة الثانی عشر کذا فی روضة
الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حق تعالی بالقدرة صفحه از نحاس بر حلق او پدید آورد و قوت
نبود و حدت آن کارد آن صفحه بریده شد و چون بحلقوم اسمعیل رسید برگشت نبرید حق تعالی بکمال قدرت خود با ابراهیم
دم کارد
کری در قوت تو نقصان بود و نی در حدت کارد اما کار قدرت ما دارد چنانچه از دم کارد از غایت تیزی تنکه میبرید رای
و چون بگوشت میرسد باز می ایستد اگر فرمائیم آتش که شرارهٔ آن کوه های آهنین را یکبار از هم و بقدرت کامله کنارهٔ آن
دوزخ از
معدوم سازد و موی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب اللطیفة الثالث عشر که انه سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم تو
گستاخی کردی که کس آن نکرده بود چنانچه گفتی که از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده مرده کن ای ابراهیم
فرزند ترا از بهر آن دادم که تو میر بودی تا دانی که تو میری در درگاه ما روا نیست چون فرزند کرامت فرمودیم
بستی گفتیم قربان کن تا دانی که تعلق دل بغیر تو و حضرت ما پسندیده نیست اکنون که از خود و فرزند دل برکندی | بغیر ما نزد ما
که با کریمان معامله کردن موجب زیان نیست و ستانش خسران نیست بیت تو مگو ما را بدان شه بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست اللطیفة ... روایت است که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل
اسمعیل علیه السلام به تقاضا تعجیل میفرمود ابراهیم گفت ای پسر مگر صلابت این امر نمیدانی و صعوبت این
نمی شناسی که در کشتن تعجیل مینمایی اسمعیل گفت میدانم ولیکن اگر آنچه من می بینم تو ببینی تو تمنای آن
که بجای من قربان کنی گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش تا بفرش همه بتو می نگرند و خداوند عز و جل در من می نگرد | بجای
میخواهم که در نظر او جان بر افشانم غزل دشمن خویشیم و یار آنکه ما را میکشد غرق دریاییم و ما را موج دریا میکشد
زانچنان خندان و خوش ما جان شیرین میدهیم کان شه شیرین لبان ما را بحلوا میکشد همچو اسمعیل گردن پیش تیغش
خوش بنه در مدزد از وی گلو تسلیم شو تا میکشد از زمین کالبد بر من بسری ونکه به پیشی گر ترا بر آسمان
بالا میکشد کشتگان نعره زنان یا لیت قومی یعلمون خفیه صد جان میدهد گر چند پیدا میکشد صد تقاضا میکند
هر بروز مردم را اجل عاشق حق خویشتن را بی تقاضا میکشد اللطیفة الخامس عشر وهی التی نختم بها
اللطایف بدانکه ارباب معارف و اشارت گفته اند که قربان نهاده نوع است اول قربان قبول و سعادت و آن
دوم قربان رد و شقاوت و آن قربان قابیل است کما قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا
من احدهما ولم یتقبل من الآخر هابیل گوسفند دار بود از میان گوسفندان خود فربه تر و خوبتر اختیار کرد و قابیل
لهما از زراعت خود یک خوشه جو ترش آورد هابیل آتش آمد قربان هابیل برد و قربان قابیل را گذاشت قابیل

جمله

از حسد بقتل رسانید حق تعالی او را از اشقیا گردانید و ساخت و بر خون ناحق که تا بانقراض عالم رود بر او در مظلمه باقی
و از مطعونین شریک است و هابیل را از جملهٔ شهدا و مرزوقین گردانید تا القیامت هر قربان که فرزند آدم کنند وی در آن ثواب شریک باشد
لقوله علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة سیوم قربان قدر و منزلت و آن قربان عبد المطلب
بود از برای فرزند او عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنانچه در محل خود مبین کرده انشاء الله تعالی قربان چهارم
قربان شفقت و عنایت است و آن قربان حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم از برای امت و آنچنان بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
دو گوسفند قوچ املح اقرن گزیده یکی از برای خود و اهل بیت خود قربان کرد و دیگری از برای خود و امت خود و در حین ذبح
آن گفت اللهم عن محمد و امة محمد من شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانی است از برای محمد و امت او هر که به یگانگی
تو و رسالت من گواهی داده است و این دلیل عنایت او بوده است در بارهٔ امت تا فقرا بیبن اغنیا را برکت آن قربان قبول کنند و
فقران را از ثواب آن قربانی ببرکت آن قربان بهره مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این دو
قربانی بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از ... حق تعالی سلام آورد و گفت حق تعالی میفرماید که نیست بنده از بندگان از فقرا امت تو
او را خاطر خطور کند که اگر مرا استطاعت بودی از برای من قربان کردی مگر اینکه ثواب او را هفتاد قربانی کرامت فرمایم
و او را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهیدان کرامت کنم اینهمه سعادت از برکت این قربان تو که مبنی بر شفقت
و عنایت در بارهٔ این امت بتقدیم رسانیدی قربان پنجم قربان فضیلت و منفعت است و آنچنان است که حاجیان و
معتمران است در منا بعد از رمی جمار کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام معلومات قربان
امت
قربان محبت و نجات است و این قربان این امت است که در روز نحر و آن نتیجه نظر رحمت الهی است در بارهٔ این
اگر گدائی فدای تنهای ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن برکت متابعت خلیل است صلوات الله وسلامه علیه اگر از برای
متبدل
رضای خوشنودی او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرور بودی چون ذبح فرزند ارجمند ش بفدای گوسفند
فداء
گشت عذاب برزخ و دوزخ بر این امت نیز بقربانی شاقی صلح افتاد کما قال علیه السلام ان الضحایا تمحو الخطایا و ان الضحایا تدفع البلایا والضحایا هی المطایا م
میثاقی
المؤمنین من النار کفداء الذبیح من الذبح قربان هفتم قربان قدرت و اظهار عظمت و سلطنت در قیامت و آن قربان برکت است
که در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود خلایق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت کبش املح
... بگون بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بنشانند و منادی ندا کند که ای اهل دوزخ و بهشت این را می شناسید
... این برکت انظار او را در آن مقام ذبح کنند و منادی ندا کند که اهل بهشت و دوزخ بعد از این خلود است بی موت یعنی
هر کدام در مقام خود تا ابد الآباد بمانید که ممکن نیست انتقال اهل بهشت را به این خطاب سرور حاصل شود بی نهایت و اهل دوزخ را
محنی بی نهایت و اهل دوزخ را غمی ملالی و ذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون
قال المفسرین اذ قضی الامر ای ذبح الموت یقع اهل النار فی الحسرة والندامة ولا ینفعهم ذلک قربان هشتم قربان
... است و آن قربان اسمعیل است علیه السلام و آن از برای امتحان بوده تا گوهر خلت پدر و عیار صدق پسر بر محک قضا و
... از عشق و محبت ظاهر گردد منشور انی رایت فی المنام بتوقیع قد صدقت الرؤیا موشح گردد

نقد

قربان نهم قربان عشق و محبت است و مبنای این قربان بر اشتیاق وصال و مشاهده است چنانچه مالک دینار قدس سره
گفت که در بادیه میرفتم جوانی دیدم در پای درختی نماز میکرد و آن درخت را رطب بار بود مالک گوید نزدیک وی رفتم چون از
نماز فارغ شد سلام جواب کردم گفت خرمائی چند از درخت باز کردم بمن داد گفتم ای جوان میخواهم که با تو صحبت دارم گفت
ای مالک با من صحبت نمی توانی داشت از وی در گذشتم مالک میگوید که روز منا او را نزدیک مسجد خیف یافتم نماز میکرد
چون از نماز فارغ شد گفت الهی تقرب الناس قرابینهم ولا املک الا نفسی فاتقرب الیک بنفسی الهی هر مردم از برای تو
میکنند و من مالک هیچ چیز نیستم مگر تن خود را از برای تو قربان میکنم با انگشت اشارت بحلق خود کرد فی الحال بیفتاد و
غزل بدست دوست درین عید هر که قربان شد بکیش زنده دلان پای تا بسر جان شد چه عیدی بود ازین عاشق هلاک
که هیچ تیغ بران عشق بر آن شد ز بهر کشتن خود دست و پا زدم بسیار ولی بکوشش خود سرخ روی نتوان شد قربانی
قربان دهم قربان خایفان جناب حضرت عزت است سبحانه و تعالی نفس اماره در قربانگاه مخالفت هوا بر
نواهی دست و پای تصرف بر بندی و بکارد قطع طمع سر انانیت او بر داری انگاه بدم نصیحت در وی دمیده روی از وی
بگردانی و او را از پوست امارگی بیرون آری و بتیغ مجاهدت شکم آز و آرزویش بدرانی و مفاصل و اوصال او را که
با شیطان پیوسته است بخنجر مجاهدت از بند جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت بر وی ریزی و دیگ
از کار با وی قرین کنی و آتش از بخوش شوق و ذوق پخته کنی و سرپوش خمول بر وی نهی و کفک هستی و
پرستی در صحن توکل و مستی ازوی بدر اندازی و نمک محبت و زعفران مودت با پیاز نیاز و کرم کرم و دارچینی
و نخود بیخودی با مشک و گلاب صدق و محبت در وی تعبیه کنی انگاه نان ایمان را در تنور احسان
عرفان بریزی و نمکدان دل از نمک محبت پر سازی و سبزی طاعت و سرکه زهد بر خوان استطاعت
انگاه از جلاب شراب ناب آب دیده در پاتیله صدق چاشنی پالوده تربیت کنی بر نشاسته ترک ناشایسته
آری انگاه آنرا بزعفران خوف و بستان افروز رجا و مغز نغز تجرید و خشخاش تلاش تفرید و گلاب ریاضت
و مشک عشق آراسته کنی و بر طبق اخلاص بر خوان اختصاص نهی انگاه مهمانان واردات غیبی و صادرات
و واردان الهامات لاریبی را در خانقاه وجود بر سر خوان شهود بنشانی و این غذای روحانی
ربانی اگر این معنی از معین مسکین تلقی توانی نمودن از عالم غیب بهره های کلی یابی و از آستانه فنا
بقا بالله توانی ترقی نمودن غزل جانا قبول کرده ان این جهت وجوی ما را بنده مرید عشقم بردار سوی ما
پیاله در ده می چو لاله تا گل سجود آرد سیلابه روی ما را گر بحر می بریزی ما سیر و پر نگردیم زنهار آنکه تو نهادی
کدوی ما را مهمان دیگر آمد دیگ دگر بکف کن کین لوت بس نیاید یک کاسه لیسی ما را هر لحظه جوق مستان در
مهمان مخمور چون نیابد چون یافت بوی ما را گر خوی ما ندانی از لطف باده وا جو هم خوی نوش کرده این
خوی ما را ترک هنر نگوید فن هنر بشوید گر بشنود عطار دارین طرفه خوی ما را ای آب زندگانی ما را ربوده سیلت
اکنون حلال باشد بشکن سبوی ما را ای بسکه تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا گر بشنوند ناگه این گفتگوی ما را

فصل چهاردهم در ذکر بنای خانه کعبه عظمها الله بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمین است که ان اول بیت وضع
للناس للذی ببکة از برای اینست که مکه مکتا است بام القری و در تحقیق این سخن دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه علماء تفسیر
قدس الله ارواحهم در تفسیر کلمه ص والقرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند ص دریائی است که پیش از آسمان و زمین
اینجا بود که اکنون مکه است و عرش مجید بجای کعبه بر سر آن آب ایستاده بود و کان عرشه علی الماء اشارت بآنست و گویند چون عرش
مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست بر می آوردند آن آب که ملاقی بعرش بود بجهة اکرام عرش مقدار راه همراه او میل بجانب بالا
کرد حضرت جلال احدیت جل و علا ... از وی ... و او را از هم برگزید و زمین کعبه را از وی بیرون آورد و بعد از آن آن زمین را بگسترانید
تا تمامی زمین های عالم را از آن بیرون گرفت ... آنست که آن نجو هر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین آمد چنانچه در محل خود مبین گشته
القصه آن کف در ابتدا بر روی آن دریا ... که اکنون خانه کعبه است و از آنجا زمین را بگسترانیدند و در زمان آدم علیه السلام تل سرخی بود
فرشتگان بطواف و زیارت آن اقدام ... نمودند تا وقتی که حق تعالی توبه آدم قبول میفرمود مامور بزیارت آن مقام شد چون آدم
از راه قصد زیارت آنجا کرد چون بابطح رسید جماعتی ملائکه مقرب باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو بدو هزار سال باز
ایام حج میگذاریم و انتظار قدوم تو می بریم تا تو نیز باین امر اقدام نمائی و ابواب مکرمت و سعادت بر روی خود بگشائی آدم علیه السلام
بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجا آورد و سبب مغفرت زلت و موجب قبول توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را
از برای آدم علیه السلام بفرستادند و در آن محل وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملائکه و شنیدن آواز تسبیح و تهلیل ایشان
و دلیل طاعات و عبادات ایشان مامور گشت تا بر گرد آن خانه بر مثال فرشتگان گرد عرش مجید طواف کند و احراز ثواب
ایشان نماید بیت المعمور خانه بود از دانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در جانب مشرق و یکی در جانب مغرب از زمرد و ده
قندیل ... سرخ در روی آویخته بود و آن یاقوت بود سفید از یواقیت جنت و آن کرسی آدم بود که بر روی نشستی و در تیسیر میگوید
که ... برای مسح و ... آدم که آب دیده خود با آن بستردی و حق تعالی چندین فرشته نصب فرموده بود تا محافظت آن خانه
و حجر الاسود قیام مینمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چراکه سنت الهی جل جلاله چنان نافذ گشته بود که نظر هر که
بر آن افتد که آن از بهشت باشد ناظر بموافقت منظور بهشتی میشود و در این باب اهل اشارت نکته گفته اند و آن آنست که
نظر کافران بر حجر بهشتی اگر افتد ببرکت آن بدولت ایمان میرسند و بهشتی میگردند چه گمان می بری در حق بنده مومن که بنظر
رضا و لقا ... در ایمان و معرفت و توحید الهی که از نزد حضرت او آمده که شهد الله انه لا اله الا هو تامل نماید اگر آن بنده نیز اهل بهشت و
... نیز عجب ... چون آدم فوت شد آن خانه را با آسمان بردند بعد از آن اولاد آدم علیه السلام بر جای آن خانه خانه دیگر
از آب و گل ساختند و آن خانه می بود تا بزمان طوفان نوح علیه السلام بعد از آن بواسطه طوفان آن خانه مختفی شد تا آن زمان که
حضرت ابراهیم علیه السلام بتعلیم حق تعالی آنرا بنا فرمود و در روایت دیگر آنست که آدم علیه السلام مامور شد بساختن آن خانه و فرشتگان
مدد وی میکردند و سنگ می آوردند هر سنگ چندانکه سی مرد نتوانستند برداشت و آدم اساس آن خانه برین طریقه استوار ساخت و
بالهام ربانی بنیاد او کردند که تو اول آدمیان و این اول خانه ایست که از برای آدمیان بنا شد ان اول بیت وضع للناس
للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فائده که چون آدم علیه السلام بتعلیم حق تعالی از بنای آن خانه فارغ شد

همواره

بقاع

بود چون بنظر الهی جل و علا بگداخت نصفی آتشی و نصفی آب شد و کف وی ماده خلقت آسمان و زمین شد

مناجات کرد که الهی هر عملی را که در خور آن عمل مزدی کرامت فرمائی و درین عمارت از خانه کرم هیچ مزد نامزد من خواهد شد خطاب آمد که
بلی گفت الهی آن مزد کدام است حق تعالی فرمود اگر چون اولاد تو بر گرد این خانه طواف کنند ایشانرا بیامرزم و برایشان ببخشایم
آدم گفت خداوندا زیادت ازین چشم میدارم خطاب آمد که یا آدم هر کرا آرزوی طواف این خانه در دل درآید و آمدن او بدین مقام
میسر نگردد و بمجرد آن تمنا و آرزو دل او را بیامرزم و بدعای آن آیندگان بر روی ببخشایم و ببرکت دعای حاجیان و
مشتاقان دیدار کعبه از ثواب ناظران و زائران با نصیب گردانم و گناهان ایشانرا بیامرزم حکمت از ابن عباس رضی الله
عنهما که آدم چهل بار از هندوستان بزیارت مکه پیاده آمده و هر جا قدم مبارک وی بر زمین آمدی سبز و خرم گشتی
و در آنجا آبادانی پدید آمدی و گویند بین الخطوتین او شبانه روز راه بود و بروایتی پنجاه فرسنگ بود آنخانه مطاف
آدم و اولاد او بود تا زمان طوفان نزدیک می بود چون طوفان شد فوجی از ملائکه بامر الهی جل و علا نازل گشته حجر الاسود را
با احجار دیگر آدم و شیث علیهما السلام جهة عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع آنها قلع کرده در خزائن
این جبال بطریق ودیعت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال تلی سرخ بوده خلایق از اقطار و اکناف آفاق
می آمدند و در حریم آن مکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب مینمودند و حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات جل و علا عرض
میکردند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لائح و حال بر همین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم
علیه السلام که اراده حضرت سبحانی جل و علا دیگر باره بتجدید آن عمارت متعلق گشت خواست تا شرف و فضیلت بنای
آنخانه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند بنابرین معنی جبرئیل علیه السلام مامور شد که همراه او از شام بمکه رود و از
یاری فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه از سر ذوق
و فرح تمام بصورت تمام بصوب مکه شرفها الله تعالی از دیار شام احرام بسته میگفت جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط که خارهای
مغیلان حریر می آید چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل علیه السلام را در پایان کوهی دید که تیر
می تراشید پدر رفیع الشان بپسر عالیمقدار را از مقتضای فرمان آگاه کرد اسمعیل برغبت تمام دران امر سعی بلیغ بکار
آورده و اظهار رغبت فرموده اما چون اثر آن خانه و مقدار و کیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود ابراهیم علیه السلام
آن محتاج بود حق سبحانه و تعالی ابراهیم را تعلیم فرمود و درین باب چند روایت ورود یافته بعضی گویند حق تعالی ابری
تا سایه انداخت آنمقدار که عرصه خانه بود و آن ابر را گویند سری بود بر مثال سر شیر و زبانی داشت که با ابراهیم سخن میگفت
که خانه بهمین مقدار که سایه انداخته ام بی زیاده و نقصان بنا کن و در بعضی قصص آورده است که حق تعالی بآن ابر خطاب فرمود
ای ابر چون خلیل ما را ارشاد نمودی اینمقدار عمل ترا ضایع نگردانم روزی چند در هوای مکه توقف کن تا چون سید آخرالزمان
مصطفی صلی الله علیه و سلم مبعوث گردد و سایه قامت سرو آسای خود را از زمین بردارد تو چتر دار سایه بانی وی
نکته ای درویش ابری که نشانه از خانه های خداوندی بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع نمیگذارد و او را تاج
لعرک میگرداند چه گمان می بری در باره ایمانی که بنده را برب البیت جل و علا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت
بر سر او بآب ندامت سایه بان کرامتش گمانند و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الهی دور نخواهد بود و در روایت دیگر

حق تعالی بادی را فرستاد تا غواشی را از عرصهٔ بیت المعمور بآن معلوم گشته بود بنا فرمود پس خطاب آمد بآن باد که ای باد هم دیده ای
بگذار که چون صاحب این قبله بیرون آید و با جماعت کفار نابکار بیقرار در روز بدر دست برد نماید قبضهٔ خاک که شرف مساس
کف کفایت شناسی آنحضرت دریافته باشد بمددکاری در مجاری دیده های کافران انبازی و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی روایت سیوم آنست که عنکبوت را فرستادند تا باندازهٔ طول و عرض آن خانه از لعاب عجز آمیز خود
شادروانی باز کشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبلهٔ قبیلهٔ آزادگان گشتی از مجد و محمدیان ما نیز رنج تو ضایع
نکرده ایم و در غار اسرار ترا پرده دار سید ابرار کرده ایم نکته ای درویش دل تو که چندین جمال پرده داری ولکن
الله یعنی قلبی عبدی المؤمن کرده است اگر از لطایف عواطف عندیت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نمانی چه عجب روایت
چهارم آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعهٔ عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم بمدد اسمعیل علیهما السلام
و ارشاد جبرئیل با ساختن کعبه مشغول گشتند اسمعیل سنگ و گل می آورد و ابراهیم بکار می برد تا قواعد خانه بلند شد
چنانچه ابراهیم از سنگ بنا بالا بردن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن برآمد تا بآسانی بترفیع دیوار خانه قیام
تواند نمود و از قدم مبارکش اثری بر آنجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل آسمانی واتخذوا من
مقام ابراهیم مصلی در بارهٔ آن وارد شده و بروایات آمده است که ملایکهٔ ملکوت در سنگ کشیدن با اسمعیل موافقت
مینمودند تا قواعد رفیعه و مقاطع منیعهٔ این بانجام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور مسألت نمودند و
حق تعالی مقرون باجابت فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا
تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد از آن جبرئیل علیه السلام بشارت قبول و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که
در آن بموقع ظهور می آید از رمی و سعی و قربان چنانچه حالا متعارف است بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرمود
روایت است که چون ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل را گفت سنگ نیکو بیار که نشانه ارباب مناسک تواند
بود سنگ بیاورد و فرمود از این بهتر بیار در وقت تا سنگ از آن نیکوتر پیدا کند کوه ابو قبیس آواز داد که یا ابراهیم ترا نزد من
ودیعتی است و حجر الاسود که جبرئیل علیه السلام در وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود با براهیم تسلیم کرد تا بموضع آن استقرار
گرفت و در زهرة الریاض میگوید که کوه ابو قبیس از کوه های خراسان بود چون اسمعیل علیه السلام طلب سنگی نمود تا بموضع آن
استوار نماید و نمی یافت چنانچه مناسب آن مقام باشد ابو قبیس بحق تعالی بنالید و گفت مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا
بکل و رسانم الهی اذن داد در گشت ابو قبیس دامن کشان می آمد تا در مکه باین موضع که اکنون هست قرار گرفت و ابراهیم علیه السلام را
بر امانت واقف گردانید تا او را در آن رکن وضع فرمود بعد از آن ابو قبیس خلیل علیه السلام را شفیع خود ساخت
تا از حق تعالی مسألت نموده او را در مکه بگذاشت و باز بخراسان نفرستاد و گویند اول کوهی بر زمین بوجود آمده
ابو قبیس بود کذا فی زهرة الریاض و ابراهیم علیه السلام را امر آمده بود که کعبه را از پنج کوه بنا کند طور سینا و طور زیتا و لبنا
و جودی و حرا و این کوه ها اگرچه بعضی از مکه دور بود اما بمعاونت ملایکه سنگ از آن کوه ها بمکه می آمد تا بنای آن کعبه
از آن حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه از آن پنج کوه بعضی گویند آن بود که چون در پنج نماز رو بآنجا آرند دلیل آن باشد

که آن نماز را ثواب برابر آن پنج کوه خواهد بود بعضی گویند که کعبه ایست عالم ظاهر را و کعبه ایست عالم باطن را چنانچه کعبهٔ ظاهر را از
پنج کوه بنا کرده اند کعبهٔ باطن را که دین اسلام است بر پنج پایه بنی الاسلام علی خمس بنا کرده اند تا بدانی کمال و استحکام
کعبه چنانچه از آن پنج کوه است کمال دین و استحکام متین بر این پنج بنای مسلمانی است و بعضی گویند هر یک ازین پنج کوه در زمان دولت
مخصوص بوده اند چنانچه گویند ازینها بعض الهی تایب گشته چون گذارندگان نماز روی نیاز بجانب او آرند از آن سعادت — از آنها بعض تایب گشته
که بآن جبال مخصوص بوده اند با نصیب کردند بعد از آن کعبه تمام شد پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج بجا
آوردند و ابراهیم علیه السلام تولیت آن بقعهٔ شریفه باسمعیل علیه السلام مفوض گردانیده و در حفظ آن وصیتهای کلی نمود
ابراهیم علیه السلام بهنگام آنکه میخواست که بوطن مألوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد که بعد از آن اطراف مکه را
ملاحظه فرموده و خاطر مبارک او بر اسمعیل و اولاد امجاد وی که بعد ازو باشند بدرد آمد چون آن ناحیه بغایت خشک بود پر سنگ و ریگ
وادیهای او بی آب و گیاه مظلم و سیاه و زمین شام را بلطایف اشجار و ظرایف اثمار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف
بنی آدم مملو و مشحون دیده بود حضرت ابراهیم علیه السلام از مشاهدهٔ این حالات رقتی تمام دست داد و دست نیاز بجانب قدر از
جل و علا بگشاد و در رفاهیت حال اسمعیل علیه السلام و ذریت او مسالت نموده چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت
کرد خواست که پای در رکاب در آورد وحی آمد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن و اذن
فی الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوب است شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص باشد ابراهیم گفت الهی آواز
من بکجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود که
مقام ابراهیم بشرف قدم آنحضرت بزرگ میشد تا برابر کوه عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد آواز بلند
ندا فرمود که یا ایها الناس الا ان ربکم بنا بیتا و امرکم ان تحجوا فحجوا ای مردم باری سبحانه و تعالی از محض فضل و کرم خود برای — ربکم بنی
خانه بنا نهاده است و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی جل و علا را بسرعت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و
وسعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما محو و مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده آن ندا
در داد حق تعالی آواز او را در یمین و یسار و قدام و خلف ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلایق بجواب لبیک مبادرت نمودند
و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از آفاق که در عالم موجود بوده اند و آنها که در اصلاب و ارحام آبا استقرار داشتند — از آفاق
جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز خواستند آمد تا گویند که آنکسی که یکبار بزیارت مشرف گردد یکبار
جواب داد و آنکه دو بار طواف خواهد نمود دو بار علی هذا القیاس و چون حضرت خلیل علیه السلام از دعوت عالمیان از آن بقعهٔ شریفه فارغ
شد اسمعیل علیه السلام را از قبل خود در مکهٔ مکرمه خلیفه ساخت خود بدیار شام مراجعت فرموده سال دیگر در موسم حج ابراهیم
ساره و اسحق بمکه آمده و آداب و مراسم مناسک طواف بتمام نموده اسمعیل علیه السلام وظایف خدمتکاری و شرایط مهمانداری
بجای آورده و در رعایت غایت تأکید و مبالغه بسیار مرعی داشت و از آن معنی ساره خوشوقت گشت بشام بار دیگر مراجعت نمود — بجانب ساره هم
و هر سال در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل علیه السلام تازه میداشت و حج میگزارد و بفلسطین
والدین مراجعت میفرمود و چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طایر روح وی

الجانر

بجانب گلشن سرای قدسی طیران نموده و مزرعه حبرون که از املاک ابراهیم علیه السلام بود برفق او اختصاص یافت

فصل یازدهم فی اللطایف والاشارات والنکات فی هذه الباب وهی سبعة لطایف

اللطیفة الاولی اهل اشارت میگویند که کعبه را چون بجناب خداوندی جل وعلا اختصاصی بود حکمت چه بود که آنرا چون سایر بیوت از سنگ و گل ساختند چرا از زر و سیم و جواهر قیمتی نپرداختند تا تو بدانی که عزیز آنست که خدا تعالی او را عزیز گرداند نه آنکه در میان مردم او را عزیز گردانند و نه آنکه در میان مردم او را عزیز خوانند نه بینی که خلیفه حضرت او بود او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین و برگ کرامتش بنشاند که ولقد کرمنا بنی آدم تا بخاک وجودش از نور پاک در گذشت و ملایکه نورانی جبلت را بسجده این خاک ظلمانی نهاده دلالت فرموده تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت و حقیقت راست بیت حاجیان اگر همی بود بر گرد سنگ و گل طواف بلکه مجو بند دیوار از در و دیوار ز دوست

اللطیفة الثانیة حکمت چه بود که بنای کعبه محرم در جبال بادیه سنگلاخ بی درخت و شاخ خشک بی آب برلف و نبات مقرر گشت و در چمنی واضح که با آب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریحان و سنبل آراسته بود تعیین نیافت تا اخلاص زایران بآن محقق گردد و جماعتی ژولیده موی لبیک گویان از اطراف و جوانب از عرب و عجم و ترک و تاجیک ترک اماکن و مآرب نموده با زن و فرزند و خویش و پیوند وداع کرده و از منازل و اوطان بمراحل کوه و بیابان انتقال نموده نه بکوی و آرزو روی بدینجانب آورده بلکه تمامی همت و نهمت رضای دوست بوده و از شرب نفس و تمتعات او بتمام از ساحت ضمیر منفور گشته لاجرم هر سنگ پاره از ان صحرا در نظر کیمیا سیمای ایشان عقیق یمن و لعل بدخشانی گشته و نموده و از هر خاری از مغیلان آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران گلدسته ریحانی شکفته رباعی بیا و بنگر اگر چشم خوردبین داری که سنگریزه بطحا عقیق و مرجان است ز بوستان حرم گل کسی تواند چید که خار بادیه اش در نظر چو ریحان است

اللطیفة الثالثة اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند او را با نفس و تمتعات او قرار گرفتن مسلم نیست که آنکه قصد کعبه خداوند دارد با مقصد نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم کرده بی احرام باطن توجه درست کی آید احرام باطنی چیست آنکه ازاری از غبار ورای دینار بمیان بندی و ردای از وفا و بردباری بر دوش افکنی و در عالم عشق لبیک گویان روی ببادیه فردانیت آری و از سر درد بر مشاهده واحد فرد جل ذکره این ولوله آغاز کنی نظم ای قوم بحج رفته کجائید کجائید معشوق همین جاست بیائید بیائید معشوق تو همسایه و دیوار بدیوار در بادیه سرگشته شما در چه هوائید گر قصد شما دیدن آن کعبه جانست اول رخ آینه بصیقل بزدائید

اللطیفة الرابعة ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفت از برای من خانه بنا کنید بواد غیر ذی زرع از یکطرف وی بری بی غایت و از طرف دیگر بحری بی نهایت و طراز اعزاز بیت الله بر آستین اکرام او کوشیده نظاره کنید تا عشق بازی عاشقان به بینید که منت سنگ بهزار و سنگ برهم نهاده و از بادیه خونخوار سدی در پیش بسته و هزار عرب بی رحم را در راه نشانده و آتش عشق عاشقان را هر روز تیز گردانیده مولانا اوحدی بکوش تا ز روی مکر دان ز جور بار کشی مگر مراد دل خویش در کنار کشی بهر صفت که میسر شود بکن جهدی که خویش را بسر کوی آن نگار کشی ز جاه و حشمت دنیا اگر چه میطلبی سعادت تو همین بس که جور یار کشی چو اختیار دلت عشق روی دلدار است مرا از آن سبب که جورش باختیار کشی اگر بآخر عمر این مراد خواهی یافت روا بود که همه عمر انتظار کشی چو اوحدی دلت

[illegible] حیف مدار زهر خاطر گل کز جفای خار کشی اللطیفة [illegible] حضرت عزت جل وعلا در ظاهر کعبه بنا کرده
و در باطن کعبهٔ اساس نهاده دلها در سینه بر مثال کعبه است در مکه آن کعبه را احجار است این کعبه را اسرار آن کعبه مطاف اصناف
خلایق است این کعبه مطاف اخلاق خالق است آن کعبه قبلهٔ خلق است و این کعبه قبلهٔ حق است آن کعبه مبنای ابراهیم است این کعبه مبنای
لطف کریم است آنجا عرفات است و اینجا عرفات است آنجا مروه و صفا است اینجا مروت و وفا است آنجا مقام خلیل است و اینجا
مقام لطف جلیل است آنجا چشمهٔ زمزم است اینجا اقداح افراح مدام است آنجا رکن یمانی است اینجا کنوز معانی است آنجا حجر
الاسود است اینجا اسرار سرایر سویدا است آنجا مزدلفه و منا است اینجا زلفت و قربت و اصطفا است ای عزیز اینچنین
کعبهٔ مقدس که در ولایت سینه‌ها دوستان ساخته و پرداخته و در جنت الماوی و فردوس اعلا بنا کرد آن بهشت چو
خوشه‌چین خرمن این بهشت است و قرارگاه تست و این بهشت باغ و نظرگاه و تماشاگاه پادشاه تست آن بهشت از ریزها
این بهشت بالیده آن بهشت را جنان خوانند و این بهشت را جنان گویند چه آن بهشت بکسر است و آن کوتاه و بالا است
جیم این بهشت بنصب است که منظر حق تعالی است آن بهشت که بر آسمان است بنیاد آن بر آبد ساخته و این بهشت که
در درون سینه انسان است سایه بر ازل انداخته که آنجا حور و قصور به بینی اینجا نور و سرور اگر آنجا شراب طهور
بنوشی اینجا هم شربت محبت بنوشی اگر آنجا جمال حق تعالی به بینی اینجا در آینهٔ دل اشعهٔ لمعات انوار الهی
هم بینی نظم اندر آینهٔ دل حسن و جمالی دیدم همچو خورشید که در آب زلالی دیدم خیره شد دیده که عقل از لمعان رخ
دوست با وجود لمن پس صد پرده خیالی دیدم من اگر واله و مدهوش شدم معذورم که در آینه عجب حسن و جمالی دیدم
ای درویش در خواندن بندگان بحج ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان کن و اهل ملت را بالله
و در وقت خواندن بندگان به بهشت خواند والله یدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن بکعبه امر شاقی و آن بلده را شجر و زرع
نبود لاجرم ابراهیم علیه السلام را گفت که تو بخوان ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و چون در بهشت راحت
براحت و لذت بر لذت بود و نصیبی بی لاجرم خود خواند و باز گویم کعبه در دنیا است و در دنیا خطاب بی واسطه به بندگان
کم میرسد و دار السلام در عقبی است و در عقبی خطاب بی‌واسطه خواهد بود دیگر آنست که پادشاه بندگان را اول
از برای خدمت و ادای بندگی خواند بخودی خود نمیخواند که مقتضی تو هم احتیاج پادشاه نشود و غلام را گوید تا بخواند
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود میطلبد زیرا که آن طلب دلیل است بر کرم
پادشاه و بنده [illegible] درویش ملعبه [illegible] برای ادای خدمت بود آنرا حواله با براهیم علیه السلام کرد
اذن للناس بالحج و به بهشت خواندن از برای جزای عمل و عطای لم یزل بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد
والله یدعوا الی دار السلام [illegible] اگر پرسند که چون داعی ابراهیم علیه السلام بود پس حاجیان در تلبیه لبیک یا خلیل الله گفتن
لبیک اللهم لبیک بچه تاویل میگویند جواب آنست که هر چند ابراهیم خواند ظاهرا و لیکن حق تعالی خواند باطنا فتعالی
واجابوا الحق سبحانه نظم هر چند ندا ز تو در گوش نداریم لبیک زنان می بسر کوی تو آییم نشنیدیم از آن قافله کز بادیه
در آیی من نعره زنان بر سر کوی تو در آییم اللطیفة السابعة [illegible] ای قرار گرفته در شهرستان غیب و ای مقیم سرا پردهٔ غیب

الطاف

سویدا اسرار

چراگاه آن بهشت ...

و بلبلان آن بهشت در برابر گل این بهشت نالیده‌اند

چگونگی را امر کرد و خود بندگان در بهشت ...

چون ابت ای محرم از کعبه وصال بتوطن در منازل بهیمی تا چند معتکف زاویه انک لفی ضلالک القدیم تاکی دشمنی دیرکردن

دشمنان ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم در آی و بمزخرفات نعیم دنیا رفانی در احوال غرور شیطان افنی لتنزمواو

هوی برفرود در دامن جد وجهد درآویز واین بندها در هم شکن زن و فرزند را وداع کوی و خانمان را بر هم زن روی از همه کوتاه نیده

بصدق توجه وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه نه واز عقیده پاک صدای انی ذاهب الی ربی

در عالم وجود در ده بادیه نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و باحرام گاه دل بآب انابت غسل برآر واز لباس بشریت

مجرد شو واحرام عبودیت در بند و بعرفات معرفات درآی و بجبل الرحمة برآی و قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر

الحرام عزت درآی واز انجا بمنای تمنای روحانی ترقی نمای ونفس حیوانی را در آن منحر قربان کن وانگاه رو بوصال کعبه ما

آر که ربع نفسک وتعال وچون بکعبه مراد رسیدی طواف کن یعنی گرد ما گرد و با حجر الاسود که دل تست و یمین الله است

کالحجر یمین الله لاملکه القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن واز انجا بمقام ابراهیم آی یعنی مقام

روحانیت خلت وانجا دو رکعت سنت مقام بگذار یعنی عبودیت از برای بهشت و دوزخ مکن بنده کی از بهر اضطرار

عشق کن پس بدر وصال کعبه ای وجود بیا چون حلقه بر در بمان و بیخود درآی که خوف و حجاب از خودی خیزد وامن

وصول از بیخودی انگاه حقیقت ومن دخله کان آمنا بیان رباعی ای بیدل بیدل بنزد آن دلبر رو در بارکه وصال او بی سر رو

جهان زهمه خلق چو رفتی بدر ششت خود را بدر پس بمان و نکه در رو

فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصایص

ابراهیم علیه السلام وحالات وکیفیت وفات او بدانکه از خصایص ابراهیم علیه السلام آنچه در کتب ایراد کرده اند هفتده است

خلت است یعنی مجبی که در خلال قلب باشد وخلیل کسی است که در مرتبه محبی باشد اگر چه لمعه از محبت محبوب

بهرگره قصر وجود او تافته وحبیب کسی است که در مرتبه محبوبی باشد و باکمال آن مرتبه در میدان محبی بقدم طلب قل ان

کنتم علما شتافته وسبب تعلیت ابراهیم علیه السلام از پیش گذشت تنبیه ضیافت است واو ضیافت فرا نموده

وگویند هرگز طعام تنها نخوردی نقلست که روزی در طلب مهمان تا باوی طعام خورد بیرون رفته بود بعد از طلب بسیار به پیری

رسید و چون بخانه اش آورده تفحص احوال نموده پیر را از دین بیگانه یافته واو را بملت حنیفی هر چند دلالت بیش فرموده

پیر بیشتر مدامتناع افزوده و هرچه از سنن مرضیه آنحضرت مثل اظفار وقص شوارب از پیر استدعا نموده پیر ابا نموده

آخر پیر از همه امر و نهی و تکلیفات ابراهیم ملول خاطر و طعام ناخورده از ابراهیم خلیل برخاسته و خلیل نیز صلوات الله

بی اهتمامی نسبت با کفار در مراعات خاطر پیر اهتمام نفرمود بعد از آن که پیر کبر از نظر کیمیا خلیل علیه السلام غایب گشته

فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل وعلا ورود یافته که ای ابراهیم این پیر کبر چندین سال است که با وجود و بمرد

کفر او هر روزی از خوان امتنان خویش شام و چاشت گشاده و آماده کرامت فرمودهایم امروز یک چاشت او

حواله بتو شد و از خانه اش گرسنه و محروم بیرون فرستادی ابراهیم علیه السلام بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون دویده

او را دریافت و مبالغه بسیار نموده تا باز گرداند پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام تمام در آخر سوال کرد ابراهیم

گفت که عتاب الهی در رسید و بیان آن فرمود پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت

عنایت حق منحر

در مقام حبی

وبه قیمتی تمام نموده تعجب کنان میگفت زهی کریم خداوندی که دوست خود را بجهة دشمنی عتاب کند ای خلیل عرض ایمان بر وی
کن خدای همچنین را ترک کردن دیگر نشاید و ملت حنیف اختیار فرموده و یکی از مومنان مخلص گشت رباعی هر دل که بنور حق
منور داری * چون شمع اگرش به تیغ سر بر داری * نومید ز رحمت نخواهد گشتن * زیشان که نظر بسوی کافر داری *
نقل دیگر هم درین باب بشنو در زهرة الریاض آورده است که روزی ابراهیم علیه السلام روزه داشت چون وقت افطار رسید
چندانکه مهمان طلبید تا با وی افطار کند نیافت آنشب افطار نمود روز دیگر چون هنگام افطار شد آنشب نیز مهمان نرسید
دیگر نیز بر همین منوال گذشت شام سیوم مهمان نرسید تا با وی افطار فرمودی بخاطر عاطرش خطور کرد که تا شبانروز افطار
نکردم درین عبادت منفردم و یکی که در میان عباد باین عمل متوحد باشم حق تعالی این خطرهٔ قلبی از آنحضرت دانسته وحی
فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس رو چون بانجا رسید مردی دید بنماز مشغول با وی موافقت نموده تا شبانگاه
بنماز بگذرانید چون شب شد حضرت ابراهیم فرمود که امشب مهمان توام آن عزیز گفت الحمد لله که مهمان من در انشب
افطار من تشریف آورده ابراهیم پرسید که ای برادر بعد از چند شب افطار میفرمائی گفت بعد سی روز افطار میکنم حضرت ابراهیم
که در دل وی گذشته بود پشیمان شد و بغایت حیا بر وی مستولی گشت از آن عابد سوال فرمود که از تو عابدتر دیگری هست
گفت بفلان موضع بنده ایست که از من عابدتر است بزیارت وی مبادرت جست او را نیز در نماز یافت چون وقت
افطار شد ابراهیم علیه السلام فرمود که امشب میخواهم که مهمان تو باشم آن عابد نیز فرمود که الحمد لله مهمان من در چنین افطاری
تقرب نموده ابراهیم علیه السلام از کیفیت افطار او استفسار نمود عابد گفت که هر شصت شبانه روز یکبار افطار میکنم ابراهیم را
تعجب بیفزود و شکر سپاسی بجناب پروردگاری جل و علا زیادت گشت و چون وقت افطار شد آهو بره نزد آن عابد آورد
با آهو بره خطاب کرد که ای غزال مذبوح شو فی الحال آن آهو بره به تیغ غیبی مذبوح گشت و با آتش کرامت بریان شد
ایشان بر طبق اخلاص حاضر گشت هر دو از آن طعام افطار نمودند بعد از آن خطاب کرد یا غزال که قم باذن الله بالقدرة الله
سوال کرد که ای مؤید بتائیدات الهی وای قایم بحقوق عبادات کماهی هیچکس از خود در دنیا عابدتر دانی و مجاهدتر شناسی
در طرف شام ابراهیم را روان فرمود چون ابراهیم بران موضع رسید زمینی دید بغایت هموار و پاک ابراهیم را بخاطر مبارک گذشت
اگر آبی بودی طهارت کردمی و بنماز و خدمت الهی تقرب نمودمی فی الحال در آن زمین حضرت جلال احدیت جل ذکره
آورد تا دم بر زمین زده جوی آب در غایت صفا و خوبی پدید آمد و آن مار با ابراهیم علیه السلام بعد از سلام بکلام مبادرت نمود
گفت یا خلیل الرحمن حق تعالی مرا فرمان داده تا از برای تو این خدمتکاری بجای آرم اکنون مرا بکجا دلالت میفرمائی ابراهیم
که از آب فراته بگذر و بانجا برو آغاز مار بر خلیل مبادرت فرمود بعد از آن ابراهیم طهارت نمود و نماز بگذارد و از انجا بشام رفت
وحی الهی در رسید که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلق نزد منی فاما محمد صلی الله علیه از تو اکرم است نزد من ترا بکوه لبنان میباید رفت
انجا بنده از مخصوصان ما برسی ابراهیم گفت بکوه لبنان آمدم بمردی رسیدم طویل القامت چنانچه گویند قد وی پانصد گز
بر وی سلام داد و جواب سلام اختصاص یافت بعد از آن نام وی پرسید گفت انا هوذی بن بذی بن سام بن نوح
او نیز نام ابراهیم علیه السلام پرسید اما جواب نشنید فرمود که بنده ام از بندگان حضرت خداوندی بزیارت تو آمدم

و بریان شود

الحمد لله که درچنین افطار من رسیدی ابراهیم گفت که تو بعد چند روز افطار میکنی گفت بعد نود روز افطار میکنم ابراهیم تعجب
نمود هودی روی بجانب آسمان کرده گفت خداوندا مهمانی رسیده است از برای من مایده از آسمان بفرست تا بآن اکرام ضیف
نمایم فی الحال مایده از آسمان فرود آمد میان آن از زبرجد و شرفهای وی از لولو و پایهای او از یاقوت سرخ بروی چهار کرده
نهاده بر جانب دیگر بره بریان بر ترتیب نموده و دیگر ظروف از زر و نقره در آنها میوه جنت چیده و سه کاسه کوچک دیگر در یکی عسل
ممزوج بزنجبیل و در دیگری خل و دستارچه بروی این خوان پوشیده یک روی آن سبز و دیگر روی آن سفید پس طعام افطار
نمودند و از اشربه آن تشرب نمودند بعد از آن ابراهیم علیه السلام از وی سوال کرد که طعام و شراب تو بغایت خوب و مرغوب بود میخواهم
تا بدانم که منزل و ماوای تو کجا است گفت در میان آب ابراهیم گفت میخواهم آنرا ببینم گفت طریق آن بر روی آب است گفت
با تو همراهی کنم گفت قعر آن دریا بغایت دور است چنانکه نوح علیه السلام که کشتی می تراشید تیشه از دست وی درین دریا افتاده
بود هزار سال باز بقعر دریا نرسیده ابراهیم گفت که شاید بعاونت الهی مرور درین دریا بمتابعت تو میسر گردد هودی گفت
که پیش این کوه یعنی لبنان غاریست در آن غار لبوه ایست یعنی شیری است ماده و باوی دو شیر بچه است و این شیر بغایت
بزرگست چنانچه از گردن او تا بدم او پانصد گز است و از سرین تا بسرین دیگر دویست گز و از زمین تا بشکم وی سیصد گز و دهان
وی بر مثال وادی است و دندانهای وی چون ستونها و چشمهای وی چون دو اخگر آتش و بانگی میکند که از صلابت و مهابت
آن زمین می لرزد و اگر چنانچه آن شیر را ببینی و نترسی و آواز او بشنوی و نلرزی آنگاه دریا با من عبور توانی نمود ابراهیم علیه السلام
زود که مقام آن شیر بمن نمای حضرت ابراهیم علیه السلام بنشانی هودی بآن غار در آمد چون آواز در آمدن ابراهیم بگوش
شیر رسید بانگی کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید حضرت ابراهیم علیه السلام بانگ بآن شیر زد و گفت ای لبوه خاموش باش
والا ترا بعصای خود بزنم و بر تو و نسل تو نفرین کنم آن شیر با ابراهیم بتکلم در آمد و گفت یا ابراهیم تو از آن بزرگتری که از من
ملاقی گردی و تواضع نموده ابراهیم علیه السلام را بگذرانید ابراهیم به پیش هودی آمد هودی گفت اکنون دانستم که با من
بر آن دریا عبور می توانی نمود دست ابراهیم را بگرفت و قدم در راه نهاده بر روی آب روان شد تا بمنزل هودی رسیدند
ابراهیم در ان منزل کاسه شکسته دید و کهنه بوریائی و عصای شکسته پس ابراهیم گفت متاع خانه ات همین است گفت
بلی ابراهیم پرسید که ازینها چه میکنی گفت ازین کاسه آب بر میدارم و وضوء می سازم و می آشامم و سر و لحیه می شویم و برین بوریا نماز
میگزارم و تکیه میکنم و این عصا را بر زمین فرو می برم تا از آن میوه بیرون می آید و بآن در وقت حاجت افطار میکنم
ابراهیم گفت این معنی غریب است میخواهم ببینم سنگی آنجا حاضر بود و آن عصا را بر آن سنگ زده چنانچه انگشت در خمیر رود
آن عصا در سنگ رفت از چهار اطراف و جوانب آن عصا که بر آن سنگ زده بود چهار شاخ بیرون آمد از یک شاخ خرمای
و از دیگری انگور و از دیگری انجیر و از دیگری انار ازین میوه ها خوردند چندانکه سیر گشتند باز آن عصا را از سنگ بر کشید بهیئت
اصلی باز گشت ابراهیم گفت یا ولی الله مرا با تو حاجت است میخواهم تقدیم رسانی گفت چه حاجت ابراهیم گفت در حق من
دعا کن که حق تعالی مرا برکت دعای تو قبول کند هودی گفت در حق من این گمان مبر که مرا نزد حضرت او دعا مستجاب بود
چهل سال است که از وی حاجتی طلبیده ام هنوز میسر نگشته ابراهیم پرسید آن چه حاجت بوده است گفت از حضرت او
لقای مشتاق امیده رساند

مسألت نمودم که مرا دیدار ابراهیم خلیل خود مشرف گرداند ابراهیم پرسید که تو ابراهیم را از کجا شناختی تا ملاقات او را از حق تعالی
درخواست نمودی هوذی گفت روزی بر کنار دریای میگذشتم جوانی دیدم بغایت خوب صورت و مرا دو را دیگر بود که
بتهیگاه او میرسید و او دعا میکرد خداوندا مرا بدیدار ابراهیم خلیل مشرف کن و آن من پرسیدم که تو کیستی گفت من اسمعیل بن
ابراهیمم و بغایت مشتاق آن پدر کریم من از آن روز باز ملاقات ابراهیم مسألت نمودم و تا اکنون مدت چهل سال است
که هنوز اثر اجابت آن دعا ندیده ام ابراهیم علیه السلام فرمود که ای هوذی بدانکه ابراهیم خلیل الرحمن منم و آن دعای تو باجابت
رسیده هوذی ازین معنی بغایت خوشوقت شد و ابراهیم را در کنار گرفت محبت تمام و اشتیاق مالاکلام اظهار فرمود
و هر دو در گریه در آمدند و این اول معانقه بود که در میان دوستان تحقق پذیرفت بعد از آن ابراهیم علیه السلام گفت که مرا از
تمنای دیدار اسمعیل گریبان جان گرفته میخواهم که از حق تعالی استدعا نمایی [illegible] بدیدار من مستوفی سازد تا بروی دلبند
فرزند سعادتمند بینم و بمراد دل ساعتی باوی بنشینم هوذی دعا فرمود حق تعالی راه را چنان نزدیک ساخت که بعد از
لحظه آواز اسمعیل را بشنید و اسمعیل نیز آواز ابراهیم را بشنید و همان ساعت بهمدیگر رسیدند و معانقه نمودند و اظهار اشتیاق
کرده چندان بگریستند که زمین از آب دیده ایشان تر شد و گیاه رستن گرفت [illegible] آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند
نگاری بنگاری برسد قیمت گل نخل شناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود بس بهاری برسد عزت وصل [illegible]
مگر آن سوخته که پس از دوری بسیار بیاری برسد [illegible] که ابراهیم علیه السلام را از بسیاری مهمانداری
طعام نماند و محتاجان رو باو داشتند دوستی داشت در ولایت مصر غلامان خود را با شتران نزد آن
تا از برای او غله بقرض فرستد مؤجل تا بوقت ادراک چون نزدیک وی آمدند گفت می ترسم که [illegible]
بآن محتاج شوم و شتران را خالی باز فرستاد غلامان گفتند که مدتی است که تا از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظر
طعام خواهیم بود و اکنون شتران را بی بار بشهر اندر آوریم ملایم و مناسب نباشد بجهت ناموس جوالها پر ریگ کردند
و بر شتران بار کرده بشهر اندر آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان نزد ابراهیم علیه السلام گفت آمد و حال [illegible]
ملول خاطر بخانه در آمد و سر در عبا کشیده بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود بر سر بار آنها رفتند و یکی بار را گشاد — سر در عبا کرده
سفید بجنس یافتند پاره بیرون آوردند و نان پختند و نزد ابراهیم بردند چون رایحه نان بمشام خلیل الرحمن رسید
این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصری است ابراهیم گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل [illegible]
سبحانه و تعالی اما خصایص دیگر که بحضرت ابراهیم مخصوص است یکی قص شارب و دیگر قلم اظفار و دیگر نتف [illegible]
فرق موی سر و دیگر استحداد حلق شعر عانه و دیگر مسواک و مضمضه و استنجا باب [illegible] این امور اقدام نمود — استحداد
حضرت ابراهیم بود و دیگر اول کسیکه موی سفید در محاسن خود دید ابراهیم بود و پیش از وی موی روی [illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم علیه السلام آن بدید گفت خداوندا این چیست که بآن مخصوص گشته ام خطاب آمد که [illegible]
ابراهیم گفت رب زدنی وقارا و بروایتی آنگه گفت الحمد لله الذی بیض العارض و سماه الوقار و در روایت [illegible]
آنگاه امیر المؤمنین علی [illegible] روایت فرموده اول کسیکه جزع فرمود بجناب اقدس خداوندی [illegible]

حمد که در هوای صفت جای دار * بر تخت گاه ملک قدم جاودان بود * حمدی که طیر انفس او بر کرسی قدم * بر مسند علا همه خود کامران بود
حمدی که چون قدم کشد از صفتش بکار * جولانگهش بناحیه لامکان بود * حمدی که چون زخط جلال سر بر زند * بر تار موی برترش از آن همه زبان بود
وی چون زبان بعرش زهر زبان نیاید * تحسین قدسیان همه بعلم البیان بود * حمدی که در هوائش ملایک فکنده پر * تا خود چه جای حوصله انس و جان بود
او آنکه قدوس * کبریا * کان مصعد مجد و قدوسیان بود * آن حمد ناتمی که بگوید بنده من * کی در خور خدای جل عز شان بود
لا احصی تحفه خاصان درگاه * از گفتگوی لایق آن آستان بود * در اوج کبریائی فکنده است بال عجز * آن شاه شهسوار قدس کو عرش اشعار بود
او یا نشان جمع جوی ازو نشان * هر ذره برخدائی او صد نشان بود * چشمی چو نیست پرده زرخ کی برافکند * صاحب نظر که حجاب او وجود عیان بود
آنانکه پرده از نظر بر گرفته اند * در هر هزار پرده دیگر نهان بود * حقا که کوشش تو بجائی نمی‌رسد * گر نی کشش ز جانب او رهبر نگار بود
کاو خود شنو اگر مرد این رهی * ور نه هزار ساله ره اندر میان بود * او بود در ازل متوحد که در وجود * جز وی نبود تا به همیشه همان بود
از مطلع وجود چو نور قدم بتافت * در ظلمت حدوث چه نام و نشان بود * زآئینه وجود نمایند ز آب و خاک * آن صورتی که معنی و روح روان بود
جهان از دریچه هستی نمود رخ * زین گفتگو همه کو داستان بود * در نقطه گاه او تو مبین جز باعتبار * کان مرکز مجاور سقف آسمان بود
اندر وان خاک شد نقش طلعت * تا از زبان غیب ترا ترجمان بود * کنجی گشاد عشق نهد در دل خراب * نقدش دو کون در عوض آن یکان بود
بر آب دور و از نقد ای گشته آن * هر خلعتیکه کالای آسمان * زیور و ساز نقطه دل در نثار عند * چون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود
آب و آتش و باد و خاک بنهاد * با جسم و جان بدان مثل توامان بود * جانرا مدد حکمت وی زان آتشی * نقصان معنوی ز رجحان آن بود
آن خوردن حکمت در آن فراق * سود دل که جنبش زبان بود * تن مرکبی ولیکن در آخر هر زمان * آن که روز به که لاغر میان بود
آب خوردن بحر صفادان کراسند * آنراکه چون عنده نیز استخوان بود * جان جز مسیح کرده از مهد بر کمی * بر روح قدسش از فلک هم عنان بود
که گاه هجر گشته چو کوه * از تند باد حادثه اندر امان بود * وانرا که سینه تیر بود شد ز آتش درون * چون ابر بر بهار جهان در فشان بود
در آن شهر که بود از مهر دور * دل همچو بحر باشد که نهنگ کمان بود * در تحت فراق جان دل مهر و درد * در لذت وصل آن تن تا به جان بود
از دود تن بجگر قطره قطره خون * با هر دلی که عشق تو در امتحان بود * هر بر همی ز غیرت تو بر دل راحت * زخمی کو از تو بر سینه آرام جان بود
بکشم ز خود آتش جان نکرد * کلک سخن که اندر بیان بود * یاران اهل بیت که ره دار ضرب عشق * بر نقد دوستی رقم نام و نشان بود
آن شیوه ام که در لطف تو بند گان * هر چه آن گمان برند یقین آنچنان بود * دارد معانی شرف بی منتهای نو * امید ایشان زیاده که اندر گمان بود
بلبل سرود او جان امید وار جائی که ز رحمت و کرم بیکران بود * اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة محمد و علی آله و صحبه و سلم
…………
ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای ملک سزاوار ای مالک روز
جزا ای حاضر مجلس هر دل خسته ای کرمت چیره بند هر بنده و بند دل شکسته و ای عنایت دستگیر هر فقیر و درویشی و ای مرحمت کریم
بی تو حکیم حق جلال سوخته را * وین جان تیره هجر بر دوخته را * انصاف بده که تنگ مشکل باشد * بی تو دل و جان با تو آموخته را
ای انیس روح اهل وفاق و ای شموس افضال ای مروح ارباب اشتیاق بنام اوراق حسن و جمال ای مزین بواطن اصحاب انتباه
بعشق و ای مشوق ناامیدان او بلوامع انوار تشویق * یاکیم بر راه عشق بیابان همه عمر * وصل تو بجد جهد جویان همه عمر
محو نظر بهتر جمال خوبرویان همه عمر * ای دری منزل جان برازخ ناسوتی هر منازل عندلیب بعد از
و ای مشوق افسرده مرتاضان واه

کشتی
قدرت
یارب بحق سید کونین مصطفی
کشتی جسم و جان خلاصه کون و مکان
شاهی که تخت سلطنتش گو بر آسمان
قدرشی فراز مملکت کن مکان
آن خواجه که ز حریم حرم تا فضای قدس
گاهی عروج نه فلکش نردبان بود
آن خرقه پوش فقر که بر دوش عرش
از گرد دامن کرمش طیلسان بود
بی تو

التجرد

انقطاع العلائق علای موضح طرق وصول طالبان لاهوتی بعد الهجرت عن العوائق رباعی ای سایهٔ تو ... نور ... ز ...
دار کزین سور ... اندیشهٔ وصل آفتاب نرسد ... بسیار برین قدر کرد و دورند ... ای اسمار ... از ... الوار ...
شموس معرفت تو روشن و ای مساکن بواطن مشتاقان از نسیم نفحات عنایت تو گلشن ای ابرار ... هویت ...
ظهور اندیشهٔ آزادی تو ای بدلائی بدین ... از محبت را خزینهٔ باطن از برگ آبادی ... آبادی عنا ...
معاجین اندوه و اشربهٔ دردی هوای دلکشای بواطن ارباب اشتیاق آبهای ... و رودهای ... ای ...
تو دیگری در حال خراب بندگان کن نظری ... نه روز بر روز مایم و نه شب بشمار ... گناه ما باه سحری ... الهی ...
بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر منعطفان بمبدا از ناپیدائی ... هویت بعزت و فاق مشتاقان ...
افداح افراح الست نوشیده مجردان عریانی که از جامخانهٔ عرفان خلعت ... نوشیده تجرد تامه ...
در زمین دل ما ذرهای ... تازه ... نسیم احسان ... کلی و جزوی ما ...
باز و حاجات ما اکرم خود بر آر الهی عنایت خود را در عموم احوال و ... و قدوه اقوال ما ...
آخر نواه ... عمر کوتاه ما کردان ... بخش و برین ... ای ... بخش
کرم علت کرده ایم ما را بخش ... پای در گل مانده کان را دستگیر عذر ناهموار ما ... باطن ...
از برون افتادگان را بر کشای ای کریمی که ... وزان احسان عمیم تو ... چون دل ...
نگنجد وای رحیمی که کوههای گران بار اوزار بندگان در کفهٔ کفایت ... مفلسان هرچند عاصی گناه کار
برحمت حضرت تو امیدواریم بکمال کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان الهی ... که شیخ یحیی معاذ رازی ...
اگر همه طاعات و عبادات ... ما را بخواهی بود در برابر آن مراجع ثواب ... من با وجود نیاز بندگی ...
با حضرت ... تو اکرام الاکرمینی اگر فلم عفو در جرائد جرایم ما را کشی از آن کرم که تو داری امیدواری ...
اگر گناه من در مقابلهٔ ... تو بسیارست الحمد ... کرم و عنایت تو ... چون در ... تو ... کرم ...
کرم ... الهی فردا قیامت ... از گناه من پرسی گویم خدایا خزاین رحمت تو کجاست که ...
با بیگانگان به دوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محنت تو خبر کنم نقلست که چون یحیی معاذ قدس سره ازین مناجات ...
... از گوشهٔ صومعه آوازی آمد که ای یحیی حضرت عزت ... دوست میدارد و هرگز دوستان خود ...
در یک مکان جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند عزت و اقبال در مشاهدهٔ ملک ذو الجلال بنشاند رفتم بگلستان ...
در دیدن باغبان ... ناله سخنی ز باغبان بشنیدم گل ... باغ تو بخشیدم چون یحیی این بشارت ...
از صومعه بیرون دوید و گرد شهر میگشت و میگفت که هرچند عاصی و گناه کارم اما خداوند سبحانه و تعالی مرا دوست میدارد
... دوست میدارم رباعی گنجینهٔ اسرار الهی مائیم ... مائیم ...
پادشاهی مائیم آورده اند که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد و وقت ...
خود را ... خاطر آورد و هیچ طاعت ندید آهی از سر درد بر کشید و گفت یا من له الدنیا و الآخره ارحم من لیس له ...

وی لحان جان بداده کز بدی و نه ز نیکی می اسیر هم‌ایم ❀ نه جبتدی و نه منتهی می ببرم ❀ در من نگر ای همه دو جهان خاک رهت
کز هر دو جهان دست ... ببرم ❀ چون شبلی را وفات آمد سگان بصره بخواب دیدند که فلان ... اراد تا ولیا تعلق کرد و بهشت
اگر بروی نماز نگذارد جرایم ... مغفور و مساعی او مشکور گردد بامداد مردم بسیار جمع گشتند و بر وی نماز گذاردند و او را دفن کردند
چون شب در آمد یکی از زهاد بصره در صدر جنتش بخواب دید و سوال کرد که ای شوریده حال تباه روزگار این رتبه بچه یافتی گفت
چون عمر من باخر رسید و روز حیاتم بشام ممات انجامید در نامه عمل خود نظر کردم البته اخلاصی ندیدم اما در خزینه رحمت و غنی همه کرم
دعایی دیدم و گفتم رباعی باز آمدم و غم تو باز آوردم ❀ صد واقعه دور و دراز آوردم ❀ گفتا که ره آورد جهان چه آوردی ❀
دست تهی و سوز و نیاز آوردم ❀ چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که ای بنده گناهکار مرا بطاعت مطیعان نیازی نیست و
از معصیت عاصیان زیانی نه خزاین رحمت ما از برای گناهکاران است خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدیم اکنون ما نیز خداوند بعلم
ملتجی ام آمده در کوی تو ❀ شیئاً لله از جمال روی تو ❀ از عطش اینجا آورده ام ❀ آخر ای یک جرعه از جوی تو ❀ نام نیک بده
دراز ان جود ❀ ای همیشه لطف و رحمت خوی تو ❀ حسن یوسف ... لحظه سال ❀ آمدیم از قحط ما هم سوی تو
دست گیر جانب زنبیل ما ❀ ای کماترین بر دست بر باد و فی المناجات ای احد ذو الجلال و ای صمد پر کمال ای پروردگار بی مانع
ای کردگار بی منازع و ای ... از مهب عنایت بر اغصان اعمال عباد ... و ای صنوف ... دعا ... ورانندهٔ ...
بر انحاب صدور اجتهاد و ای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب و ای مشرح صدور اصحاب مشاهدات
بارتفاع حجب شکوک و ریب ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان و ای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت
بانوار فیض فایض و احسان ❀ رباعی ❀ هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز ❀ سر رشته خود دو جهان یابد باز
الطاف تو که نیم جانی بدهد ❀ از لطف تو صد هزار جان یابد باز ❀ سواد نامه عصیان ما بمداد خامه طغیان از انواع اعمال
آزمان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو بشوی و گم گشتگان بیابان شهوات نفس اماره را در تاریک
ظلمات ... ستمکاره نه یکبار بلکه صد بار و هزار بار بجود بی علت لطف بی ... جوی انبار ما ... آه سحرگاه ناز
بهاری خبردار تا اعمال قبیح را بیک راه انتباه نابوده شماری بیک قطره آب ... سر ... از دیده ... بچکانند دریای
آتش غضب را نشانده ... که از سینه ... در مشاهده لطف و کرم برارند و طوفان بلا و موج بار جفا را ساکن گردانی رباعی
گمراه هدایت تو میباید و بس ❀ تا لحظه حمایت تو میباید و بس ❀ ... باران عنایت تو می باید و بس
تا کی واجد اند که خرقه انابت را در خوانق عرفان از ... قول ... چاک دارند ... عابدانی که در صوامع نیاز ... مخفیا ...
ملتزمان ... ارباب از غایة تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک دارند بجرمه ... شان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند
... که با کمال عزت بصد خواری اند بجرمه ... قواعد اساس ... اند ... که خاک ... مهدم ...
... اند که لباس تقوی ما را از دنس ذلت و وسخ شهوت پاک دار و گم شدگان تیه حیرت و سرگشتگان بادیه ضلالت را
... عرفان رو براه آر و مخموران شراب الست را از خمار شکن ربی الله سرمست گردان عشاق ...
... از ... کونین تهی دست گردان آنچه تازند ... مرکب طلب در میدان جست و جو ...

و نظرات و عنایت و نسمات رعایت بارند کانیم آن روز که بر تخت حیات و مستند زندگانی مستند نمائیم تا تماشای که لقای حضرت بانیم
الهی ذره‌ای امید بر کاشته ایم تا از من فضلت سهیل بر آید در انتظار آنیم که از طور کرامت تجلی ... آید در محل ... جهان بیچاره
هوار اشعی از عنایت بر افروز متعلمان مکتب وفا را از لوح بجهیم و بجتوی ابجد عشقی در آموز ابجد عشقت چو در آموختم
پیر من محبت و غم و دو ختم هر مرا خوشدلی بود یک ذره اندوه نو بفروختم حاصل عشقت بر ... سوختم
و سوختم الهی محبت علایق و عوایق و تعلق و تملق طرایق خلایق را با تیغه شعله عشق جمال احدیت خود بر هم سوز و بوالهوسان
شعاع سواطع انوار ذات و صفات خویش بلمعات تجلیات جمال و جلال خود برافروز الهی در سلوک طریق نجات و تحقیق حصول ...
مانع وصول و رافع قبول را میکرده از راه بر دار و ما ضعیفان را بدست نفس مکار در تجارت و کشاکش مگذار ...
و ضلالت و بدراه حیات بطریق قویم و صراط مستقیم راه نمای و در سبیل تحقیق ... آب توفیق تلقین بر روی ...
... مکن بکن ای ... راه گم کرده‌ام چه باشد گر براه آری مرا رحمتی بر من کنی اندر پناه آری مرا می‌نهد بر خاطرم ...
چو کوه خون آن ساعت که باز روی چو کاه آری مرا بر زبان از شرم تقصیری که کردم در عمل همچو کشتی ز آن جهنم اندر ...
مرا ... که مالک دینار قدس سره روزی بر گورستان بگذشت دید که جمعی مرده را بخاک میسپارند بر سر آنکه ...
و بسیار بگریست و با خود گفت ای مالک نزدیکست که ترا این روز پیش آید تفرج کنان از هوا و هوس که نشنیم ...
بسیار کس ... که تکیه بالای ... اندر زند بیایند و بر خاک ما گذرند چون مالک بخانه آمد از این اندیشه بیمار شد جمعی ...
بعیادت وی رفتند چو رنج بر تو آبی گرفتن از بیمار قدم بر رفتن و پرسیدن دریغ مدار هر آنکه بیش ...
چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار پس مالک روی بدیشان آورد و گفت ای دوستان با شما وصیتی دارم ...
چون روح من از قفس قالب در طیران آید زنهار مرا بر جنازه منهید بلکه رسنی بر پای من بندید و کشان کشان بگورستان
... مرا کشید و بخاک درون اندازید کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید چون مالک دینار گریخته را آوردم بعد از آن ...
قیامت که سر از خاک بر آرم نگاه کنید که از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان چون نامها بدست دهند ببینید نامه ...
من بدست راست من میدهند یا بدست چپ و چون مرا بر ازگاه برند منتظر باشید که کفه طاعت من افزوده ...
معصیت و چون مرا بسر دو راهی رسانند و بخطاب وامتازوا الیوم ایها المجرمون ... از بدان جدا کنند ...
که مرا بطرف بهشت میبرند یا بطرف دوزخ چون مالک این وصایا تمام کرد نفسی سرد بر آورد و جان بداد بعد از آن ...
شنیدند که ان ملکا نجی من المهالک مالک از مهالک نار خلاص شد برحمت مالک الممالک فایز گشت الهی ...
... قرین لطف عمیم و همنشین کرم جسیم خود گردانی و بخطاب مستطاب ارجعی الی ربک فرخ روح ما را ...
عالم ملکوت بر غار جبروت در طیران در آر تمثیل چون پادشاه بشکارگاهی میرود و بازی را برای صید ...
و سنگی در عقب او می دوانند تا هر که کار آن باز باشد اگر آن باز هوا گیرد و سنگ بر دار مشغول میگردد شاه بجهت باز ...
باز هاهوئی آغاز میکند تا آن باز بجانب شاه باز می آید کذلک در عالم معنی پادشاه ارادت آن اعرف باز روح ...
صحرای بدن از برای صید معرفت پرواز داده و سنگ نفس را بعد وی فرستاد اتفاقا این باز روح ...

شمعی

... الم بسیار بیر بکو ...

گرده و سگ نفس مردار الدنیا جیفه مشغول گشته خداوند از این ورطه مراجعت انا لله و انا الیه راجعون بازروع بار آمده
ارجعی الی ربک بخوان قدر من خود بازخوان و سگ نفس را از این دنیای مردار باز دار تا باز جان آشیانه ز
جان باز گرد و سگ نفس آستانه سلطان ملازم جناب شیخ رومی قدس الله روحه قوله حکونه بر سر جان خوار جان حلال
ندای لطف چو شکر بجان رسد تعال در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی چو آب موج کشوش رسد بجز زلال حیا
چو صید بر در سوی سلطان باز چو بشنود خبر ارجعی ز طبل دوال بزود زود که ما بر مردیم ای جان از این جهان وبا بی مدان بار ملال
بپر بپر هلا ای مرغ سوی مسکن خویش چو از قفس برهیدی تو باز کن پر و بال چو کودکان هله تا چند ز عالم خاک کنیم دامن خود
پر از خاک و سنگ و سفال ز خاک دوست برآریم بر سما بپریم ز کودکی بگریزیم سوی بزم رجال المناجات ای احدی چون و ای صمد
بی چون و بی سکون ذات تو مقدس از شوائب زمان و مکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان و ای مطهر قلوب اخیار از الفات
وای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی
بدوانی و توانی رباعی آنها که مقیم آستان تو زیند یک مرده شوند چون بجان تو زیند از آنجاست آنکجان شوان زیست
کز عشق دوستان تو زیند سراپای راحت ارواح ذاکران بمقتضای تقار الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام روح
افزای تست و ساحت قلوب عارفان بفحوای ایمانی و لیکن وسعنی قلب عبدی بپیغام انعام مشکل گشای تست رباعی
کر لطف تو بنده دیدم آزاد بسی
ای آنکه بجو نیست فریاد رسی غیر از کرمت نداد کس داد کسی کارمن مستمند درویش برآر کان بر تو بهیچ آید و بر ما بسی
الهام صدور مهجور محبان نوید امید صال لایزال تست جلا مرایای قلوب کروب عاشقان بمصقله مشعله مشاهده جمال
بی مثال تست عشق بکمال و دلربایی بجمال دل پر سخن و زبان ز گفتن شد لال زین نادره تر بود کجا هرگز حال
گرسنه ایش من روان آب زلال ای مدبری که بکمال تدبیر قلم زبان اهل تقدیر را چون زبان قلم در تحریر تقریر آلاء و نعم خود شکسته
کرد ای قادری که بکمال تقدیر در کارخانه تصویر قنادیل اشباح انسی را بمفاتیح ارواح قدسی منور ساخته در قبه سموات
بی اوتاد علاقه محبت معلق گردانیده رباعی کی باشد و کی لباس هستی شده شق تابان گشته جمال وجه مطلق دل در سطوات نور
مستهلک جان در غلبات شوق مستغرق آنهای فلک دور تلک سعد مشتاقان از سطوت هیبت تجلیات عزت و
جبروت ای بنالها جانوار در دمند و در تمنای انکشاف استتار ناسوت از جمال لاهوت ای دوست رباعی با گل رخ خویش گفتم
کای در افشان هر لحظه بسوی چهره چون عشوه گران زو خنده که من بعکس چه پای جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
ای غافل از رموز ما ساکنات برورده ای قلوب کیمیای دل سوختگان ای مجمر عنبر سوز بزم کاهت جگرها سوزان آتش محبت
سوختگان تا آتش عشق در دل افروخته عود دل و جان بنار غم سوخته تا صید دلم بغمزه آموخته صد تیر بلا بر جگرم دوخته
ای مظهر تجلیات انوار جمال رجال وجد ای قلوب ارباب حالات و ای مطلع طوالع شموس افاضات مرایای ذرات کائنات غزل
ای که بهر سو در طوالع نیست هر نور و آتش بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش جمال حق ز مرآت صفاتش می کند جلوه
صفات کون و افعال فعال عین آیاتش چو چشمت مظهر جان و جان مظهر اعیان چو اعیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش تجلی طور را
هر دم به نکته صد باره و لیکن ما ابد دید جمال حق درد ارنش ای محرمت عاشقان مشتاقانی که سوختگان اند آنانند با آتش عنصری مستوفانند
اسرار الهی سازند کانند نه بجات حیوانات آلوده کانند نه بلذات جسمانیات بحرمت سرمستان که در بزم اسرار وجود

وجام انوار مشاهده در کشیده اند بوزش روان شبستان طلب بیامکند کیسوی زحل قدم اهل بزبارک عرش علم نهاده اند و در وادی
ارواح بی زور و آن اشباح از مراحل مستی و منازل خود پرستی خود نموده واحرام حرم کعبه وصال بسته لبیک عشق در وادی
درداده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیاز بکعبه رسیده الهی در حوالی آخر زمان که قطاع شهوات
آفات ره اسلام بر رونده کان طریق خدمت میزنند بدرقه عنایت خود را همراه ما دار در شبستان ضلالت و ظلمت ما از جهالت
خود در راه باد ار ما را توفیق فعلی و قولی کرامت فرمای که ما را از ما باز رستاند و بحضرت رساند تلقین علی بر ما ارزانی دار
از سر کونین برخیزانده و بر در بساده تقرب بجناب قدس تو رسانده ندای از عصیان ما زبان و از طاعت ما بی نیاز آنچه از آن بازبانی
بخش و بخشای و هرچه از آن بی نیازی ما استیفای آن نمای تو نیز معاصی و تقصیر طاعت ما در گذر از در آنده ام اقرار از دل
ایمان در ارکان دار انقضیب که آنروزی که شعیب موسی را علیهما الصلوة والسلام از برای شبانی با جارت گرفت
عصائی بی بابت و شعیب را علیهم السلام در خانه عصا بود یکی از آنجمله عصای آدم بود علیه الصلوة والسلام که از جنت همراه آورده بود
ما تقدم علیهم السلام بشعیب رسیده بود مقرر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلواة الله وسلامه علیه نگاه دارند و چون از
بعالم ظهور بیرون آید بوی بسپارند و شعیب آن عصا را بجهت رفعت شان و عظمت برهان او حرمت تمام میداشت و از تعرض
نامحرم نگاه میداشت و تعظیم تمام می نمود بعد از آنکه موسی را علیه السلام بجهت عصا در خانه فرستاد تا یکی از آن عصاها
موسی دست بجانب عصا دراز کرد عصای آدم که نام آن نیشن نام بود از میان عصاها ندا بر آورد که حذر یا موسی فانک
کن که من از آن تو ام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون پیش شعیب آمد گفت ای موسی شان این عصا بزرگ
کلیم حضرت خداوند ذات جل و علا المجلس بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بنهد و دیگری
باز آن عصا با وی بسخن در آمد که خذنی فانک بی بازشعیب نیز آمده همچنین تا چهار نوبت کرت چهارم میان شعیب و موسی
بطول انجامید موسی علیه السلام گفت که هر بار که من قصد عصای دیگر میکنم این عصا با من خصومت میکند که مرا بردار شعیب
متحیر شد و گمان می برد که موسی کلیم اجیری تواند بود حق تعالی فرشته را بمحاکمه فرستاد فرشته این عصا بر زمین
مقدار چهار انگشت بر زمین فرو رفت بعد از آن فرمود که شعیب و موسی هر کدام که این عصا را بقوت از زمین برکند
از آن او باشد اول شعیب علیه السلام در قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت بموسی ع رسید عصا از زمین بر
آنهنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم است ع خداوندا درین نقل و امیدواری دارم یکی آنکه عصا با موسی
انا الملک من از آن تو ام هر چند شعیب خواست که این اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب بدو بت
پیوند بجود اضافت فرمود یا عبادی خود را بجدائی بما نسبت نموده و لکم الله ربکم الهی شیطان لعین را بار ای آن
از جناب قدس تو دور انداز و دیگر آنکه عصائی که فرشته در زمین بجنباند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمی توا
آنرا از زمین قلع کند درخت ایمانی که باغبان قدرت در زمین دل حریم جان مومنان نشانده و آب عنایت و آفتاب
تربیت فرموده تا بیخ بزمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان دین برکشیده و شیطان لعین را با وجود ضعف آن که
کان الآن انه ضعیفا خداوندا قدرت و مکنت آن مده که بیاجلال از زمین دل ما برکند و ما را از لباس ایمان و قلع
این نهال م

کذا این

عبور کرد

کند آمین یا رب العالمین **المناجات الرابع** ای احد قدیم وای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان درگاه و
ای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای مشارب کرامت از خم صافی وای روایت نعمت وافر ووافی در دو
درگه بقای اسرار حکمت سمع و بصر و طلیعه از ضیاء انوار قدرت شمس و قمر **رباعی** خورشید که در زیر و زبر میگردد از نور تو با امید
یک ذره میگردد ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر تا پای از آن زر و زبر میگردد ای عقل تمنای نهایت درگاه تو بر قله قاف قلوب عاشقان
اشیانه دای سهام بلای محنت را هدف با شرف جان مشتاقان نشانه **نظم** ای کاش کمین بهر سنی این تیر از و چون جان تن شود دل بر
گراز و آن دولت اگر تیر کند قصد کشتن سر پیش دار رو ی مکردان تیر از و از یار ناز گر دولت آید گر بجان زاکس بر جوی که
دارد گر از و چون جان طلب کند ز تو جان ببین قدر حسرت مکن فراکن و منت بمیر از و جان که داغ عشق نهاد کجا رود گر
بایدکه زنده بانی بمیر از و ای شاهی که کمر ... آفتاب را بر شش گریبان مشرق خیاط قدرت تو میدوزد شمع کافوری ماه را اوکین
پروانه شش ذره را سپهر فراش حکمت تو ... در دسیمات خالص جرم آفتاب را در شیشه خضرای فلک بحجر بک صنع ...
ببین اداراد بوته زمردین آسمان ... که از ش آری هر گرا بنظر سلطان جمال نواختی فامانه نفس فی الشمس و ...
ای در بلدی جلال انداختی فامانه ... شمس **رباعی** تا چند سرادق جلالت بینم ... سوی آب زلالت بینم بر ...
گر دیده جان در هر چه نظر کنم جمالت بینم عظمت جلال جانهای عارفان را بنار استغناء در کانون ابتلا بگداخته تجلیات
جمال الماس سوخته گان را به نسیم ... رضا از مهب فواتح لطف نواخته **رباعی** دل را بنار هجر بگداخته آخر بنوا وصل بگداخته
اول ار نظر انداخته شد زان یک نظری که بر من انداخته الهی بحرمت شاهبازان اوکار عزت که بمحیط عبرت دیده بان
درر عبرت بردوخته اند بعزت عندلیبان گلزار وحدت که در فضاء هوا غیب هویت با نغمه و نوای حمد و ثنا ید از شکر نعما
و الا توانند بحرمت سربازان تمناد سر به سروری گردد ایره دل و سراچه سرایشان نگردد در هنگام ذات الهیه لذات جباریه
گل خاطر و خاطر ایشان بنو گلهای حرمت قبا ... که قبای سری و لباس سروری بر قد قامت ایشان کوتاه است و دلیل کمال
انبیاء الا من استقامت تجرید ایشان آیت ... ما در ایت کل هو الله است الهی هر لحظه ما را در راه انتباه قدمی پیشتر بر ده و
در ناله روتولی از مناهج معصیت بجدی پیشتر کرامت فرمائی رستگاران بها را که تبرسکاران بالطف بندگی اند در سلک
رستگاران منتظم گردان جرائد جرائم همه را بر صفحات عبرات ندامات از کدورات بکلی پاک کن صحن سراچه دل ما را از
گرد ملمکات اندیشها پریشان و دور اندیشان خالی گردان عرائس نفائس ابکار اسرار ما را بزیور اخلاص و حلی اختصاص حالی
خالی ما را در اداء حمد و ثنا خود فصاحتی ده و انهام خاطر ما را در ادراک حقایق معرفت و دقایق عشق و محبت خود در آتش گرامت
... **نظم** خداوندا ثنای چون تو پاکی که آید بر زبان آب و خاکی بدین الکن که عقل از زبان کند ثنای چون تو
... گفت که از هر چه گوییم ما ورائی و رائی ما ورائی در خدائی خداوندا اگرچه عاصیان بر گناهیم اما گویند گناه
... بکمال کرم کردار بد ما را بگفتار نیک ما بخش آلهی مسئله از بزرگان دین استماع دارم که شخصی زوجه خود را گفت ان
خرجت من الدار فانت طالق اگر از سرای من بیرون روی تو طلاق و آن ضعیفه یک قدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگر مونر
... بجای خود داشت بیرون شوهر بخاطر آورده مراجعت نمود صاحب شریف معتبر باید که ببینیم که اعتماد وقوتش بر کدام قدم بوده است
... برجا بوده طلاق شود و اگر بر قدم داخلی بوده طلاق واقع نگردد کذلک بنده را دو قدمست یکی در توحید و معرفت

نتواخته

مراقبه

زلات وهفوات

بودیگری در فسق و معصیت خدا یا اگر معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که اعتماد بر قدم توحید و معرفت بود و است
زیرا که توحید و معرفت ازلیست و فسق و معصیت وقتی خداوندا اولمسئلة بجا الهنا ما را از قرائن و بعوزت مراحم ازلی خود
بکمال کرم نگاهدار لطیفه که روزی امیرالمومنین حسین رض بدهقه رسید غلامی را دید که کار میراند و زمین میکند
چون وقت چاشت شد طعامی که داشت پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگی بیامد و در برابر وی بایستاد آن غلام سه قرص نان
داشت یکی از آن بسگ داد که بخورد و دیگری بوی داد و یرا نیز بخورد حضرت امیر از وی سوال کردند که وظیفه هر روز تو چند است
گفت همین سه قرص که باین سگ دادم فرمودند هر طعام که داشتی باین سگ دادی از برای خود چه گذاشتی غلام گفت ای سلاله
زاده دنیا و آخرت من این سگ را می شناسم که از راه دور بامیدواری آمده است شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم
الهی سگی بامید مخلوقی قدمی چند برسید اروان مخلوق نا امیدش باز نمیگرداند بلکه بهار خود بتمامی بوی میدهد و خود برنج گرسنگی
گرسنگی صبر و تحمل می نماید ما بیچارگان بر امید کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم هستی نهاده ایم خداوندا بحق
کرم بی نهایت و جود بی غایت خود که ما را از درگاه خود نومید باز نگردانی و در آن نفس باز پسین که امید از جهان منقطع باشد
و کوشش جان ما را بندای ان لا تخافوا و لا تحزنوا مشرف گردانی آورده اند که بزرگی را از معتقدان مجلس از بلاد
عزم حج میکرد ماند مریدان بر سر بالین وی جمع گشتند و گفتند ما را وصیتی فرمای که بعد از فوت تو بر آن عمل نمائیم امام گفت
که ای درویشان هرچه شما را امروز گفتم همه وصیت بود اگر آن کار خواهید کرد این زمان کافیست ساعتی مرا بمن باز گذارید که مرا کاری
صعب پیش آمده است گفتند شیخا آن کدام کار است گفت پنجاه سال می شود که حلقه بر در می میزنم و این زمان وقت جواب
دادن و در گشادن است نمیدانم که این ندا خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین یا این خطاب خواهند فرمود که ان لا تخافوا و
لا تحزنوا الهی امروز بار از تو آن میخواهم که پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره خواسته ای بینا ر بیدار دلان
بلا یار دای برآرنده همه کار بسته جز از ما دور دار بحرمتی بوقت بار و رسوائی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار نظم
تو آن کاول ز خاکم آفریدی ∴ بفضلم ز آفرینش برگزیدی ∴ بعزم حضرت برداشتم پای ∴ اگر ره یاوه کردم راه نمای ∴ یکی را
بشکسته خواندی ∴ یکی را بال و پر دادی و راندی ∴ ندانم تا من مسکین چه نامم ∴ ز مقبولان و مردودان کدامم ∴ اگر
گریست بر سر آمد ∴ بیامرزم بهر نوعی که هستم ∴ تو ئی گر فعل من نقصان تو بیش است ∴ اگر رحمت کنی بر جای خویش است
کشتش تمار برس بقدر روز من نه بار برس ∴ شناسا کن بکنههای خویشتنم ∴ برافکن برقع غفلت ز پیشم ∴ چراغم را ز نور
ده نور ∴ سرم را ز آستان خود مکن دور ∴ دل مست را هشیار گردان ∴ ز خواب غفلتم بیدار گردان ∴ چنان دارم که
چنان بسم گران باشد تو خشنود ∴ چنان خسپان چو آید وقت خوابم ∴ که گر ریزد گلم ماند گلابم ∴ زبانم را چنان ... بر شهادت
که باشد ختم کارم بر سعادت ∴ گناهم از کرم مغفور گردان ∴ بدیدار خودم مسرور گردان آمین و رب العالمین المناجات
ای منور قلوب و ای مفرح کروب ای باسط قلوب عباد و ای قابل ارواح عباد ... خوف کبریا رباعی

و نگاهدار ما را در توحید و معرفت ازلی ... در فسق و معصیت ...

دلم دیدار

دل تنگم و دیدار تو درمان من است [illegible] روی تو بر دو کون زندان من است بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی آنجا که غم هجران تو بر جان من است

ای صد هزاران هزار پیمانه پیمای دریای علم و معرفت غریق قطرهٔ از بحار زخار زلال وصال تو و ای هزاران هزار بادیه پیمای فیفای

عشق و محبت حریق لمعهٔ پرتو انوار جمال تو [illegible] از هیبت تو این دل غمخواره بسوخت دل خود چه بود که جان بیچاره بسوخت یا رب

بسوزد این تن پر گرد [illegible] آتش سوز عشق [illegible] یکباره بسوخت ای مظهر لمعات الوهیت در مظاهر آثار ملک و ملکوت و ای کاشف

اسرار ناسوتی از جمال لاهوتی بتجلیات انوار عزت و جبروت [illegible] رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو بی حجاب

دیدن نتوان مادام که در کمال اشراق بود [illegible] آفتاب دیدن نتوان آفتاب جهانتاب معرفت چون از برج درج حقیقت

تابد چراغ شب کوران زاویه [illegible] در برابر آن چه ضیا شعاشع سواطع انوار جلال چون از مطلع جمال طالع گردد بیمار

[illegible] عقل و نقل را اندر محاذات [illegible] خورشید چه باشد که بر روی تو برسد آیا یا بسبک سپهر که بسوی نور رسد عقلی که کند

[illegible] شود چو [illegible] ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان و ای نفحات نسیمات رعایت

[illegible] قهرمان [illegible] قفل سکوت بر دهان ارواح و اشباح عارفان نهاد سلطان محبت جمالت عسکر

اشتیاق [illegible] فرستد اوج [illegible] اشباح از راح رحراح ارواح بسقای لطف پر کمال خود

[illegible] مجلو [illegible] خیال غیر یک ذره مباش در بحر خویش کم شود قطره [illegible]

[illegible] تو [illegible] کبریائی کرداری [illegible] کریم کبر و ریا باشد و لی گفتار [illegible]

[illegible] آتش حسرت و ندامت نیست و در بیع سلم جنت چون تسلیم رأس المال طاعت

[illegible] تو [illegible] عمل [illegible] آید ما را با نجاح رسانی و توانی که بی سعی و کوشش از ابر کرم مدرار

[illegible] که چون شبلی [illegible] محنت آباد دنیا رخت بر بست و روی بعالم آخرت کرد عزیزی وی را در واقعه دید

[illegible] از حال خود خبری باز ده گفت چون از دنیا نقل کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد که

[illegible] خوان [illegible] حساب [illegible] تا مستحق [illegible] خود نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم

[illegible] ای شبلی [illegible] خطاب آمد که ای شبلی آن روز که گناه کردی رسوایت

[illegible] رسوایت نکردم خداوندا بآبروی شیخ شبلی که ما را نیز از خجالت و خسارت در آنروز پر سوز نگهدار [illegible]

[illegible] سر ز فرمان تو چون پیچیم [illegible] جرم بسیار ای خدا قادری ما کرده ایم کار ای خدا پادشاها با دم سرد آمدیم

[illegible] عذاب تو [illegible] آید از لئیم تو بکن بنز آنچه آید از کریم آورده اند که

[illegible] السلام را اندر آتش [illegible] پیراهنی جبرئیل علیه السلام از بهشت آورده و در بر وی کرد و ببرکت آن آتش بر ابراهیم برد و سلام

[illegible] یعقوب علیه السلام رسید و یعقوب همان پیراهن که بر یوسف علیه السلام پوشیده بود آنروز که با برادران

[illegible] همان پیراهن که سبب بینائی یعقوب گشت علیه السلام اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت

[illegible] آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست و یعقوب علیه السلام

[illegible] و خوف [illegible] از دو آتش است یکی آتش عذاب حرقت [illegible] و دیگر از آتش فرقت [illegible] و ما را نیز خلعت

ایمان و توحید از جناب قدس تو رسیده شهد الله انه لا اله الا هو و تو آنرا لباس تقوی خوانده که لباس التقوی ذلک خیر خداوندا بحرمت الهی

جنانی آن دو بنده برگزیده خود را از حرقت و فرقت دنیا نبدی باه شفقان را بنربعزت آن پیر اهین اعمالی از عذاب و حجاب نگاه دار الهی

بعزت انوار انوار باطن عاشقان ربانی و بعزت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی و بحرمه جناب قدس که دیوانه وار ده دل با رمطلوب

منبع پر کمال تو دو جشنا اند و بعزت متجرعان شراب الست که پروانه پروبال هستی را بر جمال شمع تو سوخته اند قصه شمع از دل پروانه پرس

بوی گل از بلبل دیوانه پرس عندلیب مست دانه غرور گل جعفر را از کرمنده و پروانه پرکی نما هوان را از عار و روزه کوی عاشقان را از نجار

پرس الهی بحرمت عارفانی که آئینه دل را از زنکار کدورات آب و گل زدوده اند و صدای فزیق انی انا الله از شجره وجود در حین کشف انوار

شهود بگوش هوش شنوده اظهار این معنی نموده اند بیت کر تو دل خویش نی سیاهی ... الهی بیت آن نقطه توحید را که در وی

داری چون دایره نا متناهی بیتی الهی خلصنا عن الاشتغال بالمناهی و ارنا حقایق الاشیاء ... غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بکشا

و هر چیز را که چنانکه هست بما نمای هستی را بما بصورت هستی جلوه مده از ... هستی پرده مده این صورت خیالی از نظر

خود بین ما نه علت حجاب و دوری و این نقوش و همی را سرمایه دانائی و بینائی ... آلت جهالت و کوری مجوری

از ما است ما را بما مگذار و ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود از رانی آشنائی ده بیتی ... بر ما نیم نه جهان چه خشنود

عرفان چه شود بسی گبر را از کرم مسلمان کردی یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود ... گوید قدس الله سره که الهی چون علم

نه علم ما و کار بر توان نیست نه تو آن ما چه بود که معاملت ما سزای تو بود نه سزای ما کار نه بحسن عمل است بلکه بقبول ازل است

نه بحسن صورت است نظر بر حسن سیرت است خداوندا بعنایت نظری کن که در مانده ایم در تنهائی برروی ملکت

مانده ایم از دار و خانه احسان شربتی ده که بیماریم از شراب شوق پیاله انعام فرمای که گرفتار خماریم زبان ما

زبان ما است خاموش کن بر دل ما هر چه سبب نقل ما است فراموش گردان نوری ده که از ظلمت آب و گل بازرهیم حضور

که داد مرا جان و دل باز دهیم ای کار همه ز تو فراهم چون مرهم جمله مرا هم زان پیش که بنید از زدیم از روی

آبرویم الهی بیچارگان را در مجلس انس بساط نشاطی فرست در مقام کشف انوار قدسی ذوق و انبساطی کرامت فرمای

که اندوه گذشته نخوریم حالتی ده که رنج ناآمده نبریم کرهی که نفس بندد بکشای راهی که روح را بتوانس نهد بنمای ای خالق

عالم غیب مائیم و دمی و همی و عالم غیب ای از نظر تو کار ما را است آراسته تو هر چه ما راست عزیزیم لطف تو

کسی را نکنی تو از بیش رد رحم آر که جا زنیم و داریم سرمایه امید و بیم داریم ای مفتاح

وای مفرح اصحاب کروب ای دیده عاشقان با نوار دیدار تو روشن وای سینه عارفان باز نار اسرار تو گلشن

مستغنی از طرایق خلایق باعتبار ذات قدیم وای در ظهور اسماء الوهیت و تحقیق الست بربکم بلی

لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ای باعث شوق و طلبم خوبی تو بهر طلب من است مطلوبی تو

گر آئینه محبتی من نبود ظاهر نشود جمال محبوبی تو لا بلکه هم محب تو ای و هم محبوب و هم طالب تو ای و هم مطلوب

جمع احدیت و طالب و محبی در مرتبه تفصیل و کثرت رباعی ای غیر ترا بسوی تو سیری نی خالی ز تو هیچ مسجد و دیری نی دیدیم همه طالبان

آن جمله تو ای و در میان غیری نی ای جان سرمستان خمخانه جلال در قیافی تلافی ده نفسک و تعال از شوق

دلتنگم

یکی از کفار تیری بر وی انداخت گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگیست در دست آدمی که چون
منقطع گردد خون از آن باز نه ایستد تا آدمی هلاک گردد گویند پیغمبر صلعم ابن العرقه را چنین نفرین فرمود که غرق الله وجهک فی النار
چون سعد دانست که زخم وی قویست روی بقبله دعا آورد و گفت الهی اگر میان پیغمبر صلعم و قریش جنگی باقیست مرا از برای
آن محاربه با ایشان حسب المقدور بکوشم و اگر مقاتله بانجام رسیده جرعه شهادت ذم چشان و این تیر را سبب شهادت من گردان ببینم
و لیکن مرا چندان مهلت ده تا بنو قریظه را بکام خویش ببینم و میان سعد و ایشان در جاهلیت دوستی و هم سوگندی بود
آورده اند که فی الحال خون از جراحت او بایستاد و تکیه کرد و بقیه قصه عنقریب مرقوم قلم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
آورده اند که در اوان حرب خندق جوانی نوکدخدا از اهل مدینه روزی بود که از حضرت رسالت صلعم اجازت
خواسته بخانه خود گردید و چون بخانه میرفت که در راه زن خود را در میان قوم ایستاده دید خواست تا بنیزه زن را
هلاک گرداند آن ضعیفه گفت یک ساعت دست کشیده دار و در خانه در آ تا ببینی که در خانه چیست و بر فراش کیست
جوان دست از قتل زن باز داشته بخانه آمد چه می بیند که ماری بر فراش وی است حلقه زده آن مار را بسر نیزه کرده از
خانه بیرون آورد مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی چند کرد و بعد از آن بمرد و در همان ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح سپرد
و کسی ندانست که مار پیشتر مرد یا آن جوان و چون صورت واقعه از حضرت رسالت صلعم عرض کردند فرمود که از برای صاحب
خانه آمرزش خواهید و بعد از آن گفت که در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر مثل این چیزی بشما ظاهر گردد
سه بار او را آگاه کنید بعد از سه روز اگر ظاهر شود او را بکشید که شیطانست

معجزه ضیافت جابر رضی

ارباب روایت کرده اند که آورده که جابر رضی در حفر خندق شکستن آن سنگ عظیم که در خندق پیدا شده بود اقدام مینمود در حین تبر
زدن ناگاه نظر بر شکم مبارک آنحضرت افتاد سنگی دیدم بر بسته و آن نشانه آن بود که در آن روز طعام نخورده بود بواسطه آن
حال خاطرم متفرق گشت و خواستم که از برای آنحضرت صلعم طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را بخفیه بخانه برم با کسی از خواص
صحابه چندی که مصلحت آنحضرت باشد جابر گوید القصه در خانه بزغاله داشتم آنرا ذبح کردم و اهل خود را گفتم تا صاعی جو که در خانه
بود آرد کرده از برای نان خمیر ساخت و من نزد آنحضرت آمدم و بمساره با آنحضرت اظهار این معنی نموده گفتم یا رسول الله صلعم اندک طعامی
ترتیب کرده ام ملتمس آنکه بخانه فقیر ارزانی قدم رنجه فرموده تشریف حضور ارزانی فرمای آنحضرت پرسید طعامی چه مقدار است آنچه بود
عرض نمودم آنحضرت گفت کثیر طیب انشاء الله فرمود که برو و با زوجه خود بگوی تا دیگ را از سر آتشدان بر ندارد تا من بیایم و نان از تنور بیرون
نیارد تا من بیایم بعد از آن اهل خندق را بجمع آواز داد و فرمود که جابر از برای شما طعامی ساخته و استدعا میکند که همه بیایید جابر بخانه آمد
و گفت ای ضعیفه وای بر تو که رسول صلعم با تمامی مردم خندق متوجه خانه ماست و اینک رسیدند زن گفت حضرت را معلوم هست
که طعام بچه مقدار است گفتم آری زن گفت و ما نیز در سوله الله اعلم و چون رسول صلعم بخانه ما رسید بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان مبارک
در آن انداخت و دعا کرد گردانید و بعد از آن حق تعالی برکت مسالت نموده فرمود تا نان در تنور بستیم و چون پخته شد بیرون می آوردند و در کاسه
می نهادند با گوشت بان منعم ساخته ده کس را می نشاندند تا سیر میخوردند و بعد از آن برمیخاستند تا بدین نوع هزار کس گرسنه را
طعام دادند و چون از تنور و دیگ دور میشد پیغمبر فرمود تا سر هر دو را می پوشیدم و باز چون بسر تنور می آمد پر نان بود و دیگ

دیگ پر گوشت و باشارت آنحضرت ما نیز سیر بخوردیم و به همسایگان نیز فرستادیم و چون حضرت رسالت ص از خانه بیرون رفتند
طعام مهمانان تمام شد و این معجزه را بچند نوع روایت کرده اند و این روایت بقبول اقرب بود مرقوم گشت
درین ایام آنکه دختر بشیر بن سعد گفت که در ایام خندق مادرم بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خود
بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم در آن اثنا رسول را ص نظر بر من افتاده فرمود که ای دختر کجا می روی
آنحضرت رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرماست که پیش پدر خود می برم رسول ص دست مبارک پیش داشت
در کف مبارک او ریختم بعد از آن فرمود که تا جامه بسط کردند و خرماها را بر آن جامه پاشید و مردی را فرمود تا ندا کند
مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده همه را حاضر ساخت و چندانکه خاطر خواه ایشان بود
تناول نموده مراجعت کردند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف جامه که باز کشیده بودند میریخت و بر خاطر ارباب بصایر
که درین غزوه از واقعات و معجزات بدیعه اکثر من ان یحصی بظهور پیوسته ولیکن این مختصر زیاده ازین بر نمیتابد و الله اعلم
محاصره اهل اسلام بعضی از مورخان گفته اند که بیست روز بوده و زمره بیست و پنج روز گفته اند و طایفه بیست و چهار روز
و نزد بعضی آنکه چون بیست و نه روز از محاصره گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و درین غزوه شش نفر از
شهادت فایز آمده اند سعد بن معاذ و انس بن اوس عبدالله بن سهل طفیل بن النعمان کعب بن زید این شش جوان
مذکور است و از مشرکان سه کس بهلاکت رسیده اند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی عثمان بن منبه که از بنی عبدالدار
غزوه تیره باور سید تمّه مراجعت کرد و بیمان زخم جان بمالک جهنم سپرد و الله تعالی اعلم بالصواب
از هجرت حضرت رسالت ص غزوه بنی قریظه بود مستخبران شعبه سوس احادیث و خبر مستدلان ادله فنون تواریخ و سیر
دفاتر بارقام اقلام مشکین مشاطر چنین محرر و مقرر داشته اند که چون نسیم عنایت حضرت اله از مهب لا یتناسوا
گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل عناد و شقاق بتقدیر قادر علی الاطلاق منکوب و مخذول مراجعت
حضرت مقدس نبوی ص بمدینه بفراغ و طمانینه باز آمدند و هر یک از اصحاب کرام بمنزل و مقام خود قرار و آرام گرفتند و اسلحه
حرب از خود باز کرده ساعتی بفراغت بنشستند و عایشه رض صدیقه میگوید که حضرت بخانه من بودند از گرد و غبار
خانه شخصی بر ما سلام کرد و رسول ص بتعجیل بیرون رفت من از عقب وی تا در خانه آمدم و دحیه الکلبی را دیدم که غبار بر او
سوار بود و حضرت بردای خویش غبار را از سر و روی پاک میکرد و وی با آنسرور رض سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت
بود و بروایت ابن عباس رض آنکه در خانه فاطمه بود رض و بعد از غسل نماز پیشین ادا کرده مجمر طلبید تا خود را
که جبرئیل ع رسید دستار سفید از استبرق بر سر بسته و بر استر سوار گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کناد که سلاح از خود
هنوز ملایکه سلاح از خود باز نکرده اند و برخیز و سلاح در خود بپوشان و بجانب بنی قریظه متوجه شو و الله من میروم
بکوبم و خورد گردانم چنانکه بیضه مرغی بر سنگ زنند پس حضرت مقدس نبوی ص بلال را طلبید و فرمود تا ندا کرد در مدینه
سوار شوید باید که هر که سمیع و مطیع است یعنی فرمان بردار باید که نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه
علم بدست وی داد و او را از پیش فرستاد و خود زره پوشیده و خود بر سر نهاد و شمشیر حمایل بست و سپر بر دوش

آمد بر

حضرت بر اسب خود لحیف نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیبت کرد و عبدالله ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب
مشغول شده از شهر بیرون رفتند صدیق اکبر بیمین آنحضرت و فاروق اعظم بر یسار رکیب آنحضرت اعیان مهاجر و انصار در پیش
انصار و خالد برادر بلال هم نیزه در دست بر سر اسب آنسرور روان شد و عدد اهل قریب سه هزار مرد بودند و سی و شش اسب داشتند در
راه بقبیلهٔ بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده و صف کشیده منتظر ایشان بودند حضرت از ایشان پرسید که شما را که خبر کرد که
سلاح پوشید گفتند دحیة الکلبی حضرت ص فرمود که آن جبرئیل بود ع رفته تا زلزله در حصار ایشان اندازد میان شام و خفتن بود که به
بنی قریظه رسیدند بعضی از اصحاب در راه نماز عصر گذاردند در غایت الوقت و آن نهی پیغمبر را م بر تعجیل و مبالغه در ذهاب حمل کردند و جمعی
دیگر آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایت لظاهر النهی و هیچ یک از طایفتین ملول و معاتب نگشتند امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو
دیگری گفت قتل علی عمرو واصاد علی صقر اصحم علی ظهر ابرم علی مراهنک علی مرامی کغم الحمد لله اظهر الاسلام و قمع الشرک
که چون حضرت شاه مردان علم بپای قلعه بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت
سید انام بگشادند و مرتضی علی ابو قتاده را بجا گذاشت رایت نگاهدارد و بر سر راه مصطفی آمد ص و گفت یا رسول الله
اولی که بحصار جهودان مروی که زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا گرداند حضرت فرمود مگر چیزی از ایشان درباره من
شنیدی گفت آری آنسرور گفت چون مرا ببینند امثال آن سخنان نتوانند گفت و چون حضرت نزدیک بحصار ایشان رسید فرمود
یا اخوة القردة و الخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول او و در روایتی آنکه گفت اخسئوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی
شما را دور گرداناد از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو بر جهل و دشنام ذاهب نبودی
از آن سبب باین امر شنیع اقدام نمودی و ازین سخن حضرت را م حیا غالب شده باز پس آمد و گویند از غایت این سخن بمرتبه متأثر
شد که نزدیک آنکه دست مبارک وا داشت ببقاء دو ردا از دوش مقدس بر زمین افتاد اسید بن حضیر خطاب بیهود بنی قریظه
آورده گفت ای دشمنان خدای تعالی ما از در این حصار برنخیزیم تا شما همه از گرسنگی بمیرید حالا شما بآن روباه می مانید که از در سوراخ سر برون
نتواند آورد یهود گفتند که ای ابن حضیر ما نه دوستداران توایم از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان ما و شما نه عهد
ماند و اسلام قطع همه عهود کرده است بعده حضرت مقدس نبوی ص سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر انداز و آنروز
تا شب بجانب ایشان می انداختند و بعضی از شب تیر بر بی سهام پرداختند تا حضرت انصراف بمنزلگاه از آنحضرت وارد گشت
ملازمان گشتند و بر همین منوال پانزده شبانروز و بقولی بیست و پنج شبانه روز بگذشت سعد بن ابی وقاص گفت که ما درین مدت بخرما
بگذرانیدیم که سعد بن عباده بر شتران خود بار کرده بما میفرستاد و حضرت میفرمود که نیکو طعامی است خرما چون ایام محاصره
بطول انجامید حق تعالی خوفی و رعبی در دل یهود انداخت تا دست از قتال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد حضرت رسالت ص
فرستاده پیغام دادند که ما همچو بنی النضیر جلا اختیار میکنیم خون ما مریز و ما را بگذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هر چه
شتران ما بر دارند از زر و سلاح با خود ببریم زیاده از آن بیرون نبریم حضرت بدین راضی نشد باز خبر فرستاد که از سر اموال و امتعه
گذشتیم و پیغام دیگر گفتیم رخصت فرمای تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم ای علقمی خبر منزول بنفاد حضرت فرمود

لا اله الا انت تنزلوا علی حکمی نباشی چون پیغام حضرت رسالت پناهی بایشان رسانید بکار خود متحیر فرو ماندند کعب بن اسد که مقتدای
بود در روستای قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب بنابر عهدی که با کعب بسته بود در حصار وی در آمده در آن مجلس حاضر گشت
کعب بایشان خطاب کرد که ای معشر یهود بخدا سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما تا غایت از روی حسد با او ایمان
نیاورده ایم اکنون یکی از سه کار بکنید یا آنست که بمقتضای معرفتی که شما را بنسبت با او هست عمل نموده بوی ایمان آرید و دست
بر دامن متابعت او زنید تا اموال و ابدان و نفوس شما از حوادث مصون ماند یهود گفتند که ما مفارقت این
نمیداریم و کتاب دیگر بر توریت نمیگزینیم کعب گفت اگر این نمیتوانید وظیفه آنکه زنان و فرزندان را بدست خویش بقتل
و از حصار بیرون آییم و دست بقتال برون آریم اگر مغلوب گردیم اهل و عیال بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب
زن و فرزند کم نخواهد بود بنو قریظه گفتند که جماعتی بی گناهان را کشتن بی جهتی چه تقریب دارد و کدام دل برین امر یاری
اولاد و فلذه اکباد از حیات چه تمتع بر توان داشت کعب گفت اگر باین امر نیز راضی نیستید امشب شب شنبه
ایشان از ما مطمئن است بیائید تا بر ایشان شبیخون آریم شاید که بادراک مقصود فایز آییم بنو قریظه گفتند چرا شنبه
باطل کنیم و آنانکه پیش از ما رعایت این امر ننمودند بمسخ و قبح مبتلا گشتند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابو لبابه
بن عبد المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند
بحصار در آمد و یهود او را اکرام نموده باستقبال او آمدند و زنان و کودکان نزد او جمع گشتند و از شدت حال و
شکایت بدرجه اعلی نمودند چنانچه ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنو قریظه با وی مشورت کردند که
چیست بحکم محمد فرود آییم یا نه ابو لبابه گفت و اشارت بحلق خود کرد یعنی حکم کشتن قرار خواهد گرفت ابو لبابه گوید همان
شدم و استرجاع نمودم کعب اسد پرسید که ترا چه می شود جواب دادم که بخدا و رسول او خیانت کردم و از حصار فرود آمدم
بر سر افتاد چنانچه محاسن من از آب دیده مبتل گشت و من از خجالت پیش آنکه با رسول الله و یاران او ملاقات کنم بمدینه
که بر در خانه ام سلمه بود رض در آمدم و خود را بر ستون مسجد بستم و گفتم که هیچکس مرا از ستون نگشاید مگر در اوقات نماز تا توبه
حضرت عزت اجابت گویند که چند شبانه روز همچنان بسته ماند و دختر پیش آمد و خرما در دهان او نهاد و چون رسول ص بر حال او
فرمود که اگر نخست پیش من آمدی از برای او طلب آمرزش میکردم و اکنون او را مگذاریم تا آن زمان که حق تعالی توبه
بعد از پانزده شبانه روز در شأن قبول توبه ابو لبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز ساحت
رض بضبط دور و دار و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سه صد
و هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و اجمال و دواب و مواشی یهود از حیز عدد و احصا بیرون بود
اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم ص مبادرت نموده گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسانی و منبع بر و امتنان
درباره بنی قینقاع که حلفاء عبد الله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس را که چهار صد کس زره پوش بودند بخشیدی
در شأن بنی قریظه که حلفاء ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم و آثام ایشان در گذر حضرت
او بایشان هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد گذشت رسول فرمود که راضی میشوید که یکی هم از شما درباره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول

و بود آن شخص سعد بن معاذ است رضه هرچه او گوید درین باب بآن عمل کنم و رسول صلعم کس بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بجهت زخمی
که داشت ازان غزوه تخلف نموده بود لاجرم جمعی او را بر دراز گوشی نشانده متوجه جانب رسول الله شدند و پیش ازانکه بمجلس شریف
حضرت رسول صلعم حاضر گردد طایفه از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا صلعم حکم بنو قریظه مفوض بتو داشته و ایشان حلفای تواند
در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی دادی که در باب
استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکوره بجا آورده ملتمس آنکه تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی
و نوعی سازی که ایشان را از بلیه قتل خلاص یابند و هر چند اوسیان ازین نوع سخنان میگفتند سعد جواب ایشان نمی داد آخر الامر که
الحاح آن جماعت از اعتدال تجاوز نموده گفت وقت آن نیست که سعد در راه حق تعالی از ملامت کنندگان نرسد آنجماعت ازین سخن
ناامید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل خواهد کرد و چون سعد بن معاذ قرب مجلس همایون رسید حضرت رسول صلعم روی بیاران که
بجانب مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آورده اند و
چون رئیس فرقه اوس در مجلس آن سرور مجال سخن داشتند گفتند که یا ابا عمرو رسول صلعم زمام حکم بنو قریظه در قضیه اختیار تو نهاده حقوق
سابقه آن جماعت را بخاطر گذرانیده درباره ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد و میثاق خداوند
تعالی و تقدس بر شما است که بآنچه حکم کنم راضی باشید و از فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی
از جانب حضرت ختمی پناه آورد و از غایت تعظیم و تبجیل از خطاب اجتناب کرده گفت هرکس که درین جانب است بحکم من راضی است
رسول صلعم فرمود حکم آنست که تو گوئی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و علم رقیت بر رقبه زنان و کودکان ایشان نهند و
اموال آن جماعت را اهل اسلام در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول صلعم فرمود که ای سعد درباره ایشان حکمی کردی که خدای عز و جل از بالای
هفت آسمان همان حکم کرده بود بعد از آن حضرت نبوی صلعم فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای
بنت الحارث محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه رمله بنت الحارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط
ساختند و بعد [illegible] اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل متین صاحب شریعت بسته شد و دیو در روی افتاده
[illegible] را ابدیان بر میگرفتند و میخوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریت اشتغال نموده اند و یکدیگر را
بصبر و ثبات وصیت کردند و رسول صلعم فرمان داد که در موضعی مناسب خندقی بکنند و فوج فوج را از خانها ایشان بیرون می آوردند
[illegible] آنحضرت تیغها کشیده گردنهای ایشان می زدند و خونهای ایشان بخندق روان می شد و چون حیی بن اخطب را
دست بسته بنزد حضرت آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق تعالی ترا بدست من اسیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت
من هرگز خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم و لیکن من یخذل الله یخذل من غیر نفس خویش طلب میکردم خدای تعالی ظفر داد باکی نیست
محنتها و بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند که چون حیدر کرار از برای قتل حیی ذو الفقار برکشید حیی گفت التماس من آنست که جامه
از بدن من بیرون نکنی علی رضه فرمود که این معنی بنزد من آسانتر است از کشتن تو بعد از آن حیی گردن برکشید تا امیر المومنین تیغ تیز را بر
[illegible] باسفل السافلین فرستاد و بعد از آن کعب بن اسد را دست بر گردن بسته بنزد حضرت رسالت صلعم آورده اند آنحضرت صلعم
[illegible] ای کعب بن اسد چرا انتفاع بر نگرفتی از نصیحت ابن حواش که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون

محمد را ببینند سلام بن بوی رسانید کعب گفت یا ابا القاسم بحق توریت که اگر یهود سرزنش و عیب نمیکردند که از بیم قتل و خوف
شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو مینمودم و شرایط مطاوعت تو بجا می آوردم و لیکن از برای دفع عار از دین یهود
حضرت اشارت فرمود تا او را نیز بیاران ملحق گردانیدند و آن روز تا شب علی و زبیر رض بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند
شب شد بقیه ایشان را در روشنائی مشعله روز حیات ایشان را بشام ممات مبدل گردانیدند بعضی گویند ایشان چهار صد نفر بودند
و فرقه گویند ششصد نفر بودند و جماعتی گویند هفتصد و گروهی گویند نه صد نفر بودند والله اعلم   زبیری بود از جهودان بنی
نام او زبیر بن باطا در حرب بعاث حقی در ذمه ثابت بن قیس شماس اثبات کرده بود و وی خواست تا مکافات آن
با وی بتقدیم رساند ثابت بحضرت رسالت آمد و احسانی که زبیر ثابت کرده بود در ذمه ثابت بود نزد آنحضرت عرض کرد و گفت میخواهم که
اکنون تتمه مکافات آن با وی بجا آرم اگر رای همایون آنحضرت نبوی صلعم اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت او را
که بتو بخشیدم ثابت زبیر را بسعادت داد زبیر گفت پیر که از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته ثابت
بحضرت سید کائنات صلعم معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید و ملتمس او را حضرت مبذول
داشته همه را بوی بخشید و مسلم داشت بعد از آن زبیر گفت اهل و عیال که در حباله زبیر باشند و او را حبه نبود یا مال
منقل الحال چگونه از عهده عیال تواند که بیرون آید ثابت این سخن را نیز بسمع همایون حضرت رسانیده دعای بخشش مال
استدعا نمود آن رسالت پناه اجابت اقتران یافته ثابت زبیر را بحصول آمال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که
روی مانند آینه چینی بصفا داشت و دو دختره گان ماه رخسار خورشید دیدار شعوف نظاره او بودند یعنی
ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر تجارت تحریص کردی و ایشان را در محل
طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی ابن اخطب ثابت گفت که او نیز بقتل آمد زبیر گفت چیست حال
صاحب تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعی آوردی متفرق ساختی و هر عقده که خاطر کماشته مفتوح گردانیدی یعنی
بن قیس جواب داد که او هم براه عدم رفت و تجنیس از حال یکیک از رؤسا و اشراف و علماء و احبار بنی قریظه
و خبر قتل ایشان می شنید بعده زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مساعدت احباب امر کلیست تلخ است اکنون
سابقه حقی که مرا بر تست که با این شمشیر که داری مرا بیاران جانی بس ملحق گردان ثابت از این سخن وی اجابت
ملتمس او را مبذول داشته بقتل او اقدام نمود   ثابت زبیر را بر سر رضی پرسید سپرد تا مرکس

چون اهل اسلام از قتل یهود بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ انفجار پذیرفت و در وقت نزع حضرت
بر سر بالین او حاضر بود و سر او را بر زانوی مبارک خود نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق
اسلام که در ذمه وی بوده ادا کرده روح او را بخوبتر وجهی که ارواح دوستان خود را بر داری بردار سعد چون آواز
آنحضرت بشنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانکه مبالغت تبلیغ
رسالت او بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول بر گرفت و آنحضرت را عذر خواهی نموده بمنزل همایون فرو نهاد
از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و صبر بی نهایتی شد عمامه از استبرق بر سر بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب

یافته و ابواب سموات از برای قدوم روح او مفتوح گشته و عرش رحمن جل و علا بموت او در لرزه در آمده رسول صم گفت حالی
جنب سعد بودم و او را در سکرات گذاشتم بعد از آن حمی پناه بخانه تشریف قدوم ارزانی فرمود و تکفین و تجهیز او نمود و یاران
جنازه او بر داشتند و بجانب بقیع روان شدند آورده اند که یاران از پیغمبر صم پرسیدند که یا رسول الله صم مردی طویل قامت و
عظیم الجثه بود و ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم حضرت فرمود صم من دیدم که نعش سعد را ملائکه بر میداشتند رضه و ارضاه
از عایشه رض که گفت که زنی از زنان بنی قریظه نزد من بود و میخندید ناگاه یکی آواز داد و گفت فلانه کیست و نام این
زن بود آن زن گفت اینک اینجا ام گفت بیا بیرون آی و او همچنان خندان برخاست و گفت مرا میطلبند از برای کشتن گفتم
دستوری نیست که زنان را بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبتی تمام داشتیم چون
امر محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت که اگر محمد را بر ما دسترس باشد مردان را بقتل خواهد رسانید و زنان را اسیر و برده خواهند
ساخت من با شوهرم گفتم که دریغ که ایام وصال بزودی منقضی خواهد شد و لیالی فراق متصل خواهد گشت و مرا بی تو زندگانی خوش نیست
شوهرم گفت اگر راست میگوئی جماعتی از مسلمانان در سایه دیوار قلعه زیر بالا نشسته اند این آسیا سنگ بر سر ایشان غلطان تا شاید
یکی کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص رسانند من بر خیال کرده سنگ را گردانیدم آن جماعت گریختند و سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته شد
این زمان مرا بقصاص آن میطلبند عایشه صدیقه گوید رض که مدتی است تا فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن را در برابر
قتل آورده اند که چون از کشتن بنی قریظه باز پرداختند اموال ایشانرا قسمت کردند اسب را دو سهم و مرد را یک سهم دادند چنانچه
هر اسبی را سه سهم رسید و خمس از آنجا جدا ساختند و از میان صبایا سید عالم صم ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه شریفه اختیار
کرد و بملک الیمین در وی تصرف می نمود و خواست تا آزادش کند و تزویج نماید وی این طریقه اختیار کرده گفت یا رسول الله
این طریق مرا آسانتر   که طایفه از سبایا و بنی قریظه را حضرت رسالت صم بقبیله نجد فرستاد تا بفروختند و بهای آنرا
اسب و سلاح دادند و بنزد حضرت آوردند در روایتی آنکه بعضی را بعثمان بن عفان و بعضی را بعبد الرحمن بن عوف رضه فروختند
اینست قصه بنی قریظه و السلام علی من اتبع الهدی   سال پنجم از هجرت آنکه ابوسفیان بعد از مراجعت از
غزوه خندق روزی در میان قوم نشسته بود گفت کسی باشد در میان شما که بمدینه رود و بغفلت فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد که او
در بازارها تنها بر رود و چنان شعوف به تبلیغ رسالت است که بمجال دوست و دشمن نمی پردازد اعرابی این سخن بشنید و بمجلس ابوسفیان
آمد و در خلوت با او گفت اگر تقویت کنی من کفایت این مهم بتقدیم رسانم که همه راه ها نیکو میدانم و هم خنجری تیز در بر آن دارم هم از
پیش از علم آماده ام ابوسفیان مراسم دلجوئی اعرابی بتقدیم رسانیده شتری از برای رکوب و زاد راه با و تسلیم نمود و در اخفای این امر وصیتی
بلیغ نمود اعرابی را شب از مکه بیرون فرستاد اعرابی منازل و مراحل طی نموده باندک فرصتی بمدینه رسیده خبر حضرت رسول صم پرسید
گفتند بمحله بنی عبد الاشهل رفته است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول صم شتافت رسول صم در مسجد آن قبیله نشسته
بمصاحبت اصحاب مشغول که از دور چشم مبارکش بر فرستاده ابوسفیان افتاد با یاران گفت این شخص اندیشه غدری دارد اما بلطف
الهی کار او بجای نمیرسد اعرابی بمجلس آمد پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است رسول صم فرمود انا ابن عبد المطلب و اعرابی بالفور
پیش آمد روان شد چنانچه گوید میخواهد که بمساره سخنی با آنحضرت صم بگوید در این اثنا اسید بن حضیر او را بگرفت و بکشید و گفت

ای ملعون بدو رشو از پیش رسول صلعم و دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله در زیر جامه
خنجریست و اینمرد به نیت غدار اعرابی در پای اسید افتاده فریاد برآورد که خون مرا ببخشید و اسید او را مضبوط نگاه
حضرت رسالت صلعم روی مبارک بجانب اعرابی کرده گفت راست بگوی که کیستی و باعث بر آمدن تو چیست اگر راست گوی
صدق تو را نفع رساند و اگر نه مرا خود حق سبحانه و تعالی بر اندیشه تو مطلع گردانیده اعرابی امان خواست حضرت او را
امان داد وی صورت حال را معروض داشت و باشارت آنحضرت اسید او را محبوس گردانیده روزی دیگر حضرت
اعرابی را طلبیده فرمود ترا امان دادم هرجا که خواهی برو و مرا از این بهتر چیزی هست اعرابی گفت آنکدام است سید کاینات
فرمود که بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی و به رسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله بعد از آن گفت ای محمد از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ تیز باکی نداشتم و چون ترا دیدم عقل من زایل شد
و ضعف بر من استیلا یافت و ترا ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر از من و ابوسفیان هیچکس اطلاع نداشت دانستم که
حافظ تو حضرت ملک منان است و حزب ابوسفیان حزب شیطانست اعرابی این سخنان میگفت و آنحضرت صلعم تبسم میکرد
اعرابی روزی چند بملازمت آنحضرت بود و بعد از آن رخصت طلبیده مراجعت بوطن خویش کرد و مآل حال او معلوم نشد
بعد از آنکه جریمه چنین تجدد از آن قاتله فرستادن عمرو بن امیه ضمری بقصد قتل ابوسفیان بمکه سال ... شعبان
در وجود آمد حضرت رسول صلعم عمرو بن امیه ضمری را و سلمه بن اسلم را رض فرمود که بمکه روند و اگر فرصت یابند ابوسفیان
ضرب حرب ذالتقتل ارتقود و ایشان بموجب نیت ادراک این امنیت روی بحرم نهادند و در وقت طواف
بر حال ایشان اطلاع یافته فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید چون مردم
ایشان واقف شدند هر دو از یکدیگر افتراق نموده سلمه بن اسلم گریخته بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب
گشت عمرو میگوید که در آن آوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجر بر سینه او زدم چنان نعره برزد که متوطنان مکه
شنیدند مردم باو مشغول گشته بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و از آن غار بغار دیگر خزیدم در آن غار
اعور گوسفندان خود را از آفتاب جا نشسته بود ... در وقت تکیه کردن این بیت بخواند فلست مسلما
ولست بدین المسلمینا و درباره حضرت رسالت پناهی صلعم سخنی چند ناسزا بر زبان راند من چندان صبر کردم که
رفت آنگاه گوشه کمان بر چشم صحیح او نهاده چندان بفشردم که بدماغش رسید و میدانستم تا جان بمالک دوزخ سپرد
غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش من آمدند یکی را به تیر زدم تا هلاک شد و دیگری را گرفته بعد از آن بشرف پای
حضرت رسالت صلعم بسلامت مشرف گشتم و آن یار من نیز مقرون بعافیت بمدینه رسیده بود و چون ابوسفیان
اطلاع یافت رزمی فقط نقض عهد کرد ... بمبالغه آغاز نهاد بعد ازین سال پنجم آنکه بلال بن حارث مزنی
صد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم آمدند صلعم و همه بدولت اسلام مستسعد گشتند حضرت صلعم فرمود با ایشان
که شما هر کجا باشید داخل مهاجران اید بموجب فرموده آنقوم ببلاد خود مراجعت نمودند
سریه ابوعبیده بن الجراح بود در ذی الحجه همین سال حضرت مقدس نبوی صلعم ابوعبیده جراح را با جمعی

بفشردم

السنار

فرستاد و زاد ایشان دران سفر خرما بود و در روایت است که در ابتدا هر مردی را روزی یکمشت خرما میدادند و در آخر بیک خرما قناعت
کردند و مدتی برین منوال میگذشت چون بر ایشان صعب شد حق تعالی ماهی از دریا بر ساحل افکند بصد گز بلند که ماه ها از گوشت
آن میخوردند و در مستقصی از جابر روایت کرده است که گفت که من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی برگذشتم
آورده اند که چون دران سفر توشه روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده رض گفت کیست که شتران بخرما بمن فروشد بشرط
آنکه شتر اکنون بمن دهد و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رض گفت عجب است ازین جوان که بمال پدر دست دراز میکند و
حال آنکه هیچ چیز خود ندارد قیس در مقابله فاروق اعظم رض سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من چه کارها را اصلاح
میکند دیگرانرا بنیر میسازد قرضی که من از برای مجاهدان دین کرده باشم چگونه در اداء آن تاخیر و تسویف جایز دارد و بعد
ازان قیس از مردی پنج شتر بخرید و وعده خرما بمدینه کرد و بوقت احتیاج آنها را نحر کرد و چون ازان سفر مراجعت نموده بمدینه رسید سعد بن عباده
بدان جود و احسان که قیس نسبت بمجاهدان دین پیش برده بود شکفت و از روی نوازش سر فرزند را در کنار گرفت و گفت
چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه رسید سعد بهای آن بوی تسلیم نموده آن شخص را جامه پوشانید و حضرت چون ازین مروت
قیس آگاه شد فرمود که انه من بیت جواد

همدرین بیان وقایع سال ششم و این باب مشتمل بر وقایع است

حادیان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی صلعم چنین آورده اند که حضرت رسول صلعم در سال ششم
از هجرت طایفه از اصحاب را همراه محمد بن مسلمه بسوی نجد فرستاد و ایشان اتفاقا ثمامة بن اثال را دستگیر کرده مقید ساختند و بمدینه
آوردند و نوبت شعار صلعم آورده اند حضرت امر فرمود تا بر ستونی از ستونهای مسجد او را ببستند بعد ازان حضرت در مسجد در آمد و از وی
پرسید که با من چه گمان داری ثمامه جواب داد که نزد من خیر است ای محمد اگر بکشی صاحب خونی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را
انعام م انعام کرده باشی و اگر مطلوب مال است هم اشعار میکنی تا بدانم روز دیگر باز رسول صلعم همان سوال فرمود و ثمامه همان جواب داد و سیم
روز از آنچه گذشته بود بعد ازان حضرت فرمود صلعم تا او را اطلاق کنند و ثمامه بالفور از مسجد بیرون رفته غسلی بجا آورد و بعد ازان بمسجد
باز آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت یا محمد نزد من بر روی زمین هیچ روئی از روی تو
مبغوض تر نبود و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیز نزد من محبوب تر از تو و از دین تو و شهر تو نیست یا رسول الله من بنیت عمره
میرفتم اکنون چه فرمائی چون بحرم رفت شخصی با او گفت صبوت ثمامه گفت بدین اسلام در آمدم و سلوک طریق حق اختیار کردم بخدا
سوگند که تا یک دانه گندم از یمامه بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله صلعم در آن باب فرمان دهد و ثمامه چون بولایت خود رفت مردم خود را
منع کرد که غله بمکه نبرند و قریش از بی غلگی بضرورت تنگ آمدند و مکتوبی بمدینه فرستادند و از آنحضرت التماس کردند که بثمامه فرماید
تا چون سابق غله بفرستد و حضرت رسالت پناه صلعم از کمال شفقت و مرحمت رخصت فرموده غله از ولایت ثمامه بمکه آوردند
و عسرت اهل مکه بعشرت مبدل گشت

غزوهٔ بنی لحیان بود که هم در سال ششم از هجرت بوقوع پیوست مهرهٔ فن سیر و تواریخ
و نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که بعد از آنکه واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان بظهور
پیوست و کیفیت واقعه مذکور در گذشته رسول صلعم پیوسته ازان امر ملول خاطر و محزون می بود و همواره فرصت
میطلبید که از بنی لحیان که آن غدر با حضرت پیش برده بودند انتقام بکشد تا در سال ششم از هجرت با دویست سوار

از مهاجر و انصار متوجه آن جماعت گشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان محل رسید که مومنان در آنجا مقتول
از آنجا برای عاصم و رفقای او از جناب قدس الهی جل و علا استغفار فرمود و طلب آمرزش نمود و بنو لحیان از توجه
آگاه گشته فرار نمودند و بر رؤس جبال متحصن گشته جانی از آن مهلکه بیرون بردند و حضرت صلعم یک دو روز در آن منزل اقامت فرموده
جانب فرستاد و چون بعسفان رسید بروایتی ابوبکر صدیق رض و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا
رسیده تزلزلی در ایشان پدید آمد و یاران تا بمنزل معهود رفتند و از هیچ مخالف نشانی نیافتند و با هیچ یک از اعراب
ملاقاتی نیفتاد و بازگشته از آن موضع بحضرت صلعم ملحق شدند و بریده رض که در آن سفر ملازم رکاب همایون آنسرور بود
فرمود که چون پیغمبر صلعم بعسفان رسید از یمین و یسار احتیاط فرموده قبر مادر خود را دید و وضو ساخته بر سر قبر رفت و
فرمود بعد از آن بگریست چندانکه ما نیز بگریستیم و باز برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و دعا کرد باز در گریه در آمد و ما نیز
بگریستیم و چون از سر قبر بازگشت باصحاب التفات فرمود سبب گریه ایشان پرسید ایشان گفتند یا رسول الله صلعم شما را گریان
ما لا یطاق در باره امت بود در رسیده از آن جهت بگریستیم فرمود نه چنانست ولیکن این قبر مادر منست دو رکعت نماز بگذاردم
عزت رخصت طلبیدم تا از برای وی استغفار کنم مرا زجر کردند و از آن جهت در گریه افتادم و بار دیگر دو رکعت بگذاردم و خواستم
باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و گویند آنحضرت بعد از آن حله خود طلبید سوار شد و بعد از لحظه کریمه و ما کان للنبی والذین آمنوا ان
تا تمامی هر دو آیه فرود آمد بعد از آن حضرت با اصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانچه ابراهیم صلوات
از پدر خویشتن بیزار شد   رض با صد سوار بر سر جماعتی از بنی ثعلبه فرستاد بموضع صرنه و او را وصیت
بر سر ایشان برود و محمد بن مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر می نمود ناگاه بر سر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را کشت و بعضی
گوسفندان آن جماعت را با غنائم بمدینه آوردند حضرت صلعم بعد از اخراج خمس غنایم را بر یاران قسمت کرد و گویند صد
گوسفند بود و محمد بن مسلمه در آن سفر تا ده شبانه روز بماند   علی بن ابی طالب را رض با صد کس بقبیله
بجانب فدک فرستاد و سبب آنکه بسمع همایون رسید که ایشان در جمع لشکر بوده داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا با نفاق متوجه
آن لشکر گزین عساکر آنحضرت شعاری شب قطع مسافت مینمود و روز مختفی می بود تا بموضع همج رسیدند و در آنجا ترکی را دیدند از
احوال مخالفان نمودند و آنشخص گفت من شما را بر سر ایشان میبرم بشرطی که در امان باشم و ملتمس او مبذول افتاد و خبر مسلمانان
قبیله بر دو بنو سعد غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی بن ابی طالب   مانزهت م
شتر خوب بجهت خاصه آنحضرت صلعم از میان شتران اختیار فرمود و خمس بیرون کرده باقی را بر آن سریه قسمت فرمود
و سلامت از آن سفر بمدینه مراجعت نمودند   ششم از هجرت غزوه ذی قرده بود که اعراب غطفان
از سلمة بن الاکوع روایت است که گفت من و رباح مولی رسول الله صلعم از مدینه بیرون آمدیم حال آنکه من بر اسب ابوطلحه
بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبدالرحمن بن عیینة بن حصن فزاری بر غارت شتران شیر دار حضرت رسالت صلعم رسیده
بکشت و شتران را تاراج برد و سلمه میگوید که من اسب را برباح دادم تا بمدینه رود و حضرت را از این واقعه واقف گرداند و بعد
بر پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه و آنگاه با تیغ تیز و جعبه تیر که همراه داشتم از عقب کفار روانه شدم و چون نزدیک

تم طار

جانب ایشان انداختم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح میساختم و در آن صحرا درخت بسیار بود هرگاه که سواری قصد من میکرد در پس درختی می‌نشستم
و او را بتیر از خود منع میکردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می‌انداختم ایشان را چنان بتنگ آوردم که شتران
را گذاشته از پیش من بیرون رفتند من شتران را بصوب مدینه راندم و باز در عقب ایشان روان شدم و بزخم تیر همه عاجز و سراسیمه ساختم
چنانکه بردها و نیزه‌های خود را می‌انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم من چون میرسیدم سنگی بر بالای آنها می‌نهادم
و در عقب ایشان میرفتم تا [illegible] از ایشان با شطر ثنیه گرفتم در بین آنجا جمعی از کفار بمدد قوم خود رسیدند و نفری چند از ایشان فرود شدند
ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلعم از میان درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی ابوقتاده فارسی و مقداد اسود
[illegible] از سواران که رسول صلعم ایشان را بمقدمه تعیین نموده بود پیدا شدند و مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز
نهادند اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را گرفتم و گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن که رسول صلعم برسد اخرم گفت
ای سلمه اگر ایمان بحضرت عزت جل و علا و بروز قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادت حایل مشو من دست
از عنان او برداشتم اخرم خود را بعبدالرحمن بن عیینه رسانید و نیزه بر روی او زد اما کاری نیفتاد و عبدالرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت
و از اسب فرود آمد بر اسب اخرم نشست در این حال ابوقتاده انصاری نزدیک او رسید عبدالرحمن نیز بر ابوقتاده حمله کرد و او را مجروح گردانید و ابو
قتاده بطرف نیزه [illegible] عبدالرحمن را کفایت نموده بود که [illegible] بر اسب او سوار شد و ابوسلمه میگوید که چون عبدالرحمن کشته شد ما از
عقب [illegible] مشرکان [illegible] در آمدند که در آنجا چشمه آب بود که آنرا قرده میگفتند مشرکان اول قصد آب کردند تا از چشمه آب خورند و چون ما
را دیدند [illegible] از سر آن آب درگذشته بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها آنجماعت را تا زمان غروب آفتاب تعاقب مینمودم و
[illegible] گرفته باز گشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول صلعم با لشکر و اصحاب علم رایت اسلام در آن موضع نزول فرموده بود و
[illegible] شتران [illegible] بغنیمت بمومنان رسیده بود و یک شتر خود را کشته بود جگر و کوهان آن شتر را از برای آنحضرت کباب میساخت [illegible] بخدمت
[illegible] معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که مختار من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور
[illegible] گفتم بآن خدای که ترا معزز و مکرم گردانید که چنین کنم حضرت تبسمی فرمود چنانکه نواجذ آنحضرت در روشنایی آتش نمود بعد از آن
[illegible] معروض داشت که آنجماعت را یکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرده بود و در زمانی که شتر را پوست میکندند
[illegible] ایشان [illegible] لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که بهترین
سواران ما ابوقتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا در ردیف خویش گردانیده بمدینه باز گشتم
ششم از هجرت سریه عکل و عرینه است و شرح القصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند و بحضرت ایمان آورده اند چون آب و هوای
[illegible] کردند آنحضرت ایشان را بناحیه ذی الجدر که از توابع قباست نزدیک کوه عیر فرستادند تا از شیر شتران
[illegible] بیاشامند و صحت یابند القوم چند روزی در آن موضع بماندند و شیر و بول شتر می‌آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل گشت
[illegible] با یکدیگر اتفاق کردند صباحی بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت را آن کافران بتاراج بردند یسار مولای رسول صلعم واقف گشته
[illegible] بایشان رسیده بمقابله مبادرت نموده یسار را گرفتند دست و پای وی را بریدند و خار در چشم و زبان او زدند تا شهید
[illegible] کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و آنجماعت را دریافت

وشتران از ایشان گرفتند و تمامی ایشانرا دست و گردن بسته بمدینه آوردند و یکی از ایشان مقتول گشت و آن ...
در سفر غایت بود کرز ایشانرا با محبان معتقد نبوت بود و در راه در مجمع السیول بحضرت رسید و بمقتضای آیهٔ کریمهٔ انما جزاء الذین ...
الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض در ایشان ...
شده بود بفرمود تا دست و پای ایشانرا قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا انگاه ایشانرا مصلوب گردانید ...

گویم درین سال بوقوع پیوست روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم پیدا شد و گرانی نواحی ...
مسلمانان بجانب سید عالم صلعم آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب خیر مسدود گشت و باران رحمت منقطع شد و نقصان ...
و بفروع راه یافت و دواب و مواشی در معرض تلف درآمدند و مردم از زحمت محنت و از فراغت بمشقت افتاد ...
از فیاض علی الاطلاق جل و علا مسالت فرمائی تا از سحاب عام مواهب احسان خویش چمن آمال اهل ابن تشنگان ...
تازه و سیراب گرداند رسول صلعم فرمود که در فلان روز بیرون آیید چه قاعده آنکه خود بیرون آیند تا بصحرا ... و طلب ...
و چون روز موعود رخ نمود حضرت جامهای کهنه پوشیده از سر خشوع و خضوع با خلایق بجانب ... تشریف ارزانی ...
اقامت دو رکعت نماز بگذارد و گویند در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی الذی و در دوم هل اتیک حدیث ...
بلند بخواند و چون از نماز خارج شد روی بسوی اصحاب کرد و بنا بر تفاول رداء مطهر خویش را منقلب گردانید تا عرص ...
گردانید و گشت پیش کرد و دستهای مبارک برداشته یک تکبیر گفت و بعد از ان دعاء باران بر زبان معجز بیان آورد ...
در آن مقام بودیم که قطعهٔ ابر در آسمان پدید آمد و منبسط گشت و قطرات مطار چون رشتهای مروارید از دریا ...
متواتر و متوالی گشت چنانچه یک هفته شبانه روز استمرار یافت و بعد از انکه هفته گذشت اهل اسلام معروض حضرت ...
گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانهای ما روی بخرابی نهاد آمد و شد مردم انقطاع یافت دست ...
تا خدای تعالی باران از ما باز دارد و خورشید عالمتاب از تتق سحاب چهره بعالمیان نماید و حضرت رسالت پناه ...
تحملی آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجد مبارکش ظاهر گشت انگاه روی مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم ح...
علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر و چون حضرت رسالت صلعم از دعا فارغ شد فی الحال فراش ...
سراپرده سحاب گون سحاب را از عروسی سرای عالم درکشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید جهانتاب ...
و خرگاه زبرجدی منظر در نظر ارباب بصر قصور برکت اعزاز در جلوه گاه ناز درآورده اند در حوالی طیبه ...
و در نفس شهر یک قطره نمی چکید روایت است که چون رسول صلعم این معنی مشاهده فرمود تبسم نمود و گفت خدای تعالی ...
طالب کناد که اگر در حیات بودی ازین ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی کیست که آن شعر را ...
کرم الله وجهه گفت یا رسول الله گویا این ابیات را میخواهی و بیتهای ابو طالب را خواندن گرفت بعضی از ابیات ...
ابیات را بعضی ترجمه کرده اند   خدا داد باران با تشنگان   بتعظیم پیغمبر انس جان   ازان با چنه روزی ایتام ما ...
گشته سیراب انعام ما   بنو هاشم اندر پناه وی اند   همه طالب عز و جاه وی اند   ... که از تخم غالب محمد بود ...
نخواهیم ما دست از دامنش   و گر گشته گردیم پیرامنش   و درین سال بقول اهل سیر و اخبار حج خانهٔ کعبه فرض شد و بعضی ...

باتمام فرض گشت و دلیل جمهور نزول کریمه و اتموا الحج والعمرة لله است که در سال ششم بوده و در رسیده و گویند مراد از اتمام است
اقامت و فرقه ثانیه نیز دلایل دارند و استمام مقتضی تعرض باین نوع کلام نیست و انقضاء این سال سرایا باطراف و جوانب
فرستادند و در کتب متداوله مفصلا مبین گشته و این نسخه متضمن معظم واقعات است و باقی واقعات حواله بسیر متقدمه است
والله الهادی الی الرشاد که در سال ششم بود و در رسیده قضیه حدیبیه است و باعث برین سفر آن بود که رسول
در ذی القعده این سال در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف آورده و عمره گذارده و کلید خانه بدست خویش گرفته و
بعضی از یاران سر تراشیده و بعضی موی چیده‌اند و در عرفات توقف فرموده و چون حضرت نبوت شعاری واقعه را با یاران
تقریر فرمود مستبشر گشته بتهیه اسباب این سفر مشغول گشت و یاد از آن تعبیر دلالت فرمود بعد از آن حضرت رسالت
غسل فرمود و بر شتر قصوای خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذی القعده از مدینه بیرون آمد و عبد الله
ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران بغیر شمشیر دیگر هیچ سلاح با خود همراه نبردند چه بنیت عمره میرفتند
و بعضی از یاران مثل عمر خطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح اهتمام مینمودند فاما آنحضرت تجویز آن نفرمودند
و شتران هدی را راجع کردند هفتاد عدد رسید و شتر ابوجهل که بتملک آنحضرت بعد از فتح بدر اختصاص یافته بود در سلک
آنها انتظام یافته و تعهد شتران بناجیة بن جندب الاسلمی مفوض گردانید چه هر که از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا
بآنحضرت نموده اشعار و تقلید کرده‌اند و در ذو الحلیفه احرام بستند و لبیک گفتن آغاز کردند بدین دستور که لبیک
اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و جمهور اصحاب موافقت آنحضرت
نمودند و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید و در آن سفر هزار و چهارصد و بروایتی
هزار و پانصد و بروایتی هزار و سیصد و بیست و از ازواج مطهرات ام سلمه رض همراه بود و چون خبر توجه آنحضرت صلعم
بقریش رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را در مکه نگذارند و از قبایل اطراف و جماعه احابیش استظهار
نموده هم در مقام انقیاد با مداد ایشان خاطر گماشته و باتفاق کارسازی نموده در بلدح که موضعی است
از بیرون مکه لشکرگاه زدند و خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و روانه
ساختند و رسول صلعم بعسفان رسید بسر بن سفیان که به تجسس احوال قریش فرستاده بودند باز آمد و گفت یا رسول الله
قریش آگاه از توجه جانب حرم معلوم کردند و ساختگی تمام نموده در بیرون مکه نشسته‌اند و با یکدیگر بیعت نموده‌اند که ترا
نگذارند که بمکه در آئی و مانع آیند حضرت رسالت صلعم بعد شنیدن متاثر گشته با اعیان مهاجر و اشراف انصار در این باب
مشورت فرمود و اول خود باین تکلم شد و فرمود که مصلحت چیست اگر چنانچه بر سر شما در مدینه جماعتی اویم که قریش
را نصرت و معاونت مینمایند غارت کنیم که شکستگی بدیشان راه یابد و امکان داد که بجهت حمایت اهل
و عیال خود از قریش جدا شوند آنگاه ما با قریش بسهولت محاربه توانیم کرد و صدیق اکبر رض گفت یا رسول الله صلعم ما سال
بجهت ادای عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله نبوده اگر قریش از زیارت خانه مانع
شوند با ایشان قتال کنیم رسول صلعم سخن صدیق را استحسان نمود و گفت بروید بنام خدای تعالی و بگفتی خالد بن الولید

درعقب نشسته شتابزمی راه گردید تا با خبر رسیدن ایشان از روم گویند که اهل اسلام براه صعب دشوار ان
چنانچه اکثر مرور و عبور ایشان بر شعاب و عقبات بود از هبوط و صعود آن راه تنگ آمدند حضرت م
جراحت ایشان نهاده فرمود این دریست از درهای بهشت و چون آن عقبات بگذشتند و زمین
نرم رسیدند اکثر و فرمود دانند نستغفر الله و نتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه
ریس واقف نشد تا آن زمان که غبار سم مراکب ایشان را دید از هیبت سپاه اسلام پناه بهزیمت در غنیمت
بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت به پشته که قریب بحدیبیه
ناقه قصوا که حضرت بران سوار بود بزانو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند بر نخاست خلق گفتند خلات القصوا
سید عالم م فرمود قصوا مانده نشد و عادت او نیست و لکن حبسها حابس الفیل یعنی آنکه فیل محمود نام را از کعبه باز دا
باز دارنده قصوی است و قصه فیل و باز ایستادن او از تعرض کعبه در قصه اصحاب فیل مبین گشته بود از انکه ناقه
بزانو در آمد حضرت م گفتند آنخدا که نفس من بید قدرت او که قریش هیچ امری از من مسالت نمایند که تعظیم حرم ال
که آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از انکه ناقه را زجر فرمود بر خاست و از راه انحراف نموده بسر جایی که در اقصای
و آب اندک داشت فرود آمد و باب اندک که اصحاب از ان چاه کشیدند در چاه آب نماند و خلایق از تشنگی
جواهم تیری از کنانه همایون بیرون آورده فرمود تا در قعر چاه فرو بردند راوی میگوید که با نفور چندان بر جو
و چهار صد کس با جمیع چهار پایان سیراب گشتند و چون آن منزل بود کم آب در این باب از آنحضرت م چند معجزه
یکی اینست که شنیدی و دیگر آنکه گویند مردم در حدیبیه از قلت آب با نحضرت استعانت نمودند آنحضرت بر
آمده ظرفی پر آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه کنان آب از دهان مبارک در چاه انداخت بدان
آب در چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهار پایان نیز آب دادند از معجزات آن
انفجار آب از میان انگشتان مبارک آنحضرت بود در سفر بود چنانچه جابر بن عبد الله انصاری گوید مردم که روز
شکایت از بی آبی بآنحضرت عرض کردند و گفتند یا رسول الله هیچ جا آبی در منزل نیست الا در رکوه
بود که آنحضرت از ان وضوی میساخت دست مبارک در میان آبی که در آن رکوه بود نهاد و از میان انگشتان
آب در فور آمد مثال آنکه از چشمها میجوشد جابر گوید که از ان آب خوردیم و وضو نیز ساختیم از جابر پرسیدند که
بودید که آن آب بخوردن و وضو ساختن شما وفا کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شده که اگر صد
بسنده میکرد آنکه هم درین مقام از بی آبی شکایت بردند آنحضرت دعا فرمود باران از آسمان
باران همه سیراب گشتند القصه چون زمین حدیبیه باقدام میمون عساکر نصرت شعار مشرف شد و تاج مباهات بر
طرف کلاه گوشه بر تارک افلاک بر کشید بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که در مهر محمدی
نگاشته بودند و رایت جانبش بذروه مقابعت و تارک امداد و معاضدت برافراشته از جانب قریش نیامده
جناب سعادت مآب معروض رای آن آفتاب سپهر والای و شاه انجمن پیغمبری م کردانید که بنو کعب بن لوی

با صد قبیله

با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمدند بقصد آنکه از زیارت کعبه بیت باز دارند و اگر تیغ بکردی
قدم در مقام مقاتله نهند پیغمبر صلعم فرمود که ما از برای قتال و جدل نیامده‌ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه و گذاردن عمره است و قریش میل
بحرب نهاده‌اند و این میل موجب ضرر ایشانست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که در آن مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سایر مردمان
بازگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان حاصل آمد و اگر غالب آیم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر خلایق متابعت من نمایند والا
در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال فراغتی باشد و اگر قریش از این سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بدان خدایی که
نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هر آینه که حق تعالی دین خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را
بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت آنچه فرمودی هم همین ساعت بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفته و
با قریش ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد شنیده‌ام اگر خواهید بعرض رسانم حکم بن العاص و بسیاری سفهاء قوم گفتند ما را احتیاجی
باستماع حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب گفتند بگوی تا از وی چه شنیده بدیل آنچه از آنحضرت استماع نموده بود با
ایشان در میان آورد و گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمائید و او بزیارت خانه کعبه آمده و
باعث اراده جنگ ندارد دستور آنکه شما نیز تیغ کین در میان مکنید در آیید و دست از قتال و جدال باز دارید و گفتار
بهم رسانند بدیل با آنحضرت مواضعه کرده میخواهد که ایشان را فریب دهد از وی اعراض کردند در این اثنا عروة بن مسعود ثقفی
از جا برخاسته گفت ای معشر قریش نه من شما را بمنزله فرزندم و شما بمنزله پدر جواب دادند که بلی چنین است گفت مرا بنسبت بخود
بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نه آنگاه عروه حقوق سابق که نسبت بایشان بتقدیم رسانیده بود بیان نموده گفت امری که
محمد با شما عرض میکند پسندیده و مستحسن است و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید بروم و با محمد سخنی گویم تا ببینم چه میگوید و
قریش گفتند هیچ مانع نیست عروه بملازمت سرور کاینات شتافته هم حضرت همان سخن که با بدیل تقریر فرموده بود
در میان آورده اند عروه گفت ای محمد صلعم با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچکس پیش از تو
با قوم خویش اینمعنی نکرده که تو میکنی و در استهلاک و استیصال اهل خود کوشیده و اگر مغلوب ایشان شوی خود میدانی که احوال
تو چگونه خواهد شد نمیبینم که جماعتی که با تو اند باشی و مردم اطراف جمع کرده و چون روزگار شود که ترا تنها بگذارند و بروند ابوبکر صدیق رض
عروه را دشنام داده بسخنان درشت رسانیده گفت ای عروه تو میگوئی که ما بگریزیم و آنحضرت را تنها گذاریم
عروه گفت این شخص که زبان باین سخن میگوید کیست گفتند ابوبکر است گفت ای ابوبکر بدان خدایی که نفس من بید قدرت اوست
که اگر ترا بر من نعمتی ثابت نبودی و من بمکافات آن هنوز قیام ننموده‌ام مانع نمی‌شد جواب تو میگفتم و سزای این سخن در کنار تو میکردم
و آن نعمت ابوبکر این بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان مدد کاری نمودند و یک کار
و بسیار از مدد صدیق اکبر آن روز ده نقره مدد وا اعانتی داشت که عروه نزد حضرت مقدس نبوی علیه السلام نشسته بود و هنگام تکلم
دست دراز میکرد چنانچه محاسن مبارک آنحضرت نزدیک میرسید مغیرة بن شعبه رض خودی بر سر و شمشیر در دست نزدیک رسول صلعم
ایستاده بود هر گاه که دست عروه بمحاسن آنحضرت نزدیک میرسید مغیرة بن شعبه بنعل شمشیر بر دست او زده میگفت که ادب نگاه دار و
دست دراز مکن عروه میپرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه گفت ای غدر

گفت ای غدار در تمشیت امر و صلاح عذر تو سعی مینمایم و تو بمن این نوع مکافات میکنی و غدر مغیره که بیندآن بود که وی با

از بنی ثقیف بنی مالک را بر مغیره تفضل نهاده بعطایای شایسته و هدایای بایسته مخصوص گردانیدند و آنجماعت چون

مراجعت نمودند شبی در راه بشرب خمر مشغول گشتند و چون در غلیان مستی بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که

یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه ایشانرا تصرف نموده بمدینه آمد و مسلمان شد و حضرت رسالت ص فرمود

اسلام تو مقبول است اما مرا باین مال هیچ حاجت و خمس ازین نمیگیریم و چون خبر اینواقعه در مکه بابی سفیان رسید

مسعود ثقفی را ازین حال اعلام داد و عروه بازیشان بنی مالک که مسعود بن عمرو بود درین باب گفت و شنید از جهت

امر بسیار بتقدیم رسانیده ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد بعد از آنکه ایشان

بقصاص راست گرفته بودند و با قوم عشیرت مغیره در مقام نزاع و محاربه درآمده و بسعی و کوشش عروه و الایشان

ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار عذر او نموده عبارت از این

عروة بن مسعود در آن مجلس بگوشه چشم در اصحاب آنحضرت مینگریست و ملاحظه احوال ایشان مینمود

آداب و تعظیم و احترام اصحاب بحضرت جلالت انتساب رسالت اکتساب ص انگشت تحیر در دندان تحیر

بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من بصحبت ملوک کبار و سلاطین نامدار رسیده ام و کسری و قیصر

ملازمت کرده ام اما از ملازمان پادشاهان هیچکدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود چنانکه

اصحاب محمد محمد را میکنند که چون آب دهن مینداختی و بر کف یکی از اصحاب او آمدی بر رخساره خود

زیور حسن و جمال و آرایش ابهت و جلال خود ساختی و چون کار خود نمودی که بدست ازین کسی کفایت گشتی

بدان مبادرت نمودمی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز خود پست میکردند و بر آب وضو

میکردند و از غایت احترام و تبجیل در روی او تیز نگاه میکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را

دیدم که ایشان شمشیر میزنند و از کشته شدن خود اندیشه نمی کنند و نیکی را از انجماعت رمحی با قیمت دست

حمایت رمحی خویش کوتاه نمی کنند و یارانرا با غیار تسلیم نمی نمایند و چنان فهم کردم که ایشان روی از جنگ

که سر نهند و یا داد دل از شما ستانند غرض آنکه چون محمد ص با شما در عرصه صلح درآمده شما ملتمس او مبذول

از جمله امور ضرور بوجود شما زید و بدانید که من ناصح شمایم و از روی شفقت زبان بنصیحت شما میگشایم محمد

این بهت آمده و شور چندین بپا کرده قریش گفتند ای عروه این نوع نصایح بگوش ما در نمی آید و این سخن

نمیرسد با بر عزیمت جازمیم که امسال محمد و محمدیان را در مکه نمیگذاریم و بزیارت خانه ایشانرا راه نمی

آنست که حالا بازگردد و در سال آینده بیاید و طواف کند   مردی از بنی کنانه از روسای

حلیس گفتندی تمنا بر ملاقات حضرت نبوی ص نموده از قریش اجازت خواست و عزیمت لشکرگاه

نموده چون بعسکر همایون رسید حضرت فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم بت میکنند شتران قربانی

نادی به بنید یاران بنحو نموده عمل نموده لبیک گویان استقبال او آمدند حلیس چون آنحال بدان منوال

که ایشان اهل زیارت اند نه ارباب قتال و با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را کی

منع کنند و فی الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند بجانب خود مراجعت نموده با قریش گفت من اصحاب محمد

شتر را اشعار و تقلید کرده قصد زیارت بیت الله اراده کرده اند در این مصلحت نمی بینم که ایشان را از طواف خانه منع کنید
قریش مر حلیس را [illegible] در آن سخن مؤمن نبوده [illegible] وی نادانی و ساده لوحی نموده گفتند ای حلیس تو مردی
اعرابی و وقوف بر امور ملک نداری حلیس ازین سخن ایشان خشمناک شد و گفت ای قریش بخدا سوگند که من
با شما موافق نیستم در معنی که اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بآن خدائی که نفس حلیس
در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف باز دارید من با تمامت احابیش از شما مفارقت کنیم قریش
عذرخواهی او نموده گفتند بگذار ای حلیس که ما بحسب دلخواه خویش با محمد ص صلح میکنیم تا
چون
حضرت در حدیبیه نزول فرمود اول کسی که بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه آنحضرت در این آمدن خبردار گرداند
خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را اشتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آمدن آنحضرت زیارت
است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او همت گماشتند احابیش او را از چنگ قریش خلاص کرده بجانب
اردو فرستادند خراش در جناب آنحضرت عرض حال نمود خواجه ع اشارت عالیه بعمر خطاب رض فرمود که تو بمکه
بایدرفت و قریش را اعلام نمود که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت عمره می آئیم عمر رض گفت یا رسول الله بر ضمیر منیر حضرت
دست
روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت غلظت ایشان با من در چه مقدار و هرگاه که انجماعت بر من
یابند [illegible] و در مکه از بنی عدی کسی نیست که مرا از شر ایشان حمایت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستید
در میان قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشایر او در مکه بسیارند سخن فاروق اعظم مقبول و مستحسن افتاده ذو
النورین را حضرت فرمود که بجانب ابوسفیان و سایر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر سرور ایشان را اعلام نماید و عثمان
[illegible] و مستضعفان [illegible] و [illegible] مژده [illegible] رسید تبلیغ رسالت بجا آورد که رسول ص میل زیارت
بیت الله
دارد و عزم مقاتله [illegible] و [illegible] ایشان تعصب خود [illegible] اعمال [illegible] محمد را [illegible] بزیارت
[illegible] ابان بن سعید بن العاص عثمان را [illegible] تعظیم و تبجیل کرده [illegible] قریش [illegible] و خود ردیف او شده بمکه در آمد
رفتند
و [illegible] پیغام رسول ص [illegible] و [illegible] از اشراف قریش [illegible] تو [illegible] نداده بود [illegible] و ایشان را بر طبق مراد
آنحضرت [illegible] و قریش با عثمان [illegible] [illegible] ما [illegible] و مرا [illegible] طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان رض
[illegible] طواف [illegible] رسول [illegible] طواف [illegible] شده [illegible] آنطرف ندادند گویند که
[illegible] بجانب مکه [illegible] گفتند که [illegible] عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه
[illegible] نمود [illegible] که [illegible] و [illegible] افتاده کسی از یاران [illegible] با جماعت [illegible]
[illegible] مسلمانی [illegible] بن [illegible] و [illegible] بن عمرو و [illegible] بن ربیعه و هشام بن العاص
[illegible] و [illegible] بن [illegible] و [illegible] بن عمرو و [illegible] بن [illegible] و [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] که عثمان
[illegible] عباس [illegible] عثمان [illegible]

وبالجمله چون خبر قتل امیرالمومنین عثمان رض در میان لشکر مومنان شیوع یافت رسول صلعم پشت مبارک بر درخت نهاد و اهل
اسلام را به بیعت دلالت کرد و بر قتل عبده اصنام با اصحاب بیعت نمود و حق تعالی این بیعت ایشان در قرآن مجید
که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و این بیعت را بیعت الرضوان گویند و چون از بیعت فارغ شدند
آنکه عثمان را بکشتند خواجه صلعم فرمود که عثمان غایب است و بمهم خدا و رسول رفته و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند
اشارت بدست راست خود فرمود و گفت این دست راست عثمان و دست چپ خود را گفت این دست من
دست راست خود نهاده و از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده میگوید زهی شرف عثمان که دست خواجه هر دو جهان
رحمت عالمیان ع دست او دست چون نبود او تا کند بیعت قبول بدیجای دست او و دست راست و جابر گوید که از بیعت الرضوان
هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول صلعم فرمود یدخل الجنة کل بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید
در آن صحرا جد بن قیس را دیدم که طلب شتر خود میکرد هر چند او را گفتم بیا و با حضرت رسالت بیعت کن گفت من شتر خود را دوست
از بیعت میدارم   قریش چون از آن بیعت وقوف یافتند خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد و مکرز
قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی غادر
شما با وی سخن بگوئید و خود مقصدی تکلم شد با وی و در بین اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو میان ما و محمد صلح
هر نوع که مصلحت دانی چون سهیل با جمعی از دور پیدا شد و نظر آنحضرت صلعم بر وی افتاد فرمود سهل امر یعنی آسان شد کار
بعد از آن سهیل گفت که ای محمد جماعتی از اسیران ما که در قید شما اسیرند اطلاق فرمای و گویند که اسیران ایشان در دست مسلمانان
بودند که در منزل حدیبیه که محمد بن مسلمه و اوس بن خولی که بحراست لشکر اسلام تعین یافته بودند و در آن اوان قریش این پنجاه نفر را
محمدی صلعم فرستاده بودند تا ببینند اگر از اصحاب محمد صلعم مگر کسی بچنگ ایشان افتد اتفاقا بدست محمد بن مسلمه گرفتار گشتند و هر پنجاه را
کرده بنزد حضرت آوردند و حضرت صلعم حکم بقید ایشان فرمود چون سهیل اسیران خود را باز طلبید حضرت صلعم که
اصحاب ما یعنی عثمان و ده نفر مهاجر را که باز داشتند قریش پس باز نفرستند سهیل گفت حق بجانب تست و بعد از آن
بن عبد العزی و مکرز بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی را بمکه فرستادند تا اصحاب آنحضرت را بفرستند تا محبوسان
که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود مسلمانان با ایشان باز دهند چون قریش دانستند که تا عثمان و اتباع او را نفرستند
آن اسیران ایشان را روی خلاصی نیست ذی النورین را با ده نفر که آشنایی ایشان مسطور شد از حصار
پنجاه مرد را که محمد بن مسلمه مقید ساخته بود هم مطلق گردانید بعد از آن حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و سهیل
تمهید بنای مصالحه و تشید معاقد معاهده در میان آورده سهیل معروض رای صواب نمای حضرت رسالت صلعم گردانید
قریش با تو صلح میکند بشرط آنکه امسال از اینجا باز گردی و سال دیگر بقضای عمره قیام نمایی و حضرت صلعم
عنان نموده مصالحه را باین منوال با قریش قرار داد که تا مدت ده سال مسلمانان و مشرکان قریش محاربه
ننمایند و قتال و جدال در بین ده سال هر نوع آلات محاربه و مقاتله موضوع باشد و بلاد و دیار یکدیگر آمد شد
و نفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر کسی از مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر صلعم در آید قریش متعرض او
و هر که خواهد که بعهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال باز گشته سال دیگر بمکه از برای عمره باز

السلام ایشان

ابلغ البشان در خلاف باشد و زیاده از سه روز دیگر در مکه نباشند و اصلا متعرض مخلفان نگردند و تمامی نمایند و از عبده
اصنام بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت صلعم آید و از کیش خویش تبرا نماید و بدین اسلام ملحق گردد او را باز فرستند
و از مسلمانان هر که مرتد گشته عیاذا بالله بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده:
فاروق اعظم رض گفت یا رسول الله صلعم بدین شرط راضی میشوی آنحضرت تبسم فرموده گفت هر که از این جماعت که پیش ما آید و ما وی را
باز گردانیم حق عز و جل فرجی و مخرجی نصیب او کند و هر که از ما اعراض کرده پیش اهل شرک رود ما را با وی هیچ مهمی نباشد بلکه او بمنهاج حنیث
شرکان لایقتر بود   از ام عماره که گفت در وقت مصالحه من در آن مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلعم در آن مجلس مربع نشسته بود
و عباد بن بشیر و سلمه بن اسلم مقنع بحدید در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول صلعم بدو زانوی ادب نشسته بود
گاهی آواز مبارک او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت و چون سهیل مفند سخن گفتی عباده و سلمه او را زجر کرده گفتندی که
در آداب مجلس عالی بجا آر و در سخن گفتن آواز بر مدار و ارباب اسلام در حوالی رسول صلعم صف زده بودند و ام عماره میگفت که
گویا آن مجلس امروز منعقد است و همچنان در نظر منست و در خلال این احوال ابوجندل رض بن سهیل بن عمرو که پیش از این مسلمان شده بود
و پدر او را محبوس و مقید میداشته با بندگران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل با
ابن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه از آن قرار گرفته او را بمن سپار حضرت صلعم فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم
سهیل گفت پس این تقدیر میان ما و شما مصالحه ممکن نیست حضرت فرمود که این یک کس را از برای خاطر من مستثنی گردان و بمن گذار
سهیل ابا و امتناع نمود و هر چند رسول صلعم درین باب مبالغه کرد سهیل بن عمرو قبول نکرد مکرز بن حفص گفت ای سهیل یاری نمودار این
او را از آن ما گردانیم مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر مکروهی بابوجندل نرسانند و چون ابوجندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد بر آورد
که ای گروه مسلمین مرا بمشرکان می سپارید و من مومن و مسلمان آمده ام و بلاهای بسیار دیده ام مگر نمی بینید که از کافران چه شکنجهها و
عقوبتها کشیده ام یعنی بجهت قبول اسلام از کفار آزار و اوجاع بسیار بمن رسیده حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود صبر کن و در خوشی دار
و آن را به ثواب آخرت حساب کن و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و باقی مسلمانان را که در مکه اند فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت حالی ما را اینجا
ترک حرب با ایشان آمده و خلاف الطریقه ما نیست اولی در این کار صبر است که بزرگان گفته اند   بصبر از بند گردد مرد رسته
و اهل کفر بر او بسته گو بند چون سهیل بن عمرو و ابوجندل شمشیر از غلاف کشیده سهیل بن عمرو را بکشند و هر چند بکنایات و تعریض ابوجندل
را بقتل پدر تحریص نمود علاقه ابوه او را از آن کار مانع آمد از فاروق اعظم رض منقول است که گفت در آن زمان امید میداشتم که
ابوجندل شمشیر از من بستاند و سهیل بن عمرو را آسیبی تمام رساند ولیکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد والله اعلم و در بعضی از کتب اهل سیر
مسطور است که چون فاروق رض ابوجندل را از کشتن سهیل بن عمرو تحریص نمود ابوجندل با وی گفت تو چرا از قتل او اقدام نمینمایی
عمر رض در جواب گفت که رسول صلعم مرا از کشتن او نهی فرمود ابوجندل گفت تو احق و الیق نیستی بمطاوعت و اطاعت رسول صلعم از من
و سهیل بن عمرو در رجوع بجای خود صبر نمود   سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر
ادوات کتابت حاضر گشت حضرت مقدس نبوی صلعم اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید
سهیل مانع آمد و گفت ای محمد باید که این کتابت را ابن عم تو علی رض نویسد و یا عثمان رض بنا بر التماس سهیل حضرت رسالت مرتضی علی را

فرموده که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نمی شناسیم که چه کس است بنویس که باسمک اللهم چنانکه
می نوشتی سهیل مکرر گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نمی شناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم مسلمانان گفتند که ما
بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم رسول فرمود که ای علی بنویس باسمک اللهم و امیرالمومنین علی رض بموجب ارشاد
سید المرسلین صلعم عمل فرمود بعد از آن فرمود که بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله صلعم و علی رض آن را نوشته سهیل گفت
اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه او کی منع می کردیم خواجه صلعم فرمود که ای
بنویس محمد بن عبد الله و پیغمبر صلعم فرمود که ای علی لفظ رسول را حک ساز و بجای وی ابن عبد الله ثبت ساز و چون
علی یارم بحک لفظ رسول الله دلالت فرمود علی گفت لا والله من وصف رسالت ترا محو نگردانیم و بروایتی
گفت ای علی رسول الله را محو کن والا از این مصالحه برآرم و امیرالمومنین علی صحیفه را از دست بنهاد
دست تشمیر کرد تا مشرکی را از این حکومت عزل کند حضرت فرمود که بگذار ای علی امیر فرمود که یا رسول الله
ادب و تعظیم جانب تو مانع می آید که این کلمه را محو کنم رسول صلعم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله محو فرمود
با وجود آنکه هرگز خط نوشته بود خود بجای آن از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی گویند که علی را فرمود
در سلک تحریر آرد و از مسلمانان ابو بکر بن قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان
و ابوعبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابوجندل بن سهیل رض اسامی شریفه خود در آن صحیفه ثبت نمودند و از کفار
عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش را نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر صلعم آمدند و بنو بکر
بقریش پیوستند و چون از تحریر صلح نامه فارغ شدند حضرت رسالت صلعم روی همایون بجانب علی آورد
علی ترا نیز مثل این واقعه روی خواهد داد و تتمه از آن واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیرالمومنین علی رض و معاویه
مدت مقابله و مقاتله بود و دراز گشت عاقبت بر اهم صلح قرار یافت چون عهد نامه می نوشتند کاتب نوشت که این
امیرالمومنین علی است معاویه گفت لفظ امیرالمومنین را محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب و من اگر میدانستم که علی
با او مقاتله نمیکردم و متابعت وی مینمودم امیرالمومنین علی گفت صلعم صدق رسول الله همچنانکه معاویه میگوید
چنین آورده اند که از صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و محزون گشته چون تصور ایشان آن بود که
نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی صلعم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان شادکام مسجد حرام در آیند و
قیام نمایند گویند که در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان نزاع درداد که مناسب عقیده ایشان نبود
از دور نزد حضرت رسالت آمده صلعم گفت نه تو پیغمبر بر حقی گفت بلی نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی
پست و حقارت و منقصت و مذلت قبول میکنیم و صلح بر این نهج نموده مراجعت مینمائیم فرمود که من رسول
او میکنم و او ناصر و معین منست و قولی دیگر آنکه فرمود من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر
رسول الله صلعم گفتیم که نه تو ما را وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجا آریم فرمود بلی

امسال ای عمر رض غم مخور که تو نیز زیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید رض که همچنان حزین و اندوهناک از مجلس
رسول ص بیرون آمدم و نزد ابوبکر رفتم و حکایت گذشته را با وی در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول
شنیده بودم و بقول صدیق اکبر رض در جواب فاروق رض گفت ای عمر وا او فرستاده خداست سبحانه و تعالی هر چه کند نوعی
مصلحت در آن بود و تو دست از رکاب او بدار و برگرده و گفته او اعتراض مکن   ابو عبیده جراح رض با عمر رض
گفت که هم رسول خداوند است جل و علا هر چه گوید و کند بصدق و صواب مقرون خواهد بود ای عمر و از مکاید شیطان پناه
بخدا اکبر و نفس خود را متهم دار فاروق اعظم رض گفت که چندین گاه است که از اعتراض آن روز که در خاطرم گذشته بود
استغفار میکنم و تصدقات و توسلات باعمال صالحه از صوم و صلوة و اعتکاف اقدام مینمودم تا باشد که اینها سبب
کفارت آن جرأت می گردد   آن زمان که فاروق اعظم رض از حضرت ص این سوال میکرد که نه تو وعده کردی که جنین و
جنین خواهد بود و حضرت جواب فرمود که حالی مرقوم کلک بیان گشت بعد از آن او را بعمر آورد و گفت شما را فراموش شد
که روز احد و الکزبسی گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچیک از شما مجال التفات نداشت و فراموش کردید
روز احزاب الکه دشمنان از اعلا و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدا تعالی بود یکبار نصرت و بعد از آن یکیک واقعه
که بنوی الطاف الهی و انجاز وعده او مشتمل بود یاران یاد داد تا همه در مقام انصاف گفتند هرچه خدای تعالی
و رسول او گوید راست است و آنچه اندیشه تو بآن نرسد مگر ما بدان راه نمی باید و معرفت تو بخدا تعالی و حکمت و
باصحاب
رسول بیشتر است از ما و چون حضرت رسالت ص در سال عمرة القضا بمکه در آمد و سر مبارک تراشند اوی:
نزول گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست فرخنده گرفت عمر را طلبیده گفت
هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع وقوف عرفات کرد گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم   گفت رض
فتح از صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و صدیق
اکبر رض میگفت هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقل بمعنی آن نرسید و آن سری بود میان او و پروردگار او و لکن
مردمان تعجیل مینمودند و خداوند عز و جل از عجله منزه و مبرا است صدیق اکبر گوید رض بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم
سهیل بن عمرو را که شتر قربانی نزد حضرت رسالت ص می آورد و رسول الله ص بدست مبارک خود نحر میفرمود و سهیل
کاتبی را از برای آنحضرت تعیین نموده تا سر مبارک تراشند و سهیل را دیدم که موهای متبرک آنحضرت را بر میگرفت
و بر چشم خود میمالید و آنرا وسیله مقاصد دنیا و مآرب عقبی میداشت و من یاد او میدادم که چون بود که   میداشت ص
در روز حدیبیه راضی نمیشدی که در عنوان صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند میگذاشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب
گردد و قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفر استحکام یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که بر
خیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرها بتراشید هیچکس بامر قیام ننمود سه نوبت ایشان را ندا و هیچ کس امر
آنحضرت را ممتثل فرمان نشد و حضرت خشم آلوده بحجره ام سلمه رض درآمد و او از میان امهات مومنین بفطانت و رزانت

این عهدنامه که پیمان عمر شماست گفتند آری ابوطالب گفت مرا محمد صلی الله علیه وسلم خبر کرده است که حضرت باری جل ذکره موریانه را

بران صحیفه گماشته تا هرچه از ظلم وجور وقطع صله رحم در آنجا مثبت بوده خورده نام خدای تعالی باقی مانده اگر محمد درین خبر کاذب است

او را تسلیم شما کنم تا هرچه رای شما باشد نسبت باو عمل نمائید واگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید واز عداوت

ومخالفت احتراز لازم شمرید قریش استحسان این سخن کرده گفتند که انصاف دادی چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمه

بسمک اللهم که در اول آن نوشته شده بود هیچ حرف باقی نبود ومخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند وبلا وجود مشاهده

این صورت ابوجهل بخانه در مقام تمرد وعداوت ثابت قدم بود لکن گاه لعوطلب با اهل خویش ولا بابت وفاق در میان استاد

کعبه در آمده بد اهل غالب وشقاق تعرض کرده مجموع مراجعت نمودند بعد از آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشته

گفتند ما ازین صحیفه ظالمه بیزاریم واکثر قریش در رغبت بایشان موافقت کردند ومطعم بن عدی صحیفه را پاره کرد وبعد از آن

ابطال میثاق اهل شقاق مخالفان سلاح پوشیدند وبدر شعب آمده محصوران را بیرون آوردند وبمنازل ایشان فرستادند

قریش بار دیگر بجانب تعرض نکرده واین صورت در سال دهم از نبوت واقع شد وابتدای در آمدن در شعب در سال هفتم بود

چنانچه بنی هاشم در شعب ابی طالب اسلام ومحمد ایشان مبتلا بودند واهل سیر گفته اند که بیرون آمدن خواجه عالم صلی الله علیه وسلم

جهان ونه سالگی تمام کعبه بود ودر پنجاه سالگی در گذشت والله اعلم بالصواب واقعه چهارم سبب نزول کفایت شر مستهزیان ورسیدن

هم ایشان بجزای گردن بعضی از تعلای اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت صلی الله علیه وسلم را میدیدند تمسخر با

استهزا میکردند ودر کنار ادب وتعظیم وهدم قواعد احترام وتکریم میفرمودند واسامی ایشان بدین ترتیب است عاص بن وائل سهمی واسود

بن عبد المطلب اسود عبد یغوث وولید بن مغیره وحارث بن قیس الطلاطله ومقدم این قوم باعث عمر امرا بن مغیره

ولید بلعون والسر در اثر ازین پنج تن بدگوهر بغایت ملول ومضطرب بود روایت است که روزی در مسجد الحرام خواجه علیه الصلوة والسلام

نشسته بود جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود که این مجلس تا کسی از این ایشان بگذرند جبرئیل علیه السلام

اشارت بکف پای عاص وچشم اسود بن عبد المطلب وسر اسود بن یغوث وساق ولید وشکم حارث کرد وگفت یا محمد باری

بایشان کفایت شد وتا از ایشان فراغت حاصل آمد وهمه ایشان باندک فرصتی هر یک بمیلائی مبتلا گشتند وهلاک شدند وتفصیل

این بعد از اجمال آنکه روزی عاص با دو پسر خود بگردش شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون مرکب فرود آمد خاری در پای وی نشست وفریاد آوازی

که مرا مار گزید پسران هرچند احتیاط کردند از مار نشانی نیافتند وپای او چندان ورم کرد که برابر گردن شتر شد واو نعره میزد که قتلنی رب

محمد تا آن زمان که رخت بجانب جهنم کشید واسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد وجبرئیل علیه السلام

آمد وسر نامبارک او را بر درخت می زد او فریاد واستغاثه بغلامی که داشت می برد غلام میگفت من هیچکس را نمی بینم که ترا آزار

رساند اینهمه اضطراب تو از چیست او فریاد برکشید که مرا خدای محمد صلی الله علیه وسلم میکشد وبعد از زمانی او نیز در عقب عاص وایل رخت

اقامت بدار غرامت کشید واسود بن یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت ورنگ او سیاه شد چون مراجعت نمود اهل بیت او او را

نشناختند ودر بروی او نگشادند وبخانه خویش راه ندادند واو از خشم سر خود را بر زور میگرفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود

وعطش بروی غلبه کرد هر چند آب میخورد از تشنگی تسکین نمی یافت واو نیز میگفت مرا خدای محمد میکشد وچندان آب آشامید که شکم وی

پیکان را از جامه

الید و ولید مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت پیکانی در دامن ولید آویخت و وی از غایت تکبر و یا بسبب شرم
جماعت زنان که حاضر بودند دامن بالا نکرده و از جای بیرون نیاورد همچنان می رفت تا ساق وی مجروح گشت و بعرق آن متحجر شد
رد و دایم آن فریاد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد تا سر حد عدم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین موید این مقال و مبین این حال است
والعاصم من الضلال فصل دوم در وقایع سال دهم از بعثت و درین فصل هشت واقعه است واقعه اول فوت ابو طالب است علمای سیر و
تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت ابو طالب وفات یافت محمد بن کعب
میگوید که چون ابو طالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشان را بنواخت بعد از آن به نصیحت ایشان پرداخت
و ایشان را بتعظیم کعبه و صله رحم و اعانت عایل و اعطای سایل دلالت نمود بصدق حدیث و ادای امانت مبالغه فرمود آنگاه فرمود
که شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه و سلم که او امین قریش و صدیق عرب است و او بامری آمده است که دل قبول آن کرده است
و زبان بصدق او گواهی داده بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات عظام و اکابر اطراف و اکناف دعوت
او اجابت نموده اند و تصدیق قول وی بجا آورده تمامی بلاد عرب و عجم مر او را مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر او
و مفاتیح ابواب سعادت در جیب مطاوعت و متابعت وی نهاده ای بنی هاشم با او تقرب جوئید و بنفس و مال معاونت او نمائید
[illegible] مرا او [illegible] الهما [illegible] تا چیزی از بهشت که بهمه وصف آن میکند و [illegible] بستند
شفا یابم با ابو طالب شد ابو طالب شخصی را از قریش نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد که عم تو میگوید پیر و ضعیف و بیماری
[illegible] استیلا یافته قدری از طعام و شراب بهشت تمنا دارم [illegible] تا موجب شفای من گردد و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در جواب فرستاده ابو طالب هیچ نگفت صدیق اکبر رضی الله عنه درین مجلس حاضر بود جواب داد که حق تعالی طعام و شراب
بهشت بر کافران حرام کرده است قاصد مراجعت نموده صورت حال را تقریر کرد و کفار بار دیگر ابو طالب را بلند
[illegible] همان شخص را بطلب همان مدعا فرستاد این نوبت حضرت صلی الله علیه و سلم خود باین کلام تکلم فرمود که ان الله
حرمهما علی الکافرین فرستاده جواب حضرت صلی الله علیه و سلم را باز آورد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم متعاقب نزد ابو طالب
[illegible] قریش ملول یافت فرمود که سخن مرا با عم من گذارید و از منزل انتقال کنید ایشان گفتند که محمد
[illegible] ما نیز هست پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر بالین وی بنشست و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر
[illegible] در وقت صغیری مرا کفالت نمودی و در حین کبر در رعایت و نفقت تقصیر ننمودی اکنون وقت آن است که مرا
[illegible] یک کلمه تا فردا در قیامت نزد خداوند جل و علا شفاعت توانم کرد ابو طالب پرسید که آن یک کلمه کدام است
صلی الله علیه و سلم فرمود بگوی لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ابو طالب گفت تحقیق میدانم
[illegible] بتکلم او منی ولله که نه خوف آن داشتمی که بعد از من قریش بمایند بعد از من گویند عم تو ترسید هر آینه چنان بگفتمی
[illegible] سیکردم و روایت آن است که این ابیات بر زبان وقت خواند شعر دعوتنی و علمت انک ناصحی ولقد صدقت
وکنت ثم امینا الی آخر الابیات و گویند قوم قریش بر زبان وقتی که این ابیات [illegible] فریاد آوردند که ای
ابو طالب از ملت اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبالغه در دعوت

که ای عم یکبار بگوی تا در قیامت مهم [illegible] بر آن گواه باشم [illegible] ابو جهل و عبد الله بن امیه دیگر مبالغه میکردند که ای ابو طالب [illegible]
دین عبد المطلب [illegible] انحراف مینمائی ابو طالب گفت بر دین اشیاخ میروم و در روایتی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت ای عم چون که بهلا وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او کنید خود مخالفت میکنی ابو طالب گفت اگر در حال صحت
بودمی و [illegible] که متابعت تو کردمی و کنند بخدا که می آید که گویند ابو طالب در حین صحت مسلمان نشد اکنون از ترس
مسلمان شده آورده اند که چون حضرت صلی الله علیه و سلم از ایمان ابو طالب مأیوس شد از بالین او برخاست و گفت والله که از حق تعالی
طلب آمرزش کنم از برای تو تا آنزمانکه از آن ممنوع گردم و در روایتی دیگر آنست که در مرض ابو طالب [illegible] واهل [illegible] داشته که او را
از آن زحمت رهائی نیست با یکدیگر گفتند هر چند ابو طالب در حمایت رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] که بر خلاف ارکان و مال الکا
او و الا در زمان او غافلان [illegible] جمره که در حرب [illegible] از وی در ملک عرب [illegible] مستحق [illegible] او اطراف النمس
متابع او شده اند و هر قبیله مردم را دین بی در آمدند و اور بروز ترقیست و هر روز صیت او [illegible] عرب انتشار یافته
از آنکه مرتبه [illegible] مستعلی گردد بر که و مکیان مستولی شود [illegible] مطیع و منقاد او باشند و [illegible] باور نخواهیم مصلحت
که پیش ابو طالب رویم و التماس نمائیم تا محمد از تشخیص [illegible] زبان ما را تمام صلح استحکام [illegible] باز [illegible] بلا
هیچ مهم [illegible] چون همه ایشان [illegible] بمعنی اتفاق نمودند عتبه و شیبه و ابو جهل و امیه بن خلف و ابو سفیان بن حرب و جمع دیگر از معارف قریش بر سر بالین
ابو طالب آمدند و گفتند یا ابا طالب با همه سروری و ریاست تو اعتراف داشتیم و هرگز از امر تو استنکاف ننموده ایم و ما میترسیم
که چون تو از این عالم رحلت کنی میان ما و محمد صلی الله علیه و سلم هیجان نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت [illegible] او را طلب و قول [illegible] بعد بعض
رساند و ما نیز [illegible] نمائیم ابو طالب حضرت مقدس رسالت صلی الله علیه و سلم را [illegible] گفت اشراف [illegible] قریش [illegible]
اگر منقول بقبول کنی ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو [illegible] رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا از قوم
نیز التماسیست ابو طالب گفت ملتمس تو چیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت التماس من بایشان کلمه ایست که چون او را گفته یا بر جمله
حکم شوند و همه عرب و عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابو جهل گفت ای محمد یکبار یک کلمه یا ده کلمه بگویم [illegible] آن چیست حضرت صلی الله علیه
فرمود که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله همه قوم قریش چون این سخن بشنیدند متغیر شدند و دستها بر سر [illegible] بر هم زدند و گفتند
ای محمد میخواهی که خدایان ما را [illegible] یکی [illegible] و این کار [illegible] عجب است ما هر چند خاطر جوئی تو میکنیم و مراد تو میجوئیم تو میخواهی که بهم [illegible]
سخن گفتند و برخاستند بعد از آن ابو طالب گفت ای محمد التماس تو از قریش [illegible] انکار نمودند و سخن تو محل خود واقع نشد حضرت رسالت صلی الله علیه
با این سخن ابو طالب با ایمان او امید وار شد فرمود که ای عم یکبار کلمه لا اله الا الله بگو تا در قیامت تو را [illegible] آن را شفاعت کنم ابو طالب گفت که
که اگر نه آن اندیشه از ملامت قریش بودی و طعن مردم که مرا از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه را بگفتمی و دل تو را بدان خرم کردمی و
روشن ساختمی [illegible] حال ابو طالب تغیر پذیرفت و [illegible] زبان در دهان میجنبانید و چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش بدهن او نهاد بعد از آن
با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ای برادرزاده به خدا که آن کلمه را که میگفتی [illegible] دلالت میفرمودی میگوید محمد از استیج که او یکبار [illegible]
پسر رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] میگوید ابو طالب [illegible] در حین عرض کلمه ابا کرد آخرا [illegible] میگفت چنانکه عباس شنید فاما از غایت ضعف
نتوانست که اهل مجلس بشنوانند و این حدیث را در دلایل النبوت بیهقی [illegible] منقولست از [illegible] که این [illegible]

... عالم ایمان آورده است و لیکن اهل سنت روایات مخالف آن است و جماعت دلایل داله بر نقیض این روایت بسیار است دلیل اول آنکه چون ابو طالب وفات یافت
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در گریه شد
و گفت غسل او را ده و کفن کن و تجهیز وی بجای آر گفت یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه ببخشاد او را و رحمت کناد بر وی
... آمرزش خواهم خواست بکرم الهی اگر نهی کند و روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مفارقت ابو طالب بسیار بگریست و همراه جنازه
... و گفت ای عم شرایط صله رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بالجمله سخن امیر المؤمنین رضی الله عنه ان عمک
الشیخ الضال قد مات فی قوله انه مات مشرکا دلیل است بر موت ابو طالب بر کفر او دلیل دوم آنکه چون ابو طالب را دفن کردند پیغمبر
از جنازه وی باز گشت بنابر وعده که فرموده بود ابو طالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم چند روز در خانه رفت
و از برای وی آمرزش میخواست صحابه رضی الله عنهم چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای ابو طالب آمرزش میخواهد ایشان نیز
از برای آبا و اجداد و امهات خود که بکفر انتقال کرده اند استغفار مینمودند و حال آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام از برای پدر خود آمرزش
خواست و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم طلب مغفرت از برای عم خود فرمود دلیل و مقتدای خود ساختند حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد که
ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن
موعدة وعدها ایاه و گویند این آیه کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم درین قصه نازل شده
است اما نکته در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم از استغفار ایشان منع فرمود و چون
[illegible] امر فرمود با استغفار ایشان که واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات چنانکه امام فاریابی میگوید کلما لا یجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار
لا یجوز ان لا یغفر من امره بالاستغفار چنانچه آمرزیدن مشرکان و منافقان هم جایز نیست کذلک نا آمرزیدن مؤمنان نیز جایز نیست دلیل سیم
در صحیحین نقل کرده است ... عبد الله عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه گفت نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
یا رسول الله ابو طالب ترا نگاه میداشت ... آیا او را ... گفت بلی او در ضحضاح است
من النار ... ضحضاح آب تنک را گویند که در زمین ... چنانکه عمق او بکعبین
... استغفار ... دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود ان اهون الناس
عذابا یوم القیمة ابو طالب ... یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابو طالب از آسانتر باشد روز قیامت از عذاب
دیگران ... نعلین ... از آتش دوزخ در پای او که میجوشد از حرارت آن نعلین مغز سر وی ولولا ... لکان ...
... عذاب ... و بعضی از علما گفته اند که کفر چهار نوع است کفر انکار و کفر نفاق و کفر عناد و کفر جحود اما کفر انکار
آنست که حق سبحانه و تعالی را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که حق تعالی را بدل بشناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه
... یهود بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ... و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار کنند
و باور ندارند و اعتقاد او درست نبود و کفر عناد آنست که بدل خدای تعالی را بشناسد و اقرار بخدائی او کند و لیکن انقیاد و تسلیم وی
ننماید چون کفر ابو طالب زیرا که گفت ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا ...
... تحت مغفرت الهی ... والله اعلم واقعه دوم وفات حضرت خدیجه خاتون رضی الله عنها

که ای عم یکبار بگوی تا در قیامت مهم ترا به آن حواله توانم کرد و دست ابوجهل و عبد الله بن امیه دیگر مبالغه میکردند که ای ابوطالب الله کس
تو از دین عبد المطلب انحراف می‌نمایی ابوطالب گفت نه بر دین اشیاخ خود میروم و در روایت آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت ای عم چون که تو وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او کنید خود مخالفت میکنی ابوطالب گفت اگر در حال صحت
بودمی والله که متابعت تو کردمی سوگند بخدا که ان می آید که گویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد الکنون از ترس مرگ
مسلمان شد آورده‌اند که چون حضرت صلی الله علیه و سلم از ایمان ابوطالب نومید شد از بالین او برخاست و گفت والله که از حق
طلب آمرزش کنم از برای تو تا آن زمان که از آن ممنوع کنم و در روایت دیگر آنست که در مرض ابوطالب ... و اهل قریش ... شده که او را
از آن زحمت رهایی دهی بایکدیگر گفتند هر چند ابوطالب در حمایت رسول صلی الله علیه ... کوشید ... برخاسته از آن جماعت و ما را
او در آزار داد او غافل باید بود چه حمزه که در حرب اولین تیرانداز در ملک عرب بود مسلمان شده ... و ستایش او ... النعمات
متابع او شده و از هر قبیله مردم از نهان در آمده و روز بروز ترقیت و هر روز ... قبیله‌های عرب انتشار یابد
از آنکه مرتبه آتش مشتعل گشته در مکه و مکیان مستولی شود الا مطیع و منقاد او باشند ... باوریم تا آن مصلحت
که پیش ابوطالب رویم و التماس نماییم تا محمد را بیش جهت در میان ما و او نماید صلح ... الابدیه ... که بر شنا و ما
با هیچ بهم نبود چون همه ایشان را ... اتفاق نمود عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمع دیگر از معارف قریش بسر بالین
ابوطالب آمدند و گفتند یا ابا طالب ما همه بسروری و ریاست تو اعتراف داشتیم و هرگز از امر تو استنکاف ننموده‌ایم و ما
که چون تو از این عالم رحلت کنی میان ما و محمد صلی الله علیه و سلم میان نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت بینی او را طلب و قرار ده تعرض
نرساند و ما نیز تعرض بدین او نماییم ابوطالب حضرت مقدس رسالت را صلی الله علیه و سلم طلب کرد و گفت این از وصایا قریش التماس
اگر مقرون بقبول گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند و بروفق مراد تو زندگانی کنند رسول عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا
نیز التماسی است ابوطالب گفت ملتمس تو چیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت التماس من آنست که کلمه‌ای گویند که چون آن را گفته باشند بر جمله عرب
حکم کنند و همه عرب و عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابوجهل گفت ای محمد کجای یک کلمه با صد کلمه بگوییم پس بار دیگر آن حضرت صلی الله علیه
فرمود که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله همه قوم قریش چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستها بر ... خود بر هم کوفتند و گفتند
ای محمد میخواهی که خدایان ما را از برای یکی الهی و این کار بغایت عجبست ما هر چند خاطر جویی تو میکنیم و مراد تو میجوییم تو میخواهی که همه بصلاح آمد
سخن گفتند و برخاستند بعد از آن ابوطالب گفت که ای محمد التماس تو از قریش ... انکار نبود و سخن تو محل خوف واقع شد حضرت رسالت صلی الله
بامید سخن ابوطالب با ایمان او امیدوار شد فرمود که ای عم یکبار کلمه لا اله الا الله بگوی تا فردای قیامت ترا سبب آن شفاعت کنم ابوطالب گفت سوگند
که اگر نه آن اندیشه از ملامت قریش بودی و طعن عرب که مرا از بیم مرگ ایمان آوردی از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی
روایت ... که در حالت ... حالت ابوطالب تغیر یافت زبانی در دهان میجنبانید و چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برد
با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ای برادرزاده من که آن کلمه را که تکلیف آن ... الان میگوید محمد ابن اسحق که ...
سیر رسول الله صلی الله علیه و سلم ... ابوطالب را در حین عرض کلمه ابا کرد آخر ... میگفت چنانکه عباس شنیده
خوانت که اهل مجلس نشنوانده و این حدیث در دلایل النبوة نیز ... منقولست از ... که آن ...

...ایمان آورده است و لیکن این روایت مخالف اهل سنت و جماعت است و دلالت دارد بر نقیض این روایت بسیار است دلیل اول آنکه چون ابوطالب وفات یافت
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در گریه شد
و گفت برو او را غسل و کفن و تجهیز وی بجای آر گفت یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه و ببخشاد او را و رحمت کناد روی
من برای آمرزش خواهم خواست بکرات ... از نهی کند و روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مفارقت ابوطالب بسیار بگریست و همراه جنازه الی
... ای عم شرایط صله رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بالجمله سخن امیرالمؤمنین رضی الله عنه ان عمک
الضال قد مات و فی بعض الروایات انه مات مشرکا دلیل است بر موت ابوطالب بر کفر او دلیل دوم آنکه چون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر ... رفت
از جنازه وی باز گشت بنابر وعده که کرده بود ابوطالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم چند روز در خانه
بنشست و از برای وی آمرزش میخواست صحابه رضی الله عنهم چون معلوم کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای ابوطالب آمرزش میخواند ایشان نیز
از برای کفار آبا و اجداد و امهات خود که بکفر انتقال کرده اند استغفار میخودند و حالانکه حضرت ابراهیم علیه السلام از برای پدر خود آمرزش ک...
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم طلبیده مغفرت از برای عم خود فرموده دلیل و مقتدای خود ساخته اند حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد که
ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی القربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن
موعدة وعدها ایاه و گویند آیه کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم درین قصه نازل شده
اشارتیست در رعایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم از استغفار ایشان منع فرمود و چون مغفرت عاصیان
ایشان که و استغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات چنانکه امام فاریابی میگوید کلا لا یجوز لن یغفر لمن نهاه عن الاستغفار
لا یغفر من امره بالاستغفار چنانچه آمرزیدن مشرکان جایز نیست کذلک نا آمرزیدن مومنان نیز جایز نیست ولبعد
دلیل سوم در صحیحین نقل است که عبد الله عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه گفت نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
یا رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود و از جانب تو دفع بدی میکرد از تو ... ترا تعصب مینمود که آن نگه داشت در ضحضاح است
... در درکه اسفل بودی از دوزخ و ضحضاح آب تنک را گویند که در زمین ... جمع میشود چنانکه عمق او بکعبین
... و اینجا استعاره فرموده در آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرموده اهون الناس
عذابا یوم القیمة ابوطالب له شراکان من نار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب از آسان تر باشد روز قیامت از عذاب
... دو نعلین باشد از آتش دوزخ در پای او که میجوشد از حرارت هر دو نعلین مغز سر وی و لولا مظنه آن باشد که هیچکس را
عذاب نباشد و بعض از علما گفته اند که کفر چهار نوع است کفر انکار و کفر نفاق و کفر عناد و کفر جحود اما کفر انکار
آن است که حق سبحانه و تعالی را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آن است که حق تعالی را بدل بشناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه
حال یهود با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به یعنی جحدوا و کفر نفاق آن است که بزبان اقرار کند
و بدل باور ندارد و اعتقاد او درست نبود کفر عناد آن است که بدل خدای تعالی را بشناسد و اقرار بخدایی او کند و لیکن منقاد و تسلیم وی
نشود چون کفر ابوطالب زیرا که گفت ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا مقرر است که هر که متصف باشد بیکی از
این انواع اربعه بود از تحت مغفرت الهی بیرون است والله اعلم واقعه دوم وفات حضرت خدیجه خاتون رضی الله عنها
خواهر ... بود

برو و بپوشان او را که بیامرزد حق سبحانه و تعالی ۲

عاصیان ... امر فرمود باستغفار ۲ نکته

منافقان ۲

هیچ نفعی بوی از حمایتهای تو عاید خواهد گشت حضرت فرموده ۲

حرم محرم حضرت رسالت و آفتاب آسمان جلالت بدر سا انوار کمال و صدر ایوان جلال یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بزرگاه فن بیر ثواب
جزاهم الله خیرا چنین گویند که سه روز از فوت ابوطالب برآمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و مصیبت بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مضاعف گشت
و درد بر درد و الم بر الم بیفزود زیرا که مونس غموم و مزیل هموم آنحضرت صلی الله علیه وسلم خدیجه بود رضی الله عنها و از بسیاری حزن و اندوه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از منزل قلیلی
کم بیرون می آمد تا به حدی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن سال را عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت … ارباب تواریخ و سیر ثابت و روشن است
که هیچکس در ابتدای دولت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشفق تر از و بحضرت صلی الله علیه وسلم نبود و دیگر او آن صاحب دولت و بزرگیست که از وی پیش کسی به شرف
اسلام مشرف نشد و خدای تعالی این دولت نصیب خدیجه کرد که همه فرزندان رسول صلی الله علیه وسلم از وست مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه است و آنچه
خدای بر وی کرامت کرد از جمله زنان بر هیچکس دیگر نکرد و اینچنین دولت گرامی کرامت … که دولت قیامت تا بروز قیامت در خاندان
اوست تا او در قید حیات بود هیچکس را زهره آن نبود که ایذا بیاری از یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم رساند چون او وفات کرد بودن یاران
در ولایت مکه دشوار شد دیگر بر هر جانب هجرت کردند و در واقعه وفات خدیجه خاتون نقلست از امام ابو امامه باهلی رضی الله عنه که حضرت
خدیجه خاتون را وفات نزدیک رسید شدت حرارت تب و شدت مرض چنان تنگ کرد که از ضعف رمق نمانده بود بیان احوال خود
میفرمود رسول صلی الله علیه وسلم از گفتار او در گریه شد حضرت سید بشر و شفیع روز محشر گفت ای خدیجه باش که بهشت مشتاق دیدار
تست ای خدیجه بهترین امهات مومنین تویی و افضل و سیده نساء عالمین تویی مریم بنت عمران و آسیه که امراة فرعون است ترا
بجای تو خواهم برم و در جنت بخواهر تو ساره که مادر حضرت اسحق است ای خدیجه بشادی و فرح طلاقی شو بخواهران خویش آسیه و
مریم که ایشانرا مثل نیست در میان نسا و مثل اند در میان مومنین و مومنات … که ایشانرا مثل نیست هرگز بخدا تعالی
سوگند بخورد … و از غایت خوف و خشیت و جهة تعظیم جلال حضرت جل و علا و حق تعالی ایشان را از عذر نسا مطهر داشت و بر جمیع
عالمین مفضل ساخت و هر دو را در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج فرموده و این هر دو حره تواند در بهشت و این
هر دو تن که خدیجه و عایشه اند رضی الله عنهما و اخوات ایشان از امهات مومنین اند و در روایتی آنست که چون این خبر خدیجه از آنحضرت
شنید با آنکه در حالت نزع بود بخندید گفت مبارکباد یا رسول الله از نجب ایشان برخوردار باشید و ایشان نیز از تو متمتع شوند و
حمد الهی تقدیم رسانید و گفت ایشان ضره من نیستند … غیرت ضرری از ایشان بمن لاحق نیکه بلکه خواهران منند
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هذا والله الحق المبین و تمام الیقین والفضل فی الدارین حضرت صلی الله علیه فرمود که آنچه از خدیجه
رضی الله عنها بظهور آمد در اظهار رضا که بفرمان خدای تعالی و الله که حق غیبت و تمام … درین روایت دیگر آنست که اگر چه خدیجه
بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضی کمال محبت … آثار ضرر ضره بر چهره مبارکش ظاهر و لایح گشت بعد از وفات خدیجه
فاطمه زهرا رضی الله عنها از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که یا رسول الله … رعایت خاطر خدیجه میفرمودی در ایام حیات و بعد از وفات
… چگونه بود آن آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در اعمال او … از اصناف طاعات و انواع خیرات هیچ خیر نبود که …
که … با ازواج خویش … که ثواب جهاد … در نامه اعمال او … از آن جهت اجر عظیم بود او را … از خصایص خدیجه رضی الله عنها
نکتی … خدیجه … عتیق … خصال … درجات الیقین ام المومنین المدفونة فی مقبرة المعلا
خدیجه الکبری رضی الله عنها در سلک … آید … بدانکه … خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی

...ودر قصی به نسب حضرت ملحق میشود و از مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه وسلم و خدیجه رضی الله عنها
...بزرفت و در آن وقت او چند ساله بود و عنقریب بیان سبقت او در ایمان و خدمت به نسبت سید انس و جان
...الکر شد اکنون از خصایص آن سیده نساء فی العالمین ده خصیصه بشنو یکی آنکه تا آن جلیله جلیله ملازم فراش ... ومفاخر وم
...رسول صلی الله علیه وسلم بود بر سر وی هیچ زن دیگر نخواسته دوم آنکه رسول صلی الله علیه وسلم با او بکر رسید سیوم آنکه وی را الله تعالی زنان
...زو اختلاف است در میان ... حد فضیلت خدیجه و عائشه رضی الله عنهما بعضی اولی را مقدم میدارند و بعضی ثانی را راجح می شمارند
...جبیل توقف می سپارند چهارم آنکه جبرئیل امین سلام رب العالمین بوسیله سید المرسلین صلی الله علیه وسلم × بآن
...رسانید پنجم آنکه در مدت زناشوهری هرگز چنان نشنفر که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم آزرده باشد ششم آنکه فرزندان

هرگز حضرت رسول را نیازرده بود چنان که غبار ملالی از وی بخاطر آنحضرت رسیده و تا آنکه حضرت بابو القاسم مکنی گشت ه

...ات غیر ابراهیم همه از خدیجه متولد شدند اسامی شریف اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اول قاسم دوم زینب سیوم رقیه چهارم
...ام کلثوم رضی الله عنهن و بقول فاطمه خورد ترین اولاد و بعد از اینها همه پیش از نبوت بوجود آمده بود ششم عبد الله
...اصح طاهر و طیب لقب او ست کذا فی بحر الدرر تفسیر و بقول دیگر اولاد ذکور خدیجه رضی الله عنها سه نفر شمرده اند قاسم و طیب که طاهر
...ت که چهار بوده اند این سه و عبد الله اما اتفاق است که پسران در ایام صغر سن وفات یافته و دختران بالغ شدند و بشوهران رسیدند
...وار ایشان اولاد شدند و ترجمه احوال بنات سید السادات علیه افضل الصلوات والتسلیمات و علی اهل بیت الطاهرات
...ان هریکی البنات در محل خود مبین شود ان شاء الله تعالی هفتم آنکه نسبت اسامی تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
...شود بخدیجه کبری رضی الله عنها و این از خصایص عظمای او ست هشتم آنکه بدولت سبقت اسلام مشرف گشته بود که
...ی از اناث احد در آن زمان بر وی سبقت نداشتند و بمقتضای من سن سنة حسنة ثواب وی مضاعف گشت
...آنکه مال بسیار داشت همه را در راه خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم صرف کرد و در یعنی مراد او را فضیلت است بر ازواج
...بدین خصیصه موصوف نبوده اند در تفسیر کبیر آورده است که قوله تعالی و وجدک عائلا فاغنی روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر خدیجه
...رضی الله عنها در آمد بغایت غمگین خدیجه پرسید که یا رسول الله چه حالت [illegible] ایام قحط است و محتاجان [illegible] مینمایم مال ترا

و مردم محتاج اگر دستگیری فقیران محتاجان میکنم و احسان مینمایم مال ترا نقصان میرسد ه

...اجابت وا گر از بذل و ایثار دست باز دارم تو هم و باز خواست و عتاب است خدیجه رضی الله عنها قریش را طلبید و یکی از حاضران گفت
...امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه [illegible] تا چندان زر سرخ آوردند که [illegible] بعد از آن [illegible] از بسیاری دنانیر
...ای معشر قریش این همه مال و اشیا که می بینید حق و ملک محمد است صلی الله علیه وسلم که مرا در آن هیچ حق نیست هر که خواهد بدهد و بر بخشد و هر کجا که خواهد
...دعا و استغفار آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر او را در حیات و ممات بود چنانکه گاه بود که عائشه رضی الله عنها از بسکه آنحضرت
...علیه وسلم یاد کرد وی در غیرت افتاد تا روزی گفت یاد عجوزی کنی از عجایز قریش که از غایت پیری دندان در دهان نداشت و عمر
...بالله تعالی عوض او بهتر [illegible] از وی داشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از این سخن عائشه برآشفت و قسم خورد که [illegible] بهتر از وی
...سیده و ایمان آورد [illegible] همه مردم تکذیب من میکردند و مواسات کرد بأن مال خود [illegible] وقتیکه همه مردم [illegible]

کافر بودند او تصدیق من کرد و وقتیکه

...و حق تعالی مرا از وی فرزندان داد و عائشه گفت رضی الله عنها با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را بدی یاد نکنم تنبیه [illegible] علیه الصلوة
...سلام بدست مبارک خود او را در گورستان حجون که مقبره مکه است مدفون ساخت و خاطر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بفراق او محزون گشت

وفات خدیجه در سال دهم بود از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و عمر او شصت و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی الله علیه وسلم
بیست و پنج سال بود و فضایل او بسیارست اما باین مقدار اکتفا افتاد. واقعهٔ سیوم کفالت ابولهب مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در کتاب
دلایل النبوة و غیر آن از کتب معتبره مذکورست و از ثقات این حدیث مسموع شد که چون ابوطالب و خدیجه خاتون رضی الله عنها بدار بقا رحلت
کردند احزان و آلام بر رسول علیه الصلوة والسلام متواتر شد و غلظت قوم و جرات سفها و اشرار و آثار عداوت ایشان متوالی شد تا
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفیهان قریش باغراء کفار [illegible] خاک بر فرق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرو ریخت چنانچه گرد بر سر و روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنشست و فرق همایون آن سرور صلی الله علیه وسلم غبارآلود گشت [illegible] عالم صلی الله
علیه وسلم بخانه خویش مراجعت فرمود یکی از دختران آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون پدر بزرگوار خود را بدان حال دید گرد از فرق والدی
آن سرور کبار برمیگرفت و میگریست خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات فرمود ای دختر گریه مکن که پدر ترا خدای تعالی حمایت
خواهد کرد و در کنف حمایت خود خواهد داشت. نقلست که چون ابوطالب وفات یافت قریش به نسبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست تعدی از
آستین جور و ستم بیرون کردند و نسبت بپیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب او رضوان الله علیهم اجمعین
بی ادبی و گستاخی میکردند بحیثیتی که دشمنان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحم میکردند تا ابولهب که همواره با عداوت [illegible]
چون این حالت دید آبی بر آتش طغیان زد متکفل حمایت و کفالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گشت روزی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ملاقات کرده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بانچه در زمان ابوطالب مشغول میبودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا
در قید حیات باشم اعضای تو مضرتی بر تو نتواند رسید. نقلست که یکی از سفهای قریش پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دشنام داد
و این سخن بگوش ابولهب رسید ابولهب آن شخص را برنجانید و آن سفیه فریادکنان بمجمع قریش رفت و گفت که ابولهب [illegible]
قریش روی با ابولهب آورده گفتند که تو بدین محمد در آمدی ابولهب جواب داد که نی بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا [illegible]
بدو رسد و بفراغبال بکار خود اشتغال نماید قریش گفتند که نیک میکنی که صلهٔ رحم بجای میآری و چند گاه حضرت رسالت صلی الله علیه
بکار خود مشغول بود مشرکان از بیم ابولهب تعرض آنحضرت نمی‌نمودند [illegible] ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط با ابولهب گفتند که از برادرزادهٔ خود بپرس که جای عبد
المطلب کجاست ابولهب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسید فرمود که با قوم خود است ابولهب با ایشان گفت که محمد صلی الله علیه وسلم در جواب چنین گفت معنی
این سخن آنست که در دوزخست ابولهب از این سخن برآشفت و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت عبد المطلب در دوزخ است گفت آری و هر که بمیرد [illegible] در دوزخ خواهد بود
ابولهب [illegible] و ملالتی بر خاطر مبارک [illegible] و گفت ای محمد از این بعد از من طمع همراهی مدار و دل از دوستی من بردار و نام کفالت بدیگری سپار که سلسله
میان ما و تو منقطع گشت و رابطه [illegible] منقطع شد چون قریش [illegible] ابولهب [illegible] دلیر شدند و بار دیگر بر آزار و رنج [illegible] و آن [illegible] ابولهب
[illegible] مخالفت و ایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] مبالغه نمود که رسول صلی الله علیه وسلم ضرورتاً ترک وطن مألوف [illegible]
بقبایل [illegible] واقعهٔ [illegible] از [illegible] رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب طایف و التجا نمودن ببعضی از قبایل ارباب سیر رحمهم الله در کتب معتبره چنین تقریر
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از جفای کفار و گستاخی فجار در مکه ملول شد با زید بن حارثه رضی الله عنه از مکه بعزم [illegible] طایفه بیرون آمد که طایفه بنی ثقیف
دلالت [illegible] قبیله [illegible] بنی بکر بن وایل رفت و آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت کرد توفیق رفیق آن قوم
نشد و بی سعادت گشتند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در میان خود جای ندادند و از آنجا بقبیله‌ای از قبایل بنی قحطان [illegible]

داد نیم

[illegible]ضرت را صلی الله علیه وسلم درمیان خود جای ندادند و آخر پشیمان شدند و از انجا بقبیله بنی ثقیف متوجه شد برد اینی ده روز
[illegible] یکماه در آن قبیله توقف فرمود هیچکس از اکابر و اشراف و رؤسای آن قبیله نماند الا که آنسرور صلی الله علیه وسلم با وی سخن گفت و اورا
[illegible] دعوت فرمود و هیچکدام قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرداختند و از عقب
[illegible] صلی الله علیه وسلم میرفتند و دشنام میدادند و سنگ می انداختند چنانکه اقدام مبارکش را خون آلود ساختند زید بن حارثه در را
[illegible]ضرت صلی الله علیه وسلم می ساخت و سنگ بر سر او میزدند و سر آن فرزند ارجمند بشکستند محمد بن کعب قرظی رحمه الله روایت میکند که
[illegible]زان در طایف سه برادر بودند از رؤسای قبیله ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر و حضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان
[illegible] کرد و ایشانرا باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت اگر تو پیغمبر باشی جامه کعبه را من دزدیده باشم
[illegible] گفت خدای بهتر از تو دیگری نمی یافت که پیغمبری فرستد که ترا برسالت گزید دیگر گفت با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر تو پیغمبر باشی
[illegible] زان رفیع تر است که من با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند که اگر
[illegible]ن قبول نمیکنید باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را
[illegible] در ایذای او دلیر تر شوند و آن اشقیا ملتمس آنسرور مبذول نداشتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم با دل پریشان و خاطر مجروح
[illegible] ایشان بیرون آمدند و آن بدبختان طفلهای سفهای خویش را در عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم می انداختند و میگفتند
[illegible] آنکه که سنگ تفرقه درمیان ما انداختی و ساده دلان ما را گمراه کردی القصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم عزیمت مکه نموده می آمدند که
[illegible] راه باغی بود از آن اولاد عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کثرت ملالت ایذا و تعرض ثقفیان بخود
[illegible] انداخته عتبه و شیبه در آن باغ بودند هرچه ثقفیان با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکردند میدیدند آنحضرت صلی الله
[illegible] علیه وسلم آمدند و در سایه درخت انگور نشسته محزون و اندوهگین بسیار بر خاطر مبارکش از بارهای سنگ سفیهان مستولی شده بود
[illegible] آنحضرت با دل مجروح و خاطر حزین در باب مبارک بمناجات زبان بدعا آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت عجز و ناتوانی و
[illegible] وقلت صبر و ذلت حیلت و کثرت خواری و مذلت خود را بجناب قدس تو عرض میکنم ارحم الراحمین وصف جمال با کمال
[illegible] این نعت مرحمت وافضال تست دستگیر افتادگان و عذرپذیر آوارگان بعنایت بی نهایت باز بسته را فت و رحمت کافیست
[illegible] شکسته تو ای لایزال و دور کار فتاده اگر درنگ نمیکنی ... بود غیوری نه غیوری که مرا در بند جانی
[illegible] تو با دشمن عهد شکن که بحال من [illegible] اگر غافلی تو ... عصیبت گناه کاری بجانب مصر دیدنی است و الله الذی ... نیست مبادا اگر جهان
[illegible] الله ... تو دوست باشی که از دشمن خلق چه باک ولیکن عرصه عافیت تو اوسع است از تقصیرات من پناه میگیرم بنور وجه تو
[illegible] نورست که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار دنیا و آخرت و پناه میگیرم بتو از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود و
[illegible] آنکه ... لا حول ولا قوة الا بالله چون عتبه و شیبه بر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دیدند و آنچه از سفهای ثقیف بوی رسید دیده بودند
[illegible] علیه وسلم ... بجوش آمد غلامی نصرانی داشتند که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
[illegible] عداس نام داشت با او گفتند خوشه انگور در طبقی نه و نزد آن شخص بر غلام بحسب فرموده عمل نموده رفت و طبق انگور آورد
[illegible] آنسرور نهاد و از جهت آن سرور خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و دست مبارک بانگور دراز

فرستادند تا آواز برداشته دشنام میدادند و سنگ از عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم

دوست غیوری چون

یالیت تحلو والحیوة مریرة و یالیت ... والانام غضاب

کو عداس ... بر بدن مبارک آن سرور و در پای او افتاد آن مهر عالم منظر انداخت و گفت این کلامیست که من در این دیار از کسی نشنیده‌ام
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که تو چه کسی و از کدام دیاری و بر چه دینی جواب داد که من غلام نصرانی‌ام از اهل نینوی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمودند که از قریهٔ آن مرد صالح که یونس بن متی نبیست عداس پرسید تو یونس را چه میدانی آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که او برادر منست
و پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست فرمود که نام من محمد رسول الله است عداس گفت که در انجیل صفت ترا
دیده‌ام و خوانده‌ام و نعت رسالت تو در تورات دیده‌ام و دانسته‌ام که خدای تعالی عالم است ترا در اینجا بخواهد فرستاد و ایشان انکار تو بکنند
و از میان خود ترا بیرون کنند حق تعالی عاقبت ترا بر ایشان نصرت خواهد داد [illegible] بار رسیده‌ام و در [illegible] توجه بدین دیار [illegible] و اکنون طریق خود [illegible] تعلیم
کن که سالها که انتظار زمان بعثت تو میبردم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اسلام را بر آن غلام عرضه کرد و در همان مجلس بدل قبول کرد اسلام را
نمود و بپای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم افتاد و قدم و دست [illegible] گفت [illegible] بیکدیگر میگفتند که کار غلام [illegible]
[illegible] عداس [illegible] پیش ایشان رسید که چه شد [illegible] و از آن شخص چه شنیدی که [illegible] عداس گفت [illegible]
خبر داد که هیچ کس از انبیا [illegible] گفته [illegible] در زبان [illegible] عداس گفت چنین [illegible] در روی زمین [illegible] بهتر از وی نیست
القصه سید ابرار از آن محل بازگشت و در بعضی نسخ که در آنجا تا بمکه معظم [illegible] باشد نزول فرمود [illegible] فرقه از جن نصیبین بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شدند و بسعادت ایمان فایز آمدند [illegible] در آمدن جن بخدمت رسالت صلی الله علیه وسلم
و ایمان آوردن و انقیاد حکم حضرت صلی الله علیه وسلم کردن نقلست که چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم در بطن نخله نزول فرمود
بواسطهٔ [illegible] کفار و مقاتلهٔ اشرار از خاطر عاطرش [illegible] روز بآخر رسید و چشمهٔ خورشید [illegible] سمند نور از بارگاه ظهور
[illegible] عرصهٔ سبزه زار [illegible] نقرهٔ خنگ [illegible] مهر نور [illegible] توقف فرمود [illegible] که باد در ایام [illegible] ظلام بر سر [illegible]
لاجوردی فام [illegible] خورشید و چرخ [illegible] سپهر [illegible] اختر [illegible] سید کونین صلی الله علیه وسلم شمع [illegible]
برافروخت و عود [illegible] از مجمر نیاز [illegible] سوخت که ناگاه [illegible] جن [illegible] نه نفر جن نصیبین [illegible] از جنیان نینوی [illegible] عود راز در مجمر
[illegible] سید المرسلین صلی الله علیه وسلم [illegible] و آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز [illegible]
رسید بجهت استشمام نسایم روح پرور قرآنی و استماع کلام روح گستر فرقانی بایستادند بعد از اتمام صلوة و قرائت از تلاوت
قرآنی خود را بآنحضرت صاحب قرآن ظاهر کردند [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] ایمان [illegible]
و تکلف اجابت نمودند [illegible] تحقیق [illegible] تصدیق [illegible] حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که [illegible]
[illegible] و پیغام [illegible] بایشان رسیدند قبول کردند چنانکه آیهٔ کریمه واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن
فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین از این واقعه خبر میدهد چون ایشان بقبایل خود رسیدند
ثمه از فصاحت کتاب مبین نبوت و از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم [illegible] جماعت جنیان [illegible] گفتند ونیز
جماعت جنیان [illegible] مهر آن نور [illegible] در حمیم قلب [illegible] و علم توجه [illegible] طلب [illegible] افراختند و در
تفاسیر [illegible] مذکورست که از استراق سمع معزول گشته بودند و از [illegible] آسمان ممنوع شدند با خود گفتند این حالت جماعت شیاطین
که سبب آن حجاب [illegible] ما و آسمانها [illegible] پدید آمده اکنون در شرق و غرب [illegible] تفحص [illegible]

ذ بود که در حرم مکه بودم و گاهی میفرمود که در حجره بودم در مسجد الحرام که جبرئیل علیه السلام آمد میکائیل با او همراه بود و دیگر آنکه در خانه
بودم در روی مصلای خود نه بر اسباب خواب میخواستم که اشتغال نمایم و باین روایت جمعی محدثان میل فرموده اند و جمع میان این
با روایتی مینمایند که در آن شب آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وثاق ام هانی بود و آنچه نه میان صفا و مروه واقع شده او دا(؟) حرم
دران که خانه ابو طالب عم پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن خانه میبود با نفس خود اینجا اضافت نموده فرموده در خانه بودم و چون آنحضرت صلی الله
علیه و سلم اول بمسجد الحرام آوردند بعد از طواف بجای آورد بعد از آن عزیمت بیت المقدس کرد این نسبت به حجره مسجد الحرام بجهة آن فرموده باشد
و الله اعلم اینجا روایت اشهر که خانه ام هانی است میبایست میکرد و نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز خفتن گذارده بود و چشم
در خواب شده و دل در مقام توجه بجانب قدس آمده و گوشه خاطر بجانب خاک ... دانسته بود بیت بصر در خواب
در استقامت نبود ... امتی کو تا قیامت خطاب مستطاب رب الارباب بجبرئیل علیه السلام در رسید که ای جبرئیل علیه السلام حلهٔ فردوس را
امشب طاعت و ... خود بگذار و اوراد تسبیح و تهلیل خود موقوف کن به طاوسی و ... مرصع ... را الحلی صور را
و کمر خدمتکاری ... بند و کلاه فرمانبرداری بر سر نه و میکائیل ملک الملکوتیان ... ارزاق از دست بنهد و اسرافیل ...
... و عزرائیل ملک الملکوتیان دست از قبض ارواح کوتاه کند و فراشان نور وضیا ... طباق سموات را بجاروب نور ...
... و نوبتیان صدق و صفا ... کوس ... ... و کناف ... البقا ... و رضوان ... بهشت
... و مالک ... درکات دوزخ را با قفال حلم و تسکین مقفل گرداند و ... تسبیم
... و افلاک ... از سیر و سلوک ... و ... زمین ... خاک ...
... و اطباق ... در ... فات قصور جنت صف صف ... و حاملان عرش ... فلک
... تقدس ... موافقت ... قدس ... بعد از آن نوح و آدم ... و صالح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق
... و عیسی و سایر انبیا علیهم السلام خبر کن و ... ایشان بروایح قدس معطر گردان و ... فرشته ... رب عالم
... زمین ... اختیار کن ... و عذاب ... مقام ...
... و تجر ... معطر و مسخر گردانی بعد از آن بجانب مغرب زمین رو و از آنجا بشام
... و از ... قبیله قحطانیان رو ... قبیله قحطانی قبیله بنی کنانه اختیار کن و از کنانه قبیله قریش قبیله مضر و از مضر قبیله قریش
... قبیله بنی هاشم و از بنی قبیله بنی عبد المطلب اختیار کن و در میان ایشان ... سرو قدی ماه خدی
... آفتاب علمی بهرام خشمی مشتری ... کیوانی ... روز کار ... جمشیده
... غم و اندوه کشیده با دب بر سر بالین او رو و ... عرضه دار که بکوی بعث ... شب قدر ...
... در باب آرایش ... اشب معراج محمدیست امشب ای ... روز ... اقدام
القصه ... جبرئیل بفرمان ملک جلیل ... تحصیل ... در بهشت در آمد و در مرغزارهای جنت ... براق
... بر جبین ایشان رقم نام محمد صلی الله علیه و سلم نوشته دید و در میان آن براقها یک براق ... سر فرو افکنده محزون
... گوشه سر فرو برده و سیلابهای ... رخساره روان کرده جبرئیل علیه السلام به نزدیکی آن براق آمد و استفسار

احوال او نمود براق گفت الا جبرئیل چهل هزار سال است که نام محمد صلی الله علیه و سلم شنیده ام و رخت هستی با
عشق و محبتش کشیده ام و از آن روز باز که گوشش من آواز محمد صلی الله علیه و سلم بشنیده ام و در این چهل هزار سال در اشتیاق
سید البشر روز روز گذرانیده ام امروز مرا از نور جمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم محروم و بی بهره مگردان جبرئیل علیه السلام
در میان چهل هزار براق این براق را از داغ اشتیاق محمد صلی الله علیه و سلم بر جانی داشت اختیار کرد و از آنجا عزیمت دولتسرای
سلطان انس و جان حضرت محمد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم نمود چنانکه شیخ گنجه قدس سره فرموده در نعته
رسیده جبرئیل از بیت معمور براقی برق سیر آورده از نور نگارین پیکری چینی نگاری سرینش بکر از لجام و ران
نه ابر از ابر نیسان در فشان تر چو مرغ از آشیان بر پریده با قصی الغایه رسیده نمود انبیا را قبله خویش
بتفضیل امامت رفته در پیش چو کعبه پیشوای انبیا را گرفته پیش راه کبریا را برون تر زهم برهوشان ز خرگاه کبود
اما بیان واقعه معراج بتفصیل آنکه روایت میکند ابن عباس رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من در خانه
ام هانی بودم و نماز خفتن گذاردم و شب دوشنبه از ماه ربیع الاول بجامه خواب در آمدم و چشم بخواب و دل بیدار بودم
که آواز شهپر جبرئیل علیه السلام بسمع من رسید از خواب برخاستم و در جامه خواب نشستم جبرئیل علیه السلام را دیدم ایستاده
و گفت ان الله جل جلاله یقرئک السلام و هو یدعوک و انا حاملک الی الله فان الله تعالی یرید ان یکرمک بکرامات لم یکرم
بها احد من قبلک و لا یکرم بها احد غیرک و لا سمعها احد و لا خطر علی قلب بشر قط. فی نعته صدر بدر عالم
محبت اینشب که براق بود آمد فاذا فرغت فانصب برخاستم و طهارت کردم و دو رکعت گذاردم و بیرون آمدم و
بروایتی آنکه چون خواستم که طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل ببهشت رو و از حوض کوثر آب
بیار هنوز گریبان نگشوده بودم که رضوان بهشت از یاقوت دو ابریق حاضر گردانید پر از کوثر و طشتی از زمرد اخضر
مرا و را چهار گوشه بود و هر گوشه بگوهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان پرتو می انداخت خواجه عالم صلی الله علیه
و سلم بآن آب کوثر وضو ساخت بجا آورد و گیسوی مشکبار را بآب کوثر بشست. محراب دو رشته زاهد سجاده
نشین تا سلسله جنبان گیسوی تو و آنست بعد از آن حله از نور بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پوشانیدند و بعد از آن
عمامه از نور بر فرق مبارکش نهادند و روایت آنست که آن عمامه را رضوان علیه السلام بنام آن سلطان انس و جان
خلقت آدم بهفت هزار سال آفریده بود و رضوان آن بجنت و چهار هزار فرشته را آن عمامه بتعظیم ایستاده بود و تسبیح و
تهلیل مشغول میبودند از عقب تسبیح صلوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بتقدیم میرسانیدند تا آن شب که آن عمامه را جبرئیل
علیه السلام بیاورد و این چهار هزار فرشته با آن عمامه همراه بودند و زیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم دریافتند و
آن عمامه را چهار هزار طرف بود و بر هر طرفی چهار خط نوشته در خط اول نوشته که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در خط
دوم محمد نبی الله در خط سیوم محمد خلیل الله در خط چهارم محمد حبیب الله علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات لقاه جبرئیل
علیه السلام ردائی از نور در بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم افکند و نعلینی از زمرد سبز در پایش در آورد و کمربندی از یاقوت
سرخ بر میانش بست و تازیانه از زمرد سبز بدست مبارکش داد مرصع بچهار صد مروارید بود و هر مروارید خوابی
که

از باده و آتش جوش عنان تر

طراز

آنکه جبرئیل علیه السلام دست مبارک آنحضرت را گرفته از خانه به بیت الحرام آورد و در روایتی آنست که انجا که سقایه
زمزم است وضو ساخت و بعضی نوبت دوگانه طواف تقدیم رسانید و بعد از اتمام در حجره که حطیم است زمانی باستراحت بنشست
در ان محل جبرئیل علیه السلام بتحقیق شق صدر آن صدر بدر کاینات صلی الله علیه وسلم مشغول شد و طشتی
مملو از حکمت و عرفان و مکرمت و ایمان بیاوردند و آنحضرت را منشرح گردانید سینه بی کینه از ...
دل مطهرش بیرون آورد میکائیل علیه السلام گفت تا طشت از آب کوثر آورد و از اندرون سینه و عروق
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بان آب بشستند و هرچه از غل و غش در وی بود دور کرد بعد از ان دل مبارکش را
جبرئیل علیه السلام بیرون آورد و بشکافت و بشست از ان طشت طلا که پر از ایمان و حکمت بود پر ساخت و بجای
باز نهاد انگاه فرمود دست انسرور را گرفت و از مسجد حرام ببطحای مکه بیرون آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرمود که اول میکائیل و اسرافیل را انجا دیدم هر یکی با هفتاد هزار فرشته مقرب همه صف در صف کشیده چون مرا دیدند
تحیت و سلام تقدیم رسانیدند و تعظیم و احترام من کما ینبغی بجای آوردند و مرا تهنیت بر همان منوال معامله یاران
بنی آدم بعد از ان مرا برضای الهی و کرامتهای نامتناهی بشارت دادند بعد از آن انگاه مرکبی دیدم بایستاده
فوق الحمار دون البغال روی او چون روی آدمی و گوشش چون گوش فیل و پایش بر مثال پای اسب و گردنش بر مثال
گردن شتر و سینه اش مانند سینه استر و دنبالش شابه بدنبال گاو و قوایمش چون قوایم گاو و سمها چون سم گاو
... بر ران خود داشت چنانکه حد ساق را بان میپوشید و چون آن پا یکبار ... از غرب تا شرق عالم ...
... آورد باز با پهلوش بر ابر کشیده مبسوط ... که پر از نور داشت و بوی خوشش از غالیه حور ... فرده
... کف ... آورد آهنگ ... و سینه اش چون یاقوت سرخ میدرخشید و پشتش
... برق میداد و قوایمش از زمرد سبز بود و دمش از مرجان و سر و گردنش از یاقوت سرخ ...
... بهشت ... بسته و دو رکاب از یاقوت سرخ آویخته و بر پیشانی او نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
... ارباب اشارت در اوصاف آن براق شریف الاخلاق عبارات لطیفه و اشارات وثیقه ایراد کرده اند
... گویند که براق سبک رفتار بود که انجا که بصرش بود پای گام مینهاد الفصه ...
... آسمان میدانی کیوان جولانی خورشید پیکری قمر افسری شهاب ... بهرام ... زهره جبینی ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شب معراج صلی الله علیه وسلم
مضطجع
بدر
بالی طلع بالی
بالی

عرب یافته از این رنگ الوان یافته بر پشتم ... بلکه بر لوح سیمین ... چو لؤلؤ بر ابریشم از آن خوش خوش عنان ترکه اید کمان و ذوالقرنین پرو [illegible]
که تیر از کمان جهان شد که تیز بر کام او سبق برد بر جنبش آرام او قدم بر ثریا نطقی میکشاد ... قدم بر نظم منهاد
گویند آن براق بود که همه پیغمبران علیهم السلام بر آن براق سوار شده بودند و بر هر چه ... آن براق میرسید ... آن
مرتبه که مرکب انبیا بود کام در شبهای طرف منتهی انت نهاد بلکه این مرتبه در آن ... که حضرت صلی الله علیه و سلم یافت
تا بعضی از ظرفای اهل فصاحت اشارت سرعت سیر شتر ... با نیطاقی میان ... خنشید جهنده بر زمین خوش باد
پایی بر پا بر هوا فرخ همایی چو عقاب فلک تیز افلاک گرد چو تند سپهر گیتی نورد ... دست کش عنان او ...
نه از پای کشته رکاب سوی چو آن دل که جانان دل او فراغ ندمیار ... آسمان ... سینه آخور ...
گرفته ... که دون بکردی ز زمین بر ... تا زمینش ندیدار ... جبرئیل علیه السلام
رکاب او گرفت و میکائیل عنان او برگرفت و گفتند یا رسول الله سوار شو و قدم ... ملائکه ملاء اعلی و مقربان عالم
بالا در انتظار قدوم شریف تواند ... بر چرخ لاله که ماه نو ... آسمان الا بز
پایه خویش ماه نو کند ز جهد سای خویش عطا سایان ... در انتظار تواند تا ...
فرشتگان از فرش خیمه زن بر سریر پایه عرش عرش الله ... فروز ز نور عرش الحقه در نور در ... ورود
آنکه چون نظر خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بر براق افتاد و سر مبارک در پیش افکند مغموم و دلتنگ ... اندیشه ناک
متفکر شد خطاب مستطاب رب الارباب بجبرئیل علیه السلام در رسید که ای جبرئیل از حبیب ما بپرس که تعلل سبب
چیست و توقف از بهر کیست جبرئیل علیه السلام از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوال کرد که حبیب الله سبب اندیشه و توقف
حبیب الله صلی الله علیه و سلم فرموده اند که یا برادر جبرئیل ... آدم خلعت نواخت یافتم و ملائکه ...
استدعا ... از جناب قدوس الهی جل و علا با عزاز و اکرام تمام آمدند و براق برق رفتار از کلی سوار من آمد و ...
اندیشه کردم که فردای قیامت که امتان من سر از قبر برآرند با شکمهای گرسنه و تنهای برهنه و بار گناه در گردن و دست چندین
مظلوم در دامن پنجاه هزار ساله راه قیامت در پیش ایشان نهاده و سی هزار ساله راه پل صراط باریک از موی
بر ... دوزخ کشیده آن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت توانند کرد و این راه بکدام
قدم پیش توانند برگرفت فرمان آمد که ای حبیب غم و اندوه بخاطر ... خاطر راه که ما هر کرا ... عنایت خصوص
گردانیم ... جمله غمها و اندوهها ... چنانکه ... براق کرامت بر در خانه تو فرستادیم فردا ...
با خاک ... امت تو ... براق بر سر هر یک ... عالیهمت تو فرستیم و همه را یکبار از پل صراط ...
بگذرانیم و پنجاه هزار ساله راه قیامت را در طرفة العین بزیر قدم ایشان طی کنیم بهشت عنبر سرشت رسانیم
کما قال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا چون حضرت صلی الله علیه و سلم خواست تا سوار شود براق
و توسنی آغاز کرد و گفت ... لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله صاحب القرآن
حضرت رسالت ... سلطان ... الملک جل ... فرمود انا محمد رسول الله جبرئیل علیه السلام گفت ای براق ...

دو ...

وابن صفت اوست که پیغمبر تیغ الله تعالی اکرام از محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست و بهمه ازان ذات
بانو کی سوار نگشته براق چون این سخن بشنید لرزه بر براق افتاد و از حیا قطرات عرق متقاطر گشت
ازو برای جنبانید تا خواجه صلی الله علیه وسلم سوار شد وجبرئیل علیه السلام در رکاب آنحضرت صلی الله علیه
مسجد اقصی توجه نمودند گرد شهر مکه و ولایع حرم دید زمزم شده زان پرنم بر حرم مکه چو دامن
بیت المقدس برآمد روایت است که چون در آن شب براق تندی نمود جبرئیل علیه السلام بانک بر براق زد و گفت چرا
دوسرکشی مینمائی مگر نمیدانی که نور دیده امانت بینش و سبب وجود آفرینش تو سوار میکند براق گفت
جبرئیل بدانکه از دست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر سر ماست و آید روح القدس گفت یا رسول الله هرگز چنان
بانکه در مبارک شماست التماس کعبه یا رسول صلی الله علیه وسلم گفت روزی در حرم محترم بودم چنانچه سخت الاولی
زدم و این آن مس لطیف مسکینم خوار و زار باد هر که تا را رسید براق چون این بشنید و تواضع نمود تا حضرت
صلی الله علیه وسلم برپشت او برنشست بدان تواریخ دست محمد صلی الله علیه وسلم از روی نکو شش برایبد
الطاعت نمیبرد تا حقیقت معلوم شود که پیاله خمر اگیر دو دست در تعریف زبان نامحرم بود طمع دارد که دست
نور العین رسید و این محال بود و در روایت دیگر آمده چون براق سر بار کعبه جبرئیل علیه السلام گفت ای براق
مینمائی مگر نمیدانی که کیست تو می شنید این خلاصه هزار عالم است و این سلاله اولاد آدم است
مطلع سبحان الذی اسری است و این مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی است این شاه عالی علم دنی فتدلی
حرم فکان قاب قوسین او ادنی است انوار طبیب بیماران گناه است انیس بیکسان سحرگاه است حبیب مقربان لی
مع الله است معلم تعلیم انه لا اله الا الله است مکرم تکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله است
کار احوالی گدا آگاه است در روز قیامت شفاعت خواه است در وصف کمال او چگویم گواه
محمد رسول الله است براق گفت ای امین وحی الهی و پیک جناب قدس شهنشاهی در شنیدم که حاجتمند قلاد
کونین صلی الله علیه وسلم التماس دارم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم فرمود بگو تا بتقدیم رسانیم
یا رسول امشب که بدولت سعادت و صالت مشرف آیم دبوح روح افزای و رایحه طیبه جان فزای
یابم و بدان خوی آلام کیرم چون فردای قیامت شود و چندین هزار براق برق آسای عالم آرای
در زیر قدمت کشند نباید که تو با آنها التفات کنی و نظر از حال بیدلی من طاقت آن
یا رسول الله امشب حاجت من بگذار و بعد از آن قدم در رکاب منه براق این بگفت آب از دیده خواجه
صلی الله علیه وسلم روان شد و فرمود که ای براق دل خوش دار که در روز قیامت بر کوهی تو خواهم براق
بشنید و تواضع فرو تنی کرد چنانکه شکم او بزمین رسید نقلست آنکه چون خواجه هژده عالم
سوار شد هفتاد هزار فرشته بر یمین براق و هفتاد هزار فرشته دیگر در یسار آنحضرت صلی الله علیه
وسلم الیسار بودند هریک از نور عرش شمع تابان در دست گرفته و مشعله فروزان در قدم آنحضرت صلی الله علیه

ادیب مودبان درگاه هستم

و قدم در رکاب در آر و مرا ضایع مگذار

وسلم واشته از شعاشعه آن شموع ولوامع آن مشاعل مکه بطحا چون وادی الجلال منور جمال منور گشت
واز نفحات آن روایح مشام جان قدوسیان معطر گشته حاملان مرتبه حضرت بطحا روشن گشته بود که صد هزار
ستاره ماه و آفتاب شعله دار نتوانستند بود و فرمان آمد که ای جبرئیل از هزار بعه بیاکی از هفتاد هزار بعه که در
حبیب خود داشته ام یکی را بیار چون بیاورد آن نور پدید آمد که بر مجموع انوار صد و شصت هزار مشعله که از انواع نور
افروخته بود غالب آمد درین معنی اهل تذکیر لطیفه بر سبیل اشارت تقریر فرموده اند این در روشنی یک جرعه نور محمد صلی
علیه وسلم صد و شصت هزار شعله نور عرش را بانکه مخلوقست و حادث مضمحل و متلاشی میکرداند اگر تجلی هزار و یک اسم
جال وکرده با هزار و یک صفت نامتناهی ظلمات معاصی معدوم و محو مالا نابود کند از کرم الهی چه عجب بود رجعنا الی الحدیث
چون حضرت صلی الله علیه وسلم بر براق سوار شد عنان وا کشیده میداشت جبرئیل علیه السلام فرمود یا رسول الله
عنان براق چرا ارسال نمیفرمائید که مامورست که یکجا باید نهد حاملان لگام براق روان و مرتبه سیر منیموده که در بار او آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود ان ترکتها سارت وان حرکتها طارت قال الشیخ نظام قدس الله سره برق کردار
براق نشست تازیانه زیر تازیانه بدست چون در آمد در رکابش پای کبک علوی خرام حسرت از جانب
دیده زیر کام کشید شب الکه خود و بر لگام کشید بعد از آن جبرئیل آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وصیت
که اگر در راه آوازی شنوی بآن ملتفت نشوی و اگر کسی ترا خواند اجابت نکنی و هرچه از تو پرسند جواب
در بیت المقدس خواهی دید و روایتی آمده که آن سرور صلی الله علیه وسلم فرموده که مرا جبرئیل علیه السلام میبرد
از عقب او جمعی از یمین و کوهی از یسار ندا میکرد تا مسجد اقصی رسیدیم و روایتی آمده که آن سرور صلی الله علیه
فرموده که چون عزم بیت المقدس کردم جبرئیل علیه السلام میبرد و درست در رکاب داشت و اسرافیل علیه
غاشیه کلیمی بردوش خواهد بود اما مرا در نزدیکی حال عرض نسیم می آید عذرخواهی او نمودم اسرافیل گفت یا رسول
من غاشیه بردار انسب البخیه بیش هزار ساله طاعت [illegible] جهان برگزیده و آنچنان بود
چند بیش هزار ساله در زیر عرش سجده کرده ام تا خطاب آمد که خدمت [illegible] العام رسید که
خلعت بخواه من گفتم الهی این خلعت را حواله جان کن [illegible] آنصاحب دولت کنم که نام او
در ساق عرش نوشته و از حضرت تو این تمنا دارم که چون این خبر بشنیدم از کتم عدم بعالم وجود آید یک
توفیق خدمت او کرامت فرمای فرمان آمد که ای اسرافیل اجابت کردم و او را [illegible] و کرامت خواهد بود که
از نقطه گاه زمین بجاور افلاک عروج نماید و ابواب خزاین جود بمفتاح شهود بکشاید [illegible] از مکه مسجد
بیت المقدس و از آنجا بر افلاک [illegible] آدم و [illegible] دستوری [illegible] که تا بیت المقدس غاشیه بردار او کنی
وادم سپاه [illegible] شهان سایه نور اله آن ملکی کز پی [illegible] غاشیه بردوش ملک [illegible] نوبت
خواجه تو و ما چو غلامان تو [illegible] القصه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
که چون مقداری راه بپیمودم از جانب راست خود شنیدم که گفت یا محمد انظرنی فانک اقطع الطریق

اخطانی

بنوازد

الی لکه از اه صواب بخط انحراف نموده من بهیچ حال ملتفت احوال او نگشتم چراکه وصیت کرده ام جبرئیل بر سمع رسانیده
ان از جانب یسار خود آواز شنیدم و التفات نکردم و بعد از آن زنی پیش آمد با انواع زیور با خود بالا آراسته و پیش براق
ون یا محمد ساعتی بگذار تا با تو سخن در میان نهم و نظر بجانب او نیفکندم و از تند او تعجب بکذشتم آنگاه از جبرئیل سؤال کردم
کی ان بود جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله آنکه لعل بابانک کرد داعی یهود بود و اگر اجابت میکردی بعد از تو امت
ل به بیابان یهودی میکردند و ندا کننده دوم نصرانی بود اگر اجابت میکردی همه امت تو بعد از تو دین نصرانی اختیار
ند در روایتی آنست که اقدام و خلف نیز همچنین ندا شنید و اجابت ننمود جبرئیل علیه السلام گفت اگر منادی
نوئی را جواب میدادی همه امت تو مشرک میشدند و اگر بعضا التفات میفرمودی همه امت تو گبر و آتش پرست میگردیدند
ان که خود را آراسته بود اگر نظر بجانب او می انداختی آخر از غایت حرص امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند
الله علی نعمایه حکمت در پیدا آمدن منادیان و التفات نانمودن سید ارواحان صلی الله علیه و سلم آن گفته اند که
سته در خاطر شریف او میگذشت که احوال امتان من بعد از من چه خواهد شد و ثبات استقامت ایشان
در این جلوه با شد خاطر مبارکش را بابین نوع منصوبات تسلی داده اند که حق تعالی همه را بر دین اسلام نگاه دارد که نابت
الله تعالی یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و در روایت آنست که گفت بعد از آن از آنجا
گذشتم به سنگی رسیدم بسیار بزرگ و در میان سنگ سوراخی بود خورد و گاوی بیرون می آمد و باز هرچند میخواست بدان سوراخ
در رود میسر نمیشد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت یا رسول الله این سنگ مثال دهان است و آن سوراخ
زبان و آن گاو مثال سخن این تمثیل است مبنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن از دهان بیرون آید پشیمانی سود ندارد و باز
نگاه داشت بعد از آن آنسرور صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا شخص پیش آمد در یکی تیر و یکی کمان و یکی جولی
تیر و کمان نگریستم و بجوال التفات نکردم جبرئیل علیه السلام گفت اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة
و الکمان فهو الجد و اما الشاب فهو العافیة ای محمد بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار کردی بعافیت
بهتر بود چراکه دولت دنیا گذرانست و بخت نیز ناپایدار و گذرانست کار عافیت دارد که نعیم
است مژده مر ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان قرین تو و امت تست بعد از آن آنسرور صلی الله علیه و سلم
فرمود که دو قدح پیش من آوردند از در هر دو سرپوشیده در یکی شیر و در دیگری خمر شیر را برداشتم که لذت من از شیر بود
در بعضی روایت است من شیر اختیار کردم و از آن شیر سیر بخوردم و خمر را رد کردم جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد اصبت
الطریق المستقیم و حرمت الخمر علی امتک مژده باد مر ترا هم اینجهانی هدایت آوردی و هم آنجهانی بعد از آن
دو قدح پیش من آوردند در یکی آب و در یکی عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد صواب
کردی عسل سبب بقای امت تست تا روز قیامت و آب سبب و شستن اعمال امت تست و از ارباب غرائب
نقل کرده اند که از راه منطوی شد جبرئیل علیه السلام بمن خطاب کرد گفت ای محمد فرود آی و نماز گذار که این مدینه طیبه
است هجرت تو اینجا خواهد بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم با دل نیازمند متوجه شد چون نماز گذارد براق سوار شد چون

زده آمد

ودیشی براق بر پا ایستاده ام

دیرچه قرار کرده ام

نهاده ام

که هرگز آن سخن ام

هم طعام اختیار کرده ای و هم شراب ام

چون بطور سینا رسید در مولود جای عیسی علیه السلم باز جبرئیل در شب دو موضع فرود آمد و نماز گذارد و بعد از آن مردی را دیدم که پشته بر بسته از کی و قوت برداشتن آن نداشت باز هیزم دیگر می آورد و بر زبر آن می نهید از جبرئیل علیه السلم پرسیدم که این چیست گفت یا رسول الله این مثل جمعی است چندان مال جمع کرده اند که از خرج او زیادت است و او دیگری را از زیاده می کند از انجا نیز در گذشتم فرشته پیش آمد چهار جامه مختلف بر دست گرفته پیش من آورد یکی زرد و دیگری سیاه و یکی سبز و دیگری سفید اختیار کردم جبرئیل علیه السلم گفت ای سید نیکو کردی که سیاه و زرد را رد کردی از آنکه زرد و سیاه لباس دوزخیان است قوله تعالی سرابیلهم من قطران زرد و سیاه لباس جهودان است و سفید و سبز لباس امت تست حق تعالی امت ترا نگه داراد و از دین یهود و دین جهانی و از دوزخ و از آن جهانی نگاه داراد تمام کرد نعمت این جهان را و بقای آن جهان را چون از انجا در گذشتم مردی را دیدم که دلوی در چاه می افکند چون بر می کشید خالی بود جبرئیل علیه السلم گفت این مثل اعمال کاهلانست که محنت و رنج می کشند و عاقبت الامر دست تهی بقیامت می روند چون از انجا در گذشتم دو کوه دیدم از آن که هیچ نشنید در یکی گوشت پاک بود و در دیگری گوشت پلید گروهی دیدم که پاک را می مانند و پلید را می خورند جبرئیل علیه السلم را گفتم این چه قوم اند گفت یا سید انبیا کسانی اند که عیال حلال گذارند و قصد حرام کنند

فصل پنجم در وقایعیکه در بیت المقدس بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر شد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون بمقصد اقصی رسیدم جماعه از ملایکه کرام را دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نور رب العزت جل جلاله بشارت برکات دادند و مرا بدین طریق سلام کردند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم یا جبرئیل امین این چه نوع تحیت است و این اسامی بچه نوع اطلاق میکنند گفت بدرستیکه تو اول کسی خواهی بود بدرستیکه شفاعت ترا قبول کنند اگر شافع و مشفع تو خواهی بود و بدرستیکه تو آخر انبیائی و حشر خلایق روز قیامت در زمان تو واقع شود و انک آخر الانبیا و ان الحشر بک یا محمد و چون روایت بدین عنوان واقع شده محمول بدین معنی گشت و الامام آن مینمود که اولیت حضرت صلی الله علیه و سلم عبارت از سبقت وجود او باشد بر سایر موجودات و آخریت او بحسب بعثت که بعد از همه انبیا مبعوث گشته آنگاه جبرئیل علیه السلم مرا از براق فرود آورد و در فضای مسجد مرکب مرا بر حلقه که انبیا علیهم السلم مرکب خود را بدان می بستند از بجلی از فرشتها بر بسته بود از آن بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیاء اکرم علیهم الصلوة والسلام باستقبال تشریف آورده بودند و شرایط تعظیم بتقدیم رسانیدند و در بعضی روایات یکی آمده که انبیا علیهم السلم از کجا از زمین کرد انیدند و روایتی آمده که ارواح ایشان را جمع کردند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت اینها برادران تواند از پیغمبران یا محمد تقدم و صل رکعتین باخوانک من المرسلین یعنی پیش رو و دو رکعت نماز گذار تا همه پیغمبران بتو اقتدا کنند پس همه انبیا و ملایکه صف کشیدند و تقدیم من نمودند و همه انبیا علیهم السلم والصلوة و ملایکه علیهم السلم بمن اقتدا کردند در رکعت اول فاتحه و الم تر کیف را خواندم و در رکعت دوم فاتحه و لایلاف قریش خواندم چون از نماز فارغ شدم بعضی از خواص انبیا علیهم الصلوة والسلام به ثنای پروردگار جل و علا مبادرت نمودند و فضایل و خصایص که بان مخصوص بودند بیان فرمودند اول ابراهیم خلیل الله صلوات الله الرحمن علیه آغاز کرد و گفت الحمد لله

محامد انبیا علیهم السلام

الذی اتخذنی خلیلا الی آخره یعنی حمد مر خداوند پاک را که مرا بخلت برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا پیشوا
خواند که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و بعد از من مردم کرد آتش و مرا از آتش نمرود خلاصی داد و آن آتش را بر من برد و
سلام گردانید الی آخره حضرت موسی علیه السلم گفت الحمد لله الذی کلمنی موسی تکلیما الی آخره یعنی حمد و سپاس مر آنخدای را
که با من خویش سخن کرد و مرا به نه آیه دالّه که از جمله معجزات ظاهر و باهر است مخصوص گردانید اول از سنگ خشک دوازده
چشمه آب از آن بیرون آورد دوم از ابر آسمان من و سلوی فرود آورد سیوم ابر را بر سر ما سایه گستر گردانید چهارم فلق خلعت نحر
دریا از برای ما تقدیر کرد پنجم هلاک فرعون و فرعونیان بدست من ظاهر گردانید ششم آنکه توریت بمن عطا فرمود هفتم مرا
[illegible] که در نعت ایشان گفت یهدون بالحق و به یعدلون بعد از آن داود علیه السلم گفت الحمد لله الذی علمنی الزبور
الی آخره یعنی حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من نهاد و بالحان مشهور مخصوص گردانید
و آهن را در دست من چون موم گردانید و جبال و طیور را مسخر من کرد و هلاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل الخطاب
ارزانی فرمود و بعد از آن سلیمان علیه السلم گفت الحمد لله الذی سخر لی الریاح والجن والشیاطین یعنی حمد و سپاس مر خداوندی را
که باد را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من آورد تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسه های بزرگ مانند
حوضها و دیگهای بلند دولاب بر دیگ پایه های استوار از ایشان خواستند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت
نمود که وصف کمال او لاینبغی لاحد من بعدی است و ملک و مال مرا پاک و خوش گردانید که نعمت پاک او را حساب نیست بعد از آن عیسی
علیه السلم گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمة منه و روحا منه یعنی حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمه خود گردانید و روح خود
ساخت و مرا مانند آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب و حکمت فرمود و گنج حکمتی که در کنج زوایای معانی نهفته توریت و انجیل و زبور
[illegible] گردانید و صورت مرغ [illegible] و دم اندر وی میدم [illegible]
خویش گردانید و ابری الاکمه والابرص بمن ارزانی فرمود قوله تعالی وابرئ الاکمه والابرص واحیی
الموتی و مرا بآسمان بر آورد و از همه آلایش مطهر ساخت و مادر مرا از شر شیطان در پناه خود آورد که شیطان را
با او تسلط نبود و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون انجماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند
من حمد و ثنای پادشاهی جل و علا تقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مر آنخدایی را که مرا رحمت عالمیان گردانید
و بر خلایق و مجموع طوایف مبعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان گردانید و قرآن بمن عطا فرمود که در وی بیان همه
چیزهاست و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را امت وسط و عدل ساخت و اول و آخر گردانید [illegible] شرح
[illegible] از من وضع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خوانده و در بعضی روایات بر این کلمات [illegible] کمال
[illegible] و جلال حضرت [illegible] ذکره با حضرت تخصیص [illegible] و افزوده اند و آن اینست که فرمود الحمد لله الذی جعلنی تخصیص
فاتحا الی آخره یعنی حمد و سپاس مر حضرت خداوندی را که فاتح گردانید یعنی شکافنده و گشاینده [illegible] مرا فاتح
[illegible] روز سپید است که [illegible] بگردانید تا آسمان ببرکت من باران بارید و فاتح [illegible]
[illegible] گفته اند والله اعلم اول قبر یکه شکافته شود قبر من باشد و خاتم گردانید یعنی انبیا را ختم [illegible]

از هیچ پیغمبری نبود و مرا اول و آخر و حاشر و شاهد و مزکی و بشیر و نذیر ساخت و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا

و مرا در قرآن محمد نام کرد و در انجیل احمد نام و در کتب با تقدم حامد و در زبور محمود و دیگر حاشر و مقفی و عاقب و رحمة للعالمین

خواند و سپاس مر حضرت او را که تمام زمین را مسجد من ساخت و خاک او را حکم آب داد و مرا از فتوحات از هدایا و غنایم

کرامت فرمود و خواتیم سورهٔ بقره مکرم کرد و سبع المثانی و قرآن عظیم از آنی فرمود خیر الامم یعنی بهترین امتان مرا داد

و مرا بیان علم توحید و قرآن بر سبیل تسهیل کرامت کرد و ملایکه خود را با مدد امت من فرستاد و از کلبرات من تا بقیامت

در توبه باز کرد و حوض کوثر عطا داد و هر پیغمبر را دعا مستجاب داده بود و مرا ذخیره کن شفاعت اهل کبایر از امتان

من کرم فرمود و چون این محامد و مفاخر بیان کرد مر حضرت ابراهیم علیه السلم آن رتب معاشر انبیا علیهم السلم گفته فرمود

بهذا فضلکم محمد او حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون کلام با پنجا مید رسید با ابراهیم علیه السلام گفتم معاون

دعوی میکنند که ما بر دین ابراهیم پیغمبریم علیه السلام آنحضرت جواب داد که من بیزارم از آنها الکفاه رو بموسی علیه السلام کردم گفتم

ای کلیم یهودان چنین میگویند که ما بر دین موسی ایم آنحضرت جواب داد که من بیزارم از آنها لکفاه رو بسوی عیسی علیه السلم

کردم و گفتم ای کلیم ترسایان میگویند که ما بر دین عیسی ایم علیه السلم آنحضرت صلی الله علیه السلام آنحضرت جواب داد که من بیزارم

از آنها حق تعالی تصدیق قول ابراهیم و تکذیب جهود از آیه فرستاد که قوله تعالی ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا

مسلما و بروایت دیگر چنین آمده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم سلام نماز باز داد که همه پیغمبران باتفاق کلمه شهادت بگفتند

بر تجدید عهد میثاق و از اضداد میثاق النبیین و این است که دعا کرد و کلمه شهادت گفتند در نماز و دعا کردند بعد از

نماز سنت رسولان است و هر که این سنت را بجا می آرد گوئیا همه رسولان موافقت کرده باشد پس هر که بجا می آرد گوئیا موافقت

کرده باشد بجمیع پیغمبران بعد از آن همه پیغمبران علیهم السلم روی بمن آوردند و گفتند یا محمد حضرت حق سبحانه و تعالی ترا امت بکرامت

از کرامتهای خود مکرم فرموده که سابق الاولین و آخرین میسر شده و نخواهد شد بعد از آن خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که جبرئیل

علیه السلام دست مرا گرفت و بر صخره فرستاد چون بر صخره بر آمد معراج یعنی نردبانی از صخره تا باسمان دنیا دیدم که بحسن و جمال او

معراج ندیده بودم و در روایت چنین آمده است که عارضین او [illegible] دو پایه بود یکی بر سر زمین و دیگر را سر بر آسمان یکی از یاقوت سرخ — تعریف آن معراج

و دیگری از زمرد سبز پایهٔ از طلا و پایهٔ از نقره مکلل بدر و یواقیت و در بعضی روایات [illegible] بود از زمرد سبز که [illegible]

بکسترانیدی تمام دنیا محیط گشتی و [illegible] معراج از اینجا مقام بمقام [illegible] هزار ساله راه تا مقام فرشته مقرب [illegible]

و هر یک [illegible] پنجاه هزار فرشته دیگر از جمله توابع بودند همه ایشان [illegible] رب [illegible] میکردند

و این معراج مرا [illegible] ملایکه [illegible] علیهم السلم که از آسمان بزمین آیند و از زمین باسمان روند و گویند ملک الموت [illegible] الله

از [illegible] معراج [illegible] که [illegible] در وقت [illegible] القصه حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم باصح روایات بر براق سوار از این معراج بر آسمان بر آمد و [illegible] جبرئیل [illegible] پیشرو بود بر آسمان بر آمدند

و [illegible] فرمود که مرا الف [illegible] رسیدیم [illegible] آسمان اول دیدم [illegible] آن که فرمود که چون

در گذشتم بر سر این معراج فرشته دیدم بزرگ چنانکه دست [illegible] بود که [illegible] طبق آسمان و [illegible] طبق زمین [illegible] میان [illegible]

کف آن [illegible]

فرشته بر من سلام کرد و اظهار بشارت نمود و گفت یا رسول الله پیش از خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بر این
مقام من قایم است از آن روز باز محبت تو یا رسول الله در صمیم قلب خود می‌یابم و بر زبان پیوسته یاد تو بود و محبت تو مشغولم و از آنجا
انتظار قدوم شریف تو میبردم تا امشب بدین دولت ملاقات مستفید گشتم و چون از این فرشته درگذشتم بدریایی رسیدم که معلق او
است بالا و دور از آن پانصد ساله راه بود از هر جانوری که در روی بحر میبود در بستر بود نام این دریا … و این دریا معلق در هوا
قطره از آن نمیچکد و گفت این دریا سوی آسمان و روی این سحاب نیلی و رنگ آن دریا در غایت کبودیست و کبودی آسمان از رنگ این دریاست — شعاع کرم
مانند ذره خورشید که جنبد موج آن دریاست والله اعلم چون از آنجا درگذشتم فرشته مرا پیش آمد چون ماه تابان بود آن فرشته
زاری میکرد و آب از دیده او می‌بارید و هر قطره که از دیده وی جدا میشد مروارید میگشت پس آن فرشته بر من سلام کرد و گفت
کار همین که تا قیامت گریه و زاری و بیقراری کنم و با استغفار بسر برم و امت ترا از خدا تعالی آمرزش میخواهم حق سبحانه
و تعالی صلی الله علیه و سلم باز نمود که چندین یک گناه را گریان میدارم تا از من گناه کار را نخواهی رسول صلی الله علیه و سلم گفت از آنجا
درگذشتم بخزانه باد رسیدم و در آنجا هفتاد هزار سلسله بدست هفتاد هزار فرشته بسته دیدم و هر سلسله بدست هفتاد هزار
فرشته سپرده تا که … هر فرشته بدرجه که خواهند باد بر روی زمین در کف در دور آید و بقدرت از زیاده برآید و باد
النجم در آمد و بر من سلام کرد فرمانی مر باد را امر است که باشد من قدم بر سر باد نهادم و درگذشتم بعد از آن بفلک رسیدم
بر فلک دریایی است روی آسمان کشیده چنانچه … بر زبان … مانند سراپرده عشق و هر آسمانی را همچنین فلکی
است ما را روی آن دریا چون شناور … شناوری میکنند و کل فی فلک یسبحون پا از نسبت بالمس بر آن نهادم و برگشت فلک نهادم — فلک م
… آن آمدم فلک را که از دور خود باز است و جبرئیل مرا مسخر باشی و در اینجا اشارت بجهانیان یا محمد باد را لاجبار فرستادم
باد قرار نه فلک را بی‌قرار دیدم بیک لحظه او را آرام نه و قرار نی چون حرمت قدم حبیب یافت با برقرار و فلک مدار گشته
دیگر باز میماندند باز نمود حق تعالی بحبیب خود گفت ای حبیب من تا که عالم امت خودی اگرچه آتش را طبع سوختن است و باد را طبع وزیدن
… فلک را معراج دو دولت جنبش قدم تو درمیان آید آتش را از سوختن و باد را از وزیدن و فلک را از دویدن نشان فردای قیامت
… صف بکوشش صراط حاضر شود امت تو مطیع و با عاصی یعنی تو را حبیب من مشغول حال ایشان
… جاه و جلال من تو بر آتش زنی من بقدرت و کمال خود آتش را فسرده گردانم تا امت قدم بر فرق آتش نهند
بسلامت از آتش بگذرند و معنی دیگر در اسبال فلک تا عالمیان بدانند که روز و شب عالم بفلک است بحکم قدرت
رسول صلی الله علیه و سلم گفت باز از پشت فلک برگذشتم و از آنجا درگذشتم تا به آسمان دنیا رسیدم فصل ششم در دید آسمان اول — یعنی آسمان اول و آنجا عجایب دیدم
… در آسمان در نظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید و عالم صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون به آسمان اول رسیدم
… علیه السلام در آسمان نیکو رفت و خدا تعالی هر آسمانی را در آن فرصت از برای معراج حبیب خود و آن در را باب الحفظ
… و آن در است از یک دانه یاقوت سرخ قفلی از مروارید سفید بسیار در آن نواب ملکیست موکل اسمعیل نام وی چون
… علیه السلام بشنود تا و آن جواب داد که هرگز مثل آن آواز نشنیده بودم که گفت من فی الدنیا دانی یعنی

کیست که او را میدهد جبرئیل علیه السلام گفت منم گفت این آسمان را رسید با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه وسلم را بدان
آمده است جبرئیل گفت آری پرسید که او را طلبیده اند فرمود بلی اسمعیل گفت خوش آمد کن انیس و جمعیت باد و او را بار مرحبا فنعم المجیء جاء
این بگفت و در بگشاد حضرت فرمود مر اسمعیل را دوازده هزار فرشته تابع بود با هر یکی دوازده هزار دیگر و بروایتی هفتاد هزار فرشته چند تابع
سیاهت تسبیح اسمعیل و اتباع او شنیدم این بود که سبحان الملک الاعلی سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم
بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در آسمان دنیا در آمدم آسمانی دیدم بغایت صافی که گوییا آب منجمد گشته و او را کی از زمرد سبز آفریده نام وی
رفیعان
رفیقا با نصد ساله راه عمق او در این آسمان غرایب بسیار در نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد از انجمله بیست [illegible] جهت میکرد اول فرمود
که جماعه از فرشتگان دیدم همه صفها کشیده و بقدم قیام ایستاده بودند بخشوع و خضوع سر در پیش نهاده و تسبیح ایشان این بود که سبوح قدوس
رب الملائکة والروح از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست گفت از روز خلق آسمانها تا بقیام قیامت عبادت اینست
این فرشتگان چنین است از حق تعالی در خواست کن تا این عبادت را به امت تو کرم فرماید بطلبیدم و کرم فرمود و قیام در نماز فرض کرد [illegible]
او نیکو بجا آرید بعد از آن از جبرئیل پرسیدم که یا جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان نداند وما یعلم جنود ربک
الا هو دوم چون از انجا در گذشتم با آدم صفی علیه السلام ملاقات کردم بهمان صورت که قد و قامتی که داشت در روز خلق خود بر تخت از مروارید سفید
نشسته و لباسهای از نور پوشیده و حضرت حق سبحانه و تعالی ارواح اولاد او را امر فرمود تا پیش آدم علیه السلام میبرند و بر وی عرض میکنند
چون روح مومنی ببیند شادمان شود گوید روح طیب من بدن طیب طاب لکم رحمت و مغفرت میطلبد و بعد از ان از پیش او آن روح را با علا علیین
کما قال الله کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری و یا فاسقی منافقی ببیند غمگین گردد و او را لعنت کند و گوید روح خبیث من بدن
خبیث بعد از آن بسجین فرستد کما قال الله تبارک و تعالی کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد از ان جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد
این پدر تست آدم علیه السلام پیش رو و بر وی سلام کن آنسرور صلی الله علیه وسلم تحیت بجا آورد و آدم علیه السلام شگفته و خندان
جواب سلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت و نیکو گذاری [illegible] گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من نسلی
و تسبیح وی این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله ربی [illegible]
راست آدم علیه السلام دری دیدم که بوی خوش از ان می آید و بر جانب چپ دری دیدم که بوی ناخوش از ان می آید و آدم علیه السلام بار
که بدست راست میدانی در میدید بخندید و هر گاه که جانب چپ میدید میگریست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل سوال کرد و فرمود ما هذا الباب یا جبرئیل علیه السلام
گفت یا رسول الله آنچه بدست راست آدم است علیه السلام در بهشت است که ارواح سعادتمندان آدم از ان در بهشت میروند و آنچه در جانب
چپ است در دوزخ که مر ارواح اشقیاء است چون آدم در ان در میبیند ملول میشود ارواح طیبه مسروح و مسرور میکرد و در ان در دیگر
این پرسیدم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون از اینجا در گذشتم بجای رسیدم که به زراعت مشغول بودند همان ساعت [illegible]
میدرویدند کی را [illegible] پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها کسانی اند که اندک طاعت خدای تعالی میکنند و صدقه از مال خدا
میدهند که قوله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
چهارم فرمود که چون از انجا در گذشتم بجای رسیدم که فرشتگان سر ایشان را بسنگ میکوفتند و باز ایشان بحالت خود اول رجوع میکنند

بپا شده‌اند تا قیامت کار ایشان همین خواهد بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه کسانند گفت اینها جماعتی‌اند که در نماز جمعه و جماعت
کاهلی کرده‌اند در رکوع و سجود تمام بجا نیاورده‌اند و در وقت ادا نکرده‌اند قال الله تبارک وتعالی فویل
للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون پس حضرت صلی الله علیه وسلم گفت از آنجا درگذشتم رسیدم با خلقان
بسیار با هر یکی ملکی گماشته تا دهان هر یکی باز میکنند و سنگ گداخته در دهان ایشان میریزند و در شکمهای ایشان بانگ
میکنند چون بانگ خران و اشتران از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که ایشان کیانند گفت اینها آنانند که مال
یتیمان را خورده‌اند و عقوبت ایشان اینست قوله تعالی الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا
وسیصلون سعیرا قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکل لقمة من مال الیتیم اکل مثلها من نار الجحیم یعنی پرهیز باید کرد
از خوردن مال یتیم و از آزردن دل ایشان حدیث درست از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وارد است و اذا بکی
الیتیم اهتز العرش الرحیم نقلست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بصحرای مدینه بر آب بود جوانی را بکنجی
سر بر زانوی حیرت نهاده و آب از دیده در میبارید حضرت صلی الله علیه وسلم یاران را ماند بجانب آن رفت و گفت
ای جوان چرا گریه میکنی وجه گریه بازگو آن جوان رسول الله صلی الله علیه وسلم را نشناخت گفت مرا وحشتی غریبی دست
داده است از من چه میپرسی که تو غریب آگاه نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون حدیث غریب شنید آب از دیده مبارک
روان ساخت و در پهلوی آن جوان بنشست و گفت ای برادر قدر یتیمان من میدانم و بر جان آنکس از آن چگونه الم
در دل گذاشته است غربت مردم و از من بگو یا کیست به یکی غریبی چون مبارکیست آن جوان را گفت تا کی غم که
ای بابا بگو جوان چون دانست که ایشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند از جای خود برجست و بادب در خدمت
رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و هر حالی که داشت پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرضه کرد و جبلی غمی که بود
مستولی شده بود بازگفت آن بزرگوار و آن دلفگار هر آرزو و هر حاجتی که داشت روا کرد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم
گفت در غریبی من دنیا الم و رنج بکسی مرساد الم
چندان بود قدح درد چشیدم که مپرس چندان
انده کشیدم که مپرس پس گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون از آنجا درگذشتم تا رسیدم بخلق بسیار دستهای
ایشان دیدم بند آتشین بسته و غلها و طوقهای آتشین بگردن ایشان نهاده و شکمهای ایشان آماسیده
پس در شکمهای ایشان افتاده می سوخته شد و باز تر میشدند و فریاد و ناله میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که
اینها چه کسانند گفت اینها کسانند از امت تو که زکوة مال نداده‌اند مستحقان و بمصرف نرسانیده‌اند کما قال الله تعالی سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة میفرماید که بازدارندگان زکوة را از فعل که طوقهای آتشین درگردن ایشان درآویزند یکی از
اینها اگر قربان شود که بلای ربیع سخت میدارند تمام دریاها الا کجوش آید و کوهها بگدازد پس حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم گفت چون از آنجا درگذشتم رسیدم بخلق بسیار همه روی سیاه و گریه چشم و جامهای آتشین در ایشان
پوشانیده و در آتش انداخته میکشیدند ولب ایشان و زبان ایشان چون خر و اشتر بانگ میکردند گفتم یا جبرئیل اینها چه کسانند
گفت اینها آنکسانند که خواجگی سرکشی کرده‌اند و تکبر از سبب توانگری عزیز داشته‌اند و درویشان را لازم فقر و فاقه خوار

داشته اند و از ایشان ننگ و عار داشته اند در اخبار انه مکتوب فی التوریة قال الله تعالی ملعون من اهان بالفقر واکرم الغنا
وقال النبی صلی الله علیه وسلم لصاحب الفقر والفاقه من احبها فقد احبنی ومن ابغضها فقد ابغضنی رسول علیه الصلوة
والسلام فرموده هر که درویش و فقرا دوست دارد چنان باشد که مرا دوست داشته باشد که حبیب الله ام و هر که دشمن دارد درویشان را چنان باشد
که مرا دشمن داشته باشد هستم رسول علیه الصلوة والسلام فرمودند که چون از انجا درگذشتم بجماعتی رسیدم همه برهنه و گرسنه
و گرسنه و تشنه زبانها بیرون انداخته از طعام و شراب دوزخ چنانچه بهایم بالجبر اکاه بلا رسیدم که ای جبرئیل اینها چه کسانند
و بر ایشان رحم نکرده اند گفت اینها آنکسانند که زکوة مال نداده اند قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم هم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود چون از انجا درگذشتم بجماعتی رسیدم که در پیش ایشان مائده که بروی
مقداری گوشت نعمتها مانند بود و بجانب دیگر ایشان گوشتهای مردار مانده بود ایشان از آن مردار میخوردند و بان نعم پاکیزه التفات نمیکردند
رسیدم که یا جبرئیل اینها چه کسانند گفت اینها آن مردان و زنانی اند که جفت حلال خود را گذاشته اند و بحرام رغبت میکنند و طایفه
مال حلال دارند و بحرام از سرقه و خیانت رغبت مینمایند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات و هم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از انجا درگذشتم بجماعتی رسیدم که ایشان را بر دارها از پستانها برآویخته بود بر سر راه و آن دارها
بر مثال خار و خسک خنکها داشت که جامه و اندام گذرندگان را چاک میکرد و گفت اینها طایفه اند که در دنیا بر سر راهها گذرندگان را
و آن گذریان را آزار میکردند و بچشم و ابروان غمزه و دشنام میکردند و مردم را برمیخندیدند قال الله تعالی ویل لکل همزة لمزة الذین
رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از انجا درگذشتم بمردی رسیدم که بسیار باری داشت بر پشت خود چنانچه در زیر آن
بار مجال جنبیدن نداشت و مردم را بالله التماس میکرد تا بارهای دیگر آورند و بران می افزودند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که اینها چه طایفه اند گفت اینها آنکسانند که در امانتها خیانت کردند و با آنکه حقوق مردم در گردن اوست مظالم دیگر
بران افزاید کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم [illegible] هم حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از انجا درگذشتم قومی را دیدیم که مقراضهای آتشین لب و دهان ایشان میبریدند
و باز بحالت خود می آمد و دیگر باره میبریدند [illegible] میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه طایفه اند
گفت اینها آنکسانند که بپادشاهان در می آیند و خوش آمد ایشان میگفتند و دروغها و محالات ایشان را تصدیق میکردند
و از ظلم و فساد ایشان را نهی نمیکردند و بعدل و احسان دلالت نمینمودند کما قال الله تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا
فتمسکم النار و نیز دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتند بگروهی رسیدم که گوشتها و اندام ایشان میبریدند
و بایشان میدادند تا میخوردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه طایفه اند گفت اینها آنکسانند که سخن
غیبت چینی میکردند و غیبت مردمان میکردند کما قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه چهارم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از ایشان درگذشتم گروهی دیدیم موهای زیر بینی ایشان تا بر سر ایشان
افکنده بودند و ریم و خون و فساد از دهنهای ایشان میرفت و ایشان بقدحها آتش جحیم که عبارت از خونابه و
زرداب دوزخ بایشان میدادند و ایشان چون خران بانگ میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم اینها

کنند

ند گفت اینها شراب‌خوارانند از امت تو قوله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون پانزدهم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون از ایشان درگذشتم بگروهی رسیدم زبانهای
ایشان از قفای سر بیرون کشیده بود صورت ایشان بصورت خوک مسخ گشته از فوق ایشان عذاب و از تحت
ایشان عذاب از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه کسانند گفت یا محمد اینها قومی‌اند که در دنیا گواهی بدروغ داده‌اند قال الله
تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون شانزدهم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از ایشان درگذشتم بگروهی رسیدم
شکمهای ایشان آماسیده بود و رنگهای ایشان زرد گشته و بندها بر دست و غلها در گردن ایشان انداخته هر وقت که
برخیزند شکمهای ایشان فرو میکشید بعضی افتادند و زیر و بالای ایشان عذاب فرو گرفته از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها
چه کسانند جبرئیل علیه السلام گفت اینها آنکسانند که ربوا خورده‌اند قال الله تعالی الذین الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه
یاکلون
الشیطان من المس هفدهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از آنجا درگذشتم بگروهی رسیدم که فرشتگان بکارد
ایشان را پاره میکردند و خون سیاه کننده از ایشان میرفت و باز زخم میشدند و باز ایشان را پاره میکردند و بابها
اینچنین بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه کسانند گفت یا رسول الله اینها آنکسانند که خون ناحق کرده‌اند
دمهای ایشان میریزند
قال الله تعالی ومن مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها ابدا هژدهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از آن
قتل
گذشتم بگروه زنان رسیدم که رویهای ایشان سیاه گشته و چشمهای ایشان ازرق و جامهای آتشین میپوشیدند چون
پوشانیده و فرشتگان ایشان را
سگان و خوکان آن زنان میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه کسانند گفت اینها زنانند که شوهران خود را
آتشین
آزرده‌اند و فرمانبردار ایشان نبوده‌اند قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء نوزدهم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمودند که چون از ایشان درگذشتم بر قومی رسیدم که محبوس بودند و در هوا معلق ایستاده و بر هر یکی دو فرشته غلیظ
میان دنیا و آخرت
موکل بودند از سوراخ گوش و چشم و دهان و بینی ایشان آتش بیرون می‌آید و بدست هر یک از این دو فرشته عمودی
آتش دادند هر عمودی را هفتاد هزار شاخ است اگر یک شاخ را بکوه ابوقبیس بزنند ریزه ریزه گردد و بآن عمودها فرشتگان ایشان را میزدند و
اند و این تسبیح میگفتند سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم علی اعدائه سبحان الملک العظیم از جبرئیل پرسیدم
که اینها چه کسانند گفت اینها منافقانند قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بیستم آنحضرت صلی الله علیه
قال عزّ من قایل یخادعون الله و هو خادعهم
وسلم گفت که چون از آنجا درگذشتم در آسمان اول زاویه دیدم گروهی بسیار را دیدم که در آن زاویه‌ها آتش
بس داشته آتش ایشان را میسوخت و مارها نیش میزدند و بار بار میسوختند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که
اینها چه کسانند گفت اینها آنکسانند که پدر و مادر را دل‌آزار کرده‌اند قال الله تعالی ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما
بیست و یکم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که چون از آنجا درگذشتم طایفه دیگر را دیدم که طبقهای ایشان در سینهای
ایشان نهاده بودند و رویهای ایشان سیاه گشته و چشمهای ایشان ازرق و جامهای قطران سیاه پوشیده و فرشتگان
بر ایشان نفس میکردند و عمودهای آتشین میزدند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه کسانند گفت اینها مطربانند
بیست و دوم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون از آنجا درگذشتم فرشته دیدم بصورت خروس سفید ... در زیر

عرش و دنیا پهناش زیر زمین هفتم بود کرامین فرشته در غرایب سدرة المنتهی آورده‌اند مانند در غرایب ان شاء الله ذکر این
فرشته مبسوط بیان کنیم زیرا که اختصاص او با سماء دنیا مناسب تر است چرا که از عرش تا ثری پر او چون استیفا نموده باشد در همه اطباق
سموات وجود او متمکن باشد علی السویه والله اعلم در سیوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت چون از انجا درگذشتم فرشته را دیدم
بصورت آدمیان بود نیمه بالای تن او از برف و نیمه پایان از آتش چنانکه نه آتش برف را میگداخت و نه آن برف آتش را
میکشت چون او تسبیح میگوید آتش و برف از هیبت و تسبیح او این کلمات بود که سبحان الذی الف بین الثلج
والنار والف بین قلوب عباده الصالحین و دعوای دیگر سبحان الذی یولف بین عبادة المومنین از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله این فرشته ایست موکل کرده‌اند با ابرها که ابرها را موافق
ارادت الله تعالی متعلق کننده انجا میرساند و نام این فرشته رعد است و سبب [illegible] رعد و برق و سحاب اوست
اظهار [illegible] که چون ابر را براند آواز رعد از ان پدید آید چون ابر را عنف کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یولف
بینه الایه و چهارم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده چون از انجا بگذشتم بدریای بزرگ رسیدم آب وی دیدم سفید
از شیر موجها می‌آید [illegible] از جبرئیل پرسیدم گفت یا رسول الله این دریا را بحر الحیوان خوانند چون
وقت نشر اموات شود این دریا بالای زمین بباراند و اعضاء و اجزاء ریزیده و پوسیده را با یکدیگر
ترکیب کند باز زنده گرداند قال الله تعالی الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم الایه بعد از ان فرمود که چون از این دریا درگذشتم
باسمان دوم رسیدم والله اعلم — در واقعات غرایب که در آسمان دوم مشاهده آنحضرت صلی الله علیه
وسلم گشت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرموده که چون در آسمان دوم رسیدم این آسمان را بغایت نیکو یافتم چنانکه
چشم من از نظاره آن خیره گشتی و در روایتی دیگر فرموده از زمرد سرخ آفریده‌اند و نام او قیدوم است جبرئیل علیه السلام
در را بکوفت دربان گفت کیستی جبرئیل گفت منم پرسید با تو کیست گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید محمد
صلی الله علیه وسلم مبعوث گشته گفت آری گفت الحمد لله و در را بگشاد [illegible] پرسید که اورا طلبیده‌اند گفت آری در را
بگشاد و در این آسمان نیز عجایب و غرایب بسیار است از انجمله چهار چیز مبین میشود اول خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرموده
که چون در را بگشاد نظر کردم دری دیدم از مروارید و قفلی بر او نهاده از نور و خازن او اسرافیل نام داشت دویست هزار فرشته تابع او
که هر یک از ایشان را دویست هزار فرشته دیگر سپاه بود بر ایشان سلام کردم همه جواب من به تعظیم دادند و مرا بکرامت
بسیار بشارت دادند از نزد حق تعالی و تسبیح اسرافیل که دربان و خازن آسمان دوم بود آنچه شنودم که میگفت سبحان الله
کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد او لا اله الا الله کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر دوم
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که چون از ایشان درگذشتم بجماعه از ملائکه رسیدم که صفها کشیده بودند همه در رکوع
و این تسبیح میگفتند که سبحان الوارث الواسع سبحان الله الغنی الذی یدرک الابصار سبحان الله العظیم
العلیم و این فرشتگان همه در رکوع تواضع و خشوع داشتند که تا مخلوق شده‌اند سر بجانب بالا نکرده‌اند و آسمان
سیوم تا انجاست از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت فرشتگان در آسمان دوم چنین است

کفت آری

آمد آری یا محمد از خدای تعالی بطلب تا این عبادات را بتو و امت تو عطا فرماید دعا کردم حق سبحانه و تعالی رکوع در نماز بر تو و امت
کرامت کرد آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون از آنجا بگذشتم بدو جوان رسیدم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها
کیانند گفت یا محمد یحیی و عیسی پیغمبر اند اینها پسران خاله یکدیگرند علیهما السلام یا محمد بر ایشان سلام کن سلام
و شرایط تحیت بجا آوردم جواب سلام گفتند و مرا گفتند مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح حضرت عیسی علیه السلام
مرا بشارت بسیار داد و بکرامات و عواطف خداوند جل و علا و ذکر اختصاص آن کرامات من فرمود
میان انبیاء و مرسلین علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام این بود سبحان المنان سبحان الابد الابد سبحان
المبدی المعید چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون از آنجا درگذشتم فرشته را دیدم که مر او را هفتاد هزار
سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان بود و بر هر دهان هفتاد هزار زبان و بر هر زبانی لغت دیگر که هیچ لغت
به دیگر نمی‌ماند و تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم الاعظم سبحان الله و بحمده و بروایتی دیگر زبان منضم است اینکه
سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله و در خبر است که هر که اعتقاد دارد روی نیک گردد این تسبیح را باید که میان نماز سنت بامداد و فرض
بامداد ورد خود کند حق تعالی عیش وی بر وی فراخ سازد رسول صلی الله علیه و سلم گفت از جبرئیل آنچه ملک است گفت این
فرشته است بر رزق بندگان موکل کرده‌اند تا رزق هر یک از ایشان بکرم الهی روز بروز میرساند آنچه مقدر است بی کم و نقصان
آوردن قاسم است چون از آنجا درگذشتم باسمان سیوم رسیدم و استفتاح
فصل هشتم در ذکر آنچه در آسمان سیوم نظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آمده و از آنچه غرایب دیده و شنیده از جمله آن شنیدن تسبیحاتی است که میکرده اول حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم فرمودند که چون باسمان سیوم رسیدم در آمدم آسمانی را دیدم تابان روشن و این آسمان را از مروارید سفید آفریده‌اند و درهای
او را از زر سرخ ساخته و در وی بحری از نور دیده نام این آسمان زیلون و او را دربانی بود عظمت که سیصد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یک
صد هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح وی این بود که سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون از آنجا درگذشتم فرشتگان بسیار دیدم همه صفها کشیده و مجموع در سجده بودند
ایشان را سلام کردم و سر بر آوردند و جواب سلام گفتند باز بسجده رفتند در سجده خود این تسبیح میگفتند سبحان
الخالق العلیم العظیم سبحان الذی لا تأخذه نوم و لا ملل الاله سبحان الله العلی الاعلی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که
فرشتگان آسمان سیوم چنین است گفت آری از حق تعالی بخواه تا این عبادات بتو و امت تو عطا فرماید طلبیدم عطا
کرد یعنی دو سجده فرض کرد تا این بار دیگر سر از سجده برگیرند جواب سلام ترا گفتند و باز بسجده رفتند سیوم چون از آنجا درگذشتم
فرشتگان جوانی دیدم چون ماه شب چهاردهم و گفتم یا جبرئیل این کیست گفت برادر تو یوسف صدیق است
سلام دادم جواب داد و مرا در کنار گرفت و بکرامتهای الهی خرد کان داد و تسبیح وی این بود سبحان الکریم الاکرم
سبحان الجلیل الجلیل سبحان الفرد الفرد سبحان الاله الابد الابد چهارم چون از آنجا درگذشتم بحضرت داود و سلیمان علیهما السلام
رسیدم تحیت سلام بجا آوردم جواب سلام دادند و مرا بشارت کرامات دادند و گفتند یا محمد این شب و نواختن تست
از حضرت الهی طلب نما در شبهای که شفاعت امت تو قوت کنی حضرت داود علیه السلام میگفتند سبحان الخالق

آلحنان م
هفتاد سر بود و بر رویی هم هفتاد
سبحان العظیم م
هر
زیاده
جبرئیل علیه السلام بر او که ما مقفی بتفکر رسیده دراز برای ما بگشاید م
با او علیه امت بود در السلام او دلالت فرموده م

تسبیح داود علیه السلام این بود

النور سبحان التواب الوهاب سبحان شدید العقاب و تسبیح حضرت سلیمان علیه السلم این تسبیح میکفته بود سبحان المالک
الملکوت سبحان القاهر والجبار سبحان من الیه المصیر پنجم حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که چون از ایشان بکذشتم فرشته دیدم
که بر کرسی نشسته بود و مر او را هفتاد هزار سر بود و در روایتی مر او را هفتاد هزار سر بود که هیچ سر بسر دیکر نمی ماند و هر یکی را هفتاد هزار زبان بود و بهر زبانی خدای
از مشرق تا مغرب بکیرد و در حوالی این فرشته فرشتکان عظیم الجثه دیدم طول هر یک [illegible] و نه هزار ساله راه و این فرشتکان
عذاب میکنند جماعتی را بعمودهای آتشین میزدند چنانکه در زیر عمود ریزه ریزه میشدند و آتش در ایشان افتاده میسوختند باز بحال
بحال خود می آمدند کفتم ای برادر جبرئیل اینها چه کسانند و نام این فرشته چیست و سبب عذاب این قوم از اهل چیست کفت یا رسول الله
این فرشته را سوطائیل نام است و این کروه را که بدین کونه عذاب میکنند ظالمانی و جباران و متکبران امت تو اند که حق تعالی
این فرشته را با معاونان او موکل کردانیده تا ایشان را بدین کونه عذاب میکند تا روز قیامت و تسبیح وی این بود که سبحان من هو فوق الجبارین سبحان المسلط فوق السلاطین
سبحان المنتقم عن العصاة [illegible] هیچ کناهی زشت تر و تباه تر از کناه ظالمان نیست چرا که کناه کاران [illegible] ظالمان را توبه نیست [illegible] ظالم
جز خشنودی خصم نیست ششم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که چون از آنجا در کذشتم بدریای رسیدم بغایت عظیم که هیچکس [illegible]
[illegible] الا خدای تعالی کفتم یا جبرئیل این چه دریاست کفت یا محمد این دریا را البحر الاعظم خوانند بقول امام ضحاک بحر النعم کویند [illegible]
[illegible] از آب این دریا که [illegible] اند که عبارت از طوفان نوح علیه السلام و این دریا [illegible] از مشرق تا مغرب
و از زمین تا با آسمان [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که چون از آنجا در کذشتم باسمان چهارم رسیدیم
در بیان عجایب و غرایب که در آسمان [illegible] صلی الله علیه وسلم رسیده خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرموده که باسمان چهارم
رسیدیم آسمان را از [illegible] یافتم و بر [illegible] چنان بزرگ بود که [illegible] و آسمان در حیطه وی چون حلقه مینمود که در بیابانی افتاده و نام
این آسمان بروایتی ازلون بود و مر این آسمان را دری بود از نور [illegible] بر وی [illegible] نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
و دربان در خازنی بود نام او عزائیل و در روایتی موصائیل [illegible] در را بعد از استفتاح بطریقه معهود از
فرشتکان در آنجا غرایب بسیار دیدم از الجمله [illegible] اول موصائیل دربان این آسمان مفوض بود و کویند تا بعان
موصائیل چهارصد هزار فرشته بوده که هر یکی از ایشان تا چهارصد هزار از فرشته دیکر تابع بوده استماع تسبیح [illegible]
بود که سبحان الخالق الظلمات والنور سبحان خالق الشمس والقمر المنیر سبحان الرفیع الاعلی دوم حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده که چون از آنجا بکذشتم برادرم حضرت موسی را علیه السلام در آسمان ملاقات کردم و در روایتی در آسمان
ششم والله اعلم جبرئیل علیه السلام مرا [illegible] فرمود پیش رفتم و تحیت و سلام [illegible] مرا در کنار کرفت
و میان دو دیده من بوسید و کفت الحمد لله الذی ارانی وجهک یعنی سپاس مر خدای را که مرا بدیدار تو مشرف کردانید
بعد از ان بکرامات بسیار از نزد خدای تعالی بشارت داد چنین کفت یا محمد امشب آن شبیست که [illegible]
راه میدهند و مجلس خاص خواهد بود که خلق در میان نکنجد [illegible] که امشب با خیال [illegible] خانی
خوش خلوتی دارم که من هستم محرم دانی که چه مطلبی ضعیفان امت را فراموش نکنی هر چه بدهند نصیب امت هم کردانی
اکر خدمت بر ایشان فریضه کند تخفیف در اعمال امت خود مسالت نمایی [illegible] مبالغه نمایی حضرت رسالت

سبحان من الیه المصیر

صوطائیل

با معاونان او موکل کردانیده

رسالت

الله علیه وسلم فرمودند که مرا کرسی فرا داشتم موسی علیه السلام را بدین تسبیح متکلم بود سبحان ذی الملک ... و مفضل من ثبت
سبحان الغفور العظیم الرحیم نقلست آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از حضرت موسی صلوات الله علیه بگذشتم او را دیدم
که علیه السلام بگریست از وی پرسیدم که سبب گریه چیست گفت ابکی لان غلاما بعثت من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر
مما یدخلها من امتی یعنی بجهة آن میگریم که جوانی را بعد از من به نبوت مبعوث کردند و امت او بیشتر از امت من به بهشت در آیند و لایا
ن که سبب گریه آن بود که گفت بنی اسرائیل را گمان این بود که فرزندان آدم گرامی‌ترند نزد خدای تعالی و حال آنکه این جوان نزد حق تعالی
گرامی‌تر است از من و اگر مجرد فضل نفس وی بودی بر من سهل بودی ولیکن فضیلت او مستلزم امت اوست من امت او افضل امم اند نزد حق تعالی

فضیلت امت اوست بر امت من و امت او

ببودم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که فرشتگان آسمان چهارم را همه بر زانو بودند دیدم و این تسبیح میگفتند سبحان الرئوف
الرحیم سبحان النور المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان رب العلمین پرسیدم از جبرئیل که عبادت اهل آسمان چهارم
چیست گفت الهی از حق تعالی بطلب تا عبادت ایشان بامت تو دهد بطلبیدم که امت را فرمود در نماز قعده آخر عبادت من فرض گردانید
را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از آنجا بگذشتم مریم خاتون مادر عیسی علیه السلام و مادر موسی علیه السلام و خدیجه
و آسیه زن فرعون رضی الله عنهن اجمعین در آسمان چهارم دیدم همه باستقبال آمدند و مریم را هفتاد هزار کوشک بود
مروارید سفید و مادر موسی علیه السلام را هفتاد هزار کوشک از زمرد سبز و آسیه خاتون را هفتاد هزار کوشک از یاقوت سرخ و هفتاد
هزار جان بود تحسیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از آنجا بگذشتم از عجایب که در آسمان دیدم آن بود که فرشته دیدم
بر تختی نشسته اند و هیبتی عظیم و آن تخت را چهار گوشه بود هر گوشه را هفتصد هزار پایه بود و هر پایه را هفتاد هزار فرشته
... و پایهای آن تخت از زر سرخ و سیم خام و مروارید و در حوالی او ملائکه بکثرتی که شمار غیر حق تعالی کسی نداند و بر دست راست او
فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوشان و خوشبویان و روشن رویان زبانی بلطف سخن گوی و دل بدیدار ایشان فرح جوی
خوب صورت و پاکیزه سیرت که کسی را چشم [illegible] ایشان بر آشفتن [illegible] و بر دست چپ او فرشتگان دیدم همه را رویها سیاه
سیاه و در روی و بدخویان تسبیح میگفتند و آتش از دهان ایشان مشتعل میگشت و در دست ایشان عمودها و گرزها و انبوه

خرید ام

همه از آتش و بیمک الهی خائف و ملائکه ایشان بود و آن فرشته که بر فرق نشسته بود از فرق او تا بقدم همه چشم بود چنانچه جسمها

سر تا بقدم او ام

ستاره بر چرخ در آسمان دنیا فتح و مراد را بسیار دیدم و در پیش او لوحی دیدم نهایت کلان و لوحی بدست گرفته و بر سینه
لوح نظر داشتی [illegible] هر لحظه از آن نظر نمیداشت و در پس او درختی بزرگ دیدم [illegible] در هر برگ از آن نامهای بندگان که خدای تعالی داند
[illegible] هر برگی از نام یکی از میان مثبت نوشته بود و بر دیگر جنب برنام ظاهر نمیشد [illegible] و گاهی برگی [illegible]
[illegible] گاه بدست راست بدان فرشتگان صبیح الوجه نورانی مینگرد و گاهی بدست چپ بدان فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی
[illegible] میکرد چون نظر من بدین فرشته افتاد هراسی عظیم در دل آمد و لرزه بر تنم افتاد و ضعف و سستی در وجود پدید آمد
[illegible] که از هیبت او در میان [illegible] جبرئیل علیه السلام نهان شدم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این فرشته کیست
[illegible] گفت این عزرائیل علیه السلام که ملک الموت [illegible] هادم اللذات و مفرق الجماعات
[illegible] از آن جبرئیل علیه السلام نزدیک او رفت و مرا از آمدن خبر کرد و گفت ای ملک در بالا کن خاتم النبیین و این حبیب

مکان و مکین است بندهٔ خاص حضرت رب العالمین است برآورد و در نگاه کرد تبسم نمود و به تعظیم برخاست و گفت مرحبا بک ملک تعالی

هیچ معنی ای نفرستاده عزیز و بزرگوار تر از تو و هیچ امتی نبود حق تعالی گرامی تر از امت تو نیست و من بر امت تو رحیم ترم از مادر و پدر ایشان گفتم

گفتم ای ملک الموت آن کدام است یا رسول الله مرا دل خوش گشت و خاطرم از بار غم باز رست اما خدشه در خاطرم است میخواهم که رفع

آن نمایی ملک الموت گفت آن کدام است یا رسول الله ترا بغایت مقبوض و اندوهناک می بینم دلم مشغول است سبب آن چیست گفتم

گفتم یا رسول الله تا خدای تعالی تفویض این امر به من فرموده و امانت این ارواح به من سپرده همواره خایف و ترسناکم مبادا که تقصیری واقع شود

از من و این خدمت لا کما ینبغی بجا نیاورم روز قیامت بباز خواست آن در مانم بعد از آن گفتم این طشت چیست که در نظر خود نهادی گفت این

مثال همه دنیاست که از قاف تا قاف در حیطهٔ اقتدار منست من خلیل است که اکنون تصرف در این طشت است گفتم این لوح چیست گفت در این

لوح آجال بندگان نوشته است گفتم این درخت چیست گفت برگ نامهای بندگان است گفتم این درخت چیست گفت نشان حیات و موت نیکبختان و

بدبختان و برگها نام آدمیان نوشته اند سعادت بر روی برگ و شقاوت بر زیر برگ چون بنده در دنیا متولد گردد آن برگ که نام آن بر آن نوشته

بود زرد گردد باد از زیر عرش بدیدار پدید آید و بر آن درخت بوزد آن برگ از آن درخت جدا شود و نزد من افتد من بخوانم نام آن بنده و مقام

او را که در کجا است در این لوح نظر کنم نام او محو شود دست دراز کنم و روح او را قبض کنم خواه در مشرق باشد خواه در مغرب حضرت فرمودند که این

فرشتگان که در راست تو اند از برای چه غرض موضوع اند ملک الموت گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمت اند و فرشتگان

دست چپ فرشتگان عذاب اند که خدای تعالی از غضب خود آفریده بندگان نیکبخت را به فرشتگان دست راست حواله نمایم و فرشتگان

دست چپ را به بندگان بدبخت حواله نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم گفتند ای برادر به چه میدانی سعادتمند را از بدبخت گفت اگر سعید بود آب از

طرف راست بیاید به مثال رشتهٔ سفید بر آن نام بنده باشد من دانم که آن بندهٔ سعید است فرشتگان دست راست برایشان فرستم

تا جان او را جانی با نعمت ستانند و اگر شقی بود آب سیاه به مثال رشتهٔ سیاه بر نام او باشد معلوم من گردد و فرشتگان دست چپ برایشان

فرستم تا به خواری جان او را ستانند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که عدد ایشان چه مقدار باشد گفت عدد ایشان بجز خدای تعالی کسی نداند و لیکن

اینقدر باشد که از برای هر بنده که اجل او رسد هشتصد هزار فرشتهٔ رحمت و هشتصد هزار فرشتهٔ عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه بان مخصوص

گردند و دیگر تا بقیام قیامت دیگر با ایشان نوبت نرسد خواه از فرشتگان رحمت خواه فرشتگان عذاب گفتم ای ملک الموت از برای

قبض هر روحی از ذوات ارواح خود باید متوجه شدن یا دیگری را باین کار توانی فرمود گفت یا رسول الله از آن زمان که حق تعالی مرا بدین خدمت نصب فرموده

من از جای خود حرکت ننموده ام لیکن هفتاد هزار قاید دارم که هر یک از ایشان هفتاد هزار فرشته در تحت فرمان دارند چون وقت قبض روح بنده

ایشان را میفرستم تا قبض روح او اقدام نموده جان او را تا حنجره او رسانند آنگاه من دست دراز کنم به تمام رسانم بعد از آن حضرت صلی الله

علیه و سلم گفت ای ملک الموت از تو درخواست دارم لیکن بشرط آنکه قبول کنی گفت یا رسول الله هرچه فرمایی فرمانبردارم حضرت رسول صلی الله

علیه و سلم فرمودند مقصودم آنست که با امت من به رفق و سهولت معامله کنی جمعی ضعیف و فرقهٔ نحیف اند در جواب گفت یا محمد خاطر

خوش دار که به عزت آن معبودی که به خلعت خاتمیت انبیا سرافراز کرد هر نوبت هر روز هفتاد هزار نوبت

حضرت عزت با خود خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد سهل و آسان کن که با جرم بر ایشان مشفق تر از مادر و پدر

بر فرزند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که از عزرائیل در گذشتم دریایی دیدم در زیر آسمان آب او از برف سفیدتر و از یخ سردتر

بود

جبرئیل علیه السلام رسیدیم جبرئیل گفت این دریا را بحر الثلج گویند اگر قطره از برف این دریا بر زمین ریزد اهل سموات و ارضین
... همه هلاک شوند هفتم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند چون از انجا در گذشتیم به بیت المعمور رسیدیم و این خانه در آسمان چهارم
... تعالی در کلام مجید خود فرموده است والطور و کتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور راویان تواریخ و منشیان مشایخ
... روایت کرده اند که بیت المعمور در آسمان هفتم است نزدیک سدرة المنتهی و نقل از عبد الله بن عباس رضی الله عنه منقول است
... المعمور در آسمان چهارم است که خانه ایست که یک دیوار او از یاقوت سرخ و یک دیوار او از زمرد سبز است و یک دیوار او از سیم خام
... چهارم او از در سفید و محراب او از یاقوت سرخ و دو در دارد از زمرد سبز و ده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت
... آویخته و هر قندیلی روشنتر از آفتاب و منبر از زر سرخ بر در آن خانه نهاده و مناره از سیم خام برافراشته ارتفاع
... صد ساله راه از آن روز که این خانه گشته مخلوق تا روز نفخ فی الصور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریای نور
... بزنند و بطواف آن خانه می آیند و ردا های نور بر دوش افکنده و آواز لبیک برآرند و احرام گرفته کعبه بیت المعمور طواف
... بکنند و باز گویند که دیگر تا بقیام قیامت نوبت بدیشان نرسد و این خانه قبلهٔ فرشتگان است و هر روز جمعه فرشتگان
... آسمان آنجا حاضر میشوند و نماز جمعه میگذارند آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدر آن خانه رسید فرشتگان بگرد
... حضرت صلی الله علیه و سلم رسیدند و درود بران سید عاقبت محمود فرستادند جبرئیل دست مرا گرفت و گفت یا رسول الله
... درون این منزل شریف تمام فرشتگان بی نهایت دیدند همه پیش آمدند و تهنیت بجای آوردند و سلام بران
... صلی الله علیه و سلم گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جواب سلام فرشتگان دادند جبرئیل علیه السلام
... پیش کرد شدم و دو رکعت نماز ادا کردم و سلام دادم چون نظر بران جمعیت کردم مرا در دل گذشت که این آرزو کردم الهی
... امتانم مثال این جمعیت بعد عالم السر والخفیات ما فی الضمیر ولبته فرمان بداد که ای محمد مثال این جمعیت
... دادی ترا بپدید آرم و آن روز جمعه عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار امت ضعیف تو

ذکر و بیان عالم

... در کتب اهل تذکیر نظر این نقش چنین آمده است که چون روز جمعه شود ملائکه ملاء اعلی بالا به بیت المعمور جمع شوند جبرئیل علیه السلام
... برآید که از سیم خام باشد و بانگ نماز گوید و اسرافیل علیه السلام بران منبر برآید خطابت کند و میکائیل امامت کند فرشتگان
... آسمان همه نماز جمعه بگذارند جبرئیل علیه السلام برپای خیزد و گوید ای مجموع فرشتگان همه گواه باشید ثواب اذان که گفتم
... امت محمد صلی الله علیه و سلم بخشیدم فرشتگان همه آواز برآرند که ما ثواب نماز جمعه خود را بنماز گذاران امت

اسرافیل علیه السلام گوید ثواب خطابت [illegible] بخطیبان امت ارزانی داشتم میکائیل [illegible] ثواب امامت خود با امامان مسلم ارزانی داشتم

... صلی الله علیه و سلم بخشیدیم فرمان حضرت عزت در رسد که ای فرشتگان بر ما سخاوت عرض میکنید و حال آنکه
... سخاوت منم که خداوند هژده هزار عالم گواه باشید که گناه گذارندگان نماز جمعه امت محمد را صلی الله
... علیه و سلم بخشیدم و از عذاب آخرت ایمن گردانیدم هشتم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون از بیت المعمور
... گذشتم آفتاب را [illegible] که هر یک روایت صد و شصت هزار [illegible] بود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما

برابر نماز

... هشتاد هزار ساله راه است چون [illegible] آفتاب را بیافرید [illegible] زمین از [illegible] آورد و
... سرخ [illegible] سیصد و شصت پایه بود و هر پایه را هزار فرشته آفتاب را در درون [illegible]

زرین نهاده زورق را زیر تخت دلن تخت را سیصد و شصت هزار فرشته گرفته در دریائی که در فلک چهارم است میبرند
و هر صباح از شرق بر می آرند و شبانگاه بمغرب فرو میبرند و از فرشتگان همدران آسمان بعبادت مشغول میکردند و
دیگر سیصد و شصت هزار فرشته دیگر می آیند و بدین نهج قیام مینمایند تا قیام قیامت نوبت بفرشتگان اول رسد
قوله تعالی والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را بزیر عرش تعیین نموده
که هر شب آفتاب را بعد از غروب بساق عرش میبرند تا آنجا حضرت خداوند را جل و علا سجود کنند و همانجا باز دارند تا وقت طلوع صبح
آنگاه بفرمان الهی بازاو را از جانب مشرق بر آرند و بدین وطیره میگذرد تا بوقتیکه فرمان در رسد که تا از جانب مغرب بر آرند و آن
مستوفی در عرایس امام ثعلبی رحمة الله علیه مذکور است انجا طلب باید کرد والله اعلم بعد از ان خواجه صلی الله علیه و سلم چون از انجا
در گذشتم باسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود بروایت سعید بن جبیر از زر سرخ تابان و استفتاح باب بر منوال ابواب سابقه مخصوص
گشت تا در آسمان پنجم در آمدم والله اعلم فصل اندرین تحقیقی از امور که در آسمان پنجم نظر حضرت صلی الله علیه و سلم گفت چون در آسمان
پنجم رسیدم آن آسمان را از یاقوت سرخ دیدم چنان زرنگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه وی چون حلقه بود در بیابانی نام این
آسمان السابعون است و درین آسمان عرایب بسیار مشاهده کردم لعل لگه در بان این آسمان را فرشته دیدم بر کرسی الساً
نشسته نام وی سطائیلست بوی سلام کردم جواب سلام من باز داد و تشریفات و تکریمات بشارت داد و مروی با نصد هزار
فرشته تابع بودند هر یکی را با نصد هزار فرشته دیگر بود تسبیح این فرشته شنیدم این بود که قدوس قدوس رب الارباب سبحان
ربنا العلی العظیم قدوس قدوس قدوس رب الملائکة و الروح دوم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون از انجا در گذشتم
بحضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و لوط علیهم السلام رسیدم همه با یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم و بر ایشان
سلام کردم جواب من باز دادند خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه بر من مصافحه کرد و فرمود که یا محمد امشب تو
وقوف بین یدی الله وحید امشب خواهد شد زنهار که در تخفیف از برای امت خود طلب کنی آنقدار که توانی شنیدم که
بجمیع این تسبیح میگفتند سبحان من لا یصف الواصفون عظمته و منتهاه سبحان من خضعت له الرقاب و ذلت له
الصعاب و روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام را در آسمان هفتم دید و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم وصیتها کرد چنانچه در کل
خود مبین کرده است ان الله تعالی سیوم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون از انجا در گذشتم بملائکه عباد آسمان
پنجم رسیدم همه قایم بودند و نظر ایشان پیوسته ملازم انامل اقدام ایشان بود همه با آواز بلند این تسبیح میگفتند که سبحان
القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجوز از جبرئیل پرسیدم که عبادت ایشان اینست گفت آری از حق تعالی بطلب تا تو علم
فرماید طلبیدم بر من و امت من عطا فرمود و آن عبارتست از خشوع در نماز ابن عباس رضی الله عنهما گفت الم تسمع قول
الله تعالی سبحانه و تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چهارم فرمود چون از ان ملائکه در گذشتم
بفرشته رسیدم که اگر همه وصافان عالم عظمت ویرا بیان کنند نتوانند ادا کرد و بزرگی و بزرگی او بمرتبه بود
که اگر تمامی مخلوقات را خواهد یک لقمه تواند کرد و بر حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش و پایهای
ایشان از هفتم زمین گذشته بود و در دست هر یک عمودی از آتش و در پیش آن فرشتگان طایفه را دیدم از آدمیان که

بهای ایشان از آتش بود و از پهلوهای ایشان آویخته و آن ازابیق مع آتش میزدند چنانچه از ایشان آتش
...ند ملکت و گوشتهای ایشان در میریخت و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع میشد باز بحالت اول میگشت از جبرئیل
...سلام پرسیدم که اینها چه کسانند گفت اینها طایفه مشرکانند که خدای تعالی ثالث ثلثه گفته اند و اصحاب زن و فرزند گفته اند
...فرشته و اتباع او را امر اینها را موکل گردانید تا بانواع عذاب ایشان معذب میگردانند ابد الآباد بعد از آن
...سماع تسبیح ایشان کردم این تسبیح میگفتند که سبحان الواحد الاحد سبحان الصمد الغفار سبحان الذی لم یلد ولم
یولد ولم یکن له کفوا احد سبحان من لیس بوالد ولا مولود و قال ابن عباس رضی الله عنهما الم تسمع ان الله تقول
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از ایشان بگذشتم بدریایی رسیدم
...آتش بود و بجانب او ملائکه غلاظ و شداد بودند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم از احوال آن دریا گفت احوال این دریا
...ست که او را بحر الصواعق خوانند و صاعقهای زمین و برقهای جهنده هم از این دریاست کما قال الله تعالی یرسل الصواعق و در
...که در این دریاست ماهیان و صدفها آن نخوانده و کنه آن ندانند مگر الله تعالی بعد از آن باسمان ششم رسیدم از لولو بود نام او
...عرسی بعد از استفتاح فتح الباب سیر گشت فصل یازدهم در غرایب و عجایبی که در آسمان ششم جناب السرور دیده
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون باسمان ششم در آمدم عجایب بسیار دیدم از انجمله آنکه چون بمیان آن شنود اعلا
چون در آن آسمان در آمدم دربانی این آسمان دیدم نام او روعائیل بود سلام کردم جواب سلام من داد و دعا
دعا بنطرتی که بارک الله فی حسناتک و زاد فی کرامتک و بورک فیک من امتک گفتم بطرکم در زیر فرمان آن
...فرشته ششصد هزار ملائکه مطیع و منقاد بود هر یکی را دیدم از ایشان ششصد هزار فرمانبردار بود از ملائکه و تسبیح ایشان
شنیدم این بود که سبحان الله الکریم سبحان الله النور المبین سبحان له من فی السموات و له من فی الارضین
...حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از وی بگذشتم بمطیعان و عابدان این آسمان رسیدم همه را در قیام
...و خشوع و خضوع دیدم و این تسبیح میگفتند سبحان من یسبح له الهوام فی اماکنها سبحان من یسبح له الانعام فی
...سبحان من یسبح له الوحوش فی رواسیها سبحان من یسبح له الدیدان فی ضعفها و ضنکها سیوم ضیقها
...صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از ایشان در گذشتم بدریای کافور سفید رسیدم آسمانه زیر بیش بعرش کشیده
...در راه سراپرده و فصلی بود بزرگی آسمانها و زمینها زدی از بزرگی آن در عظمت آن نعات در تحیر شدم و از
...پرسیدم این در لا چه است گفت این در را باب الامان نام است حضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که بچه اعتبار
...بامان میگویند گفت یا رسول الله خدای تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال او را پدید آورد و عذابهای گوناگون
...بر درجات نهاد و دوزخ ذخیره برآورد و حذر بینداخت و تمامی مکنونات در معرض تلف در آمدند خروش از ملائکه هفت
آسمان و ساکنان اطباق ارضین برآمد و از حضرت حق سبحانه و تعالی امان خواستند حق تعالی بر ایشان ببخشید
...را در میان دوزخ و کل کاینات پدید آورد چنانکه میان دوزخ و هفت آسمان و زمین این در حجاب شد
...ایشان از کلی عقوبات دوزخ امان یافتند بواسطه این در را باب الامان خوانند حضرت صلی الله علیه وسلم

فرمودند که از جبرئیل علیه السلام درخواستم تا آن در را بگشاید و مادر را از آن بمن نماید گفت یا رسول الله در این آن دو درخت و را
بود رخسار چکارانت تب کرامت زده بگذر تا بمقام کرامت رسی گفتم یا جبرئیل دوزخ را نادیده گذشتن نیک نباشد فرمان
آمد که یا جبرئیل کلید آتش در بدست حبیب ما ده تا چرا بانگشت مبارک خود اشارت باین در کند از محمد اشارت کردن و از
مادر واکردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشارت کرد در گشاده شد تف و دود بر آمد دوزخیان پیدا شدند چهارم حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمودند که در دوزخ نظر کردم فرشته دیدم بغایت مهیب و با سیاست هیچ فرشته بزرگتر از وی ندیدم
بزرگی او برابر هفت آسمان و زمین بود و جامهای سیاه پوشیده در پیش وی ملائکه غلاظ و شداد ایستاده و در پیش وی و سلسله
بود پیش ایستاده بدست هر یک عمودی از آتش و آن فرشته بر منبر آتشین نشسته و آن منبر را ششصد هزار پایه بود از آسمان
تا زمین سر به پیش انداخته تسبیح میگفت استماع نمودم تسبیح وی این بود سبحان الذی لا یجاوزه و هو ملک سبحان المنتقم من
اعدایه سبحان المطلع لبشر سبحان من لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و از دهان آن فرشته که آتش بیرون آمدی
و از دو سوراخ بینی او آتش شعله میزد و این فرشته بنفس آتش روی و سهمگین و خشمناک بود و مرا او را دو چشم هر یک چشمی
دنیا در چشمهای وی آتش [illegible] به نیزه [illegible] لرزه بغایت ترسیدم اگر نه حق سبحانه و تعالی مرا نگاه داشتی آن بیم مفارقت روح بودی
از بدن گفتم ای برادر این کیست که از ترس وی [illegible] کم کردم و بند از بند من در لرزه در آمد و جبرئیل گفت این مالک است
خازن دوزخ از آن روز که حق سبحانه و تعالی او را خلق کرده است هرگز نخندیده و استبشار ننموده است در خبر است که بهر روزی مالک دوزخ
بدوزخ نگرد از هیبت آن دوزخ مشغله [illegible] بوزد و از آتش دوزخ او را خبر باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفتند
پیش رفتم و وی را سلام کردم از بسیاری مشغولی که داشت سر بر نداشت جبرئیل علیه السلام نزدیک وی در آمد و گفت یا مالک هیچ
میدانی که این چه کسی است گفت این رسول الثقلین و خاتم [illegible] که اولاد مکونات و فلکیات [illegible] کجا آرزو [illegible] نام وی شنیده
و سر در [illegible] و تواضع نمود و جواب سلام من باز داد و دست من بگرفت گفت یا محمد بشارت مر ترا که خدای تعالی گوشت و پوست
امت ترا بر آتش دوزخ حرام گردانیده است و هر که متابعت تو کند بر کرت تو آتش دوزخ بر وی حرام کرده و مرا حق سبحانه و تعالی فرموده
که بر عاصیان رحم نکنم و انتقام بستانم از آنها که بتو ایمان نیاورده و متابعت تو نکنند بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمودند که در دست مالک عمودی بود با غضب سر که اگر خلق اولین و آخرین جمع شوند یکسر او را از جای بجای نتوانند بردن
در روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه وسلم از وی استدعا کردن فرمودند تا درکات دوزخ نمود تفصیل [illegible] و در هر درکه
طایفه مخصوص بعذابی دید در روایتی آنست که در حین مراجعت بر آنها بگذشت و استفسار هر یک طایفه نمود
و غمه از آن در محال خود مبین کرده است والله تعالی اعلم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند چون از آنجا
بگذشتم بحضرت ادریس و نوح علیهما السلام رسیدم به پیش ایشان رفتم و سلام کردم برخاستند و مرا در کنار گرفتند
و بدیدن من شادمانی نمودند و گفت الحمد لله الذی ارانا وجهک در روایتی آنست که ادریس را در آسمان چهارم دیدم و در روایتی
آنکه در بهشت دیدم و بهر حال فرمودند که استماع نمودم تسبیح وی این بود که سبحان مجیب السائلین سبحان قابض الجبابرة
الذی علا فلا یبلغ علوه احد و تسبیح حضرت نوح علیه السلام این بود که سبحان الحی العلیم سبحان الحی الفرد الکریم

سبحان العزیز الرحیم الکریم ششم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون از انجا بگذشتم میکائیل علیه السلام دیدم بر کرسی عظیم نشسته
بود در نور ... او ... بود در غایت ... چنانکه هرکه فی الارض و السموات و ما بینهما از کرسی عظیم وی از مشرق تا مغرب رسیده بود
و بارانها بسیار بی‌عدد و بیشمار در پیش وی دیدم پیش وی رفتم و سلام کفتم و جواب سلام من باز داد و برپای خاست و مرا
بشارت کرد و دعا کرد و کفت ... الله کرامة ... بعد از ان کفت ای محمد ترا بشارت میدهم که هیچ امتی را خیر و کرامت
... و ... از ... امتی ... باشد ... چون حال ... که ... ترا دوست میدارند و در دین تو محبت تو
... درجات ... بسیار باشد و ازین انکس که عصیان تو کند و بغض تو در دل خود دارد
... انما ... و بسیار ... بود چنانچه در بعضی روایات آمده است که میکائیل علیه السلام هفتصد هزار ملک
... الاعلی و در زیر ... هفتصد هزار فرشته دیگر همه صفها برکشیده ایستاده فرمان میکائیل بود تا فرمان
... رسید که آن فرشتگان همه در کوش آمدند و کفتند یا رسول الله ما همه خادم تو ایم و بر تو صلوات میفرستیم
... از خلق آدم ... عدد قطرات باران و برف ... یکی از فرشتگان موکل است
... میکند و ... که بقیامت ... استماع نمودم تسبیح میکائیل
علیه السلام این بود که سبحان رب کل مومن و کافر سبحان من تصنع من هیبته ما فی بطونها الحوامل هفتم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون از میکائیل در کذشتم بدریائی رسیدم سبز و نورانی و در وی چندان
... دیدم که شمار ان ... واجب الوجود کسی نداند و با واز بلند این تسبیح میکفتند که سبحان القادر المقتدر
الکریم الاکرم سبحان الجلیل الجمیل الاعظم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه دریاست کفت این دریا البحر الاخضر
... اند که ... جمیع خضراوات هشتم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بدریائی رسیدم مظلم و در ان
... فرشته بود که حساب ان ... جز پروردکار کسی ندانسته با واز بلند این تسبیح میکفتند سبحان من علا فقهر
سبحان المطلع علی من خافت وجهر از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینچه دریاست ... او ... جبرئیل
علیه السلام کفت این دریا را کسی نداند بجز پروردکار بعد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که باسمان نهم رسیدم
... نورانی و نام این اسمان ...

فصل دوازدهم در غرایبی که در آسمان هفتم بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وسلم رسید

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از استفتاح باب ... در آسمان نهم در آمدم اول خازن او را دیدم — جبرئیل علیه السلام
... سلام کفتم باز داد ... و ... مقبول حسنات و رضای حق سبحانه و تعالی جواب
بشارت داد و کرامتها بسیار دعا فرمود و در فرمان او هفتصد هزار فرشته دیدم هر یک را خیل و حشم و تسبیح این — هفتصد هزار فرشته دیکر بوده اند
... این آسمان رسیدم که سبحان الذی سطح الارضین فوقها سبحان الذی اطلع الکواکب و ازهارها — ... بسط السموات فرفعها سبحان ال...
سبحان الذی ارسی الجبال فیها ... فرشتگان عباد این آسمان رسیدم همه در قیام بودند ملک با واز بلند
این تسبیح میکفتند سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الحلیم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته — سبحان الکریم
عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا دهم در میان این فرشتکان فرشته دیدم در میان آن فرشتگان
در میان ایشان فرشته دیدم بعظمت ایستاده سر او بساق عرش رسیده و پایها بر زمین هفتم و اکر ...

و هر یکی هفتصد هزار سر بود و بر هر سری هفتصد هزار روی و بر هر روی هفتصد هزار دهان و بر هر دهانی هفتصد هزار زبان
و بر هر زبانی هفتصد هزار لغت که هیچ لغت بلغت دیگری نمی ماند و مر این فرشته را هفتصد هزار بال بود و بر
هر بالی هفتصد هزار پر بود و هر پری از مشرق تا مغرب بود هر روز این فرشته در نهر النور که جوییست از جویهای بهشت در ان
جوی هفتصد بار میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید و پر و بال می افشاند و از هر قطرهٔ آبی که از ان ملک زیرین میچکد حق سبحانه
و تعالی فرشتهٔ آفریند و آن فرشته تسبیح میگوید تا روز قیامت و ثواب اوراد ایشان [illegible] ما حواله میکند و تسبیح
آن فرشته این بود که سبحانک ما اعظم شانک سبحانک ما اعلی مکانک سبحانک سیدی یا ارحم بخلقک چهارم فرشته دیدم
در میان این فرشتگان بر کرسی نشسته مر ورا چهار روی بود و یک روی چون روی آدمیان و یک روی چون روی گاو و یک روی
سبع و یک روی چون روی مرغ بود و آن تسبیح بجای سبع شیر و بجای مرغ کرکس بهر روی بزبانی مناسب او تسبیح میکفت از روی
آدمی تسبیح میکفت سبحان من [illegible] اسیل العطا و از روی گاو تسبیح سبحان من یرزق کیف یشا سبحان من یری و [illegible] آدمیان این
یا المعطا الاعلی و از روی طیر این تسبیح میکفت سبحان الجواد المفضال سبحان من یسبح له الطیر فی اوکارها
سبحان رازق الطیور یا رحیم و از روی سبع این تسبیح میکفت سبحان من یسبح له الخلایق اجمعین سبحان
من یرزق من یشا سبحان من یرزق السباع یا مفضل و بروایتی آنکه بهر روی بعد از تسبیح از اللهی آن صنف
که مشابه آنست از حق تعالی رزق میطلبید و ببرکت دعای او خدا تعالی این اصناف اربعه را رزق میدهد پنجم بعد از ان
بفرشته رسیدم که بر کرسی نشسته سر آن فرشته در زیر عرش و پای او از زمین هفتم گذشته عظمت آن فرشته
بمرتبه که دنیا و آخرت و هرچه خدای تعالی آفریده همه یک لقمهٔ ویست و مر ورا دو بال بود و سر یک بال از مشرق و سر بال
دیگر بمغرب در ملازمت او هفتصد هزار فرشته بودند از قاید آن بزرگ فرمانبرداری او میکردند و هر قایدی را هفتصد هزار
فرشتهٔ دیگر تابع بودند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم این چه فرشتهٔ است گفت این اسرافیلست [illegible] پیش وی رفتم و
بر وی سلام کردم جواب سلام من باز داد و به بشارت و کرامت مشرف گردانید شنیدم که تسبیح وی این بود سبحان السمیع العلیم
سبحان المحتجب من خلقه سبحان ربنا و تعالی ششم روایت آنست که آنحضرت صلی الله علیه فرمودند که ابراهیم علیه السلام در آسمان هفتم
دیدم جبرئیل گفت علیه السلام این پدرت بود سلام کن رفتم و تحیت و سلام بجای آوردم جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح
و مرا وصیت کرد و گفت یا محمد امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک و صالح زراعتست تا در وی درخت بسیار نشانند حضرت صلی الله علیه
و سلم فرمودند که درخت نشاندن در بهشت از چه [illegible] جواب داد که از گفتن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بروایت دیگر
سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان از هفت آسمان در گذشتم بهفتاد
هزار حجاب رسیدم از آتش بعد از ان بهفتاد هزار حجاب از ذهب بعد از ان بهفتاد هزار حجاب از استبرق [illegible] بعد از ان
بهفتاد هزار حجاب از یاقوت و بعد از ان بهفتاد هزار حجاب دیدم از برق بعد از ان بهفتاد هزار حجاب دیدم از نور بعد از ان بهفتاد هزار حجاب
دیدم از آبها تا بحجب سلطانی رسیدم بعد از ان بحجب فردانیت قدرت رسیدم بعد از ان حجب عظمت بعد از ان حجب کبریا بعد از ان
حجب ملکوت بعد از ان حجب جلال بعد از ان حجب عزت بعد از ان حجب فردانیت بعد از ان حجبات دیگر هر یک از ین حجب

تا هزار غلط و هر حجابی پانصد ساله راه الی از هر حجابی تا به حجابی پانصد ساله راه تا بعد از آن مرا بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانید

فصل

در غرایبی که سدرة المنتهی بدان مخصوص بوده و آن ده چیز است اول سدره و تسمیه آن بدین اسم علما گویند که در وجه تسمیه

او اختلافست بعضی گویند که بدان جهت منتهی میشود علم همه علما و ماورای آن را هیچکس نداند بجز خدای تعالی و این قول حضرت ابن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر گفته اند سدره را

منتهی میشود هرچه از تحت بجانب فوق میرود و منتهی هرچه از فوق بجانب تحت می آید و بعضی دیگر میگویند که ارواح شهدا بانجا منتهی میشود بجهت آن

لقب منتهی گشت و وجوه دیگر نیز گفته اند در تفاسیر مذکورست ابن عباس رضی الله عنهما گوید سدرة المنتهی درختیست که ساق و برگ او از زمرد سبز است و شاخهای

او بعضی از مروارید و بعضی از زمرد و بعضی از یاقوت سرخ از امهات تا انبیاء و دیگر پنجاه هزار ساله راه بود برگهای وی ... گوش فیلان و میوه

او بمثال سبوئی از سبوهای هجری نور حضرت حق سبحانه آن درخت را پوشیده بود بر مثال ملخان زرین در پوشیده چون ستاره و شمع نوری افروخته

قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی مفسران گویند که مراد آن فرشتگان اند که از کثرت خود آن درخت را پوشیده اند و در روایتی دیگر

آمده که بر آن درخت هر برگی بعدد ستارهای آسمان در برگهای سیایان فرشتگان بودند بصورت پروانهای زرین گویند آن فرشتگان

بسیار کسانی خواهد که ... صلی الله علیه وسلم آمدند و همه بالا حضرت صلی الله علیه وسلم سلام کردند و بشارت دادند برحمت عالمیان الهی

... بدیدار من ابتهاج تحیه میگفتند بیت ای بدرت ملک ملک متحیر جبیت البنا و النعم المحیی آمدی و آمدنت خوش شد

دیدن روی تو عجب دلکش است ... بر سر ما تاج باد در شب معراج خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گفته اند که همه این فرشتگان

طاعت خود را ایثار من کرده اند تا روز قیامت ثواب آن حواله با امتان من باشد دوم از غرایب سدرة المنتهی مقام جبرائیل علیه السلام

در آن حالت که در میان شاخهای سدرة المنتهی شاخیست از یک دانه زمرد سبز بلندی آن صد هزار ساله راه و بر سر آن شاخ

ایست که فسحت آن هفت آسمان و زمین بوشتاد بر روی آن یک بساطی از نور پوشیده گسترده بر آن بساط محرابی از یاقوت سرخ آراسته

بلندی آن هشتاد هزار ساله راه بود و این مقام جبرئیلست صلوات الله وسلامه علیه سیوم از غرایب سدرة المنتهی آن بود که در شب

معراج جبرئیل علیه السلام کرسی بود بنام حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نهاده از روز خلق آن کرسی ما این شب هیچکس بالای آن کرسی

از جوانب این کرسی

نشسته و نخواهد بود آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمودند مرا جبرئیل علیه السلام بیاورد و بالای کرسی نشاند و بهر جانب آن کرسی کرسیها

دیدم در یک جانب کرسی ده هزار کرسی نهاده بودند از مروارید سفید و بر آن کرسیها توریت نبشت کرده بودند و بهر کرسی چهار هزار

فرشته ایستاده توریت میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر از زمرد سبز بر آن کرسیها انجیل نوشته بودند بر حوالی هر کرسی چهار هزار فرشته ایستاده

انجیل میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی نهاده از زبرجد سبز و بر آن کرسیها زبور نوشته بودند و بر اطراف کرسی چهار هزار فرشته

ایستاده زبور میخواندند و بر جانب چهارم ده هزار کرسی دیگر دیدم از یاقوت سرخ نهاده بر آن قرآن نوشته بر گرد هر کرسی چهار هزار فرشته

تلاوت قرآن مشغول بودند بعد از آن جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله مرا توقع حاجتیست آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمودند که آن حاجت

التماس ... یا رسول الله در مقام من دو رکعت نماز بگذار تا مقام من از قدوم مبارک تو بهره یابد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند

حاجت ... اسعد علی ... دو رکعت نماز را ادا نمود و تمام فرشتگان بآن سرور صلی الله علیه وسلم اقتدا کردند چنانچه

در بیت المقدس بامامت سایر انبیا علیهم السلام شرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم معلوم گشته بود نیز شرف او بر ملائکه

علیهم السلام محقق گشته چهارم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمودند که در دامن این درخت چهار چشمه دیدم

پوشیده چندان فرشته بر آن درخت ... مشاهده کردم که عدد ایشان را غیر حق ... کسی نداند تا بر برگهای آن درخت ...

دیدم دو جوی از آن ظاهر بود و دو جوی از آن پنهان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن دو جوی که پنهانست او بهشت میرود و آن دو جوی
که ظاهرست بدنیا میرود که یکی فراتست که بدنیا میرود و دیگری دجله بغداد است و بعضی نیز گفته که رود نیل است و این روایت درست ترین روایات است
هم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که انجا جوئی دیدم و بر لب آن جوی خیمه دیدم از یاقوت و زبرجد و لولو و مرجان بر بالای که و
سبز دیدم بر لب آن جوی که کفش لب آن بر زمال عنبر آن بخت بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این جوی چه جوییست گفت
یا رسول الله این جوئیست کوثر که حق سبحانه و تعالی این جوی را در قرآن یاد کرده است که انا اعطیناک الکوثر این
میر فرش که یاقوت سرخ بود و از یاقوت زرد بود خرافش سنگریزه را گویند و آب این جوی سفیدتر از شیر بود ظرفها دیدم در عدد
از ستارگان زیاده یکی از آن ظرفها برگرفتم و از آن آب خورده مینوشیدم از عسل شیرین تر و از برف سردتر
و از مشک خوشبوی تر بود هشتم آن سرور صلی الله علیه و سلم فرمود که در اصل این درخت یعنی سدرة چشمه آب روان بود که آنرا
سلسبیل گویند و از آن چشمه دو جوی منشعب میشد یکی کوثر و دیگری جوی که آنرا نهر الرحمه گویند و روایت آمده که بیت المعمور در زیر مقام
بنظر انور آن سرور دین بود صلی الله علیه و سلم عجایبات او معاینه کرده نهم در سدره آن که انجا جماعتی دیدم که روهای سفید داشتند
و قوم دیگر متغیر اللون بودند در جوی در می آمدند و غسل بجای می آوردند و در وی لون ایشان هم سفید میشد بمثال آن گروه اولین
از آب بیرون می آمدند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چگونه شدند گفت یا رسول الله این جماعت که روهای سفید دارند از امت
تو که اعمال خیر را باعمال خیر مخلوط ساختند و بعد از آن توبه کنند و توبه از ذنبها بعید روند حق سبحانه و تعالی توبه ایشان قبول کند
هشتم آن سرور صلی الله علیه و سلم فرمود که سه ظرف نزد من آوردند در یکی شیر و در دیگر عسل و در دیگری خمر شیر و عسل را اختیار کردم و خمر را
قبول نکردم جبرئیل گفت یا رسول الله نیک کردی شیر را اختیار کردی که دین اسلام قبول کردی و امت تو بر آن دین ثابت خواهند بود
اگه جبرئیل علیه السلام فرمود گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک یعنی حمد و سپاس مر خداوند عز و جل
که ترا بانمود بفطرت یعنی باسلام که اگر خمر را میگرفتی امت تو گمراه میشدند و ظاهر اعرف این ظروف دو مرتبه پیش حضرت واقع شده
یکی در بیت المقدس دوم دیگری در سدره چنانچه مبین گشت نهم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که در سدره المنتهی فرشته دیدم
با عظمت که بطول و عرض او در بعض آسمان فرشته نزدیک بدم چنانکه بلندی قد وی هزار ساله راه بود و هر وی هفتاد هزار سر بود
و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان بود و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان که تسبیح میگفت و بر هر سری هفتاد هزار گیسو بود و
بر سری هفتاد هزار گیسوی و در هر گیسوی هفتاد هزار لولو معلق بقدرت معبود بر حق آویخته و در درون هر لولوی دریائی بود از نور و
در آن دریا ماهیان جولان میکردند و درازی هر ماهی دویست ساله راه و بر پشت ماهیان نوشته بود که لا اله الا الله محمد
رسول الله این فرشته یک دست بر سر خود نهاده دست دیگر بر پشت خود نهاده و تسبیح و حسن صورت عرش مجید در لرزه
و اضطراب است از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت یا رسول الله این ملکیست که حق سبحانه و تعالی پیش از حضرت آدم
علیه السلام بهزار سال پیش آفریده است اکنون منزل و ماوای این فرشته تا این دم کجا بود جبرئیل گفت یا رسول الله مرغزاریست در بهشت بر یمین
عرش مقام این فرشته انجا میبود ولی مرغزار چهار هزار فرسنگ در چهار فرسنگ است از انجا او را بدین مقام آورده
چند هزار سالست که بتسبیح مشغول میباشد و مقبوض و غمگین حضرت صلی الله و سلم فرمود که جز علت چیست جبرئیل علیه السلام

عطا کرده است

و کار او چیست

...ن بواسطهٔ فرقت تو این شب وصلت بوصال حال خود او را شاد آن حضرت شبی رفته بود و سلام کرد لا استغراق که
...تسبیح داشت جواب نداد جبرئیل علیه السلام لعلا واقف کرد تعظیم من باب اقبال بکشاد چنانچه آسمانها و زمینها در زیر
...پوشیده شد و مرا در آغوش گرفت و بوسه ز روی من زد و گفت ای محمد بشارت باد مر ترا که حق سبحانه و تعالی ترا و امت ترا به مزید
...برکت روزه ماه مبارک رمضان از این بشارت خوشحال شدم و آن فرشته نیز بواسطه حالت من شاد شد و من بعد از آن بر سر
...قدم نظر کردم در پیش عرش صندوقی دیدم بر هر صندوقی صد هزار قفل از نور نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این صندوقها چیست
...گفت یا رسول الله خود از وی سوال کن سوال کردم گفت یا رسول الله در این صندوقها برات صایمان امت تست از برای آزادی
...از آتش دوزخ و ... آنرا تو گواه طوبی لک و لامتک یعنی خوشی مر ترا و امت ترا قصهٔ فرشتهٔ موذن

قصه فرشته موذن سدرة المنتهی

...بصورت خروس سفید و اسم ... از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فرشته دیدم بصورت مرغ سفید موذن سدرة المنتهی
...الله و در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور هفتصد هزار بال از سوی بالا و هفتصد هزار دیگر از سوی پایین
...و هر بالی هفتصد هزار پر از مروارید و هفتصد هزار دیگر از زمرد سبز و هفتصد دیگر از زر سرخ و هفتصد هزار از نقره و هفتصد هزار دیگر
...از مشک و هفتصد هزار دیگر از عنبر و هفتصد هزار پر از زعفران آن فرشته هفت برابر دنیا بود و قد وی از زیر عرش تا هفت زمین

هفتصد هزار دیگر از یاقوت م
و هفتصد هزار دیگر از کافور م

بر هر بالی نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا الله
الواحد القهار و آن مرغ هر وقت نماز سر برآورد و بگوید که سبحان الله العلی العظیم و بحمده و از آن پرها و بالها بر هم زند نغمهای خوش
بر آید چنانچه آواز آن از بهشت افتد اعضای وی در حرکت آید حوران از آن نغمه و نوا آگاه گردند فی الحال بهشت که از کنگرها آن بانگ
الله الله و بیکدیگر بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد صلی الله علیه و سلم چون فرشته بجنبد آن عمود و قبه و در زیر کنگره عرش
...نیز در اضطراب در آید خطاب مستطاب رب الارباب بفرشته در رسد که ای ملک چرا خاموش نشینی حالانکه ... ترا گوید الهی
...امت محمد صلی الله علیه و سلم و مشتاقان حبیب تو بنماز ... فرمان الهی در رسد اوحیت لهم اشهد علیهم قد رحمت
...عفوت علیهم بالرحمة حکم کردم که حکم مرا در نیکو گواه باش ای فرشته که بر ایشان رحمت کردم و بنظر
...ایشان منظور ساختم هر که منظور رحمت من باشد از دوزخ آزاد کرده ام و مستوجب بهشت عنبر سرشت

رحمتی م

...ساختم

فصل چهاردهم در دعاهایی که بعد از گذشتن شب رمضان بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم وارد شده نقل است

آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که جبرئیل علیه السلام دست مرا گرفت از مقام خود تا بالای سدره
...بلند آورد بعد مرا وداع کرد گفتم یا جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت مرا از اینجای امکان گذشتن نیست
...تعالی و ما منا الا له مقام معلوم یا رسول الله اکنون نوبت خدمت من گذشت خواجهٔ عالم صلی الله
...علیه و سلم فرمودند که ای جبرئیل خود میگفتی که تا از من میپرسم اگر بروم تو بعد چرا ماندی و من میدیدم که نگاه دست
...از نور دست جبرئیل را بگرفت و یکقدم با خود پیش برد جبرئیل را ... شد
...عزت الهی جل و علا در اضطراب و لرزه در آمد و آب از دیده میبارید و زاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام
...خود از یک قدم بلکه یک انگشت پیشتر میبرم از هیبت جلال او پاک میسوزم لو دنوت قدر انملة اعلیٰ

لاحترقت یعنی اگر بمقدار سر انگشتی پیش روم [illegible] در رتبه قرب بالله که در سدره جبرئیل از او باز ماند اگر یک سر موی
برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم خواجه عالم صلی الله علیه و سلم دیدند که جبرئیل علیه السلام گداخت و چون گنجشکی شد
و هم آنست که نابود شود حضرت صلی الله علیه و سلم در حال بدست مبارک اشارت فرمود پانصد ساله راه که
بیک قدم طی کرده بود تا بمقام خود باز رفت پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم ندا در دادند که ای محمد چند گاه راه دور و دراز قطع
میکنی اینجا یک اشارت دست تو راه پانصد ساله را جبرئیل بعد ازین آی فریاد کن شفاعت [illegible]
بدین باز آوری عجب باشد روایت دیگر آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند چون از سدره در گذشتم جبرئیل را گفت یا محمد
بقدم مبارک پیش رو جبرئیل گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی یعنی پیش رو که تو بزرگوارتری نزد الله تعالی از من و از ملائکه عالم بالا
پس روان شدم جبرئیل علیه السلام از عقب می آمد و مرا به حجابها رسانید بعد از آن حجابها از حجاب اول آواز آمد که گفته کیست
گفت منم جبرئیل و با من محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم همراه ملکی از درون حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از درون حجاب آواز آمد که صدق
عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از درون حجاب اعلی آواز آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا ملک
گفت اشهد ان محمدا عبده و رسوله از درون حجاب اعلی آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی رسول الله
عبدی انا و عونهم الی بابی افلح من اجاب و اعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله
ندا آمد صدق عبدی لا اله الا انا بعد از آن ندا شنیدم یا محمد خلیل الله بک الشرف علی الاولین و الآخرین حقیقت رحمانی
شرف و فضلت تا ابد الآبدین و آفرین میکائیل رسالت از جبرئیل علیه السلام احوال آن ملک پرسیدم گفت نیکو کنند بخدا که تا امروز
بخلق فرستاده است که من اقرب خلقهم عند الله من این فرشته را هرگز ندیده بودم [illegible] عرش که اینجا بمراد نو رسیدم [illegible] ملک
از درون حجاب دست برآورد و مرا برداشت جبرئیل با سر بسیار گفتم ای برادر در چنین مقام چرا از من تخلف میکنی جبرئیل گفت یا محمد و ما منا
الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچکدام از ما ملائکه الا مقام معلوم که از آنجا تجاوز نتوانیم کرد اگر بسبب احترام تو پا بنهم [illegible]
و الا مقام معلوم [illegible] عرض کرد حضرت صلی الله علیه و سلم که ای جبرئیل من بدانستم که تو با خدا [illegible] مقام [illegible]
[illegible] مقامه حجب عن امامه و بعضی گفته اند که چون گفت [illegible] و ما منا الا له مقام معلوم معلوم شد از آن زبان
که نیست [illegible] آنحضرت را باشد صلی الله علیه و سلم [illegible] صلی الله علیه
و سلم فرمودند که من تنها روان شدم و حجابها از نور و ظلمت قطع میکردم تا از هفتاد حجاب گذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و ما
بین هر حجابی تا به حجابی دیگر پانصد ساله راه [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون انجا رسید
براق بماند انگاه رفرف سبزی ظاهر شد که ضیای او بر ضیای آفتاب غالب آمد مرا بدان رفرف نشاندند و مرا بر گرفتند تا بپای عرش رسیدم [illegible]
که چون از هم این جبرئیل باز ماندم میکائیل را علیه السلام دیدم که هر چه پیش آمد شرط تحیت بجا آورد و گفت یا رسول الله [illegible] مقابل
[illegible] بعد از آن پرده دیدم از آتش سطبری هر یک پانصد ساله راه
بگذرانید بعد از آن حجابها پیش آمد هر حجابی هزار ساله راه میکائیل علیه السلام دیدم که ضعیف گشته [illegible]
[illegible] بعد از آن اسرافیل را علیه السلام دیدم که پیش آمد و شرایط تحیت بجا آورد و مرا [illegible] حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله

رسول الله

معلوم نیست

الانوار

بالا بکذرمند بعد ازان دریای آتش آمد بسیار بزرگ عجب بادیدم که کشان کی هر کدام بقدار هزار دنیا بود از مشرق تا بمغرب عمق هر دریا
نهان دریای از عنبر دریا بکذر امیدند تا بجد یک هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته نمی رسید چنان از خلق عالم که گویی هزار ... خدا او در ...
ملا نیک کشت بعد ازان بحجابها رسیدم اگر وصف او کنم همه عمر صرف آن میشود و اسرار هر یک که بالا ... حق یک ... ور کرسی آورد از حجابها
تا حجاب قدرت پدید آمد از ان نیز گذشتم بحجاب عظمت رسیدم اسرار الا اینجا فرو ماند و معذرت نامه عجز خود بخواند و از حجاب عظمت نشاند.
عجب نهان ناگاه رفرف سبز آمد ... السلام و آن ... طرف از نور و بود ... که ... مروارید سفید علمای تسبیح آوازها تهلیل در ملکوت
از ... در ... عرش رسیدم قال الشیخ نظامی ... چو ... رکاب ... سدره صحرا ...
یکی طاوس اخضر کنند از شرف ... چو ... ایلرکا ... عنان ... یک ... سر ...
تا ... بهود خانه رفرف ... جز ... نقش ... بیابان ... جو نوشت آسمان ...
بقا ... عرش ... درس ... علم ... قاب قوسین خوانده ذکر علیه الصلوة والسلام که چون
عرش رسیدم بعد ازان حجابها بسیار پیش آمد از جمله آن بعضی از حجاب از زر بود و بعضی از حجاب از سیم بود و بعضی از حجاب از مروارید بود
بعضی از حجاب از زبرجد سبز بود و بعضی از حجاب از یاقوت سرخ بود و بعضی از حجاب از نور بود و بعضی از حجاب از ظلمت بود و بعضی از
... آب بود و بعضی از حجاب از آتش بود و بعضی از حجاب از ... هزار ساله راه بود حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند
رفرف مرا از این حجابها بکذرانید تا بعد ازان ... عرش رسیدم بعضی ... دیدم ... بعضی ... دیدم
... بعضی از ... فرشته ... از کتف او تا کتف دیگر ... هزار ساله راه ...
... بعضی از فرشته ... بعضی از ... بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر و دیگر ... فرشته ...
... فرشتگان بعضی از فرشته تابع ... رفرف ... مسکن ... تا میان ... عرش ... رفرف ...
... که از زیر قدم ... ناپدید گشت بعد ازان صورتی ... آمد ... مروارید سفید و تسبیح ... مکلف ...
... مرا ... و ... تا ... تا ساق عرش رسیدم چون بحجاب کبریا رسیدم ناگاه آن
... گشت و ... مرا ... نماند ... در آن فضا ... ماندم و خطاب شنیدم ... نگاه کردم از
کبریا در گذشته بودم بعد ازان خطاب شنیدم ... هر بار که ... خطاب مخاطب ... فهم ...
... که از زمین تا آسمان رسیده ... و هزار نوبت خطاب ... شنیدم و هر خطاب ...
... ترقی مینمودم تا از اینجا ... رسیدم و بعد ازان بدرجه فتدلی ترقی یافتم و از اینجا بخلوت خانه فکان قاب قوسین
... و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی گشتم قال الحسن رحمه الله ... من العرش فتدلی ... الوحی فکان بینه و بین
... قاب قوسین او ادنی ... از ... هم حضرت ذوالجلال ... هم سر کلام حق شنیده
... حضرت الهی ... آنجا ... که ... توقع کرد در آستین ... آورده ...
... ماکه ... مالاجه ... در رساله خود ... امام جعفر صادق رضی الله عنه ... که ...
... محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پروردگار خود به کیف فتدلی ... حجاب ... و از ان حجاب در گذشت و ...

کذاشت حجاب‌ها تا وی که هیچ ملک مقرب او را ندید تا از هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آفتاب
و هفتاد هزار حجاب از ماهتاب و هفتاد هزار حجاب از زمرد و هفتاد هزار حجاب از در و هفتاد هزار از یاقوت و هفتاد هزار حجاب
از یاقوت و هفتاد هزار حجاب از جواهر از انهار گذشت حتی کان بین الحبیب والمحبوب قاب قوسین و اگر بیش انگشت فرا بودی
توهم مکان الله آمدی لاجرم گفت که او ادنی یعنی که اقرب تا هیچکس را توهم مکان نماند کذا فی تاج المذکرین و در شرح تعرف میگوید
که چون آن سرور صلی الله علیه و سلم از جبرئیل علیه السلام جدا شد بر صفت معاشق گذرانید که هر مقامی صد هزار بار از عرش تا ثری بیش
بود جبرئیل امین که محرم اسرار سید المرسلین بود صلی الله علیه و سلم از مقام اولین خبر نداشت تا بآن شش مقام دیگر چه رسد
نقلست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام خداوند انجه در منزلت انیست و تحقیق و توحید تعلق کرد بنور الله و سر روی
آن معنی در دل از القصه — از تو تا دوست کرا از عرش بود تا ثری — از کم و بیش میندیش که یک گام ولست — چنان تنگ رفتن که هیبت
جلال و جمال ظاهر شد و غیرت ربوبیت ندا در دادند که فراق این عبد ایجد رب قرب بر فرش بود و ایدا حدوث قدم سر منه مبداء
و الیه یعود ظاهر گشت و قوسین بار تقاضا خط امتیازی باز در کسوت دایره ظاهر شد حاصل الکلام آنکه قدم بر بساط انبساط نهد بر بود
و سر تجلیات و دل بنور جانان بشناخت و سر بمواصلت رسید و بر احسن و سمع ظاهر یکبار رانسته بود از عالم غیب کلام غیبی
استماع نموده تا سلام ملک علام جان و گره بی واسطه خط و افر سمع اقاله در عیان بی پرده ها بود فرا رسید که مازاغ و ماطغی یعنی آن کجا در کرد
و مکان کوی ما کرد تا در مقام او ادنی علم عین بی فرق شد و مقابله از میان برخاست نور ربوبیت حجاب‌ها حرق کرد آئینه آئینه
دل الله در آئینه دید جمال بی‌زوال بدید المنز الی ربک کیف بصیرت و بصر گشت و نمود بدید لا تدرکه الابصار و هو یدرک نظر کنت خبا بجه شیخ
فرید الدین عطار قدس سره از معنی اشارت بیان فرموده — چو بگذشت از جهت ره گشت باریک — بآخر شد برب العزة نزدیک
دران حضرت چکویم کو چون بود — که آنجم از قیود خود برون بود — ز حس بگذشت و از جان هم گذر کرد — چو بیخود شد ز حق در حق نظر کرد
همی چندانکه چشمش کار میکرد — دلش در جنت الحق دیدار میکرد — دران حیرت محمد ماند از کار — محمد از محمد گشت بیزار فصل
در لطایف و اشارات که تعلق بآیه ثم دنی فتدلی دارد و در آیه فکان قاب قوسین او ادنی چون الفاظ لطیفه مبین میکند
آنست که اهل تفسیر نسبت دنو بجبرئیل علیه السلام کرده اند و جبرئیل من الارض فتدلی الی فاستمع الی محمد صلی الله علیه و سلم یعنی جبرئیل
علیه السلام نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا پیام بلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و تا او را بدرقه باشد براه معراج
ثم دنی فکان قرب ما بینهما قاب قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما انه تقاس به الرمح ای قدر ذراعین و یسمی
الذراع قوسا انه تقاس به الزوع او ادنی من ذلک فلم یکن بالقرب الاحق له ولا بالبعید المانع من التمکین من النظر
بل لا یقدر من المجلس الخاص من جواهر العلماء کذا فی الکبیر و بعضی اهل تحقیق گفته اند که این آیه کنایتست از کمال قرب محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم و در باب صیقول این لفظ فرموده بعضی گویند که ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجانب قدس
الهی قرب و منزلت و کرامت فتدلی پس سجده کرد مر حضرت خداوند را عز جلاله و گفت که هر طلب که بسبب استغنا من
باشد از برکت خدمت بود لاجرم بجای رسید که تا کسی ندانست که قدر گاه او کجاست و قدم ندانست که نفس او کجاست
و نفس ندانست که جان او کجاست و جان او ندانست که سر او کجاست کون در طلب قدم از قیود قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل
که دل کجاست و دل ندانست که

ل در طلب جانان و جان در طلب سر و در مقام وصال الحبیب الی الحبیب بیت عقل از سفر لی عنقف تا چند کند سوال الی این دردا که

عاد و مبدا موهوم خط فنا که فی العین ظاهر شدن سبب دنی تدلی آن دایره کث قاب قوسین آن خط توهمی را انداخت

ملک جدا نباشد از عین سر شمس زغبار غیر او لا است مانند آفتاب از عین بعضی از ارباب اشارت گفته اند که دنی اشارت است

مقام روح او ادنی اشارت بمقام سر او و درین چهار مقام هر کدام از نفس و روح و دل و سر بمطلوب خود رسید نفس مثلا نفس در حد مقام همت

او و دل در مقام محبت بود و روح در مقام قربت بود و سر در مقام مشاهدت و حقیقت آگه هر یک از این چهار مقام متعلق بمطلوب خود

امام بود آنست که ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر بمشاهدت

بر چهار حالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین چهار مقام میسر بود لا کیف نفس اقدس او بکون نظر کردی بخدمت ماندی و اگر دل در نفس

بمحبت ماندی و اگر روح در دل نظر کردی بقربت ماندی و اگر در روح نظر کردی بمشاهدت ماندی و کمال انها با نقصان جانانچه شیخ

قدس سره فرماید بیت هر آنچه دور کند مر ترا ز دوست بدست بهر چه از نبی جز وی از نکوست بدست فراق دوست اگر اندکست و اندکست

درون دیده اگر نیم تار موست بدست لطیفه ثالثه شیخ ابوالحسن نوری قدس سره العزیز گفت که حقیق این معنی را از افهام پوشیده است چرا که

با بعد از بعد میباشد و اینجا بعد کجاست فند لی در مکان میباشد و مکان چه جاست و مکان عبارت از زمانست و زمان خود کیست

اشارت بمقدارست و مقدار چیست و قوسین کنایت از مثال است و مثال معدوم و او کلمه شکست و شک محرم

از مبالغه است در دنو و کدام دنی و کدام دنو که عقول همه علما از تفسیر این آیه عاجز معارف جمله عرفا از تقریر معنی آن قاصر

عقول عقلای عالم در رسیدن معرفت جلال و جبروت تو گمراه و لبر السنه فصحای بنی آدم از استیفاء نعت صفت

اه در وصف جلال تو زنهار کوتاه در بادیه عشق تو جمله گمراه هر کس که ز لطف و قهرت آیم آگاه از قهر تو بالطف تو آورد پناه

قدسی اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیه سخنی بگوید زیادت از این نتوان گفت که دنی عبد افتد لی فردا

افتد لی ملکیا دنی فرشیا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی مطلوبا دنی افتقارا

فتدلی افتخارا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی مادحا فتدلی ممدوحا دنی شاکرا فتدلی مشکورا المرور کس انهمه

بمنزلت که بشنوی از حقیقت حال آن سرور صلی الله علیه و سلم قطره از صد هزار دریا نتوان بود

از ربع الثانی بود که محمل سیاحت الا بخشیان بلند کوهان افلاک و شتران مست بادیه خاک نتوان کشید

جلالت او مقربان عالم ملکوت و موبدان خطاب جبروت نتوان شد اندیشیده شهباز فضای

غواص جواهر معانی دنی مجوب کی عالم غیب گنجور خزینهار لدنی گنجینه کیمیای عالم پیش از همه

عالم کلک از صفتش زبان بر میان نه بجز ز کلک او چکیده دیک گردش ز فتنها دور خاک قدمش بدیده نور

نه بر آسمان نگارش انجم همه چاوشان بارش هر کنگره کشیده فتراک کانجا رسد کمند ادراک لطیفه رابعه

... ذکر قوسین مر او را از ان جهت درمیان عرب شهرتی داشت که عظمای روسای ایشان چون خواستند که با یکدیگر

... و عقد محبتی درمیان استوار دارند و آن را موکد به پیمان و مقید به بیعت گردانند تا معلوم گردد که هر کس

... خواهند بود هر یکی از متعاقدان کمان خود را با کمان آن دیگر مقرون میسازند و هر دو یکبار قبضه آن گرفته

لطیفه ثانیه

[Margin note, partly legible:] ... انشاء الله ... ایشان ...

وتیر در وی نهاده میکنند و تیر اندازان می اندازند و این دلیل یگانگیست در میان ایشان تا رضا رضای اوست
وسخط این سخط او اشارت دوم این آیه کریمه است که خطاب قدسی خداوند جل وعلا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم لا محب قربت
مرتبه ایست که مقبول رسول صلی الله علیه وسلم مقبول حضرت خداوندست و مردود آنحضرت مردود حضرت خداوند جل ذکره
چنانچه آیه کریمه ازین حال خبر میدهد قوله تعالی ومن یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم
الی غیر ذلک و چون جرعه نوشان خمخانه محمد را صلی الله علیه وسلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسد و هر طالبی از آن خرمن
خوشه میچیند لاجرم قسام لطف ازلی از سر خوان جود لم یزلی نواله هم از این غذا السجیه در دهان مشتاقان می نهد از آن
وحدت جرعه بالسان میدهد که ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی به یسمع و بصره
به دیده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها چنانکه فقیر نوکوید بیت من ز جانان ز جانان ز دست لم وز جانان نه ام من ز جانان گذشته ام جانانه ام
گوش و هوش و دست و پایم او گرفت من بدر رفتم سرایم او گرفت این بصر و تیر سمع چون آلات اوست کامله ذرات نیم مرا کرد
چون تجلی افکند در ذات او من حس خود بیند درین مرات من آینه چون صاف شد زنگ ایمان باشد با جمال حسن هر رنگ آید
تا نوانی رنگ بی رنگی گزین هر که در بحر هویت غرق شد آب او هم قدم هم فرق لطیفه خامسه حکمت درین که ذکر قوسین فرموده
ملکوت و یا آنکه در قوس اعوجاج و در سهام استقامت جواب این بچند وجه است اول آنکه قسمت از زیادت لا قسمت سهام
و یا گویم اگر چنانچه سهام گفته شد مثبا در فهم آن دو رسانی مقدار نبود که از کمان بعد چنانکه عرف است در میان مردم که گویند مقدار
راهست یعنی مقدار روشنی دو تیر چون دو کمان و از گویند مراد مقدار قدم کمان باشد در قوس سنجیدست و سهام متعدد کمان
هزار تیر را بر بسته لا بالعکس اشارتست که خواجه صلی الله علیه وسلم بر همه ابناء جنس یکی است که مر او را هزاران علامت
وامر او بر همه جاریست و حکم او بر همه نافذ و مر او را مناقب بسی کدام لازم نیست وانقیاد مجلس واجب نیست اگر کویی این سبب
در یکی ما متحقق است احتیاج به تثنیه چه جواب آنست که تا دلالت کند که حق سبحانه و تعالی بالذات الهی از نبست و رسول او لا اله الا الله
هزار امت که این بندگان را بجز حضرت خداوند جل ذکره خدای نیست و این امت را پیغمبر از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم پیغمبری نیست آنکه سهم منفک شود و کمان لازم باشد و ملایم المراد انحراف من المنفک چهارم آنکه اگرچه قوس
مفتوح است اما زه وی راستست و استقامت تیر جبر نقصان اعوجاج میکند اشارت درین آنست که نفس اگرچه قوسی
بمعاصی اعوجاج دارد اما دل وی چون تیر مستقیم است امید چنانست که اعوجاج نفس باستقامت سهم دل که از
کمان بیرون میرود و اشارت آنست که نظر الهی سبحانه و تعالی بمعاصی و اعوجاج نفس نیست بلکه باستقامت کلمه شهادت
که از دهان تو بیرون می آید چنانکه فرموده الیه یصعد الکلم الطیب لطیفه سادسه بعضی از ارباب استقامت
گفته اند که قاب قوسین اشارت بدنیا و نفس است و هر دو کج اند تا تیر با کمان است هرگز بمراد نرسد و چون از قوس
جدا گردد انگاه به نشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس و دنیاست با حق تعالی نرسد و چون از نفس و دنیا
جدا گردد انگاه بحق تعالی واصل گردد
بیت تا با خودی از چه هم نشینی با ما از این دو سی از تو که باشد با ما
خود را بگذار و یکقدمی در ره عشق یا تو گنجی یا ما اشارت تا الامر در قوس عبارت از قوس سهم

عا فرایند که تا توفیق حقیقی حق تعالی نباشد نه از تفرقه صورت رهد و نه از قلب محبت لطیفه سابعه بعضی ارباب
اشارت گفته اند که قوسین کنایت از قرب سیاهی چشم است با سفیدی چشم یعنی قرب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجناب
پس نزدیک شد مانند قرب چشم از رو ملکه از آن هم نزدیکتر که عبارت از سیاهی چشم و سفیدی آن است یعنی آنحضرت
حضرت صلی الله علیه وسلم لطیفه ثامنه بعضی ارباب اشارت گفته اند معنی دنی فتدلی آنکه چون بمقام قرب رسید بکدام
خفی از بزرگان مقام باز نگردم بیت خاک وطن و دیار بر سر بادم اینجا مرا خوش است اینجا باشم گفتند ترا که با همین مقام انگکه
بنی قاب قوسین که این مقام از آنجا بنور رسید و این سخن زیاده محبت خواهد آمد لیکن الله تعالی و بعضی گویند معنی تدلی
دلی یا فتدلی آنکه خدا و ثنا منم که باین دولت مستفید گردد و از جهت عالم و عالمیان برگزیده لطیفه تاسعه
الذی یعنی نفسه فی السماء فتدلی الی قلبه فی سدرة المنتهی و برکت روحه فی قاب قوسین فعبر سره وزینه قال النفس
القلب وقال القلب این الروح وقال الروح این السر این الحبیب قال الله تعالی یا نفس لک النعت والمعرفت وقال السر
لک العشق والمحبت ویا روح لک الکرامة والقربة ویا سر لک وانت لی فذلک قوله تعالی او ادنی بیت
اماه روی نقاب از چهره بکند در این آینه رویم حال خویش بنماید بگفتم ببینم اهم بجان و دل جدا ایم بگفتا
این ترا ایم مرا و کجا جی باید لطیفه عاشره در میان عرب شهرت دارد که چون میان دو قبیله نزاعی و کدورتی پدید آمدی
خواهند که اتفاق نمایند آن مصالحت نمایند رئیس هر قبیله کمان خود بکشیدی و هر کمان رئیس این قبیله
بدین منوال عقد میرسانید این کمان با این را در خانه خود معلق کرده در میان هر دو قبیله قتال نماید و
را مانی هر دو طایفه کرده و کان الله تعالی یقول لی محمد ترا کمان شفاعت و مرا کمان رحمت تو زه رحمت مرا
کمان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا بکمان رحمت خود بندم هر دو را در ساق عرش آویزیم تا مادام
باشد عقد محبت و صلح امت تو از جانبین باقی باشد لطیفه حادی عشر کانه تعالی یقول لی محمد تو تیر شفاعت بر قوس رحمت من بند
از رحمت بر قوس شفاعت تو بندم از انجا سهم عنایت در میان لشکر کبایر امت اندازم تا من نیز کبایر امت در میان صغایر
بنان اندازم تا جنود کبایر ایشان بمدد شفاعت تو از میان برداشته گردد و عساکر صغایر ایشان بهجوم رحمت من مندفع گردد لطیفه ثانی عشر
چون هر چه از آثار عالمیان بود قطع کرده در منزل شهود فتدلی هر چه اشتراک آدمیان بود قطع کرده زاجار سی از ورای الهی در رسید
در محل قرب بمقام قرب مسند الشباب برین محال امین نشست شب و روز از میان بیفتاد و ساد و نور بر کرانه باند
که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فراتر آی چند لن رب قرب رقیب که الاجنبیت میان حدوث و قدم
مجاب از میان برخاست فکان قاب قوسین بمقدار دو قبضه کمان یکی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث اگرچه نزدیک رسید اما یکی
که اتحاد صورت محال است چون آن دو بدنی رسید علم عین شد مسافت در مقابله از میان ساقط شد خطا
کرد این الا دو قوس یکی شد بود از میان ایشان برخاست ازل با ابد آمیخت و ازلی در ابد ریخت و وجوب امکان
حدوث آشتی کرد و مکیف لمولفه غزل فروغ علیای عشقش عروه و تعالی مایست جنت الی وای وصل مقصد
انصالی ماست تا یکی در دام آب و گل تو ای محبوس بود در فضای لامکان چون منزل و ماوای ماست یکقدم بر فرش گویم

نهمیم و آن تا لکن عرشی زانکه در راه طلب کونین زیر پای ماست سر مازاغ البصر چون شد قرین چشم ما هر شبی سبحان الذی اسری ماست
در میان مجمع البحرین امکان و قدم تا قاب قوسین سینم کذشت و وقت او ادنی ماست صد هزاران طالب دیدار موسی وار بین رب ارنی
گوئی از سینه سینای ماست و چه جای کوه طور و عرش و فرش و بحر و بر زان تجلیها که کون کون که بر دلهای ماست صورت عرش است
عکس افکنده در مرآت جان تا نپنداری که خود صورت از سیمای ماست چشم نابینا نبینا بهره از دیدار دوست جلوه حسنش کجا بی دیده بینا
بینای ماست طوطیان قدس را بر خوان بهای معین کین زبان وقت نثار کلک شکرخای ماست [illegible]
[illegible] سبحانه و تعالی لطایف و اشارات [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام تخلف نمود بود از من و اسرافیل علیه السلام
همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم غلظت هر پرده هفتاد هزار ساله راه و از هر پس تا پرده دیگر هفتاد هزار ساله راه بعضی از پردهها از
و بعضی از لؤلؤ و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از سنگ و بعضی از ظلمت و بعضی از نور و بر هر ستری از این استار فرشته
موکل بود و در فرمان هر فرشته از این فرشتگان هفتاد هزار فرشته دیگر تابع بودند چون به پرده اول رسیدیم اسرافیل علیه السلام
آن حرکت را بزد دلاه آن فرشته که بر آن پرده بود پرسید که کیست اسرافیل گفت منم گفت با تو کیست گفت محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم پرده دار پرده را بکشاد اسرافیل باز گشت گفت یا رسول الله تا اینجا رسیدن بود و من با آن فرشته پرده دار روان شدم
تا مرا به حجاب رسید آن فرشته آن پرده را از هم کشید و در دوم استفسار نمود که کیست آن فرشته تعریف حال نمود پرده دار پرده
برداشت و من از آنجا بپرده سیوم رسیدم بدین طریق از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا به آخرین رسیدم و آن پرده بود از نور و
آنجا فرشته بود دست من بگرفت و مرا بکرسی لؤلؤی رسانید که قوائم آن از یاقوت احمر بود ناگاه از ورای این ستر آوازی شنیدم
که یا محمد از اثر آن آواز از هوش رفتم چنانچه از آن کرسی نزدیک افتادن کردم ناگاه قطره دیدم که از غیب فرو چکید و روای آن است
از عرش چکید و در آن آب رحمت بود من دهان بکشادم و آن قطره بدهان گرفتم و فرو بردم و لله که تا هیچکس چنین حلاوت از آن شیرینی
بخشیده است و از آن قطره که بچشیدم علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من الکن گشته بود از ذوق
و هیبت ملاقات یافتن آن هیبت و دهشت که بر من مستولی شده بود بفرح الطمینان مبدل گشت نظم چو حق میدید کو میترسد از ما
بدل داری سلامش کرد از ما لذان حاضر دمی باخویش آمد سلام و علیک حق را باز آورد خطاب آمد که ای نزدیک رس ای
بسمع و بصر ... بخواه لذا ارزوی هست زودت جرا نیکو نشدی آخر چه بودت بخواه آن بخت را درخواست
زنو درخواست و از ما لابت کردن چو رب العزة در اسرار آمد پیمبر نیز در گفتار آمد مصداق این معنی آنکه حضرت فرمود صلی الله
وسلم که حضرت جلال احدیت جل و علی مرا از آن هیبت و دهشت بیرون آورد اول مامور به ثنا گشتم بروایتی حق تعالی از
و بود آنگه جبرئیل علیه السلام ندا کرد که یا محمد اثن علی ربک خدای خود را ثنا کو پس ملهم گشتم التحیات لله والصلوات والطیبات
جمع کرد و تمامی ثناها و حمد و مدحها از طاعات و عبادات و خدمتهای بدنی و خیرات و مبرات و احسانهای مالی و مجموع
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد و گویند که این کلمه از جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولا و فعلا بدو لا
نیاید چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این ثنا بجناب قدس الهی عرضه نمود حضرت حق سبحانه و تعالی تحفه ثنا و سلام را

بود که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته حضرت صلی الله علیه وسلم جواب سلام چنین باز داد السلام علینا وعلی عباد الله
چون ملائکهٔ ملکوت این مرتبه در باب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده نمودند بیکبارگی آواز برکشیدند و غلغله در ملکوت در دادند
انداخته و گفتند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بیت چون همه از خود بدر آید تمام یافت معانی لحظه
سلام بهم برانداخت ز روی وصالت از ره تعظیم سرای جلال اما لطایف اشارات فی التحیات ولطایف اشارت در اینجا
لطیفه چنین گفته میشود وبالله التوفیق لطیفه اولی آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم سه چیز بود نزد الله تحیات وطیبات
عوض آن چهار چیز منعقد گرانست که سلامت ونبوت ورحمت وبرکت آن چیزها را منفرد یاد کرد و برکت آن را جمع آورد تا بدانی
باید الاباد در ترقی و تزایدات زیرا که لفظ برکت هر چند مفردات دلالت میکند بر تزاید تخصیص فرق که بلفظ جمع مذکور کرد ولاجرم
هشتصد و اند سال فروغ اسلام ونور عرفان هر کس بالظهور آمد سید عارفان از شرق تا غرب فرو گرفته وکوس دولت امتش نظر عالی
اطراف واکناف عالم فرو کوفته بیت تاج تو و تخت تو دولت جهان تخت زمین آمد و تاج آسمان زار ازل مشیت قدرت ربیت
در اوان تو کرسی کهی ست روزن جانت چو شد صبح تاب ذره بود عرش در آن آفتاب گر نه صبح آینه بیرون فتاد نور تو در
نام خود فتاد لطیفه دوم آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام قبول سلام نمود صلی امتی خود را یاد فرمود که السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین ندایی شنید که یا محمد اخرجت جبریل من بیننا وانت تدخل امتک فی سرنا یعنی تو محرم وصالت خویش جبریل را
بعد از خلوت خود را در میان آوردی بیت خود شراب ز حق آمیخته جرعهٔ آن بر دل ما ریخته لب شکر خنده بیالاسته ابت خود را ز دعا خواسته
مس کرانجی تو اکسیر شده لطیفه سیوم آنکه گفت السلام علینا [illegible] ندا در دادند که [illegible] از تو اینجا کسی نیست علینا
صلی الله علیه [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوندا [illegible] بار شنید اما اینجا [illegible] پیوسته نظر عنایت
همراه لیث نیست خواه غایب خواه حاضر اکنون بسلام مرا از همه نکوهات امن کند آیا در چنین عطائی آن شکستگان منحی دردام
الا کرم بلا دوفین اند چگونه با خود در سلامت وعت امنیت از طبیعت شریک کردم تا خیمه [illegible] استعمل
انوار الانبیاء کم والارض کاس الکرام نصیب لذین خر خرخنه ولذین خوان تو نشنه رسد بیت گر گدای طعمه از خوان احسانت بود
از خوان خداوندی همه کم خواهد شد لطیفه چهارم آنکه در سلام امت را با خود شرکت ولطف در رحمت و برکت نداد زیرا که رحمت
حق و رسالت تابع است روایت آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ندا شنید
ارک السلام الینا حتی سلمنا علی امتک خیر الهم اکرسلام [illegible] جو ثواب اند اگر در بابت حال تو
دعا برک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم اما [illegible] با ایشان سلم داریم که [illegible]
ل لذوله کرم با ایشان حواله کنیم تبارک الذی بیده الملک لطیفه پنجم چه ثواب خود را از ما بسلام [illegible] لدی ما
ظ کویم که در حیات و ممات هم هر سال یکشب بر ممات شب لذا برات [illegible] تعین کنیم ولیکن [illegible] قدرت که لیلة
خیر من الف شهر وصلان شب بابسط امت رعایت کنم [illegible] اذا [illegible] سلام گویم که سلام وبرافراد
مطلع الفجر چو بابیت چو لقمه سلام خداست معراج به تحفه [illegible] جلکه [illegible] قسمه
السلام فرستد بیت تحفه [illegible] نظلمت [illegible] لطیفه

ششم همچنین کهان بی واسطه کلام و سلام درمیان آورده‌ام فردا همین معامله با خاک الناس است تو پیش خواهم بود که ر
تو را من رب الرحیم فی بلکه آن سلام که بر دوام است امروز کوچک‌ترین است ترا بواسطه آن خاک که آن جا مال آنجاست
آن غشاوه خاک از بصر نفاق پاک گردد و سلام آن روز مسموع ایشان خواهد گشت چنانکه شیخ رومی قدس سره فرمود
سلام کشنوی در لحد خبر تو بوده‌ات که هیچ وقت نبود بی‌رسم مستور بر رکانه اختلاف که مراد از
که موصوف بصلاح و سداد اند که ایشان طایفه اند بعضی گویند آنکه بعضی گفته‌اند ملائکه اند علیهم السلام و بعضی گویند
مومنان اند بدلیل آنکه فرمود ان الارض یرثها عبادی الصالحون بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عبادی الصالحین
را بامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفسیر کرده‌اند پس چون حقتعالی جفاهای این امت را دانسته با همه آن این
صالحون خوانده خواجه ما صلی الله علیه و سلم شاگرد خانه مکتب و علمناه من لدنا علما بوده و سبب روزی که در سبق و
رب زدنی علما میخوانده و این سبق انجا یاد گرفته تمام امت را صالح خوانده که علی عباد الله الصالحین این درویش نیکوی ناکه
کفاین بکرمها است و بعد کفتی غیبت است حقتعالی حبیب او صلی الله علیه و سلم بصفت که موصوف ولا همت
غیب مبرا و معصوم اند اگرچه بهزه غیبه دانستن سلام باین با وعده و با فرد اعدت لعبادی الصالحین ما لا
عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر اگر این شرح و بیان بشرف تو نیم چه عجب
روایت آنست که خواجه علیه الصلوة والسلام بقبول سلام نمود و عبادت صالح را فرمود حضرت حق سبحانه و تعالی بعد از آن
بوحدانیت خود گواهی فرمود و گفت اشهد ان لا اله الا الله خواجه ما صلی الله علیه و سلم به بندگی خود گواهی داد و گفت
واشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی تو [illegible] ای ملبس در شان خود چنانچه تو ئی و من نیز گواهی میدهم در باب خود چنانچه
منم ترا تعزز ربوبیت است و مرا تذلل عبودیت کانه تعالی یقول ای حبیب من بنده که من [illegible] فرمود آنرا بی مقام بندگی
یافتم از انجا که مرا آوردی و گفتی اسری بعبده لیلا نامی که تو مرا دادی نام خواندی و لایق ما بدل ثنوای تو بود چنانچه
چنانچه تو عزیزی ربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه کفانی عزا ان اکون لک عبدا و کفانی شرفا
ان تکون لی ربا بنده‌ی گشتست تحت سلطان اگر تو خداوند محمودی چون ایازی کنی بناز کنی [illegible] بمنزل
[illegible] سلوک [illegible] لازم نیاز کنی کرت بناز زاید مردانه کار بعبد نیاز نحاند [illegible] نقل که جل
حقتعالی قلم را ابداع فرمود امر آمد بنویس قلم گفت خداوندا چه نویسم فرمود محمد رسول الله علی
علم مرا در طی [illegible] گفت انچه بنویسم فرمود که لا اله الا الله قلم چهار هزار سال [illegible] بکردید تا آن کلمه لا
بود از انجا قلم بنالید و گفت خداوندا این کدام [illegible] که نام وی قرین نام [illegible] خطاب آمد این نام کسیست که اگر وی نبود
هیچ چیز از عدم بوجود نیامدی ولیکن محمد عزت [illegible] نبی آخر الزمان است صلی الله علیه و سلم قلم را چون محبت
محمدی صلی الله علیه و سلم غالب آمد بر وی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته حضرت حق
[illegible] خواجه بیان فرمود علیه الصلوة والسلام و امت را بعلاوه او ضم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا و ع
عباد الله الصالحین و آن جواب درین سلام را بود بعث تقاضا است که در شب معراج قلم سلام را بخواجه علیه ال

لطیفه دهم

در حین مراجعت حضرت

سلام و جواب خود بشنوی و یک درباید لا یعنی سلام سنت آمد و جواب فرض است اشارت در بیان آنست که سلام بالای ...
را مایع بکرد امید دارم که صلوة و تسلیمات ملائکه امروز بروح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه و سلم ...
امایع بکردانند سبب غفران خطیات و رفع درجات ما گردانند و الله ذو الفضل العظیم در حین مراجعت حضرت
... که خطاب حضرت خداوندی جل و علا رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم وارد گشت که ای
... که از سفر بازمیگردد و از کلبه احسان خود چه ارمغان آورده آنحضرت از سفر معراج میروی از کلبه احسان خود
... حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که خداوندا هر چه عطا فرموده خطاب آمد که یا محمد آنچه تو گفتی و آنچه
... ملائکه گفتند هدیه بامت خود برتا در هر نماز بخوانند تا ابد و سعادت ابدی بشرف آن ... اما فضائل
... لا نماز لطیفه یازدهم روایت است که در تشهد بگوید التحیات لله حقتعالی فرماید که ای بنده ... گفتی من
... در روز قیامت تحیتهم فیها سلام و چون بگوید والصلوة حقتعالی گوید که ای بنده بر من صلوة میگوئی من
... هو الذی یصلی علیکم چون گوید والطیبات حقتعالی گوید که ترا پاک کردانم و مسکن ترا پاک سازم
... للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن چون بنده گوید السلام علیک ... حقتعالی فرماید که من
سلام کنم سلام قولا من رب الرحیم چون بگوید که ایها النبی حقتعالی فرماید که ... کدام نبی خود را که در
... نمیدیدم یعنی شفاعت او را در باره تو قبول کنم لا یخزی الله النبی چون بگوید و رحمة الله
... که بر تو رحمت کنم کتب ربکم علی نفسه الرحمة چون بگوید و برکاته حقتعالی گوید که بر تو برکت کنم و برکات علیک
... علی امم ممن معک و چون بگوید السلام علینا حقتعالی فرماید ای بنده ... سلام کنم ... و کل
... سلام چون بگوید و علی عباد الله الصالحین همان لحظه بخشد خدای تعالی بعدد هر فرشته که در آسمانست و بعدد
... حسنه در دیوان اعمال او من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و چون بگوید که اشهد ان لا اله الا الله
... فرماید که ... که ساکن گردانم ترا در رافقت خود ... و حسن اولئک رفیقا چون بگوید که و اشهد ان محمد
... حقتعالی گوید ای بنده ... که محمد صلی الله علیه و سلم شفیع تو گردانم لا یشفعون الا لمن ارتضی
لطیفه دوازدهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن شب ... دیگر سلام ...
... و سلام ... که ... شد اما ... در آیه کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه ...
... حقتعالی بایمان حبیب خود گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بالفور فرمود که و المؤمنون کل آمن
... و ملائکته و رسله الایه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که خداوندا ... حضرت تو بایمان ... گواهی
... بایمان امتان خود گواهی ... لطیفه سیزدهم ... آنکه خطاب ... که ای حبیب ... مهمان
... ما ... و رسله ... و ... امت ... حضرت ما بگفتا ... الله
... و بگو قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه چهاردهم ... شیخ ... الرحمه
... المجالس ... که آنحضرت صلی الله علیه و سلم قدم ... و تقدم و کان ...

دستار حقیقت و بخزانهٔ غیب درد و مار بان بلب ادب بوسه بر آستان عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد
الکون لله آنچه نوبت به پاکی از زبان لا ما رمانده [illegible] حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گفتند که التحیات لله
والصلوة والطیبات تا در سایهٔ تربیت بعد از بیع که لا احصی ثناء علیک خبر از آن است که درگذشت و نطاق گفت
حق رسید بیان تن این است که التحیات لله تحقیق بدانکه بدین زبان ثنای او نتوان گفت تا زبان او ندهد و بدین دیده
جمال او نتوان دید تا بینائی او ننهد نظیره ای یعقوب لکالمید جمال یوسف [illegible] وابیضت عیناه من الحزن
لکان که هر آن ربیع بیاید چهره دیده را بدید فارتد بصیرا [illegible] که تو ولی در خور آنست که در کنج بیت الاحزان سپید گردانی
روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد تحقیق که بدین سنبه تماشا نتوان کرد تا دیده بخت از نظر دلم [illegible] نظاره آن قدرت
زیبا نتوان کرد لطیفه [illegible] بدر روشن حسن [illegible] حجاب از خیال و حجب بیدار [illegible] از آئینه قدم بزدایند
و جمال لایزالی حبیب ذوالجلال بنمایند عشق جمله امت در وقت آن هر دو دیده [illegible] که تا خبر از خیال
وصال [illegible] کنند [illegible] مشتاق [illegible] السلام علیک ایها النبی عبارت
از انکشاف اسرار است السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشارت [illegible] عاشق [illegible]
درشان [illegible] دیدار است لمؤلفه غفر الله عنه [illegible] که اندر جمال [illegible] زبان یا آوری که [illegible]
رخسار [illegible] تو با وصل [illegible] در هجر میسوزم [illegible] و هم بر باد چون سوزم ز غم
خاکستر خود الا که در جنت درایم چون در لقای دیدار [illegible] بینم

فصل [illegible]

در بیان آیهٔ کریمهٔ آمن الرسول و در ذکر سوال و جواب که در این آیه [illegible] رسید [illegible] و لطایف و دلالات علما تفسیر و جماعة
اهل سیر قدس الله تعالی ارواحهم بر این متفق اند که چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم بمقام قرب الهی رسید و سلام الهی
و از مرتبهٔ علم الیقین [illegible] و ایمان غیبی شهود گشت حقتعالی از آن ایمان خبر داد فرمود آمن الرسول بما انزل
الیه من ربه حقتعالی با ایمان [illegible] خود [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم امت را نیز در ایمان با خود شریک
و گفت والمؤمنون [illegible] که شهادت [illegible] شهادت [illegible]
دیگر [illegible] حقتعالی فرمود که آمن الرسول یعنی ایمان آورد و بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسید دیگر
که آورد حضرت حقتعالی فرمود که والمؤمنون کل آمن بالله [illegible] قول الله تعالی [illegible] عطف والمؤمنون
بر رسول و بعضی بر قول اول که آمن الرسول [illegible] و قول ثانی که والمؤمنون مقول رسول را
نکته اینجا آنست که صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم هرگز بکذب مبدل نگردد و مقبول حق [illegible] دلیل
بسنده است چنانکه ایمان رسول را زوال نیست و ایمان مومنان را نیز زوال نیست الحمد لله و این رتبه دیگر آنست
که حقتعالی برکسی ثنا گفت و دیگران [illegible] کند و چنین [illegible] که روا نبود که دیگر
کلمه کند باز گفت کل آمن بالله [illegible] ملائکته [illegible] مومنان را
از کافران [illegible] که ملائکه را [illegible] باز گفت وکتبه و رسله لا نفرق [illegible]

...ت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت دغدغه را بخاطر راه مده که قوم تو در
پناه من خواهند بود و نگذارم که هیچکس تعرض بایشان رساند پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هفتاد کس از یاران که روز هیزم و
آب میکشیدند از برای حجرهای خاصه حضرت و بروایتی از برای فروختن و بهای آنرا صرف فقرای اصحاب صفه میکردند و شب
ها بنماز و طاعت و دراست قرآن مبادرت مینمودند و آن جماعت قرای اصحاب بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران
بودند و از جمله ایشان چند عدد در سیر مذکور فرموده‌اند منذر بن عمرو ساعدی و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن الصمه و عامر بن
فهیره و حکیم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن اسد و انس بن معاویه و رافع بن بدیل و عروه بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو
و مالک بن ثابت و سفیان ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منذر بن عمرو را امیر سریه
گردانید و مکتوبی بر روسای نجد و بنی عامر نوشته و بایشان داده و باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بئر معونه رسیدند
فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه و حارث بن الصمه سپردند تا بچراگاه بردند و مکتوب شریف آنحضرت را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند
تا بعامر بن الطفیل و مالک که برادرزاده ابو براء عامر بن مالک بود برد حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک قوم
ایشان رسید دو یار خود را گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما باصحاب ملحق
شوید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات کرد عامر اشارت نمود بیک نیزه حرام را بسعادت شهادت فایز گردانیدند بعد از آن
عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریه محمد صلی الله علیه وسلم مبادرت نمایند ایشان چون دانسته بودند که ابو براء مسلمانان را
در جوار خود گرفته التماس او را مبذول نداشتند بعد از آن بقبایل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان فرستاد و از ایشان استعانت
خواست و جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شدند و اهل اسلام را در میان گرفتند و چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا
مستغرق دیدند بجانب قدس الهی جل و علا انابت بردند و گفتند خداوندا ما هیچکس نمی یابیم که سلام ما برسول تو رساند الهی تو سلام ما را
بحضرت رسالت برسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی سلام مظلومان را بآنحضرت رسالت پناه رسانید و بالجمله مسلمانان
با کفار در مقابله در آمدند و چندان کشتند و کوشش نمودند که تمام اصحاب بدرجه شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه و حارث
بن الصمه که شتران را بچراگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت صلاح آنست که نزد رسول صلی الله علیه
وسلم رویم و آنحضرت را از این واقعه عظمی واقف گردانیم حارث ابا نمود متوجه کفار شد و با ایشان بنبرد مقاتله
نمود تا یکی از ایشان بدوزخ فرستاد عاقبت مشرکان بر او دست یافته گرفتند و حارث بعد از آنکه از سر [illegible]
گذشته بود باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر از ایشان بقتل رسانید و آخر الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد
ساخته رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزاده خود که با مسلمانان نقض عهد نمود وقوف یافت چندان غصه
بر باطن او مستولی شد که بیمار شد و هم از آن بیماری فوت شد و چون خبر اصحاب بآنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه و [illegible] دعا کرد و عامر بن الطفیل را نفرین فرمود و عامر بن
الطفیل [illegible] اللهم اکفنی عامرا و آن [illegible] بطاعون [illegible] در خانه زنی سلولیه [illegible]
[illegible] غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیه [illegible]

روح خبیث وجگر کین او بسجین رسید علیه اللعنة والخذلان   عمرو بن امیه رضی الله عنه چون از قید عامر [illegible]

یافته متوجه مدینه و در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودند عمرو از امان

ایشان خبر نداشت آن دو کافر را بکمان آنکه واقعه بئر معونه در خواب رفته بودند بکشت و بعد از مسافت بمدینه رسید

بمجلس حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم در آمد و صورت حال اصحاب را تقریر کرد و قتل آن دو مرد را نیز عرض [illegible]

حضرت عمرو را بسهو و خطا منسوب فرمود در صدد آن شد که دیه آن دو شخص را ادا نموده بایشان رساند

لا جرم غزوه بنی النضیر بود   چون عمرو بن امیه قتل آن دو عامری بسهو مبادرت

نموده بود ضرورت حضرت باداء دیت ایشان اهتمام فرموده قبیله بنی النضیر را که از زمرهٔ ایشان بودند

بنی عامر بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نیز عهد [illegible] حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم جمعی از مشاهیر اصحاب را با خود همراه برد بآن قبیله رفت مثل ابو بکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعد معاذ

و اسید بن حضیر و سعد بن عباده رضوان الله علیهم اجمعین تا در بنی النضیر [illegible] اعانت نمایند چون

حضرت صلی الله علیه وسلم در میان قوم در آمد و با بنی النضیر اظهار [illegible] گفتند یا ابا القاسم الحجه

مطلوب است چنان کنیم لحظه توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجای آریم رسول صلی الله علیه وسلم نشست بدیوار خانه از خانهای

ایشان تکیه کرد و یهودان همه در انجمع مجتمع گشته در [illegible] گفت ای معشر یهود هرگز

خلوتی چنین میان شما و محمد صلی الله علیه وسلم نخواهد بود هیچ به از آن نیست که شخصی از بام این خانه سنگی بر سر او زند و از [illegible]

او خلاص تمام عمرو بن جحاش گفت باین [illegible] قیام می نمایم و سلام بن مشکم چند آنکه ایشان را از قصد آنحضرت منع

و استنباع نمود و گفت که [illegible] قصد شما از آسمان خبر دار خواهند کرد و این قضیه سبب نقض عهد ما و محمد

صلی الله علیه وسلم خواهد شد و در ضمن این کلمات بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند و در همان دم جبرئیل علیه السلام

نزول فرموده آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بی آنکه

یاران را خبر کند بطریق شخصی که بقضاء حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از تعرض ایشان

باصحاب آنحضرت جمع بود چون بعد از غیبت آنحضرت وقوف یافته گمان نبردند که یکی از احبار ایشان بود گفت [illegible]

هیچ میدانید که محمد صلی الله علیه وسلم چرا از مجلس برخاست متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش چرا بیاری الله بنیاد کرد که ما را

معلوم نیست و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریت که من میدانم والله که خدای تعالی محمد را از غدر شما آگاه [illegible]

خود فریب مدهید که او رسول خدا و خاتم انبیاست و شما طمع میداشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد و حق تعالی آن

نعمت بهر که خواست داد و در این رسالت بهر که خواست کرامت کرد و ما هر چه در توریت خوانده ایم از صفات

محمد آخر الزمانی همه در ذات او موجود است و ذات پاکش بآن متصف بی زیادت و نقصان و مرا [illegible]

چنان میرسد که در حکم با جلال شما خواهد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و مالهای شما تلف خواهد شد

اکنون مصلحت چنان میدانم که یکی از دو کار کنید گفتند آن کدام است گفت اصوب اولی آنست که بمحمد ایمان

با اموال و اولاد بنی الصون و محفوظ باشند جواب دادند که ما مفارقت توریت نمیکنیم و دست از عهد موسی علیه السلام باز
نداریم گفت دیگر آنست که چون فرمایم ازین دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال دما و نهب و غارت
اموال شما جایز نخواهد داشت یهود گفتند که ما جلاء دیار اختیار میکنیم و ترک دین موسی علیه السلام گفتن نمیتوانیم و چون رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب را
در بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار بسیار که از مراجعت آنسرور مایوس گشتند در عقب آنحضرت بمدینه
عزیمت نمودند و از حضرت استفسار احوال کرده فرمود که یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا از آن مطلع گردانید بعد از آن
محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت داده ام
و بعد از ده روز اینجا هر که ببینیم بفرماییم تا گردن او را بزنند و یهود دل بر جلا نهاده بکارسازی مشغول شدند و شتران از صحرا
آوردند و شتران دیگر نیز بکرایه گرفتند که بیرون روند که ناگاه فرستاده عبد الله بن ابی سلول منافق رسید گفت که ترک اوطان خویش
منمایید و در قلاع خود متحصن شده متمکن باشید و به فراغبال مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کارکرده و دلیران روزگار
بیاری و مددکاری شما میآیم و بنی قریظه و حلفاء ایشان که بنی غطفان اند ممد و معاون خواهند بود و بنابرین حیی بن اخطب
مغرور گشته نزد حضرت صلی الله علیه و سلم کسی فرستاد و پیغام که ما از منازل خویش بیرون نمیرویم و هر چه از
دست تو برآید … اجرا کن و چون این خبر بسمع سید البشر صلی الله علیه و سلم رسید باواز بلند تکبیر گفت یاران
موافقت نمودند با بشارت سید انام علیه الصلوة والسلام تهیه اسباب غزا اشتغال کردند و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته لوا را بعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه تسلیم فرمود و از مدینه بیرون آمده در فضای
بنی النضیر بار دیگر اعدا … بدست سنگ و تیر گشادند تا بوقت عشا جنگ کردند و چون مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت
صلی الله علیه و سلم با ده کس بمنزل شریف آمدند و سایر اصحاب که سردار ایشان ابوبکر یا علی بود رضی الله عنهما تا
طلوع الصباح تا صبح محاصره یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند و گویند خیمه آنحضرت را در فضای بنی خطمه زدند
تیرانداز یهود که بعزور موسوم بود تیر انداخته بخیمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید لاجرم خیمه را از آن مقام
بمکان دیگر انتقال نمودند و چون شب درآمد شاه ولایت علی مرتضی رضی الله عنه غایب بودند بحضرت عرض کردند فرمود که علی
بکفایت مهمی از مهمات شما بیرون آمده با اندک زمانی علی رضی الله عنه غایب بود حاضر شد و سر عزور را پیش آنحضرت
انداخت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم این سر آن ملعونست که بجانب خیمه تیر انداخته بود رسول علیه السلام از
کیفیت حال استعلام نمود مرتضی علی کرم الله وجهه گفت من او را مرد شجاع یافتم بخاطرم گذشت که شاید جرات
کرده در این لیالی بیرون آمده حمله کند تا غرامت یابد و من در کمین او بودم که ناگاه دیدم شمشیر برهنه
بدست با نه کس دیگر بیرون آمده بود حمله کرده سر او را از تن جدا ساختم و باقی ایشان گریختند نزدیک اند که امید میدارم
که اگر ایشان را تعقیب کنیم بر ایشان ظفر یابیم رسول صلی الله علیه و سلم ابودجانه و سهل بن حنیف را با ده نفر دیگر از مردان
بمصاحبت علی رضی الله عنه کرد و ده نفر از مردان جرار از مهاجر و انصار در عقب ایشان
شتافتند و آن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند

[illegible]

ورسول صلی الله علیه وسلم تا سرهای آن یهود ظلوم را از سرهای نخل جدا ببخشید و در منقام … حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ابو لیلی مازنی را با عبدالله بن سلام امر فرمود تا نخلات یهود قطع کنند ابو لیلی اجود اشجار تمر را که موسوم بعجوه بود می انداخت
و میگفت این صورت ربیعه بوات صحبت و عبدالله بن سلام لون آن را قطع کرده میگفت که مرا معلومست که عنقریب تملک
یهود را اهل اسلام قرار گرفته در تحت تصرف مسلمانان خواهد آمد بنابرآن درختان بسیار را باقی میگذارد و در شان این باب آیه ما قطعتم من لینة
او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین نازل شد و چون این سلوک بیست و در ایجاز وعده حق نا درست
بود یهود جهت امداد آن جهودان نتوانست نمود ولیکن نا چون از مرد کیدرو معاونت منقطع بود لاجرم از کرده پشیمان گشته حقتعالی
ز سیمه وحیرت در دلهای ایشان انداخت خوف و خشیت بمرتبه در باطن ایشان استیلا یافت که کسی نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم بدرخواست فرستادند که ما را بگذارند تا از دیار تو بیرون رویم و باین … غریب دوادیر … حضرت فرمود که
امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر که اسلحه خود تمام بگذارید و از نقد و اموال که چهارپایان شما حمل نماید با خود ببرید بالضرورت
یهود با این التماس گشته و شنیده … که بعضی بجرف شام کردند و بخیبر و طایفه … جلا و سرگردان گشته و مجموع
اموال و جهات ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشان بملک حضرت نبوت پناه صلی الله علیه وسلم قرار یافت
و مختص بآنحضرت گشت چنانچه رقم خمس بران نکشیدند و گویند اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر
بود و حضرت بهر که بهره خواست ازان عطا فرمود و … و املاک ایشان … بخشید و از محصول ضیاع
عقار ایشان یک ساله نفقه قوت عیال خویش مقرر کرده و آنچه فاضل آمد در حوائج اهل الاسلام مصروف ساخت
… ترتیب آنحضرت سعدیه تا وقت غزوه بنی النضیر مهاجران در خانهای انصار استقرار طریقه اخوت مسلوک
میداشتند چون اموال بنی النضیر بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مقرر گشت فرانصار را مخاطب ساخته باثنیه وادعیه مخصوص گردانید
و طریقه شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان نسبت بمهاجران شکرگذاری فرمود بعد ازان گفت ای معاشر انصار
اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حق تعالی بما ارزانی داشته همه را بشما تقسیم کنم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر
میخواهید آن مال بمهاجران تسلیم کنم و ایشان را علیحده منازل تعیین نمایم تا هر یک بکفایت امور معاش خود مبادرت نمایند سعد بن
معاذ و سعد بن عباده گفتند یا رسول الله قول ما آنست که اموال را بفقراء مهاجرین قسمت نمائی که ایشان بنابر محبت دین از خان و مان
و ضیاع و عقار و اقارب و عشایر خویش غربت اختیار کرده افتراق نموده اند و ایشان همچنان بطریقه ماضی در منازل ما متمکن باشند
که خیر و برکت و جمعیت در منازل ما ببرکت قدوم ایشان است و چون سعد بن معاذ این سخن معروض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گردانید
و باقی انصار هم برهمین منوال بتقریر رسانیدند خواجه علیه السلام این سخن را از ایشان مستحسن شمرده خوشوقت شد و ایشان را بدعای خیر
مخصوص باین طریقه گردانید اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار و بعد ازآن اموال بنی النضیر بمهاجرین قسمت
کرد بحسب مصلحت اعیان انصار و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع تعیین فرمود و از جمله انصار به سهل بن حنیف و ابو دجانه
بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرد و از اسلحه بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجوده مشهور بود به سعد بن معاذ مسلم
داشت والله الملهم الارشاد

ولادت حسین بن علی رضی الله عنهما در روضة الریاض نقل از

عباس رضی الله عنهما کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون نماز بامداد بگزاردی روی مبارک بسوی اصحاب کردی
تا شعاع انوار جبین اطهر آنحضرت ظلمات و غم و اندوه از ساحت ضمیر اصحاب مرتفع و مندفع گشتی روزی نماز صبح گزارده جبین
جانب اصحاب نا کرده با شارت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه را مفتح گردانید با خود از مسجد بیرون آورد و اصحاب از کیفیت
واقف نبودند تا حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم با علی مرتضی رضی الله عنه بحجره فاطمه زهرا رضی الله عنها آنگاه علی را فرمود تا بر در حجره توقف
رو آیند کا بنه از دخول منع فرماید نعنی برانگه حسین متولد گشته و ملایکه بزیارت آنحضرت تهنیت گویان می آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در آمد امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از عقب آنحضرت رسیده بود بر در حجره علی را متوقف دید از حال آنحضرت استفسار کرد
در حجره اند و مرا از برای منع آینده گان اینجا باز داشته اند ابو بکر گفت مرا اجازت هست که در آیم علی گفت که آنحضرت را شغلی
پرسید که چیست گفت فرزندی ارجمند متولد گشت و فرشتگان بزیارت او می آیند و تهنیت میگویند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
چون چهار صد هزار و بیست و چهار هزار فرشته بزیارت او آمدند و دیگران نیز می آیند ابو بکر صدیق رضی الله عنه متعجب ماند از تعیین این
عدد و از کیفیت اطلاع علی رضی الله عنه برین امر ساعتی مکث فرمود امیر المومنین عمر رضی الله عنه رسیده او نیز متوقف گشته امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه و باقی اصحاب جمع آمدند و منتظر بودند تا حضرت رسالت صلی الله علیه بیرون آمد و همه یاران جمع کرده بحجره در آوردند ابو بکر
رضی الله عنه آنچه از علی رضی الله عنه شنیده بود بموقف عرض رسانید حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی ترا با نعمتی که اطلاع داد و عدد ملایکه
دانستی گفت من از آمدن افواج ملایکه واقف می شدم و هر زمره که از فرشتگان که می آمدند اعداد خود را بلقب خاص تقریر مینمودند
آن عدد ها را بر یکدیگر می کرفتم تا باین مبلغ رسید پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که زادک الله عقلا یا علی
وقوع پیوسته یکی وفات عبد الله بن عثمان رضی الله عنهما بود سبط حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و دیگر هم درین سال زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت
بروضه رضوان خرامید و هم درین سال ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والده امیر المومنین علی
رضی الله عنهم هم درین سال فوت شد و هم درین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ام سلمه را که مخلفه ابو سلمه متوفی بود بنکاح خود در آورده و در سلک امهات
المومنین منخرط کردانید و سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان
گفته بود که وعده جنگ ما و شما سال آینده است در همین موسم بدر و فاروق اعظم باشارت حضرت نبوت پناهی جواب گفته آری ان شاء الله تعالی
مذکور مرقوم گشته سال دیگر ابو سفیان باز ترتیب امور قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریص میکرد
اما آتش موافق زبان نبوده و تجلدی تکلفی اظهار میکرد بنا بر آنکه مردم نگویند که خلف وعده از جانب او واقع شده بعد از آن نعیم
بن مسعود اشجعی را که از جانب مکه آمده بود و قریش را از ترتیب لشکر اسلام و مکنت و شوکت حامیان خود دین و سختی
کار وعده و دلیل رساند اخبار کرد ابو سفیان با او ملاقات کرد و میگفت در غزوه احد وعده ما با محمد صلی الله علیه و سلم چنین بود
اکنون امسال در میان ما قحط و غلا هست ما را این مکروه میدانیم که لشکر بجانب او کشیم اکنون بجانب مدینه مراجعت نمای و محمد و اصحاب او
را مانع و تحذیر نموده از خروج باز دار تا خلف وعده از طرف ایشان تحقیق پذیرد من متعهد میشوم که بیست شتر رساله تو دهم
قبول میکنم سهل بن عمرو ضامن آن میشود که بوصول آن بتو رسد و نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال
و شوکت ایشان خبر داد و از قتال و جدال با ایشان تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه اصلا بیرون

روید و یار عاقبت در دل او اثر کرد و سلمانان نعیم را مصدق داشته خروج را مکروه شمردند اینه ظن جزم کرد چنانچه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گمان چنان شد که شاید که مجلس اختیار آن غزوه نماید بعد از آنکه صدیق و عمر بن خطاب رضی الله عنهما بحرم
نقوب جسته آنحضرت را بر خروج ترغیب بسیار نمودند و سخنان معقول پسندیده از روی تجربه و رای صایب بر آنحضرت صلی الله علیه
تقریر نمودند آنحضرت در عزم و مسرور گشته فرمود که بر آن خدای که جان من بید قدرت اوست که بجنگ بیرون روم اگرچه یاران احدی با من
درین غزوه نیایند و ازین سخن خوف و خشیت از ضمیر یاران زایل گشته و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستولی گشته بر خروج عازم
گشتند و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم عبد الله ابن ابی رواحه را در مدینه خلیفه گذاشت و رایت نصرت شعار بحیدر کرار رضی الله عنه داد
با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر خذلان پیکر خلفای شیطان از مدینه بیرون آمد و ده اسپ
در میان اهل اسلام بیشتر نبود و امتعه تجارت در میان اصحاب فراوان بود و در شب غره ذی قعده در بدر نزول کردند و امتعه
بهای تمام فروختند چنانچه هر دینار ربح کرد و بعد از آن هشت روز جمعیت و سرور و رفاهیت و حضور بمدینه سکینه مراجعت نمودند و در ایام
غزو مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد و آیه کریمه فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله
والله ذو فضل عظیم بقول بعضی درین باب نازل شده و گویند ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و در مر الظهران رسیده باز گشت
بهانه آنکه صحرا خشک است و علف و سبزه نیست و شتران ما بواسطه آن شیر نداده‌اند و لشکر بی‌سبب گذرد و بعد از آنکه توکل و برکت
مومنان و لایت ... با معاندان تقریر کرد ... ابوسفیان گفت که یا محمد و اصحابه وعده جنگ ... بعهد
عهد خود نتوانستیم ... ایشان بر ما ... تهیه اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانکه عنقریب شرح ...

و یهودیه نیز گویند هم درین سال بعضی یاران یهودیه زنا کردند بحکم توریت که موافق بود بشریعت محمد صلی الله
علیه وسلم ایشان را سنگسار کرد آن جماعتی از یهود ... آنحضرت ... و گفتند در توریت حکم زانی و زانیه آنست
که ... را سیاه کنند و ... شتر ... بعد از آن عبد الله سلام رضی الله عنه ... تا نقض
تکذیب این قوم ... و بیان حد زنا در توریت بانچه در قرآن ... مذکورست موافق بیرون آمد ... ابطال قول و کذب
ایشان ... ظهور پیوست

آن بود که طعمه بن ابیرق زرهی از خانه قتاده بن النعمان انصاری رضی
الله عنه بدزدید و در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند سپرد و قتاده بن النعمان بهر وجه آن
را از خانه زید مذکور بیرون آورد و زید مسکین را در معرض بازخواست و مواخذه در آوردند زید در جواب گفت
که در خانه من طعمه بن ابیرق بامانت گذاشته و قوم طعمه با آنکه میدانستند که وی دزد ... بسرقه اشتغال مینمود
بعم ... صلی الله علیه وسلم گواهی دادند که ... طعمه از ... خیانت بریست ... حضرت صلی الله علیه وسلم خواست
تا زید یهود را معذب سازد اما ... آیه کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله
ولا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت صلی الله علیه وسلم دست ... یهود را بازداشت و قطع ید طعمه ...
فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا دزدی ... دیوار ... سرکار آن دزد ...
از آنجا نیز بگریخت و در کشتی در آمد و در کشتی نیز ... زر بدزدید ... در دریا انداختند

[illegible]

محمد صلی الله علیه وسلم

بر آنحضرت در آمد با ابو العاص و عتبه گفتند که شما دختران [محمد صلی الله علیه وسلم] خواستید و خاطر او را از غم معاش ایشان فارغ ساختید
وظیفه آنست که دختران او را طلاق دهید تا جمعیت خاطرش متفرق شود و مشغول گردد و شما از دختران صنادید قریش هر که را
اختیار کنید در حباله نکاح در آریم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را
بر زوجه خویش ترجیح ندهم اما عتبه فاسق گفت که اگر عقد کنید تا دختر سعید بن ابی العاص را بمن دهید رقیه بنت
[رسول الله] را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه هنوز میان عتبه و رقیه خلوت صحیحه نشده
بود و نیز میگویند که عتبه که نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم که انا کفرت بالنجم اذا هوی یعنی ستاره
[و] آیه ایمان ندارم و بقرب حسبان ثم اعراف منکم الکاه آب دهان پلید خود بجانب حضرت مقدس نبی صلی الله
علیه وسلم انداخت و گفت دختر تو رقیه را طلاق دادم و سخنی چند ناسزا آن ناپاک زاده بر زبان بازیان رانده
[ذ]ات شوم خود را در عرصه هلاکت در آورد تا در برابر این بیحیایی و خسارت بطرد و لعن مبتلا گشت و بنفرین
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاقب شد تا بروی دعا فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدای بر ای
یکی از سگان خود را بر عتبه گمار و گویند ابو طالب در آن مجلس حاضر بود با عتبه گفت ای برادر زاده من ازین نفرین هرگز
[نجات] نتوانی یافت و در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آنحضرت اندوهناک گشته پیغامبر را صلی الله علیه وسلم گفت که
ای برادر زاده ترا ازین نفرین چه منفعت و بالجمله عتبه بخانه خویش باز گشته پدر خود ابو لهب را از صورت واقعه
آگاه گردانید ابو لهب با وجود شرک و عناد یقین میدانست که دعای آنحضرت مقرون باجابت است ازین ممر بغایت
ملول خاطر شد بعد از اندک فرصتی ابو لهب و عتبه را عزیمت سفر شام شد با جماعتی از قریش برسم تجارت از مکه بصوب
شام بیرون آمدند و در روایتی آنکه ابو لهب در مکه توقف نموده در آن سفر موافقت ننمود اما در وصیت رفقا بمحافظت
عتبه ... تمام مرعی داشت و بهر طریق بعد از قطع مسافت بمنزلی نزول کردند که در آن منزل
... بالیشان گفت که در این منزل از سباع بلا ... که از شرایط ... خویش غافل ...
ابو لهب رفیقان آنقوم گفت ای معشر قریش ... خواهید رسید اکنون
... که از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها بروی یکدیگر جمع شده فراش عتبه را بر بالای آن مقرر ساختند
خویش
و همه شب در اطراف عتبه بر فراش خود تکیه کرده مجموع قافله بر گرد در خت‌ها چون دایره بر گرد مرکز قرار گرفتند و شتران را بر گرد
حصار کردند در آن شب شیری را فرمان داده جام آن ... فرستادند ... در آن ... شب ... قوم
... دیگری ... ازانچه خبیثه عداوت محمد ... کدام ... رسید ... دوی
... ملعون ... بالا ... از میان ... آنملعون را بطریقه هلاک
... رسانید که ... بقیه ... و در روایت ... رسید ... آمده
... ازالها ... حنجر ... انداخت ... هیچ عضو از اعضای ... لیکن
... یعنی ... هیچ ... انتظام ... کاشته ...

ندانست که طریقه حال آن بدفعال بچه منوال بوده و الی روز فرا آن بی سعادت بقدم شقاوت چگونه می پیمود فذلک
هو الخسران المبین که جماعتی از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست که گفت من با رسول بودم صلی الله
علیه وسلم که جماعتی از قریش بیامدند و گفتند ای محمد تو کار عظیم دعوی کرده و بدعا در میان آورده که هیچ کس از
آبا و اجداد تو این دعوی نکرده اند و اینها در میان ما بوده اکنون جوابی در امور خارقه عادت بما ظاهر کردانی که ما را معلوم شود
که منصب نبوت و رسالت نه سحر و کذب و ضلالت است آیینه طریق متابعت تو مسلوک داریم و از سنن سخنان تو هیچ دقیقه
نامرعی نگذاریم حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند که این درخت را بخوان تا از بیخ برآید و بشارت بدهد گواهی کند
که در آن نزدیکی بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی بر همه ممکنات قادرست اگر این کار کند شما باور
ایمان آرید و بر وحدانیت او گواهی بدهید گفتند آری حضرت فرمود که من شما را هم آنچه طلب میکنید بدهم لکن میدانم که در شما خیر
نیست در میان شماست آنکه در قلیب او را بیندازند یعنی کسی که از کشتگان معرکه بدر که در آن روز نبی رسول الله صلی الله
علیه وسلم در چاه انداخته شد و در میان شماست شخصی که احزاب جمع گرداند یعنی ابو سفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد
که ای درخت اگر تو ایمان داری بخدا و بروز جزا و میدانی که من پیغمبر خدایم با ریشها بیخ خود از زمین برآی و بنزد من آی
در پیش من بایست باذن خدای تعالی علی گوید سوگند بآن خدای که او را بحق براستی بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ بر آمد
متوجه رسول صلی الله علیه وسلم شد از حرکت وی آوازی عظیم پدید آمد چون آواز حرکت بال مرغ تا آنکه بنزدیک آن سرور
صلی الله علیه وسلم رسید و بایستاد و شاخ بلند ترین خود بر سر حضرت بسایه انداخت و بعضی از شاخهای
خود بر دوش من انداخت و من بجانب راست آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند
او را بفرما تا نیمه از درخت بجای خود باز گردد و نیم دیگر همچنان پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
اشارت کرد نیمی از درخت بجای خود برفت و نیم دیگر بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایستاد دیگر بار گفتند آنرا بفرما
که نصف رفته باز بنزد حضرت آید و نصف مانده بجای خود رود آن حضرت اشارت فرمود تا رفته آمد و ایستاده
برفت من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله فرخی من اول مؤمنی ام بتو یا رسول الله و اول کسی ام که این درخت آنچه کرد
بفرمان خدای تعالی گواهی بصدق نبوت تو میدهد کفار گفتند این کلمات بزبان راندن منکران گفتند که محمد ساحریست و سحر بکند
در جادوی و تصدیق او نکند چنین کس و مقصود ایشان از این کس من بودم نقلست که حبیب
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از غزوه ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری بنزد آنحضرت آن سرور از اصحاب
پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری گفت رضی الله عنه الله و رسوله اعلم حضرت فرمود
که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار فرموده تا آنزمان که پیر شدم و اکنون میخواهد که
مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بجابر گفت که با این شتر برو صاحب وی را
بنزد من آر جابر گفت بخدا سوگند که من مالک شتر را نمیشناسم حضرت فرمود که همین شتر ترا
دلالت کند جابر گوید که با شتر همی رفتم تا بنزد یکی بنی خطمه و در آنجا او را گفتم که کیست از شما صاحب و مالک این شتر

شخصی از اصحاب گفت منم رسول صلی الله علیه و سلم را طلب نمود و رسالت آن شخص اجابت نمود پس واو شتر
بود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدیم آنحضرت با صاحب جمال فرمود که شتر تو چند من و چندین
گوید این شتر را ست یا رسول الله حضرت فرمود او را فروش گفت بی بها از آن تست فرمود نخواهم مگر
بها پس رسول صلی الله علیه و سلم آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا بالا تا چرا کرد و اولیس گوید که
طلب نا خواستی که بجای رفتی حضرت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم کان کولس مونی جابر گفت که بانگ فرموده
شتر او دیدم که بدبال رافته بحالت صحت رسیده بود آورده اند که جمعی از مخدوم اتفاق نمودند که آنحضرت
بن اشتغال نماز مواقف آند در میان ایشان ابو جهل ابن هشام و ولید بن مغیره علیهم اللعنة والخسران
که رکن عراقی و رکن یمانی حضرت علیه السلام با دای صلوة قیام نمود ولید متوجه قتل گشت خوارت کرد
عمل کند چون بان موضع رسید آواز خواندن قرآن بیغامبر صلی الله علیه و سلم می شنید و آنحضرت را ندید لاجرم
با سر باز گشت قوم را از حال اعلام کرد بعد از آن ابو جهل با چند انجا رفته ایشان را نیز قرأت رسول صلی الله
علیه و سلم می شنیدند و ذات حضرت مقدس را نمی دیدند و چند نوبت بر صوب آنحضرت رفته از موقع صلوة بجا ز
هما که قرأت آن سرور را از عقب خود می شنیدند و جمعی دانستند که عنایت سبحانی و حمایت ربانی متوجه خواجه کاینات
ابو گشته مایوس سالکین خویش باز گشتند قال الله سبحانه و تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم
ام لا یبصرون روایت از امیر المومنین حسن رضی الله عنه که مردی نزد حضرت نبوی صلوات الله و سلامه
علیه عرض داشت که مرا دختری بود و مدتی است که او را در فلان چاه انداخته ام چه حالت عجب غریب است
که دختر از خدا ابا کرد که ید آمد و التماس نمود که رسول صلی الله علیه و سلم دعا فرماید دختر زنده گرداند
آنحضرت ... بگفت آن چاه رفته دختر را که بنام آواز بلند فرمود که زنده شو باذن خدا
آن آنحضرت بقدرت الهی از آن چاه بیرون آمد و گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغامبر علیه الصلوات
والسلام با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان گشته اند میخواهی که نزد ایشان روی دختر جواب داد که مرا حاجت به پدر و مادر
نیست بلکه خدا را خوشتر یافتم نسبت خویش بهتر و مهربان تر از ایشان یافتم از نعمان بن بشیر
... که شخصی از انصار اسلام در مدینه وفات یافت او را به تخت خوابانیده بودند و پوشانیدند و زبانی بگردد آمده نعمان
او را سکه در ... آواز مهیب بگوش ایشان رسید که میگفت خاموش باشید خبر جامه را از روی او باز کردند
او از فصیح و بیان صحیح میگفت که محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین و ذلک فی المسطور بعد از آن گفت
صدق صدق او است گفت ... بعضی صحابه کرام را ... گفت یا رسول الله درعه الله و برکاته
و بعد از این کلمات بحالت سابق خموش گشته وفات یافت نقل است که ...
خانمان حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم بمکه آمد و با خود همراه آورده بود ... العظیم ...
... که الاربابان کوس نهاده اند و ... ملبس ... بود ... زینت ... حضرت

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باستقبال القوم بیرون آمد و ملت را بتوحید و دین اسلام خواند ایشان
از آنحضرت طلب معجزه نمودند حضرت نوبت ایشان ... آمد فرمود ای ... بعد از
حق جل و علا بتکلم در آمد و گفت انت رسول الله رب السموات تو رسول خدائی گروه ... آسمانیست کفر را ...
تعجب همه یکبار بسجود در آمدند چون سر از سجود برداشتند همه بیک زبان بگفتار کلمه شهادت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله مشرف گشتند و گویند آیت فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه
در باب ایشان نازل شد آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جمعی از اصحاب رضی الله عنهم
به بقیع غرقد تشریف برده بودند که شخصی آمد و با حضرت در تکلم آمد و گفت یا رسول الله سباع از حوالی
فلان بطن و فلان محتمع گشته و مرا فرستاده اند بحضرت رسالت تا مضمون آنکه با امت خفیف مشورت فرمائی
تا آنچه مصلحت ایشان باشد همانا کفایت مقرر کنی که رزق ما از حقوق ... دولت ایشان باشد
و البته در رفت الکون ... خویش ... تا آنچه مصلحت ... معین ساخته ... اند و ...
... هر که از ماخذ ... تعرض ایشان کرده ... بعد از آن حضرت با اصحاب ... فرمود
بالک ... گفت اصحاب یا رسول الله حقوق ... ما را کوه ... وما با دل ... قیام نمائیم و از ... متاع
نصیب مقرر کردن ... حضرت فرمود که ... گفت یا رسول الله ...
... انما ... از ... مبالک ... مالک ... کند ...
حقها رسانید ... اتفاق نموده حضرت فرمود که اصحاب ... ولکن ...
نصیب مقرر میکنم ... رزق شما ... و انعام ... گشت و میگفت
الحمد لله الذی قد کفانا دعوة النبی صلی الله علیه وسلم ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند
از ابو سفیان بن حرب که گفت من ... قیصر ... و ... اوصاف کمال محمد صلی الله علیه وسلم از
ملازمان او بسیار شنیدم بعد از آن ... رسیدم ... بزبان فصیح لا اله الا الله
محمد رسول الله میگفتم عجب ... این ... میگوید آن ... گفت که ...
... گفت ... خدای تعالی ... رزق ... خزانه نحن قسمنا بینهم معیشتهم ...
... نقصان ... گفتم ... ایمان ... رسول الله
گفت محمد علیه الصلوة والسلام النبی العربی الهاشمی الابطحی المکی المدنی صاحب التاج والبراق ...
... میگوید ... اول ... گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول
صلی الله علیه وسلم اسامة بن زید رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم ...
... آمد ... سلام کرد و گفت یا رسول الله این ...
... حضرت آن ...

رفته گفت اخرج عدو الله انی رسول الله پس وی را بادرشتی داد و گفت بعد ازین از آن زحمت چیزی نبینی
اخرج مراجعت فرمود بهمان موضع رسید آن زن امرو گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله
مادر آن کودک حضرت استفسار حال فرزند او کرد گفت نموده از آن روز تا بر وی آن واقعه طاری نشده بعد از آن
نامه گفت که بمن اشارت کرد یا اسلم ذراع این بریانی را بمن ده یک ذراع را با وی دادم بخورد باز فرمود
یا اسلم ذراع این بریانی بمن ده یک ذراع [illegible] بخورد باز فرمود یا اسلم ذراع [illegible] ذراع یک [illegible]
[illegible] فرمود باز دیگر [illegible] یا اسلم ذراع دیگر بمن ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند را دو
ذراع [illegible] فرمود [illegible] فرمود یا اسلم برین رو و ببین که هیچ جایی [illegible] قضای
[illegible] آمدم و [illegible] و چون تردد نمودم که مانده شدم و هیچ جایی نیافتم باز گشتم و صورت باز نمودم فرمود
[illegible] دیدی گفتم آری یک درخت خرما دیدم و سنگی چند در حوالی آن بود فرمود پیش آن درخت و سنگها
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم میفرماید که شما فراهم آیید تا ما را [illegible] بازگشتم و پیغام رسانیدم [illegible]
[illegible] آن درخت [illegible] برکند و آن سنگها [illegible] بیکدیگر [illegible] شد
[illegible] حضرت [illegible] آن سنگها [illegible] بر بالای یکدیگر [illegible] و چنین دیوار [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] رفتم و [illegible] آن [illegible] باز آمد فرمود
[illegible] که رسول خدا میفرماید صلی الله علیه و سلم که [illegible] بگردید [illegible]
[illegible] گویا [illegible] آن [illegible] و [illegible] شد و بجای خود [illegible] نمودند
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم آمد آنحضرت در [illegible] [illegible] و متغیر شده
[illegible] [illegible]
[illegible] اصبع [illegible] رضی الله عنه روایت میکند
فاطمه رضی الله عنها حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] طعام نخوردیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست مبارک [illegible] فرمود
[illegible] علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران خداوندا از [illegible] محمد [illegible] یعنی از مائده جنت چنانچه
[illegible] سلام الله علیها [illegible] فاطمه [illegible] در آمد حسن و حسین
رضی الله عنهم و رسول صلی الله علیه و سلم از عقب ایشان [illegible] در [illegible]
[illegible] بر بالای آن [illegible] پس حضرت [illegible]
[illegible] خدای [illegible] صلی الله علیه و سلم روایت است که [illegible] از آن طعام [illegible]
[illegible] روایت [illegible] امیر المومنین حسن
[illegible] و گفت [illegible] بیت [illegible]

ابن کوست از کی رسید احسن در تسالکف دراز کعبه تا آن نواله خود آله بهوده کند از غیب آن لقمه لذید رو

ملن کمان سان باز باسمانی بالا ابو بند حضرت فرمود بوکند باشند ادکر که در آن سحاب با پیغمبر رسیده که اکر آن ...

اظهار آن معجزه نمی بود تا مدت حیات ایشان از طعام انقطاع نمی یافت   که اعرابی نزد حضرت رسالت

آمد صلی الله علیه وسلم عباده برو کوشش و حضرت در میان یاران نشسته بود اعرابی گفت محمد در میان شما کدام

جبس از آنجا اعرابی روی بحضرت آورد گفت ای پیغمبر خدا اگر تو پیغمبری بگوی که در عبای من چیست فرمود که اگر بگویم ایمان

آوری گفت آری فرمود که در آن فلان میکذشتی در آنجا کبوتری که مرا او را بچه بود تو آن هم کبوتر بچه برداشتی مادر ایشان

بیامد و چون بچهای خود ندید هر چند در آن حوالی طلبید نیافت و چون بغیر از در آن ولد ندید درآمد و حقا لاید

میزد آن اعرابی عبای خود بگشاد چنان بود که حضرت فرموده بود و ...

... حضرت فرمود یا اصحاب که از حال ... میکنید ... واسطه ...

مهمانی ... از ... کرد و ... خود بعد از آن ... آن اعرابی ... الا الله ... اسلام مشرف گشت

نقلست که فضا آب وضو حضرت سید صلی الله علیه وسلم ... رضی الله عنهما

مالیدند چهره او ... آب روشن گردانیدند و او صغیره بود و در جبین او نوری ستودع گشت تا نود سال

از عمر وی گذشته بود و او منور و جوانی و نورانیه جبین بود   نقلست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه

فرمود که حضرت صلی الله علیه وسلم را طلبیدند ... فرمود ...

اجابت ... دعوت ... حضرت ... و ... حضور ... بعد از آن ...

دهانی ... خود ... انداخت و ... فرمود که ... فهم آن ...

بعد از آن ... در میان ... فرمود که ... خدا ... فرستاد

که از آن روز تا امروز ... ضرر در ... نشد   چون فاطمه بنت ... رسید مادر ...

ابن ابی طالب رضی الله عنه وفات شد ... که ... حضرت ... و از وفات ... و ...

آنحضرت از وفات او اندوهگین شد و گفت ... او ...

... خود ... با ... امیر ... خود ...

پیراهن ... کرد و فرمود ... فارغ ... گردانید ... و ...

مهمان ... نماز کرد ... و ... آمد ... بعد از آن

... گفت ... فرمود صلی الله علیه وسلم ... آن ... گفت

... و ... بعد از آن ... آمد ... که ...

آمد و گفت یا رسول الله ... معامله ... معامله ... بودیم ...

مناجات در قبر حضرت فرمود که ... نشسته بود ... [illegible]

...لذوی از سوال کفتکه یعنی فرا ازی حبیب من کفتم یعنی رب منه محمد از لبک و ابو اتاه از پدر جلی مادر از برمنکی
...هیجان درخو لمحه کوم که عورت او لا ظاهر بکولد وکفن او را در قبر نه ریز از بعد از آن از سر طرفه آمدی
...که در قبر رسیدم کیفیت آمدن و سوال منکر از لیشان پادر بکفتم کفت و اعوانات ما یبدد منها فی اسحوا هم
...الله تعالی از ایشان فی از حقتعالی مسئلت نمودم که نکیر و منکر بهیبت منکر رفتی نبوی نماه و قبر و برای او کشاده
...شح کرد و او را با کفن او حشر کند حقتعالی قبول فرمود الکنون در قبر از ذوی سوال کوم که ما رایت ما ضمنا لک
...بدی الجه فر او شد بودم و در جواب دادکه ادرک الله خیر اعنی خیر الجزاء فی الحیات و الممات بعد از آن حضرت
...رسالت صلی الله علیه وسلم ودیساکه موضع سر او از قبر کشیده تا موضع او حقتعالی ببرکت درمبارک آنحضرت
...ببرکت اکرد ... الله تعالی بفضله ما نحییه یرضی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
...ارشاد بکردت که میکفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله حضرت رسالت صلی الله علیه
...وسلم از دور رسیده کی ای اعرابی تو فضایل الا چون شناختی کفت نظر کردم در زمین تو که فضل ما آکه معدودی
...بیند بی جان بیسته ومتحاجیند برای ... طبق ایمان ودین ایمن ... ~~طبق ایمن~~ انجه بدر اطلاع
...وانچه بای ابیها اند بی صاحب و نظری چکونه باشند حضرت فرمود که نیم ایمن مع المسلم ... رسالت محمد انشباه
...شنا ضرر الاعراب کفت بوسته از جانب ذوق رشنودم که کسی سکوید که لا اله الا الله محمد رسول الله و ندا آمد
...الا فوق ابدی غالب ... کلمت بعد از آن با کی جان ... کمان بردم که محمد رسول الله توی حضرت فرمود که خبیث
...یا رسول الله ... سلم کفت بکوی کفت منحولهم لا ... کو سخن از خود که حق منت ولا فرد شبا له
...کمان کفت ایکی از ذات توبیخ کنم و از انها ... حضرت فرمود ما یعلم با جابت و عزت لکجه
...بات لایعی قصد ... کونا بکیر ... کفت مرا ... که ... بچه بلام قصد ... کفت
...مرا ... بچه خود شیر خولت ... قصد بر ... کفت مرا ... بچه شیر خلد ... بر شیر ... کرفتم
...کود از لاعن رسید که ... کفت آن ... الا عذر کفتند ... کفر
...ایمان فحر ... که نصوص ... و اعقاب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آید و بدل ما تحلال
...واجزاء الفکفو لکنفی مالک روایت میکند که در زمان حضرت رسالت ... بعد از ...
...واعبار ایشان صلی ... ودیسری و ... مسمی بسهیاب و ... فرزند الاعنی ... حضرت
...پس جمع ... خلق ... تفوق و ... روزی پدر ... خلش در آید و در جوید
...امر از ... بر اجه ... مطلع ... ولیس ... ظاهر آید ... آمد جوئی
...الاحقیکی ... کیفیت ... سوال ... کفت ... منقول ... که ... محب
...مطلقا ... مرا انچه ... مختلف ... وانچه بدر کفت ای فرزند ... آله
...زیج نه جویی ... که از انجا ... بدعوی ... اعراب کذا ... خشت
...لت علما ... کلمات حکما ... معانی ... آیه ... الخکام ... نف

... آن از تو هیچ نبوده است روزی طلب شرب فرا مشغول بود میان فرصت عنبر سرشته چراغی ...
و مهر از آن درج برداشت و خبر سید ... نور از آن ساطع شد که بر نور چراغ فایق آمد بعد از ...
نوشته بود کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله در نوشته بعد از آن اوصاف محمد صلی الله علیه و سلم در ...
... که این محمد کیست ... و پیوسته او ... الحب ... حال ... که زبان او ... و کلام ...
... کلام ... قرآن است ... اسلام ... و ... مکان ...
این کتاب ... محبت محمد صلی الله علیه و سلم در ضمیر او متمکن گشته آن ورق را ... بوسه ...
... که در آسمان با فرشتگان یا در بحار ... ناله ... و اظهار ...
... خود ... بعد از فرصتی مال در آن ... فرزند ... اعلا ...
... در ... و ... گشته ... و ... که ...
... فرزند ... فرزند ... پدر ...
... خویش ... که ... پدر ... خویش
رحمت الهی ... محل شرف ... را تعلیم ... محمد علیه الصلوة و السلام ...
... ابتدا و ضرر فرزند ...
... ابتدا و اضرار ... اعلی ...
... شفاعت فرزند ... مبالغه ... در ابتدای فرزند ... و او ...
... هر چند از آن ... گناه فرزند سوال ...
... خواهم ... از آن ... ایمان ...
خویش ... نصیحت فرزند ... گفته ای فرزند ... و ...
... که ... اختیار ... و ... مال ...
... طریق ... شریعت ... محمد صلی الله علیه و سلم اختیار ...
ایمان ... منهاج ... و استقبال ... از ...
تقدیم رسیده ... مصایب و حوادث روزگار ... جهان ... نصیحت ...
... لذات و شهوات ... ریاضت و صنوف مجاهد ...
... کرده ... استقامت ... پدر ... و ابا و اجداد ...
خویش ... طلب ... طریقه ... گفته ...
... و او ... مجلس ... و در آن ... روز ...
و ... تنعمات و تکلیفات ... فرمان ...
... طلب ... آن ... اصوات ... مطلوب ...

با وجود معاندت در چندین مخاطبت فأتوا بسورة من مثله معارضت بنیاد نهادند و بتعرض آن پرداختند

...که این مقفع بلیغ ترین عهد خویش بود در مقام ... در آمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن

...شروع نمود ناگاه بگوش وی بگذشت که این آیه میخواند قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده

...محو کرد بعد از آن گفت که من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلمات مموهه و ترکیبات

...به هم می بست و با آن مهملات در معرض سور قرآنی در می آمد تا گویند که سوره والنازعات را مقابله

...بدین مهملات نمود که والباذرات ذرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات

خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة و سمنا لقد فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر و سوره

...را با این کلمات معارضه کرد که الفیل و ما ادراک ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم طویل و ان ذلک من خلق ربنا القلیل

...از آن سبب اضحوکه فصحا و بلغا گشت

شکافته شدن ماه

چنانچه امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب

...ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم روایت کنند که

...جمعی از مشرکان در حوالی کعبه معظمه نزد رسول صلی الله علیه و سلم جمع شدند گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی و در تحقیق

...تحقیق ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب چهاردهم بود از ماه و ماه بمرتبه بدری رسید حضرت فرمود

...اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آنحضرت در یک روایت دو رکعت نماز گزارد و بعد از آن دست بدعا

...برداشت و از حق تعالی درخواست نمود و بانگشت مبارک خود اشارت بجانب ماه کرد ماه دو نیمه شد نیمی

...بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه قاف مختفی گشت رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را میخواند و میفرمود ای فلان و ای فلان

...شاهد و گواه باشید و در روایتی آنکه نیمی ماه بر کوه قعیقعان و نیمی دیگر بر کوه ابو قبیس نمود و در روایتی آنکه هر دو

...نیمه ماه از هم چنان جدا شد که کوه حرا در میان آن دو شق پدید آمد و چون حضرت این معجزات بایشان نمود

...آنرا سحر نموده گفتند که محمد بر ما سحر کرده است و ابو جهل لعین فریاد برکشید و گفت هذا سحر مستمر و بعضی گفته اند

...سحر او ... بسیار مردمان نتوانند که سحر کند اللهم ... ذلیل هر که در آن ... استفسار

...همه میگفتند که آن ... ماه بدو نیمه ... [illegible] ... گفتند

...را سحر است و این آیه نازل شد که اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیة

یعرضوا و یقولوا سحر مستمر

در معجزه ماه ... [illegible] ... کلید ...

... [illegible] ...

معجزهٔ آهو

روایت است که صیادی در صحرا آهوی را ... نهاده بود ... علیه الصلوة والسلام

...بزبان آهوی در قید ... [illegible] ... علیه الصلوة والسلام

...بزبان فصیح گفت یا رسول الله ... حضرت ... [illegible] ...

...شیر ... [illegible] ... یا رسول الله ...

تا بایم و بچگان خود را شیر دهم و باز آیم القصه آهو با حضرت در سخن بود که صیاد رسید حضرت فرمود که ای
صیاد این آهو صید تست و بگذار تا بچه فرزندگان ... تا برود و فرزندان خود را شیر ده
آید صیاد گفت ای محمد از چه سخن است که آهوی وحشی خلاص شود بچگان خود را شیر داده باز آید حضرت
فرمود که امید چنانست که باز آید صیاد گفت که تو ضامن میشوی فرمود میشوم گفت اگر باز نیاید عوض
تا اقرار سازم خواجه تبسم فرمود گفت اگر باز آید تو بخدای سبحانه و تعالی ایمان می آری و گفت آری
عهد بستند و خواجه علیه الصلوات والسلام دست مبارک بکشاد آهو رفت حضرت فرمود هیچ غمت اولاد
ولد که ... باز آید ناگاه آهو رفت و حضرت با کافر بانتظار نشست چون چهار ساعت
بگذشت آهو دوان باز آمد حضرت فرمود که زود آمدی ... با فرزندان شیر
آهو گفت یا رسول الله چون پیش فرزندان خود رفتم از فرزندان شنیدند گفتند ای مادر زود برو
مبادا آنحضرت ... شنیده ایم ... حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که دست مبارک
او ضامان شده تا از چنگ صیاد نجات یافته الکنون شیر ... شما ... آهو بره کفتند
...رسول الله صلی الله علیه وسلم از ضمانت خود بیرون آید که ما شیر نخوردیم ... آنحضرت
در ضمانت تو منتظر الکنون ... از ضمانت بیرون آید ... فرزندان
بیرون چون صیاد کافر دید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله ... آهو
فرزندان خود دوان گشت ... اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله
معجزه دیگر
روایت
سوسمار ... ابن عباس و ابن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود از بنی سلیم نام اسعد ... معاذ
سوسماری گرفته بخانه میبرد تا بکشد و بریان کند و قوت عیال خود گرداند در راه گذر او بر جمعی افتاد
کسانند و سیاحت جماعت از صحابه گفتند محمد بن عبد الله که دعوی نبوت میکند و مردم
کشند اعرابی خود را در میان انجمن کشانید و با حضرت مخاطبه در آمد گفت بلات و عزی
هیچ کس ... دروغ زن تر از تو ... و دلم دشمن تر از تو ... خطاب رضی الله عنه قصد
کار او کرد ... حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم ... علم ... نبوت ...
... اعرابی ... گفت ای ... که در آسمان و زمین ... و میان
... اصنام ... وحدانیت خداوند ... و علامت
... گفت ... ایمان ... سوسمار ... ایمان آرم ... سوسمار
... سوسمار ... حضرت فرمود ایها الضب ... سوسمار ... حضرت فرمود
سوسمار بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود که کرا میپرستی گفت آنکه در آسمان
... سلطان او ... سبیل او ... رحمت او ... عذاب او

ت من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی انت سید القیمه و زین القیمه و
القیمه فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و تخییب و خسران و لابس مبتلا گردد هر که تکذیب تو نماید اعرابی چون
ت از سوسمار شنید متحیر شد و گفت هیچ دلیل معجزه ای نمیطلبم بعد از معاینه این گفت اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله بخدا سوگند یا رسول الله که پیش از تو کسی بر روی زمین نبود که نزد من از تو دشمن تر
[illegible] الان از گوشت و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوست تر میدارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی هدانا
[illegible] است که سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر را خواند الا یا رسول الله انک صادق
[illegible] فبورکت مهدیا و بورکت هادیا شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا فیا خیر مدعو و یا خیر
[illegible] الی الجن والانس لبیک داعیا اتیت ببرهان من الله واضح فاصبحت فینا صادق القول راعیا فبورکت فی
[illegible] حیا و میتا و بورکت مولودا و بورکت ناشیا نقلست که چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتهاج
[illegible] آمده [illegible] و حضرت فرمود که این اعرابی را از مال [illegible] هیچ نیست اعرابی گفت در قبیله بنی سلیم از من
[illegible] حضرت [illegible] که این اعرابی را [illegible] و بعد [illegible] گاه از ناقه [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه [illegible] آمده بود که چون عبد الرحمن [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] یا رسول الله [illegible] ناقه [illegible]
[illegible] قیس الکندی [illegible] الله [illegible] رسول علیه الصلوة و السلام [illegible]
[illegible] الرحمن [illegible] وصف ناقه [illegible] وصف ناقه که [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] مخلوق گشته [illegible] از یاقوت سرخ [illegible]
[illegible] و استبرق [illegible] عبد الرحمن [illegible] ناقه [illegible] میان حوض و مقام [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] اعرابی [illegible] بعد از آن [illegible] گفت
[illegible] و سوره چند از سوره [illegible] آموخته [illegible] ایمان و
[illegible] استحسان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] میان [illegible]
[illegible] سید الله [illegible] که [illegible] آهو [illegible] حرم [illegible] بعد از
[illegible] در خارج حرم متوقف گشت ابو سفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل [illegible] مشاهده [illegible] تعجب
[illegible] با ایشان بتکلم در آمد که از حال [illegible] تعجب میکنید [illegible] از کار [illegible] محمد صلی الله علیه
[illegible] توحید و ایمان دعوت میکند و شما با جانب [illegible] ولا [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] بخدا سوگند که هیچ [illegible] محمد [illegible] ابو سفیان و مخرمه [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]

یعنی ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی نشسته بود ابوبکر و عمر و عثمان
رضی الله عنهم با آنحضرت بودند حضرت هفت سنگریزه از زمین برداشت در کف مبارک نهاد آن سنگریزها تسبیح گفتن آغاز
کردند چنانکه آواز آنها بگوش ما میرسید مانند آواز زنبوران آنگاه آن سنگریزها را بر زمین نهاد ساکت گشتند
بعد از آن برداشت و در کف ابوبکر رضی الله عنه نهاد همان مثال تسبیح گو آمدند بعد از آن در کف عمر نیز همچنان تسبیح
میگفتند بعد از آن در کف عثمان نیز بهمان طریقه تسبیح ایشان مسموع میگشت و در شواهد ابو سکر
سالم رحمة الله علیه که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نیز آنجا حاضر بود و در کف او نیز تسبیح گفتند بدین طریقه
که سبحان الله والحمد لله ابوذر را خطاب فرمود که ای ابوذر تو بردار برداشت در کف ابوذر الا او تسبیح نگفتند
ابوذر رضی الله عنه از آنحضرت سؤال کرد که یا رسول الله اینها که در کف ایشان مسبح بودند در کف
من ساکت گشتند فرمود که ای ابوذر تو میخواهی که با خلفاء الراشدین برابر شوی ولیکن ممکن نبود
عن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفت که در سفری همراه آنحضرت بودم در منزلی مقام کردم از آنحضرت
معجزه مشاهده کردم که تشنه بودیم و آب نبود همراه بود گفتم یا رسول الله تشنگی بر ما غالب
گشته فرمود با آن کوه بگو که پیغمبر میگوید که مرا آب ده مرا آب دهی گفتم آن کوه با سخن در آمد و گفت
با پیغمبر بگو که از آن زمان باز که معلوم کردم که حقتعالی فرمود واتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان
گریستم از ترس خدا تعالی که دیگر آب نماند
آنگه هم علی گفت که چون آن کوه این سخن گفت
که قضای حاجت کند بیابانی نمود که هیچ از نظر مستور باشد و در آن صحرا درختان متفرق بود
بان درختها خطاب فرمود که بهم آئید آن درختان مجتمع گشتند چنانکه بیکبار در آنجا در آمد و مهم حاجت کفایت
آنگه بموضع خویش باز گشتند
و گفته اند که در بعضی روزها اعرابی آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا شتری باصحابی چه کوی گفت یا رسول الله اینستر را فروختم ام را از گرسنگی کرده و از بس تعب کرده اند
عصیان میورزد و صاحب آن گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
شتر را گفت چرا عاصی شدی گفت یا رسول الله از بهر آن عاصی شده ام که کار سخت می فرمایند
که تو گفته که هر که نماز خفتن نمیگذارد عذاب خدا بر او نازل شود و این اعرابی با قبیله و نماز خفتن نمیگذارد
و من از آن میترسم که نبادا مرا با ایشان عذاب کند حضرت فرمود که با اعرابی خطاب کرد گفت بلی
و ملک عهد کردیم که دیگر در نماز خفتن تغافل نکنیم و بعد از آن تمام قبیله خود را امر نمائیم که بعد از آن
شتر انقیاد او نمود
و بعضی از الحصین رضی الله عنه روایت کرده که اعرابی آمد نزد رسول صلی
الله علیه وسلم گفت یا رسول مسلمان شوم اگر تو مسلمان آیم اما معجزه بنمای تا یقین شود گفت دو معجزه
چه معجزه میخواهی گفت این درخت امر کن که بفرماید و بزبان فصیح گواهی دهد که تو رسولی اعرابی

رفت و گفت رسول خدا تعالی ترا میخواند دعوت او را اجابت کن آن درخت میل یک جانب کرد و عروق
را تمام از زمین برکشید و میل بجانب دیگر کرد و عروق خود را تمام از زمین برکند و بر رفتار آمد و دامن کشان نزد
رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن آنحضرت او را امر کرد تا بمنبت
بازگشت

ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که مردی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بچه چیز دانم که
پیغامبر خدائی حضرت فرمود که اگر این شاخ خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا گشته بیاید گواهی میدهی برسالت من گفت
بلی پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن شاخ را بخواند آن شاخ از درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و بر می جست تا نزد
حضرت آمد آنگاه فرمود باز گرد بمقام خود باز گشت و بر همان منوال باز بمحل خود معاودت نمود بر آن درخت منتظم گشت

مرویست که در غزوه طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شبی تاریک بر شتر سوار سیر میفرمود بدرخت سدره رسید پر خار و چشمهای
آنحضرت خواب آلود بود چون نزدیک بآن خار رسید که روی مبارکش بر آن درخت آید فی الحال درخت بشکافت
دو نیم شد نیمی بدست راست و نیمی بدست چپ مایل گشت و شتر آنحضرت از میان درخت بسلامت بیرون رفت و گویند
آن درخت همچنان منفرج بازمانده است تا اکنون و معروف بسدره است و هیچکس تا بغایت تعرض بآن درخت نرسانیده

روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که چون پدر من در جنگ احد شهید شد از وی قرض بسیار بماند چنانچه بروایتی
سی وسق خرما از یک جهود قرض داشت که چهار هزار و هشتصد من باشد آن جهود طلب دین میکرد قرض خواهان دیگر نیز
مطالبه مینمودند و خرمای چند از پدر مانده بود و بس و چون وقت خرما چیدن شد قرضخواهان یکبار رو بمن آوردند من محصول
نخلستان بر ایشان عرض کردم و گفتم زیادت ازین وجه شما چیزی نیست در میان یکدیگر قسمت کنید قبول نکردند و آن
جهود مبالغه بسیار مینمود نزد آنحضرت رفتم و صورت واقعه بیان کردم و از آنحضرت درخواست نمودم تا شفاعتی
کند که آن جهود با من مواسای کند حضرت پیش جهود رفته هرچند شفاعت کرد بجائی نرسید قرض خواهان دیگر نیز
جواب دیدند آنحضرت بمن خطاب فرمود که ای جابر برو و خرماهای خود را هر صنفی علیحده جمع کن تا من آنجا آیم و آنرا بر قرض
خواهان تقسیم نمایم بموجب فرموده عمل نمودم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بآنجا تشریف آوردند چون دایناان دانستند که آنحضرت
آمده اند زیادت کردند حضرت بر گرد یک توده خرما سه بار بگشت و بر آن توده بنشست و قرض خواهان را بخواند
از آن یک توده سی وسق آن جهود و باقی دیون قرض خواهان را تمامها استیفا نمود و جابر گفت که در آن لحظه چنان بود که گوئی
از آن توده هیچ کم نگشته و توده های دیگر همچنان بر حال خود بود و در روایت دیگر آنکه از برای جابر هفده وسق دیگر خرما بعد از ادای
دیون زیادت آمد جابر میگوید که من ازین معنی تعجب مینمودم گفت ای جابر برو و این خبر بعمر ببر که وی در مهم تو اندوهناک بوده
از ادای دین تو توقعی مینمود رفتم و با عمر گفتم عمر گفت چون من شنیدم که آنحضرت به نخلستان تو در آمد یقین دانستم که مهمات تو
بر وجه احسن کفایت شود

در روز خندق که قریب هزار کس در خانه جابر طعام داد بمقدار قلیلی
طعام و هنوز فاضل آمد چنانچه در محل خود مبین شد

معجزه خرما و مزود ابو هریره رضی الله عنه که گفت
روزی نزد آنحضرت رفتم خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله دعای برکت فرما از برای من درین خرما حضرت آن خرما را

در کف مبارک خود بپیچید و دعا فرمود گفت این‌ها را در مزود انداز و هرگاه خواهی دست در مزود کن خرما بیرون می‌آر و آن را
نثر مکن بخدا سوگند که تا حضرت زنده بود از آن میخوردم و مردم را مهمانی میکردم و بعد از آن سرور در زمان ابوبکر و عمر و عثمان
رضی الله عنهم از آن مزود خرما بیرون می‌آوردم و میخوردم و میبردم و میدادم تا روز قتل عثمان رضی الله عنه خانه مرا غارت کردند
و مزود مرا بردند ابوهریره در آن باب گفته   للناس هم ولی فی الیوم هما   فقد الجراب وقتل الشیخ عثمان   هم در
برکت ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند که کاسه شیر نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آوردند که اهل صفه را بطلبید و من گردن خود را برکشیدم تا مرا
نیز بخواند تا زمانی که تمام قوم برخاستند و در کاسه چیزی نماند مگر اندکی در نواحی آن را بدست مبارک خود جمع فرمود مقدار لقمه شد
آن لقمه را بر سر انگشتان مبارک خود نهاده فرمود که بگیر بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که چندان از آن بخوردم که سیر شدم
هم از ابوهریره رضی الله عنه منقول است که فرمود بغایت گرسنه بودم آنحضرت بر من گذشت حال مرا دانست فرمود بخانه درآی
درون رفتم قدحی شیر حاضر ساخته فرمود تا اهل صفه را بخواند از آن یک قدح ایشان را سیر شیر گردانید و بقیه که ماند بمن داد چندان از آن
بیاشامیدم که شیر در بدن من هیچ مسلک نماند آنگاه خود بیاشامید   عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کند که اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم در غزوه تبوک قلت زاد دستوری خواستند تا شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت
آنچه از زادهای شما باقی مانده جمع کنید آوردند و نطعها بسط کرده بقیه زادها را بر آن نطعها ریختند و دعای برکت بر آنها
خواند چندان از آن خوردند که همه سیر شدند و بقیه را در مزودها ریختند و برداشتند و بعضی روایات هر روز این واقعه با اصحاب
پیش می برد بطعام قلیل همه را سیراب می ساخت چنانکه در محل آن مبین گشت   انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم هشتاد کس را از چند قرص جوین که در زیر بغل انس بود همه را سیر طعام گردانید و آن نانها بحال خود
باقی بود   نقلست که عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا از اندک خرمائی چهارصد شتر سوار را زواده ترتیب کرد و آن
خرماها باقی بود   که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وقتی مومنان را بصدقه دلالت مینمود اعرابی آمد و شتری آورد
بغایت پسندیده خوش قد و تیز رفتار و موصوف بصفات کمال حضرت را آن ناقه بغایت خوش آمد امیرالمومنین عمر را
رضی الله عنه اشارت فرمود که آن شتر را از برای آنحضرت بخرد امیر آن شتر را برای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بخرید شبی آن ناقه را در حجره بسته بودند خواجه علیه الصلوة والسلام نیم شبی بود که از خانه بیرون آمد گذر آنحضرت بر آن شتر افتاد ناقه
بزبان فصیح و بیان ملیح با آنحضرت بتکلم در آمد و گفت السلام علیک یا زین القیمة السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح
الجنان السلام علیک یا شفیع الامم السابقة السلام علیک یا قاید المومنین فی القیمة الی الجنة السلام علیک یا رسول رب
العالمین حضرت چون این نوع سلام از شتر بشنید و التفات فرمود از حال او استفسار نمود شتر گفت یا رسول الله
من از آن مردی بودم اعضب نام یعنی جدید اللسان از وی بگریختم و در روی صحراها و کوه‌ها آوردم چون شب در آمدی
سباع و ددان کوه و بیابان بگرد من در می آمدند و همه با یکدیگر میگفتند لا تؤذوها فانها مرکب محمدی صلی الله علیه وسلم
و من با آن بنعمت و خرمی مینمودم تا اکنون باین دولت مشرف گشتم و چون خواجه این نوع تکلم از آن شتر استماع
نمود نزد او محبتی زیادت پیش گرفته او را عضبا نام نهاد مشتق از اسم صاحب وی بعد از آن عضبا گفت یا رسول الله

حاضر است فرمود چیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسالت نمایید تا مرا از مرکب شما گرداند در بهشت
چه در دنیا ساخته و اگر چنانچه شما را پیش از من قضای اجل رسد فرمایید که هیچکس بعد از شما بر من سوار نشود که من
تحمل آن ندارم که بعد از آنکه مرکوب شما بوده باشم دیگری راکب من گردد آنحضرت قبول فرمود و چون وفات آنحضرت نزدیک
رسید فاطمه را رضی الله عنها وصیت فرمود که باعث بنا عهدی دارم که کسی بعد از من بروی سوار نشود و بتعهد آب و علف وی
خود ای فاطمه قیام نمائی و از حال او غافل نگردی فاطمه رضی الله عنها بوصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمل میفرمود
لیکن چون آنحضرت فوت شد آن شتر آب و علف بر طرف کرده از سورش حسرت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شبی فاطمه بروی گذری کرده آن شتر با فاطمه نیز بسخن در آمد و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله والله ما ساغ لی علف
ولا شراب منذ توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی از روز وفات آنحضرت آب و علف مرا گوارا نمانده و همانا اجل
من نزدیک رسیده و مرا میل اصلت با آنحضرت از دنیا خوشتر است اکنون نزد حضرت مقدس نبوی میروم صلی الله علیه وسلم
اگر پیغامی و مرا سلامی اگر داری بگوی تا با آنحضرت عرض کنم فاطمه رضی الله عنها بر فوت آن شتر محزون گشته در وداع وی
گریان گشته و سر شتر در بغل مبارک خود گرفت و دست بر سر و روی عضبا میمالید گویند آن شتر سر در کنار فاطمه از عالم
نقل کرد و چون صباح شد فاطمه از برای وی کرباسی ترتیب نموده او را در کفن در آورد از برای او حفر قبر نموده مدفون ساخت
بعد از آنکه سه روز و بروایتی هفت روز از فوت وی بر آمد بجهت امری قبر وی را بگشادند از آن شتر در قبر هیچ اثر
پدید نی از گوشت و پوست و نه از استخوان   مردی بود نام او رکانه با قوت تمام چنانکه کسی پشت وی
بزمین نیاورده و وی شبانی گوسفند مینمود روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم در صحرا با رکانه ملاقات شد گفت توئی
که لات و عزی را دشنام میدهی مردم را بخدای دیگر میخوانی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بلی منم رکانه گفت اکنون
بیا با یکدیگر مصارعت نمائیم تو خدای خود را بیاری خوان و من بلات و عزی تمسک جویم اگر تو پشت من بر زمین آری
ده سر گوسفند بتو دهم پیغامبر صلی الله علیه وسلم برین سخن مقرر کرده با او دست در کمر کرد و او را بی تحاشی بر زمین زد رکانه
استدعا بار دیگر نموده کرت ثانیه نیز بر منوال سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت بار دیگر سیم کرت نیز زمینش زد رکانه
خجل شد و از راه بهانه گفت که لات و عزی مرا یاری نداند و خدای تو اعانت تو نمود اکنون از گوسفندان من سی
گوسفند بگیر چنانکه هر اندازه خواهی زیاده گوسفند باشد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که من گوسفند نمیخواهم رکانه گفت چه میخواهی گفت آن
خواهم که مسلمان شوی و در سلک اهل ایمان در آئی رکانه گفت معجزه نمائی بمن تا مسلمان شوم پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشارت
بدرختی کرد که آنجا بود و گفت بیا درخت بجانب حضرت روانه گشت و بخدمت آمد رکانه گفت معجزهٔ عظیم نمودی اکنون
بگوی تا بجای خود باز رود پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود درخت باز بجای خود رفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
این معجزه بوی نمود فرمود ای رکانه مسلمان شو رکانه از سرزنش کافران بیندیشید و گفت می ترسم که زنان عرب مرا
عیب کنند و گویند چون محمد او را بینداخت بترسید و مسلمان شد پیغامبر صلی الله علیه وسلم از نزد وی باز گشت و ابو بکر و
عمر رضی الله عنهما که بطلب آنحضرت بیرون آمده بودند رسیدند بعد از استفسار حال صورت واقعه بیان فرمود

گفتند یا رسول الله وی بقوت و شوکت از مشهوران عرب است با وجود آن قوت یا رسول الله او را چگونه انداختی پیغمبر صلی الله علیه
فرمود که خداوند من سبحانه و تعالی مرا یاری داد تا بر وی دست یافتم و او را از پای در آوردم و در شواهد النبوة آورده که رکانه
گفت یا محمد نزد قریش چه خواهی گفت فرمود میخواهم گفت که او را انداختم گفت من ازین سخن بسیار ملول شوم و از آنحضرت
استدعا نمود تا واقعه را بر طریقه دیگر تقریر کند آنحضرت فرمود که من چگونه دروغ گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمیگویی گفت
پس رکانه دست بدست آنحضرت داده مسلمان شد و قبول دین توحید نموده و در تاج المذکرین میگوید که بعد از آنکه رکانه
او را انداخت گفت ای محمد آنچه تو با من پیش بردی بغیر قوت نبوت دیگر هیچ نمی تواند بود که در تمامی این دیار هیچ کس
پهلوی من بر زمین نتوانست نهاد و برخیز از روی سینه من و آن درخت را بخوان اگر بیاید و ترا سجود کند من
بتو ایمان آرم حضرت آن درخت را بخواند آمد و آنحضرت را سجود کرد و بزبان فصیح باین کلمه متکلم شد که انت رسول الله
حقا طوبی لمن آمن بک و ویل لمن جحد بک آنگاه رکانه ایمان آورد و گفت گوسفندان را بحسب شرطی که در میان بود
تصرف کرده باصحاب خویش منقسم ساز حضرت فرمود که مرا بگوسفندان تو حاجتی نیست رکانه بیامد و قریش را ازین حال خبردار
گردانید و گفت وی رسول حق تعالی است بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند و در تاج المذکرین
اسناد این واقعه نیز بدین رکانه است والله اعلم انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بمنزل فاطمه درآمد از گرسنگی و شدت مجاعت شکایت با آنحضرت نمود که مدت سه روز است مذاقه طعام
نیافته ام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جامه از شکم مبارک برداشت چهار سنگ بر شکم بسته بود یعنی آنکه چهار روز بود
که چیزی تناول نفرموده بود بعد از آن از منزل فاطمه بیرون آمد و خاطر مبارکش بجهت مجاعت فرزندان محزون بود
بصحرا بیرون رفت اعرابی شتران خود را آب میداد و مرا او را گفت ای اعرابی هیچ کاری داری که کفایت نمایم
و اجرة عمل بمن تسلیم نمائی گفت دارم فرمود چه کار گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را سیراب گردانیدن فرمود
مزد چه میدهی گفت هر دلوی را یک خرما حضرت مقرر فرموده دلو را در چاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرده چون
یک دلو آب برکشید سه خرما بداد آنحضرت تناول فرموده باب کشی مشغول گشت هشت دلو برکشید و در دلو نهم ریسمان
بگسیخت و دلو در چاه افتاد حضرت ساعتی متحیر بایستاد اعرابی بیامد و چون صورت حال بدانست غضب بر وی
مستولی شده طپانچه تا دانسته بر جبین مبارکش حواله کرد و بیست و چهار خرما بآنحضرت داد و حضرت دست حق پرست
در چاه درآورده دلو را بقدرت الهی از چاه بیرون آورده باعرابی بداد و برفت اعرابی چون این امر غریب از آنحضرت
مشاهده کرد از آن فعل ناپسندیده بغایت ملول گشت و ساعتی سر بجیب تفکر فرو برده حقیقت نبوت آنحضرت
بر اعرابی مکشوف شد فی الحال دست بساق موزه خود درآورد و کاردی که داشت بیرون آورده سر دست
خود را ببرید و از غایت اندوه و درد مدهوش گشت جماعتی بر وی میگذشتند او را بآن حال دیدند آبی بر روی
وی پاشیدند چون بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت طپانچه بر روی محمد صلی الله علیه و سلم زده ام و از خوف
عقوبت قطع ید خود نموده ام حاضران اظهار تاسف و تحیر نموده از وی درگذشتند اعرابی دست بریده خود برداشته

روی بمنزل حضرت آورد و طلب آنحضرت مینمود بر ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بگذشت ایشان گفتند ای اعرابی
محمد را چه میکنی گفت بوی حاجتی دارم حضرت در خانه فاطمه بود نشسته و حسن را بر ران راست نهاده و حسین بر ران چپ
نشانده و خرماهائی که از اعرابی بمزد گرفته بود در دهان ایشان می نهاد و اطعام ایشان مینمود سلمان دست اعرابی گرفته
بدر خانه فاطمه آورد اعرابی ندا کرد که یا محمد حضرت فاطمه را فرمود که ببین تا کیست فاطمه گفت یا رسول الله اعرابیست دست راست
بریده بدست چپ گرفته خون میرود خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی عذرخواهی نمودن گرفت خواجه فرمود ای اعرابی
دست ترا چه شد گفت یا محمد ترا طپانچه نادانسته زده ام غرامت آن سرپنجه خود قطع کرده ام حضرت فرمود یا اعرابی اسلم تسلم
ایمان آر تا سالم بمانی اعرابی گفت اگر پیغمبر بر حقی اصلاح دست من نمای تا بتو ایمان آرم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دست
بریده اعرابی بدست مبارک گرفته بمحل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم بران دمید بدست حق پرست آنرا مسح فرمود
بحالت اولی باز گشت چنان پیوسته شد بفرمان الهی جل و علا گوئیا هرگز انقطاع نیافته بود اعرابی چون این معجزه از آنحضرت
بدید بزبان بکلمه توحید بگشاد و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز در سلک اهل ایمان منخرط گشت روایت کرده اند
که ابو جهل بن هشام که در عداوت آنحضرت اهتمام تمام مینمود و در انطفای انوار نبوت آنحضرت سعی بلیغ مرعی میداشت روزی
از مردی غریب بابلی شتری خریده بود و آن غریب را در ادای بها بوعده خلاف تنقیض میداد آن غریب بانجمن گاه قریش آمده
از ابو جهل شکایت نمود و ایشانرا بحق کعبه سوگند داد تا امداد او نموده بهای شتر وی از ابو جهل بستانند ایشان از روی
استهزا و سخریت آن غریب را حواله به پیغامبر صلی الله علیه و سلم کردند که محمد زر تو از ابو جهل خواهد ستاند و ایشانرا مقصود آن
بود که آن ظالم با آنحضرت استخفافی نماید آن غریب منزل ایشان جلد برخاسته پیش پیغامبر صلی الله علیه و سلم آمد و حال خود تقریر کرد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم با آن غریب همراه بدر خانه ابو جهل آمد و در بکوفت ابو جهل گفت کیست حضرت فرمود منم محمد بن عبد الله
ابو جهل فی الحال بیرون آمد چون نظر او بر جمال حضرت افتاد مدهوش گشت چرا که هیبت جلالت و مهابت رسالت آنحضرت
در وی اثر کرده چون با خود آمد پیغمبر را گفت صلی الله علیه و سلم مرحبا بک یا ابا القاسم اگر کاری داری بگوی پیغامبر صلی الله علیه و سلم
فرمود حق این غریب چرا بوی نمیدهی ابو جهل فی الحال در خانه دوید نقد بیرون آورد و مال غریب تمام ادا کرد آن
غریب خوشدل باز گشت و بر همان انجمن بگذشت و ایشانرا عذرخواهی نموده مرا کسی دلالت کرد بدر که
هیچ خصم من آبروی تمام داشت و مرا از قید آن ظالم نجات داد قریش ازین سخن بغایت متعجب شدند چون ابو جهل
در رسید مر او را سرزنش کردند که اینهمه لاف و ستیزه تو با محمد و آخر بجای دم و فسون او در تو نیز اثر کرد ابو جهل چاره
ندانست بجز آنکه راست گوید گفت با محمد چنان دشمنم که بودم اما در آن وقت که برای آن غریب با من سخن میگفت
بالای سر او اژدهائی دیدم چون شیر مست دهان گشاده ترسیدم که اگر مراد او بر نیارم و حق آن غریب نگذارم
آن اژدها مرا فرو برد و قریش درین سخن تصدیق نمودند چرا که عداوت وی با آنحضرت میدانستند
هم در باب ابو جهل چنان بود که مردی از بنی اسد شتر آورده که بفروشد ابو جهل از وی خریداری کرد و ثمن نداد
رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بود آن مرد اسدی پیش وی برفت حکایت کرد و رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که

کو شتران تو کجا است گفت در بازار رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و ببازار آمد و شتران وی را برضای وی بخرید و شتر را
هم در بازار فروخت و بهای هر شتر ادا فرمود و شتر دیگر را بفروخت و بر آل عبد المطلب قسمت کرد ابو جهل در ناحیه بازار
نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از آن حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم روی با بو جهل آورد گفت ای عم
دیگر چنین معامله نکنی و اگر نه بتو لاحق شود آنچه مکروه تر از آن نباشد ابو جهل گفت نکنم بعضی از مشرکان مر او را گفتند که
ای ابو الحکم در دست محمد بس زبون و خوار شدی مگر متابعت دین وی کردی یا خوفی بر تو مستولی شد گفت
هرگز متابعت دین وی نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست و مردی چند بر دست چپ وی دیدم که در دست
نیزها داشتند و بر من حمله میکردند و اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا هلاک میکردند گفتند این نیز از سحرهای محمد است
عباس بن مرداس گفت که در راهی میرفتم شتر مرغی دیدم شخصی بر وی نشسته بود جامهای سفید پاکیزه
پوشیده و در آن وقت شایع بود که شتر مرغ را مرکب جنیان میگفتند و آن مرد سوار سخنی میگفت مسجع که معنی
وی این بود که بنیاد جاهلیت و خون ریزی و آشوب در گذشت و صاحب شرعی آمد و راستی و درستی و بهتر کار
و نیکوکار محمد صلی الله علیه وسلم صاحب ناقه قصوی عباس گفت من از این سخن سخت بترسیدم و مرا بتی بود نام او
ضمار پیش آن بت آمدم و دست بر وی فرود آوردم تا مرا از شر جنی آسیبی نرسد از اندرون او شعری شنیدم
که مضمون آن شعر این بود که ضمار وقتی معبود بود که محمد دعوت نکرده و نماز نفرموده بود اکنون ضمار با خاک یکسان است
و با سنگ برابر و این پیغمبر قریشی بعد از عیسی صلوات الله و سلامه علیهما آمده و ندای لا اله الا الله در عالم در داده
بر راه راست و دین حق است و سعادت در موافقت و شقاوت در مخالفت اوست عباس میگوید که چون این سخن
از اندرون بت شنیدم حال بر من بگشت بیامدم و با قوم خویش بگفتم همه متعجب شدند و مسلمانی در دلهای ما افتاد من و
سیصد کس از قوم خود بیامدیم به پیش پیغامبر علیه الصلوة والسلام تا مسلمان شویم پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون مرا بدید در
روی من تبسم فرموده گفت چون بود که داعیه اسلام در دل تو قوی گشت حال با او بگفتم بدان سخن شادمان شد
من و آن سیصد کس همه مسلمان شدیم   عبد الله مسعود رضی الله عنه گفت که روزی آنحضرت بر کلیسای یهود
رفت و ایشان توریت میخواندند چون آنحضرت برسید ایشان خاموش گشتند رنجوری بود از ایشان در پای دیوار خفته
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود چرا خاموش شدید آن رنجور گفت بصفت پیغامبر آخر الزمان رسیدند پیغامبر صلی الله علیه وسلم با آن بیمار خطاب
فرمود که تو بخوان آن رنجور افتان و خیزان برفت و توریت برگرفت و از آنجا که ایشان رسیده بودند برخواند و گفت این صفت تو و
امتان تست و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و همانجا وفات کرد حضرت فرمود تا مسلمانان به تکفین و تجهیز او
پرداختند و برکت نفس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اهل بهشت گشت   نقلست که روزی شتر مست در صحرا روی بمصطفی صلی الله علیه وسلم
آورد یاران از آن حال دهشت نموده هزیمت را غنیمت شمردند حضرت فرمود که خاطر جمع دارید که وی باستغاثه نزد من می آید چون نزد
آنحضرت رسید بزبان فصیح گفت ای پیغامبر خدایتعالی این جماعت که دعوی مالکیت من میکنند مرا یکساله خریدند و سالهای بسیار است که کار
فرموده اند که اکنون که پیر شدم قصد آن دارند که مرا ذبح کنند از برای خدایتعالی در حق من عنایتی فرمای
و مرا از دست این حق ناشناسان باز رهان چون شتر این سخن تمام کرد جماعتی از عقب وی رسیدند بطلب وی

پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را خود بگویید و اگر خواهید من تقریر کنم گفتند حق آن بود که تو تقریر فرمایی فرمود
این شتر میگوید که من یک سال بوده‌ام که مرا مالک من خریده و بسیار کار فرموده و اکنون قصد کشتن من دارند مالکان گفتند چنین است
شتر تقریر کرده فرمود که این شتر را اکنون بمن فروشید ایشان گفتند این شتر فدای خاک قدم تست یا رسول الله فرمود که چون
چنین است او را رها کنید تا هر جا که خواهد برود زود دست از وی باز داشتند اشتر بیاره برفت و بعد از آن با آنحضرت تقربی
بود بصورت سجود صحابه گفتند وقتی که شتر ترا سجود میکند ما اولیتر که سجود کنیم فرمود که هیچکس را نشاید که مرا آفریده را سجود کند
اگر من کسی را فرمودمی بسجده زنان را فرمودمی که مر شوهران را سجده کنند که حق شوهر بر زنان بسیار است نقلست
که پیغامبر صلی الله علیه و سلم با اصحاب کبار رضی الله عنهم در سفر بود و تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا نبود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را با جمعی بطلب آب فرستاد غلام سیاهی در راه دیدند بر شتر نشسته و دو مشک پر آب بر آن شتر بسته آن
غلام را هر چند بلطف گفتند بیا تا نزد پیغمبر رویم گفت من پیش آن جادوگر نمی روم و سرکشی مینمود او را بعنف نزد آنحضرت
بردند حضرت فرمود تا سر مشکها بگشادند و صحابه چندانکه خواستند از آن آب بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب بود
فرمود تا مشکها باز بوی سپردند و هر یک از صحابه او را چیزی دادند از توشه و مال و خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک
بر روی آن غلام فرود آورد و روی سیاه آن غلام بشرف مساس دست پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر مثال ماه درخشان شد
و روی بقوم خود روان گشت چون از دور پدید آمد قوم گفتند شتر ما است و مشکها نیز از آن ما اما آن رنگ بغلام ما
نمی ماند هر چند غلام تقریر حال خود کرد از وی باور نمیداشتند تا بعلامات دیگر دانستند که غلام ایشانست حال پرسیدند
غلام قصه تمام بگفت قوم بجمله چون این معنی مشاهده کردند با غلام همراه نزد حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند همه بشرف اسلام
مشرف گشتند نقلست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم از برای وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود
چون از وضو فارغ شد یک موزه پوشید موزه دیگر خواست که بپوشد مرغی از هوا در آمد و آن موزه را برداشته بیفشاند
از آن موزه ماری بیرون آمد بعد از آن مرغ موزه را بینداخت پیغامبر صلی الله علیه و سلم سنت نهاد که موزه را بیفشانید
آنگاه بپوشید زنی بود که از برای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم عسل میفرستاد و حضرت هدیه او قبول میفرمود
روزی ظرفی پر از عسل نزد آنحضرت فرستاد چون ظرف او باز فرستادند همچنان پر عسل بود زن بدگمان شد که آیا بچه سبب
هدیه او را رد فرموده‌اند بخدمت حضرت آمد و عذرخواهی نمود گفت یا رسول الله مگر از من سخنی گفته و یا تقصیری واقع شده
که این نوبت هدیه قبول نیفتاد پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که هدیه تو قبول کردیم و آنچه در ظرف است برکات هدیه تست که
حق تعالی از برای تو برکت فرستاد آن ضعیفه از آن عمر خوشوقت شده و مدتی اهل بیت خود را از آن عسل
می خورانید تا روزی بسهو یا بعمد عسل را از آن ظرف بظرف دیگر انتقال داد آن عسل تمام شد
آن نیک زن کیفیت احوال را بآنحضرت عرض کرد حضرت فرمود که اگر آن عسل را در آن ظرف اول
نگاه میداشتی ترا و اهل بیت ترا تا عمر دنیا بودی کفایت مینمودی نقلست که چون فتح
خیبر بفرمان ملک اکبر جل و علا میسر گشت در میان غنایم خیبر دراز گوشی بود سیاه با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

متکلم در آمد و آنحضرت نیز با وی سخن میفرمود از وی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی
از نسل جد من چند تن حمار بیرون آورده که پیش از آنها مرکب انبیا می بودند اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا
هیچ پیغامبر نمانده مگر شما یا رسول الله اکنون توقع من آنست که من نیز مرکب شما باشم که تا اکنون بدست یهودی مبتلا بوده‌ام
نام او مرحب و آن شوم هرگاه نام مبارک تو می شنید ناسزا میگفت و از آن سبب من او را بقصد بر زمین میزدم و بپوسته
شکم من گرسنه میداشت و پشت من آزرده میکرد حضرت فرمود قد سمیتک یعفور ای دراز گوش من ترا یعفور نام نهادم
بعد از آن فرمود که ای یعفور هل تشتهی الاناث یعنی میخواهی تا برای تو ترتیب کنم تا نسل تو بماند گفت نی یا رسول الله
گفت چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را هفتاد کس از انبیا سواری خواهند کرد و آخر نسل
ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد صلی الله علیه و سلم من میخواهم که آن آخرین باشم لاجرم حضرت از برای خاصه
شریفه خود او را نگاه داشت و بر وی سواری میکرد و گاه بودی که از وی فرود آمدی و کسی از صحابه را خواستی که
ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلانکس را آواز ده او برفتی بدر سرای آنکس و سر بر در سرای آنکس میزد تا صاحب دار
بیرون آمدی بدو اشارت کردی یعنی ترا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میطلبد تا آنکس اجابت کردی و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و
رخت حیات بدار البقا برد یعفور بعد سه روز بسر چاه ابی الهیثم بن التیهان در آمد و خود را از درد فراق خواجه علیه الصلوة والسلام
در آن چاه انداخته هلاک گردانید و همانجا قبر وی شد شخصی از اعراب پیش پیغامبر صلی الله علیه و سلم آمد
بر شتری سوار و جمعی برو دعوی میکردند که او این شتر را دزدیده پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید که برین دعوی گواهی هست
گفتند هست حضرت علی را رضی الله عنه فرمود تا بعد از اقامت بینه حد شرع بروی اجرا کند این گفت و گو در میان بود
و اعرابی سر در پیش افکنده سخن نمیگفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود یا اعرابی یا حق بمستحق برسان و یا حجت دفع قایم گردان
درین بودند که شتر بتکلم درآمد گفت ای پیغمبر زاده بودم من پیش این اعرابی بوده است و من در ملک او متولد شده ام
و این اعرابی از تهمت سرقه بری است درباره او سخن غرض گویان اصغا مفرما حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم اعرابی را
گفت که ترا سوگند میدهم بآنخدای که جا نهاید قدرت اوست که در آن حال که سر در پیش افکنده بودی با خدای تعالی
چه مناجات کردی اعرابی گفت که این کلمات بر زبان راندم اللهم انک لست برب استحدثناه [illegible] لا معک اله اعانک
فی خلقنا وشارک فی ربوبیتک انت ربنا اسئلک ان تصلی علی محمد و تبری ببرائتی یعنی بار خدایا تو نه آن خدائی
که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانکه بتان را عبده ایشان استحداث نموده اند و نه خدای دیگر است با تو که در آفرینش ما ترا اعانت
نموده باشد و در خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار مائی از تو میخواهم که بر محمد علیه الصلوة والسلام درود
فرستی و پاکی از این تهمت که بر من می بندد روشن گردانی حضرت تصدیق قول او نموده مدعیان شتر را
امتناع فرموده دعوی ایشان را نسبت ببطلان نمود روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ببازار مدینه میگذشت و اهل بازار را امر معروف و نهی منکر میفرمود و حکم بن العاص که پدر مروان بود از قفای
حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم میرفت و در رفتار و گفتار آنحضرت را چنانچه قاعده مستهزیان باشد تقلید میکرد و دهان

خود را کج و راست می ساخت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بر آن حال اطلاع افتاد فرمان فرمود که همچنان باش کج خود را
یمانی یعنی روی خود بماند کج باد حکم را در حال القوه عارض شد و سر و روی و دهان وی کج گشت و چنان شد که
از غایت زشتی در روی نظر نمی توانست نمود و هم بر آن علت بمرد   نقلست که یکی از دلیران و
پهلوانان عرب با پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت بیا تا با یکدیگر مصارعت نمائیم اگر تو مرا بیندازی هلاک گردان و اگر من
ترا بیندازم خلق را از آشوب و فتنه تو باز رهانم و برین قرار کشتی گرفتند دو نوبت حضرت نبوت پناهی او را بینداخت هر بار
زنهار میخواست و حضرت از سر قتل او در میگذشت تا بعد از آن اعرابی قصد آن کرد که پیغمبر پای آن سرور بگیرد و آنحضرت را
بیندازد جبرئیل علیه السلام بیامد و آن سرور را خبردار گردانید که آن غدار چه اندیشه دارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تو عزم
ترک بیعت داری گفت تو از کجا دانستی گفت خدای من مرا آگاه گردانید آمده فی الحال زبان بکلمه شهادت
گشاد و قدم در دایره اسلام نهاد   یزید بن ابی حبیب گوید زنی بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم بگذشت با پسرکی دو ماهه
از زنان و آن زن از جمله آزاردگان آنحضرت بود چون کودک را نظر بر پیغامبر افتاد صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک
یا رسول الله السلام علیک یا محمد بن عبد الله خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای کودک تو چه میدانی که من رسول خدایم
کودک گفت ای [illegible] حضرت خداوندی جل و علا بین کرامت فرمود و اینک جبرئیل امین علیه السلام بالای
سر [illegible] میکند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که [illegible] نام تو چیست
[illegible] و اعبد العزی نام کرده اند من از عزی بیزارم پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را نام عبد الله نام کرد
[illegible] کودک گفت ای پیغمبر خدا دعا فرمای تا من از اصحاب [illegible] تو باشم [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم
[illegible] کودک گفت [illegible] آنست که تو ایمان [illegible] بجنت [illegible] کند بعد از آن کودک نعره
زد و جان بداد مادرش گفت بعد از این معجزه باهره دیگر [illegible] را جا نماند و زن شهادت بگفت و بوحدانیت خلق و بر
نبوت و رسالت محمد صلی الله علیه وسلم گواهی داد [illegible] حضرت [illegible] که در مخالفت
[illegible] حضرت رسالت [illegible] علیه الصلوة والسلام فرمود که بشارت باد مر ترا که دیدم که فرشتگان کفن
[illegible] تو مرا آوردند از بهشت زن فی الحال از شادی نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بتکفین و تجهیز وی [illegible] نماز کرد و هر دو را با هم دفن کرد   در بعضی سیر از ام سلمه رضی الله عنها
[illegible] که [illegible] گفت سه فرشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند یکی پیش آمد و گفت تو چون [illegible] که من [illegible]
[illegible] علیه الصلوات والسلام و ابراهیم صلوات الرحمن علیه خلیل الله بود [illegible] حق تعالی چه منزلت
[illegible] علیه الصلوات والسلام که من حبیب الله ام دیگری گفت تو میگویی که مرتبه من فوق مرتبه موسی است
[illegible] صلوات والسلام والتحیة حق تعالی با موسی [illegible] علیه السلام گفت [illegible] هرگز روی ننمود با نبی
[illegible] فرمود یا موسی [illegible] سخن گفت [illegible] مقام من عالی [illegible] از مقام او [illegible] دیگری
[illegible] که منزلت من [illegible] از منزلت عیسی علیه الصلوة والسلام و عیسی مرده زنده کرد و از تو منقول [illegible]

نموده با شمشیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر اشتر و علی الارضی الله عنه آورده اند در آن وقت
میان آنحضرت و علی مسافتی بعید بود چون آواز آنحضرت بگوش علی رسید و علی در آن حال حاضر
شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که آواز مرحب ثابت علیه السلام نبود رسید و خبر داد با ایشان جماعت لشکر
بر گرد رفتند حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه در آن وقت که از نکاح در قبر دل پدید آمد گرد
ثانیه تمامه ... فتنه گرد ثالثه قبر از اهم بگشاد مردی که حاضر گشت حضرت امیر
که بر خبر بیان خدا تعالی بیرون رفت و فاک الاسر دل کسی خود مرافق نه دید آن جماعت نظر میکرد
همچون کسی که آنرا ... سه و سیصد سال است و گفت ... نعیم که تیغ الانصحت
کرد از اوانا با روزگار سیصد سال است تا وفات یافته ام آنچه عمر آورده دلدند که بر خبر
و سرور اولاد آدم محمد را صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و سلم ... اند و گفت
و سکینه دارد محبت مطلب الجماعت چون الحال بدیدند علی الارضی الله عنه که آن
بموضع ... علی رضی الله عنه که حیدر بر آن الذی ... باز رفت و خاک
بر منزل سایان مرحب گشت و علی با جماعت نزد حضرت بار گشته و ایشان ... معلوم
که تحقیق بر فتح رایی که در اصحاب رسول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بعد از دور سیاق و اسندنا کسی گفت که هیچ از آن خورشش لا کوشت بهر میت و خرج در میان
با اهل معمول آمد آنحضرت فرمود که از آن تاریخ باز نظر میکند نفاق مردی از انصار حاضر
بود در حال برخاست و بخانه رفت و بزغاله داشت مذبوح ساخت و بریان کرده بدست پسر خود با آنحضرت فرستاد
حضرت پسر او را گفت تا امیر المومنین علی ... و امیر ... و بلال ... سفره بکشید
و گفتند ... در مسجد کیست ... حاضر آمدند فرمود تا ...
شرط آنکه استخوانها بشکنند و لا مضغ عضلات و غضاریف احدی ... تا ... بر
سیر بخوردند و ... بفاطمه و الذراع طاهر لت رضی الله عنهم ... علیحده نفرستاد
مقرر کرد که استخوانها سلامت باز فرستند چون استخوانها جمع شد حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم دست مبارک بر آنها زد و فرمود بر ضمیر بقربان خدا تعالی بزغاله بفرمان الهی تندرست گشته زنده
شد و دوان دوان ... بخانه انصاری رضی الله عنه و پسر انصاری در عقب بزغاله میدوید و چون ...
چون بزغاله بخانه در آمد انصاری رضی الله عنه تعجب کنان میگفت که این بزغاله ... بزغاله ما
که با آنحضرت فرستاده بودیم باز آن گفت ... بعد که پسر در رسید و کیفیت واقعه تقریر کرد ... ایشان
در درستی اسلام زیاد گشت ... ابو فرقد گفت رضی الله عنه که ... اسلام ... آن
که حال ... و در ... خانه مال ... میبودیم ... بعادت بگذر ... قیام ... نموده ...
ایشان ... و فاکه ... از صحبت آنحضرت منع کال ... میگفت ... که ...

بار آنحضرت بجانب طایف بخته وی گوسفندان را در مرتع میگذاشتم و بخدمت آنحضرت می آمدم و بدل و گفتار
که وی چشم و گوشی خود بهره مند میداشتم و شبانگاه میرفتم و گوسفندان را گرسنه و تشنه
میبردم خاله میگفت گوسفندان تو چرا چنین نزارند میگفتم میدانم روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صحبت
او بهره یافت و بشارت مسلمانی ازوی شنیدم و بدست مبارک آنحضرت مسلمان گشتم
و در اسلام بیعت کردم و بعد از آن بر آنحضرت ظاهر گردانیدم که خاله من گاهی مانع خدمت میکرد و مرا خاطر
عزت نمی‌رسد ما ملیست و شرح تنگدلی و بی شیری گوسفندان را بآنحضرت تقریر کردم فرمود که گوسفندان را پیش
من آور بیاوردم عنایت فرموده دست مبارک بر پشت گوسفندان لاغر فرود آورد و دعا برکت تقدیم رسانید
الحال بکمال قدرت الهی گوسفندان شاد و فربه و پرشیر شدند چنانکه از آن بهره امکان نداشت چون
گوسفندان بخانه آن خاله رسید از فربهی تعجب نمودند و کیفیت حال استفسار نمودند صورت واقعه پیش
ایشان تقریر کردم و آن خاله بخدمت آنحضرت آمد و بدولت اسلام فایز گشتند حبیب بن مدرک
رضی الله عنه که پدرش نابینا گشت چنانکه هر دو چشم وی سفید شد بشرف ملازمت آنحضرت مبارک
دم مبارک در چشم وی دمید بینا شد چنانکه دیده چه در سن او سالکی رشته سوزن میکشید
جابر بن عبد الله گفت رضی الله عنهما که در مدینه یهودی از خرما فروش بمیعاد ادراک خرما بود و آن سال
خرما آفت رسید و خرما کم آمد از آن یهودی تا سال دیگر مهلت خواستم مقبول نیفتاد آن حضرت از آن
حال اخبار کردم پیش آن یهودی آمده از وی مهلت خواست مقبول نیفتاد آنحضرت که نخلستان در گرفت
پیش یهودی آمد مهلت خواست قبول ننمود همچنان برخاست اصرار مینمود پس برچیدم مقدار خرمای بنظر
آوردم بخورد و بار دیگر از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست که در نخلستان در آمد
خرما از آن بار دیگر قضا رسید حقهای خرما بدین بیش ادا کرده و از آن مقدار خرما سیزده وسق بنظر
شد داشت و فضله زیادی فاضل آمد پیش آنحضرت آمدم و بشارت دادم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
اشهد انی رسول الله ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنهما عکه روغن بهدیه آنحضرت فرستاد رسول
صلی الله علیه و سلم قبول فرمود عکه را پیش زنی از سلیم باز فرستاد بعد خواست ام سلیم گفت که عکه روغن
فرستادم بآنحضرت فرستادم آمده گفت عکه البته نماند آنچه پر بود روغن چنانکه ماند باشد
از بدان گفت که ام سلیم برخاست گفت بخبر عکه که از آنحضرت رسانیده اند بار چون
پیش دید که آن عکه پر از روغن است ام سلیم بآنحضرت آمد گفت یا رسول الله حبیب بگو که روغن
را تقویت فرمود که را کوچک و خدا را ای بهر آوردیم چنانکه حیرت باشد ام سلیم گفت که
از آن عکه ما بعضی علفی خوردیم که عکه پر روغن بود آنچه را در ظرف فکند بعد از آن روغن پیدا شد تا
آن سال سکن و عکه از جای بجنبانید و هم بر بنهاد ام شریک رضی الله عنها روغن نکند کرده و لا تقواکه

فرستاد و آنرا در جای که [illegible] باز فرستاد و کنیزک [illegible] وصیت فرمود که [illegible] پیاده زود و سر آن [illegible]
وصیت قیام نمود روزی ام شریک در خانه در آمد [illegible] که آنحضرت با کنیزک [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] کنیزک گفت [illegible] آنحضرت [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] ولیکن [illegible] از [illegible] و سر از [illegible]
چنانکه [illegible]
یافت سمره بن جندب رضی الله عنه گفته است روزی یک کاسه طعام نزد آنحضرت آوردند [illegible]
تا ظهر [illegible] بعد از [illegible] اند که از سمره سوال کردند که آن کاسه [illegible]
از [illegible] باسمان کرد انس بن مالک رضی الله عنه گفت [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم
مدینه آمد [illegible] بیست ساله بودم [illegible] ابو طلحه [illegible] ابو طلحه فقیر و [illegible]
[illegible] طعام [illegible] ابو طلحه [illegible] طعام [illegible]
بخوریم من بیرون رفتم [illegible] چون [illegible] رسول صلی الله علیه
و سلم با اصحاب کرام نشسته [illegible] گفتم [illegible] یا رسول الله حضرت [illegible]
گفت برخیزید که بخانه ام سلیم [illegible] حضرت با جمعی کثیر اصحاب [illegible] خانه [illegible]
حضرت [illegible] ابو طلحه [illegible] ساخته اید [illegible] ابو طلحه گفت [illegible]
خدا [illegible] فرستاده [illegible] حضرت فرمود [illegible]
ام سلیم [illegible] در خانه [illegible]
که آنحضرت [illegible] ام سلیم گفت [illegible] قرص جوین پخته [illegible]
همسایه گرفتم [illegible] ابو طلحه بیرون آمد
آنجا ام سلیم گفته بود [illegible] آنحضرت [illegible] فرمود [illegible]
ابو طلحه آنحضرت را با اصحاب بخانه اندر آورد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
ام سلیم قرص جوین [illegible] بیار [illegible] حضرت دست مبارک [illegible]
[illegible] ابو طلحه [illegible] ده نفر از اصحاب [illegible] ده نفر بیایند [illegible]
بنشینید و بسم الله بگوئید [illegible] طعام [illegible]
همه سیر شدند [illegible]
ده [illegible] ده نفر [illegible] طعام خوردند بعد از آن فرمود
[illegible] ابو طلحه [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه [illegible] ابو طلحه [illegible] طعام خوردن
آمدیم چنانکه سیر شدیم بعد از آن [illegible] ام سلیم [illegible]

...م اخوانی بحران صلی الله علیک وسلم یا رسول الله   ابو هریره رضی الله عنه گوید وقتی گرسنه
...م چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم حوالت بستم و از غایت بی طاقتی بر سر راه اصحاب نشستم که شاید
...کسی مرا از طریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد ابو بکر رضی الله عنه بر من بگذشت و از وی آیتی از قرآن
پرسیدم جواب فرمود و مرا هیچ استدعا ننمود بعد از آن عمر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی نیز آیتی
پرسیدم و مقصودم از این سوال آن بود که شاید مرا بخانه برد عمر مرا با خود نبرد ناگاه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی من انداخت اثر گرسنگی در بشره من
دید گفت یا ابا هریره گفتم لبیک یا رسول الله فرمود همراه بیا و فلان شد تا بخانه یکی از امهات
مؤمنان در آمد و پرسید که هیچ طعام هست گفتند آری فلان کس قدری شیر بطلب تو هدیه فرستاده
یا ابا هریره برو و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و هیچ کدام را از ایشان
اهل و مالی نبود و هرگاه که از برای آنحضرت هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون
صدقه میرسید بر ایشان نثار میفرمود ابو هریره میگوید که با خود گفتم چه بود که مرا از این شیر
مقدار یک شربت کرامت نمودی چون جمعی از اهل صفه بیایند از یک کاسه شیر چه خواهد رسید چون مرا که
اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود نشستند رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابا هریره آن
شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت برخیز و این را بهمه برسان القصه بهمه قوم
آن شیر را رسانیدم همین فرمانم و آنحضرت کاسه را بدست گرفت و باز بمن داد و گفت یا ابا هریره
بنشین و بیاشام میدادم دیگر بار فرمود یا ابا هریره باز بیاشام تا سوم نوبت چهارم گفت بیاشام
گفتم والله یا رسول الله که دیگر جای نمانده است کاسه را از من گرفت آنچه باقی مانده بود بیاشامید   عمران
بن حصین رضی الله عنه گفت که در سفری با آن سرور صلی الله علیه وسلم همراه بودیم یک شب تا آخر شب راندیم
نزدیک بصبح فرود آمدیم و در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد
ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه تکبیر بلند گفت تا حضرت با اصحاب از خواب برخاستند و قوم از فوت
نماز با مردم شکایت نمودند حضرت فرمود کوچ کنید اندکی راه رفتند آنحضرت آب طلبید و وضو ساخت
با مردم نماز گذاردند و بعد از آن دید که مردی بر کنار ایستاده نماز نگذارده و از وی حکمت تخلف پرسید
گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده فرمود بر تو باد بخاک که آن بسنده است ترا آنگاه از آن منزل
رحلت شدیم دیگر مردم را تشنگی در یافت نزد آنحضرت شکایت نمودند علی را رضی الله عنه طلبید و از
دیگری را با وی همراه کرده فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان رفتند ناگاه دیدند زنی
را و مشک ... ستوری بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست وی گفت دیروز همان
وقت از آب جدا شده‌ام و ... پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند رسول صلی الله علیه وسلم از آن زن

طلبید و فرمود از هر چه مشک معلول آرد در انار ریختند حضرت از آن مضمضه فرمود باز در انار ریخت و آن ا
در مشکها ریخت پس فرمود که آب خورید و آن مشکها که خواهید پر بکنید هر که خواست خورد و پر کرد و آن مرد جنب را
اناء آب کم فرمود تا بر خود ریزد و آن زن ایستاده بود مینگریست عمران بن الحصین رضی الله عنه
آن سوگند یاد کرد که چون دست از مشکها باز داشتند پر آب تر از اول مینمود بعد از آن رسول صلی الله علیه
فرمود که برای آن زن خرما و آرد و سویق جمع کنید و پیش شتر وی نهادند و فرمود بزن بدانستی که ما آب تو هیچ نقص
نرساندیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد و آن زن بقوم خود رسید از دیر رسیدن پرسیدند که چرا دیر آمدی صورت حال
حال بیان کرد بعد از آن گفت که یا آنکه وی ساحرترین ساحران است و یا پیغمبر بحق است [illegible] و آسمان بعد
مسلمانان با کافران دست یافتند بغارت ایشان [illegible] همه خیمه‌ها و حشم آن حوالی را غارت کردند و آن زن
قوم او را هیچکس تعرض نرسانیدند آن زن گفت والله که این جماعت بقصد ترک غارت ما کردند و ما را اسلام
گذاشتند با قوم خود گفت که هیچ میل دارید که اسلام آرید همه فرمان آن زن بردند از دل با اسلام گشتند
که مردی ابو جدعه نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد و وی قدرت نیافت که نیل مراد [illegible]
و جامه مثل جامه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخرید و در پوشید و بسوی قبا آمد و گفت من رسول
رسول خدایم و این جامه دلیل است که من پوشیده‌ام و مرا فرموده تا در خانه از خانهای شما نزول کنم و مهمان شما باشم
آن اهل زن وی را جا دادند بعد از آن دیدند که وی بجانب زن میل کرد و در آن باب اهتمام تمام داشت [illegible]
امر مفهوم کردند کسی پیش حضرت فرستادند تا حال ابو جدعه معلوم کنند آمدند و از آن حضرت استفسار احوال نمودند
گفتند یا رسول الله تو ابو جدعه را با ما فرستاده فرمود ابو جدعه کیست گفتند رسول تو که حله تو در بر داشت
که تو پوشیده‌ای او را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در غضب شد چنانکه گونه مبارکش سرخ بر آمد و گفت من کذب
علیّ متعمدا فلیتبوء مقعده من النار پس فرمود علی فلان و فلان را ببرید و اگر وی را دریابید بکشید
و با آتش بسوزانید ولیکن گمان نمی‌برم که چون بوی رسید کار وی کفایت کرده باشند آن هر کس [illegible] اتفاق
بقضاء حاجت رفته بود ماری او را گزیده بود و وی همانجا مرد   قتادة بن النعمان گوید رضی الله عنه
شبی بس تاریک بود و باران عظیم می‌آمد غنیمت شمردیم و نماز خفتن با رسول الله صلی الله علیه وسلم در مسجد گذاردم
چون از نماز باز گشت مرا دید بادی شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود حال مرا پرسید آن شاخ چوب را بمن داد
فرمود که شیطان در خانه تو قائم مقام شده برای تو این چوب را بمن داد فرمود در روشنایی این چوب
و شیطان را در زاویه خانه خواهی دید وی را بآن چوب بزن از مسجد بیرون رفتم و آن چوب همچو شمع روشنایی بخشید
چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بودند در زاویه خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خار
در کنج خانه منزل گرفته با آن چوب او را میزدم تا از خانه [illegible] گفتم [illegible] برکت همت آن سلطان
و آن حضرت صلی الله علیه وسلم   ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم

وا فرمود که زکوة ماه رمضان مال الهی نظر بنام یک کسی آمد تا چیزی از آن گیرد او را گرفتم و گفتم ترا پیش
رسول صلی الله علیه وسلم میبرم گفت مرا بگذار که دیگر باز نیایم و از گرسنگی و عیال شکایت نمودم که عیال است و
محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابو هریره اسیر تو دوش چه کرد
گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم از احتیاج شدید و عیال گفت عیالمندم و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود وی
با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد شب دیگر شد کمین کردم بیامد باز دزدی میکرد اسیرش او را گفتم که گفته بودی دیگر
باز نیایم باز اظهار حاجت خود کرد بروی رحم کردم و او را بگذاشتم چون بامداد شد حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة
والسلام از من پرسید که یا ابا هریره اسیر تو دوش چه کرد حال باز گفتم فرمود که دروغ میگوید و باز معاودت
خواهد کرد شب دیگر منتظر بودم باز بیامد و او را بگرفتم و از دزدی وی پرسیدم گفت مرا بگذار تا کلماتی تعلیمت کنم که
منتفع شوی آن اذا اویت الی فراشک فاقرأ آیة الکرسی تا از شر شیطان نفع کند چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ابا هریره اسیر تو دوش چه کرد گفتم که گفت دیگر باز نیایم و مرا کلماتی تعلیم کرد گفت هر شب که
آیات کرسی بر خوانی از شر شیطان محفوظ باشی اما وی دروغ گوست در این سخن که گفت راست گفت
گفتم یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود
رافع بن خدیج فرزند گفت رضی الله عنه
که نزد رسول صلی الله علیه وسلم در آمدم دیگی بود در وی گوشت میجوشید نظرم بر قطعه
از آن گوشت افتاد و فربه بود که در نظرم خوش نمود از آن او بیک را آن لقمه در دهانی نهاده فرو بردم
شکم درد آمد تا یک سال متصل چنان درد میکرد نزد حضرت آدم آمدم حال بیان کردم فرمود که هفت تن را در آن
حق بود و بعد از آن دست مبارک بر شکم من فرود آورد آن پرکاله گوشت از من بیفتاد سبز گشته بود سوگند با آنکه حق تعالی
او را براستی بخلق فرستاده تا این زمان دیگر شکم من هرگز درد نکرد
عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که در عهد
رسول صلی الله علیه وسلم زنی بود بغایت بی حیا و بطاله و از هیچکس تحاشی نداشت و پیوسته با نامحرمان مطایبه کردی و در
آن شهر نی داشت روزی بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد و آنحضرت نشسته بود و طعام میخورد نزد آنحضرت قدری
گوشت قدید بوده نهاده زن گفت وی را به بیند یعنی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم که چون بندگان نشسته و طعام
میخورد چنانکه بندگان خورند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان نشینم که بندگان نشینند چنان خورم که بندگان
بخورند بعد از آن استدعای طعام کرد آنچه در پیش آنحضرت بود چیزی بوی داد آن زن گفت از آن میخواهم که در دهان
داری قدری گوشت نیم خاییده که در دهان مبارک داشت بیرون آورده باو داد گفت میخواهم که بدست خود در دهان
من نهی بدست مبارک در دهان وی نهاد آن زن لقمه را بخورد حق تعالی از برکت آن لقمه او را از آن بطالت
تمام باز آورد خلعت شرم و حیا پوشانید چنانچه تا بوقت مرگ کسی را از نامحرم نظر بروی نیفتاد الا ماشاء الله
آورده اند که جوانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت هیچ شود که مرا در زنا رخصت فرمائی اصحاب بانگ
بروی زدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزدیک من آی بیامد و بنشست فرمود که ای جوان دوست میداری که با مادر تو

وگفت کیمیا خدا تعالی خواهر ساز و آنچه بیان کردم

با نفع ... گفت ...

زنا کنند گفت نی گفت همچنین اند همه مردمان هیچکس با مادر خود این روا نمیدارد فرمود با دختر خود روا میداری گفت نی
فرمود همه مردم نیز با فرزندان خود روا نمیدارند دیگر فرمود با خواهر خود زنا پسندی گفت نی فرمود همه
خلق چنین اند پس [illegible] بعد از آن دست مبارک بر سینه آن جوان فرود
آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیگر هرگز در مدت حیات آن جوان هیچ زن
التفات نکرد ثقلت که [illegible] کودکی دست [illegible] شکست و جبیره [illegible] طبیب ولی جبیره
[illegible] دست مبارک بر زخم [illegible] بسته بجهت آنحضرت آمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم [illegible] طبیب ولی جبیره [illegible] دست [illegible] بر زخم [illegible]
مبدل گشت طعام آوردند و آن کودک بدست [illegible] طعام خورد [illegible] آن جبیره [illegible]
بآن محتاج باشد کودک آن جبیره [illegible] به پیر [illegible] رسید از قوم خویش که [illegible]
گفت یا رسول الله در شکستن دست کودک [illegible] کودک استفسار حال نمود صورت واقعه بیان
کرد و جبیره دست [illegible] خود [illegible] آن پیر نزد حضرت آمد و [illegible] فایز گشت
ابن عباس رضی الله عنهما که زنی پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد [illegible] خود [illegible] و گفت یا رسول الله
این فرزند مرا هر صباح و [illegible] عارض میشود رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک سینه [illegible]
[illegible] آن پسر [illegible] قی آمد و [illegible] بچه سیاه از درون [illegible] بیرون [illegible] و برفت [illegible]
[illegible] نجات یافت زیاد بن الحارث الصدائی رضی الله عنه گفت که قوم [illegible] حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم [illegible] و گفتند یا رسول الله ما را چاهیست که در زمستان آب او [illegible]
فاما در تابستان ما را کفایت [illegible] کم میشود چنانچه ما را [illegible] میباید [illegible] آبها مردم میباید [illegible]
[illegible] که ما تابستان بآنجا میرفتیم [illegible] از اعالی آنجا نزول کرده اند و ما را بآنجا رفتن [illegible]
دعا کن تا حقتعالی آب [illegible] کرد [illegible] تا در تابستان [illegible] ما را کفایت [illegible] حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم هفت سنگریزه طلبید و بدست مبارک [illegible] و دعا خواند [illegible]
این سنگریزها را یکان یکان در آن چاه افکنید و نام خدا تعالی را یاد کنید آن قوم بدان عمل
کردند آب [illegible] بسیار شد که دیگر هرگز کم نگشت جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید
که با رسول الله صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم [illegible] مرا گفت [illegible] بوده باشد [illegible] رفتیم تا [illegible]
[illegible] درخت [illegible] رسیدیم که میان آنها چهار گز مسافت بود [illegible] پیش آن درخت رو و بگوی [illegible]
دیگری پیوند و بعد از آن [illegible] بیکدیگر پیوسته شد [illegible] قضای حاجت [illegible] آن درخت بجای خود
رفت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت یا رسول الله
هر روز [illegible] این کودک مرا [illegible] حضرت کودک [illegible]

ماوت بر خطا فرمود که اخسأ یا عدو الله کو وکیل ما را آن زن دلو چون بوقت مراجعت تا آن موضع رسید
زن تا آن کودک آمده و گوسفند آورد و التماس نمود که هدیه حضرت رسول قبول فرمود و بو کند با که لطف ان زن الله تبارک
دلیل ملاقات شد و فرمود و یک فرزندان مرا آن علیه نمود حضرت اشارت فرمود که یک گوسفند قبول
کرده و دیگر را باز دادن صحیفه کرد لازم چون بفعلان راه کاله رفتیم شتری آمد و نزد آنحضرت سجود کرد
حضرت فرمود صاحبان این جمع کنید بعد ازان رسید که این شتر ازان کیست جمعی از انصار گفتند که ازان
ماست یا رسول الله فرمود با وی چه معامله آمد گفتند بیست سالست که با وی آب میکشیم اکنون خواستیم که ویرا
ذبح کنیم لازما کرامت فرمود که ویرا بمن بفروشید گفتند ازان تست یا رسول الله فرمود ازان من است
نیکویی میکنید تا اجل او در رسد اینجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما سزاوارتریم که ترا سجده کنیم فرمود نشاید
که آدمی مخلوقی را سجده کند و اگر امر بایستی زن را بشوهر امر کردمی که سجده کند که رسول صلی الله
علیه وسلم شخصی بجای فرستاد آن شخص از آنحضرت دروغ میگفت و سخنی که آنحضرت نگفته بود نسبت
برسول الله صلی الله علیه وسلم میکرد که آن شخص را یافتند مرده و شکم او دریده الا الارض قبول کرد والا
نبول کرد ابو هریره رضی الله عنه فرمود که روزی با ایشان در مسجد بودیم تمام صحابه جمع شده بودند
انتظار میکردیم که حضرت بیرون آید ناگاه اعرابی درآمد و گفت سنوار بکذارید گفتیم سنور رسالتپناه
صلی الله علیه وسلم در خانه اند تنبیه کن گفت الصلوة یا رسول الله بعد ازان خاموش نشست چون
حضرت بر آمد با بر جا حضرت رسول آمد غضبناک چوبی در دست فرمود آوازت شنیدم که بیرون آید
وقت بودم یا رسول الله ویرا بان چوب ادب فرمود که مرا ایذا کردی و با جای خود نشسته بودم و بجای
اوقات خود را کار حق مشغول بودم داستانیکه سلیمان بن علیهما السلام بکار های دنیا مشغول
تا کار های آخرت را بگذارد که ازان در گذرد که فرزندان و دختران مسلمانان بود ازان اعرابی گفت
که تو کرده ام قصاص کن اعرابی گفت قصاص منکنم فرمود که آیا میبخشی گفت بخشیدم تا آن رسول الله صلی الله
وسلم آنرا بدید تحریر فرمود العدل امنکم حال حلال که حال آنحضرت رضی الله عنه گوید که در بعضی
غزوات بودم اسب ضعیف و لاغر داشتم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تازیانه بما لیل بزد آن اسب را دوانید
و گفت اللهم بارک فیها و بعد ازان اسب را نگاه نمیتوانستم داشت که به همه کس پیشی میگرفت و از ان اولاد
بود که الله صاحب لعم آورده اند که در یکی از غزوات ناقه رسول صلی الله علیه وسلم غایب شد
و که خدا تعالی ناقه او را ظاهر کرد اند که منافقان گفتند محمد از آسمان خبر میدهد و ناقه را نمیداند که کجاست
رسول صلی الله علیه وسلم حنظله بن حنیفه بن خذیم گوید که دست مرا گرفته برسول صلی الله علیه
وسلم بردند و برسر او دست کشید حضرت دعا کرد که بارک الله فیک راوی گفت که هرگاه مردی را ورم کردی یا
گوسفندی را آماس پیدا شدی حنظله را نزد وی میبردند دست خود بر سر خود نهادی و گفتی بسم الله علی اثر ید

رسول الله صلی الله علیه و سلم بود از آن دست مبارک بر آن موضع مالید ورم و وجع آن دفع گشت و پای کعب
بدست … حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و پای کعب بدست راست … حضرت خداوند سبحانه که هیچ
کف بدست راست نتوانم خورد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نتوانی خورد بعد از آن هرگز دست راست
وی بدهانش نرسید آورده اند که ابو هریره رضی الله عنه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
حکایت کرد که یا رسول الله هرچه از تو میشنوم فراموش میکنم فرمود ردای خود را بگستران ابو هریره رضی الله
عنه ردای خود را بگسترانید رسول الله صلی الله علیه و سلم دست مبارک در آن کرد … بعد از آن هیچ چیز فراموش نکرد
و … انما … فرمود و هم از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که گفت
مادرم مشرک بود و هرچند ویرا … سخنی در شأن رسول صلی الله علیه و سلم … گفتم بعد از آن التماس
نمودم تا دعا فرماید حق تعالی مادر مرا ایمان کرامت فرماید حضرت فرمود اللهم اهد ام ابی هریره … آمدم تا مادر را …
… دعای آن حضرت … بخانه رسیدم بسته
بود و آواز آب … آمد که غسل میکرد … گفت ای ابو هریره همانجا باش … بعد از آن که جامه
پوشید در را بگشاد و کلمه شهادتین عرض کرد … نزد اصحاب باز گشتم و از شادی میگریستم
چنانکه اول بار از اندوه گریه میکردم گفتم یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل مؤمنان دوست
دارد نقلست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که حضرت نبوت شعار …
کرد … آن حضرت … فرمود که ای علی چون بفلان عقبه رسیدی که نزدیک …
… استقبال تو کنند … کلوخ و درخت … بگوی که یا حجر و یا مدر و
یا شجر رسول الله یقرئکم السلام امیر فرمود کرم الله وجهه که چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم که … روی
برآمد گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر رسول الله یقرئکم السلام … و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله
السلام … آن جماعت … این واقعه شاهد بودند همه ایمان آوردند نقلست که رسول صلی الله
علیه و سلم با ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم اجمعین بخانه ابو الهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله
و اصحابه … که رسول الله صلی الله علیه و سلم و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین …
… فی الواقعه … قیمت کرد رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود … جبرائیل علیه السلام در حق همسایه چندان وصیت کرد که گمان شد
که شاید که همسایه از همسایه میراث برد بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم نظر … فرمود … درخت خرما
… ابو الهیثم … درخت خرماست فرمود که ای ابو الهیثم … که از آن درخت … گفت
یا رسول الله … رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که حق تعالی … ظاهر … بود …

بعضه که و ران درخت ریخت از آن درخت فی الحال خوشهای خرما در آویخت و بعضی خرمای خشک و بعضی

[illegible] چند آنکه در رسالت تو شک است حضرت فرمود که این از جمله نعمتیست که شما را در قیامت از آن خواهد رسید

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودی صاحب جمال و بسیار مجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم تردد

[illegible] کرد و حضرت [illegible] که [illegible] دریغ [illegible] که چنین جمال با آتش دوزخ بسوزد و گفت که من دین حق [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم این امت [illegible] کامثال اللؤلؤ المکنون

[illegible] که [illegible] حضرت فرمود که [illegible]

[illegible] اسلام آمده و در اسلام نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه و سلم بروی نماز کرد بعد از آنکه وفات

[illegible] صلی الله علیه و سلم بخود متصدی آن [illegible] شد و در قبر وی در آمد و در آن جانب [illegible]

[illegible] کعبه بود و [illegible] اصحاب از آن حضرت صلی الله

علیه و سلم سؤال کردند [illegible] در قبر وی [illegible] بسیار کردم که چندان حوران [illegible] فرشته

[illegible] بگفت [illegible] رسید و جامه مرا میکشیدند [illegible] که خاتونان

انصار و مهاجر جمع شدند [illegible] رسول آمدند صلی الله علیه و سلم و استدعا کردند که فاطمه نیز در آن مجمع رضی الله عنها

[illegible] فاطمه [illegible] جامه مناسب [illegible] صلی الله علیه و سلم فرمود که چون [illegible]

[illegible] و طریقه [illegible] که کسی [illegible] فاطمه رضی الله عنها با کرامت [illegible] اجابت نمود

[illegible] اظهار [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم فرمود [illegible] الجمع [illegible]

[illegible] الجمع رسیدند گفت چون فاطمه رضی الله عنها در آن مجمع در آمد از جامهای فاخر که پوشیده بود [illegible]

[illegible] ماندند و با یکدیگر گفتند که [illegible] غریب [illegible] جامه [illegible] است فاطمه رضی الله

عنها گفت یا رسول الله [illegible] آن جامه [illegible] حضرت فرمود که [illegible]

[illegible] که در بر تو پوشید [illegible] پوشیده [illegible]

[illegible] رضی الله عنهم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم در بعضی از کوههای مدینه میگشتم ناگاه خیمه اعرابی

دیدم و [illegible] آهوی ماده [illegible] گفت یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند طفل در

[illegible] مرا [illegible] تا [illegible] فرزندان [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود [illegible] خداوند تعالی مرا [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] اعرابی [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم فرمود

[illegible] اعرابی گفت [illegible] یا رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] الله عنه گوید [illegible] که در بیابان [illegible] و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله

نقلست که روزی اهبان بن اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی از رمه گوسفندی در ربود
اهبان گفت والله که هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب وی دوید تا گوسفند را ازو بستد گرگ بسخن در آمد و گفت
مرا محروم ساختی از آنچه خدا نصیب من کرده بود اهبان گفت عجب است که گرگ سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنکه محمد
صلی الله علیه وسلم در نخلستانهای یثرب ظاهر شده و شما را بکتاب خدا میخواند سبحانه و شما ازوی غافلید اهبان گفت
تمام ... گوسفندان مرا نگاه دارد اهبان ... گرگ ... اهبان ...
روان شد چون بمدینه رسید رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بود ... اهبان گفت
... اهبان ... با همه همراهان ... نقلست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بتشییع جنازه به بقیع غرقد تشریف آورده بود ... که از دور گرگی پیدا
شد ... بجانب آنحضرت می آید ... فرمود که این ... چون نزدیک آنحضرت
رسید بزبان فصیح با آنحضرت تکلم در آمد و گفت یا نبی الله سباع در بطن وادی جمع گشته اند و مرا
رسالت بنزد تو فرستاده اند تا امت خود بگویی تا ایشان از اموال خویش حصه ... تا اصحاب ... ایمن باشند
... و ... پس حضرت با اصحاب ... اهبان فرمود یا ...
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم حقی ... مال ... گوسفند زکوه مفروض کرده است ... سباع ...
... حضرت فرمود ... یا رسول الله ...
... فرمود که ... اصحاب ... رسالت ... سباع
میگوید که ... اجازت میخواهم ... معذور دار ...
... آنحضرت ... گرگ باز گشت ... و میگفت
الحمد لله الذی ... دعوة النبی صلی الله علیه وسلم نقلست که خاتم ... صلی الله علیه وسلم ...
امیر المومنین علی رضی الله عنه ... که ناگاه ... اعرابی ...
... حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازان اعرابی سوال فرمود که تو از کدام قبیله گفت ... فرمود
... که ... زبان ... تمام ... اعرابی گفت
... کلمات فرمود شهادت لا اله الا الله و انی رسول الله اعرابی گفت ... کلمه ... و لکن
... بعد ازان اعرابی ... امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه ...
... که ... شمشیر برکشید ...
رساند حضرت فرمود که ای عمر ... هدایت ...
که این اعرابی اسلام ... اعرابی ... گفت اسلام ... قبول ...
... فرمود ... گفت ... علیه السلام ... آنحضرت ...

می‌دانید که درین توبره آهوئی است که تو آنرا امروز صید کرده اعرابی گفت بلی چنین است ولیکن هنوز بتو ایمان نیارده‌ام و با تو سخن
نگویم چنانچه من بشنوم و فهم سخن او نیز بکنم فرمود آن توبره را پیش من آر بیاورد حضرت دست مبارک در آن توبره
در آورد و آهو را از توبره بیرون [illegible] حضرت [illegible] خویش بود و فرمود ایتها الظبیة [illegible] باذن الله
آهو [illegible] سبحانه و تعالی آهو بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا [illegible]
صلی الله علیه و سلم [illegible] اعرابی چگونه [illegible] گفت یا رسول الله دو فرزند [illegible] دوش در بیابان
[illegible] فرزندان [illegible] بودند و فرزندان من دوش [illegible] امروز بیرون آمدم تا آنکه
طعمه تمام [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] آهو [illegible] و آله و اصحاب [illegible]
[illegible] اعرابی آورد و گفت [illegible] آهو ایمان آورد [illegible] الحمد [illegible]
[illegible] حضرت اعرابی گفت [illegible] ایمان آورد [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
حقا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] اعرابی [illegible] حضرت [illegible] صلی الله
علیه و سلم آورد و گفت یا رسول الله [illegible] فرزندان [illegible] کریم [illegible] که [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اعرابی [illegible] آهو [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] باز آید اعرابی گفت یا رسول الله [illegible] آهو [illegible] حضرت
[illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله [illegible] آهو [illegible]
[illegible] سحر [illegible]
[illegible]
[illegible] ضعف [illegible]
[illegible] الرحمة [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] اعرابی [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] اعرابی [illegible] حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم [illegible] اعرابی [illegible] اسلام [illegible] آهو [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] فرمود یا علی [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] فرمود [illegible] علیه السلام
[illegible] حضرت خداوند [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] گفت صدقت یا رسول الله [illegible] سخن [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] حکم [illegible] اعرابی [illegible]
[illegible] حضرت اعرابی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible]

ازان رجوع نخواهم که اهرکه مراعات نفقه و فرق احوال بازن کرد آن تو روی حجسته منظر باصحاب آورده فرمود یا اصحاب
صاحب العیال لا یفلح ابدًا اکنون اگر ابن آدم کودکان نفقه و رنج کسب الحلال لئن اعزل ... گفت بکشند
بعد ازان فرمود الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی رنج برنده از برای معیشت عیال خود
جهاد کننده است در راه خدا تعالی کرشمی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجره عایشه
رضی الله عنها بود از شب قدری گذشته بود که ناگاه ابوبکر رضی الله عنه حلقه بر در زد اجازت خواسته
بسلام حضرت رسید که یا ابابکر در چنین وقت چرا بیرون آمدی گفت یا رسول الله مرا هیچ بیرون نیاورده
مگر عشق حضرت رسالت یکساعت بود ناگاه عمر خطاب رضی الله عنه حلقه بر در زد اجازت خواسته حضرت
سبب آمدن در این وقت پرسید گفت بوکشد یا محمد که تا آنکه تجلی فرمایا که مرا ... نکرد از جمع حضرت رسالت
ساوله عشق یکبارت فرمود ناگاه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در آمد او نیز گفت ما ... الله الذکر
حضرت رسالت عشق فرو انداخت بعد ازان سر آورده فرمود بوکنید تا خدای که گفت که مرا
بکاتب بعث فرمود که نیز مشتاقیم تا جمله ازان شکایت میکنید ایشان ... شکم ... است بعد
چند روزست که طعام نخورده ام امیر المومنین علی گفت یا رسول الله فرا ... گذشته ... مقداد
نیز ... گذشتم در خانه ما ... بود ... مقداد ... دیدم ... آوردیم حضرت فرمود
که برخیزید که بخانه مقداد برویم ... مقداد رسید شب یکجا بوده همه ایشان در خواب ابوبکر
زود ... خلیفه ... که ... شما ... خوابید کو ... لذا ... مقداد
وضو که ... ابوبکر شنید ... گفت ... ابوبکر ... الامانت ... کفت
ابوبکر ... انجا چه ... بار ... ابوبکر رضی الله عنه باز آمد و گفت یا رسول الله ... ا ...
مر که حضرت علیه الصلوة والسلام عمر را رضی الله عنه ... الداخل ... عمر نیز ... ابوبکر
ندا فرمود ... علی الرضی الله عنه ... جواب نا شنید ... حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ... وید خانه مقداد آمد ندا فرمود که یا اهل البیت ... لو تعلمون ... فی ...
فی هذه اللیلة لما ... ثم الزاد ... ایشان که ... شما ... خواب ... وحرکت
... بالاحتمالی ... که اول ابوبکر ... الغنم ... عمر ...
که ... حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آمد ... مقداد ... خواب ... حضرت ... با اصحاب ...
فی ... مبارکش ... گفت ... ما ... ایشان
... حضرت با صحاب ... رسالت ... علیه وسلم
یا رسول الله ... فرمود ... گفت ... حضرت با ابوبکر و عمر و علی ...

رضی الله عنهم بعد از آن فرمود که هیچ خرما داری یا مقداد که مرا مهمانداری کنی مقداد سر در پیش افکنده
خاموش ماند رسول صلی الله علیه وسلم سر پیش ماند و بعد از آن سر برآورده گفت یا رسول الله سوگند بخدا که
مقداد هیچ خرمایی در بستان ندارد و ما که بقایای آن یافته از آن چیزی باقی نمانده و من و عیال
همه گرسنه ایم حضرت به یکی از صحابه یعنی علی رضی الله عنه آواز کرد و گفت ای علی این ... را بردار و به پیش آن
نخله رو و او را سلام من برسان و بگوی که بحق خدای تعالی که ما را خرما ده علی در آن دل شب به پیش آن نخله خالی از رطب
شد و فرموده رسول صلی الله علیه وسلم بکار فرمود از درخت آوازی شنید بر مثال آواز خلاخل میگویید دانستم که جواب سلام
حضرت باز داد بالفور آن درخت خالی از بار پر خرما گشت که هیچکس مثل آن خرما ندیده و بطعم نچشیده امیر میفرماید که از آن
خرماها را مقداری از آن درخت باز کردم و ... پر ساخته بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وسلم آوردم حضرت از آن خرما تناول
فرمودند ابو بکر و عمر و مقداد و عیال او مستوفی از آن خرما خوردند حضرت از برای عیال خود از آنجا نصیبی برداشتند و مرا
از برای فاطمه و حسن و حسین حصه برداشتن فرمودند و ببرکت این معجزه از شدت مجاعت ... جوع برآسودند
انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که چون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن قیس بن شماس رضی الله عنه
خطیب و بلند آواز بود در خانه خود منزوی گشت و چند روز بملازمت آنحضرت مبادرت ننمود حضرت از حال وی
تفحص فرمود سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ رضی الله عنهما گفت یا رسول الله او همسایه منست و مرا ... او معلوم
نیست بخانه ثابت آمد تا خبری معلوم کند دید که در را او به خانه نشسته و سر در پیش افکنده استفسار احوال وی
نمود گفت حال من بغایت پریشان است آواز خود بالای آواز رسول صلی الله علیه وسلم بر نداشته ام و اعمال من حبط گشته و
بواسطه آن مستوجب دوزخ گشته ام سعد آمد و قصه ثابت بسمع شریف آنحضرت رسانید حضرت فرمود برو
او را بگوی اما ترضی ان ... سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا و بصحت پیوست که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
در حرب یمامه شهید شد ... خریم بن اوس بن حارثه رضی الله عنه روایت کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شنیدم که فرموده بمن نموده اند که امت من فتح حیره خواهند کرد و شیما دختر نفیل از قبیله ازد بر استر سفید سوار و مقنعه سیاه
بر سر اسیر مسلمانان کردد خریم گوید که من گفتم یا رسول الله اگر بحیره درآیم این زن را که باین صفت گفتی بیابم از آن من
باشد فرمود از آن تو ... آورده اند که در ایام خلافت ابو بکر رضی الله عنه که خالد بن الولید را بطرف حیره فرستاده بود خریم
میگوید که من همراه خالد بودم اول کسی که از مخالفان در نظر ما آمد همان هیئت که حضرت فرموده بود
و او را بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشیده خالد از من
گواه طلبید عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشیر گواهی دادند خالد تسلیم من کرد برادر شیما
... از عقب خواهر آمد و او را بهزار درم باز خرید ... ابو هریره رضی الله عنه روایت کند
منذر او جهان پاسبان و نید قریش گفت که محمد ... معبود خویش روی خود بر خاک نهاد که غبار آلود میکرداند

بعضی سجده میکنند ملامت و تحقیر میکنند اگر او را ببینم که این امر میکند پای بر گردن وی نهاده روی او
بخاک مالیده گردانم نقلست که روزی آنحضرت در سجده بود فرصت غنیمت دانسته خواست که پای
بر گردن مبارک قیام نماید چون بجانب آنحضرت رسید بعقب باز شد بالفور در عقب خود بخوف و رعب تمام باز گشت
و بدست اشارت کنان از خود اضرار دفع مینمود و چون از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و محمد خندقی
از آتش پدید آمد و جماعتی را از ملائکه دیدم که مرا از خندق منع میکردند و هول عظیم بر من طاری شد
نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن فرمود که اگر ابو جهل از من نزدیک آمدی ملائکه عضو عضو
او را جدا کرده ربودندی ابو نهیک النخعی گوید که عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از من آب خواست تا بیاورم قدحی آب پیش آنحضرت بردم و در آن قدح موی
بود آن موی را برداشتم و قدح را بآنحضرت تسلیم نمودم تا آب بیاشامید بعد از آن مرا دعا کرد گفت بار خدایا جمال او پایدار
دار راوی ابو نهیک گوید او را در سنه نود و چهار سالگی دیدم و یک موی از محاسن وی سفید نشده بود
نقلست که قومی از عبد القیس گوسفندی چند بیاوردند و از رسول صلی الله علیه وسلم درخواست کردند که علامتی بر گوسفندان
نهد تا از سایر گوسفندان ممتاز گردد حضرت صلی الله علیه وسلم انگشت مبارک در گوش گوسفندان در آورد
گوشهای ایشان سفید شد و تا امروز آن در نسل آن گوسفندان موجودست نقلست که چون رسول صلی الله علیه
وسلم بنای مسجد مدینه میفرمود ابو بکر صدیق را گفت رضی الله عنه که چوب چند از برای مسجد عمارت بهم رسان و آن در
مدینه میسر نشد ابو بکر گفت رضی الله عنه که مرا در مکه سرائیست که چند پاره چوب در آنجا مهیاست کاشکی آنجا بودی
تا کفایت این مهم نمودی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خواهی که آنجا باشد صدیق فرمود اللهم نعم رسول صلی الله علیه وسلم
آن چوبها را از آنجا حاضر گردانید آن چوبها که از مکه بمدینه رسانیده بودند و در عمارت مسجد بکار بردند
حمزة بن الزبیر روایت کند که نصر بن حارث از جمله موذیان آنحضرت بود همواره منتظر آن میبود که آنحضرت را
در جای تنها یابد تا در آید او و بآنحضرت مبادرت جوید روزی حضرت رسالت پناه بقضای حاجت بجانب حجون
بیرون آمده بود و گرمگاه روز بود و مردم در خانها بودند و آنحضرت تنها نصر حارث فرصت غنیمت دانسته خواست
تا دست تعدی دراز نماید چون نزدیک آنحضرت رسید بالفور ترسان و لرزان باز گشت با ابو جهل ملاقات کرد از وی
که کجا بودی گفت در پی محمد رفته بودم و در قفای وی جا نموده بودم چون نزدیک وی رفتم مار آتشی سیاه را بالای سر وی دیدم
دهانها باز کرده قصد ابتلاع من میکرد ترسیدم و از آنجا مایوس بر گشتم ابو جهل گفت این از جادویهای محمدست
محمد بن اسحاق رحمة الله علیه روایت کند که ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی
که خواهرزاده خدیجه   که زینب دختر حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم خدیجه نبوی در نکاح او
بود و دختر دیگر رقیه را عتبه بن ابی لهب بحباله نکاح در آورده چون عداوت آن شوم مذموم بدینها با رسول
صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت روزی حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذا

بخشیدن ولیکن جاه شفیع بت. الحکمة السابع خواجه را صلی الله علیه وسلم در زبان گاه گاه خلوت میبود که ازان تعبیر
میفرماید که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل او همواره طالب آن میبود که از انجا سیر رسد که آنچه
او است و مقصود آن وقت نقد وقت او بود چنانچه ملک مقرب که عبارت از جبرئیل است و نبی مرسل که عبارت تجلیات علیهما السلام
ذاتی بلکه نبی مرسل که عبارت از قالب اوست و ملک مقرب کنایه از روح اوست در میان نگنجد و نقود وجود کونین در میزان
وجدان بهیچ نرسید لاجرم ازین منزل بی ثبات و ازین مجلس چار حد شش جهات بیرون بود و آنچه مقصود
بالذات بود نمود. مثال حضرت یونس علیه السلام چون از گردش ایام فاتر و از صحبت انام ملول خاطر گشت کنج زاویه بطلبید
بفراغت دل با دوست راز گوید و با پادشاه بی نیاز عرضه کند در خانقاه شکم ماهی خلوتگاهی از لیل حدوث کاهی زیب
در معه به تسبیح و تقدیس مشغول گردانیدند و به مراد و مقصود خویش رسیدند تا خواجه ما صلی الله علیه وسلم از حال او چنین خبر داد که لا تفضلونی
علی یونس بن متی که عروج من بجانب علوی آمد و از وی بجانب سفلی یعنی در وصول آنجناب توجه و تفوق و تحت مساویست و در حصول
آنکه او فوق العرش و تحت الثری مستوی و قصه ابراهیم علیه السلام ازین قبیل که خلوتخانه از در میان آتش تعین فرمودند
و آنجا بی مزاحمت اغیار او را بحق مشغول گردانیدند بدرو اعلی بدرجه علیا و مقاصد و مآرب رسانیدند. الحکمة الثامن بعضی دیگر
که چون حق سبحانه و تعالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بشرف خلعت محبوبی گردانید اولا از نوامیس بدر و اسرار عالم بالا کرد تا برسید و صدای این
ندا در گنبد خانه عالم بالا به ملک تجلید و همه مکونات بمحبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مفتخر گشتند
ملائکه ملا اعلی در اشد افتقار اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء اظهار استغنای بود و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیده
اکثر سفر آن را اینند که آنچه بعلم آن رب فرموده بود حوالت که بود تا آنکه وجود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یعنی شمائل ملائکه از
ذات آدم همه بعضی ندانی و تباه کارانی می بینند من نظر این فرزند احمد دو دارم که بهره خلعت وجود یافته از برکت بعد او بود و هر که محرم حرم
وصل گشته طفیلی ام شهود او بود لاجرم مقصود وجود آفرینش در عالم و لائق بینش بعد با وجود محمد صلی الله علیه وسلم دیدند و مشتاق
دیدار محمد صلی الله علیه وسلم گشتند و از جناب قدس الهی ملائکه حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم مسئلت نمودند خواجه را صلی الله علیه وسلم
بمن الطباق به رواق لا الی تسلی عاشقان بر آوردند تا حکمت در ایجاد آدم ملائکه بر دو هزار عالم دانستند و عذرخواهی آن سوال و طلب حکمت دانستند
نظر زلیخا را با یوسف علیه السلام محبت بدرجه اعلی بود و قد شغفها حبا چون از بیان مصر جمال یوسف نفریدیده بودند ملامت زلیخا مینمودند زلیخا خواست
زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند یوسف خطاب کرد که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر جمال یوسف علیه السلام افتاد چنان مدهوش
شدند که دستهای بریدند و از آن بیخبر بودند فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم. الحکمة التاسع
بعضی دیگر چنین گفته اند که خواجه را صلی الله علیه وسلم بر نیز مناظرات علوی از نیز سراپرده سفلی از ان ترقی دادند که صدمت و عبادت معتکفان حظایر ملکوت
و عطشان زلال وصال لاهوتی را تشنه فرمایند در طریق عبادت ثابت شده و در بزم قربت انبساط کرده. الحکمة العاشر بعضی دیگر گفته
اند که حکمت در بعض معراج خواجه عالم صلی الله علیه وسلم واسطه و آبرو توالی تجلیات جلالی و جمالی از مقام شنید بمنزل دید رسید
و مرتبه علم الیقین بحسب عین الیقین آراسته و پیراسته گردید. الحکمة الحادی عشر بعضی دیگر گفته اند که حکمت در بعض معراج آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آن بود که از زندان سفلی بر بزاوین عالی لامکان برند تا لطائف آخرت ببیند و از محبت لذات دنیا بتمام رهیده

ترقی نماید و بحلیه حق الیقین

وبار را بر فانی از نور صورت برگزیند الحکمة الثانیة عشر تمثیلی است از ارباب اشارت گفته اند و او آنست که او لا بی که بواسطه و ما فی الرابطه اتصال عاشق
بمعشوق گرچندان که پیش شاه توصیف جمال و تعریف کمال عروس کنند محال است آنچنان متحقق گردد که محبوب خود را بی تجلیه جمال و تعریف کمال در نظر
نسبت عاشق در مقام جلوه گر آید و لمعات انوار جمال بی واسطه اغیار بطالب وصال نماید کذلک الی محمدیت که آوازه حسن و جمال و دبدبه
و جلال از خبر بانی می شنوی و تعطش زلال افضال از انبیاء ما رب زد فی علما اتحاف زلال بمحوی اکنون برخیز و واسطه انگیز
نبی فی واسطه لا امیان بی جلال که حسن و جمال بنور کمال آراسته و نقاب احتجاب جلال از چهره عروس جمال گشاده و از رحی زمالدان افضال
موج جود بابر عالم شهود بر آورده و در وحدت ذات از صنوف صفات محو گشته بیت ... ماه گرفته نهر تو شرابی گرفته ها اکثر عشرت
بار آن کان یار نقاب برگرفته روشن شد از آن سراچه دل کان ماه حجاب برگرفته الحکمة الثالثة عشر بعضی دیگر میگویند که حق سبحانه و تعالی
میخواست که تا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بجمیع اقسام وحی مشرف گرداند فاضلترین اقسام آنست که بی واسطه جبرئیل علیه السلام شنود
چنانچه سابقا بیان شد و مفسران گفته اند که آیه کریمه آمن الرسول از آن قبیل است وحی از ملک جلیل جل جلاله در شب معراج
بی واسطه شنید و مراد آن حضرت را می طلبید و نوید اجابت میرسید که ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا الی آخره و در این
باب لطف بسیار در رساله شرف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمه پس حکمت در بردن خواجه ما صلی الله علیه
و سلم آن بوده باشد که این آیه کریمه بخودی خود بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواند الحکمة الرابعة عشر نقلست که در میان ملائکه ملاء اعلی
گفت و شنید در میان ایشان بود و سوال چند باهم در معرض عرض در آورده بودند جواب شافی ها ما نمی آید گویند که چهار صد هزار سال این گفت و شنید
در میان ایشان بود و جواب نمی یافتند تا این سید برگزیده و این نور دیده صلی الله علیه و سلم عرصه عالم را بنور خود منور ساخت و چهار دار ساء
دولت بر سر این خاکدان امت آخر الزمان انداخت و چون شمه از وصف کمال و نعوت افضال او بملاء اعلی و کروبیان عالم بالا
ظاهر گشته دانسته که حل آن مشکلات باز بسته باشارت این خواجه کاینات علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات ظاهر خواهد
حضرت حق سبحانه و تعالی بار التماس نمودند ... خواجه هر دو جهان را بر بام معراج آشیان عالم کن فکان بر آورد تا جواب مسایل ملاء اعلی
کما ینبغی بر ایشان املا فرماید تا این گره فروبسته از کار ایشان بکشاید و تقریر این مسایل و جواب شافی در محل خود مبین گردد
ان شاء الله تعالی الحکمة الخامسة عشر حکمت دیگر در بردن خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بمعراج چنانچه امام جعفر صادق رضی الله
عنه فرموده که حکمت که حق سبحانه و تعالی میخواست تا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم تعلیم آذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات
در گذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم در نوشت بحجاب خاص رسید از ورای حجاب فرشته بیرون آمد بانگ نماز بدستوری که حالا
معروفست بگفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم استماع فرمود و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
الحکمة السادسة عشر حکمت دیگر آن گفته اند که تا تقدم بر همه ارکان و ارکان ممالک متحقق گردد چنانچه و اول در بیت المقدس امام انبیا
کرد انبیا علیهم السلام تا فضل او بر ایشان ظاهر گردد و بعد از آن در بیت المعمور امامت فرشتگان نمود تا فضیلت او بر ایشان نیز
شود و در زمین از ابتدای مشرق و مغرب پیغمبر فرستاده اند که بعثت الی الخلق کافة تا بر همه افراد انس و جن حاکم و پادشاه باشد
پس حکمت در معراج اظهار فضل خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم بر مکنونات الحکمة السابعة عشر حکمت در عروج آنحضرت صلی الله
علیه و سلم میشاید که استمالت خاطر و تزکیه باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت در دنیا از کبر و فساد جهود و مشرکین چندان ملال

کشیده

جهد و مجاهدت و ریاضت دید که جبر آن نقصان بغیر از عروج بحرم سرای خاص بهیچ عطائی ممکن نیست حضرت حق سبحانه و تعالی
ذات با رفعت شان و عظمت برهانی او نماید تا همه ریاضت و مجاهدت و تنبیه در جنب آن عنایات بی موهبت
ناچیز و مضحک کرده و خاطر نازنین او را از آن بار غبار برون آید و باد جوی تیر باران بلا دل در پناه آن آرامگاه بیاساید

الحکمة الثامن عشر حکمت آن بود و الله اعلم تا مقدار کون از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنظر فخر کند و معنی این سخن آنست
که چون عطیات پادشاهانه و خلعتهای خداوندانه از مثل نعمت تمام عز و احترام و لوای حمد و آدم من دونه تحت لوائی
و حوض کوثر و شفاعت ابیض و احمر و خروج از قبر پیش از همه خلایق و در آمدن در بهشت پیشتر از همه انبیا و امثال صد هزار
لطایف دیگر از خواص الطاف که نامزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بودند و عادتست که چون ملوک دنیا ملازمان را بعطای خلعت
اعلا مخصوص کرده اند در پای خلعت و عطا یا سر در نیاورند زیرا که بدان عطا در عزیز گشته اما اینجا همه چیزها برسول صلی الله
علیه و سلم عزیز گشته بودند و او را بجیب دیگر عزیز شدند لاجرم همه بوی افتخار کردند و او بهیچ چیز افتخار نفرمود لان الافتخار بالعطایا
مستلزم الاحتجاب عن المعطی از آنجهت او را بمعراج بردند تا هر چه نامزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
کرده بودند همه در زیر قدم شریف او نهادند بوی نمودند و حقارت آنها در جنب عز خویش مشاهده کرد لاجرم فرمود انا اول من
ینشق عنه الارض و لا فخر و لواء الحمد بیدی و لا فخر و آدم من دونه تحت لوائی و لا فخر و انا اول من یقرع باب
الجنة و لا فخر فرمود مرا بدینها فخر نیست بلکه آنها را بمن فخر است اسفل با علی فخر کنند نه اعلی به اسفل پس همه
بمن نازند و من عزیزم و من بکسی ننازم که از همه عزیزترست الرفیق الاعلی یا چنین تقریر کنیم که خواجه عالم را صلی الله علیه
و سلم بمعراج بردند و حقارت کون بوی نمودند تا شفاعت کردن در قیامت آسان گردد گویند که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بمقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمام عالم چون قبضهٔ خاکی در زیر قدم دید بوی نمودند گفتند که امت تو با همه
عالم در زیر کون اند که خاک پای تست از ما که بقیامت خاکپای خویش طلبی هرگز از تو دریغ نداریم خاطر خویش جمع دار و
بدین کار که در باب تقلیل و کثیر مضایقه نخواهد رفت

الحکمة التاسع عشر نقلست که چون نور خواجه عالم صلی الله علیه
و سلم پیش از سایر خلایق از نور احدیت جدا بود او را در مقام ازلی نصب فرمود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب
هزار سال در مقام هیبت بداشت تا مودب گشت و هزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط گشت هزار سال در مقام قرب بداشت تا با خدا تعالی
انس گرفت چون مرات روح پاکیزه او را از آن مقام بقالب در آوردند مشتاق آن مقام گشت چنانچه آرام و قرار نداشت چنانکه
بطرف حرکت میکند و میل بجانب علوی دارد و حب از شوق وطنیست که از آنجا آمده مرغی را از باغ و بستان گرفته بقید
قفس کرده اند می طپد و خود را بر زمین میزند آن همه اشتیاق وطن اصلی اوست چنانچه فقیر تو گوید بیت
نکرد آرام مکینه، سوی شهباز سبزه زار آنکه وطن مطلبی، عندلیب چمن عشق شوالی طایر عشق قدسی، گر تماشای گل و چمن مطلبی
ابر عزت ... که بکوی یار کجاست، گفت با تست خبر در وزن مطلبی، عاقبت راه گم کرده که تا منتهای ... جام
... مسکن مطلبی، القصه چون روح پاک او در مقام هیبت در آوردند بذوق مبارکش بخواهند اول بگداختند و بلطف ... او را دور
قرب بگداختند و در اشتیاق همان مقام در قالب قرار نداشت و جویای قرب بود و جان را بمقام قرب ... بدن

منبسط

به پرورد ...

جهت نداشت که اگر کالبد بیجان ماندی از لطف نسیم عاجز آمدی اگر جرم نفس الطبقات سرانجام از دیدن چون نفس ذوق بمقام سر یافت
خاطرش بهمانجا فرو آمد گفت حال خوش بشنید از اینجا باز گردیم از آن معنی بیان عبارت تقریر فرمود که دنیا فند از خطاب آمد
که ای حبیب اگر تو طالب الابرار بنمایی که راه نماید و اگر او ابن معرفت بعد عاشقان تو نکند که کشد بیت از یکدم تو هزار خسته
هر یک ز هزار رنج رسته کر مرده بود و گر که مجروح یابد ز نوای تو شفا و آن روح مثل ای درویش خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
شاه باز بود و باز پرا که هزار دینار بخرند و گنجشکی صید کنند که بدرویش نیرزد ای محمد تو باز مایی که گنجشک چیست که عبارت
لذا انست تو صید خواهیم که چون تو اینجایی لیس الا که خواهد آورد بیت تو باز عنقا و رن زیان نه مرغکی ای دانه چینی از بهر
صید نجهی از دست شه پر ای درویش خواجه ما صلی الله علیه و سلم در این دام که هم صید بود و هم صیاد و مرغ از آشیان
انا من الله پرواز که در صورت صیادی بعثت الی الاسود والاحمر کرد کاینات کو از شکار تا عاقبت مرغ وصال را بچنگ
آورد موسی علیه السلام خواست تا تیر و کمان لن ترانی انظر الیک صید کند و نتوانست از آنکه از غایت تفرید و تعزز در اوج کبریائی
منزل ترانی آشیان داشت و بصد هزار عز و ناز نشیب و فراز در پرواز داد که الم تر الی ربک بس هم مرغ و هم دانه بود
و هم شمع و هم پروانه بیت ما در غم عشق عمک خویشیم نوریم و سرگشته کار خویشیم محنت زدگان روزگار خویشیم صیاد ایم
هم شکار خویشیم الحکایة العشرون در حکمت بردن خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بمعراج بزبان اشارت و ترجیع عبارت نبوی ای قصه هفتم
درویش آن روز که حضرت جلال احدیت و کمال صمدیت آن تمام اجرام مطبق برافراشت و این ایوان عالی ارکان چهار ضلع
انسانی در دولت زر افشان مجامع قدسی در فضای هوای قدرت معلق بداشت غزل مقعد رحمی بالت بقدرت مطلق کند
بشکل نگاری چو گنبد ازرق نه خشت در شته معمار ها در و بازار نه چوب و تیشه نجار را در و رونق حصار خسته این آبگون کون
طارم نکرد او ز ده از بحر بیکران خندق و رواق حکمت صحایف لطایف اوراق اطباق این سقف سبع سموات طباقا
با عبارت زرین کواکب و اختر سیمین ثواقب سیارات انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خیاط ارادت حرم ماه
سیمین را چون تکمه زرین کواکب بر گریبان کرته فیروزه رنگ آسمان دوخت و خراط مشیت گوی زرین خورشید را در شیخه
تقدیر مدور منور ساخت و در میان میدان این گلشن سرای نیکنان انداخت نظم از این دو گنبد [illegible] بگرد بحر لعل لعلش
چه شاید دیدن از جو [illegible] بلی هر در طبع سیر داشت که با گردنده کرد الفقه چون این سفینه سکنه الموانیر
گوهرشار در تیار زخار موج گرداب شد این کار بر گار رونده بر مرکز دایره بسط عالم امکان گشت و مواکب کواکب روان
علم نور بر طبق عبور سبیل عالم ظهور نصب کرده بود که و بالنجم هم یهتدون و هر یک در تعریف حال و توصیف خوف
و از جمله آن یکی مجادله و مناظره بود که میان آفتاب و ماه چند بیگاه واقع بود گاه ماه از خرگاه زبرجدی فلک اول دست
مخاصمت در دامن آفتاب نعمش کاه نقاب زرین طناب خیمه چهارم دست مناقشت بگریبان ماه دراز کردی ماه
میگفت من سلطان ولایت شبم شهریار قمر نام بدر القیم چون شب رنگ چهره از چهره مغرب بیرون نماید و لیلة داج دواج
ظلمت در سر کشد مکان دکان ولایان کواکب در روز بازار فلک قیامتش نور و ضیاء عرض دادن گیرد خطابه منابر نور
و محافل ظهور خطبه نخرجهم من الظلمات الى النور بنام من بر خوانند تا فرمانخت سلطنت تاج مرصع بر سرم نهم

تا چون از دور دید اظهار شادی کرد ... ای ... ره عمی چون شنیدی فرصت از دست دادی اینک محمد راه غلط کرده باز بجانب کاروان می آید
ابوبکر و میسره اند و یکین شتر از رسول صلی الله علیه و سلم رسید و جواب مکتوب رسانید میسره ابوجهل را گفت

در این جمله برکت همراهی بود صلی الله علیه و سلم خدیجه آن شتر را با جمیع رخت و حمار بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخشید
و جواب نامه میسره بالفور نوشت خواجه علیه الصلوة والسلام سافی الحال باز گردانید و در همان روز خواجه بکاروان
رسید ابوجهل را گفت که معلوم شد که تو راه غلط کرده و محمد صلی الله علیه و سلم بر طریقه راستی ثابت قدم است ابوجهل از روی
انفعال گفت من بدین نامه اعتماد ندارم از آنکه چندین روزه را بیک شبانه روز قطع کردن محال است من غلام خود را
میفرستم تا خدیجه را اعلام کند و غلام او بعد از چند روز بخدیجه رسید و مژدگانی طلبید خدیجه گفت با من افسوس میکنید چند روز است
که محمد امین صلی الله علیه و سلم خبر آورد بعد از چند روز کاروان بصحت و سلامت رسید میسره خدیجه را از سایه بانی و بان دو فرشته
بصورت دو مرغ کجا ... اختلاف الروایتین واقف کرد اند میسره گفت ای ملکه تا از مکه بیرون آمده ایم این حال از و
مفارقت نکرده است و از قول نسطور راهب و از اخبار نیز اخبار کرد و آنچه از خوارق عادت از آنحضرت مشاهده کرده بود بعرض
رسانید و در روایت دیگر آنست که آنحضرت را میسره پیش از خود فرستاد که همراه می آمدند خدیجه بر غرفه خود نشسته بود که از دور
جماعتی شتر سوار پیدا شدند و در میان ایشان آن سلطان تخت رسالت و برهان بخت جلالت چون شاه در میان سپاه
و چون ماه در انجمن کاه ... دو مرغ بر سر آنحضرت سایه گستر بود و لو رحبین او شعاشع سواطع آفتاب سقف ... برده
ای برده ز آفتاب بر چهره حسن سبق قرص قمر ... حسن تو گشته شق و هنوز خدیجه را معلوم نبود که آن قافله سالار کاروان هدایت
مهمان عنایت است و در خاطر میگذرانید که چه باشد که این مسافران که درین هوای گرم از این بیابان بیرون آمده درین
منزل ما نزول کنند تا آنچه وظیفه مهمان داری است و طریقه حق گذاریست با ایشان بپیش برم و بعد از درنگ میسره
قدم سر دو فرا اصحاب میمنت رسید و شرح احوال که معلوم کرده بود درین سفر از دلایل نبوت آنحضرت و شواهد فتوحات فتوت او
و حسن خلق و مروت او صلی الله علیه و سلم یک بیک با ملایکه عرب یا ملیکه عرب بیان کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت
سوال کرد میسره گفت از وقت مفارقت عتبه علیا تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بوده و ازین گونه غرایب
عجایب بسیار حال و بعد از آن آنچه ربح بسیار که از اضعاف مضاعفه هر بار بود و آن از برکت سید مختار صلی الله علیه و سلم بود مصاحبت
بعرض رسانید و سخنان نسطور راهب و وصایای او بگفت خدیجه را آنچه بتفکر غالب معلوم شده بود بعلم الیقین مبرهن گشت بنظم
بعد از آن میسره را از اظهار این معنی منع فرمود و گویند میسره را ده هزار درم وعده داد که وی در اخفای این معانی کوشد
و مبالغه در اخفای این امر بعضی گویند از آن بود که نباید که دشمن قصد آنحضرت کند و بعضی گویند که بجهة آن بود که
چون فضل و کمال و حسن و جمال آنحضرت بزیور نبوت و حلی فتوت آراسته و پیراسته ببینند اکابران قریش بخدمت مبادرت جسته
بمصاهرت آنحضرت مفتخر گردند و او را نبت و کمال امنیت آن بود که بشهباز اوج عزت نبوت آشیانه خانه او شغل کند و همای
همایون بال دولت رسالت از میان خورشید رویان سایه بروی افکند و به برکت صدق محبت او بود که از میان چندین هزار
بلبل جلیله بوسیله خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسیده میگفت نظم رسید حضرت آن شاه دلنواز بمن فتاد سایه
آن سرفراز بمن همای قدس که بودیم سایه پرور او هزار شکر که افکند سایه باز بمن مرا که پایه جاهست فوق نه طارم
از دولت تو رسیده است این اعزاز بمن نقلست که امتعه که از شام میسره از برای تجارت مکه خریده بود هم را به بهای عالی

چنانچه دلخواه اهالی آن تجارت بود سود بی‌حد برگرفت و چون حساب کردند اضعاف مضاعفه دیگران مرابح آن سفر مبارک بحصول پیوسته بود و چندانی منفعت که آنها را بود همه از برکت آنحضرت میدانست لاجرم محبت آنحضرت در باطن خدیجه تمکین یافت و باستحکام سلسله زناشوهری با آنحضرت میل کرد

فصل دویم در ازدواج عقد خدیجه رضی الله عنها با آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت

خدیجه اعقل زنان خویش بود بنابر وفور درایت و کمال فطانت و فهم صایب و ذهن ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف

متملکات

نسب و عز حسب و متملکات وافره و متمولات متکاثره که مر خدیجه را مسلم بود اکثر صنادید قریش بخطبه او مایل و عروض بسیار و نقود بی شمار بروی عرض میکردند و او بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمی شد چون در وقایع حالات

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تامل نمود میل مزاوجت او بر خاطر شریفش استیلا یافت بعد از آن نفیسه بنت منیه را

که عورتی بود بغایت عاقله از مافی الضمیر خود آگاه گردانید و نفیسه متعهد این مواصلت شده نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد

تا آنحضرت را بر استحکام سلسله مناکحت تحریص نماید و گفت یا محمد چه چیز مانع می شود ترا از تاهل آنحضرت گفت

اسباب این کار و عدت کشیدن این بار ندارم نفیسه میگوید که من گفتم اگر زنی صاحب جمال پر مال با شرف پیدا شود که

مؤنات کدخدائی ترا کفایت کند رغبت مینمائی آنحضرت متامل شد که آیا این شخص کدام باشد که چنین نجم سیادت و

اقبال در اراضی سعادت و افضال او باشد بعد از آن سوال فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود که وسیله

آویزم

بر انگیزم تا در ذیل این مراد آویزم گفتم بعهده من که درین امر شی راغب کلام فی الحال برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و بلطایف الحیل

سلسله الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه ساعت مسعوده معین ساخت و عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل

که عم و پسر عم وی بود نزد خود طلبید و نزد پیغمبر کس فرستاد که در فلان ساعت با هر خویشی که صلاح دانی تشریف

فرمائی و بی تکلف باب تالیف بروی ما گشای در بنوقت ابوطالب و برادرانش اندوهگین شدند بجهت آنکه

مناسب شاهی بود در دست

مر آنحضرت را جامه نبود که مناسب او باشد و بخانه خدیجه رفتن با آن جامه ای که در بر داشت مناسب نمی نمود زیرا که

که لایق آنحضرت باشد دست نمی داد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نیز در اندیشه بودند که ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر حجره

رسول علیه الصلوة و السلام آمد و رخصت طلبید چون بشرف اذن مشرف گشت و گفت ای برگزیده عالم و ای نور چشم اولاد آدم

اثر ملالتی

ترا حالتی در جبین مبارک مشاهده میکنم سبب آن چیست اگر از برای کاریست که تدبیر آن از دست ما بر آید تا بجان قیام نمائیم

اگر بخدمت تن آن مراد بر می آید تن ما برای خدمت تست و اگر بجان کفایت می شود جان فدای وجود نازنین تست

و اگر بمال میسر می شود آن خود نثار خاک پای تست رسول صلی الله علیه و سلم صورت باز گفت ابوبکر تبسم فرمود و گفت

عبدالمطلب بمن هزار دینار زر و مبلغ از نفایس اقمشه سپرده بود و وصیت کرده که هرگاه محمد را در کار بود بدو

تسلیم نمای اکنون آن مال پیش منست و از جمله آن اقمشه که بمن سپرده است در آن میان جامهای دوخته نیز هست

بعد از طلب رخصت ابوبکر برفت و همیان پر از زر و سه جامه نفیس که هر یکی را پانصد دینار بهای آن بیاورد نثار رسول صلی الله علیه و سلم

آن جامه ها را در پوشید و در بنوقت خدیجه نیز جامهای ملوکانه ارسال نمود و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من جامه هیچکس را

بر جامه ابوبکر ترجیح نکنم و چنین گویند که آن مال از آن ابوبکر رضی الله عنه بود اما صورت منتی در میان نباشد و توهم عدم قبول

نیز بود لاجرم گفت از عبد المطلب امانتی است نزد من و رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر را حاضر بود گفت هرگز ابو بکر در امور کلیه
و جزئیه هیچ وجهی مددکاری خود دریغ نداشت و حالا نیز توقع آنست که بخانه خدیجه با ما موافقت نماید تا سوابق
الطاف بلواحق اعطاف مقرون کرده ابو بکر گفت مصرع بسر رویم که این ره بپای نتوان رفت خدیجه سرای خود را پادشاهانه
آراسته بود و قماشهای پادشاهانه نفیس پای انداز ساخته و طبقهای پر از زر و جواهر لطیف بدست خادمان نظیف
داده تا برای نثار از سر توقیر بر پای محمد صلی الله علیه وسلم کنند و گویند که آن روز همه خادمان را بشکرانه آزاد کرد القصه که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه تشریف حضور ارزانی فرمودند و بعد از تحقیق معامله
مزاوجت ابو طالب و اکابر قبیله را حاضر گردانید و مقرر خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد و عقد
ازدواج باهتمام او استحکام پذیرد و از ینجانب عم آنحضرت ابو طالب خطبه بلیغی که مشتمل بود بر خواستن خدیجه
باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و خلقنی ضئضئ معد و جعلنا حضنة
بیته و سواس حرمه و جعلنا بیتا محجوجا و حرما امنا و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله
فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قل فان المال زایل وامر حایل و محمد من قد عرفتم قرابته
وقد خطب خدیجه بنت خویلد و بذل لها من الصداق ما آجله من مال و هو والله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل مضمون این
خطبه آنست که حمد و سپاس مر خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم و نسل اسمعیل گردانید و از اصل معد و نسل مضر
پدید آورد و ما را حافظان بیت و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را که قبله و مطاف خلق است حرم با امن
[illegible] ارزانی فرمود اما بعد برادرزاده من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب مردیست که او را بهر که از مردم قریش موازنه
نمایند بهمه راجح آید اگرچه مال اندک دارد باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال
و محمد کسیست که قرابت او شما را معلوم است و اکنون خواهش کاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر آجل و عاجل
تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باریتعالی و تیسره بمقدار سخنان ابو طالب
باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت و فضلنا علی ما عددت فنحن سادات العرب و قادتهم
و اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد من الناس فخرکم و شرفکم و انا فی هذا الامر راغبون بعد از آن صیغه
ایجاب و قبول از جانبین مذکور شد و از طرفین دلها مسرور گشت و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر
بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر آنکه ذکر پدر کرده و اراده عم نموده باشند بعد از آنکه
ورقه خاموش شد ابو طالب گفت ای ورقه میخواهیم که عم خدیجه که عمرو بن اسد است درین نکاح با تو موافقت نماید پس
عمرو گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم و از جانبین ایجاب و قبول شرعی تحقق
پذیرفت والله اعلم و مهر خدیجه بروایتی چهارصد مثقال طلا و بروایتی پانصد درم و بروایتی بیست شتر بوده و تلفیق میان
روایات بزرگان متأخر در سیر خود درین آخر احتمالات بیان کرده اند والله اعلم و بعد از تمامی قاعده عقد مبارک ابو
طالب جهت ترتیب ولیمه شتری نحر کرد و اشراف قوم را بسفره نیکو کشید کنیزکان خدیجه در اعلان آن سنت سنیه و اظهار آن طرب

مزامیر و دف زدند و رقص کردند و جشنهای پادشاهانه ترتیب نمودند یاران و همراهان آنحضرت را بعد از لوازم شکر
بمسرورانه بطرف خانه روانه ساختند با آنحضرت بخلوت پرداخت و میگفت بیت هر دو تنها ایم هیچ اندوه نه این همه
شادی و هیچ اندوه نه • و هم در میان روز زفاف واقع شد و بعد از آن خدیجه در خزاین اموال بگشاد و آن همه را بتملیک حضرت
رسالت کرد و گفت نمی خواهم که در امور معیشت تو ممنون منت من باشی این حال همه از آن تو باشد و من ممنون محتاج جود
بی صفت تو باشم ابوطالب ازین سبب بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه وسلم و ضبط مهمات او
فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم یعنی خدیجه کمر خدمتکاری آنحضرت بر میان بست
و گشاده دین و دنیای خود از آن جمع مؤید و اتفاق ارباب سیر است که آنحضرت در زمان عقد مناکحت بیست و پنج ساله بوده و خدیجه
چهل ساله و حق تعالی او را از آنحضرت فرزندان بسعادت مند ارزانی داشت چنانکه ذکر آن عنقریب مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و ذکر جمل اوصاف و خصال خدیجه خاتون رضی الله عنها باب هفتم در ذکر وقایع سال سی و پنجم [illegible]
و ذکر شمه از اموری که بعد از آن تا اخیر اموری که ما بین ظهور بعثت بوجود آمد و یکی از آن امور که در سیر مذکور گشته ذکر بنای
کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود قریش آنرا عمارت کردند و درین باب سه فصل است که مذکور می شود

فصل اول در عمارت خانه کعبه و سبب انهدام خانه و تعمیر آن بود که بعضی از اهل آن زمان از آن مورخان میگویند که اندرون کعبه جایی بود که
حکام ماضیه زیور چند با صورت آهو بره از طلا ساخته مکلل با جواهر ثمینه در آنجا دفن کرده بودند جمعی از اوباش قریش بدان وقوف
یافتند و چاه را بکاویدند و گنج مدفون را ببردند و بواسطه کندن چاه تزلزل در اساس خانه پدید آمد و بر انهدام مشرف گشت
و روایت دیگر آنکه بواسطه آنکه آستانه خانه از زمان ابراهیم علیه السلام پست بود و سیل در خانه در می آمد و بر در اصول دیوار
راه پست میکرد و قریش بکرات و مرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت بسازند تا از در آمدن سیل محفوظ بماند چنانکه
پیش از آمدن سیل نزدیک بود که تمام خانه بخرابی نزدیک رسیده بود و جمع بین القولین آنکه چاه کندن اولا بتحقیق پیوسته
بود و چون سیل در آن چاه در آمد سبب ویرانی خانه گشت علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که
بضبط عمارتش اشتغال نمایند و جداران آنرا رفیع و سقف آنرا منیع سازند و حال آنکه پیش ازین چار دیواری بود
غیر مسقف و ارتفاع ارکان او بقدر قد آدمی زیادت نبود و آن نیز شکسته و در هم ریخته بود و در زمان ابراهیم خلیل
علیه السلام و عمالیق و جرهم در خانه با زمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نموده مصلحت چنان دیدند که آستانه آنرا بلند کنند و
در آن دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه در آمدن سیل در خانه محفوظ و دیگر آنکه هر کس بی اجازت ایشان در خانه آمدن نتواند بعد از آن
بعمارت جزم کردند فرزندان اول بتخریب جدران شکسته آن بایستی پرداخت بعد از آن قایم مقام آن عمارت دلیری نمی کردند
و از عقوبت و نکبت آن احتراز می نمودند و مدتی بواسطه این معنی در توقف می افتاد تا آخر الامر قریش در میان خود کعبه را
قسمت کردند تا در تخریب و تعمیر مشارک باشند و اگر عقوبتی بر تخریب آن متفرع شود و یا سعادتی بر تعمیر آن متحقق گردد در آن یک
رنگ باشند دیگر بدین توزیع قرعه انداختند هر رکنی بقبیله قرار گرفت از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام عبد مناف و بنی زهره
بر آمد و از رکن عراقی تا رکن شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار گرفت از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم

خواهم که نامی زنده باشم
سلطان باشی و من بنده باشم

ت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و تخریب و تعمیر آن برین طریقه بهر قبیله از ین قبایل
رفت این قبایل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر شادروان تنویر در هوای فضای عالم کون و فساد بگشادی هم
حوالی کعبه جمع آمدندی اما هیچکس را یارای آن نبود که بتخریب آن اقدام نمودی و محمد بن اسحق میگوید که سبب اهمال ایشان
بود که هر روز از آن چاه که گنجگاه مکه بود اژدهائی بیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این اژدها قصد او کردی و اژدهائی
بغایت عظیم چنانکه گویند سر او برابر سر گوسفندی بود هر گاه که کسی پیش خانه آمدی او بر دیوار آمدی و قصد ابتلاع او
یا سنگی انداختی او را آن برکندی آن از چاه بیرون آمدی
کردی از بیخچه قریش به تنگ آمده در میان رکن و مقام زبان بدعا بگشادند و گفتند ای بارخدایا میخواهیم که خانه ترا
عمارت کنیم و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک این فرمای اتفاقا آن روز مار به قاعده هر بار از چاه بیرون
تا مضی
آمده بود و بر دیوار کعبه بر آمده که ناگاه مرغ سفیدی و بزرگ که از هوا در آمد و بروایتی از واقدی مرغی پشت او سیاه و شکم او
سفید و پایهای او زرد و این اژدها را در ربود و ببرد در کوه اجیاد انداخت قریش چون اجابت دعا دیدند از ین معنی
بار در میان خود توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قدیم میلتی ها در دست گرفته آمدند اول سنگ که از خانه
کندند آن سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بجای خود بنشست قریش بترسیدند و باز از تخریب خانه امتناع
نمودند یکی از ایشان گفت ای جمع قریش این مالی که توزیع کرده اید خالی از شبهه نیست پس اگر میخواهید که عمارت خانه
تا الی
تمام رسانید مالی جمع کنید که در آن هیچ شبهه نباشد و کرت دوم مال بسیار از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بغایت
ترسان بودند چند روز درین تفکر بودند تا آخر الامر ولید ابن مغیره متین برگرفت و چند سنگ از دیوار خانه برکند و قریش از دور
گفت ای قریش ابتدا من میکنم و مددکاری من بیائید قریش با ولید م
ایستاده بودند تا به بینند که مهم ولید بر چه قرار میگیرد چون شب بر ولید گذشت و عقوبتی متوجه وی نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای
است روز دیگر علی الصباح عروس آفتاب نقاب سیاهی واللیل اذا یغشی از جمال برکال والنهار اذا تجلی برداشت قریش هم بیکبار بجانب کعبه
دیوارها را سنگ سنگ از میان م
آمدند و از عمارت کهنه هیچ باقی نگذاشتند چون به بنیاد ابراهیم خلیل علیه السلام رسیدند که بمعاونت اسمعیل علیه السلام
الحضرت م
استوار ساخته بود و سنگهای سبز همچون زبرجد پیدا شدند بر مثال انگشتان در هم بافته ولید مغیره متین بر سنگی
زد و قطعه از آن سنگ جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ روشنائی پدید آمد بغایت
چنانچه نزدیک بود که نور باصره حاضران از آن نور زایل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد
بجای خود استوار شد امام واقدی و محمد ابن اسحق میگویند که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب
آمد بمرتبه که بیم آن بود که عمارت مکه از هم فرو ریزد و گفتند این اساس خلیل است تعرض بدان نباید نمود هم بر آن
بنیاد نهادند و هر قبیله بعمارت رکنی که بدیشان قرار یافته بود چنانچه گذشت اشتغال نمودند اتفاقا در آن ولا
روم براه دریا کشتی میرسید و تباهی شد و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنائی یگانه بود
در ساحل جده قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید با جماعه از صنادید قریش بدان جانب رفته
آن سفینه را بخریدند و التماس کردند که آن باقوم خویش بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله عامر و قرار کردند که بر منوال بنای
اشتغال م
بیت سازد بشرط آنکه اجزای دیوارها همان باشد و بهمان اجزا مثل آن عمارت را ساخت باقوم گفت یکی

از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل با آن تبابه برم یا آن مقدار خانه چیزی کم نکنم قریش بشق ثانی راضی شدند و

موضع حجر را از خانه حطیم کردند لاجرم آن محل هم مسمی بحجر شد و هم بحطیم بعد از آنکه قبایل اربعه بزنبیلهای کلان خود بریک قیام

نمودند و باتفاق سنگ میکشیدند خواجه را صلی الله علیه وسلم در سنگ کشیدن با ایشان موافقت نمودند و باتفاق سنگ میکشیدند

و خواجه بسیار روایت کرده‌اند که بمتابعت قریشان ازارهای خود بر دوش نهاده بدان سنگ میکشیدند و این فرموده عباس بود

بجهه شفقت تا دوش مبارک آنحضرت آزرده نگردد و او را این بدان دلالت که حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم از غیب برآنحضرت

ندا دادند که خمر عورتک آنحضرت از استماع آن خطاب مدهوش شد چرا که آن اول ندا بود که از غیب بسمع آنحضرت

رسید چون بهوش آمد باز عباس پرسید که ما شانک فرمود نهیت ان امشی عریانا و اگرچه این روایت در بعضی سیر مذکور است

اما خالی از بعضی نیست والله اعلم و چون دیوارها یافته ارتفاع عمارت بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان

قریش ظاهر شد چه هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک را ایشان بموضعش نهند و مخالفت میان این چهار فرقه نزدیک بشد

که بمقاتله انجامد که بحدیکه بنی عبدالدار دستها در خون زدند و باتفاق عهد بستند تا خونها بتمام ریخته نشود نگذاریم

که دیگری بر ما سبقت جوید و این عقد بعقد الدم ملقب گشت بعد از آنکه گفت و گوی از حد اعتدال درگذشت ولید

مغیره از پیران قریش بود جوانان قوم را از قبایل از قتال و جدال منع کرد از وخامت عاقبت مخالفت واقف گردانید

حاصل که بر آن قرار دادند که بامداد هر که اول از ابواب بنی شیبه در آید درین قضیه باشند و هر حکم و قضای که او امضا فرماید

برضا مقرون کردند علی الصباح که اعلام دراقشان جمشید خورشید را برین طاق نه رواق نیلگون برافراختند و کنگره

برکنگرهٔ این قصر خورشید در انداختند قریش درین مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار گسسته منتظر آنکه از در که درآید

و این عقده مشکل که گشاید نخستین کسیکه قدم کرم از آستانه مسجد درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه وسلم محمد امین رسید

جمله برسیدن او مفتون شدند و با خود گفتند که هیچکس از صواب دیدوی دامن نتواند کشید چون صورت واقعه معروض رای

عالم آرای گشت ردای مبارک خود بر زمین بگسترد و حجر الاسود را بید بیضا برداشته در میان ردا نهاد و فرمود از هر قبیله

شخصی که بزرگترین قبیله باشد اختیار کنند تا برکت این امر بهمه قبایل شامل گردد و عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه ابن المغیره

و عدی بن قیس که هر یک سرآمد قبیله خود بودند باشارت آنحضرت هریک گوشه از آن ردا گرفته حجر الاسود را قریب بمحل قرار او

بار در موضع حجر بمقر قرار اختلاف افتاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هم هر یک کسی ... کنید گفتند چون تسکین نایره

نزاع از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرر دانسته تفویض بتو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بدست مبارک حجر

برداشت و بموضعش استوار فرمود و لیکن یک سنگ دیگری بایست از برای استحکام حجر الاسود شخصی از نجران خواست

بتعهد آن قیام نماید عباس رضا نداد و خود سنگی بسید عالم علیه السلام داد تا حجر الاسود را بآن استوار ساخت و فرمود هیچ

درین عمارت با ما شریک نتواند بود و قریش همه باین معامله خوشنود گشتند ... نزاع از میان خویشان ...

مرتفع گشت بعد از آن ارتفاع خانه بر هیجده گز قرار یافت و طول او سی گز و عرض ... بیست و دو گز با تمام رسید و ...

و یازده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت والله اعلم بالرشاد

در کیفیت بنای ...

چند سال نقول بسیار از بزرگان آیه تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول آیه ومن ثمرات النخیل والاعناب
تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا فرود آمد و در آن حین مسلمانان بعضی بشرب آن مشغول شدند تمام [illegible] آنکه آن را از فوائد و منافع
میدانستند ولیکن جمعی از صحابه کرام که بکمال عقل و وفور الباب آراسته بودند بنابر مفاسد که در آن مشاهده میکردند [illegible]
در طلب آن می‌بودند که بار خدا حکمی قاطع نازل شود و از حضرت صلی الله علیه وسلم در باب آن سوال میکردند تا حق تعالی این آیه
فرستاد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما چون این آیه نازل شد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بر یاران بخواند و فرمود انه مقدمه تحریم خمر است بعد از آن فاروق اعظم رضی الله عنه دعا فرمود اللهم
بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از صحابه کرام بابن آیه از خمر بکلی مجتنب گشتند گفتند چیزی که در وی اثم کبیر است
ومنافع للناس ترک آن مهم اولی است اما طایفه دیگر بملاحظه ومنافع للناس کماکان ملازمت مینمودند تا روزی عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را مهمانی کرده بود و در آنجا خمر حاضر کرده شرب نمودند چنانچه بحد سکر رسیده بنماز شام
قیام نمودند و در نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون برخواند و چند کلمه لا که در آن سوره واقع است طرح کرد حق تعالی
فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه از مسلمانان چون اوقات
منافی نماز و دفع نیاز دیدند از دست درکشیدند و جماعتی دیگر بلا کراهه اتفاق مع اوقات اما در وسط نماز عشا به شیار
میشدند تا آنکه عتبان بن مالک انصاری از صحابه [illegible] سر شتری بریان پخته ایشان را مهمان کرده بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند
و چون که حیله مستی تشاجر و تفاخر مینمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان بود میخواندند و سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد که در آن هجو
انصاری و مدح قوم او بود مردی از انصار استخوان سر شتری بر داشت و بر سر سعد وقاص زد چنانچه سر سعد شکست سعد نزد
رسول صلی الله علیه وسلم و از انصار شکایت کرد عمر خطاب چون بر کیفیت واقعه وقوف یافت بار دیگر لب بدعا گشاده گفت
اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی این آیه فرستاد یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم
عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون عمر خطاب رضی الله عنه چون این آیه شنید انتهینا یا رب رسول صلی الله علیه وسلم
منادی در بازارهای مدینه ندا کرد که الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید ای پرستی و راستی که خمر حرام شد هر که در خانه
خمر و شرب آن مشغول بود همه یکبار دست داشتند و بعضی دست و دهان آلوده [illegible] نشسته بودند و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند
چنانچه شراب مانند آب در بازارها و کوچها روان شد بزرگان درین آیه کریمه ده دلیل اثبات کرده اند بر حرمت خمر چنانچه امام الائمه
[illegible] الثقلین نجم الملة والدین النسفی رحمه الله علیه در شرح اربعین آورده است دلیل اول آنکه خمر را با قمار قرین ساخت انما الخمر
والمیسر و قمار حرام است قرین وی نیز حرام باشد دوم با بت پرستی مقارن کرد دانید والانصاب این هر دو قرین هم مجرمانست
[illegible] نیز باید که جنس حرام باشد سوم فرمود رجس یعنی نجس است و پلید و هر چه نجس باشد حرام باشد چهارم [illegible] است
من عمل الشیطان و هر چه کار شیطان بود حرام بود پنجم امر با جتناب [illegible] بر وجوب میکند و هر چه اجتناب از وی واجب
بود حرام باشد ششم آنکه فلاح با جتناب آن [illegible]

بغضاء شیء نیست انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هرچه سبب دشمنی گردد بسیار
حرام بود ششم آنکه داشتن مست از یاد حق غافل و یصدکم عن ذکر الله و این نیز در ایام حرمت نهم آنکه موجب باز ماندن از نماز است
وعن الصلوة و این نیز موجب حرمت دهم آنکه گفت فهل انتم منتهون لیس فانتهوا و این امر است و اجتناب واجب و امر از للوجوب
بود و هرچه ترک آن فرض بود در حرام باشد والله العاصم ولقد اوردها ارباب سیر بعضه

غزوه ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد و سبب این غزوه آن بود که شخصی که سفید رنگ فروختن بمدینه آمده بود
اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده اند قصد شما دارند چون این خبر بمسامع علیه حضرت نبویه صلی الله
علیه و سلم رسید ذی النورین را در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد کس و بروایتی با هفت صد کس در شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمد قطع
مسافت نمود تا بمنازل ایشان نزول فرمود آن موضع بذات الرقاع ملقب بود بجهت آنکه قریب بکوهی بود بلون بالوان مختلفه
رنگهای جامعه و تلونه و در آن مساکن غیر از عورات از مردان کسی ملاقات نکردند چه رجال بجبال و تلال متحصن شده بودند
و بجهت خوف آنکه نباید که مشرکان در کمین گاه ها مختفی باشند فرصت غنیمت شمرده دست تعرض باهل الاسلام بتاراج
اموال کفار دست دراز نکردند و حضرت در آن موضع نماز خوف گزاردند و اول نماز خوف آن بود که گزارده شد و مدت غیبت
آنسرور صلی الله علیه و سلم از مدینه پانزده شبانروز بود و بعد از آن بمدینه مراجعت نمودند و تا ربیع الاول این سال لشکر
از مدینه بیرون نیامد و این نام کوهیست که از آنجا تا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز
ده مرحله است و گویند دومة الجندل قلعه ایست استوار از سنگها بنا یافته و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه
آن بود که بسمع شریف نبوی رسانیدند که در آن نواحی جماعتی جمع شده و مردم را که گذر ایشان بر آنجا می افتد بسیار میرنجانند و اکیدر مالک
که حاکم آن موضع است و نظر در تحت فرمان قیصر است لشکری جمع کرده و در صدد مقابله و مقاتله حضرت نبوت پناهی میخواهد نصرانی
کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات روز شنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع
ابن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و دلیلی از بنی عذره همراه تعین فرمود و روز طلوع و قمع ارباب طغیان آورد و شب سیر میفرمود و روز
از طریق منحرف گشته نزول می نمود چون یک منزل باقی ماند تا مقصد دلیل بعرض پیغمبر رسانید که مواشی و گوسفندان ایشان بجانب
حضرت باخذ مواشی و ضبط حواشی ایشان امر فرمود رعاة مواشی طغاة باطراف گریختند خبر با اهالی حصن دومة الجندل
رسید مردم آنجا متفرق گشتند و چون حضرت در آن مقام نزول فرمود کسی از آن مردم نیافتند همانا سرایا بطرف
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چند روز در آنجا توقف فرموده سرایا باطراف فرستادند و محمد بن مسلمه شخصی را از ایشان
گرفته بمجلس شریف آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت که چون خبر توجه لشکر اسلام رسید ساکنان این مقام
در فرار استعجال تمام نموده منازل را بپرداختند و آنحضرت ایمان او قبول فرمود و از آنجا سالم و غانم بمدینه مراجعت
فرمودند [illegible] این سفر بیان از یکماه بود که غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مریسیع
نام چاهیست که بنی المصطلق بر سر آنجا نزول میکردند و آن آبیست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید تا
ساحل و مصطلق لقب جذیمه بن سعد بن عمرو بن عمرو بن ربیعه بن حارثه است که از قبیله بنی خزاعه بود و نطقی

بنی خزاعه را بوی منسوب میدارند و سبب این غزوه آن بود که پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را
...ند عا نموده تا با وی اتفاق کرده بمحاربه و مقاتله حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم مبادرت نمایند و برین عزیمت جماعتی از اهل شقاوت
...جمع گشته بتهیه محاربه باشتغال نموده در صدد جنگ متوجه مدینه شدند خواجه علیه الصلوة والسلام بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد
...خبری بر سبیل تحقیق بیارد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودند و او بر حسب اقتضای مقام با ایشان گفت
...شنیدم که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه نمایید من قاصد بجهت این آمده ام تا معلوم کنم که اگر این خبر مطابق واقع است شما را معاونت نمایم
بنی المصطلق نسبت او شرایط تعظیم و تبجیل بجا آورده گفتند بلی داعیه آن مصمم گشته بریده گفت پس اجازت دهید تا بروم و مردم خود را
...تا کجا باز آیم و لشکر جرار با خود بیاورم که دمار از نهاد اعدا بر آرند بدین بهانه از میان ایشان بیرون آمده بمدینه آمد و آنچه معلوم
...موقف جلالت تشریف آن عنصر لطیف عرض کرد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سفر لشکر ترتیب کرده رایات مهاجران بعلی
...رایات [illegible] انصار بسعد بن عباده تفویض فرمود و فرمود عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر مقدمه لشکر باشد و زید بن حارثه و
...میمنه و عکاشه بن محصن بر میسره و سی اسپ در لشکر بود ده از مهاجران و بیست از انصار و منافقان بطمع غنیمت با مواهب ...
...بن عمر ... و جاسوسی از معاندان گرفته نزد عمر رضی الله عنه که بر مقدمه لشکر مقرر شده بود آوردند و بنا بر آنچه عمر ...
...از ... و جاسوسی از معاندان گرفته نزد عمر رضی الله عنه که مراسر بنی المصطلق به تجسس لشکر اسلام و تفحص لشکر نصرت
...اثر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاده اند فاروق اعظم رضی الله عنه آن جاسوس را بمجلس شریف نبوی ملحق آورد بعد معرفت صورت واقعه
...حضرت بدان مشرک کلمه توحید عرض کرد آن بدبخت اباء نمود عمر رضی الله عنه بفرموده حضرت صلی الله علیه
و سلم بضرب تیغ قفص قالب آن گمراه ورکش را از مرغ روح خالی کرد بدانگاه سجین گرفتار گشت و چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسیده
...عظیم و خوفی قوی در باطن نامبارک ایشان استیلا یافته و مردم بسیار که از اطراف و اکناف بحارث بن ضرار جمع
...بودند از ترس متفرق گشته هر یک بمنزل و دیار خود فرار نموده ملحق گشتند و با حارث بغیر از بنی المصطلق کسی دیگر از قبایل
...ماند حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از طی منازل و مراحل بسر آب بنی المصطلق نزول
...و از زنان ... امهات مومنین عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز ترتیب لشکر نموده رایات ظلمات کفر
...صفوان نامی داشت ... در مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها آراسته شد رسول صلی الله علیه و سلم
...عمر بن الخطاب رضی الله عنه را که مشرکان را بدین توحید دلالت کند عمر رضی الله عنه روی بکفار آورده ندا در داد
...بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند ملعونان امتناع نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم اشارت فرمود تا اهل اسلام بیکبار بر ایشان حمله آوردند ... لوای مشرکان ...
...تا اهل اسلام بمنه خوف و رعب در دل کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته
...شد و باقی دیگر اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد بعد از اطفای نایره حرب شخصی از بنی المصطلق بمجلس رسالت
...رسیده گفت در جنگ با مردان سفید جامه که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر شما میدیدیم که هرگز یک مثل
...ایشان ندیده بودیم و جویریه گوید دختر حارث بن ابی ضرار که چون رسول صلی الله علیه و سلم بجوار منازل ما رسید پدرم گفت
...ما را روی بجا نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان سلاح و اسپان در نظر ما در آمد در لشکر اسلام که ...

آن نوال با دل او و چون مسلمان شدم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرا بعلقه نکاح فایز گردانید تو کر و عظمت لشکر اهل
اسلام بشابه اول در چشم من در نیامد بعد دانستم که آن رعب و خوفی بود که حضرت باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان انداخت
بعد از این باعانت و توفیق الهی جل و علا نصرت اهل اسلام متحقق گشت و اهل کفر در دست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند
جویریه بنت حارث نیز ابیه ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد — از عایشه رضی الله عنها که گفت حضرت صلی الله
علیه و سلم بعد از آنکه قسمت غنایم و سبایا فرموده بود بمنزل شریف در آمد نشسته بود که جویریه بنت حارث در آمد چون
نظرم بوی افتاد آتش غیرت در دل من اشتعال یافت از آنکه بغایت ملیح و با حسن و جمال بود گفتم نباید که منظور نظر
انور و گزشته خاطر آنحضرت بود و مایل گردد و در سلک ازواج طاهرات انخراط یابد و آخر الامر همان شد و کیفیت واقعه
چنان بود که بشرف ملاقات آنحضرت مشرف گشت اول سخن او این بود که گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم مسلمان
آمدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آنکه گفت من دختر حارث بن ضرارم سید و پیشوای قبیله و کنون
بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و الحال مامول از حضرت تو آنکه مرا بنوعی فرمایی که ادای کتابت
تمام نمود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بلی چنین کنم و از این بهتر یا جویریه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
از این بهتر چه تواند فرمود گفت آنکه بدل ادای تو بدهم و ترا در حباله نکاح خود درآورم جویریه گفت چه از این بهتر که
سوز فراق نسیم وصال تو یابد و لیجان مشتاق آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم نزد ثابت بن قیس فرستاد و جویریه را از وی
طلب فرمود و مال کتابت وی تسلیم او نمود بعد از اعتاق بعلقه نکاحش در آورد صحابه کرام چون بر کیفیت حال
اطلاع یافتند باهم گفتند نشاید که اقربای حرم سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بذل اسیر و قید بابا
مانند رقم اطلاق بر مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند و گویند آن سبایا صد نفر زیاده بودند عایشه صدیقه رضی الله
عنها گفت تا با کنون ندانستم که خیر و برکت هیچکس بقوم خویش شایع بوده باشد که خیر و برکت جویریه نسبت بقوم و قبیله
و گویند پیش از سبی نام بره بود حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم او را جویریه نام نهاد
بعد از فراغ غزوه بنی المصطلق میان سنان بن وبر جهنی که از بنی خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری اجیر امیر المومنین
عمر رضی الله عنه نزاعی بجهة آب واقع شد کیفیتش آنکه سنان جهجاه دلو خود در چاه فرو گذاشته بود
و دلوها بیکدیگر ملتبس گشته یکی از آن جاه برآمد جهجاه گفت دلو منست و سنان میگفت دلو منست و فی الحقیقه دلو
سنان بود القصه بمنازعت انجامید چنانچه جهجاه دست بر روی سنان بزد و خون روان شد سنان فریاد بر آورد و بمعاشر
انصار را بخواند و جهجاه نعره کشید و معاشر مهاجران را آواز داد فریقین شمشیرها کشیدند بجانب منازعان
شتافتند و نزدیک بآن رسید که نایره فتنه استیلا پذیرد و چون جهجاه دست به تقریب بد سری نمود بود روی
لغلامی آلوده کرد جمعی از مهاجران بدرجات نزد سنان بعد از دلجویی بسیار و خوش آمد گویی بیشمار التماس
نمودند تا از جهجاه درگذرد از سر خون خویش درگذرد و سنان بجهة خاطر عزیزان از جهجاه درگذرد امید
بعد از آن صورت حال بسمع عبدالله بن ابی سلول منافق رسید در غضب رفت و با جمعی از منافقان

با نفاق در مجلس ابن ابی بود گفت که ثروت و مکنت که مهاجران یافته‌اند بواسطه ماست و نوکنند بخدا که مثال ما و مثال ایشان چنانست
که گفته‌اند سمّن کلبک یأکلک اگر بمدینه باز گردم عزیز ذلیل را بیرون کند چنانچه قرآن بآن سخن ناطق لئن
رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ناپاک شوم نهاد خود بود و از لفظ
اذل ذات بابرکات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آنگاه خطاب با قوم خویش کرد گفت این
کاریست که هم خود بر خود کرده‌اید ایشان را در شهر خود جا دادید و در اموال خویش شریک گردانیدید لاجرم با شما
این معامله میکنند اگر شما ایشان را یاری مکنید و استظهار امداد و اعانت منکنید امروز بر گرد شهر شما
نمی‌گشتند و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود که آن ملعون این نوع سخنان میگفت
با وجود حداثت سن او را استخوان درشت گفت بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد هر چه از آن لعین شنیده بود
بی زیاده و نقصان در مجلس سعادت آن پیغمبر گرامی علیه السلام تقریر کرد و جمعی از اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و ذی النورین و سعد وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر در مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر بودند آنسرور در
قول زید را شنودن باعث عرض داشت زید تأمل کرده که آنچه بعرض همایون رسانیدم بی شائبه از زبان عبدالله ابن سلول
شنیده‌ام یا رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که شاید سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باشد باز زید سخن الوکد بقسم
ساخت اصرار نمود فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بگذار تا گردن این منافق را بزنم
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود یا عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیاری از بلاد یثرب افتد عمر گفت رضی الله
عنه اگر مهاجری را نفرمائی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد معاذ را بگوی تا او را بکشد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود مردم بگویند که محمد اصحاب خود را میکشد و لیکن خلق را بگوی تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا
عمر رضی الله عنه بموجب عمل نمود و در بیگاه روز حضرت صلی الله علیه وسلم بناقه قصوا سوار شده عزیمت فرمود
و مردم ندانستند که سبب ارتحال در آن هوای گرم چه بود و فی الواقع سبب آن بود که مردم تا آن گفت و گوی بر دارند
کوینه در توقف اسید بن حضیر نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چه واقع بود که در وقت
تنک اختیار فرمودی گفت نشنیدی آنچه صاحب شما گفته اسید گفت کدام گفت مگر تو خواهی او را از مدینه بیرون
کنی زیرا که اعزیت تمام مسلم است و اذلت لعلها مقرر و عزت مر خدا را و مر رسول او را و مومنان را
اسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم با وی رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق
نموده بودند که زمام امر خطیر و ریاست یثرب بقبضه اقتدار او باز دهند و تاج مرصع بیواقیت و لآلی از برای وی
ترتیب نموده هر جوهر قیمتی که در مدینه بود در آن درج کرده ما تمام آن باز بسته یک جوهر تمین بود که وضع نمودی را و تمام
بآن جوهر عدیم المثال مجموع قیمت آن زیاده بر قیمت و قدر تعیین نموده از آن جهت شرکت نمود و آن تاج در دکان زرگر بود

که حق تعالی تاج ابتهاج عروس طیبه را بجواهر غبار اقدام مرکب همایون مکلل کردانیده و آن دیار را بوجود میمون مملکت روزافزون خویش
مشرف حضرت [illegible] و او سبب ملک و حکومت آنها خود همین شما را میدانند و بسبب جرم از ابطال قبیح [illegible] باتهامات بزبان میرانند
که بعضی از حضار مجلس همایون از انصار که آن سخن از زبان زید ارقم شنیده و تعیین نام در روایات [illegible]
سید انام صلی الله علیه وسلم سخنی چنین رسانیده که اگر چنانچه این سخن از تو صادر شده و مطابق واقع گفته اند بخدمت آنسرور رو
و دست اعتذار در دامن توبه و استغفار زن تا آنسرور از حق تعالی طلب آمرزش کند والبته انکار مکن که نباید در شان
تو آیتی نازل شود و تکذیب تو کند و اگر چنانچه خلاف واقع است موکد بایمان ذات خود را از این تهمت مبرا
ساز و بر تقدیر اینکه منافق بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و کفت مغالطه با آله که آن
سخن که از من بسمع شریف رسانیده اند خلاف واقع بوده و هرکز این کلمه بزبان جاری نکشته [illegible] زید ارقم در قول خود
کاذبست و بعضی از حضار مجلس نیز برین جزم کردند که سخن زید مبنی بر غرض خود بوده [illegible] که بنا بر
حداثت سن بسبب سهو خطا از وی صادر کشته و جمعی که بنظر توقیر و تعظیم در عبدالله [illegible] نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تمهید مقدمات نموده گفتند یا رسول الله سخن کودکی [illegible] العلماء
که رسول صلی الله علیه وسلم بجهت [illegible] عبدالله و گفت و شنید [illegible] منافق [illegible] که
رقم سهو و خطا بر عنوان معامله زید ارقم کشیدند و مردم زبان در طعن وی دراز کردند تا بحدیکه عم وی [illegible] کفت ای زید [illegible]
کار تو بکذب رسول صلی الله علیه وسلم تا تکذیب و تصدیق عبدالله نمود و مردم [illegible] و زید [illegible] والله
بر ته ملول کشت که ماورای آن تصور نتوان کرد و روایت است که زید ارقم کفت که [illegible] افسرده و ملول
میراندم که ناگاه دیدم رسول صلی الله علیه وسلم مرکب همایون [illegible] گوش مرا گرفته [illegible] و تبسم کنان
در روی من نظر فرمود و کفت بشارت باد ترا ای زید که حق تعالی تصدیق تو کرد و تکذیب منافق نمود و لهذا اول سوره منافقین
تا این آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل [illegible] که چون زید بن ارقم
تحقیق پیوست عبادة بن الصامت [illegible] عبدالله [illegible] ولد [illegible]
[illegible]
توبه [illegible] عبادة [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا از [illegible] استغفار کند [illegible]
[illegible]
بپیچد [illegible] فرو خواهد آمد [illegible] حق تعالی آیه [illegible] و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر
رسول الله لووا رؤسهم ورایتهم یصدون وهم مستکبرون [illegible] و روایت است که عبدالله بن
سلول [illegible] طاعت [illegible] اطاعت [illegible] محبت [illegible] با آنحضرت [illegible]
و از [illegible] طریقه نفاق [illegible] که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم التماس نموده
که محمد بن مسلمه یا دیگری را از انصار بفرماید تا [illegible] منافق [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم معروض داشت که اگر پدر مرا

بقتل خواهی رسانند مرا بآن کار مامور گردان بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را پیش تو آرم و الا که مردم خزرج میدانند
که نیکوکارترین فرزندان نسبت به پدر منم و چند گاه است او را که از دست هیچکس طعام نمی خورد الا از دست من و من می ترسم یا رسول الله
اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید و من او را ببینم هوای نفس مرا بر آن دارد که از وی انتقام کشم باین سبب شایسته آن شوم که مبتلا
بدوزخ گردم رسول فرمود که من قصد قتل تو نکرده ام و هیچکس را بقتل او نفرموده ام مادامی که در میان ما باشد درباره او احسان نمایم
آورده اند که چون این عبدالله دست اجل از گریبان پدر کوتاه دید بیتی چند بگفت ترجمه آن اینست   آفاق پر عجایب زانها عجیب تر
تو لیت کان شنیده ام از گفته عمر کو گفت یا رسول که فرمای تا بکی   زابن ابی به پیش تو آرد بریده سر   من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود
فرمای تا سرش به بینی هر چه زودتر   ساعد مرا مساعد جان نیز پس نخست   دل در ثبات سخت تر از آهن و حجر   گویند چون ابن ابی
بمدینه نزدیک شد خواست که در شهر در آید پسرش عنان فرسش را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نگذارم که بشهر در آئی
مگر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم رخصت فرماید زیرا که عزیزترین آدمی اوست و ذلیل ترین اهل عالم تو از رسول صلی الله علیه وسلم رخصت
طلبید که پدر خود را بقتل رساند چون حضرت بر ایشان بگذشت دید که پسر در پدر آویخته و پدر فریاد میکند که لانا اذل من الصبیان لانا اذل من
النسوان و همچنان دست از دامن عبدالله پرسید که چه واقع است گفتند عبدالله پدر خود عبدالله ابی را نمیگذارد که در شهر در آید
الا باجازت تو یا رسول الله تا او باذلیت خود اقرار میکند و او با وی مجادله میکند تا حضرت فرمود پسرش را که بگذار او را با وی طریق نیکوئی
مسلوک دار   همدرین غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق باد عظیمی در وزیدن آمد چنانچه بعضی گمان بردند
که شاید اعدا بجانب مدینه تاخته باشند و بنهب و غارت آن پرداخته حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که مترسید که مدینه جای امن است
و هیچ گوشه و نقبه از ملکی خالی نیست که بمحافظت دروازه آن مشغول نیست ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرد و مراد از این زدن رفاعه بود
دوست عبدالله ابی و حزن عظیم بواسطه فوت وی بعبدالله ابی رسیده بود و اندوه بسیار بر وی استیلا یافته چه با وی محبت مفرطه داشت
از وقایع این غزوه افک عائشه صدیقه بود رضی الله عنها از عائشه صدیقه مرویست که فرمود چون رسول صلی الله علیه وسلم خواستی که بسفری بیرون آید میان
ازواج خویش قرعه زدی بنام هر که بیرون آمدی همراه خود ببردی و درین غزوه قرعه بنام من برآمده بدولت موافقت وی فایز گشتم چون در آن آوان
آیت حجاب نازل گشته بود جهت من هودجی ترتیب کرده بودند که مرا در آن هودج بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند بعد از آنکه مهم غزو قرار
یافت بمراجعت مبادرت مینمودیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم سحری بود که ندای کوچ در دادند راحله و من بقضای حاجت
از لشکرگاه بیرون آمدم چون بمنزلگاه باز آمدم دست بر سینه خود نهاده گردن بند جزع را ندیدم بآنجا که بقضای حاجت رفته بودم باز گشته
بطلب و جستجوی آن نمودم تا یافتم در آن زمان که من بطلب آن رفته بودم جمعی که بار کردن من در هودج من متعین بودند بظن آنکه من در هودج
خود هستم هودج را بار کرده بودند چون زنان آن زمان لاغر و سبک می بودند جهت آنکه از طعام بسد رمقی قناعت می نمودند و من نیز خوردسال
بودم و جثه چندان نداشتم که ثقل بودن من در هودج از خفه نابودن محسوس گردد حاصل الکلام چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم
هیچکس در منزل ندیدم همانجا متوقف گشتم بامید آنکه چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من باز گردند ساعتی
نشستم خواب بر من غلبه کرد خود را در چادر خود پیچیده سر نهادم و بخواب رفتم صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که

که باشارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ساقه لشکر تعیین یافته بود تا اگر کسی مانده باشد یا چیزی افتاده یا بفراموشی گذاشته بلشکر رسانیده بصاحبش تسلیم
نماید علی الصباح باین منزل رسیده دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله وانا الیه راجعون گشاده از آواز او بیدار شدم و روی خود را پوشیدم
پس صفوان شتر خود را انجا خوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت سوار شو من بر شتر نشستم و صفوان زمام جمل گرفته میکشید تا که بوقت گرمگاه روز بود که بلشکر
ملحق شدیم و آن وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا اول گذر ما بر منازل اهل نفاق افتاد آنچه خاطر ایشان میخواست در باره ما گفتند
بار اول این سخن عبد الله ابی منافق بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما نیز با آن منافق درین گفت و شنید موافق گشتند
صدیقه رضی الله عنها گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث افک میان مردم شیوعی یافته بود و من از آن غافل الا مزاج آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم در آن بیماری نسبت بخود متغیر مییافتم بدستور سابق که تفقد احوال مینمودند این نوبت نه چنان بود سبب آن را نمیدانستم تا
شبی با مادر مسطح بجهت قضاء حاجت بفضای بیرون میرفتیم پای وی در چادر پیچیده بسر درآمد و پسر خود را دشنام داده گفت تعس مسطح گفتم
دشنام میدهی کسی را که در معرکه بدر حاضر بوده دیگر بار بسر درآمد باز همان گفت و من نیز همان گفتم تا سه نوبت آخر الامر گفت ای عایشه
مگر نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح مرا از سخنان اهل افک واقف گردانید همان دم [illegible] مراجعت نمودم و مرا
تب گرفت و مهمی که رفته بودیم فراموش کرده همچنان بازگشتم و بروایتی از غایت اندوه پنداشتم که [illegible] برآمد چنانچه از پای درافتادم
و بیهوش گشتم چون بهوش باز آمدم بخانه مراجعت کردم چون رسول صلی الله علیه وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری دهید تا بخانه پدر باز روم
و مقصود من آن بود که استفسار احوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که اینچه حکایت است که مردم
درباره من میگویند مادرم گفت غم مخور کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی رفیع القدر و خوبروی که محبوب شوهر باشد و هر او را انبازان
باشند نیست مگر اینکه درباره وی امثال این سخنان گفته اند گفتم سبحان الله این سخن در میان مردم بافواه رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسانیده اند و پدرم استماع این نموده و من ازینحال غافل و گریه بر من مستولی گشت پدرم در خانه دیگر قرآن میخواند چون آواز گریه من بشنود
استفسار احوال نمود مادرم گفت وی اکنون شنیده است آنچه در افواه منتشر گشته ابوبکر رضی الله عنه ساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین
داد و گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید صدیقه میگوید که آن شب تا روز خواب نکردم و از چشم من اشک منقطع نشد
بعد از آن گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم علی و اسامه بن زید را طلبید و از ایشان استفسار احوال من نمود اسامه گفت یا رسول الله در حق
اهل تو جز خیر و نیکوئی گمان نمی بریم و علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیره حق تعالی کار را بر تو تنگ نگردانید
و زنان بغیر او بسیار اند و از بریره کنیزک عایشه رضی الله عنها سوال کن که او راست خواهد گفت آنسرور بریره را طلب کرده از وی
استفسار نمود گفت بریره بالخدائی که ترا مبعوث گردانید که من هیچ عیبی در عایشه رضی الله عنها ندیدم جز آنکه گاهی بخواب میرود
تا گوسفندی آید و آرد خمیر کرده را میخورد در مدتی که مصاحبت او کرده ام زیاده ازین مکروهی از وی مشاهده نموده ام و روایتی آنکه
گفت من از عایشه رضی الله عنها هیچ چیز ندیده ام الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلاء احمر هیچ نمیداند الا خالص از عیب والله که عایشه
که پاکتر است از طلاء خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی هرآینه که ترا خدا تعالی ازان واقف گردانیدی
گویند آن روز سید انس و جان صلی الله علیه وسلم در خانه خود محزون نشسته بود که فاروق اعظم رضی الله عنه درآمد حضرت پیغمبر
ازوی پرسید که ای عمر درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل عمر گفت بآنکه خدای عز وجل
بآن دلیل

که مگسی در اندام شریف تو نشیند و سبب آنست که مگس گاهی بر پلیدی نشیند و قرار میگیرد و پایهای او بآن آلوده میگردد پس چگونه از کسیکه
بهترین پلیدیها آلوده گردد نتوانگاه ندارد حضرت را سخن عمر رضی الله عنه مقبول و مستحسن افتاد بعد از آن ذی النورین در آمد حضرت باوی
نیز همین سخن در میان آورد عثمان رضی الله عنه گفت من جازمم که منافقان دروغ میگویند و افترا میکنند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بکدام
دلیل ذی النورین گفت بیان دلیل که خدا تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین افتد سبب آنست که مبادا آن زمین نجس باشد یا آنکه شاید
کسی قدم بر سایهٔ تو نهد چون حق سبحانه باین مثابه سایهٔ ترا صیانت مینماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایست نگاه ندارد هرگز روا ندارد که بیگانه
دامن عصمت محجوبهٔ ترا بلوث خباثت آلوده گرداند از سخن ذی النورین خاطر شریف آنحضرت را تسکین زیاده حاصل آمد آنگاه علی بن ابیطالب
رضی الله عنه در آمد رسول صلی الله علیه وسلم همان سخن باوی نیز گفت علی مرتضی گفت این حدیث افترا و بهتان است و از جملهٔ اکاذیب منافقان
و دلیل مصدق قول من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خود بیرون کردی و ما نیز با تو در آن امر
موافقت نمودیم چون از نماز باز پرداختی سوال فرمودی که شما چرا النعلین از پا کردید که من از برای آن بیرون کردم که جبریل علیه السلام مرا
خبر کرد که نعلین تو بنجاست آلوده است چون حق تعالی نمیخواهد فرستد که نعلین نعلین تو نماز را از پای خود بیرون کن اگر این صورت واقع
بودی البته ترا بر آن حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عایشه را حق تعالی ظاهر خواهد کرد انید و آنحضرت ازین
سخنان خوشوقت شده روی بخانهٔ صدیق اکبر نهاد صدیقه رضی الله عنها گوید که من در خانهٔ پدر میگریستم که زنی از زنان انصار در آمد
و با من در گریه موافقت نمود والد من والدهٔ من نیز نشسته بودند که ناگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و سلام گفت و بنشست و [illegible]
مدت [illegible] این حرف شایع گشته بود هیچ [illegible] نشسته بود نگاه [illegible] و آنحضرت بعد از جلوس [illegible]
مبارک [illegible] الهی [illegible] و کلمهٔ شهادتین بگفت بعد از آن گفت ای عایشه [illegible] چنین و چنین [illegible]
[illegible] ظاهر گردد [illegible] و اگر گناهی از تو صادر شده بخدای توبه و استغفار کن و [illegible]
باز گرد که بندهٔ مومن چون گناه کند اعتراف نماید و باز [illegible] کند حق تعالی توبهٔ او قبول کند و مغفرت [illegible] عایشه رضی
[illegible] منقطع گشت [illegible] که جواب حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم [illegible] ایام جاهلیت [illegible] طریقهٔ [illegible]
صلی الله علیه وسلم [illegible] گفت والله نمیدانم که [illegible] حضرت چه بگویم [illegible]
[illegible] هر که [illegible] حالانکه خانهٔ ما از نور اسلام منور گشته و [illegible]
[illegible] اضارت [illegible] سوگند میدهم بار رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] گفت [illegible] نمیدانم که چگویم [illegible] آنگاه گرازان کار
[illegible] بخدا سوگند که این سخن بمسامع شما رسیده و در خاطر شما [illegible] تصدیق [illegible] اگر بگویم
[illegible] و خدا تعالی میداند که از آن بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر من باز نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود و الله که من از برای خود و شما مثل
نیافتم مگر قول یوسف که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حزن و حسرتی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و روایتی
دیگر آمده که صدیقه فرموده که گفتم بخدا سوگند که نمی یابم برای خود و شما مثلی مگر پدر یوسف که در آن زمان گفت
فصبر جمیل هر چند خواستم که نام یعقوب بگویم بخاطر نیامد این سخن گفتم و روی خود گردانیده گریه کردم و سوگند بخدا که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت جلال

و اظهار براءت ساحت من خواهد کرد و لیکن این گمان نمی بردم که در شان من قران نازل کرد که تا قیامت آنرا در مجالس و مساجد و محاریب برخوانند
از انکه بجلالت حضرت کبریائی جل و علا می شناختم و در حقارت حال و بر ضعف و بیچارگی خویش نظری انداختم و خود را حقیرتر از آن میدانستم
که حق تعالی در باره من سخن گوید اما امیدوار می بودم که آنحضرت خوابی ببیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز نه
رسول صلی الله علیه و سلم از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی در بشره مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آنحضرت فرود
می آمد هر که در مجلس آنحضرت بود آن معنی فهم کردی صدیقه رضی الله عنها میگوید که چون آنحال بر آنحضرت طاری شد پدرم و مادرم بالشی از ادیم در زیر
آنسرور نهادند و بردیمانی بروی پوشیدند و چون وحی منجلی شد پرده را از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید می
ریخت و تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا طاهر گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم
گفت ای عایشه برخیز و در پیش رسول صلی الله علیه و سلم برو [illegible] شکر بجا آر گفتم لا والله [illegible] الا خدای تعالی
نمیدارم و بغیر از وی هیچکس را حمد و ثنا [illegible] از برای براءت من آیه فرستاد پس سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود [illegible] السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
ان الذین جاءو بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیه و آیت و هم این بود الخبیثات للخبیثین والخبیثون
للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرءون مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم از سوره نور برخواند
و عایشه رضی الله عنها میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم این آیات برخواند پدرم برخاست و سر مرا [illegible] پیش از نزول این آیت
منوره ابو ایوب انصاری با زن گفت که هیچ نشنیدی که مردم در حق عایشه رضی الله عنها چه میگویند زن گفت [illegible] عایشه رضی الله عنها
از من بهتر است چگونه این امر در حق زن پیغمبر صلی الله علیه و سلم جایز باشد و بعد از آن گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک
هذا بهتان عظیم [illegible] آیه [illegible] ولولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون
لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible]
که خطبه برخواند و بعد از آن آیات [illegible]
کرد والحمد لله رب العالمین — که مسطح ابن اثاثه قرابت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود [illegible]
نداشت [illegible] مسطح در [illegible]
نمود چنانکه گذشت و بعد از آن که این آیه در براءت عایشه رضی الله عنها نازل گشت ابو بکر صدیق رضی الله عنه سوگند یاد کرد
که مسطح [illegible] ولا یأتل اولوا الفضل منکم
والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله
لکم والله غفور رحیم ابو بکر صدیق گفت رضی الله عنه بلی والله که [illegible] نفقه مسطح
مقرر ساخت و گفت هرگز آنرا باز نگیرم — که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از آن که براءت عایشه رضی الله عنها
بتحقیق پیوست [illegible] حد قذف [illegible] و ایشان چهار بودند
ابن سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که زینب در حباله حضرت نبوت صلی الله علیه
و سلم بود [illegible] رضی الله عنهن و در بعضی روایت [illegible] والله اعلم

همانا سبب نزول آیه تیمم بعد از آن کان فی سیر حنین گویند هم در سفر که عبارت از غزای المصطلق است
ت و یکبار همین گلو بند عایشه رضی الله عنها غایب شد و آن در منزل صلصال بود قریب به مدینه و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجهت
در منزل توقف فرمود تا گم شده را باز یابند در آن منزل آب نبود و مردم با یکدیگر آب بدست نداشتند و نزدیک آن رسید که نماز
مسلمانان نزد صدیق و فاروق اعظم رفته شکایت کردند که بواسطه گلوبند عایشه رضی الله عنها رسول الله
صلی الله علیه و سلم و مسلمانان در موضعی که آب نیست توقف شد و قریب است که نماز از وقت فوت شود ابو بکر رضی الله عنه بخیمه عایشه رضی الله عنها رفت
در آن زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم سر مبارک در کنار وی نهاده بخواب رفته بود و صدیق با صدیقه رضی الله عنهما عتاب آغاز کرده با وی سخنان
درآمد
انگیز گفت و بدست [illegible] نیزه دار بر تهیگاه عایشه زد عایشه رضی الله عنها را مجال دم زدن نبود چون رسول صلی الله علیه و سلم از خواب
آب موجود نبود که وضو ساخته ادای نماز فجر نماید حق تعالی بلطف بیغایت خویش آیه تیمم فرستاد تا تیمم کرده لشکر اهل اسلام نماز بامداد بگذارند
اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شماست ای آل ابو بکر یعنی این برکات از شما بر مومنان لاحق گشته و
عایشه رضی الله عنها گوید که بعد از آنکه شتر را بر انگیختند گردن بند از زیر شتر بیرون آمد

غزوه
هم درین سال پنجم از هجرت

انرا غزوه احزاب نیز گویند حاملان اخبار و ناقلان آثار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه و سلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد
اطراف و اکناف متفرق گشتند از آن جمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق و جمعی از اعیان ایشان
در خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه می بودند که از اهل اسلام بچه طریق انتقام کشند عاقبت قریب بیست کس
از این طبقه با ابو عامر راهب بمکه رفتند و سرداران قریش را بر مقابله و مقاتله اهل اسلام ترغیب نمایند ابو سفیان
اعیان ایشان استقبال نمود گفتند ما آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد اتفاق کنیم و قواعد پیمان را بایمان استحکام دهیم
گفت مرحبا بکم و اهلا [illegible] که بر عداوت محمد ما را یاری دهد [illegible] بطریقه [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible] پنجاه کس از قریش گزید و باتفاق یهودیان باستار خانه کعبه رفتند
سینهای ایشان بدیوار بیت الله ملصق شد و با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه و سلم یک جهت باشند
جنگ آنحضرت [illegible] تا در حیات باشند ابو سفیان باشارت قریش با یهود بنی قریظه گفت که ما در عمارت کعبه سعی
میکنیم [illegible] حاجیان را اطعام و شراب میدهیم و صله رحم بجای آریم و عبادت اصنام
اجداد [illegible] محمد [illegible] اکنون شما که از جمله علما و اهل کتابید بگوئید که [illegible]
[illegible] مشرکان قریش [illegible]
شریعت [illegible] محمد صلی الله علیه و سلم ترجیح دادند و آنحضرت [illegible] لاجرم خدای تعالی در شان ایشان
الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا
اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا [illegible]
[illegible] تهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول گشتند و بنی قریظه با عبده اصنام متفق گشته [illegible] اجتماع
نمودند و چون یهود عنود خاطر از [illegible] قریش جمع کرده قبیله بنی غطفان آمدند و وعده [illegible] خیبر [illegible]
متفق گشتند و همچنین با قبایل [illegible] ابو سفیان لشکر اهل ضلال [illegible] چهار هزار مردم

و لشکریان با چهار هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون آمده لوا بکف دار الندوه عثمان بن طلحه بن ابی طلحه داده

بیرون آمدند و در مرّ الظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر و جمّی غفیر بدیشان ملحق گشتند

چنانچه ده هزار کس جمع شدند و جهت اتفاق بعضی با بعضی [illegible] آن غزوه [illegible] این قبایل بغزوه الاحزاب ملقب گشت

و چون صورت حال بدین منوال بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مخبران عرض کردند حضرت اعیان مهاجر و اشراف انصار را

بشرف مشورت مفتخر گردانیده تا در دفع شر اعدا هر کرا هر چه بخاطر رسد عرضه دارد تا اصحاب آنچه الاشرف حضرت

بر آن قرار گیرد بعضی بعرض رسانیدند الی مصلحت نیست که از شهر بدر روند و اکثر اصحاب رای او را الصواب نزدیک دیدند سلمان فارسی رضی الله عنه

معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه لشکری انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر

خندق کنند این سخن مستحسن و مقبول افتاده بتهیه اسباب جنگ مشغول شدند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم اعتماد بر مدد الهی

علا نموده عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران بزید بن حارثه داد و رایت انصار را بسعد بن عباده داد

و با سه هزار کس از مدینه بیرون آمد بجانب کوه سلع که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر مدینه به بنا و عمارت

مضبوط ساخته و پیوسته بود بعضی فرجها داشت که احتیاج بعمارت و حفر خندق بود لا جرم در برابر آن حضرت نزول فرمودند

باشارت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم مسلمانان بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت قسمت فرموده هر ده کس را چهل گز و بروایتی

کس را ده گز رسید و چون میان مومنان و بنی قریظه صلحی مرعی بود بیل و زنبیل و تیشه و کلند بعاریت از ایشان می ستاندند بحفر

تمام مسلمانان بکندن خندق در آمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گاهی از برای موافقت اصحاب و تقویت قلوب اصحاب

در کندن خندق و کشیدن خاک مددکاری میفرمودند سلمان فارسی در آن ایام برابر ده مرد کار میکرد تا روایت کرده اند که

پنج گز خندق میکند که عمق آن پنج گز بود و چون حصه مهاجران و انصار هر یک علیحده معین شده بود هر یک از فریقین سلمان بجانب

خود میکشیدند و بر سر او منازعه در میان بود [illegible] کلام بگفتند که سلمان منا [illegible] احق [illegible] چون بحضرت رسید فرمود که

سلمان منا اهل البیت و از این نسبت مفاخر گشت تا بقیامت قیل [illegible] صعصعه مسلمان

رسید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون مرض او بحضرت عرض کردند فرمود که قیس [illegible] سلمان وضو [illegible]

وضو را در ظرفی جمع کنند و سلمان را با آن آب بشویند و ظرف را در پشت سلمان سرنگون نهند و چون بفرموده

عمل کردند سلمان از آن بلیه امان یافت آورده اند که در آن اوقات شبها بغایت سرد بود و ظهور قحط غلات اهل آن

در حفر خندق بغایت تمام رسید و در مدت شش روز مهم خندق با تمام انجامید مسلمانان عیال و اطفال و اموال

در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند از جابر بن عبد الله انصاری که گفت در اثنای

کندن خندق سنگی که در غایت صلابت بود پیش آمد چنانچه هر چند بر آن کار میکردیم [illegible] آن سنگ [illegible]

لا جرم صورت واقعه را بعرض آنحضرت رسانیدیم جابر میگوید که حضرت صلی الله علیه و سلم در حالتی که از غایت گرسنگی

از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود چه مدت سه روز بود که خبری نخورده بودیم و [illegible] از طعام بدنی نرسیده

بر آن سنگ قدم رنجه فرمود [illegible] آن سنگ را در هم شکست [illegible] و از عمرو بن عوف روایت

رسول صلی الله علیه وسلم گفت که من و سلمان و حذیفه و نعمان بن مقرن و شش کس از انصار بکندن چهل گز از خندق قیام نمودیم و ما چند مرد کار
بطوع و رغبت بهجت فربعه عمل نمودیم که ناگاه در خندق صخره پیدا شد که همه آهنهای ما از قلع آن عاجز آمد، در هم شکست ما با سلمان
گفتیم که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را ازین حال اعلام نمای و سلمان کیفیت واقعه را معروض رای رفیع آنحضرت گردانید
آنحضرت قدم رنجه فرموده بخندق در آمد سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم و رسول صلی الله علیه وسلم میتین از دست
سلمان برگرفت گفت بسم الله و بر آن سنگ چنان ضرب فرود آورد که یک ثلث او منشق شد و برقی از آن سنگ بجست چنانچه
همه مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که در درون خانه تاریک برافروزد و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم تکبیر گفتند و مسلمانان همه بدان
موافقت نمودند ضربتی دیگر بر آن سنگ زد چنانچه برقی دیگر از آن بجست و حضرت باز تکبیر گفت اهل اسلام متابعت نمودند
کرت ثالثه نیز بر همین منوال گذشت آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه حالت است یا رسول الله که ما دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم
رسول صلی الله علیه وسلم ... القوم فرمود که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت در ضرب اول که
زدم برقی جست ... در روشنائی آن برق کوشکهای حیره را دیدم از ارض کسری مانند انیاب کلاب و جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که
امت من بر آنجا غالب خواهند شد و در روشنائی برق دوم کوشکهای سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمودند که امت من بر آن دیار
مسلط خواهند شد و در روشنائی [برق] سوم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر دادند که امت من بر آن موضع دست خواهند یافت. و گویند
سلمان را مخاطب ... صفات و خصوصیات قصر کسری که در مدائن واقع بوده یک یک در سلمان ظاهر می ساخت سلمان میگفت
بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف و کمال آن قصر مطابق واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی فرمود که
ملک امت من بآنجا خواهد رسید بعد از من اهل اسلام این ممالک را مفتوح خواهند کرد آنگاه سلمان ازین سخن مستبشر و مسرور گشته حمد خداوندی
بتقدیم رسانید که وعده نصرت آنحضرت ارزانی داشت سلمان فارسی گوید بخدا سوگند که بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم بر همان نهج که
آنحضرت بیان کرده بود مشاهده کردم. چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه عهد کرده اند که دشمنان او را
نصرت و معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرضی از وبال ایشان نرسد لاجرم در حین توجه بحرب مسلمانان ابوسفیان از حیی بن اخطب
التماس نمود که برود و به مکر و فریب نوعی سازد که از پیشوایان کعب اسد نقض پیمان کند و با مخالفان آنحضرت موافقت نماید
حیی سخن ابوسفیان و سخن شیطان قدم در بیابان نهاد غوایت بر در حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد کعب چون دانست
که او است کراهیت داشت در آمدن او را و گفت مردی کذاب است و میدانم که بنقض عهد دلالت خواهد کرد و بواب را گفت
در قلعه را استوار دارد حیی چون دید که ابواب امانی بر روی او مسدود است آواز برداشت که ای کعب در حصار را
برای من بگشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مردی نامبارکی بجهت شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره
شدند و اکنون آمده ای تا قلع و قمع ما نهاده باز کرده و ما را بمحاربه محمد بخوانی که ما با محمد عهد بسته ایم و میان پیمان را
استحکام داده ایم و در نهایت از وی جز صدق و صفا و محبت و وفا مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بگشای تا
سخنی گویم مگر بجهت آنکه طعام خود را از من دریغ میداری و از ضیافتم امتناع مینمائی لاجرم در بر روی من نمی گشائی
این خصلت در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نیست کعب از خوف نسبت با مساک فرمود تا در حصار را

بگشادند تا حیی درآمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده‌ام رؤسای عرب و صنادید
قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده‌اند و غطفان و غیر ایشان از اشراف و سرداران و جیوش و اشیاع
و اتباع قریب ده هزار مرد آمده‌اند و باهم پیمان بسته‌اند که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت
سوگند بخدای که بذل دهر آمده و ابری آورده که آب از وی منفک گشته و جز رعد و برق در آن نیست عمرا با محمد بازگذار که از وی
جز کرم و احسان و جود و امتنان چیزی مشاهده نکرده‌ام القصه ابتدای این نوع سخنان در گذرگاه سید انس و جان علیه افضل الصلوات و السلام
بتقدیم رسانید اما عاقبة الامر بافسانه و افسون حیی شوم بدگهر از جاده مستقیم وفاق منحرف گشته بسلوک طریق عناد و شقاق مایل
گشت و گفت ای حیی از آن می ترسم که قریش کار محمد تمام ناساخته بوطن و مسکن خویش بازگردند و تو نیز بمنزل و مسکن
خویش مراجعت نمای و ما بجزای عمل خویش گرفتار گشته بدست اصحاب محمد کشته گردیم [illegible] سوگند بتوریت یاد کرد که اگر
قریش و غطفان مهم محمد صلی الله علیه و سلم ناساخته و مقصود حاصل ناکرده بدیار خویش بازگردند من در حصار تو با تو درآیم و در آنچه
تو بدان اقدام نمائی موافقت نمایم تا هرچه بتو رسد بمن همان لاحق گردد و این سپهسالار لشکر [illegible] بمکر و حیله و تلبیس آن رئیس
بنی قریظه پیش برد که او را بنقض عهد محمدی صلی الله علیه و سلم عازم و جازم عهدنامه حضرت [illegible] نبوی را صلی الله علیه و سلم
پاره ساخت و خاطر نافرجام آن شوم بی سرانجام از امر بنی قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع
گردانید و کعب کس فرستاده جمعی را از رؤسای قوم مانند زبیر بن باطا و [illegible] را
بخواند و صورت واقعه و جزم قاعده با ایشان در میان آورده ایشان او را ملامت بسیار کردند و او را از ندامت چیزی و
غرامت سوء عاقبت نقض معاهده با وی اندرز نمودند چنانچه کعب از آن کار نادان شده خود پشیمان شد و لیکن سود نداشت
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست. چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید بخاطر عاطر آن حضرت
بغایت گران آمد و بجهت تفتیش این مهم زبیر بن العوام برخصت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در میان بنی قریظه رفته باز آمد و معروض گردانید که
[illegible] ایشان بساختگی مهمات حرب مشغول گشته مرمت قلاع و تشیید قواعد بقاع مینمودند و دواب خود را جمع میکردند اظهار آنست که
هم قاعده بقاع و معاهده نموده با قریش و اهل [illegible] مبایعت نمودند بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباده و
عبدالله بن رواحه و خوات بن جبیر باشارت آنحضرت بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر آن خبر مطابق واقعه باشد ایشان را
بنصایح و تخویف از فضایح شاید از آن خیال فاسد بگردانند و رفقاء اربعه چون بمیان قوم بی عاقبت درآمدند
ایشان را [illegible] در مقام معادات و خصومت با ارباب سعادات مجد و بغایت متعصب یافتند و هرچند با کعب
بن اسد از روی نصیحت و موعظت سخنان بر سبیل شفقت اجرا فرمودند مفید نیامد سعد بن عباده با کعب
سخن بغلظت رسانید سخنان خشونت انگیز و عداوت آمیز بگفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را
تسکین داده بلاشه مراجعت نمودند و از کیفیت حال آنحضرت را خبردار گردانیدند حضرت در جواب فرمود
حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد و پیمان آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان منتشر گشت خوف و خشیت
مسلمانان زیاده گشت و بیم و هراسی بر اهل اسلام مستولی شد در بین اثنا نواحی حصول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف

و عتبة بن حصین با بنی اسد و غطفان دوباره از بالای وادی که در شرقی واقع است در آمدند و قریش و بنی
کنانه از آخر وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت و کثرت شوکت مخالفان دلهای ضعفای اهل اسلام در اضطراب آمد
و چشمهای ایشان خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب
الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و معتب بن قشیر که منافقی بود
بخبر در ایام محاصره گفت که محمد ما را وعده میکند که خزاین کسری و کنوز قیصر نصیب شما خواهد شد و حالا مجال آن نداریم
که بقضای حاجت خود بیرون رویم و هر وعده که خدای تعالی و رسول او با ما پیش برده بغیر فریب و غرور نبود حق تعالی
درباره او این آیه فرستاده و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش
مرد طلبیدند تا بر شهر مدینه شبخون آرند سید عالم صلی الله علیه و سلم از آن خبر یافت سلمه بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را
با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصارهای مدینه نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او
لشکر اسلام را متنفر مینمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردند و دست از متابعت آنحضرت بدارند چنانچه جمعی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند بهانه آنکه بیوت ما خالی است مبادا که مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و
تاراج برآرند در این باب نیز حق عز شانه آیه فرستاده قوله تعالی و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا
و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا که چون مشرکان بکنار
خندق رسیدند تعجب نمودند چه این رسم در دیار عرب نبوده آنگاه بمحاصره اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و
گاهی تیر می انداختند و کفار به نبرد و قتال می آمدند و قصد خیمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم میکردند و بعضی میخواستند که از خندق
بگذرند نکرده از ارباب مردی و شجاعت مجال عبور نداشتند که گذر اعدا بدان جانب تواند افتاد موضعی از مواضع
خندق بنابر تعجیل وی مخلی مسلمانان چنانچه دستور مواضع دیگر بود مرتب [illegible] از خوف آنکه مبادا که
اعدا اینجا فرصت نموده از آن محل بگذرند اکثر شبها بنفس نفیس ذات مقدس خویش بحراست آن قیام مینمود
و چون هوا در آن وقت سرد بود هرگاه آنحضرت از سرما متاثر شدی نزد عایشه رضی الله عنها آمدی تا بدن مبارک خویش را
گرم ساختی و باز بحراست و محافظت آن مقام باز آمدی و گویند در هیچ غزوه اعقار مشقت و زحمت که در آن
غزوه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید نرسیده بود زیرا که مشتمل بود بر چند نوع محنت و مشقت و ابتلا از گرانی
و جوع و تنگدستی و سردی هوا و توهم [illegible] غارت و قتل و جلا و کثرت اعدا و اهبت و شوکت اعدا و مثل
اینها آورده اند از برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم چنین صواب دیدند که ثلثی از ثمار مدینه
بغطفان [illegible] بدهند تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینه بن حصین و حارث
بن عوف که سرداران این دو قبیله بودند بر مصالحه راضی گشتند جهت اتمام این قصه بمجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
حاضر گشتند و آنسرور دوات و کاغذ را فرمود تا در آن باب عهدنامه نوشته شود و سید کائنات صلی الله علیه و سلم پیش از
ثبت شهادات با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در امر صلح مشورت فرمود سعدین گفتند یا رسول الله

اگر صورت مصالحه مستند بوحی آسمانی است سمعا و طاعة و اگر مبنی بر رای آنحضرت است بلند اعلام فرمای حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود که درین باب وحی وارد نگشته لیکن چون دیدم که قبایل عرب جمله از یک کمان تیر بجانب شما می اندازند
خواستم که باستمالت طایفه از ایشان پردازم و سنگ تفرقه در میان جمیع مخالفان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان از هم
فرو ریزد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان بر شرک و عبادت اصنام بودیم و طریق عبادت و سبیل
خدمت الهی مسلوک نمیداشتیم این جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بر سبیل مهمانداری و فروختن گذاری
و اکنون که بسعادت اسلام فایز گشتیم و بعزت متابعت تو سرافراز شدیم چرا این دنائت قبول کنیم و این جماعت حق ناشناس را
بر خود مستولی گردانیم تا این معامله را از وظایف داره و مونات مستمره دانسته هر بار که قوت طامعه ایشان در حرکت
آید این قاعده را سند ساخته در اموال ما مشارکت ورزند ما باین مذلت تن در نمیدهیم و بخدا سوگند که میان ما و ایشان
بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود تا آن زمان که حق تعالی میان ما حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه و سلم اشارت
بسعد بن معاذ نمود تا عهدنامه را برداشت و پاره پاره ساخت و پیشوایان قبیله غطفان و فزاره مایوس و محروم از مجلس
میمون و صحبت همایون حضرت صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند [illegible] که تا آن وقت عیینه و حارث بجهت استحکام
قواعد مصالحه بمجلس اشرف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته بودند که اسید بن حضیر مسلح و مغفر با آهن در مجلس درآمد
دید که عیینه در حضور آنحضرت پای دراز کرده حالانکه میدانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی عیینه
بغایت خشمناک شده با او خطاب کرد یا عین الهجرس ای چشم روباه بچه ترا چه رسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
پای دراز کنی تو از طمع دست کوتاه نا کرده درین مجلس چگونه پای دراز توانی کرد
چو سر دست طمع کردی ز خود کوتاه
سزد که پای درین انجمن دراز کنی
والله که اگر ملاحظه حرمت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم نبودی هر دو پای ترا بیک نیزه منضم
می ساختم و اسید نیز [illegible] که سعدین معروض گردانیده بود مبالغ گردانید و چون عیینه نومید از مجلس برخاست
گفت [illegible]
مصادرت با مقابله قوم ندارید اسید گفت الا شمشیر [illegible]
[illegible] بخدا [illegible] اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] حضرت سعد [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] غطفان گفت [illegible]
[illegible] که میان ما و شما جز شمشیر نیست گویند که [illegible] و ثبات قدم انصار [illegible] احوال [illegible]
شمار [illegible] و دانستند که بر مدینه هیچ نوع دستی ندارند مورخان و ارباب سیر
چنین نقل کرده اند که چون عساکر مخالفان بقصد اهل اسلام در فنای مدینه اسلام مجتمع گشته [illegible] محاصره
نمودند جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران کوه پیکر چون عمرو بن عبدود بوفور شجاعت و کمال جرأت و استجماع
آلات حرب و استکمال ادوات طعن و ضرب در میان قبایل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه مبارزان
او را در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه میگفت که روزی بهمراهی از طایفه قریش

که عمرو عبدود در میان ایشان بود و ما بموسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم ناگاه قریب هزار کس از صعالیک
طریق بر ما سر راه گرفتند و اهل کاروان از مال بلکه از جان دل برکندند درین اثنا عبدود و عمرو شمشیر از نیام برکشید
مانند شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله آورد آن جماعت بمجرد توجه او بایشان رو بهزیمت آوردند و راه فرار پیش
گرفتند و قافله بسلامت گذشتند و این عمرو عبدود در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بدر گریخت و در احد بجهة
آن زخم حاضر نتوانست شد و درین جنگ با احزاب موافقت نموده تلافی مافات میخواست نماید و آوازه پهلوانی
و شجاعت در میان قبایل عرب منتشر گرداند لاجرم در روز جنگ با چند سرهنگ مثل عکرمة بن ابی جهل و هبیرة
بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب و مرداسی از بنی محارب بکنار خندق آمدند و محل مضیقی
پیدا ساختند تا بر بالای آن اسب زدند و بیک جستن خود را سواران بر آن جانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابو سفیان
بن حرب و سایر کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان بر لب خندق صف کشیدند عمرو عبدود با ابوسفیان گفت
که شما با ما چون در عبور موافقت ننمائید ابوسفیان گفت که اگر احتیاج بگذشتن شود ما نیز بگذریم
عمرو چون از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز طلبید و لشکر اسلام که بر پهلوانی و
شجاعت او اطلاع یافته و مردانگی آن ملعون و تهور او میدانستند چنان خوف بر ایشان مستولی شد که گوییا خون در بدن
ایشان بماند و سرها در پیش افکنده خشک فرو ماندند و هیچکس در معرض وی در نیامد حضرت فرمود که هیچ کسی
هست که شر این دشمن را از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان بخت حمایت امیرالمومنین علی کرم الله
وجهه گفت یا رسول الله انا [illegible] حضرت در جواب او هیچ نفرمود باز عمرو مبارز خواست علی رضی الله عنه رخصت
خواست مرخص نگشت بار سیوم گفت در میان شما مردی نیست که در میدان مردان [illegible] امیرالمومنین
علی رضی الله عنه دستوری خواست تا با آن متمرد دست بردی نماید حضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم اشارت عالیه
فرمود که ادن یا علی چون علی نزدیک آنحضرت آمد شمشیر خود ذوالفقار مشهور را بوی داده زره خاص خود
در علی پوشانید و عمامه خود بر سر او نهاد و در روایتی آنکه دستار را از برای او بپیچید و بعد از ان گفت اللهم اعنه علیه خدای
سزای پرستش باری ده علی را بر عمرو بن عبدود و در روایتی هست که بعد از آن دست مبارک بجانب آسمان برداشت
گفت الهی عبیده را [illegible] بدر [illegible] گرفتی و حمزه را در روز احد [illegible] الی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] فردا و انت خیر الوارثین بعد از آن حضرت مرتضی علی رضی الله عنه [illegible] روی در آن معرکه
[illegible] که علی رضی الله عنه گفت [illegible] گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که [illegible] از [illegible]
الله [illegible] گفت [illegible] علی رضی الله عنه گفت [illegible] الله [illegible]
[illegible] علی [illegible] که [illegible] عالمیان [illegible] عمرو گفت [illegible] رضی الله
[illegible] امیر رضی الله عنه [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم نظام و رونق گرفت [illegible] العدل

خویش مظفر و منصور گشت تو اسعاد و امداد وی بجا آورده باشی و الا کار بر شما تنگ شد ... و آنچه موعود تو شد حاصل

نبود عمرو گفت زنان قریش با من [illegible] و هر که در بدر بوده باشند ... بر سر خویش ننهند تا هنوز بوطن باز گردم

و منزوی آن بعد که عمرو در بدر که زخم خورده بود در آنجا نزد کرد تا انتقام از محمد صلی الله علیه و سلم نکنند روغن بر سر خود

نمالد حین عمرو ملاقی ... امتناع نمود حضرت امیر رضی الله عنه فرمود که ... و بتقاضه فرار گرفتن عمرو گفته بود

گفت این خصلتی است که گمان نبردم که هیچ کس از دلیران عرب لنفسه آن را ... نماید گفت که در نزد من

سنی و هنوز ترا وقت آن نیست که با مردان مرد در میدان نبرد در آیی و حالانکه میان من و پدر تو دوستی و برادری

بوده نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود امیر المومنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته

شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو ازین سخن بغایت برآشفت و از مرکب فرود آمد و اسب خود را پی کرد

و شمشیر خویش از نیام برکشیده از سر خشم بر علی رضی الله عنه حمله آورد علی سپر بجهت دفع ضرر در سر کشید آن متهور

بی باک تیغ آتشناک بر سپر امیر فرود آورد که اگر آن ضرب بر کوه خارا زدی از پای در آمدی حاصل که تیغ مرقبه سپر را

چنان بشکافت که اثر آن بفرق همایون امیر رسید آنگاه حیدر کرار بیک ضربت بدن آن ملعون را از بار سر سبکبار گردانید

و بالفور باواز بلند تکبیر گفت چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آواز تکبیر علی بشنید دانست که آن لعین مقتول گشت

که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد علی کردند و علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار

افتاد فرار بر قرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هزیمت بدین سرعت را سبب چه بود گفت در آن وقت صورت مرگ را

معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابله بایستاد و عاقبت اثر ذو الفقار باو رسید زنده خویش بینداخت و معرکه را باز پرداخت

نوفل بن عبد الله مخزومی از صف قتال [illegible] نموده از پشت زین در تنگ خندق برزمین افتاد مسلمانان یکبار سنگسارش کردند

صعب [illegible] شاه مردان از روی ترحم و احسان در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر او را

از میان بدو نیم ساخت عکرمه و هبیره [illegible] ... و ضرار بن الخطاب از معرکه فرار نمودند و زبیر بر عکرمه و هبیره حمله

آورده هر دو از وی بگریختند و درع هبیره و نیزه عکرمه بیفتاد هر دو را زبیر برگرفت و گریختگان چون بقوم پیوستند و خبر قتل عمرو عبد ود

و نوفل بسپاه خود تقریر کردند ابو سفیان با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهاده تا بمنزل عتیق جای مکث نکردند

که چون شاه مردان رضی الله عنه عمرو را بقتل رسانید التفات بزره و جامه و سلاح او ننمود خواهر عمرو بیامد و بر بالین برادر نشست و او را همچنان

ملبس بزره و جامه و سلاح بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته است او را مگر همسر گرامی آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی

بن ابیطالب آنگاه این بیت بگفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان

یدعی قدیما بیضة البلد چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعد از آنکه آتش نار وجود ملاک در خرمن وجود آن مشت خس و خاشاک

انداخت و بساط حیات و انبساط امانی را از مزاحمت زندگانی آن قوم ناپاک باز پرداخت بار [illegible] و همچون شمع فلک

فادی [illegible] ... کما قال ... عمرو بن عبد ود ... [illegible]

بیاض ... عبد الجبار ... [illegible]

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن بود در باب امیر چنانچه فرمود لمبارزة علی بن ابیطالب یوم الخندق
وکفی الله المؤمنین افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزت علی رضی الله عنه در روز خندق فاضلتر
از اعمال امت من تا روز قیامت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در مجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند که ویرا
هر دو برخاستند و فرق مبارکش بوسیدند و عبدالله بن مسعود برخواند و کفی الله المؤمنین القتال بعلی وکان الله
قویا عزیزا و روایتست که قریش کس فرستادند تا جسد جیفه نابکار آن روبد فنالک جهنم را آل لا فدیه لیں گرفتند تمام دیت دهند
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که ما لا الجسد ناپاک و بهای خبیث آن احتیاجی نداریم تا ببرند حاصل الکلام که
مسلمانان الحمد لله روز اول فتح عظیم واقع شده و شکست کلی مخالفان رسید و مسلمانان با همین نقاره نمودند برکت
علی بن ابیطالب رضی الله عنه روایتست که در همان روز یا روزی دیگر کفار همه یکبار از منزل عتیق از کالین محاربه باید
و قصد قتل روی بمدینه نهادند ولذا اطراف جوانب خندق خاک بستی آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار جرات و جلادت
ظهر بسیار نمودند و از فلق تا نخست شغی در کنار خندق در میان فرق مقاتله و جنگ برداشت و ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر
خیمه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بداشت و اهل اسلام را چنان مقید ساختند که از الزام مواضع خود باز نپرداختند
که در آن روز مرتبه محاربه و مقاتله از جانبین قائم شد که از مسلمانان چهار وقت صلوة ظهر و عصر و مغرب فوت شده و چون حرب منقضی شد
بلال باشارت آن پیغمبر برگزیده خصال بانگ نماز بگفت و اقامت نموده نماز ظهر را بجماعت گذاردند و در آن روز نماز دیگر بقامت اکتفا نمود
بترتیب قضا فرموده و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کند که آنحضرت درباره مشرکان نفرین کرده گفت ملاء الله علیهم بیوتهم و قبورهم نارا
کما شغلونا عن صلوة الوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس محمد بن اسحاق گوید رحمة الله که درین وقت که کار بر مومنان دشوار گشته و
اسلام بشوکت و ازدحام کفار درمانده خداوند سبحانه و تعالی بکمال عنایت خویش بلطائف غیبیه از این اضطراب برون آورده
ونعیم بن مسعود بن عامر غطفانی که همواره با کفار در مکاید شیطانی هم عنانی نمود در حق ضمیر او را برگردانید و انوار ابعت
خویش راه نموده بنور اسلام مشرف ساختند تا بنزد پیغمبر آمده و اظهار انقیاد و ایمان خویش نمود و یک تیر تدبیر که ارکان تقدیر
در انجمن آن گروه با شو بر انداخت سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه را از یکدیگر بگسیخت بجهت انطفاء نیران محاربه
ایشان منصوبه بغایت مرغوبه برانگیخت تفصیل بعد الاجمال آنکه میان شام و عصر بود که نعیم بخدمت رسول ؏ فائز
گشت حضرت رسول ؏ از سبب آمدن او پرسید گفت یا رسول الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشته و تصدیق
تو در دل من پذیرفته اکنون آمدم تا بخدمت تو قبول ملت حنیفیه نمایم و ابواب تحقیق و یقین بتوفیق الهی و امداد رسالت
پناهی ؏ بر روی خویش بگشایم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق است و صدق بعد از آنکه باین دولت مستسعد گشت با حضرت رسول ؏
گفت یا رسول الله مرا تا اکنون با قریش بساط محبت عهدی بوده و با یهود بنی قریظه قاعده مودت مؤکد بوده و حال
با هیچکدام از این دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت بفرما که تا آنچه فرمائی قیام نمایم
و در آنچه رضای تو باشد سعی بلیغ و کوشش کنم حضرت ؏ فرمود توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان را بتفرقه
مبدل سازی نعیم گفت توانم ولیکن مرا رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم حضرت رسالت پناه رخصت کرامت فرمود که الحرب

جدعه بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت که صفا عقیدت و کمال محبت من نسبت بخود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش
و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما در امداد و اعانت ایشان میکوشید و میان شما و ایشان نسبتی نیست چراکه بلاد ایشان دور است
اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خویش فایز گردند و الا بوطن خود باز گردند و منازل شما نزدیکست و اهل و عیال و امتعه شما اینجاست
اولی آن بود که شما اصلا با ایشان اتفاق ننمودی و ابواب معادات بر چهره محمد و محمدیان نگشودی اکنون باری نیکو
اندیشه کنید که نباید اینها از جنگ ملول گردند و از نشستن درین مقام تنگ بر آیند و هم محمد را فیصل ناداده مراجعت نمایند و
شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت با مسلمانان بر شما مستولی گشته
بالکل شما را مستاصل سازند یهود گفتند شفقت نمودی و حق نصیحت بجا آوردی اکنون تدبیر این چیست نعیم گفت
رای صواب آن مینماید که نخست از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی را برهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید تا بار اگر
اگر ایشان را عزیمت مراجعت شود در کار با مناصفه متوجه دیار خود شوند و محمد [illegible] قصد شما کند چون شما جماعتی از اشراف ایشان
داشته باشید ضرورة بجهت صیانت و محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند و ضرر او از شما باز دارند یهود گفتند
بخدا سوگند که آنچه گفتی عین صدق و محض صوابست و ما ازین سخن اصلا تجاوز ننمائیم نعیم چون خاطر از امر بنی قریظه جمع ساخت با عباد دیگر
قریش متوجه دیگر پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت و یکجهتی با ایشان در میان آورده گفت بغض و عداوتی که میان من و
محمد و اصحاب اوست بر شما ظاهر و هویداست اکنون از جانب بنی قریظه خبری بمن رسیده و با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن بکوشید
بخصوص نسبت با ایشان گفتند بجان قبول کردیم خبر چیست نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان محمد پشیمان
شده اند و برین قرار داده که جماعتی از رؤسای قریش و اشراف غطفان بهانه گرو از ایشان بستانند و جرمانه نقض عهد خویش
بمحمد فرستند تا بقتل شان رسانند و بعد از آن با محمد اتفاق نموده بمقابله شما برخیزند و محمد نیز باین راضی شده و هم مصالحه برین
نهج قرار یافته نعیم گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او
بصلح مقرونست اگر چنانچه از بنی قریظه امری بظهور پیوندد که مصدق این مقال و مبین حال باشد دانید که بنای واقعه بر حقیقت آمده
زنهار که هیچکس از وضیع و شریف قوم خویش با ایشان ندهید و ملتمس ایشان مبذول ندارید و بعد از آنکه نعیم از مجلس قریش بیرون
نزد غطفان رفت و با ایشان نیز همین سخن گفت که با قریش گفته بود و اتفاقا روز جمعه بود که نعیم این سخنان نصیحت آمیز
شفقت انگیز با قریش و غطفان در میان آورده بود شب شنبه بود که ابوسفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد و بعد از آنکه از
سخن نعیم نهایت متاثر گشته و خوف و رعبی تمام بر خاطر او استیلا یافته مضمون رسالت آنکه مکث ما درین دیار بتطویل
انجامید و چهارپایان ما بجهت شدت برودت هوا و قلت علیق و غذا ضایع شدند و ظیفه آنکه امشب تهیه حرب کنید پرداخته اند
تا فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچکاری نمیکنیم و
شما میدانید که طایفه از ما در ازمنه سابقه بعضی محرمات استحلال نموده ببلیه عظمی گرفتار گشتند و بهر حال میباید که بدانید که با شما
وقتی در محاربه محمد موافقت نمائیم که تنی چند از اعیان قوم و اشراف قبیله خویش بما تسلیم کنید تا ما را بواسطه آن اطمینانی
حاصل آید زیرا که خایف میشویم که ایام محاصره امتداد یابد و شما از طول اوقات اقامت ملول گشته [illegible] العود احمد عجل

وده بد يار خود مراجعت كنيد و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذاريد و چون بعد از رفتن شما اشراف قبيله پيش ما باشند شما را ضرورت
مدد و اعانت ما نمودن لازم آيد بعد از آنكه پيغام يهود بگوش مشركان رسيد همه گفتند كه آنچه نعيم بن مسعود گفته بود عين صدق و محض
صواب بود بعد از آن به بنى قريظه پيغام فرستادند كه ما يكجا كس را از اوضاع و اشراف خويش شما نميدهيم اگر بيرون آييد و جنگ كنيد فبها
و الا ما ببلاد خود ميرويم آنگاه شما دانيد و محمد يهود چون اين سخن شنودند گفتند سوگند بخدا كه نعيم بن مسعود درست گفته است و ما تا بهيچ
وجه با محمد جنگ نخواهيم كرد و بعد از نقد بر رد ما بين بند سر نعيم بن مسعود عطفا باختلاف در ميان كفار اختلاف پديد آمد
و تزلزل بحال مخالفان راه يافت و خوفى بر خاطر ايشان مستولى گشت و از حوالى مدينه مايوس و محروم باماكن و مساكن خويش باز
گشتند و روايتست كه حضرت رسالت صم در روز خندق دعا بر لشكر احزاب كرد بدين طريق كه اللهم منزل الكتاب و سريع الحساب
اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا عليهم و از جابر بن عبد الله انصارى رض مرويست كه گفت حضرت رسالت صم در مسجد
فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود و هزيمت ايشان از حق تعالى مسالت نمود و بين الصلوتين در روز آخر كه روز چهارشنبه بود
دعا مستجاب گشت حضرت مرسل الرياح جل و علا باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشكر كفار انداخت و سنگ و ريگ در ميان
ايشان افگند و هوا بغايت سرد شد و بادى صعب وزيدن گرفت چنانچه خيمهاى اهل نفاق و غبار ابر ميكند و
ديگهاى ايشان را سرنگون ميساخت و ملائكه را فرستاد تا طنابهاى خيمهٔ ايشان را مى بريدند و اوتاد خيام مشركان را
ميكندند و آتشهاى ايشان را ميكشتند و رعب و ترسى در دل ايشان پيدا شد كه غير از فرار تدبير ديگر نبود چنانچه حق تعالى در قرآن از اين حال
بيان فرموده يا ايها الذين آمنوا اذكروا نعمة الله عليكم اذ جاءتكم جنود فارسلنا عليهم ريحا و جنودا لم تروها و كان الله بما تعملون بصيرا
و اين كمينه در تفسير خويش آورده است كه اگر نه آن بودى كه خداوند تعالى حضرت حبيب خود را رحمت عالميان ساخته آن باد در اين احزاب
بمراتب سخت تر از باد عاد گردانيدى حذيفه اليمانى گفت كه در آن شب كه احزاب از حوالى مدينه كوچ ميكردند
در آن شب چندان مشقت از خوف و مجاعت و برودت هوا و صعوبت بياران راه يافته بود كه غير از خداى تعالى كسى بر كيفيت
آن اطلاع ندارد و در آن شب حضرت مقدس نبوى صم از خوابگاه برخاسته بنماز اشتغال مى نمود چون چند ركعت نماز ادا فرمود
روى ببعضى ياران آورده گفت كيست كه برود و خبر قوم بما بيارد تا او را خداى تعالى در بهشت رفيق من گرداند حذيفه گويد والله
كه هيچكس از ما بنابر استيلاى جوع و خوف و سرما جواب آنحضرت نداد تا باز بنماز مشغول گشت بعد از فراغ بار ديگر گفت كه هيچكس هست كه
خبر قوم بما رساند تا خداى تعالى و تبارك او را در جنت رفيق من سازد و درين نوبت كسى نيز اجابت نكرد چون سه نوبت ندا كرد و
هيچكس اجابت ننمود سه نفر يا چهار نفر از صحابهٔ عظام را نام برد و حال آنكه ايشان مى شنيدند و جواب هر يك اين بود كه پناه ميگيريم
بخداى و برسول او ازين مشقت كه مرا از مقام مى برانگيزانند و درين شب بجائى مى فرستند بعد از آن نام من بر زبان مبارك راند گفتم لبيك
يا رسول الله صم فرمود تو اى كه از حقيقت بخبر اشت تا قيام نمائى تا فردا و قيامت با ما باشى گفتم بلى يا رسول الله صم خبر از قوم
از بر شنيد كه اى حذيفه چه چيز مانع شد ترا كه سخن من شنيدى و اجابت ننمودى گفتم جوع و سرما يا رسول الله صم و حال آنكه از سرما
بلرزه مى افتادم آنحضرت از سخن من تبسم فرمود و گفت پيشتر آى من نزد آنحضرت رفتم و او دست مبارك بر سينه من و بجانب
رو و كتف ماليد و روايتى آنكه بر سر و روى من ماليد و در باره من دعا فرمود كه اللهم احفظه من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و

بر فلان ظالم و بيشتر در انخانه
بيرون آمد گفت برو كه در

و ... بالهٔ قوم من فرو روم ... بخدا سوگند که خوف و جوع از من زایل شد و بعد از آن اشارت فرمود که میان قوم رو و از حال
ایشان مرا اعلام نمای که چه کار میکنند و ... بود و بامداد که از تو کاری صادر نشود تا پیش من آیی حذیفه میگوید که سلاح خود
برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گمان میبردم که در حمام درآمدم چون نزدیک مشرکان آمدم در پس درختی پنهان شدم دیدم که
از برای ابوسفیان ... آتش افروخته بودند ... باد طوفانی در میان لشکر ایشان بیرون از قیاس و اندازه بود و ابوسفیان گاه گاه
از پی تهیگاه و گاهی آن تهیگاه خود برآتش میداشت حذیفه گوید که من ... خواستم که تیری بر تهیگاه او بزنم اما آن وصیت
رسول صلعم را مانع آمد بعد از آن لشکر الهی در رسید دیدم که سنگهای بزرگ می آمد بر سر و روی معاندان و ایشان ... به رفع آن مشغول
گشتند و آتش مشرکان مرده بود ... و هر یک ایشان پژمرده گشت و ابوسفیان چون صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش
مدت اقامت ما درین دیار بتطویل انجامید و چهارپایان ما هلاک گشتند و بنی قریظه با ما مخالفت نمودند و ... سلاح ما از کار
باز ماند ... [illegible] ... بر قرار نگذاشت اینک من رفتم و بجانب شتر خویش آمده از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده
بر نشسته بود در آن حین عکرمه بن ابی جهل فریاد برآورد که ای ابوسفیان تو سر ... قومی و ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی
ابوسفیان از خجالت ... فرود آمد و زانوی شتر خود بگشاد و زمام ... بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا
کرد که در رفتن تعجیل نمایند و تمامی قریش و غطفان و کنانه و فزاره با قبایل دیگر ... روی براه نهادند و در آن
دیار از آن مشرکان و عبدهٔ اوثان که بقصد جان و مال مسلمانان کمر بسته بودند دیار نماند حذیفه گوید که چون این مخالفان
بباز گردیدن مشغول شدند من بحضرت مراجعت نمودم در راه سواران دیدم و دستارهای سفید بر سر ... گفتند
مرا ... صاحب خود را که خداوند تعالی ... از ... کفایت فرمود چون بمنزل حضرت رسالت صلعم آمدم آنحضرت
بود و هرگاه که آنحضرت را امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی پس اشارت فرمود که پیشتر آی نزدیک آنحضرت رفتم و ... واقعه
... [illegible] ... مبارک ... [illegible] ... که من از سرما دیدم که ...
مرا نزدیک خود بخوابانید ... الطول و العرض ... بر من افکند و پای مبارک خویش بر سینه
می نهاد ... آنحضرت ... بمن رسید چنانکه از راحت آن در خواب شدم تا وقت نماز صبح آنگاه آنحضرت
مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان ... آنحضرت بعد از فرار لشکر فرمود که دیگر ایشان بجنگ ما نخواهند آمد و
ایشان ... بود ... بعد ... مجال و فرصت آن نیافتند که بمقاتله مومنان و محاربهٔ ایشان بیرون آیند و
عاقبت حضرت رسول صلعم با لشکر اسلام روی ... آورده لوای فتح و نصرت برزد ... اعلام ... نصب فرمود و ایشان
زمره مغلوب و مقهور گشتند والحمدلله علی کل حال

قصه سعد معاذ

که درین غزوه ... بود
... گفته که در جنگ خندق روزی مخالفان در برابر رسول صلعم آمده بودند و جنبش ...
... در آن ... با مادر سعد معاذ در حصن بنی حارثه که حصین ترین ... بودم ناگاه چشمم بر سعد بن معاذ افتاد که
... درعی کوتاهی در بر داشت که دست و پای ... بود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه طویل القامت بود ...
... بودم نه ... آمد مادر سعد گفت ای سعد ... برو و برسول صلعم ملحق شو ...
... [illegible] ... بودی که ... بر سعد گفت یقضی الله ما هو کائن
... حق تعالی ... [illegible] ... چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود

حاصل عروه و براض بر در پیش نعمان ایستاده بودند نعمان گفت شخصی نام دار میخواهم که کاروان را بعکاظ رساند چنانکه از راه قبایل
قبایل عرب زیانی نرسد براض گفت من قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر رسد از عهدهٔ آن برآیم نعمان گفت باید که چنان
از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس عیلان نیز تواند نگاه داشتن عروه گفت براض سگی است که قوم وی از وی بیزارند و او را قوت آن
نیست که خود را بسلامت بگذراند کاروان را چگونه گذارد آنگاه گفت اگر اجازت ملک باشد من کاروان را در میان قبایل در نجد و
تهامه انشاء الله رسانم و بسلامت بگذرانم نعمان کاروان را بعروه سپرد و عروه کاروان را [illegible] کرده ببرد براض چون [illegible] خورده از
عقب عروه بیرون رفت تا هر جا فرصت یابد غنیمت شمرد و چنانچه در استخارات اسلام سنت است چون در کار متردد شوند بر رقعه نویسند
که بکن و بر دیگری نویسند که مکن و هر دو رقعه را بیرون از [illegible] در زیر مصلی نهند و دو رکعت نماز بگذارند و از حق تعالی خیر خود طلبند
بعد از آن دست در زیر مصلی کنند و یکی از آن رقعه بیرون آرند تا آنچه بر آن رقعه ثبت افتاده باشد عمل نمایند کذلک اهل جاهلیت را
تیر قماری می بود که چون متردد می بودند در امری چو تیر از کنانه بیرون می آوردند در خریطهٔ آزادیم می افکندند و میگردانیدند
بعد از آن دست دراز کرده و تیر از آن می آوردند و آن تیرها از قوم می بوده بر هم که دلالت میکند بر فعل تارک بعد از آن تارک
بر آن مدلول عمل می نمودند حاصل براض از برای امر خطیر تیر قمار در خریطه انداخته بود که میخواست که جازم شود بر کشتن عروه یا یکبار
از کشتن او موقوف بر آنکه تا چه فال بر آید ناگاه عروه بروی بگذشت و بر سبیل استهزا براض را گفت در چه کاری و از این تیرها چه
میجویی گفت منتظرم تا کدام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل نمود کند روی زمین را از وجود تو پاک گردانم عروه گفت ترا زهره نبود
که این اندیشه کنی و براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد و پیش از آنکه استخاره کند دست بشمشیر برد بالفور گردن عروه
از بار سر سبکبار کرد و کاروان نعمان را که سرمایه آن همه حلهای گرانمایه بود پیش خود انداخته بود و دو مرد از قیس عیلان که خویشان بود
عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگر از بنی غطفان در پی براض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون عروه از براض باز جویند
براض کاروان را پیشتر از ایشان [illegible] بخیبر رسید آن دو قیسی نیز تعجیل کردند پیش از آنکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند
و او را بصورت نمی شناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض را دیدی او گفت مرا از حال هر عیار چه می پرسید ایشان گفتند بلی در بین منزل [illegible]
چنین است و لیکن هیچ میدانی که وی کجاست گفت شما طاقت آن ندارید که با وی بکوشید گفتند داریم اگر تو ما را بدو راه
نمایی گفت از شما کدام مرد دل تر بود غطفانی گفت من براض گفت با من بیا تا او را بتو نمایم غطفانی در دنبال شد
و روان گشت آن مرد غنوی آنجا نشست و براض وی را ببرد تا بخرابه رسیدند گفت درین خانه تنها خفته است فارغ
خرابه ایست در فلان خانه و بیشتر در آنخانه [illegible] بعد از آن بیرون آمد گفت برو که در [illegible]
اگر کاری خواهی کرد وقت است اکنون هیچ قوت داری که شمشیر کاری بزنی و جان در سر این کار بکنی گفت بلی براض
گفت شمشیر تو بران هست نمای بمن تا ببینم غطفانی شمشیر بوی داد براض شمشیر برکشید و یک ضربت کار غطفان بساخت
و از آن فارغ شد پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که یار تو زد من بدو دل تر از وندیدم براض [illegible]
[illegible] بودم هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را حمیت بجنبید گفت من بانتقام براض را [illegible] تا بیک ضرب
شمشیر جهان را از شر او پاک گردانم براض پیش رفت و مرد غنوی دنبال وی تا بدان خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد
و غنوی را نیز بکشت و سلاح هر دو را برداشت و برفت و کاروان را براند و مردی را از بنی اسد که خویشاوند [illegible] نعمان
نیز

بن کنانه بودند با جره گرفت بزه اش با او گفت برو به بازار عکاظ و حال من و معامله من با عروه قیسیان و راندن کاروان یک یک

با حارث بن امیه که در پیش قریش و سردار مکه است بگوی آن مرد بیامد بعکاظ و روساء قبایل عرب از قیس و کنانه و غیر ایشان

هم در ان بازار که عکاظ بود جمع و حارث بن امیه با سرداران قریش نیز آنجا بود بیامد و پوشیده با حارث بن امیه

رسالت براض ادا کرد حارث بن امیه ازین بلیه بسیار برآشفت و حارث بن عبدالله و جدعان و هشام بن مغیره را بخواند

از بزرگان قریش و مالداران بودند تا باتفاق از هر قبیله کلانان ایشان را طلبیدند و هم پیش ابو برا ابن عامر بن مالک بن جعفر

که سید و نامدار قیس عیلان بود و ابن عم عروه مقتول آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند که میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است

و بیان نکردند که چکاره تواند بود که سبب خصومت دراز شود پیش از انکه امری واقع شود و بازار برهم خورد ای ابو البراء تو

می باید که اهل عکاظ را تسکین دهی تا با یکدیگر تعرض ننمایند تا حقیقت واقعه معلوم شود ابو برا مردم را استمالت داد قریش

بالفور عزیمت مکه کردند نماز دیگر بود که خبر آمد عروه بدست براض کشته شد ابو برا چون پسر عم عروه بود ازین غم بخروشید و گفت

ملکان با من عذر کردند و حارث ابن امیه را بسخن بفریفت ناچار خون پسر عم خود را باز خواهم ... کنم که دیگر بنی کنانه به بازار

عکاظ آیند و از پی قریشیان رفت ایشان در حرم در آمدند و ابو برا حرمت حرم نگه داشت و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر

میان ما و شما جنگ است ساخته کار باشید و براض سیاه روزگار شوم نهاده بیامد و کاروان را بیاورد و در میان خویش فرو آمد

سال دیگر قریش و قبایل کنانه متحد شدند و بعکاظ رفتند برای جنگ و قیس عیلان پیش از ایشان فرود آمده بودند

صف کشیدند و بجنگ در پیوستند حاصل نایره حرب بمرتبه استعلا یافت که توهم بود ازین دو قبیله بزرگ یک تن زنده نماند

و بیگانگان بیایند و زن و فرزند ایشان بگیرند القصه از جانبین دست از جنگ بداشتند و برین طریق صلح کردند که کشتگان را

بشمارند اگر از هر دو قبیله برابر باشند فبها و الا از هر قبیله را که کشته زیادت باشند از ان دیگر خونبها بستانند چون از قیسیان

بیست کس زیاده کشته شده بود خونبهای ایشان بدیشان دادند و عهد کردند که دیگر پیرامن قضیه عروه و براض نروند و بدان سبب

منازعت نکنند این بود واقعه فجار دوم پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جنگ بنفس نفیس خود حاضر بودند بلکه در آن جنگ نیز شروع کرده چنانکه

در اوان نبوت هر وقت که در مجلس آنحضرت حکایت فجار مذکور شدی میفرمود من انجا بودم و بقدم براعت میدان شجاعت

میپیمودم و چند تیر کاری انداختم و علم صله رحم برافراختم و بروایتی میفرمود که تیرهای انداخته بر میگرفتم و بخویشان میدادم

و بصورت و معنی ابواب مدد و معاونت بر روی قریش می کشادم و حق تعالی ببرکت آنحضرت اهل حرم خود را غلبه و کرامت

فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت در سال ... از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقول زبیر بن عبدالمطلب و

داعیه سفر یمن از برای تجارت پیدا شد و از ابو طالب التماس نمود که تا آنحضرت را همراه ایشان در آن سفر بفرستند تا برکت او

حق تعالی جمعیت و روشنائی بر عزیز کرداند ابو طالب آن التماس مبذول داشته سید عالم را صلی الله علیه وسلم همراه عم دیگر بطرف یمن

روان کردند و در راه خوارق بسیار از آنحضرت مشاهده افتاد هم درین سال خسرو پرویز ... که ... انتقال

در جمادی ... بنا نهادند و معنی ... و در بعضی سیر آورده اند که درین سال و بعضی گویند سال سیم ابو بکر صدیق

رضی الله عنه با آنحضرت بعزم شام بیرون رفتند بنزدیک صومعه بحیرا از وی پرسیدند که آنکس که برپای درخت

که بعد از عیسی علیه السلام هیچکس در زیر سایه آن درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان ح

نشیمن است کیست صدیق گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا گفت که والله او پیغمبر است و خاتم پیغمبران صلی الله
علیه وسلم چنانچه شنیده ام و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم همان روز در دل صدیق رضی الله عنه جای
گرفت و بعضی از اهل سیر این سفر را همان سفر داشتند که رسول صلی الله علیه وسلم با ابو طالب همراه بودند اما واقعات سال ششم از ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و درین سال برادران حضرت ملایکه ظاهر شدن گرفتند و حضرت رسول بیکدیگر نمودند
نقلست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با ابو طالب گفت ای عم چند شب است هر شب این سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر
بجانب من کردند و گفتند این اوست ولیکن هنوز وقت نرسیده بعد از آن نوبت دیگر نزد ابو طالب آمد و گفت یا عم از جمله
آن سه کس شخصی بر من ظاهر شد بر من حمله کرد و دست در شکم من درآورد چنانچه راحت و خوشی آنرا در خود یافتم ابو طالب او را
نزد کاهنی برد که در علم کهانت مهارت تمام داشت و شرح احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن کاهن بگفت و علاج این از وی طلب ح
نمود و کاهن نظر بر او باحتیاط در اعضای آنحضرت کرد و پایهای آن سرور را دید و علامتی بین الکتفین مبارکش بود
تفحص نمود که بعد از آن گفت ای ابو طالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست و غرض استیلای شیاطین از وی دور است
و علامات خیر در روی بسیاری مشاهده میکنم و این حال که او تقریر می فرماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه
ملائکه کرام اند که دل او را تفتیش می نمایند از جهت نبوت و رسالت مترصد باشند که دمبدم آثار خیرات و مبرات بر وی
ظاهر گشته یوما فیوما انوار سعادت و سیادتش در تزاید خواهد بود و مهر سپهر ختم النبیین از مطالعه روز افزونش خواهد تافت
نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم در آن ایام در واقعه دیدم مردی دست خود را بر دوش من نهاده بعد از آن دست
در اندرون سینه من درآورد و دل مرا بیرون آورد و گفت خوش دلیست پاک در بدن پاک و باز بجای خود نهاد و هم
درین سال دیگر فرمود در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند یکی
از من دور بنشست و دیگری پهلوی من آمد و استخوان پهلویم را کشیده دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست آن دل
مرد صالح و پیغمبر مبلغ باز بجای خود نهاد که بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بوده پیوسته که این مختصر محل آن
نیست واقعه دیگر از وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعه حلف الفضول بوده و آن واقعه در میان اهل سیر اعتبار تمام
دارد و ذکر آن از جمله ضروریات و شرح آن قصه چنان است که جماعتی از اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد المطلب بودند
با یکدیگر عهدی بسته بودند که ستم جمیع ظالمان مکه دفع کنند سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در آن مجلس حاضر بود اما در معاهده
مدخل نفرمود بدان سبب اهل سیر ایراد آن واقعه نمودند و اصل این حلف و وجه تسمیه او بحلف الفضول آن بود که جماعتی
از جرهمیان و قطوریان که یکی از ایشان را فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را مفضل بن فضالة الجرهمی و دیگری را
فضیل ابن وداعة قطوری این سه بزرگ از این دو فرقه با جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند بر آنکه در مکه هیچ ظالمی را
نگذارند که ستمی ورزد این جماعت بواسطه آنکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمه فضل اند آنرا بر فضول
جمع کرده و معاهدات ایشان را بحلف الفضول نام نهاده اند از این فضولیست که مصطلح در میان ماست که آن مذموم است
محمود کما قال الشاعر ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا ان لا یقر ببطن مکة ظالم آنگاه این رسم بتطاول ایام و مرور اعوام

منزل رسیده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریاست بمکه بشخص رسیده حارث بن امیه و عبد الشمس و هشام بن

مغیره المخزومی و این هر کسی مرا اقامت رسوم احسان و عدل جهد بلیغ می نمودند اما غریبانی در معاملات طریق

مجامله می سپردند و زین اوان مردی از بنی زبید که از قبایل عرب یمنی بود احرام عمره بسته بود تجارت بمکه آمد و آن مال را عاص

بن وایل سهمی پسر عمرو عاص بستده سود خود بزبان آن غریب از قبیله و بار جدا انصاف بیرون کشیده از وی مطالبه

آورد روزی که آفتاب سر از دریچه بیرون کرده بود حواق آفاق را اشعاع نور منیر ساخت که آن وقت اجتماع

قبایل قریش بود در انجمن برآمده قصیده در شرح غربت خویش و ظلم عاص بن وایل انشاد کرد باواز بلند بگفت بنو هاشم

و بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند بسرای عبد الله بن جدعان تیمی رفتند از برای آنکه

شریف ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف الفضول و همه عهد بستند که از قریش گر کسی بر کسی

ظلم کند و بعد از ان هم با جمعیت روی بخانه ابن عاص وایل نهادند و از وی حق غریب تمام استنطاق کردند آن بیچاره نمودند و از پیغمبر روایت

کرده اند که وی فرموده که من در سرای عبد الله جدعان بودم در میان آن جماعت که عهد بستند در انصاف مظلوم و دفع ظالم

نخواهم که بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده شتر سرخ موی باشند یعنی این قدر مقصد مرا بهتر از مال

و نعمت بی شمار و نیز فرموده که اگر مرا باز بان نوع معاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون سن شریف آنحضرت

از بیست در گذشت در ایامی که بوی بست در مکه رعایت غنم اطفال عمی و شبانی قیام مینمودند بجهة حق الرعایت

قیراطها اخذ مینمودند در صحاح احادیث وارد شده که سید انام صلی الله علیه و سلم میفرمود که هیچ پیغمبری مبعوث نشده الا که بکار

شبانی مشغول شده جماعت حاضران مجلس گفتند یا رسول شما با آن مهم نیز قیام نموده اید جواب داد که آری

بکوه نخجیر دم و میچرانیدم و اجرت میگرفتم مسکینان را بی تو رانیدیم و حکمت در حواله و این صفت باین گروه عالی مرتبت

آن بود که تا شفقت و مرحمت بر زیر دستان خود و تسویه میان رعیت کنند بر همه خلایق تشفیق و با زیر دستان رفیق

باشند باب ششم در ذکر وقایع حوادثی که در سالهای بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شده و درین باب دو فصل است

فصل اول در بیان رفتن آنحضرت کرت دوم بجانب شام همراه میسره برسم تجارت از مال خدیجه خاتون رضی الله عنها و

مقدمات او درین باب و تزویج او روایت میکنند از نفیسه بنت منیه خواهر یعلی بن منیه که چون رسول صلی الله علیه

و سلم بیست و پنج ساله شد لشکر فقر و فاقه و ضعف و نقص طاقت بر ساحت زندگانی بیت ابو طالب استیلا یافت

در آن حین ابو طالب بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابو طالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و روضه کامرانی

یعنی محمد صلی الله علیه و سلم هنگام آن آمد که بر درخت بر دمند و صل کنم و این آفتاب مهر اندوز را وقت آن آمد

که با ماه اختر و در بیت الشرف از دواج منشا نیم تا از آن وصل میوه ها خوریم و ازین اجتماع سعادت ها بینیم

چو خورشید و مه را شود مشتری چه زاید بغیر از نکو اختری ابو طالب شکوفه زار نرگس شهلا بر گلبرگ رعنا

که از حقه یاقوت حمرا انگیخت و گفت ای همشیره مهربان وای غمگسار دل و جان تا به پنداری که من از این اندیشه فارغ

دارم بلکه ازین خبر بر دل درد داغی دارم اما امور ارزاق حسب قضا و قدر است دار رعیت ترتیب امور از کفایت ... مشکل

هاکه چون لاله بر جگر از این اندوه

بنواصلت

آمدن در دو دو سنبه

ازان یمنی بر بوده بود

حلف شتران

[illegible]

آمدن دست رس نیست سالهاست که بر ما گذشته و در دست چیزی از مال نگذاشته عاتکه گفت شنیده‌ام که خدیجه بطرف
شام کاروانی میفرستد و از برای این مهم مرد امینی میطلبد اگر مصلحت باشد باید این سر درمیان نهیم اینجا دو
روایت هست یکی اینست که ابوطالب با آنحضرت این سر درمیان آورد و گفت ای محمد اگر تو نزد وی عرض
کنی شاید که ترا بمقداری از مال مضاربه مخصوص گردانند تا از آن ما نفعی عاید گردد خواجه علیه الصلوة والسلام که ضمیر منیرش
گنجور انوار مخزن اسرار غیبست و زبان معجز نشانش ترجمان لاریب بود فرمود لعلها ترسل الی فی ذلک چون
این قیل و قال و جواب و سوال ابوطالب با سرور دودمان غالب برین منوال بگذشت این سخن در السنه و افواه منتشر
گشت چنانچه بسمع خدیجه نیز رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار به تجارت بجانب شام فرستد و بر هیچکس آن
اعتماد نداشت چون این سخن بشنید غنیمت دانست که صدق و امانت و دیانت آنحضرت درمیان قریش
اظهر من الشمس است و ابن عم الامین بود تا بحدی که او را محمد امین میگفتند چون خدیجه حسن جمال و صدق مقال و کمال خصال
در ذات شریف عنصر لطیف آن حضرت مجمع دید فی الحال شخصی نزد آن حضرت فرستاد و گفت چنین استماع افتاد
که بر امیل تجارت رسیده است و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و نور امانت و کمال دیانت دو چندان بتو برابر آنکه بران متعهد
باشند مساعدت در هر باب از من نسبت بخود دار زمان ثنای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با ابوطالب تقریر فرمود ابوطالب
گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک این رزقیست که حق سبحانه و تعالی بجانب تو فرستاده است در روایت دوم آنکه چون عاتکه
این سخن را با ابوطالب گفت و نام اجارت و رسم تجارت درمیان آورد ابوطالب زار زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست
و گفت ای همشیره هیچکس از اقارب و خویشان ما مزدوری نکرده است و من هیچکس را از عشیره خود مزدوری روا نمی‌دارم خاصه این
نور دیده که انوار عزت از جبین او لایح و آثار دولت و اقبال بر چهره او واضح است چگونه روا دارم اما الضرورات
تبیح المحظورات برو با خدیجه مشورت کن تا رای او بر چه قرار گیرد در روایتی است که خدیجه خاتون ملکه عرب بوده و در حسن و
جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال وی بی نظیر آفاق و از همه مخدرات عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان خطبه او
راغب و دولت وصال او طالب بودند اما گوشه مقنعه او سایه بر روی کار هیچ تاجداری نمی‌انداخت و بعد از رحلت زوج خویش جز
بطاعت الهی و مطالعه توریت و سایر کتب سماوی نمی‌پرداخت و در آن اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمده
در آغوش وی درآمد و نور آن ماه از جیب خدیجه سر بر می‌زد و عالم از آن نور روشن میشد چون بیدار شد از راهبی تعبیر خواب جوید
راهبی پیش بحیرا راهب فرستاد بحیرا گفت تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که در وجود آمده است ترا بحلالی قبول کند و در ایام
رسالت با تو وحی نازل میشود و عالم از فروغ ملت او نورانی گردد اول کسی که با او ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر از
قریش از بنی هاشم خواهد بود از اقارب تو خدیجه وظایف شکر الهی بتقدیم رسانید و منتظر ظهور آثار رحمت ربانی
بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت پیغمبر رسول صلی الله علیه و سلم بخانه او آمد قدوم شریف او را سعادتی عظیم و دولتی جسیم
شناخت و همچون مخلصان به تجلیل و احترام او پرداخت و همت بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت دقیقه نامرعی
نگذاشت چرا که سلیله جلیله عبدالمطلب بود و دوست دینی غالب و همشیره ابوطالب عاتکه هر لحظه میخواست که بوقت

[illegible]

حالی تمام نماید اما از شرمساری بی‌اجرای بر آن خواجه پرده سرا غرق حیا میگشت و باز خاموش می‌شد خدیجه گفت ای سید پیر
فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عزیز حال چیست از مراد خویش مرا خبر ده و بقبول خدمتکاری که از دست بر آید
من بر جان منت دارم ابو طالب گفت هر آینه بسمع شریف ملکه رسیده باشد که از برادرم عبدالله فرزندی مانده بود محمد نام
و پدرم عبدالمطلب در ایام حیات به تربیت او قیام می‌نمود از رحلت در شان او وصیتها فرمود و حالا محمد با جوانی در رسیده (وود هنگام م)
و زمان آن شد که این اختر نیکو فال مشتری فلک حسن و جمال با زهره زهرا مثالی اتصال یابد اما از جهت فقر اختلال با حوال
برادرم ابو طالب راه یافته و بانجام این مرام دست نمی‌دهد شنیده شد که کاروان ملکه روان خواهد شد اگر محمد را نیز باری از (اقدام)
آنها مخصوص گردانند هر آینه بود باشم ممنون منت ملکه مالک الخیرات گردند خدیجه ازین کلمه استشمام رایحه صدق مدعای
خویش کرد و گلزار باطن او از نسیم امید شگفته گشت و چراغ ضمیر او از آتش شوق نورانی شد بیت کسی کامی که میجوید بهمه سال
چو یابد ناگهان چون باشد احوال ... چو بیماری که درمان باز یابد گفت ای بزرگ قریش من صفت محمد شنیده ام در غایت (درمان مرده جان باز یابد م)
امانت و حفظ دیانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او دانسته ام هر چه با چیزی دهم اضعاف آن
بمحمد مسلم دارم و خدمتکاری او منت بر جان خود نهم اما تعهد این کار و محافظت از اموال از قاصدان صعوبت بعد
اشکالی دارد محمد را بیار تا بدو در طور و طریقه او نگاهی کنم تا معلوم نمایم که او را لیاقت این شغل خطیر هست یا نی عاتکه
از برای آوردن رسول الله صلی الله علیه و سلم بخانه روی آورد خدیجه خانه بهوای قدوم آن محبوب یگانه بیاراست و غسل پاکیزه
بجا آورد و ظاهر و باطن خود را به زیب حلل صوری و معنوی بیاراست و بر مسند جلال در انتظار قدوم حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بنشست و پرده رقیق پیش مسند شریف بیاویخت و توریت پیش آورد و در روی سماط و صفات پیغمبر آخر الزمان (لطیف م)
مطالعه نمودن گرفت و در گوهر آبدار آن از صدف دیده امیدوار میریخت و خدام حجاب خویش را که چون محمد صلی الله علیه و سلم بیاید
و زیب و جمال مجلس بنور کمال و جلال بیاراید او را در صدرگاه که مسند ارباب اکرام و جلال است بنشانید چون حضرت رسالت پناه
علیه السلام با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمودند خدیجه تعظیم و توقیر چنانچه مناسب حال تواند بود بجا آورد و هر یک بمقر عزت مسند
گشتند خدیجه باز توریت در نظر آورد و هر چه در کتاب میدید در صورت آن حضرت بر طریق آن علامات مشاهده میکرد گاهی
صفت روی چون ماهش مطالعه کردی و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه می‌نمودی و گاهی از نور آن سوره والضحی میدانست
و گاهی از رنگ این تعبیر واقعه واللیل اذا سجی میگفت و زمانی قاب قوسین از طاق دو ابرویش میکرد و گاهی نقش ما زاغ البصر (بیانی م)
در غمزه های چشم دلفریبش میدید و زمانی معجزه موسی در یاقوت گوهربارش مشاهده میکرد و گاهی احیاء مسیحی در دم پاکش او
معاینه میدید جوی کوثر رشحه از دریای اسرار کف و کوی او بود و درخت طوبی نهالی از نخلستان قد دلجوی او نمود

قطعه (وصف)
سوره واللیل دیدم شرح گیسوی شماست ... والضحی خواندم سراسر نسخه روی شماست
با آیه قاب قوسین آمدم ... چون نظر کردم صفات طاق ابروی شماست
دیده ام بسیار در تفسیر ما زاغ البصر ... شرح چشم مست سحر انگیز جادوی شماست
حرف حرف از سوره یوسف فرو خواندم همی ... ذره از آفتاب حسن دلجوی شماست
پاینک طبتم فادخلوها خالدین اندر جهان ... چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست
آن روایتها که میگویند خلق عظیم ... دفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست

چون نظر فرما

وان آنکه خدیجه دیده بود در کتب تقدیم از صفات رسول صلی الله علیه وسلم یک یک در منظر پاکیزه کوهر آن حضرت بی انتها
مشاهده کرد با خود گفت که تعبیر خواب من گشت و ماه جمال یار با خورشید کمال هم عنان شد اما حالا این راز را پنهان باید داشت
و نقش انتظار بر صحیفه جان باید نگاشت لاجرم اغره بقین فرمود تا عاتکه بنزاعف خاطر محمد را صلی الله علیه وسلم بهانه برده که
که لایق خدمت در راه باشد پوشیده و بخانه خدیجه فرستاد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون شمع از آتش که در آن خدیجه از
لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان این یکی را دل شکستگی و آن دیگری را دل بستگی این در دل از رحمات مجازی
جواهر ها و انزا بلاحظه عواقب امور جهره اجتهاد و فوق اهل المذنبین خداوند لذت ملامتش یوسف را از لنحات
پروانه داند که پرو بال مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اگر چه تلخ است اما مشاهده شکر خنده آن شمع شکر لب
دیوانه داند که کردن در سلسله بجز اسیر کردن اگر چه قید است اما چه دلاویز و طرب انگیز است القصه خدیجه غلامی داشت
میسره نام که همه اموال و تصرف او بود او را آورد و جامهای فاخره بدو سپرد و دو شتر را بغو مود که چهار خسروانه ترتیب
نمود با خود همراه دار و میسره گفت هنگام بیرون آمدن از که چهار شتر بدست محمد ده صلی الله علیه وسلم و چون
از میان مردم بیرون بردی این جامهای فاخر در وی بپوشان و او را بدین اشتر آراسته بنشان و مهار اشتر را خود
بگیر و خود را در همه اسباب بنده و خدمتکار او شناس و او را خواجه و امیر خود دان و در بیع و شرا و در امور او حاضر دار
و در راه و دست او بی استصواب او هیچ تصرف مکن و او را بقدر امکان از آفات نگاه دار و در اسرع اوقات غانم و سالم
بما باز رسان تا از روی سعادت گوش که با محمد عقد زناشوئی و چون بر موجب فرموده من تقدیم رسانی ترا از مال آزاد کنم واز
مال دنیا آنچه متمنای تست خاطرت شاد کنم و در کیفیت فرستادن آنحضرت که از جهت فرستاد روایات مختلف
بعضی گویند بر سبیل اجارت بود و بعضی گویند بر طریق برکت والله اعلم چون کاروان براه در آمد مردم مکه هم مجتمع شدند
ازبرای تشییع اهل اجاره اعمام و عمات سایر اقارب و بر رسول صلی الله علیه وسلم که صناد بد قریش و سادات بنی هاشم
بودند هم بمدد کاری و غمخواری خواجه هر دو سرا احمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند عاتکه محمد را صلی الله علیه وسلم در جامه خدمتکاران
دید مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گرد راه برقع بسته کالدر فی صدف والجمر فی خرف والنور فی ظلام الحور
فی علم عاتکه بی طاقت شد و چون خامه چون گریست و چون خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلبا و یا من جعفر زنی نگاه بیر
یا عبد الله سر از خاک بردار و این عزیز حضرت باری را در جامه خدمتکاری ببین ابو طالب از مشاهده آن حالی بیهوش
سایر اقارب هم مدهوش گشتند چون بحال خویش باز آمدند محمد را صلی الله علیه وسلم در کنار گرفته وداع کردند آنحضرت در ولالی
نظر اهالی بر رخسارها فرو ریخت و شعله آه فروزان از درون سوزان برانگیخت گفت یاران از من فراموشی مکنید و از درد غربت
من یاد آرید بیت الا ای رفیقان که با یکدگر نشینید اندر وطن مستقر چو ره سوی بزم مرا آورید ز حال غریبان
یاد آورید اقارب و عشایر هم هم عنان بفریاد و اتفاق بصد رجهان چندان گریستند که صوامع نشینان افلاک عالم قدس
پاک هم بموافقت ایشان بگریه در آمده گفتند خداوندا این همان محمد نیست که لولاک تاج او است و از لباس التقوی دیبا قبا او
سبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد که ای ملایکه این جان یار ماست که ما شما را با امکاشفات اسرار عشق بازی
با استکشاف

دل گداران
اجری

گر دولت شکست دلبر مستی افزون کمال
گر شکست جام مجنون قصد لیلی دیگر است

چو حکایت عشق در میان عاشق و معشوق کاری رفته رفت تو نه معشوقی نه عاشق جز خواباری چه کار خدیجه و چون جزم بکار شد
میسره بر موجب فرموده خدیجه لیلة المعراج را با تاج و دیباجه بیاراست و بر شتر آراسته بنشاندند و خود مهار شتر بر دوش انداخت ابوجهل
ذ عنبر و شیبه در آن کاروان بودند با میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام حکم از آن اوست زمان فرمان اوست و مالی که
در دست داریم برای او جانی که در بدن دارم فدای اوست نقلست که خدیجه را خویشی بود نام او خدیم بن حکیم مطلق او را نیز در آن سفر
ملازمت حضرت مقدس نبوت پناهی گذرانید و خدیم را نسبت با آنحضرت محبت بسیار بود و آنحضرت را بغایت دوست میداشت
و یک لحظه درین راه از آنحضرت جدائی نشد و از آنحضرت خوارق عادت مشاهده بسی میشود و هر یکی محبت دیگری افزود
چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه بماندند و قوت راه رفتن نداشت میسره پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خبردار گردانید حضرت
دستهای مبارک بر پای آن شتران فرود آورده دعا بر آن شتران خواند فی الحال آن دو شتر در سیر در آمدند پیش پیش قافله
میرفتند و خدیم و میسره از آن حال تعجب مینمودند و آن معنی را از برکت آنحضرت میدانستند و با یکدیگر میگفتند که محمد را شأن عظیم
خواهد بود و چون بحدود بصری شام رسیدند نزدیک بحیرا صومعه فرود آمدند بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود
و بروایتی دیگر آنکه نسطور راهب که سر دفتر عابدان نصاری بود قایم مقام او در آن صومعه متوطن گشته پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در پای درختی بنشست و آن درخت خشک فی الحال سبز و خرم منور گشت و میوه بار آورد و حوالی آن درخت
همه سبزه زار و مرغزار شد نسطور چون از بام صومعه این حال مشاهده که بیطاقت گشت و از بام صومعه فرود آمد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت فرمود ثکلتک امک مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخنی
نگفتند که آن بر من گران تر باشد از این سخن و در دست نسطور صحیفه بود نسطور در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
میدید و چون زمانی نیک احتیاط کرد و گفت سوگند بخدای که انجیل بعیسی فرستاده که این اوست چون خدیم از راهب
این امر مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت دارد و میخواهد که در باب او مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و باواز بلند
میگفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خدیم چه چیز ترا در رعب و خوف
انداخته خدیم از راهب شکایت کرد همه رفقا با خدیم متوجه راهب شدند راهب خایف بصومعه در آمد و در را به بست و بر بام بر آمد
آواز برکشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده و من درین صحیفه
چنان می یابم که شخصی در پای این درخت منزل گرفته است پیغمبر خدای عالمیان و خاتم پیغمبران است و هر که فرمان او
برد رستگاری یابد و هر که مخالفت او کند هلاک شود بعد از آن از خدیم پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی است گفت من
خدمتگار اویم و حکایت ماندن شتران خدیجه و بشرف مساس او قوت یافتن معروض داشت راهب گفت که من
سری با تو می سپارم و کتمان آنرا از تو توقع میدارم خدیم گفت قبول کردم نسطور راهب فرمود که درین صحیفه می یابم
که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت
بزرگی او را نداند ای خدیم این سخنان شنیده بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و گفت من صفت تو در تورات مشاهده
میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد توئی و خلایق را عجب محبت توئی یا بی

ر بجامهای خلق پوشان
وار فرمای تا در صحبت برادم
ای او در صحبت ازام یا بر
م

ادشمنان بسیار بود و اکثر دشمنان
بر شنید از شتران برین جز
یم

صفی چند در تو

۱۷۳۰ ... :م دی

در شیوه
پر نشیب

و دواج طمع در بر کنم زحل از بلندی رتبت مجال دولاج اطلس یاقوتی در بر کشیده و پوتو زرد کوکبی و آهن جوشن دلیری بر اورج برج هفتم بستاده محمد نکند منکار مریخ میان بربندد و مشتری لباس شستری پوشیده در مسند قضا برامامت نیز مسند حکومت باز نهاده بفرمان جهان مطاع [؟] اسلام در
در ابلاغ احکام میان خاص و عام با تمام رسانیده و مریخ خنجر تغلب در دست گرفته و در تاج زنگاری بعلق از شست آویخته
مدد کاری تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده هیا هوی نوبت اعدا و غلبه او دوای اولیای هنر در دوران زهره دف شغب در کف
طرب در بزم عیش طنطنه نهاده و نغمه دلنواز و آهنگ نوا پرداز حریفان مجلس شریف المفارس مادر رقص و
اهتزاز در آورده عطارد با غنیمت تمام چون در درج نی نی بلکه درج بر رسیده آسمان در مقام صاحب دیوانی از ابتهاج نمونه
تنگ حشمتان بنات النعش و سلاح داران شهریار در پیش تخت مسند دست در کمر زنه خادمان مستوفی تابعان فرش طارم مراد [؟] یافته
و تهیه اسباب نشاط یافته که ناگاه اعلام اعلام صبح از مشرق شرق طالع گشته و فراولان قباب زرین سیمین کلاه عساکر خورشید بیزه داد
خورشید از افق زبرجدی تیغ در ناز نهاد و مهرهای زر کواکب آسمانی و نور دراک دراک اقداح شیرکون فلک لاجوردی متعیدان قمار
خانه فلکی و ندیمان کارخانه ملکی بشام مسند انداخته اند بغارت و تاراج در ربایند و میدان آسمان را از اشخاص منور طالع سعودی
خالی گردانیدند چون شاه ماه از سپاه معدلت پناه جمشید خورشید حکایت شکایت بسمع جمع افلاکیان رسانید
سلطان فیروز تاجیت روز یعنی آفتاب جهانتاب در رد این سوال و منع این جدال تیغ زبان از نیام امتحان بر کشید
و سخن تا بانجا انجامید که دوا آرزو که دهقان قضا و قدر فراخ فنی و قدر سبزه زار سپهر مرغزار ملک نورانی حسب الامر منتظر
ز ریحان از لالی نقره خنک دولت مسند جراکاه بکرات نا مرصاع که اشهب نورانی مشرب زرین لگام سیمین ستام مسند در اصطبل
سرکلی محلات طلوع بهر سبکند روز نزاکان صبح الایام تا حصات نجوم را الذی زعانی خضرا مزاقد و غه ماب و کمر کرده است
بچند شتر که کاتب دار القضای فلک و راقم مصره سجلات دیوان ملکت صدرت وحی جواب نتیجه ضمان لانهایه تقریر
[؟] نامه تحریر بمقرر و محرر ساخته بو کمال قضا و قدر تسلیم کرده بفرمان واجب الاذعان که مشتری ولاد گشته که حل این گونه مشکلات
و عرض این نوع واقعات را در توقف دارند تا حاکم ولایت شرح وروایت عالم امکان و فرع لا اکبر ریشی و مرکب نور سوار بر طارم زنگار
برایم و دعوی کلیه قضایا جزئیه ال که خبه نیز از اسرار در موقف توقف نموده شکلف تخلف فیه بد برابط للاعالم آرایان و مربوط و مضبوط
گردانیم البرکه تاج فرستاده کان تاج ده کوهر آزادگان بهره ریکانه و خیال نواند [؟] دیس قاطعان نواند جو شو بعالم علم
افراخته غلغله در کون درانداخته مرشد این نامه بعنوان توهم شد این خطبه بدور انشا چون این مقدمات بدانکه
ابرات رتبت بحضرت سید الکاینات صلی الله علیه و سلم برخاک ولا که گشته نه زبان قال استقلال از آیه کریمه ما زاغ و ما طغی و تبارک
ازین تحقیق لا فیروز آیتی در آخر باب معراج خواهد آمد لاننشاء الله تعالی اشارت بجنبه مجلد نسیا لوبی واقعه معراج مفصلا بایم ایزکوه لتوفیق
کلام بسمع خاص و عام لاز محترعات معین مسکنی میرسانم و این قصه رفیع البنیان شد بدالله کان را لکماعی تمام محکم سکر دانم وبالله
التوفیق بعد لازان جبرئیل علیه السلام بفرمان جلیل جل و علا بطلب سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم براق برد حجره اشتیاق خواجه بدست
خواجه صلی الله علیه و سلم قدم همت در رکاب براق رودش در آورد و برسید که یا جبرئیل مرا بکجا می برید گفت یا رسول الله و همرکاب از سر الغیب من لدنت
الله در هر منزل چندین مجلد منتظر قدم مبارک تو اند خواجه عالم را زانه همت در رک گرفته برق کردار بر براق نشست تا زلیش [؟]
همت نم

چو کار است بلند در میان عاشق و معشوق کاری رفته رفت :: تو نه معشوقی نه عاشق هر تو باری چه کاره :: و چون مردم آن کار گفتند
میسره بر موجب فرموده خدیجه لیلة المعراج را تاج و دیباچه بیاراست و بر شتر آراسته بنشاندند و خود مهار شتر بر دوش انداخت ابو جهل
و عتبه و شیبه را آن کاروان بود بر بامدیده گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام حکم از آن اوست فرمان او است و مالی که
در دست داریم برای او و جانی که در بدن دارم فدای اوست نقلست که خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی و او را نیز در آن سفر
ملازمت حضرت مقدس نبوت پناهی گذرانید و خزیمه را نسبت با آنحضرت محبت بسیار بود و آنحضرت را بغایت دوست میداشت
و یک لحظه درین راه از آنحضرت جدائی نشد و از آنحضرت خوارق عادت مشاهده بسی مینمود و بهر یکی محبت دیگری افزود
چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه را در راه بماند و قوت راه رفتن نداشت میسره پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خبردار گردانید حضرت
دستهای مبارک بر پای آن شتران فرود آورده دعا بر ان شتران خواند فی الحال آن دو شتر در سیر درآمدند پیش پیش قافله
میرفتند و خزیمه و میسره از آن حال تعجب مینمودند و آن معنی را از برکت آنحضرت میدانستند و با یکدیگر میگفتند که محمد را شانی عظیم
خواهد بود و چون بحدود بصری شام رسیدند نزدیک بحیرا صومعه فرود آمدند و بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود
و بروایتی دیگر آنکه نسطور راهب که سرور عابدان نصاری بود قایم مقام او در آن صومعه متوطن گشته پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در پای درخت بنشست و آن درخت خشک فی الحال سبز و خرم و منور گشت و میوه بار آورد و حوالی آن درخت
هم سبزه زار و مرغزار شد نسطور چون از بام صومعه این حال مشاهده کرد بیطاقت گشت و از بام صومعه فرود آمد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت فرمود ثکلتک امک مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخنی
نگفتند که آن بر من گران تر باشد از این سخن و در دست نسطور صحیفه بود مسطور در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
میدید و چون زمانی نیک احتیاط کرد و گفت سوگند بخدای که انجیل بعیسی فرستاده که این اوست و چون خزیمه از راهب
این امر مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت دارد و میخواهد که در باب او مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و با آواز بلند
میگفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف
انداخته خزیمه از راهب شکایت کرد همه رفقا با خزیمه متوجه راهب شدند راهب خایف بصومعه درآمد و در را ببست و بر بام برآمد
آواز برکشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده و من درین صحیفه
چنان می یابم که شخصی در پای این درخت منزل گرفته است پیغمبر خدای عالمیان و خاتم پیغمبران است و هر که فرمان او
برد رستگاری یابد و هر که مخالفت او کند هلاک شود بعد از آن از خزیمه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی است گفت من
خدمتکار اویم و حکایت ماندن شتران خدیجه و بشرف مساس او قوت یافتن معروض داشت راهب گفت تا که من
سری با تو می سپارم و کتمان آنرا از تو توقع میدارم خزیمه گفت قبول کردم نسطور راهب فرمود که درین صحیفه می یابم
که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت
بزرگی او را نداند ای خزیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و گفت من صفت تو در توریت مشاهده
میکنم که از دیگری نمی بینیم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد تو باشی و خلایق را عجب محبت تو

صفتی چند در تو

خشتر این یتیم را جامهای خلق پوشان
یکاری بیشمار فرمای تا در محنت رام
شود و دل او در خدمت آرام یابد
میسره حم

و دشمنان بسیار بود و اکثر دشمنان
وی در طرف شدند از شتران بسیار برین مرد

در شیوه
پر ثبت

و دواج ملمع در بر کشیده زحل در بلندی رتبت محل در اوج اطلس باقی تیر در بر کشیده و بی نوبه کلی و آن خوشدلی را ربع ربع هفتم [illegible]
[illegible] میان بر بسته مشتری لباس ستبری پوشیده در مسند قضا را امانت نشسته حکومت [illegible] نهاده [illegible]
ابلاغ احکام میان خاص و عام با تمام رسانیده و مریخ خنجر تغلب در دست گرفته و در سلاح زنگاری معلق از نسبت آویخته
مددکاری تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده مهیا هوی تقویت اعدا و غلبه او والی اولیا [illegible] زهره دف شغب در کف
طرب در بزم عیش [illegible] نهاده و نغمه دلنواز و آهنگ نوا پرداز حریفان مجلس [illegible] المفارسی [illegible] رقص و
اهتزاز در آورده عطارد با غنیمت تمام چون در درج [illegible] ملکی [illegible] در مسند آسمان در مقام صاحب دیوانی از ابتهاج [illegible]
تنگ [illegible] بنات النعش و [illegible] داران شهریار [illegible] نعم [illegible] شطرنج [illegible]
و تهیه اسباب [illegible] ساخته که ناگاه اعلام اعلام صبح از مشرق طالع [illegible] قباب [illegible] کلاه [illegible] خورشید [illegible]
خورشید از افق [illegible] کواکب آسمانی و نور ادراک [illegible] فلک لاجوردی [illegible]
خانه فلکی و ندیمان کارخانه ملکی [illegible] انداخته اند [illegible] و میدان [illegible] طالع سعود
[illegible] خالی کرده اند چون شاه [illegible] سپاه معدلت پناه جمشید خورشید حکایت شکایت بسمع جمیع افلاکیان رسانید
سلطان فیروز [illegible] آفتاب جهانتاب [illegible] سوال و منع این جدال تیغ زبان از نیام امتحان بر کشید
و سخن [illegible] که [illegible] قضا و قدر [illegible] سبزه زار سپهر [illegible] ملک نورانی [illegible]
[illegible] که [illegible] مشرب [illegible] سیم [illegible]
[illegible] طلوع [illegible] صبح [illegible]
[illegible] کاتب [illegible] القضا فلک [illegible] سجلات دیوان ملکوت [illegible] جواب [illegible]
[illegible] نامه [illegible] قضا و قدر تسلیم [illegible] که [illegible] مشکلات
و غرض از این نوع واقعات [illegible] عالم [illegible] سوار [illegible]
[illegible] قضایای جزئیه [illegible] تخلف [illegible] عالم [illegible]
[illegible] تاج [illegible] تاج [illegible] طوفان [illegible] عالم علم
[illegible] غلغله در [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] ما زاغ و ما طغی [illegible]
از [illegible] تحقیق [illegible] معراج [illegible] معراج [illegible]
[illegible] خاص و عام [illegible] الله [illegible]
التوفیق [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] خواجه [illegible]
خواجه صلی الله علیه و سلم قدم [illegible] جبرئیل [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] منزل [illegible] خواجه [illegible] براق [illegible]

چون در آورد در رکابش بار کمک علوی فرام حست از جابی هرچه بلا دید زهر کام کشید زنب لکد خورد وهمه لکام کشید چون بفلک اول رسید اول گاهی

ماه را دید پیشتر به پشت بان سعادت بار نهاده در مقام بلالی گاهی در تو انوار جلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و گاهی در مقام

بدر چون در منزل شرف و صاحب قبلی در شال عهد جوانی چون قدح آب زندگانی میتعبد پیش آمد و عنان براق خواجه ما صلی الله علیه و سلم گرفت

و این رباعی بخواند. آراسته ام خانه بپاسای دمی در طلعت خویش خانه بیا للی دمی تا درست دل از دوام غم بازرهم بنشین زبهر

مراد ما بر دمی. خواجه بزبان حال فرمود که منازل افلاک در پیش دارم ما حضر انچه داری در نظر دار آن ماه گفت ای خواجه صباغ و دکان رنج منم صباغ

دکان رنج منم چند پیرزن از رنگ مختلف و لونی متفاوت که در گلهای بهار و میوه های اشجار که منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار سکه

همه آثار [illegible] ربانیست هم صباغ او ستادم و هم نقشبند کار. خواجه صلی الله علیه و سلم [illegible] فرمود که ای ماه شرم نداری که این بضاعت

مزجات [illegible] صباغ دکان معین میکنی قرآن صباغ او ستادم که الا خم بلغ ما انزل الیک از رنگ باب اسرار صبغة الله

الملک [illegible] رنگ ستفرق امتی الی اثنین وسبعین فرقه [illegible] هرکه بالا [illegible] استاد دکان بشکست. در انجمن فلک مجمع ملکی

[illegible] دریای وانشق القمر خواهد بود. ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده عشقت علم بسینه هر یک بیک زده آینه دار طلعت تو بوده آفتاب

خرگاه [illegible] زده مه لاف حسن زد بفلک الانجم [illegible] انچه ستابیت تو آن فلک زده بعد آن قصد بقیه دوم کرد عطارد را دید

که دیوان افلاک و دفتر [illegible] عقد در پیش نهاده گاهی از نقطه [illegible] نوک خامه بر صفحه [illegible] دکان [illegible] کافور

بجای [illegible] چون نظر [illegible] پرگار افتاد باستقبال پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و این بیت

عرضه داشت. ای دل شده فتنه رخ ماه وشت عاشق شده جان [illegible] سخنهای خوشت در کتابه ما دمی [illegible] تا جان و دل

خسته کنم [illegible] خواجه ما فرمود صلی الله علیه و سلم ای عطارد ما حضر چه داری بیار گفت صدر ایوان آسمان [illegible] سجلات

افلاک برقم قلم [illegible] کنگره برج جوزا [illegible] جواهر [illegible] اختتام منست منشور فضایل و کمال [illegible] جاه و جلال

[illegible] اکنون چون قلم در خدمت از سر قدم [illegible] خواجه ما صلی الله علیه و سلم فرمود ای صدر دیوان سبع مثانی [illegible] آسمان [illegible]

سبع مثانی که صدر منشور قرآنیست [illegible] کنگره جوزا [illegible] باصد هزار حور و قصور [illegible]

[illegible] عالی مقام منست [illegible] از کنج گنجینه عدم قدم [illegible] و خوان سالار فطرت. در ضیافت خانه [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] نور [illegible] در مهمانی [illegible] ظهور [illegible] اول

ما خلق الله تعالی [illegible] در ضیافت خانه ابیت عند ربی طعام احتشام و شراب احترام هو یطعمنی و یسقین نوشیده [illegible] حاضر

محقر [illegible] آسمان سیوم کرد زهره را دید که از عنون طرب ساز [illegible] آواز گشته از مخمس

از طیب نغمات طرب انگیز [illegible] صوفیان سبز پوش افلاک [illegible] خویش

در رقص [illegible] قلم عطارد [illegible] چنبر [illegible] آب [illegible] میکرد و نیز

چون بشرف منبر قدم کرم خواجه ما صلی الله علیه و سلم رسید زهره آواز بکشید و گفت ای جهان نثار خاکپایت [illegible]

بقدر عالی [illegible] خواجه عالم صلی الله علیه و سلم عنان [illegible] کشیده گفت

جای توقف نیست ما حضر چه داری بیار زهره گفت افتخار [illegible] قصر سیوم در حیطه اقتدار منست زمزمه مغنیان [illegible] افلاک از

مصلی دو

صدای نغمات اوتارینت بلمع پوشان صوامع علوی بسماع سر رقص ورود منزوی رقص اندر حریفان بزم طرب ایچره ملکوت
باستیفای نغمه و نوای فزای رقص اندر فیضی چون اوتار دلنواز طرب ساز هم محفل داران کواکب دائم و دنیا نوافقر ده دایه
من اندازند انت قدوم شریف تو کنم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بانشارت لطیف جواب آن ضعیف همین باز ولدکه ازین
نغمه بی نهی نوکیسه فریفته تو که زهرا بن درخانه نداشته اند با کاو دروازه مقام سی شب بیت و چهار شعبه نغمه و پانزده
زهرا بن سالی دو الفه ماه و ماه سی روز و هر روز پنج و چهار رکعت اوتاری و دو رکعت نماز اقم الصلوة لدلوک الشمس و نمار نیاز — تارسی
چنان بجنباند که در هر کاشانه حضرت یکانه صد هزار درشهوار از رحمت در کوشش ذاتی همت او در آورد که ان رحمت الله قریب
من المحسنین و صد هزار از ان هزار درم و دینار معیت بر فرق همت او نثار کند که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم
محسنون لاجرم دینار و درم که بکدیه آید میمنه سنه مدت تکدر حکیم عنان براق الاه حرکت داد و قصد مرحله چهارم که جمشید خورشید آنجا
فلک جانی اولدیکه بسکالش نشست پرتو نور افشان و صد هزار رستان جان افشان از دینش بیسی او در افشان از اشراق او ماه با وجود در حجاب — جهان ستان
دوجهت او یکجور کرنجیه و از احراق او مریخ با غبار زرنگار تو بیخ آمیخته و صد هزار جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمه زر طناب
بر تار او آویخته رشته تعلق و تملق با وجود افتخار او از اختلاط با اغیار گسیخته چون خبر میمون از آن سرور صلی الله علیه وسلم
وفوید با امید درود … خورشید انور رسیده با استقبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشتی دوید والیزیره عرش بشکش آنحضرت
آورد ای خواجه که عشق ازلی مایه تست هر هفت فلک کمینه یک پایه تست شخصت ز لطافت چو ندارد سایه زانست که آفتاب در سایه تست
چون اینت زلف تابدار تو کنم جان چاک لعل آبدار تو کنم گر باشد ز لحته داری نغمه صد جان اگرم بود نثار تو کنم خواجه ما صلی الله علیه
وسلم روی با آفتاب کرد گفت ای که بیناش افلاک دار کسی دارم در رنگ اجمال ایست ما حضر … گفت پادشاه سپهر چهارم منم
سلطان انجم … بالش هفت طارم منم … شید … سنگ در دل تنگ کوه با فرهنگ خلعت یاقوت رنگ کی پوشیدی و لعل بدخشانی شراب ارغوانی کی نوشیدی
عقیق یمنی را چون کال آتش … لالی نکین ارباب تمکین من میکردانم تلالو احمر رالباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی من میپوشانم
اطفال ثمرات را درمهاد شجرات از خامی و ناتمامی من بیرون … در سرمای زمستان … زرافشان بر بالین سبز … من …
کستر انم … ایام … قدوم شریف … خواجه ما صلی الله علیه وسلم بزبان اشارت فرمود که اکرچه تو شعله …
قلاع افلاکی من آفتاب سپهر لولاکم علم ولد آسمان جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب نبوتم از آسمان قدرت اعلام اعلام الی
بعد بنده سرکشتکان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از پی راه غوایت بجاده هدایت پیوستند ای آفتاب تو که بمقدار سیری از سپهر
جنات محجوب کردی که نیز شعاع از ان … آفتاب ساطع شریعتم دوار است حجاب طبیعتم چه شی تو ای که بر این بکلف و
سیاحت براکنیت تا منزل مریخ رسید که ساحل رباط پنجم … عنان باز کشید بهرام را دید که خنجر تغلب در دست گرفته و سپر زرنگار
در کشیده و کلاه فولادی بر سر نهاده … درعنان مرکب خواجه بدست ادب بگرفت … بوسه برکاب همایون … و گفت رباعی صد جان اگرم بود
نثار تو کنم جان چاک لعل آبدار تو کنم گر باشد دلخسته … نغمه دل بند زلف تابدار تو کنم خواجه ما صلی الله علیه وسلم پرسید که بهرام
ماحضر چه داری گفت سپهسالار انجم منم پهلوان صف … منم لشکرکش صفدر … منم میان سیارات منم شمشیر گذار اعدا آزار … حیط سواد
منم خواجه صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که ای … ولی غدار و جور اندیشه چند به تیغ … خون افغان … بکرید

اقبال …

خون بسته ای اگر توانایی بستان لسان صد هزار مرد در کار کفر و عصیان چون منی در میان میدان دعوت زبون کرد و مرید گردانی اگر گفت و منزل بدلا گو

رو بدار الحکم مشتری آورد در جبین ایشان دید در صفحه تدریس لشب بر مسند حکومت پای نهاده و در مقام رضا تن بقضا در داده خاتم حکمت در انگشت و دواج معدلت

در پشت چون بشارت قدوم خواجه صلی الله علیه و سلم بشنید و کتاب قاضی شرع بوسید و از غبار رهش خواجه کشید رباعی ای بر سر تو جهان طغیان

خاک قدمت ... وی معجزه مسیح از فیض دمت ... ای ملک و ملکوت بر زمین کرمت ... ای کنگره عرش رسیده علمت ... یک ساعت تشنیع بر سار خود شب

ما را منور کن خواجه فرمودند که هرچه دلیل در نظر آید که مقربان سوا کن عصمت و سبحان عظمت را در قدوم انتظار مرا اند پس بگفت قاضی فلک بدل ان

منم شاه عدل در انجمن ملک منم منشور قضا بنام تست توقیع سجلات و فتوی مبرهن با حکام تست خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر

توقیع بلاد آسمانی من خلیفه معلم دبستان الرحمن علم القرآن ام و قرآن منشور تست و فرقان دستور تست علم شرع تعلم است و علم

و درس رضا منت فتوی شریعت من تقوی حجت طریقت من و یقین حجت معبد من عقبی حجت مرصد من مولوی گیت مقصد بعد از آن

مرحله هفتم کو که زمان زحل است زحل را دید که تاج ملکات بر سر نهاده و دواج مدول از برق آماله کعبه بهر لم در حد سی جام استقام بر کف

ایستاده چون که براق خواجه صلی الله علیه و سلم از مرصد آبا استقبال نمود و از تشدد بر کشید رباعی ای هفت فلک غلام

خاک در تو ... وی دیده عقل خیره در منظر تو ... هر چند نشسته مسند هفتم باشم ... بستم چو زبان در قدم چاکر تو ... با بشارت عالیه خدای فرمود

که مقصود از صعود بدر و انجام این محل حلول بمنزل زحل نبوده است القصه دست رد بر هوج پیشانی

نشینان هفت عمارت افلاک نهاد و در کرسی همت از این هفت مرحله بر فلک جهانید پس شیخ نظامی قدس سره

ننمه از آن بیان فرماید نظم چون محمد بر قصبای براق شد به تقطیع نطع ابر اوراق ... سپر بید از مناره

فلکی ... شاه لالای سپهر ملکی ... ماه را از خط جمال خویش ... داده سرسبزی از شمایل خویش ... بر عطارد

ز نقره کاری دست ... زنگی از کوزه رصاص شکست ... زهره را از فروغ مه تابی ... برقع بر کشید سیمابی ... جهل برام

تخت گاه سپهر تاج زرین نهاد بر سر مهر ... سبز پوشید چون خلیفه شام ... سر خرویی گذاشت با بهرام

مشتری از قوس سر تا پای ... در دسر دید و گشت صندل سای ... تاج کیوان چو بوسه زد قدمش ... در بو لد

عنبر شد علمش ... او خرامان مثال باد صبا ... در گذشت از ریاض نه خضرا ... نقلست که چون از هفت آسمان

در گذشت آنگاه بهشت خطاب آمد که ای بهشت بهر زینتی که تمامترست خود را بیارای و در نظر آنحضرت صلی الله

علیه و سلم درآی تا چنانچه جمله نشینان حجرات سموات علو همت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشاهده کردند

تو نیز معاینه بیان برد بهشت چادر زر نگار بر کشید و جامه رعنا در بر کرد و کحل صبور در دیده کشید و گلگون

قدسیه بر رخسار مالید و بهشت خود را بر خواجه عالم صلی الله علیه و سلم عرض کرد خواجه صلی الله علیه و سلم عنان

التفات بجانب بهشت باز نکشید و بگوشه چشم التفات ننمود ما زاغ البصر و ما طغی غلمان و حور دارم

شراب بهشت گفت یا رسول الله رضوان با همه حسن و جمال و احسان دربان منت سندس و استبرق

با همه لطافت و نظافت فرش ایوان منت مدا این قصور دارم غلمان و حور دارم شراب طهور دارم آوازی سر مخدوم است

آسایش و راحت من از بلو ... موجب التفات چیست خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود که ای بهشت خدای بسیار ستایی

درزدامن

زیب روز بهشت بما تمامی کی بهار تو کلمه تشنی تیست کی غم زدی از سر دو زبانی راند که ثمن الجنة لا اله الا الله هست گفت یا رسول الله اگر
به لای خدمتت قیام نمیتستم یکی از خدام خود حوالت فرمای تا ما یار تا امید نکردم خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که من در
عرش بودم که آواز نعلین بلال در گوش من رسید که در دل شب مسجد میرفتی بلال ترجمه الحمد کردم بهشت بنالید [illegible] رسول الله
را کبیه حوالت کو مرکه در دم چونی لبیه آن [illegible] و آنکه از زبان [illegible] خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود ای
ای بهشت تو این میگوی باشی تا بلال چه میگوید در سیاهیش چه مینگری مگر نمیدانی که زلف و خال دلبران هر چند سیاه‌تر زیباتر و دلرباتر
تا شبه شب رنگ لاله [illegible] یکور اللیل علی النهار [illegible] هر سحرگاه بلال سر کلیم سیاه فرو برد و در بازار
سینه [illegible] در عرصه [illegible] بهار یک آه سحرگاه صد بهشت [illegible] چون ناله سوز آمیز دردانگیز از میان جگر کشید آتشی بر خرمن کروبیان
زند آه سوزان ز دل آیدم که در ستم بعالمی [illegible] ملک معذورم القصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال رضی الله عنه
منعقد گشت خواجه صلی الله علیه و سلم گفت انی اول من یقرع باب الجنة بلال بقول آن بهشت تسلیم بهشت چون خواجه صلی الله علیه و سلم
بر زمین تشریف آوردند بلال آمد و در قدم خواجه افتاد و گفت ای صاحب دولت نبوت و ای شاه ایوان رسالت و ای گوهر آسمان
جلالت [illegible] مملکت اعلی جز امیدی [illegible] هر کس را ترقی پدید آمد آیا چه بود که مرتبت با من درجه نقصان افتاد خواجه صلی الله علیه و سلم
فرمود [illegible] ای بلال بلال گفت [illegible] تو دختر [illegible] طلاق دهد [illegible] چادر میبندد و پنج حس [illegible]
بهشت [illegible] کعبه بهفت فلک التفاف [illegible] چهار طاق هشت بهشت کی فردوس آید نه جنت جیم و نه حور و قصور نه آنها میخواهم
تو را از [illegible] همه [illegible] میخواهم شهان مملکت فردوس [illegible] بدست که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم

فصل دوم

در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این باب ارکان حکمت بسیار گفته فاما
درین نسخه پنج حکمت مقرر گشت حکمت اول آنکه تا دو آفتاب در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور را از شمال سپهر
مدور [illegible] در غلاف مغرب [illegible] گردانیدند خورشید سپهر رسالت را صلی الله علیه و سلم بعالم بالا بردند و پرچم سیاه شب مشکین
[illegible] بر سر [illegible] اشهب شهاب ثاقب نورانی مناقب بر بستند جامه شبگون در اشخاص متحرک الشیون عالم کن فیکون
پوشیدند [illegible] ولایت بعثت وجعلنا النهار معاشا در زوایای خمول لباس ذهول در سر کشیدند سید عالم
صلی الله علیه و سلم در کنج خلوت در کنج سلوت [illegible] مطالعه نقود وجود [illegible] شهود [illegible] شبی بود چه شبی نظم
شبی دیباچه صبح سعادت ز دولت‌های روز افزون زیادت ز قدر او مثال لیلة القدر ز نور او براتی لیلة البدر سواد طره
خجلت ده حور بیاض غره‌اش نور علی نور نسیمش جعد سنبل شانه کرده هوا لیلی از آنکه شبنم دانه کرده بسیار ثوابت چرخ سیار
به بسته بر جهانی درهای اغیار [illegible] چون سحر خندان از دلبر [illegible] روز محنت زو شبا جبریل علیه السلام بخلوتگاه
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم درآمد و ندانست که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم چگونه از خواب بیدار گرداند که مامور بود با لقا
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلطف نه بعنف اینجا دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه فرمان آمد که ای جبریل تو در ربایش تا
حبیب ما را بلطف از خواب بیدار کنی چنانکه گوش بلال [illegible] ضمیر [illegible] نگردد و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر او
ننشیند همان ساعت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم چشم مبارک باز کرد جبریل علیه السلام را بر سر بالین ایستاده

دیده و در روایت دیگر از جبرئیل علیه السلام منقولست که گفت مرا وحی الهی چنان معلوم شد که تربت تو را [illegible] و ترکیب قالب من
از کافور جنت بود و حکمت آن نمیدانستم در شب معراج دانستم و آن چنان بود که در حین ایقاظ آنحضرت صلی الله علیه وسلم متامل بودم
که از خواب بچه نوع حسی بیدار کنم تا ملهم شدم بالهام که روی خود بر کف پای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهم چون روی خود
بر کف پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالیدم برودت کافور با حرارت که لازمهٔ خوابست مقارن گشته آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از خواب بلطف بیدار شد حاصل آنوقت دانستم که حکمت در خلقت من از کافور آن بود تا آن شب سبب ایقاظ
آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشم به تلطف نه بتکلف حکمت دوم در اختیار شب آن که تا فرق پدید آید میان صدیق و زندیق
چرا که اگر روز بودی همه بدیدی و بدانستی و شبهه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانکه صدیق رضی الله عنه گفت صدقت و عتبة بن ابی
لهب گفت کذبت تا حضرت صلی الله علیه وسلم بروی نفرین کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصهٔ او در محل خود مبین
گردد انشاء الله تعالی حکمت سیوم آنکه معهود چنانست که برقع داران مقام انوثت در کنج زوایای خجال بوده قدم
بوقت حضور محمول و رجال در حجب ستور [illegible] القصه چون مبارز میدان مردی و مردمی و سبزه زار فلک گردون سیکرد و مقنعه
دار چهارم در کنج [illegible] عین حامیه گریخت [illegible] که نور بدعارتی وارد تا نور حقیقی اول ما خلق الله نوری کجا [illegible]
حکمت چهارم در کسوت تمثیل مبین میکردد و قاعده ایست بین الناس و ضابطه ایست بی شایبهٔ التباس
چون عقد نکاح میان عروس و شاه منعقد کنند و قواعد معاقد محبت بینهما استحکام پذیرد و چون زفاف
آید چندان توقف نمایند تا شب در آید و دولت ملک از جلباب ظلمت بر چهرهٔ خلقت فرو گذارد و پاسداران
قل من یکلؤکم باللیل والنهار عرصهٔ بسط روزگار را از نامحرمان اغیار پاک گردانند امواج افواج متحرکان از جنبه دریای
کن فکان ساکن گردد و طیور باوطان خود قرار گیرند و وحوش در جام خود آرام یابند و مشاطه که دلالهٔ وصال
آن عروس صاحب جمال را بحلی آرایش کمال و زیور اقبال بیاراید و سنبل کلاه نکاح تحلوکش شاه فرستند تا بی تکلف
نقاب حشمت از جمال عزت بکشاید و رسم مؤانست در کردن موافقت یکدیگر آنه لاجرم خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم
درة التاج عروسان حرم سرای قدس بود و جیب عشق نمای طرز تحلی انس در آن شب فرخ لقب که مشاطهٔ کائنات
قدرت الهی حلل و حلی جعد مجعد عروس شب را بغالیه شرک و سنبل عنبر و فرغاب بیارایشد و فراشان حکمت خداوندی
جل جلاله شادروان زر افشان ضیا را از عروس سرای عالم گرد آوردند و شامیانهٔ عباسی شام را بر سر این حجرهٔ آبنوسی فام
بکشادند تا آن خلوت نشین نازنین لی مع الله را در خلوت خانهٔ دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت
قرب او ادنی نشانند و از زبان سر بسر فاوحی الی عبده ما اوحی در گوش جان فرو خوانند و مغنیان عالم غیب از زبان
لاریب این زمزمه الحی بر او شنوانند که غزل بیا و در بزم او ادنی بکی راز بشنو وز آن اسرار ما اوحی عجب طرز سخن بشنو
اگر اسرار وحدت راز کس باور نمیداری تو گوش هوش خود بکشا وز کام و دهن بشنو بر افکن نور و ظلمت را زره کردار
کثرت را بیس آنگه سر وحدت را تو هم از خویشتن بشنو کهی کز شوق مینالم خبر کی دارم از عالم در خرخاک مینالم که این جانان من بشنو
جوابم میرسد هر دم از آن سوی بگوش من که راز تو شنودم تو اکنون راز من بشنو معین در کشی می یابد اکر اسباب فنی

مگذار

پس آنکه در دو مشتاق لذات خواب غفلت را بشنو: حکمت پنجم در اختیار شب بر روز آنست که شب ملا اسرارست و محرم همدم
یاران غمگسارست شب پایدار عصمتست وجذبهٔ رحمتست باغ یقین است وچمن ان للمتقین است تخت و تاج اولیاست
بخت ومعراج انبیاست سجدهگاه عبادست خلوتخانهٔ نگاه زهادست رباعی شب خلوت خاص عاشقانست شب محرم راز خستگانست
معراج قلوب اهل ذوقست تا تاج کروب اهل شوقست حرفیه از مخترعات معین مسکین مسجع در فضایل شب شنو
و موشح بآیات کلام ربانی جل وعلی تحقیق آن بگو بدان ای درویش که فضایل شب بسیارست وخصایص او بیشمار
تفصیل این اجمال آنکه الف آرام وقرار ارباب اضطرار واصحاب انتظار در شبست وجعلنا اللیل لتسکنوا فیه ب بهجت صایمان
بلغت مدت لیلت للصیام فرحتان در حین تعیین افطار در شبست ثم اتموا الصیام الی اللیل ت تجلیات انوار جمالی وجلالی
در مرایای ظاهر و آثار در شبست که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ث ثواب سحاب احیای نفسی میمون لتقی به از ابرهای ملکه بهتر
بلکه بهتر از هزار ماه در شبست که لیلة القدر خیر من الف شهر ج جود وسخای عطاهای بحرهای مخفی از نظر اغیار در شبست
که الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة ح حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شبست که قم اللیل
الا قلیلا نصفه خ خزاین اجر عبادت اهل سعادت با قبال بی ادبار در شب که امن هو قانت آناء اللیل د دبدبه
تسبیح سبحان عالم مقدار در شبست وسبحه لیلا طویلا ذ ذوق تعربان شیرین گفتار در شبست که آناء اللیل ر یتلون
راحت جراحت بندگان فرسوده روزگار و سرمایه استراحت درماندگان لوکوار در شبست که هو الذی جعل لکم اللیل لباسا
والنوم سباتا ز زینت وتجمل سکون وتجمل جویت معیت صدق دو تکالمی دوام د ائم از در شبست که وجعلنا نزین
اللیل لباسا س سودای خواب دیدهای احباب نه اهل آرام و قرار بلکه اهل بسطاید اسرار و مشاهده انوار در شبست
که ومن آیاته منامکم باللیل ش شکنتی نزول قرآن که هر بار در فرقان عرفان عرفان نثار در شب که انا انزلناه
فی لیلة القدر ص صولت وهیبت حلول اسرار در دل شب زنده دار در شبست ان ناشئة اللیل هی اشد
وطاء واقوم قیلا ض ضیا واطن معانی مساکن متهجدان قایم ایام شب زنده دار در شبست که ان ربک یعلم
انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل ط طرب ط طاعات وسلمه جداتی بانبساط دولت باری در شبست ومن اللیل
فسبحه وادبار السجود ظ ظهور روشنائی آشنایان اظهر من الشمس واین من النهار در شبست که آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار
ع عشرت مومنان مرتاض روزه داران در شبست که احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم غ غبطت
مواعدت روز بازار مشتاقان دیدار در شبست که و واعدنا موسی اربعین لیلة ف فتح وظفر در نظر خطر خطاب
مستطاب ملک اکبر بموسی علیه السلام وخاص مومنان از کفار در شبست که فاسر بعبادی لیلا ق قافله قافله قدوم
مهاجر وانصار متوجه قبلهٔ اقبال وکعبهٔ امال و استظهار در شبست که من اللیل فتهجد به نافلة لک ک کفایت
کار بنی لوط نبی علیه السلام آن پیغمبر بزرگوار در شبست که فاسر باهلک بقطع من اللیل ل لذت مناجات ابرار و ذوق طاعات
نصرت پروردگار جل وعلا در شبست که اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل م معرفت حقایق اسرار و سرایر فاعتبروا
یا اولی الابصار در شبست ومن آیاته منامکم باللیل ن نور سرور روز نشور در جبین مبین نماز گذار بندگان در شبست که من کثر صلوة

واللیل اذا یغشی واللیل اذا سجی

باللیل حسن وجه بالنهار و وجاهت قسم یاد کرده بسبب آنکه در شب است که واللیل وما وسق هیبت نثار اشرار
مشبه بظلمت شب تار و متمثل بسواد لیله داج زنگبار در شب است که کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما
لالای معانی و تدبیر و تفکر در آیات بینات صنع آفریدگار جل جلاله در شب است و باللیل افلا تعقلون یمن و برکت سید ابرار
و سند اخیار اعنی محمد مختار صلی الله علیه و سلم بحرم و حرم با حضرت پروردگار جل و علا نیز در شب است که سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام قال الذی رحمة الله علیه فی الفضایل اللیالی و نعم ما قیل غزل خوان نعم بنهاده این بهر صلای شب
دست کرم گسترده این بهر عطای شب وقت وصال دوستان در شب دیدیم عیان ای خسته جان عاشقان بالا دلی شب هم [illegible]
از بارگاه کبریا بگشای گوش هوش را بشنو ندای هر شب هر شب [illegible] [illegible] [illegible] آن کاکرآمد [illegible]
گوید که ای مستاقان خوانده که ای مذنب جوید که ای مستغفر در انتهای شب تا توبه بپذیریم از او وین جرم بر کریم از او [illegible]
از من بر او اندر خفای شب هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین هم شمس بین هم بدر بین در تنگنای شب هم تاج بین
هم تاج بین لیلة القدر هم جسم هم تاج بین هم لیلة المعراج بین روی سمای شب ای فراهی کار کن سالهای زار بین ول مرسل
بیدار کن از ماهای شب فصل سیوم در تمثیلات که صیقل وار غبار انکار از آینه اقرار بحقیقت معراج سید مختار
صلی الله علیه و سلم بزداید و جمال مقصود از آینه شهود نماید بدانکه بعضی از کوته نظران از مجلس حواس و مضیق اوهام و قیود عقل
عقیله چون قدم بیرون ننهاده اند و از جمله محبوسان قفس خاکی و مقیدان سلسله طوارق افلاکی اند همواره پابسته ادراکات
عقل جزئی خویش و گرفتار تخیلات توهمات خاطر کوتاه اندیش خودند و دل بحقایق امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخلست
نگشاده اند و داد تصدیق قضیه سنیه والله علی کل شیء قدیر نداده اند امور خارقه عادات را باور نمیدارند و سرحد قبول آن را
بدر نمیبرند و از مصدق صدق صدیقان چون ابو جهل [illegible] میتابند و میگویند که بر آمدن جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف آسمانی
ممکن نیست فلهذا [illegible] سنت و جماعت تصدیق معراج نمیکنند میگویند که جسم کثیف بر هوای لطیف ممکن نیست پس بر آمدن حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بمصاعد آسمانها منکر شود ضرورتا فرود آمدن جبرئیل علیه السلام بر زمین منکر شود و این کفر صریح است عیاذا بالله
و از امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقول است که گفت در وقت تصدیق معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
و براین ادعا حجت [illegible] چنانچه در محل خود مبین گردد و ما درین فصل مثالی که دلیل عروج آنحضرت صلی الله علیه و سلم تواند
بود مرقوم میگردانیم تمثیل اول بدانکه اصحاب هیئت و نجوم و براهین هندسیه آن [illegible] معین نموده که جرم آفتاب
که صد و شصت و چهار برابر و چهار دانگ و کسری و بروایتی صد و شصت برابر کره ارض است در لحظه چندین هزار ساله راه حرکت میکند
و قطع مسافت مینماید مراد از حرکت آفتاب حرکت فلک اوست و فی الحقیقه این نوع عرض سریع السیر عند العقل بدیع
بعید نیست که جرم خورشید چندین هزار ساله راه در طرفة العین طی کند چرا بخاطر خطیر و ضمیر خردمندان جهان
خورشید و مهتاب نماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که صد هزار اجرام نیره
فلکی و جواهر مجرد ملکی استفاده از نور وجود او مینمایند بامداد ارشاد سبحان الذی اسری بعبده لیلا در بعضی از شب ساعات
انسان اجرام برآید و بدرجه علا دنی فتدلی فکان قاب قوسین نرقی نماید عجب تمثیل دوم بدانکه جادوان

مقصد
کشف
اگر برآمدن جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف بهوای جزو زمین [illegible]

[illegible]

کشمیر با همه خبث طینت ضمیر از خم مرکب ساحر زند و باز چوب جاروب تازیانه و بر اسپ شیطان کم از یک لحظه چندین
کشمیر بکوه دماوند میروند باز می آیند اینجا که خم مرکب و تازیانه چوب جاروب و راه بر شیطان قطع مسافت بسیار
در زمان اندک دور می نماید اینجا که راکب سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم باشد و مرکب براق و مرغزار علیین بالشکر
و تازیانه از یاقوت و زبرجد بر جنب و راه بر جبرئیل امین و عنان عزیمت در دست اسرافیل مهیمن و برنده حضرت
العلمین با جان و علی آل محمد صلی الله علیه و سلم در طرفة العین از مسجد حرام ببام اجرام علوی بر آید عجیب و غریب نباشد **تمثیل سیوم**
ابلیس با تلبیس که بدترین خلق است در لحظه از مشرق بمغرب می رود و باز می آید چون بدترین خلق است الا ممکن است که در یک
از قطر شرقی یکبار قطر غربی رسد بهترین ده هزار عالم را چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعارج ملکوت بر آید
عجیب و غریب نباشد **تمثیل چهارم** عیسی علیه السلام بامداد خداوندی جان و علی بآسمان چهارم رفت و ادریس علیه السلام
بر اطباق آسمان سیوم بهشت اندر آمد چنانچه اینها همه واقع بنص قرآنی ثابت شده و مشهور است که اینها هر دو با جسم و روح
بعالم افلاک صعود نمودند پس مانع چیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که مراتب از ایشان رفیع تر است
بعظمت و شان بآسمان بر آید و بمقام خود باز آید عجیب و غریب نباشد **تمثیل پنجم** مشعبدان اعاجیب
که بیضه مرغ را بسوزنی سوراخ شکاف کنند و آنچه در درون وی است تمام از آن شکاف بیرون آرند بعد از آن
از شبنم که در ایام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند آنرا در شیشه گرفته از آن منفذ سوزن بتدریج اندرون
آن سوراخ بیضه ودیعت نهند چندانکه از آن بیضه آن شبنم پر شود آنگاه بفتیله موم آن منفذ را استوار
سازند بعد از آن آن بیضه مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چندانکه شبنم در اندرون آن بیضه گرم شود و آن بیضه باین شبنم
بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند این عارف هیچ شیدا که چه سان با وجود با وجود محمد صلی الله علیه و سلم
درین عرصه عالم ملک و ملکوت بیضه سیمرغ لاهوتی بود مشعبدان تقدیر لم یزلی بصنعت لم یزلی باین پیوند از الم نشرح
الم نشرح لک صدرک سینه بی کینه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بشکافتند و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت
را تمام از اندرون بیرون آوردند تا منادیان شوق زبان بیان خواجه عالم صلی الله علیه و سلم این نغمه در دادند که الا کاهد کم
یعنی سیتم من مجوتی یکی از شمایان آنگاه در سحرگاه ازل از آسمان قدم شبنم کرم بر سبزه زار جویبار قدس باربها
تا بقا زور شوق گرفته در وجود آن بیضه سیمرغ کبریا تعبیه شد بعد از آن آن بیضه وجود با جود حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم در تاب آفتاب تجلی چند از مدد شد که بحرارت عشق محبت جوش شوق و ذوق بر آورد آنگاه بهدوکن سبحان الذی
اسری قصد هوای کبریا کعبه زبر هفت گنبد اخضر بر دوید و بمسند دنی فتدلی و بر سریر فکان قاب قوسین
او ادنی تکیه زد چنانچه شیخ نظامی در گنجینه اسرار فرموده **مثنوی** سر بعنان نور رخش یعنی در خطرگاه سبحان گفت ترش چون
خطر نیز برکون رحمت آمد لگام گیر رخش قاب قوسین او دران انبا در گذشت از دنی فتدلی او دنی **تمثیل**
ششم چوبی که بواسطه رطوبت ذاتی ثقلی دارد بپای باز می نشیند اما اگر آن چوب در آفتاب خشک شود و آن ثقل تمام بار جهت تعالی از زمین بلند باز میماند
که لازم رطوبت است از وی زایل شود و سبک گردد تا باز بپرواز آید چه عجب کذلک خواجه ما صلی الله علیه و سلم شاهباز

بعد از انبیاء امان للعبد بود از کعبه و در تو تشنجات و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چوب گران سنگ این امان بشر مشکلم

بقدم کرم این شلعیار بلند بود از آیت عند ربی بلند اند تا بجهه از تعلق بشریت محو تعلق نفس نیست در میان این دو از گرفته

اما چون در تابش آفتاب عنایت تعلق بشریت خود بگداخته و تعلق نفس نیست محو کند تا بحدیکه طبیعت آب و خاک از وجود باجود محمدی

صلی الله علیه و سلم پاک گردید تا در تربیت اسری جسم با ارواح و قلب با قالب عروج نماید چه عجیب تمثیل هفتم هفتم در شریعت

قاعده ایست که چون دو چیز با هم جمع آیند چنانکه یکی غالب و دیگری مغلوب گردد حکم غالب راست مثلا شیر با آب مخلوط اگر بطفل صغیر بدهند حکم رضاع

ثابت شود و اگر آب بر شیر غالبست فی بسل دیگر نقد که مغشوش است حکم غالب راست اگر نقره غالبست حکم جید دارد و اگر غش غالب است

حکم بهرج دارد مسئله دیگر آب دهان خون آلوده کنند اگر خون غالبست ناقض وضو باشد و اگر نه نباشد و امثال این باب در شرع مسایل

بسیار است پس برین قیاس هر حکایتی که روح پرفتوح محمد صلی الله علیه و سلم بر جسد خویش غالب آید اگر جسد حکم روح گیرد و در فضای

هوای عالم ملکوت و در خطای جبروت در طیران درآید چه عجب آید تمثیل هشتم روا است که روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی

از ارواح کمتر از طرفة العین بر طارم افلاک بالا روند و از کرات فلکی در گذشته بساق عرش در قنادیل نور متمکن

گردد و جسم شریف و گوهر لطیف محمد صلی الله علیه و سلم که صد هزار بار از جان صافی تر و از روح پاکیزه تر است اگر در بعضی از شب مسافت

هفت هزار ساله راه یا زیاده از آن قطع کند چه عجب تمثیل نهم این کوته نظران چرا در این معنی اندیشه میکنند

که باصره انسان بیک چشم زدن ثوابت و سیارات را که در فلک هشتم تا فلک قمر هر یک در فلکی مستقر و دائر اند احساس میکنند

و ادراک آن مینمایند اگر جسم محمدی صلی الله علیه و سلم که نور دیده ملک قرة العین انسان و ملکت از روشنائی چشم الطف

و از انسان العین اشرف ترکیب بقدرت الهی جل و علی قطع آن مسافت دست دهد چرا مستبعد باشد تمثیل دهم ملک الافلاک که محدد

جهات میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط است بر جمیع اجسام آن دور بهمه علویات اجرام اوست در یک شبانه روز دوره

خود تمام میکند که بمقدار یک قسمت او بلا در لحظه عقل هیچ هندسی ادراک نتواند نمود پس بهانی رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت

اوراق صحیفه آبگون بنقش ثواقب ملون و این سراپرده و قلمون با نوار کواکب منیر و این بساط اخضر بصد مرصع بجواهر ازاهار

منور است و این بسیط اغبر ملمع بمفاخر انوار و انهار کرات افلاک متحرک بتحریک او و این بسط خاک ساکن بتسکین او تهیه

نتواند که جوهر جسم محمدی را صلی الله علیه و سلم در لحظه تا چتر تارک افلاک در همای جای اوج سماک گرداند چه عجب جاعل الکل لله آنه و انه واقع معراج

از للین بیان بدایع حکمت و اظهار صنایع قدرتست و اگر منصف از سر انصاف در سرایر عجایب و غرایب مصنوعات خالق فاطر نظر اندازد

و از روی حقیقت تامل و تدبر نماید بتعیین بداند که کمیت خواص و کیفیت اختصاص هر از افراد مکونات بصورت معنی و ... — بدیهیات

از حیز ادراک عقل جزوی بیرون است بلکه همه وقایع عالم را لا از قبیل خوارق عادات و از جمله بدایعات ملک تعالی بشناسند

فاما بواسطه کثرت مشاهدت منکر و مستبعد نمانده است بلکه از جمله بدیهیات و ضروریات گشته کلمه چند در حکمتهای که

بار بسته بذات آدمیست بشنو مثلا در صنع خویش که عالم صغریست تامل کند که این نقش بدیع فطرت الا صنع

قدرت که نگاشته که از حیز عدم بفضاء هیچ که آمده و در ظلمت رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضاء او را باین

ترتیب که ترکیب کرده و قندیل مظلم قالب او را به اشعه مصباح حیات روشن کرده است و بلوامع انوار فیض حرارت

اگر شیر بر آب غالب است و اگر آب غالب است الی

ارسالهایت

تحمیر

اساس ولایت و ایالت خطه وجود او که پیدا و نهفته بعد از تخمیر طینت چون تعمیه بنیت او تمام کرد انجامید هنگام رحلت و میعاد
نهضت او بفضای صحرای عالم کبیر رسید غزلی موافق بنیاد نهاد او بجای بستان خاصه که فرستاد و هر یک از آن ملاذ و مشتهیات
دنیویه را به رابطه از روابط غیبیه در جزوی از اجزای بعید او که مربوط کرد آید و هر عضوی از اعضای او را سبب انتفاع و وسیله
استماع از آن ملاذ و مشتهیات کرست تا بحدت بصر از الوان و اکوان و متبرجات تجلیات تمتع می‌یابد و بجای
سمع از اصوات زمزمه تعینات خبردار میگردد و بمیمنه ذوق از انواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوت
ناطقه از اسرار [illegible] و اظهار ما فی الضمیر اعلام مینماید کذلک هر یک از مشاعر باطنیه و قوای طبیعیه را از برای
کاری و تربیت مهمی که نصب فرموده تا وزیر بصیر و قهرمان خبیر از عالم عقل کامل بکفایت مهمات و ترتیب معاش و معاد
او مشغول گشته و منهاج مضار و منافع بروی [illegible] چشم او [illegible] و نسخه از معارف مصالح و مفاسد بر لوح تفکر — معرفت
تدبیر او مرتکز [illegible] مقصود از ایراد این معارف و انتقال این مصارف آنکه حقیقت حق تعالی هرچه از کتم بعالم ظهور آورد همه
بچون و بچگونه اند و عقول حقیقت هیچکدام را ادراک نمی‌یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب شواهد از حیز غرایب بیرون آمده
و از [illegible] مستحیلات عقلیه بحسب مصاحبت [illegible] ممکنات [illegible] خزانیده و بعضی بر عکس این هنوز در زوایا
حجاب مختفی مانده و عقول الا بواسطه عدم تعلق در مقدورات الهیه سبحانه محال می‌شمرد و لکن حواله نقصان عقل او
و ذوق معرفت او والله اعلم — الامیر خسرو دهلوی قدس سره: چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید بدین آلوده [illegible]
منزه [illegible] گوید اگر مردم مصفات او بدان ماند که در دریافت مور و حدیث از آنسا گوید بنی جا که لا احصی ثنا را
گوید از حیرت که باید گو [illegible] از کمال کبریا گوید وران صحرا که انوار تجلی میکند جلوه تحیر علم را سوی عدم را جلا گوید
ملک هم نام او [illegible] ولی آنکه بیند [illegible] چنان بینای مادرزاد کاوصاف خدا گوید همان موری که نقطه باریک کاف و نون — ضیا
چو داغ صنع دارد و صف او کی عقل ما گوید ز حیوان نیز مکدر زان کیا گر خاک [illegible] چو دان اوست نتواند که وصف آن
کیا گوید نه آنکس آگهست از وی که خویش میخواند نه آنکس میدا آنکه او چون و چرا گوید ز صنعت قطره عقل و کمال کبریا
بحری نقطه بحر [illegible] کسی این ماجرا گوید [illegible] دماغ عقل او را کسی [illegible] که ذره هرچه گوید وصف خورشید از هوا گوید
نه اند این غافلان آنکه از آنکه آگه شد کنار [illegible] هر کس او نام خدا گوید بدین جهلی که من دارم مرا دارد [illegible]
من و تسلیم بر قول که دانای و بنا گوید عروج جان بر اوج قرب [illegible] اگر سالک طریق منقطع را افسانه گوید — مصطفی
این [illegible] این [illegible] و تخیلات نظر [illegible] عقل [illegible] کمال [illegible] مبادی عالم حواس [illegible] و حجاب
زمان و مکان از [illegible] بلاد و کمند وصول در کنگره قصر [illegible] انداز و بقوت هستی مطلق و بقای صرف
قدم بر بساط قدم نهد دست باید او بدامان آن [illegible] نرسد و پای [illegible] مفاوز [illegible] خواند که [illegible]
عند ربکم صباح و لا مسا با من بیاعی تکلم کرد ای که منم نه بامداد است و نه شام نه خوف نه امید نه حالت نه مقام

من سوخته ام نه آتش عشق و نی شعله نور مستم نه خم نه رطل نه باده نه جام و چون رونده باین مقام رسد در یک نفس هزار ساله خدمت و طاعت

بجا تواند آورد چنانکه نقلست از شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه که میفرمود بسیاری از اوقات از اول شب

که نماز بامداد میگذاریم و اوراد میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول میشویم چنانچه از این عالم و ما یضاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال

مینمائیم و در آن عالم صد هزار سال و دویست سال و یا صد سال بیش از آن مثلا بخدمت و عبادت مشغول میکردیم چنانچه هر سالی

سیصد و شصت روز میگذرانیم و در هر روز پنج وقت نماز میکنیم و در هر سال سی روز روزه ماه مبارک رمضان میداریم و اداء سنن

و آداب و ترتیب اوراد را بجای می‌آریم چون از توجه سر بر میداریم آفتاب طلوع کرده یا خود بحد اشراق رسیده و فهم این سخن

دور از عقل [illegible] بر ارباب باطن این معنی از آفتاب روشنتر است و از این غریب تر نیز واقع چنانچه زبدة العارفین یعنی خواجه محمد پارسا

رحمة الله علیه در فصل الخطاب چنین آورده است و در اثبات طی زمانی و مکانی که بعد از این مشتهیا و قصه معراج که یکی از مریدان

شیخ بغدادی رحمة الله علیه یکبار در دریای دجله رفت تا غسل کند و جامه بیرون کرد و بآب در آمد و هم در دم بهندوستان رفت و انجا تاهل کرد

و فرزندان بوجود آمدند مدتی انجا بماند روزی باز خود را در آب دجله دید سر برآورد و از لب دجله دید همانجا که خود را او شسته و بخانقاه شیخ

رفت اصحاب شیخ را دید که از برای نماز وضو میساختند هم خواجه قدس سره میفرماید که چون رونده باین مقام رسید در یکنفس هزار ساله طاعت تواند کرد

و از اینجا بزرگان طریقت گفته اند قدس الله روحهم که یک نفس روزی هزار ساله طاعت ارزد و بسیاری از ابرار کانی در کم از یک ساعت صد بار تمام

قرآن را ختم کرده حرف حرف و آیه آیه خوانده و این حالت نیز از سلطان الاولیا و برهان الاتقیا امیر المومنین علی بن ابیطالب

کرم الله وجهه منقولست که پای مبارک در رکاب میآورد و شروع میکرد و تا پای دیگر در رکاب در می‌آورد تمام قرآن را ختم کرده بود جامع

الکلام آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از خطه احاطه کون و مکان و دائره زمان ترقی فرمود و از هر چه ماسوی الله

بتر [illegible] نامحدود تا بحدیکه لباس هستی او نیز از سر بود در کشیدند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند

که فبما رحمة من الله لنت لهم چون میپرسند محمد کیست جواب میفرمایند رحمت است که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

چهارم . در بیان بیرون آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مکه به بیت المقدس راویان اخبار و ناقلان آثار معراج محمد

مصطفی صلی الله علیه و سلم روایات متعدده و حکایات متنوعه ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف کرده اند اکثر علما برآنند

که معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ماه ربیع الاول در سال دوازدهم از نبوت واقع بود بقول دیگر در رجب و بعضی ماه رجب بعضی و شنبه

از مدینه نان کرده اند و بروایت دیگر در شب هفدهم ربیع الآخر و بعضی دیگر در هفدهم ماه مبارک رمضان بود در سال دوازدهم از بعثت

و بعضی بر آنند که از بعثت بود و صحیح آنست که از حضرت [illegible] روایت کرده اند که در شب دوشنبه بود و قریب بیست نفر از صحابه کبار احادیث

معراج را روایت کرده مثل امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه و عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و حذیفة بن الیمانی

و ابو سعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله عنهم

اجمعین و غیر از ایشان نیز روایت کرده اند و الله اعلم اما بیان واقعه معراج و موضعی که از انجا آنحضرت مبارک اتفاق افتاد

نیز اختلافست و روایتی آنست که فرمود در مکه بودم در خانه خود که سقف خانه ام شکافته شد جبرئیل علیه السلام فرود آمد

بعضی بر آنند که پیش از هجرت بیک سال [illegible] ماه بود بر این تقدیر در شوال سال [illegible] هم بوده باشد

عامه ارزد

دیگر آنکه

تا باکنون و حالی اندر آخر حال بدانکه اصل ابتدا آفرینش آن بقعه متبرکه در قصه آدم درین کتاب مشروح گذشت بعد از آن که آدم علیه السلام از برای غفران ذلت بزیارت آن مقام مامور گشت بیت المعمور را از برای وی فرستادند و شرح آن نیز مستوفی مبین گشت و چون بیت المعمور باسمان چهارم مرفوع گشت بعد از ان اولاد آدم و بروایتی شیث علیه السلام ثانیا تنها از سنگ و گل تجدید عمارت آن نمودند و آن در طوفان نوح علیه السلام منهدم شده بود و بصورت تلی سرخی بار آمده و حضرت ابراهیم با فرزند ارجمند خود اسمعیل علیهما السلام ثالثا بنای آنرا استحکام دادند و بعد از ان عمالقه کرت رابعه تجدید آن عمارت نمودند آنگاه جرهم کرت پنجم بعمارت آن قایم گشتند و این عمارت که بعد از خلیل الرحمن صلوات الله علیه مجدد گشته بود بر طرز و طبق عمارت قدیم قبل از آنحضرت بتقدیم رسیده بود و چون عمارت آن کرت ششم نوبت بقریش رسید در آن تغییر پدید آوردند چنانچه حطیم را از خانه بیرون کرفتند و آستانه را بلند ساختند و دو در بر یک قرار دادند چنانچه عنقریب مبین خواهد شد و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گاهی با عایشه رضی الله عنها میفرمود که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة وردتها علی قواعد ابراهیم علیه السلام جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا اما بعد از من چون بنای خانه مجدد میسازند تا بر قواعد قدیم باز برند و عایشه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت مرا بان خبر ده و حجر را بمن نمود و آن مقدار بهفت ارش بود بنا بر استماع این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم کردانید چنانچه داعیه آنحضرت بود کرت هفتم باز ساخت چون حجاج از قبل عبدالملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم کرت هشتم بنا کرد و چون دور خلافت بهارون رشید رسید خواست که در هدم بنای مروان کوشیده خانه را بدستور عبدالله بن زبیر قرار دهد در این باب با مالک رحمه الله مشورت نمود امام فرمود ای امیرالمومنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نکردد و هارون سخن امام را سمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و این عمارت که حالی هست بنای حجاج هست و روایت است که آن بنا همچنین خواهد ماند تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده یخرج الحبشة فیخربونها خرابا لا یعمر بعده ابدا و در بعضی از کتب سیر آورده است که ولادت فاطمه زهرا رضی الله عنها درین سال بود والله اعلم فصل سیوم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل که پدر سعید بن زید است که این سعید از عشره مبشره است و او درین سال فوت شده عامر بن ربیعه روایت کند که زید بن عمرو دین یهود و نصاری و بت پرستی را کراهت داشتی و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته نفرت می نمودی و بر خلاف دین ایشان می بودی و هرگز مذبوح ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا عامر من مخالفت دین آبا و خود کرده و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی بکعبه کرده نماز میگذاردند و من انتظار ظهور پیغمبری از نسل اسمعیل میبرم تا بوی ایمان آورم و تصدیق او کنم و اعتماد بر عمر خود ندارم اگر تو آن پیغمبر را دریابی سلام من و پیام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مبعوث گشت سلام وی با نحضرت رسانیدم و رسالت وی عرض کردم فرمودند که علیه السلام و رحمة الله در بهشت او را دیدم که میخرامید و دامن در زمین میکشید و محمد بن اسحق گفته است که چهار تن پیش از مبعث مصطفی صلی الله علیه و سلم ترک بت پرستی کردند و در طلب دین حق تعالی در اقطار و اکناف رضای مولی

مروان بجنگ عبدالله بن زبیر بمکه رفت بروی ظفر یافت بامر عبدالملک بنای عبدالله

بودند چهار کس یکی ورقة بن نوفل و دیگری عبدالله بن جحش و دیگری عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن
عمرو بن نفیل و قصهٔ ایشان چنان بود که در میان قریش عیدی بود که همه مردم قریش آنجا حاضر بودند و بتی داشتند که بوی تقرب
جویان عبادت او میکردند این چهار تن که بنظر عنایت ذو المنن جل و علا مشرف گشته بودند بایکدیگر گفتند بیایید تا انصاف
دهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال می نمایند از آنها نه منفعت می بینند و نه مضرتی و لی جهتی از دین ابراهیم را
علیه السلام منسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته ما را ضرورتی نیست که متابعت ایشان کنیم و بعبادت این بتان اشتغال نمائیم
بیایید تا در جهان برآییم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم پس ورقة بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری
اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی بود حاصل کرد و بار دیگر مراجعت نمود و همچنان بدین ترسائی
میداشت تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث شد و او بر آن حضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانچه در محل خود مبین گردد و عبدالله
بن جحش هم بطلب دین حق از مکه بیرون آمد و هر جا میرسید از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بتشریف نبوت × فرمود
با آنحضرت گرویده بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد از آن با صحابه رسول بجانب حبشه هجرت نموده همانجا
از دنیا نقل فرمود و حکایت او نیز مشروح مبین گردد ان شاء الله العزیز و عثمان بن حویرث از مکه بیرون آمد و بطلب
او بروم رفت و پیش قیصر آمد و دین ترسائی پیش گرفت و نزد قیصر مرتبتی تمام پیدا کرد و هم در روم وفات یافت
و زید بن عمرو نفیل میخواست که از مکه بیرون رود و خطاب که پدر امیر المومنین عمر است رضی الله عنه با وی قرابتی داشت نگذاشت
که از مکه بیرون رود همانجا ساکن گشته انتظار اظهار انوار آثار رسالت می برد و عمر بجست و جوی دین حق می سپرد
گویند که وقتها روی بکعبه آوردی و گفتی اللهم لو انی اعلم ای الوجوه احب الیک عبدتک ولکنی لا اعلم خداوندا اگر
بدانم که ترا پرستیدن بکدام وجه دوست تر است همچنان پرستم ولیکن نمیدانم مرا معذور دار این بگفتی و سجده کردی و لیکن میل
بدین خلیل کرد و قریش را میگفت اعبد رب ابراهیم بعد از آن بطلب ملت ابراهیم به بلاد شام رفت و آنجا از دین بهره نیافت در مسافرت نمود
و بموصل و جزایر عرب مسافت پیمود آنجا نیز میسر نگشت از هر که دین ابراهیم می جستی و می پرسیدی در جواب میگفتند که از دین
یهودی و نصرانی هر حکم که خواهی از اصول و فروع بشرح بیان کنیم اما از دین ابراهیم وقوف نداریم تا شنید که در زمین بلقا
راهبی است که در علم قدیم مشار الیه و مرجع نصاری شام و روم و فلسطین او است نزد وی رفت و از ملت حنیفیه استفسار نمود
وی گفت ای مرد کسی که درین عهد از دین و ملت ابراهیم خبر باز دهد نخواهی یافت و لیکن نزدیک است که از همه قوم تو یعنی قریش
پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیفی بگستراند و ملت ابراهیم احیا کند و دین های دیگر را جمله منسوخ کند اکنون بمکه باز رو که حقیقت این دین را
همانجا بیابی پس زید خرم شد و در حال برخاست و روی بمکه نهاد چون نزدیک بمکه رسید خفاجه وی را مقتول ساختند و چون خبر وفات
وی بمکه آوردند ورقة بن نوفل از برای وی بسیار بگریست و مرثیه از برای وی بگفت و بر ایمان وی گواهی داد و توحید وی
داد و نقلست که روزی سعید پسر وی با عمر رضی الله عنه که عم زاده یکدیگر بودند مر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم گفت که یا رسول الله
هیچ آمرزش خواهی زید بن عمرو را آنحضرت فرمود نعم فانه یبعث امة واحدة گفت چرا آمرزش نخواهم از برای وی حال آنکه
وی علیحده یک امت باشد روز قیامت و این برای آن گفت که در آن وقت که او ملت ابراهیم داشت در عالم هیچ کس دیگر بآن

قریش

وقت ورود بن ابراهیم نبوده بخبر ازوی وهذا آخر رکن ثانی من الکتاب ویتلوه رکن الثالث بعون الله الملک الوهاب
جل جلاله وعم نواله

[illegible]

ذکر نسیم دولتی که از [illegible] از مولود

چون دولت رسالت صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته بوقت هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه [illegible]
رکن پنج باشد باب اول در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در این باب پنج فصلست فصل اول در مقدمات
[illegible] در این فصل پنج واقعه است واقعه اول از وقایع مقدمات وحی آنست که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند
که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در این شب چند شب [illegible] مبعوث خواهم شد [illegible] سنگ
[illegible] الا که گفتند السلام علیک یا رسول الله واقعه دوم آنکه قربت نزول وحی چون برای تنها میرفتم می شنیدم که شخصی
میگفت یا محمد صلی الله علیه وسلم هر چند از یمین و یسار نگاه میکردم هیچ کس را نمیدیدم [illegible]
صورت این حال با خدیجه تقریر نمودم [illegible] میگفتم میترسم مرا آفتی رسد خدیجه رضی الله عنها گفت معاذ الله که حق تعالی
[illegible] آفتی رساند [illegible] که [illegible] و [illegible] تو آراسته [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] شخصی [illegible] از وحی [illegible] واقعه سیوم عایشه
رضی الله عنها [illegible] روایت میکند [illegible] که اول وحی آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] خواب [illegible]
[illegible] و واقعات صالحه [illegible] سفیده [illegible] و [illegible] و اول [illegible] واستقامت [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible] خواب سید انبیا علیهم السلام
[illegible] بوحی و الهام خوی [illegible] نفس [illegible]
[illegible] نبوت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] اسرافیل علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
ظاهر [illegible] جبرئیل علیه السلام با مر رب العالمین جل جلاله
بر صاحب سید عالم صلی الله علیه وسلم قیام نمود [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]
تا چهل سال تمام [illegible] بدرجه کمال [illegible] اشده [illegible] اربعین سنة [illegible] و بلغ
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه
وسلم [illegible] چنانچه در غار کوه حرا [illegible] در آن غار [illegible] اشتغال [illegible]
[illegible] کمال [illegible] خدیجه رضی الله عنها [illegible]
صلی الله علیه وسلم [illegible] غار [illegible] آن غار [illegible]
[illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] خدیجه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] و الطاف [illegible]
[illegible]

گفتم این خاطر ازان معنی تسلی داده‌ام که آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیدا میرسد بقطع علائق و اظهار نفرت
از صحبت نموده اند بلکه بتاشیر صبح سیاه دستیست که از مطلع سعادت میدمید و مقدمات طلوع خورشید رسالت که از افق
جلالت میتابید بود زیرا که حال حجر رسالت که مشام جان را معطر میکرد از بوی انجم اقبالست که حسن دل را منور میساخت
سالهاست که در زمین دل و جان تخم این تمنا کشته‌ام عمریست که سرمایهٔ شاکری را جستجو از این رشته بسودا [illegible]
کاروان جوی می آید رغیب لیکن از دیدن خجل آید همی نغز رویانی سوی رشتان که اند بلبلان اندر گلستان
وقت آن آید که ترغیب جانب لعل عیان آید همی همچو از غنچه در عیان جان و شیر هدهد [illegible] اندر مکان آید همی
همچو عوک اندر میان خون و پست بی زبان اندرزش آید همی [illegible] اختیار آنحضرت صلی الله
علیه و سلم خلوت داشتن در کوه حرا [illegible] حکمت گفته اند اول آنکه تا از تبعات قدم از صفات حجاب کسب کنند
که مهم اصل سلوک منوط بآنست دوم تماشای عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات است [illegible] تامل و تفکر در ان [illegible]
افتتاح ابواب اسرار [illegible] سیوم آنکه جواهر نفیسه در معادن شریفه آن بامداد سعی و اجتهاد [illegible]
و معنی در رسید پاک اخلاق و تطییب اعراق مرشد لیست کامل [illegible]
از منابع حجاب [illegible] انفجار می پذیرد تا سالک [illegible] اشجار مجاهدت [illegible] بثمار مشاهد
میاه [illegible] تعب [illegible] رسید کنج [illegible] باید زخم خوردن و کوهسار کندن صفت
کوهست و سالک الی الله معنی شکوهست نظم ای نو خوانم ز دفتر اخلاق نکته در سخا و در بخشش کم مباش الله
سایه فلکی هر که سنگش زند ثمر بخشش از صدف پاک گیر نکته حلم هر که بر وی سرش گهر بخشش هر که بخراشدت
جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش [illegible] آنکه حجاب در ان غار و اوراد با خوانند کان موافقت [illegible]
ادا میکند و در واقع آنست که هر سال یکبار در ان غار یکماه متوالی مجلس [illegible] نشستی و اوقات خود را بعبادت مستغرق [illegible]
چون ماه تمام شدی بمکه باز گشتی [illegible] طواف کعبه کردی و بعد از ان بخانه خدیجه رضی الله عنها رفتی [illegible] بعد آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بچه کیفیت بود بعضی گویند که عبادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قبل از وحی [illegible]
که تعبد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفکر بود در مصنوعات و تدبر در احوال و مخلوقات بعضی گفته اند که آن فکر [illegible]
و بواسطه آن در [illegible] و صفا دل میفزود نظم روشنایی دل اندازه سیر کند لیکن آن فکر که با فکر منور کند [illegible]
که چون در دل و جان شعله زند ظاهر و باطن از ان نور منور کند قول دیگر آنست که چون [illegible] صالحه که ملایم [illegible] حال
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود موفق میگشته و بنا بر اختلافست که بهیچ شریعت از شرایع سابقه عمل کرده یا نه بعضی گفته اند
[illegible] فبهداهم اقتده [illegible]
[illegible] کرده اند و گفته اند بشریعت ابراهیم خلیل الله علیه السلام عمل نمودی و بعضی بطریق نوح علیه السلام تخصیص کرده اند بعضی گفته
که شرایع جمیع انبیا علیهم السلام معمول بآنحضرت بود و بعضی از بزرگان توقف کرده [illegible] اولی دانسته اند والله اعلم [illegible]
[illegible] آن نقطه دایره تعظیم و تجاب از خلایق خلوت کرده در غار حرا [illegible]

[illegible]

شرمکنده لذر لن جمله بابا   نمیکویم مرا عصا تنها کس

محبت کس اجابت کن نیه

لاذان فیض عدم آمد پدیدار   زعجز آمر لعدم صنع تجدید

اما اختیار خویش بودی   لاذان منزل کشتی ورکه نمودی

چو آوردی ز رب دلم بالراه   هر آنچه آید لازمن خود عذر خواه

چنادانم که ره واضع نماید   وجودم بر عدم حسابم نماید

درایام حیاتم بجان دلار   که هر جوهر ابا شد لازم آلار

حجاب نفس کس زلاش بعد   ذنب عقاب بعد لذلس بعد

چو شمس لاضی تقدیم تو شتم   ذهم لاضی شو لذلحم که کشتم

لاکه تیره که کب بار دلدم   زاجانی صد هزار لد افول دلدم

به تیغ غیرتم بنکافته جان   بجان جانی ودی در سینه پنهان

ذهر روزن فروغ نور عرفان   هم تابد بدل لذ روزنی جان

مرادر ره تو نور تجلی   بقرب خویش دلدر تسلی

بهر وقتیکه در آینه دل   نظر کیم تو نوبت در مقابل

رخ هر کس در شی که هر چه جوییی   تو هم لا خود بجو کو تو نوردی

ببینی در دلت خود نور تجلی   که واقف کرد لا   نداله

خدایا لذ سخن کار رسانا   بدو حالی که لذ قالم رها بد

ورکه مستی منیر ربانی بهشت خودم و دانسنایی

چو خلعت دیدم شربانی نشاید   جهان سک کلل لسان اری

دلی ساعتی که جانم بلب آیه خوشی و داخی کد شنه

بصد حسرت بنا بدنیر زیان   نه بار دو محرم آنکه تواند

ذهر کونه بدل هر دم ستوری   زهر سو دل نکاه بود در سلطان

نهفته کشتی شام تیره با غم شی الا نصرت نماند

دل حسرت غم و حسرت که لازم بار   هزار لک زخمها لاغر ضرب غمیم

که جز لطف تو محالس ندلدم   بلطف تو لذلی دربار خونخوال

باکم لابه ملقی سپهارت که با دل در حریم وصلت نوید

شاخ سدره سایه بکم دلد   فرت للبوضه جنت ملک

نکا فور بهشتی عطرف کسته تاب حشم علی کد

دل دحانزلار رحمت نمند بی   غمه لدبان کو

65

بهارا ... سلطانی چو لاقبرم آن نخجیر — بنور تکسی روم گشت منور لاله

دلی رفته لاف نکهبار چو لاله گرید رقیامه — ببینم لاله اشرف گشته به گردم

بدی حبس که دنبالی گاه ببینم چو طاعت جرم بجید ابا — فزونی گنجشم آندم که او برکس پاکی

بعصیان رهزن آید انفرادم — که لکه در گناه حلیش عزم — بملک پاک تکبیلی مانند برقم چو لانان [illegible]

... اندر بهشتم با کرامت — بحبت دسته جنت فزولد — حجاب آنکه زرشی [illegible] که ماه یک زر در آید

[illegible] سهوتم — چنان حوالی [illegible] نور که ناظر الامید لذر منظور — دل اندر لذت و

بیان [illegible] گفتار [illegible] — [illegible] — دلی لذت [illegible]

دلی [illegible] خدایا [illegible] طلب [illegible] ولیکن [illegible] — تو عالی [illegible]

[illegible] که کار [illegible] معنی [illegible] — در بستان [illegible]

[illegible] تمت [illegible] الملک الوهاب [illegible] سال چهاردهم شهر محرم [illegible]

[illegible] کوید اللهم اغفر لکاتبه ولقاریه ولمن نظر فیه [illegible]

سنه ۱۲۵۸

This PDF you are browsing is in a series of several scanned documents containing the collection of Peerzada Muhammad Ashraf Sahib. b 1958
CV:
Residence: Towheed Abad Bemina, Srinagar
https://www.facebook.com/peerzadamohd.ashraf.16
Former Deputy Director Archives, Archaeology and Museums Deptt. J&K Govt.
Former State Coordinator National Manuscripts Mission GoI.
Former Registering Officer Antiquities, Jammu and Kashmir Govt.
Former Registar National Records, Jammu and Kashmir Govt.
Worked as Lecturer Arabic in Higher Education Department.
Studied at Aligarh Muslim University.
Lives in Srinagar, Jammu and Kashmir.
From Anantnag.
Peerzada Muhammad Ashraf Sahib has an ancestral Collection of Rare Books and Manuscripts in Sharada, Sanskrit, Persian, Arabic, Urdu, Kashmiri in his Home Town Srinagar.
Besides manuscripts, he also has many rare paintings (60+).
Collectors and Art/Literature Lovers can contact him if they wish through his facebook page

Scanning and upload by eGangotri Trust.